تاریخ ابن خلدون

(جلد سوم)

عبدالرحمن بن خلدون

تهیه و نشر الکترونیک

علیرضا کیانی

و

احسان م.

منتشر شده در تارنمای

WWW.TARIKHFA.COM

نام کتاب: تاریخ ابن خلدون/ ترجمه مقدمه

نام مؤلف: م. محمد پروین گنابادی

موضوع: تاریخ عمومی

زبان: فارسی

قرن: معاصر

مشخصات نشر: مقدمه ابن خلدون، عبد الرحمن بن خلدون (م ۸۰۸)، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی،چ هشتم، ۱۳۷۵ش

جلد سوم

[جلد سوم]

مقدمه

در مقدمه جلد اول تاریخ ابن خلدون شمه‌ای از مشکلاتی که بر سر راه مترجم، در ترجمه این اثر بود به عرض خوانندگان گرامی رسید و گفتیم که «العبر آن بخت نیاورد که همه مجلدات آن به شیوه انتقادی که امروزه متداول است، مقابله و تصحیح گردد. از این رو چاپهای مختلفی که از آن در دسترس است، از حیث کثرت تحریف و تصحیف و افتادگیها و درهم ریختگیها هر یک سواد مصدق دیگری است». در این مجلد نیز اینگونه خطاها و سقطها و تحریفها بسیار بود. کلماتی چون وهشوذان به جای وهسودان، سیجوز به جای سیمجور، وقاده به جای رقاده، هکاوی به جای هکاری، صبیحی به جای صلیحی، ختلخ به جای قتلغ، ابو الغازی، به جای ایلغازی، آمد به جای آمل، ابو الاصغر به جای ابو الصغر، قزوین به جای قردی، سرات به جای هرات، زنج به جای رخج، غرسیان به جای غرشستان، قم به جای بم، طغرک به جای طغرل و صدها مورد دیگر فراوان بود. بسی بعید به نظر می‌رسد که این خطاهای فاحش از چنان مورخ سترگی با آن وسعت اطلاع و آن همه مآخذ و منابعی که در دست داشته سر زده باشد.

بلکه آنان که نخستین بار به چاپ العبر پرداخته‌اند با شیوه و رسم خطوط مغربی که با شیوه و رسم خطوط مشرق تفاوت دارد، آشنا نبوده‌اند و به کتابهای دیگر هم مراجعه نکرده‌اند بنابر این شمار کثیری از کلمات را غلط خوانده‌اند و این غلطها به نخستین چاپ راه یافته و دیگران نیز از روی آن چاپهای دیگری به بازار فرستاده‌اند.

شیوه کار مترجم در این جلد نیز چون دو جلد پیشین بر این بوده که صورت صحیح را (البته مراد صورتی است که در چاپهای تصحیح شده آمده که بعضی خود از مآخذ ابن خلدون بوده‌اند به جای صورت مغلوط بیاورد و صورت مغلوط را در ذیل صفحه ببرد. بنابر این کلمه «متن» در ذیل صفحه اشاره است به نسخه چاپی. لازم به ذکر است که از میان دو سه چاپ این کتاب چاپ دار الکتاب اللبنانی مورد استفاده بوده است.

کتابهایی که در تصحیح جلد سوم از آنها استفاده شده از این قرار است.

در تصحیح بخشهای مربوط به مصر و مغرب و افریقیه و اندلس: النجوم الزاهره فی اخبار ملوک مصر و القاهره، جمال الدین یوسف بن تغری بردی/ دار الکتب المصریه. ۱۹۲۸.

المقتبس فی تاریخ رجال الاندلس، ابن حیان، تصحیح عبد الرحمان الحجی/ دار الثقافة.

بیروت و دکتر محمد علی ملکی/ دار الکتاب العربی بیروت.

البیان المغرب فی اخبار ملوک الاندلس و المغرب، ابن عذاری المراکشی، تصحیح دوزی/ لیدن ۱۸۴۸- ۱۸۵۱. بغیة الملتمس فی تاریخ اهل الاندلس، الضبی. ریبرا/ مادرید. ۱۸۸۴- ۱۸۸۵.

جذوة المقتبس فی ذکر ولاة الاندلس، الحمیدی/ الدار المصریه للتألیف و الترجمة. ۱۹۶۶ صفة افریقیه، ابو عبد الله بن عبد العزیز البکری. تصحیح بارون دو سلان.

الحلة السیراء، ابن الابار. تصحیح دکتر حسین مونس/ قاهره. ۱۹۶۳.

المغرب فی حلی المغرب، تصحیح دکتر شوقی ضیف/ دار المعارف بمصر. ۱۹۳۵.

نزهة المشتاق، ادریسی. بخش مربوط به اندلس و مغرب. تصحیح دوزی و دخویه.

فتوح مصر و المغرب و الاندلس، عبد الرحمان بن الحکم، تصحیح شارل توری/ ۱۹۲۲.

الاحاطه فی اخبار غرناطه، لسان الدین بن الخطیب، تصحیح محمد عبد الله عنان/ قاهره. ۱۹۵۶.

نفح الطیب عن غصن الاندلس الرطیب، مقری. تصحیح دوزی و نیز شیخ محیی الدین عبد الحمید/ قاهره ۱۹۴۹.

و از نوشته‌های معاصران: مجموعه محمد عبد الله عنان در تاریخ اندلس و فجر الاندلس از دکتر حسین مونس.

اما در تاریخ مشرق، مؤلف خود بیش از هر کتاب دیگری از الکامل ابن اثیر استفاده کرده و مترجم مطالب این بخش را از روی الکامل فی التاریخ تصحیح تورنبرگ چاپ قاهره ۱۹۴۸ تصحیح کرده است. ولی گاه در عبارات کتاب ابن خلدون سقطها و بریدگیهایی است، آنسان که مطلب نامفهوم می‌شود. در سراسر این ترجمه آنچه برای ربط دادن و پیوستن مطالب به یک دیگر از الکامل اخذ شده در میان دو قلاب [] آمده است، چه در ذیل صفحه به آن اشارت رفته باشد یا نه. علاوه بر الکامل کتابهای دیگری مورد استفاده مترجم بوده که ذکر آنها سخن را به دراز می‌کشد و به عنوان نمونه از جمهرة انساب العرب، ابن حزم اندلسی، تصحیح عبد السلام محمد هارون/ دار المعارف ۱۳۸۲/ ۱۹۶۲ و الانساب و الاسرات الحاکمه فی التاریخ الاسلامی زامباور و طبقات سلاطین اسلام لین پول ترجمه عباس اقبال و غایة الامانی فی اخبار القطر الیمانی، یحیی بن الحسین بن القاسم/ دار الکاتب العربی.

قاهره ۱۳۸۸ ه- ۱۹۶۸ م و ترجمه تاریخ یمینی ابو الشرف جرفادقانی به اهتمام دکتر شعار و طبقات ناصری، منهاج سراج تصحیح عبد الحی جیبی و جامع التواریخ رشید الدین فضل الله و امثال آنها یاد می‌کند.

مترجم با همه رنجی که تحمل کرده تنها ادعایش این است که همچنانکه در پایان مقدمه جلد اول گفته است باز هم می‌گوید که این ترجمه به شرطی که مطلبی غلط ترجمه نشده باشد یا غلط چاپی نباشد، از چاپهایی موجود کتاب العبر به صحت نزدیکتر است.

و السلام عبد المحمد آیتی دهم دیماه سال هزار و سیصد و شصت و پنج

اخبار دولت علویان معاصر با دولت عباسیان

از دولت ادریسیان (ادارسه) در مغرب اقصی آغاز می‌کنیم.

پیش از این از شیعیان علی بن ابی طالب و فرزندان او [ع] سخن آوردیم و گفتیم که در کوفه چسان بودند و چون حسن بن علی امر خلافت را به دیگری تسلیم کرد ناخشنودی نمودند. نیز آشفتگی کار زیاد ابن ابیه را در کوفه و قتل حجر بن عدی و یارانش را به دست عمال معاویه باز نمودیم. همچنین گفتیم که چگونه پس از مرگ معاویه، حسین بن علی را به کوفه دعوت کردند و او در کربلا به شهادت رسید. و آن حادثه‌ای سخت مشهور است. پس از شهادت حسین، شیعیان از اینکه به یاری‌اش برنخاسته بودند پشیمان شدند و چون یزید بمرد و با مروان بیعت شد اینان خروج کردند و عبید الله بن زیاد از کوفه بیرون رفت. این گروه خود را توابین نامیدند و سلیمان بن صرد را بر خود فرماندهی دادند.

سپاه ابن زیاد در اطراف شام با توابین رو به رو شد و بسیاری از ایشان در این نبرد کشته شدند.

آنگاه مختار بن ابی عبید در کوفه، به طلب خون حسین برخاست و مردم را به امامت محمد بن الحنفیه دعوت نمود و جماعتی از شیعه بدو گرویدند. مختار اینان را شرطة الله- نامید. عبید الله بن زیاد بر سر مختار لشکر برد ولی از او منهزم شد و به قتل رسید.

چون به محمد بن الحنفیه از احوال مختار خبرهایی رسید که او را خوش نیامد، از او بیزاری جست و مختار در زمره داعیان عبد الله بن الزبیر در آمد.

پس از این وقایع، شیعیان زید بن علی بن الحسین را در ایام هشام بن عبد الملک به کوفه دعوت کردند. امیر کوفه یوسف بن عمر او را بکشت و پیکرش را بردار کرد. آنگاه یحیی پسر زید در جوزجان خراسان بر خلیفه خروج کرد. او نیز به قتل رسید و پیکرش بردار شد. بدین گونه در هر ناحیه خون مردانی از اهل بیت پیامبر بر خاک می‌ریخت و ما آن- همه را در اخبار دولت بنی امیه و بنی عباس آوردیم.

آنگاه در میان شیعه در موضوع امامت اختلافها پدید آمد و به چند فرقه تقسیم شدند.

گروهی امامیه هستند. اینان می‌گویند که پیامبر (ص) وصیت کرد که امامت از آن علی است و از این رو او را وصی رسول می‌نامند و از شیخین (- ابو بکر و عمر) که به عقیده ایشان علی را از رسیدن به حقش باز داشتند بیزاری

می‌جویند. اینان بودند که در کوفه بر سر رد و قبول شیخین با زید، آنگاه که دعوت آشکار کرد، به منازعت برخاستند و هر کس را که از شیخین بیزاری نمی‌جست رفض کردند. از این رو این گروه را رافضی گفتند. (رافضی: رد کننده، طرد کننده).

گروه دیگر از شیعه، زیدیه‌اند. اینان به امامت در فرزندان فاطمه قائل‌اند. زیرا علی و فرزندان او را- البته با شروطی که عنوان می‌کنند- از دیگران برتر می‌دانند. نیز امامت شیخین را درست می‌شمارند، هر چند علی بر آن دو افضل بوده است. این مذهب زید و پیروان اوست. شمار اینان از دیگر فرق شیعه بیشتر است و اینان از غلو و انحراف دورتراند [۱].

نیز از فرق شیعه است، کیسانیه منسوب به کیسان. اینان به امامت محمد بن الحنفیه قائل‌اند و می‌گویند که محمد بن الحنفیه و فرزندان او بعد از حسن و حسین امام‌اند. از این گروهند، شیعیان بنی عباس که می‌گویند ابو هاشم پسر محمد بن الحنفیه وصیت کرد که پس از او امامت از آن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس خواهد بود.

این مذاهب در میان شیعه منتشر شد و هر مذهب خود به فرقه‌هایی تقسیم گردید کیسانیه شیعیان محمد بن الحنفیه بیشترین در عراق و خراسان بودند. چون کار بنی امیه روی در تراجع نهاد، اهل بیت در مدینه اجتماع کردند و در نهان با محمد بن عبد الله بن الحسن المثنی فرزند حسن بن علی [ع] بیعت کردند. در این مجمع عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس (که همان منصور باشد) نیز حضور داشت. او نیز با دیگر اهل بیت با محمد بن عبد الله بن الحسن بیعت نمود. اینان از آن رو با او بیعت کردند که فضیلت او را بر همگان می‌شناختند. به سبب همین بیعت بود که مالک و ابو حنیفه رحمهما الله بدان هنگام که در حجاز خروج کرد به جانبداری او برخاستند و امامت او را از امامت ابو جعفر المنصور صحیح‌تر می‌دانستند. به اعتقاد شیعه امامت از زید بن علی به وصیت به او رسیده بود. ابو حنیفه همواره قائل به فضیلت او بود و از حق او دفاع می‌کرد. و این امر سبب- شد که در ایام خلافت ابو جعفر المنصور، آن دو- ابو حنیفه و مالک- به مصیباتی گرفتار آیند، تا آنجا که مالک را به سبب فتوی در طلاق مکره تازیانه زد و ابو حنیفه را بدان سبب که امر قضا را نپذیرفت به زندان افکند.

چون دولت بنی امیه زوال یافت و دولت بنی عبّاس بر سر کار آمد و کار بر ابو جعفر- المنصور قرار گرفت از فرزندان حسن نزد او سعایت کردند و گفتند که محمد بن عبد الله آهنگ خروج دارد و داعیانش در خراسان آشکار شده‌اند. منصور فرمان داد تا بنی حسن را چون عبد الله بن الحسن بن الحسن و حسن و ابراهیم پسران حسن بن الحسن و جعفر بن الحسن بن الحسن و سلیمان و عبد الله، پسران داود بن الحسن بن الحسن و محمد و اسماعیل و اسحاق فرزندان ابراهیم بن الحسن بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن و موسی بن عبد الله بن الحسن الحسن همراه با

---

[۱] البته به عقیده ابن خلدون

پنجاه و چهار تن دیگر از بزرگانشان بگرفتند و در قصر ابن هبیره بیرون شهر کوفه به زندان افکندند، تا همه در زندان هلاک شدند.

آنگاه در سال ۱۴۵ محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن، در مدینه خروج کرد.

نخست برادر خود ابراهیم را به بصره فرستاد و او بر بصره و اهواز و فارس غلبه یافت و حسن بن معاویهٔ بن عبد الله بن جعفر را به مکه فرستاد و او آنجا را در تصرف آورد و عاملی به یمن فرستاد و مردم آن دیار را به خود فرا خواند و خود بر منبر پیامبر (ص) خطبه کرد و به مهدی موسوم شد و نیز او را نفس زکیه می‌خواندند. ریاح [۱] بن عثمان المری عامل مدینه را حبس کرد، چون این خبر به ابو جعفر المنصور رسید از کار او به هراس افتاد و نامه‌ای را به او نوشت بدین مضمون:

«پس از نام خدا، از بنده خدا امیر المؤمنین به محمد بن عبد الله. اما بعد: پاداش کسانی که با خدا و پیامبرش محاربه می‌کنند و در زمین به فساد می‌کوشند این است که کشته شوند یا بردار شوند یا دست راست و پای چپ یا دست چپ و پای راستشان بریده شود یا نفی بلد شوند. این جزای آنهاست در دنیا و در آخرت ایشان را عذابی بزرگ است مگر آن کسان که پیش از آنکه ما بر آنها دست یابیم توبه کنند. پس بدانید که خداوند بخشنده و مهربان است» [۲] اینک تو راست ذمه خداوند و عهد و میثاق او، اگر توبه کنی پیش از آنکه بر تو دست یابیم تو را و فرزندان و برادران و شیعیان و پیروانت را امان می‌دهیم. و تو را هزار هزار درهم عطا می‌کنم و می‌توانی در هر جا که بخواهی زندگی کنی و هر نیاز که داشته باشی بر می‌آورم و هر یک از اهل بیت و شیعیان و انصار تو را که در زندان هستند آزاد می‌کنم و از این پس به هیچ یک آزاری نخواهم رسانید. و اگر خواهی که در این باب پیمانی بندی یکی را از سوی خود بفرست تا هر گونه که تو خواهی پیمان بندد و امان گیرد. و السلام». محمد بن عبد الله در پاسخ او نوشت: «از بنده خدا محمد المهدی امیر المؤمنین به عبد الله بن محمد:

اما بعد، طسم، این است آیات این کتاب روشنگر برای آنان که ایمان می‌آورند. داستان راستین موسی و فرعون را بر تو می‌خوانم. فرعون در آن سرزمین برتری یافت و مردمش را فرقه فرقه ساخت. فرقه‌ای را زبون می‌شمرد و پسرانشان را می‌کشت و زنانشان را زنده می‌گذاشت، زیرا که فرعون از تبهکاران بود. و ما بر آن هستیم که بر زبون‌شدگان آن سرزمین نعمت دهیم و آنان را پیشوایان سازیم و وارثان زمین گردانیم و به آنان در آن زمین مکانت بخشیم و به فرعون و هامان و لشکرهایشان چیزی را که از آن بیم داشتند نشان دهیم.) [۳] همان امانی که توبه من عرضه می‌داری، من تو را ارزانی می‌دارم زیرا تو خود می‌دانی که خلافت حق ماست و شما که خواستار آن شدید به پایمردی ما بود و در فراچنگ آوردنش از شیعیان ما مدد گرفتید و اکنون از آن بهره‌مند گشته‌اید. پدر ما علی علیه السلام

---

[۱] رباح. [۲] مائده، آیه ۳۳. [۳] آیات ۱ تا ۶ از سوره القصص.

وصی پیامبر و امام بود، چگونه در حالی که ما زنده هستیم این میراث- میراث امامت- به شما رسیده است. شما خود خوب می‌دانید که در میان بنی هاشم کسی نیست که از حیث فضیلت به علو مقام، رسیده باشد و در قدیم و جدید او را به حسب و نسب مفاخری چون مفاخر ما باشد. از میان شما در اسلام تنها ما فرزندان فاطمه دختر رسول خدا هستیم پس من از سوی پدر و مادر بهترین بنی هاشم هستم. از عجم زاده نشده‌ام و مادر من از کنیزان ام ولد نبوده است. خداوند عز و جل همواره پدران مرا از برگزیدگان قرار داد.

پدر من از میان پیامبران برترین ایشان یعنی محمد (ص) است و از میان اصحاب او علی (ع) است که پیش از همه اسلام آورد و علمش از همه بیشتر بود و جهادش در راه خدا از همه افزونتر. مادر من خدیجه دختر خویلد است برترین زنان و نخستین کسی که به خدا ایمان آورد و به سوی قبله نماز خواند و از میان دختران پیامبر برترین ایشان بانوی زنان بهشتی و از میان کسانی که در اسلام متولد شده‌اند سروران جوانان بهشت. هاشم هم از سوی پدر پدر علی بود و هم از سوی مادر و عبد المطلب دو بار پدر حسن بود و پیامبر دو بار پدر من بوده از حسن و حسین.

در زمان جاهلیت هم برای من پاکان را اختیار کرد. من زاده کسی هستم که در بهشت بلندترین درجه و مقام را دارد و از رنج دوزخ هم آسوده است. من فرزند بهترین نیکان و بهترین بدان هستم و فرزند بهترین مردم بهشت و بهترین اهل دوزخ. پس تو- باید که در بیعت من درآیی تا تو را و فرزندان و اموالت را امان دهم و از هر چه کرده‌ای درگذرم. مگر کارهایی که حد خدا را در پی داشته باشند و یا موجب تباه شدن حق مسلمان یا معاهدی شده باشند و تو خود حق وحد خود را باید بهتر بشناسی. من به خلافت اولی از تو هستم و در نگهداشت پیمان وفادارتر از تو. اینکه گفته بودی که مرا امان خواهی داد چگونه امانی؟ آنگونه که ابن هبیره را امان دادی؟ یا آنگونه که عم خود عبد الله بن علی را؟ یا از آنگونه امانها که ابو مسلم را دادی؟ و السلام.» ابو جعفر منصور در پاسخ او نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم. از عبد الله امیر المؤمنین به محمد بن عبد الله. نامه‌ات رسید و از سخنت آگاه شدم که بیشتر افتخار تو به زنان است، تا جمعی پابرهنگان و عوام را گمراه سازی. و حال آنکه خداوند زنان را همپایه عموها و پدران قرار نداده است و خداوند عمو را جانشین پدر ساخته و او را ولی فرزند قرار داده و بر مادر فرزند مقدم داشته است و خدای تعالی از زبان پیامبرش گفته است که من پیرو کیش پدران خود هستم. ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب. و تو می‌دانی که چون محمد (ص) مبعوث گردید او را چهار عمو بود.

دو تن به او گرویدند یکی از آن دو پدر من بود و دو تن به او ایمان نیاوردند و یکی از آن دو پدر تو بود. اما آنچه در باب زنان گفتی و خویشاوندی آنان، اگر خدای تعالی به سبب خویشاوندی کسی را منزلتی می‌داد می‌بایست همه موهبتها نصیب آمنه دختر وهب گردد ولی خداوند برای دین خود کسانی را که می‌خواست برگزید. اما آنچه در باب فاطمه مادر ابو طالب گفتی، خداوند هیچ یک از فرزندان او را به اسلام راه ننمود.

و اگر خویشاوندی سبب هدایت می‌شد عبد الله بن عبد المطلب از هر کس دیگر به خیر دنیا و آخرت سزاوارتر بود. و از دیگران در روز رستاخیز سعادت راه یافتنش به بهشت بیش می‌بود.

ولی خدا چنین نکرد و گفت: «تو آن را که دوست داری نتوانی هدایت کنی، خداست که هر که را که خواهد هدایت می‌کند». اما آنچه در باب فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب و فاطمه مادر حسن گفتی که علی از دو سو به هاشم نسب می‌رساند و حسن از دو سو به عبد المطلب، بهترین مردم روی زمین پیغمبر خدا تنها از یک سو به هاشم و عبد المطلب نسب می‌رسانید. اما اینکه می‌گویی که فرزند رسول خدا (ص) هستی خدای تعالی این معنی را نفی کرده و گفته است که: «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست.

بلکه او فرستاده خدا و خاتم پیامبران است. از این گذشته قرابت شما از سوی دختر رسول خداست آری قرابتی بس نزدیک است جز اینکه زنان از حصه کامل در میراث محرومند و جایز نیست که در نماز به آنان اقتدا شود، چگونه شما می‌خواهید امامت را از او به میراث ببرید. پدر تو علی از هر طریق که توانست به طلب خلافت برخاست و او را برای مجادله از خانه بیرون آورد تا بیمار شد و به پرستاری‌اش پرداخت و چون از دنیا رفت شب هنگام به خاکش سپرد. و مردم جز شیخین کس دیگر را نمی‌خواستند. به هنگام وفات رسول خدا پدرت در نزد او حاضر بود و پیامبر دیگری را فرمان داد که به نماز رود. از آن پس هم مردم یکی بعد از دیگری خلیفه انتخاب کردند و پدرت را انتخاب نکردند. پدر تو یکی از اعضای شورای انتخاب خلیفه بعد از عمر بود. هیچ یک او را بر نگزیدند.

عبد الرحمان عوف با عثمان بیعت کرد و عثمان خلافت را عهده‌دار گردید. پدرت با طلحه و زبیر به ستیز برخاست و سعد بن ابی وقاص را به بیعت خود فرا خواند و سعد در را به به روی خود بست و سپس با معاویه بیعت کرد. پس از او نوبت به جد تو حسن بن علی رسید او خلافت را به چند درهم به معاویه تسلیم کرد و شیعیان خود را به دست او سپرد و خود به مدینه رفت در حالی که امر خلافت را به کسی که شایستگی آن را نداشت واگذار کرده بود. او مالی را که حق او نبود از معاویه بستد که شما را نیز چیزی از آنان به دست افتاد و آن را فروختید. می‌گویی فرزند کسی هستی که از میان اهل دوزخ عذاب آتش برای او سبکتر است و حال آنکه نه در شهر بهتری هست و نه در عذاب خدا سبکتری. و مسلمانی را که به خدا و روز جزا ایمان آورده و شایسته نیست به آتش دوزخ افتخار کند. تو نیز بدان دچار خواهی شد.

«و آنان که ستم می‌کنند خواهند دانست که به چه بازگشتگاهی باز خواهند گشت»، این سخنت که گفتی تو از زادگان عجم نیستی و در میان مادران تو کنیز ام ولد نیست و تو به نسب اوسط بنی هاشم هستی و از حیث پدر و مادر بر همه برتر، می‌بینمت که بر همه بنی هاشم مفاخرت می‌کنی و حتی بر کسانی که برتر از تو هستند خود را مقدم می‌شماری، یعنی بر ابراهیم پسر رسول خدا (ص) و بر پدر مادر او. بنگر! وای بر تو، فردا در نزد خدا چه پاسخ خواهی داد؟ پس از وفات رسول خدا (ص) مولودی افضل از علی بن الحسین به دنیا نیامده و او مادرش کنیز ام ولد بود و علی بن الحسین

از جد تو حسن بن حسن برتر بود. همچنین فرزند علی بن الحسین، محمد از پدر تو بهتر بود و جده او کنیز ام ولد بود. سپس پسر او جعفر بن محمد که از پدر تو بهتر بود نیز چنین بود.

جد تو علی بن ابی طالب دو تن را حکمیت داد و پیمان نهاد که به حکمیت آن دو راضی باشد. آن دو نیز او را خلع کردند. پس عموی تو حسین بن علی بر پسر مرجانه خروج کرد و مردم با پسر مرجانه یاری کردند تا حسین را کشتند. سپس شما را در- کجاوه‌های بی روپوش نشاندند و چون اسیران به شام بردند از آن پس هر کس که از شما خروج کرد بنی امیه او را کشتند. شما را به آتش سوختند یا بر تنه درختان خرما بردار کردند و حال بر این منوال بود تا بر بنی امیه خروج کردیم و آن باقیمانده اندک را که به دست آنان نیفتاده بودند دریافتیم و قدر و منزلت شما برافراشتیم و زمین و دیار ایشان را به میراث به شما دادیم در حالی که بنی امیه پدرت را بعد از هر نماز لعنت می‌کردند چنانکه کافران را لعنت می‌کنند ما اعمال ایشان را تقبیح کردیم و کفرشان را باز نمودیم و فضیلت پدرت را آشکار کردیم. اکنون تو از ستایش ما از علی علیه ما حجت ما می‌آوری و پنداشته‌ای که ما علی را بر حمزه و عباس و جعفر مقدم داشته‌ایم، نه، آن سه تن در حالی که مردم به فضیلتشان متفق بودند از جهان رخت بربستند و پدرت علی به جنگ گرفتار آمد و این سبب شد که بنی امیه بر او لعنت کنند. نیز تو خودآگاه هستی که ما را در جاهلیت چه مآثری بوده است. چون سقایت بزرگ حجاج و تولیت چاه زمزم و این دو ویژه عباس بود نه دیگر برادرانش. پدرت در این باب به عمر شکایت برد و عمر به سود ما رای داد.

چون رسول خدا (ص) از دنیا رخت بربست از عموهای او جز عبّاس کسی زنده نبود پس وارث او از میان فرزندان عبد المطلب عباس بود. چند تن از بنی هاشم به طلب خلافت برخاستند و هیچ یک از آنان به او دست نیافتند جز فرزندان عباس. سقایت از آن او و حق اوست و او وارث رسول خدا (ص) است و فرزندان او هستند که اینکه به خلافت رسیده‌اند پس همه فضائل از قدیم و جدید از آن ماست. اما اینکه می‌گویی که عباس با اکراه به جنگ بدر رفت اگر عباس با اکراه به جنگ بدر رفت، طالب و عقیل از گرسنگی مرده بودند و کاسه‌های عتبه و شیبه را می‌لیسیدند، عباس آنان را نگهداری می‌کرد و ننگ را از شما دور ساخت.

به هنگامی که اسلام آمد عبّاس، ابو طالب و فرزندان او را از تنگدستیی که دچار آن شده بودند نجات داد و عقیل را که در جنگ بدر اسیر شده بود فدیه داد و آزاد نمود. آری ما در ایام جاهلیت شما را در حمایت خود داشتیم و، در اسلام اسیرانتان را آزاد می‌کردیم، اینک حق ماست که به جای شما وارثان خاتم پیامبران باشیم، و به خونخواهی شما بر- خیزیم، در حالی که شما خود از گرفتن انتقام خود عاجز بودید و شما را به جایی برسانیم که خود یارای رسیدن به آن را نداشتید و السلام.

آنگاه منصور، عیسی فرزند عم خود موسی بن علی را به جنگ محمد نامزد کرد، او نیز با سپاهی روان شد و در مدینه با او نبرد کرد و منهزمش ساخت و در اواسط رمضان سال ۱۴۵ او را بکشت.

پسر محمد بن عبد الله (نفس زکیه) موسوم به علی به سند رفت و در آنجا بود تا کشته شد. پسر دیگرش عبد الله الأشتر در خفا می‌زیست تا آنگاه که پس از حوادث بسیاری که بر او گذاشت نیز به قتل آمد. و ما اخبار آنها را مفصلا در ضمن اخبار ابو جعفر المنصور آورده‌ایم.

چون عیسی بن موسی از نبرد با محمد بن عبد الله بن الحسن به نزد منصور بازگشت، خلیفه او را به جنگ ابراهیم بن عبد الله، برادر محمد فرستاد. عیسی در باخمری [۱] با او نبرد کرد و در ماه ذو القعده آن سال (۱۴۵) منهزمش ساخت و به قتلش آورد. عیسی بن زید بن علی نیز در زمره اصحاب او کشته شد. و ما در اخبار منصور از آن نیز سخن گفتیم.

ابن قتیبه می‌پندارد که عیسی بن زید بن علی بر منصور خروج کرد، و این امر بعد از کشته شدن ابو مسلم بوده او با صد و بیست هزار جنگجو با منصور به نبرد پرداخت تا آنجا که منصور آهنگ فرار نمود ولی در پایان پیروز شد و عیسی منهزم گردید. عیسی در بصره به ابراهیم بن عبد الله پیوست و همراه او بود تا آنگاه که با عیسی بن موسی بن علی برادرزاده منصور رو به رو گردید و او نیز در آن معرکه جان باخت.

در سال ۱۶۹ در ایام مهدی عباسی، از بنی حسن، حسین بن علی بن الحسن المثلث خروج کرد. حسن مثلث برادر عبد الله بن الحسن المثنی و عم محمد عبد الله المهدی بود.

جمعی با او نیز به عنوان «الرضا من آل محمد» بیعت کردند و او به مکه رفت. هادی عباسی به محمد بن سلیمان بن علی که به قصد حج از بصره در حرکت آمده بود نامه نوشت و او را مأمور فرونشاندن آن فتنه گردانید. او نیز در روز ترویه در مکانی به نام فخ [۲] در سه میلی مکه با حسین رو به رو شد، سپاهش را منهزم ساخت و او را بکشت. یارانش پراکنده شدند.

در میان فراریان عمش ادریس بن عبد الله [ابن الحسن بن الحسن بن علی نیز] بود او با شماری اندک از یاران، خود را از مهلکه برهانید. نخست به مصر رفت و از آنجا عازم دیار مغرب گردید.

در این ایام واضح، از موالی صالح پسر ابو جعفر المنصور، عهده‌دار امر برید مصر بود.

او به المسکین معروف و از شیعیان بود. واضح چون از حال ادریس خبر یافت در خفا به نزد او آمد و او را همراه با برید به مغرب فرستاد. غلامش راشد نیز با او بود. ادریس در سال ۱۷۰ [۳] با غلامش به ولیلی وارد شد. اسحاق بن محمد بن عبد الحمید امیر اوربه از قبایل بربر او را پناه داد و اکرام کرد.

بربرها بر ادریس بن عبد الله گرد آمدند و سر از فرمان حکومت عباسی به در کردند. او نیز دعوت آشکار نمود و پس از

---

[۱] العبره. [۲] متن: فجه. [۳] متن: ۱۷۶.

چندی همه بربرهای مغرب بدو گرویدند و با او بیعت کردند.

در میان آنها گروهی از مجوس بودند ادریس با آنان به نبرد پرداخت تا اسلام آوردند.

آنگاه مغرب اقصی را در تصرف آورد و در سال ۱۷۳ تلمسان را بگرفت و همه ملوک زنانهٔ به طاعت او در آمدند و شوکتش افزون شد و با ابراهیم بن الاغلب صاحب قیروان و نیز با هارون الرشید کوس همسری زد. رشید بر او سخت گرفت و یکی از موالی مهدی به نام سلیمان بن حریز معروف به شماخ را نامزد قتل او کرد و او را با نامه خود نزد ابن الاغلب فرستاد. ابن الاغلب او را راه نمود. شماخ نزد ادریس آمد و با چند تن از مردم مغرب از دعوت بنی عباس تبری جست و به آل ابی طالب دلبستگی نشان داد. شماخ در چشم امام ادریس عزیز آمد و در زمره خواص او در آمد. شماخ اندکی زهر با خود داشت.

روزی ادریس از درد دندان بنالید، شماخ زهر را چونان دارویی بر دندان او نهاد، گویند ادریس از آن بمرد، به سال ۱۷۵. او را در ولیلی به خاک سپردند. شماخ بگریخت، راشد در وادی ملویه او را بیافت. میانشان دو ضربت رد و بدل شد و راشد دست او را بیفکند.

شماخ از وادی ملویه بگذشت و راشد بدو دست نیافت.

پس از هلاکت ادریس [اول]، بربرها در سال ۱۷۷ [۱] با پسرش که نیز ادریس نام داشت بیعت کردند و گرد او را گرفتند و در پیشبرد کارها یاری‌اش نمودند و بسیاری از اعراب از افریقیه و اندلس بدو پیوستند.

بنی الاغلب در کار ایشان در میان امرای افریقیه فتنه می‌انگیختند. با این همه دولت او و فرزندانش شوکتی تمام یافت. تا آنگاه که در سال ۳۱۳ به دست ابو- العافیه و قومش مکناسه که از دوستداران عبیدیان بودند، دولتشان منقرض شد و ما در اخبار بربر از آنان یاد خواهیم کرد و در آنجا پادشاهانشان را یک یک نام خواهیم برد و از انقراض و باز گشت دولتشان سخن خواهیم گفت و همه را به تفضیل بیان خواهیم داشت.

زیرا پیوند اینان با بربرها استوارتر از دیگران بود و اینان بودند که بربرها را به دعوت به سود خود بر انگیختند.

آنگاه در سال ۱۷۶ یحیی برادر محمد و ادریس پسران عبد الله بن الحسن بن- الحسن در دیلم خروج کرد. او را نیز شوکت افزون شد. رشید، فضل بن یحیی را به جنگ او فرستاد. فضل به طالقان رسید و خواست تا او را به لطف و مهربانی از کوهستانهای دیلم فرود آورد و چنین کرد. بدان شرط که رشید به خط خود امان نامه نویسد و رشید

---

[۱] متن: ۱۸۸.

بنوشت.

فضل او را به بغداد آورد رشيد نيز به ميثاق خود وفا كرد و براى او راتبه‌اى كرامند معين نمود. سپس او را به سعايت بعضى از آل زبير بگرفت و به زندان كرد. گويند پس از چندى آزادش كرد و مالى بدو ارزانى داشت و نيز گويند كه يك ماه پس از آنكه در بندش افكند، زهرش داد، و گويند كه جعفر بن يحيى او را به رأى خود آزاد كرد و اين امر سبب زوال برمكيان شد. از آن پس كار بنى حسن روى در زوال نهاد و دعوت زيديان تا چندى چهره- در پرده خفا پوشيد. تا آنگاه كه بار ديگر در يمن و ديلم آشكار گرديدند. و ما از آن سخن خواهيم گفت. وَ اللهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ ۱۲: ۲۱.

خبر خروج فاطميان بعد از فتنه بغداد

بنيان دولت عباسى به دست ابو جعفر المنصور، از خلفاى آل عباس استوارى گرفت و آشوب خوارج و داعيان شيعه كه از هر سو سر برداشته بودند فرو نشست، تا آنگاه كه هارون الرشيد به هلاكت رسيد و ميان فرزندانش فتنه‌ها برخاست و امين به دست طاهر بن الحسين كشته شد و به هنگام محاصره بغداد بسيارى از مردم و اموال تلف گرديد. مأمون در خراسان مانده بود تا مردم آن ديار آتش فتنه برنينگيزند و حسن بن سهل را امارت عراق داده بود. در اين روزگاران اوضاع عراق سخت نابسامان بود و چنين شهرت يافته بود كه حسن بن سهل زمام اختيار مأمون را در دست دارد و او را از همه جا بى‌خبر گذاشته است شيعه نيز از اين امر ناخشنود بود. علويان آهنگ آن كردند كه فرصت غنيمت شمارند و حكومت را به دست گيرند. اعقاب ابراهيم بن محمد بن الحسن المثنى كه در ايام منصور در بصره كشته شده بود در عراق بودند يكى از ايشان محمد بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم [۱] بود و به سبب لكنتى كه پدرش بر زبان داشت او را ابن طباطبا [۲] خواندند و اين لقب را از ايام كودكى به ابراهيم بن اسماعيل داده بودند.

شيعيان ابن طباطبا از زيديه و ديگران بودند كه به امامت او دعوت مى‌كردند زيرا او امامت را از جدش امام ابراهيم به ارث برده بود. ابن طباطبا در سال ۱۹۹ خروج كرد و مردم را به سوى خود خواند. ابو السرايا سرى بن منصور از رؤساى بنى شيبان با او بيعت كرد و امور رزمى او را بر عهده گرفت و كوفه را در تصرف آورد و از ميان اعراب و جز ايشان جماعتى بدو گرويدند.

حسن بن سهل زهير بن المسيب را به جنگ او فرستاد. ابن طباطبا او را منهزم ساخت و لشكرگاهش را تاراج نمود. محمد سحرگاه روز ديگر به ناگاه بمرد. گويند ابو السرايا او را زهر داد. زيرا دست او را از تصرف در غنايم باز داشته بود. در همان روز ابو السرايا با محمد بن زيد بن على زين العابدين بيعت كرد. و زمام رأى و اراده او را به دست خود

---

[۱] متن: محمد بن اسماعيل بن ابراهيم. [۲] متن: طباطبا.

گرفت. ابو السرایا سپاهیان مأمون را چند بار در هم شکست و بصره و واسط و مداین را در تصرف آورد.

حسن بن سهل هرثمهٔ بن اعین را به جنگ او نامزد کرد. هرثمه را از حسن بن سهل غباری بر دل بود، حسن او را خشنود ساخت و لشکری عظیم برای او بسیج نمود. هرثمه با سپاه خود به مداین راند. ابو السرایا مغلوب گردید و خلق بسیاری از یاران و سپاهیانش کشته شدند.

ابو السرایا، حسین الافطس فرزند حسن بن علی زین العابدین را به امارت مکه فرستاد و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن المثنی بن الحسن را به امارت مدینه و زید بن موسی بن جعفر- الصادق را به امارت بصره. این زید را از آن رو که بسیاری از مردم را در آتش سوزانده بود، زید النار می‌خواندند. اینان مکه و مدینه و بصره را در تصرف آوردند. مسرور خادم بزرگ و داود [۱] بن عیسی در مکه بودند. چون از نزدیک شدن حسین الافطس به مکه آگاه شدند خود از مکه بگریختند و مردم آشفته و سرگشته در موقف بماندند. دیگر روز حسین وارد مکه شد و هر چه توانست از مردمی که در موقف بودنم بکشت و گنجی را که از عهد جاهلیت در کعبه باقی مانده بود و پیامبر (ص) و خلفای بعد از او بدان دست نزده بودند، بیرون آورد. گویند دویست قنطار زر بود. حسین آن زر میان اصحاب خود تقسیم کرد.

هرثمه بار دیگر با ابو السرایا در آویخت و او را منهزم ساخت. هرثمه از پی ابو السرایا روان شد و او را در کوفه مغلوب نمود. ابو السرایا به قادسیه رفت و از آنجا به واسط شد- عامل واسط با او به مقابله پرداخت. ابو السرایا از واسط نیز برفت و مغلوب و مجروح خود را به جلولا افکند. عامل جلولا او را بگرفت و نزد حسن بن سهل به نهروان فرستاد. حسن بن سهل فرمود تا سرش برگیرند. این واقعه در سال ۲۰۰ اتفاق افتاد.

چون خبر قتل ابو السرایا به طالبیین که در مکه بودند رسید، گرد آمدند و با محمد بن جعفر الصادق بیعت کردند و او را امیر المؤمنین خواندند. پسر او علی و حسین بن الحسن [۲] زمام حل و عقد کارهایش را بر دست گرفتند چنانکه او را هیچ اختیاری نماند. ابراهیم فرزند برادرش موسی الکاظم بن جعفر الصادق با جماعتی از اهل بیت خود به یمن رفت- و در آنجا مردم را به امامت خود فرا خواند. و بر بسیاری از بلاد یمن غلبه یافت او را جزار لقب دادند، زیرا بسیاری از مخالفان را سر برید.

اسحاق بن موسی بن عیسی عامل یمن بگریخت و نزد مأمون رفت. مأمون او را با سپاهی به نبرد با این گروه از طالبیین روان نمود. محمد بن جعفر الصادق به میان اعراب که در ساحل دریا بودند رفت، اسحاق از پی او روان گردید. تا آنگاه که محمد امان طلبید و امانش داد. محمد به مکه وارد شد و با مأمون بیعت کرد و بر منبر خطبه خواند و به مأمون دعا کرد. سپاهیان عباسی به یمن آمدند و طالبیین را از آنجا براندند و دعوت عباسی را بر پای داشتند.

---

[۱] سلیمان بن داود.
[۲] متن دو پسرش علی و حسین.

پس حسین بن الحسین الافطس قیام کرد و در مکه دعوت آشکار نمود.

چون مأمون به کثرت شیعیان و دعویهای گوناگون ایشان نگریست و خود نیز درباره علی بن ابی طالب و سبطین [ع] نظری نزدیک به نظر آنان داشت، علی ملقب الرضا فرزند موسی الکاظم بن جعفر الصادق [ع] را به سال ۲۰۱ به ولایت عهدی خویش برگزید و به همه جا نامه فرستاد و خود در برابر مردم جامه سیاه از تن به در کرد و جامه سبز پوشید. بنی- عباس از این کار او به خشم آمدند و در سال ۲۰۲ در عراق با عمش ابراهیم بن المهدی دست بیعت دادند و به نامش در بغداد خطبه خواندند و این امر سبب فتنه‌ای بزرگ گردید. مأمون تا آتش فتنه را در عراق فرو نشاند عزم بغداد نمود علی بن موسی الرضا به ناگاه در راه وفات کرد [۱]. او را در سال ۲۰۳ در طوس به خاک سپردند. مأمون در سال ۲۰۴ وارد بغداد شد. عم خود ابراهیم را دربند کرد ولی او را عفو نمود و فتنه را فرو نشاند.

در سالی ۳۰۷ [۲] عبد الرحمان بن احمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب در یمن خروج کرد و به «الرضا من آل محمد» دعوت نمود. مردم یمن با او بیعت کردند، مأمون یکی از موالی خود را به نام دینار به نبرد با او فرستاد. عبد الرحمان امان خواست.

دینار امانش داد و او سر بر خط فرمان نهاد.

آنگاه خروج زیدیان در حجاز و عراق و جبال و دیلم روی در فزونی نهاد. جماعتی به مصر گریختند و جماعتی از ایشان دستگیر گردیدند ولی رشته دعوت گسسته نگردید.

نخستین کسی که از آن میان دعوت آشکار کرد محمد بن القاسم بن عمر بن علی [۳] زین العابدین بود. او در سال ۲۱۹ از بیم معتصم بگریخت و به خراسان رفت. مردی زاهد و عابد بود. در طالقان خراسان استقرار یافت و مردم را به امامت خود خواند. همه زیدیان دعوتش را پذیرا آمدند. عبد الله بن طاهر صاحب خراسان بر سر او سپاه فرستاد و او را مغلوب نمود و در بند آورد و نزد معتصم فرستاد. معتصم به زندانش افکند. در زندان وفات نمود. گویند زهرش دادند.

پس از محمد بن القاسم، حسین بن احمد بن حمزهٔ بن عبد الله بن الحسین- الاعرج- [۴] بن علی بن زین العابدین خروج کرد. جماعتی از بنی اسد و غیر ایشان در زمره پیروان او بودند. این واقعه در سال ۲۵۱ اتفاق افتاد. مزاحم بن خاقان [۵] از امرای دولت بر سر او سپاه کشید و او را منهزم ساخت. او به صاحب الزنج پیوست و با او بماند. مردم

---

[۱] به اعتقاد ما شیعیان مأمون از نفوذ کلام امام علی بن موسی الرضا صلوات الله- علیه به وحشت افتاده بود، و آن حضرت را به زهر شهید کرد.

[۲] متن: ۳۰۹.

[۳] متن: محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن زین العابدین.

[۴] متن: حسین بن محمد بن حمزه.

[۵] متن: ابن بشکال (؟)

کوفه به او نامه نوشتند و خواستند که به کوفه بار گردد، اما صاحب الزنج او را به قتل آورد.

خروج صاحب الزنج اندکی پیش از خروج او در بصره اتفاق افتاد. جماعتی از بردگان سیاه بصره و اعمال آن به او پیوستند. صاحب الزنج می‌گفت که از فرزندان عیسی بن زید شهید است و نام او علی بن محمد بن زید بن عیسی است. سپس خود را به یحیی بن زید شهید نسبت داد. راستش این است که او از اهل بیت نبود، چنانکه در اخبار او آوردیم.

الموفق باللّه برادر المعتمد علی الله به جنگ او رفت و پس از نبردهایی او را به قتل آورد و نشان دعوت او برانداخت. و ما آنگاه که اخبار الموفق باللّه را بیان می‌کردیم از آن یاد نمودیم.

همچنین در دیلم یکی از فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب خروج کرد. او را داعی علوی می‌خواندند. او [داعی کبیر] حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب نام داشت.

حسن بن زید در سال ۲۵۰ [۱] خروج کرد و طبرستان و جرجان و دیگر اعمال آن را بگرفت. او و شیعیانش را که همه از زیدیه بودند در آن دیار دولتی پدید آمد این دولت در اواخر قرن سوم منقرض گردید و از فرزندان حسن السبط سپس از فرزندان عمر بن علی بن- الحسین یعنی حسن بن علی بن الحسن بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، ملقب الاطروش و الناصر جای آنها را بگرفت. او پسر عم صاحب طالقان بود. دیلم بر دست این اطروش اسلام آورد. اطروش به یاری دیلم، طبرستان و دیگر اعمال داعی کبیر را در تصرف آورد و برای خود و فرزندان خود دولتی تأسیس کرد. اینان سبب شدند که مردم دیلم بر بسیاری از بلاد غلبه یافتند و بر خلفا چیره شدند و ما در اخبار دولتشان از آن سخن خواهیم گفت.

یکی دیگر از زیدیه که در یمن خروج کرد. یحیی بن الحسین بن القاسم الرسی بن- ابراهیم [بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی] بود. او برادر محمد یار ابو السرایا بود، در سال ۲۸۰ [۲] دعوت آشکار کرد و بر صعده استیلا جست و پس از خود دولتی باقی گذاشت که هنوز هم برپاست ما اخبار آنها را خواهیم آورد.

همچنین دو برادر، محمد و علی، پسران حسین [۳] بن جعفر بن موسی الکاظم در مدینه خروج کردند و آشوبی عظیم بر انگیختند و قریب به یک ماه نماز در مسجد پیامبر (ص) تعطیل گردید. این واقعه در سال ۲۷۱ اتفاق افتاد.

در مغرب از داعیان شیعه، ابو عبد الله الشیعی، در میان قبیله کتامه از قبایل بربر به سال ۲۸۰ ظهور کرد. او برای عبید الله المهدی بن محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن- اسماعیل بن جعفر الصادق دعوت می‌کرد. او بر آل اغلب در

---

[۱] متن: ۲۵۵. [۲] متن: ۲۸۸. [۳] متن: حسن.

قیروان غلبه یافت و با عبید الله المهدی در سال ۲۹۶ بیعت کرد، و عبید الله المهدی سراسر مغرب را بگرفت و دولتی بزرگ تشکیل داد که پس از او به فرزندانش به میراث رسید. اینان در سال ۳۵۸ بر مصر استیلا یافتند و المعز لدین الله معد بن اسماعیل بن ابی القاسم بن عبید الله المهدی آن سرزمین را در تصرف آورد و قاهره را بنا نمود. آنگاه شام را گرفت و شوکتشان افزون گردید.

تا در عهد العاضد لدین الله به سال ۵۶۵ صلاح الدین بن ایوب به آن دولت پایان داد.

در سال ۲۵۸ یکی از داعیان شیعه موسوم به فرج بن عثمان [۱] پدید آمد که او را قرمط می‌خواندند. وی مدعی بود که از سوی احمد بن محمد بن الحنفیهٔ آمده و کتابی آورده بود سراسر کفر و حلال کردن حرامها و حرام کردن حلالها. قرمط می‌گفت احمد بن محمد بن الحنفیه مهدی منتظر است. او در بلاد سواد آشوبها برانگیخت. و دامنه آشوب او به بلاد شام کشیده شد. قرمط را زکرویه [۲] پسر مهرویه نیز خوانده‌اند. طایفه‌ای از این قرامطه در بحرین و نواحی آن زمام امور را به دست گرفتند. رئیسشان ابو سعید الجنابی [۳] نام داشت.

ابو سعید را در بحرین ملک و دولتی بود که پس از او به فرزندانش رسید. تا آنکه پس از چند سال منقرض شد و ما در اخبار دولتشان خواهیم گفت. مردم بحرین دعوت عبیدیان مغرب را پذیرفتند و به طاعت ایشان در آمدند.

در عراق از داعیان اسماعیلی که از شیعیان هستند طوایف دیگری دعوت آشکار کردند و بر بسیاری از نواحی استیلا جستند و بر قلعه الموت و قلاع دیگر دست یافتند.

اینان گاه خود را به عبیدیان منسوب می‌داشتند و گاه به قرامطه. از مردان این گروه حسن بن صباح است که در قلعه الموت و دیگر قلاع اسماعیلی فرمان می‌راندند و در پایان دولت سلجوقی منقرض شدند.

در یمامه و مکه و مدینه از زیدیان و شیعیان دولتهایی پدید آمد. در یمامه دولت بنی الاخضر بود. مؤسس این دولت محمد بن یوسف بن ابراهیم بن موسی الجون بن- عبد الله بن حسن المثنی بود. نخست برادرش اسماعیل بن یوسف در بادیه حجاز به سال ۲۵۲ خروج کرد و مکه را بگرفت. چون او بمرد برادرش محمد بن یمامه رفت و آنجا را در تصرف آورد. پس از او فرزندانش وارثان دولت او شدند تا آنگاه که قرمطیان بر آنان غلبه یافتند.

در مکه دولت بنی سلیمان بن داود بن حسن المثنی پدید آمد. محمد بن سلیمان در ایام مأمون ظاهر شد، او را «الناهض» می‌خواندند. مکه را بگرفت. دولت بنی سلیمان همچنان بر پای بود تا آنگاه که به دست هواشم منقرض گردید. بزرگشان محمد بن جعفر بن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبد الله ابی الکرام بن موسی

---

[۱] یحیی. [۲] متن: و کرویه. [۳] متن: جناجی.

الجون بود.

او در سال ۴۵۴ آن ملک از ابراهیم بستد. بنی حسن بر مدینه غلبه یافتند. و خطبه در مکه گاه به نام عباسیان بود و گاه عبیدیان. دولتشان نیرومند شد تا آنگاه که در پایان قرن ششم منقرض گردیدند و بنی ابی نمی [۱] تا امروز هم بر سر کارند بر مکه غلبه یافتند. نخستینشان ابو عزیز قتادهٔ بن ادریس المطاعن بن عبد الکریم بن موسی بن عیسی بن محمد بن سلیمان بن- عبد الله بن موسی الجون بود. او ملک و دولت هواشم را در تصرف آورد. فرزندانش تا این زمان همچنان بر سریر امارت استقرار دارند، ما اخبار اینان را خواهیم آورد. همه اینان از زیدیه هستند.

در مدینه فرزندان مهناء دولتی شیعی تشکیل دادند. مسبحی گوید: نام او حسن بن طاهر بن مسلم بود. و در کتاب عتبی مورخ دولت پسر سبکتکین آمده که نام او و محمد بن طاهر بود و او را با کافور دوستی بود و امور او را به دست داشت و او از فرزندان حسن بن علی زین العابدین بود. طاهر بن مسلم در سالهای ۳۶۰ بر مدینه مستولی شد و فرزندانش تا این زمان بر سر کارند. ما اخبار آنان را خواهیم آورد. و الله وارث الارض و من علیها.

خبر از دولت ادریسیان پادشاهان مغرب اقصی و آغاز دولت و انقراضشان سپس بار دیگر روی کار آمدنشان به صورت پراکنده در نواحی مغرب

چون حسین بن علی بن حسن المثلث بن حسن المثنی بن حسن السبط در مکه خروج کرد، در ذو القعده سال ۱۶۹ [۲]، در ایام هادی [۳] عباسی، نزدیکان و خویشاوندانش به یاری‌اش برخاستند، از آن میان دو عموی او ادریس و یحیی بودند. محمد بن سلیمان بن- علی در فخ [۴]، در سه میلی مکه با او روبرو گردید. حسین با جماعتی از اهل بیتش کشته شد و بسیاری نیز به اسارت افتادند. ولی یحیی و ادریس و سلیمان نجات یافتند. یحیی بعدها در دیلم ظاهر شد و ما اخبار او را آوردیم و گفتیم که چگونه رشید او را امان داد و به زندان کرد.

ادریس بگریخت و به مصر رفت. رئیس برید مصر در آن روزگاران واضح از موالی صالح بن منصور بود و به المسکین معروف بود. این واضح شیعی بود و چون از کار ادریس خبر یافت به جائی که پنهان شده بود آمد و برای رهایی‌اش بهتر آن دید که او را به همراه برید به مغرب فرستد و چنین کرد. ادریس به مغرب اقصی رفت. غلام او راشد نیز با او بود. به سال ۱۷۲ در ولیلی فرود آمد.

اسحاق بن محمد بن عبد الحمید امیر [قبیله] اوربه و سرور آن دیار او را پناه داد.

بربرها بدو گرویدند و به نشر دعوتش برخاستند. قبایل زواغه و لواته و مدراته و غیاثه و نفزاوه و مکناسه و غماره و

---

[۱] متن: قمی. [۲] ۱۹۶. [۳] مهدی. [۴] عجه

همه بربرهای مغرب با او بیعت کردند و به فرمان او در آمدند.

روزی که با او بیعت شد برای مردم سخن گفت و پس از حمد خدا و درود بر پیامبرش گفت: همه گروهها باید به جانب ما کشیده شود زیرا آنچه از حق نزد ما می‌یابند نزد دیگری نخواهند یافت. از میان برادرانش، سلیمان، بدو پیوست و در سرزمین زناته در تلمسان و نواحی آن فرود آمد. ما از این پس اخبار او را خواهیم آورد.

چون ادریس استقرار یافت و حکومتش استوار گردید به سوی بربرهایی که در مغرب بودند و هنوز مجوسی و یهودی و نصرانی بودند، چون قبایل قندلاوه و بهلوانه و مدیونه و و مازار لشکر برد و تامسنا و شهر شاله و تادلا را بگشود. بیشتر اینان یهودی و نصرانی بودند و خواه و ناخواه بر دست او اسلام آوردند. ادریس سنگرها و دژهایشان را ویران نمود. آنگاه در سال ۱۷۳ به تلمسان راند جماعتی از قبایل بنی یفرن و مغراوه در آنجا بودند. امیر آن دیار محمد بن حرز بن جزلان با او رو به رو شد ولی سر به اطاعت فرود آورد و ادریس نیز او را و دیگر زناته را امان داد و آن بلاد را در تحت فرمان گرفت و مسجدش را بساخت و برای آن منبری ترتیب داد و نامش را بر آن منبر بنوشت و این منبر هنوز هم بر جای است. پس به شهر ولیلی بازگشت. رشید یکی از موالی مهدی را به نام سلیمان بن حریز معروف به شماخ را با نامه‌ای به نزد ابن الاغلب فرستاد. ابن الاغلب او را به نزد ادریس روان نمود. شماخ به ادریس پیوست و چنان نمود که از وهران مغرب آمده و از دعوت عباسیان بیزاری جسته و در طلب هدایت او بوده است. امام ادریس را از او خوش آمد و به خود نزدیکش گردانید و از خواص خود ساخت. شماخ در داروی دندان زهر تعبیه کرده بود روزی که ادریس از درد دندان می‌نالید از آن دارو بدو داد، گویند سبب مرگش شد.

در سال ۱۷۵، در ولیلی به خاکش سپردند.

شماخ از آنجا بگریخت. گویند راشد در وادی ملویه او را بیافت. دو ضربت شمشیر رد و بدل کردند در این واقعه راشد دست شماخ بیفکند. راشد از پی او از وادی بگذشت.

راشد بربرهای اوربه و دیگران را به سوی خود جلب نمود تا با پسر ادریس که او نیز ادریس نامیده می‌شد بیعت کنند. این پسر از یکی از کنیزان او بود به نام کنزه و هنگامی که به امامت او بیعت کردند هنوز در شکم مادر بود. در شیرخوارگی نیز تجدید بیعت کردند و در کودکی نیز بیعت نمودند و چون در سال ۱۸۸ به یازده سالگی رسید در مسجد جامع ولیلی بار دیگر به او دست بیعت دادند.

ابراهیم ابن الاغلب به یاران ادریس بن ادریس در نهان مالی بذل کرده بود و آنان را به سوی خود کشید و راشد غلام او را در سال ۱۸۶ کشت. و اینک امور کشور به دست ابو خالد یزید بن الیاس العبدی بود. کار بر همین منوال بود تا آنگاه که امراء زمام ملک را به دست گرفتند و با ادریس بن ادریس تجدید طاعت کردند و عزم جهانگشایی نمودند و همه بلاد مغرب را در تصرف آوردند و بنیان حکومتشان استواری گرفت.

ادریس بن ادریس، مصعب بن عیسی الازدی را موسوم به الملجوم- وزارت داد.

مصعب را به سبب ضربتی که در یکی از جنگها بر دهان او آمده بود ملجوم می‌خواندند.- زیرا جای این زخم چون دهنه‌ای بر دهان او مانده بود.

چون کار ادریس بن ادریس بالا گرفت بسیاری از قبایل عرب و اندلس بدو گرویدند.

چنانکه از ایشان قریب به پانصد تن به نزد او آمدند. او نیز به جای بربرها آنان را حاشیه و خاصه خود گردانید و به پایمردی آنان دولتش نیرومند شد.

آنگاه سرور اوربه اسحاق بن محمود را در سال ۱۹۲ به قتل آورد، زیرا احساس کرده بود که دل با ابراهیم بن الاغلب دارد.

چون شمار حواشی دولت و یاران او فزونی گرفت و ولیلی را گنجای آنان نبود، در صدد بر آمد که در جای دیگر شهر دیگری بنا کند. فاس ناحیه‌ای بود از آن بنی بورغش و بنی الخیر از زواغه. در میان بنی بورغش مجوسی و یهودی و نصاری بود و شیبوبه جایگاه آتشکده مجوسان بود. همه اینان بر دست او اسلام آوردند. همچنین میانشان کشمکشها و اختلافها بود، او کاتب خود ابو الحسن عبد الملک بن مالک الخزرجی را فرستاد تا میانشان طرح آشتی افکند. ادریس به فاس آمد و بناهایش را به کزواوه (؟) فرو کوفت و بنای نو را آغاز کرد. در سال ۱۹۲ عدوۀ الاندلس را طرح ریخت و یک سال بعد در ۱۹۳ عدوۀ القرویین را. آنگاه خانه‌های خود را ساخت و بدانجا نقل کرد و مسجد جامع الشرفاء را پی افکند. عدوۀ القرویین از باب السلسله است تا غدیر جوزاء و جرف.

آنگاه در سال ۱۹۷ به عزم نبرد با قبایل مصموده بیرون رفت و آنان به دعوت او سر نهادند. سپس به غزای تلمسان رفت و مسجدش را از نو ساخت و منبرش را تعمیر نمود و سه سال در آنجا بماند. بربرها و زناته هم کلمه شدند و دعوت خوارج را بر افکندند و به به کلی در ناحیه غرب از سوس [۱] الاقصی تا شلف دعوت عباسیان را منقطع ساختند.

چون ابراهیم بن الاغلب را حوزه فرمانروائی در خطر افتاد به نیروی مکیدت به حفاظت از آن پرداخت و کوشید تا یاران ادریس را از گردش بپراکند. از جمله بهلول بن- عبد الواحد المظفری را با قومش از اطاعت ادریس به اطاعت هارون الرشید آورد. ادریس از بربرها بیمناک شد و کوشید تا با ابراهیم بن الاغلب مصالحه کند و جوش و خروش او فرو نشاند.

---

[۱] متن: شمسوس.

چون اغلبیان از مدافعه ادریسیان باز ماندند، تا خلفای بنی عباس نگویند که در برابر ادریسیان دست روی دست گذاشته‌اند، طعن در نسب ادریس و پدرش را آغاز کردند، کارهایی کردند که حتی از تار عنکبوت هم سست‌تر بود.

ادریس دوم در سال ۲۱۳ بمرد و پس از او پسرش محمد بن ادریس به وصیت او به امارت رسید. در این ایام جده او کنزه نیز بمرد و مرگ او از عوامل قدرت او بود. محمد بن ادریس کشور پدر را میان برادران خود تقسیم کرد و آنان را در پادشاهی خود شرکت داد. مثلا طنجه و سبته و قلعه حجر النسر و بسکره و تطون [۱] و آنچه را از قبایل به آنها متعلق است، به قاسم داد. و تیجنساس [۲] و ترغه و هر چه را میان آن دو است از بلاد صنهاجه و غماره را به عمر بخشید. همچنین بلاد هواره و تسول تازه [۳] و آنچه را میان آن دو است از قبایل مکناسه و غیاثه خاص دواد نمود. همچنین اغمات و بلاد نفیس و جبال مصامده و لمطه وسوس الاقصی را به عبد الله داد. اصیلا و عرایش و بلاد زواغه [۴] را نصیب یحیی ساخت. نیز شاله وسلا و از مور و تامسنا [۵] و هر چه از قبایل بدان پیوسته بود به عیسی واگذاشت. و ولیلی و اعمال آن را به حمزه داد و باقی را که خردسال بودند تحت سرپرستی برادران دیگرشان قرار داد. تلمسان همچنان در تصرف سلیمان بن عبد الله باقی ماند.

عیسی در ازمور به خلاف برادر خود محمد برخاست تا حکومت را از آن خود سازد.

محمد نخست قاسم را به جنگ او فرا خواند و چون قاسم امتناع ورزید برادر دیگر خود عمر را بدین مهم نامزد کرد. چون عمر بر عیسی غلبه یافت از سوی برادرش محمد به فرمانروائی متصرفات او معین گردید. آنگاه محمد او را برای گوشمال برادر دیگرشان قاسم فرستاد زیرا از فرمان او آنگاه که او را به جنگ عیسی فرا خواند سر بر تافته بود، عمر برفت و قاسم را براند و سرزمینهایی را که در تصرف داشت بگرفت. در این حال سراسر سواحل دریا از آن او گردید: از تیجنساس و بلاد غماره تا سبته و طنجه. اینها در ساحل دریای روم است. سپس به اصیلا سپس سلا و ازمور و بلاد تامسنا [۳] که در ساحل دریای کبیر است می‌پیچد.

قاسم زهد پیشه کرد و رباطی در اصیلا در ساحل دریا بساخت و تا پایان عمر در آنجا به عبادت مشغول بود.

چون عمر، حوزه‌های فرمانروایی عیسی و قاسم را در تصرف گرفت، بر وسعت ملکش نیک افزوده شد ولی همچنان با برادر خود امیر محمد دل یکی داشت تا در ایام امارت برادر در صنهاجه در جایی که آن را فج الفرس می‌گویند در سال ۲۲۰ بمرد و در فاس به خاک سپرده شد.

عمر بن ادریس ثانی جد حمودیان [۷] است که در اندلس به جای بنی امیه حکومت کردند و ما بدان اشارت خواهیم

---

[۱] متن: تیطاوین. [۲] تیکیسان. [۳] متن: تسول تاری.

[۴] متن: روغه. [۵] متن: تامستا. [۶] متن: تامستا. [۷] متن: محمودیان.

داشت.

امير محمد بن ادريس ثانى حوزه فرمانروايى او را به پسرش على بن عمر واگذاشت.

امير محمد هفت ماه پس از برادر خود عمر در سال ۲۲۱ در گذشت. به هنگام بيمارى پسر خود على را به جاى خود نهاد.

على بن محمد بن ادريس در اين هنگام نه سال داشت. اولياء و حواشى ملک از عرب و اوربه و ديگر بربرها زمام امور را به دست گرفتند و با او بيعت كردند و الحق از مراتب- نيک بندگى هيچ فرونگذاشتند. ايام پادشاهى او بهترين ايام بود.

على بن محمد بن ادريس در سال ۲۳۴ پس از سيزده سال فرمانروايى در گذشت.

على برادر خود يحيى بن محمد را به جانشينى خويش برگزيد. چون يحيى زمام كارها را به دست گرفت، آثار نيک پديد آورد و مدت پادشاهى‌اش به دراز كشيد و كشورش نيرومند شد و فاس را تجديد بنا كرد. براى بازرگانان مهمانخانه‌ها ساخت و حمامها بنا نمود و ربضها احداث كرد. مردم از جايهاى دور به فاس آمدند. قضا را از ميان كسانى كه به فاس آمدند زنى بود از مردم قيروان كه او را ام البنين مى‌گفتند او دختر محمد الفهرى بود. ابن ابى- ذرع گويد كه نام او فاطمه بود و از هواره بود. زنى توانگر بود و ثروت او همه موروث بود.

مى‌خواست آن را در راه خير صرف كند در عدوة القرويين بناى مسجد جامع را پى افكند.

اين واقعه در سال ۲۴۵ بود. در صحن اين مسجد چاهى حفر كرد كه آبى گوارا از آن بيرون مى‌آمد و از آن پس چون مسجد امام ادريس را گنجاى چندان نبود و نيز در همسايگى خانه او بود نماز و خطبه را به اين مسجد نقل كردند.

پس از آن احمد بن سعيد بن ابى بكر اليفرنى [۱] صومعه خود را در سال ۳۴۵ يعنى صد سال بعد پى افكند و بساخت و اين تاريخ بر سنگى كه در پايه شرقى مسجد كار گذاشته شده منقوش است.

آنگاه منصور بن ابى عامر در بناى مسجد بيفزود و آب به آنجا كشيد و سقاخانه ترتيب داد و بر باب الحفاة زنجير آويخت. چند تن ديگر از ملوک لمتونه، از موحدين باز هم آن آن را توسعه دادند. بنى مرين نيز از روى همچشمى هر يک چيزى بر آن مى‌افزود تا آنجا كه بس وسعت گرفت و در تاريخهاى مغرب شرح آنها آمده است.

يحياى اول در سال ۲۳۴ بمرد. پسرش يحيى بن يحيى جاى او بگرفت. اين يحيى مردى بدسيرت بود دست تطاول به

---

[۱] متن: اليغرفى.

حریم مردم گشود. پس عامه بر او شوریدند. عبد الرحمان بن ابی سهل الحزامی سرکرده شورشیان بود. او را از عدوهٔ القرویین به عدوهٔ الاندلسیین راندند دو شب در آنجا متواری زیست و در همانجا از شدت اندوه بمرد.

از این پس پادشاهی از اعقاب محمد بن ادریس به در می‌رود.

خبر یحیی به پسر عمش علی بن عمر بن ادریس رسید، که فرمانروای ریف بود.

دولتمداران از عرب و بربر و موالی او را به پایتخت دعوت کردند. علی بن عمر به فاس آمد و با او بیعت کردند. او بر همه اعمال مغرب مستولی شد تا آنگاه که عبد الرزاق الخارجی بر او بشورید. عبد الرزاق در کوههای لمتونه خروج کرد، و بر مذهب صفریه بود. به فآس لشکر آورد و آنجا را بگرفت. علی بن عمر به اوربه گریخت و عبد الرزاق عدوهٔ الاندلس را بگرفت ولی عدوهٔ القرویین در برابر او بایستاد و مردم یحیی بن القاسم بن ادریس را بر خود امیر کردند. یحیی مردی بود با عزمی استوار. نزد او کس فرستادند. با جماعات خود بیامد.

میان او و خارجی نبردهایی در گرفت تا عاقبت او را از عدوهٔ الاندلس براند و ثعلبهٔ بن محارب بن عبد الله را بر آن دیار امارت داد. ثعلبه از مردم ربض قرطبه بود و از فرزندان مهلب بن ابی صفره. پسر خود عبد الله، معروف به عبود، را پس از خود به امارت منصوب نمود و پس از او محارب بن عبود بن ثعلبه به امارت رسید. در سال ۲۹۲ ربیع بن سلیمان او را به ناگاه بکشت. یحیی بن ادریس بن عمر صاحب ریف به جایش نشست. این یحیی- برادرزاده علی بن عمر بود. او همه اعمال ادریسیان را در تصرف آورد. در دیگر اعمال مغرب به نام او خطبه خواندند. کشور و پادشاهی او از همه آل ادریس بزرگتر شد. خود نیز مردی فقیه و آگاه به حدیث بود. هیچ یک از این خاندان در شوکت و دولت به پایه او- نرسیده بودند.

در این ایام فرمانروایی افریقیه خاص شیعیان شده بود. (در ایام مهدی) بر اسکندریه غلبه یافتند و شهر مهدیه را پی افکندند- ما این وقایع را به هنگام ذکر دولت کتامه خواهیم آورد. پس شیعیان طمع در سرزمین مغرب کردند و در سال ۳۰۵ با مصالهٔ [۱] بن حبوس سرور مکناسه و صاحب تاهرت عقد دوستی بستند و همراه با سپاهیان مکناسه و کتامه لشکر بدان صوب راندند. یحیی بن ادریس صاحب مغرب با سپاهیان خود به مدافعت بیرون آمد. اولیاء دولت از اوربه و دیگر بربرها و موالی نیز به او دست یاری دادند. در مکناسه دو سپاه روبرو شدند. یحیی و یارانش پشت بدادند. یحیی شکست خورده به فاس بازگشت و چنان نهادند که مالی به عبید الله الشیعی (المهدی) بپردازد و به طاعت او سر فرود آرد. او نیز این شروط بپذیرفت و از حکومت کناره گرفت و خود را خلع کرد و با عبید الله المهدی بیعت کرد ولی اجازت یافت که در فاس سکنی گزیند و تنها فاس از آن او باشد. و دیگر اعمال بربر به موسی بن ابی العافیه امیر

---

[۱] متن: مضاله.

مکناسه تعلق گیرد. ما در اخبار مکناسه و دولت موسی از آن یاد خواهیم کرد.

میان موسی بن ابی العافیه و یحیی بن ادریس کینه و دشمنی بود که هر یک آن را در دل نهان می‌داشت. تا آنگاه که مصاله بار دوم به غزای مغرب آمد، به سال ۳۰۹.

موسی بن ابی العافیهٔ، با طلحه پسر یحیی بن ادریس صاحب فاس به نبرد او بیرون آمد.

مصاله یحیی را بگرفت و اموال و ذخایرش را بستد و او را به اصیلا و ریف که در تصرف خویشاوندانش بود تبعید کرد و ریحان الکتامی را امارت فاس داد. یحیی به قصد افریقیه بیرون آمد ولی موسی بن ابی العافیه راه بر او بگرفت و دو سال به زندانش کرد، چون آزادش ساخت در سال ۳۱۱ [۱] عازم مهدیه شد و در همان سال در حصار ابو یزید بمرد.

موسی بن ابی العافیه سرزمین مغرب را در ضبط خویش آورد در سال ۳۱۳ حسن بن- محمد بن القاسم بن ادریس بن ادریس ملقب به الحجام بر ریحان الکتامی بشورید و او را از فاس براند و خود دو سال در آنجا فرمان داد و به جنگ موسی بن ابی العافیه لشکر کشید. میانشان جنگهایی سخت در گرفت که منهال پسر موسی جان باخت و نبرد با بر جای ماندن بیش از هزار کشته به پایان رسید.

حسن بن محمد خود را از معرکه برهانید و به فاس افکند. در آنجا حامد بن حمدان الاوربی بر او عذر کرد و در بندش افکند، آنگاه موسی را فرا خواند. موسی به فاس آمد و آنجا را بگرفت و از او خواست که حسن را تسلیمش کند. او سر باززد و حسن را آزاد کرد تا جامه دیگرگون کند و بگریزد. حسن خواست از با رو فرود آید، بیفتاد و در همان شب بمرد و حامد بن حمدان به مهدیه گریخت. موسی بن ابی العافیه، عبد الله بن ثعلبهٔ بن محارب و دو پسرش محمد و یوسف را بکشت و ملک ادریسیان زوال یافت و ابن ابی العافیه بر همه مغرب استیلا جست و فرزندان محمد بن القاسم بن ادریس و برادرش حسن را به ریف فرستاد آنان در بصره مغرب فرود آمدند و بر بزرگ خود، ابراهیم بن محمد بن القاسم برادر حسن گرد آمدند و او را بر خود امیر کردند. او نیز بر ایشان دژی را که معروف حجر النسر است در سال ۳۱۷ پی افکند و خود در آن فرود آمد. فرزندان عمر بن ادریس در این روزگار در غماره بودند از تیجنساس تا سبته و طنجه، و ابراهیم بدین حال بماند.

دعوت مروانیان، خلفای قرطبه، به مغرب رسید و زناته به روستاهای اطراف داخل گردید. آنگاه بنی یفرن فاس را بگرفت و پس از ایشان مغراوه آمد و ادریسیان به غماره در ریف اقامت جستند. و بار دیگر در میان فرزندان محمد و فرزندان عمر در بصره و قلعه حجر النسر و سبته و اصیلا دولتی تشکیل دادند، پس مروانیان بر آنان غلبه یافتند و آنان را به اندلس کوچ دادند سپس به اسکندریه روان نمودند. از آن میان عزیز العبیدی بن کنون [۲] برای باز پس

[۱] متن: در سال سراه ۳.

[۲] متن: کانون.

گرفتن سرزمینهای از دست رفته به مغرب لشکر کشید ولی منصور بن ابی عامر بر او چیره گردید و به قتلش آورد. و با قتل او حکومتشان منقرض گردید همچنین شوکت اوربه از مغرب برافتاد.

ادریسیان را چون سلطنت بر افتاد به بلاد غماره رفتند و در آنجا صاحب ریاستی گشتند.

این ریاست در میان فرزندان محمد و فرزندان عمر- از فرزندان ادریس بن ادریس- استمرار یافت و بدین سبب بربرها سر به طاعتشان فرود آوردند.

بنی حمود که از غماره بودند بدان هنگام که بربرها به یاری المستعین برخاستند با آنان یار شدند ولی پس از آن خود زمام امور را در دست گرفتند و امارت اندلس نیز نصیب آنان گردید، چنانکه در اخبارشان خواهیم آورد.

اما سلیمان برادر ادریس بزرگ در ایام تسلط عباسیان به مغرب گریخت و پس از هلاکت برادرش ادریس بزرگ خود را به تا هرت افکند. در آنجا به طلب امارت برخاست.

بربرها که او را نمی‌شناختند از یاری‌اش باز ایستادند. امرای بنی الاغلب او را طلب داشتند و قصدشان این بود که در نسبش تحقیق کنند. او با جماعتی به تلمسان رفت و آنجا را بگرفت. زناته و دیگر قبایل عرب که در آنجا بودند فرمانش را گردن نهادند. پس از او پسرش محمد بن سلیمان امارت او به میراث برد. آنگاه پسرانش بر سراسر مرزهای مغرب اوسط پراکنده گردیدند و سرزمینهای آن را میان خود تقسیم کردند. تلمسان بعد از او به قاسم محمد بن احمد بن القاسم بن محمد بن احمد رسید و می‌پندارم که این قاسم همان است که بنی عبد الواد مدعی نسب او هستند و این از قاسم بن ادریس در چنین ادعایی مناسب‌تر می‌آید. نیز ارشکول به عیسی بن محمد بن سلیمان و پس از او به عیسی بن ادریس بن محمد بن سلیمان رسید ابو العیش کنیه داشت و همچنان امارت در فرزندان او بود. پس از او پسرش ابراهیم بن عیسی. سپس پسرش یحیی بن ابراهیم، سپس برادرش ادریس بن ابراهیم. ادریس بن ابراهیم امیر ارشکول بود و وابسته به عبد الرحمان الناصر برادرش یحیی نیز چنین بود. میسور یکی از سرداران شیعه از او بیمناک گردید. او را در سال ۳۲۳ دستگیر نمود. آنگاه بدان هنگام که ابن ابی العافیه دعوت علویان پیش گرفت و اولیاء شیعه را ترک گفت او از آنان انحراف جست و صاحب جراوه حسن بن ابی العیش را محاصره نمود و جراوه را از او بستد و به پسر عمش ادریس بن ابراهیم صاحب ارشکول پیوست. آنگاه بوری پسر موسی بن ابی العافیه هر دو را در نبردی شکست داد و بگرفتشان و به نزد الناصر فرستاد. الناصر آن دو را در قرطبه سکونت داد.

تنس از آن ابراهیم بن محمد بن سلیمان بود، پس از او به پسرش محمد و پس از او به پسرش یحیی بن محمد و سپس به پسرش علی بن یحیی رسید.

زیری بن مناد در سال ۳۴۲ بر او غلبه یافت و او به نزد جبر بن محمد بن خزر گریخت نیز پسرانش حمزه و یحیی نزد الناصر رفتند. ناصر آنان را به اکرام پذیرا آمد. از آن دو یحیی برای باز پس گرفتن تنس کوشش به خرج داد ولی بدان دست نیافت.

از فرزندان این ابراهیم، یکی احمد بن عیسی بن ابراهیم صاحب سوق ابراهیم بود و دیگر سلیمان بن محمد بن ابراهیم از رؤساء مغرب.

از بنی محمد بن سلیمان، بطوش بن حنانش بن الحسن بن محمد بن سلیمان است.

ابن حزم گوید که اینان در مغرب فراوانند و آنان را ممالکی در تحت تصرف است. ولی همه اینان از میان رفته‌اند و از ایشان در سرزمین مغرب فرمانروایی در نواحی بجایه بر جای نمانده است. فرزندان حمزه را جوهر به قیروان برد. بقایایی از آنان در جبال و اطراف در نزد بربرها شناخته آمده‌اند. و الله وارث الارض و من علیها.

خبر از صاحب الزنج و سرگذشت او و پایان یافتن دعوت او

این دعوت از آغاز پر از حوادث بود. چنانکه هرگز صاحب دعوت را میسر نشد که دولتی تشکیل دهد. قضیه از این قرار بود که داعیان علوی از زمان معتصم همواره از زیدیان بودند- چنانکه شرح دادیم- یکی از داعیان بزرگ ایشان علی بن محمد بن احمد بن علی بن عیسی بن زید الشهید بود. چون دعوت آشکار کرد و کشته شد، پسر عمش علی بن محمد بن الحسن بن علی بن عیسی بگریخت و پنهان زیست. این صاحب الزنج در سال ۲۵۵ در ایام مهدی عباسی مدعی شد که خود هموست. چون بصره را در تصرف آورد، آنکه پنهان شده بود آشکار گردید و صاحب الزنج با او روبرو شد و دانست که زنده است و مردم می‌شناسندش، از دعوی این نسب باز گشت و خود را از فرزندان یحیی- بن زید که در جوزجان کشته شده بود بر شمرد. مسعودی نسب او را به طاهر بن- الحسین بن علی می‌رساند و گوید که او علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن طاهر است.

و این امر سبب این مشکل می‌شود که حسین فرزند فاطمه دخت رسول خدا (ص) را بازماندگانی جز از سوی زین العابدین نبود. ابن حزم و دیگران نیز این روایت را آورده‌اند.

هر گاه مرادشان از طاهر، طاهر بن یحیی المحدث بن الحسن بن عبید الله بن الحسن الاصغر فرزند زین العابدین باشد، این سلسله نسب به دراز کشد. و چنان شود که با دوازده پدر به حسین پسر فاطمه دخت رسول خدا (ص) رسد و این از زمانی که او در آن آشکار شده بس درازتر می‌رود. اما آنچه محققانی چون طبری و ابن حزم و جز این دو برآنند این است که او مردی از قبیله عبد القیس بود. از قریه‌ای به نام ورزنین از قراء ری و نام او علی بن محمد بن عبد الرحیم

بود. هوای نفس او را به خروج واداشت. چون دیده بود که بسیاری از زیدیه، از اولاد فاطمه خروج می‌کنند او نیز بدین هوی افتاد، و این نسب را بر خود بست و حال آنکه از آن خاندان نبود. این سخن این عقیده را که او از خوارج و ازارقه بود تأیید می‌کند. او هر دو طایفه از اهل صفین و جمل را لعنت می‌کرد، چگونه چنین کسی را می‌توان علوی صحیح النسب خواند؟ بدان سبب که این نسب را بر خود بسته بود و سپس رازش فاش گردید و دعویهایش باطل شد کارش روی به زوال نهاد و پس از آن همه کارها و آن همه آشوبها و قتل و غارتها که در اطراف بصره بر انگیخت و آن همه شهرها که ویران نمود یا به باد تاراج داد و آن همه جنگ و گریزها و کشته شدن امراء و اکابر و آن همه دژها و باروها که برآورده بود، کشته شد و نتوانست دولتی تشکیل دهد. این سنت خداست در میان بندگانش.

جریان واقعه چنین است که او در زمره حواشی المنتصر باللّه بود، در سال ۲۴۹ از بغداد به بحرین رفت و مدعی شد که او علوی و از فرزندان حسن [۱] بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابی طالب است و مردم را به طاعت خویش فرا خواند و بسیاری از مردم هجر- بدو گرویدند. سپس به احساء رفت و بر یکی از بنی تمیم فرود آمد. یحیی بن محمد الازرق و سلیمان بن جامع از سرداران او، نیز با او بودند. چون با مردم بحرین نبرد آغاز کرد، اعراب از گرد او پراکنده شدند. صاحب الزنج به بصره رفت. در آن روزها در بصره میان بلالیه و سعدیه کشمکش بود. خبر رسیدن او به محمد بن رجاء عامل بصره رسید. او را طلب داشت. بگریخت ولی پسر و زن و چند تن از یارانش را بگرفتند و به زندان انداختند.

صاحب الزنج پس از واقعه بصره به بغداد رفت و در آنجا خود را به عیسی پسر زید شهید منسوب نمود. یک سال در بغداد درنگ کرد چون زن و فرزندش از زندان آزاد شدند در ماه رمضان سال ۲۵۵ به بصره بازگشت. یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع نیز با او بودند.

از بغدادیانی که به او گرویده بودند یکی جعفر بن محمد الصوحانی [۲] بود و دیگری علی بن ابان و دو برده [مشرق و رفیق]. پس بیرون شهر بصره فرود آمد و به بردگان سیاه (زنوج) پیام خود را برسانید و آنان را بر صاحبان خود بشورانید و شوق آزادی حتی بر دست گرفتن زمام حکومت را در دلهایشان بیفکند.

صاحب الزنج، علمی بر افراشت که بر آن این آیه: إِنَّ الله اشْتَرى من الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ ۹: ۱۱۱ [۳] الخ، نقش شده بود. صاحبان بردگان به طلب برده‌های خود آمدند. صاحب الزنج فرمود تا بردگان آنان را بزدند و به زندان کردند، سپس آزادشان ساخت. سیاهان چون سیل به سوی او روان شدند و سر به فرمان او نهادند. لشکرهای بصره و ابله را منهزم ساخت و به قادسیه رفت. لشکری از بغداد آمد آن را درهم شکست و همه آن نواحی را تاراج نمود. از بصره سپاهی به سرداری جعلان از سران ترک به یاری لشکر بغداد آمد آن را نیز منهزم ساخت. آنگاه ابله را

---

[۱] حسین. [۲] الصمدحانی. [۳] آیه ۱۱۳ از سوره التوبه.: خدا از مؤمنان جانها و مالهایشان را خرید، تا بهشت از آنان باشد.

بگرفت و تاراج کرد و لشکر به اهواز برد. ابراهیم بن المدبر [۱]، عهده‌دار امر خراج [۲] آنجا بود. صاحب الزنج در سال ۲۵۶ اهواز را در تصرف آورد و ابراهیم بن المدبر را اسیر نمود. ولی ابراهیم بن المدبر از زندان بگریخت. در سال ۲۵۷ المعتمد علی الله عباسی سعید بن صالح حاجب را به نبرد سیاهان فرستاد. سعید در آن روزگار عامل بصره بود. از واسط بیامد و با علی بن ابان جنگ در پیوست. علی بن ابان از سرداران سیاهان بود. سعید منهزم شده در بصره حصار جست. علی بن ابان بصره را محاصره کرد و سعید را امان داد و او تسلیم گردید. علی بن ابان به بصره در آمد و مسجد جامع شهر را به آتش کشید. صاحب الزنج بر او خشم گرفت و بازش فراخواند و یحیی بن محمد البحرانی را به جای او به بصره فرستاد.

المعتمد علی الله محمد المولد را به جنگ سیاهان به بصره فرستاد، او سیاهان را از شهر براند ولی سیاهان به ناگاه بر او شبیخون زدند و سپاهش را درهم شکستند.

سیاهان آنگاه به سوی اهواز روان گشتند. منصور بن جعفر الخیاط در اهواز بود. سیاهان با او رزم آغاز کردند و مغلوبش نمودند. معتمد برادر خود ابو احمد (الموفق) را به مکه فرستاده بود. او را فرا خواند و امارت کوفه و حرمین و راه مکه و یمن را به او داد. سپس امارت بغداد و سواد و واسط و کوره دجله و بصره و اهواز را نیز بدان در افزود. و او را فرمان داد که یارجوخ [۳] را به جای سعید بن صالح بر بصره و کوره دجله و یمامه و بحرین گذارد. چون سعید بن صالح شکست خورد یارجوخ، منصور بن جعفر الخیاط را به جنگ صاحب الزنج فرستاد. ولی چنانکه گفتیم منصور بن جعفر کشته شد.

آنگاه المعتمد علی الله برادر خود الموفق را در ماه ربیع الاول سال ۲۵۸ به نبرد با صاحب الزنج نامزد کرد. او نیز مفلح را بر مقدمه بفرستاد. مفلح سیاهان را از بصره براند.

پس سردارشان علی بن ابان بیامد و با مفلح مصاف داد. مفلح کشته شد و یارانش منهزم گردیدند و الموفق به سامراء بازگشت.

اصغجون [۴] بعد از منصور بن جعفر الخیاط امارت اهواز یافته بود. یحیی بن محمد البحرانی از سران سپاه صاحب الزنج بر سر او لشکر آورد ولی چون از حرکت موفق بدان صوب خبر یافت باز گردید و خواست با چند کشتی خود را به سامراء رساند ولی کشته شد. صاحب الزنج علی بن ابان و سلیمان بن موسی الشعرانی را به جای او فرستاد. این دو، اهواز را از اصغجون در سال ۲۵۹ بگرفتند! اصغجون در این نبرد شکست خورد و با کشتی بگریخت و در آب غرق گردید.

---

[۱] متن المدیر. [۲] متن: خوارج. [۳] یارجوح. [۴] اصطیخور.

آنگاه المعتمد على الله موسى بن بغا را پس از آنكه او را امارت آن نواحى داد به نبرد صاحب الزنج روان نمود.

موسى بن بغا عبد الرحمان بن مفلح را به اهواز فرستاد و اسحاق بن كنداج [۱] را به بصره و ابراهيم بن سيما [۲] را به باداورد. ابن نبردها يک سال و نيم مدت گرفت. موسى بن بغا استعفا خواست و به جاى او بر آن اعمال مسرور البلخى معين گرديد. المعتمد على الله برادر- خود الموفق را نخست به ولايت عهدى برگزيد و او را الناصر الدين الله و الموفق لقب داد و همه بلاد مشرق را تا اصفهان به او سپرد، همچنين حجاز را، سپس او را به رزم صاحب- الزنج بسيج كرد. الموفق در سال ۲۶۲ در حركت آمد. يعقوب بن الليث كه عازم بغداد بود راه بر او بگرفت. موفق به جنگ با يعقوب پرداخت. يعقوب منهزم شد و الموفق هر چه يعقوب از اهواز گرفته بود از او بستد.

مسرور البلخى به نزد المعتمد على الله رفته و در جنگ با يعقوب حاضر شده بود. صاحب الزنج آن نواحى را از لشكر خليفه تهى ديد فرصت را مغتنم شمرد و دسته‌هايى را براى تاراج و تخريب به قادسيه فرستاد. سپاهى از بغداد به سردارى اغرتمش و خشيش [۳] بيامد.

سياهان به سردارى سليمان بن جامع آنان را منهزم ساختند و خشيش كشته شد. على بن- ابان- از سران سپاه سياهان- به ترغيب فرمانرواى اهواز راهى اهواز شد. فرمانرواى اهواز در آن ايام [از سوى يعقوب] محمد بن عبيد الله بن آزاد مرد [۴] الكردى بود. مسرور البلخى- احمد بن ليثويه [۵] را به مقابله او فرستاد او در شوش فرود آمد. على بن ابان نخست اهواز را بگرفت و اين امر- چنانكه گفتيم- به يارى محمد بن عبيد الله بن آزاد مرد و كردان صورت پذيرفت. على بن ابان پس از تصرف اهواز به شوش رفت و از آنجا با محمد بن- عبيد الله بن آزاد مرد در تستر (شوشتر) رفتند. در آنجا على بن ابان طمع در آن بست كه به نام صاحب الزنج خطبه بخواند و محمد بن عبيد الله بن آزاد مرد مى‌خواست خطبه به نام يعقوب بن الليث باشد. پس ميانشان نبرد در گرفت. در اين نبرد على بن ابان شكست خورد و از آنجا بيرون آمد. در اين احوال اوضاع فارس نيز پريشان شده بود.

آنگاه يعقوب بن الليث اهواز را بگرفت و ميان سپاه او و سپاه صاحب الزنج كشمكش بود، تا آنگاه كه سليمان بن جامع از سران سپاه سياهان به بطايح آمد. موفق محمد بن المولد [۶] را امارت واسط داد. خليل بن ابان بر سر او لشكر كشيد و منهزمش ساخت و واسط را بگرفت. اين واقعه در سال ۲۶۴ اتفاق افتاد ياران صاحب الزنج همه نواحى سواد را تا نعمانيه زير پى نورديدند و تا جرجرايا تاراج و كشتار كردند. على بن ابان به اهواز رفت و آنجا را محاصره نمود. الموفق مسرور البلخى را امارت آن نواحى داد. او نيز تكين [۷] البخارى را به تستر (شوشتر) فرستاد. على بن ابان و

---

[۱] متن: كيداجق. [۲] متن: سليمان. [۳] متن: خشنش.

[۴] متن: محمد بن هزار مرد. [۵] متن: الينونه. [۶] متن: احمد بن الموله. [۷] تكيد.

جماعت سیاهان او را درهم شکستند. سپس از تکین خواستند که با آنان مصالحه کند. او نیز مصالحه کرد. اما مسرور او را به همدستی با سیاهان متهم ساخت و فرمان داد تا در بندش کنند و به جای او اغرتمش را فرستاد.

سیاهان نخست منهزم گردیدند ولی بار دیگر بر اغرتمش فایق آمدند و از او خواستند که- مصالحه کند. و او نیز مصالحه کرد. آنگاه علی بن ابان بر سر محمد بن عبید الله بن آزاد مرد [۱] الکردی لشکر کشید. در رامهرمز او را مغلوب کرد و چنان مصالحه نمود که دویست هزار درهم بدهد و در همه اعمال و متصرفاتش به نام صاحب الزنج خطبه بخوانند. پس از آن علی بن ابان برای محاصره برخی از دژهای اهواز روان گردید. مسرور البلخی به رزم او نامزد شد. مسرور علی بن ابان را درهم شکست و لشگرگاهش را به تاراج داد.

چون در سال ۲۶۶ صاحب الزنج شهر واسط را در تصرف آورد، الموفق پسر خود ابو- العباس (المعتضد) را با ده هزار جنگجو به نبرد او فرستاد. چند کشتی نیز همراه او کرد که از راه نهر پیش می‌رفتند. فرمانده این کشتیها ابو حمزه نصیر بود. نصیر برای او نوشت که سلیمان بن جامع از دریا و خشکی جنگجویان خود را بسیج کرده و آمده است و جبائی [۲] در مقدمه اوست. سلیمان بن موسی الشعرانی نیز با سپاه خود پیش رفت. سیاهان در منطقه‌ای که از صلح [۳] تا پایین واسط را در بر گرفته بود فرود آمدند. ابو العباس بر سیاهان تاخت آورد و آنان را منهزم نمود ولی از تعقیبشان باز ایستاد و در واسط درنگ کرد و هر بار بر آنان دستی می‌گشود.

صاحب الزنج چون حال بدین منوال دید علی بن ابان و سلیمان بن جامع را فرمود که در جنگ دست یکی کنند و المعتضد پسر الموفق را مهلت ندهند. چون این خبر به الموفق رسید در ماه ربیع الآخر سال ۲۶۷ از بغداد بیامد و تا دژ منیعه پیش راند. سپاه صاحب الزنج از پیش او بگریخت. سپاه ابو العباس المعتضد پسرش از پس سیاهان براند تا منیعه را گرفتند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند و با روی شهر را ویران نمودند و خندقش را بینباشتند. شعرانی و ابن جامع نیز بگریختند.

ابو العباس المعتضد پسر الموفق به طهثا [۴] راند تا به منصوره دست یابد. مدینهٔ المنصوره را نیز در تصرف آورد. آنگاه موفق [۵] به واسط راند و همه ذخایر و اموالی را که در آنجا بود برگرفت و بارویش را ویران نمود و خندقش را پر کرد.

الموفق پس از این پیروزی از پی سیاهان به اهواز راند و پسر خود هارون را در واسط بر سر سپاه و اموال خود نهاد. در این احوال خبر یافت که سیاهان به طهثا و منصوره باز گشته‌اند. الموفق کسی را به منصور فرستاد تا با آنان بجنگد و خود به شوش رفت. علی بن ابان در اهواز بود و از آنجا به صاحب الزنج پیوست. کسانی از سپاه او که در اهواز مانده

---

[۱] متن: محمد بن هزار مرد. [۲] متن: جنائی. [۳] متن: طفح. [۴] متن: طهشا. [۵] متن: ابن جامع.

بودند از الموفق امان خواستند. الموفق نیز امانشان داد، و به تستر (شوشتر) راند. در آنجا محمد بن عبید الله [۱] بن آزاد مرد الکردی را نیز امان داد و به اهواز رسید. به پسر خود هارون نوشت که با سپاهی که در اختیار دارد به نهر المبارک که شعبه‌ای از فرات بصره است بیاید. آنگاه پسر دیگر خود ابو العباس المعتضد را در نهر ابو الخصیب به جنگ صاحب الزنج [۲] فرستاد. جماعتی از سرداران او امان خواستند. موفق امانشان داد و از صاحب- الزنج خواست که توبه کند و از آنچه کرده است پوزش خواهد و لشکر به شهر او موسوم به مدینهٔ المختاره راند و کشتیها در آب افکند و پنجاه هزار سپاهیان خود را آرایش رزم داد شمار سپاهیان صاحب الزنج پیش از سیصد هزار تن بود. منجنیقها و دیگر آلات نصب کردند و برای محاصره شهر نیک بسیج کردند از جمله الموفق شهر موفقیه را برای سکونت خود بساخت. و فرمان داد اموال و آذوقه در آنجا انبار کردند و راه آذوقه را بر شهر مختاره ببست.

نیز به همه شهرها نوشت که کشتیها بسازند و از ماه شعبان سال ۲۶۷ تا ماه صفر سال ۲۷۰ شهر را در محاصره گرفت.

پس از نبردی سخت مدینه المختاره تسخیر شد و صاحب الزنج و پسرش انکلای و ابن جامع در پناهگاهی که ساخته بود متواری شدند. گروهی از سپاه از پی او روان شدند ولی بدو دست نیافتند. روز دیگر بار دیگر الموفق سپاه خود را از پی او فرستاد. صاحب الزنج پایداری بیش نتوانست. جمعی از اصحابش کشته شدند و ابن جامع اسیر گردید.

صاحب الزنج نیز کشته شد و سرش را بیاوردند. پسرش انکلای خود را به دیناری رسانید.

پنج هزار تن نیز همراه او بودند. سپاهیان الموفق آنان را دریافتند و پس از نبردی پیروز شدند و همه را به اسارت گرفتند.

درمویه [۳]، از سرداران او به بطیحه رفت و در نیزارها و باتلاقهای آنجا موضع گرفت و کوشید تا راه آذوقه را بر سپاه الموفق ببندد. چون از قتل صاحب الزنج آگاه شد او نیز از الموفق امان خواست و الموفق امانش داد. موفق اندکی در موفقیه شهری که به نام خود ساخته بود درنگ کرد و یکی از اصحاب. خود را [که به حسن سیرت معروف بود و عباس- بن ترکس نام داشت] [۴] بر بصره و ابله و کوره دجله امارت داد و خود به بغداد بازگشت.

در ماه جمادی سال ۲۷۰ به بغداد داخل شد.

صاحب الزنج را پسری بود به نام محمد که انکلای لقب داشت معنی آن به زبان زنگی شاهزاده است. دیگر از پسران او یحیی و سلیمان و فضل بودند که آنان را در زندان مطبق محبوس کردند تا بمردند. و الله وارث الارض و من علیها.

---

[۱] متن: عبد الله.

[۲] ابن خلدون نیز چون طبری و ابن اثیر بیشتر به جای صاحب الزنج «الخبیث» آورده است از جمله در این مورد.

[۳] متن: درمونه.

[۴] میان دو قلاب از متن افتاده بود از الکامل ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۲۷۰.

خبر از دولت داعیان علویان در دیلم و جبل و دولت الداعی و پسرش در طبرستان سپس دولت اطروش و فرزندانش و سرگذشت آن تا انقراضش

ابو جعفر المنصور یکی از علویان، از فرزندان حسن بن علی سبط پیامبر را از خواص خود گردانیده بود و او نبیره حسن، موسوم به حسن بن زید بن الحسن بود. منصور او را امارت مدینه داده بود او بود که مالک بن انس را- چنانکه مشهور است- امتحان نمود.

و نیز او کسی است که منصور را علیه بنی حسن بر انگیخت و او را از اقدامات محمد المهدی و پدرش عبد الله در این باب که مردم را به امامت خود فرا می‌خوانند، آگاه نمود، تا آنگاه که منصور فرمان داد آنان را دستگیر کنند و به عراق گسیل دارند. و ما در آن باب سخن گفتیم. یکی از اعقاب حسن بن زید که والی مدینه بود، در ری بود و حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن نام داشت. سبب خروج حسن بن زید العلوی همان واقعه‌ای بود که بدان اشاره کردیم، یعنی سلیمان بن عبد الله بن طاهر بن عبد الله بن طاهر از سوی محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر امارت طبرستان داشت. محمد بن اوس البلخی زمام کارهای سلیمان بن عبد الله را به دست داشت. میان او و پسران رستم [محمد و جعفر] اختلافی پدید آمد و از محمد بن اوس بر آنها ستمی رفت. مردم این نواحی علیه محمد بن اوس برخاستند و از مردم دیلم یاری جستند و آنان هنوز بر دین مجوسی بودند. مردم دیلم آهنگ نبرد محمد بن اوس نمودند زیرا محمد بن اوس به سرزمینشان در آمده بود و با آنکه با آنان پیمان صلح بسته بود جمعی از ایشان را کشته و جمعی را اسیر نموده بود. پادشاهشان در این ایام و هسودان [۱] بن جستان [۲] بود. پس دعوت پسران رستم را پذیرا آمدند و بسیج نبرد محمد بن اوس نمودند.

پسران رستم نزد یکی از طالبیین که در طبرستان بود و محمد بن ابراهیم نام داشت به طبرستان کس فرستادند، تا با او بیعت کنند. محمد بن ابراهیم آنان را به حسن بن زید العلوی در ری راه نمود. برایش نامه نوشتند که به طبرستان آید. او نیز بیامد. مردم دیلم و پسران رستم و مردم سرزمین ایشان همه با او بیعت کردند. مردم جبال طبرستان نیز به آنان پیوستند.

حسن بن زید به آمل [۳] راند و با محمد بن اوس البلخی مصاف داد. به هنگام نبرد حسن بن زید جماعتی را از پشت سر بفرستاد و آمل را در تصرف آورد. محمد ابن اوس از مهلکه برهید و نزد سلیمان بن عبد الله بن طاهر به ساریه (ساری) رفت. حسن لشکر بدان سو برد.

میانشان نبرد در گرفت. حسن یکی از سرداران خود را به ساری فرستاد و آن شهر را بگرفت.

---

[۱] و هشوذار. [۲] حسان. [۳] آمد.

سلیمان به جرجان (گرگان) گریخت و حسن بر لشکرگاهش مستولی گردید و هر چه بود تاراج کرد. همچنین بر زن و فرزندش دست یافت ولی آنها را با چند کشتی به نزد او فرستاد.

گویند که سلیمان به اختیار خود گریخت زیرا بنی طاهر را به تشیع گرایش بود. چون سراسر طبرستان حسن بن زید را صافی شد و سلیمان بگریخت، داعیانش را به نواحی و اطراف بفرستاد. از این رو به الداعی العلوی معروف شد.

حسن بن زید، قاسم پسر عم خود، علی بن اسماعیل را به ری فرستاد. ری در دست قاسم بن علی بن زین العابدین السمری بود. قاسم ری را در تصرف آورد و محمد بن جعفر بن احمد بن عیسی بن حسین الصغیر بن زین العابدین را در آنجا نهاد. همچنین حسین معروف به الکوکبی پسر احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن جعفر را به قزوین فرستاد.

او (؟) را منهزم ساخت و به اسارت گرفت. حسن بن زید سردار خود واجن را به نبرد محمد بن میکال فرستاد. واجن لشکر محمد بن میکال را درهم شکست و او را بکشت و ری را از دست او بستد. این واقعه در سال ۲۵۰ اتفاق افتاد. [۱]

آنگاه سلیمان بن عبد الله بن طاهر با سپاهی از جرجان (گرگان) بیامد و حسن بن زید را از طبرستان به دیلم راند و خود به طبرستان درآمد. مردم آمل [۲] و دیگر جایها و نیز پسران قارن [۳] بـن شهریار [۴] بیامدند و فرمانبرداری

---

[۱] این واقعه در طبری و ابن اثیر که از مآخذ ابن خلدون در تالیف این کتاب‌اند به گونه‌ای دیگر آمده است. خلاصه آن از طبری چنین است: چون سراسر طبرستان در تصرف حسن بن زید در آمد او مردی از اهل بیت خود را که او نیز حسن بن زید نامیده می‌شد به ری فرستاد.

او عامل ری را که از سوی طاهریان بود از آنجا براند و مردی از طالبیین را به نام محمد بن جعفر به جای او گذاشت و باز گشت. چون خبر به مستعین رسید اسماعیل بن فراشه را به همدان فرستاد تا در آنجا بماند مباد حسن بن زید از همدان فراتر رود، محمد بن طاهر بن عبد الله یکی از سرداران خود را به نام محمد بن میکال به ری فرستاد. پس از نبردی بر محمد بن جعفر الطالبی پیروز گردید و به ری داخل شد. حسن بن زید سپاهی به سرداری لازر که او را واجن می‌گفتند به ری فرستاد. در این نبرد محمد بن میکال از واجن شکست خورد و کشته شد و ری در تصرف حسن بن زید در آمد. در روز عرفه همین سال (سال ۲۵۰) پس از کشته شدن محمد بن میکال، احمد بن عیسی بن علی بن حسین الصغیر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و ادریس بن موسی بن عبد الله بن موسی بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب ظهور کردند. و احمد بن عیسی با مردم ری نماز عید خواند و به «الرضا من آل محمد» دعوت کرد.

محمد بن علی بن طاهر با او نبرد کرد. احمد بن عیسی او را منهزم ساخت و به قزوین رفت.

آنگاه طبری در وقایع سال ۲۵۱ می‌آورد: در ماه ربیع الاول این سال کوکبی در قزوین و زنجان ظهور کرد ولی آل طاهر او را از آن شهرها براندند، نام کوکبی، حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل الارقط بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است.

[۲] آمد. [۳] قاران. [۴] شهرزاد.

نمودند. سلیمان بن عبد الله بن طاهر بر آنان ببخشود. محمد بن طاهر خود به مصاف حسن بن زید رفت سپاه او را درهم شکست چنانکه سیصد و چهل تن از اعیان اصحابش در این نبرد کشته شدند.

در سال ۲۵۳ موسی بن بغا با سپاهی بیامد و با کوکبی در قزوین روبرو شد کوکبی- شکست خورده به دیلم گریخت و موسی بن بغا بر قزوین مستولی گردید.

در سال ۲۵۶ بار دیگر کوکبی بیامد و بر ری غلبه یافت همچنین قاسم بن علی در- ۲۵۷ بر کرج غلبه یافت.

حسن بن زید به جرجان رفت. محمد بن طاهر صاحب خراسان لشکرهایی به جنگ او فرستاد و حسن همه را در هم شکست. از این هنگام کار پسر طاهر در خراسان روی به ادبار نهاد و گروه گروه شورشگران او را مغلوب می‌کردند و این امور سبب شد که یعقوب بن- اللیث الصفار بتواند خراسان را از او بستاند. تا در سال ۲۵۹ حسن [۱] بن زید در قومس بر او غلبه یافت.

استیلاء یعقوب بن اللیث الصفار بر طبرستان

عبد الله السجزی [۲] بر سر فرمانروائی سجستان با یعقوب منازعه می‌کرد. چون یعقوب بر کار استقرار یافت عبد الله به نیشابور گریخت و به محمد بن طاهر پناه برد او نیز پناهش داد. چون یعقوب نیشابور را گرفت، عبد الله السجزی به نزد حسن بن زید گریخت و در ساریه (ساری) فرود آمد. یعقوب کس فرستاد و او را طلب داشت ولی حسن بن زید از تسلیم او سر باز زد. یعقوب در سال ۲۶۰ خود به طبرستان رفت حسن بن زید با او بر نیامد و به سر- زمین دیلم به هزیمت رفت، و عبد الله السجزی به ری گریخت. یعقوب ساری و آمل را بگرفت و خراج گرد آورد و به طلب حسن بن زید روان شد. اما در کوهستانهای طبرستان دچار باران و گل شد و جز به مشقت از آنجا رهائی نتوانست. یعقوب خبر حسن و آنچه را با او کرده بود به خلیفه نوشت و از پی عبد الله السجزی عازم ری گردید در آنجا بر او دست یافت و به قتلش آورد. آنگاه حسن بن زید در سال ۲۶۱ به طبرستان بازگشت و بر آن دیار غلبه یافت و طرفداران یعقوب را بیازرد.

در این احوال احمد بن عبد الله الخجستانی [۳] در خراسان بر یعقوب عصیان کرد و چنانکه آوردیم خراسان را از او بستد.

چون میان ابو طلحهٔ پسر شرکب و خجستانی نزاع در گرفت و حسن بن زید به یاری ابو طلحه برخاست خجستانی در

---

[۱] متن: حسین. [۲] متن: الخری. [۳] متن: السجستانی.

سال ۲۶۵ به جنگ حسن بن زید رفت و جرجان (گرگان) را از او بستد. سپس به سبب جنگی که میان او و عمرو بن اللیث پس از مرگ یعقوب پیش آمد، از جرجان بیرون آمد و حسن بن زید بار دیگر آن شهر را در تصرف آورد.

آنگاه به سال ۲۶۶ در حالی که حسن بن زید آسوده نشسته بود خجستانی بر سر او تاخت و بر جرجان غلبه یافت و حسن به آمل گریخت.

چون حسن بن زید از ساری به جرجان رفت حسن بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن- الحسن [۱] الاصغر بن زین العابدین معروف به العقیقی [۲] را به جای خود نهاد. چون حسن بن- زید در جنگ شکست خورد او شایع کرد که کشته شده و مردم را به بیعت خود دعوت کرد.

جماعتی نیز با او بیعت کردند. در این احوال حسن بن زید بیامد و بر او دست یافت و به قتلش آورد.

وفات حسن بن زید و حکومت برادرش محمد بن زید

حسن بن زید صاحب طبرستان در ماه رجب سال ۲۷۰ وفات کرد و برادرش محمد بر جای او قرار گرفت. قیام ایشان نخست بر ضد پسر طاهر بود- چنانکه آوردیم- آنگاه یعقوب صفار بر خراسان استیلا جست و احمد الخجستانی [۳] بر او عصیان کرد و خراسان را از دست او بستد.

پس یعقوب در سال ۲۶۵ در گذشت و برادرش عمرو جانشین او شد و به خراسان لشکر آورد و میان او و خجستانی جنگهایی در گرفت. حسن بن زید داعی طبرستان را همواره با آن دو کشمکش بود تا از دنیا برفت و برادرش به جای او نشست. در اثنای این احوال یعنی در سال ۲۷۲ از سوی موفق، اذکوتکین عازم قزوین گردید و از قزوین به ری رفت. محمد بن زید با جماعت کثیری از مردم دیلم و طبرستان و خراسان با او به نبرد برخاست و از سپاه او شش هزار تن کشته دو هزار تن اسیر شدند. اذکوتکین لشکرگاهش را به غنیمت گرفت و ری را در تصرف آورد و عمال خود را به آن نواحی گسیل داشت.

آنگاه خجستانی کشته شد و رافع بن هرثمه [۴] از سرداران طاهریان [۵] بر متصرفات او در- در خراسان استیلا یافت و محمد بن زید را مغلوب ساخت و از طبرستان و جرجان (گرگان)- رخت بیرون کشید و به دیلم پیوست.

در سال ۲۸۱ رافع بن هرثمه [۴] با محمد بن زید مصالحه کرد و در سال ۲۸۲ به نام او در جرجان و طبرستان خطبه

---

[۱] متن: الحسین. [۲] متن: الشیعی. [۳] متن: السجستانی. [۴] متن: رافع بن اللیث. [۵] متن: الظاهریه.

خواند، بدين قرار كه او را عليه عمرو بن الليث يارى نمايد.

چون خبر اين مصالحه به عمرو رسيد به محمد پيام فرستاد و او را از اين كار باز داشت.

محمد نيز پى كار را نگرفت و چون عمرو بر رافع غلبه يافت جانب محمد را به سبب آنكه رافع را فرو گذاشته بود رعايت كرد و طبرستان را همچنان در دست او باقى گذاشت.

كشته شدن محمد بن زيد

چون عمرو بن الليث خراسان را گرفت و رافع بن هرثمه را به قتل آورد از المعتضد باللّه خواست كه ولايت ما وراء النهر را به او دهد. المعتضد باللّه نيز چنين كرد. اسماعيل بن احمد سامانى پادشاه آن نواحى چون از ماجرى [۱] خبر يافت از جيحون بگذشت و سپاه عمرو را درهم شكست و به بخارا باز گرديد. عمرو بن الليث از نيشابور به بلخ آمد ولى نتوانست از نهر بگذرد. اسماعيل بيامد و از نهر بگذشت و از هر سو گرد او بگرفت چنانكه گوئى عمرو در محاصره افتاده بود. جنگ آغاز شد و عمرو منهزم گرديد و به دست اسماعيل اسير شد. اسماعيل در سال ۲۸۸ او را نزد المعتضد باللّه فرستاد، المعتضد باللّه نيز فرمان همه متصرفات عمرو را به اسماعيل داد.

چون خبر اسارت عمرو به محمد بن زيد رسيد از طبرستان به سوى خراسان به راه افتاد.

و نمى‌پنداشت كه اسماعيل متعرض او شود. چون به جرجان رسيد، اسماعيل پيام فرستاد و او را از تجاوز به خراسان باز داشت. محمد بن زيد نشنيد و همچنان پيش مى‌رفت. اسماعيل سامانى محمد بن هارون را به مقابله او فرستاد، او پيش از اين از سرداران رافع بن هرثمه بود و اينك به اسماعيل پيوسته بود. محمد بن هارون و محمد بن زيد در جرجان مصاف دادند. نخست محمد بن هارون به هزيمت رفت ولى به ناگاه باز گرديد و سپاه محمد بن زيد را بشكست. چنانكه همه سپاهيانش پراكنده شدند و از آنان جمع كثيرى كشته شدند و پسرش زيد بن محمد نيز به اسارت افتاد. او خود نيز زخمهايى برداشت و پس از چند روز از آنها به هلاكت رسيد. محمد بن هارون هر چه در لشكرگاه محمد بن زيد بود به غنيمت گرفت و به طبرستان رفت و آنجا را در تصرف آورد.

محمد بن هارون زيد [۱] بن محمد را نزد اسماعيل فرستاد. اسماعيل او را گرامى داشت و در بخارا فرود آورد. مردم ديلم عليه اسماعيل برخاستند. اسماعيل در سال ۲۸۹ با آنان نبرد كرد. پادشاهشان پسرجستان [۲] بود. از اسماعيل

---

[۱] متن: يزيد. [۲] متن: ابن حسان.

شکست خورد و طبرستان و جرجان و خراسان سراسر در قلمرو اسماعیل قرار گرفت. تا آنگاه که اطروش پدید آمد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. بعضی گویند که زید بن محمد بن زید پس از آن طبرستان را گرفت و در دست او بود تا آن هنگام که بمرد و به پسرش حسن بن زید بن محمد بن زید رسید.

آشکار شدن اطروش العلوی و تصرف او طبرستان را

این اطروش از فرزندان عمر بن زین العابدین است. از این خاندان بود داعی طالقان در ایام معتصم. ما از آن یاد کردیم.

نام اطروش حسن بن علی بن الحسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین زین العابدین است. پس از کشته شدن محمد بن زید به دیلم رفت و سیزده سال در آنجا بماند. و مردم را به اسلام دعوت کرد و از آنان عشریه می‌گرفت و در برابر پادشاهشان پسر جستان [۱] از آنان دفاع می‌کرد. جماعت کثیری از دیلم به دست او اسلام آوردند و گرد او را گرفتند. اطروش در بلاد دیلم چند مسجد بساخت و مردم را به کیش زیدی فرا خواند آنان نیز آن کیش را پذیرفتند. آنگاه از آنان خواست تا با او به طبرستان حمله برند. عامل طبرستان در این روزگار عبد الله بن محمد بن نوح [۲] بود از سوی احمد بن اسماعیل سامانی. عبد الله بن محمد بن نوح مردی نیکوکار بود و بر رعایا مشفق، از این رو مردم دیلم اطروش را اجابت نکردند که بر او عاصی شوند. در این احوال امیر سامانی عبد الله بن محمد بن نوح را از طبرستان عزل کرد و دیگری را به جای او فرستاد. این مرد سیرت بد خویش آشکار کرد و بر مردم سخت گرفت، این بود که بار دیگر ابن نوح به امارت سرزمین دیلم منصوب گردید، ولی ابن نوح پس از چندی بمرد.

پس از مرگ او ابو العباس محمد بن ابراهیم صعلوک امارت دیلم یافت. او نیز مردی بد سیرت بود و رؤسای دیلم را از نظر بیفکند. در این حال حسن الاطروش مردم دیلم را فرا خواند که بر او خروج کنند. آنان نیز پذیرا آمدند. صعلوک به مقابله برخاست و در یک منزلی سالوس (چالوس) دو گروه به یک دیگر رسیدند. صعلوک به هزیمت شد و از سپاهیانش نزدیک به چهار هزار تن کشته شدند. اطروش بقیه سپاه او را به محاصره افکند تا امان خواستند و امانشان داد و به آمل فرود آمد. چون اطروش برفت داماد او حسن بن القاسم معروف به الداعی العلوی بیامد [او بدین عنوان که او آنان را امان نداده و تعهدی نکرده] [۳] همه را به قتل آورد. نسب او چنین است: حسن بن القاسم بن علی بن عبد الرحمان بن القاسم بن محمد البطحانی بن القاسم بن الحسن بن زید. و این حسن بن زید همان است که والی مدینه بود و ما از او سخن گفتیم.

---

[۱] متن: حسان. [۲] متن: محمد بن نوح. [۳] عبارت متن ناقص بود از ابن اثیر تکمیل شد.

اطروش بر طبرستان مستولی شد. او را الناصر لقب دادند. این واقعه در سال ۳۰۱ اتفاق افتاد. صعلوک هم به ری رفت و از نجا راهی بغداد شد.

اطروش در سال ۳۰۲ با سپاه از آمل بیرون آمد و به سالوس (چالوس) رفت. صعلوک لشکری به جنگ او فرستاد، حسن الداعی (الصغیر) یا حسن بن القاسم [۱] او را به هزیمت فرستاد. سپس لشکر خراسان به نبرد او آمد. این لشکر از آن امیر سعید نصر بن احمد بود.

اینان اطروش را در سال ۳۰۴ کشتند. داماد و فرزندانش جای او را گرفتند و همواره میانشان در دیلمستان کشمکشهایی بود و ما از آنها یاد خواهیم کرد.

از فرزندان او ابو القاسم و ابو الحسین [۲] بودند و جماعتی از دیلم در زمره سرداران سپاه او. چون لیلی بن النعمان دیلمی دامادش که حسن بن القاسم او را امارت جرجان (گرگان) داد. نیز از سرداران او بودند ماکان کاکی [۳] که ولایت استرآباد را در دست داشت و دیگر از سرداران او از دیلم، اسفار بن شیرویه که از اصحاب ماکان بود و مرداویج از اصحاب اسفار و لشکری نیز از اصحاب او بود نیز بویه که از اصحاب مرداویج بود. و ما از همه آنان یاد خواهیم کرد.

حسن بن القاسم داماد اطروش بود و در امر دعوت شریک او. چنانکه او را الداعی الصغیر می‌خواندند. او در سال ۳۰۸ لیلی بن النعمان از بزرگان دیلم را امارت جرجان (گرگان) داد. لیلی بن نعمان را در میان قوم خود مقامی ارجمند بود. اطروش و فرزندانش او را المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لقب داده بودند.

خراسان در این ایام از آن نصر بن احمد سامانی بود و دامغان ثغر آن از ناحیه طبرستان بود. قراتکین [۴] از موالی آل سامان در دامغان بود میان او و لیلی بن نعمان جنگهایی در گرفت. لیلی بن نعمان قراتکین را شکست داد و کارش بالا گرفت. بارس [۵] غلام قراتکین به لیلی بن نعمان پیوست. لیلی نیز او را گرامی داشت و خواهر خود به او داد. همچنین ابو- القاسم بن حفص که خواهر زاده احمد بن سهل بود از او امان خواست و لیلی بن نعمان امانش داد و اکرامش نمود. آنگاه حسن بن ابی القاسم الداعی الصغیر او را بر انگیخت که به نیشابور لشکر برد. او نیز لشکر به نیشابور برد. ابو القاسم بن حفص نیز با او بود. لیلی بن نعمان نیشابور را از دست قراتکین در سال ۳۰۸ به در آورد، و در آنجا به نام الداعی الصغیر خطبه خواند. امیر سعید نصر بن احمد سپاهیان خود را به سرداری حمویه بن علی و محمد بن عبد الله [۶] البلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزم شاه و سیمجور [۷] دواتی [۸] و بغراخان از بخارا بر سر او فرستاد. اینان با لیلی بن نعمان در طوس روبرو شدند. در این نبرد لیلی به هزیمت به آمل رفت. در آنجا نتوانست در شهر حصار گیرد.

---

[۱] حسن بن زید. [۲] ابو الحسن. [۳] کالی. [۴] متن: فراتکین.

[۵] متن: فارس. [۶] متن: عبید الله. [۷] متن: سیجور. [۸] متن: دوانی

بغراخان بدو رسید و اسیرش نمود. حمویه کسی را فرستاد تا به قتلش آورد. سپاه و مردم دیلم امان خواستند و امانشان دادند. حمویه می‌خواست همه را بکشد ولی هر یک از سرداران جماعتی را پناه دادند و جانشان ببخشودند. سر لیلی بن نعمان را به بغداد فرستادند. این واقعه در ماه ربیع الاول سال ۳۰۹ اتفاق افتاد. بارس غلام قراتکین در جرجان (گرگان) بماند.

امارت علویان در طبرستان بعد از اطروش

چون حسن الاطروش در سال ۳۰۴- چنانکه آوردیم- کشته شد، دامادش جای او را در طبرستان گرفت. نام او حسن بن القاسم بود و ما از او یاد کردیم. حسن بن القاسم را الداعی الصغیر لقب بود و بعدها او نیز به الناصر ملقب گردید. بعضی می‌گویند که او حسن پسر محمد برادر اطروش است، ابن حزم نیز چنین می‌گوید و این درست نیست. بلکه او داماد اطروش است و نامش حسن بن القاسم از اعقاب حسن [۱] بن زید والی مدینه است همچنین نبیره او محمد البطحانی بن القاسم بن الحسن است.

ابو الحسین [۲] بن الاطروش در استراباد بود. ماکان با او بیعت کرد و به یاری او بر- خاست. چون لیلی بن النعمان صاحب جرجان (گرگان) کشته شد و قراتکین [۳] به جرجان (گرگان) آمد و بازگشت، ابو الحسین بن الاطروش به استراباد آمد و ماکان با او بیعت نمود و او استراباد را در تصرف آورد. امیر سعید نصر احمد سامانی صاحب خراسان سردار خود سیمجور [۴] دواتی [۵] را با چهار هزار سوار به محاصره او به جرجان (گرگان) فرستاد. یک ماه او را در محاصره گرفت. سردار سپاه ابو الحسین [۶] سرخاب بن و هسودان بود. سرخاب پسر عم ماکان بود. چون محاصره شدت گرفت. ابو الحسین و سرخاب با هشت هزار از دیلم و جرجانیان بیرون آمدند. سیمجور نخست منهزم گردید. از پی او روان شدند به ناگاه جماعتی که در کمین بودند بیرون آمدند و از دیلم و جرجانیان قریب به چهار هزار تن را کشتند.

ابو الحسین بن اطروش خود را از راه دریا به استراباد افکند. سرخاب نیز بدو پیوست و سیمجور در جرجان (گرگان) اقامت گرفت. چندی بعد سرخاب بیمار شد و بمرد و ابو الحسین به ساریه (ساری) رفت و ماکان را در استراباد نهاد. جماعتی از دیلم بر او گرد آمدند و او را بر خود امیر ساختند. امیر سعید نصر بن احمد سپاهی بر سر او فرستاد و مدتی در محاصره‌اش افکند. پس ماکان از استرآباد به ساریه (ساری) شد و سپاه سامانی استراباد را بگرفت و بغراخان [۷]

---

[۱] متن: حسین. [۲] متن: ابو الحسن. [۳] متن: فرتکین. [۴] سیجور. [۵] دوانی. [۶] ابو الحسن. [۷] یقراخان.

امارت آن دیار یافت. چون سپاه امیر نصر از استرآباد برفت ماکان بازگشت و بغراخان به جرجان (گرگان) رفت و از آنجا عازم نیشابور شد. در این احوال ماکان بیامد و استراباد و جرجان (گرگان) را از بغراخان بستد و در جرجان رحل اقامت افکند. و این واقعه در سال ۳۱۰ اتفاق افتاد. در سال ۳۱۵ اسفار بن شیرویه دیلمی بر جرجان مستولی شد. سبب آن بود که اسفار از یاران ماکان بود. ماکان مردی بدخوی بود روزی بر اسفار خشم گرفت و او را از سپاه خود براند. اسفار نزد بکر [۱] بن محمد بن الیسع که وابسته به سامانیان بود، به نیشابور رفت و به خدمت او در آمد. بکر بن محمد او را به جرجان فرستاد تا آن شهر را برایش بگشاید. در این ایام ماکان به طبرستان رفته بود و برادر خود ابو الحسن علی بن- کاکی را به جای خود گذاشته بود و ابو علی بن ابی الحسین الاطروش نیز در زندان او بود شبی ابو الحسن برادر ماکان قصد قتل او نموده به زندان رفت. ولی ابو علی بر او غلبه یافت و به قتلش آورد. آنگاه بیرون آمد و در جایی پنهان شد. روز دیگر سران سپاه از ماجری آگاه شدند و با او بیعت کردند و علی بن خورشید را به سرداری سپاه نامزد کرد. آنان نیز- بپذیرفتند.

آنگاه اسفار بن شیرویه را فرا خواندند، او نیز از بکر بن محمد اجازت خواست و به جرجان (گرگان) آمد. چندی بعد ماکان بر سرشان لشکر آورد اینان با او مصاف دادند و به هزیمتش فرستادند و از طبرستان براندند و ابو علی بن ابی الحسین بن الاطروش را به طبرستان آوردند. ابو علی [روزی به هنگام چوگان از اسب بیفتاد و بمرد] [۲]. علی بن خورشید سردار لشکر او نیز پس از او دیده از جهان فرو پوشید. ماکان برای نبرد با اسفار به طبرستان لشکر آورد. اسفار منهزم شده به بکر بن محمد، به جرجان پیوست و در آنجا بماند تا سال ۳۱۵ که محمد بن بکر رخت از جهان بکشید. امیر سعید نصر بن احمد او را امارت جرجان داد. و اسفار نزد مرداویج بن زیار [۳] الجیلی [۴] کس فرستاد و او را فرا خواند و سردار لشکر خود ساخت و به طبرستان راند و بر آن ناحیه استیلا جست.

حسن بن القاسم الداعی بر ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم غلبه یافته بود. سردار او ماکان دیلمی بود. حسن بن القاسم به طبرستان لشکر برد. اسفار سپاهش را در هم شکست.

و حسن نیز کشته شد.

سبب شکست حسن بن القاسم آن بود که او یاران خود را سخت از ارتکاب منکرات منع می‌نمود. آنان نیز چنان نهادند که هروسندان [۵] را که از رؤسای جیل (گیل) و دایی مرداویج و وشمگیر [۶] بود بر خود امیر سازند و حسن بن القاسم الداعی را دستگیر کرده به زندان اندازند و ابو الحسین بن الاطروش را به جای او نصب نمایند. و با او بیعت

---

[۱] ابو بکر.
[۲] در متن نبود از ابن اثیر افزودیم.
[۳] متن: دینار.
[۴] جبلی.
[۵] متن: هزوسیدان.
[۶] متن وشکین.

کنند.

این خبر به حسن بن القاسم الداعی رسید. چون هروسندان بیامد داعی با سرداران خود به دیدار او رفت. و در جرجان (گرگان) به قصر خود برد و مهمان کرد به ناگاه بر سر او ریختند و بکشتندش. این امر نیز بر نفرت سران و سپاهیان در افزود. تا آنگاه که در این موقعیت- رهایش کردند تا کشته شد.

اسفار بر طبرستان و ری و جرجان و قزوین و زنجان [۱] و ابهر و قم و کرج مستولی شد و به نام امیر سعید نصر بن احمد سامانی امیر خراسان خطبه خواند و خود در ساریه (ساری) اقامت گزید و هارون بن بهرام را امارت آمل داد و قصدش از این امر آن بود که هارون را با خود همداستان کند زیرا می‌خواست به نام ابو جعفر العلوی خطبه بخوانند و این ابو جعفر از فرزندان الناصر الاطروش بود. از این رو اسفار او را امارت آمل داد و یکی از زنان اعیان آمل را به عقد او در آورد. ابو جعفر و دیگر علویان در عروسی حاضر شدند. در روز عروسی اسفار به آمل حمله آورد و ابو جعفر و همه علویان را دستگیر کرد و به بخارا فرستاد اینان در بخارا در حبس بودند تا پس از چندی آزاد شدند.

در تاریخ یکی از متأخرین آمده است که: حسن بن القاسم الداعی داماد اطروش بود.

بعد از مرگ اطروش با او بیعت شد و به داعی صغیر ملقب گردید. و جرجان (گرگان را) بگرفت. مردم دیلم گرد ابو القاسم جعفر بن الاطروش را گرفته بودند و سر به متابعت او آورده بودند.

داعی صغیر به طبرستان آمد و آنجا را متصرف شد و جعفر به دنباوند (دماوند) رفت علی بن احمد بن نصر او را دستگیر نمود و نزد علی بن وهسودان [۲] پسرجستان [۳] ملک دیلم و عامل او فرستاد. علی بن وهسودان بن جستان ملک دیلم او را به حبس افکند. چون علی به قتل رسید خسرو [۴] فیروز او را از بند برهانید. جعفر از دیلم سپاهی گرد کرد و به طبرستان راند. حسن بگریخت. ابو القاسم جعفر بن الاطروش نیز بمرد. آنگاه با ابو الحسن برادرزاده او بیعت کردند. چون ماکان ظهور کرد با حسن الداعی بیعت کرد. حسن او را به جنگ ابو الحسن فرستاد، او حسن بن احمد برادرزاده جعفر را بگرفت و در جرجان (گرگان) نزد برادرش ابو علی حبس کرد تا او را بکشد. ولی حسن او را بکشت و خود را برهانید. سران سپاه در جرجان با او بیعت کردند. پس ماکان به جنگ حسن رفت. حسن به آمل گریخت و در آنجا بمرد. پس از او با برادرش ابو جعفر بن محمد بن احمد بیعت شد. ماکان از ری آهنگ او نمود. او از آمل به ساریه (ساری) گریخت. اسفار بن شیرویه در ساری بود. اسفار به جنگ برخاست ولی شکست یافته به جرجان رفت. و از ابو بکر بن محمد بن الیاس امان طلبید. ماکان با ابو القاسم الداعی بیعت کرد. و حسن به ری رفت و مرداویج به خونخواهی دایی‌اش سیداب بن بندار برخاست. الداعی در سال ۳۲۱ در جرجان بود. ماکان به دیلم

---

[۱] زنجار. [۲] متن: و هشودان. [۳] متن: حسان. [۴] متن: حسرة

بازگشت.و طبرستان را در تصرف آورد و در آنجا با ابو علی الناصر بن اسماعیل بن جعفر بن الاطروش بیعت کرد و پس از مدتی بمرد. و ابو جعفر محمد بن ابی الحسن احمد بن الاطروش به دیلم رفت تا آنگاه که مرداویج ری را بگرفت آنگاه به او نامه نوشت و از دیلم بیرونش نمود ولی در حق او نیکی نمود. چون بر طبرستان غلبه یافت و ماکان را از آنجا اخراج کرد با این ابو جعفر بیعت نمود. و او صاحب القلنسوه نامیده می‌شد. چون بمرد با برادرش ملقب به الثائر بیعت شد. او در سال ۳۳۶ به جرجان رفت. رکن الدولهٔ بن بویه در جرجان بود. او ابن العمید را بر سر او فرستاد. الثائر بگریخت و به دیلم پناه برد. ملوک عجم به نام او خطبه می‌خواندند تا آنگاه که در سال ۳۵۵ پس از سی سال حکمرانی بمرد. پس با برادرش حسین بن جعفر بیعت کردند و او را الناصر لقب دادند لیکو پسر و شکس ملک جبل او را بگرفت و تسلیم کرد و دولت فاطمیان بکلی در جبال مقرض شد .. و البقاء للّه وحده.

خبر از دولت اسماعیلیه و از عبیدیان خلفای قیروان و قاهره آغاز می‌کنیم. و سخن از دولت ایشان در مشرق و مغرب

اصل عبیدیان از شیعیان امامیه است که پیش از این در باب مذهبشان سخن گفتیم. و گفتیم که اینان از شیخین و دیگر صحابه بدان سبب که از بیعت با علی سرباز زدند برائت می‌جویند زیرا معتقدند که پیامبر (ص) به امامت علی وصیت کرده بود. و این برائت از شیخین آنان را از فرق دیگر شیعه جدا می‌سازد. و الا شیعه همگی بر تفضیل علی متفق‌اند. مثلا زیدیه در امامت ابو- بکر ایرادی ندارند زیرا امامت مفضول را با وجود افضل جایز می‌شمارند. کیسانیه را نیز در امامت ابو بکر قدحی نیست زیرا هرگز ادعای چنان وصیتی ندارند از این رو کسانی را که با آن مخالف باشند نکوهش نمی‌کنند. از سوی دیگر هیچ یک از اهل نقل به این وصیت اعتراف نکرده‌اند بلکه از باورهای شیعیان امامیه است [۱].

گاهی نیز ایشان را رافضی می‌گویند و این بدان سبب است که چون زید الشهید در کوفه قیام کرد، شیعیان نزد او آمدند و در باب شیخین از او سخن پرسیدند و گفتند که آن دو بر علی ستم کرده‌اند. زید این سخن انکار کرد. گفتند: اگر بر علی ستمی نرفته است بر تو نیز کسی ستمی نکرده است و تو را در این امر حقی نیست و از گرد او پراکنده شدند و چون او را رفض کردند، رافضه نامیده شدند و اتباع زید را زیدیه خوانند.

امامت از علی بن حسن و از او به حسین، سپس به پسرش علی زین العابدین و به پسر او محمد الباقر سپس به پسر او جعفر الصادق رسید و همه اینها به وصیت صورت گرفته است. در امامت این شش تن هیچیک از رافضیان اختلاف نکرده‌اند. از امام جعفر صادق دو فرقه اثنا عشری و اسماعیلی پدید آمد. از این پس اثنا عشریه را امامیه خواندند و

---

[۱] شگفت است از مورخی چون ابن خلدون که روز غدیر را با آن عظمتش به یاد نمی‌آورد و حال آنکه حدیث غدیر و نصب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را به امامت بعد از رسول خدا (ص) صد و ده تن از صحابه و هشتاد و چهار تن از تابعین روایت کرده‌اند (الغدیر. ج ۱. صفحات از ۱۴ تا ۷۲).

اعتقادشان بر این است که امامت از امام جعفر صادق به پسرش موسی الکاظم رسید. او پس از وفات پدرش داعیانی به اطراف فرستاد و این امر سبب شد که هارون او را از مدینه بیاورد و نزد عیسی بن جعفر محبوس نمود سپس به بغدادش آورد و به سندی بن شاهک- سپرد. گویند که یحیی بن خالد او را رطب مسموم خورانید. موسی الکاظم در سال ۱۸۳- وفات کرد.

شیعیان می‌گویند که پس از او امامت به پسرش علی الرضا رسید. او را در میان بنی هاشم مرتبتی عظیم بود و با مأمون صحبت داشت. مأمون در سال ۲۰۱ بدان سبب که داعیان طالبیین پدید آمده و در هر جا خروج کرده بودند، علی بن موسی الرضا را ولی عهد خود ساخت. مأمون در این ایام در خراسان بود و هنوز بعد از کشته شدن برادرش امین به بغداد نرفته بود. عباسیان از این کار برآشفتند و با عم او ابراهیم بن المهدی در بغداد بیعت کردند. مأمون به عراق حرکت کرد، علی الرضا نیز همراه او بود. به سال ۲۰۳ در راه وفات کرد. او را در طوس دفن کردند. گویند مأمون او را زهر داد. و حکایت کنند که به هنگام بیماری او مأمون به عیادتش آمد و گفت: مرا وصیتی کن. گفت: زنهار از اینکه چیزی به کسی دهی آنگاه از کرده خویش پشیمان گردی. و این درست نیست. زیرا مأمون منزه از آن بود که خونی به باطل ریزد، مخصوصا خون اهل بیت. باری امامیه می‌گویند- امامت پس علی الرضا به پسرش به محمد التقی رسید. او را در نزد مأمون مکانتی بود و دختر خود را به او داد و این ازدواج در سال ۲۰۵ واقع شد. محمد التقی در سال ۲۲۰ وفات کرد. او را در مقابر قریش به خاک سپردند.

امامیه می‌گویند بعد از او پسرش علی ملقب به الهادی و الجواد [۱] به امامت رسید. او در سال ۲۵۴ وفات کرد و قبر او در قم [۲] است. ابن سعید می‌گوید: مقتدر او را مسموم نمود.

امامیه می‌گویند پس از او امامت به پسرش حسن ملقب به العسکری رسید. زیرا او در سر من رأی متولد شد و آنجا را العسکر می‌گفتند. خود نیز بعد از پدر در آنجا محبوس بود تا در سال ۲۶۰ وفات کرد و کنار پدرش به خاک سپرده شد. پس از وفات او پسرش محمد از مادر زاده شد. بعضی گویند او را نیز دربند کردند بعضی گویند با مادرش به درون سردابی که در خانه پدرش بود، رفت و ناپدید گردید. شیعیان امامیه معتقدند که او بعد از پدرش امام است و او را مهدی و حجت لقب داده‌اند و می‌گویند که زنده است و اکنون نیز منتظر او هستند. از این رو سلسله امامان را متوقف کرده‌اند. او دوازدهمین امام از فرزندان علی است. به همین سبب اینان را شیعیان اثنی عشری می‌گویند. این مذهب در مدینه و کرخ و شام و حله و عراق پیروان دارد و چنانکه شنیده‌ایم چون نماز مغرب را به جای می‌آورند اسبی آراسته و مهیا بر در آن سرداب نگاه می‌دارند و ندا می‌دهند ای امام بیرون آی که مردم چشم به راه تو هستند. مردم

---

[۱] الجواد لقب امام محمد تقی علیه السلام است.

[۲] مرقد امام علی النقی علیه السلام در سامراء است اگر از متن چیزی نیفتاده باشد سهوی عجیب است از سوی ابن خلدون.

بیچاره‌اند و ستم همه جا را فرا گرفته و حقیقت چهره در- پوشیده پس بیرون آی و این سخن مکرر می‌کنند تا ستاره‌ها پیدا شوند سپس بر می‌گردند و شب دیگر باز می‌آیند و این دأب و روش آنهاست ...

اما اسماعیلیان معتقدند که امام بعد از جعفر الصادق پسرش اسماعیل است. اسماعیل پیش از پدر وفات کرد. ابو جعفر المنصور او را طلب داشت و عامل مدینه شهادت داد که او مرده است. اسماعیلیان از نص و تصریح استفاده می‌کنند که هر چند اسماعیل پیش از پدرش وفات کرده باشد به همان نص و تصریح امامت در فرزندان او خواهد بود. چنانکه موسی (ع) به هارون (ع) تصریح کرد و هارون پیش از موسی از دنیا برفت. نص را در نظر ایشان هیچ چیز باطل نمی‌سازد زیرا بداء را محال می‌دانند. می‌گویند که اسماعیل هفتمین امام از امامان ظاهر بود و محمد مکتوم نخستین امام از امامان مستور. امامان مستور آنها هستند که خود از نظرها پوشیده‌اند و داعیانشان بر ایشان دعوت می‌کنند. ائمه مستور سه تن هستند و زمین هیچگاه از امامی مستور یا ظاهر خالی نباشد و در هر حال حجتها و داعیان او آشکارند. شمار امامان در نزد ایشان هفت است به شمار روزهای هفته و شمار آسمانها و ستارگان سیاره اما شمار نقبا دوازده است. نخستین امامان مستور به عقیده ایشان محمد بن اسماعیل است و او را محمد المکتوم خوانند، سپس پسرش جعفر المصدق، سپس پسرش محمد الحبیب سپس پسرش عبید الله [۱] المهدی که در افریقیه و مغرب به پایمردی ابو عبد الله الشیعی در کتامه دولتی تشکیل داد.

از این اسماعیلیه است قرمطیان. اینان در بحرین به وسیله ابو سعید الجنابی و پسرانش حکومتی تأسیس کردند. از داعیان قرامطه یکی ابو القاسم حسین بن فرج [۲] بن حوشب الکوفی است که از سوی محمد الحبیب به یمن رفت. سپس پسرش عبد الله ملقب به المنصور به جای او قرار گرفت و ما در آتیه به تفصیل در آن باب سخن خواهیم گفت.

آغاز دولت عبیدیان

نخستین عبیدیان، عبید الله المهدی از فرزندان محمد الحبیب [۳] بن جعفر المصدق [۴] بن محمد المکتوم بن اسماعیل بن جعفر الصادق است. و اعتباری به قول کسانی که این نسب را انکار کرده‌اند چون مردم قیروان و دیگران نیست. همچنین آن محضری هم که در ایام القادر باللّه در بغداد نوشتند و در نسب ایشان طعن کردند، و اعلام ائمه بر

---

[۱] عبد الله.

[۲] متن: فروخ.

[۳] ابن اثیر، وقایع سال ۲۹۶: ابو محمد عبید الله. بعضی گویند: محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفر ... و گویند: عبید الله احمد بن اسماعیل الثانی بن محمد بن اسماعیل. زامباور: عبید الله بن عبد الله بن الحسین النقی بن احمد الوفی بن عبد الله الرضا بن محمد المکتوم بن اسماعیل بن جعفر.

[۴] در متن: الصادق.

آن شهادت دادند بی اعتبار است. و ما از آنان یاد کردیم. از دیگر سو نامه‌ای که المعتضد باللّه به ابن- الاغلب به قیروان و به ابن مدرار به سجلماسه نوشته، آنگاه که او به مغرب رفت و از آنها خواست دستگیرش کنند و بندش بر نهند دلیل بر صحت نسب ایشان است. شعر شریف الرضی نیز این معنی را تسجیل می‌کند [۱].

آنهایی که در آن محضر شهادت دادند شهادتشان مبتنی بر سماع بود و تو خود می‌دانی که چگونه شهادتی است. از صد سال پیش دشمنانشان یعنی شیعه آل عباس همواره در نسبشان طعن زده و مردم رنگ مذهب دولتمداران را گرفته بودند ولی آشکار شدن دعوت ایشان در مکه و مدینه بیش از هر چیز حکایت از صحت نسب این خاندان دارد. گروهی نیز اینان را به اصل یهودی و نصرانی نسبت می‌دهند همچنانکه میمون القداح [۲] و جز او را نسبت می‌دادند. گناه این افترا نیز به گردن خود آنهاست. پیروان عبیدیان هم در مشرق بودند و هم در یمن و افریقیه. این مذهب را دو تن از پیروانشان به نامهای حلوانی و ابو سفیان به افریقیه آوردند. آن دو را جعفر المصدق [۳] به آن دیار فرستاد. جعفر المصدق آن دو را گفت که در مغرب سرزمینی است ناکشته بروید و آنجا را شخم بزنید تا صاحب بذر بیاید. آن دو برفتند و یکی به شهر مرمجنه [۴] فرود آمد و یکی در سوق حمار [۵] و این دو شهر هر دو در کتامه‌اند. این دعوت در آن نواحی شایع شد. محمد الحبیب خود در سلمیه از سرزمین حمص بود. پیروانش چنان نهاده بودند که چون به زیارت مرقد حسین می‌روند به دیدار او روند. محمد بن الفضل از عدن لاعه از یمن بیامد. محمد الحبیب یکی از یاران- خود به نام رستم بن الحسین [۶] بن فرج بن حوشب را فرمود تا در یمن به اقامه دعوت پردازد و بگوید که مهدی در همین ایام خروج خواهد کرد. او برفت و دعوت به مهدی از آل- محمد را با آن اوصافی که می‌شناختند آشکار نمود و بر بسیاری از یمن مستولی گردید و به المنصور معروف گردید و در جبل لاعه دژی بنا نمود و صنعاء را از بنی یعفر بگرفت و به- یمن و یمامه و بحرین و سند و هند و مصر و مغرب داعیان فرستاد.

---

[۱] شعر رضی این است:

ما مقامی الهوان و عندی | مقول صارم و انف حمی
البس الذل فی بلاد الأعادی | بمصر الخلیفة العلوی
من ابوه ابی و مولاه مولا | ی اذا ضامنی البعید القصی
لف عرقی بعرقة سید النا | س جمیعا: محمد و علی
ان ذلی بذلک الجوعز | و اوامی بذلک النقع ری

[۲] متن: لیعمون القدح. [۳] متن الصادق. [۴] متن: مراغه. [۵] متن: جمار. [۶] متن: الحسن.

از کسانی که به محمد الحبیب پیوست یکی ابو عبد الله حسین (یا حسن) بن احمد بن محمد بن- زکریا الشیعی بود معروف به المحتسب و المعلم. گویند پیش از این در بصره محتسب- بود. و گویند که محتسب برادر او ابو العباس المخطوم بوده است و چون مذهب امامیه را تعلیم می‌داد به المعلم شهرت یافت. محمد الحبیب در او اهلیت یافت و او را نزد ابن حوشب به یمن فرستاد تا از او تعلیم گیرد سپس به مغرب رود و به کتامه در آید و در آنجا دعوت آشکار نماید. ابو عبد الله الشیعی نزد ابن حوشب آمد و ملازم او شد و در مجالس او حاضر می‌گردید و از دانشش بهره می‌گرفت.

ابو عبد الله الشیعی با حاجیان یمن به مکه رفت و در آنجا با مردم و رؤسای کتامه ملاقات کرد. در میان آنان کسانی هم بودند که حلوانی و ابن بکار را دیده بودند و از آنان چیزهایی آموخته بودند. ابو عبد الله الشیعی با آنان عازم منزلگاهشان شد. از کسانی که با آنها دیدار کرد یکی موسی بن حریث بزرگ بنی سلیان یکی از شعوب مغرب بود و دیگر ابو القاسم الورنجومی از وابستگان آنان و مسعود بن عیسی بن ملال المساکتی و موسی بن مکاد [۱]. اینان چند مجلس با او نشستند و آراء و عقایدش را شنیدند و چون مردی عابد و پارسایش یافتند بدو دلبستگی یافتند و چون خواستند به دیار خود روند از او خواستند که همراهشان گردد. او نیز همراهشان شد ولی چهره مذهب خویش می‌پوشید، تا آنگاه که از قوم و قبیله و شهر و حکمرانانشان پرسید و آنها همه را برایش بشرح گفتند. و در باب اطاعتشان از سلطان افریقیه گفتند که اطاعت از او در حد معمول است. ابو عبد الله الشیعی یقین کرد که کار او در میان آنان بالا خواهد گرفت و با آنان راهی مغرب شد. اینان راه صحرا را برگزیدند و به قیروان نرفتند و رفتند تا به شهر سوماته (؟) رسیدند که محمد بن حمدون بن سماک الاندلسی از مردم بجایه اندلس در آنجا فرود آمده بود. او حلوانی را دیده بود و تعلیمات از او گرفته بود. ابو عبد الله الشیعی مهمان او شد، او نیز اکرامش کرد. ابن حمدون در او نگریست و به فراست دریافت که او صاحب دولت است.

از آنجا حرکت کردند ابن حمدون نیز همراهشان بود، تا در اواسط ربیع الاول سال ۲۸۰ به سرزمین کتامه در آمدند. در آنجا در انکجان بر موسی بن حریث فرود آمدند. ابو- عبد الله از آنجا به میان بنی سلیان [۲] رفت و جایی در فج الاخیار برگزید. مهدی تصریح کرده بود که بدانجا رود. زیرا مهدی از دیار خود هجرت می‌کند و یاران او از اخیار زمان خویش که نامشان از کتمان مشتق شده است.

چون در فج الاخیار قرار گرفت بسیاری از مردم کتامه به دیدارش آمدند و دانشمندان آن سرزمین با او به گفتگو نشستند او نیز پرده از مذهب خویش برداشت. و امامت اهل بیت پیامبر را اعلام کرد و به «الرضا من آل محمد» دعوت نمود. بیشتر کتامه به او گرویدند.

---

[۱] متن: موسی بن تکاد. [۲] متن: سکتان.

او را ابو عبد الله الشیعی و ابو عبد الله المشرقی می‌نامیدند.

خبر به امیر افریقیه، ابراهیم بن احمد بن الاغلب رسید. پیامی سراسر وعید و تهدید برایش فرستاد. او نیز جوابی تند و خشن بدو داد. رؤسای کتامه از خصومت ابراهیم بن احمد بن الاغلب بیمناک شدند و کسانی چون موسی بن عیاش صاحب مسیله و علی بن حفص بن عسلوجه صاحب سریف در باب او به چاره‌جویی نشستند. ابن تمیم صاحب بلزمه [۱] نیز با آنان همدست شد. آنگاه یحیی المساکتی که امیر خوانده می‌شد و مهدی بن ابی کماره رئیس لهیعه و فرج بن خیران رئیس اجانه و تمل بن بجل رئیس لطانه نیز بیامدند و با بیان بن صغلاب رئیس بنی سلیان که ابو عبد الله الشیعی در نزد آنان بود پیام فرستادند که یا او را تسلیم کنند یا از دیار خود برانند و او را از عواقب اعمالش سخت بر حذر داشتند.

پس کار او را به علما واگذاشت علما نزد او آمدند و قصد قتلش کردند ولی نتوانستند.

آنگاه بجیله به یاری او همت گماشت و اینان که علیه او دست به توطئه زده بودند شکست خورده پراکنده شدند.

چون کار بدینجا کشیده نزد بیان [۲] بن صقلاب رفتند و در باب ابو عبد الله الشیعی با او به مشاورت نشستند و راه ملاطفت پیش گرفتند چندانکه با او دل یکی کردند. چون ابو- عبد الله الشیعی و یارانش خبر یافتند نزد حسن بن هارون الغسانی کس فرستادند و از او خواستند که اجازت دهد به نرد او مهاجرت کنند، او نیز اجابت کرد و ابو عبد الله به تازروت رفت که از بلاد ایشان بود. در آنجا غسان با بطون کتامه که پیش از این با او بیعت کرده بودند به یاری او هم پیمان شدند. ابو عبد الله الشیعی پس از این پیمان قدرت و شوکتی یافت.

در این احوال محمد بن هارون بر برادر خود حسن بن هارون بر سر ریاست بشورید او با مهدی بن ابی کماره دوست بود و او را به عصیان علیه ابو عبد الله الشیعی بر انگیخت و فتنه میان لهیعه و غسان بالا گرفت. ابو عبد الله الشیعی حسن بن هارون را عهده‌دار امور جنگی خود نمود و پس از اینکه در خفا می‌زیست آشکار شد.

مهدی بن ابی کماره شیخ لهیعه را برادری بود به نام ابو مدینی و او از محبان ابو- عبد الله بود. او برادر خود را به قتل آورد و خود به جای او به ریاست لهیعه رسید آنگاه همه لهیعه به فرمان ابو عبد الله الشیعی و ابو مدینی شیخ خود، در آمدند.

کتامه به نبرد ابو عبد الله و یارانش بسیج شدند و با او در مکانی که در تازروت داشت به نبرد پرداختند. ابو عبد الله سهل بن فوکاش را نزد فحل بن نوح رئیس لطانه که داماد او بود، فرستاد و از او خواست تا میان او و کتامه طرح آشتی

---

[۱] متن: یلزمه. [۲] متن: بیات.

افکند. ولی آنان جز جنگ نمی‌خواستند. به ناچار جنگ آغاز شد و ابو عبد الله و یارانش ظفر یافتند و کتامه منهزم شد.

عروبهٔ بن یوسف الملوسی [۱] در آن روز نیک پایداری نمود. همه قبایل غسان و بلزمه و لهیعه و همه بجایه و رئیسشان ماقنون بن دباره [۲] و ابو زاکی تمام بن معارک بن ابو عبد الله گرویدند. همچنین بجیله از بجایه و فرج بن خیران و یوسف بن محمد و فحل بن نوح از لطانه به او پیوستند و کار او بالا گرفت.

فتح بن یحیی با کسانی که از قوم خود مسالمه، در فرمانش بودند به جنگ ابو عبد الله الشیعی آمد ولی ابو عبد الله بر او شکستی سخت وارد آورد و او خود با باقی سپاهش به سطیف گریخت.

پس از او امان خواستند، او نیز امانشان داد و همه به فرمان او در آمدند. ابو عبد الله الشیعی از میان آنان هارون بن یونس را بر امور جنگی خویش امارت داد. فتح بن یحیی به عجیسه رفت و بار دیگر بسیج نبرد ابو عبد الله الشیعی نمود. جماعتی از کتامه همراه او بودند. فتح بن یحیی به یکی از دژهای ایشان تحصن جست. ابو عبد الله الشیعی آن را محاصره کرد و بگشود.

قبایل عجیسه و زواوه و همه قبایل کتامه بر او گرد آمدند و او به تازورت رفت و داعیان خود را به هر سو روان نمود و مردم خواه و ناخواه فرمان او را پذیرا آمدند. فتح بن یحیی به تونس رفت و به امیر ابراهیم بن احمد بن الاغلب پیوست و او را به نبرد با ابو عبد الله الشیعی بر انگیخت. سپس ابو عبد الله مساکته را با همدستی بعضی از مردم آنجا بگشود و صاحب آن موسی بن عیاش را بکشت و ماقنون بن دباره الاجانی [۳] که ابو یوسف کنیه داشت.

ابراهیم بن موسی بن عیاش نزد ابو العباس ابراهیم بن الاغلب به تونس رفت و این بعد از بیرون آمدن پدرش از صقلیه بود. و فتح بن یحیی المساکتی پیش از این بدو گرایش یافته بود و او را وعده یاری داده بود. پس لشکری ترتیب داد و پسر خود ابو خوال را بر آن فرماندهی داد و در سال ۲۸۹ از تونس حرکت کرد و کتامه را زیر پی سپرد سپس به تازروت استقرار یافت. ابو عبد الله الشیعی از قصر تازروت به ایکجان گریخت و در آنجا حصار گرفت. ابو خوال قصر را ویران کرد و از پی او براند. ابو خوال تا اعماق بلاد کتامه پیش رفت.

ابراهیم بن موسی بن عیاش از سپاه ابو خوال گروهی را برداشت و به نواحی مسیله رفت. در آنجا با جماعتی از اصحاب ابو عبد الله الشیعی روبرو شد و پس از نبردی شکست خورده پشت بداد. یاران ابو عبد الله او را تا لشکرگاهش تعقیب کردند. این امر سبب پریشیدگی در کارها شد و ابو خوال بیمناک شده از بلاد کتامه بیرون آمد و ابو عبد الله در

---

[۱] متن: الملوشی. [۲] متن: ماکنون بن ضباره. [۳] متن: ماکنون بن ضباره الجایی.

ايكجان اقامت جست و در آنجا شهرى بنا نهاد و آن را دار الهجره ناميد. و چون مردم او را شناختند به دعوتش داخل شدند.

در اين احوال حسن بن هارون بمرد و ابو العباس بار ديگر سپاهى را به سردارى پسر خود ابو خوال بسيج نمود و به جنگ ابو عبد الله الشيعى فرستاد. أبو خوال با سپاه خود وارد بلاد كتامه شد ولى شكست خورده باز گشت. و در همان نزديكى درنگ كرد و از پيشروى دشمن مانع مى‌گرديد. در همين ايام ابراهيم بن احمد بن الاغلب نيز بمرد. پسرش ابو- العباس نيز كشته شد. پسرش زيادة الله زمام امور را به دست گرفت و برادر خود ابو خوال را بخواند و بكشت و از تونس به رقاده [۱] رفت و سرگرم عيش و نوش خود شد. سپاه ابو عبد الله الشيعى در آن بلاد منتشر شد و كار او بالا گرفت و ابو عبد الله بشارتشان داد كه ظهور مهدى نزديک شده و چنان شد كه او گفت.

رسيدن مهدى به مغرب و به زندان افتادن او در سجلماسه سپس بيرون آمدن او از زندان و بيعت با او

چون محمد الحبيب بن جعفر بن محمد بن اسماعيل الامام را مرگ فرا رسيد فرزند خود عبيد الله را به جانشينى خود برگزيد و او را گفت كه تو مهدى هستى و پس از من به جائى دور مهاجرت خواهى كرد و رنجهاى بسيار خواهى برد. اين خبر به ديگر داعيان او كه در افريقيه و يمن بودند نيز رسيد. ابو عبد الله الشيعى مردانى از كتامه را نزد او فرستاد تا بگويندش كه به يارى خداوند چه سرزمينهايى را برايش گشوده‌اند و اينک در انتظار او هستند. چون خبر شايع شد و به گوش عباسيان نيز رسيد و المكتفى باللّه كسانى را به طلب او فرستاد. عبيد الله المهدى از شام به عراق گريخت و از آنجا به مصر رفت. پسرش ابو القاسم كه نوجوانى تازه سال بود و جمعى از خاصه و موالى‌اش نيز با او بودند، چون خواست به يمن شود، از زشتكاريهايى كه على بن الفضل پس از ابن حوشب در آن سر- زمين كرده بود آگاه شد. اين بود كه از يمن منصرف گرديد و آهنگ پيوستن به ابو عبد الله الشيعى نمود و عازم ديار مغرب گرديد. از مصر به اسكندريه رفت و از اسكندريه در جامه بازرگانان راهى مغرب شد. در اين احوال نامه مكتفى به عامل مصر عيسى النوشرى رسيد.

و او را از اين واقعه بياگاهانيد. و از او خواست كه در كمين او باشد، و در آن نامه نشانهايى او را نيز داده بود. عيسى النوشرى آنها را بيافت و به باز جست احوالشان پرداخت ولى چيزى كه او را به يقين راهبرى كند نيافت و آزادشان كرد.

عبيد الله المهدى به سرعت خود در افزود. كتابهاى ملاحم كه از گفتار نياكانش بود، در اين سفر از ميان بار او به سرقت

---

[۱] متن: وقاده.

رفت. گويند پسرش ابو القاسم به هنگامى كه به مصر رفت در برقه آنها را دوباره پيدا كرد. چون به طرابلس رسيد و بازرگانانى كه با او بودند از او جدا شدند، او ابو العباس برادر ابو عبد الله الشيعى را با آنها نزد برادرش ابو عبد الله- الشيعى به كتامه فرستاد و ابو العباس به قيروان رفت. پيشاپيش خبر به زيادة الله رسيده بود و او در پى دستگيريشان بود. نخست ابو العباس برادر ابو عبد الله الشيعى را گرفت و از او سخن پرسيد، چون انكار كرد به زندانش افكند و به عامل طرابلس نوشت كه عبيد الله المهدى را بگيرد ولى او بر مهدى دست نيافت. مهدى به قسنطينه رفت. چون شنيد كه ابو العباس برادر ابو عبد الله الشيعى در قيروان دستگير شده است از قسنطينه منصرف شد و به سجلماسه رفت.

اليسع بن مدرار در آنجا بود و مقدمش را گرامى داشت.

نامه زيادة الله و به قولى نامه المكتفى باللّه به سجلماسه رسيد كه او مهدى است و يكى از داعيان او اكنون در كتامه است. اليسع نيز مهدى را بگرفت و به زندان انداخت. ابو- عبد الله الشيعى پس از هلاكت ابو خوال كه عرصه را بر او تنگ كرده بود جماعتى از مردم كتامه را بسيج كرد و به سطيف برد و مدتى آنجا را در محاصره گرفت. على بن جعفر بن- عسلوجه صاحب سطيف و برادرش ابو حبيب در آنجا بودند. ابو عبد الله سطيف را در تصرف آورد. همچنين داود بن جاثه از بزرگان لهيعه نيز در آنجا بود. او با جماعتى از وجوه كتامه به آنجا آمده بود و بعد از على و برادرش زمام امور را به دست گرفت، مردم سطيف امان خواستند. ابو عبد الله امانشان داد و به شهر داخل شد و ويرانش نمود. زيادة الله سپاهى به سردارى خويشاوند خود ابراهيم بن حشيش به كتامه فرستاد. اينان چهل هزار تن بودند.

ابراهيم به قسنطينه رسيد و در آنجا مقام كرد. ياران ابو عبد الله در كوه خود تحصن جسته بودند. ابراهيم بر سرشان لشكر كشيد و نزديک شهر بلزمه [۱] ميانشان نبرد در گرفت.

ابراهيم شكست خورد و به باغايه گريخت و به قيروان رفت. ابو عبد الله الشيعى فتحنامه بنوشت و با مردان كتامى نزد مهدى فرستاد. اينان به گونه‌اى ناشناس وارد شهر شدند و خبر پيروزى را به او رسانيدند. سپس ابو عبد الله الشيعى به طبنه راند و آنجا را محاصره نمود و يحيى بن فتح المساكتى را در آنجا بكشت و آن شهر را به امان فتح كرد. آنگاه لشكر به بلزمه برد و آنجا را به نيروى سپاه در تصرف آورد.

زيادة الله سپاهى به سردارى هارون الطبنى عامل باغايه به جنگ ابو عبد الله الشيعى فرستاد. اين سپاه به شهر ازمول رسيد. مردم اين شهر در طاعت ابو عبد الله الشيعى بودند.

هارون آنجا را ويران كرد و مردمش را قتل عام نمود ولى عروبة بن يوسف از اصحاب ابو- عبد الله الشيعى بر سر او راند

---

[۱] يلزمه.

و شکستش داد و به قتلش آورد. پس ابو عبد الله سراسر شهر تیجست را به دست یوسف الغسانی بگشود. و سپاهش به قیروان رسید. شایع شد که اگر ابو- عبد الله الشیعی امان دهد به امان خود وفا خواهد کرد. این بود که مردم از او امان خواستند او نیز امانشان داد. این امر کار را بر زیادهٔ الله تنگ نمود. به تجهیز سپاه پرداخت. اموال و خزاینش را بیرون آورده انفاق نمود و در سال ۲۹۵ خود از مهلکه بیرون شد به اربس فرود آمد.

زیادهٔ الله می‌خواست با دشمن رو برو نشود ولی اصحابش چنان صلاح دیدند که به قیروان باز گردد تا سبب پشتگرمی سپاهش باشد. این بود که بازگشت و ابراهیم بن ابی- الاغلب را که از خویشاوندان او بود سرداری سپاه داد و فرمود در همانجا مقام کند. ابو- عبد الله الشیعی به باغایه لشکر برد. عامل آن بگریخت و ابو عبد الله شهر را به صلح متصرف شد. پس به شهر قرطاجنه حمله آورد. آن شهر را به جنگ بگرفت و عاملش را بکشت و سپاه خود را در سراسر افریقیه به حرکت آورد و قبایل بربر را از نفزه و جز ایشان کشتار و تاراج کرد. قبیله تیفاش امان خواست. امانشان داد و صواب بن ابی القاسم السکتانی را بر آنان امارت داد. پس ابراهیم بن ابی الاغلب بیامد و شهر را از ایشان بستد.

آنگاه ابو عبد الله الشیعی با سپاهی گران به باغایه سپس به سکتانه و تبسه روی آورد و همه را فتح کرد. سپس به قصرین از آن قموده لشکر کشید مردمش امان خواستند و به طاعت او گردن نهادند. از آنجا عازم رقاده شد ابراهیم بن ابی الاغلب برجان زیادهٔ الله بترسید، زیرا سپاهش اندک بود. از این رو با سپاه خود راه بر ابو عبد الله الشیعی بگرفت. نخست میانشان نبردی رخ داد ولی هر دو دست از جنگ بداشتند. شیعی به ایکجان بازگشت و ابراهیم به اربس [۱].

ابو عبد الله بار دیگر با سپاه خود عزم قسنطینه کرد و آنجا را در محاصره گرفت و به صلح و امان بگشود. با قفصه نیز چنین کرد. سپس به باغایه بازگشت و به سرداری ابو- مکدولهٔ الجیلی سپاهی در آنجا بگماشت و به ایکجان رفت. چون او برفت ابراهیم به باغایه حمله آورد. این خبر به ابو عبد الله الشیعی رسید. ابو مدینی بن فروخ اللهیعی را با عروبهٔ بن یوسف الملوسی و رجاء بن ابی قنه با دوازده هزار جنگجو به مقابله با او بفرستاد. اینان با ابراهیم بن ابی الاغلب جنگ کردند و او را از باغایه براندند و تا فج العرعر او را تعقیب کردند و باز گشتند.

در سال ۲۹۶ ابو عبد الله الشیعی با دویست هزار سپاهی به نبرد ابراهیم بن ابی- الاغلب به جانب اربس راند. چند روز جنگ در پیوستند. ابراهیم منهزم شد و لشکرگاهش به تاراج رفت و به قیروان گریخت. ابو عبد الله الشیعی وارد اربس شد در آنجا کشتار و تاراج کرد و از آنجا به قموده رفت. خبر به زیادهٔ الله رسید او در رقاده بود از آنجا به مشرق گریخت. کاخهایش به غارت رفت. مردم رقاده شهر را رها کرده به قیروان و سوسه رفتند.

چون ابراهیم بن ابی الاغلب به قیروان رسید در قصر الاماره فرود آمد و مردم را جمع کرد می‌خواست با او بیعت کنند

---

[۱] متن: اریس.

و او را به مرد و مال یاری دهند ولی مردم بانگ و خروش کردند و او از میانه بگریخت و به رفیق خود پیوست. ابو عبد الله الشیعی در سبیبه بود که خبر فرار آنها را شنید، به رقاده آمد پیشاپیش او عروبهٔ بن یوسف و حسن بن ابی خنزیر در حرکت بودند. آنها به شهر در آمدند و مردم را امان دادند و ابو عبد الله از پی آنها وارد شهر گردید.

مردم رقاده و قیروان به دیدار او بیرون آمدند. ابو عبد الله آنها را امان داد و اکرام کرد. در ماه رجب سال ۲۹۶ بود که به رقاده وارد شد و به قصر الاماره در آمد و برادر خود ابو العباس را از بند برهانید و ندای امان داد. مردمی که از شهر رفته بودند بیامدند و عمال نواحی گریختند. مردم قیروان را که به رقاده آمده بودند به خدمت خواند، آنها فرار کردند و خانه‌های شهر را بر افراد کتامه تقسیم کرد تا در آنها بنشینند و اموال و اسلحه زیادهٔ الله را جمع آوری نمود، و فرمود تا در نگهداری آنها کوتاهی نکنند، همچنین زنان و کنیزان او را حفظ کنند. خطیبان از او پرسیدند که به نام چه کسی خطبه بخوانند هیچ کس را معین ننمود. بر یک روی سکه نقش کرد: «بلغت حجهٔ الله» و بر روی دیگرش: «تفرق اعداء الله».

بر سلاحها نقش کردند: «عدهٔ فی سبیل الله» و داغ اسبان این نقش بود: «الملک للّه».

چون ابو عبد الله الشیعی از این کارها بپرداخت به طلب مهدی عازم سجلماسه شد و برادر خود ابو العباس را به جای خود در افریقیه نهاد. ابو زاکی تمام بن معارک الاجانی [۱] را با او یار کرد. چون با سپاه گران خود روانه مغرب شد، مغرب به لرزه آمد و زناته از سر راهش بگریختند. سپس کس فرستادند و اظهار طاعت کردند، او نیز طاعتشان را پذیرا آمد.

ابو عبد الله الشیعی رسولانی نزد الیسع بن مدرار فرستاد و با پیامی همه ملاطفت و مهربانی.

الیسع رسولان را بکشت و برای مقابله بیرون آمد. چون دو گروه روبرو شدند و نبرد در گرفت لشکر الیسع درهم شکست. او و یارانش بگریختند. مردم شهر دیگر روز به متابعت ابو عبد الله الشیعی در آمدند و به زندان عبید الله مهدی آمدند و او و فرزندش را برهانیدند و بیعت کردند. ابو عبد الله در کنار مهدی حرکت می‌کرد و رؤسای قبایل پیشاپیش آنها بودند.

ابو عبد الله از شادی می‌گریست و می‌گفت: این است مولای شما، تا او را به خیمه‌گاهش آورد.

از پی الیسع بن مدرار فرستاد او را بگرفتند و بیاوردند فرمود او را بکشند. چهل روز در سجلماسه درنگ کردند، سپس به افریقیه رفتند و به ایکجان در آمدند. ابو عبد الله همه اموال را به مهدی تسلیم کرد.

---

[۱] متن: معارک الاجائی.

در ماه ربیع الآخر سال ۲۹۷ به رقاده فرود آمدند مردم قیروان آمدند و همگان با مهدی بیعت کردند و کار مهدی استقرار پذیرفت و داعیان خود را به میان مردم فرستاد. جز اندکی همه قبول بیعت کردند. آنها که بیعت نکردند عرضه شمشیر شدند.

عبید الله مهدی اموال و کنیزان را میان مردان کتامه تقسیم کرد و آنان را اقطاعات داد و دیوانها نهاد و به جمع خراج پرداخت و عمال خود را به بلاد بفرستاد. ماقنون بن دباره الاجانی [۱] را به طرابلس فرستاد و حسن بن احمد بن ابی خنزیر را امارت صقلیه داد. او از راه دریا برفت و در روز عید اضحی سال ۲۹۷ به مازر وارد گردید. و برادر خود را امارت کریت داد و منصب قضا را به اسحاق بن المنهال. ابن ابی الخنزیر در سال ۲۹۸ از دریا بگذشت و به ساحل شمالی رفت و در قلوریه از بلاد فرنگ فرود آمد و در آنجا کشتار بسیار کرد و از آنجا به صقلیه باز گردید و مردم را سخت بیازرد. مردم علیه او بر پای خاستند و بزندانش افکندند و ماجری به عبید الله المهدی نوشتند او نیز عذرشان بپذیرفت و به جای او علی بن عمر البلوی را امارت آن دیار داد. او در آخر سال ۲۹۹ به صقلیه وارد گردید.

کشته شدن ابو عبد الله الشیعی و برادرش

چون عبید الله المهدی بر اریکه قدرت متمکن گشت و سراسر افریقیه به فرمان او درآمد، تحکم ابو عبد الله الشیعی و برادرش ابو العباس را بر نمی‌تافت و می‌خواست خود یکه تاز میدان باشد و این امر بر آن دو برادر گران می‌آمد. روزی ابو العباس آنچه را در دل نهان داشت بر زبان آورد ولی برادرش ابو عبد الله او را از چنان سخنان منع نمود و به سخن او نیز گوش نداد. ابو العباس بر لجاج خود در ایستاد تا عاقبت ابو عبد الله را با خود هماهنگ ساخت. این خبر به عبید الله المهدی رسید باورش نیامد. ولی ابو عبد الله را از آمیزش با مردم منع کرد و گفت که این کار از هیبتش فرو می‌کاهد. آنگاه خواست با ملاطفت او را از خود براند ولی ابو عبد الله سر فرود نیاورد و میانشان کینه و دشمنی ریشه گرفت. برادران به افساد در کار مهدی پرداختند، از جمله کتامه را علیه او بر انگیختند و گفتند که آن اموال که از انکجان بر گرفته همه را خود در تصرف آورده و به کس چیزی نداده است. پس چنین کسی آن امام معصوم که ما برای او دعوت می‌کردیم نخواهد بود. تا آنجا که مردی از کتامه را نزد او فرستادند معروف به شیخ المشایخ و گفت: برای ما نشانه‌ای بیاور که ما در کار تو به شک افتاده‌ایم. اما مهدی شیخ المشایخ را که چنین شکی در او پدید آمده بود بکشت. این امر بر شکشان در افزود و بر قتل او اتفاق کردند. ابو زاکی تمام بن معارک و دیگران از رجال قبایل کتامه نیز با آنان همصدا شدند.

---

[۱] متن: ماکنون بن ضباره الاجائی.

چون خبر به عبید الله المهدی رسید با مخالفان راه ملاطفت پیش گرفت و بعضی از سران کتامه را که در این توطئه دست داشتند به امارت بلاد فرستاد. مثلا تمام بن معارک را به طرابلس فرستاد و به عامل طرابلس، ماقنون [۱]، نوشت که او را بکشد. چون تمام به طرابلس رسید ماقنون او را بکشت. آنگاه مهدی ابن الغریم را به توطئه متهم ساخت. او از اصحاب زیادة الله بود. به قتل او و مصادره اموالش فرمان داد و بیشتر آن اموال از آن زیادة الله بود. آنگاه عروبة بن یوسف و برادرش حباسه را فرا خواند و آن دو را به قتل ابو- عبد الله و برادرش ابو العباس فرمان داد. این دو در قصر کمین کردند. چون آن دو برادر بیامدند عروبه بر ابو عبد الله حمله کرد. ابو عبد الله گفت: چنین مکن. عروبه گفت: کسی که ما را به اطاعت او امر کرده بودی فرمان داده تا تو را بکشیم. پس در نیمه ماه جمادی سال ۲۹۸ آن دو برادر را کشتند. گویند عبید الله المهدی بر جنازه ابو عبد الله نماز خواند و برایش آمرزش خواست و دانست آنچه سبب عصیان او شده بود دمدمه برادرش ابو العباس بوده است.

چون آن دو کشته شدند اصحابشان سر به شورش برداشتند ولی مهدی سوار شد و آن شورش فرو نشاند.

پس از این حادثه فتنه دیگری میان کتامه و قیروانیان پدید آمد و جماعتی به قتل رسیدند. این بار نیز مهدی بر نشست و آن فتنه فرو نشاند و داعیان از فراخواندن عامه مردم به تشیع باز ایستادند.

مهدی جماعتی از بنی الاغلب را که بعد از زیادة الله به رقاده باز گشته بود بکشت.

بقیه اخبار عبید الله المهدی پس از ابو عبد الله الشیعی

پس از کشتن ابو عبد الله الشیعی کار مهدی استقامت پذیرفت. ولایت عهد را به پسر خود ابو القاسم نزار داد. حباسهٔ بن یوسف را به امارت برقه فرستاد. و برادرش عروبه را امارت مغرب داد او به باغایه فرود آمد و از آنجا به تاهرت شد و آن دو شهر را بگرفت. مهدی دواس بن صولات اللهیصی [۲] را امارت تا هرت داد.

کتامه به سبب قتل او ابو عبد الله الشیعی را، نقض بیعت کردند، و کودکی را به امارت خود برداشتند و او را مهدی لقب دادند و پنداشتند که پیغمبر است و گفتند که ابو عبد الله الشیعی نمرده است. عبید الله المهدی پسر خود ابو القاسم نزار را به جنگشان فرستاد. نزار- پس از نبردی آنان را منهزم ساخت و آن کودک را نیز که به امارت برداشته بودند بکشت و بسیاری دیگر را نیز بکشت و باز گردید.

در سال ۳۰۰ اهل طرابلس عصیان کردند و عامل خود ماقنون را براندند. عبید الله المهدی ابو القاسم نزار را به

---

[۱] ماکنون. [۲] متن: اللهیص.

سرکوبشان فرستاد. پس از آنکه مدتی دراز شهر را در محاصره گرفت آن را بگشود و کشتار بسیار کرد و سیصد هزار دینار از مردم غرامت گرفت.

در سال ۳۰۱ ابو القاسم نزار را با سپاهی از کتامه به مصر و اسکندریه فرستاد و بحریه‌ای که دویست کشتی داشت همه پر از مرد و سلاح و آذوقه، به سرداری حباسهٔ بن یوسف، با او همراه نمود. این سپاه برقه و سپس اسکندریه و فیوم را در تصرف آورد.

مقتدر سپاهی از بغداد به سرداری سبکتکین و مونس خادم به مقابله فرستاد چند بار میانشان نبرد در گرفت تا سپاه مقتدر پیروز شد و آنان را از مصر به مغرب راند. تا در سال ۳۰۲ حباسه از راه دریا به اسکندریه تاخت و آنجا را در تصرف آورد و از آنجا عازم مصر شد. مونس خادم با سپاهی از بغداد بیامد، میان دو طرف چند بار نبرد افتاد ولی پیروزی نصیب مونس گردید. از سپاه مغرب هفتهزار تن کشته شدند. به ناچار حباسه به مغرب باز گشت و مهدی او را بکشت.

چون حباسه کشته شد، برادرش عروبه در مغرب سر به شورش برداشت و جمعی کثیر از کتامه و بربر گردش را گرفتند. مهدی غلام خود غالب را با سپاهی به سرکوبیشان فرستاد.

شورشگران منهزم شدند و عروبه و پسر عموهایش را کشتند. از مردم نیز جماعتی بیرون از شمار را طعمه تیغ کردند.

در سال ۳۰۴ مردم صقلیه شورش کردند و عامل خود علی بن عمرو را دربند کردند و احمد بن زیادهٔ الله بن قرهب [۱] را بر خود امیر ساختند. او به مقتدر عباسی دعوت می‌کرد و عبید الله المهدی را خلع کرد. مهدی به سرداری حسن بن ابی خنزیر از دریا سپاهی بر سر او فرستاد. سپاه ابن قرهب [۲] غلبه یافت و ابن ابی خنزیر کشته شد. چندی بعد مردم صقلیه از کرده پشیمان شدند و به عبید الله المهدی نامه نوشتند و بر ابن قرهب بشوریدند و خلعش کردند و او را نزد مهدی فرستادند مهدی او را روی قبر ابن ابی خنزیر بکشت. آنگاه علی بن موسی بن احمد را به امارت صقلیه فرستاد و سپاهی از کتامه را با او همراه کرد.

عبید الله المهدی آهنگ آن کرد که بر ساحل دریا شهری بنا کند که چون دژی اهل بیت او را از آسیب در امان دارد زیرا بر دولت خود از خوارج بیمناک بود. و حکایت کنند که او گفت: این شهر را بنا کردم تا اولاد فاطمه را ساعتی در روز در درون خود محافظت کند و به آنها نشان دهم که صاحب الحمار در عرصه آن به کجا می‌ایستد. پس خود به تن خویش بیرون آمد تا جایی را که چنان شهری را باید بیابد. بر تونس و قرطاجنه گذشت تا در ساحل دریا به مکانی رسید شبه جزیره‌ای بود که چونان دستی که به بازو پیوسته باشد به خشکی پیوسته بود. در آنجا مهدیه را پی افکند و

---

[۱] متن: احمد بن قهرب. [۲] در همه جا قهرب.

آن را دار الملک خود قرار داد. بر گرداگرد آن بارویی استوار بکشید و دروازه‌هایی عظیم و آهنین بر آن بنهاد که وزن هر لنگه آن صد قنطار بود. در پایان سال ۳۰۳ بنای شهر را آغاز کرد. چون بارو بالا آمد، از فراز آن تیری بینداخت به سوی مغرب و نگریست که در کجا فرود می‌آید و گفت: صاحب الحمار یعنی ابو یزید الخارجی تا اینجا می‌رسد. و فرمود تا در کوه مکانی برای ساختن کشتی کندند که گنجای نهصد کشتی داشت و در درون زمین انبارهایی جهت ذخیره طعام و آب انبارها جهت ذخیره آب ترتیب داد و در آن کاخها و خانه‌ها بر آورد. بنای شهر در سال ۳۰۶ به پایان آمد. چون از آن بپرداخت گفت: امروز بر جان فرزندان فاطمه ایمن گردیدم.

عبید الله المهدی در سال ۳۰۷ فرزند خود ابو القاسم را بار دوم با سپاهی روانه مصر نمود و اسکندریه را بگرفت. سپس جیزه و اشمونین و بسیاری از ناحیه صعید را در تصرف آورد. به مردم مکه نامه نوشت و آنان را به طاعت خود خواند، اجابتش نکردند. مقتدر مونس خادم را به جنگ او فرستاد. میان مونس و پسرش ابو القاسم چند بار نبرد در گرفت که پیروزی نصیب مونس گردید و سپاه ابو القاسم در تنگنای گرسنگی و بیماری افتاد و به افریقیه باز گشت.

در این نبرد هشتاد کشتی به سرداری سلیمان الخادم و یعقوب الکتامی از مهدیه به اسکندریه رسید. یعقوب و سلیمان از دلیران بودند. بیست و پنج کشتی نیز از طرسوس بیامد تا با آنها مصاف دهد. در رشید نبرد در گرفت. کشتیهای طرسوس پیروز شدند و کشتیهای مهدیه را به آتش کشیدند و سلیمان و یعقوب به اسارت افتادند. سلیمان در زندان مصر بمرد و یعقوب از زندان بغداد بگریخت و خود را به افریقیه رسانید.

عبید الله المهدی در سال ۳۰۸ مصالهٔ [۱] بن حبوس را با سپاهی از مردان مکناسه به به بلاد مغرب فرستاد. او با پادشاه فاس از ادریسیان موسوم به یحیی بن ادریس بن عمر- بن ادریس [۲] بن عمرو نبرد کرد و او را به فرمان مهدی در آورد ولی همچنان بر سر کار بماند. آنگاه موسی بن ابی العافیه مکناسی را که از مردان قوم خود بود امارت اعمال مغرب داد و باز گردید.

در سال ۳۰۹ بار دیگر به غزو مغرب باز گشتند و سراسر آن را زیر پی سپردند. خویشاوند مضاله، موسی بن ابی العافیه عامل مغرب او را علیه یحیی بن ادریس صاحب فاس بر انگیخت. او نیز یحیی را بگرفت و فاس را ضمیمه اعمال موسی نمود و ریشه دعوت ادریسیان را از مغرب بر کند و آنان را از همه نواحی مغرب براند. آنان به بلاد ریف و غماره پناه بردند و در آنجا از نو حکومتی ترتیب دادند که در اخبار غماره به آن اشارت خواهیم داشت. از آنها بودند بنی حمود خاندانی از علویان که به هنگام انقراض دولت امویان [اندلس] در سال ۴۰۳ بر قرطبه مستولی بودند. در آنجا نیز از آن یاد خواهیم کرد.

---

[۱] متن: مضاله. [۲] متن ادریس بن ادریس بن عمرو.

باری، آنگاه مصاله آهنگ بلاد سجلماسه نمود. امیر آن را که از مکناسه و از آن مدرار بود و از طاعت شیعه سر بر تافته بود بکشت و پسر عم او را چنانکه اخبارشان را خواهیم آورد به امارت نشاند. زناته که در نواحی مغرب بودند نیز به فرمان در آمدند. میان مضاله و اینان نبردهایی در گرفت مضاله در یکی از آنها به دست محمد بن خزر کشته شد و با کشته شدن او اوضاع مغرب پریشان گردید. عبد الله المهدی فرزند خود ابو القاسم را در سال ۳۱۵ با سپاهی از کتامه و اولیاء شیعه به غزای مغرب فرستاد. محمد بن خزر و یارانش به ریگستان گریختند.

ابو القاسم دیار مزاته و مطماطه و هواره و دیگر اباضیان و صفریان و نواحی تاهرت مرکز بلاد مغرب الاوسط را تا ما وراء آن فتح کرد. سپس به جانب ریف گردید و نکور [۱] را از ساحل مغرب الاوسط را بگشود. با صاحب جراوه، حسن بن عیسی معروف به ابن ابی العیش که از آل ادریس بود مصاف داد و عرصه را بر او تنگ نمود و سراسر دیار مغرب را زیر پی سپرد و بازگشت ولی با کید روبرو نشد. آنگاه به جائی که امروز مسیله است رفت. بنی- کملان که از هواره‌اند در آنجا بودند چون احتمال می‌داد از آنان شری زاید همه را به فج القیروان نقل نمود. خداوند مقدر کرده بود که آنها در زمره اولیاء صاحب الحمار به هنگام خروج او باشند.

چون این طایفه را به آنجا منتقل کرد فرمان داد تا مسیله را در سرزمینشان بنا کنند و آن را محمدیه نامید. علی بن حمدون الاندلسی را که از برکشیدگان دولت او بود مأمور بنای آن نمود و چون شهر را پی افکند فرمان امارت زاب را به او داد. او نیز شهر را بنا کرد و استوار ساخت و در آن آذوقه و سلاح انبار نمود تا مدد منصور در محاصره صاحب الحمار باشد. و ما اخبار آن را خواهیم آورد.

موسی بن ابی العافیه عامل فاس و مغرب سر از فرمان برتافت و اطاعت از شیعه را به یک سو نهاد و به امویان [اندلس] که در آن سوی دریا بودند گرایش یافت و دعوت آنان را در سراسر مغرب بگسترد. احمد بن یصلیتن المکناسی سردار سپاه عبید الله المهدی به جنگ او برخاست و به سوی او لشکر راند موسی در نبردی او را منهزم ساخت ولی سال دیگر میسور مکناسه را سر کوب نمود و از غرب به صحرایش راند و مغرب را در تصرف آورد و فتنه‌ها در سراسر آن فرونشاند و پیروزمند باز گردید.

وفات عبید الله المهدی و حکومت پسرش ابو القاسم

در ماه ربیع الاول سال ۳۲۲ پس از بیست و چهار سال خلافت، عبید الله المهدی بمرد و پسرش ابو القاسم محمد به جای او نشست. او را نزار می‌خواندند و القائم بامر الله لقب یافت. ابو القاسم برای پدر سخت اندوهناک شد. چنانکه

---

[۱] متن: لکور.

گویند از آن پس جز دو بار بر اسب ننشست. در زمان او بسیاری به خلافش برخاستند.

مردی به نام ابن طالوت القرشی در طرابلس پدید آمد و گفت که او پسر عبید الله- المهدی است و طرابلس را محاصره نمود. ولی دروغش بر بربر آشکار شد و به قتلش آوردند.

ابو القاسم به غزای مغرب رفت و آنجا را در تصرف آورد و احمد بن بکر بن ابی سهل الجذامی [۱] را امارت فاس داد. و ادریسیان را که در ریف و غواره حکومت می‌کردند در محاصره گرفت. میسور الخصی از قیروان با سپاه خود بیرون آمد و وارد مغرب شد و فاس را محاصره نمود و احمد بن بکر [ابن ابی سهل الجذامی] عامل آن را برانداخت. آنگاه میان او و پیروان موسی نبردی در گرفت ثوری پسر موسی در یکی از این نبردها اسیر شد.

میسور او را از مغرب براند. ادریسیانی که در ریف بودند میسور را بر ضد او یاری کردند تا پیروز شد. در سال ۳۲۴ میسور به قیروان باز گشت.

آنگاه قاسم بن محمد بزرگ ادریسیان ریف را که از فرزندان محمد بن ادریس بود بر اعمال ابن ابی العافیه و هر چه از بلاد مغرب که در تصرف آورد امارت داد. او نیز همه- مغرب جز فاس را در تصرف آورد و دعوت شیعه را در دیگر اعمال اقامه نمود.

ابو القاسم از راه دریا لشکری گران به غزو سواحل فرنگ بسیج کرد و یعقوب بن اسحاق را بر آن سرداری داد. او نیز در بلاد فرنگ کشتار بسیار کرد و اسیر فراوان گرفت و بر جنوه فرود آمد و آنجا را بگشود و از دیدن آن عظمت در شگفت شد. سپس به سردانیه رفت از جزایر فرنگ در آنجا نیز کشتار بسیار نمود. آنگاه به قرقیسیا در سواحل شام رفت و کشتیهایی را که در آنجا بود آتش زد. سپس سپاهی به سرداری خادم خود زیران به مصر فرستاد. این سپاه اسکندریه را فتح کرد. سپاهیان اخشید از مصر بیامدند و آنان را از اسکندریه براندند و آنان به مغرب باز گشتند.

اخبار ابو یزید الخارجی

او ابو یزید مخلد بن کیداد [۲] بود. پدرش کیداد از مردم قسطیله از شهرهای توزر بود و در بلاد سودان برای تجارت آمد و شد می‌کرد. ابو یزید در آنجا زاده شد و در توزر پرورش یافت و قرآن آموخت و با جماعت نکاریه از خوارج صفریه آمیزش یافت و به مذهبشان گرایش پیدا کرد و بدان گروید.

---

[۱] الجذابی. [۲] متن: کیراد.

آنگاه به تاهرت سفر کرد و در آنجا به تعلیم اطفال پرداخت. چون ابو عبد الله الشیعی به طلب مهدی به سجلماسه آمد او به تقیوس نقل کرد، در آنجا نیز معلم اطفال بود. مذهب او تکفیر اهل اسلام و مباح شمردن اموال و دماء و خروج علیه سلطان بود. سپس خود در سال ۳۱۶ به امر به معروف و نهی از منکر پرداخت و پیروانش افزون گردید.

چون مهدی بمرد در ناحیه جبل اوراس خروج کرد. او بر خسر سوار میشد و به شیخ المؤمنین لقب یافت. برای الناصر اموی صاحب اندلس دعوت می‌کرد. جماعاتی از بربر به متابعت او در آمدند. عامل باغایه و جمعی از بربر به مقابله با او بیرون آمد اما از او شکست خورد. ابو یزید باغایه را در محاصره گرفت سپس از آنجا برفت و به بنی واسی از زناته که در حوالی قسنطینه بودند نامه نوشت و فرمان داد قسنطینه را محاصره کنند. آنها نیز آن شهر را در سال ۳۳۳ محاصره کردند. آنگاه تبسه را به صلح بگشود. همچنین مجانه را. مردی از مردم مرماجنه خری خاکستری رنگ به او داد. ابو یزید از آن روز همواره بر آن سوار می‌شد چنانکه به «صاحب الحمار» لقب یافت. خود جامه‌ای کوتاه و پشمین که آستینهای کوتاه داشت می‌پوشید. لشکر کتامیان که در اربس بود از ابو یزید شکست خورد و او شهر را بگرفت و بسوخت و غارت کرد و همه کسانی را که به مسجد جامع پناه برده بودند از دم تیغ بگذرانید. پس سپاهی به سبیبه فرستاد، آنجا را بگشود و عاملش را بکشت.

خبر به القائم [ابو القاسم بن عبید الله] رسید، گفت: حتما به مصلای مهدیه خواهد رسید و لشکری بسیج کرد و به رقاده و قیروان فرستاد. آنگاه خادم خود میسور الخصی را به جنگ او روان نمود و سپاهی همراه با خادم دیگرش بشری به بجایه [۱] فرستاد. چون خبر آمدن بشری به ابو یزید رسید به مقابله آمد. بشری در این نبرد شکست خورد و به تونس گریخت. ابو یزید وارد بجایه شد و آن را تاراج کرد و آتش زد. کودکان را کشت و زنان را برده ساخت. قبایل بربر دعوتش را پذیرفتند و گرد او را گرفتند. فرمان داد تا نهانگاهها و سنگرها و آلات حرب بسازند. بشری سپاهی از تونس به جنگش فرستاد. ابو یزید نیز لشکری روانه کرد. در این نبرد بشری ظفر یافت و او منهزم گردید.

مردم تونس بر بشری بشوریدند او بگریخت. آنگاه از ابو یزید امان خواستند ابو یزید امانشان داد و کسی را بر آنان امارت داد و به قیروان رفت. القائم [ابو القاسم بن عبید الله] خادم خود بشری را از پی او فرستاد و گفت کسانی را به گمارد تا به تجسس پردازند او نیز گروهی را بر گماشت. چون ابو یزید به مصاف آمد بار دیگر سپاهش درهم شکست و نزدیک به چهار هزار تن از یارانش کشته شدند. اسیرانشان را به مهدیه آوردند فرمان قتل همه صادر شد. ابو یزید بار دیگر لشکر بسیج کرد و به جنگ کتامیان رفت، پیشروان سپاهشان را منهزم ساخت و تا قیروان از پیشان براند و با دویست هزار جنگجو در رقاده فرود آمد.

عامل رقاده در آن روزها خلیل بن اسحاق بود، و چشم به راه رسیدن میسور و لشکرش بود. ابو یزید شهر را در تنگنا

---

[۱] متن: باجه.

افكند. مردم [خليل بن اسحاق] را ترغيب كردند كه به نبرد بيرون رود. چون به جنگ بيرون آمد پايدارى نتوانست و به قيروان گريخت. ابو يزيد به رقاه در آمد و كشتار و غارت بسيار كرد. آنگاه ابو يزيد ايوب الزويلى را كه يكى از اصحاب او بود به قيروان فرستاد. او در ماه صفر سال ۳۳۳ قيروان را بگرفت. و غارت كرد.

خليل بن اسحاق را نيز امان داد ولى ابو يزيد او را بكشت. در اين احوال شيوخ قيروان نزد ابو يزيد رفتند و خواستند كه از قتل و غارت باز ايستد او نيز امانشان داد و فرمان داد از قتل و غارت باز ايستند.

ميسور براى نبرد با ابو يزيد به سوى قيروان راند. بنى كملان كه همراه او بودند قصد آن داشتند كه به سوى ابو يزيد روند و ميسور را تسليم او كنند. القائم ابو القاسم بن- عبيد الله از اين غدر خبر يافت و ماجرى به ميسور بنوشت ميسور آنان را طرد كرد. بنى- كملان نيز به ابو يزيد پيوستند. ابو يزيد با بنى كملان به مصاف ميسور آمد. در اين نبرد ميسور شكست خورد. بنى كملان او را كشتند و سرش را بريدند و در قيروان بگردانيدند و بشارت اين پيروزى به ديگر بلاد فرستادند.

خبر شكست و انهزام ميسور در مهديه به القائم رسيد. آماده شد كه در شهر حصار گيرد. فرمود تا گرداگرد آن خندقها كندند. ابو يزيد هفتاد روز در لشكرگاه ميسور درنگ كرد و گرههايى به اطراف فرستاد اينان با غنايم بسيار باز مى‌گشتند. از جمله لشكرى به سوسه فرستاد اينان سوسه را به جنگ گرفتند و تاراج كردند. و هر بناى آبادى را كه در افريقيه بود ويران نمودند. باز مانده سپاه ميسور بى پاى پوش به قيروان رسيدند. بيشترشان در راه از گرسنگى و تشنگى مرده بودند.

القائم ابو القاسم بن عبيد الله به رؤساى كتامه و ديگر قبايل نوشت و نيز به زيرى بن- مناد ملك صنهاجه نوشت كه به مهديه آيند. آنان نيز بسيج حركت كردند. چون ابو يزيد اين خبر بشنيد خود را به پنج فرسخى مهديه رسانيد و لشكر به اطراف فرستاد. كتاميان از اين امر مطلع شدند در آخر جمادى الاولى سال ۳۳۳، بيرون آمدند تا بر او شبيخون زنند. ابو يزيد نيز از اين امر غافل نبود پسر خود فضل را كه با سپاهى از قيروان آمده بود به مقابله فرستاد و خود از پى او روان شد. فضل پس از نبردى منهزم شد. اينان در راه به ابو يزيد برخوردند كه از پى مى‌آمد. چون كتاميان را چشم بر او افتاد بى هيچ نبردى باز گشتند. ابو يزيد تا دروازه مهديه به تعقيبشان پرداخت و از آنجا باز گرديد.

ابو يزيد پس از چند روز براى نبرد به مهديه آمد و در كنار خندقى كه تازه كنده بودند بايستاد. جمعى از بردگان كه در آنجا بودند پس از ساعتى جنگ گريختند. ابو يزيد به آب زد و از بارويى كه تازه بر آورده بودند بگذشت و به مصلى رسيد و در فاصله يک پر تاب تير از شهر بايستاد. در جانب ديگر شهر ميان بربر و كتاميان نبردى سخت جريان داشت. كتاميان حمله‌اى آوردند و بربرها را كه ياران ابو يزيد بودند واپس نشاندند.

ابو یزید در این احوال خبر یافت که زیری بن مناد نیز با سپاه خود رسیده است. ماندن را دور از خرد دانست و خواست که خود را به دروازه مهدیه رساند و با بانگ کوس و کرنای از پشت سر لشکر زیری و کتامه بیرون آید، [چون ساکنان ربضها این بانگ شنیدند پنداشتند که القائم خود به جنگ بیرون آمده] قویدل گشتند و جنگ را در ایستادند و نبرد سخت شد. ابو یزید متحیر بماند. چون شناختندش آهنگ قتلش کردند ولی او خویشتن را با کوشش تمام برهانید و خود را به جایگاهش رسانید دید که سپاهیانش با جماعت بردگان همچنان در نبردند، چون او را دیدند، تن و توش یافتند و بردگان رو به گریز نهادند.

ابو یزید از آنجا براند و اندکی درنگ کرد گرد لشکرگاه خود خندق کند و خلقی عظیم از بربر و نفوسه و زاب و مردمی از اقصای مغرب بر او گرد آمدند. ابو یزید مهدیه را محاصره کرد و راه آمد و شد بر آن ببست. در آخر جمادی و الاخر همان سال حمله‌ای آغاز کرد و خود نیز به ورطه نبرد افتاد و بیم کشتنش بود ولی بار دیگر خویشتن را از مهلکه برهانید.

چون اصحاب القائم ابو القاسم بن عبید الله را در نبرد چنان استوار دید به قیروان کس فرستاد و از عامل آن خواست که جنگجویان شهر را به یاری او فرستد. چون برسیدند در آخر ماه رجب حمله‌ای دیگر آغاز نمود. در این نبرد شکست خورد و جماعتی از اصحابش کشته شدند.

ابو یزید در پایان ماه شوال چهارمین حمله را تدارک دید ولی این بار هم پیروزی نصیب او نگردید به ناچار به لشکرگاه خود بازگشت. اما فرمان داد تا محاصره مهدیه را سخت‌تر کنند. چنانکه مردم به خوردن مردار پرداختند.

مردم شهر به اطراف پراکنده شدند و جز سپاهیان کس در شهر نماند. القائم انبارهای غله را که مهدی ذخیره کرده بود بگشود و به آنها داد.

در این احوال انبوهی از کتامیان برسیدند و در قسنطینه لشکرگاه زدند. ابو یزید جنگجویان رنجومه و دیگران را بر سرشان فرستاد و تار و مارشان کرد. بربرها به طمع تاراج از هر سو به او می‌پیوستند. در این احوال جماعتی را به محاصره سوسه فرستاد.

عاقبت بربر به سبب تجاهر او به ارتکاب محرمات و نیز به سبب همچشمیهایی که میان خودشان به وجود آمده بود از فرمان او بیرون آمدند و از گردش پراکنده شدند. به ناچار در سال ۳۳۴ به قیروان بازگشت و اهالی مهدیه لشکرگاهش را به غنیمت بردند.

بربرها کشتار و تاراج را در شهرها و روستاهای افریقیه از حد گذرانیدند قیروانیان نیز علیه ایشان عصیان آغاز کردند و بار دیگر به طاعت القائم ابو القاسم بن عبید الله باز گشتند.

القائم یکی از سرداران خود به نام علی بن حمدون را گفت با سپاهی که از مسیله گرد می‌آورد به مهدیه آید. ایوب پسر ابو یزید [که در باجه بود] از این امر خبر یافت و بر آن سپاه زد و پراکنده‌اش ساخت و آهنگ تونس نمود. ایوب در راه چند بار با لشکر القائم روبرو شد عاقبت شکست خورد و به قیروان گریخت. این واقعه در ربیع الاول سال ۳۳۴ بود. ابو یزید بار دیگر پسر خود ایوب را به جنگ علی بن حمدون فرستاد. ابن حمدون در بلطه بود. این نبردها همچنان ادامه داشت تا آنگاه که به راهنمایی یکی از مردم بلطه ایوب به شهر در آمد و علی بن حمدون به بلاد کتامه گریخت. در آنجا قبایل کتامه و نفره و مزاته و دیگر قبایل بدو پیوستند و در قسنطینه لشکرگاه زدند. ابن حمدون سپاهی بر سر هواره فرستاد و به کشتارشان پرداخت. در این حال از سوی ابو یزید مدد برسید ولی به حالشان سود نکرد و ابن حمدون شهر تیجست [۱] و باغایه را بگرفت.

در ماه جمادی الاخر همان سال ابو یزید لشکر به سوسه برد. سپاه القائم در آنجا بود.

در این احوال که شهر در محاصره بود القائم بمرد.

وفات القائم ابو القاسم بن عبید الله و حکومت اسماعیل المنصور

القائم ابو القاسم محمد بن عبید الله المهدی صاحب افریقیه پس از آنکه پسر خود اسماعیل را به جانشینی خویش منصوب نمود بمرد. اسماعیل را المنصور لقب دادند.

چون ابو یزید همچنان سوسه را در محاصره داشت، اسماعیل از بیم او موت پدر را مکتوم داشت و خود را خلیفه نخواند و سکه و خطبه را به نام خود نکرد و علم‌های بزرگ را دگرگون ننمود تا از کار ابو یزید بپرداخت.

بقیه اخبار ابو یزید و کشته شدن او

چون القائم بمرد ابو یزید همچنان در کار محاصره سوسه بود. مردم شهر را این محاصره سخت در رنج افکنده بود. چون اسماعیل المنصور به خلافت رسید نخستین اقدامش آن بود که از راه دریا برای جنگجویان مدد فرستد. به سرداری یعقوب بن اسحاق و رشیق الکاتب کشتیهایی پر از امتعه و آذوقه روان فرمود. و خود از پی آنها در حرکت آمد. اصحابش اشارت کردند که باز گردد. کشتیها به سوسه رسید و مردان جنگی بیرون آمدند و با سپاه سوسه

---

[۱] متن: یتجست.

همدست شدند و ابو یزید شکست خورده بگریخت و لشکرگاهش به غارت رفت و به آتش کشیده شد.

ابو یزید خود را به قیروان رسانید ولی مردم نگذاشتند به شهر در آید و بر عاملش بشوریدند او نیز از شهر بیرون شد و به ابو یزید پیوست. ابو یزید در آخر شوال سال ۳۳۴ به سبیبه کوچ کرد. اسماعیل المنصور به قیروان آمد و مردم را امان داد. حرم ابو یزید و- فرزندان او را نکشت بلکه برایشان راتبه‌ای مقرر کرد. و آنگاه گروهی از سپاهیان خود را به کشف خبر ابو یزید فرستاد، از آن سوی نیز به همین مقصود گروهی بیامدند. دو گروه بر هم زدند و گروه اسماعیل المنصور شکست خورد و ابو یزید نیرو گرفت و بار دیگر خلقی بر او گرد آمدند. ابو یزید عازم قیروان شد، اسماعیل المنصور بر گرد لشکرگاه خود خندق کند.

در نخستین روز نبرد پیروزی با منصور بود روز دیگر که جنگ در گرفت سپاه منصور بگریخت و منصور خود [با بیست تن] پایدار بر جای بماند [چنانکه ابو یزید کاری از پیش نتوانست برد]. یاران منصور که از راه مهدیه وسوسه می‌گریختند، چون خبر یافتند باز گشتند.

ابو یزید که این پایداری بدید در اواخر ذی القعده از آنجا کوچ کرد و پس از چندی باز گردید و جنگ در پیوست. در همان حال گروههایی از سپاهیانش را برای راهزنی قوافل به راه مهدیه وسوسه فرستاد.

ابو یزید نزد منصور کس فرستاد و خواستار باز گرداندن زن و فرزندش گردید. [و سوگند خورد که اگر آنان را نزد او فرستد به شرط امان سر به فرمان نهد] منصور آنان را بفرستاد. چون رسیدند، سوگند خود بشکست و در پنجم محرم سال ۳۳۵ جنگ را از سر- گرفت. منصور نیز در نیمه محرم سپاه خود را تعبیه داد. بربرها را در میمنه و کتامه را در- میسره قرار دارد و خود و یارانش در قلب سپاه ایستادند. ابو یزید به میمنه حمله‌ای کرد و آن را منهزم ساخت. سپس بر قلب تاخت و با منصور رو بر رو شد. جنگ سخت گردید.

سپاه منصور چون تن واحد حمله آورد. ابو یزید شکست خورد و بنه و لشکرگاه خود بگذاشت.

از اصحاب او خلق کثیر کشته شدند. چنانکه شمار سرهای بریده‌ای که بچه‌های قیروان با آنها بازی می‌کردند به ده هزار رسید. ابو یزید راه گریز در پیش گرفت و بر باغایه گذشت.

مردم باغایه او را از ورود به شهر منع کردند. او شهر را در محاصره گرفت. منصور در ماه ربیع الاول از پی او روان شد و مرامای صقلی را به جای خود در مهدیه نهاد و خود به باغایه لشکر برد. ابو یزید از آنجا برفت و منصور در پی او بود. آهنگ هر دژی را را می‌نمود منصور پیش از او بر آن دست می‌یافت.

منصور در طبنه فرود آمد. در آنجا رسولان محمد بن خزر امیر مغراوه که از یاران ابو یزید بود بیامدند و امان خواستند. منصور امانشان داد و او را از پی ابو یزید فرستاد.

ابو یزید به میان بنی برزال رسید، آنان نیز از خوارج نکاریه بودند. در آنجا شنید که منصور از پی اوست. از این رو به ریگستان زد و به نواحی غمره باز گردید. در آنجا با منصور رو بر رو شد و پس از جنگی به کوه سالات گریخت و منصور در پی او بود و از کوهها و گردنه‌ها و تنگناها می‌گذشت تا به جائی بی آب و گیاه رسید. چون دانست که رو بر روی او چیزی جز بیابان خشک تا بلاد سودان هیچ نیست و لشکر در رنج افتاده بود به غمره از بلاد صنهاجه باز گردید. در آنجا زیری بن مناد امیر صنهاجه نزد او آمد. اسماعیل اکرامش کرد وصله‌ای کرامند داد. در این احوال نامه محمد بن خزر بیامد و جایی را از بیابان که ابو یزید در آن بودنشان داد. اسماعیل المنصور بیمار شده بود. ابو یزید به مسیله باز گردید و آنجا را محاصره نمود.

چون منصور بهبودی یافت در اول رجب سال ۳۳۵ آهنگ مسیله نمود. ابو یزید از آنجا راهی بیابان شد می‌خواست به بلاد سودان رود. بنی کملان اصحاب او سر بر تافتند پس به کوههای کتامه و عجیسه آمد و در آن کوهها تحصن گرفت. منصور بیامد و در دهم شعبان در دامنه کوه فرود آمد. ابو یزید برای نبرد از کوه فرود آمد ولی در جنگ شکست خورد و فرزندان و اصحابش تسلیم شدند. یکی از سواران او را نیزه‌ای زد، بیفتاد ولی جمعی از یارانش او را از معرکه به در بردند در این درگیری بیش از ده هزار نفر کشته شد. ولی ابو یزید نجات یافت.

در آغاز ماه رمضان اسماعیل المنصور از پی ابو منصور براند. به جای رسیدند که هیچ یک از دو فریق را توان هزیمت نبود که راه بس تنگ و دشوار بود. ابو یزید که سخت در تنگنا افتاده بود بالاخره بگریخت و بنه خود بر جای نهاد. او و یارانش بر کوه زدند و از فراز کوه صخره‌ها می‌کندند و فرو می‌افکندند. دو گروه چنان درهم آمیختند که دستها با گردنها آشنا شدند و شمار کشتگان بسیار گردید. پس از این نبرد از یک دیگر جدا شدند.

ابو یزید به قلعه کتامه رفت. کسانی که با او بودند، از قبیله هواره امان خواستند منصور امانشان داد. آنگاه ابو یزید را در قلعه به محاصره افکند. و چند بار مصاف دادند تا آن را به جنگ بگشود و آتش زد و یاران ابو یزید را در هر جا که بودند بکشت. آنگاه زن و فرزند او را در قصر قلعه گرد آورد و چون شب شد منصور فرمان داد در درختها و بوته‌هایی که در اطراف قصر بودند آتش زدند تا شب روشن شود و او بهتر بتواند همه جا را زیر نظر داشته باشد و ابو زید نگریزد. در اواخر شب ابو زید بیرون آمد و بر اصحاب منصور حمله‌ای سخت کرد و راه خود بگشود و برفت. منصور به طلبش کس فرستاد او را یافتند که سه تن از یارانش بر دوشش می‌کشیدند. زیرا مجروح شده بود. چون از پی او رفتند از پرتگاهی فرو غلطید. بر سرش رفتند و بگرفتند و نزد منصور آوردند. منصور سجده شکر به جای آورد. ابو زید تا پایان محرم سال ۳۳۶ نزد او بماند، سپس از جراحتی که برداشته بود هلاک شد. منصور فرمان داد پوستش را بکنند و پر از کاه کنند. و آن را با دو بوزینه در قفسی نهادند و آن بوزینگان با ریش او بازی می‌کردند. منصور از آنجا به قیروان و مهدیه رفت.

فضل پسر ابو یزید به معبد بن خزر پیوست و با سپاهی به طبنه و بسکره تاخت و آهنگ نبرد منصور نمود ولی در این جنگ شکست خورد و به کتامه رفت. منصور به سرداری دو غلام خود شفیع و قیصر لشکر به سوی او فرستاد. زیری بن مناد نیز با صنهاجه با او بود. فضل و معبد شکست خوردند و جمعشان پریشان شد و منصور بازگشت و به قیروان داخل شد.

بقیه اخبار اسماعیل المنصور

حمید بن یصلیتن عامل مغرب بیعت بشکست و از طاعت شیعه (عبیدیان) بیرون آمد و در خطبه به امویان آن سوی دریا (اندلس) دعا کرد، سپس لشکر به تاهرت برد و آنجا را در محاصره گرفت. در ماه صفر سال ۳۳۶ منصور به سوی او لشکر کشید و به سوق حمزه آمد و در آن اقامت گرفت. زیری بن مناد نیز جماعات صنهاجه را از هر سو گرد آورد و- و در رکاب منصور عازم نبرد شد. حمید از تاهرت برفت. منصور منشور امارت تاهرت را به یعلی بن محمد الیفرنی داد و نیز زیری بن مناد را بر قوم خود و دیگر بلادشان امارت بخشید. آنگاه به قتال قبایل لواته بیرون رفت و آنان به ریگستان گریختند. او در وادی میناس درنگ کرد. در آنجا سه کوه بود که بر هر یک دژی از سنگهای تراشیده بر آورده بودند. بر یکی از این دژها کتیبه‌ای بزرگ بود. منصور فرمان داد آن را خواندند. نوشته بود: من سلیمان سرد غوس هستم. مردم این شهر بر پادشاه عاصی شدند، پس مرا بر سر آنان فرستاد. به یاری خداوند این شهر گشوده گردید. من این بنا را بر آوردم تا خاطره آن را زنده نگاه دارم. این حکایت عجیب را ابن الرقیق در تاریخ خود آورده بود است.

منصور پس از آنکه زیری بن مناد را خلعت داد و برنشاند به قیروان رفت و در ماه جمادی الاول سال ۳۳۶ به منصوریه داخل شد. در آنجا خبر یافت که فضل پسر ابو یزید به کوه اوراس آمده است و بربر را برای یک شورش برمی‌انگیزد. منصور بر سر او لشکر کشید و او به ریگستان گریخت و منصور به قیروان بازگشت و از آنجا به مهدیه رفت. فضل پسر ابو یزید به باغایه راند و آنجا را در محاصره گرفت ولی یارانش بر او غدر کردند و سرش را نزد منصور فرستادند.

در سال ۳۳۹ حسین بن علی بن ابی الحسین الکلبی را امارت صقلیه و اعمال آن داد.

این سرزمین پیش از این قلمرو خلیل بن اسحاق بود. حسین او را از آنجا براند و خود سراسر آن را در تصرف گرفت. او و فرزندانش را در آن جزیره دولتی است که بدان اشارت خواهیم کرد.

به منصور خبر رسید که پادشاه فرنگان عزم نبرد با مسلمانان را دارد. منصور سپاه بحری خود را بسیج کرد و کشتیها را از سپاهیان پر کرد و غلام خود فرج الصقلی را بر آن فرماندهی داد، و حسین بن علی عامل صقلیه را فرمان داد تا با

او همراه شود. اینان از دریا گذشتند، و در ساحل فرنگ در قلوریه فرود آمدند. رجار پادشاه فرنگ به مقابله بیرون آمد، شکستش دادند. این فتح بی مانند در سال ۳۴۰ اتفاق افتاد. فرج در سال ۳۴۲ با غنایم بسیار به مهدیه باز گشت.

معبد بن خزر از آن هنگام که به یاری فضل پسر ابو یزید برخاسته بود، همواره در عصیان بود و یاران منصور در طلب او بودند تا در یکی از برخوردها گرفتار آمد. او را با پسرش نزد منصور فرستادند. آن دو را در بازارهای منصوریه بگردانیدند سپس در سال- ۳۴۱ کشتند.

درگذشت اسماعیل المنصور و حکومت پسرش المعز لدین الله معد بن اسماعیل

المنصور باللّه اسماعیل بن القائم ابی القاسم در روز آخر ماه شوال سال ۳۴۱ وفات کرد. هفت سال خلافت کرد. سبب مرگ او گرفتار آمدنش بود در میان باران و برف و مقاومتش در برابر آن دو و پس از آن به حمام رفتن. چون چنین کرد حرارت غریزی از میان رفت و دچار بی‌خوابی گردید و بمرد. طبیبش اسحاق بن سلیمان الاسرائیلی او را از رفتن به حمام- پس از آن سرمازدگی- منع کرده بود ولی او نپذیرفت.

پس از او پسرش معد ملقب به المعز لدین الله زمام امور خلافت را به دست گرفت.

چون کارش استقامت یافت به سوی کوه اوراس رفت و سپاه خود را در آن پراکنده نمود.

بنی کملان و ملیله از قبایل هواره از او امان خواستند و در طاعت او در آمدند. او نیز امانشان داد و به ایشان نیکی کرد. همچنین محمد بن خزر بعد از قتل برادرش معبد نیز امان خواست، او را نیز امان داد. آنگاه به قیروان بازگشت و غلام خود قیصر را به فرماندهی سپاه بگماشت و منشور امارت باغایه را بدو داد. او نیز آن سرزمین‌ها را زیر پی سپرد ولی با مردم نیکی نمود و آن گروه از بربر را که سر به فرمان نمی‌آوردند به لطایف حیل منقاد نمود و با آنان نزد المعز لدین الله باز گردید. معز نیز اکرامشان کرد و صله‌های کرامند داد.

آنگاه محمد بن خزر امیر مغراوه بیامد او را نیز به اکرام در آورد و همچنان در قیروان بماند تا در سال ۳۴۸ بمرد.

المعز لدین الله زیری بن مناد را در سال ۳۴۳ فرمانروایی صنهاجه داد. او از اشیر [۱] بیامد و صله‌ای نیکو یافت و بار دیگر به مقر فرمانروایی خود بازگشت.

المعز لدین الله در سال ۳۴۴ نزد حسین بن علی عامل صقلیه پیام فرستاد که با کشتیهای جنگی خود به ساحل المریه

---

[۱] متن: استیر.

از بلاد اندلس فرود آید. او نیز برفت و در آن سرزمین تاراج و کشتار کرد و غنایم و اسیر گرفت و باز گردید. الناصر عبد الرحمان بن محمد صاحب اندلس کشتیهای خود را به سرداری غلام خود غالب به سواحل افریقیه آورد ولی سپاهیان افریقیه نگذاشتند به ساحل آید و براندندش. پس در سال ۳۴۵ با هفتاد کشتی بازگشت و بندر خزر را آتش زد و در سوسه و نواحی طبرقه [۱] قتل و تاراج کرد و بازگردید.

دولت المعز لدین الله در بلاد افریقیه و مغرب استقامت یافت و قلمروش وسعت گرفت و از ایفکان سه مرحله آن سوی تاهرت تا زنانه که نزدیک مصر است در تصرف او بود.

یعلی بن محمد الیفرنی را امارت تاهرت و ایفکان داد و امارت اشیر و اعمال آن را به زیری بن مناد الصنهاجی و امارت مسیله و اعمال آن را به جعفر بن علی الاندلسی و باغایه و اعمال آن را به قیصر الصقلی و فاس را به احمد بن بکر بن ابی سهل الجذامی و سجلماسه را به محمد بن واسول [۲] المکناسی.

در سال ۳۴۷ شنید که یعلی بن محمد الیفرنی با امویان آن سوی دریا (اندلس) سروسری دارد و مردم مغرب الاقصی بیعت شیعه را نقض کرده‌اند، جوهر الصقلی کاتب را با سپاهی به مغرب فرستاد تا آنان را به فرمان آرد. جوهر وزیر او بود. جعفر بن علی صاحب مسیله و زیری بن مناد صاحب اشیر نیز با او بودند. یعلی بن محمد صاحب مغرب الاقصی با آنان رو بر رو گردید.

چون از ایفکان در حرکت آمد، در میان یاران یعلی فتنه افتاد. گویند بنی یفرن آن فتنه افکندند. پس یعلی را بگرفتند و در حال، شمشیرهای کتامه به حیاتش پایان دادند و- ایفکان ویران شد و پسرش یدو بن یعلی اسیر گردید.

جوهر از آنجا به فاس راند و از آنجا به سجلماسه. الشاکر للّه محمد بن الفتح را بگرفت او از بنی واسول بود و خود را امیر المؤمنین لقب داده بود. العنبر پسر عم خود را به جای او امارت داد. جوهر سرزمین مغرب را تا دریا بپیمود. آنگاه به فاس باز گردید و آنجا را در محاصره گرفت، والی فاس در آن روزگار احمد بن بکر بن ابی سهل الجذامی بود این جنگ چندی مدت گرفت و شهر مقاومت می‌کرد. در این احوال هدایای امراء ادکرنیه (؟) از سوس برسید. پس به سجلماسه حرکت کرد. محمد بن واسول [۳] المکناسی، نیز امیر المؤمنین الشاکر للّه لقب گرفته بود و به نام خود سکه زده بود چون از آمدن جوهر خبر یافت بگریخت ولی به اسارت افتاد و او را نزد جوهر آوردند. جوهر از سجلماسه برفت و شهرهایی را که در راهش بود بگشود پس به فاس باز آمد و در حصار آن درنگ کرد تا به دست زیری بن مناد آن را بگشود. شب هنگام بر بارو فرا رفت و به شهر داخل شد و در سال ۳۴۸ احمد بن بکر را بگرفت. و از سوی خود کسانی را بر آن سرزمینها امارت داد و عمال بنی امیه را از سراسر مغرب براند و پیروزمند به قیروان بازگشت قاهرت را به

---

[۱] متن: طبریه. [۲] متن: واکول [۳] متن: واکول.

قلمرو زیری بن مناد در افزود.

احمد بن بکر و محمد بن واسول را در حالی که هر یک در قفسی بودند بیاورد و به منصوریه وارد کرد و آن روز روزی بزرگ بود.

ولایت مغرب و مشرق میان دو تن از موالی او قیصر و مظفر تقسیم شده بود و این دو بر امور دولت او غلبه داشتند. پس در سال ۳۴۹ هر دو را بگرفت و بکشت.

در سال ۳۵۰ مسیحیان بر جزیره اقریطش (کریت) غلبه یافتند. اینان که در این جزیره بودند از اندلس آمده بودند و به اسکندریه در آمدند. عبد الله بن طاهر در آن هنگام در اسکندریه بود. این آوارگان را محاصره نمود تا امان خواستند و تسلیم شدند، بدین شرط که به جزیره اقریطش روند و آنجا را آباد سازند آنان به اقریطش رفتند و آن را آباد ساختند. امیرشان ابو حفض البلوطی بود ابو حفض در آنجا زمام همه امور را به دست گرفت و امارت به توارث به پسرانش می‌رسید تا در این حال مسیحیان با هفتصد کشتی جنگی بیامدند. و آن را به جنگ بستدند و جماعتی را کشتند و تا این زمان همچنان در دست ایشان است. و الله غالب علی امره.

صاحب صقلیه در سال ۳۵۱ قلعه طرمینی [۱] از قلاع صقلیه را پس از تحمل محاصره‌ای دراز و رنج بسیار در تصرف آورد. پس از نه ماه و نیم قلعه تسلیم گردید و مسلمانان در آن فرود آمدند و آنجا را به نام المعز لدین الله صاحب افریقیه معزیه نامیدند.

صاحب صقلیه احمد بن الحسن بن علی بن ابی الحسن به محاصره رمطه که نیز از قلاع صقلیه بود روان شد. صاحب قلعه از قسطنطینیه مدد خواست. سپاهی از راه خشکی- و دریا بیامد. صاحب صقلیه نیز از المعز لدین الله یاری خواست. معز نیز به سرداری پسر خود حسن سپاهی بفرستاد. این سپاه به شهر مسینه [۲] رسید و همه به رمطه در حرکت آمدند. محاصره قلعه به عهده حسن بن عمار بود. سپاهیان دل بر مرگ نهادند و بر لشکر روم در رمطه حمله کردند. فرمانده سپاه روم و جمعی از سرداران کشته شدند و رومیان به زشت‌ترین صورتی بگریختند. در راهشان خندقی پدید آمد، در آن فرو غلطیدند. مسلمانان کشتار بسیار کردند و لشکرگاهشان را به غنیمت بردند. چون محاصره رمطه به دراز کشید و مردم را هیچ خوردنی نماند، مسلمانان آنجا را نیز تصرف کردند. بقایای سپاهیان روم به کشتی نشستند تا بگریزند و جان خویش برهانند. احمد بن الحسن با کشتیهای خود از پی‌شان رفت و به آنها رسید.

بعضی از مسلمانان در آب شنا می‌کردند و کشتیهای رومی را سوراخ می‌نمودند.

---

[۱] متن: طرمین. [۲] متن: میسنی.

احمد گروههایی از سپاه خود را به شهرهای روم فرستاد. آنها قتل و تاراج کردند و با غنایم بسیار باز گشتند. رومیان به پرداخت جزیه گردن نهادند. این واقعه در سال ۳۵۴ اتفاق افتاد و نبرد المجاز نام گرفت.

فتح مصر

المعز لدین الله را خبر رسید که اوضاع مصر پس از مرگ کافور الاخشیدی پریشان شده است و مردم دچار قحط و غلا گردیده‌اند و فتنه‌ها در آن دیار افزون گشته و بغداد نیز- چون سر گرم کشمکشهای میان بختیار بن معز الدوله و عضد الدوله پسر عم اوست، بدان نمی‌پردازد. معز آهنگ حرکت به مصر نمود و جوهر الکاتب را به مغرب فرستاد تا کتامه را بسیج نماید و عمال خود را در برقه فرمان داد که در راه او چاهها حفر کنند [تا سپاهیان و اسبان تشنه نمانند]. پس در سال ۳۵۵ جوهر روانه مصر گردید.

المعز لدین الله به تودیع او بیرون آمد و چند روز در لشکرگاه او درنگ کرد. جوهر در حرکت آمد. این خبر به سپاهیان اخشیدی رسید. آنان پراکنده شدند. جوهر در اواسط شعبان سال ۳۵۸ به مصر داخل شد و در جامع عتیق آنجا به نام المعز [۱] خطبه خواند و دعوت علویان را بر پای داشت. در ماه جمادی سال ۴۵۹ جوهر به جامع ابن طولون در آمد و در آن نماز گزارد و فرمان داد تا در اذان حی علی خیر العمل بیفزایند و این نخستین اذان بدین شیوه بود که در مصر گفته شد.

جوهر پس از این فتح رجال و اعیان دولت اخشیدی را با هدایا نزد المعز لدین الله به مهدیه فرستاد. المعز رجال دولتی را در مهدیه حبس نمود ولی با قضاة و علما نیکی کرد و آنان را به مصر باز گردانید. جوهر بنای شهر قاهره را آغاز کرد و المعز لدین الله را بر انگیخت تا به سوی مصر در حرکت آید.

فتح دمشق

چون مصر گشوده شد و دستگیری بنی طغج [۲] آغاز گردید، حسن بن عبد الله بن طغج با جماعتی از سردارانشان به مکه گریختند. چون جوهر از آن آگاه شد جعفر بن فلاح الکتامی را با سپاهی از پی او فرستاد و چند بار میانشان نبرد در گرفت. جعفر بن فلاح حسن بن عبد الله- بن طغج را با چند تن از سرداران دیگر اسیر کرد و نزد جوهر فرستاد. جوهر نیز آنان را نزد معز به افریقیه روان نمود. جعفر به رمله رفت و آنجا را به جنگ بستد سپس باقیماندگان را امان

---

[۱] المعتز.　　[۲] متن: طفج.

داد و خراج گرد آورد و روانه طبریه گردید، دید که ابن ملهم در آنجا برای المعز لدین الله اقامه دعوت نموده، پس از آنجا برفت و راه دمشق در پیش گرفت. دمشق را به جنگ در تصرف آورد و در آنجا به نام معز اقامه خطبه کرد و این واقعه چند روز گذشته از محرم سال ۳۵۹ بود.

ابو القاسم بن ابی لیلی [۱] الهاشمی در دمشق بود و مردم از او فرمان می‌بردند. او اوباش و آشوبگران را گرد آورد و در دومین جمعه شورش آغاز کرد و جامه سیاه کرد و به نام المطیع للّه عباسی خطبه خواند.

جعفر بن فلاح با آنان به جنگ پرداخت و شورش را فرو کوفت و سپاهیان مغرب بر مردم دمشق دست گشودند و قتل و تاراج آغاز کردند. ابن ابی لیلی شبانه از شهر بگریخت و مردم حیران درماندند.

پیش از این شریف الجعفری را نزد جعفر بن فلاح فرستاده بودند تا طرح صلح افکند.

جعفر بن فلاح او را به شهر باز گردانید تا مردم را آرام کند و به ایشان وعده‌های نیکو داد.

شریف الجعفری بیاید و شهر را آرامش بخشید [و خواست که مردم به خانه‌های خود بمانند] تا جعفر بن فلاح بیاید و در شهر بگردد و به لشکرگاه خود باز گردد. مردم چنان کردند او نیز پس از گردشی در شهر باز گردید.

در این احوال سپاهیان مغربی دست به غارت گشودند، مردم دمشق نیز به جد برخاستند و سلاح گرفتند و بر آنان حمله کردند و جمعی از ایشان را کشتند و به حفر خندقها و تحکیم حصار شهر پرداختند.

به خواهش مردم، شریف ابو القاسم بن ابی لیلی به شهر بازگشت سپس نزد جعفر بن فلاح رفت و بار دیگر در نیمه ذی الحجه سال ۳۵۹ میانشان صلح افتاد. رئیس شرطه جعفر بن- فلاح وارد دمشق شد. مردم آرام گرفتند و او جماعتی از شورشگران را بگرفت و بکشت یا به زندان کرد. سپس شریف ابو القاسم بن ابی یعلی را در محرم سال ۳۶۰ بگرفت و به مصر فرستاد. و ملک دمشق جعفر بن فلاح را مسلم شد.

در سال ۳۵۸ ابو خزر [۲] الزناتی در افریقیه خروج کرده بود و جماعتی از بربر و نکاریه گرد او را گرفته بودند. المعز به تن خویش به سرکوبی او رفت و به باغایه رسید. یاران ابو خزر از گردش پراکنده شدند. المعز پس از تحمل مشقات و گذشتن از راههای پر خطر به منصوریه بازگشت. و بلکین پسر زیری را فرمود تا به طلب او لشکر برد. او نیز برفت و هیچ خبر او نیامد.

در سال ۳۵۹ ابو خزر بیامد و از المعز لدین الله امان خواست. امانش داد و برایش راتبه‌ای معین کرد. در همین احوال

---

[۱] ابو القاسم بن یعلی.

[۲] ابو جعفر.

بود که نامه جوهر بیامد که به نام او در مصر و شام خطبه می‌خوانند و اینک باید که به مصر رود. المعز سخت شادمان شد و این پیروزی را به گوش مردم رسانید و شاعران به تهنیت شعرها سرودند.

چون این سخن به قرمطیان رسید لشکر به دمشق آوردند به سرداری پادشاهشان اعصم [حسن بن احمد بن بهرام] میان آنها و جعفر بن فلاح نبرد در گرفت قرامطه منهزم شدند و جمعی از ایشان کشته شدند. ولی بار دیگر در سال ۳۶۱ باز گشتند، این بار سپاه جعفر بن فلاح شکست خورد و او خود کشته شد. قرمطیان دمشق را بگرفتند و آهنگ مصر کردند. جوهر واقعه به المعز لدین الله نوشت و او عزم مصر نمود.

آمدن المعز لدین الله به مصر و فرود آمدنش به قاهره

چون این اخبار به المعز لدین الله رسید آهنگ مصر نمود پس در کار مغرب نگریست تا چنان کند که پس از او هیچ حادثه‌ای رخ ندهد. یکی از مخالفان او محمد بن الحسن بن خزر المغراوی بود که در مغرب الاوسط کر و فری داشت و از بربر و زناته جماعتی بر او گرد آمده بودند. او مردی جبار و طاغی بود. کار او موجب دل مشغولی المعز گردیده بود و بیم آن داشت که در افریقیه غائله‌ای پدید آورد. پس بلکین بن زیری بن مناد را به جنگ او فرستاد. میان بلکین و او چند نبرد عظیم واقع گردید که سبب انهزام محمد بن خزر گردید. چون احساس شکست کرد با شمشیر خود را بکشت. در این نبرد هفده تن از سران و امراء زناته کشته شدند و بسیاری نیز به اسارت افتادند. این واقعه در سال ۳۶۰ اتفاق افتاد.

این پیروزی المعز لدین الله را نیک خشنود کرد چنانکه سه روز جشن گرفت و مردم به تهنیتش آمدند. آنگاه بلکین بن زیری را بخواند و به جای خود در افریقیه و مغرب نهاد و او را در قیروان فرود آورد و او را یوسف نامید و ابو الفتوح کنیه داد. نیز عبد الله بن یخلف الکتامی را امارت طرابلس داد و او را زیر نظر بلکین قرار نداد، همچنین صاحب صقلیه را.

امور گرد آوری اموال را به زیادة الله بن القدیم سپرد و گرد آوری خراج را به عبد الجبار الخراسانی و حسین بن خلف الموصدی [۱] واگذاشت آن دو را زیر نظر بلکین قرار داد. و در آخر شوال سال ۳۶۱ در بیرون شهر منصوریه لشکرگاه زد و در سردانیه نزدیک قیروان چندی درنگ کرد تا از کارهایش فراغت یافت و سپاه و اهل بیت و عمالش برسیدند و هر چه در قصر او بود از اموال و امتعه بیاوردند. بعد از چهار ماه قدم در راه نهاد. بلکین تا مسافتی با او همراه بود، سپس با او وداع کرد و او را بازگردانید تا بر سر کارهای خود رود. المعز لدین الله با لشکر خود بیامد تا به طرابلس

---

[۱] متن: المرصدی.

رسيد. گروهی از لشکر او به کوه نفوسه گریختند و در آنجا تحصن جستند. آنگاه به برقه رفت. در آنجا شاعر خود محمد بن هانی الاندلسی کشته شد. یعنی در آخر رجب سال ۳۶۲ او را بر کنار دریا کشته یافتند. و از برقه به اسکندریه رفت و در شعبان همین سال وارد آن شهر شد. در آنجا اعیان مصر به دیدنش آمدند و او اکرامشان کرد و به دادن صلات بنواخت و در پنجم رمضان همین سال به قاهره داخل شد. قاهره تا پایان دولتشان همچنان مسکن آنان بود.

نبردهای المعز لدین الله با قرمطیان و استیلای او بر دمشق

قرامطه بر بنی طغج در دمشق خراجی بسته بودند که هر سال می‌ستدند. چون جعفر- بن فلاح دمشق را در تصرف آورد و به نام المعز لدین الله خطبه خواند ماده این خراج نیز منقطع گردید. این امر سبب تاسف و خشم آنان گردید از این رو بر دمشق تاختند و سپاه جعفر بن فلاح را منهزم ساختند و او را کشتند و دمشق را گرفتند و تا رمله نیز پیش رفتند. همه مردم رمله گریختند و به یافا پناه بردند. قرامطه رمله را گرفتند و لشکر به یافا بسیج کردند و به مصر روان شدند و در عین الشمس که امروز آن را مطریه می‌گویند فرود آمدند و جماعتی از عرب و متعلقان بنی طغج نیز به آنان پیوستند و مغربیان را در قاهره محاصره کردند و چند روز جنگ در پیوستند که پیروزی با آنان بود. مغربیان دل بر هلاک نهاده از شهر بیرون آمدند و قرمطیان را تا رمله واپس نشاندند و یافا را در محاصره گرفتند. جعفر بن فلاح از راه دریا مدد فرستاد، قرمطیان آن را تصرف کردند. خبر به المعز لدین الله رسید و او در قیروان بود و چنانکه آوردیم به مصر آمد.

در مصر شنید که قرمطیان باز هم آهنگ مصر دارند. نامه‌ای به رئیس قرمطیان اعصم نوشت و در آن از فضائل خود و اهل بیتش یاد کرد و گفت که قرمطیان پیش از این از داعیان او و پدران او بوده‌اند و نیز در نامه خود اندرزهاشان داد و سخن به وعید و تهدید کشانید. اما رئیس قرمطیان پاسخی سخت ناخراشیده داد که: «نامه کم مایه تو با همه- پرگوییهایش رسید و ما اینک به جانب تو در حرکت آمده‌ایم. و السلام» اعصم از احساء بسیج مصر کرد و سپاهیان خود را در عین الشمس فرود آورد و جماعتی از عرب و غیر عرب نیز بر او گرد آمدند. چند گروه به اطراف فرستاد تا تاراج و کشتار کنند. المعز لدین الله حسان بن الجراح را که با جمع عظیمی از طی به اعصم پیوسته بود با صد هزار دینار که به او وعده داد، بر انگیخت که چون جنگ آغاز شود، پشت کند تا قرمطیان نیز رو به گریز نهند.

هر دو سوگند خوردند. در روزی که معین کرده بودند المعز لدین الله با سپاه خود بیرون آمد و حسان بن الجراح رو به هزیمت نهاد. قرمطیان اندکی درنگ کردند سپس رو به گریز نهادند. یاران المعز نزدیک به هزار و پانصد اسیر گرفتند و

از پی ایشان براندند. قرمطیان به اذرعات رسیدند و از آنجا به احساء رفتند. بسیاری در اسارت کشته شدند و لشکرگاهشان به غارت رفت.

المعز، ابو محمود از سرداران خود را با ده هزار سوار برگزید و فرمان داد از پی قرمطیان رود و ظالم بن موهوب العقیلی را امارت دمشق داد. ظالم بن موهوب وارد دمشق شد. عامل دمشق از سوی قرمطیان ابو المنجی [۱] بود. ظالم، او و پسرش و جماعتی از ایشان را بگرفت و به زندان کرد و اموالشان بستد. ابو محمود که از تعقیب قرمطیان بازگشته بود به دمشق در آمد. ظالم با خوشرویی به استقبالش رفت و از او خواست تا در بیرون دمشق فرود آید تا مبادا قرمطیان باز گردند. او نیز چنین کرد. و ابو المنجی و پسرش را به مصر فرستاد تا در آنجا محبوس باشند.

اصحاب ابو محمود در دمشق دست به قتل و تاراج گشودند و مردم سخت مضطرب گشتند. ظالم سوار شد و ساکنان اطراف شهر را به درون برد تا از دستبرد مغربیان در امان مانند.

در اواسط ماه شوال سال ۳۶۳ میان مردم دمشق و سپاهیان ابو محمود نزاعی در گرفت که چند روز دوام داشت. ابو محمود بر مردم فایق آمد و آنان را به درون شهر راند. ظالم بن موهوب با مردم مدارا می‌کرد و در این روزها از خود صبر و استقامت نشان داد ولی از دار الاماره بیرون آمد. مغربیان ناحیه باب الفرادیس را آتش زدند و خلق بسیاری هلاک شدند. این فتنه تا آخر ماه ربیع الآخر سال ۳۶۴ مدت گرفت. آنگاه میان دو فریق بدین شرط صلح افتاد که ظالم بن موهوب از شهر بیرون رود و جیش بن الصمصامه امارت دمشق یابد. این جیش بن الصمصامه خواهرزاده ابو محمود بود. چون شهر آرامش یافت بار دیگر مغربیان دست به تاراج و کشتار گشودند و مردم به مقاومت برخاستند و آهنگ قصر جیش بن الصمصامه کردند. جیش بگریخت و به لشکرگاه پناه برد. آنگاه با سپاهی به شهر حمله آورد و هر چه باقی مانده بود بسوخت و آب را قطع کرد و کار بر مردم تنگ شد و بازارها بسته گردید. چون این اخبار به المعز رسید اعمال ابو محمود را نکوهش کرد و نزد ریان الخادم که در طرابلس بود کس فرستاد و او را فرمان داد که به دمشق رود تا ببیند که حال چون است و ابو محمود را از آنجا براند. او برفت و ابو محمود را به رمله فرستاد و خبر به المعز لدین الله فرستاد و در دمشق بماند تا الپتکین [۲] امارت دمشق یافت و بدانجا رسید.

این الپتکین از موالی معز الدولهٔ [۳] بن بویه بود. چون ترکان به سرداری سبکتکین بر پسرش بختیار بشوریدند و سبکتکین بمرد، ترکان او را بر خود سروری دادند و بختیار را در واسط محاصره نمودند. عضد الدوله به یاری او آمد. چون عضد الدوله آمد سپاهیانی که به سرداری الپتکین بختیار را محاصره کرده بودند واسط را رها کردند، الپتکین با جماعتی از- ترکان به حمص رفت و در نزدیکیهای آن فرود آمد. ظالم بن موهوب العقیلی که از جانب المعز لدین الله

---

[۱] ابو اللجاء. [۲] متن: افتکین. [۳] متن: عز الدوله.

عامل دمشق بود برای دستگیری او برفت و چون کاری از پیش نبرد بازگشت.

الپتکین در خارج شهر دمشق فرود آمد. در این هنگام امارت دمشق به عهده ریان [۱] خادم المعز لدین الله بود. ریان مغلوب اراده اوباش و سفلگان بود و این امر بر اعیان شهر گران می‌آمد. پس نزد الپتکین رفتند و از او خواستند به شهر درآید تا او را بر خود امیر سازند و شکایت مغربیان بدو بردند که چگونه برخی عقاید رافضیان را بر آنان تحمیل می‌کنند و عمالشان مرتکب چه ستمهایی می‌شوند. الپتکین اجابت کرد و آنان را سوگند داد که غدر نکنند آنها نیز سوگند خوردند و الپتکین شهر را در تصرف آورد و ریان الخادم از دمشق بیرون شد و خطبه به نام المعز لدین الله از دمشق برافتاد. الپتکین خطبه به نام طائع عباسی کرد و اهل فساد را سرکوب نمود و اعرابی را که بر حوالی شهر مستولی شده بودند از آنجا براند و دمشق را از آن خود نمود. آنگاه به المعز لدین الله نامه نوشت و از او خواست که طاعت او را پذیرا شود و از جانب خود امارت دمشق را به او دهد ولی المعز لدین الله را بدو اعتماد نبود. این بود که بسیج سپاه کرد تا به دمشق آید ولی چنانکه خواهیم گفت- در لشکرگاه خود در بلبیس از دنیا برفت.

وفات المعز لدین الله و خلافت العزیز باللّه

العزیز لدین الله در اواسط ربیع الاخر سال ۳۶۵ پس از بیست و سه سال خلافت بمرد و پسرش نزار [ابو منصور العزیز باللّه بن لمعز الدین الله ابی تمیم معد بن المنصور باللّه ابو طاهر اسماعیل بن القائم بامر الله محمد بن المهدی ابی محمد عبید الله العبیدی] به جایش نشست نزار تا روز عید قربان آن سال مرگ پدر ار از مردم پنهان داشت. چون نماز عید به جای آورد در خطبه آن خلافت خود را اعلام نمود و فقدان پدر تعزیت گفت. یعقوب بن کلس وزیر پدر را همچنان به وزارت باقی گذاشت و یوسف بلکین بن زیری را به امارت افریقیه و طرابلس و سرت فرستاد و اجدابیه [۲] را که قلمرو عبد الله بن یخلف الکتامی بود بدان در افزود. مردم مکه و مدینه در موسم به نام پدرش المعز لدین الله خطبه می‌خواندند، نه به نام او. این بود که سپاهی به حجار روانه نمود و گفت مکه و مدینه را در محاصره گیرند و مردم را در تنگنا افکنند تا به نام او خطبه کنند. پس در مکه به نام او خطبه کردند. امیر مکه عیسی بن جعفر بود. و امیر مدینه طاهر بن مسلم بود. او در این سال بمرد و پسرش حسن و برادرزاده‌اش جای او بگرفتند.

---

[۱] متن: زیاد. [۲] جرأبیه.

بقیه اخبار الپتکین

چون المعز لدین الله بمرد و پسرش العزیز باللّه به جایش نشست، الپتکین برخاست و آهنگ بلاد او در ساحل شام نمود. نخست به صیدا تاخت و آنجا را در محاصره گرفت.

ابن الشیخ امارت صیدا داشت و جمعی از سران مغربیان نیز با او بودند و نیز ظالم بن- موهوب العقیلی در آنجا بود اینان به مقابله بیرون آمدند. نخست ظالم بن موهوب پیروز شد ولی الپتکین پس از اندک تزلزلی بازگشت و چهار هزار تن را بکشت. از آنجا عازم عکا [۱] شد و از آنجا به طبریه رفت و چنان کرد که در صیدا کرده بود و بازگشت.

العزیز باللّه با وزیر خود یعقوب بن کلس در این باب مشورت کرد، او اشارت به جوهر الکاتب نمود. العزیز باللّه جوهر را بسیج کرد و بفرستاد. چون الپتکین این خبر بشنید تا مردم دمشق را بیازماید چنان نمود که می‌خواهد از آنجا برود. مردم دمشق نا خشنودی نمودند و خواستار اقامتش شدند و همه دل بر مرگ نهادند. الپتکین سوگندشان داد و سوگند خوردند.

جوهر در ماه ذی القعده سال ۳۶۵ به دمشق رسید و شهر را در محاصره گرفت. محاصره دو ماه مدت گرفت و هر روز سخت‌تر می‌شد. الپتکین به اعصم ملک قرامطه نامه نوشت و از او یاری خواست. قرمطی از احساء بیامد. از مردان شام و اعراب بدوی قریب به پنجاه هزار بر او گرد آمدند. اینان در رمله به جوهر رسیدند و آب را به روی او بستند. جوهر از آنجا به عسقلان رفت در آنجا نیز محاصره‌اش کردند تا از سختی به جان آمد. جوهر چند تن از مغربیان را نزد الپتکین فرستاد و او را وعده‌های نیک داد و قرمطی او را منع می‌نمود.

تا جایی که جوهر از الپتکین خواست که با او دیدار کند. چون دیدار کردند و جوهر او را به صلح فرا خواند. الپتکین گفت: آنچه مرا مانع می‌آید این قرمطی است که تو مرا به مدارای با او وا داشتی. چون جوهر نومید شد، شرحی از حال تباه خویش بگفت و از او خواست که در حق او نیکی کند و بر او منت نهد و بگذارد که نزد العزیز باللّه باز گردد و سوگند خورد که چنین خواهد کرد. چون الپتکین از نزد جوهر بازگشت قرمطی او را ملامت کرد و گفت جوهر اکنون باز می‌گردد و العزیز را بر می‌انگیزد که خود به تن خویش بیاید و بدین عهد وفا نخواهد کرد. و چنان شد که او گفت. جوهر به مصر باز آمد و العزیز- باللّه را بر انگیخت که بسیج لشکر کند و خود به نبرد البتکین رود.

جوهر بر مقدمه بیامد. الپتکین و قرمطی به رمله باز گشتند و لشکر تعبیه دادند.

العزیز باللّه هم برسید و در محرم سال ۴۶۷ در بیرون شهر رمله هر دو صف مقابل یک دیگر بایستادند.

---

[۱] عکه.

العزيز باللّه نزد الپتكين كس فرستاد و او را به طاعت خود فرا خواند و وعده داد كه او را از سران دولت خود خواهد ساخت. آنگاه او را دعوت كرد كه نزد او رود و خود از صف بيرون آمد. الپتكين به ميان دو لشكر آمد و پياده شد و زمين ببوسيد و رسول را گفت كه امير المؤمنين را بگوى كه: اگر پيش از اين واقعه بود به خدمت مى‌شتافتم ولى اكنون نه، مرا ميسر نيست. آنگاه به ميسره العزيز باللّه حمله كرد و و ميسره را منهزم نمود و بسيارى را بكشت. العزيز خود و ميمنه‌اش يكباره بر سپاه الپتكين زد و بر آنان شكستى فاحش وارد آورد. مغربيان شمشير در دشمن نهادند و قريب به بيست هزار تن را كشتند.

پس العزيز به پرده‌سراى خويش فرود آمد و اسيران را بياوردند. هر كس اسيرى مى‌آورد او را خلعتى مى‌داد و به آنكه الپتكين را بياورد صد هزار دينار ارزانى داشت. مفرج بن- دغفل الطائى او را بيافت. كه از تشنگى به امان آمده بود، آب خواست آبش داد و او را به مكان خود برد و گرامى‌اش داشت. آنگاه نزد العزيز باللّه آمد و جاى الپتكين را بگفت و صد هزار دينار جايزه خود بستد و الپتكين را به خدمت آورد.

الپتكين در حالى كه يقين داشت كه العزيز باللّه او را خواهد كشت بر او وارد شد. خليفه اكرامش كرد وصله داد و برايش خيمه‌اى بر پاى كرد و هر چه از او به غارت برده بودند باز پس داد و او را با خود به مصر آورد و از خادمان خاص و حجاب خود گردانيد. آنگاه از پى اعصم قرمطى كس فرستاد تا بيايد وصله خود بستاند و چون الپتكين عزت و كرامت يابد. فرستاده، او را در طبريه بديد و اين همه بگفت ولى او از آمدن سر بر تافت. العزيز باللّه بيست هزار دينار برايش بفرستاد و مقرر كرد كه هر ساله براى او چنين مبلغى خواهد فرستاد. قرمطى به احساء رفت و العزيز باللّه به مصر بازگشت و مقام و مكانت الپتكين را بر افراشت تا ميان او و وزير يعقوب بن كلس دشمنى پديد آمد و وزير زهر در طعامش كرد و او را [در سال ۳۶۴] بكشت.

چون العزيز باللّه از ماجرى خبر يافت وزير را چهل روز به زندان كرد و پانصد هزار دينار مصادره نمود. سپس او را خلعت پوشيد و به وزارت باز آورد.

جوهر الكاتب در ماه ذى القعده سال ۳۸۱ بمرد پسرش حسن جاى او را بگرفت و به قائد القواد ملقب شد.

الپتكين در ايام وزارتش در دمشق مردى به نام قسام را بر كشيده بود و در زمره خواص خويش آورده بود قسام نام و آوازه‌اى پيدا كرده بود و متابعان بسيار و بر شهر مستولى شده بود. چون سپاه الپتكين و قرامطه منهزم شد، العزيز باللّه سردار ابو محمود بن- ابراهيم را به دمشق فرستاد. ابو محمود در زمان پدرش المعز لدين الله نيز امارت دمشق داشت. چون به دمشق آمد ديد كه قسام شهر را در ضبط آورده و خطبه به نام العزيز باللّه مى‌خواند. از اين رو امارت ابو محمود با وجود قسام كامل نبود و قسام همچنان بر او حكم مى‌راند تا در سال ۳۷۰ بمرد.

آنگاه ابو تغلب [۱] بن حمدان صاحب موصل که از عضد الدوله منهزم شده بود به دمشق آمد. قسام او را از دخول به شهر منع کرد و بیم آن داشت که به شهر غلبه یابد یا به رای خویش و یا به فرمان العزیز باللّه. ابو تغلب از این عمل درخشم شد با او اندک زد و خوردی کرد، سپس به طبریه [۲] رفت.

سپاه العزیز به سرداری یکی از سردارانش به نام فضل بیامد و قسام را در دمشق محاصره کرد ولی بر او ظفر نیافته باز گشت. العزیز باللّه در سال ۳۶۹ سلیمان بن جعفر بن- فلاح را به دمشق فرستاد. او در بیرون شهر فرود آمد، او نیز نتوانست به شهر داخل شود.

قسام به توطئه مردمی را بر انگیخت تا با او نبرد آغاز کردند و از اطراف دمشق براندند.

همچنین دغفل بن المفرج بن الجراح [۳] امیر بنی طی و اعراب دیگری که در سرزمین فلسطین بودند نیرو و شوکتی به دست آورده در آن بلاد کشتار و تاراج کردن گرفت و خرابیها به بار آورد. العزیز باللّه سپاهی به جنگش فرستاد. سردار این سپاه یلتکین ترک بود. او به رمله رفت اعراب قیس و دیگر قبایل بدو پیوستند و با دغفل بن المفرج بن الجراح جنگ در پیوست. یلتکین گروهی را در کمین نشاند تا از پشت بر او حمله کردند. ابن الجراح شکست خورده به انطاکیه رفت و به صاحب انطاکیه پناهنده شد. این امر با بیرون آمدن پادشاه روم از قسطنطینیه به بلاد شام مصادف شد. ابن الجراح بترسید و به بکجور از موالی سیف الدوله و عامل او در حمص نامه نوشت و از او خواست که پناهش دهد او نیز پناهش داد.

یلتکین به دمشق راند و به قسام چنان نمود که برای اصلاح شهر آمده است. جیش- بن الصمصامه خواهرزاده ابو محمود که پس از او همچنان در ولایتش باقی مانده بود نیز با او بود. او نزد یلتکین رفت یلتکین از او خواست که با یارانش در خارج شهر فرود آید.

قسام بیمناک شد و جنگ را آماده گردید. پس از نبردی خود و یارانش منهزم شدند و یلتکین اطراف شهر را تاراج کرد و به آتش کشید. مردم شهر آهنگ آن کردند که نزد یلتکین روند و از او امان خواهند و رو در رو گفتگو نمایند. یلتکین آنان را اجازت داد که بیایند و گفتگو کنند. قسام مضطرب شد و بر دست و پای بمرد. مردم شهر از یلتکین برای خود و قسام امان خواستند او نیز همگان را امان داد و امیری به نام ابن خطلخ [۴] بر شهر بگماشت او نیز در محرم سال ۳۷۲ به شهر داخل شد.

قسام پس از دو روز پنهان شد و خانه‌های او و یارانش تاراج گردید. سپس خود بیامد و خویشتن را تسلیم یلتکین

---

[۱] ابو ثعلب. [۲] مطریه. [۳] در متن: المفرج بن الجراح. [۴] خطلج.

نمود. یلتکین او را پذیرا آمد و به مصر برد. العزیز باللّه نیز امانش داد.

بکجور که در زمره غلامان سیف الدوله و عامل او در حمص بود، دمشق را در روزهای فتنه و قحطی مدد می‌رسانید و از حمص به آنجا آذوقه حمل می‌کرد. و این خدمتها را در نامه‌های خود به عرض العزیز باللّه می‌رسانید. در سال ۳۷۳ میان او و مولای خود ابو المعالی سعد الدوله [ابن سیف الدوله] خلافی پدید آمد از او برمید و از العزیز باللّه یاری طلبید و از او خواست به وعده خود در باب سپردن امارت دمشق بدو وفا کند. این امر مصادف شد با ایامی که مغربیانی که در مصر بودند علیه وزیر ابن کلس قیام کرده بودند و ضرورت ایجاب می‌کرد که العزیز یلتکین را از دمشق فرا خواند. این بود که او را از دمشق بخواند و امارت آن شهر را به بکجور داد. یلتکین نیز چنان کرد. بکجور در رجب سال ۳۷۳ وارد دمشق شد و با اصحاب و حواشی و متعلقان ابن کلس که در دمشق بودند رفتاری ناپسند در پیش گرفت زیرا شنیده بود که ابن کلس العزیز باللّه را از اینکه او را امارت دهد منع کرده بوده است چون سیرت بد خویش آشکار نمود. ابن کلس کوشید که العزیز باللّه را به عزل او وادار کند. العزیز باللّه در سال ۳۷۸ به سرداری منیر الخادم لشکری به دمشق فرستاد و به نزال عامل طرابلس نوشت که به یاری او برخیزد. بکجور سپاهی از اعراب بدوی گردآورد ولی در جنگ شکست خورد و از رسیدن نزال سخت بیمناک بود، از این رو برای یاران خود امان گرفت و به رقه رفت و بر آن مستولی گردید و منیر به دمشق داخل شد و در آنجا استقرار یافت و منزلتش نزد العزیز باللّه افزون گردید. العزیز باللّه او را به محاصره سعد الدوله بن سیف الدوله به حلب فرستاد.

چون بکجور از دمشق به رقه رفت از سعد الدوله خواست که به ولایت حمص باز- گردد ولی سعد الدوله مانع آمد. بکجور العزیز باللّه را به تسخیر حلب ترغیب کرد. العزیر باللّه نیز نزال عامل طرابلس را به یاری او فرمان داد. سعد الدوله برای مقابله با آن سپاه از حلب بیرون آمد. اما نزال را قصد آن بود که به بکجور غدر کند و این توطئه را عیسی بن نسطورس وزیر العزیز که بعد از ابن کلس به وزارت رسیده بود ترتیب داده بود.

سعد الدوله از عامل انطاکیه از سوی روم، یاری طلبید او نیز لشکری گران به یاری‌اش فرستاد. اعرابی که با بکجور بودند آهنگ گریز کردند زیرا سعد الدوله به آنان وعده‌های نیک داده بود و گناهانشان را عفو کرده بود. چون دو لشکر روبرو شدند و بکجور از خدعه اعراب آگاه شد دل به مرگ نهاد و بدان آهنگ که سعد الدوله را بکشد بر صف سپاه او حمله برد لؤلؤ الکبیر که از موالی او بود به ضرب نیزه‌ای کشته شد. در این حال سعد الدوله بر او حمله کرد و فراری‌اش داد. بکجور به هنگام فرار خود را به یکی از اعراب بشناسانید، باشد که در برابر مالی که به او می‌دهد به رقه‌اش برساند ولی آن اعرابی او را نزد سعد الدوله آورد.

سعد الدوله نیز او را به قتل آورد.

آنگاه به رقه رفت و همه اموال او را که به حساب در نمی‌آمدند بستد.

فرزندان بکجور العزیز باللّه را نزد سعد الدوله شفیع قرار دادند تا آنان را به مصر فرستد ولی سعد الدوله این شفاعت نپذیرفت و جوابی ناهموار داد و تهدید کرد. العزیز باللّه نیز به سرداری منجو تکین سپاهی به حلب فرستاد. این سپاه برفت و حلب را محاصره نمود.

ابو الفضائل [۱] پسر سعد الدوله و غلامش لؤلؤ الصغیر در حلب بودند. این دو نزد باسیلیوس [۲] پادشاه روم کس فرستادند و از او یاری خواستند. باسیلیوس در این ایام سرگرم جنگ با بلغار بود به عامل انطاکیه نوشت که سپاهی به یاری آن دو فرستد. او نیز با پنجاه هزار جنگجو بیامد و بر جسر [۳] العاصی فرود آمد. چون این خبر به منجو تکین رسید از محاصره حلب برخاست و به مصاف رومیان رفت و منهزمشان ساخت و کشتار بسیار نمود و اسیر بسیار گرفت. آنگاه به انطاکیه رفت و در اطراف آن کشتار و تاراج کرد. ابو الفضائل در غیاب منجو تکین به اطراف حلب آمد و هر چه غله بود با خود ببرد و باقی را نیز آتش زد تا سپاه منجو تکین برای قوت چیزی به دست نیاورد. چون منجو تکین بار دیگر به محاصره حلب باز گردید، لؤلؤ الصیغر نزد ابو الحسن المغربی کس فرستاد و خواستار آشتی گردید چنانکه منجو تکین از محاصره حلب برخیزد. او نیز چنین کرد و منجو تکین به دمشق حرکت نمود. چون خبر به العزیر باللّه رسید بر آشفت و به منجو تکین نوشت که به محاصره حلب باز گردد و ابو الحسن المغربی را از کارها دور دارد. و از راه دریا آذوقه به طرابلس فرستاد تا سپاهیان بی قوت نمانند.

منجو تکین محاصره حلب را از سر گرفت. آنان نیز از رومیان بار دیگر یاری طلبیدند.

باسیلیوس از میدان نبرد بلغار به شتاب باز گشت. لؤلؤ خبر به منجو تکین داد که رومیان می‌آیند و این بدان سبب بود که خون مسلمانان ریخته نشود. منجو تکین با آنکه به هنگام محاصره قسمتی از بازارها و کاخها و حمامها را ویران کرده بود از آنجا برفت. پادشاه روم به حلب رسید و با ابو الفضائل و لؤلؤ دیدار کرد. سپس به شام رفت و حمص و شیرز را بگشود و غارت کرد و چهل روز طرابلس را در محاصره گرفت و چون شهر پایداری نمود به بلاد خود بازگشت. این خبر به العزیز باللّه رسید، بر او گران آمد و مردم را برای جهاد بسیج کرد و در سال ۳۸۱ از قاهره بیرون آمد. در این احوال منیر که در دمشق بود سر از فرمان برتافت و منجو تکین به دمشق راند.

اخبار وزیران

وزیر المعز لدین الله یعقوب بن یوسف بن کلس بود. یهودیی بود که مسلمان شده بود.

---

[۱] متن: ابو الفضل. [۲] متن: بسیل. [۳] متن: حبس.

پیش از این امور کشور اخشیدیان را در مصر بر عهده داشت. ابو الفضل [۱] جعفر بن الفرات او را در سال ۳۵۷ عزل کرد و مصادره نمود و او در مصر متواری می‌زیست.

سپس به مغرب گریخت و به نزد المعز لدین الله رفت و در رکاب او به مصر آمد.

المعز لدین الله او را به وزارت خویش برگزید و مقامی ارجمند داد. پس او پسرش العزیز باللّه نیز وزارت خود بدو داد. ابن کلس در سال ۳۸۰ بمرد. العزیز باللّه بر او نماز خواند و به هنگام به خاک سپردنش حضور یافت و وامهایش را بگزارد و کارهای او را میان چند تن تقسیم کرد. چنانکه نظر در ظلامیه‌ها و عرض حالها را به حسن بن عمار، بزرگ کتامه سپرد و نظر در اموال را به عیسی بن نسطورس.

در دولت اخشیدیان همواره وزارت را صاحب در دست داشتند و این طایفه را در نزد ایشان مقامی والا بود. یکی از آنان یازوری [۲] بود که علاوه بر وزارت مقام قاضی القضاتی و داعی الدعاتی را نیز بر عهده داشت. می‌خواست که نامش را بر سکه نقش کنند ولی او را از این هوس عجیب منع کردند، در تنیس کشته شد.

دیگر ابو سعید النسری بود. او نیز مردی یهودی بود که پیش از وزارتش اسلام آورد.

دیگر [علی بن احمد] الجرجرائی [۳] بود که چون الحاکم باللّه او را از کتابت در امری منع کرده بود و او در آن امر چیزی نوشته بود سوگند خورد که دستش را ببرد و ببرید. سپس او را پس از سه روز خلعت داد و به مقام خویش باز آورد. دیگر از وزراء ابن ابی کدینه بود که سیزده ماه وزارت کرد پس او را عزل کردند و کشتند. دیگر ابو طاهر بن یاشاد (؟) بود که مردی دیندار بود. از وزارت استعفاء خواست و استعفایش پذیرفته آمد. او در جامع مصر اعتکاف نمود شبی از بام فرو افتاد و بمرد. آخرینشان وزیر ابو القاسم بن المغربی بود و پس از او بدر الجمالی [۴] بود در ایام المستضر باللّه. بدر زمام امور مستنصر را به دست گرفت و بر خلیفه تحکم می‌کرد. باز هم در اخبار وزیران سخن خواهیم گفت.

اخبار قاضیان

نعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حیون در قیروان منصب قضای المعز لدین الله داشت. سپس به مصر آمد در آنجا نیز صاحب منصب قضا شد تا در سال ۳۸۴ وفات کرد و پسرش علی به جای او نشست.

---

[۱] متن: ابو الفضائل. [۲] متن: بارزی. [۳] متن: جرجانی. [۴] بدر الجیالی.

العزیز باللّه برادرش ابو عبد الله محمد را به قضاوت منصوب کرد و او را خلعت و شمشیر داد. المعز لدین الله همواره پدرش را وعده می‌داد که پس از او این پسرش محمد را به قضای مصر برگمارد و این امر در سال ۳۸۴ در ایام الحاکم به انجام رسید. محمد مردی بلند آوازه و بس نیکوکار و در اجرای عدالت سخت محتاط بود. پس از او پسر عمش ابو- عبد الله حسین بن علی بن النعمان در ایام الحاکم به قضاوت منصوب شد. سپس در سال ۳۹۴ معزول و کشته شد و جسدش را به آتش بسوخت و به جای او ملکهٔ بن سعید بن الفارقی بدان مقام رسید تا آنگاه که الحاکم بامر الله در سال ۴۰۵ در نواحی القصور او را بکشت او را در نزد حاکم مقامی ارجمند بود و در همه امور دولت دخالت داشت و از خواص او در خلوتهایش بود. بعد از او احمد بن عبد الله بن ابی العوام به قضاوت رسید. بسیار اتفاق می‌افتاد که اینان میان قضاوت و دعوت گرد آورند یعنی قاضی گاه داعی الدعات نیز بود و گاه نیز هر یک را جداگانه مسئولی بود. در دولت عبیدیان هنگامی که در جمعه‌ها یا در اعیاد خلیفه خطبه می‌خواند. قاضی و دیگر اعیان دولت نیز بر منبر می‌ایستادند.

خلافت الحاکم بامر الله

پیش از این گفتیم که العزیز باللّه مردم را در سال ۳۸۱ به جهاد بر انگیخت و با سپاهی گران به رزم رومیان رفت. اکنون می‌گوئیم که چون به بلبیس رسید بیمار شد و بیماری او همچنان گریبانگیرش بود تا در رمضان سال ۳۸۶، پس از یازده سال و نیم که از خلافتش گذشته بود بمرد و پس از او [ابو علی منصور الحاکم بامر الله بن العزیز باللّه نزار بن المعز باللّه معد بن المنصور باللّه اسماعیل بن القائم یامر الله محمد بن المهدی عبید الله العبیدی الفاطمی] [۱] به خلافت رسید. ارجوان [۲]. الخادم بنا به وصیت پدرش عهده دار امور او شد و چنانکه در دولت العزیز باللّه بود زمام امور دولت او را نیز در دست گرفت و کارها به تدبیر او بود. ابو محمد حسن بن عمار الکتامی نیز که امین الدوله لقب یافته بود با او در اداره امور شریک بود بدین سبب دست کتامیان به اموال و حرم مردم گشوده شد. منجو- تکین، ابن عمار را بر نمی‌تافت این بود که به ارجوان نامه نوشت که ابن عمار را از میان بردارند. ارجوان نیز موافقت خویش اظهار داشت ولی راز این توطئه افشا شد و ابن عمار سپاهی به سرداری سلیمان بن جعفر بن فلاح به گوشمال منجو تکین فرستاد. سلیمان در عسقلان به منجو تکین رسید. منجو تکین و یارانش منهزم شدند و قریب به دو هزار تن از ایشان طعمه تیغ هلاک گردیدند. منجو تکین به اسارت افتاد، او را اسیر کرده به مصر آوردند ولی ابن عمار از مشرقیان دلجویی کرد و خونش را نریخت.

امارت شام به سلیمان بن جعفر داده شد و او را ابو تمیم کنیه دادند. او خود به طبریه رفت و برادر خود علی را به

[۱] میان دو قلاب از متن افتاده بود از النجوم الزاهرهٔ افزودیم.

[۲] بر جوان.

دمشق فرستاد. مردم دمشق او را به شهر راه ندادند. ابو تمیم به دمشق نامه نوشت و مردم را تهدید کرد تا سر فرود آوردند. چون به دمشق درآمد به آزار و کشتن مردم پرداخت تا آنگاه که ابو تمیم خود به شهر وارد شد و مردم را امان داد و به آنها نیکی نمود.

ابو تمیم برادر خود علی را به طرابلس فرستاد و جیش بن الصمصامه را از آنجا عزل کرد و او به مصر رفت.

چون جیش بن الصمصامهٔ الکتامی به مصر رفت با ارجوان همدست شدند تا حسن بن عمار و اعیان کتامه را از میان بردارند شکر العضدی خادم عضد الدوله نیز با آن دو همدست گردید. این شکر پس از وفات عضد الدوله از دست شرف الدوله برادر عضد الدوله گریخته و به مصر نزد العزیز باللّه آمده بود. العزیز باللّه نیز او را گرامی می‌داشت. چون فتنه بالا گرفت میان مشرقیان و مغربیان نبرد در گرفت. مغربیان شکست خوردند و از معرکه گریختند. ابن عمار متواری شد. چون ارجوان پیروز شد الحاکم بامر الله را بیرون آورد و با او تجدید بیعت کرد و به دمشق نامه نوشت که ابو تمیم سلیمان بن جعفر بن فلاح را دستگیر کنند و خزائنش را غارت کنند. از آن پس در دمشق کشتار کتامیان آغاز شد و اوضاع دمشق پریشان گردید و اوباش بر شهر مسلط شدند. سپس ارجوان، ابن عمار را اجازه داد که از نهانگاه بیرون آید و ارزاق و راتبه او روان گردانید و او را اجازت داد که در خانه خود اقامت نماید.

اوضاع شام پریشان شد و مردم صور عصیان کردند. مردی ملاح به نام علاقه سر- کرده شورشیان بود. همچنین مفرج بن دغفل بن الجراح نیز عصیان آشکار کرد و در رمله فرود آمد و در همه آن بلاد به قتل و تاراج پرداخت.

دوقس پادشاه روم به دژ افامیه آمد و آن را در محاصره گرفت. ارجوان سپاهی به سرداری جیش بن الصمصامه به جنگ او فرستاد جیش بن الصمصامه به جانب صور راند و بر ابو عبد الله [۱] حسین بن ناصر الدولهٔ بن حمدون که در آنجا بود، از دریا و خشکی در آویخت. علاقه از پادشاه روم یاری طلبید پادشاه روم با چند کشتی جنگی به یاری‌اش آمد ولی کشتیهای مسلمانان بر رومیان پیروز شدند. مردم صور و فرمانروایشان ابن حمدون مضطرب شدند. علاقه نیز به اسارت افتاد، او را به مصر فرستادند. در آنجا پوست از تنش بر کندند و بردار نمودند. سپاه جیش بن الصمصامه به سوی مفرج بن دغفل رفت او بگریخت، چون سپاه جیش به دمشق آمد مردم سر به فرمان آوردند، او نیز به آنها نیکی کرد و دست ستم از سرشان کوتاه نمود. از آنجا به افامیه رفت و با رومیان مصاف داد.

نخست او و یارانش منهزم شدند ولی بشارهٔ الاخشیدی با پانصد تن رزم را پای داشت.

دوقس پادشاه روم بر تپه‌ای ایستاده بود در میان فرزندان و گروهی از غلامانش و به رومیان می‌نگریست که چسان با مسلمانان نبرد می‌کنند. کردی از لشکریان اخشیدی که نیزه‌ای کوتاه آهنین که به آن خشت می‌گویند در دست

---

[۱] عبد الله.

داشت به سوی او می‌آمد. پادشاه- پنداشت که می‌آید تا امان بخواهد. چون نزدیک شد با همان خشت ضربتی بر او زد و او را بکشت. سپاه روم منهزم شد. جیش بن الصمصامه از پی ایشان تا انطاکیه برفت.

غنیمت گرفت و اسیر آورد و همه جا را به آتش کشید و پیروزمند به دمشق باز گردید و در بیرون شهر فرود آمد و به شهر درنیامد. جیش بن الصمصامه رؤسای اوباش و شورشگران را مورد ملاطفت خویش قرار داد و هر روز همه آنان را طعام می‌داد و چند روز بدین حالت سپری شد. روزی یاران خود را گفت که چون برای خوردن طعام به درون آمدند در را ببندند و تیغ در آنها نهند. چنین کردند و سه هزار تن را بکشتند [در حالی که رؤسایشان را در خانه‌ای حبس کرده بودند] آنگاه به دمشق داخل شد و در آن بگردید و اشراف را احضار کرد و رؤسای اوباش و شورشگران را بیاورد و در برابر آنان بکشت و اشراف را به مصر فرستاد و مردم را امانی داد.

چندی بعد جیش بمرد و پسرش محمود بن جیش فرماندهی سپاه را به عهده گرفت.

ارجوان [۱] نزد باسیلیوس [۲] پادشاه روم کس فرستاد و برای مدت دو سال با او پیمان آشتی بست. آنگاه سپاهی به برقه و طرابلس و مغرب فرستاد و آنجا را فتح کرد و یانس الصقلی را بر آن امارت داد.

روزگاری چند بر آمد. وجود ارجوان بر الحاکم بامر الله گران آمد و در سال ۳۸۹ او را بکشت. ارجوان مردی خواجه و سفید پوست بود. او را وزیری نصرانی بود که پس از قتل او الحاکم بامر الله او را به وزارت خود برگزید.

پس از قتل ارجوان الحاکم بامر الله حسن [۳] بن عمار و پس از او حسین بن جوهر را بکشت. آنگاه به سرداری یارختکین سپاهی به حلب فرستاد زیرا از آشوب و تاراج و فساد حسان بن المفرج [۴] الطائی خبرها شنیده بود. چون از غزه به عسقلان حرکت کرد حسان و پدرش مفرج با او روبرو شدند. در این نبرد یارختکین کشته شد و سپاهش بگریخت و همه آن نواحی به باد غارت رفت. حسان و پدرش جماعتی کثیر گرد آوردند و رمله را در تصرف آوردند. آنگاه شریف ابو الفتوح حسن بن جعفر العلوی را که امیر مکه بود فرا خواندند و به خلافت با او بیعت کردند.

الحاکم بامر الله حسان و پدرش مفرج را دلجوئی نمود و به سوی خود کشید. آن دو نیز آن علوی را به مکه فرستادند و خود به طاعت الحاکم بامر الله باز گشتند و به نام او در مکه خطبه خواندند.

الحاکم بامر الله به سرداری علی بن جعفر بن فلاح لشکری به شام فرستاد و آهنگ رمله نمود حسان بن المفرج و قومش بگریختند و او بر آن نواحی استیلا یافت و اموال و ذخایرشان را بگرفت هر چه در کوه شراهٔ [۵] اندوخته بودند فرا چنگ آورد. آنگاه در شوال سال ۳۹۰ به دمشق راند و دمشق را بگرفت. حسان و پدرش مفرج دو سال در بیابانها

---

[۱] برجوان. [۲] بسیل. [۳] متن: حسین. [۴] متن: فرج. [۵] متن: سراهٔ.

سرگردان بودند. چون مفرج بمرد، حسان پسرش را نزد الحاکم فرستاد و از او امان خواست.

الحاکم بامر الله امانش داد و اقطاع. آنگاه حسان به مصر رفت و الحاکم اکرامش نمود وصله‌اش داد.

خروج ابورکوه در برقه و پیروز شدن الحاکم بامر الله بر او

این ابور کوه می‌پنداشت که ولید پسر هشام بن عبد الملک بن عبد الرحمان الداخل است. او از منصور بن ابی عامر که آهنگ قتل او را داشت گریخته به قیروان رفته بود. در در آن هنگام بیست ساله بود. در قیروان به تعلیم اطفال پرداخت. از آنجا قصد مصر کرد.

در مصر به کتابت حدیث اشتغال داشت. آنگاه به مکه و یمن و شام رفت. ابورکوه به القائم، از از برادران خود، دعؤت می‌کرد. نام او ولید بود و از این رو او را ابورکوه می‌گفتند که همواره به شیوه صوفیان کوزه‌ای با خود داشت. ابور کوه به نواحی مصر بازگشت و بر بنی قره فرود آمد. اینان در بادیه هلال بن عامر می‌زیستند. ابو رکوه کودکانشان را درس می‌داد و در نماز امامتشان می‌کرد. سپس آنچه را که در دل داشت آشکار ساخت و به القائم دعوت کرد.

الحاکم بامر الله کشتار مردم را از هر صنف و طبقه‌ای از حد گذارنیده بود و با وجود او، مردم جان خود را در خطر می‌دیدند. الحاکم جماعتی از بنی قره را کشته یا به سبب فسادشان در آتش سوخته بود. بنی قره در این کار پیشقدم شدند. کسانی که در اعمال برقه بودند، دعوت ابور کوه را اجابت کردند و با او بیعت نمودند و سر به فرمانش آوردند. در آن هنگام میان آنان و قبایلی که در همسایگی آنان بود چون لواته و مزاته و زناته جنگها و خونریزیهائی بود، اینک همه یک دل شده به او دست بیعت دادند و دشمنهیا را به یک سو نهادند.

عامل برقه، انیال الطویل، این خبر به الحاکم بامر الله داد دستور آمد که او را از هر اقدامی باز دارد. یاران ابو رکوه گرد آمدند و به نبرد انیال روانه برقه شدند، عامل را براندند و شهر را در تصرف آوردند و هر چه اموال و سلاح بود به دست آوردند.

ابور کوه دادگری آشکار نمود. چون خبر به الحاکم رسید به اصلاح حال خویش پرداخت و از قتل و آزار مردم لختی باز ایستاد در عین حال پنج هزار سوار به سرداری ابو الفتوح فضل بن صالح به جنگ او فرستاد. این سپاه به ذات الحمام رسید. میان آن و برقه بیابانی است تشنه. ابور کوه فرمان داد آبهای اندکی را که در آن بیابان یافته می‌شد با خاک بینباشتند. ابو الفتوح وارد بیابان شد و در حالی که سپاهیانش از تشنگی به جان آمده بودند با ابور کوه رو بر رو گردید و جنگ آغاز کرد. ابور کوه نیک پایداری نمود. جماعتی از کتامه که از آزار و کشتار الحاکم بامر الله زیان فراوان دیده بودند از او امان خواستند، ابورکوه امانشان داد و اینان بدو پیوستند. سپاه الحاکم بامر الله منهزم شد و بسیاری از آنها

طعمه تیغ هلاک گردیدند. ابور کوه پیروزمند به برقه بازگشت. گروههایی از سپاهیان خود را به ناحیه صعید و سرزمین مصر فرستاد. الحاکم حادثه را چنانکه بود دریافت و از افراط در کشتار و آزار مردم پشیمان شد.

بعضی با ابورکوه باب مکاتبت باز کردند. از آن جمله بود قائد القواد حسن بن جوهر [و این امر بر وحشت الحاکم در افزود] آنگاه لشکری از شانزده هزار جنگجو به سرداری فضل بن عبد الله به جنگ او فرستاد و این غیر از سپاهی بود که همه از اعراب بودند. فضل بن عبد الله برادر خود را با گروهی بر سر بنی قره فرستاد، برادر فضل بنی قره را منهزم ساخت و از شیوخ ایشان عبد العزیز بن مصعب و رافع بن طراد و محمد بن ابی بکر را به قتل آورد. فضل به استمالت بنی قره پرداخت و ماضی بن مقرب یکی از امرای ایشان او را اجابت کرد و او را از اخبار ابور کوه در نهان آگاه می‌کرد. علی بن جعفر بن فلاح لشکری به فیوم فرستاد. بنی قره آن سپاه را در شکست. ابور کوه به هرمین آمد و در همان روز بازگشت. فضل بن عبد الله برای نبرد با یاران ابور کوه آهنگ فیوم کرد و در رأس البرکه با آنان در آویخت و شکستشان داد. بنی- کلاب و دیگران امان خواستند و علی بن فلاح باز گردید و فضل از پی ابور کوه در در حرکت آمد. ماضی بن مقرب بنی قره را از یاری ابور کوه باز داشت. آنان ابور کوه را گفتند تو اگر توانی خود را برهان و به نوبه بگریز. چون ابور کوه به نوبه رسید گفت من رسول الحاکم بامر الله هستم. آنها گفتند باید که از پادشاه خود اجازت خواهیم. پس کسانی را به نگهبانی او گماشتند و پادشاه را از حقیقت حال آگاه نمودند. پادشاه نوبه جوانی نوخاسته بود که بعد از مرگ پدر به سلطنت رسیده بود. در این احوال فضل بن- عبد الله نزد پادشاه نوبه کس فرستاد و او را طلب داشت. پادشاه به شجرهٔ بن مینا سردار سپاه خود که در مرز بود نوشت که او را به نایب الحاکم بامر الله تسلیم کند. رسول فضل ابور کوه را بستد و ببرد. فضل او را در خیمه‌ای فرود آورد. سپس به مصر حرکت داد. در مصر او را بر اشتری نشانیدند و کلاه درازی بر سرش نهادند در حالی که بوزینه‌ای پشت سرش نشسته بود و بر قفای او می‌زد. بدین طریق به بیرون قاهره بردند تا بکشند و و او پیش از رسیدن بدان موضع بمرد. سرش را بریدند و تنش را بردار کردند. الحاکم بامر الله در اکرام فضل مبالغت نمود و مرتبه او برافراشت ولی پس از این واقعه او را بکشت. پیروزی الحاکم بامر الله بر ابور کوه در سال ۳۹۷ بود.

بقیه اخبار الحاکم بامر الله

حسن بن عمار، زعیم کتامه، تدبیر دولت الحاکم را به دست داشت و ارجوان [۱] خادم و کفیل و کارگزار او بود. میان موالی و کتامیان در دولت همواره همچشمی و منازعت بود و این امر غالبا به قتال می‌انجامید. چنانکه در سال ۳۹۷

---

[۱] متن: برجوان.

میان دو گروه کار به مقاتله کشید.

مغربیان ابن عمار را سوار کردند و موالی ارجوان را و میانشان نبردهایی سخت در گرفت.

سپس دو گروه از یک دیگر جدا شدند و ابن عمار از کارها خود را به یک سو کشید و در خانه خود ماند. ارجوان زمام امور دولت را به دست گرفت فهد [۱] بن ابراهیم کاتب را وزارت داد و او در عریضه‌ها و داد خواستها می‌نگریست. یانس رئیس شرطه به جای صندل امارت برقه یافت.

در سال ۳۸۹ ارجوان را بکشت و زمام کارها به دست قائد ابو عبد الله حسین بن- جوهر افتاد و فهد بن ابراهیم نیز به همان حال و مقام خود بود.

در سال ۳۹۰ طرابلس از منصور بن بلکین بن زیری صاحب افریقیه ببرید و یانس العزیزی که از موالی العزیز باللّه بود بر آن امارت یافت و عامل منصور عصوله بن بکار را از آنجا براند. عصوله را با زن و فرزند و همه اموالش نزد الحاکم آوردند و دست یانس بر بازماندگان او در طرابلس گشوده گردید. گویند شصت و چند دختر و پسر داشت سی و پنج کنیز. او را به عزت در آوردند و برایش کاخها مهیا نمودند و راتبه معین کردند. آنگاه امارت دمشق و اعمال آن را بدو دادند ولی او در همان نخستین سال امارتش بمرد.

در سال ۳۹۲ از سوی فلفول بن خزرون المغراوی برای منصور بن بلکین یاری رسید تا طرابلس را بدو باز گرداند. الحاکم بامر الله سپاهی به سرداری یحیی بن علی الاندلسی به طرابلس فرستاد. برادر یحیی موسوم به جعفر بن علی پیش از این از سوی عبیدیان عامل زاب بود و به بنی امیه در آن سوی دریا (اندلس) گرایش داشت. جعفر به دست منصور- بن ابی عامر کشته شد و یحیی به العزیز باللّه گرایش یافت و به مصر آمد و در خدمت او مقامی ارجمند یافت. اکنون الحاکم بامر الله این یحیی را با سپاهی به طرابلس می‌فرستاد.

چون یحیی به برقه رسید بنی قره راه بر او گرفتند و جمعش را پراکنده ساختند. یحیی به مصر باز گردید. در این واقعه بود که یانس از برقه به طرابلس رفت و ما شرح برخورد او را با عصوله آوردیم.

چون عصوله بمرد مفلح الخادم امارت دمشق یافت و پس از او علی بن فلاح در سال ۳۹۸ به این مقام رسید. چون یانس از برقه برفت صندل الاسود بر آن شهر امارت یافت. در سال ۳۹۸ القائد حسین بن جوهر معزول شد و تدبیر امور دولت را صالح بن علی- بن صالح الروباذی عهده دار شد اما صالح کشته شد و کافی بن نصر بن عبدون و پس از- او زرعهٔ بن عیسی بن نسطورس سپس ابو عبد الله حسن بن طاهر الوزان به وزارت رسیدند.

---

[۱] متن: کاتب بن فهر.

چون ستم و تطاول الحاکم بامر الله نسبت به دولتمردانش از حد گذشت و بسیاری چون جرجرایی را کشت و دست برید بسیاری از سطوت او گریختند و بعضی نیز امان خواستند و برایشان امان نامه نوشته شد.

حالت الحاکم بامر الله در جور و عدل و به وحشت افکندن و ایمن گردانیدن و عبادت و بدعت همواره در تغییر بود. اما آنها که تهمت کفر می‌زنند و می‌گویند فرمانهایی از سوی او در باب اسقاط نمازهای پنجگانه صادر شده نادرست است. این عمل از هیچ عاقلی صادر نمی‌شود اگر هم روزگاری چنان فرمانی صادر می‌کرد فورا او را به قتل می‌رسانیدند. اما رافضی مذهب بودن او مشهور است. در این عقیده هم به یکسان نبود مثلا گاه نماز تراویح را اجازت می‌داد و گاه منع می‌نمود به علم نجوم سخت معتقد بود و آن را بر هر علمی برتری می‌داد. گویند که زنان را از بیرون آمدن از خانه و رفتن به بازارها منع کرده بود و مردم را از خوردن ملوخیا نهی می‌کرد. به او نوشتند که جماعتی از رافضیان به هنگام نماز تراویح به اهل سنت حمله کرده و آنها را سنگباران کرده‌اند و همچنین به هنگام نماز میت. الحاکم بامر الله این فرمان را صادر نمود:

«امّا بعد، امیر المؤمنین این آیه را که «لا إِکْراهَ فی الدِّینِ» ۲: ۲۵۶ بر شما می‌خواند دیروز با آنچه به همراه داشت گذشت و امروز با آنچه مقتضی آن است آمده است. ای مسلمانان، ما امامان هستیم و شما امت. هر کس که شهادتین بر زبان آرد کشتش حلال نیست ... روزه داران به حساب خود روزه بگیرید و افطار کنند ... کسانی که نماز تراویح می‌خوانند کس مانع نگردد. آنان که بر جنازه پنج تکبیر می‌گویند پنج تکبیر بگویند و آنان که چهار تکبیر می‌گویند چهار تکبیر بگویند. آنان که اذان را با حی علی خیر العمل می‌گویند چنان کنند که باور می‌دارند و آنان که حی علی خیر العمل نمی‌گویند بدون آن اذان بگویند. کسی را حق آن نیست که هیچ یک از اسلاف را دشنام دهد .... ای بندگان خدا از این روز عمل شما در دین اینچنین. است هیچ مسلمانی بر مسلمان دیگر در اعتقادش برتری نجوید و کس متعرض دیگری در آنچه بدان اعتقاد دارد نگردد ... و السلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته.

در رمضان سال ۳۹۳ مکتوب شد.» [۱]

وفات الحاکم بامر الله و خلافت الظاهر لاعزاز دین الله

الحاکم بامر الله منصور بن العزیز باللّه نزار در برکهٔ الحبش در مصر کشته شد. او شبها بر خر سوار می‌شد و در شهر می‌گردید و به خانه‌ای که در کوه مقطم بود برای عبادت می‌رفت. بعضی هم گویند برای فرود آوردن روحانیت ستارگان

[۱] متن این فرمان در نسخه‌های متن سخت آشفته بود و چون نسخه دیگری به دست نیامد خلاصه‌ای از آن را آوردیم.

بدانجا می‌رفت.

در شب دو شنبه سه روز مانده از ماه شوال سال ۴۱۱ بر عادت معهود سوار شد و براند دو سوار همواره او بودند یکی را پس از دیگری از پی کار خود فرستاد. سپس ناپدید شد و باز نگردید. چند روز به انتظارش ماندند خبری به دست نیامد. پس مظفر الصقلی و قاضی و بعضی دیگر از خواص او به طلبش بدان کوه رفتند. خرش را یافتند که دو دست آن بریده شده بود. خط او را گرفتند تا به برکهٔ الحبش رسیدند. لباسهایش را که پاره شده بود و جای چند کارد برد آنها بود بیافتند، به کشته شدنش یقین کردند.

گویند به او خبر رسیده بود که مردان نزد خواهرش آمد و شد می‌کنند و او خواهر را از این عمل منع کرد و تهدیدهای سخت نمود. خواهرش نزد ابن دواس از سران کتامه فرستاد و ابن دواس نیز از الحاکم بامر الله بیمناک بود. و او را به قتل برادر خود ترغیب کرد و کار را در نظر او آسان نمود.

زیرا مسلمانان او را به بد دینی متهم می‌کردند. گفت ای بسا مردم بر او بشورند و در آن شورش من و تو نیز با او کشته شویم. همچنین ابن دواس را وعده داد که پس از الحاکم او را مقامی ارجمند و اقطاع خواهد داد. او نیز دو تن بفرستاد تا او را در خلوتش کشتند. چون به قتل او یقین کردند نزد خواهرش که ست الملک نام داشت آمدند او نیز علی بن دواس را فرا خواند و علی بن الحاکم را که هنوز کودکی نابالغ بود به خلافت نشاندند و مردم با او بیعت کردند و به الظاهر لاعزاز دین الله ملقب نمودند و به اطراف نامه نوشتند و برایش بیعت گرفتند. روز دیگر ابن دواس با سران و سرداران بیامد. ست الملک خادم خود را فرمود که در برابر دیگران او را به شمشیر بکشد. آن خادم شمشیر فرود می‌آورد و می‌گفت: به انتقام خون الحاکم و هیچ کس در آن تردیدی روا نداشت.

ست الملک چهار سال امور دولت را به دست داشت. چون بمرد خادم معضاد (؟) و تافربن الوزان (؟) به تدبیر امور کشور پرداختند وزارتش را ابو القاسم علی بن احمد- الجرجرایی به عهده داشت. او زمام اختیار دولت را به دست داشت. در این احوال شام عصیان کرد و صالح بن مرداس کلابی و حسان بن المفرج الجراح بر حلب مستولی شدند.

الظاهر در سال ۴۲۰ سردار خود دزبری [۱] والی فلسطین را با سپاهی به جنگ. آنها فرستاد در این نبرد صالح بن مرداس و پسرش کشته شدند حسان بن المفرج نیز متواری گردید.

دزبری دمشق را در تصرف آورد. پسر دیگر صالح بن مرداس به نام شبل الدوله نصر بن- صالح به حلب گریخت. دزبری حلب را نیز بگرفت و نصر بن صالح را بکشت.

---

[۱] متن: زربری.

[پيش از اين ميان او و پسران جراح آنگاه كه در فلسطين بود جنگهايى بود. در اين جنگها دزبرى از رمله به قيساريه گريخت و در آن پناه گرفت. ابن الجراح رمله را ويران نمود و آتش زد و گروههايى از سپاه خود را به اطراف فرستاد و تا العريش برفت.

ساكنان بلبيس و قرافه بر جان خود بترسيدند و به مصر كوچ كردند. صالح بن مرداس با جماعاتى از عرب به محاصره دمشق رفت در آن ايام ذو القرنين ناصر الدولة بن الحسين والى دمشق بود. حسان بن الجراح براى صالح بن مرداس مدد فرستاد. مردم حلب با صالح- بن مرداس مصالحه كردند و او به محاصره حلب رفت. آن را از دست شعبان الكتامى بستد و با سپاهى كه از شام گرد آورد دمشق را تصرف كرد و در آن اقامت نمود. اينها را پيش از اين آورده بوديم.] (؟)

وفات الظاهر لاعزاز دين الله و خلافت پسرش المستنصر باللّه

الظاهر لاعزاز دين الله ابو الحسن على بن الحاكم بامر الله در اواسط ماه شعبان سال ۴۲۷ پس از شانزده سال خلافت از دنيا برفت و پسرش ابو تميم معد به جاى او نشست و المستضر باللّه [۱] لقب يافت. ابو القاسم على بن احمد الجرجرايى وزير پدرش به تدبير كارهاى او پرداخت. امور دمشق نيز به دست انوشتكين [۲] الدزبرى [۳] بود. اين انوشتكين مردى دادگر و مهربان و كافى بود و همين امور سبب شده بود كه احوال بلادى كه در تصرف او بودند به صلاح آيند. وزير على بن احمد الجرجرايى بر او حسد مى‌برد و تخم كينه او در دل مى‌كاشت. بدو نامه‌اى نوشت كه كاتب خود ابو سعيد را از خود دور سازد و چنان نمود كه او دزبرى را بر شورش و عصيان وا مى‌دارد. ولى دزبرى نپذيرفت و ميان او و جرجرايى نفرتى پديد آمد. در اين احوال جماعتى از سپاهيان او به حاجتى به مصر آمدند.

جرجرايى آنان را وا داشت كه چون به شام روند بر او بشورند و ديگر سپاهيان را نيز با خود همدست سازند. چون سپاهيان بر او شوريدند و او پايدارى نتوانست در سال ۴۳۳ به بعلبک رفت. عامل بعلبک او را از دخول به شهر مانع شد و او به حماة رفت در آنجا نيز راهش ندادند و با او به جنگ پرداختند و در خلال اين منازعات قسمتى از اموالش به غارت رفت. بعضى از يارانش از كفر طاب يارى خواستند و او با دو هزار مرد به كفر طاب رفت و چون تن و توشى يافت به جانب حلب راند و به شهر داخل گرديد. و در ماه جمادى الآخر سال ۴۳۳ در آنجا بمرد. پس از او اوضاع شام به هم خورد و اعراب نواحى طمع در شهر كردند. جرجرايى حسين بن حمدان را امارت دمشق داد و قصدش آن بود كه شام را از تعرض باز دارد. و حسان بن المفرج الطائى فلسطين را در تصرف آورد و معز الدولة ثمال بن صالح الكلابى به حلب راند و شهر را تسخير كرد. ياران انوشتكين كه در قلمه تحصن كرده بودند پايدارى نمودند و از مصر يارى طلبيدند ولى

---

[۱] متن: بامر الله. [۲] اقوش تكين. [۳] وزيرى.

از مصر خبری نشد و حلب به- دست معز الدولة بن صالح افتاد.

رفتن اعراب به افريقيه

معز بن باديس در افريقيه از طاعت عبيديان بيرون آمد و در سال ۴۴۰ به نام القائم- بامر الله عباسی خطبه خواند و خطبه به نام المستنصر باللّه علوی را قطع کرد. مستنصر به او نامه نوشت و تهديدش کرد. چون المستنصر باللّه حسن بن علی اليازوری [۱] را بعد از جرجرايی وزارت داد و اين يازوری اهل وزارت نبود، معز بن باديس او را به خطابی که وزيران پيشين را مخاطب می‌ساخت، مخاطب نمی‌نمود مثلا او در نامه‌هايی که به وزيران پيشين می‌نوشت خود را «عبد» می‌نوشت و در نامه او خود را «صنيعه» (برکشيده) می‌آورد و اين امر بر يازوری گران آمد و المستنصر باللّه را عليه او برانگيخت. پس يازوری ميان قبايل زغبه و رياح از بطون هلال که پيش از اين جنگهايی بود صلح افکند و آنان را وا دار کرد که به افريقيه روند و هر چه در تصرف آرند از آن خود گردانند. چون اعراب به افريقيه روان شدند به معز بن باديس نامه نوشت که: «اما بعد، اسبانی به سوی تو فرستاديم که بر پشت آنها مردانی مرد سوارند تا خداوند هر چه بخواهد چنان کند» اين سواران به برقه رفتند آنجا را خالی يافتند زيرا معز بن باديس زناته را که ساکنان برقه بودند از آنجا رانده بود و اعراب به جای آنها در برقه مکان گرفتند. چون خبر به معز بن باديس رسيد به آنان اهميتی نداد [و چون صنهاجه از قتال با زناته سرباز زده بود] بردگانی خريد و از آنان سپاهی ترتيب داده بود. شمار سپاه او به سی هزار می‌رسيد.

بنی زغبه به طرابلس رفتند و آنجا را در سال ۴۴۶ تصرف نمودند. قبايل رياح و اثبج [۲].

و بنی عدی نيز به افريقيه رفته در آنجا آتش فتنه افروخته بودند. امراء عرب نزد معز آمدند. سرور قوم مونس بن يحيی از بنی مرداس بود. معز بن باديس اکرامشان کرد و عطايا و صلات کرامندشان داد. ولی چون بيرون آمدند در عوض احسان او دست به قتل و غارت گشودند و فسادی عظيم کردند و به افريقيه بلايی صعب رسيد که همانندی نداشت. معز با سپاهيان خود از صنهاجه و سياهان که قريب به سی هزار نفر بود بيرون آمد. اعراب سه هزار بودند. او را در هم شکستند و بسياری از مردان صنهاجه را کشتند و معز بن باديس گريزان به قيروان باز گرديد. آنگاه در روز عيد اضحی اعراب به ناگهان بر سپاه معز بن باديس زدند و شکستی فاحش‌تر بر او وارد آوردند. معز پس از آنکه سپاهی ترتيب داد بار سوم مورد حمله واقع شد و باز هم منهزم گرديد و سه هزار تن از سپاه او کشته شد و اعراب به مصلای قيروان وارد شدند و خلقی کشته شد. چون معز چنان ديد اجازه داد که به قيروان در آيند و آذوقه ببرند چون

---

[۱] التازوری. [۲] متن: ابتج.

اعراب به شهر در آمدند مردم شهر دست گشودند و جمع بسیاری از آنان را کشتند.

در سال ۴۴۶ معز بن بادیس با روی قیروان را بر آورد. سپس مونس بن یحیی شهر باجه را تصرف کرد و معز مردم قیروان را گفت به مهدیه کوچ کنند زیرا در آنجا از اعراب بیشتر در امان بودند و در سال ۴۴۵ پسر خود تمیم را بر آن شهر امارت داد و خود نیز در سال ۴۴۹ به مهدیه رفت. اعراب نیز دست به تاراج و کشتار گشوده‌ند و بسیاری از روستاها و قلاع را با خاک یکسان کردند.

پس از این وقایع در بغداد نیز به پایمردی بساسیری از ممالیک آل بویه به هنگام انقراض دولتشان و استیلاء سلجوقیان به نام المستنصر باللّه علوی در بغداد خطبه خواندند که مادر اخبار آنان خواهیم آورد.

کشته شدن ناصر الدوله [ابو علی حسن] بن حمدان در مصر

مادر المستنصر باللّه [علوی] در دولت پسر چیرگی داشت. وزراء را او انتخاب می‌کرد و حکام را او برمی‌گزید. المستنصر باللّه تا در برابر دسایس ترکان خود را نیرومند سازد بر شمار بردگان در افزود، مادر المستنصر باللّه از هر کس که بیمناک می‌شد پسر را علیه او بر می‌انگیخت او هم فرمان قتلش را می‌داد.

او نخست ابو نصر [۱] [صدقة بن یوسف] الفلاحی را به وزارت برگزید. سپس از او بیمناک شد و دستگیرش کرد و به قتل آورد. پس از او ابو البرکات حسن بن محمد وزارت یافت ولی او نیز معزول گردید و ابو محمد الیازوری از مردم قریه یازور [۲] از قراء رمله کار وزارت را به دست گرفت. او نیز کشته شد. و پس از او ابو عبد الله حسین بن- البابلی وزارت یافت.

در زمان او کار دولت نابسامان گردید. ناصر الدولة بن حمدان ترکان را علیه بردگان تحریک می‌کرد و کتامیان و مصامده نیز به آنها رغبت داششتند. چون کار به صف آرایی کشید، به بردگان جماعاتی از مردم قاهر پیوستند چنانکه شمارشان به پنجاه هزار تن رسید و ترکان شش هزار تن بودند. ترکان شکایت به المستنصر باللّه بردند ولی او گوش به حرفشان فرا- نداد. آنان نیز به قصد مبارزه با رقبای خود بیرون آمدند و در کوم الریش با هم رو به رو شدند. ترکان در جایی کمین گرفتند و چون با بردگان رو برو شدند بگریختند به ناگاه آنها که کمین گرفته بودند بیرون آمدند و کوس بزدند و در بوقها دمیدند. بردگان پنداشتند که این مستنصر است و علیه آنان توطئه چیده است، پس منهزم شدند. در این هزیمت قریب چهل هزار تن از آنها غرقه گشتند و یا طعمه تیغ هلاک شدند.

---

[۱] متن: ابو الفتح. [۲] تازور.

تركان نيرومند شدند و بر همه امور دولت غلبه يافتند و بر مواجب خود در افزودند و خزاين خالى گرديد و اوضاع پريشان گشت.

سپاهيان كه در شام بودند يا در جاى ديگر همه به صعيد آمدند و با بردگان دست وفاق دادند و شمارشان به پانزده هزار تن رسيد و به جيزه رفتند. تركان به سردارى ناصر- الدولة بن حمدان با آنان روبرو شدند و شكستشان دادند و ناصر الدوله و تركان پيروز مند بازگشتند. بردگان به صعيد رفتند و سران تركان به سراى المستنصر باللّه آمدند تا ماجرى باز گويند مادر المستنصر باللّه بردگانى را كه در قصر بودند فرمان داد تا سران تركان را بگيرند و بكشند. آنان نيز چنان كردند. سران تركان با ناصر الدوله به بيرون شهر گريختند و با طرفداران المستنصر باللّه به زدوخورد پرداختند و آنان را پراكنده ساختند و اسكندريه و دمياط را متصرف شدند در آن دو شهر و در همه روستاها خطبه به نام المستضر باللّه را قطع كردند و با خليفه بغداد باب مكاتبت گشودند و مردم از قاهره به اطراف گريختند.

ناصر الدوله و تركان با المستنصر باللّه مصالحه كردند و به قاهره در آمدند. ناصر الدوله زمام همه كارهاى خليفه را بر دست گرفت چنانكه خليفه را هيچ اختيارى نماند. ناصر الدوله از مادر خليفه مبلغ پنجاه هزار دينار بستد. فرزندان و بسيارى از افراد خانواده‌اش به ديگر شهرها رفتند.

المستنصر باللّه از راه توطئه وارد شد و سران ترک را چنين القاء نمود كه ناصر الدوله قصد آن دارد كه دعوت ديگرگون كند. آنان خشمگين شدند و به خانه‌اش رفتند. او كه خود را در نهايت امان مى‌پنداشت، نزد آنان آمد. تركان نيز شمشير در او نهادند سپس سرش را بريدند و آنگاه به خانه برادرش رفتند. سر او را نيز بريدند و دو سر را نزد المستنصر باللّه آوردند. اين واقعه در سال ۴۶۵ بود. پس از قتل ناصر الدوله الدگز [۱] بر آنان امير شد و به كارهاى دولت پرداخت.

استيلاء بدر الجمالى بر دولت

اصل اين بدر از ارمنستان بود و او از بر كشيدگان دولت و از موالى آن در مصر بود.

پيش از اين حاجب امير دمشق بود. امير دمشق چون مردى كار دانش يافت امور بيرون از دربار خود را نيز به او سپرد. چون امير دمشق بمرد او تا رسيدن امير جديد- ابن منير- امور شهر را اداره كرد. آنگاه به مصر باز گشت و همچنان در اين شهر و آن شهر به رتق و فتق امور مى‌پرداخت تا به امارت عكا رسيد در اين مقام لياقت و كاردانى بسيار از او

---

[۱] الذكر.

آشکار شد.

وقتی ترکان بر المستنصر باللّه مستولی شدند و فساد و فشار در همه جا شایع گردید بدر جمالی که به آستان خلیفه تقرب یافته بود او از خواست که برای مقابله با سرداران مصر که قصد تجاوز از حد خویش دارند سپاهی ترتیب دهد. مستنصر نیز بدو اجازت داد، بدر از عکا با ده کشتی و سپاهی گران از جنگجویان ارمنی به راه افتاد و به مصر رسید و نزد خلیفه حاضر آمد. خلیفه نیز او را بر هر چه آن سوی دیار اوست ولایت داد و به جای طوق گردنبندی همه گوهر به گردنش انداخت و او را السید الاجل امیر الجیوش لقب داد.

بدر الجمالی حکومت دمشق را نیز خواستار گردید و مناصبی چون کافل «قضاة المسلمین» و داعی «دعاة المؤمنین» بر آن در افزود و خلیفه همه این شروط را بپذیرفت و مقام قاضی القضاتی و داعی الدعاتی را بدو داد. بدر الجمالی به مذهب امامیه سخت پایبند بود.

زمام کارها را به دست گرفت و کوشید تا آب رفته به جوی باز آرد هر چه عمال نواحی به سود خود تصرف کرده بودند، چون ابن عمار در طرابلس و ابن معروف در عسقلان و بنی- عقیل در صور همه را باز پس گرفت. و هر چه سرداران و امراء در ایام آشوب و فتنه از اموال و امتعه مستنصر برده بودند، باز پس گرفت. آنگاه به دمیاط رفت. جماعتی از مفسدان عرب و غیر ایشان بر آن غلبه یافته بودند. پس بر سر قبیله لواته تاخت و خلق بسیاری را از زن و مرد بکشت و اموالشان را تاراج کرد و زنانشان را به اسارت گرفت و اسبانشان را به غنیمت آورد. سپس بر سر قبیله جهینه تاخت آورد. اینان با جماعاتی از بنی جعفر همدست شده آشوبها بر پای کرده بودند. آنان را منهزم ساخت و کشتار کرد و اموالشان را به غنیمت برد. آنگاه به اسوان رفت، کنز الدوله محمد را که بر آن غلبه یافته بود بکشت و اسوان را در تصرف آورد.

بدر الجمالی به رعایا نیکی می‌کرد و در بهبود حالشان می‌کوشید و خراج سه سال را بر ایشان ببخشود و بدین اعمال کار دولت به سامان آمد که مزیدی بر آن متصور نبود.

رسیدن غزان به شام و استیلایشان بر آن و محاصره کردنشان مصر را

سلجوقیان و سپاهیانشان که همه غزان بودند، در این عصر بر خراسان و عراقین و بغداد مستولی گردیدند. طغرل‌بیک همه آن نواحی را بگرفت و سپاه او در دیگر اقطار پراکنده شد. اتسز [۱] پسر اوق الخوارزمی که شامیان او را اقسیسن

---

[۱] متن: انر.

[۱] می‌گویند و صحیح همان اتسز است و نامی ترکی است و ابن اثیر نیز اتسز آورده- [از سرای سلطان ملکشاه سلجوقی] در سال ۴۶۳ رمله را بگشود، سپس بیت المقدس را فتح کرد. آنگاه به سوی دمشق آمد و اطراف آن را به باد غارت داد. معلی بن حیدره از سوی المستنصر باللّه در دمشق بود. همواره تا سال ۴۶۸ پی در پی لشکرها به محاصره دمشق می‌آمدند. معلی با وجود اینکه مردم گرفتار محاصره دشمن بودند، بر آنان ستم می‌کرد. تا آنگاه که مردم بر او بشوریدند و او به بانیاس [۲] گریخت و از آنجا به مصر آمد. در مصر به زندانش کردند و در زندان بمرد.

چون معلی از دمشق بگریخت مصامده اجتماع کردند و انتصار بن یحیی المصمودی را بر خود امیر ساختند و او را رزین الدوله [۳] لقب نهادند. ولی مردم در اثر قحطی و گرانی بجان آمدند و اتسز [۴] از قدس بیامد و شهر را در محاصره گرفت و مردم امان خواستند و تسلیم شدند.

انتصار به قلعه بانیاس فرود آمد و در ماه ذی القعده، آن نواحی بگرفت و به نام المقتدی بامر الله عباسی خطبه خواند.

در سال ۴۶۹ اتسز از دمشق به مصر لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت. بدر الجمالی سپاهی از عرب و غیر عرب گرد آورد و به نبرد او رفت. اتسز پسر اوق به هزیمت رفت و بسیاری از سپاهیانش به قتل رسیدند. اتسز گریزان به شام آمد و به دمشق وارد شد. از مردم دمشق در آن ایام که اتسز به مصر رفته بود هیچ فتنه و آشوبی عیان نگردید بدین سبب اتسز از آنان سپاس گرفت و خراج سال ۴۶۹ را به ایشان ببخشید. اما چون به بیت المقدس رسید دید مردم در غیاب او عصیان کرده‌اند و یاران و خاندان او را در مسجد داود علیه السلام در بند کرده‌اند. اتسز شهر را محاصره کرد و آن را به جنگ بگرفت و بسیاری از مردمش را کشت. حتی بسیاری در مسجد الاقصی کشته شدند.

امیر الجیوش بدر الجمالی به سرداری نصیر الدوله لشکر به دمشق آورد و شهر را محاصره نمود و بر مردم سخت گرفت. در سال ۴۷۰ سلطان ملکشاه برادر خود [تاج الدوله] تتش را به شام فرستاد. شام را به او اقطاع داد و گفت هر چه به تصرف در آورد از آن او خواهد بود. سپاهی گران از ترکمانان نیز با او بودند. اتسز از دمشق کس فرستاد و از او یاری خواست تاج الدوله تتش به دمشق آمد و سپاه مصر از گرداگرد شهر برفتند. اتسز به به دیدار او از شهر بیرون آمد ولی تتش او را بگرفت و بکشت. این واقعه در سال ۴۷۱- بود. ملکشاه از آن پس حلب را نیز بگرفت و سلجوقیان بر همه شام مستولی گردیدند.

امیر الجیوش بدر الجمالی، از مصر لشکر به دمشق آورد. تاج الدولهٔ تتش در دمشق بود. بدر الجمالی شهر را محاصره کرد و بر او تنگ گرفت. تتش نیک پای فشرد و بدر الجمالی باز گردید. در سال ۴۸۲ سپاه مصر به شام رفت و شهر صور را از دست فرزندان قاضی عین- الدولهٔ بن ابی عقیل بستد. آنگاه جبیل را گرفت. همه آن نواحی را امیر الجیوش

---

[۱] متن: افسفس. [۲] متن: بلسیس. [۳] متن: وزیر الدوله. [۴] متن: امیر.

بدر الجمالی در ضبط آورد و بر هر یک عاملی گماشت.

در سال ۴۸۴ فرنگ بر جزیره صقلیه غلبه یافت. امیر الجیوش بدر الجمالی منیز الدولة الجیوشی را که از طایفه خود او بود امارت صور داده بود. این منیر الدوله بر المستنصر باللّه علوی عاصی شد و بدر الجمالی سپاهی بر سر او فرستاد. مردم شهر بر او بشوریدند لشکر مصر نیز به شهر داخل شد و منیر الدوله را گرفتند و با جماعتی از یارانش به مصر فرستادند. در آنجا همه را به قتل آوردند.

بدر الجمالی در ماه ربیع الاول سال ۴۸۷ در سن هشتاد سالگی از دنیا برفت. از موالی او دو تن نامبردار بودند یکی امین الدوله لاویز و دیگر ناصر الدوله افتکین. چون بدر از دنیا رخت بر کشید، المستنصر باللّه لاویز را فرا خواند تا او را به جای بدر برگزیند.

افتکین را نا خوش آمد و با جماعتی از سپاهیان بانگ و خروش کردند و شورش علیه مستنصر را آغاز نمودند و به قصر خلافت در آمدند و بر او سخنان درشت گفتند. این بود که المستنصر باللّه ناچار شد فرزند بدر را به جای او برگزیند. او ابو القاسم شاهنشاه نام داشت و چون پدرش به الافضل ملقب بود. ابو القاسم المقری در وزارت ردیف بدر بود.

المستنصر باللّه پس از مرگ بدر او را به وزارت خویش باقی گذاشت. امور توقیع با قلم درشت نیز با او بود. الافضل ابو القاسم به کارهای دولت پرداخت و پای به جای پای پدر نهاد و چون او زمام همه کارها به دست گرفت، در همان نزدیکی المستنصر باللّه نیز وفات یافت.

خلافت المستعلی باللّه

المستنصر باللّه ابو تمیم سعد بن ابی الحسن علی الظاهر لاعزاز دین الله العلوی روز ترویه سال ۴۷۸ در گذشت. مدت خلافتش ۶۰ سال بود و به قولی ۶۵ سال. در ایام خلافت شداید و مصائب بسیار دید، گاه چنان شد که همه دارایی‌اش از میان رفت، حتی جز فرشی که زیر پای می‌انداخت هیچ نداشت و تا مرز عزل و خلع نیز رسید. تا آنگاه که بدر-الجمالی را از عکا فرا خواند. بدر الجمالی کارهایش را سامان بخشید و ارکان دولتش را استواری داد.

چون المستنصر باللّه از دنیا رفت، در جانشینی او میان دو پسرش ابو القاسم احمد و نزار خلاف افتاد. المستنصر باللّه چنانکه گویند نزار را به جانشینی برگزیده بود ولی میان او و افضل پسر بدر الجمالی دشمنی بود و افضل از خشم او بیمناک بود. این بود که خواهر المستنصر باللّه را وعده داد که اگر در خلافت ابو القاسم بکوشد کفالت دولت را بدو خواهد سپرد. آن زن نیز شهادت داد که المستنصر باللّه در حضور قاضی و داعی، ابو القاسم را ولایت عهدی داده است. پس با ابو القاسم بیعت کردند و او را المستعلی باللّه لقب دادند. مستعلی در این هنگام شش سال داشت. نزار-

برادر بزرگ- از بیعت با او سر بر تافت و پس از سه روز به اسکندریه گریخت. ناصر الدوله [۱] افتکین از موالی بدر الجمالی که با افضل رابطه خوشی نداشت عصیان کرد و با نزار بیعت نمود و او را المصطفی لدین الله لقب داد.

افضل چون این خبر بشنید با سپاه خود به اسکندریه رفت. مردم اسکندریه امان خواستند و تسلیم شدند. افضل نیز سوگند خورد که بر امانی که داده است وفا کند. نزار را در کشتی نشاندند و به قاهره آوردند. او را در قصر خلافت بکشت. چند روز بعد افتکین را که اسیر شده بود نزد او حاضر آوردند سخت زبان به توبیخش گشود. افتکین قصد آن کرد پاسخ دهد ولی افضل او را در زیر ضربات عصا گرفت و بکشت. و گفت: این سوگند قاتلان را در بر نمی‌گیرد.

گویند حسن [۲] صباح رئیس اسماعیله عراق در لباس بازرگانان نزد المستنصر باللّه آمد و از او خواست اجازت دهد تا این دعوت به بلاد عجم برد. المستنصر باللّه به او اجازه داد.

حسن پرسید پس از تو امام من چه کسی خواهد بود؟ گفت: پسرم نزار. پس حسن به بلاد عجم آمد و مردم را در نهان به او دعوت می‌کرد. سپس دعوت خود آشکار نمود و چند قلعه چون الموت و قلعه‌های دیگر را تسخیر کرد. در اخبار اسماعیلیان در باب این گروه که به امامت نزار معتقدند سخن خواهیم گفت.

چون المستعلی باللّه به خلافت نشست ثغور از طاعت او بیرون رفت. والی آن دیار به نام کشیله کوس خود کامکی کوفت. مستعلی سپاه بر سر او فرستاد و در محاصره‌اش افکند.

سپس بر او حمله آوردند و اسیرش کرده به مصر بردند. در سال ۴۹۱ در مصر او را کشتند.

[در سال ۴۸۸] تاج الدوله تتش صاحب شام بمرد. پس از او میان پسرانش رضوان و دقاق خلاف افتاد. دقاق در دمشق بود و رضوان در حلب. رضوان در قلمرو خود به نام- المستعلی باللّه خطبه خواند ولی پس از چند روز به عباسیان گروید و خطبه به نام ایشان- کرد.

استیلای فرنگان بر بیت المقدس

بیت المقدس را تاج الدولهٔ تتش به امیر سقماق [۳] بن ارتق الترکمانی به اقطاع داد و این امر مقارن بود با هجوم فرنگان بر شام و دست اندازی‌شان بر آن سرزمینها در سال ۴۹۰. اینان بر قسطنطینیه گذشتند و از خلیج آن عبور کردند. صاحب قسطنطینیه هم راه بر ایشان بگشود تا میان او و فرمانروای شام از سلجوقیان و غز حایل شوند. نخست

---

[۱] نصیر الدوله. [۲] حسین. [۳] متن: سلیمان.

در انطاکیه نبرد رخ داد، فرنگان انطاکیه را از باغیسیان بستدند. این باغیسیان از سرداران سلجوقی بود. او از انطاکیه بگریخت و در راه به دست یکی از ارمنیان کشته شد، سرش را نزد فرنگان به انطاکیه آورد. این واقعه بر سپاه شام گران آمد و کربوقا صاحب موصل با سپاه خود به راه افتاد و در مرج دابق فرود آمد. دقاق پسر تتش و سلیمان پسر ارتق و طغتکین اتابک و جناح الدوله صاحب حمص [۱] و ارسلان تاش صاحب سنجار با او یار شدند و سپاهی از ترک و عرب فراهم آوردند و پس از سیزده روز از ورود فرنگان به انطاکیه به سوی آن شهر در حرکت آمدند.

ملوک فرنگ نیز متحد شده بوهموند [۲] را بر خود امیر ساخته بودند. چون فرنگان و مسلمانان رو به رو شدند، مسلمانان منهزم شدند و هزاران تن از ایشان به دست فرنگان کشته شدند و لشکرگاهشان به دست دشمن افتاد. فرنگان به معرۀ النعمان رفتند و آنجا را چند روز در محاصره گرفتند، نگهبانان شهر بگریختند و فرنگان نزدیک به صد هزار نفر را کشتند. منقذ صاحب شیزر با آنها بر سر شهر خود مصالحه کرد. فرنگان به محاصره حمص رفتند جناح الدوله امیر حمص نیز با آنان مصالحه کرد، سپس عکا را در محاصره گرفتند.

مردم عکا دفاع از شهر را پای فشردند و فرنگان بدان دست نیافتند.

سپاهیان غز چنان در شام ناتوان شدند که به بیان نمی‌گنجد، از این رو مصریان در ایشان طمع کردند و افضل پسر بدر الجمالی سپاه آورد تا بیت المقدس را باز پس گیرد. در آن احوال سقمان و ایلغازی [۳] پسران ارتق و برادرزاده‌شان یاقوتی و پسر عمشان سونج [۴] در آنجا بودند. مصریان چهل و اند منجنیق در آنجا نصب کردند و چهل و چند روز جنگ را پای فشرودند تا عاقبت شهر را به امان در تصرف آوردند این واقعه در سال ۴۹۰ بود.

افضل با سقمان و ایلغازی و کسانی که با آنها بودند، نیکی کرد و راهشان را بگشود سقمان به رها رفت و ایلغازی به عراق، افضل مردی را [به نام افتخار الدوله] بر بیت- المقدس امارت داد و به مصر باز گردید. پس فرنگان عازم بیت المقدس شدند و چهل و چند روز آنجا را در محاصره گرفتند و دو برج در نزدیکی با روی شهر بر آوردند سپس هفت روز- باقیمانده از ماه شوال از جانب شمالی وارد شهر شدند و یک هفته قتل و غارت کردند.- مسلمانان به محراب داود علیه السلام پناه بردند تا آنگاه که امان خواستند و بیرون آمدند و به عسقلان رفتند.

فرنگان در مسجد الاقصی نزد صخره [۵] هفتاد هزار تن را به خاک هلاک افکندند و چهل قندیل سیمین که وزن هر یک سه هزار و ششصد درهم بود و تنوری از سیم به وزن چهل رطل شامی و صد و پنجاه قندیل مسین و چیزهای دیگری که در حساب نگنجد از آنجا بردند. مردم بیت المقدس و جز ایشان از شامیان، به سبب فاجعه‌ای که بر اسلام در اثر قتل و اسارت و غارت در بیت المقدس وارد شده بود، گریان و مویه کنان به بغداد وارد شدند. خلیفه جماعتی از

---

[۱] طغتکین صاحب حمص. [۲] بیمنت. [۳] متن: ابو الغازی. [۴] متن: سوتج. [۵] متن: شجره.

اعیان علما را نزد سلطان برکیارق و برادرانش محمد و سنجر فرستاد و از آنها خواست که کمر جهاد بربندند ولی به سبب اختلافی که میان ایشان بود، اقدام به چنین کاری میسر نشد. و آن گروه مأیوس از یاری دیگران، باز گشتند.

افضل پسر بدر الجمالی امیر الجیوش لشکر گرد آورد و به سوی فرنگان بیرون شد.

فرنگان بر سپاه او حمله آوردند. مصریان که از حیث ساز و برگ فقیر بودند منهزم شدند.

سپاهیان مصر پراکنده گردیدند و جماعتی از ایشان به میان درختان جمیز [۱] (نوعی انجیر) پنهان شدند. فرنگان آتش در درختان زدند. خلقی به آتش سوختند و آنان که از آتش رها شدند طعمه تیغ گردیدند. فرنگان به عسقلان باز گشتند و آنجا را محاصره کردند تا بیست هزار دینار بستندند و از آنجا برفتند.

خلافت الآمر باحکام الله

المستعلی باللّه ابو القاسم احمد بن المستنصر باللّه در اواسط ماه صفر سال ۴۹۵ پس از هفت سال خلافت وفات کرد. پس از او با پسرش ابو علی که کودکی پنج ساله بود بیعت کردند و به الآمر باحکام الله ملقبش ساختند. در سلسله خلفای فاطمی خردسالتر از او به خلافت نرسیده بود. المستنصر باللّه نیز خردسال بود ولی این یک هنوز نمی‌توانست تنها بر اسب بنشیند.

هزیمت مصریان از فرنگان

الافضل پسر بدر الجمالی امیر الجیوش سپاهی به سرداری سعد الدوله معروف به طواشی [۲] که از موالی پدرش بود، به قتال با فرنگان فرستاد. سعد الدوله میان رمله و یافا با آنان روبرو شد. نام سردارشان بالدوین [۳] بود. در این نبرد سپاه مصر شکست خورد و فرنگیان بر لشکرگاهش مستولی شدند. پس از این شکست افضل پسر خود شرف المعالی را با سپاه بفرستاد. اینان در نزدیکی رمله با فرنگان مصاف دادند و فرنگان شکست خوردند و بالدوین در میان درختان پنهان شد و با جماعتی از زعمای فرنگ خود را به رمله رسانیدند.

شرف المعالی آنان را پانزده روز محاصره کرد تا همه را بگرفت و چهار صد تن را بکشت و سیصد تن را به مصر فرستاد. بالدوین به یافا گریخت و خود را برهانید. در این حال چند دسته از فرنگان از راه دریا برای زیارت می‌آمدند بالدوین

---

[۱] متن: خم الشعراء. [۲] متن: فراسی. [۳] متن: بغدوین.

آنان را به جنگ دعوت کرد و به عسقلان برد. شرف المعالی در این نبرد منهزم شد و نزد پدر بازگشت. فرنگان عسقلان را گرفتند.

افضل سپاهی از راه خشکی به سرداری تاج العجم که از موالی پدرش بود به عسقلان فرستاد و سپاهی از راه دریا به سرداری قاضی ابن قادوس به یافا. چون تاج العجم به عسقلان رسید، افضل او را فرا خواند و به زندان افکند و یکی از موالی خود به نام جمال الملک را به جای او فرستاد و او را سردار سپاه شام نمود.

افضل در سال ۴۹۸ پسر دیگر خود سناء الملک حسین را به قتال فرنگان فرستاد و جمال الملک را فرمان داد که همراه او شود. اینان با پنج هزار سپاهی برفتند و از طغتکین اتابک دمشق هم یاری خواستند، او نیز با هزار و سیصد جنگجو یاریشان کرد. دو سپاه میان عسقلان و یافا بر یک دیگر زدند. پس از جنگی سخت و پر کشتار، مسلمانان جنگ را رها کردند و به عسقلان و دمشق رفتند.

جماعتی از مسلمانان با فرنگان بودند. از جمله بکتاش بن تتش بن الب ارسلان که طغتکین به جای او به پسر برادرش دقاق بن تتش گرایش یافته بود او نیز خشمناک شده به فرنگان پیوسته بود.

استیلای فرنگان بر طرابلس و بیروت

طرابلس در حکم فرمانروای مصر در آمده بود و یکی از سرداران لشکر فرنگ به نام سردانی که خواهرزاده سن‌ژیلی [۱] بود، اکنون آنجا را در محاصره داشت و برای مردم طرابلس از مصر مدد می‌رسید. چون سال ۵۰۳ [۲] فرا رسید چند کشتی به سرداری ریموند پسر سن‌ژیلی که از سرداران بزرگ بود بیامد. او در کنار طرابلس فرود آمد و با سردانی مشاجره آغاز کرد. بالدوین فرمانروای قدس بیامد و میانشان آشتی افکند و هر دو در تسخیر طرابلس همدست شدند و برجهای خود را نزدیک باروی شهر قرار دادند. قضا را چون باد موافق نمی‌وزید رسیدن آذوقه برای مردم شهر به تاخیر افتاد و فرنگان فرصت را غنیمت شمرده روز یازدهم ماه ذو الحجه سال ۵۰۳ به شهر حمله آوردند، شهر را تصرف کردند و کشتار نمودند و تاراج کردند و بسیاری را به اسارت بردند و غنایم فراوان به چنگ آوردند. والی شهر پیش از آنکه شهر گشوده شود امان خواسته بود و با جماعتی از سپاهیان به دمشق رفته بود. چون شهر طرابلس فتح شد، کشتیهایی که قوت یک سال را با خود داشتند برسیدند. بناچار آنها را در صور و صیدا و بیروت پخش کردند. فرنگان بر بیشتر سواحل شام مستولی شدند.

---

[۱] عبارت متن: کان یحاصرها من الفرنج ابن المردانی صاحب صیحیل.

[۲] ۵۳.

ما این اخبار را در تاریخ دولت علویان مصر آوردیم زیرا طرابلس از اعمال ایشان بود. و ما به تفصیل در اخبار فرنگ آن را بیان خواهیم داشت. انشاء الله.

باز پس گرفتن مصریان عسقلان را

عسقلان از آن علویان مصر بود. خلیفه الآمر باحکام الله یکی از سرداران خود را به نام شمس الخلافه امارت آن دیار داده بود. شمس الخلافه با بالدوین [۱] فرمانروای بیت المقدس از سوی فرنگ رابطه‌ای نهانی پیدا کرده بود [۲] و برایش هدایایی فرستاده بود تا او را در برابر تعرض مصریان حفظ کند. چون این خبر به مصر رسید، افضل پسر امیر-الجیوش سپاهی از مصر روانه کرد و در نهان گفت که چون شمس الخلافه آمد او را دستگیر کرده بفرستند. شمس الخلافه از این امر آگاه شد و عصیان آشکار کرد و همه مصریانی را که در خدمتش بودند براند تا مبادا از آنان فتنه‌ای زاید. افضل بیمناک شد که مبادا شمس الخلافه عسقلان را تسلیم فرنگان کند، به استمالت او پرداخت و بار دیگر او را در مقامی که داشت ابقاء نمود. شمس الخلافه از مردم عسقلان بیمناک بود، از این رو از ارمنیان برای خود محافظانی برگزید. مردم شهر از این عمل به خشم آمدند و به خلاف او برخاستند و او را کشتند و این خبر به الآمر و افضل فرستادند. از مصر والی دیگر به عسقلان آمد. او با مردم نیکی کرد و مردم را حال نیکو شد.

پس از این واقعه بالدوین شهر صور را محاصره کرد. جماعتی از سپاهیان ارمنی در آنجا بودند و فرمانروای شهر عز الملک الاعز بود، از اولیاء الآمر باحکام الله. او از طغتکین اتابک دمشق یاری خواست. طغتکین خود به یاری او آمد و محاصره به طول انجامید. چون فصل درو رسیده بود فرنگان ترسیدند که طغتکین غلات بلادشان را نابود کند، به ناچار دست از محاصره برداشتند و به عکا رفتند و خداوند شر آنان را از سر مردم صور کم کرد. پس بالدوین پادشاه فرنگ از قدس به مصر لشکر کشید و به تنیس [۳] رسید و در نیل شنا کرد. پس ریشی که در تن داشت آزارش داد به قدس باز گردید و بمرد. پیش از مرگ، صاحب رها را که نیز از سرداران بزرگ فرنگ بود به جانشینی خود برگزید. اگر نه آن بود که پادشاهان سلجوقی خود سرگرم نزاعهای داخلی بودند همه سرزمینهایی را که فرنگان از شام تصرف کرده بودند بازپس می‌گرفتند. ولی خداوند این موهبت را برای صلاح الدین ابن ایوب ذخیره کرده بود. تا سبب نام و آوازه او گردد.

---

[۱] متن: بغداوین.

[۲] عبارت متن چنین است: کان الامیر قد استولی علی عسقلان و بها قائد من قواد شمس الخلافه (؟) ترجمه را از ابن اثیر وقایع سال ۵۰۴ آورده‌ایم.

[۳] در متن: سنتین.

کشته شدن افضل بن بدر الجمالی امیر الجیوش

پیش از این گفتیم که الآمر باحکام الله پنج سال بیش نداشت که افضل او را بر سریر خلافت نشاند. چون خلیفه خردسال نیرو و حال گرفت افضل را ناخوش داشت. چنانکه وجود او را بر خود هموار نمی‌توانست کرد. افضل به مصر رفت و در آنجا خانه‌ای بنا کرد و در آن فرود آمد و دختر خلیفه را با آنکه خلیفه اکراه داشت خواستگاری کرد و به زنی گرفت. آمر با اصحاب خود در باب قتل او مشورت کرد. پسر عمش عبد المجید که ولیعهد او بود گفتش که چنین نکند و از عواقب سوء آن بر حذرش داشت و گفت که افضل و پدرش همواره نیکخواه این دولت بوده‌اند. از این گذشته، اگر او کشته شود دیگری را باید به جای او گماشت و به او اعتماد کرد که او نیز به سبب معاملتی که با افضل رفته است همواره از ما بیمناک خواهد بود. راه آن است که ابو عبد الله البطائحی را که کارگزار افضل و راز دار اوست وعده دهی و او را به قتل افضل واداری چون افضل به دست دیگری کشته شود تو قاتل را خواهی کشت و بدین گونه عرض تو مصون خواهد ماند.

ابو عبد الله البطائحی یکی از فراشان قصر بود که افضل او را برکشیده و از خواص خود ساخته بود و حاجبی خویش بدو داده بود. الآمر او را بخواند و وعده داد که اگر افضل را از میان بردارد، مقام افضل را به او خواهد داد. بطائحی نیز دو تن را برگماشت تا او را از پای در آوردند. بدین گونه که افضل با موکب خویش از قاهره باز می‌گشت. سال سال ۵۱۵ بود. او به اسلحه خانه رفت تا بنا بر عادت که در روزهای عید سلاح تقسیم می‌کرد، سلاح تقسیم کند. در راه گرد و غبار فراوان شد. افضل فرمان داد تا موکب روان از او دور شوند، تا از گرد و غبار آسیب نبیند. چون از موکب جدا افتاد دو مرد به نزد او تاختند و با کارد ضربتی بر او زدند. افضل از اسب بیفتاد و آن دو مرد در حال کشته شدند. او را به خانه‌اش بردند هنوز رمقی داشت. الآمر گریان بیامد و از اموالش پرسید گفت آنچه آشکار است ابو الحسن بن ابی اسامه داند و آنچه پنهان است بطائحی داند. پدر این اسامه قاضی قاهره بود و اصلش از حلب.

افضل در سال بیست و هشتم وزارتش بمرد. الآمر فرمان داد به جستجوی خانه‌اش پردازند. شش هزار کیسه زر خالص یافتند و پنجاه اردب [۱] زر مسکوک و از دیباهای رنگین و امتعه بغدادی و اسکندری و ظرائف هندی و انواع عطرها و عنبر و مشک آنقدر بود که به حساب نمی‌آمد. و از ذخائر او دکه‌ای از عاج و آبنوس بود آراسته به نقره و در آنجا کپه‌ای از عنبر بود به وزن هزار رطل و بر آن تندیس پرنده‌ای بود از زر که پاهایی از مرجان و منقاری از زمرد و چشمانی از یاقوت داشت. بوی خوشی که از آن برمی‌خاست سراسر قصر را در بر می‌گرفت. این دکه به صلاح الدین ایوبی رسید.

---

[۱] اردب: پیمانه‌ای به مصر که ۲۴ صاع است، یا معادل ۵۰ یا ۵۵ لیتر. رک: لغت‌نامه.

امارت ابو عبد الله ابن البطایحی

ابن اثیر گوید: پدرش از جاسوسان افضل بود در عراق. چون بمرد هیچ بر جای نگذاشت. مادرش نیز در گذشت و او را بی هیچ پناهگاهی رها کرد. او نخست بنایی آموخت. سپس در بازار به حمالی مشغول شد و چون چند بار با حمالان به خانه افضل آمد، افضل را از او خوش آمد و او را در شمار فراشان خویش در آورد. ابن البطایحی روز به روز در ترقی بود تا آنجا که مقام حاجبی او یافت. چون افضل کشته شد الآمر باحکام الله به جانشینی او برگزیدش.

ابو عبد الله بن البطایحی را پیش از این ابن فاتک و ابن القائد می‌خواندند ولی افضل به جلال الاسلام ملقبش نمود. پس از دو سال او را وزارت داد و مأمون لقب داد. او نیز همان شیوه افضل را در خودکامگی پیش گرفت. چنانکه الآمر باحکام الله را ناخوش آمد. ابو عبد الله بیمناک شد. او را برادری بود به نام مؤتمن. از آمر اجازت خواست تا او را به اسکندریه فرستاد. قصدش آن بود که مؤتمن در اسکندریه پایگاهی باشد برای حمایت از او. آمر اجازت داد. چند تن از سرداران نیز چون علی بن السلار (؟) و تاج الملوک (؟) و سناء الملک الجمل (؟) و دری الحروب (؟) نیز با او رفتند. ابن البطایحی همچنان بیمناک از آمر می‌زیست. گروهی نیز به سعایت از او پرداختند و گفتند که او مدعی است که از فرزندان نزار است. مادرش کنیز او بوده و در حالی که بدو آبستن بوده است از قصر خارج شده و گفتند که او ابن نجیب الدوله را به یمن فرستاده تا مردم را به او دعوت کند. آمر- تا کشف حقیقت کند کسانی را به یمن فرستاد.

چون سعایتها از حد گذشت و سینه خلیفه از کینه او پر شد به سردارانی که با برادرش به ثغر اسکندریه رفته بودند نامه نوشت و آنان را از اسکندریه فرا خواند. علی بن السلار آهنگ دار الخلافه نمود آنان نیز بیامدند. پس از آنان احمد المؤتمن اجازت خواست الآمر او را نیز اجازت داد. در ماه رمضان سال ۵۱۹ همه بر حسب قاعده معمول جهت افطار به قصر خلافت رفتند. مأمون و مؤتمن نیز بیامدند. آمر فرمان داد آن دو را گرفتند و بند بر- نهادند روز دیگر آمر در دیوان نشست. کسی نامه‌ای را که حاوی موارد گناهان آنها بود بر او و مردم بخواند. الآمر مقام وزارت را خالی گذاشت و دو مرد از اصحاب دواوین را به جمع آوری اموال از خراج و زکات و مالیات بر بارهایی که داخل می‌شد یا خارج می‌گردید، مامور نمود. و چون آن دو در کار خود ستم آغاز کردند، ایشان را عزل کرد. در این احوال رسولی که به یمن فرستاده بود تا کشف خبر کند بیامد و آن داعی را که برای مأمون دعوت می‌کرد بیاورد و فرمان کشتنش داد. سپس مأمون و برادرش مؤتمن را نیز بکشت.

خلافت الحافظ لدين الله

الآمر باحكام الله همواره در پی لذات خود بود و از اكتساب معالی بیزار بود و برای رسیدن به آن كوشش نمی‌كرد. پیوسته سخن از آن می‌گفت كه لشكر به عراق كشد ولی هر بار از انجام آن باز می‌ماند. گاهگاهی شعر نیز می‌سرود و از اوست:

اصبحت لا ارجو و لا اتقی [۱] الا الهی و له الفضل

جدی بنی و امامی ابی مذهبی التوحيد و العدل

فدائیان قصد قتلش داشتند و او همواره از ایشان حذر می‌كرد. دو تن از آنان در خانه‌ای اجتماع كرده بودند. روزی الآمر برای رفتن به [جزیرة] الروضه سوار شد. الآمر می‌بایست از پلی كه میان مصر و جزیرة الروضه است بگذرد، اینان بیامدند و در راهش كمین كردند چون به وسط پل رسید و به سبب تنگی جای از موكب جدا افتاد بر جستند و چند ضربه كارد بر او نواختند وی پیش از آنكه به خانه رسد بمرد. این واقعه در سال ۵۲۴ اتفاق افتاد و مدت خلافتش بیست و نه سال و نیم بود.

الآمر را دو غلام بود یكی برغش ملقب به العادل و دیگر برغوارد هزبر الملوک.

الآمر ان دو را مكانتی والا و مقامی ارجمند داده بود و از آن دو عادل را بر هزبر الملوک برتری می‌داد. چون كشته شد آن دو چنان نهادند كه ابو میمون [۲] عبد المجيد [۳] را به خلافت بردارند زیرا نزدیكترین خویشاوند الآمر بود. پدرش ابو القاسم محمد فرزند المستنصر [۴] باللّه بود. این دو گفتند كه الآمر وصیت كرده كه فلان زنش آبستن است و او در خواب دیده كه پسر می‌زاید و آن پسر بعد از او خلیفه خواهد بود و تا او به دنیا نیامده است، عبد المجيد به كفالت زمام خلافت را به دست گیرد. چنین كردند و او را الحافظ لدين الله لقب دادند و گفتند كه آمر وصیت كرده كه هزبر الملوک وزیر باشد و السعيد یانس [۵] از موالی افضل صاحب الباب شود. این سخنان را در سرای خلافت خواندند و سجل كردند.

وزارت ابو علی احمد بن الافضل و قتل او

چون بنابر این تقریر امر بر وزارت هزبر الملوک قرار گرفت و او را خلعت وزارت پوشانیدند سپاهیان را ناخوش آمد. از

---

[۱] القی. [۲] متن: المأمون. [۳] متن: عبد الحميد. [۴] متن: المستضیء. [۵] متن: باس.

جمله رضوان بن ولخشی [۱] مخالفت خویش آشکار نمود. ابو علی- احمد بن الافضل در قصر حاضر بود. برغش العادل که به همکار خود هزبر الملوک حسد می‌ورزید، او را به خروج ترغیب کرد. او نیز عصیان آشکار نمود، سپاهیان نیز بدو پیوستند و گفتند ابو علی هم پدرش وزیر بوده و هم جدش، پس هزبر الملوک را به وزارت نمی‌پذیرند.

آنگاه برای او میان دو قصر خیمه‌ای زدند و گردش را گرفتند. از آن سو درهای قصر را بستند و بر باروها بر آمدند و دفاع را آماده شدند. الحافظ لدین الله مجبور شد هزبر الملوک را عزل کند، سپس به قتل آورد و ابو علی احمد بن الافضل را وزارت دهد. ابو علی بر مسند پدر قرار گرفت و هر چه از اموال وزارت را دیگران غصب کرده بودند بازپس گرفت. او نیز خودکامگی آشکار نمود و حافظ را از هر گونه تصرفی منع کرد و اموال و ذخایر قصر را به خانه خود برد.

ابو علی احمد بن الافضل امامی مذهب بود. امامیه اشارت کردند که به القائم المنتظر دعوت کند. او به نام خود بر درهم سکه زد، نه دینار. و بر آن نقش کرد: الله الصمد- الام محمد و هو امام المنتظر. و نام اسماعیل بن جعفر بن محمد الصادق را از دعاء در منابر بیفکند همچنین نام حافظ را و «حی علی خیر العمل» را نیز از اذان حذف کرد و خود را به صفاتی موصوف نمود و از خطیبان خواست که آن صفات و القاب را بر منبرها بخوانند. نیز- آهنگ آن داشت که الحافظ لدین الله را به قصاص یکی از برادرانش که الآمر باحکام الله بدان هنگام که بر افضل خشم گرفته بود و او را کشته بود، بکشد. پس او را خلع کرد و در بند نمود. و خود در یکی از مراسم سوار شد و در آن روز به نام امام قائم خطبه خواند.

اولیاء دولت شیعه [اسماعیلی] و ممالیک خلفا را ناخوش آمد. یانس [۲] با کتامیان و دیگران که در لشکر بودند در این مورد به گفتگو پرداخت. همه بر قتل او متفق شدند.

روزی در بیرون شهر جماعتی از لشکریان مترصد نشستند و او با موکب خود بود و- بر پشت اسب به بازی مشغول بود، اینان راه بر او گرفتند و ضربتی چند بر او نواختند و به قتلش آوردند. و حافظ را از جایی که در بند بود بیرون آوردند و بار دیگر با او به خلافت بیعت کردند. سپس خانه ابو علی را تاراج نمودند. حافظ خود سواره بیامد و هر چه باقی مانده بود به قصر خلافت کشید. آنگاه ابو الفتح یانس الحافظی را وزارت داد و او را امیر الجیوش لقب داد. یانس مردی پر هیبت بود و دوراندیش. او نیز خودکامگی آغاز کرد چنانکه الحافظ لدین الله از او بیمناک شد، گویند فرمان داد تا در مستراح او آب مسموم نهادند چون خود را با آن بشست بمرد. این واقعه در آخر ماه ذو الحجه سال ۵۲۶ اتفاق افتاد.

چون یانس هلاک شد الحافظ لدین الله قصد آن کرد که مسند وزارت را خالی گذارد تا از آسیبی که از این طبقه به دستگاه دولتی او وارد می‌آید آسوده شود. و چنان نهاد که امور را به فرزندان خود واگذارد. پس زمام کارها به پسر

---

[۱] متن: ونحش. [۲] متن: یونس.

خود سلیمان تفویض کرد ولی او دو ماه بعد از دنیا برفت. الحافظ پسر دیگر خود حسن را بر کشید. حسن را در سر هوای خلافت افتاد و عزم آن کرد که پدر را در بند نماید و در این باب با سران سپاه گفتگو کرد، آنان نیز با او هماهنگ شدند. چون پدرش از توطئه خبر یافت همه را دستگیر کرد. گویند در یک شب چهل تن از آنها را بکشت. آنگاه برای قتل حسن نیز خادمی از قصر فرستاد. حسن کسانی را که به قصد قتل او آمده بودند متفرق کرد. الحافظ لدین الله بی هیچ یار و یاوری بماند و کارش درهم شد. حسن، بهرام الارمنی را فرستاد تا ارمنیان را گرد آورد و او را در برابر هجوم سپاهیان پشتیبانی کنند. امراء مصر به خلاف حسن برخاستند و از پدر او را طلبیدند. و میان دو قصر اجتماع کردند و هیزم آوردند تا سرای خلافت را به آتش کشند.

الحافظ ناچار به تسلیم پسر شد ولی نمی‌خواست او را به شمشیر بکشند. این بود که طبیب خود ابن قرقه [۱] را گفت تا زهری قاتل بیاورد. آن زهر به پسر داد و او را بکشت و فتنه فرو نشست. این واقعه در سال ۵۲۹ اتفاق افتاد.

وزارت تاج الدوله بهرام، سپس رضوان

چون حسن بن الحافظ بمرد بهرام برای گرد آوردن سپاهی از ارمنیان رفته بود. بهرام از سرداران بزرگ بود. از الحافظ خواستند که وزارت بدو دهد او نیز بپذیرفت. بهرام را خلعت داد و امور دولت را به او سپرد و چون مسیحی بود امور شرعی را از قلمرو او مستثنی نمود.

چون بهرام وزارت یافت ارمنیان را بر بلاد امارت داد و مسلمانان را خوار داشت.

رضوان بن ولخشی [۲] صاحب الباب که مردی شجاع و کاتب و از اولیاء دولت بود، بهرام را ناخوش می‌داشت و او را مسخره می‌کرد. بهرام امارت ناحیه غربی را به او داد. رضوان جماعتی گرد آورد و عازم قاهره شد. بهرام با دو هزار ارمنی به قوص گریخت. دید در آنجا برادرش را کشته‌اند. پس به اسوان رفت. والی اسوان، کنز الدوله نگذاشت به شهر در آید.

رضوان سپاهی به سرداری برادر بزرگ خود ابراهیم الاوحد به طلبش فرستاد. بهرام و ارمنیانی که با او بودند امان خواستند و تسلیم شدند. بهرام را به قاهره آوردند. الحافظ لدین- الله او را در قصر زندانی کرد تا همچنان بر کیش مسیح بمرد.

چون بهرام بر افتاد رضوان بر مسند وزارت استقرار یافت. او را الملک الافضل لقب دادند. او خود سنی مذهب بود و

---

[۱] متن: ابن فرقه. [۲] متن: ولحیس.

برادرش ابراهیم امامی. او نیز خواست خودکامگی آغاز کند. که به شمشیر و قلم خود ملکی بود. پس فرمان داد تا باج از بارها بردارند و کسانی را که مرتکب این عمل شوند مجازات کنند. خلیفه با او دل بد کرد و آهنگ خلعش نمود و در این باب با داعیان و فقیهان امامیه مشورت کرد. آنان در این مهم یاری‌اش ننمودند. الحافظ لدین الله خود به چاره برخاست. پنجاه سوار را فرمان داد که در کوچه‌ها اسب بتازند و مردم را علیه او برانگیزند و بگویند به فرمان الحافظ لدین الله.

چون رضوان این فریادها شنید در وقت سوار شد و بگریخت. این واقعه در نیمه شوال سال ۵۳۳ بود. خانه‌اش به غارت رفت. آنگاه خلیفه بر اسب نشست و بیامد. مردم از شورش باز ایستادند. الحافظ باقی اموال او را از کاخهایش به سرای خود برد. رضوان می‌خواست به شام رود تا از ترکان مدد جوید. یکی از یاران او شاور بود. این شاور از برگزیدگان و تربیت یافتگان او بود. الحافظ لدین الله امیر بن مصال را از پی رضوان بفرستاد تا او را امان دهد و باز گرداند. رضوان بدین امان به قاهره بازگشت. حافظ او را در قصر خود حبس نمود. بعضی گویند به صرخد رفت و والی صرخد، امین الدوله کمشتکین [۱] او را اکرام نمود. رضوان مدتی نزد او بماند سپس در سال ۵۳۴ به مصر باز گردید. سپاهی همراه او بود. نزدیک باب النصر [۲] با مصریان به زدوخورد پرداخت و آنان را شکست داد ولی یارانش از گردش پراکنده شدند و می‌خواستند به شام باز گردند. پس الحافظ، امیر بن- مصال را به سوی او فرستاد. ابن مصال او را بیاورد و خلیفه او را در قصر خود حبس کرد.

تا سال ۵۴۳ در زندان بماند، سپس نقب زد و از زندان بگریخت و به جیزه رفت. مغربیان و جز ایشان گردش را گرفتند و با او به قاهره آمدند. در نزدیکی جامع ابن طولون سپاه خلیفه را در هم شکست و به قاهره داخل شد و در کنار جامع الاقمر فرود آمد. آنگاه نزد الحافظ کس فرستاد و از او مال طلبید تا میان سپاه خود تقسیم کند. او نیز بر طبق سنتی که داشتند- یعنی وزیر را کمتر از بیست هزار دینار نمی‌دادند- بیست هزار دینار بفرستاد. و- پیوسته بیست هزار، بیست هزار طلب می‌داشت. در خلال این احوال حافظ جمع کثیری از سیاهان را به قتل او مأمور کرد. اینان بر او حمله آوردند و سرش را ببریدند و نزد او آوردند.

الحافظ لدین الله همچنان به خلافت خود ادامه می‌داد و کارهای دولت را خود به- دست گرفته بود و مسند وزارت خالی افتاده بود و تا بود این مقام را به کس تفویض ننمود.

---

[۱] متن: کمستکین.

[۲] متن: باب القصر.

خلافت الظافر بامر الله

در سال ۵۴۴ الحافظ لدین الله عبد المجید [۱] بن الامیر ابی القاسم احمد بن المستنصر- باللّه العلوی، پس از نوزده سال و نیم خلافت وفات کرد. از ابو العالیه روایت کرده‌اند که گفت عمر او هفتاد و هفت سال بود. او برای خود وزیر برنگزید. چون بمرد پسرش ابو- منصور اسماعیل که او را به هنگام حیات ولایت عهدی داده بود به جایش نشست و الظافر باللّه لقب یافت.

وزارت ابن مصال سپس ابن السلار

چون الحافظ لدین الله پسر خود اسماعیل را به ولایت عهدی برگزید او را سفارش کرد که ابن مصال را به وزارت خود برگزیند. او نیز ابن مصال را وزیر خود گردانید و او چهل روز در آن شغل ببود. علی بن السلار از وزارت ابن مصال خشنود نبود، پس با عباس بن ابو الفتوح آهنگ عزل او نمود. عباس پسرخوانده علی بود و نیای عباس به نام یحیی بن تمیم بن المعز بن بادیس الصنهاجی پدر او ابو الفتوح بن یحیی را از مهدیه اخراج کرده بود. چون یحیی جد عباس بمرد و پسرش علی بن یحیی امارت افریقیه یافت، پدر عباس یعنی ابو الفتوح را به سال ۵۰۹ از افریقیه براند، او به مصر آمد. زوجه‌اش بلاره دختر قاسم بن تمیم بن المعز بن بادیس و پسرش عباس که شیرخواره بود نیز با او بودند. ابو الفتوح در اسکندریه فرود آمد و چند گاهی به احترام در آنجا بزیست و بمرد.

پس از او بلاره را علی بن السلار به زنی گرفت. چون عباس بالیده شد در نزد الحافظ لدین- الله مکانت یافت و امارت ناحیه غربی بدو مفوض گردید.

چون ابن مصال از حرکت عباس خبر یافت شکایت به الظافر باللّه برد. خلیفه به شکایت او گوش فرا نداد و گفت در این هنگام کسی را ندارم که با ابن السلار مقابله تواند کرد. ابن مصال خشمگین شد و به جانب صعید رفت. ابن السلار به قاهره در آمد، الظافر باللّه او را به وزارت برگزید و العادل لقب نهاد. ابن السلار به سرداری پسرخوانده خود عباس برای دستگیری ابن مصال سپاه فرستاد. عباس به طلب او از قاهره بیرون آمد.

جماعتی از سیاهان قبیله لواته از عباس گریخته در مسجد جامع دولام تحصن گزیده بودند. عباس مسجد را با آن جماعت در آتش بسوخت و ابن مصال را کشته و سرش را بیاورد.

ابن السلار زمام کارهای دولت را به دست گرفت و در حفظ قوانین و سنن جدی بلیغ نمود. خلیفه از او بیمناک بود و او

---

[۱] متن: الحمید.

را ناخوش می‌داشت. ابن السلار نیز در مراتب نیکخواهی و نیک بندگی مبالغت می‌نمود. او گروهی پیادگان را برای حراست خویش استخدام کرد. این امر سبب شد که غلامان خاص خلیفه بدگمان شوند و آهنگ قتلش کنند. چون از توطئه ایشان خبر یافت سرانشان را بگرفت و به زندان افکند و جماعتی از آن گروه را نیز بکشت.

الظافر باللّه از این حادثه چشم پوشی نتوانست. ابن السلار به مسئله عسقلان سرگرم بود، تا آنجا را از تعرض فرنگ در امان دارد و همواره مدد می‌فرستاد و آذوقه و سلاح.

ولی هیچ پیروزی حاصل نشد و فرنگان عسقلان را تصرف کردند و این خود وهنی در دولت او بود. و چون غلامان خاص خلیفه را کشته بود اینک انکار خلیفه در حق او زیادت شده بود.

عباس بن ابو الفتوح خلیفه را دوستی مشفق بود و همواره او را تسکین می‌داد و به انواع مهربانی می‌نمود. عباس را پسری بود به نام نصر [۱]. خلیفه آن پسر را در زمره خواص خویش در آورده بود. گویند به او عشق می‌ورزید.

ابن السلار با عباس در باب آمیزش او با الظافر باللّه هشدار داد ولی او پسر را از این کار منع ننمود. ابن السلار به جده او گفت که اجازه ندهد آن پسر به سرای الظافر در آید. این امر بر نصر و پدرش گران آمد و کینه او را به دل گرفتند.

چون سپاه فرنگ به عسقلان آمد، ابن السلار نیز سپاهی بسیج کرد و به عباس بن ابو الفتوح روانه عسقلان نمود. عباس در کار او به شک افتاد و با الظافر باللّه در باب از میان برداشتن او گفتگو کرد. مؤید الدوله امیر اسامهٔ بن منقذ که یکی از امراء شیزر و از مقربان الظافر باللّه و دوست عباس بود نیز حاضر بود. از او نظر خواستند او نیز تصویب کرد. عباس لشکر به بلبیس برد و نصر پسر خود را به قتل ابن السلار سفارش کرد. نصر با جماعتی به خانه جده خود آمد، ابن السلار در خواب بود. نصر به درون رفت و او را ضربتی زد ولی نکشت آنگاه نزد یارانش آمد. آنان نیز به درون رفتند و او را کشتند و سرش را نزد الظافر باللّه آوردند. عباس از بلبیس باز گردید و الظافر باللّه او را وزارت داد. عباس زمام کارها را به دست گرفت و به مردم نیکی کرد. مردم عسقلان از یاری قاهره مأیوس شدند و پس از مدتی دراز که محاصره دشمن را تحمل می‌کردند تسلیم شدند. همه این وقایع در سال ۵۴۸ اتفاق افتاد.

خلافت الفائز بنصر الله

چون عباس بن ابی الفتوح وزارت الظافر باللّه یافت و به امور دولت قیام نمود، پسرش نصر همچنان یار و ندیم الظافر باللّه بود. چنانکه آوردیم خلیفه به او عشق می‌ورزید. اسامهٔ- بن منقذ از دوستان عباس، او را از آنچه در باب پسرش

---

[۱] متن: نصیر.

می‌گفتند خبر داد و این عمل را تقبیح نمود و به قتل الظافر باللّه اشارت کرد. عباس پسر را فرا خواند و از آنچه مردم در حق او و الظافر باللّه می‌گفتند سرزنش نمود و گفت تا سخن مردم را بی اعتبار ساخته باشی باید که خلیفه را بکشی. شبی نصر بن عباس، الظافر باللّه را به خانه خود دعوت کرد.

خلیفه نیز از قصر خود سوار شد و با تنی چند از یاران به خانه او رفت. نصر او را و همه کسانی را که با او آمده بودند به قتل آورد و در خانه خود دفن کرد. این واقعه در محرم سال ۵۴۹ واقع شد.

بامدادان عباس به سرای خلیفه آمد خلیفه را نیافت. از خادمان قصر پرسید آنان نیز عذری نیکو آوردند. عباس، برادران خلیفه یوسف و جبریل را فرا خواند و پرسید: خلیفه کجاست؟ گفتند که سوار شده و به سرای نصر رفته است و باید از فرزند خود بپرسی.

عباس خشمگین شد و گفت حتما شما و برادران او در قتلش دست داشته‌اید. آنگاه جبریل و یوسف را بکشت. یکی از پسران حسن بن الحافظ را نیز به قتل آورد. سپس پسر خردسال الظافر باللّه را که ابو القاسم عیسی نام داشت و تنها پنج سال از عمرش رفته بود بر دوش خود گرفته بیاورد و بر تخت پادشاهی نشاند و با او به خلافت بیعت کرد و الفائز باللّه لقب داد.

عباس بن الفتوح هر چه در قصر از اموال و ذخائر بود و به شمار نمی‌آمد با خود ببرد.

کودک به هنگامی که از قصر بیرون می‌رفت چشمش به کشتگان افتاد، از دیدن آنها دلش برمید و در همه عمر دچار صرع گردید.

وزارت الملک الصالح [طلائع] بن رزیک

چون الظافر باللّه و برادرانش چنانکه گفتیم کشته شدند، زنان از قصر خلافت به طلائع بن رزیک نامه نوشتند و ماجری باز گفتند. او والی اشمونین و بهنسا [۱] بود. نیز به او خبر رسید که مردم به سبب این فاجعه از عباس برمیده‌اند. این رزیک آهنگ قاهره نمود.

سوگواری را جامه سیاه پوشید و موهایی که زنان در عزای خلیفه بریده و برایش فرستاده بودند، بر نیزه‌ها کرد.

چون از دریا گذشت، عباس و پسرش از مصر بیرون رفتند و اموال و سلاح بی شماری را که همه را در ایام وزارت

---

[۱] متن: بهنسه.

خویش گرد آورده بود با خود ببرد. دوستشان اسامهٔ بن منقذ نیز با آنان همراه بود. فرنگان راه بر آنان گرفتند. در نبردی عباس کشته شد و پسرش به اسارت افتاد. اما اسامهٔ بن منقذ برهید و خود را به شام رسانید. طلائع بن رزیک در ربیع- الاول سال ۵۴۹ [۱] به قاهره وارد شد و پیاده به قصر آمد. سپس به خانه عباس رفت و خادمی که به هنگام کشته شدن الظافر باللّه شاهد ماجری بود نیز با او همراه بود.

پیکر او را از زیر خاک بیرون آورد و در کنار پدرانش به خاک سپرد. الفائز بر او خلعت وزارت پوشید و او را «الصالح» لقب داد. ابن رزیک شیعه امامی بود و کاتب و ادیب، زمام امور کشور به دست گرفت و به گرد آوردن خراج و نظر در امور ولایات پرداخت.

اوحد بن تمیم از خویشاوندان عباس، والی تنیس بود، چون از کار خویشاوند خود عباس خبر یافت، هر چه بود گرد آورده عازم قاهره شد ولی ابن رزیک بر او پیشی گرفت. و چون بر مسند وزارت استقرار یافت او را بار دیگر امارت تنیس و دمیاط داد. آنگاه فدیه نصر بن- عباس را که اسیر فرنگ بود بپرداخت و آزادش کرد. چون او را به قاهره آوردند، بکشت و پیکر او را بر باب زویله بردار کرد. سپس در اهل دولت نگریست که مزاحم او بودند.

رتبه هیچ یک فرا تر از تاج الملوک قایماز و ابن غالب نبود. سپاهیان را از پی آنها فرستاد. آن دو بگریختند، فرمان داد خانه‌هایشان را غارت کردند. با دیگر بزرگان و امراء نیز چنین کرد تا هر یک به سوئی گریختند و میدان برای او خالی ماند. آنگاه بر قصر خلافت از سوی خود نگهبانان و حاجبان گماشت. چنانکه تحمل او بر اهل حرم دشوار آمد و عمه الفائز نقشه قتل او را کشید و بدین منظور اموالی نیز پخش کرد. چون از این امر خبر یافت به قصر آمد و مسئولان دربار و چند تن از صقلابیان را به کشتن زن مأمور نمود. اینان در نهان او را کشتند و فائز در کفالت عمه کوچک خود قرار گرفت.

چون الفائز بنصر الله بالیده شد و نیرو و توان یافت امارت ولایات را میان امراء تقسیم کرد و برای اهل ادب مجلسی ترتیب داد که شبها به مذاکره ادب می‌نشستند. شعر نیز می‌گفت ولی شعرش نیکو نبود.

ابن رزیک، شاور السعدی را امارت قوص [۲] داده بود. اشارت کردند که او را از قوص فرا خواند. ابن رزیک او را فرا خواند ولی شاور از آمدن سر بر تافت و گفت: اگر مرا معزول کند به بلاد نوبه می‌روم.

در عهد او بود که نور الدین محمود الملک العادل دمشق را از مجیر الدین ابق بن- محمد بن بوری بن طغتکین بستد. یعنی در سال ۵۴۹.

---

[۱] متن: ۵۵۹.	[۲] متن: قرصئه.

خلافت العاضد لدین الله

الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن اسماعیل الظافر در سال ۵۵۵ وفات کرد. شش سال خلافت کرد. صالح بن رزیک به قصر آمد و خادمان را به احضار فرزندان خلفا فرمان داد تا از میانشان یکی را به خلافت برگزیند. اما از سالمندان هیچ یک را انتخاب نکرد بلکه به خردسالان پرداخت تا بتواند بر آنان حکم راند. از آن میان ابو محمد عبد الله بن-یوسف بن الحافظ را که پدرش به دست عباس بن ابو الفتوح کشته شده بود برگزید و با او به خلافت بیعت کرد و او هنوز به سن بلوغ نرسیده بود که به العاضد لدین الله ملقبش نمود. سپس دختر خود را به او داد و چنان جهیزی با او همراه نمود که کسی همانند آن نشنیده بود.

کشته شدن الملک الصالح طلائع بن رزیک و امارت پسرش رزیک

چون الصالح طلائع بن رزیک نیرومند شد و استقرار یافت، خودکامگی آشکار نمود و به جمع آوری خراج و تصرف در آن پرداخت و العاضد را به هیچ نگرفت. این عمل اهل حرم را ناخوش آمد و با امراء توطئه قتل او کردند. انجام این کار را عمه کوچک العاضد که پس از خواهر بزرگش کفایت او را داشت بر عهده گرفت. او جماعتی از امراء و سیاهان را جهت این کار گردآورد. از آن جمله بودند عنبر الربعی [۱] و ابن الراعی [۲] و امیر بن- قوام الدوله که صاحب الباب بود. اینان به قتل او همدست شدند و در دهلیز قصر ایستادند.

ابن قوام الدین که مردی امامی بود مردمی را که در دهلیز بودند بیرون راند و در این حال استاد عنبر الربعی در خارج از دهلیز او را به سخن گرفته بود. پسرش رزیک پیشاپیش پای به دهلیز نهاد. جماعتی بر سر او ریختند و مجروحش ساختند. ابن الراعی نیز الملک- الصالح بن رزیک را بزد.

او را برگرفتند و به خانه‌اش بردند آن روز با مرگ دست به گریبان بود. چون به هوش آمد گفت: خدا تو را بیامرزد ای عباس. (مقصودش عباس بن ابو الفتوح وزیر بود که الظافر را کشت) و فردایش جان داد. پیش از مرگ نزد العاضد باللّه کس فرستاد و او را سرزنش کرد. العاضد سوگند خورد که در این کار دست نداشته است و گفت این کار، کار عمه او است. آنگاه پسرش رزیک بن الملک الصالح را بخواند و به جای پدر مسند وزارت داد و او را به الملک العادل ملقب ساخت.

چون رزیک وزارت یافت از العاضد باللّه اجازت خواست که انتقام خون پدر بستاند.

---

[۱] متن: الریضی. [۲] متن: ابن الداعی.

پس عمه و ابن قوام الدین و استاد عنبر الربعی را بکشت و به کار ملک پرداخت. اشارت کردند که شاور را از قوص فراخواند و با آنکه پدرش در باب او گفته بود که از اینکه شاور را امارت قوص داده‌ام پشیمانم ولی نمی‌توانم او را عزل کنم، تو نیز او را عزل مکن، رزیک عزلش کرد و امیری به نام ابن الرفعه را به جای او فرستاد.

شاور عصیان آغاز کرد و از راه واحات عازم قاهره شد، جماعتی را نیز با خود همراه کرده بود. چون خبر به رزیک رسید یارای رو بر رو شدن با او را نداشت، با گروهی از غلامان خود و چند بار اموال و جامه‌ها و جواهر از قاهره بیرون آمد و به اطفیح [۱] رفت. ابن النضر- از سران اطفیح- راه بر او بگرفت و دستگیرش نمود و او را نزد شاور آورد. شاور او و برادرش را در زنجیر کرد. رزیک قصد آن داشت که از زندان بگریزد. برادرش گزارش داد. پس در همان نخستین سال وزارتش او را بکشت. نه سال از امارت پدرش گذشته بود.

وزارت شاور [ابن بحیر السعدی] و پس از او [ابو الاشبال] ضرغام [ابن عامر]

در سال ۵۵۸ شاور به قاهره وارد شد پسرانش طی [۲] و شجاع نیز با او بودند. عاضد وزارت بدو داد و به امیر الجیوش ملقبش ساخت. و دست او بر اموال خاندان رزیک گشاده گردانید و او بیشتر آن اموال را بستد. شاور مواجب اهل رواتب و اجرائیات ده برابر ساخت و خود از مردم روی در حجاب کشید.

الصالح طلائع بن رزیک، امرائی تربیت کرده بود به نام برقیه، و ضرغام از سران آنان بود. پس از نه ماه که از وزارت شاور گذشته بود بر او بشورید و او را از قاهره بیرون راند و پسر بزرگش طی [۳] را بکشت و بسیاری دیگر از امرای مصر را به قتل آورد. چنانکه دولت رو به ضعف نهاد و از اعیان خالی شد و این امر به سرنگونی آن انجامید.

رفتن شیرکوه و سپاهیان نور الدین با شاور به مصر

چون شاور به شام رفت، در دمشق به الملک العادل نور الدین محمود [ابن زنگی] پناه برد، و قول داد که اگر سپاهی در اختیار او بگذارد، ثلث مداخل بلاد را به او دهد. او نیز اسد الدین شیر کوه را که از سران دولتش بود- و ما در آینده سبب پیوستن او را به نور- الدین محمود خواهیم آورد- بسیج کرد و در جمادی الآخر سال ۵۵۹ عازم مصر گردانید تا شاور را به مسند وزارتش باز گرداند و از مخالفانش انتقام کشد. و خود سپاهی به سوی بلاد فرنگان برد تا آن را از

---

[۱] متن: طفیحه. [۲] متن: طبن. [۳] متن: علی.

تعرض به سپاهی که شیرکوه به مصر می‌برد باز دارد.

چون اسد الدین شیر کوه و شاور به بلبیس رسیدند، ناصر الدین همام و فخر الدین همام برادر ضرغام با سپاه مصر به مقابله بیرون آمد ولی منهزم شد و به قاهره بازگشت و همه یاران او از امراء برقیه که او را علیه شاور برانگیخته بودند کشته شدند. اسد الدین شیر کوه در حالی که برادر ضرغام را اسیر کرده و به همراه داشت، به قاهره وارد شد.

ضرغام بگریخت و در کنار پل نزدیک مقبره سیده نفیسه کشته شد. برادرش را نیز کشتند.- شاور به وزارت باز گردید و بار دیگر به قدرت رسید. سپس پیمانی را که با اسد الدین شیر- کوه و نور الدین محمود بسته بود بشکست و شیرکوه را به شام فرستاد.

فتنه اسد الدین با شاور و محاصره او

چون اسد الدین از مصر به شام بازگشت در خدمت نور الدین بماند، سپس در سال ۵۶۲ اجازه خواست که بار دیگر به مصر باز گردد. نور الدین اجازه‌اش داد و سپاهی بسیج کرد و به مصر روانه شد. و به اطفیح رسید و از نیل بگذشت و به ساحل غربی آن آمد و در جیزه فرود آمد و چند شهر از بلاد غربی را تصرف کرد و پنجاه و چند روز در آنجا درنگ کرد.

چون شاور از ورود اسد الدین شیر کوه خبر یافت از فرنگان استمداد کرد و آنان را به مصر آورد و به یاری ایشان به مقاتله شیر کوه بیرون آمد. در صعید با او رو بر رو شد. شیرکوه برای نبرد بازگشت هر چند از بسیاری ایشان بیمناک شده بود ولی با آنکه شمار سپاهیانش به دو هزار سوار نمی‌رسید بر آنان پیروز گردید و سپاه مصر را پراکنده نمود و به جانب اسکندریه راند. در راه به جمع آوری خراج پرداخت. چون به اسکندریه رسید مردم امان خواستند و شهر را تسلیم او کردند.

شیر کوه صلاح الدین یوسف، پسر برادرش نجم الدین ایوب را به اسکندریه امارت داد و خود به جمع آوری خراج صعید بازگشت.

سپاهیان مصر و فرنگ در قاهره گرد آمدند و پس از آنکه نقصهای خود را بر طرف کردند به جانب اسکندریه راندند و صلاح الدین را در آنجا به محاصره افکندند. چون اسد الدین شیر کوه خبر یافت خود به یاری او به اسکندریه آمد. ولی برخی از یاران او که از ترکمانان بودند به توطئه شاور از او ببریدند. شیر کوه ناچار به مصالحه شد و در این مصالحه اسکندریه را باز پس داد و به دمشق باز گردید. و در ماه ذی القعده سال ۵۶۲ وارد دمشق شد. از آن سو فرنگانی که به مصر آمده بودند دست تطاول گشودند و شرط کردند که باید در قاهره از جانب ایشان نیز شحنه‌ای باشد و باید که

دروازه‌های شهر در دست آنان باشد تا نگذارند که سپاه نور الدين به شهر در آيد. همچنين براى مردم خراجى معين كردند كه بايد در هر سال پرداخت شود و وزير همه اينها را اجابت كرد.

بازگشتن اسد الدين شير كوه به مصر و كشتن شاور و وزارت او

فرنگان در مصر طمع كردند و بر مردمش دست تطاول گشودند و بلبيس را تصرف نمودند و آهنگ قاهره كردند. شاور فرمان داد شهر مصر [۱] را از بيم آنكه به دست فرنگ نيفتد آتش زنند، در اين ماجرى اموال مردم تباه شد. فرنگان به قاهره آمدند. العاضد- باللّه از نور الدين محمود يارى خواست. شاور از همدستى عاضد و نور الدين بترسيد و با فرنگان داخل در آشتى شد بدين گونه كه دو هزار هزار (دو ميليون) دينار فورا بپردازد و ده هزار اردب [۲] غله. زيرا چنانكه بزرگان ملک راى دادند پرداخت جزيه به فرنگان را از تسلط تركان بر بلاد بهتر مى‌دانستند.

نور الدين محمود سپاهى به سردارى اسد الدين شيركوه به يارى عاضد فرستاد.

برادرزاده شير كوه، صلاح الدين و جماعتى از امراء نيز همراه او بودند. چون فرنگان از رسيدن اين سپاه آگاه شدند، محاصره قاهره را رها كردند و به ديار خود بازگشتند.

ابن الطويل مورخ دولت عبيديان گويد: اسد الدين در نبرد قاهره آنان را منهزم ساخت و لشكرگاهشان را تاراج كرد و اسد الدين در ماه جمادى الاول سال ۵۶۴ به قاهره در آمد. عاضد بر او خلعت پوشيد و او به لشكرگاه خود بازگشت. در اين احوال زمان اداى آنچه مقرر شده بود كه باو بپردازند فرا رسيده بود. شاور كه همچنان از عاقبت كار خويش بيمناک بود، در اداى آن اموال مماطله مى‌كرد. العاضد باللّه از اسد الدين خواست كه شاور را از ميان بردارد و گفت: اين مرد غلام ماست و بقاى او نه به تو سودى خواهد داد و نه به ما. او نيز برادرزاده خود صلاح الدين و عز الدين جورديک [۳] را به كشتن او معين كرد. شاور به عادت هر روزه به ديدار اسد الدين آمد، او را نزد قبر امام شافعى يافت. خواست نزد او رود صلاح الدين و جورديک راه بر او گرفتند و كشتندش و سرش را نزد العاضد لدين الله فرستادند. مردم خانه و اموال او را غارت كردند و پسرانش شجاع و طى [۴] و جماعتى از ياران او را كه به قصر پناه برده بودند، بند بر نهادند و بكشتند.

اسد الدين شير كوه به قصر خليفه رفت. خليفه بر او خلعت وزارت پوشانيد و او را الملک المنصور لقب داد و امير الجيوش خواند. شير كوه بر مسند وزارت استقرار يافت و زمام امور ملک به دست گرفت و بلاد را به سپاهيان خود به

---

[۱] مراد فسطاط است. [۲] به صفحه ۱۳۹ رجوع كنيد. [۳] متن: خرديک. [۴] متن: طازى.

اقطاع داد و یاران خود را به امارت اطراف بر گماشت و مردم شهر مصر [۱] را به شهرشان باز گردانید و عمل کسانی را که شهر را خراب کرده بودند تقبیح نمود.

اسد الدین بار دیگر با العاضد باللّه دیدار نمود. جوهر استاد الدار او را گفت: مولای ما می‌گوید ما یقین کرده‌ایم که خداوند تو را برای ما ذخیره کرده است تا ما را بر دشمنانمان پیروز گردانی. اسد الدین نیز سوگند خورد که از نیکخواهی دریغ نورزد. خلیفه گفت: ما را به تو امید بزرگی است. و او را خلعت داد.

جلیس بن عبد القوی را که داعی الدعاۀ و قاضی القضاۀ بود گرامی داشت و او را در مرتبتی که داشت باقی گذارد.

وفات اسد الدین شیر کوه و وزارت صلاح الدین

اسد الدین رحمۀ الله دو ماه و به قولی یازده ماه وزارت کرد و در گذشت. او یاران خود را وصیت کرد که از قاهره جدا نشوند. چند تن از امراء نوریه چون عین الدولۀ الیاروقی [۲] و قطب الدین نسال و سیف الدین [۳] المشطوب الهکاری [۴] و شهاب الدین محمود الحارمی [۵] که با او بودند بر سر جانشینی او بر مسند وزارت با یک دیگر نزاع آغاز کردند و هر یک تا بر رقیبان غلبه یابد یاران خود را بسیج کرد. العاضد لدین الله از آن میان به صلاح الدین رغبت داشت زیرا از همه خردتر و ناتوان‌تر بود. دولتمداران نیز در این انتخاب با او موافقت کردند و این به هنگامی بود که بسیاری از ایشان برای دفع سپاهیان غز به ناحیه شرقی رفته بودند. دیگران نیز به وزارت او تن در دادند. مخصوصا العاضد می‌خواست خدمات گذشته او را جبران نماید.

پس فرمان وزارت خویش بدو داد. چون در میان یارانش اختلاف کلمه افتاد، فقیه عیسی الهکاری که از یاران خاص و خالص صلاح الدین بود همه را به راه آورد جز عین الدولۀ الیاروقی را که به شام رفت.

صلاح الدین به امر وزارت مصر قیام نمود. او همواره خود را نایب نور الدین محمود می‌خواند او نیز صلاح الدین را الامیر الاسفهسلار [۱] خطاب می‌کرد. و در نامه او را با دیگر امرای مصر شریک می‌ساخت [الامیر الاسفهسلار [۶] صلاح الدین و جمیع الامراء بالدیار المصریه یفعلون کذا ...] صلاح الدین نیز خودکامگی آغاز نهاد. دار المعونه [۷] مصر را ویران نمود. آنجا زندان شحنه بود و به جای آن مدرسه‌ای برای شافعیان ساخت و دار العزل را هم مدرسه مالکیان نمود و همه قضاۀ شیعه را عزل کرد و در مصر قاضی شافعی منصوب کرد. و در دیگر شهرها نیز.

---

[۱] مراد فسطاط است. [۲] متن: الفاروقی. [۳] متن: عین الدین.

[۴] متن: هکاوی. [۵] متن: الحازمی. [۶] متن: اصفهسان. [۷] متن: دار المعرفه.

محاصره فرنگ دمياط را

چون اسد الدين و يارانش به مصر آمدند و آنجا را تصرف كردند و فرنگان را راندند، فرنگان از غفلتى كه شده بود سخت پشيمان شدند زيرا آنچه را كه به دست آورده بودند به آسانى از دست داده بودند و بيم آن داشتند كه غز بر بيت المقدس استيلا جويد.

اين بود كه به فرنگانى كه در صقليه و اندلس بودند نامه نوشتند و از آنان يارى طلبيدند و از هر سو بر ايشان مدد رسيد. پس به سال ۵۶۵ آهنگ دمياط كردند. عامل دمياط شمس الخواص منكوبرس بود. صلاح الدين او را به اموال و سپاه يارى كرد. اين سپاه به سردارى بهاء الدين قراقوش و امراء غز بود. صلاح الدين از نور الدين يارى خواست زيرا خود گرفتار مصر و شيعيان آن سرزمين بود. نور الدين به تفاريق سپاهى به دمياط فرستاد. سپس خود به تن خويش عازم نبرد شد و به بلاد فرنگان در سواحل شام رفت و در آنجا دست به قتل و غارت گشود. چون فرنگان چنان ديدند، دمياط را رها كرده به ديار خود بازگشتند.

در آنجا همه جا را ويران يافتند. مدت درنگان فرنگان در دمياط پنجاه روز بود. العاضد لدين الله به سبب اين پيروزى صلاح الدين را ستايش كرد. آنگاه صلاح الدين خواست كه پدرش نجم الدين ايوب و ديگر يارانش به مصر آيند. نور الدين آنان را به مصر فرستاد و خليفه سوار شد و به ديدار ايشان رفت و اين به سبب اكرام صلاح الدين بود.

واقعه خواجگان و عماره

چون صلاح الدين در مصر استقرار يافت شيعيان علوى و وابستگانشان را گران آمد.

چند تن از ايشان چون قاضى عويرس [۱] و قاضى القضاة و داعى الدعاة و عبد الصمد الكاتب كه مردى فصيح بود و ابو الحسن عمارة اليمنى شاعر زبيدى اجتماع كردند تا از فرنگان يارى خواهند و صلاح الدين و يارانش را از مصر براندازند و در عوض از محصولات و مداخل مصر آنان را سهمى بسزا دهند. اينان با يكى از خواجگان شيعى حرم، مؤتمن الخلافه نجاح همدست شدند. اين نجاح مربى عاضد بود. اينان نجاح را بر انگيختند كه ترتيبى دهد تا رسول فرنگ با عاضد ديدار كند. نجاح ترتيب اين ديدار را بداد ولى آنكه با رسول فرنگ ديدار كرد العاضد نبود و چنان نموده بود كه او است. اين خبر به نجم الدين بن مصال از بزرگان شيعه رسيد. او در زمره خواص صلاح الدين در آمده بود و صلاح الدين او را امارت اسكندريه داده بود، ولى بهاء الدين قراقوش او را در مواردى رنجانيده بود. اينان پنداشتند كه از صلاح

---

[۱] متن: عوريش.

الدین رنجیده است و از آنچه در سر داشتند آگاهش نمودند و وعده دادند که او وزارت خواهد یافت و عماره کاتب خاص و رئیس دیوان انشاء و مکاتبات خواهد شد و ابن کامل نیز مسند قاضی القضاة و داعی الدعات را خواهد گرفت و عبد الصمد نیز عهده دار جمع خراجها و اموال خواهد گردید و عوریش نیز بر او نظارت خواهد داشت.

ابن مصال بظاهر بپذیرفت ولی خبر به صلاح الدین داد و صلاح الدین همه آنان و رسول فرنگ را دستگیر کرد. و آنان را در چند مجلس باز جست نمود. نگهبان قصر سوگند خورد که العاضد از قصر پای بیرون ننهاده است صلاح الدین به بی‌گناهی او اعتراف نمود.

عماره همنشین شمس الدوله تورانشاه بود. او برای برادر خود صلاح الدین حکایت کرد که عماره او را در قصیده‌ای مدح کرده و در آن قصیده او را به گرفتن یمن تحریض کرده است و بیتی دارد که ریختن خون سراینده را مباح می‌سازد، آنجا که گوید:

فا خلق لنفسک ملکا لا تضاف به　　الی سواک و اور النار فی العلم

هذا این تو مرت قد کانت ولایته　　کما یقول الوری لحما علی و ضم

و کان اول هذا الدین من رجل　　سعی الی ان دعوه سید الامم

صلاح الدین همه را گرد آورد و در یک روز در میان دو قصر به دار آویخت. ولی ابن کامل را بیست روز بعد به دار آویخت. عماره در آن حال خود را به در خانه قاضی الفاصل رسانید و خواست با او دیدار کند ولی قاضی از دیدار او سرباز زد. عماره در حالی که به سوی دار می‌رفت می‌گفت:

عبد الرحیم قد احتجب　　ان الخلاص هو العجب

در کتاب ابن الاثیر آمده است که: صلاح الدین بدین راز از آنجا پی برد که نامه‌ای را که به فرنگان نوشته بودند به دست آورد. کسی که نامه را می‌برد بگرفتند و نزد صلاح الدین آوردند. صلاح الدین مؤتمن الخلافه را بکشت و همه خادمان را عزل کرد و بهاء الدین قراقوش را که خواجه‌ای سفید بود ریاست قصر خلافت داد. سیاهان از قتل مؤتمن الخلافه به خشم آمدند و پنجاه هزار تن از ایشان میان دو قصر گرد آمدند و با سپاهیان صلاح الدین به نبرد پرداختند. صلاح الدین فرمان داد به خانه‌هایشان حمله برند و در آنها آتش بزنند. در این آتش‌سوزی همه اموال و فرزندانشان بسوخت. سیاهان که این خبر شنیدند بگریختند و سپاهیان صلاح الدین شمشیر در آنها نهاده بودند. آنگاه امان خواستند و به جیزه رفتند. شمس الدوله تورانشاه به جیزه رفت و بسیاری از آنها را بکشت.

قطع خطبه به نام العاضد لدين الله و انقراض دولت علوى در مصر

چون صلاح الدين در كشور مصر استقرار يافت و كار عاضد روى در ناتوانى نهاد و در قصر خويش محكوم اراده صلاح الدين گرديد، نور الدين محمود به او پيام داد كه نام العاضد لدين الله را از خطبه بيندازد و خطبه به نام المستضىء بامر الله عباسى كند. ولى صلاح الدين از بيم استيلاى نور الدين بر مصر همواره در اين امر مماطله مى‌كرد و عذر مى‌آورد كه بيم آن دارد كه مردم مصر نپذيرند و بر آشوبند. تا آنجا كه نور الدين او را الزام به قطع خطبه نمود. يارانش گفتند كه نمى‌توان با فرمان نور الدين مخالفت كرد.

در اين احوال مردى از علماى عجم معروف به الفقيه الخبوشانى و الامير العادل بر او وارد شد. چون ديد كه از اداى چنين خطبه‌اى بيمناكند گفت اين مهم بدو واگذارند. او در نخستين جمعه از ماه محرم سال ۵۶۷ پيش از خطيب بالاى منبر رفت و المستضىء بامر الله را دعا كرد و كسى اعتراضى ننمود. صلاح الدين روز جمعه بعد فرمان داد تا در قاهره و ديگر شهرهاى مصر خطبه به نام العاضد لدين الله را قطع كنند و به نام المستضىء بامر الله خطبه بخوانند. و در همه جا چنين كردند.

در اين روزها العاضد سخت بيمار بود. كسى نيز او را از اين واقعه آگاه ننمود. او در روز عاشوراى همان سال وفات كرد. صلاح الدين به عزاى او نشست. آنگاه به قصر خلافت پرداخت. بهاء الدين قراقوش هر چه در آنجا بود به نزد او حمل كرد. در خزائن ايشان چيزهايى بود كه كس نشنيده بود از انواع جواهر و ياقوتها و زمرد و زيورهاى زرين و ظروف زر و سيم، از مائده‌ها و طشت‌ها و ابريق‌ها و ديگ‌ها و خوانها و كاسه‌ها و كوزه‌ها و پايه‌هاى چراغ و طيفورها [۱] و قبقابها و دستبندها همه از طلا. و انواع عطرها و جامه‌هاى زركش و ديگر جامه‌ها و آلات زينت كه به حساب نمى‌آمد. و بيش از صد و بيست هزار جلد كتاب كه آنها را به عبد الرحيم البيسانى كاتب و قاضى خود داد. و چار پايان بار كش و سوارى و سلاح‌ها. همچنين پنجاه هزار كنيز و غلام و صد خانه پر از زر و ديگر اموال.

صلاح الدين مردان و زنان اين خاندان را حبس كرد تا همه مردند.

دولت [عبيدى] در عهد العزيز و الحاكم از مردان كتامه خالى شده بود زيرا اينان در راه بسط و حفظ آن ملك در سراسر مشرق پراكنده شده بودند اينک كه خلافت شيعه منقرض گرديد ايشان هم منقرض گشتند و العاضد باللّه آخرين خلفاى ايشان بود. چنانكه سر- نوشت همه دولتهاست- و ما پيش از اين بدان اشارت كرديم- طعمه سرزمينها و حوادث شدند.

چون العاضد باللّه بمرد و صلاح الدين عباسيان را جايگزين عبيديان نمود، جماعتى از شيعه كه در مصر بودند اجتماع

---

[۱] ظرفى كه اندرون آن گود باشد.

کردند و با داود بن العاضد بیعت کردند. این خبر به صلاح الدین رسید، همه را بگرفت و بکشت و داود را از قصر اخراج کرد. این واقعه در سال ۵۶۹ اتفاق افتاد.

چندی بعد پسر داود به نام سلیمان در صعید مصر خروج کرد، او را نیز گرفتند و حبس کردند تا در حبس بمرد. چندی بعد در ناحیه فاس در مغرب، محمد بن عبد الله العاضد دعوت آشکار کرد و خود را مهدی خواند. او را نیز گرفتند و بردار کردند و دیگر از عبیدیان نامی نماند جز در بلاد حشاشین [۱] در عراق، یعنی داعیان فدائی و دعوت اسماعیلیه در عراق که حسن بن الصباح در قلعه الموت و جز آن آشکار نمود چنانکه در اخبارشان خواهیم آورد.

چون دولت عباسیان در بغداد به دست هولاکو از فرزندان چنگیزخان از ملوک تتر در سال ۶۵۵ بر افتاد این دعوت نیز بکلی منقطع شد و الامر للّه وحده.

این بود اخبار فاطمیان خلاصه شده از کتاب ابن الاثیر و از تاریخ دولتشان که ابن- الطویل نوشته و اندکی از ابن المسبحی که من گرد آورده‌ام و تا حد امکان خلاصه کرده‌ام.

و للّه ولی العون.

خبر از بنی حمدون ملوک مسیله و زاب و سرانجام کار آنان

بنی حمدون پدرشان از مردم اندلس بود. او علی بن حمدون بن سماک بن مسعود بن منصور الجذامی و به ابن الاندلسی معروف بود. علی به عبید الله المهدی و القائم ابو القاسم آنگاه که در مشرق بودند و هنوز دعوت آشکار ننموده بودند پیوست. اینان او را از طرابلس نزد ابو عبد الله الشیعی فرستادند و او این ماموریت را به خوبی انجام داد و بازگشت و در آن ایام که اینان در سجلماسه در بند بودند ملازم ایشان بود. چون دولتشان نیرومند شد، ابو ضبیعه (؟) را بر کشیدند و به درجات بلند ارتقاء دادند. چون القائم ابو القاسم از فتوحات مغرب در سال ۳۱۵ باز آمد شهر مسیله را پی افکند و علی بن حمدون را به نظارت در بنای آن گماشت و آن شهر را محمدیه نامید. چون بنای شهر به پایان آمد، او را منشور امارت زاب داد و به زاب فرستاد. او نیز آذوقه و علوفه به زاب کشید تا پشتیبان سپاهیانی باشد که ابو یزید صاحب الحمار را در جبل کتامه محاصره کرده بودند. علی بن حمدون همچنان بر امارت زاب بود و پسرانش جعفر و یحیی در سرای ابو القاسم پرورش می‌یافتند.

---

[۱] متن: حثیثیه.

و جعفر نزد المعز لدین للّه رفت.

چون فتنه ابو یزید بالا گرفت و آتش آن فتنه سراسر افریقیه را فرا گرفت و القائم یاران خویش را از هر ناحیه بسیج می‌کرد، به ابن حمدون نیز نامه نوشت که قبایل بربر را بسیج کند و به او پیوندد. علی بن حمدون نیز سپاهی عظیم گرد آورد و عازم مهدیه شد در راه نیز به هر که می‌رسید او را به سپاه خود می‌کشید تا به نزدیکی باجه رسید. ایوب پسر ابو- یزید با سپاهی گران از نکاریه و بربر در آنجا بود. علی بن حمدون بر سر آنان راند و جنگی صعب در گرفت. اما ایوب بر او شبیخون زد و سپاهش را در هم شکست و لشکرگاهش را به غارت برد. علی بن حمدون از گردنه‌ای فرو غلطید و بمرد. این واقعه در سال ۳۳۴ بود.

چون فتنه ابو یزید پایان یافت المنصور ابو طاهر، جعفر بن علی بن حمدون را امارت مسیله و زاب داد و او و برادرش یحیی را به آنجا فرستاد. اینان در آنجا صاحب دولت و قدرتی شدند و قصرها بنا کردند و باغها احداث نمودند. و علما و شعراء آهنگ آنان کردند. از کسانی که خود را به دستگاه آنان رسانید ابن هانی شاعر اندلس بود که در قصاید خود مدحشان گفته است.

میان جعفر بن علی وزیری بن مناد دشمنی بود و این دشمنی به سبب رقابتشان در دستگاه دولت پدید آمده بود. جعفر به ناچار به میان زناته رفت و در آنجا به سبب خصومتی که زناته را با زیری بود، گرامی‌اش داشتند و بر خود سروری‌اش دادند.

چون المعز لدین الله عزم آن کرد که به قاهره رود و در سال ۳۶۱ [۱] عازم قاهره گردید، جعفر را نیز فرا خواند. جعفر بیمناک شد و پیش از رسیدن المعز لدین الله با سپاه خود به میان زناته رفت. از آن پس مکاتبات او با صنهاجه و خلیفه المعز لدین الله قطع شد.

زناته نیز گرد او را بگرفتند و او را ترغیب کردند که سر از طاعت معز فرو پیچید و به نام [ابو المطرف] الحکم [۲] [الثانی] المستنصر الاموی خطبه بخواند. زیری بن مناد پیش از آنکه سپاه خود را تعبیه دهد بر سر او راند. امراء زناته همراه جعفر بودند. چون جنگ آغاز شد اسب زیری به سر در آمد و او را بر زمین زد، در حال او را کشتند و سرش را بریدند. جعفر سر زیری را با جماعتی از زناته نزد الحکم المستنصر الاموی فرستاد. حکم رسولان را گرامی داشت. و فرمان داد سر زیری را در بازار قرطبه نصب کنند. و جوائز آن گروه را کرامند ادا کرد و مقام یحیی بن علی را بر افراشت و جعفر بن علی را اجازت داد که به درگاه او حاضر آید.

چون مردان زناته می‌دانستند که یوسف پسر زیری، از پای نخواهد نشست تا انتقام خون پدر از ایشان بستاند، نسبت

---

[۱] متن: ۳۰۲.

[۲] متن: الحاکم.

به جعفر بن علی غدر آشکار کردند و جعفر صلاح در آن دید که خود را به سوئی کشد که از مکر زناته بیمناک شده بود. جز فرار چاره‌ای دیگر ندانست. این بود که هر چه داشت از مال و متاع و بردگان و حشم و هر چه اندوخته داشت و می‌بایست به مرکز خلافت از باب خراج بپردازد، همه را در کشتی نهاد و از دریا گذشت و به آستان خلافت قرطبه فرود آمد. جمعی از بزرگان زناته نیز همراه او بودند. الحکم المستنصر آنان را گرامی داشت و به عزت باز گردانید. ولی فرزندان علی بن حمدون در آنجا بماندند و در دستگاه خلافت مقامی یافتند و در زمره وزراء در آمدند و از اجرائات کرامند بهره‌مند شدند و با آنکه تازه قدم به آن سرزمین نهاده بودند در شمار اولیاء دولت در آمدند.

چندی بعد مرتکب برخی اعمال شدند که خلیفه اموی را ناخوش آمد، آنان را به قصر فراخواند و بند بر نهاد و به زندان فرستاد. چند روز بود که آزاد شده بودند که حکم را علت فالج بگرفت و قوت مروانیان در مغرب به ضعف گرایید و دولت را برای نگهداری ثغور از تعرض دشمن به مردان خود نیاز افتاد. پس یحیی بن محمد بن هاشم را از عدوه فرا خواند.

او والی فاس و مغرب بود. حاجب المصحفی حکم را به امارت جعفر بن علی بن حمدون اشارت کرد، تا بدین وسیله میان سرکوبی زناته در عدوه و در امان ماندن کسی که به خلافت می‌نشیند از آسیب او، جمع کنند. پس او، و برادرش یحیی را امارت مغرب دادند و بر آن دو خلعت پوشیدند و مال و جامه‌های فاخر دادند تا بتوانند ملوک عدوه را به خلعت وصلت بنوازند. جعفر بن علی بن حمدون به سال ۳۶۵ به سوی مغرب در حرکت آمد و آن بلاد را در ضبط آورد. ملوک زناته از بنی یفرن و مغراوه و سجلماسه نزد او گرد آمدند.

چون حکم بمرد و هشام پسرش به جای او قرار گرفت و منصور بن ابی عامر زمام امورش را در دست گرفت، نخستین بار به کار سبته از بلاد عدوه پرداخت و در این کار ملوک زناته را مورد تفقد قرار داد و جوائز و خلعتها عطا کرد و چون نزد او می‌رفتند اکرامشان می‌کرد و نام آنها را در دیوان سلطان ثبت می‌نمود تا از راتبه و اجراء بهره‌مند گردند. آنگاه میان آن دو امیر یعنی جعفر و یحیی تیره شد. یحیی شهر بصره (بصره مغرب) را خاص خود نمود و بیشتر رجال را به نزد خود برد و کار جعفر روی در پستی نهاد. بویژه آنگاه که از بنی غواطه شکست خورد. محمد بن ابی عامر جعفر را به اندلس برد و کوشید تا ستمی را که به هنگام خلافت حکم بر او رفته بود جبران نماید. جعفر نیز مغرب را به برادر گذاشت و خود از دریا بگذشت و در نزد ابن ابی عامر مکانتی بلند یافت.

در سال ۳۶۹ بلکین [پسر زیری بن مناد] لشکر به مغرب برد. محمد بن ابی عامر از قرطبه به جزیره آمد تا از خود دفاع کند و جعفر بن علی را به نبرد بلکین بسیج کرد و به- صد بار مال یاری‌اش نمود و ملوک زناته را نیز در فرمان او نهاد. بلکین چون کار را بدین منوال دید باز گشت.

چون جعفر نزد ابن ابی عامر به مستقر خویش باز آمد در یکی از شبها که با او به عشرت نشسته بود به هنگامی که به خانه خود می‌رفت به دست مردانی که در راه او به کمین نهاده بود کشته شد، در سال ۳۶۴. پس از قتل جعفر، یحیی برادرش به مصر باز- گردید و در سرای العزیز فرود آمد. خلیفه او را گرامی داشت و به دست او کارهای بزرگ کرد. چون فلفول [ابن سعید] از بنی خزرون در باز پس گرفتن طرابلس از دست صنهاجه که بر آن غلبه یافته بودند از الحاکم بامر الله یاری طلبید، او یحیی بن علی را با سپاهی به یاری‌اش فرستاد ولی بنی قره از بنی هلال، در برقه راه بر او گرفتند و سپاهش را تار و مار ساختند. او به مصر باز گردید و همواره در مصر بود، تا آنگاه که در همانجا هلاک شد.

و الله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از قرمطیان و خودکامگی ایشان به هنگامی که در بحرین دولتی تشکیل دادند تا انقراض ایشان

صاحبان این دعوت هیچیک در نسب علوی و طالبی نبوده‌اند بلکه از آنان بودند که برای مهدی از اهل بیت دعوت می‌کردند و در اینکه این مهدی کیست، میانشان اختلاف بود. چنانکه بیان خواهیم داشت.

مدار دعوت قرمطیان بر دو تن بود. یکی مردی موسوم به فرج بن عثمان القاشانی از دعاهٔ مهدی که او را زکرویه [۱] پسر مهرویه [۲] نیز می‌گفتند. و این همان کسی است که داعیان خود را به سواد کوفه فرستاد، سپس در عراق و شام نیز دعوت آشکار نمود. ولی اینان نتوانستند تشکیل دولت دهند. دیگر مردی که او را ابو سعید حسن بن بهرام الجنابی می‌گفتند و دعوت در بحرین آشکار نمود و در آنجا دولتی تشکیل داد که بعدها به پسرانش رسید. پاره‌ای از پندارهای اینان به داعیان اسماعیلیه که در قیروان بودند انتساب داشت.

دعویهای این قرمطیان در نهایت پریشانی و گسیختگی بود و خلاف عقاید و قواعد و در بسیاری موارد منافی با اسلام و دیگر شرایع.

نخستین کسی که از اینان پدید آمد در سال ۲۷۸ مردی بود در سواد کوفه که تظاهر به زهد و ریاضت می‌نمود و می‌گفت برای مهدی دعوت می‌کند. می‌گفت نمازهای واجب در هر روز پنجاه رکعت است. جمع کثیری بدو گرویدند. این مرد را قرمط- که اصل آن کرمط به کاف است- می‌گفتند. از هر کس که دعوت او را می‌پذیرفت یک دینار به نام امام می‌گرفت. و بر پیروان خود نقبائی گماشته بود و آن نقباء را حواریان می‌نامید.

دعوت او مردم را به خود مشغول کرده و از کارهایشان باز داشته بود. عامل آن ناحیه قرمط را به زندان انداخت ولی او

---

[۱] متن: کرویه. [۲] متن: مهدویه.

از زندان بگریخت و دیگر خبری از او به دست نیامد و این امر سبب شد که پیروانش فتنه‌ها برانگیزند. بعضی گفتند که او به احمد بن محمد بن- الحنفیه دعوت می‌کرده است و احمد پیامبر است. این مذهب در سواد کوفه شایع شد و کتابی داشتند که بین خود آن را می‌خواندند و پس از بسم الله در آن آمده بود:

فرج بن عثمان می‌گوید: الحمد للّه بکلمته و تعالی باسمه. المنجد لاولیائه باولیائه. قل ان الاهلة مواقیت للناس ظاهرها لتعلم عدد السنین و الحساب و الشهور و الایام، و باطنها اولیائی الذین عرفوا عبادی سبیلی. اتقونی یا اولی الالباب، انا الذی لا اسأل عما افعل و انا العلیم الحکیم. انا الذی ابلو عبادی و استخبر خلقی فمن صبر علی بلائی و محنتی و اختیاری القیته فی جنتی و اخلدته فی نعمتی فمن زال عن امری و کذب رسلی اخلدته مهانا فی عذابی و اتممت اجلی و اظهرت علی السنة رسلی. فانا الذی لا یتکبر علی جبار إلا وضعته و لا عزیز إلا ذللته. فلیس الذی اصر علی امره و دام علی جهالته و قال لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عاكِفِينَ ۲۰: ۹۱ و به مؤمنین، أُولئِکَ هُمُ الْكافِرُونَ ۴: ۱۵۱. سپس به رکوع رود و در رکوعش دو بار بگوید:

سبحان ربی و رب العزة تعالی عما یصف الظالمون. و در سجود دو بار بگوید: الله اعلی و یک بار الله اعظم. روزه شرعی در روزهای مهرگان و نوروز است. بنید حرام و شراب حلال است.

غسل جنابت مثل وضو است. حیواناتی که دندان نیش دارند یا پنجه دارند حرام‌اند.

و هر کس که مخالفت ورزد یا به محاربت خیزد قتلش واجب است و هر که به محاربت برنخیزد از او جزیه گرفته می‌شود. و از این قبیل دعاوی شنیع و متعارض که برخی، برخی را باطل می‌کنند و همه شاهد دروغگوئی ایشان است.

آنچه موجب پدید آمدن این افکار شده قضیه‌ای است مشهور در میان شیعه راجع به مهدی. شیعیان در این باور خود به احادیثی استناد می‌کنند و من در مقدمه این کتاب آنها را آورده‌ام [۱] ...

بعضی گویند ظهور این مرد پیش از کشته شدن صاحب الزنج بوده است. و گویند که او نزد صاحب الزنج رفت و گفت صد هزار شمشیر پشتیبان من است، با من به مناظره بنشین شاید متفق شویم و به یاری یک دیگر بر خیزیم ولی هرگز این اتفاق حاصل نشد. قرمط از نزد او باز گشت. او خود را القائم بالحق می‌خواند.

پاره‌ای پنداشته‌اند که او بر عقیده ازارقه از خوارج بود. چون دعوت آشکار کرد، احمد- بن محمد الطائی امیر کوفه با سپاهی بر سر او تاخت و بر آنان شکستی سخت وارد آورد و- پراکنده‌شان ساخت و چند بار سپاه از پی آنان فرستاد تا همه را تار و مار کرد. قرمط به میان قبایل عرب رفت ولی هیچ کس او را اجابت ننمود. او در بادیه دژی تعبیه کرد و

---

[۱] جلد اول مقدمه ابن خلدون. ترجمه پروین گنابادی. ص ۳۷۶- ۳۸۶.

در آن پنهان گردید و آن را دری آهنین بود و در کنار آن تنوری افروخته بود که چون در تنگنا افتاد دشمن بر او دست نیابد.

چون در آن دژ پنهان گردید فرزندان خود را به میان قبیله کلب بن وبره [۱] فرستاد.

ایشان گفتند که از فرزندان اسماعیل امام هستند و اینک به آنها پناه آورده‌اند.

آنگاه به دعوتشان پرداختند اینان سه تن بودند علی و حسین و یحیی ولی جز بنی- العلیص [۲] بن ضمضم بن عدی [۳] بن خباب [۴] کس به آنان نگروید. این خاندان با یحیی بیعت کردند، بدین پندار که او ابو عبد الله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر است و یحیی ابو القاسم کنیه داشت و ملقب به الشیخ بود. سپس نام خود بگردانید و مدعی شد که او محمد بن عبد الله بن محمد بن اسماعیل است و نام حقیقی خود پنهان داشته است و می‌گفت ناقه‌ای که بر آن سوار است، مأمور است و هر که از پی آن آید منصور است.

سبک از موالی المعتضد با سپاهی به جنگ او رفت ولی شکست خورد و خود کشته شد. آنگاه احمد بن محمد الطائی با لشکری عازم نبرد شد. قرمطیان شکست خوردند و او برخی را اسیر کرده نزد المعتضد حاضر آورد.

معتضد از یکی از رؤسای آنان پرسید: شما می‌پندارید که روح خدا و پیامبرانش در شما حلول می‌کند و شما را از خطا باز می‌دارد و بر کارهای صواب واقف می‌گرداند؟ آن مرد گفت: ای خلیفه، اگر روح خدا در ما حلول کند ترا چه زیان و اگر روح شیطان حلول کند ترا چه سود؟ از چیزهایی که به تو ربطی ندارد مپرس و از چیزهایی که به تو مربوط است بپرس. گفت: بگو چه چیز به من مربوط است؟ قرمطی گفت: چون رسول خدا (ص) چشم از جهان فرو بست پدر شما عباس زنده بود ولی نه او ادعای خلافت کرد و نه کسی خواست با او بیعت کند تا آنگاه که ابو بکر رخت از جهان بکشید و عمر را جانشین- خود ساخت. عمر در حالی که عباس را می‌دید ولی به او توجهی نشان نداد و در زمره اهل شورایش معین نکرد. آنان شش تن بودند از خویشاوندان و غیر خویشاوندان.

این امور نشان می‌دهد که هیچیک از اینان جد تو را به حساب نمی‌آورده‌اند، پس شما چگونه خود را مستحق خلافت می‌دانید؟.

المعتضد باللّه چون این سخنان بشنید فرمان داد شکنجه‌اش کنند و استخوانهایش را بیرون کشند و دست‌ها و پاهایش را ببرند سپس بکشند.

آنگاه قرمطیان به دمشق حمله آوردند. فرمانروای دمشق طغج از موالی ابن طولون بود. این حمله در سال ۲۹۰ بود. او

---

[۱] متن: دبره. [۲] متن: القلیص. [۳] متن: علی. [۴] متن: جناب.

از مصر یاری خواست. سپاهی از مصر بیامد و چند بار میان دو گروه نبرد در گرفت. یحیی پسر زکرویه ملقب به الشیخ با جماعتی از یارانش کشته شدند، باقیمانده سپاهش نزد برادرش حسین باز گشتند. این حسین خود را احمد ابو العباس نامیده بود و چون بر چهره‌اش خال سیاهی (شامه) بود می‌پنداشت که آن خود آیتی است و او را صاحب الشامه المهدی امیر المؤمنین لقب داده بودند.

پسر عمش عیسی بن مهدی یعنی عبد الله بن احمد بن اسماعیل امام نزد او آمد.

او را المدثر لقب داد و می‌پنداشت که المدثر که در قرآن آمده است، اوست. حسین او را جانشین خود قرار داد و یکی از جوانان خویشاوند خود را المطوق نامید. سپس به دعوت مردم پرداخت. بسیاری از بادیه‌نشینان به او گرویدند. پس به دمشق رفت و آنجا را در محاصره گرفت تا با او به پرداخت مالی مصالحه کردند و آن مال را به او پرداختند. آنگاه به حمص و حماۀ و معره و بعلبک لشکر برد و بر منبرها به نام او خطبه خواندند. او در همه این شهرها تاراج و کشتار کرد تا به سلمیه رسید. در آنجا جماعتی از بنی هاشم بودند. شهر را قتل عام کرد حتی کودکان مکتبی و چهار پایان را بکشت. در این احوال المکتفی باللّه با سپاهی به مقابله با او بیرون آمد و آنان را فرو کوفت. باقیمانده سپاهشان به حلب گریخت.

المتکفی باللّه در رقه درنگ کرد و بدر غلام ابن طولون به تعقیب قرمطیان پرداخت و بسیاری از ایشان را به قتل آورد. المکتفی باللّه سپاهی به سرداری یحیی بن سلیمان- الکاتب روانه کارزار قرمطیان نمود. حسین بن حمدان از بنی تغلب و نیز از بنی شیبان همراه او بودند. اینان در سال ۲۹۱ بر قرمطی شکستی فاحش وارد آوردند و خلقی کثیر از آنان را کشتند. پسرش ابو القاسم با مقداری از ذخایر او خود را برهانید و او و همراه مدثر و مطوق غلامش در خفا خویشتن را به ناحیه کوفه رسانیدند و در رحبه پنهان شدند. کسانی خبر او را به عامل رحبه دادند. او همه را دستگیر کرد و به رقه نزد مکتفی فرستاد. مکتفی به بغداد باز گشت. صاحب الشامه را دویست تازیانه زد سپس دست‌هایش را ببریدند و بکشتندش.

علی بن زکرویه پس از کشته شدن برادرش یحیی در دمشق به ناحیه فرات گریخت.

بقایای قرمطیان گرد او جمع شدند و او شهر طبریه را تاراج کرد. آنگاه حسین بن حمدان به تعقیبشان پرداخت و آنان به یمن گریختند. در یمن داعیان قرمطی او را یاری دادند و او بر بسیاری از شهرهای یمن استیلا یافت و قصد صنعاء نمود. ابن یعفر از آنجا بگریخت.

علی بن زکرویه آنجا را تاراج کرد ولی از صعده کناره جست زیرا میان مردم صعده و علویان [مصر] معاهده بود. نیز با بنی زیاد در آویخت. علی در یکی از نواحی یمن بمرد.

در خلال این احوال پدرش زکرویه نزد بنی علیص [۱] کس فرستاد. اینان اکنون در سماوه مکان داشتند. او یکی از اصحاب خود به نام عبد الله بن سعید را که ابو غانم کنیه داشت نزد آنان فرستاد و نامه‌ای به او داد حاکی از اینکه به او وحی شده که صاحب الشامه و برادرش الشیخ هر دو می‌آیند و امام او بعد از آمدن آن دو ظهور می‌کند و جهان را پر از عدل و داد می‌نماید. ابو غانم به میان احیاء عرب می‌گشت تا جماعتی از قبیله کلب به او پیوست و او عازم شام شد. شهرهای بصری و اذرعات را درنوردید و با دمشق به نبرد پرداخت. عامل دمشق در این روزها احمد بن کیغلغ بود که از دمشق به مصر رفته بود تا فتنه خلنجی [۲] از پیروان بنی طولون را فرونشاند. کیغلغ سردار سپاه المکتفی باللّه بود. ابو غانم با جانشینان او در دمشق نبرد کرد و آنان را منهزم نمود و چند تن از سران را نیز بکشت و از آنجا به اردن رفت و عامل اردن را به قتل آورد و به طبریه رفت و شهر- را تاراج نمود. المکتفی باللّه حسین بن حمدان را با سپاهی به نبرد او فرستاد. ابو غانم به سماوه گریخت و به هنگام فرار چاههای آب و هر آب دیگری که بود به خاک بینباشت. سپاه حسین بن حمدان همچنان در پی ایشان بود تا از تشنگی به رنج افتادند. حسین بن حمدان ایشان را به رحبه آورد. بعضی گویند که افراد قبیله کلب خود ابو غانم را بگرفتند و بکشتند و جمعیتش پراکنده گشت. این واقعه در سال ۲۹۳ اتفاق افتاد.

آشکار شدن زکرویه و کشته شدن او

قرمطیان گرد زکرویه جمع شدند و او را از چاه بیرون آوردند. بیست سال بود که در آن چاه می‌زیست. داعیان قرمطی نزد او آمدند زکرویه، قاسم بن احمد بن علی را بر آنان ریاست داد و حقوق و منتی را که بر آنها داشت به یادشان آورد و گفت هدایت یافتن شما در امتثال فرمان او است. و به شهادت این دعوی آیاتی چند از قرآن آورد که معنی آن را با رمز و تاویل بیان می‌داشت. زکرویه همچنان در پرده اختفا می‌زیست. آنان او را السید می‌خواندند ولی او را نمی‌دیدند. در این احوال قاسم همچنان عهده دار امور او بود.

المکتفی سپاهی دیگر فرستاد. قرمطیان در ناحیه سواد آن سپاه درهم شکستند و- لشگرگاهشان را به غارت بردند. آنگاه برفتند تا راه بر حجاج ببندند. پس به صوان رفتند و واقصه را محاصره نمودند ولی مردم در برابرشان مقاومت کردند. قرمطیان چاههای آب را که در آن نواحی بود پر کردند. خلیفه المکتفی، محمد بن اسحاق بن کنداج را به جنگشان فرستاد ولی قرمطیان راه بر حجاج گرفتند و سه روز آب را به روی آنها بستند و چون تسلیم شدند اموالشان را بگرفتند و نیز اموال خاندان طولون را که از مصر به مکه و از مکه به بغداد می‌خواستند ببرند بستدند. آنگاه گروهی

---

[۱] متن: بنی قلیص. [۲] متن: خلیجی.

دیگر از حجاج را در حمص محاصره کردند.

می‌گویند اینان مقاومت کردند، المکتفی باللّه سپاهی به سرداری وصیف بن صوار تکین و جماعتی از سرداران خود بفرستاد. اینان از راه خفان رفتند و قرمطیان را بیافتند و دو روز با آنان جنگ در پیوستند سپس منهزمشان ساختند. در این نبرد شمشیری بر سر زکرویه آمد و سرش بشکافت او و خلیفه‌اش قاسم و پسر و کاتب و زنش را اسیر کرده بیاوردند. زکرویه پنج شب بعد بمرد، جسدش را به بغداد آوردند و بر دار کردند. سرش را به خراسان فرستادند زیرا حاجیان خراسانی را غارت کرده بود. باقیمانده یارانش به شام رفتند. حسین بن حمدان شمشیر در آنها نهاد و هر چه در نواحی شام و عراق بیافت بکشت. این واقعه در سال ۲۹۴ [۱] بود.

خبر قرمطیان بحرین و دولت بنی الجنابی

در سال ۳۰۱ [۲] مردی موسوم به یحیی بن المهدی به قطیف [۳] رفت. او می‌گفت رسولی است از سوی مهدی و ظهور مهدی نزدیک است. این مرد به خانه یکی از مردم قطیف به نام علی بن المعلی بن حمدان [۴] الزیادی [۵] فرود آمد. این علی بن المعلی در تشیع سخت پای می‌فشرد. شیعیان را گرد آورد و نامه مهدی را بر آنان خواند. این خبر در دیگر قراء بحرین شایع شد همه او را اجابت کردند و از آن جمله بود ابو سعید الجنابی. نام او حسن- بن بهرام است. ابو سعید از بزرگانشان بود. یحیی بن المهدی از آنجا برفت و پس از چندی با نامه مهدی بیامد که از آنان به سبب اجابت دعوتش سپاسگزاری کرده بود و فرمان داده بود که هر مردی شش دینار و دو ثلث دینار به یحیی بپردازد، آنان این مال ادا کردند. یحیی بار دیگر ناپدید شد و با نامه دیگری آمد که باید هر کس خمس اموالش را بپردازد، آنان نیز پرداختند. یحیی در میان قبایل قیس در آمد و شد بود. سپس ابو سعید- الجنابی در سال ۲۸۶ [۶] در بحرین دعوت آشکار کرد و قرمطیان و اعراب بدو پیوستند و او به عزم بصره به قطیف رفت. فرمانروای بصره مردی بود به نام احمد بن محمد بن یحیی الواثقی می‌خواست بصره را حمایت کند، از المعتضد باللّه [۷] عباسی یاری خواست. معتضد، عباس بن عمر الغنوی [۸] را که عامل فارس بود از آنجا عزل کرد و یمامه و بحرین را به اقطاع او داد و دو هزار مرد جنگجو به او سپرد و به بصره فرستاد تا نبرد جنابی را بسیج کند. او نیز- سپاهی گرد آورد و با جنابی رو بر رو شد. چون جنگ آغاز شد، اعراب بنی ضبه که با عباس آمده بودند از او جدا شدند. عباس به ناچار شکست خورد و ابو سعید جنابی او را اسیر کرد و لشکرگاهش را در تصرف آورد و اسیران را به آتش بسوخت ولی بر او منت نهاد و آزادش کرد. او نیز به

---

[۱] متن: ۳۹۴. [۲] متن: ۳۸۱. [۳] متن: قطیعی. [۴] متن: احمد.

[۵] متن: دبادی. [۶] متن: ۲۸۳. [۷] متن: معتمد. [۸] متن: علی بن عمر الغنوی.

ابله رفت و از ابله به بغداد شد. ابو سعید به هجر رفت و آنجا را بگرفت و مردمش را امان داد. مردم بصره به سبب این شکست پریشان خاطر شدند و قصد آن کردند که شهر بگذارند و بروند ولی واثقی آنان را منع کرد.

ابو سعید پسر بزرگ خود ابو القاسم سعید را جانشین خود ساخت ولی او در کار ناتوان بود. برادر کوچکش ابو طاهر سلیمان [۱] بر او بشورید و او را بکشت و زمام کار قرمطیان را به دست گرفت و عقدانیه با او بیعت کردند. نامه‌ای از عبید الله المهدی به دستش رسید و از سوی او امارت یافت. در سال ۳۰۱ ابو القاسم القائم بامر الله لشکر به مصر برد و ابو طاهر القرمطی را به نزد خود خواند ولی پیش از رسیدن ابو طاهر مونس الخادم از سوی مقتدر، لشکر بر سر او برد و او را منهزم ساخته به مهدیه باز گردانید. ابو طاهر در سال ۳۰۷ به بصره لشکر برد و در آنجا قتل و تاراج کرد و بازگشت. مردم بغداد را وحشت بگرفت. المقتدر باللّه فرمان داد هر جا در باروی شهر که رخنه‌ای یافتند بگرفتند. ابو طاهر در سال ۳۱۱ راه بر حاجیان بگرفت و جمعی کثیر از آنان را بکشت. حتی سردارانی را که از سوی خلیفه همراه آنان بودند نیز بکشت و امیرشان ابو الهیجاء [۲] بن حمدون را اسیر کرد.

زنان و کودکان را نیز با خود ببرد و باقی را در بیابان رها کرد تا همه هلاک شدند.

ابو طاهر در سال ۳۱۴ در عراق خروج کرد و در ناحیه سواد آشوب بر پا نمود و به کوفه داخل گردید و بیش از بصره قتل و غارت کرد. و در همان سال میان عقدانیه و مردم بحرین اختلافی پدید آمد، پس ابو طاهر بیرون آمد و شهر احساء را بنا کرد و آنجا را مؤمنیه خواند ولی همواره به احساء معروف بود. در آنجا برای خود قصری ساخت و برای اصحابش در اطراف قصر خود بناهایی بر آورد. در سال ۳۱۵ بر عمان مستولی شد. والی عمان از راه دریا به فارس گریخت. در سال ۳۱۶ به ناحیه فرات لشکر برد و در شهرهای آن کشتار و تاراج نمود.

خلیفه المقتدر، یوسف بن ابی الساج را از آذربایجان فرا خواند و امارت واسط داد، سپس به جنگ ابو طاهر فرستاد. در بیرون شهر کوفه میان او و ابو طاهر جنگ واقع شد.

ابو طاهر یوسف را منهزم نمود و اسیرش کرد. و در بغداد شایعات بسیار شد. ابو طاهر به انبار رفت. لشکری از بغداد بیرون آمد تا از شهر دفاع کند. این لشکر به سرداری مونس المظفر و هارون بن غریب الخال [۳] بود. نخست به هم در آویختند، سپس از یک دیگر جدا شدند و مونس به بغداد بازگشت و ابو طاهر به رحبه رفت و در آنجا کشتار و تاراج نمود. و هر بار گروهی به سوئی می‌فرستاد و بلاد جزیره را زیر پی درنوردید. آنگاه به هیت [۴] و کوفه رفت و به رقه حمله آورد. مردم رقه مقاومت کردند. ابو طاهر بر اعراب جزیره باج و ساونهاد که می‌بایست به هجر برند. جماعتی از بنی سلیم بن منصور و بنی عامر بن- صعصمه به فرمان او در آمدند. هارون بن غریب الخال به جنگ او بیرون آمد. ابو

---

[۱] متن: الظاهر سلیمان. [۲] متن: ابو النجاء. [۳] متن: غریب الحال. [۴] متن: هشت.

طاهر راه بیابان در پیش گرفت. هارون به جماعتی از ایشان دست یافت. آنان را بکشت و به بغداد باز گردید.

در سال ۳۱۷ ابو طاهر به مکه حمله آورد و بسیاری از حاجیان و مردم مکه را بکشت و اموالشان را ببرد. و ناودان خانه کعبه را از جای بکند. جامه کعبه را میان یارانش تقسیم کرد و حجر الاسود را نیز بکند و با خود ببرد. می‌خواست حج در آنجا بر پا شود که او هست. عبید الله المهدی از قیروان به او نوشت و سرزنشش کرد و تهدیدش نمود.

ابو طاهر پاسخ داد و گفت اکنون از مردم بیمناک است و نمی‌تواند به مکه رود ولی وعده داد که حجر الاسود را باز می‌گرداند. پس در سال ۳۳۹ در زمان خلافت المنصور اسماعیل، پس از اینکه نامه قیروان آمد حجر الاسود را به کعبه باز گردانیدند.

بجکم که زمام دولت بغداد را در ایام المستکفی به دست داشت، پنجاه هزار دینار زر تقبل کرد که حجر الاسود را باز گردانند ولی ابو طاهر از این کار سر برتافت. آنان می‌پنداشتند که ابو طاهر حجر الاسود را به فرمان امامشان عبید الله المهدی برده و به امر او یا به امر جانشین او باز می‌گرداند.

در ایامی که ابو طاهر در بحرین بود همچنان در صدد حمله به عراق و شام بود. تا آنگاه که مقرر شد از بغداد برای او باج بفرستند. همچنین بنی طغج نیز از دمشق چنین باجی را به گردن گرفتند.

در سال ۳۳۲ ابو طاهر پس از سی و یک سال حکومت بمرد. او را ده فرزند بود که بزرگترینشان شاپور نام داشت. ولی برادر بزرگش احمد بن الحسن به جای او نشست. پاره‌ای از عقدانیه علیه او برخاستند و خواستار امارت شاپور پسر ابو طاهر شدند و با القائم ابو القاسم در این باب مکاتبه کردند. پاسخ به ولایت احمد آمد و فرمان داده شد که شاپور ولیعهد احمد باشد. احمد بر سریر امارت قرمطیان بحرین قرار گرفت و او را ابو منصور لقب نهادند.

و ابو بود که حجر الاسود را به مکانش باز گردانید، چنانکه آوردیم.

شاپور بر عم خود ابو منصور بشورید و او را به پایمردی برادرانش بگرفت و در بند کرد. این واقعه در سال ۳۵۸ اتفاق افتاد. ولی برادران ابو منصور بر شاپور و برادرانش عصیان کردند و ابو منصور را از زندان بیرون آوردند. در این حوادث شاپور کشته شد و برادران و پیروانش به جزیره اوال تبعید شدند. سپس ابو منصور در سال ۳۵۹ هلاک شد.

گویند پیروان شاپور او را زهر دادند. پس از او پسرش ابو علی حسن بن احمد به حکومت رسید و اعصم یا اغنم لقب یافت. مدت حکومت او دیر در کشید و در زمان او وقایع مهم اتفاق افتاد. اعصم جمع کثیری از فرزندان ابو طاهر را تبعید کرد. گویند قریب به سیصد تن از آنها در جزیره اوال گرد آمده بودند. اعصم خود به حج رفت و متعرض حاجیان نشد و از خطبه به نام المطیع للّه عباسی ناخشنود نبود.

فتنه قرمطیان با المعز لدین الله العلوی

چون جوهر سردار المعز لدین الله بر مصر مستولی شد و جعفر بن فلاح الکتامی بر دمشق، ابو علی حسن بن احمد قرمطی [ملقب به اعصم] باجی را که هر ساله از دمشق برایش می‌فرستادند طلب نمود، جعفر بن فلاح پاسخ رد داد. حسن زبان به بدگوئی گشود.

المعز لدین الله به او نامه نوشت و درشتی کرد و با شیعیان ابو طاهر و فرزندانش به گفتگو پرداخت که حکومت از آن فرزندان ابو طاهر است، نه برادرانش. چون حسن از این امر آگاهی یافت در سال ۳۶۰ [۱] المعز لدین الله را خلع کرد و بر منابر خود به نام المطیع للّه- عباسی خطبه خواند و جامه سیاه پوشید که شعار عباسیان بود. آنگاه لشکر به دمشق آورد.

جعفر بن فلاح به نبرد او بیرون شد، حسن او را شکست داد و جعفر را بکشت و دمشق را بگرفت، سپس عازم مصر گردید و جوهر را محاصره کرد و به تنگنایش افکند. ولی اعرابی که با او بودند غدر کردند و خود را به یک سو کشیدند، او نیز باز گردید و در رمله فرود آمد. در سال ۳۶۱ المعز لدین الله برایش نامه‌ای همه و عید و تهدید نوشت و او را از امارت بر قرمطیان عزل کرد و فرزندان ابو طاهر را امارت داد. ایشان از اوال بیرون آمدند و در غیاب حسن احساء را غارت کردند. الطائع للّه عباسی برایشان نامه فرستاد که به اطاعت آیند و با پسر عم خود مصالحه کنند و به جزیره اوال باز گردند. سپس کسی را فرستاد که میانشان طرح صلح افکند. اعصم حسن بن احمد به شام رفت و تا صور براند و آنجا را محاصره کرد و در پشت خندقها نبردی در گرفت. جوهر مالی میان اعراب تقسیم کرد تا همه از گرد او پراکنده شدند. حسن بگریخت و لشکرگاهش به غارت رفت.

چون المعز لدین الله به قاهره آمد در سال ۳۶۳ لشکر به شام برد و بر آنجا مستولی شد. اعصم به نبرد برخاست و لشکریان مصر را در هم کوفت و کشتار بسیار کرد و هر چه از شام گرفته بودند باز پس گرفت و سپاه مصر به مصر باز گردید. المعز لدین الله پسر خود عبد الله را به جنگ او فرستاد. دو سپاه در بلبیس به هم رسیدند در این نبرد اعصم شکست خورد و بسیاری از یارانش کشته شدند. چنانکه سه هزار تن از یارانش را از دست بداد. اعصم به احساء باز گشت.

المعز لدین الله بنی الجراح از قبیله طیئ را بنواخت و بر کشید و به یاری ایشان هر چه قرمطیان از شام گرفته بودند، پس از جنگها و محاصره‌ها، از ایشان بستد.

---

[۱] متن: ۳۰۲.

المعز لدین الله در سال ۳۶۵ بمرد، اعصم پس از مرگ او طمع در بلاد شام کرد.

الپتکین [۱] ترک از موالی معز الدولهٔ بن بویه، چون بر بختیار عاصی شد و از او منهزم گردید به دمشق آمد. در آن ایام اوضاع دمشق آشفته بود، دمشقیان او را بر خود امیر ساختند. الپتکین با المعز لدین الله مدارا کرد تا بمرد آنگاه با پسرش العزیز باللّه دم مخالفت زد. العزیز باللّه جوهر سردار خود را با سپاهی به جنگ او فرستاد. الپتکین از اعصم یاری طلبید. اعصم به شام آمد و پس از نبردی رمله را از جوهر بگرفت. در این احوال العزیز باللّه با سپاهی بیامد، الپتکین را بگرفت و اعصم به طبریه گریخت و از آنجا به احساء رفت.

قرمطیان احساء از بیعت اعصم با بنی عباس ناخشنودی نمودند و چنان نهادند که حکومت را از خاندان ابو سعید الجنابی باز ستانند. دو تن از ایشان در این امر پیشقدم شدند:

جعفر و اسحاق. فرزندان ابو سعید به جزیره اوال رفتند، فرزندان ابو طاهر پیش از این در آنجا بودند، هر کس از فرزندان و پیروان احمد بن ابی سعید که بر ایشان در می‌آمد او را می‌کشتند.

جعفر و اسحاق زمام امور قرمطیان را به دست گرفتند و بار دیگر به دعوت علویان باز گشتند و با آل بویه جنگ آغاز کردند و در سال ۳۶۴ به کوفه رفتند و آن را در تصرف آوردند. صمصام الدولهٔ بن بویه سپاهی به مقابله فرستاد. قرمطیان منهزم شدند و تا فرات باز پس نشستند و جمعی از ایشان کشته شد. آنگاه تا قادسیه تعقیبشان کردند.

میان جعفر و اسحاق بر سر ریاست قوم اختلاف افتاد و این اختلاف سبب تلاشی دعوتشان گردید. و بدان انجامید که اصفر [۲] بن ابی الحسن الثعلبی در سال ۳۷۸ [۳] بر آنان- استیلا جوید و احساء را از ایشان بستاند و دولتشان از میان برود.

ذکر اعرابی که پس از قرمطیان بر بحرین غلبه یافتند

در اعمال بحرین جماعتی از اعراب بودند که همواره قرمطیان برای مقابله با دشمنان خود از آنان یاری می‌جستند و در جنگها از آنان مدد می‌خواستند. گاه نیز با آنان زد و خورد می‌کردند. بزرگترین این قبایل بنی ثعلب و بنی عقیل و بنی سلیم بودند. و نیرومندتر این سه از حیث مرد و سلاح، بنی ثعلب بود.

چون دولت قرمطیان در بحرین رو به ضعف نهاد و میان ایشان و آل بویه پس از انقراض ملک فرزندان جنابی دشمنی

---

[۱] متن: افتکین. [۲] متن: اصغر. [۳] متن: ۳۹۸.

بالا گرفت، اصفر بر بحرین مستولی شد و پس از او این سرزمین به پسرانش رسید. بنی مکرم نیز بر عمان دست یافتند و بنی ثعلب از بنی سلیم در رنج افتادند و برای دفع آنان از بنی عقیل یاری خواستند و به یاری یک دیگر آنان را از بحرین راندند. بنی سلیم به مصر رفتند و از آنجا چنانکه خواهیم آورد به افریقیه رفتند. پس از چندی میان بنی ثعلب و بنی عقیل اختلاف افتاد. بنی ثعلب، بنی عقیل را به عراق راندند.

اینان به کوفه و دیگر بلاد عراق آمدند. دولت اصفر ادامه یافت و روزگارش به درازا کشید و بر جزیره و موصل نیز دست یافت. در سال ۴۳۸ در رأس عین از بلاد جزیره با بنی عقیل جنگید. این امر نصر الدولهٔ بن مروان فرمانروای میافارقین و دیار بکر را به خشم آورد و به مقابله با او بر خاست و ملوک اطراف را به یاری خواست و او را به هزیمت داد و بگرفت و بند بر نهاد، پس از چندی او را از بند برهانید. اصفر پس از رهایی از اسارت بمرد.

پس از مرگ اصفر دولت او در بحرین به فرزندانش به ارث رسید تا روی به ضعف نهادند و از میان رفتند. دولت بنی عقیل نیز در جزیره بر افتاد.

سلجوقیان بر ایشان و بر آن بلاد غلبه یافتند و آنان به سرزمین نخستین خویش بحرین باز گشتند. در آنجا بنی ثعلب را دیدند که روی در ضعف نهاده بودند. فرصت مغتنم شمرده بر ایشان غلبه یافتند.

ابن سعید گوید: در سال ۶۵۱ با بعضی از مردم بحرین در مدینه دیدار کردم. می‌گفتند اکنون حکومت بحرین در دست بنی عامر بن عوف بن عقیل است و بنی ثعلب در زمره رعایای ایشانند و بنی عصفور در احساء هستند.

در اینجا از کاتب قرامطه سخن می‌گوئیم و چند شهر از شهرهای بحرین و عمان را در دنباله اخبار آن معرفی می‌کنیم.

کاتب: کاتبشان ابو الفتح محمود بن الحسین [۱] بود معروف به کشاجم. او از اعلام شعراء بود. ثعالبی در یتمهٔ الدهر و حصری در زهر الآداب از او نام برده‌اند. او در بغداد متولد شد و بنا به قول بیهقی در خدمت قرمطیان در آمد. پس از او نام پسرش ابو الفتح نصر، نیز سمت کتابت آنان یافت. او نیز چون پدرش کشاجم لقب داشت و کاتب اعصم بود.

بحرین- بحرین اقلیمی است که به نام شهر آن خوانده شده همچنین به نام شهر دیگرش هجر، آنجا را هجر نیز می‌گویند. شهری آباد بود که قرمطیان آن را ویران کردند و احساء را بنا کردند از آن پس احساء مرکزیت یافت. بحرین میان بصره و عمان واقع شده و از بصره بر روی دریای فارس یک ماه راه است. مشرق آن دریای فارس است و جانب غربی آن پیوسته است به یمامه و شمال آن بصره است و جنوبش عمان. آب در درون آن بسیار است، چنانکه به قدر یک قامت یا دو قامت که بکنند آب بیرون آید. سبزی و میوه در آن فراوان است. گرمایش به حد افراط و تلهای ریگ

---

[۱] متن: حسین بن محمود.

روان در آن بسیار. چنانکه گاه رمل خانه‌هایشان را می‌پوشاند. بحرین از اقلیم دوم است و قسمتهایی از آن از اقلیم سوم. در عصر جاهلی از آن قبیله عبد القیس و بکر بن وائل از ربیعه بود، ولی در تصرف ایرانیان بود و از سوی ایشان منذر بن ساوی التمیمی بر آن حکم می‌راند. در صدر اسلام ریاست آن با بنی الجارود بود و والیان بنی عباس به هجر نیامدند. آنگاه ابو سعید القرمطی پس از آنکه سه سال آنجا را در محاصره داشت به تصرف آورد. و در آنجا کشتار و تاراج بسیار کرد و بسوخت و ویران نمود. آنگاه ابو طاهر شهر احساء را بنا کرد و دولت قرمطیان دوام داشت تا زمانی که فرزندان ابو الحسن بن ثعلب و پس از ایشان بنی عامر بن عقیل جای ایشان را بگرفتند. ابن سعید گوید: فرمانروایان بحرین اکنون بنی عصفور هستند.

احساء- احساء را ابو طاهر القرمطی در قرن سوم بنا کرد. او را از آن جهت احساء گویند که چون باران آید آب را ریگ فرو بلعد و چون آب به سنگ رسد در آنجا بماند و گرد آید و گاه بر روی زمین آید. قرامطه را در آنجا دولتی بود. از آنجا به اقطار شام و عراق و مصر و حجاز روان شدند و شام و عمان را بگرفتند.

دارین- از بلاد بحرین است. مشک آن معروف است، چنانکه نیزه‌های خطی معروف است. می‌گویند: مشک دارین و نیزه خطی.

عمان- عمان از ممالک جزیرۀ العرب است. جزیرۀ العرب مشتمل است بر یمن و حجاز و شحر و حضرموت و عمان، و عمان پنجمین است. کشوری است مجزی بر کنار دریای فارس. مشرق آن دریای فارس است و جنوب آن دریای هند و مغربش بلاد حضرموت و شمالش بحرین.

خرما و میوه در آنجا فراوان است و نیز صیدگاه مروارید. منسوب است به عمان بن قحطان که نخستین بار از سوی برادرش یعرب بن قحطان به امارت آنجا رفت. این سرزمین پس از سیل عرم مسکن ازدیان گردید.

چون اسلام آمد بنی الجلندی در آنجا حکومت می‌کردند. خوارج در عمان بسیارند و میان ایشان و عمال آل بویه نزاعها در گرفته است. مرکز آن نزوا [۱] است. پادشاهان ایران از دریا بارها عمان را تصرف کرده‌اند. عمان در اقلیم دوم است. آبها و بستانها و بازارها دارد، درختانش همه نخل‌اند. در دوره اسلامی حکومت آن با بنی شامۀ بن لوی بن غالب بود.

بسیاری از نسب شناسان این نسب را انکار می‌کنند.

المعتضد باللّه، محمد بن القاسم الشامی را به عمان فرستاد و او را یاری داد تا آنجا را بگشود و خوارج را به نزوا راند و

---

[۱] متن: تروی.

به نام بنی عباس در آنجا خطبه خواند و این حکومت به میراث به فرزندان او رسید و در آنجا شعار مذهب سنت آشکار کردند.

در سال ۳۰۵ میان مردم عمان اختلاف افتاد و کار به جنگ کشید. بعضی از ایشان به قرمطیان پیوستند و همچنان این فتنه بر پای بود تا آنگاه که ابو طاهر قرمطی در سال ۳۱۷ که حجر الاسود را بر کند، در آنجا به نام عبید الله المهدی خطبه خواند. والیان قرمطی از سال ۳۱۷ تا سال ۳۷۵ به آنجا آمد و شد داشتند. آنگاه والی آن دیار رهبانیت اختیار کرد و مردم نزوا که از خوارج بودند حکومت را به دست آوردند و هر چه از قرامطه و رافضیان که در آنجا یافتند بکشتند و ریاست در دست ازدیان بماند.

آنگاه بنی مکرم از وجوه عام به بغداد آمدند و به خدمت آل بویه در آمدند. آل بویه نیز چند کشتی در اختیارشان گذاشتند. آنان از ناحیه فارس به عمان رفتند و شهر را بگرفتند و خوارج را به کوهها‌یشان راندند و به نام بنی عباس خطبه خواندند.

چون دولت آل بویه در بغداد به ضعف گرائید بنی مکرم در عمان خودکامگی آغاز کردند و پسران به جای پدران به حکومت نشستند و از ایشان بود مؤید الدوله ابو القاسم- علی بن ناصر الدوله الحسین بن مکرم، او پادشاهی بخشنده و ستوده بود. این سخن از بیهقی است، مهیار الدیلمی و دیگر شاعران او را مدح کرده‌اند. در سال ۴۲۸ پس از مدتی دراز که حکمفرمائی کرده بود بمرد.

در سال ۴۴۲ که پادشاهی بنی مکرم روی به ضعف نهاده بود و زنان و بندگان بر امور دولت چیره شده بودند، خوارج به عمان آمدند و آنجا را تصرف کردند و باقیمانده آنان را کشتند و رسم پادشاهی را در آن سرزمین بیفکندند.

دیگر از شهرهای عمان قلهات است و آن به مثابه بندر عمان است بر دریای فارس، از اقلیم دوم است. قلهات در درون کوهها واقع شده چنانکه نیازی به بارو ندارد.

در سال ۳۴۸ زکریا بن عبد الملک الازدی که از خاندان ریاست بود آن جا را بگرفت و خوارجی که در نزوا، شهر شراۀ بودند از آن خاندان فرمان می‌بردند و می‌پنداشتند که از فرزندان جلندی هستند.

خبر از اسماعيليه صاحب قلعه‌ها در عراق و ايران و شام و سرگذشت آنها

اين مذهب همان مذهب قرمطيان است و قرمطيان از غلاۀ رافضيانند. و چنانكه ديديم همواره دستخوش پريشانى و اختلاف بوده است و پيروان آن در انحاء عراق و خراسان و فارس و شام بودند و بر حسب اختلاف در زمان و مكان نامهاى گوناگون داشته است.

نخست قرمطيان خوانده مى‌شدند. در عراق آنان را باطنى و سپس اسماعيلى مى‌گفتند. آنگاه نزاريه ناميدند. و اين عنوان از زمانى به اين فرقه داده شده است كه المستنصر باللّه [۱] علوى پسر خود نزار را جانشين خود ساخت ولى طرفداران المستعلى پيروان او را در مصر كشتند و با او بيعت ننمودند. حسن بن الصباح از اين فرقه اسماعيليه بود. او خلفاى مصر را پس از المستنصر باللّه به امامت قبول نداشت از اين رو اصحاب او را نزاريه گويند.

كيش اسماعيلى پس از در گذشت زكرويه و بر افتادن جانشينان او همچنان در اقطار ديگر پا بر جاى بود و پيروان آن در نگهداشت آن مى‌كوشيدند و چون به هنگام دعوت اسرار آن را مكتوم مى‌داشتند آنان را باطنيه مى‌خواندند.

مخالفانشان در همه جا به آزارشان پرداختند، زيرا اينان نيز معتقد بودند كه بايد خون مخالفان را ريخت و بدين باور مردم را مى‌كشتند و براى اين منظور كسانى در خانه‌ها كمين مى‌كردند و به اجراى مقاصد خود مى‌پرداختند.

در ايام سلطان ملكشاه بدان هنگام كه فرمانروائى را اقوام غير عرب چون ديلميان و سلجوقيان از خلفا گرفته بودند و خلفا را ياراى آن نبود كه مبانى امامت خويش را استوارى بخشند و فتنه‌ها و آشوبها را از خويش دور دارند، اين مذهب رشد و گسترش يافت. مثلا جماعتى از ايشان در ساوه از نواحى همدان گرد آمدند و به شيوه خويش نماز عيد خواندند و شحنه شهر آنان را در بند كرد ولى آزاد نمود. اسماعيليان سپس به تصرف قلعه‌ها پرداختند.

نخستين قلعه‌اى را كه تصرف كردند قلعه‌اى بود در حدود فارس كه صاحب آن قلعه نيز همكيش آنان بود. اسماعيليان همه در آن قلعه نزد او گرد آمدند و در آنجا راهگذران را از جاده مى‌ربودند و مردم آن نواحى از ايشان رنج بسيار ديدند. آنگاه به قلعه شاهدژ [۲] در اصفهان دست يافتند. اين قلعه را سلطان ملكشاه بنا كرده بود و در آنجا عاملى نهاده بود. احمد بن- عبد الملك بن عطاش [۳] كه پدرش از سران باطنيه بود و حسن بن الصباح و ديگران از او اين مذهب را آموخته بودند، به صاحب آن قلعه پيوست.

احمد در ميان باطنيان مردى بزرگ بود. زيرا پدرش عبد الملك را مقامى ارجمند بود.

---

[۱] متن: المستضيء. [۲] متن: شاه در. [۳] متن: احمد بن غطاش.

وی مردی دانشمند بود. از این رو او را نیز بزرگ می‌داشتند و از هر سو بدو روی آوردند و برایش اموالی گرد کردند و او را پیشوای خود ساختند. احمد به صاحب قلعه پیوست.

او نیز اکرامش کرد و زمام کارها را به دستش سپرد. چون صاحب قلعه بمرد، احمد بر قلعه مستولی شد و دست اصحاب خود را بگشاد و آنان در آن جاده‌ها رهگذران را به وحشت افکندند.

اسماعیلیان سپس بر قلعه الموت، در نواحی قزوین دست یافتند. این قلعه از بناهای دیلم بود و معنی آن تعلیم عقاب است و این ناحیه را طالقان گویند. این نواحی در ضمان شرفشاه الجعفری بود و مردی علوی از سوی او در آنجا بود. و در ری مردی بود به نام ابو مسلم که داماد نظام الملک بود. حسن بن الصباح با او آشنایی داشت. حسن در آن میان از نجوم و سحر و دیگر علوم آگاه بود و او از جمله شاگردان ابن عطاش صاحب قلعه اصفهان بود. ابو مسلم او را متهم ساخت که جماعتی از داعیان مصری نزد او آمده‌اند.

حسن به سبب این اتهام بگریخت و در چند شهر درنگ کرد تا بالاخره به مصر رسید. المستنصر باللّه خلیفه علوی او را گرامی داشت و فرمان داد برود و مردم را به امامت او دعوت کند. حسن از او پرسید که پس از تو چه کسی امام خواهد بود؟ المستنصر باللّه به پسر خود نزار اشاره کرد. حسن از مصر به شام و جزیره و دیار بکر و بلاد روم رفت و به خراسان باز گشت.

و چون در ضمن سفرهای خود به الموت رسید، بر آن علوی که در آنجا بود فرود آمد. علوی او را گرامی داشت و معتقد بود که وجود او سبب خیر و برکت می‌شود. حسن در قلعه که بود، در نهان می‌کوشید که جای پای استوار کند و قلعه را در تصرف خود گیرد. چون کار خویش بسیجید علوی را از آنجا براند و الموت را از آن خود کرد.

چون خبر به نظام الملک رسید، سپاهی بر سر او فرستاد. اینان قلعه را محاصره کردند.

چون از محاصره به تنگی افتاد چند تن از باطنیان را بفرستاد تا نظام الملک را کشتند. پس از کشته شدن نظام الملک آن سپاه باز گردید.

باطنیان بر قلعه طبس و هر چه در اطراف آن بود، چون قلعه‌های قهستان و خور [۱] و زوزن [۲] و قاین [۳] استیلا یافتند.

قهستان پیش از این از آن آل سیمجور [۴] از امراء آل سامان در خراسان بود، اینک یکی از اعقاب آنان به نام منور در آنجا بود. عامل قهستان قصد آن داشت که بی هیچ عقد شرعی خواهرش را از او بستاند. او اسماعیلیان را فراخواند و

---

[۱] متن: هی. [۲] متن: زرون. [۳] متن: قائد. [۴] متن: سیجور.

آنان را بر آن قلعه‌ها چیرگی داد.

اسماعیلیان قلعه خالنجان را که در پنج فرسخی اصفهان بود و از آن مؤید الملک فرزند نظام الملک بود تسخیر کردند. این قلعه از مؤید الملک به چاولی سقاوو [۱] از امراء غز (سلجوقی) رسیده بود و او یکی از ترکان را بر آنجا امارت داده بود. یکی از باطنیان نزد او رفت و خود را به او نزدیک کرد و هدایایی داد و چنان کرد تا کلیدهای قلعه را به دست او سپارد. آنگاه به احمد بن عبد الملک بن عطاش در نهان پیام فرستاد، او نیز با جمعی از یارانش شب هنگام از شاه دژ بیامد. آن ترک بگریخت و ابن عطاش قلعه را بگرفت و هر که را در آنجا بود بکشت و با تسخیر آن قلعه بر مردم اصفهان پیروزی جست و بر آنها باج و ساو نهاد.

دیگر از قلعه‌های اسماعیلیان قلعه استوناوند [۲] است میان ری [۳] و آمل [۴]. اسماعیلیان پس از ملکشاه آنجا را نیز به حیله گرفتند و نیز قلعه اردهن [۵] است که ابو الفتوح- خواهرزاده حسن بن الصباح آنجا را تصرف کرد. نیز قلعه کرد کوه است. دیگر قلعه ناظر است در خوزستان و قلعه طنبور نزدیک ارجان. این قلعه را ابو حمزهٔ الاسکاف گرفت. او به مصر رفته و مذهب ایشان گرفته بود و به عنوان داعی باز گشته بود. همچنین قلعه خلادخان [۶] بین فارس و خوزستان. مفسدان قریب به دویست سال قلعه را در تصرف داشتند و از آنجا به زدن کاروانها می‌پرداختند. تا آنگاه که عضد الدولهٔ بن بویه آن را بگشود و ساکنانش را بکشت. چون ملکشاه به پادشاهی رسید آن را به امیر انر به اقطاع داد. او نیز یکی را از سوی خود به آنجا فرستاد. باطنیان ارجان دست به کار فریب او شدند تا قلعه را از او بخرند، او نفروخت. گفتند حال که از فروختن سر بر می‌تابی کسی را می‌فرستیم که با تو مناظره کند تا به تو ثابت کنیم که مذهب ما حق است. پس چند تن را بفرستادند. اینان غلام او را در بند کردند و کلیدها را از او خواستند. او نیز از بیم جان کلیدها را تسلیم کرد. پس صاحب قلعه را دستگیر کردند و با تصرف این قلعه قدرتشان افزون شد.

از این پس مردم آهنگ قتل اسماعیلیان کردند و جهاد با ایشان در زمره اعتقاداتشان درآمد و از هر سو بر ایشان بشوریدند. در اصفهان همگان دست به کشتارشان گشودند. اینان به هنگام محاصره اصفهان به وسیله سلطان برکیارق بر شهر غلبه یافتند. در آن هنگام محمد برادرش و خاتون الجلالیهٔ (ترکان خاتون) مادرش در اصفهان بودند.

در آن ایام بود که باطنیان مجالی یافتند و دعوتشان را در همه جا گسترش دادند و بسیاری را به دست پیروانشان به قتل رسانیدند. این امر سبب آشوب مردم علیه ایشان شد. جمعی را کشتند و گودالهایی کندند و در آنها آتش افروختند و رباطنیان آوردند و در آن گودالهای پر آتش افکندند.

چاولی سقاوو والی فارس نیز قصد جهاد باطنیان کرد. جماعتی از یارانش را بر انگیخت که علیه او بشورند و چنان

---

[۱] متن: سقاور. [۲] متن: اسویاوند. [۳] متن: الرمل. [۴] متن: آمد. [۵] متن: ازدهر. [۶] متن: ملاوخان.

وانمود کنند که از او می‌گریزند و به باطنیان می‌پیوندند، آنان نیز چنین کردند و باطنیان به ایشان اعتماد یافتند. چاولی چنانکه گویی می‌گریزد عازم همدان شد [باطنیان به تحریک آن گروه از یاران چاولی که به ایشان پیوسته بودند، بیرون آمدند تا راه بر او بگیرند و اموالش بستانند ولی چون به چاولی رسیدند وضع دیگرگون شد و از دو سوی شمشیر در باطنیان نهادند و از آن جمع تنها سه تن توانستند به کوههای اطراف بگریزند.] [۱] باطنیان پس از آن برای قتل امرای سلجوقی به همدان می‌رفتند. هر یک از ایشان خنجری در درون جامه خود پنهان می‌کرد و خود دل بر مرگ می‌نهاد و به یکی از آن امیران حمله می‌کرد و او را می‌کشت. آنکه ایشان را بر این اعمال وامی‌داشت سلطان برکیارق بود که برای پیروزی بر برادر خود، از آنان مدد گرفته بود. باطنیان خود را به این امیران آنقدر نزدیک می‌کردند که بتوانند آنان را خنجر زنند و غالبا آن امیر هلاک می‌شد و آن باطنی را هم فورا می‌کشتند. جماعتی از ایشان نیز بدین گونه کشته شدند.

چون برکیارق بر برادرش محمد پیروز گردید، باطنیان در میان سپاه او پراکنده شدند، و جمعی از ایشان را به کیش خود خواندند و جمعی را که پذیرا نمی‌آمدند تهدید به قتل نمودند تا آنجا که سران سپاه و امیران برجان خود بیمناک شدند و در مواقع عادی هم که بیرون می‌آمدند سلاح بر می‌گرفتند و زره در زیر جامه می‌پوشیدند. پس شکایت به برکیارق بردند و ماجری بگفتند، و گفتند که در میان سپاه برادرش شایع شده که برکیارق باطنی است.

برکیارق چون این سخنان بشنید فرمان قتل اسماعیلیان داد و خود سوار شد و لشکریانش با او همراه شدند و هر جا باطنی یافتند کشتند. حتی امیر محمد بن دشمنزیار از اعقاب علاء- الدولة بن کاکویه که فرمانروای یزد بود نیز به باطنیگری متهم شد. او نیز بگریخت ولی یافتند و کشتندش.

همچنین به بغداد نامه نوشتند تا ابو ابراهیم اسد آبادی [۲] را که از سوی برکیارق به سفارت رفته بود در آنجا گفتند و به قتل رسانیدند. پس در همه جا کشتن کسانی که متهم بدین عقیده بودند رواج یافت و در هر ناحیه دست به کشتار گشودند. این واقعه در سال ۴۹۵ [۳] بود.

چون سلطان محمد بعد از برادر خود برکیارق نیرو گرفت به قلعه شاه دژ که در تصرف احمد بن عبد الملک بن عطاش بود لشکر راند. زیرا پایتخت او در اصفهان بود و این قلعه هم نزدیک به اصفهان. با سپاهی گران که مردم نیز شرکت داشتند، از شهر بیرون آمد و در ماه رجب نخستین سال قرن ششم قلعه شاه دژ را محاصره نمود. گرداگرد این قلعه چهار فرسنگ بود و امراء را برای نبرد با ساکنان قلعه یکی بعد از دیگری می‌فرستاد.

چون کار بر ابن عطاش و یارانش سخت گردید، اسماعیلیان در باب خود از فقهاء فتوی خواستند و چنین نوشتند که:

---

[۱] متن افتادگی دارد. میان دو قلاب از ابن اثیر گرفته شده. حوادث سال ۴۹۴.   [۲] متن: استرابادی.   [۳] متن: ۸۶.

«چه می‌گویند فقهاء و پیشوایان دین در باب قومی که به خدا و روز بازپسین و کتابهای آسمانی و پیامبران او ایمان دارند و معتقدند که هر چه محمد (ص) آورده حق و صدق است و تنها در امر امامت با دیگر مسلمانان اختلاف دارند.

آیا برای سلطان مساعدت و مراعات ایشان جایز است؟ آیا می‌تواند فرمانبرداری ایشان را بپذیرد و آنان را از آزار دیگران محافظت نماید؟» اکثر فقها به جواز فتوی دادند و بعضی فتوی ندادند و قرار بر این شد که میان ایشان و فقهاء مناظره‌ای صورت گیرد.

ابو الحسن علی بن عبد الرحمان السمنجانی از بزرگان شافعیان گفت: باید با اینان جنگید و جایز نیست که بگذاریم در آنجا که هستند مقام کنند. بر زبان آوردند شهادتین آنان را سود ندهد. زیرا اگر امامشان چیزی خلاف احکام شرع بگوید اینان مخالفت با او را جایز نمی‌شمارند و به همین علت ریختن خون همه‌شان مباح است. مناظره به درازا کشید. آنگاه ساکنان قلعه درخواست کردند که چند تن از علما به جهت مناظره به قلعه روند. چند تن از بزرگان اصفهان معین شدند و به قلعه رفتند. باطنیان می‌خواستند با این پیشنهادها مخالفان را سرگرم سازند و جنگ را به تعویق اندازند. سلطان دانشمندان را بفرستاد و آنان بدون حصول نتیجه‌ای باز گشتند. این امر سبب گردید که سلطان حلقه محاصره را تنگتر کند.

باطنیان امان خواستند به شرطی که قلعه شاه دژ را ترک گویند و به قلعه خالنجان که در هفت فرسنگی اصفهان بود بروند و برای این نقل مکان یک ماه مهلت خواستند.

سلطان اجابت کرد. باطنیان در این یک ماه هر چه توانستند آذوقه فراهم نمودند و به یکباره بر یکی از امیران حمله آوردند. ولی به او آسیبی نرسید. چون سلطان چنان دید بار دیگر قلعه را در محاصره گرفت و از ایشان خواست که به قلعه ناظر و طبس نقل کنند.

گروهی رفتند، سلطان نیز کسانی با آنان فرستاد. بنابر آن بود که چون این گروه به مقصد رسیدند گروه دیگر در حرکت آیند، آنگاه این گروه که قلعه مانده‌اند به قلعه الموت نزد حسن بن الصباح روند. حسن نیز اجابت کرده بود. گروه نخستین به قلعه‌های ناظر و طبس رفتند و سلطان آن قسمت از قلعه را که از آن ایشان بود ویران کرد ولی ابن عطاش در رفتن درنگ کرد و می‌خواست مقاومت کند. در این حال عامه مردم هجوم آوردند. بعضی از باطنیان نزد سلطان گریختند و او را به راه نهانی قلعه راهنمایی کردند. سپاهیان سلطان از آنجا فرا رفتند و به قلعه در آمدند و هر کس را که در آنجا بود کشتند. اینان هشتاد مرد بودند. ابن عطاش اسیر گردید، پوست از تنش بر کندند و از کاه پر کردند. پسرش را نیز کشتند و سرش را به بغداد فرستادند. زنش خود را از فراز قلعه به زیر انداخت و بکشت.

خبر اسماعیلیه در شام

چون ابو ابراهیم الاسد آبادی [۱] در بغداد کشته شد- چنانکه آوردیم- برادرزاده‌اش بهرام به شام گریخت و در آنجا در نهان به دعوت پرداخت. جماعتی از مردم شام بدو گرویدند. مردم از این رو به ایشان می‌گرویدند که شایع شده بود باطنیان بی خبر و به غدر مخالفان خود را می‌کشند. ایلغازی [۲] بن ارتق فرمانروای حلب بود و برای نابود کردن مخالفاتش از اینان مدد می‌گرفت. ایلغازی به طغتکین [۳] اتابک، که در دمشق بود نیز توصیه کرد که از باطنیه برای کشتن مخالفان خویش سود برد، او نیز بپذیرفت. بهرام نزد او رفت و در این هنگام بود که خویشتن آشکار نمود و آشکار را به دعوت پرداخت.

وزیر او ابو علی طاهر [۴] بن سعد المزدغانی نیز او را یاری داد تا کارهای خود را پیش برد.

این امور سبب قدرت او و فزونی پیروانش گردید.

چون بهرام در سیمای مردم دمشق نشان انکار دید بیمناک شد و از طغتکین و وزیر او ابو علی خواست که قلعه‌ای در اختیار او گذارد تا در آن پناه گیرد. او نیز قلعه بانیاس را در سال ۵۲۰ بدو سپرد. بهرام در دمشق از سوی خود خلیفه‌ای معین کرد که مردم را دعوت کند و چون بر قدرتش افزوده شد، چند قلعه دیگر از جمله قلعه قدموس را نیز در تصرف آورد.

در وادی تیم از اعمال بعلبک طوائفی از مجوس و نصیریه [۵] و در زیان می‌زیستند.

امیری داشتند به نام ضحاک. بهرام در سال ۵۲۲ به جنگ ایشان رفت.

ضحاک با هزار مرد جنگجو با او رو بر رو گردید و سپاه بهرام را در هم شکست. در این نبرد بهرام کشته شد و باقیمانده سپاه او به بانیاس رسید. مردی به نام اسماعیل زمام کارهای او را به دست گرفت و پراکنده‌شدگان را گرد آورد و داعیان را به اطراف روان نمود.

[ابو علی طاهر بن سعد] المزدغانی [وزیر تاج الملوک بوری] نیز به یاری‌اش بر خاست و خلیفه‌ای در دمشق نهاد به نام ابو الوفاء. چون مزدغانی بدین سبب قدرتمند شد در برابر صاحب دمشق تاج الملوک بن طغتکین بایستاد. آنگاه نزد فرنگان کس فرستاد که اگر شهر صور را به او دهند او دمشق را به آنان خواهد داد و برای این داد و ستد روزی را معین کردند. مزدغانی از دیگر سو به اسماعیلیان در نهان خبر داد کـه در آن روز کاملا آماده باشند. [ولی تاج الملوک از

---

[۱] متن: استرابادی. [۲] متن: ابو الغازی. [۳] متن: ابن طغتکین. [۴] متن: ظاهر. [۵] متن: نصرانیه.

این توطئه خبر یافت و مزدغانی را نزد خود خواند و بکشت و سرش بر در قلعه بیاویخت و ندا داد که اسماعیلیه را قتل عام کنند. شش هزار تن از ایشان طعمه تیغ گردید] [۱]. چون خبر به اسماعیل والی بانیاس رسید، ترسید که مبادا مردم بر او و یارانش بشورند و ایشان را بکشند. این بود که بانیاس را به فرنگان داد و خود و یارانش به بلاد ایشان رفتند. این واقعه در سال ۵۲۴ اتفاق افتاد.

اسماعیلیه را در این نواحی قلعه‌هایی چند بود به هم پیوسته. بزرگترین قلعه‌ها، قلعه مصیات [۲] بود. صلاح الدین پادشاه شام در سال ۵۷۲ بیامد و مصیات را محاصره کرد. سنان رئیس اسماعیلیه نزد شهاب الدین الحارمی [۳] دایی صلاح الدین کس فرستاد و در نهان تهدید کرد و از او خواست که از صلاح الدین بخواهد با ایشان عقد صلح بندد. او نیز نزد صلاح الدین رفت و به پایمردی برقرار گرید و صلاح الدین از آنجا برفت.

بقیه خبر از قلعه‌های اسماعیلیه در عراق

از زمان احمد بن عطاش و حسن بن الصباح همواره قلعه‌های این اسماعیلیان آشیانه این گمراهی و مرکز این خبیثان بود. حسن بن الصباح را در این مذهب مقالاتی است سراپا غلو و آمیخته با کفر. اسماعیلیان آنها را «المقالات الجدیدة» می‌گویند و جز جمعی از غالیان ایشان کس آنها را نمی‌پذیرد. شهرستانی در کتاب «الملل و النحل» آنها را آورده است، اگر آگاهی خواهی بدان رجوع کن.

چون دست به کارهای زیان آور زدند و بسیاری را به قتل رسانیدند، پادشاهان آهنگ جهادشان نمودند. آنگاه که سلجوقیان پراکنده شدند و ایتغمش در ری و همدان فرمانروائی یافت، در سال ۶۰۳ به سوی قلعه‌های ایشان که در همسایگی قزوین بود لشرک برد و آنها را محاصره نمود و پنج قلعه را بگشود. سپس آهنگ قلعه الموت نمود ولی حوادثی پیش آمد که او را از این کار باز داشت.

جلال الدین منکبرنی پسر علاء الدین محمد خوارزمشاه آنگاه که از هند باز- می‌گشت و آذربایجان و ارمینیه را گرفت به سوی ایشان لشکر کشید. ایشان نیز چند تن از امرای او را به شیوه خویش به قتل رسانیدند. جلال الدین نواحی الموت را زیر پی نوردید و قلعه‌هایی را که در خراسان داشتند خراب کرد و تاراج نمود. نبرد میان جلال الدین و اسماعیلیان از ابتدای ظهور تتر آغاز شد و یکی از این نبردها در سال ۶۲۴ بود.

چون تتر را آن فتوحات میسر شد در سال ۶۵۶ هلاکو از بغداد روان شد و قلعه هایشان را ویران نمود. [الملک] الظاهر

---

[۱] میان دو قلاب از ابن اثیر است. حوادث سال ۵۲۳. [۲] متن: مصیاف. [۳] متن: الحادی.

نیز پس از آن قلعه‌هایی را که در شام داشتند ویران نمود و باقی را به فرمان آورد. چنانکه مصیات [۱] و جز آن هم در طاعت او قرار گرفت، مگر گروههای افراطی از ایشان که ملوک آنان را برای کشتن دشمنان خویش به خدمت می‌گرفتند. اینان را فدائی می‌گفتند زیرا فدیه جان خویش را می‌گرفتند و دل بر مرگ می‌نهادند و از پی مقاصد کسانی که ایشان را به کار می‌گرفتند می‌رفتند. و الله وارث الارض و من علیها.

خبر از دولت بنی الاخیضر در یمامه به وسیله بنی حسن

موسی بن عبد الله بن الحسن المثنی بن الحسن السبط را، بدان هنگام که برادرانش محمد و ابراهیم پنهان گردیدند، ابو جعفر المنصور فرا خواند و فراریان را از او خواستار گردید. او نیز ضمانت کرد که احضارشان کند. موسی بن عبد الله خود نیز پنهان شد و چون منصور بر او دست یافت هزار تازیانه‌اش زد. چون برادرش محمد المهدی در مدینه کشته شد موسی نیز روی در پرده اختفا کشید و همچنان پنهان می‌زیست تا مرگش فرا رسید. از- نبیرگان او اسماعیل و برادر اسماعیل محمد الاخیضر بودند. اینان پسران یوسف بن ابراهیم- بن موسی بن عبد الله بودند. اسماعیل که السفاک لقب گرفت در سال ۲۵۱ در میان اعراب حجاز خروج کرد و آهنگ مکه نمود. عامل مکه جعفر به شاشات [۲] گریخت. اسماعیل منازل او و منازل اصحاب سلطان را تاراج کرد و جماعتی از سپاهیان و مردم مکه را به قتل رسانید.

و هر چه از اموال جهت اصلاح امور آمده بود و هر چه در مکه بود از خزائن زر و سیم برگرفت و جامه کعبه را بکند و قریب به دویست هزار دینار از مردم بستد. سپس همه مکه را غارت کرد و بخشی از آن را آتش زد و پنجاه روز در آنجا بماند. سپس به مدینه رفت.

عامل مدینه نیز بگریخت و او شهر را محاصره کرد تا جمعی مردم از گرسنگی مردند و کسی در مسجد رسوم خدا (ص) نماز نگزارد. آنگاه سپاه المعتز باللّه به مدینه رسید و شهر را از محاصره برهانید و او دوباره به مکه بازگشت و آنجا را محاصره نمود تا مردم در رنج گرسنگی افتادند.

پس از دو ماه از مکه به جده رفت و اموال بازرگانان و هر چه در کشتیهایشان بود بگرفت و به مکه باز گردید.

محمد بن احمد بن عیسی بن المنصور و عیسی بن محمد المخزومی را المعتز باللّه به جنگ او فرستاد. در عرفه میانشان نبرد افتاد. قریب به هزار تن از حاجیان کشته شدند و اموال مردم به غارت رفت و مردم به مکه گریختند وقوف در عرفات در آن سال باطل شد.

---

[۱] متن: مصیاف.　　[۲] متن: سباسات.

اسماعیل و یارانش در عرفه وقوف کردند و او بنام خود خطبه خواند. سپس به جده بازگشت و بار دیگر آنجا را تاراج کرد.

اسماعیل یک سال پس از خروجش یعنی در سال ۲۵۲، در ایام جنگ المستعین و المعتز به مرض آبله بمرد. و کسی که به جای او بنشیند نداشت. برادرش محمد الاخیضر که از او بیست سال بزرگتر بود جایش را بگرفت. محمد به یمامه رفت و آنجا را بگرفت و قلعه حضرمیه را در تصرف آورد. فرزندان او محمد و ابراهیم و عبد الله و یوسف بودند. چون هلاک شد پسرش یوسف به جای او نشست. در تمام عمر پسر او اسماعیل در حکومت با او شریک بود. چون یوسف نیز بمرد اسماعیل به انفراد در یمامه حکومت می‌کرد. از برادران او حسن و صالح و محمد (بنی یوسف) بودند. چون اسماعیل بمرد برادرش حسن به جایش نشست و پس از او احمد بن حسن. اینان همچنان بر مسند حکومت بودند تا آنگاه که قرمطیان بر ایشان غلبه یافتند و حکومتشان بر انداختند. و البقاء للّه.

در شهر غانه از بلاد سیاهان در مغرب در سمت دریای محیط، کشور بنی صالح قرار دارد. صاحب کتاب رجار [۱] در جغرافیا از آنان نام برده است. ما از نسب این صالح خبری که بتوان بر آن اعتماد کرد نیافتیم. یکی از مورخان گوید که او صالح بن عبد الله بن- موسی بن عبد الله ملقب به ابو الکرام ابن موسی الجون است که او در ایام مأمون در خراسان خروج کرد. او را نزد مأمون آوردند و مأمون او را به زندان افکند و سپس پسرش محمد خروج کرد. فرزندانش به مغرب رفتند، ایشان را در غانه حکومت بود. ابن حزم در اعقاب موسی الجون کسی را به نام صالح نیاورده است. شاید او همان صالح باشد که چندی پیش در شمار فرزندان یوسف بن محمد الاخیضر از او یاد کردیم. و الله اعلم.

خبر از دولت سلیمانیان از بنی الحسن در مکه و پس از آن در یمن و مبادی امورشان و تصاریف احوالشان

شهر مکه مشهورتر از آن است که آن را بشناسانیم یا توصیفش کنیم. اما اجمالا می‌گوییم که چون قریش که ساکنان آن بودند پس از قرن سوم در اثر فتنه‌هایی که در حجاز پی در پی رخ داد از آنجا برفتند و در آنجا جز پیروان بنی حسن و مشتی مردم دیگر که بیشتر بردگان سیاه حبشی یا دیلمی بودند کس باقی نماند، عمال شهر بیشتر از جانب بنی- عباس و پیروان ایشان بودند و همواره به نام ایشان خطبه می‌خواندند. تا هنگامی که آتش فتنه در ایام المستعین و المعتز افروخته شد و نیز حوادثی که پس از آن دو پدید آمد.

از آن پس ریاست بر عهده فرزندان سلیمان بن داود بن الحسن المثنی بن الحسن السبط قرار گرفت. در پایان قرن

[۱] مراد جغرافیای ادریسی است.

دوم، بزرگ این خاندان محمد بن سلیمان بود ولی این همان سلیمان- بن داود نیست. زیرا ابن حزم درباره آن یک گوید که او در ایام مأمون در مدینه قیام کرد و میان این دو زمان قریب صد سال فاصله است. یعنی این سلیمان بن داود در سال ۳۰۱ یعنی در ایام المقتدر بوده است. او از طاعت بنی العباس سر بر تافت و در هنگام حج خطبه خواند و گفت: «سپاس خدائی را که حق را به جای خویش باز آورد و گل ایمان را شکفته گردانید و دعوت بهترین پیامبران را به دخترزادگانش کامل گردانید نه به- عموزادگانش. درود خدا بر او و بر خاندان طاهرینش باد و به برکت او دست متجاوزان از ما کوتاه شد و دعوت خود را تا روز قیامت در میان اعقاب خود قرار داد». سپس چنین خواند:

لاطلبن بسیفی ما كان للحق دينا

واسطون بقوم بغوا و جاروا علينا

يعدون كل بلاد من العراق علينا (؟)

او را الزیدی لقب داده بودند بدان سبب که به نحله زیدی از مذاهب امامیه نسبت داشت.

قافله حجاج عراق همچنان به مکه می‌رفت تا آنگاه که ابو طاهر القرمطی در سال ۳۱۲ در حرکت آمد و ابو الهیجاء بن حمدان پدر سیف الدوله و جماعتی را که با او بودند اسیر نمود. و حاجیان را کشت و زنان و کودکان را در بیابان رها کرد تا هلاک شدند. از آن تاریخ قافله حاجیان از عراق منقطع شد به سبب تعرض قرمطیان.

المقتدر باللّه در سال ۳۱۷ ابو منصور الدیلمی را که از موالی او بود به مکه فرستاد.

ابو طاهر القرمطی او را در روز ترویه در مکه بیافت. حاجیان را تاراج کرد و آنان را حتی در کعبه و حرم کشتار نمود و چاه زمزم را از کشتگان پر ساخت. حاجیان فریاد می‌زدند:

چرا کسانی را که به خانه خدا پناهنده شده‌اند می‌کشید و او می‌گفت: کسانی که اوامر و نواهی خدا را رعایت نکنند پناهنده خدا نیستند و این آیه می‌خواند:

إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ من خِلافٍ أَوْ يُنْفَوْا من الْأَرْضِ ۵: ۳۳ [۱].

ابو طاهر به نام عبید الله المهدی صاحب افریقیه خطبه می‌خواند. آنگاه حجر الاسود را از جای کند و به احساء برد و نیز در خانه کعبه را بر کند و با خود ببرد. مردی خود را بالا کشید تا ناودان را بکند، بیفتاد و بمرد. گفت: رهایش کنید

---

[۱] آیه ۳۳ از سوره مائده.

که آن ناودان باید بماند تا صاحبش یعنی مهدی بیاید.

چون عبید الله المهدی از اعمال او خبر یافت نامه‌ای به او نوشت بدین مضمون:

«از نامه‌هائی که برای ما می‌نویسی و از جرائمی که به نام ما مرتکب شده‌ای چون شکستن حرمت خانه خدا و کسانی که بدان پناه برده بودند، در اماکنی که حتی در عصر جاهلیت هم ریختن خون در آنجا و آزار زائرانش حرام بود بر ما منت می‌گذاری، تو از این هم فراتر رفته و حجر الاسود را که به مثابه دست راست خداوند در زمین است و بندگانش با آن مصافحه می‌کنند از جای کنده‌ای و آن را به سرزمین خود برده‌ای. حال انتظار داری که تو را سپاس گویم. خداوند تو را لعنت کند و لعنت کند. سلام بر کسی که مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند و در این جهان کاری می‌کند که در روز بازپسین بتواند پاسخگوی آن باشد.» بدین نامه قرمطیان از طاعت عبیدیان بیرون آمدند.

چون المقتدر در سال ۳۲۰ به دست مونس الخادم کشته شد و برادرش قاهر به خلافت نشست کسی را به امارت حج آن سال معین کرد ولی از آن سال به بعد راه حج عراق منقطع گردید، تا آنگاه که در سال ۳۲۷ ابو علی یحیی الفاطمی (؟) از عراق به ابو- طاهر نامه نوشت و چنین قرار داد که راه حاجیان را با گرفتن مبلغی از آنان به عنوان باج بگشاید. ابو طاهر از جهت دینی او را بزرگ می‌داشت، از این رو این پیشنهاد را بپذیرفت و از حاجیان باج گرفتن آغاز کرد و چنین چیزی در اسلام- تا آن زمان- سابقه نداشته بود.

در این سال در مکه به نام الراضی باللّه پسر المقتدر باللّه و برادرش المتقی [۱] الله بعد از او خطبه خوانده شد.

در این سال نیز قافله عراق از بیم قرمطیان به حج نرسید. چون المستکفی باللّه پسر المکتفی باللّه در سال ۳۳۳ به دست توزون [۲] امیر الامراء به خلافت نشست، به سبب مصالحه‌ای که بعد از ابو طاهر با قرمطیان صورت گرفته بود راه مکه گشوده شد.

در سال ۳۳۴ در مکه به نام المطیع للّه پسر المقتدر باللّه و نیز معز الدوله دیلمی خطبه خوانده شد و این در ایامی بود که معز الدوله بر بغداد مستولی شده بود و چشمان المستکفی را کنده و او را به بند کشیده بود. از آن پس مراسم حج به سبب استیلاء قرمطیان تعطیل شد.

قرمطیان حجر الاسود را در سال ۳۳۹ به امر المنصور العلوی صاحب افریقیه باز- گردانیدند. او این فرمان را به امیر قرمطیان احمد بن ابی سعید داده بود.

سپس در سال ۳۴۲ حاجیان را در مکه دو امیر الحاج بود یکی از عراق و یکی از مصر. بر سر اینکه به نام پسر بویه

---

[۱] متن: المقتضی. [۲] متن: توروز.

پادشاه عراق خطبه خوانده شود یا به نام علی بن- اخشید صاحب مصر، میان دو گروه نبرد افتاد و مصریان منهزم شدند و به نام پسر بویه خطبه خوانده شد و از آن پس باز دیگر راه حاجیان گشوده شد.

در سال ۳۴۸ حاجیان از بغداد و مصر بیامدند. امیر الحاج از عراق ابو عبد الله احمد بن عمر بن یحیی العلوی و محمد بن عبید الله العلوی بودند. میان ایشان و سپاهیان مصری یاران ابن طغج کشمکش در گرفت ولی عراقیان پیروز شدند و به نام معز الدوله خطبه خواندند و چون از مکه بیرون آمدند بار دیگر میان عراقیان و مصریان نبرد در گرفت که این بار هم عراقیان پیروز شدند. این امر سبب شد که خطیب مصری مورد معاقبت قرار گیرد و به قولی او را به قتل رسانند و نیز همین امر سبب شد که پسر بویه محمد بن عبید الله هر ساله امیر الحاج سازد.

چون سال ۳۵۶ فرا رسید با کاروان حاجیان عراق ابو احمد الموسوی که نقیب طالبیین و پدر شریف الرضی بود بیامد تا با مردم حج بگزارد.

بنی سلیم حاجیان مصر را تاراج کردند و امیرشان را کشتند. به نام بختیار بعد از مرگ پدرش معز الدوله خطبه خواندند و خلافت را المطیع للّه بر عهده داشت و امارت حج همچنان با ابو احمد الموسوی بود.

[در سال ۳۵۳ در مکه به نام احمد بن الحسن القرمطی خطبه خواندند. چون احمد کشته شد میان ابو علی حسن بن احمد القرمطی و جعفر بن فلاح الکتامی فتنه افتاد. ابو علی حسن بن احمد بر المعز لدین الله بشورید و سر از طاعت عبیدیان بر تافت و به نام المطیع للّه عباسی خطبه خواند و شعار خویش سیاه کرد و لشکر به دمشق برد و جعفر بن فلاح سردار علویان را بکشت و به نام المطیع للّه خطبه خواند.] [۱] آنگاه میان ابو الحسن و جعفر فتنه افتاد و از دو سو خونها ریخته شد. المعز لدین الله- العلوی کس فرستاد تا میان آن دو طرح صلح افکند و دیه کشتگان را نیز از وجه خراج بپرداخت. ابو الحسن در مصر هلاک شد و پس از او عیسی امارت یافت. پس از او در سال ۳۸۴ ابو الفتوح حسن بن جعفر به امارت رسید. سپس سپاهیان عضد الدوله برسیدند ابو الفتوح حسن بن جعفر به مدینه گریخت. چون العزیز باللّه در رمله از دنیا برفت و میان فرزندان ابو طاهر و فرزندان احمد بن ابی سعید خلاف افتاد، از سوی الطائع للّه امیری علوی به مکه آمد و او در مکه به نام الطائع للّه اقامه خطبه نمود.

در سال ۳۶۷ العزیز باللّه، بادیس بن زیری صنهاجی برادر بلکین صاحب افریقیه را، امیر الحاج ساخت او بر حرمین مکه و مدینه استیلا یافت و به نام العزیز خطبه خواند.

عضد الدوله در این سال در عراق سرگرم فتنه بختیار پسر عم خود بود. در این سال نیز کاروان حج عراق از راه بماند.

---

[۱] میان دو قلاب در متن سخت آشفته بود از روی فصل پیش اصلاح گردید.

سال بعد ابو احمد الموسوى به نام عضد الدوله خطبه خواند و از آن پس خطبه به نام عباسيان منقطع شد و تا مدتها به نام عبيديان خلفاى مصر بود.

كار ابو الفتوح نيز بالا گرفت و امارتش در مكه پاى بر جا ماند. القادر باللّه در سال ۳۹۶ به او نامه نوشت و اجازت خواست كه حاجيان عراق به مكه بيايند. او نيز اجازت داد به شرطى كه خطبه به نام الحاكم بامر الله فرمانرواى مصر باشد.

الحاكم بامر الله نزد ابن الجراح امير طيئ كس فرستاد تا راه بر حاجيان عراق ببندد.

در اين سال شريف الرضى و برادرش مرتضى با حاجيان بودند. ابن الجراح با آنان ملاطفت نمود و به شرطى كه باز نگردند، راهشان را بگشود.

در سال ۳۹۴ اصيفر [۱] المنتفقى [۲] بدان هنگام كه جزيره را در تصرف داشت راه بر حاجيان بغداد بگرفت. دو تن از قاريان كه در كاروان بودند او را موعظه كردند و او دست از ايشان بداشت.

در سال ۴۰۲ اعراب خفاجه راه بر حاجيان گرفتند و غارتشان كردند. ابو الحسن على- بن مزيد [۳] امير بنى اسد از پى ايشان رفت و سركوبشان نمود. سال بعد نيز بازگشتند تا دست به چنان كارى زنند. على بن مزيد نيز بازگشت و بار ديگر تار و مارشان نمود. اين اعمال سبب بلند شدن نام او گرديد و نيز سبب حكومت يافتن او و قومش شد.

در سال ۴۲ (؟) الحاكم بامر الله العلوى به عمال خود نوشت كه از ابو بكر و عمر برائت جويند. ابو الفتوح حسن بن جعفر العلوى امير مكه را خوش نيامد و عصيان آغاز كرد و وزير ابو القاسم المغربى او را وا داشت تا به نام خود خطبه خواند. او نيز چنين كرد و الراشد باللّه لقب يافت. آنگاه به شهر رمله رفت تا حسان بن المفرج بن الجراح الطائى را با خود همدست نمايد زيرا ميان او و الحاكم بامر الله خصومتهايى پديد آمده بود. الحاكم بامر الله اموالى در ميان بنى الجراح تقسيم كرد آنان از گرد ابو الفتوح پراكنده شدند و او را تسليم نمودند. وزير المغربى به ديار بكر از سرزمين موصل گريخت. ابن سيابه (؟) نيز با او بود. الحاكم بامر الله فرمان داد تا راه آذوقه بر حرمين بستند تا آنگاه كه ابو الفتوح سر به فرمان آورد، پس الحاكم بامر الله او را عفو كرد و بار ديگر به امارت مكه‌اش باز آورد.

در اين سال هيچ كس از عراق به حج نتوانست رفت.

در سال ۴۱۲ ابو الحسن محمد بن الحسن الاقساسى [۴] فقيه طالبيين با مردم عراق حج به جاى آورد. بنى نبهان از

---

[۱] متن: اصيغر.　[۲] الثعلبى.　[۳] متن: على بن يزيد.　[۴] متن: الافساسى.

قبیله طئ راه بر کاروان بگرفت. امیرشان حمار [۱] بن عدی بود.

میان دو گروه نبرد افتاد بنی نبهان منهزم گردید و امیرشان کشته شد. در این سال به نام الظاهر پسر الحاکم بامر الله خطبه خوانده شد.

در سال ۴۱۳ مردی از مصریان به هنگام حج بیامد و گرزی در دست داشت. آن گرز بر حجر الاسود فرو کوبید و آن را سوراخ کرد و گفت: تا کی این سنگ را می‌پرستید و می‌بوسید؟ مردم بر سر او ریختند و کشتندش. آنگاه عراقیان به مصریان حمله آوردند و اموالشان را تاراج کردند و بعضی را کشتند.

در سال ۴۱۵ [۲] نقیب بن الاقساسی امیر الحاج عراق بود ولی از عرب بترسید و به دمشق باز گردید و در سال بعد به حج رفت. در آن سال حج عراق باطل گردید.

چون در سال ۴۲۲ القائم بامر الله عباسی به خلافت رسید، آهنگ آن داشت که کاروان حج را روانه سازد ولی به سبب استیلاء اعراب و از هم گسیختگی اوضاع آل بویه نتوانست. پس در مکه بنام المستنصر باللّه پسر الظاهر باللّه خطبه خوانده شد.

آنگاه امیر ابو الفتوح حسن بن جعفر بن محمد بن سلیمان زعیم مکه و رئیس بنی سلیمان بمرد. وفات او در سال ۴۳۰ پس از چهل سال فرمانروایی اتفاق افتاد. پس از او امارت مکه به پسرش شکر رسید. میان او و مردم مدینه کشمکشهایی بود که در اثناء آن مدینه را در تصرف آورد و حرمین مکه و مدینه از آن او شد. با مرگ او دولت بنی سلیمان در سال ۴۳۰ منقرض گردید و چنانکه خواهیم آورد دولت هواشم جایگزین آن شد.

این شکر همان است که بنی هلال بن عامر می‌پندارند با جازیه (؟) دختر سرحان از امرای اثبج زناشویی کرده است و خبر آن میانشان معروف است، آن را به صورت قصه و حکایت برای هم نقل می‌کنند و به اشعاری از همان لغت می‌آرایند و او را شریف بن- هاشم گویند.

ابن حزم گوید: جعفر بن ابی هاشم در ایام اخشیدیان بر مکه غلبه یافت. پس از او پسرانش عیسی بن جعفر و ابو الفتوح و پسرش شکر بن ابی الفتوح حکومت کردند و با مرگ شکر منقرض شدند. زیرا شکر را فرزند نبود و امور مکه به دست غلامی از آن او افتاد.

پایان کلام ابن حزم. و این ابو هاشم که جعفر بدو منسوب است پدر این هواشم که از آنان یاد خواهیم کرد نیست. زیرا این در ایام اخشیدیان بوده و آن در ایام المستضیء العبیدی [۳] و میانشان قریب صد سال فاصله است.

---

[۱] حش: حسان. [۲] متن: ۴۱۳. [۳] شاید المستضر العبیدی درست باشد. (؟)

خبر از دولت هواشم از بنی حسن در مکه و سرگذشت ایشان تا انقراضشان

این هواشم از فرزندان ابو هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبد الله بن- ابی الکرام بن موسی الجون هستند و نسب او معروف است چنانکه آوردیم. میان هواشم و سلیمانیان همواره فتنه‌هایی بوده است.

چون شکر بمرد و فرزندی نداشت ریاست از میان بنی سلیمان بیرون رفت. طراد بن احمد پایی پیش گذاشت ولی چون از خاندان امارت نبود ریاست نیافت ولی به سبب عزم و دلیری‌اش بدو امید بسته بودند.

رئیس هواشم در این روزگار، محمد بن جعفر بن محمد بود و ابو هاشم کینه داشت. او بر هواشم سیادت یافت و آوازه‌اش بلند گردید و در سال ۴۵۴ بعد از مرگ شکر میان دو خاندان نبردی در گرفت و هواشم در این نبرد، بنی سلیمان را در هم شکستند و از حجاز به یمن راندند. اینان در یمن حکومتی تشکیل دادند که به آن اشارت خواهد رفت.

چون سلیمانیان برفتند امیر محمد بن جعفر در مکه به استقلال امارت یافت و به نام المستنصر باللّه العبیدی خطبه خواند و کاروان حاجیان عراق در سال ۴۵۶ روان گردید.

این پیروزی را سبب آن بود که سلطان الب ارسلان بن داود پادشاه سلجوقی بر بغداد و خلافت مستولی شده بود و القائم بامر الله از او خواست که این مهم به انجام رساند او نیز با بذل مال و گرفتن گروگانها از اعراب کاروان حاجیان را به مکه رسانید. در این سال ابو- الغنائم نور الدین الزینی [۱] نقیب طالبیین امیر الحاج بود. ابو الغنائم همچنان در مکه ماند و امیر محمد بن جعفر را از طاعت عبیدیان بگردانید تا در سال ۴۵۸ خطبه به نام بنی عباس کرد. این امر سبب شد که عبیدیان از فرستادن آذوقه از مصر به مکه خودداری کنند، مردم مکه بدین سبب زبان به ملامتش گشودند و او بار دیگر خطبه به نام عبیدیان کرد.

این بار مورد عتاب و خطاب القائم بامر الله عباسی قرار گرفت. القائم بامر الله برای او اموالی فرستاد و او در سال ۴۶۲ به هنگام حج تنها به نام او خطبه خواند و نامه‌ای به المستنصر باللّه به مصر نوشت و از این کار که کرده بود پوزش طلبید. در سال ۴۶۳ القائم بامر الله ابو الغنائم را با سپاهی گران، امیر الحاج کاروان عراق قرار داد و از سوی الب ارسلان نیز سی هزار دینار و توقیعی به ده هزار دینار برای امیر مکه فرستاده شد.

چون در موسم همه گرد آمدند، امیر محمد بن جعفر خطبه خواند و گفت: «سپاس خدای را که ما را رأی صائب داد تا به اهل بیت او راه یابیم. و کسوت جوانی بر خانه خود پوشید و کسوت پیری از آن بر کند و دلهای ما را به فرمانبرداری و

[۱] متن: شاید ابو الغنائم المعمر بن محمد بن عبید الله العلوی باشد.

پیروی از امام جماعت مایل گردانید.» این خطبه سبب شد المستنصر العلوی از هواشم نظر باز گیرد و به سلیمانیان روی آورد. پس به ابو کامل علی بن محمد الصلیحی [۱] که از داعیان آنها در یمن بود نوشت که آنان را در باز پس گرفتن دولتشان یاری خواهد کرد و چون به مکه روی آوردند با آنان همراه خواهد بود، او نیز در حرکت آمد تا به مهجم رسید. سعید بن نجاح الاحول که از بنی الصلیحی خواستار دیه بود از هند آمده به صنعاء در آمد و با هفتاد تن از پی ایشان روان گردید. علی بن محمد الصلیحی را پنج هزار سپاهی بود. در مهجم میان دو گروه نبرد افتاد، سعید بن نجاح بر او شبیخون زد و او را به قتل آورد.

آنگاه محمد بن جعفر سپاهی از ترکان گرد آورد و به مدینه تاخت و بنی حسن را از آنجا براند و مدینه را در تصرف آورد و صاحب حرمین گردید.

در این احوال القائم بامر الله عباسی بمرد و آنچه به مکه گسیل می‌داشت در بوته تعطیل افتاد، محمد بن جعفر هم خطبه به نام عباسیان را قطع کرد.

در سال ۴۷۰ المقتدی بامر الله منبری که از چوبی گرانبها ساخته شده بود و نامش بر آن نقش شده بود به مکه فرستاد و قتلغ [۲] ترک را امیر الحاج نمود، او امارت کوفه داشت. در این سال میان شیعه و اهل سنت فتنه افتاد و آن منبر بشکست و طعمه آتش شد و حج به پایان آمد.

در سال ۴۷۳ بار دیگر فتنه بر پا شد و خطبه که به نام المستنصر باللّه بود قطع گردید و به نام المقتدی بامر الله گردید و امارت قتلغ بر حاج همچنان ادامه داشت سپس به عهده خمار تکین قرار گرفت و بود تا ملکشاه و وزیرش نظام الملک در گذشتند و بار دیگر خطبه به نام عباسیان قطع گردید و به سبب اختلاف سلجوقیان و غلبه اعراب حج عراق مختل شد.

چون المقتدی بامر الله خلیفه بغداد بمرد، با پسرش المستظهر باللّه بیعت شد و چون المستنصر خلیفه مصر بمرد با پسرش المستعلی باللّه بیعت شد. [در این احوال که ابو هاشم محمد بن جعفر بر سریر امارت مکه بود گاه خطبه به نام عباسیان خوانده می‌شد و گاه به نام علویان مصر.] [۳] پس از او پسرش قاسم بن محمد به امارت رسید و او در این امر سخت در کشمکش بود. بنی مزید که در حله بودند راه حج عراق را امنیت بخشیدند و حجاج عراق به مکه می‌آمدند.

در سال ۵۱۰ [۴] نظر خادم امیر الحاج عراق از سوی المستر شد باللّه بود. او همه هدایا و خلعتها و اموال را به مکه رسانید.

---

[۱] متن: الصبیحی. [۲] متن: ختلغ. [۳] در متن سفید بود. [۴] متن: ۵۱۲.

قاسم بن محمد در سال ۵۱۸ بمرد. سی سال امارت کرده بود و همواره دستخوش پریشانی بود. پس از او پسرش فلیته [۱] بن قاسم به امارت مکه رسید، او خطبه به نام عباسیان را آغاز کرد و خلیفه را به عدالت ستود. نظر خادم نیز با خلعتها و اموال برسید.

فلیتهٔ پسر قاسم بن محمد بن جعفر در سال ۵۲۸ پس از ده سال امارت بمرد. در عصر او خطبه به نام عباسیان بود و امارت حج با نظر خادم. آنگاه واقعه المسترشد باللّه با سلطان مسعود سلجوقی و قتل او رخ داد و بار دیگر کاروان حج تعطیل گردید. در سال بعد نظر خادم به حج رفت.

اسماء امیره صلیحی [۲] یمن نزد امیر مکه ابو فلیته قاسم [۳] کس فرستاد و او را تهدید کرد که خطبه به نام الحافظ علوی را قطع کند ولی به زودی بمرد و خداوند شر او را از سر مردم برداشت. در این سالها به سبب کثرت قحط و غلا و کثرت فتنه‌ها، کاروان عراق به حج نرسید.

در سال ۵۴۴ نظر خادم امیر الحاج بود، چون در راه بمرد قایماز جانشین او شد. جماعتی از اعراب راه را بر او بگرفتند و کاروان را غارت کردند. امارت حج همچنان با قایماز بود و خطبه به نام بنی عباس خوانده می‌شد تا سال ۵۵۵.

چون با المستنجد بیعت کردند همچنانکه به نام پدرش المقتفی خطبه می‌خواندند به نام او نیز خواندند. در سال ۵۶۶ المستضیء، طاشتکین [۴] ترک را به امارت حج فرستاد و دولت عبیدیان مصر منقرض شد و صلاح الدین بن ایوب مصر را بگرفت و بر مکه و یمن مستولی شد و به نام او در حرمین خطبه خوانده شد.

در سال ۵۷۵ المستضیء، بمرد و با پسرش الناصر بیعت کردند و به نام او در حرمین خطبه خواندند. و مادرش به حج رفت و چون از حج باز آمد به فرزند خود شمه‌ای از احوال داود بن عیسی بن فلیتهٔ بن قاسم بگفت. الناصر او را از امارت مکه عزل کرد و برادرش مکثر بن عیسی [۵] را به جای او امارت داد. او مردی جلیل القدر بود. در سال ۵۸۹ یعنی سالی که صلاح الدین وفات کرده بود او نیز در گذشت. با مرگ او کار هواشم روی به ضعف نهاد. ابو عزیز قتاده [۶] از سوی مادر با آنان نسبت داشت پس وارث حکومتشان شد و مکه را از دستشان بگرفت و دولتشان منقرض گردید. و البقاء للّه.

---

[۱] متن: ابو قلیبه.

[۲] متن: صبیحیه.

[۳] متن: قاسم بن ابی قلیبه.

[۴] متن: طاتنکین.

[۵] متن: قاسم.

[۶] متن: ابو عزیز بن قتاده.

خبر از بنی قتاده امراء مکه بعد از هواشم سپس خبر از بنی ابی نمی [۱] و امرای ایشان در این دوره

از فرزندان موسی الجون بن عبد الله بن محض- که از آنان در ضمن بنی حسن یاد کردیم یکی عبد الله ابی الکرام بود.

بنابر آنچه نسب شناسانشان گفته‌اند او را سه پسر بود: سلیمان و زید و احمد. که از این سه، سه تیره از فرزندان او پدید آمدند. و اما سلیمان فرزند او مطاعن بن عبد الکریم بن یوسف بن عیسی بن سلیمان است. مطاعن را پسری بود به نام ادریس و ادریس را پسری بود به نام قتادة النابغه. قتادة النابغه، ابو عزیز کنیه داشت. از فرزندان اوست علی الاکبر و برادرش حسن. از فرزندان حسن‌اند: ادریس و احمد و محمد و حماد [۲] و امارت ینبع در اعقاب اوست و در این زمان از این خاندان دو امیرند که حکومت آن را به دست دارند و اینان از فرزندان ادریس بن حسن بن ادریس هستند.

و اما ابو عزیز قتادة النابغه فرزندان او تا این زمان امراء مکه‌اند.

فرزندان حسن بن الحسن همه در ایام حکومت هواشم بر مکه، در نهر العلقمیه از وادی ینبع می‌زیستند و در بادیه از جایی به جایی کوچ می‌کردند. چون قتادة بن ادریس بن مطاعن در میان ایشان پدید آمد، قوم خود یعنی فرزندان مطاعن را گرد آورد و آنان را- سامان بخشید و امارتشان را به دست گرفت.

در بادیه‌های ینبع بنی حرب [۳] از فرزندان عبد الله بن الحسن بن الحسن و بنی عیسی فرزندان عیسی بن سلیمان بن موسی الجون زندگی می‌کردند. بنی مطاعن به سرکردگی ابو عزیز قتاده با آنان نبرد کردند و ایشان را از آنجا براندند و ینبع و صفراء را بگرفتند و قتاده سپاهیان و بردگان بسیج کرد. او معاصر المستنصر عباسی بود در اواسط قرن ششم.

امراء مکه در این ایام هواشم بودند از فرزندان هاشم بن الحسن بن محمد بن موسی بن- ابی الکرام عبد الله- و ما از آنان یاد کردیم- برای اینان مکثر بن عیسی بن قاسم که بر کوه ابو قبیس قلعه‌ای ساخته بود، و مکثر در سال ۵۸۹ بمرد. پس قتاده به مکه آمد و آنجا را از دست هواشم بگرفت و به نام الناصر لدین الله عباسی خطبه خواند و قریب به چهل سال در آنجا حکم راند و چون نیرومند شد دامنه نفوذش تا نواحی یمن گسترش یافت. کنیه او ابو عزیز بود.

در سال ۶۰۳ مظفر الدین سنقر وجه السبع از ممالیک الناصر لدین الله با کاروان حج به مکه روان گردید ولی از راه به مصر گریخت و کاروان به غارت رفت.

در سال ۶۰۸ مظفر الدین سنقر وجه السبع از ممالیک الناصر لدین الله با کاروان حج به مکه روان گردید ولی از راه به

---

[۱] متن: بنی ابی نمیر. [۲] متن: جمان. [۳] متن: خراب.

مصر گریخت و کاروان به غارت رفت.

در سال ۶۰۸ مردی از کاروان حاجیان عراق به شریفی از خویشاوندان قتاده حمله آورد و او را بکشت. شریفان، امیران کاروان را متهم به قتل او کردند و بر کاروان تاختند و خلقی را کشتند. سپس بر ایشان اموالی از بغداد فرستاده شد. قتاده هم یکی از فرزندان خود را فرستاد تا پوزش خواهد و این پوزش پذیرفته آمد.

در سال ۶۱۵ در مکه به نام العادل بن ایوب پس از الناصر لدین الله خطبه خواندند و به نام الکامل بعد از آن دو. و سال ۶۱۶، سال خروج تتر بود.

قتاده مردی دادگر بود. مردم در ایام او ایمن بودند. او هرگز به نزد هیچیک از خلفا و ملوک نرفت و می‌گفت من از همه به خلافت سزاوارترم. اموال و خلعتها برایش می‌رسید. سالی الناصر لدین الله او را فرا خواند و او در پاسخ نوشت:

ولی کف ضرغام اذل [۱] ببسطها و أشری بها عز [۲] الوری و ابیع

تظل ملوک الارض تلثم ظهرها و فی بطنها [۳] للمجد بین ربیع

ا اجعلها تحت الرحا ثم ابتغی خلاصا لها انی اذا لوضیع [۴]

و ما انا الا المسک فی کل بقعهٔ [۵] یضوع و اما عندکم فیضیع [۶]

پس دولت او بارور شد و مکه و ینبع و اطراف یمن و بعضی از اعمال مدینه و بلاد نجد را بگرفت، بردگان فراوان داشت. در سال ۶۱۸ [۷] بمرد، بعضی گویند پسرش حسن او را سم داد و گویند حسن کنیز او را بفریفت و شب به خوابگاهش در آمد و خفه‌اش کرد.

سپس آن کنیز را نیز بکشت و بر مکه استیلا جست. پسر دیگرش را حج بن ابو عزیز قتاده خشمگین شد و شکایت او به امیر الحاج اقباش از ممالیک خلیفه الناصر لدین الله برد، بدان هنگام که اقباش به مکه آمد اقباش نیز وعده‌های نیکو داد. حسن درهای مکه را ببست و چند تن از یارانش به دیدار اقباش رفتند او را نزدیک باب المعلی دیدند و به قتلش آوردند و سرش را در محل سعی (مسعی) بیاویختند.

در سال ۶۲۰ الملک المسعود اتسز بن الملک الکامل محمد از یمن به مکه آمد و حج به جای آورد. حسن بن قتاده در مسعی با او رو بر رو شد ولی مسعود بر او غلبه یافت و مکه را بگرفت و پرچم خود برافراشت و پرچم امیر الحاج را فرو

---

[۱] ابن اثیر: ادل. [۲] ابن اثیر: بین. [۳] ابن اثیر: وسطها.

[۴] ابن اثیر: لرقیع. [۵] ابن اثیر: بلده. [۶] ابن اثیر: فیضیع. [۷] متن: ۶۱۷.

افکند. خلیفه از بغداد به پدرش الملک الکامل نامه نوشت و او را بدین اعمال که پسرش کرده بود سرزنش کرد. پدر نیز نامه‌ای خشم آگین به او نوشت که: ای مرد سخت دل از پشت العادل نباشم اگر دست تو نبرم، زیرا تو دنیا و دینت را پس پشت افکندی و لا حول و لا قوة الا باللّه. پس دیه خون آن شریفان را از مال خود بداد و یک دست او فالج گردید.

حسن بن قتادة پس از مدتی که در شام و جزیره و عراق رانده و سرگردان بود. سپس به بغداد رفت و پناه به خلیفه برد. ترکان می‌خواستند او را به عوض قتل اقباش امیر کاروان حاجیان بکشند ولی از این کار باز ایستادند. و او در سال ۶۲۲ در بغداد بمرد و در مقبره موسی الکاظم به خاکش سپردند. الملک المسعود بن الملک الکامل نیز در سال ۶۲۶ در مکه بمرد. او را در معلی دفن کردند. پس از مرگ او یکی از سردارانش به نام فخر الدین بن الشیخ در مکه ماند و امیر الجیوش عمر بن علی بن رسول به یمن رفت و در آنجا به حکومت پرداخت.

در سال ۶۲۹ راجح بن قتاده با سپاه عمر بن علی بن رسول به مکه آمد و در سال ۶۳۰ آنجا را از دست فخر الدین بن الشیخ بستد و فخر الدین به مصر رفت. در سال ۶۳۲ سپاه مصر به سرداری امیر جبریل بیامد. اینان مکه را تسخیر کردند و راجح به یمن گریخت.

این بار عمر بن علی بن رسول خود همراه سپاه شد و سپاهیان مصر را به هزیمت داد. راجح مکه را بگرفت و پس از ذکر نام المستنصر باللّه نام عمر بن علی بن رسول را در خطبه آورد.

چون تتر در سال ۶۳۴ عراق را گرفت و کارشان قوی شد و به اربل رسیدند المستنصر باللّه به سبب امر جهاد، حج را تعطیل کرد. علماء نیز بدان فتوی دادند.

آنگاه المستعصم [۱] باللّه در سال ۶۴۳ کاروان حاج را روان نمود و مادرش را نیز به حج فرستاد و به مشایعت مادر تا کوفه بیامد. چون حج بگزار در موسم ترکی شریفی را بزد. راجح به خلیفه شکایت کرد و دست آن ترک قطع گردید. از آن سال باز امر حج دچار تعطیل گردید. پس کار الموطئ امام زیدیان در یمن بالا گرفت. و عزم آن کرد که خطبه به نام عباسیان را قطع کند. المظفر یوسف بن عمر بن علی بن رسول بر او سخت گرفت و به المستعصم باللّه نامه نوشت و او را بر انگیخت که کاروان حاج را به مکه روانه کند.

چون امام زیدیان بر قدرت خود در افزود، در سال ۶۵۱ حماد بن حسن بن قتاده نزد الملک الناصر بن الملک العزیز بن الملک الظاهر بن ایوب در دمشق کس فرستاد و از او لشکر خواست تا بر ابو سعد صاحب مکه بتازد و نام او را از مکه براندازد. او نیز سپاهی برایش بفرستاد. با آن سپاه به مکه رفت و ابو سعد [۲] را در حرم بکشت ولی پیمانی را که با

---

[۱] متن: المعتصم. [۲] متن: ابو سعید.

الناصر بسته بود بشکست و به نام صاحب یمن خطبه خواند.

ابن سعید گوید: در سال ۶۵۳ به من خبر رسید- و من در مغرب بودم- که راجح بن- قتاده به مکه آمده و او پیری سالخورده بوده است. او در سدیر یمن سکونت کرده و از آنجا به مکه رفته است. در این سفر حماد بن حسن بن قتاده را از مکه رانده است و او به ینبع رفته است. و گفت: در سال ۶۶۲ به مغرب خبر رسید که امر مکه میان ابو نمی محمد بن ابی- سعد که حماد پدر او را در مکه کشته بود و غانم [۱] بن راجح که پدرش حماد را به ینبع رانده بود، دست به دست می‌گردد.

ابو نمی زمام امور مکه را به دست گرفت و قاتلان پدرش ابو سعد را به ینبع تبعید کرد.

اینان ادریس و حماد و محمد بودند. ادریس از آن میان مدت کوتاهی امارت مکه را داشت.

اینان به ینبع رفتند و آنجا را تصرف کردند و اعقابشان تا این زمان امراء مکه هستند.

ابو نمی قریب پنجاه سال در مکه حکم راند و در راس سده هفتم یا دو سال بعد بمرد.

از او سی فرزند بر جای ماند.

امارت بنی ابی نمی در مکه

چون ابو نمی به هلاکت رسید فرمانروایی مکه به فرزندان او رمیثه و حمیضه [۲] رسید.

عطیفه و ابو الغیث با آن دو به منازعه برخاستند و رمیثه و حمیضه آن دو را در بند کردند.

این امر مصادف شد با وصول بیبرس چاشنیگیر سرپرست الملک الناصر به مکه در نخستین امارتش. او آن دو را از بند برهانید و امارت داد و رمیثه و حمیضه را به مصر فرستاد.

سلطان آن دو را با سپاهی به مکه بفرستاد و به امارتشان باز گردانید. آنگاه عطیفه و ابو- الغیث نزد او فرستاده شدند. باری، نزاع و کشمکش میان آن دو گروه همچنان ادامه داشت.

ابو الغیث در یکی از نبردهایش در بطن مر به هلاکت رسید. پس میان رمیثه و حمیضه نبرد در گرفت. رمیثه در سال

---

[۱] متن: غالب بن راجح.
[۲] متن: حمیصه.

۷۱۵ نزد الملک الناصر رفت و از امراء و سپاه او مدد گرفت. حمیضه پس از آنکه اموال مکه را جمع کرد بگریخت. اما چون سپاه بازگردید، او نیز بار دیگر به مکه آمد. سپس میانشان صلح افتاد و متفق شدند.

در سال ۷۱۸ عطیفه سر به مخالفت برداشت و نزد سلطان مصر رفت و از آنجا و با سپاهی بیامد و مکه را بگرفت. رمیثه را نیز دستگیر کرد و مدتی به زندان انداخت، سپس در سال ۷۲۰ که سلطان به حج آمده بود آزادش ساخت، او نیز برفت و در مصر اقامت گزید.

حمیضه همچنان در آوارگی می‌زیست تا آنگاه که سلطان امانش داد. جماعتی از ممالیک با او بودند که اینان در ایام عصیان او از مصر نزد او گریخته بودند اینک از اینکه با او به مصر باز گردند بر جان خود بیمناک بودند پس او را کشتند و نزد سلطان آمدند و این امر را به خیال خود وسیله‌ای برای نزدیکی به او قرار دادند. رمیثه بعضی از آنان را به انتقام خون برادر بگرفت، آنهایی را که در قتل او شریک بودند بکشت و باقی را عفو کرد.

رمیثه آزاد شد و به مکه رفت و با برادر خود عطیفه در امارت مکه شرکت جست.

چون عطیفه بمرد، رمیثه به استقلال در حکومت بماند تا پیر شد و بمرد. پسرانش ثقبه و عجلان در حیات او امارت مکه را میان خود تقسیم کرده بودند و رمیثه نیز بدان رضا داده بود. رمیثه می‌خواست که بخشش خود از آن دو باز گیرد ولی آنان سر به فرمان او نیاوردند و همچنان در زمان پدر، با او در امارت شریک بودند. سپس میان دو برادر اختلاف افتاد، ثقبه از مکه برفت و عجلان در آنجا بماند. ثقبه با جماعتی به مکه تاخت و شهر را از برادر بستد. در سال ۷۵۶ هر دو در مصر گرد آمدند و صاحب مصر عجلان را به امارت مکه تأیید کرد. ثقبه به بلاد حجاز گریخت و در آنجا ماند ولی چند بار به مکه تجاوز کرد.

عجلان را در سال ۷۶۲ سپاهی از مصر به یاری آمد. در این وقایع ثقبه کشته شد و عجلان همچنان بر سریر امارت مکه باقی ماند. عجلان مردی دادگر بود و انصاف رعیت می‌داد و از ستمگری دوری می‌جست. در عهد او قوم او متعرض بازرگانان یا قبایل همسایه نشدند.

همچنین کوشید تا در ایام امارت او باجی را که از حاجیان برای بندگانشان می‌ستاندند موقوف کنند و برایشان از دیوان سلطان راتبه‌ای فرستاده شود که آن را در ایام حج می‌پرداختند و این یکی از کارهای نیک سلطان مصر بود که به سعی امیر عجلان که خداوندش جزای خیر دهد مقرر گردید.

عجلان بر این شیوه حکم می‌راند، تا در سال ۷۷۷ از دنیا برفت. پسرش احمد جانشین او شد. عجلان خود پسرش احمد را بعد از خود به امارت تعیین کرده بود و قسمتی از امور را در حیات خود بدو تفویض نموده بود. پس احمد زمام

کارها را به دست گرفت و شیوه پدر در پیش گرفت و چون او دادگستر و نیکخواه بود، بدین شیوه شهره آفاق شد و نام نیکش بر زبان همسایگان و حاجیان افتاد.

صاحب مصر الملک الظاهر ابو سعید برقوق او را منشور فرمانروایی داد بر هر چه از آن پدر او بوده است، و بر طبق عادتشان او را خلعت فرستاد.

در زندان احمد بن عجلان، گروهی از اقربای او در بند بودند، چون برادرش محمد و پسر برادرش ثقبه به نام محمد و پسر عمش عنان بن مغامس. چون احمد بمرد اینان از زندان او بگریختند و کسانی فرستادند تا فراریان را باز گردانند و محمد بن عجلان به جای برادر نشست. از فراریان عنان بن مغامس خود را به مصر رسانید و از سلطان برقوق علیه محمد بن عجلان و کبیش مدد خواست. سلطان دعوتش را اجابت کرد و او را با امیر کاروان حاجیان بفرستاد تا در کار ایشان بنگرد. جماعتی از باطنیان با او همراه شدند و بدان هنگام که محمد بن استقبال محملی که جامه کعبه در آن بود- و آن را از مصر فرستاده بودند- آمد، و خواست بر آن بوسه زند، این باطنیان او را کشتند و کشته او را در همانجا افکندند و به مکه داخل شدند. عنان بن مغامس امارت حاج را به عهده گرفت و کبیش و یارانش به جده رفتند. چون مراسم حج به پایان آمد کبیش بیامد و مکه را در محاصره گرفت.

آنگاه نبردهایی میانشان در گرفت که در یکی از آنها کبیش کشته شد.

علی بن عجلان و برادرش حسن نزد الملک الظاهر برقوق صاحب مصر رفتند. الملک الظاهر صلاح چنان دید ریشه اختلاف را بر کند، این بود که او را در سال ۷۸۹ منشور امارت داد تا با عنان بن مغامس به اشتراک بر مکه فرمان رانند. او نیز همراه با امیر کاروان بیامد چون به کو مرد (؟) رسیدند بر حسب عادت بامدادان به مکه راندند. عنان به دیدارشان بیرون آمد، سپس واپس ماند و از سویی بگریخت. علی بن عجلان به مکه وارد شد و بی- منازعی به حکومت پرداخت. چون حج به پایان آمد، عنان نیز بیامد. پسران عمش مبارک و جماعتی از شریفان با او بودند. اینان علی را در مکه به محاصره گرفتند و حق خود را از امارت طلبیدند ولی پس از چندی محاصره را شکستند و باز گشتند، و تا این زمان به همان- حال هستند. عنان با یاران خود در سال ۷۹۴ به مصر رفت و علی به انفراد به امارت پرداخت. سلطان برقوق به عنان عطای فراوان داد و بر شمار سپاهیان و خادمان او بیفزود، و برای او راتبه‌ای معین کرد و او را در شمار دولتمردان خویش در آورد.

چند بعد به سلطان برقوق گزارش داده شد که عنان آهنگ فرار به حجاز دارد تا با امیر مکه علی بن عجلان بر سر امارت منازعه آغاز کند. سلطان او را بگرفت و به زندان کرد علی نیز همه اشرافی را که پیروان او بودند در مکه دستگیر نمود، سپس بر ایشان منت نهاده آزادشان نمود. آنان نیز منازعه و فتنه از سر گرفتند چنانکه تا به امروز هم همچنان ادامه دارد. و الله متولی الامور لا رب غیره.

خبر از بنی مهنا امرای مدینه نبویه از بنی الحسن و آغاز کار و ابتدای امارتشان

مدینه شهر انصار بود از اوس و خزرج، و این معروف است. انصار همراه با فتوحات اسلامی در اقطار زمین پراکنده شدند و منقرض گردیدند. و در آنجا جز بقایای طالبیین کس نماند.

ابن المحسن [۱] در ذیلی که بر تاریخ طبری نوشته است گوید: چون سده چهارم در رسید، در مدینه به نام المقتدر باللّه خطبه خوانده می‌شد. بنی عباس بر آن شهر ولایت داشتند و ریاست میان بنی حسین و بنی جعفر دست به دست می‌گشت تا آنگاه که بنی حسین، بنی- جعفر را از آنجا بیرون راندند و آنان در ناحیه‌ای میان مکه و مدینه سکونت گزیدند. سپس بنی حرب ایشان را از زبید به قریه‌ها و قلعه‌ها راندند تا در ناحیه صعید که امروز هم در آنجا هستند قرار گرفتند. بنی حسین در مدینه ماندند تا آنگاه که طاهر بن مسلم از مصر بیامد و آنجا را در تصرف آورد.

در باب این طاهر گویند که پدرش مسلم، محمد بن عبید الله بن طاهر بن یحیی المحدث- بن الحسن بن جعفر بود که شیعه او را الحجهٔ بن عبید الله بن الحسین الاصغر بن زین العابدین می‌خواندند.

مسلم دوست کافور همه کاره دولت اخشیدیان مصر بود و تدبیر کارهایش را به دست داشت و در عصر او، هیچ کس موجه‌تر از او در مصر نبود. چون در سال ۳۶۵ عبیدیان مصر را گرفتند و المعز لدین الله در قاهره که خود آن را پی افکنده بود فرود آمد، دختر مسلم را برای یکی از پسران خود خواستگاری کرد. مسلم پاسخ رد داد. المعز لدین- الله بر او خشم گرفت و به خواری‌اش افکند و اموالش را بستد. مسلم همچنان در بند بزیست تا بمرد. بعضی گویند از زندان بگریخت و به هنگام فرار هلاک شد. پسرش طاهر بن محمد از آن پس به مدینه آمد، بنی حسین او را بر خود ریاست دادند و چند سالی در مدینه به استقلال فرمان راند.

طاهر در سال ۳۸۱ بمرد و پسرش حسن جانشین او شد. در کتاب عتبی مورخ دولت پسر سبکتکین آمده است که آنکه بعد از او به امارت رسید داماد و پسر عمش ابو علی بن- طاهر بود و داود نام داشت و او بی آنکه حسن را به کاری گیرد به استقلال حکومت راند تا بمرد و پس از او پسرش هانی و سپس پسر دیگرش مهنا امارت یافتند. حسن به محمود بن- سبکتکین پیوست و نزد او در خراسان ماند. این سخنی نادرست است. زیرا مسبحی مورخ عبیدیان که از وفات طاهر بن مسلم و امارت پسرش در ترتیب سالهای خود یاد کرده است گوید که در سال ۳۸۳ عامل مدینه حسن بن طاهر بود و او مهنا لقب داشت و مسبحی به اخبار مدینه و مصر آگاهتر از عتبی است. البته امراء مدینه تا این زمان خود را از نسل داود می‌دانند و می‌گویند که او از عراق آمده است. شاید این سخن را از کسی که از حقیقت آگاه نبوده است آموخته باشند. مورخ حماهٔ هم هر گاه آنان را به نیاکانشان نسبت می‌دهد گاه به داود نسبت می‌دهد و خدا

---

[۱] متن: الحصین.

آگاهتر است.

ابو سعید گوید: در سال ۳۹۰، مدینه را ابو الفتوح حسن بن جعفر امیر مکه به فرمان الحاکم بامر الله العبیدی از بنی سلیمان بستد و نشان امارت بنی مهنا را که از بنی حسین بودند از آنجا بیفکند. او می‌خواست پیکر پیامبر را شبانه به مصر برد ولی هوا سخت طوفانی شد و تاریک گردید و نزدیک بود که بنا از پی بر افتد. ابو الفتوح یاران خود را از کار بازداشت و به مکه باز گردید و بنی مهنا نیز به مدینه باز آمدند.

مورخ حماۀ از امرایشان منصور بن عماره یاد می‌کند ولی نسب او را بر نمی‌شمارد.

و گوید که او در سال ۴۹۷ بمرد و پس از او پسرش به جایش نشست. و گوید که اینان از فرزندان مهنا هستند. همچنین از ایشان قاسم بن مهنا پسر حسین بن مهنا بن داود را نام می‌برد که ابو فلیته [۱] کنیه دارد و او در سال ۵۸۴ با صلاح الدین ایوبی در غزای انطاکیه شرکت جست و آنجا را بگشود. از ابن سعید آنجا که ملوک مدینه از فرزندان حسین نقل می‌کند گوید: شایسته‌ترین آنها که از حیث جلالت قدرش باید از او یاد کرد، قاسم- بن جماز بن قاسم بن مهنا است. المستضیء او را امارت داد و بیست و پنج سال در آن مقام ببود و در سال ۵۸۳ در گذشت. پسرش سالم بن قاسم که شاعر بود و میان او و ابو- عزیز قتاده امیر مکه در سال ۶۰۱ نبردهایی در بدر به وقوع پیوست، به جای او نشست.

ابو عزیز از مکه برفت و در مدینه او را محاصره کرد و محاصره را سخت نمود، سپس دست از محاصره برداشت و باز گردید. در این حال برای سالم از سوی بنی لام یکی از بطون همدان مدد رسید او ابو عزیز را در بدر بیافت و جنگ با او در پیوست و از دو سو خلقی کشته شدند.

ابو عزیز شکست خورده به مکه گریخت.

در سال ۶۰۱ الملک المعظم عیسی بن الملک العادل بیامد و آبگیرها و برکه‌ها را تجدید بنا کرد. سالم بن قاسم امیر مدینه نیز با او بود. او آمده بود از قتاده شکایت کند و با او باز گردید و پیش از رسیدنش به مدینه در راه بمرد.

پس از قاسم بن سالم پسرش شیخه به حکومت رسید. سالم سپاهی از ترکمانان فراهم کرده بود. پسرش جماز بن شیخه با آن سپاه به جنگ قتاده رفت و او را مغلوب نمود.

قتاده به ینبع گریخت و در آنجا حاصر گرفت. در سال ۶۴۷ صاحب مدینه، شیخه کشته شد و پسرش عیسی به جای

[۱] متن: قلیته.

او قرار گرفت. در سال ۶۴۹ برادرش جماز او را در بند کرد و جایش را بگرفت.

ابن سعید گوید: در سال ۶۵۹ ابو الحسن بن شیخهٔ بن سالم در مدینه بود و دیگری گوید: در سال ۶۵۳ ابو مالک منیف بن شیخه در مدینه بود و او در سال ۶۵۷ بمرد و برادرش جماز امارت مدینه یافت. جماز عمر دراز کرد و در سال ۷۰۴ در گذشت و پسرش منصور به جای او نشست. برادرش مقبل به شام رفت و آنگاه در مصر به بیبرس پیوست، او نیز نیمی از اقطاع منصور را بدو داد. آنگاه بی خبر از برادر به مدینه آمد. پسر منصور ابو- کبیشه در مدینه بود. مقبل شهر را بگرفت و ابو کبیشه به میان احیاء عرب گریخت و چون سپاهی گرد آورد در سال ۷۰۹ به مدینه باز گردید و عم خود مقبل را بکشت و منصور به محل امارت خود آمد.

مقبل را پسری بود به نام ماجد. پاره‌ای از اقطاع پدر به دست آورد و در میان اعراب می‌زیست و آنان را به گرفتن مدینه ترغیب می‌نمود. و هر بار که عمش منصور از مدینه خارج می‌شد او به مدینه می‌آمد. تا آنگاه که میان منصور و قتاده صاحب ینبع به خاطر او در سال ۷۱۷ نبرد افتاد. منصور از سلطان مصر مدد خواست او نیز سپاهی به یاری‌اش بفرستاد و ماجد بن مقبل را در مدینه محاصره نمود. سپس جنگ آغاز کرد و مقبل منهزم گردید و منصور همچنان در امارت باقی ماند تا سال ۷۱۷ [۱] که در گذشت و پسرش کبیش- بن منصور به جایش نشست. مدت امارت او نیز به دراز کشید. پس از او طفیل به امارت رسید. طاز او را در سال ۷۵۱ در بند کرد. آنگاه عطیه امارت یافت. عطیه در سال ۷۸۳ بمرد و طفیل امارت یافت. او را نیز دربند کردند و جماز بن هبهٔ بن جماز بن منصور امارت مدینه را به دست گرفت.

پادشاهان ترک که در مصر بودند، همواره والیان مدینه را از این دو خاندان انتخاب می‌کردند و جز به آنها نمی‌پرداختند. امارت مدینه امروز در دست جماز بن- هبهٔ الله بن جماز است و پسر عمش عطیهٔ بن محمد بن عطیه با او در منازعه است. و این

منازعه و همچشمی و رقابت میان این دو خاندان سابقه‌ای دیرینه دارد. اینان همگی دارای مذهب امامیه هستند و به دوازده امام و دیگر عقاید این مذهب معتقدند. خداست که هر چه بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند. این پایان خبر از امرای مدینه است و من به بیش از این آگاهی نیافتم و الله المقدر لجمیع الامور سبحانه لا اله الا هو.

---

[۱] متن: ۷۱۵.

خبر از دولت بنی الرسی امامان زیدیان در صعده و سرآغاز کار آنان و سرگذشتشان

پیش از این از محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن، ملقب به ابن- طباطبا و ظهور او در ایام مأمون و قیام ابی السرایا به بیعت او سخن گفتیم. چون محمد بن- ابراهیم و ابو السرایا در گذشتند و آن امر بر افتاد، مأمون برادر محمد بن ابراهیم یعنی قاسم الرسی بن ابراهیم طباطبا را طلب داشت و او به سند گریخت و همچنان در آنجا بود تا در سال ۲۴۵ وفات کرد. پسرش حسین به یمن بازگشت. امامان صعده در بلاد یمن از اولاد او بودند. آنها در آن سرزمین دولتی زیدی تشکیل دادند که تا این روزگاران باقی بود. اینان را بنی الرسی می‌گویند. صعده کوهی است در مشرق صنعاء و در آن دژهای بسیار است. مشهورترین آنها دژ صعده است.

نخستین کسی که از این خاندان خروج کرد یحیی بن الحسین بن القاسم الرسی بود، او در صعده دعوت آشکار کرد. او را الهادی الی الحق لقب دادند و در سال ۲۸۸ در حیات پدرش حسین، با او بیعت کردند.

الهادی الی الحق جماعتی از پیروانشان و مردم دیگر را گرد آورد و با ابراهیم بن یعفر و اسعد بن یعفر ششمین نسل از اعقاب تبعهای صنعاء جنگ کرد و صنعاء و نجران را از آنان بستد و به نام خود سکه زد. بنی یعفر پس از چندی همه را از او باز پس گرفتند و او به صعده باز گشت و در سال ۲۹۸ پس از ده سال فرمانروایی بمرد. این سخن ابن الحارث بود و او گوید که: الهادی الی الحق را مصنفاتی در حلال و حرام بود و دیگری گوید که:

او در احکام شرعی مجتهد بود و در فقه آراء غریبه دارد. تألیفاتش در میان شیعیان معروف است.

صولی گوید: پس از او پسرش المرتضی ابو القاسم محمد بن یحیی به حکومت رسید.

مردم بر او بشوریدند. او در سال ۳۱۰ [۱] هلاک شد و پس از او برادرش الناصر احمد بن- یحیی به حکومت رسید. در عصر او کار ملک استقامت گرفت. آنگاه پسرش المنتجب حسین- بن احمد حکومت یافت. او در سال ۳۲۴ بمرد و پس از او برادرش المختار ابو محمد القاسم به امارت نشست و او همچنان ببود تا آنگاه که در سال ۳۴۴ به دست ابو القاسم الضحاک الهمدانی کشته شد.

صولی گوید: از پسران الناصراند الرشید و المنتجب، و او در سال ۳۲۴ مرده است.

ابن حزم چون از فرزندان ابو محمد القاسم [۲] الرسی یاد می‌کند گوید:

بعضی از ایشان در صعده از سرزمین یمن بودند. نخستینشان یحیی الهادی بود که در فقه دارای آراء بود. من آراء او را

---

[۱] متن: ۳۲۰. [۲] متن: ابو القاسم.

دیده‌ام، از آراء فقهی جماعت بسیار دور نرفته است. و الناصر احمد بن یحیی را پسرانی بود که در صعده پس از او به امارت رسیدند. چون جعفر- الرشید و پس از او برادرش قاسم المختار، سپس حسن المنتجب و محمد المهدی. و گوید آن یمانی که در سال ۳۴۳ در مارده قیام کرد، عبد الله بن احمد الناصر برادر الرشید و المختار و المنتجب و المهدی بود.

ابن حاجب گوید: امامتشان همچنان در صعده دوام داشت تا میانشان اختلاف افتاد.

و سلیمانیان آنگاه که هواشم ایشان را از مکه اخراج کردند به صنعاء آمدند و بر ایشان غلبه یافتند و دولتشان در صنعاء در سده ششم منقرض گردید.

ابن سعید گوید: از بنی سلیمان به هنگامی که از مکه به یمن اخراج شد یکی احمد بن- حمزة بن سلیمان بود. اهل زبید آنان را فرا خواندند تا در نبردی که با علی بن مهدی- الخارجی داشتند و علی آنان را در محاصره گرفته بود، به یاریشان آیند. فاتک بن محمد از بنی نجاح در زبید بود. اینان به شرطی اجابت کردند که آنان فاتک را بکشند، آنان نیز در سال ۵۰۳ فاتک را کشتند و احمد بن حمزه را بر خود امارت دادند ولی او نتوانست در برابر علی بن مهدی پایداری کند و از زبید بگریخت و زبید را علی بن مهدی تصرف کرد. و نیز گوید که: عیسی بن حمزه برادر احمد در یمن می‌زیست. و از ایشان بود: غانم بن یحیی.

پس حکومت بنی سلیمان از همه تهامه و جبال و یمن به دست علی بن مهدی برافتاد. این حکومت به دست بنی ایوب بر افتاد ولی پس از چندی به دست المنصور عبد الله احمد بن حمزه بار دیگر استقرار یافت.

ابن الندیم درباره این منصور گوید: او در صعده پس از پدر به امارت رسید. و با الناصر عباسی درگیر مجادلات بود. همواره با او مناظره داشت. و داعیان خود را به دیلم و جیلان روانه می‌داشت. تا آنجا که در آن نواحی به نام او خطبه خواندند و او حکامی نیز به آن نواحی فرستاد. الناصر عباسی برای دست یافتن به او اموالی در میان اعراب یمن پخش کرد ولی بر او ظفر نیافت.

ابن اثیر گوید: المنصور عبد الله بن حمزه امام زیدیه در صعده در سال ۵۹۷ [۱] جماعتی گرد آورد و عازم یمن شد. معز بن اسماعیل سیف [۲] الاسلام طغتکین بن ایوب از او به وحشت افتاد. ولی بر او حمله آورد و المنصور منهزم شد. بار دیگر در سال ۶۱۲ جماعتی از همدان و خولان گرد آورد و بر یمن تاخت. الملک المسعود بن الملک الکامل که در آن روز صاحب یمن بود و سپاهی از کرد و ترک در اختیار داشت امیر الجیوش عمر بن علی بن- رسول [۳] را فرمان داد

---

[۱] متن: ۵۰۲. [۲] متن: مغرین سیف الاسلام. [۳] متن: عمر بن رسول.

که پیش از آنکه دژها را تصرف کند به چاره‌جویی برخیزد.

آنگاه میان اصحاب المنصور اختلاف افتاد و المسعود چون با او رو بر رو گردید منهزمش ساخت. المنصور در سال ۶۳۰ پس از عمری دراز بمرد و پسری به نام احمد از او باقی ماند که زیدیان او را امامت دادند ولی به نام او خطبه نخواندند و منتظر بالا آمدن سن او و جمع آمدن دیگر شروط در او شدند. چون سال ۶۴۵ رسید قومی از زیدیه با احمد الموطئ بیعت کردند و او از بقایای بنی الرسی بود: احمد بن الحسین از بنی الهادی. زیرا چون آنان را بنی سلیمان از مرکز امامتشان در صعده دور کردند به کوهی در شرق صعده پناه بردند و همچنان در آنجا ماندند و در هر عصری از میانشان امامی برمی‌خیزد. پس همه زیدیه با الموطئ بیعت کردند او فقیه و ادیب و عالم به مذهبشان و مردی با عزم و اراده بود. این بیعت در سال ۶۴۵ انجام گرفت.

نور الدین عمر بن علی بن رسول آهنگ او کرد و یک سال او را در دژ تلا به محاصره افکند و چون کاری از پیش نبرد حلقه محاصره را بگشود. آنگاه در دژهای مجاور برای محاصره او سپاه گرد آورد.

الملک المنصور نور الدین عمر بن رسول بمرد. پسرش الملک المظفر شمس الدین- یوسف دژ دملوه را در محاصره داشت تا به الموطئ غلبه یافت، آنگاه بیست دژ دیگر را بگشود و لشکر به صعده برد و بر سلیمانیان که در آنجا بودند پیروز گردید. اینان با احمد پسر امامشان عبد الله المنصور بیعت کرده بود. و او را المتوکل لقب داده بودند.

و این به هنگامی بود که آنان با الموطئ در تلا بیعت کرده بودند. زیرا اینان منتظر سن او بودند، چون در آنجا با الموطئ بیعت شد اینان نیز با المتوکل بیعت نمودند. چون صعده را گرفتند احمد المتوکل از کرسی امامت فرود آمد و با او بیعت نمود او نیز امانش داد. این واقعه در سال ۶۴۹ اتفاق افتاد. الموطئ در سال ۶۵۰ به حج رفت و امور زیدیه در صعده همچنان در خاندان الموطئ بماند.

من در صعده شنیدم که امام صعده پیش از سال ۷۸۰ علی بن محمد بوده، از اعقاب ایشان. و پس از او پسرش صلاح الدین به جایش نشسته و زیدیان با او بیعت کرده‌اند.

بعضی می‌گفتند که او امام نبوده زیرا شرایط در او موجود نبوده است. و او می‌گفته است شما هر طور بخواهید من چنان خواهم بود، می‌خواهید امام باشم یا سلطان.

در سال ۷۹۳ او بمرد و پس از او پسرش نجاح آمد. اما زیدیان از بیعت او سرباز- زدند و او گفت من محتسبی هستم که برای خدا کار می‌کنم. این بود آنچه از اخبار ایشان بدان هنگام که در مصر بودم به دست آوردم. و الله وارث الارض و من علیها.

خبر از نسب طالبيين و ذكر مشاهير از اعقابشان

نسبت بيشتر طالبيين به حسن و حسين [ع] فرزندان على بن ابى طالب [ع] مى‌رسد و مادرشان فاطمه [ع] است. اين دو، سبطين رسول خدا (ص) هستند. نيز به برادرشان محمد بن الحنفيه. على را پسران ديگر نيز بوده است ولى تنها اين سه تن بودند كه به طلب حق خود از خلافت برخاستند و شيعه را به آنان اعتقاد است و برايشان در اطراف به دعوت پرداخته‌اند نه فرزندان ديگر او.

اما حسن [ع] از فرزندان اوست: حسن المثنى و زيد و فرزندان اين دو در امر دعوت و امامت فعاليتهايى داشته‌اند.

از فرزندان حسن المثنى است: عبد الله الكامل و حسن المثلث و ابراهيم و عمر و عباس و داود.

اما از عبد الله الكامل و پسران او و انسابشان بدان هنگام كه از پسرش محمد المهدى و ماجراهاى ايشان با ابو جعفر المنصور سخن مى‌گفتم، سخن گفتيم.

و از ايشان بودند ملوك ادريسى در مغرب اقصى. اينان فرزندان عبد الله الكامل بودند و از اعقاب ايشان است بنى حمود ملوك اندلس. كه ملك از امويان اندلس به ايشان رسيد. و از ايشان بود بنى حمود بن احمد بن على بن عبيد الله بن عمر بن ادريس [بن ادريس]. كه درباره آنها سخن خواهيم گفت.

و از ايشان است بنى سليمان بن عبد الله [ابن الحسن بن الحسن] الكامل. از اعقاب او است: ملوك يمامه بنى محمد الاخيضر بن يوسف بن موسى بن [ابراهيم بن] الجون. و از ايشان است: بنى صالح بن موسى بن عبد الله ملقب به ابى الكرام بن موسى الجون. اينان در غانه و بلاد سياهان در مغرب اقصى حكومت داشتند و اعقابشان در آنجا معروفند.

نيز از اعقاب اوست هواشم، فرزندان ابو هاشم محمد بن الحسن بن محمد الاكبر بن موسى الثانى بن عبد الله ابى الكرام. اينان امراء مكه بودند در عهد عبيديان. ذكرشان گذشت.

و از اعقاب ايشان است بنى قتادهٔ بن ادريس بن مطاعن بن عبد الكريم بن موسى- عيسى بن سليمان بن موسى الجون. اينان به دست پدرشان قتاده پس از هواشم مكه را را تصرف كردند.

و از ايشان است بنى نمى بن سعد بن على بن قتاده امراى مكه در عهد ما.

از اعقاب داود بن حسن المثنى سليمانيان هستند كه در مكه مى‌زيستند كه بنى سليمان خوانده شدند. هواشم بالاخره مكه را از آنان بستدند و آنان به يمن رفتند. و در آنجا زيديان به سود آنها به دعوت پرداختند. چنانكه ذكرش گذشت.

از اعقاب حسن المثلث بن حسن المثنی است: حسین بن علی بن حسن المثلث که بر مهدی خروج کرد. و ذکرش گذشت.

از اعقاب عمر بن حسن المثنی است، طباطبا و نام او ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم [بن حسن بن حسن] است. از ایشان است محمد بن [ابراهیم] طباطبا پدر امامان صعده که بنی سلیمان بن داود بن حسن المثنی بدان هنگام که از مکه آمدند بر آنان غلبه یافتند و صعده را از آنان بستدند. آنگاه بنی الرسی بر آنان غلبه یافتند و امامان صعده به امارت خود بازگشتند و آنان تا این ایام در آنجا هستند.

و از ایشان است بنی سلیمان بن داود بن حسن المثنی و پسرش محمد بن سلیمان که در ایام مأمون در مدینه قیام کرد.

از اعقاب زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب است، حسن بن زید که در مدینه از جانب ابو جعفر المنصور امارت داشت. ابن حزم گوید: زید بن حسن بن علی را جز از سوی این زید اعقابی نبوده است.

از اعقاب اوست محمد بن الحسن بن محمد بن الحسن بن محمد بن ابراهیم بن حسن بن- زید بن حسن بن علی. او در ایام المعتمد در مدینه قیام کرد. او تجاهر به منکرات می‌کرد و مرتکب قتل می‌شد تا آن حد که نمازهای جمعه و جماعت تعطیل شد.

و از اعقاب اوست حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید که در طبرستان قیام کرد و برادرش محمد و ذکرشان گذشت.

و از ایشان است الداعی الصغیر در ری و طبرستان. او حسن بن القاسم بن علی بن- عبد الرحمان بن القاسم بن محمد البطحانی [۱] بن القاسم بن حسن بن زید است. میان این داعی صغیر و اطروش جنگهایی بود. داعی در سال ۳۱۷ [۲] کشته شد.

نیز از اعقاب اوست: قاسم بن علی بن اسماعیل یکی از سرداران حسن بن زید.

[حسن و محمد پسران زید بن محمد بن اسماعیل که در طبرستان پدیدار شدند]. اینان نعم مردم این سرزمینها را دگرگون ساختند و زیبائی و طراوت آن بلاد را نابود ساختند چنانکه سبب ورود دیلم به بلاد اسلام گردیدند و این به هنگامی بود که از آنان مدد طلبیدند.

---

[۱] متن: الطحانی. [۲] متن: ۳۱۹.

آنگاه با ایشان و با اطروش الحسنی ماکان بن کاکی ملک دیلم خروج کرد و مرداویج و پسران بویه در زمره مردان او بودند.

ایشان را از میان این خاندانها سردارانی بود که دیلم نامیده می‌شدند زیرا در میان آنان پرورش یافته بودند. و الله یخلق ما یشاء.

اما حسین که در طف [۱] در ایام یزید بن معاویه شهید شد، از فرزندان اوست علی زین العابدین و پسرش زید بن علی الشهید و محمد الباقر و عبد الله الارقط و عمر و حسن الاعرج.

از اعقاب عبد الله الاقط است حسین الکوکبی [۲] بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن احمد ابن عبد الله الارقط. او از سرداران حسن الاطروش [ابن علی] بن الحسن بن علی القائم بن علی- بن عمر [ابن الحسین] بود، که [محمد بن القاسم بن علی بن عمر بن علی] در ایام معتصم در طالقان قیام کرد، ولی از خونریزی گریزان بود و روی در پرده اختفا کشید تا وفات کرد.

او بر مذهب اعتزال بود.

و از ایشان بود اطروش که دیلم بر دست او اسلام آورد. او حسن بن علی بن الحسن- بن علی بن عمر [ابن الحسین] مردی فاضل بود و نیک روش و دادگر. طبرستان را در تصرف آورد و در سال ۳۰۴ کشته شد. بعد از او برادرش محمد به جایش نشست او نیز بمرد و حسن [۳] پسر برادرش محمد بن علی زمام کارها را به دست گرفت. او نیز در سال ۳۱۶ کشته شد. سپاهیان نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن نوح بن اسد السامانی امیر خراسان او را کشتند.

از فرزندان حسین اعرج [۴] بن زین العابدین، عبد الله العقیقی بن الحسین است. و از اعقاب اوست حسن [۵] بن محمد بن جعفر بن عبد الله العقیقی، که حسن بن زید صاحب طبرستان او را کشت.

و از ایشان است جعفر بن عبید الله بن الحسین الاعرج. شیعیان او را حجة الله می‌گفتند.

از فرزندان او مردی بود ملقب به مسلم که در ایام کافور امور مصر را به عهده داشت و نام او محمد بن عبید الله بن طاهر بن یحیی المحدث بن الحسن [۶] بن جعفر حجة الله بود و از فرزندان مسلم ابو طاهر.

از اعقاب این طاهراند امراء مدینه در این زمان، یعنی بنی جماز بن هبة بن جماز بن- منصور بن جماز بن شیخة بن هاشم بن القاسم بن مهنا. و مهنا بن مهنی بن داود بن القاسم برادر مسلم و عمر و طاهر.

---

[۱] متن: طعن. [۲] متن: الکویکی. [۳] متن: حسین. [۴] متن: همزج. [۵] متن: حسین. [۶] الحسین.

ابن سعید پنداشته است که بنی جماز بن شیخه امراء مدینه از فرزندان عیسی بن زید الشهید هستند و در این نظر است.

از فرزندان علی بن الحسین است، حسین [۱] الاعرج و زید که در ایام هشام بن عبد الملک به سال ۱۲۱ در کوفه قیام کرد و کشته شد و پسرش یحیی که در سال ۱۲۵ در خراسان قیام کرد او نیز کشته شد. صاحب الزنج نیز در پاره‌ای اوقات خود را به او نسبت داده است.

و برادرش عیسی بن زید که در آغاز خلافت منصور با او به مخالفت برخاست و از فرزندان حسین بن زید است یحیی بن عمر بن یحیی که در ایام مستعین در کوفه قیام کرد.

مردی بود نیک روش، از همه صحابه به نیکی یاد می‌کرد و عمریون که در ایام دیلم بر کوفه استیلاء یافتند بدو منسوبند.

علی بن زید بن الحسین بن زید در کوفه قیام کرد. سپس به نزد صاحب الزنج گریخت و به بصره رفت. صاحب الزنج او را کشت و کنیزی را که از بصره اسیر کرده بود از او بستد.

از فرزندان محمد الباقر بن زین العابدین است: عبد الله الافطح و جعفر الصادق. عبد الله افطح را پیروانی بود که به امامت او دعوت می‌کردند. از آن زمره بود زرارهٔ بن اعین- الکوفی. زراره در مدینه از او چند مسئله فقهی پرسید، چون او را جاهل یافت از قول به امامتش بازگشت و دعوت افطحیه منقطع گردید.

ابن حزم پنداشته است که بنی عبید ملوک مصر بدو منسوبند و این درست نیست.

از فرزندان جعفر الصادق است: اسماعیل الامام و موسی الکاظم و محمد الدیباجه.

اما محمد الدیباجه در ایام مأمون در مکه خروج کرد و مردم حجاز به خلافت با او بیعت کردند. بدان هنگام که معتصم به حج رفت او را بگرفت و نزد مأمون آورد مأمون او را عفو کرد. محمد در سال ۲۰۳ بمرد.

اما اسماعیل الامام و موسی الکاظم آن دو و فرزندانشان مدار اختلاف شیعه هستند.

موسی الکاظم در زی اعراب بود و به سواد گرایش داشت. رشید می‌کوشید از سعایتهایی که علیه او می‌شد خود را به کناری کشد. عاقبت چنانکه گفتیم او را حبس کرد. از اعقاب اوست بقیه امامان دوازده‌گانه به اعتقاد شیعه، از علی بن ابی طالب الوصی که در سال ۳۵ شهید شد سپس پسرش حسن که در سال ۴۵ شهید شد سپس برادر حسن، حسین

---

[۱] متن: حسن.

که در سال ۶۱ شهید شد، سپس پسرش زین العابدین که در سال ۹۵ وفات کرد، سپس پسرش محمد الباقر که در سال ۱۱۴ وفات کرد، سپس پسرش جعفر الصادق که در سال ۱۴۳ وفات کرد، سپس پسرش موسی الکاظم که در سال ۱۸۳ وفات کرد و او هفتمین امام ایشان است. آنگاه پسرش علی الرضا که در سال ۲۰۳ وفات کرد، سپس پسرش محمد التقی [۱] در سال ۲۲۰ وفات کرد، سپس پسرش علی الهادی که در سال ۲۵۴ وفات کرد، سپس پسرش حسن العسکری که در سال ۲۶۰ وفات کرد، آنگاه پسرش محمد- المهدی و آن دوازدهمین امام است. به عقیده شیعیان امامیه زنده است و در انتظار ظهور او هستند و اخبار آن معروف است.

از اعقاب موسی الکاظم غیر از امامانی که یاد کردیم یکی پسر اوست به نام ابراهیم المرتضی. محمد بن طباطبا و ابو السرایا او را به امارت یمن فرستادند. او به یمن رفت و تا ایام مأموم در آنجا بود. در آنجا خون بسیار ریخت چنانکه الجزار (قصاب) لقبش دادند.

چون مأمون برادرش علی الرضا را به ولیعهدی برگزید او نیز دعوی امامت کرد. سپس مأمون را به کشتن برادر متهم ساخت و دعوت آشکار نمود. مأمون محمد بن زیاد بن ابی- سفیان را به نبرد فاطمیان یمن فرستاد. میان این محمد بن زیاد و فاطمیان یمن دشمنی سخت بود. بارها بر آنان حمله آورد و شیعیانشان را به قتل رسانید و جماعاتشان را پراکنده نمود.

از اعقاب اوست موسی بن ابراهیم جد شریف الرضی و المرتضی. اسم رضی محمد و اسم مرتضی، علی بود [۲] پسران حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم.

از فرزندان موسی الکاظم نیز زید است که ابو السرایا او را به اهواز فرستاد. او به بصره رفت و خانه‌های عباسیان را آتش زد از این رو او را زید النار لقب دادند. از اعقاب زید است:

الجنهٔ (؟) بن محمد بن زید بن الحسن بن زید النار او از افاضل و صلحای این خاندان بود.

به هنگام محنت فاطمیان در ایام متوکل او را به بغداد آوردند. او را به ابن ابی دواد سپردند تا بیازمایدش او نیز شهادت به برائت او داد و آزادش کردند.

دیگر از فرزندان موسی الکاظم پسرش اسماعیل است که ابو السرایا او را ولایت فارس داد.

از اعقاب جعفر الصادق غیر از امامان، محمد و علی پسران حسین بن جعفراند.

---

[۱] متن: محمد المتقی.

[۲] متن: اسم هر دو علی بود.

اینان در سال ۲۷۱ در مدینه قیام کردند و خونهای بسیار ریختند و اموال بسیار به تاراج بردند و از فرزندان جعفر بن ابی طالب جمعی را کشتند و مدینه چنان شد که دیگر نه در آن نماز جماعت بر پا می‌شد و نه جمعه.

از اعقاب اسماعیل الامام است عبیدیان خلفای قیروان و مصر. فرزندان عبید الله- المهدی بن محمد بن جعفر بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسماعیل. در باب ایشان و اختلاف مردم در نسبشان سخن گفته‌ایم. سخنان آن عیبجویان همه مردود است و این درست تر از همه است. ابن حزم گوید: عبید الله که در مغرب قیام کرد پندارد که او برادر حسن- البغیض [ابن محمد بن جعفر بن اسماعیل بن جعفر بن الصادق] است و این سخنی است بی‌پایه.

اما محمد بن الحنفیه، از فرزندان اوست: عبد الله ابو هاشم [۱] و او کسی است که به امامت علی بن عبد الله بن عباس وصیت کرد. و برادرش علی بن محمد و پسرش حسن بن- علی بن محمد. شیعه مدعی امامت هر دو هستند و در یمن بر مأمون خروج کردند.

از فرزندان جعفر بن ابی طالب یکی عبد الله بن معاویهٔ بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب است که در فارس قیام کرد و در کوفه با او بیعت کردند. بعضی از شیعیان آل عباس می‌خواستند خلافت را بدو سپارند ولی ابو مسلم آنان را از این کار باز داشت. او را پیروانی است که منتظر ظهورش هستند. و خلافت را از ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه به وصیت بدو می‌کشانند. او مردی فاسق بود و معاویه پسرش نیز در شر همانند پدر بود.

پایان سخن در نسب طالبیین و اخبار ایشان. اینکه به اخبار بنی امیه در اندلس می‌پردازیم که با دعوت عباسی در نزاع بودند. سپس به دولتهایی می‌پردازیم که به نیروی عباسیان بر سر کار آمدند. از عرب و ترک در یمن و جزیره و شام و عراق و مغرب، ولی بر عباسیان راه خود کامکی پیش گرفتند. و الله المستعان.

خبر از دولت بنی امیه در اندلس از این طبقه که با دولت عباسی در منازعه بودند و آغاز کار ایشان و اخبار ملوک الطوائف پس از ایشان

سرزمین اندلس در جانب شمال غربی دریای روم است و عرب‌ها این ناحیه را اندلوش گویند. ساکنان آن فرنگان مغرب‌اند. نیرومندترین و بیشترینشان جلالقه (ساکنان گالیسیا) هستند. گوتها صدها سال پیش از اسلام، پس از نبردهایی که با لاطینیها داشتند و در آن نبردها روم را محاصره کردند، آن سرزمین را در تصرف آوردند. بدین معنی که پس از محاصره شهر رم میان رومیان و گوتها صلح برقرار شد و از مواد این پیمان آن بود که گوتها به اندلس بروند،

---

[۱] متن: عبد الله بن عباس.

آنان نیز به اندلس رفتند و آنجا را در تصرف آوردند.

چون رومیان و لاطینیان لبله را که شهری مسیحی‌نشین بود تصرف کردند از گوتها و فرنگان هر که در مغرب بود بدانجا بردند. ملوک گوت در طلیطله فرود آمدند و آنجا را دار الملک خویش ساختند. بسیار نیز اتفاق می‌افتاد که میان طلیطله و قرطبه و مارده و اشبیلیه در حرکت آیند. این قاعده قریب به چهار صد سال ادامه داشت تا آنگاه که خداوند اسلام و فتوحات اسلامی را پدید آورد.

پادشاهشان در این عهد رودریک نامیده می‌شد و این کلمه عنوان پادشاهان ایشان است چون جرجیر (گریگوریوس) که عنوان ملوک صقلیه است- در باب نسب گوت و اخبار دولتشان پیش از این سخن گفته‌ایم- اینان از تنگه‌ای که این سوی طنجه است، به آن سوی دریا یعنی به ساحل جنوبی آن نیز آمدند. پس بر بلاد بربر دست یافتند و آنان را به طاعت خویش در آوردند.

پادشاه بربرها در این سرزمین که امروز جبال غماره است یولیان [۱] نام داشت، او نیز در طاعت فرنگان بود و مذهب ایشان داشت.

در این ایام موسی بن نصیر امیر عرب و از سوی ولید بن عبد الملک عامل افریقیه بود و در قیروان می‌نشست. سپاهیان مسلمان، بلاد مغرب اقصی را زیر پی سپرده بودند و از کوهستانهای طنجه گذشته به خلیج زقاق رسیده بودند. یولیان را وا داشتند که سر به اسلام فرود آرد.

موسی بن نصیر غلام خود طارق بن زیاد اللیثی را امارت طنجه داد. یولیان را با ردریکو پادشاه گوت خصومت بود. زیرا بدان هنگام که یولیان دختر خود را نزد رودریک فرستاد تا او را خدمت کند- و چنانکه گویند اینان را چنین عادتی بوده که دختران سردارانشان باید به خدمتشان گماشته شوند- رودریک با دختر یولیان رفتاری نا شایست کرد و یولیان بدین سبب به سوی رودریک راند و دختر خود از او بستد. آنگاه نزد طارق آمد و او را راه نمود که از کجا و چگونه می‌توان بر سپاه گوت شکست وارد آورد. طارق نیز فرصت نگه می‌داشت تا زمانش برسید.

طارق در سال ۹۲ هجری به فرمان موسی بن نصیر از دریا بگذشت. و با سیصد تن از اعراب و حدود ده هزار تن از بربر پیش تاخت و بر کوهی که از آن پس آن را جبل الفتح یا جبل الطارق گفتند فرود آمد. چنانکه طریف بن مالک النخعی نیز به جایی که امروز شهر طریف قرار دارد فرود آمد و آنجا را نیز بدو نامیدند.

طارق در آنجا که فرود آمده بود لشکرگاه ساخت و گرداگرد خویش بارو کشید تا از دشمن در امان ماند.

---

[۱] متن: بلیان.

چون خبر فرود آمدن طارق به رودریک رسید با سپاهی از عجمان و مسیحیان- حدود چهل هزار نفر- بیامد. در حوالی شریش [۱] دو گروه به یک دیگر رسیدند. طارق پیروز شد و دشمن منهزم گردید و غنایم و اموال و اسیران بسیار از کفار به دست او افتاد.

طارق به موسی بن نصیر خبر این پیروزی را بداد و غنایمی را که به دست آورده بود برشمرد. موسی بن نصیر به رشک آمد و نامه‌ای همه و عید و تهدید به او نوشت که بی‌فرمان من سپاه به درون خاک دشمن برده‌ای. و فرمان داد که در همانجای که هست بماند تا خود را به او برساند.

موسی پسر خود عبد الله را به جای خود در قیروان نهاد و به سوی طارق در حرکت آمد. عبد الله بن الحصین الفهری نیز با او بود.

موسی بن نصیر در سال ۹۳ هجری با سپاهی گران از وجوه عرب و موالی و مشاهیر بربر از قیروان به راه افتاد. از خلیج زقاق که میان طنجه و جزیرهٔ الخضراء واقع است بگذشت و قدم به خاک اندلس گذاشت. طارق با او دیدار کرد و طاعت و متابعت خویش آشکار نمود. موسی خود فتح را به پایان برد و در اندلس از جهت مشرق تا بر شلونه و از ناحیه جوف (درون) تا اربونه و از غرب تا قادس پیش رفت. و همه اقطار آن را زیر پی سپرد و غنایم بسیار گرد آورد.

موسی بن نصیر می‌خواست از سوی مشرق به قسطنطینیه رسد و از آنجا به شام آید و همه بلاد اعاجم و مسیحیان را که بر سر راه است فرو کوبد تا به دار الخلافه دمشق رسد.

خبر به ولید [عبد الملک] بردند سخت مضطرب شد، زیرا مسلمانان در دار الحرب یعنی سرزمین کفار قرار گرفته بودند و بیم هلاکت آنان بود. این بود که موسی را پیامی توبیخ‌آمیز فرستاد و از او خواست که بازگردد. و در نهان با فرستاده خود گفت که اگر موسی بن نصیر باز نگردید او خود مسلمانان را بازگرداند. چون موسی بن نصیر از تصمیم ولید آگاه شد عزمش سستی گرفت و پس از آنکه در مرزها نگهبانانی گماشت از اندلس بیرون آمد. پسرش عبد العزیز بن موسی را امارت آنجا داد تا به غزو و جهاد اعداء مشغول باشد و فرمان داد تا قرطبه را دار الملک خود سازد.

موسی در سال ۹۵ قیروان بازآمد و از آنجا در سال ۹۶ عازم مشرق گردید، با همه غنایم و ذخایر و اموال که آنها را بر گردونه‌ها و چارپایان حمل می‌کرد. گویند از جمله این غنایم سی هزار برده بود.

موسی پسر دیگر خود عبد الله بن موسی را به جای خویش در افریقیه نهاد و چون بیامد سلیمان بن عبد الملک که

---

[۱] چنین است در متن: در ابن اثیر وقایع سال ۹۲ نهر لکه از اعمال شذونه آمده است.

پس از ولید به خلافت رسیده بود بر او خشم گرفت و به خواری‌اش افکند.

سپاهیان مسلمان که در اندلس مانده بودند پس از دو سال که از امارت عبد العزیز- بن موسی گذشته بود او را کشتند. عبد العزیز مردی فاضل بود و در زمان امارت او چند شهر دیگر گشوده گردید. مرگ او به فرمان سلیمان بود.

چون عبد العزیز [در سال ۹۷ یا ۹۸] کشته شد، ایوب بن حبیب اللخمی به جای او امارت یافت. او خواهرزاده موسی بن نصیر بود و پس از شش ماه که مسلمانان اندلس فرمانروایی نداشتند او را به فرمانروایی بر گزیدند. از آن پس والیان عرب گاه از سوی خلیفه و گاه از سوی عامل او در قیروان، به اندلس می‌آمدند. مسلمانان از امتهای کافر آن نواحی کشتار بسیار کردند. از جانب شرق برشلونه (بارسلون) را گرفتند و نیز دژهای قشتاله (کاستیل) و سرزمینهای آن را از جهت جوف. گوتها منقرض شدند و جلالقه (مردم گالیسیا) و هر چه باقی مانده بود از عجمان به کوههای قشتاله (کاستیل) و اربونه و دربندها پناه بردند.

سپاه مسلمین از برشلونه هم بگذشت و از اندلس پای بیرون نهاد و سرزمینهای فرنگان را زیر پی نوردید و باد اسلام بر اسم کفر از هر سو وزیدن گرفت.

در این ایام بسا اتفاق می‌افتاد که میان اعرابی که در سپاه اسلام بودند اختلاف می‌افتاد و نزاع در می‌گرفت و این سبب می‌شد که دشمن حمله آغاز کند و فرنگان هر چه را از دست داده بودند باز ستانند.

بدان هنگام که خبر قتل عبد العزیز بن موسی بن نصیر به محمد بن یزید [القرشی] عامل سلیمان بن عبد الملک در افریقیه رسید حر [۱] بن عبد الرحمان الثقفی را به اندلس فرستاد. او بیامد و ایوب بن حبیب را عزل کرد و دو سال و هشت ماه بر آن سرزمین فرمان- راند.

آنگاه عمر بن عبد العزیز سمح بن مالک الخولانی را در آغاز سده دوم هجری به اندلس فرستاد و او را فرمان داد زمینهایی را که مشمول خمس می‌شوند جدا کند. او نیز چنان کرد.

و پل قرطبه را بساخت. سمح بن مالک در سال ۱۰۲ در جنگ با مسیحیان کشته شد.

مردم اندلس عبد الرحمان بن عبد الله الغافقی را بر خود امیر ساختند تا عنبسة بن- سحیم [۲] الکلبی از سوی یزید بن ابی مسلم [۳] عامل افریقیه به اندلس آمد. پس از او یحیی- بن سلمة الکلبی از سوی بشر بن صفوان [۴] الکلبی والی افریقیه امارت اندلس یافت. مردم اندلس پس از قتل عنبسه از او والیی خواسته بودند، او نیز در پایان سال ۱۰۷ یحیی بن- سلمه را به اندلس فرستاد یحیی به مدت دو سال و نیم در اندلس فرمان راند. سپس عثمان بن ابی [نسعة

---

[۱] متن: حرث. [۲] متن: شحیم. [۳] یزید بن مسلم. [۴] متن: حنظلة بن صفوان.

الخثعمی] از سوی عبیدهٔ بن عبد الرحمان السلمی صاحب افریقیه امارت آن دیار یافت. عبیدهٔ بن عبد الرحمان او را پس از پنج ماه عزل کرد. و حذیفهٔ بن الاحوص الاشجعی [۱] را به جای او فرستاد. حذیفه در سال ۱۱۰ به اندلس رفت. پس از اندکی- گویا یک سال- او نیز معزل شد.

در این اختلاف است که او پیش از عثمان بن ابی نسعه بود یا عثمان بیش از او.

سپس هیثم بن عبید الکنانی [۲] نیز از سوی عبیدهٔ بن عبد الرحمان امارت اندلس یافت.

او در محرم سال ۱۱۱ به اندلس آمد و به غزای قلمرو منوسه [۳] رفت و آنجا را بگشود و ده ماه در آنجا ببود و بمرد. [مردم اندلس پس از مرگ هیثم محمد بن عبد الملک الاشجعی را بر خود امیر ساختند او دو ماه فرمان راند و پس از او عبد الرحمان بن عبد الله الغافقی امارت یافت. در سال ۱۱۳ عبد الرحمان بن عبد الله الغافقی از سوی عبیدهٔ بن عبد الرحمان السلمی امیر افریقیه به غزا رفت و در سال ۱۱۴ در سرزمین دشمن کشته شد] [۴] چون عبیدهٔ بن- عبد الرحمان پس از دو سال امارتش در افریقیه در سال ۱۱۳ بمرد از سوی هشام بن- عبد الملک عبید الله بن الحبحاب به امارت افریقیه رسید او در همان سال ۱۱۳ به افریقیه آمد و با فرنگان نبرد کرد.

چون عبد الرحمان بن عبد الله الغافقی کشته شد، عبد الملک بن قطن امارت اندلس یافت.

او در سال ۱۱۵ به سرزمین بشکنس به غزا رفت و سالم باز آمد.

عبد الملک بن قطن در این نبرد از دشمن کشتار بسیار کرده بود و غنایم بسیار آورده بود. در رمضان سال ۱۱۷ عبید الله بن الحبحاب او را از امارت عزل کرد و عقبهٔ [۵] بن الحجاج [۶] السلولی را امارت اندلس داد. او پنج سال در آنجا با سیرتی پسندیده حکم راند، همواره در جهاد بود و در جهاد خویش پیروز. دامنه مساکن مسلمانان را تا اربونه گسترش داد چنانکه به ساحل نهر رونه [۷] (رون) رسیدند.

در سال ۱۲۱ عبد الملک بن قطن الفهری به خلاف او برخاست و به قتلش آورد.

گویند او را از اندلس براند و خود به جای او نشست تا آنگاه که بلج [۸] بن بشر القشیری از مردم شام، در سال ۱۲۴ وارد اندلس گردید. بلج بر عبد الملک بن قطن غلبه یافت و یک سال یا حدود یک سال بر آن دیار فرمان راند.

---

[۱] متن: العتبی. [۲] متن: الکلابی. [۳] متن: مقرشه.

[۴] میان دو قلاب از متن افتاده بود. از البیان المغرب ابن عذاری افزودیم. ج ۲. ص ۲۸.

[۵] متن: عتبه. [۶] متن: الحاج. [۷] متن: ودونه. [۸] متن: بلخ بن بسر- العبسی.

رازی گوید: مردم اندلس بر امیر خود عقبهٔ بن الحجاج، در ماه صفر سال ۱۲۳ به هنگام خلافت هشام بن عبد الملک بشوریدند. هشام، عبد الملک بن قطن را بر آنان امارت داد. و این دومین بار بود که عبد الملک بن قطن امارت اندلس می‌یافت. مدت امارت عقبهٔ بن الحجاج شش سال و چهار ماه بود. او در صفر سال ۱۲۳ در سر قسطه [۱] بمرد و کار بر عبد الملک بن قطن قرار گرفت.

آنگاه بلج بن بشر از مردم شام به اندلس آمد. او از واقعه کلثوم بن عیاض نجات یافته بود. جماعتی از بربر نیز همراه او بودند. در اندلس بر عبد الملک بن قطن بشورید و او را بکشت. فهریان در یک سو جمع آمدند و در برابر بلج بایستادند. آن گروه نیز که رفتار او را با عبد الملک بن قطن ناخوش می‌داشتند نیز به آنان پیوستند. قطن و امیه پسران عبد الملک زمام کار ایشان به دست گرفتند و با بلج به نبرد پرداختند. بلج در این نبرد مجروح شد ولی بر مخالفان خود پیروز گردید. این واقعه در سال ۱۲۴ پس از یک سال یا قریب به یک سال از امارتش اتفاق افتاد.

پس از بلج ثعلبهٔ بن سلامهٔ الجذامی به امارت رسید. او پس از هلاکت بلج فرمانروایی اندلس یافت. فهریان از او جدا شدند و سر به طاعت نیاوردند. ثعلبه در اندلس دادگری پیشه گرفت و ده ماه بر همه آن نواحی فرمان راند تا یمانیان بر او بشوریدند و کار بر او دشوار گردید و فتنه‌ها بالا گرفت تا آنگاه که ابو الخطار حسام بن ضرار الکلبی از سوی حنظلهٔ بن صفوان عامل افریقیه به اندلس آمد. ابو الخطار در سال ۱۲۵ از تونس به کشتی نشست و به اندلس وارد شد. اندلسیان سر به فرمانش نهادند و ثعلبهٔ بن سلامه و ابن ابی نسعه [۲] و پسران عبد الملک بن قطن به پیشبازش شتافتند. او نیز به آنان نیکی نمود. و کارش استقامت گرفت.

ابو الخطار مردی دلیر و کریم بود و دوراندیش. شامیان در خدمت او فراوان بودند.

چون قرطبه را گنجای ایشان نبود هر گروه در شهری گرد آمدند و آن را به نام شهرهای شام که به آنها شباهت داشت نامیدند. مثلا دمشقیان به البیره فرود آمدند و آنجا را دمشق خواندند و مردم حمص به اشبیلیه رفتند و آن را حمص نام نهادند. مردم قنسرین در جیان [۳] مکان گرفتند و جیان را قنسرین گفتند و اهل اردن به ریه در آمدند و آن را اردن نامیدند.

و فلسطینیان به شدونه که همان شریش است فرود آمدند و آن را فلسطین نامیدند و مصریان به تدمیر آمدند و آن را مصر خواندند.

ثعلبهٔ بن سلامه به مشرق راند و به مروان بن محمد پیوست و در جنگهای او شرکت جست.

---

[۱] متن: سرقوسه. [۲] متن: ابی سعد. [۳] متن: حسان.

ابو الخطار [۱] اعرابی سخت اهل عصبیت بود. به هنگام امارتش به یمنیان تعصب می‌ورزید و مصریان را فرو می‌گذاشت و قیسیان را تحقیر می‌کرد. روزی صمیل [۲] بن حاتم [۳] بن شمر بن ذی الجوشن که سرور قیسیان و رئیس مضریان [۴] بود به مجلس او در آمد. ابو- الخطار به او درشتی کرد و او را از جایش بجنبانیدند چنانکه عمامه‌اش بر سرش کج شد.

چون بیرون آمد یکی از حاجبان گفت. ای پسر ذو الجوشن عمامه خود را بر سر راست کن.

گفت: اگر مرا قوم و قبیله‌ای است آن را راست خواهند کرد. صمیل بن حاتم از آن روز قوم خود را علیه ابو الخطار برانگیخت. قوم او نیز بدو پاسخ دادند. یمنیانی هم که از ابو الخطار سر بر تافته بودند با او یار شدند و در سال ۱۲۸ ابو الخطار را پس از چهار سال و نه ماه که از امارتش می‌گذشت خلع کردند و به جای او ثوابه بن سلامهٔ الجذامی را برگزیدند. و این خود سبب جنگی شد [زیرا یمنیان می‌خواستند که ابو الخطار باز گردد و مضریان با بازگشت او مخالفت می‌ورزیدند.] پس مردم اندلس یوسف بن عبد الرحمان بن حبیب عامل افریقیه را حکم قرار دادند او ثوابه [۵] را منشور امارت اندلس داد. در آخر ماه رجب سال ۱۲۹، ثوابه [۵] اندلس را در ضبط آورد. صمیل بن حاتم نیز با او موافقت نمود و اختلاف کلمه از میان دو فریق برخاست.

ثوابه در سال دوم امارتش به هلاکت رسید و بار دیگر آتش اختلاف در سراسر افریقیه شعله‌ور شد. پس به ناچار عبد الرحمان بن کثیر را برای اجرای احکام برگزیدند.

دولت بنی امیه هم در مشرق دستخوش تزلزل شده بود. و چون از یک سو خوارج فتنه‌ای بزرگ بر پا کرده بودند، از دیگر سو مسوده (سیاه جامگان) کارشان بالا گرفته بود و امویان از امور اندلس غافل شده بودند. این غفلتها سبب آن شد که آشوب و شورش سرتاسر اندلس را فرا گیرد.

دو گروه یمنی و مضری چنان نهادند که امارت میان آن دو گروه به نوبه باشد، هر گروه یک سال. پس مضریان یوسف بن عبد الرحمان الفهری را در سال ۱۲۹ به امارت برداشتند.

او این یک سال را در دار الاماره خویش، قرطبه بود.

چون سال به پایان آمد و نوبت به یمنیان رسید گرد آمدند تا یکی از خودشان را بر اندلس امارت دهند ولی یوسف بن عبد الرحمان الفهری به یاری صمیل بر سرشان تاخت و خلق بسیاری را بکشت. این واقعه در شقنده از قراء قرطبه اتفاق افتاد. از این پس اندلس گرفتار قحط و غلا گردید. در سال ۱۳۶ که تمیم بن معبد الفهری و عامر بن عمر-

---

[۱] متن: ابو الخطاب. [۲] متن: ضمیل. [۳] متن: حاکم. [۴] متن: حضریان. [۵] متن: ثوبه.

العبدری در شهر سرقسطه گرد آمدند صمیل بن حاتم با سپاهی از مضریان و قیسیان به جنگشان رفت و بسیاری را بکشت. از آن پس یوسف بن عبد الرحمان الفهری بر سراسر اندلس سرزمینهای آن سوی دریا به استبداد و استقلال به حکومت پرداخت. یمنیان مغلوب شدند و برای انتقام از مضریان چشم به راه حوادث نشستند تا آنگاه که عبد الرحمان بن- معاویه ملقب به الداخل وارد اندلس شد.

یوسف بن عبد الرحمان الفهری، صمیل بن حاتم بن شمر بن ذی الجوشن را به امارت سرقسطه فرستاد. چون مسوده در مشرق آشکار شدند، حباب بن رواحة [ابن عبد الله] الزهری در اندلس قیام کرد و دعوت عباسیان آشکار نمود و صمیل را در سرقسطه محاصره نمود. صمیل از یوسف بن عبد الرحمان الفهری یاری خواست ولی یوسف بدین امید که صمیل در این محاصره کشته شود- زیرا کینه او به دل داشت- به یاری‌اش برنخاست. اما قیسیان به یاری او آمدند و حباب [۱] را از آنجا براندند. چندی بعد صمیل از سرقسطه برفت و حباب بازگشت و شهر را بگرفت. یوسف بن عبد الرحمان الفهری صمیل را امارت طلیطله داد و در آنجا ببود تا وقایع عبد الرحمان الداخل پیش آمد. و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

آمدن عبد الرحمان الداخل به اندلس و تجدید دولتی در آن سرزمین

چون در مشرق بنی امیه را آن رسید که رسید و بنی عباس خلافت را از آنان بستدند و از تخت فرمانروایی فرو افکندند و مروان بن محمد [۲] آخرین خلیفه بنی امیه در سال ۱۳۲ کشته شد، بنی عباس، آل مروان را در هر جای که یافتند کشتند حتی در زیر زمین هم به جستجویشان پرداختند.

یکی از بنی امیه که توانست از مهلکه بگریزد، عبد الرحمان بن معاویة بن هشام بن- عبد الملک بن مروان بود، که قوم او در مغرب بدو امید سروری داشتند و به سبب علاماتی که در او می‌دیدند [۳] او را بر مسلمة بن عبد الملک ترجیح می‌دادند.

چون عبد الرحمان بن معاویه خود این سخنان را شنیده بود همواره در آرزوی رفتن به مغرب بود اینکه بگریخت و خویشتن به مغرب افکند و بر خویشاوندان مادری خود، قبیله نفزه [۴] فرود آمد. اینان از بربرهای طرابلس بودند.

---

[۱] متن: حبحاب.
[۲] متن: عبد الله بن محمد بن مروان.

[۳] از زبان مردی یهودی شایع شده بود که مردی قرشی به نام عبد الرحمان که دو گیسو دارد، بر اندلس غلبه خواهد یافت و او را چنین نشانی بود. ر ک. البیان المغرب. ج ۲. ص ۴۱.
[۴] متن: نفره.

عبد الرحمان بن حبيب بن عقبه از آمدن او خبر يافت و اين عبد الرحمان پيش از اين دو پسر وليد بن عبد الملک را که به افريقيه آمده بودند کشته بود.

عبد الرحمان بن معاويه به ميان قبايل مغيله و به قولی مکناسه در آمد. بعضی هم می‌گويند به قبيله زناته پيوست. در هر حال او را به خوبی پذيرا آمدند و او در ميان قبايل بربر جايی مطمئن يافت. آنگاه به مليله رفت و بدر غلام خود را به نزد موالی و شيعيان مروانيان که در اندلس بودند فرستاد. بدر با آنان به گفتگو پرداخت و آنان نيز به اندلس دعوتش کردند و به ترويج او کوشيدند.

اين وقايع مصادف ايامی بود که ميان يمنيان و مضريان فتنه برخاسته بود. و يمنيان بدو گرايش يافتند. بدر باز گرديد و خبر بگفت و او در سال ۱۳۸ در ايام خلافت ابو جعفر المنصور از دريای ميان مغرب و اندلس گذشت و در ساحل در منکب [۱] فرود آمد.

جماعتی از مردم اشبيليه نزد او آمدند و بيعت کردند. سپس به ريه [۲] درآمد. عامل آنجا عيسی بن مساور [۳] با او بيعت نمود. آنگاه به شدونه بازگشت در آنجا غياث [۴] بن علقمه اللخمی به او دست بيعت داد. سپس به مورور آمد و ابو الصباح يحيی بن يحيی با او بيعت کرد. پس به قرطبه رخت کشيد و در آنجا يمنيان با او بيعت نمودند.

خبر به والی اندلس يوسف بن عبد الرحمان الفهری رسيد. او در آن هنگام در جليقيه به غزا رفته بود. سپاه باز آورد و به قرطبه راند. وزيرش صميل بن حاتم به تلطف با عبد الرحمان بن معاويه اشارت کرد و گفت اگر نتوانست به ملاطفت چاره او کند آنگاه راه غدر پيش گيرد.

عبد الرحمان بن معاويه از منکب به مالقه رفت در آنجا با او بيعت کردند، سپس به رنده و شريش و اشبيليه در آمد و در همه جا دست بيعتش دادند و از هر سو سيل مرد و مال به سوی او روان شد. چنانکه برای يوسف بن عبد الرحمان جز فهريان و قيسيان هيچکس نماند و اين به سبب وجود صميل بن حاتم بود.

عبد الرحمان بر سر او لشکر برد. در خارج شهر قرطبه نبرد در گرفت. يوسف عبد الرحمان الفهری شکست خورد و به غرناطه گريخت و در آنجا حصار گرفت. امير عبد الرحمان از پی او برفت و با او جنگ در پيوست. يوسف اظهار مصالحه نمود. پيمان چنان نهادند که او در قرطبه بماند و از آنجا خارج نشود ولی يوسف پيمان بشکست. و در سال ۱۴۱ به طليطله رفت و قريب به بيست هزار تن از بربرها بر او گرد آمدند. امير عبد الرحمان، عبد الملک بن عمر المروانی را که به تازگی از مشرق نزد او آمده بود به جنگش فرستاد. پدرش عمر پسر مروان بن الحکم بود و او در کفالت برادر خود عبد العزيز در مصر می‌زيست. چون عمر در سال ۱۱۵ هلاک شد، عبد الملک در مصر ماند و چون مسوده به سرزمين

---

[۱] متن: سند. [۲] متن: رحب. [۳] متن: مسور. [۴] متن: عتاب.

مصر داخل شدند، عبد الملک با ده مرد از مصر بیرون آمد و آهنگ اندلس نمود. این ده مرد که از خاندان او بودند به دلیری و جنگاوری شهره بودند. چون به امیر عبد الرحمان پیوست، امیر عبد الرحمان او را امارت اشبیلیه داد و پسرش عمر بن عبد الملک را امارت مورور.

یوسف بن عبد الرحمان الفهری لشکر بیاورد و دو فریق جنگ آغاز کردند. عاقبت در لشکر یوسف شکست افتاد و او بگریخت و یکی از یارانش در ناحیه طلیطله او را به قتل رسانید و سرش را ببرید و نزد امیر عبد الرحمان آورد. با مرگ یوسف کار عبد الرحمان بن- معاویه استقرار پذیرفت و به قرطبه مستقر شد و قصر و مسجد جامع ساخت که در آن هشتاد هزار دینار هزینه کرد ولی پیش از پایان یافتنش بمرد.

امیر عبد الرحمان چند مسجد دیگر بنا کرد و جماعتی از اهل بیت او از مشرق نزد او آمدند.

او در آغاز خطبه به نام ابو جعفر المنصور عباسی می‌خواند ولی چون در اندلس جای پا استوار کرد نام منصور از خطبه بینداخت و آن قدرت و شوکت آل مروان را که در مشرق از میان رفته بود تجدید نمود. طرفداران بنی عباس را که در نواحی اندلس بودند قلع و قمع کرد و نام عباسیان را از منبرها بر افکند و راه آمد و شد داعیان را ببست.

امیر عبد الرحمان در سال ۱۷۲ بمرد. او را عبد الرحمان الداخل می‌گفتند. زیرا نخستین ملوک بنی مروان بود که به اندلس داخل شد. و ابو جعفر المنصور وقتی از کارهای او آگاه شد که چگونه و بی هیچ آلت و عدتی و یار و مدد کاری از مشرق قدم به اندلس نهاده و آن همه خطرات را تحمل کرده است، و بر فرمانروای آن دیار غلبه یافته و به نیروی عزم جزم خویش ملک از او بستده است، او را صقر (باز شکاری) قریش نامید.

عبد الرحمان الداخل خود را امیر می‌خواند. فرزندانش نیز امیر خوانده می‌شدند و هیچیک را امیر المؤمنین نمی‌گفتند. تا نوبت به عبد الرحمان الناصر، هشتمین آنها رسید او خود را امیر المؤمنین خواند و از آن پس فرزندان او به توارث یکی پس از دیگر امیر المؤمنین نامیده شدند.

فرزندان عبد الرحمان الداخل را در اندلس دولتی عظیم پدید آمد، دولتی کامکار و متمتع. این دولت تا سالهایی بعد از قرن چهارم ادامه داشت و ما از آن سخن خواهیم گفت.

بدان هنگام که مسلمانان سرگرم کار عبد الرحمان الداخل بودند و در پی بنیان نهادن اساس دولت او، خلافت مشرق نیز نیرومند گردید و قدرتی تمام یافت. از آن سو نیز فرویلا [۱] برادر [۲] الفونسو [۳] بسیج کرده به مرزهای بلاد مسلمانان روی آورد و هر چه مسلمانان گرفته بودند بازپس ستد. چون شهر لکه [۴] و پرتغال [۵] و سموره و سلمنقه

---

[۱] متن: فرویله. [۲] متن: پسر. [۳] متن: ادفونش. [۴]» متن: مذیرلک، شاید تصحیف شده مدینهٔ لکه باشد.
[۵] متن: بریعال.

و قشتاله (کاستیل) و شقوبیه [۱] تا بلاد جلیقه. تا آنگاه که منصور بن ابی عامر رئیس دولت بار دیگر آنها را فتح کرد و ما در اخبار او خواهیم آورد.

عبد الرحمان الداخل چون در اندلس استقرار یافت خطبه به نام ابو جعفر المنصور می‌خواند ولی چون جای پای استوار کرد، چنانکه گفتیم او را خلع نمود.

هشام بن عروهٔ [۲] الفهری علیه امیر عبد الرحمان در طلیطله علم مخالفت بر افراشت و همچنان در مخالفت خویش پای می‌فشرد. امیر عبد الرحمان در سال ۱۴۷ [۳] غلام خود بدر و تمام بن علقمه را به نبرد او فرستاد. آن دو او را محاصره کردند. حیوهٔ بن الولید الیحصبی [۴] و هشام بن حمزهٔ بن عبید الله [۵] بن عمر [ابن الخطاب] نیز با او بودند. بدر و تمام در جنگ پیروز شدند و همه را بگرفتند و به قرطبه آوردند و بردار کردند.

در سال ۱۴۶ [۶] علاء بن مغیث الجذامی [۷] از افریقیه در حرکت آمد و در باجه از بلاد اندلس فرود آمد و به ابو جعفر المنصور دعوت کرد، مردمی نیز بر او گرد آمدند. امیر عبد الرحمان بر سر او لشکر کشید، در نواحی اشبیلیه چند روز با او جنگ کرد. علاء منهزم شد و هفت هزار تن از یارانش کشته شدند. عبد الرحمان سر بسیاری از آنان را به قیروان و مکه فرستاد و آنها را در نهان در میان بازارهای آن شهرها افکندند، با سرهایی که به بازار مکه افکندند علمی سیاه و نیز نامه‌ای که ابو جعفر المنصور به علاء نوشته بود همراه بود.

آنگاه سعید الیحصبی معروف به مطری در ناحیه لبله به خونخواهی یمنیانی که با علاء کشته شده بودند قیام کرد و اشبیلیه را بگرفت. امیر عبد الرحمان بر سر او لشکر آورد، سعید در دژی پناه گرفت، امیر عبد الرحمان او را محاصره نمود. غیاث [۸] بن علقمهٔ اللخمی که در شدونه بود مطری را مدد فرستاد. ولی عبد الرحمان غلام خود بدر را فرستاد تا راه بر آنها بگرفتند و مدد به مطری نرسید.

امیر عبد الرحمان محاصره قلعه را به دراز کشانید. مطری در یکی از روزها که به جنگ بیرون آمده بود کشته شد. کسانی که در قلعه بودند خلیفهٔ بن مروان را بر خود امیر ساختند. عاقبت امان خواستند. امیر عبد الرحمان امانشان داد و قلعه را ویران نمود و خلیفهٔ بن مروان را بکشت. آنگاه برای نبرد با غیاث به جانب شدونه راند. یاران غیاث نیز امان خواستند. امیر عبد الرحمان امانشان داد و به قرطبه باز گشت. آنگاه در کوره جیان عبد الرحمان بن خراشهٔ الاسدی خروج کرد. امیر عبد الرحمان لشکر بر سر او فرستاد. یارانش از گردش پراکنده شدند و او خود امان خواست و امانش داد.

---

[۱] متن: مقونیه. [۲] متن عذر و عبد ربه. [۳] متن: ۱۴۹. [۴] متن: الحصبی.

[۵] متن: عبد الله. [۶] متن: ۱۴۹. [۷] متن: الیحصبی. [۸] متن: عتاب.

در سال ۱۵۰ [۱] غیاث بن المسیر الاسدی [۲] خروج کرد. عامل باجه سپاهی گرد کرد و به سوی او راند و منهزمش ساخت و او را بکشت و سرش را نزد امیر عبد الرحمان به قرطبه فرستاد. در این سال امیر عبد الرحمان ساختن باروی قرطبه را آغاز کرد.

آنگاه مردی در مشرق اندلس از میان بربرهای مکناسه خروج نمود. او شقنا بن- عبد الواحد نام داشت، کودکان را تعلیم می‌داد و مدعی بود که او از فرزندان حسین الشهید است و نامش عبد الله بن محمد است. او به شنت [۳] بریه رفت و خلقی از بربر بر او گرد آمدند و به جدال امیر عبد الرحمان بیرون آمد. شقنا به کوه گریخت و در آنجا پناه گرفت.

امیر عبد الرحمان بازگشت و حبیب بن عبد الملک [ابن عمر بن الولید بن عبد الملک] را امارت طلیطله داد و حبیب سلیمان بن عثمان بن مروان بن عثمان ابان بن عثمان بن عفان را بر شنت بریه گمارد. شقنا با سلیمان به نبرد پرداخت و او را به قتل رسانید و بر همه ناحیه قوریه [۴] مسلط شد. در سال ۱۵۲ امیر عبد الرحمان خود را به جنگ او بسیج کرد.

ولی بر او دست نیافت و شقنا از شهری به شهری می‌رفت و سپاه عبد الرحمان را مانده ساخت تا به دژ شبطران [۵] مقام گرفت. این دژ در جبال بلنسیه است. امیر عبد الرحمان در سال ۱۵۶ خود به سوی او رفت. پسر خویش سلیمان بن عبد الرحمان را به جای خود نهاد. در این حال خبر رسید که مردم اشبیلیه عصیان کرده‌اند و این عصیان به سرکردگی حیوة بن ملامس [۶] و عبد الغافر [۷] الیحصبتی به همدستی یمینان بود. امیر عبد الرحمان از نبرد شقنا باز گشت و حادثه اشبیلیه او را بیمناک نمود. پس عبد الملک بن عمر را به جنگشان فرستاد. یاران عبد الملک دل بر مرگ نهاده حمله کردند، عصیانگران اشبیلیه منهزم شدند. عبد الملک بن عمر کشتار بسیار کرد آنگاه به نزد امیر عبد الرحمان آمد. عبد الرحمان او را سپاس گفت و پاداشی نیک داد و دختر او را برای پسر خود به زنی گرفت و او را وزارت خویش داد.

چون سال ۱۶۱ فرا رسید دو تن از یاران شقنا بر او غدر کردند و سرش را برگرفتند و نزد امیر عبد الرحمان آوردند.

در سال ۱۶۲ عبد الرحمان بن حبیب الفهری معروف به صقلبی [۸] از افریقیه به اندلس راند تا دعوت به عباسیان کند. او در تدمیر فرود آمد، بربرها بر او گرد آمدند. سلیمان- بن یقطان عامل بر شلونه بود، عبد الرحمان بن حبیب به او نامه نوشت و او را به همدستی خویش فرا خواند و سلیمان اجابت نکرد. صقلبی به گوشمال سلیمان، سپاه کشید ولی

---

[۱] متن: ۱۰۵.
[۲] متن: غیاث بن المستبد الاسدی.
[۳] متن: شنه.
[۴] متن: فوریه.
[۵] متن: شیطران.
[۶] متن: ملابس، قلاقس.
[۷] متن: عبد الغفار.
[۸] متن: قلمی.

شکست خورده به تدمیر باز گردید. امیر عبد الرحمان خود لشکری گران از قرطبه به سوی او راند.

صقلبی به کوههای بلنیسیه زد. امیر عبد الرحمان مالی بذل کرد تا یکی از یاران صقلبی او را به ناگاه بکشت و سرش را نزد او فرستاد. امیر عبد الرحمان به قرطبه باز گردید.

سپس دحیهٔ الغسانی در یکی از دژهای البیره خروج نمود. امیر عبد الرحمان شهید بن- عیسی را به سوی او فرستاد. شهید، دحیه را به قتل رسانید.

آنگاه جماعتی از بربر علم مخالفت بر افراشتند و ابراهیم بن شجرهٔ [۱] البرلسی [۲] را بر خود امیر ساختند. عبد الرحمان غلام خود بدر را به جنگ او فرستاد. بدر او را بگرفت و بکشت و آن جماعت را پراکنده ساخت.

در این احوال قائد السلمی از قرطبه به طلیطله گریخت و در آنجا عصیان آغاز کرد.

عبد الرحمان جیب بن عبد الملک [القرشی] را بر سر او فرستاد تا او را محاصره کرد و او در محاصره به هلاکت رسید.

آنگاه در سال ۱۶۴ لشکر به سرقسطه برد. سلیمان بن یقطان و حسین بن یحیی [۳] بن سعد بن عباده در آنجا بودند. ثعلبهٔ بن عبید از سرداران امیر عبد الرحمان آن دو را محاصره کرده بود اما سلیمان پای می‌فشرد و ثعلبه را بگرفت و نزد ملک فرنگان کس فرستاد. او بیامد و سلیمان ثعلبه را به او تسلیم کرد. سپس حسین بر سلیمان بشورید و او را بکشت. و خود به تنهایی مالک سرقسطه گردید. در این احوال امیر عبد الرحمان او را در محاصره گرفت. حسین سر به فرمان آورد. امیر عبد الرحمان به بلاد فرنگ و بشکنس راند و چند دژ مسخر نمود و به وطن خویش باز گشت. حسین بن یحیی در سرقسطه غدر آشکار کرد و پیمان بشکست. امیر عبد الرحمان عامل خود تمام بن علقمه را به جنگ او فرستاد، او جماعتی از یاران حسین بن یحیی را اسیر کرد و امیر عبد الرحمان خود در سال ۱۶۶ برفت و آن شهر را به جنگ بستد و حسین و بسیاری از مردم سرقسطه را به قتل آورد.

در سال ۱۶۸، ابو الاسود محمد بن یوسف بن عبد الرحمان الفهری در اندلس خروج کرد. عبد الرحمان در قسطلونه با او رو بر رو گردید و منهزمش ساخت و بسیاری از یارانش را بکشت. بار دیگر در سال ۱۶۹ با او مصاف داد و شکستش داد. ابو الاسود محمد بن- یوسف در سال ۱۷۰ در قریه‌ای از اعمال طلیطله به هلاکت رسید. برادرش قاسم بن- یوسف به جایش نشست. امیر عبد الرحمان با او نیز نبرد کرد و او را در محاصره افکند.

قاسم بی آنکه امان خواسته باشد نزد عبد الرحمان آمد او نیز فرمان قتلش را داد. امیر عبد الرحمان الداخل در سال

---

[۱] متن: بحره. [۲] متن: البرانس. [۳] متن: عاصی.

۱۷۲ پس از سی و سه سال امارت بمرد.

امارت هشام بن عبد الرحمان الداخل

چون عبد الرحمان الداخل هلاک شد پسر بزرگش سلیمان بن عبد الرحمان والی طلیطله بود و پسر دیگرش هشام بن عبد الرحمان که ولی‌عهد او نیز بود بر مارده فرمان می‌راند. پسر دیگرش عبد الله البلنسی [۱] در قرطبه بود و او بود که برای هشام بیعت گرفت و خبر مرگ پدر را به او داد. هشام بن عبد الرحمان به قرطبه آمد و زمام دولت به دست گرفت. برادرش سلیمان به رشک آمد و در طلیطله عصیان آشکار کرد. برادرش عبد الله نیز بدو پیوست. هشام کسانی را از پی عبد الله فرستاد تا او را بازپس گردانند ولی بدو نرسیدند.

هشام بن عبد الرحمان لشکر به طلیطله برد و برادران را در محاصره گرفت. در این احوال سلیمان از سوی دیگر به قرطبه تاخت ولی به چیزی دست نیافت. هشام پسر خود عبد الملک [۲] را از پی سلیمان فرستاد. سلیمان آهنگ مارده نمود، عامل مارده به نبردش برخاست و منهزمش ساخت. [چون هشام از محاصره طلیطله به قرطبه باز گشت برادرش عبد الله] بی آنکه امان خواسته باشد نزد او آمد و سر به فرمان فرود آورد و هشام گرامی‌اش داشت.

هشام بن عبد الرحمان در سال ۱۷۴ پسرش معاویه را به محاصره برادرش سلیمان بن- عبد الرحمان به تدمیر فرستاد. او نیز همه آن نواحی را زیر پی سپرد. سلیمان به کوههای بلنسیه گریخت و در آنجا پناه گرفت. معاویه نزد پدرش هشام به قرطبه آمد.

سلیمان از برادر خود خواست که او را واگذارد تا با زن و فرزند از دریا بگذرد و به ساحل بربر رود. هشام اجازت داد و شصت هزار دینار نیز از میراث پدر بدو داد و بدین مصالحه کردند. سلیمان در کرانه مغرب ماند و برادرش عبد الله نیز بدو پیوست.

در این احوال سعید بن الحسین بن یحیی الانصاری در طرطوشه [۳] در شرق اندلس به خلاف هشام برخاست. از آن وقت که پدرش حسین بن یحیی کشته شده بود، او بدین ناحیه آمده بود و در آنجا پناه گرفته بود. او تعصب یمانی داشت و به یمنیان دعوت می‌نمود.

پس طرطوشه را گرفته و یوسف القیسی [۴] عامل آنجا را رانده بود. موسی بن فرتون [۵] که تعصب مضری داشت به

---

[۱] متن: المسکین. [۲] متن: عمید الملک. [۳] متن: طرسوسه. [۴] متن: العبسی. [۵] متن: فرقوق.

معارضه او برخاست و برای هشام بن عبد الرحمان دعوت آغاز کرد.

همچنین مطروح بن سلیمان بن یقطان در شهر برشلونه خروج کرد و سرقسطه و وشقه [۱] را بگرفت. در این ایام هشام [ابن عبد الرحمان] سرگرم کار برادران خود [سلیمان و عبد الله] بود. چون از آن مهم فراغت یافت، ابو عثمان عبید الله بن عثمان را با سپاهی بر سر مطروح فرستاد و او را در سرقسطه چند روز محاصره نمود. سپس از محاصره دست بداشت و به طرسونه [۲]، در همان نزدیکی فرود آمد و در تحیفه اقامت گزید. سپس یکی از یاران مطروح او را به غدر بکشت و سرش را برای ابو عثمان آورد، او نیز سر را برای هشام فرستاد. ابو عثمان عبید الله به سرقسطه رفت و آنجا را در تصرف آورد. سپس به دار الحرب (سرزمین کفار) به غزا رفت و آهنگ البه و ناحیه قلاع نمود و با دشمن رو بر رو گردید و بر او ظفر یافت و چند شهر را بگشود، این واقعه در سال ۱۷۵ اتفاق افتاد.

آنگاه امیر هشام بن عبد الرحمان سپاهی به سرداری یوسف بن بخت [۳] [الفارسی] به جلیقیه [۴] فرستاد. او با پادشاه جلیقیه برمودو [۵] رو بر رو شد و لشکرش را بشکست و از دشمن بسیاری را بکشت.

در این سال مردم طلیطله به طاعت امیر هشام بن عبد الرحمان در آمدند و این به هنگامی بود که او برادران خود را از آنجا فرا خوانده بود. هشام امانشان داد و پسر خود حکم بن هشام را به امارت آن دیار گسیل داشت. او نیز آن ناحیه را در ضبط آورد و در آنجا بماند.

در سال ۱۷۶ امیر هشام بن عبد الرحمان وزیر خود عبد الملک بن عبد الواحد بن مغیث را به جنگ روم فرستاد او به البه و ناحیه قلاع رسید و در نواحی آن کشتار بسیار کرد. آنگاه امیر هشام بن عبد الرحمان بار دیگر او را با سپاهی به اربونه و جرنده گسیل داشت در آن دو جا نیز کشتار بسیار کرد و قدم به سرزمین شرطانیه [۶] نهاد و با غنایم بی‌حساب باز گردید. پادشاه از بشکنس و ملوکی که در همسایگی او بودند مدد خواست. عبد الملک همه را در هم شکست.

هشام بن عبد الرحمان این بار سپاهی به سرداری عبد الکریم بن عبد الواحد به بلاد جلیقیه فرستاد. این سپاه نیز کشتار بسیار کرد و با غنایم فراوان باز گردید.

همچنین در این سال در تاکرونا [۷] فتنه‌ای عظیم برخاست. تا کرونا بلاد رنده است از اندلس. بربرها که در آن دیار بودند سر از طاعت بر تافتند. امیر هشام بن عبد الرحمان، سپاهی به سرداری عبد القادر بن ابان بن عبد الله از موالی معاویهٔ بن ابی سفیان بر سرشان فرستاد. او برفت و آنان را نابود ساخت و شهرهایشان را ویران نمود. آن معدود که

---

[۱] متن: واشقه. [۲] متن: طرطوسه. [۳] متن: نحیه.

[۴] متن: جلیقه. [۵] متن: ابن منده. [۶] متن: سلطانیه. [۷] متن: تاکدنا.

مانده بودند بگریختند و به میان قبایل دیگر رفتند. تا کرونا مدت هفتاد سال خالی از سکنه و بی هیچ کشت و زرعی بیفتاد.

در سال ۱۷۹ هشام بن عبد الرحمان، سپاهی به سرداری عبد الملک بن عبد الواحد- بن مغیث به جلیقیه فرستاد. این سپاه به استرقه [۱] رسید. پادشاه جلیقیان سپاه گرد آورد و از پادشاهان دیگر یاری خواست ولی جنگ نا کرده باز گردید. عبد الملک از پی او روان شد و به بلاد جلیقیه در آمد. سپاه او با سپاه دیگری که هشام به ناحیه دیگر فرستاده بود به یک دیگر رسیدند و دست به دست هم داده در آن بلاد کشتار بسیار کردند. سپاهیان فرنگان راه بر آنان گرفتند و بر آنان دستبردی زدند ولی مسلمانان تندرست و پیروز از آن سرزمین بیرون آمدند.

حکومت حکم بن هشام بن عبد الرحمان

هشام بن عبد الرحمان در سال ۱۸۰ در گذشت. هفت سال و به قولی هشت سال امارت راند، اهل خیر و صلاح بود. به غزو و جهاد بسیار می‌رفت. او بود که بنای جامع قرطبه را که پدرش آغاز کرده بود به پایان آورد. از جمله کارهای نیک او یکی آن بود که صدقات را بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش گرد می‌آورد. چون هشام از دنیا برفت پسرش حکم به جایش نشست. او بر شمار بردگان خویش بسیار در افزود و اسبان آماده بر در سرای خویش بداشت. و چون جای پای استوار کرد خودکامگی پیشه گرفت. در آغاز امارتش، عمش [۲] عبد الله البلنسی که در مغرب بود علیه او برخاست. او از ناحیه بر العدوه در مغرب از دریا بگذشت و به بلنسیه رفت و آنجا را تصرف نمود. برادرش سلیمان نیز که در طنجه بود بدو پیوست. حکم یک سال با دو عم خود، عبد الله بلنسی [و سلیمان] نبرد کرد. تا عاقبت بر سلیمان ظفر یافت و او را در سال ۱۸۴ بکشت. عبد الله در بلنسیه ماند و دست از فتنه و آشوب بداشت و یحیی بن یحیی الفقیه و دیگران را نزد حکم فرستاد تا میانشان طرح صلح افکنند. در سال ۱۸۶ میانشان صلح برقرار شد.

در آن هنگام که میان حکم و سلیمان و عبد الله عموهای او فتنه برخاسته بود، فرنگان فرصت مغتنم شمرده سپاه گرد آورده و آهنگ برشلونه کرده بودند و در سال ۱۸۵ آنجا را در تصرف آورده و لشکر مسلمانان را از آنجا دور کرده بودند. در سال ۱۸۰ حکم بن هشام، سپاهی به سرداری عبد الکریم بن مغیث به بلاد جلیقیه فرستاد. عبد الکریم در آنجا کشتار بسیار کرد. گروهی دشمن از تنگه‌های کوهستان از پشت سر قصد او کردند.

عبد الکریم بازگشت و سپاه خود تعبیه داد و جنگ در پیوست و بر آنان پیروز گردید و به بلاد اسلام بازگشت.

---

[۱] متن: میورقه. [۲] متن: برادرش.

در سال ۱۸۱ بهلول بن مرزوق در ناحیه ثغر عصیان کرد و سرقسطه را بگرفت و عم حکم بن هشام، عبد الله البلنسی نیز به سرقسطه آمد، چنانکه آوردیم. نیز در همین سال عبیدهٔ بن حمید در طلیطله سر به شورش برداشت. سردار حکم، عمروس بن یوسف در شهر طلبیره بود. هشام به او نوشت که آنان را در محاصره آورد، آنگاه یکی از بنی مخشی را که از مردم طلیطله بودند برانگیخت تا به ناگاه عبیده را کشتند و سرش را نزد عمروس فرستادند. عمروس نیز سر را به نزد حکم بن هشام فرستاد.

عمروس پسران مخشی را نزد خود به قرطبه فرود آورد ولی بربرهایی که در طلبیره بودند به خونخواهی عبیده آنها را کشتند. عمروس نیز باقی را بکشت و آن ناحیه آرامش یافت.

عمروس پسر خود یوسف را بر تطیله [۱] امارت داد و در سال ۱۸۷ گروهی از مردم دلیر و جنگاور اندلس از آنجا بیرون رفته به فرنگان پیوسته بودند. اینان فرنگان را به تسخیر تطیله ترغیب کردند و فرنگان به تطیله آمدند و آنجا را تصرف کردند و امیر آن- یوسف بن عمروس را اسیر کردند و در صخره قیس [۲] حبس نمودند. عمروس چون خبر بشنید بر فور به سرقسطه رفت تا آنجا را از تعرض دشمن نگاه دارد و سپاهی به سرداری پسر عم خود به تطیله فرستاد. او دشمن را شکست داد و به صخره قیس رفت، فرنگان را یارای مدافعت نبود. مسلمانان یوسف بن عمروس را از بند برهانیدند و این بر آوازه عمروس در افزود.

واقعه ربض

حکم بن هشام در آغاز امارتش غرق در لذت خود بود. اهل علم و ورع چون یحیی- بن یحیی اللیثی و طالوت الفقیه و جز ایشان در قرطبه جمع شدند و به خلاف او برخاستند.

چون حکم به دفاع از خود پرداخت او را خلع کردند و با محمد بن القاسم عم هشام بن- [حمزه] بیعت کردند. او در ربض غربی قرطبه در محله‌ای متصل به قصر می‌زیست. حکم در سال ۱۸۷ آنجا را محاصره کرد و با آنان پیکار نمود و بر آنان پیروز شد و همه را پراکنده ساخت آنگاه خانه‌ها و مسجدهایشان را ویران نمود. آنان به فاس گریختند و از آنجا به اسکندریه رفتند و جماعتی از ایشان در آنجا ماندند تا آنگاه در آن سرزمین آشوبها بر پا نمودند و عبد الله بن طاهر صاحب مصر به اسکندریه سپاه برد و شهر را بگشود و آنان را به جزیره اقریطش راند.- چنانکه آوردیم. رئیس اینان ابو حفص عمر البلوطی بود، او همچنان بر آنان فرمان می‌راند و پس از او فرزندانش جای او بگرفتند، تا آنگاه که

---

[۱] متن: طلیطله. [۲] متن: قیسر.

فرنگان آن جزیره را از ایشان بستدند.

واقعه حفره در طلیطله

مردم طلیطله همواره با امراء در نزاع بودند و در حراست شهر خویش استوار. تا آنجا که حکم از آن همه عصیان ملول گردید و عمروس بن یوسف را از ثغر فرا خواند. عمروس از مردم وشقه بود و به مولد مشهور بود. حکم با او به گفتگو پرداخت تا راهی بیابد و عصیان مردم طلیطله را چاره کند. پس فرمان امارت طلیطله به نام او نوشت. عمروس به طلیطله آمد و خود را به مردم نزدیک ساخت چنانکه بدو اطمینان یافتند. روزی عمروس به- حیله‌گری چنان پیشنهاد کرد که حکم را خلع کنند و دیگری از بنی امیه را به امارت بردارند.

آنگاه گفت که تا اصحاب امیر در میان شما نباشند و آزارتان ندهند، چنان می‌بینم که شهر کی بنا کنم و من و اصحاب امیر بدانجا نقل کنیم. مردم موافقت کردند و او آنچه می‌خواست به انجام رسانید. چندی گذشت حکم به عامل خود که در ثغر شمالی بود در خفا پیام داد که کسی را نزد او فرستد و از هجوم کفار به بلاد اسلام شکایت کند و از او یاری خواهد، او نیز چنان کرد. حکم به سرداری پسرش عبد الرحمان و همراه با وزراء و سران ملک سپاهی روان کرد. این سپاه می‌بایست از طلیطله بگذرد عبد الرحمان نیز سپاه را از ورود به شهر منع ننمود. در این حال از سوی آن عامل که خبر از هجوم کفار داده بود، خبری دیگر رسید که خداوند شر کفار را مرتفع نموده و آنان باز گشته‌اند. عبد الرحمان عزم آن کرد که سپاه خود باز گرداند. عمروس مردم شهر را گفت: اکنون صواب آن است که به دیدار عبد الرحمان برویم و از او سپاس گوئیم و اگر آنان نیایند او خود به تنهائی خواهد رفت. مردم پذیرفتند و جمعی از وجوه شهر به دیدار امیر زاده رفتند. عبد الرحمان آنان را گرامی داشت. چون عمروس و وجوه مردم شهر به نزد عبد الرحمان آمدند، خادم حکم نامه او را چنانکه کس ندانست در دست عمروس نهاد و در آن نامه آمده بود که با مردم طلیطله چه کند.

آنگاه عروس از مردم خواست که عبد الرحمان را به شهر دعوت کنند تا او و سپاهیانش قدرت رزمی آنان را بنگرند، مردم پذیرفتند. عمروس امیر زاده را به سرای خود در آورد و مردم به سلام او آمدند.

عمروس روز دیگر چنان شایع ساخت که امیر زاده عبد الرحمان می‌خواهد سوری بزرگ بر پا کند و همه مردم شهر را بر سفره خویش مهمان نماید و سپس به مهیا کردن برگ مهمانی پرداخت و در یکی از روزها مردم را دعوت کرد و چنان نهاد که تا سبب ازدحام نگردد از یک در به درون آیند و از در دیگر بیرون روند.

چون مهمانان آمدن گرفتند جماعتی آنان را می‌ربودند و به حفره‌ای که در قصر کنده بودند می‌انداختند و آنجا سرشان را می‌بریدند تا جمع کثیری بدین حیله کشته شدند. باقی در یافتند و بگریختند ولی از آن پس سر به فرمان آوردند تا ایام آشوب فرا رسید و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

در همین سال ۱۹۰ اصبغ بن عبد الله در مارده خروج کرد و عامل حکم را از آنجا براند. حکم لشکر برد و شهر را محاصره کرد در این حال خبر یافت که مردم قرطبه عصیان کرده‌اند. بر فور به قرطبه بازگشت خلقی بسیار از مردم شهر بکشت. سپس اصبغ را نیز امان داد و به قرطبه آورد و در آنجا نگهداشت.

در سال ۱۹۲ رودریک [۱] پسر شارلمانی [۲] پادشاه فرانسه سپاهی گرد آورد و آهنگ محاصره طرطوشه نمود. حکم بن هشام پسر خود عبد الرحمان را با لشکری بفرستاد تا او را منهزم نمود و خداوند در پیروزی را به روی مسلمانان بگشود.

در سال ۱۹۴ بار دیگر اهل مارده عصیان کردند و حکم سه سال با ایشان در نبرد بود. همچنین فرنگان در مرزها دست اندازیها نمودند. در سال ۱۹۶ حکم بدان سو لشکر کشید و دژها را بگشود و آن نواحی را ویران نمود و خلق کثیری را بکشت و اسیر کرد و اموال بسیار به تاراج برد و پیروزمند باز گردید.

حکم در سال ۲۰۰ سپاهی به سرداری حاجب عبد الکریم بن مغیث به بلاد فرنگان فرستاد او نیز برفت و به هر جا رسید ویران ساخت و هر چه یافت به تاراج برد و چند دژ را نیز از بن بر کند. پادشاه جلیقیه با سپاهی عظیم بیامد بر کنار نهر [اردن] میان دو سپاه نبرد در گرفت و چند روز ادامه یافت. مسلمانان در این نبرد پیروزیهای عظیم حاصل کردند و سیزده شب در آنجا درنگ کردند. سپس بارانها باریدن گرفت و آب نهر بالا آمد.

مسلمانان پیروزمند باز گردیدند.

مرگ حکم و امارت عبد الرحمان بن الحکم الاوسط

حکم بن هشام در پایان سال ۲۰۶ پس از بیست و هفت سال حکومت بمرد. از میان امرای اندلس او نخستین کسی بود که سپاهی منظم تشکیل داد. در سپاه خود مزدوران را به کار گرفت و سلاح گرد آورد و ساز و برگ نبرد ساخت و بر شمار حشم و حواشی بسی در افزود و بر در سرای خود اسبان آماده به زین و لگام بداشت و بردگان بسیار خرید. او بردگان خود را گنگان می‌خواند زیرا زبان او را نمی‌دانستند و شمار آنان به پنج هزار تن رسیده بود. حکم خود همه

---

[۱] متن: لزریق. [۲] متن: قارله.

امور ملک را به دست داشت. او را جاسوسانی بود که احوال مردم را زیر نظر داشتند. فقها و علما و صالحان را به خود نزدیک می‌ساخت و نیز او نخستین کسی بود از امرای اندلس که سفارش کرد پس از او اعقابش به امارت نشینند.

چون حکم از دنیا رفت پسرش عبد الرحمان به جای او نشست. در آغاز امارتش عموی پدرش عبد الله البلنسی بر او خروج کرد و به تدمیر رفت و از آنجا عازم قرطبه گردید.

عبد الرحمان علیه او بسیج سپاه کرد ولی عبد الله جنگ نا کرده به بلنسیه باز گردید و چندی بعد بمرد. عبد الرحمان فرزندان و عیالاتش را به قرطبه برد.

عبد الرحمان بن الحکم در آغاز ولایتش به جلیقیه لشکر برد و از دار الملک دور شد و مدت غیبتش به دراز کشید. در این لشکر کشی از امم مسیحی خلق بسیاری را بکشت و باز گردید.

در سال ۲۰۶ زریاب [۱] مغنی از موالی مهدی عباس و شاگرد [۲] ابراهیم الموصلی نزد او به اندلس آمد. نام زریاب علی بن نافع بود. [و کنیه‌اش ابو الحسن]. عبد الرحمان به پیشباز او رفت و در اکرامش مبالغه نمود. زریاب در نزد او در نهایت آسایش و عزت بزیست. صناعت موسیقی اندلس میراث اوست. فرزندانی چند بر جای نهاد بزرگترینشان عبد الرحمان بود. او نیز در موسیقی استاد بود.

در سال ۲۰۷ در ثغر اتفاقی افتاد و آن چنان بود که حکم عامل آن دیار به نام ربیع را بگرفت و زنده بردار کرد، زیرا شنیده بود که مردی ستمگر است. حکم پس از این واقعه بمرد. کسانی که اموالشان را ربیع گرفته بود برای داد خواهی به قرطبه آمدند. بیشتر اینان از مردم البیره بودند.

متظلمان بر در قصر امیر اجتماع کرده بانگ و خروش می‌نمودند. عبد الرحمان کسانی را فرستاد که آنان را خاموش سازند چون نپذیرفتند سپاهیان بر ایشان تاختند و جمعی را کشتند و باقی به البیره گریختند. عبد الرحمان از پی‌شان روان گردید و بسیاری دیگر را نیز به قتل آورد.

هم در این سال میان مضریان و یمنیان [در شهر تدمیر] فتنه‌ای پدید آمد و با یک دیگر به قتال پرداختند. در این نزاعها سه هزار نفر کشته شدند. عبد الرحمان بن الحکم، یحیی بن عبد الله بن خالد را با سپاهی عظیم بفرستاد تا آن فتنه فرو نشست و دست از کشتار یک دیگر بداشتند ولی چون سپاه باز گشت بار دیگر منازعه آغاز شد و این وضع هفت سال دوام یافت.

---

[۱] متن: زر آب. [۲] متن: معلم.

در سال ۲۰۸ حاجب خود عبد الکریم بن عبد الواحد بن مغیث را به البه و قلاع فرستاد و بسیاری از بلاد را ویران نمود و بسیاری از دژها را بگشود. و با برخی نیز به پرداخت جزیه و آزادی اسیران مصالحه کرد و پیروزمند باز گردید.

در سال ۲۱۳ اهل مارده عصیان کردند و عامل خود را کشتند. عبد الرحمان بن- الحکم سپاه فرستاد و آن شهر را بگشودند و مردم را به طاعت باز آوردند و از آنان گروگان گرفتند و باروها را ویران نمودند و بازگشتند. سپس عبد الرحمان فرمان داد تا سنگهای بارو را به رودخانه ریختند و بار دیگر مردم خلاف آشکار کردند و عامل خود را اسیر کردند و باز باروها را اصلاح نمودند. عبد الرحمان در سال ۲۱۴ بار دیگر به مارده سپاه برد و شهر را محاصره کرد و مردم به دافع پرداختند. عبد الرحمان رد سال ۲۱۷ بار دیگر آن شهر را محاصره نمود باز مردم به دفاع پرداختند تا سال ۲۲۰ که شهر را بگشود.

بقایایی از آنان با محمود بن عبد الجبار به منت شلوط [۱] گریختند. عبد الرحمان سپاهی به تعقیبشان فرستاد ولی محمود بن عبد الجبار به دار الحرب رفت و بر یکی از دژهای آنجا مستولی شد و پنج سال در آنجا درنگ کرد. تا آنگاه که الفونسو [۲] پادشاه جلیقه او را در محاصره گرفت و دژ را بگشود و در سال ۲۲۵ محمود و همه یارانش را بکشت.

در سال ۲۱۵ در شهر طلیطله هاشم الضراب که در واقعه ربض نیز شرکت داشته بود، خروج کرد و نیرومند شد و جمعی بر او گرد آمدند. هاشم به شهر شنت بریه حمله آورد.

عبد الرحمان بن الحکم سپاهی به مقابله او فرستاد ولی این سپاه کاری از پیش نبرد. به ناچار لشکرهای دیگری فرستاد و در نواحی روریه [۳] پس از نبردی منهزمش نمودند. هاشم و بسیاری از یارانش کشته شدند [مردم طلیطله همچنان به مخالفت خویش باقی ماندند.

عبد الرحمان برادر [۴] خود امیه را به محاصره شهر فرستاد. اینان مدتی شهر را محاصره کردند. آنگاه محاصره را پایان داد [و میسره را با سپاهی] به قلعه رباح [۵] آورد. مردم طلیطله آهنگ آن کردند که میسره را فرو گیرند. میسره دریافت و جماعاتی را فرود آورد.

و بر سر راهشان به کمین فرستاد]. چون مردم طلیطله برای حمله و تاراج به قلعه رباح رسیدند، آنان که کمین گرفته بودند بیرون جستند و بسیاری را کشتند [چون سرهای کشتگان را نزد میسره آوردند از کثرت آنها بر خود بلرزید] و غمگین شد و پس از چندی بمرد.

عبد الرحمان بار دیگر سپاهی به محاصره طلیطله فرستاد این بار نیز بر آن ظفر نیافت، و کسانی که در قلعه رباح

---

[۱] متن: ملت شلوط. [۲] متن: اذفونش. [۳] متن: دورقه. [۴] متن: پسر. [۵] متن: ریاح.

کمین گرفته بودند هر چندگاه شهر را محاصره می‌کردند.

آنگاه عبد الرحمان برادر خود ولید بن الحکم را در سال ۲۲۲ به محاصره طلیطله فرستاد. و این محاصره چنان بود که مردم شهر مشرف به هلاک شدند و از مدافعه باز ماندند.

این بار شهر تسخیر شد و مردم شهر تسلیم شدند. ولید بن الحکم تا پایان سال ۲۲۳ در آنجا بماند و سپس باز گردید.

در سال ۲۲۴ عبد الرحمان خویشاوند خود عبد الله [۱] البلنسی را با سپاهی به غزای البه و قلاع فرستاد. او با دشمن مصاف داد و بسیاری را کشت و اسیر گرفت.

پس رودریگ [۲] پادشاه جلیقیه خروج کرد و بر شهر مرزی سالم تاخت آورد. فرتون [۳] بن- موسی بن جنگ او رفت و او را منهزم نمود و جمع کثیری را بکشت و جمع کثیری را اسیر کرد. آنگاه به دژی که مردم البه برای مقابله با مسلمانان در ثغر ساخته بودند براند و آنجا را تسخیر کرد و ویران نمود. سپس عبد الرحمان خود با سپاه خویش به بلاد جلیقیه (گالیسیا) رفت و آنجا را در زیر پای بسپرد و چند دژ بگشود و در سراسر آن جولان داد و پس از درنگی دراز با خیل اسیران و غنایم بیامد.

در سال ۲۲۹ [۴] عبد الرحمان سپاه به سرزمین فرنگان فرستاد. اینان را به سرزمین شرطانیه فرستاد. سردار این سپاه موسی بن موسی عامل تطیله بود. موسی در این نبرد نیک پای فشرد تا آنگاه که خداوند دشمن را منهزم نمود. موسی در این نبرد مقامی شایسته یافت و میان او و یکی از سرداران عبد الرحمان درگیریهایی پدید آمد. آن سردار بر او درشتی کرد و این امر سبب شد که بر عبد الرحمان عصیان ورزد. عبد الرحمان حارث بن بزیغ را به جنگش فرستاد. در این جنگ موسی منهزم گردید و پسر عمش کشته شد و حارث به سرقسطه باز گردید و از آنجا به تطیله راند و موسی را در آنجا به محاصره افکند تا چنان مصالحه کردند که موسی به ارنیط [۵] رود. حارث چندی در تطیله درنگ کرد، سپس برای محاصره موسی به ارنیط راند. موسی از گارسیا [۶] که از پادشاهان ناوار بود یاری خواست، او نیز به یاری‌اش آمد. حارث به سوی موسی لشکر راند ولی اینان در آن سوی نهر بر او کمین گرفته بودند چون موسی از نهر بگذشت به ناگاه بر او حمله آوردند و بگرفتندش و در این جنگ چشمانش کور شد. عبد الرحمان از این واقعه شادمان شد و پسر خود محمد بن- عبد الرحمان را در سال ۲۲۹ با لشکری بفرستاد. محمد به بنبلونه [۷] آمد و در آنجا بر مشرکان دستبردی نیکو زد و گارسیا صاحب بنبلونه را که به یاری حارث رفته بود بکشت.

در این احوال موسی خلاف آشکار کرد. عبد الرحمان به گوشمالی او لشکر فرستاد. موسی ناچار تن به مصالحه داد و

---

[۱] متن: عبید الله. [۲] متن: لذریق. [۳] متن: فرنون. [۴] متن: ۲۲۶.

[۵] متن: اربط. [۶] متن: غرسیه. [۷] متن: ینبلونه.

پسر خود [اسماعیل] را نزد عبد الرحمان به گروگان نهاد و این نشان فرمانبرداری او بود. عبد الرحمان بپذیرفت و او را بر تطیله امارت داد. موسی به تطیله رفت و در آنجا مستقر گردید.

در سال [۲۳۰] مجوس [۱] در اطراف بلاد اندلس آشکار شدند. اینان نخست در سال ۲۲۶ در ساحل اشبونه پدید آمدند و مدت سیزده روز با مردم شهر نبرد کردند، آنگاه به قادس رفتند و سپس به شدونه [۲]، و میان ایشان و مسلمانان زد و خوردهایی بود. آنگاه به اشبیلیه راندند و در نزدیکی آن فرود آمدند. در اواسط محرم سال ۲۲۸ مسلمانان بر آنها تاختند و غنایم بسیار گرفتند. پس به باجه رفتند و از آنجا به اشبونه. و از اشبونه نیز براندند و دیگر کس خبری از ایشان نشنید و بلاد آرامش یافت و عبد الرحمان الاوسط به اصلاح خرابیهای آنان پرداخت. بعضی از مورخین حادثه مجوس را در سال ۲۴۶ نوشته‌اند، شاید هم جز این باشد و خدا داناتر است.

در سال ۲۳۱ عبد الرحمان لشکر به جلیقیه فرستاد. این لشکر شهر لیون را محاصره کرد و آهنگ ویران ساختن با روی آن نمود ولی یارای آن نیافت، زیرا عرض آن هفده ذراع بود. سوراخی در آن پدید آوردند و بازگشتند.

آنگاه عبد الرحمن حاجب خود عبد الکریم بن مغیث را با سپاهی به بلاد برشلونه فرستاد. او سراسر آن را زیر پی سپرد و از دربهایی که البرت نامیده می‌شدند، بگذشت و به بلاد فرنگان رفت و کشتار بسیار کرد و اسیران گرفت و شهر بزرگشان را محاصره نمود و در اطراف آن کشتار و تاراج به راه انداخت و باز گردید.

پادشاه قسطنطنیه تیوفیلوس [۳] نزد امیر عبد الرحمان بن الحکم در سال ۲۲۵ هدایایی گسیل داشت و خواستار دوستی و پیوند با او گردید. عبد الرحمان نیز به عوض هدیه‌ای شایان بفرستاد و یحیی الغزال را که از بزرگان دولت بود نزد پادشاه فرستاد. او در شعر و حکمت اشتهار داشت. این امر سبب استحکام مبانی دوستی میان آنان گردید و موجب آن شد که نام عبد الرحمان بر سر زبان رجال دولت عباسی افتد.

در سال ۲۳۶ نصر الخصی [۴] که امور دولت امیر عبد الرحمان را به دست داشت هلاک گردید. او به طرفداری از عبد الله بن عبد الرحمان قصد کشتن مولای خود و پسرش محمد- بن عبد الرحمان را که ولیعهد او بود نمود. مادر عبد الله که زن محبوب عبد الرحمان بود و با محمد خصومت داشت نصر را واداشت تا آن دو را زهر بخوراند. طبیبی که از بیم جان آن زهر را فراهم آورده بود آن راز را با کنیزی از آن عبد الرحمان در میان نهاد. و او عبد الرحمان را آگاه نمود. روز دیگر که شراب آوردند عبد الرحمان از نصر خواست که با او شراب نوشد نصر عذر آورد، عبد الرحمان سوگندش داد. نصر ناگزیر بنوشید و به شتاب سوار شده به خانه خود رفت و در حال هلاک گردید.

---

[۱] مراد از مجوس وایکینگها هستند. [۲] متن: اشدونه. [۳] متن: توفلس. [۴] متن: نصر الحفی.

امارت محمد بن عبد الرحمان الاوسط

عبد الرحمان الاوسط بن الحكم بن هشام بن عبد الرحمان الداخل در ماه ربيع الآخر سال ۲۳۸ پس از سی و يک سال حکومت بمرد، ايام او ايام آرامش و سکون بود. اموال فراوان گرد آورد و قصرها و گردشگاهها احداث کرد و آب شيرين به قرطبه کشيد و آبگيری بزرگ ساخت که مردم از آن آب بر می‌گرفتند. همچنين دو رواق بر مسجد قرطبه بيفزود ولی پيش از آنکه به پايانش بياورد بمرد. پسرش محمد آن را به پايان آورد. نيز در اندلس جامعهای بسيار ساخت. عبد الرحمان الاوسط مردی آگاه به علوم شريعت و فلسفه بود.

رسوم پادشاهی بر پای نمود و خود را از ديدار عامه بدور داشت. چون [عبد الرحمان الاوسط] بمرد پسرش محمد بن عبد الرحمان به جايش نشست. در آغاز امارتش سپاهی به سرداری برادر خود حکم به قلعه رباح فرستاد تا با روی آن را عمارت کند. اين بارو را مردم طليطله ويران کرده بودند، آنگاه به طليطله راند و در نواحی آن کشتار و تاراج کرد. آنگاه سپاهی به سرداری موسی بن موسی به تطيله فرستاد و در نواحی البه و قلاع آشوبها به راه انداخت و چند دژ را نيز بگشود و باز گرديد. آنگاه لشکری ديگر به نواحی برشلونه و سرزمينهای آن سوی آن فرستاد در آنجا نيز آشوب و کشتار و تاراج کردند و چند دژ را بگشودند و بيامدند.

امير محمد در سال ۲۴۰ سپاه به طليطله برد. مردم طليطله از پادشاه جليقيه و پادشاه بشکنس ياری خواستند آنان به ياريشان آمدند و امير محمد در وادی سليط با آن لشکرها رو بر رو گرديد. گروهی را معين کرد تا در جايهايی کمين گرفتند و از دشمن سخت کشتار کردند. چنانکه در اين نبرد شمار کشتگان مردم طليطله و مشرکان به بيست هزار رسيد. امير محمد در سال ۲۴۳ بار ديگر به طليطله تاخت و بار ديگر دشمن را سرکوب نمود و خلق بسياری به قتل آورد و ديه‌ها و مزارعشان را ويران نمود تا سر به فرمان آوردند.

در سال ۲۴۵ بار ديگر کشتيهای مجوس آشکار شد. اينان در اشبيليه و جزيرة- الخضراء فرود آمدند و مسجدش را به آتش کشيدند و به تدمير باز گشتند و به حصن اوريوله [۱] در آمدند. آنگاه به سواحل فرنگ رفتند و در آنجا آشوب و کشتار کردند. چون باز گرديدند کشتيهای امير محمد بن عبد الرحمان راه بر آنان بگرفتند و با آنان جنگ در پيوستند و دو کشتی از کشتيهايشان را در تصرف آوردند. در اين نبرد جماعتی از مسلمانان شهادت يافتند. کشتيهای مشرکان به بنبلونه رفتند و گارسيا [۲] فرمانروای آنجا را اسير نمودند. او خود را به هفتاد هزار دينار باز خريد. امير محمد در سال ۲۴۷ طليطله را به مدت سی روز محاصره نمود.

امير محمد در سال ۲۵۱ پسر [۳] خود منذر را با لشکری به نواحی البه و قلاع فرستاد و در آنجا کشتار و آشوب بر پای

---

[۱] متن: اريوله. [۲] متن: غرسيه. [۳] متن: برادر.

نمود. رودریک [۱] به مقابله آمد ولی سپاهش منهزم گردید و مسلمانان از مشرکان بسیاری را کشتند و بسیاری را اسیر کردند. این فتح فتحی بی نظیر بود.

امیر محمد در سال ۲۵۱ خود به غزا رفت. آهنگ بلاد جلیقیه نمود و آنجا بسیاری را بکشت و ویرانیهای بزرگ بر جای نهاد. عبد الرحمان بن مروان الجلیقی با جماعتی از مولدین که با او بودند از فرمان او سر بر تافتند و به بلاد کفر رفتند، عبد الرحمان بن- مروان با الفونسو [۲] پادشاه جلیقیه دست اتحاد داد. وزیر هاشم بن عبد العزیز با سپاهیان اندلس در سال ۲۶۳ به نبرد او رفت. در این نبرد سپاه اندلس شکست خورد و هاشم به اسارت افتاد. سپس چنان مصالحه افتاد که عبد الرحمان بن مروان در بطلیوس فرود آید و وزیر هاشم [ابن عبد العزیز] را آزاد کند. این مصالحه در سال ۲۶۵ به انجام رسید و عبد الرحمان بن مروان در بطلیوس مکان گرفت. آنجا جایی ویران بود، عبد الرحمان آن را عمارت کرد و پس از دو سال و نیم که از امارتش می‌گذشت هاشم را آزاد نمود.

آنگاه الفونسو با عبد الرحمان بن مروان دل دیگرگون کرد و از او جدا شد. و عبد الرحمان [ابن مروان] پس از نبردی که با او کرد از دار الحرب بیرون آمد و به دژ انطانیه [۳] در حوالی مارده فرود آمد و آن شهری ویران بود. عبد الرحمان آنجا را آباد کرد و از جهت دفاعی استحکام بخشید و هر چه از بلاد لیون که بدان پیوسته بود و نیز برخی از بلاد جلیقیه را بستد و به بطلیوس در افزود.

موسی بن ذی النون الهواری عامل شنت بریه بود. سر از طاعت بتافت و به قصد حمله به طلیطله آمد. مردم طلیطله با بیست هزار سپاهی به مقابله بیرون آمدند. موسی بن- ذی النون آن سپاه در هم شکست. مطرف بن عبد الرحمان نیز با آنان بگریخت و از مردم خلق بسیاری کشته شدند.

موسی بن [۴] ذی النون در دلیری بی همانند بود و از جهت نسب در خور توجه. با سانچو [۵] امیر بشکنس رو بر رو شد. سانچو او را منهزم نمود و اسیر کرد و به شنت بریه بازگشت و پیوسته در آنجا در نهایت قدرت می‌زیست تا در اواخر دولت امیر محمد در گذشت.

در سال ۲۶۱ اسد بن الحارث بن رافع [۶] در تاکرونا [۷] یعین رنده عصیان کرد. امیر محمد سپاه فرستاد و اسد بن الحارث را محاصره کرد تا سر به اطاعت آوردند.

در سال ۲۶۳ امیر محمد پسر خود منذر را به دار الحرب فرستاد. او راه خود را از مارده افکند. ابن مروان الجلیقی در آنجا بود. گروهی از سپاهیان منذر بر مارده گذشتند. ابن- مروان به مقابله بیرون آمد. جماعتی از مشرکان نیز با او

---

[۱] متن: لرزیق. [۲] متن: باذقونش. [۳] متن: شاید: الانیه.

[۴] متن: مظفر بن موسی. [۵] متن: شنجه. [۶] متن: ربیع. [۷] متن: تاکرتا.

بودند و او به یاری آنان استظهاری تمام داشت. ابن مروان این گروه را تا آخرین نفر بکشت.

در سال ۲۶۴ بار دیگر امیر محمد بن عبد الرحمان پسر خود منذر را به بنبلونه فرستاد. او بر سرقسطه گذشت و با مردمش نبرد کرد. سپس به تطیله رفت و در آن حوالی کشتار و تاراج نمود و بلاد بنی موسی را ویران نمود. سپس راه خود به سوی بنبلونه در پیش گرفت و آنجا را نیز ویران نمود و باز گردید.

در سال ۲۶۶ امیر محمد بن عبد الرحمان آهنگ آن کرد که در رودخانه قرطبه کشتیهایی افکند تا به دریای محیط آید و از آنجا از پشت سر جلیقیه را مورد تاخت و تاز خویش قرار دهد. چون ساختن کشتیها به پایان آمد طوفان در گرفت و جز اندکی از آنان باقی همه در هم شکستند.

در سال ۲۶۷ عمر بن حفصون عصیان کرد. او در حصن بر بشتر [۱] از جبال مالقه بود.

سپاهیان آن ناحیه به سوی او گسیل شده ولی منهزم شدند و کار او بالا گرفت. سپاهیان امیر محمد به نبرد او رفتند و میانشان مصالحه افتاد و آن ناحیه آرامش یافت.

در سال ۲۶۸ امیر محمد پسر خود منذر را به قتال مردم سرقسطه فرستاد زیرا سر به مخالفت برداشته بودند. او سرقسطه را محاصره کرد و در نواحی آن کشتار و تاراج به راه انداخت و حصن روطه [۲] را بگرفت. سپس به دیر بروجه (؟) رفت. محمد بن لب بن- موسی در آنجا بود و از آنجا آهنگ لارده و قرطاجنه نمود و به دار الحرب داخل شد و نواحی البه و قلاع را کشتار و تاراج کرد و چند دژ را بگشود و باز گردید.

در سال ۲۷۰ هاشم بن عبد العزیز با سپاه خود به محاصره عمر بن حفصون به دژ بربشتر آمد و او را فرو گرفت و به قرطبه برد و او با اکرام در آنجا زیست.

در این سال اسماعیل بن موسی بنای شهر لارده را آغاز کرد. صاحب برشلونه جماعتی را گرد آورد تا او را از این کار باز دارد و بسوی او در حرکت آمد. اسماعیل او را درهم شکست و بیشتر مردانش را بکشت.

در سال ۲۷۱، هاشم بن عبد العزیز با سپاه خود به سرقسطه راند و آنجا را در محاصره گرفت و فتح کرد و همه سر به فرمان او آوردند. از جمله عمر بن حفصون هم در سپاه او بود او را از ثغر فراخوانده بود ولی او بگریخت و به دژ بر بشتر رفت و در آنجا پناه گرفت.

هاشم به سوی عبد الرحمان بن مروان الجلیقی رفت و او را در منت لون [۳] محاصره کرد، سپس باز گردید. پس عبد

---

[۱] متن: یشتر. [۲] متن: ریطه. [۳] متن: منت مولن.

الرحمان بن مروان بر اشبیلیه و لقنت حمله آورد. آنگاه به منت- شلوط فرود آمد و در آنجا پناه گرفت. امیر محمد بن عبد الرحمان با او مصالحه کرد او نیز- سر به فرمان آورد تا آنگاه که امیر محمد بمرد.

امارت منذر بن محمد بن عبد الرحمان بن الحکم

امیر محمد بن عبد الرحمان بن الحکم بن هشام بن عبد الرحمان الداخل در ماه صفر سال ۲۷۳، پس از سی و پنج سال از امارتش بمرد و پس از او پسرش منذر بن محمد به امارت رسید. در آغاز امارتش هاشم بن عبد العزیز وزیر پدرش را بکشت، و برای محاصره ابن حفصون لشکر کشید و در سال ۲۷۴ او را در حصن بر بشتر [۱] محاصره کرد و همه دژهایی را که از آن او بود بگشود. یکی از این دژها دژ ریه یعنی مالقه بود. فرمانروایی را که از سوی ابن حفصون در آنجا بود و عیشون نام داشت بگرفت و بکشت. چون محاصره ابن- حفصون به دراز کشید خواستار صلح شد. منذر اجابت کرد و از آنجا بازگشت ولی چون دیگر بار پیمان بشکست به محاصره باز گردید. بار دیگر مصالحه کردند ولی او باز پیمان بشکست. منذر بار دیگر به محاصره‌اش پرداخت ولی در همان نزدیکی هلاک شد و ابن حفصون نیز از محاصره برست.

امارت عبد الله بن محمد بن عبد الرحمان بن الحکم

منذر بن محمد به هنگام محاصره ابن حفصون در جبل بربشتر به سال ۲۷۵ پس از دو سال فرمانروایی بمرد. برادرش عبد الله بن امیر محمد به جای او نشست. چون شورشگران در نواحی اندلس سر برداشته بودند و اوضاع آشفته بود به قرطبه باز گردید.

چون شورشگران بسیار شدند، خراج نقصان گرفت، زیرا مردم نواحی از پرداخت آن سرباز می‌زدند. خراج اندلس پیش از آن سیصد هزار دینار بود. صد هزار دینار برای سپاه و صد هزار دینار برای مخارج پیشامدها و حوادث و صد هزار دینار برای ذخیره. در این سالها همه آن ذخایر مصرف شد و خراج به حداقل رسید.

---

[۱] متن: یشتر.

اخبار شورشگران و نخستین آنها ابن مروان در بطلیوس و اشبونه

پیش از این گفتیم که عبد الرحمان بن مروان بر امیر محمد بن عبد الرحمان، در سال ۲۵۵ عصیان کرد و این به هنگامی بود که به جنگ مردم جلیقیه رفته بود. مولدین گرد او را گرفتند و او به بلاد کفر پیوست و دست به دست الفونسو پادشاه جلیقیه نهاد و از این رو به جلیقی معروف گردید. و نیز گفتیم که چگونه هاشم بن عبد العزیز در سال ۲۶۳ با سپاه اندلس به نبرد او رفت و ابن مروان او را شکست داد و به اسارتش گرفت. آنگاه چنان صلح افتاد که ابن مروان، هاشم بن عبد العزیز را آزاد کند و خود به بطلیوس فرود آید و این امور در سال ۲۶۵ به پایان آمد. عبد الرحمان بن مروان به بطلیوس آمد و آنجا را آبادان کرد. چندی بعد میان او و الفونسو اختلاف افتاد و پس از جنگی از دار الکفر بیرون آمد و وارد شهر انطانیه در حوالی مارده گردید و آنجا را با بر آوردن باروهایی استحکام بخشید.

آن نواحی همه ویران بود. عبد الرحمان بن مروان هر چه بدان متعلق بود از لیون و غیر آن از بلاد جلالقه را تصرف کرد و به بطلیوس افزود.

امیر عبد الله بن محمد شتابان به جانب بطلیوس در حرکت آمد. سعدون السرباقی [۱] که یکی از دلیران بود همراه عبد الرحمان بن مروان بود. او در نبردها راهنمائی‌اش می‌کرد و از کسانی بود که با او سر به شورش برداشته بود و از دار الحرب همراه او بود.

چون عبد الرحمان بن مروان به بطلیوس آمد، سعدون به چند دژ که میان قلمریه و باجه بودند دست یافت. پس قلمریه را در تصرف آورد و بر این حال ببود تا در یکی از نبردهایش آلفونسو او را به قتل رسانید.

شورش محمد بن تاکیت

در این احوال، محمد بن تاکیت که از قبیله مصموده بود در ناحیه ثغر در ایام امیر محمد عصیان کرد و به مارده رفت. در آنجا سپاهی بود از عرب و کتامه. او حیله‌ای به کار برد و آنان را از آنجا براند و خود و قومش یعنی مصموده در آنجا فرود آمدند.

چون ابن تاکیت مارده را بگرفت، سپاهی از قرطبه به جنگ او رفت. عبد الرحمان بن- مروان نیز از بطلیوس به یاری او آمد. سپاه قرطبه مدتی آنها را در محاصره گرفت سپس از آنجا برفت. در مارده جماعاتی از عرب و مصموده و کتامه بودند محمد بن تاکیت حیله‌هایی به کار برد تا عرب و کتامه و نزدیکان آنان را از آنجا براند و خود و قومش مصموده،

[۱] متن: سرساقی.

در مارده به استقلال بماندند. و از آن پس میان او و عبد الرحمان بن مروان صاحب بطلیوس بدان سبب که به یاری او آمده بود فتنه‌ها برخاست و جنگها در گرفت. ابن مروان بارها او را منهزم ساخت، یکی از آنها در لقنت بود. در این نبرد مصمودیان نیک پای داشتند و ابن تاکیت نیز از سعدون السرنباقی صاحب قلنبره مدد خواست ولی کارش به جایی نرسید.

عبد الرحمان بن مروان بر آنان سروری یافت و حکومتش استواری گرفت. آنگاه ابن حفصون او را طلب داشت تا امارت دهد. او سر بر تافت و پس از آن در ایام امیر عبد الله هلاک شد. پسرش [محمد بن] عبد الرحمان بن مروان به جای او نشست. او بسیاری از بربرهایی را که در مجاورتش بودند بکشت. خود نیز پس از دو ماه که از امارتش سپری شده بود بمرد.

پس از مرگ او امیر عبد الله منشور امارت بطلیوس را به دو تن از امیران عرب داد.

بقایای خاندان عبد الرحمان بن مروان به حصن شونه پناه بردند. اینان دو تن از فرزندان مروان و عبد الله پسران پسرش محمد بودند و عم آن دو مروان بود. آنگاه این دو از حصن- شونه بیرون آمدند و به دیگر یاران جدشان عبد الرحمان پیوستند.

کار آن دو امیر که در بطلیوس بودند پریشان شد و میانشان نزاع در گرفت و یکی دیگری را به قتل آورد و بطلیوس را همه از آن خود ساخت. عبد الله [پسر محمد بن عبد الرحمان بن مروان] در سال ۲۸۶ از باروی شهر فرا رفت و او را بکشت و بطلیوس را در تصرف آورد و کارش بالا گرفت. عبد الله چند دژ از دژهای بربرها را بگرفت و همه سر در خط فرمانش آوردند. آنگاه با ابن تاکیت صاحب مارده نیز جنگ کرد. سپس میانشان صلح افتاد و همه سر به اطاعت امیر عبد الله آوردند. ولی بار دیگر میانشان جنگهایی پدید آمد که تا پایان دولتش همچنان دوام داشت.

عصیان لب بن محمد بن لب در سرقسطه

لب بن محمد بن لب بن موسی در سرقسطه در سال ۲۵۸، در ایام امیر محمد عصیان آغاز کرد. چند بار برای گوشمال او لشکر برد تا به اطاعت آمد و امیر محمد امارت سرقسطه و تطیله و طرسونه را به او داد. او نیز به خوبی از عهده حمایت آن سرزمینها بر آمد و امارتش در آن نواحی رونق و شکوه یافت.

در یکی از روزها الفونسو پادشاه جلیقیه به طرسونه لشکر آورد. لب بن محمد بن لب او را باز پس راند و منهزم ساخت و قریب سه هزار تن از لشکریان او را بکشت. پس بر امیر عبد الله عصیان کرد و او تطیله را در محاصره گرفت.

عصیان مطرف بن موسی بن ذی النون الهواری درشنت بریه

مطرف در شجاعت مردی بلند آوازه بود و از حیث نسب و عصبیت نیز ممتاز. در شنت بریه عصیان کرد. میان او و صاحب بنبلونه، سلطان بشکنس از جلالقه جنگهایی بود.

در یکی از این جنگها اسیر دشمن شد ولی از اسارت بگریخت و به شنت بریه آمد و تا پایان دولت امیر محمد همچنان سر به اطاعت داشت.

عصیان امیر ابن حفصون در بربشتر و مالقه و رنده و الیس

او عمر بن حفص (معروف به حفصون) بن عمر بن جعفر بن [شتیم] بن ذبیان [۱] بن فرغلوش بس ادفونش القس، بود. ابن حیان نسب او را چنین آورده است. ابن حفصون نخستین عصیانگر در اندلس بود. او بود که باب اختلاف را بگشود و در ایام محمد بن عبد الرحمان در سال ۲۷۰ از جماعت جدا شد و در جبل بربشتر از ناحیه ریه و مالقه خروج کرد و بسیاری از سپاهیان اندلس از آنان که هوای عصیان در سر داشتند بدو پیوستند.

دژی را که به نام او معروف است، در آنجا بنا کرد و بر غرب اندلس تارنده و سواحل، از استجه [۲] تا البیره را بگرفت. هاشم بن عبد العزیز وزیر به سوی او لشکر برد و او را در محاصره گرفت و از دژ فرودش آورد و به سال ۲۷۰ به قرطبه برد. سپس از آنجا بگریخت و به دژ بربشتر رفت.

چون امیر محمد بمرد، او بر دژ حامه و ریه و رنده و استجه مستولی شد. منذر در سال ۲۷۴ به جنگ او رفت و همه دژهایش را بگشود و عامل او را در ریه بکشت. ابن حفصون خواستار آشتی شد و منذر آشتی کرد ولی ابن حفصون پیمان بشکست و بار دیگر خلاف آغاز کرد. منذر او را در محاصره افکند و همچنان در محاصره‌اش بداشت تا منذر خود بمرد.

چون امیر عبد الله از نبرد ابن حفصون باز گردید و کار او بالا گرفت، چند بار دیگر با او رزم آزمود و چند بار شهر بندش کرد.

ابن حفصون با ابن الاغلب صاحب افریقیه مکاتبه نمود و برایش هدایا فرستاد که دعوت عباسیان را در اندلس در مناطقی که در تصرف اوست آشکار کند. ابن الاغلب به سبب آشفتگی اوضاع افریقیه در پاسخ به او مماطله نمود. ابن

---

[۱] متن: دو میان. [۲] متن: البحثه.

حفصون بارها به قرطبه قصد دست اندازی داشت. در نزدیکیهای آن، دژ بلایه را بنا کرد.

امیر عبد الله باز به جنگ او رفت و بلایه و استجه را بگشود. سپس آهنگ دژ او نمود و چندی در محاصره‌اش بداشت، عاقبت از آنجا باز گردید. ابن حفصون از پی او روان شد. امیر عبد الله به حمله باز گردید و منهزمش ساخت و از لشکر او بسیاری را بکشت. و البیره از اعمال او را بگرفت. ابن حفصون به ببربشتر باز گشت و سپاه خود را بسیج کرد و به البیره باز گردید و بر آن شهر دست یافت. امیر عبد الله بار دیگر بر سر او لشکر کشید و وزیر، احمد بن ابی عبده را به جنگ او فرستاد.

وزیر، احمد بن ابی عبده با سپاهی به محاصره ابن حفصون رفت. او از ابراهیم بن حجاج که خود در اشبیلیه عصیان کرده بود یاری طلبید. احمد بن ابی عبده آن دو را پس از نبردی شکست داد. ابن حجاج سر به فرمان آورد و امیر عبد الله فرمان امارت اشبیلیه را به او داد. ابن حفصون نیز بدان هنگام که شیعیان علوی، قیروان را از بنی الاغلب گرفته بودند به طاعت آنان در آمد و دعوت عبید الله المهدی را در اندلس آشکار نمود.

چون الناصر نیرومند شد و بر همه کشور استیلا جست و شورشگران را به طاعت آورد، ابن حفصون نیز به طاعت امویان در آمد. و به همان حال ببود تا در سال ۳۰۶ پس از سی و هفت سال که از عصیانش گذشته بود بمرد. پسرش جعفر به جای او قرار گرفت.

[عبد الرحمان] الناصر نیز تأییدش نمود. آنگاه برادرش سلیمان بن عمر با پاره‌ای از رجال ملک همدست شدند و او را پس از دو یا سه سال که از امارتش رفته بود کشتند.

سلیمان در خدمت [عبد الرحمان] الناصر بود، پس به ببربشتر رفت و جای برادر را بگرفت. این واقعه در سال ۳۰۸ اتفاق افتاد. سلیمان با [عبد الرحمان] الناصر دست مودت داده بود. او نیز منشور امارت همه سرزمینهایی را که از آن برادرش بود به او داده بود ولی سلیمان پیمان بشکست و باز به طاعت آمد و چند بار دیگر پیمان شکنی کرد.

[عبد الرحمان] الناصر وزیر خود عبد الحمید بن بسیل [۱] را با سپاهی به جنگش فرستاد.

عبد الحمید در نبردی شکستش داد و سرش را ببرید و به قرطبه فرستاد. مولدین برادرش حفص بن عمر را به جای او به امارت برداشتند. او نیز سر به عصیان برداشت. الناصر سپاهی به محاصره‌اش فرستاد. حفص امان خواست و پس از یک سال که از امارتش گذشته بود تسلیم شد و به قرطبه آمد.

پس از تسلیم او [عبد الرحمان] الناصر به ببربشتر داخل گردید و سراسر آن را بگردید و پیکرهای عمر بن حفصون و

---

[۱] متن: سبیل.

پسرانش جعفر و سلیمان را به قرطبه آورد و بر دار کرد و همه کنائسی را که در دژهای نواحی ریه و اعمال مالقه بود ویران کرد. سیصد دژ شاید هم بیشتر بودند و نام و نشان بنی حفصون برافتاد. این واقعه در سال ۳۱۵ اتفاق افتاد. و البقاء للّه.

عصیانگران اشبیلیه از پی یک دیگر

اینان ابن ابی عبیده و ابن خلدون و ابن حجاج و ابن مسلمه بودند. نخستین شورشگری که در اشبیلیه پدید آمد، امیهٔ بن عبد الغافر بن ابی عبده [۱] بن ابی عبیده بود.

جدش ابو عبیده از سوی عبد الرحمان الداخل عامل اشبیلیه بود.

ابن سعید به نقل از مورخان اندلس: حجاری [۲] و محمد بن الاشعث و ابن حیان گوید که چون در ایام امیر عبد الله اندلس پر آشوب شد و رؤسای بلاد دعوی خود سری کردند، رؤسای اشبیلیه امیهٔ بن عبد الغافر و کریب [۳] بن خلدون الحضرمی و برادرش خالد و نیز عبد الله بن حجاج بودند.

امیر عبد الله پسر خود محمد- پدر الناصر- را به اشبیلیه فرستاد. آن چند تن که قصد خودکامگی داشتند بر او بشوریدند. او را با مادرش به محاصره افکندند. محمد بن امیر عبد الله خود را برهانید و نزد پدر باز گردید.

امیه در امارتش خودکامگی پیشه گرفت و کسی را بر انگیخت تا عبد الله بن حجاج را بکشت. برادر عبد الله ابراهیم بن حجاج به خونخواهی برادر برخاست. یاران او امیه را در قصر محاصره کردند. چون راهی به رهایی نداشت دل بر مرگ نهاد و همه عیالات خود را بکشت و اموال خویش را نابود کرد و به جنگ بیرون آمد. امیه کشته شد و سرش بازیچه عامه گردید. این وقایع در سال ۲۸۲ [۴] واقع شد. ابن خلدون و یارانش واقعه را به امیر عبد الله نوشتند که امیه خلع شد به قتل رسید. او نیز ناگزیر بپذیرفت و عم خود هشام بن عبد الرحمان را نزد ایشان فرستاد. اینان هشام را دستخوش فرمانهای خویش قرار دادند، از جمله کریب بن خلدون زمام اختیار او را به دست داشت.

ابن حیان گوید خاندان خلدون از حضرموت بودند و در اشبیلیه در نهایت قدرت می‌زیستند. هم ریاست دولتی داشتند و هم علمی. ابن حزم گوید: اینان از زادگان وائل بن حجر هستند و نسب آنان را در کتاب جمهره آورده است. ابن حیان نیز در باب بنی حجاج چنین گفته است.

---

[۱] متن: امیهٔ بن العافر. [۲] متن: حجازی. [۳] متن: کلیب. [۴] متن: ۳۸۰.

حجاری گوید: چون عبد الله بن حجاج کشته شد برادرش ابراهیم جای او بگرفت و بنی خلدون را در قتل امیه یاری داد. و خود را فرمانبردار ایشان قرار داد.

چون کریب نیرو گرفت بر مردم اشبیلیه ستم آغاز کرد و مردم از او برمیدند و ابراهیم از این امر سود جست و مدارا و مهربانی با مردم را پیشه گرفت. آنگاه چونان شفیعان به شفاعت از مظلومان پرداخت و اندک اندک امیر عبد الله را واداشت تا امارت اشبیلیه بدو دهد تا بدان وسیله بر کریب بن خلدون غلبه جوید. چون فرمان امارت گرفت و آن را به مردم نشان داد، مردم بر کریب بن خلدون بشوریدند و او را کشتند.

ابراهیم بن حجاج همچنان در طاعت امیر عبد الله بود. او شهر قرمونه را استحکام بخشید و جایگاه اسبان خود را بدانجا برد و همواره میان قرمونه و اشبیلیه در آمد و شد بود.

چون ابراهیم بن حجاج بمرد، حجاج بن مسلمه جای او را بگرفت. ولی در نهایت اشبیلیه به دست حجاج بن مسلمه افتاد و قرمونه به دست محمد بن ابراهیم بن حجاج. الناصر نیز منشور امارتش بداد.

حجاج بن مسلمه چندی بعد عصیان آغاز کرد و الناصر سپاه به جنگش فرستاد. ابن حفصون به یاری ابن مسلمه آمد ولی هر دو منهزم شدند و ابن مسلمه پسرش را به شفاعت نزد الناصر فرستاد ولی الناصر نپذیرفت.

ابن مسلمه یکی از یاران خود را در نهان نزد الناصر فرستاد. ولی او با الناصر برای کشتن ابن مسلمه توطئه کردند و الناصر منشور امارت به نام او نوشت. آنگاه خود با سپاه به سوی او رفت. ابن مسلمه بیرون آمد تا با الناصر گفتگو کند ولی به ناگاه با او در آویختند و بگرفتندش و به قرطبه بردند و عامل سلطان وارد اشبیلیه گردید.

یکی دیگر از شورشگران بر امیر عبد الله، یکی از خویشاوندان او بود که یارانش بر او غدر کردند و به قتلش آوردند.

کشته شدن امیر محمد بن امیر عبد الله بن محمد سپس کشته شدن برادرش المطرف

مطرف همواره نزد پدر خود امیر عبد الله از برادرش محمد سعایت می‌کرد، تا جایی که این سعایتها کارگر آمد و پدر بر محمد خشم گرفت. محمد چون کار را چنان دید به دیار ابن حفصون رفت. سپس امان خواسته باز گردید. مطرف همچنان در سعایت خویش پای می‌فشرد تا آنگاه که پدر، محمد را در یکی از حجره‌های قصر زندانی کرد و خود به یکی از غزواتش از شهر بیرون رفت و او را، یعنی مطرف را به جای خود در قصر نهاد. مطرف فرصت غنیمت شمرد و برادر را بی اذن پدر در زندان بکشت.

امیر عبد الله بر پسر خود محمد اندوهگین شد و پسر یک روزه او، عبد الرحمان بن محمد را به قصر خود برد و با فرزندان خود پرورش داد.

امیر عبد الله پسر خود مطرف را در سال ۲۸۳ به نبرد صائفه (تابستانی) فرستاد وزیر عبد الملک بن امیه نیز با او همراه بود. مطرف وزیر را به سبب عداوتی که در میانشان بود بکشت. پدرش امیر عبد الله که سخت بر او خشم گرفته بود، با او در آویخت و به نحو فجیعی به قتلش آورد و انتقام قتل پسر خود محمد و وزیر را از او بستد.

امیر عبد الله پس از عبد الملک بن امیه پسرش امیه را مقام وزارت داد. او نسبت به بینوایان فروتن و نسبت به وزراء و اعیان سرگران بود. این بود که کینه او به دل گرفتند و نزد امیر عبد الله سعایت کردند که جماعتی را برانگیخته تا برای برادرش هشام بن محمد بیعت بستاند. چند شهادتنامه نیز ترتیب دادند چنانکه قاضی بر آنها اعتماد می‌توانست کرد. همچنین به سعایت کنندگان اشارت کرد که برخی از دشمنانش را نیز در زمره کسانی که علیه آنها به بیعت کردند شهادت می‌دهند، قرار دهند. چون همه کارها ساخته آمد امیه وزیر در سال ۲۸۴ به قتل رسید. آنگاه برادر خود هشام را نیز بکشت.

امارت عبد الرحمان الناصر بن محمد

امیر عبد الله بن محمد بن عبد الرحمان در ماه ربیع الاول سال پایان قرن سوم پس از بیست و شش سال که از امارتش گذشته بود بمرد و نوه‌اش عبد الرحمان، پسر پسرش محمد که به دست برادرش مطرف کشته شده بود به جایش نشست. امارت او یکی از عجایب بود زیرا او جوانی تازه سال بیش نبود، در حالی که اعمام پدرش زنده بودند و او در چنین وضعی امارت اندلس یافت.

امیر عبد الرحمان بن محمد، اوضاع اندلس را سخت آشفته دید، به تمشیت آن پرداخت و با مخالفان به نبرد برخاست تا همه سر به فرمان آوردند و شورشگران از دژهای خود فرود آمدند و آثار ابن حفصون که سر کرده آنها بود محو گردید و مردم طلیطله طوق طاعت به گردن نهادند و حال آنکه همواره به اغتشاش و شورش شهرت داشتند. سراسر اندلس و دیگر نواحی آن به مدت بیست و اند سال از ایام حکومت او در آرامش بود و و حکومت او قریب به پنجاه سال مدت گرفت. عصر او عصر پیروزی دولت بنی امیه در آن نواحی بود.

از این خاندان، امیر عبد الرحمان نخستین کسی است که خود را امیر المؤمنین خواند و این به هنگامی بود که قدرت خلافت عباسی در مشرق روی به افول نهاده بود و موالی ترک زورمند شده بر آنان حکم می‌راندند و به او خبر رسید المقتدر باللّه در سال ۳۲۰ [۱] به دست مونس خادم کشته شده است.

---

[۱] متن: ۳۲۷.

امیر عبد الرحمان بن محمد خود را به القاب خلفا ملقب نمود و بسیاری از اوقات خود به تن خویش به غزو و جهاد بن دار الحرب می‌رفت. و هر ساله به صائفه (جنگهای تابستانی) می‌رفت و سرزمینهایی را که تا آن زمان پای مسلمانان به آنجا نرسیده بود زیر پی می‌سپرد. امتهای نصرانی از آن سوی مرزها او را تأیید کردند و رسولان خود را هدایایی از روم و قسطنطینیه روانه داشتند و دم از آشتی زدند. ملوک جلیقیه از مردم جزیره اندلس چون قشتاله یا کاستیل و بنبلونه و دیگر ثغرها دست موافقت به او دادند و در رضامندی خاطرش کوشیدند.

امیر عبد الرحمان به این سوی دریا نیز دست‌اندازی کرد و سبته را در سال ۳۱۷ از مردمش بستد. آل ادریس امیران ساحل مغرب و ملوک زناته که از بربر بودند فرمانش را پذیرا آمدند و بسیاری از ایشان- چنانکه در اخبارشان خواهیم آورد- از دریا گذشتند و به نزد او رفتند.

در آغاز امارتش از بار خراج رعایا فرو کاست و موسی بن محمد بن حدیر [۱] را حاجب خویش گردانید. همچنین عبد الملک بن جهور بن عبد الملک بن جوهر و احمد بن عبد الملک بن شهید [۲] را وزارت خویش داد و او هدیه مشهور خود را که از انواع نفائس بود تقدیم امیر نمود.

ابن حیان و دیگران از این نفائس نام برده‌اند و آن حکایت از عظمت دولت اموی و اتساع احوال آن دارد. و صورت آن چنین است: پانصد مثقال [۳] طلای خالص و چهارصد رطل خاکه طلا و چهل هزار دینار زر مسکوک، و دویست بدره شمشهای سیم و دوازده رطل عود هندی که چون شمع می‌توانستند بر آنها مهر نهند، و صد و هشتاد رطل عود صمغی اعلا و صد رطل منقی و صد اوقیه مشک بویا از نیکوترین انواع آن و پانصد اوقیه عنبر اشهب از نیکوترین انواع آن بطور طبیعی نه مصنوع و تنها یک قطعه آن که گرد و شکلی عجیب داشت صد اوقیه وزن داشت و سیصد اوقیه کافور بویا، و سی طاقه حریر گلدار و زرکش در رنگهای مختلف و بافتهای گوناگون در خور لباس خلفا. ده عدد پوست از بهترین پوستهای فنک خراسانی و شش پرده‌سرای عراقی و چهل و هشت ملحفه بغدادی از حریر وزر برای آرایش اسبها و ده کیسه که در هر کیسه صد پوست سمور بود و چهار هزار رطل ابریشم رشته و هزار رطل ابریشم آماده برای رشتن و سی قالی پشمین و صد قطعه مصلی از انواع فرشها و از انواع سلاح و ساز و برگ، هشتصد قطعه آلات زینتی سبک جهت روزهای خروج موکب و موکب روان و هزار سپر سلطانی و صد هزار تیر از تیرهای نیکو و پانزده اسب عربی رهوار، خاص سوار شدن ملوک و بیست استر با زینتهایی از خز جعفری عراقی و صد اسب دیگر مناسب برای حمله و هجوم در نبردها و چهل غلام و بیست کنیز زیبا با همه لباسها و زینتهایشان و از صخر سیاه آنچه در یک سال هشتاد هزار دینار هزینه آن گردیده و بیست هزار تکه چوب از زیباترین و محکمترین چوبها به بهای پنجاه هزار دینار.

---

[۱] متن: یحیی. [۲] متن: سعد. [۳] متن: پانصد هزار.

این هدایا در سال ۳۲۷ تقدیم عبد الرحمان الناصر گردید و الناصر سپاس گفت و بر مقام و مرتبت او در افزود.

غلبه الناصر لدین الله بر برادرش عاصی بن محمد بن عبد الله

محمد بن عبد الجبار بن امیر محمد- و عبد الجبار عم الناصر بود- نزد او از برادرش عاصی بن محمد بن عبد الله سعایت کرد که قصد خلاف دارد و می‌خواهد برای خود بیعت بستاند. عاصی نیز در باب محمد بن عبد الجبار سعایت کرد که قصد شورش دارد. عبد الرحمان الناصر لدین الله به باز جست احوال ایشان بر آمد و چون محقق شد که هر دو را آهنگ خروج بوده است به سال ۳۰۸ هر دو را بکشت.

غلبه الناصر به فرزندان اسحاق مروانی

بنی اسحاق فرزندان اسحاق بن محمد بن اسحاق بن ابراهیم بن الولید بن ابراهیم بن- عبد الملک بن مروان بودند. جد ایشان از آغاز از اعضای دولت بود. از این رو همواره در نهایت اعزاز و اکرام می‌زیستند، تا نوبت به اسحاق رسید. او در ایام فتنه‌های اشبیلیه در نزد ابن حجاج بود. چون ابن حجاج بمرد و ابن مسلمه به جایش نشست، اسحاق را به توطئه علیه خویش متهم ساخت و او را و پسرش را و دامادش یحیی بن حکم بن هشام بن خالد- بن ابان بن خالد بن عبد الله بن عبد الملک بن الحارث بن مروان را بگرفت و پسر و دامادش را بکشت. در آن هنگام سفیری از سوی ابن حفصون نزد او بود. او اسحق را که دیگر پیر شده بود و پسرش احمد را شفاعت کرد و ابن مسلمه از سر خون او در گذشت.

چون الناصر لدین الله اشبیلیه را از ابن مسلمه بستد و اسحاق به قرطبه آمد، الناصر او را وزیر خود ساخت. همچنین بعدها فرزندان او احمد و محمد و عبد الله را وزارت خویش داد. آنان فتوحاتی کردند و بسیاری از مهمات را به انجام رسانیدند و این اعمال سبب فرا رفتن قدر و منزلت ایشان گردید.

چون اسحاق بمرد، پسرانش مقام رفیع او را تصاحب کردند. برادر بزرگترشان عبد الله هلاک شد. او در نزد الناصر بر تر از دیگران بود. الناصر او را وزارت داده بود ولی چندی بعد متهمش به خلاف نمود. از هر سو نیز ساعیان در کار آمدند تا آنجا که الناصر لدین الله به آنان بدگمان شد و هر یک را به سوئی فرستاد. از آن جمله امیه در سال ۳۲۵ در شنترین [۱] گوشه‌ای گرفت ولی از طاعت سر بر تافت. الناصر سپاهی به نبرد او فرستاد. او به دار الحرب داخل شد. رامیرو [۲] پادشاه جلیقیه او را پناه داد ولی پس از چندی با او دل بد کرد و او بی آنکه از الناصر عهد و امانی خواسته باشد به

[۱] متن: تسترین. [۲] متن: رذمیر.

قرطبه آمد. الناصر او را عفو کرد و او همچنان در زمره مردم عادی می‌زیست تا بمرد. اما احمد، چون پدرش بمرد از سرقسطه معزول شد و همچنان تا پایان عمر گمنام و مغضوب زیست و چون سعایت ساعیان افزون شد به قتلش آورد.

اما عبد الله در زمره خواص الناصر بماند تا آنگاه که به سرقسطه رفت. در آنجا ساعیان او را نیز به عصیان متهم ساختند. او فرار را بر قرار ترجیح داد. به هنگام فرار جماعتی از مردم سرقسطه او را یافتند و کشتند.

اخبار الناصر لدین الله با شورشگران

نخستین فتحی که نصیب او گردید فتح استجه [۱] بود که یکی از موالی خود، بدر را که حاجب او نیز بود به آنجا فرستاد و بدر در سال ۳۰۰ آنجا را از ابن حفصون بستد. الناصر پس از این نبرد خود عزم غزا کرد و قریب به سی دژ را از آن ابن حفصون تسخیر کرد که از آن جمله دژ البیره بود. آنگاه دیگر اقطار مملکت او را زیر پی سپرد و او را سخت در محاصره افکند و سعید بن هذیل [۲] را از دژ منتلون و شمنتان [۳] فرود آورد و در سال ۳۰۱ اشبیلیه را از احمد بن مسلمه چنانکه آوردیم بستد. پس در سال ۳۰۲ با سپاهی برفت و دژهای ابن حفصون را یک یک بگرفت تا به جزیرهٔ الخضراء رسید و بر دریا مستولی شد.

آنگاه در نیروی بحریه خویش نگریست و بر شمار کشتیهای جنگی‌اش بیفزود.

ابن حفصون در دریا به مقاومت پرداخت و به پایمردی یحیی بن اسحاق المروانی خواستار صلح گردید و میانشان پیمان صلح بسته شد.

آنگاه اسحاق بن محمد القرشی را برای نبرد با شورشگران به مرسیه و بلنسیه فرستاد و در آن نواحی کشتار بسیار کرد و اریوله را بگشود. و بدر غلام خود را به شهر لبله روان نمود و عثمان بن نصر را که در آنجا شورش کرده بود فرود آورد و او را بند بر نهاد و به قرطبه آورد. سپس اسحاق بن محمد در سال ۳۰۵ به نبرد قرمونه رفت و آنجا را از حبیب بن سواده [۴] بستد. او نیز در آن ناحیه شورش کرده بود، و در سال ۳۰۶ دژ شنتبریه [۵] را و در سال ۳۰۹ دژ طرش را بگشود.

احمد بن اضحی الهمدانی که در دژ الحامه [۶] عصیان کرده بود به اطاعت آمد و فرزند خود را به گروگان نهاد.

---

[۱] متن: اسجه. [۲] متن: مزیل. [۳] متن: سمنان. [۴] متن: سواره. [۵] متن: ستمریه. [۶] متن: الجامه.

الناصر در سال ۳۱۴ به نبرد ابن حفصون رفت چون از محاصره او باز آمد، ابن حفصون کس فرستاد و امان خواست و به قرطبه آمد. الناصر چنانکه گفتیم بر بشتر [۱] را تصرف کرد.

آنگاه در سال ۳۲۵ امیهٔ بن اسحاق در شنترین [۲] عصیان کرد. همچنین محمد بن هشام- التجیبی در سرقسطه شورش نمود و مطرف بن مندف التجیبی در قلعه ایوب. الناصر خود به جنگشان رفت. نخست به قلعه ایوب رفت و آنجا را در محاصره گرفت. در نخستین حمله مطرف بن مندف کشته شد. یونس بن عبد العزیز نیز با او به قتل رسید. برادرش به قصبه پناه برد تا آنگاه که امان خواست و الناصر او را عفو کرد ولی همه مسیحیان اهل البه را که با او همدستی کرده بودند بکشت و سی دژ از دژهایشان را تصرف نمود.

در این احوال به او خبر رسید که تیودا [۳] ملکه بشکنس عصیان کرده است. عبد الرحمان الناصر در بنبلونه به غزای او رفت و سرزمینش را زیر پی سپرد و بسیاری را بکشت و تاراج کرد و باز گردید.

الناصر در سال ۳۲۷ به غزوه خندق در جلیقیه رفت ولی منهزم شد و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و محمد بن هشام [۴] التجیبی اسیر گردید. الناصر برای آزادی او کوشش نمود، تا عاقبت پس از دو سال و سه ماه آزاد گردید. از آن پس الناصر دیگر به تن خویش به جنگ نرفت، بلکه همواره لشکرها را به هر سو می‌فرستاد.

در سال ۳۴۳ در نواحی مارده شورشهایی بر پا گردید. الناصر لشکر فرستاد تا آن شورشگر و یارانش را بگرفتند و بیاوردند و همه را مثله نمود و بکشت.

اخبار طلیطله و بازگشت آن به فرمان خلفای اموی

ابن حیان گوید: طلیطله را دیرنیقیوش (؟) جبار بنا کرد. او از سرداران روم بود و آنجا را دار الملک خود ساخت. آنگاه برباط (؟) از نجدانیان (؟) در آنجا شورش کرد و چند بار سرداران رومی به محاصره او آمدند. در این احوال یکی از یارانش با او در آویخت و به قتلش آورد و طلیطله را بگرفت. سپس او نیز کشته شد و شهر به دست سرداران رومی افتاد.

آنگاه مردمش عصیان کردند و یکی از خود را به نام انیش (؟) بر خود امیر ساختند.

انیش نیز کشته شد و طلیطله در تصرف رومیان درآمد. نخستین رومیان که بر فرمانروایی آن دیار قیام کرد شنتیله

---

[۱] متن: يشتر. [۲] متن: تسترين. [۳] متن: طوطه. [۴] متن: هاشم.

بود. مردم اندلس سر به فرمانش آوردند ولی او در برابر پادشاهان روم بایستاد و به روم لشکر کشید و شهر رم را نیز محاصره کرد و بسیاری از بلاد آن سامان را بگشود و به طلیطله باز گردید. در آنجا بشکنس‌ها بر او شوریدند ولی او توانست بر مخالفان خود فایق آید و جمعی از ایشان را بکشد و دشمن را تا کوهستانها فراری دهد.

شنتیله پس از نه سال امارت بمرد و پس از او شش سال بسیله برگوت فرمان راند ولی نتوانست بر اوضاع مسلط گردد. پس از او یکی از اهالی به نام حندس به امارت رسید. او به نبرد افریقیه رفت. پس از او قتبان آمد، او در آن سرزمین کلیساها بنا نمود. خبر مبعث رسول خدا (ص) به او رسید. بلیان که از اکابر گوت بود او را گفت که من در کتاب مطریوس دانشمند دیده‌ام که از دانیال آورده که او گفته است که اینان (یعنی اعراب) اندلس را تصرف می‌کنند. چون قتبان بمرد، پسرش به مدت شانزده سال فرمان راند و او مردی بد سیرت بود. پس از او رودریکو پادشاهی یافت. بدین گونه طلیطله همچنان سرزمین فتنه‌ها و عصبیتها بود.

طلیطله، عبد الرحمان الداخل را هفت سال به رنج افکند و علیه هشام و حکم و عبد الرحمان الاوسط سر به شورش برداشت تا آنگاه که زمام امور به دست الناصر افتاد و خواه و ناخواه مردم شهر سر به فرمان او نهادند.

چون الناصر فتح مارده و بطلیوس و بربشتر را به پایان آورد سپاه به طلیطله برد و آنجا را در محاصره گرفت. عاقبت امیرشان ثعلبهٔ بن محمد بن عبد الوارث خود نزد الناصر آمد و از کار کناره گرفت و امان خواست. الناصر نیز او را امان داد و عفو کرد. آنگاه قدم به سرزمین طلیطله نهاد و سراسر آن را بگردید و باز گردید. مردم طلیطله از آن پس از فرمان سر بر نتافتند.

اخبار الناصر لدین الله با مردم مغرب

در دل الناصر لدین الله هوای سواحل بربر از بلاد مغرب افتاد. نخست از سبته آغاز کرد تا آن را از بنی عصام امرای آن نواحی بستاند و امرای بربر را نیز به فرمان خواند. خبر به ابراهیم بن محمد، امیر بنی ادریس رسید او به سبته آمد و پیش از فرا رسیدن الناصر لدین الله آنجا را در محاصره گرفت ولی چندی بعد خود به کناری رفت و به الناصر نامه نوشت و دوستی خویش آشکار نمود. اما ادریس بن ابراهیم صاحب ارشکول- از ادریسیان- نیز پیشدستی نمود و دست دوستی به او داد و نامه نوشت و هدایایی فرستاد. کار او در محمد بن خزر امیر مغراوه و موسی بن ابی العافیه امیر مکناسه که در آن روزگار پس از تصرف مغرب اوسط یعنی تنس و وهران و شرشال و بطال که صاحب همه مغرب شده بود، موثر افتاد. اینان نیز هدایایی برای الناصر لدین الله فرستادند. ناصر نیز پذیرا آمد و آنان را پاداشهای کرامند داد و در استحکام مبانی دولتشان اقدام کرد.

جماعتی از ادریسیان نیز بدین امر تأسی کردند. از آن جمله بودند: قاسم بن ابراهیم و حسن بن عیسی. صاحب فاس نیز هدیه‌ای بزرگ فرستاد. الناصر لدین الله نیز او را بر خاندانش منشور امارت داد.

چون دعوت الناصر لدین الله در همه مغرب اقصی پراکنده و آشکار گردید، عبید الله المهدی سردار خود ابن یصل امیر مکناسه و عامل تاهرت را به آن نواحی فرستاد. او در سال ۳۲۱ به جانب مغرب راند. موسی بن ابی العافیه به الناصر لدین الله نامه نوشت و از او یاری طلبید. او نیز قاسم بن طملس را با سپاه بفرستاد. کشتیهای جنگی را با او همراه کرد.

قاسم به سبته رسید و در آنجا خبر یافت که موسی بن ابی العافیه سپاهیان حمید بن یصل را در هم شکسته است. او نیز بی آنکه دست به کاری زند باز گردید و ما در اخبار آنان خواهیم آورد.

اخبار الناصر با فرنگان و مردم جلیقیه

در آغاز قرن چهارم اردونیو [۱] پسر رامیرو [۲] پسر برمودو [۳] پسر فرویلا [۴] پسر الفونسو [۵] پسر پیتر [۶] پادشاه جلیقیه (گالیثیا) بود. در سال ۳۰۲ در اوایل حکومت الناصر او به ثغر جوف حمله آورد و در حوالی مارده دست به آشوب و تاراج زد و دژ الحنش را تصرف کرد. ناصر وزیر خود احمد بن محمد بن ابی عبده را با سپاهی به سرزمینهای او روان داشت و اینان نیز در آن بلاد دست به آشوبها زدند. بار دیگر در سال ۳۰۵ سپاه فرستاد و قتل و تاراج کرد. آنگاه بدر یکی از موالی خود را به غزای آنان فرستاد، او نیز پس از کشتار و تاراج باز گردید. آنگاه خود به تن خویش به غزایشان رفت و در سال ۳۰۸ به سرزمین جلیقیه داخل شد. اردونیو از سانچو [۷] پسر گارسیا [۸] پادشاه بشکنس و صاحب بنبلونه [۹] یاری خواست ولی الناصر هر دو را منهزم ساخت و آن سرزمین را زیر پی بسپرد و ویران نمود و دژها را بگشود و خراب کرد و چند بار دیگر به بلاد گارسیا حمله آورد، تا آنگاه که الفونسو هلاک شد و پسرش فرویلا جای او را بگرفت.

ابن حیان گوید: چون فرویلا پسر اردونیو پسر رامیرو، کشور جلیقیه را در سال ۳۱۳ تصرف کرد، خود بمرد و برادرش الفونسو [۱۰] به پادشاهی رسید.

برادرش سانچو [۱۱] با او به نزاع برخاست و از دیگر سو گارسیا [۱۲] لیون را که مرکز دولتشان بود تصرف کرد ولی

---

[۱] متن: اردون. [۲] متن: رذمیر. [۳] متن: برمند. [۴] متن: قریوله.

[۵] متن: اذفونش. [۶] متن: بیطر. [۷] متن: شانجه. [۸] متن: غرسیه.

[۹] متن: بنیوله. [۱۰] متن: اذفونش. [۱۱] متن: شانجه. [۱۲] متن: غرسیه.

الفونسو بر پسر برادر خود غلبه یافت. و این الفونسو پسر فرویلا [۱] بود و سانچو داماد او بود. آنگاه میانشان اختلاف کلمه پدید آمد ولی بار دیگر متحد شدند و سانچو را عزل کردند و او را از لیون اخراج نمودند. او نیز به اقصای بلاد جلیقیه بگریخت.

آنگاه برادرش رامیرو [۲] پسر اردونیو [۳] را در ناحیه غربی جلیقیه تا قلنبریه [۴] امارت داد. سانچو نیز در پی این حوادث بمرد و از او فرزندی باقی نماند. مرگ او سبب استقلال الفونسو گردید. او به خلاف برادرش رامیرو برخاست و شهر سنت منکش [۵] را تصرف نمود. و چون از خروج او از رهبانیت بسیار ملامتش کردند بار دیگر در شمار رهبانان در آمد ولی بار دیگر از رهبانیت بیرون آمد و شهر لیون را بگرفت. برادرش رامیرو به سموره به جنگ رفته بود. چون این خبر شنید باز گردید و او را در لیون محاصره کرد تا در سال ۳۲۰ آنجا را به جنگ بگرفت. سپس او را به حبس انداخت و با جماعتی از برادران خود، پسران اردونیو را نابینا کرد و همه از او بیمناک شدند.

گارسیا پسر سانچو پادشاه بشکنس چون بمرد خواهرش تیودا [۶] به جایش نشست و این امر به کفالت از سوی فرزندش بود. این زن در سال ۳۲۵ عصیان کرد. الناصر با او به نبرد رفت و نواحی لیون را ویران نموده بازگشت و این حملات بارها صورت گرفت.

در اثناء این غزوات، محمد بن هشام التجیبی به سرقسطه به نبرد رفت و آنجا را به فرمان خود در آورد. همچنین امیهٔ بن اسحاق شنترین [۷] را بگرفت.

الناصر در سال ۳۲۲ به غزای مخالفان رفت. محمد بن هشام را از سرقسطه بخواند ولی او از آمدن سر بر تافت. الناصر دژهای آن را بگشود و برادرش یحیی را از دژ روطه بگرفت.

سپس به بنبلونه رفت. تیودا ملکه ناوار به فرمان او آمد. او نیز فرمان امارت بنبلونه را به پسرش گارسیا پسر سانچو عطا کرد. سپس به لبله لشکر برد و آنجا را زیر پی سپرد و دژهایش را ویران کرد، سپس آهنگ جلیقیه نمود. پادشاه جلیقیه در این ایام رامیرو پسر اردونیو بود، او از جنگ خود داری کرد و با همه حشم خود به شهر بازگشت. الناصر با او رزم آغاز کرد و برغث و بسیاری دیگر از سنگرها و پناهگاههایشان را ویران نمود و بارها آنان را شکست داد و باز گردید.

پس از این فتوحات نبرد خندق واقع شد و از آن پس الناصر خود به جنگ نرفت بلکه همواره صوائف (لشکرهای تابستانی) را به اطراف می‌فرستاد. بیم او در دلهای مسیحیان افتاد. در سال ۳۳۶ [۸] صاحب قسطنطینیه رسولی با

---

[۱] متن: فرویله. [۲] متن: رذمیر. [۳] متن: اردون. [۴] متن: قلسریه.

[۵] متن: سنت ماذکش. [۶] متن: طوطه. [۷] متن: تسترین. [۸] متن: ۳۰۶.

هدایا نزد او فرستاد. در آن زمان صاحب قسطنطینیه، قسنطین پسر لئون [۱] بود. الناصر در آن روز که روز دیدار ایشان بود، محفل عظیمی بیاراست و سپاهیان را با سلاح تمام در کاملترین هیئت و لباس بر صف بداشت و قصر خلافت به انواع زینتها بیاراست. و پرده‌های گوناگون بیاویخت و بر دو طرف تخت خلافت برای پسران و برادران و عموها و خویشاوندان کرسی‌ها زد و وزیران و خادمان را در جایهای خاص خود بنشاند. در این حال رسولان وارد شدند و از آنچه می‌دیدند به وحشت افتادند و نزدیک شدند و رسالت بگزاردند. در این روز فرمان داد که خطیبان در آن مجلس خطبه بخوانند و در عظمت اسلام و خلافت سخن گویند و خداوند را سپاس گویند که همگان را به نعمت ظهور اسلام بنواخت و اسلام را پیروزمند گردانید و دشمنانش را خوار ساخت و آنان نیز چنان کردند.

در آن میان ابو علی القالی نیز که با هیئت عراق آمده بود حضور داشت. او در زمره یاران ولی عهد الحکم بود. او را فرستاده بود تا به وجود او مفاخرت کند. چون همگان از سخن گفتن باز ماندند، منذر بن سعید البلوطی بر پای خاست، و بی‌آنکه پیش از این کسی از او خواسته باشد، یا او خود را آماده ساخته باشد، خطبه‌ای غراء ادا کرد و در پایان مرتجلا قصیده‌ای طویل بر خواند. از آن مجلس افتخاری نیز نصیب او گردید و بر شأن و مقامش در افزود. الناصر لدین الله را از او خوش آمد و پس از چندی منصب قضایش داد و او از رجال نامور گردید. اخبارش مشهور است و خطبه‌ای که در آن روز خوانده است در کتابهای ابن حیان و دیگران آمده است.

چون رسولان قسطنطین باز گردیدند، الناصر، هشام بن هذیل [۲] را نزد جاثلیق فرستاد تا پیمان صلح را تجدید کند، او نیز به نیکویی اجابت کرد. هشام پس از دو سال باز گردید، پیمانی نیکو نهاده بود و رسولان قسطنطین نیز با او بودند.

آنگاه رسولان پادشاه صقلابها (اسلاوها) بیامدند. نام پادشاهشان در آن ایام، [پیتر یا پطرس بود] و رسولی از سوی اتو [۳] پادشاه آلمان [۴] آمد و رسولی از سوی پادشاهان فرنگان که در مغرب بودند و پادشاهان فرنگان که در مشرق آنها بودند.

سلطان به سبب آمدن این رسولان بزمی سترگ بر پای کرد. ریفا (ربیع) اسقف را با رسولان صقلاب نزد پادشاهشان فرستاد. اینان نیز پس از دو سال باز گردیدند.

در سال ۳۴۴ رسول اردونیو [۵] پسر رامیرو [۶] آمد. رامیرو همان بود که برادر خود الفونسو را نابینا کرده بود، و ذکر آن گذشت. او کس فرستاده بود تا پیمان صلح بندد، الناصر نیز پذیرا آمد. سپس در سال ۳۴۵ کس فرستاد تا با فرنان گونثالث [۷] قومس (کنت) قشتاله عقد صلح بندد و چنانکه گفتیم به اردونیو پسر رامیرو گرایش یافت.

---

[۱] متن: لیون. [۲] متن: کلیب. [۳] متن: هوتو. [۴] متن: اللمان. [۵] متن: اردن. [۶] متن: رذمیر. [۷] متن: فرلند.

مادر گارسیا پسر سانچو نوه تیوداختر اسنین (؟) که ملکه بشکنس بود، از برافتادن گارسیا خشمگین شده بود. در سال ۳۴۷ خود به همراهی پسرش گارسیا و سانچو امیر لیون نزد الناصر لدین الله آمدند تا او را به عقد صلح وا دارد، و گارسیا را در رسیدن به پادشاهی‌اش یاری دهد و او را بر دشمنانش پیروز گرداند. الناصر لدین الله همه این درخواستها را پذیرا شد. چندی بعد مردم جلیقیه سر از اطاعت اردونیو برتافتند و نزد الناصر کس فرستادند و از اعمال او شکایت کردند. آنگاه رسول پادشاه روم آمد، او نیز خواستار عقد مودت بود الناصر لدین الله با او نیز پیمان صلح بست.

خشم گرفتن عبد الرحمان الناصر بر پسرش عبد الله

الناصر پسر خود حکم را خلعت داد و او را ولی عهد خود گردانید و بر همه فرزندان خود برتری بخشید و دستش را در حل و عقد بسیاری از امور ملک باز گذاشت. برادرش عبد الله که خود را در مرتبت همبر و همسر او می‌دانست بر برادر رشک برد و این رشک سبب گردید که سر به عصیان بر دارد.

چند تن از دولتمردان نیز فرصت را غنیمت شمردند و آتش این عصیان را در دلش تیزتر ساختند. یکی از اینان یاسر الفتی بود. این خبر به الناصر رسید به باز جست احوال پرداخت و چون از حقیقت امر آگاه گردید، پسر خود عبد الله و نیز یاسر را در بند کرد همچنین همه کسانی را که در این توطئه دست داشتند بگرفت و بکشت. این واقعه در سال ۳۳۸ [۱] اتفاق افتاد.

بناهای عبد الرحمان الناصر

چون دولت الناصر نیرومند شد، به بر آوردن بناها و قصرها روی آورد. جدش امیر محمد و پدر او عبد الرحمان الاوسط و پدر او الحکم در این راه گامهایی برداشته بودند و قصرهایی در کمال استحکام و عظمت احداث کرده بودند. از آن جمله بودند قصر الزاهر [۲] و قصر المونس و قصر الخلافه. او در کنار الزاهر قصر عظیم خود را بنا نمود و آن را دار الروضه نامید و از کوههای اطراف آب بدان کشید.

الناصر مهندسان و بنایان بزرگ را از هر سو فرا خواند و آنان رو به سوی او نهادند، حتی از بغداد و قسطنطینیه نیز بیامدند. آنگاه به احداث باغهای مصفا پرداخت. منبع آب را بیرون قصرها قرار داد و از مسافتی دراز از فراز کوهها آب به قصر خود می‌کشید. سپس مدینهٔ الزهراء را طرح افکند و آنجا را منزل خود و مرکز مملکت گردانید و قصرها و

---

[۱] متن: ۳۹۳.   [۲] متن: الزاهره.

بستانها بر آورد بسی بلندتر و برتر از آنچه در آن سرزمین بود جاهایی وسیع برای نگاهداری وحشیان و تورهایی بلند و پهناور برای زندگی پرندگان و همچنین کارگاهی برای ساختن سلاحهای جنگی و زیور آلات و جز آنها از دیگر پیشه‌ها بوجود آورد. نیز فرمان داد تا بر صحن جامع قرطبه سایبانی نصب نمودند تا مردم را از حرارت آفتاب نگهدارد.

امارت حکم [الثانی] بن عبد الرحمان [الثالث] ملقب به المستنصر

عبد الرحمان الناصر در سال ۳۵۰ بمرد، او را دولتی بزرگ بود و اسلام در عهد امارت او همواره پیروز بود. او را چهار قاضی بود: مسلم بن عبد العزیز و احمد بن بقی بن مخلد، محمد بن عبد الله بن ابی عیسی و منذر بن سعید البلوطی.

چون الناصر بمرد پسرش حکم [ثانی] به جایش نشست و به المستنصر باللّه ملقب گردید. او مقام حاجبی خود را به جعفر [بن عثمان] المصحفی داد. او نیز در روزی که به این مقام منصوب شد هدیه‌ای کرامند تقدیم کرد که ابن حیان در المقتبس از آن چنین یاد کرده است: صد برده فرنگی سوار بر اسبان رهوار سر تا پا مسلح به شمشیر و نیزه و درقه و سپر و کلاهخودهای هندی، سیصد و بیست و اند زره از انواع گوناگون و سیصد خود، نیز از انواع گوناگون صد خود هندی و پنجاه خود حبشی از حبشیات فرنگ، نه آن حبشی که آن را طاشانی گویند سیصد حربه فرنگی و صد سپر از نوع سپرهای سلطانی و ده جوشن زرنگار و بیست و پنج شاخ گاومیش مزین به طلا.

در همان اوان مرگ الناصر لدین الله مردم جلیقیه طمع در ثغور کردند و حکم خود به تن خویش به جنگشان رفت و کشتار و تاراج بسیار کرد و باز گردید. پس ایشان خواستار آشتی شدند و پیمان بسته شد ولی خود پیمان بشکستند. آنگاه غالب غلام خود را به دیارشان فرستاد. او تا شهر سالم پیش رفت و این پیش از ورود به دار الحرب بود.

مردم جلیقیه علیه او بسیج شدند و در شنت اشتیبن [۱] دو سپاه به یک دیگر رسیدند. غالب بر آنان پیروز شد و منهزمشان ساخت و کشتار و تاراج بسیار کرد و سپاه او قدم به بلاد کنت فرنان [۲] نهادند و سراسر آن را زیر پی سپردند. سانچو پسر رامیرو پادشاه بشکنس نیز نقض پیمان کرده بود. حکم، یحیی بن محمد التجیبی امیر سرقسطه را با سپاهی به جنگش فرستاد. پادشاه جلیقیه به یاری سانچو آمد ولی یحیی دو سپاه را در هم شکست و آنان به دژهای خود پناه بردند. یحیی در آن نواحی کشتار و تاراج کرد. همچنین حکم هذیل بن هاشم و غالب غلام خود را بار دیگر به نبردشان فرستاد، اینان در آن نواحی دستبردهایی شگرف زدند و باز گردیدند.

فتوحات حکم و سرداران او در ثغور و نواحی دیگر، زبانزد گردید. یکی از این فتوحات بزرگ، فتح دژ قلهره بود از بلاد

---

[۱] متن: اشته. [۲] متن: فردلندقوس.

بشکنس به دست غالب. حکم آن دژ را مورد توجه خویش قرار داد و آبادان نمود. سپس حصن یبه [۱] را به دست حاکم وشقه بگشود و هر چه در آنجا بود از اموال و سلاح و خوردنیها همه را به غنیمت گرفت و همه اموال از جمله گوسفند و گاو و خوردنی بود به غنیمت برد و خلق بی‌شماری را برده ساخت.

در سال ۳۵۴ غالب به بلاد البه لشکر کشید. یحیی بن محمد التجیبی و قاسم بن مطرف بن ذی النون نیز با او بودند، حصن غرماج را بگرفت و سراسر بلادشان را زیر پی سپرد و بازگشت.

در این سال کشتیهای مجوس (نرمانها- وایکینگ) در دریای بزرگ آشکار گردید.

اینان در سرزمین اشبونه [۲] فساد کردند و مردم با آنان به جنگ برخاستند تا کشتیهایشان باز گردید.

حکم برای نگهبانی سواحل سردارانی گماشت. سردار سپاه دریایی خود عبد الله بن رماحس [۳] را فرمان داد به تعجیل کشتی‌ها را در حرکت آورد. در این احوال خبر رسید که سپاهیان او در سواحل از هر سو که رفته‌اند پیروزیهایی به چنگ آورده‌اند. آنگاه هیأتی از جانب اردونیو پسر الفونسو، پادشاه جلیقیه برسید. و این بدان سبب بود که عبد الرحمان الناصر کمی پیش از وفاتش، سانچو [اول] پادشاه لیون پسر اردونیو [سوم] را به مال و سپاه یاری داده و او بار دیگر تخت پادشاهی خویش به دست آورده بود و پسر عمش اردونیو [چهارم] که با او منازعه می‌داشت گریخته بود. خلیفه در برابر این یاری، از او خواسته بود که مسیحیان برخی از دژهای خود را در آن، حدود ویران سازند و تعدادی دیگر از دژهای خود را به مسلمانان واگذارند. چون الناصر بمرد، پس از کوتاه مدتی سانچو عهد بشکست و نیز قشتاله که در آن روزگار از ولایات لیون بود می‌خواست کشوری مستقل گردد. بدین سبب زعیم آن کنت فرنان بر سانچو شوریده و خود را امیر قشتاله خوانده بود و بر سرزمینهای مسلمانان حمله و هجوم می‌آورد. حکم نیز در برابر او به پایداری پرداخت و به والیان و سرداران بلاد نوشت که نبرد او را آماده باشند. اردونیو [چهارم] پادشاه مخلوع نزد حکم آمد تا حکم او را یاری دهد و بتواند تخت سلطنت خود را از سانچو بازستاند.

ابن حیان نیز آن را چون روزهای دیگری که هیأتها می‌آمده‌اند وصف کرده است.

چون دیدار حاصل گردید، حکم را وعده داد که علیه دشمن یاری‌اش کند و بر او خلعت پوشانید و با او پیمان بست که به خلاف اسلام برنخیزد.

او نیز فرزند خود گارسیا را نزد حکم گروگان نهاد و هدایای گرانبهایی را که آورده بود تقدیم حکم و یاران او نمود. به هنگام بازگشت وجوه نصارای اهل ذمه که در قرطبه بودند چون ولید بن مغیث القاضی و اصبغ بن عبد الله بن نبیل

---

[۱] متن: قطریبه. [۲] متن: اخشنبونه. [۳] متن: عبد الرحمان بن رماجس.

الجاثلیق و عبد الله بن قاسم مطران طلیطله با او همراه شدند، تا پیمان هر چه استوارتر گردد و گروگانها را بستانند. و این واقعه در سال ۳۵۱ اتفاق افتاد.

همچنین پسر عم او سانچو نیز بیامد تا با او بیعت کند و اظهار طاعت نماید، قولب و سموره از مردم جلیقیه نیز با چند تن از اسقفها با او بودند، او نیز قبول این بیعت و طاعت را پذیرا آمد و چونان پدرش عبد الرحمان الناصر همه شرایط دوستی را به جای آورد. آنان نیز چنانکه شرط کرده بودند همه دژها و برجهایی را که نزدیک ثغور مسلمانان بود ویران نمودند.

آنگاه رسولان امیر برشلونه و طرکونه و جز آن نیز بیامدند و خواستار تجدید عهد گردیدند. آنان نیز هدایایی تقدیم داشتند که از آن جمله بود بیست پسر اخته شده صقلابی و بیست قنطار پوست سمور و پنج قنطار فرصدس (؟) و ده زره صیقلی و دویست شمشیر فرنگی.

حکم این هدایا بپذیرفت و با آنان شرط کرد که همه دژهایی را که نزدیک ثغور است ویران کنند و مسیحیان را علیه مسلمانان برنینگیزند.

پس رسولان گارسیا پسر سانچو پادشاه بشکنس با جماعتی از اسقفها و قومس‌ها آمدند.

اینان نیز خواستار صلح بودند. پس از چندی که درنگ کردند حکم با آنان نیز پیمان صلح بست و بازشان گردانید. چون سانچو پادشاه لیون در گذشت رامیرو [سوم] پسرش تحت وصایت عمش [راهبه البیره] قرار گرفت. این زن به دیدار حکم آمد. حکم کسانی را به استقبالش فرستاد و برای ورود او محفلی عظیم ترتیب داد. او نیز از سوی فرزندش پیمان صلح برقرار کرد و حکم نیز چنانکه او را خوشدل سازد پیمان بست و مالی میان همراهان او پخش نمود و او را بر استری گرانبها با زین و لگام زرین و زین پوشی از دیبا برنشاند. آن زن به هنگام بازگشت نزد حکم آمد تا وداع کند و حکم بار دیگر به او صلات و جوائز و هدایایی کرامند عطا کرد و او را باز گردانید.

سپاهیان حکم به سرزمین مغرب اقصی و اوسط در این سوی دریا پیاده شدند.

پادشاهان زناته از مغراوه و مکناسه دعوت او را قبول کردند و فرمان او به همه ملک خویش برسانیدند و به نام او بر منبرها خطبه خواندند. در آنجا بود که با دعوت شیعیان عبیدی بر خورد نمودند. ملوک شیعه نیز چون بنی خزر و بنی ابی العافیه نزد او کس فرستادند.

حکم نیز به آنان صله‌های جزیل عطا کرد، و فرستادگان را گرامی داشت و به عزت باز گردانید. بنی ادریس را از ناحیه ریف که سرزمینشان بود بر کند و از دریا بگذرانید و به قرطبه فرود آورد. سپس از قرطبه نیز به اسکندریه فرستاد- و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

حكم پادشاهى بود دوستدار علم و گرامى دارنده اهل علم. كتابهاى بسيار از هر گونه گرد آورد. چنانكه همانند او در اين باب هيچ پادشاهى نبود.

ابن حزم گويد: تليد الفتى [۱] كه خزانه كتاب و علوم كاخهاى بنى مروان در دست او بود، مرا خبر داد كه فهرستهايى كه در آنها نام كتابها نوشته شده بود چهل و چهار بود و هر فهرستى پنجاه [۲] ورق داشت كه تنها نام ديوانهاى شعر در آنها آمده بود.

ابو على القالى صاحب كتاب امالى از بغداد نزد او آمد. حكم او را گرامى داشت و مقامى ارجمند ارزانى نمود. ابو على نيز به تعليم پرداخت و مردم اندلس را از علم خويش بهره‌مند ساخت. يكى از دلايل شوق او به گرد آورى كتاب مالى بود كه در اختيار بازرگانان مى‌گذاشت تا در هر جا كتابى ديدند بخرند و به اندلس بياورند. از جمله به طلب كتاب اغانى نزد مصنف آن ابو الفرج اصفهانى كس فرستاد و اين مرد نسب به بنى اميه مى‌رسانيد. حكم براى او هزار دينار زر خالص روانه داشت. او نيز پيش از آنكه نسخه‌اى از كتاب خود را به عراق بفرستد به اندلس فرستاد. با قاضى ابو بكر الابهرى المالكى در شرحى كه بر مختصر ابن عبد الحكم نوشته بود، نيز چنين معامله‌اى كرد. حكم كسانى را كه در صنعت استنساخ مهارتى داشتند در سراى خود گرد آورد تا به استنساخ كتب پردازند، نيز كسانى را كه در ضبط و تجليد استاد بودند به كار گمارد. اينها سبب شدند كه در خزائن او كتابهايى فراهم آيد كه نه پيش از او كسى را بوده است و نه پس از او كس همانند آن را داشت. آرى از الناصر عباسى پسر مستضىء نيز چنين حكايت مى‌كنند.

اين كتابها همچنان در قصر قرطبه بودند تا آنگاه كه بيشتر آنها را به هنگام محاصره بربر فروختند. حاجب واضح، از موالى منصور بن ابى عامر فرمان داد تا آنها را بفروشند و آنچه باقى مانده بود به هنگام ورود بربر به قرطبه به غارت رفت و ما پس از اين بدان اشارت خواهيم كرد.

امارت هشام المؤيد بن الحكم

حكم المستنصر بيمار و بسترى گرديد و همچنان ببود تا در سال ۳۶۶ پس از شانزده سال كه از خلافتش رفته بود بمرد. پس از او پسرش هشام كه هنوز به تكليف نرسيده بود به خلافت نشست. حكم در زمان حيات خويش، [محمد] ابن ابى عامر [ملقب به المنصور] را كه منصب قضا داشت به وزارت او گماشته بود و تمامت كارهاى هشام به دست او سپرده بود و اين امر سبب شده بود كه منصور قدرت و توانى شگرف گيرد. چون حكم در گذشت با هشام بيعت كردند و او را المؤيد لقب دادند و در همان شب [مغيره] برادر حكم كه نامزد امر خلافت بود كشته شد. او را محمد بن ابى

---

[۱] متن: يكية الخصى. [۲] متن: بيست.

عامر به قتل آورد. این قتل با همدستی جعفر بن عثمان المصحفی حاجب حکم و غالب غلام او و صاحب شهر سالم و نیز چند تن از خواجه سرایان و رؤسای آنان از جمله فائق و جؤذر [۱] انجام گرفت.

اخبار محمد ابن ابی عامر ملقب به المنصور

چون هشام خردسال بود محمد بن ابی عامر زمام همه کارهای او را به دست گرفت و فتنه‌گری میان رجال دولت آغاز کرد، چنانکه آنان را با یک دیگر در انداخت و بعضی را به دست بعض دیگر به قتل آورد.

او از رجال یمنی بود از معافر [۲]. نامش محمد بن عبد الله بن ابی عامر بن محمد بن عبد الله بن عامر بن محمد بن الولید بن یزید بن عبد الملک المعافری بود. جدش عبد الملک با طارق وارد اندلس شد. او در میان قوم خود همه اسباب بزرگی را فراهم داشت و در فتوحات اندلس تأثیری بسزا داشت. حکم او را به وزارت پسرش هشام برگزید. چون حکم بمرد محمد بن ابی عامر، هشام را پرده‌نشین ساخت و همه امور او را به عهده گرفت و وزرا و سران کشور را از دیدار او باز داشت. مگر به ندرت، آنهم سلامی می‌کردند و باز می‌گشتند.

ابن ابی عامر باب عطا بر لشکریان بگشود و مقام علما را بر افراشت و اهل بدعت را فرو کوفت. او خود صاحب عقل و رأی بود و دلیر و دوراندیش و بصیر به امور جنگی و دیندار. آنگاه به تصفیه دولتمردانی که با او دم خلاف می‌زدند، پرداخت و آنان را از مراتبشان فرو افکند و بعضی را بر انگیخت تا خون بعض دیگر بریختند و در همه این خونریزیها از هشام فرمان می‌گرفت و همه به خط و توقیع او بود. تا آنجا که همه را بر کند و پراکنده ساخت.

منصور بن ابی عامر نخست به دفع خواجه سرایان صقلابی که در قصر خدمت می‌کردند پرداخت و حاجب [جعفر بن عثمان] المصحفی را واداشت تا آنان را از قصر براند. آنان هشتصد تن شاید هم بیشتر بودند. سپس غالب غلام حکم را به دامادی خویش برگزید و در خدمت او مبالغه کرد و در حق او بسی نیکخواهی نمود، آنگاه برای از میان بردن مصحفی از او یاری خواست و مصحفی را بر انداخت و اثرش را از دستگاه دولتی محو نمود. پس برای از میان بردن جعفر بن علی بن حمدون صاحب مسیله از غالب یاری طلبید. سپس جعفر بن عبد الودود و ابن جوهر و ابن ذی النون و امثال ایشان را که همه از اولیاء دولت، از عرب و غیر عرب بودند به قتل رسانید. و چون عرصه از اولیاء خلافت و نامزدهای ریاست خالی گردید به سپاهیان پرداخت. از ساکنان مغرب، از رجال زناته و بربرها جمعی را فرا خواند و از آنان سپاهی تشکیل داد و بزرگان و رجال صنهاجه و مغراوه و بنی یفرن و بنی برزال و مکناسه و دیگران را نیک

---

[۱] متن: جودر. [۲] متن: مغافر.

بنواخت و به جایشان نیکیها کرد.

و چون این کارها پرداخته آمد دیگر همه عنان و اختیار هشام و دولت او را بر دست داشت. و این در حالی بود که او همچنان خود را به مقام خلافت خاضع نشان می‌داد و همه کارها را از خرد و کلان به آن نسبت می‌داد. منصور بن ابی عامر، مردان بربر و زناته را بر عرب ترجیح نهاد و اعراب را از مناصبشان فرو افکند. وی برای خود شهری بنا نمود و آن را الزاهره نامید. خزائن و اموال و اسلحه بدانجا برد و چون پادشاهان بر تخت نشست و فرمان داد که آن سان که به پادشاهان درود می‌فرستند بر او نیز درود فرستند و خود را الحاجب المنصور لقب داد. همچنین نامه‌ها و فرمانها و مخاطبات همه به نام او بود و گفت تا در منبرها به او دعا کنند و نامش را بر سکه‌ها و طرازها نقش نمایند.

دیوان خود را به جز اینها به چیزهای دیگر نیز بیاراست.

المنصور محمد بن ابی عامر برای دست یافتن به این خواستهای خویش سپاهی از بربرها و ممالیک تشکیل داد و نیز از بردگان و عجمان جماعتی را به خدمت گرفت و هر کس را که به مخالفت در برابر خود یافت مقهور ساخت. خود نیز بارها به دار الحرب [۱] به جنگ رفت چنانکه پنجاه و دو غزوه را به انجام رسانید که در هیچ یک از آنها شکست نخورد و سپاهش پراکنده نگردید حتی به گروههایی که به اطراف می‌فرستاد چشم زخمی نرسید. سپاهیان او از دریا گذشتند و به بلاد مغرب در آمدند و با توطئه‌هایی که به کار می‌برد ملوک مغرب را به جان یک دیگر می‌انداخت تا آنجا که همه فرمانش را پذیرا آمدند. از جمله ملوک زناته منقاد حکم او گشتند و پسرش عبد الملک بر سر ملوک مغراوه از آل خزر به فاس لشکر برد و این به هنگامی بود که بر زیری بن عطیهٔ [ابن خزر] پادشاهشان خشم گرفت.

عبد الملک در سال ۳۸۶ به فاس فرود آمد و آنجا را بگرفت و منشور امارت بر مغرب و اعمال آن چون سجلماسه و غیر آن را برای ملوک زناته نوشت. و ما از این پس در آن- باب سخن خواهیم گفت. زیری بن عطیه را به تاهرت راند و راههای فرار بر او بگرفت و او به هنگام فرار هلاک گردید. سپس عبد الملک [ابن محمد بن ابی عامر] به قرطبه آمد و واضح را امارت مغرب داد.

منصور بن ابی عامر در سال ۳۹۲ [۲] پس از بازگشت از یکی از جنگهایش در شهر سالم بمرد، در این هنگام قدرت و استیلایش به نهایت رسیده بود. او را در همانجا به خاک سپردند. مدت حکومتش بیست و هفت سال بود.

---

[۱] متن: دار الحرث.		[۲] متن: ۳۷۴.

عبد الملک المظفر بن المنصور محمد بن ابی عامر

[چون المنصور محمد بن ابی عامر هلاک شد، پسرش عبد الملک ملقب به المظفر جای او را بگرفت. او نیز سیرت پدر پیش گرفت و پس از هفت سال که از حکومتش گذشته بود در سال ۳۹۷ به دست برادر خود عبد الرحمان مسموم شد.] [۱]

عبد الرحمان بن المنصور ملقب به الناصر

چون المظفر بمرد برادرش عبد الرحمان جای او را بگرفت. او را الناصر لدین الله لقب دادند. او نیز چون پدرش در محدود کردن خلیفه هشام بن الحکم جدی بلیغ داشت، چنانکه در ایام او نیز هشام محجور می‌زیست و عبد الرحمان بر او فرمان می‌راند تا روزی بدین خیال افتاد تا بقایای رسوم خلافت را نیز خود فرا چنگ آورد. این بود که از هشام المؤید خواست که او را ولیعهد خود سازد. هشام نیز اجابت کرد و بزرگان ملک و ارباب شوری و حل و عقد را حاضر آورد. آن روز نیز روزی فراموش ناشدنی بود، و فرمان ولایت‌عهدی عبد الرحمان بن المنصور را به انشاء ابو حفص [احمد] بن برد بنوشت بدین مضمون: «این است فرمان هشام المؤید باللّه امیر المؤمنین به همه مردم که پس از امعان نظر و مشورت و استخارت چنان دید که امر خلافت را پس از خود به کسی واگذارد که هر گاه حوادثی پدید آمد رخنه و خللی در ارکان ملک حاصل نیاید، پس به دور و نزدیک نگریست هیچ کس را جهت تفویض این امر مهم شایسته‌تر از ابو المطرف [۲] عبد الرحمان بن المنصور محمد بن ابی عامر نیافت. خداوند او را توفیق عنایت کند زیرا امیر المؤمنین بارها در مصائب و مشکلات او را آزموده و وی را سخت استوار یافته است. همچنین به انجام کارهای نیک موفق و پیروزمند دیده است چونان پدرش المنصور و برادرش المظفر.

همچنین امیر المؤمنین می‌داند که او مردی از قحطان است و از عبد الله بن عمرو بن العاص و ابو هریره روایت شده که رسول خدا (ص) فرمود: قیامت بر پای نخواهد شد تا آن هنگام که مردی از قحطان ظهور کند و مردم را به چوبدستی خویش هر جا که خواهد براند. از این رو امور خلافت را به او وامی‌گذارد و خود به خدا و پیامبر خدا و خلفای راشدین سوگند می‌خورد که آن بیعت دیگرگون نکند و خدا و فرشتگان را نیز بر این محضر به شهادت می‌گیرد.» این امر در ماه ربیع الاول سال ۳۹۸ واقع گردید. آنگاه وزرا و قضات و دیگر مردم شهادت خود را به خط خویش در ذیل آن نوشتند و از آن پس عبد الرحمان را ولیعهد خواندند. این امر رجال دولت و خاندان خلافت را به خشم آورد و سبب مرگ عبد الرحمان و انقراض دولت او و قومش گردید. و الله وارث الارض و من علیها.

---

[۱] میان دو قلاب از متن افتاده بود. از ابن اثیر افزودیم.

[۲] متن: ابو المظفر.

شورش المهدی و کشته شدن عبد الرحمان بن المنصور و انقراض دولتشان

چون مقام ولایت‌عهدی عبد الرحمان بن المنصور را مسلم شد، بنی امیه و قرشیان خشمگین شدند و کینه او به دل گرفتند و متفق شدند که یکباره بنیان حکومت یمنیان بر کنند و کار به دست مضریان دهند. پس دست به کار شدند و اسباب قیام راست نمودند و چنان نهادند که در آن روزها که حاجب عبد الرحمان الناصر برای نبرد به بلاد جلالقه رفته است کار او یکسره کنند. پس صاحب شرطه او را در بند کردند و به قصر خلافت در آمدند و هشام المؤید را خلع نمودند و با محمد بن هشام بن عبد الجبار بن امیر المؤمنین الناصر لدین الله که از نژاد خلفا بود بیعت نمودند. این واقعه در سال ۳۹۹ اتفاق افتاد.

محمد بن هشام را المهدی لقب دادند.

چون خبر به عبد الرحمان [ابن المنصور] رسید، با سپاه خود از ثغر بازگشت و به حضرت آمد بدان امید که هنوز زعامت از آن او خواهد بود ولی سپاهیان و وجوه بربر از او کناره گرفتند و خود را به قرطبه رسانیدند و با المهدی بیعت نمودند و او را علیه عبد الرحمان بر انگیختند. جمعی از ایشان راه بر او گرفتند یکی سرش را ببرید و نزد المهدی و آن جماعت آورد و با مرگ او دولت عامریان پایان گرفت.

شورش بربرها و بیعت با المستعین و فرار المهدی

سپاهیان بربر و زناته، المنصور محمد بن ابی عامر را یاری رسانیدند تا زمام کارها را بر دست گرفت و خود از پیروان او و پس از او پیروان فرزندانش بودند. و از رؤسای بربر در این هنگام زاوی بن [زیری بن] مناد صنهاجی بود و بنی ماکسن پسران زیری و محمد بن عبد الله البرزالی و نصیل بن حمید المکناسی که پدرش از عبیدیان به الناصر پناه آورده بود وزیری بن غزانهٔ المتیطی و ابو زید بن دوناس الیفرنی و عبد الرحمان بن عطاف الیفرنی و ابو نورین ابی قرهٔ الیفرنی و ابو الفتوح بن ناصر و حزرون بن محصن المغراوی و بکساس بن سید الناس و محمد بن لیلی المغراوی. اینان چون کار عبد الرحمان را روی در شکست دیدند و از سوء تدبیر او ناخشنود بودند به محمد بن هشام پیوستند.

امویان بدان سبب که بربرها به یاری عامریان برخاسته بودند و به پایمردی ایشان بود که که المنصور و پسرانش بر امور خلافت غلبه یافته بودند، همواره به چشم عداوت در آنان می‌نگریستند. این امر فرو دستان را که در دستگاه دولت بودند بر ایشان دلیر گردانیده بود و در هر جای زبان به بدگوییشان می‌گشودند.

محمد بن هشام فرمان داد که [بربرها یاران خاندان عامری] حق سوار شدن بر اسب را دارند ولی حق ندارند اسلحه بردارند. تا یک روز آنان را از درگاه قصر راندند و در آن روز عوام خانه‌هایشان را تاراج نمودند و زاوی و حبوس بن

ماكسن [۱] و ابو الفتوح بن ناصر به شكايت نزد المهدی آمدند و از آنچه بر آنها رفته بود حكايت كردند. المهدی از آنان پوزش طلبيد و وعده داد كسانی از عوام را كه به آزارشان پرداخته بودند بكشد.

با وجود اين محمد بن هشام گاهگاه خشم و كينه خود را به [بربرها و خاندان عامری] آشكار می‌نمود و از آنان بدگويی می‌كرد تا وقتی خبر يافتند كه از تعرض عامه به آنان خشنود بوده و مردانشان را دشنام داده است. اين بود كه در نهان توطئه آغاز كردند و بر بيعت با هشام بن سليمان بن امير المؤمنين الناصر لدين الله متفق شدند. اين راز فاش گرديد و پيش از آنكه دست به اقدامی بزنند [ياران محمد بن هشام] شهر را عليه ايشان بشورانيدند و آنان را از شهر براندند و هشام و برادرش ابو بكر را گرفتند و نزد المهدی آوردند و او فرمان داد تا گردنشان را بزدند.

سليمان بن حكم به سپاهيان بربر و زناته پيوست. آنان در بيرون شهر قرطبه گرد آمده بودند، در آنجا با او بيعت كردند و به المستعين باللّه ملقبش نمودند و او را به ثغر طليطله بردند و او از سانچو پسر گارسيا ياری طلبيد. سپس با جماعاتی از بربرها و مسيحيان به سوی قرطبه راند. المهدی با همه مردم شهر و خواص ملك خود به مقابله بيرون آمد.

در اين نبرد سپاه المهدی در هم شكست و جمع كثيری قريب به بيست هزار تن كشته شدند و از مردان نيك و امامان مساجد و خادمان و مؤذنان بسياری به قتل رسيدند و المستعين در پايان قرن چهارم به قرطبه در آمد و ابن عبد الجبار به طليطله رفت.

بازگشت المهدی به قرطبه

چون [سليمان بن الحكم] المستعين بر قرطبه مستولی شد، محمد بن هشام المهدی به طليطله رفت و از پسر الفونسو [كنت رامون‌بوريل امير برشلونه و كنت ارمنجو، امير اورقله] ياری طلبيد و همراه او به قرطبه آمد. المستعين و بربرها در مكانی به نام عقبة البقر با او مصاف دادند. المستعين از آنجا منهزم گرديد و المهدی وارد قرطبه شد و آن را در تصرف آورد.

هزيمت المهدی و بيعت با المؤيد هشام و كشته شدن او

چون [محمد بن هشام] المهدی به قرطبه در آمد سليمان بن الحكم المستعين از شهر خارج گرديد و به بربرها

---

[۱] متن: حساسه.

پیوست. بربرها در همه شهرها و روستاها پراکنده شدند و کشتار و غارت کردند، چنانکه بر کسی ابقاء ننمودند. سپس به جزیرهٔ الخضراء راندند. [محمد بن هشام] المهدی و یاران مسیحی‌اش از پی آنان روان گردیدند و چون میانشان نبرد در گرفت محمد بن هشام المهدی شکست خورد و سلیمان بن الحکم المستعین و بربرها به تعقیبشان پرداختند و آنان را در محاصره گرفتند. مردم از غلبه بربرها به وحشت افتادند و چون همه فتنه‌ها را از حاجب او می‌دانستند او را به قتل آوردند. چون مهدی به قرطبه در آمد غلامان به دستیاری واضح العامری او را کشتند و همه با تجدید بیعت با هشام المؤید همدست شدند تا به یاری او خود را از آسیب بربرها در امان دارند. هشام المؤید به خلافت باز گردید و واضح العامری را مقام حاجبی خویش داد. واضح از موالی المنصور محمد بن- ابی عامر بود.

محاصره قرطبه و تصرف آن و کشته شدن هشام

محاصره قرطبه به وسیله بربرها ادامه یافت و المستعین در میان آنان بود. او از مردم قرطبه گریخته بود، هشام المؤید به تعقیب او پرداخت و بربرها گاه می‌رفتند و گاه باز می‌گشتند و هر بار دست به کشتار و غارت می‌زدند آنقدر که همه روستاها و مزارع ویران شدند و به سبب محاصره، مردم از کارها بماندند و در قحط و غلا افتادند.

المستعین بربرها را نزد پسر الفونسو فرستاد و او را به یاری خود فرا خواند. هشام المؤید نیز واضح، حاجب خود را فرستاد تا او را از یاری المستعین باز دارد. و در عوض از ثغور قشتاله که المنصور تسخیر کرده بود سپاه خود را به کناری کشید. پسر الفونسو نیز از یاری المستعین باز ایستاد. المستعین قرطبه را زیر سنگهای منجنیق گرفت و بربرها جنگ را نیز به جد در ایستادند تا در سال ۴۰۳ شهر را تصرف کردند و هشام را کشتند. المستعین خود به شهر در آمد. این بار بربرها به مردم شهر از زن و مرد و دختر و پسر و اموال و خانه‌هایشان ابقاء نکردند.

المستعین می‌پنداشت که دیگر جای پای استوار کرده است. این بود که بزرگان بربر را به امارت شهرهای بزرگ فرستاد. مثلا بادیس بن حبوس را امارت غرناطه داد و محمد بن عبد الله البرزالی را امارت قرمونه و ابو نور بن ابی شبل [۱] را جنوب اندلس. و کشور میان طوائف دیگر تقسیم شد. مثلا بنی [۲] عباد در اشبیلیه بودند و بنی الافطس در بطلیوس و بنی ذو النون در طلیطله و بنی ابی عامر در بلنسیه و مرسیه و بنی هود در سرقسطه و مجاهد العامری در دانیه و جزیره‌ها و ما در اخبارشان خواهیم آورد.

---

[۱] در متن سفید است. [۲] متن: ابن.

شورش ابن حمود و استیلای او و قومش بر قرطبه

چون رشته کارها در قرطبه پراکنده گردید و بربرها بر امور غلبه یافتند علی بن حمود و برادرش قاسم از اعقاب ادریس [ابن عبد الله الحسن بن الحسن بن علی] از دریا گذشتند و به سود خود به دعوت پرداختند. بسیاری از بربرها به آنان پیوستند و در سال ۴۰۷ قرطبه را گرفتند و [سلیمان] المستعین را کشتند و دولت بنی امیه را بر انداختند و به مدت هفت سال زمام ملک را در دست داشتند، اما بار دیگر حکومت به مدت هفت سال در دست فرزندان عبد الرحمان الناصر باز گشت و باز از دست ایشان بشد و در میان رؤسای دولت از عرب و موالی و بربر پراکنده گردید و اندلس به چند دولت تقسیم شد. اینان همه خود را به القاب خلفا ملقب ساختند. و ما همه آن را به صورت مستوفی بیان خواهیم داشت.

باز آمدن دولت به میان بنی امیه و فرزندان المستظهر

چون مردم قرطبه پس از هفت سال دعوت حمودیان [۱] را بر انداختند، قاسم بن حمود با جماعاتی از بربر بدان شهر لشکر کشید و از مردم قرطبه شکست خورد. مردم بر آن شدند که بار دیگر زمام ملک به دست بنی امیه دهند و از آن میان عبد الرحمان بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمان الناصر برادر المهدی را برگزیدند و در ماه رمضان سال ۴۱۴ با او بیعت کردند و به المستظهر ملقبش نمودند ولی محمد بن عبد الرحمان المستکفی کارهای او را بر دست داشت. پس از دو ماه محمد بن عبد الرحمان بن عبید الله بن عبد الرحمان الناصر بر او بشورید و او را بکشت. المنصور محمد بن ابی عامر پدرش عبد الرحمان را که هوای خلاف در سر می‌پخت کشته بود. اکنون محمد پسر او علم آشوب بر افراشته بود. جماعتی از عوام و اراذل نیز در پی‌اش افتادند و المستظهر را از میان برداشتند و قرطبه را تصرف کردند و محمد را المستکفی لقب دادند. پس از شش ماه از بیعت المستکفی بار دیگر زمام امور به دست یحیی بن علی بن حمود افتاد. او المعتلی لقب داشت. المستکفی به ناحیه ثغر گریخت و در هنگام فرار بمرد.

المعتد [۲] از بنی امیه

پس از چندی مردم قرطبه المعتلی یحیی بن علی بن حمود را خلع کردند، به سال ۴۱۷، و وزیر ابو الحزم [۳] جهور بن محمد بن جهور که عمید جماعت و بزرگ قرطبه بود با هشام بن محمد [ابن عبد الملک بن عبد الرحمان الناصر] برادر

---

[۱] متن: المحمودیین.		[۲] متن: المعتمد.		[۳] متن: ابو محمد.

المرتضى بيعت نمود. اين هشام در ثغر لارده نزد ابن هود بود، چون خبر بيعت بشنيد به بونت [۱] آمد و نزد محمد بن عبد الله بن قاسم كه بر آنجا غلبه يافته بود قرار گرفت. در سال ۴۱۸ با او بيعت كردند و او را به المعتد باللّه ملقب گردانيدند. هشام بن محمد بن مدت سه سال همچنان در ثغور مى‌زيست و در اين مدت ميان رؤساى طوائف فتنه‌ها برخاست. تا آن هنگام كه متفق شدند كه او را به دار الخلافه قرطبه بياورند. ابن جهور و ديگران او را فرا خواندند و او در اواخر سال ۴۲۰ به قرطبه آمد. پس از اندک درنگى به سال ۴۲۲ سپاهيان وى را خلع كردند. او به لارده گريخت و در سال ۴۲۸ در آنجا بمرد. با مرگ او دولت اموى منقطع گرديد. و الله غالب على امره.

خبر از بنى حمود در اندلس

در زمره ياران سليمان ابن الحكم المستعين از بربرها و مغربيان دو برادر بودند از فرزندان عمر بن ادريس، به نام قاسم و على پسران حمود بن ميمون بن احمد بن عبيد الله بن عمر [ابن ادريس بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن على بن ابى طالب]. اين خاندان در ميان بربرها در غماره مى‌زيستند و رياست در ميان بنى محمد و بنى عمر از فرزندان ادريس بود و بربرها را به سبب اين نسب با آنان مهر و الفتى بود.

قاسم و على پسران حمود با بربرها از دريا گذشتند و به اندلس آمدند. المستعين آن دو را بر سرزمينهاى بربر امارت داد: على را به طنجه و سبته فرستاد و قاسم را كه از على بزرگتر بود امارت جزيرهٔ الخضراء داد. مغربيان و بربرها همچنانكه گفتيم به فرزندان ادريس كه پيش از اين دولتى در مغرب داشتند ارادت مى‌ورزيدند.

على بن حمود دولتش پا گرفت و قدرتش افزون شد ولى پس از دو سال كه از فرمانروايى‌اش گذشته بود در سال ۴۰۸ به دست صقلابيان در حمام به قتل رسيد.

چون على بن حمود كشته شد برادرش قاسم جاى او بگرفت و به المأمون ملقب گرديد.

پس از چهار سال كه از امارتش گذشته بود، يحيى پسر برادرش على بن حمود در سبته مخالفت آغاز كرد. او امير غرب و وليعهد پدر خود بود. در سال ۴۱۰ بربرهايى كه پيرو او بودند از اندلس برايش مالى فرستادند و نيز مردانى به يارى‌اش روان داشتند.

يحيى بن على به مالقه عزيمت كرد. برادرش ادريس بن على از زمان پدرشان در مالقه بود. زاوى بن زيرى، عميد بربرها نيز از غرناطه بدو پيوست. يحيى بن على به قرطبه در آمد و در سال ۴۱۲ شهر را بگرفت و به المعتلى ملقب گرديد.

---

[۱] متن: برنث.

یحیی، ابو بکر بن ذکوان را به وزارت خویش برگزید. قاسم بن حمود المأمون به اشبیلیه گریخت. در آنجا قاضی محمد بن اسماعیل بن عباد با او بیعت کرد و توانست بار دیگر جماعتی از بربرها را با خود یار و سپاهی بسیج کند و به سوی یحیی بن علی پسر برادر خود- در سال ۴۱۳- به قرطبه آید.

چون قاسم المأمون از مالقه بیرون آمد یحیی المعتلی به آنجا رفت، سپس جزیرهٔ الخضراء را که از عهد المستعین در تصرف او بود نیز بگرفت. برادر یحیی، ادریس بن علی نیز در آن سوی دریا، طنجه را تسخیر کرد. قاسم در این دو مکان اموالی را برای روز مبادا ذخیره کرده بود و این اموال به دست یحیی افتاد. چون این خبر به قرطبه رسید که پایگاهها و دژهای قاسم به دست یحیی افتاده است، مردم بشوریدند و از طاعت او بیرون آمدند و بار دیگر به بنی امیه روی آوردند و با عبد الرحمان بن هشام المستظهر، سپس با محمد بن عبد الرحمان المستکفی بیعت کردند. قاسم المأمون و بربرهایی که همراه او بودند به ربضها پناه بردند و از آنجا با مردم به نبرد پرداختند و پنجاه روز شهر را در محاصره گرفتند. و چون مردم قرطبه همگان به دفاع از شهر مصمم شدند، جمع بربرها پراکنده گردید. این واقعه در سال ۴۱۴ اتفاق افتاد.

قاسم المأمون به اشبیلیه رفت. پسرش محمد و نیز محمد بن زیری از رجال بربر در آنجا بودند. محمد بن اسماعیل بن عباد، محمد بن زیری را به طمع حکومت انداخت و او را واداشت تا قاسم را به شهر راه ندهند. او نیز چنین کرد و پسرش را نیز از شهر براند و نزد پدر فرستاد و شهر را در ضبط آورد. ابن عباد پس از این بر محمد بن زیری سخت گرفت و او را اخراج کرد. قاسم به شریش رفت و بربرهایی که همراه او بودند از او جدا شدند و به یحیی المعتقلی برادرزاده قاسم پیوستند و در سال ۴۱۵ با او بیعت نمودند. یحیی المعتلی لشکر بر سر عم خود قاسم کشید و در شریش با او مصاف داد و بر او غلبه یافت و اسیرش کرد.

قاسم همچنان در نزد او و برادرش ادریس اسیر بود تا در سال ۴۲۷ در زندان مالقه بمرد.

چون یحیی المعتلی در حکومت خود استقلالی یافت محمد و حسن پسران عم خود قاسم المأمون را نیز در جزیرهٔ الخضراء در بند نمود و ابو الحجاج از مغربیان را بر آنان موکل ساخت و آن دو همچنان در بند بماندند.

آنگاه مردم قرطبه المستکفی را خلع کردند و سر به اطاعت المعتلی نهادند. او نیز عبد الرحمان بن عطاف الیفرنی را که از رجال بربر بود بر آنان امارت داد. المستکفی به ناحیه ثغر گریخت و در شهر سالم هلاک شد.

در سال ۴۱۷ مردم قرطبه سر از طاعت بر تافتند و عبد الرحمان بن عطاف را براندند و با [هشام بن محمد] المعتد برادر المرتضی بیعت کردند. آنگاه او را نیز خلع کردند و حکومت قرطبه به دست جهور بن محمد افتاد و ما در اخبار ملوک الطوائف از او یاد خواهیم کرد.

یحیی المعتلی همچنان در پی دست یافتن به قرطبه بود و گاهگاهی سپاهی بسیج می‌کرد و کر و فری می‌نمود تا آنگاه جماعاتی از بربر متفق شدند و چند شهر و دژ را به او تسلیم کردند. این امر سبب افزون شدن قدرت او گردید. محمد بن عبد الله البرزالی نیز او را یاری داد و به قرمونه فرود آمد و به محاصره محمد بن اسماعیل بن عباد به اشبیلیه رفت.

آنگاه در سال ۴۲۶ ابن عباد، برزالی را به قتل او اغوا کرد تا روزی که برای راندن سوارانی که از سوی ابن عباد برای حمله به لشکرگاه او در قرمونه می‌آمدند بر اسب نشست و براند. کسانی در کمین او نشسته بودند، اسبش سکندری رفت و او را بر زمین زد آنان که کمین گرفته بودند او را بکشتند. محمد بن عبد الله البرزالی عهده دار قتل او شد. با قتل او دولت بنی حمود در قرطبه منقطع شد.

احمد بن ابی موسی معروف به ابن بقنه [۱] و الخادم نجا الصلقبی [۲] که از آغاز وزیران دولت حمودی بودند به مالقه که دار الملک ایشان بود باز گردیدند و برادر یحیی المعتلی، ادریس بن علی بن حمود را از سبته و طنجه فرا خواندند و با او بیعت کردند، بدین شرط که حسن پسر برادرش یحیی را امارت سبته دهد. ادریس در مالقه مستقر گردید و به المتأید باللّه ملقبش ساختند. مردم مریه و اعمال آن و رنده و جزیرة الخضراء نیز با او بیعت کردند، او نیز حسن پسر برادرش یحیی را منشور امارت مالقه داد و نجا الخادم نیز با او برفت.

[ابو القاسم محمد بن اسماعیل بن عباد صاحب اشبیلیه را هوای دست یافتن به آن بلاد در سر پدید آمد. پس فرزند خود اسماعیل را با سپاهی از جماعتی از بربرها روانه نمود.] [۳] پدرش ابو القاسم محمد بن عباد برای چنین اقدامی خویشتن را آماده کرده بود.

می‌خواست بلادی را که شورشیان گرفته بودند باز ستاند و از آن خود کند. پس اشبونه و استجه را از محمد بن عبد الله البرزالی بستد و پسر خود را برای محاصره قرمونه فرستاد.

محمد بن عبد الله البرزالی از ادریس و زاوی یاری طلبید. زاوی خود بیامد و ادریس المتأید باللّه به سرداری ابن بقنه [۴] سپاه فرستاد. میان دو طرف نبردی سخت در گرفت در این نبرد اسماعیل بن عباد منهزم شد و به قتل رسید و سرش را نزد ادریس المتأید باللّه آوردند ولی ادریس دو روز بعد در سال ۴۳۱ بمرد.

چون ادریس المتأید بمرد ابن بقنه خواست با پسرش یحیی ملقب به حیون [۵] بیعت کند ولی نجا الخادم پیشدستی کرده از سبته بیامد و حسن پسر یحیی المعتلی را بیاورد و بربرها با او بیعت کردند و او المستنصر لقب یافت. او ابن بقنه را کشت و یحیی پسر ادریس هم به حصن قمارش گریخت و در سال ۴۳۴ در آنجا هلاک شد. بعضی گویند نجا او

---

[۱] متن: احمد بن موسی. [۲] الصقلی.

[۳] متن: ناقص بود از جذوة المقبس افزودیم ص ۳۰. [۴] متن: ابن بقیه. [۵] متن: حبون.

را کشت. نجا به سبته باز گشت تا آنجا را نگهدارد و یکی از رجال را موسوم به سطیفی به سبب اعتمادی که به او داشت به وزارت حسن المستنصر گماشت. مردم غرناطه و دیگر بلاد اندلس با حسن بیعت کردند ولی پس از چندی به دست [زنش که] دختر عمویش بود مسموم شد. گویند او را به انتقام برادرش کشت. این واقعه در سال ۴۳۳ [۱] اتفاق افتاد.

چون حسن بن یحیی کشته شد، سطیفی تا امور را به نظم آورد، برادر او ادریس بن یحیی را در بند کرد و ماجری را به نجا که با پسر خردسال حسن در سبته بود بنوشت. و از او خواست تا آن پسر را به امارت بر دارد ولی نجا او را کشت و خود به مالقه آمد و خویشتن را امیر خواند، بربرها و سپاهیان نیز با او یار شدند.

آنگاه نجا به سوی جزیرهٔ الخضراء در حرکت آمد تا حسن و محمد پسران قاسم بن حمود را گوشمال دهد. ولی در راه که بی هیچ پیروزی باز می‌گشت یکی از غلامان قاسم، او را به قتل رسانید. آن غلام را نیز کشتند.

چون خبر قتل نجا به مالقه رسید مردم بر سطیفی بشوریدند و او را کشتند و ادریس بن یحیی المعتلی را از زندان آزاد کردند و در سال ۴۳۴ با او بیعت کردند. اهالی غرناطه و قرمونه و همچنین مردم سرزمینهای میان آن دو شهر با او بیعت کردند و او را به العالی ملقب ساختند. العالی دو تن از بندگان پدر خود یکی به نام رزق الله و دیگری سکوت را امارت سبته داد. آنگاه محمد و حسن پسران عم خود ادریس بن علی را در بند کرد. [چون مردانی که در آن دژ نگهبانان محمد و حسن بودند العالی را از گرفتن هر تصمیمی عاجز دیدند]، به مخالفتش برخاستند و محمد بن ادریس را بر خود امیر ساختند. سپاهیانی که در مالقه بودند چون این خبر شنیدند محمد را نزد خود دعوت کردند و در قصبه موضع گرفتند. عامه مردم با ادریس [ابن یحیی العالی] بودند ولی چون از او نومید شدند رهایش کردند و در مالقه با محمد بن ادریس بیعت کردند و او را المهدی لقب دادند. این واقعه در سال ۴۳۸ بود. او پسر برادر خود حسن را ولیعهد خود ساخت و او را السامی [۲] لقب داد.

المهدی از برادرزاده خود السامی پاره‌ای حرکات ناخوشایند دید و او را به جبال غماره تبعید نمود السامی در میان قبیله غماره بزیست. [محمد بن ادریس المهدی شش سال امارت راند. چون مخالفانش را راهی در پیش نماند او را در اواخر سال ۴۴۴ زهر داده کشتند و پس از او با برادرزاده‌اش السامی بیعت کردند]. ادریس بن یحیی العالی به قمارش رفت و در آنجا موضع گرفت و مالقه را در محاصره افکند. بادیس [۳] نیز به خلاف المهدی برخاست و از غرناطه بیامد. المهدی در برابر او ایستادگی کرد. بادیس دست بیعت داد و بازگشت. المهدی بر سریر دولت خویش در مالقه بماند و غرناطه و جیان [۴] و اعمال آن به فرمانش در آمدند تا آنگاه که در سال ۴۴۴ بمرد.

---

[۱] متن: ۴۳۸. [۲] متن: السانی. [۳] متن: بادریس. [۴] متن: حیان.

جماعتی با ادریس بن یحیی المعتلی که خلع شده و در قمارش بود بیعت کردند. در مالقه نیز با او بیعت نمودند. المعتلی به سبب کینه‌ای که از مردم مالقه داشت دست بندگانش را بر مردم گشاده گردانید، چنانکه بسیاری از آنان بگریختند و این حال ببود تا سال ۴۴۷ که هلاک شد.

آنگاه با محمد الاصغر پسر ادریس المتأید بیعت شد و او را المستعلی لقب دادند و در مالقه و المریه و رنده به نامش خطبه خواندند. پس بادیس به سوی او لشکر کشید و در سال ۴۴۹ بر مالقه دست یافت. محمد المستعلی خلع شد و به المریه رفت و سپس به دعوت ملیله به آنجا رفت. مردم ملیله او را بر خود امیر کردند. مستعلی همچنان در ملیله بود تا سال ۴۹۶ که در گذشت.

اما محمد بن القاسم که در مالقه در بند بود، در سال ۴۱۴ از بند بگریخته و به جزیرهٔ الخضراء رفت و آنجا را تصرف نمود و به المعتصم ملقب شد و در آنجا ببود تا سال ۴۵۰ که هلاک گردید و جزیرهٔ الخضراء به دست المعتضد بن عباد افتاد. سکوت البر- غواتی حاجب که غلام قاسم الواثق محمد بن المعتصم یا غلام یحیی المعتلی بود پیش از اینها امارت سبته را فرا چنگ آورده بود. چون ابن عباد بر جزیره مستولی شد او را به طاعت فراخواند او نیز خواستار جزیرهٔ الخضراء بود. میانشان فتنه‌ها برخاست تا آنگاه که مرابطین آمدند و بر سبته و همه اندلس مستولی گردیدند و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

البقاء للّه وحده سبحانه و تعالی.

خبر از بنی عباد ملوک اشبیلیه و غرب اندلس و دیگر امراء طوایف که بر آن سرزمین مستولی گردیدند

نخستین اینان قاضی ابو القاسم محمد بن ذی الوزراتین ابی الولید اسماعیل بن محمد اسماعیل بن قریش بن عباد بن [عمرو بن] اسلم بن عمرو بن عطاف بن نعیم اللخمی بود.

عطاف با سپاهیان لخم به اندلس در آمد، اصل آنان از حمص بود. عطاف به قریه طشانه در مشرق اشبیلیه قرار گرفت و زاد و رود او نیز در آنجا به وجود آمد. محمد بن اسماعیل بن قریش در طشانه عهده دار امر نماز بود. پسرش ابو الولید اسماعیل به سال ۴۱۳ در اشبیلیه به وزارت رسید و پسر او ابو القاسم علاوه بر امر قضا از سال ۴۱۴ تا سال ۴۳۳ که از دنیا برفت مقام وزارت نیز به عهده داشت.

سبب به ریاست رسیدنش این بود که از خواص قاسم بن حمود بود، و قاسم بن حمود بود که بنیان امارت او را استوار کرد. قاسم بن حمود در سال ۴۰۸ پس از قتل برادرش علی در قرطبه به خلافت رسید. در سال ۴۱۲ برادرزاده‌اش یحیی بن علی بر او بشورید و به قرطبه لشکر راند. قاسم با چند تن از یاران خود به اشبیلیه آمد و در آنجا به المستعلی

ملقب گردید ولی پس از مدت کوتاهی که یحیی خلع گردید او را به قرطبه فرا خواندند و در سال ۴۱۱ با او تجدید بیعت کردند. در آن ایام المستعلی در اشبیلیه بود. ابو القاسم بن عباد را پس از مرگ پدرش اسماعیل بر کشید و منصب قضا داد. چون بار دیگر المستعلی برای دست گرفتن خلافت به قرطبه رفت، سه تن از شیوخ بلد، قاضی ابو القاسم محمد بن اسماعیل بن عباد اللخمی و محمد بن یریم الالهانی و ابو بکر محمد بن محمد بن الحسن الزبیدی معلم هشام و صاحب مختصر العین در لغت، زمام امور شهر را به دست گرفتند بدین گونه که هر کاری را به شورا واگذارند. اما ابو القاسم محمد بن اسماعیل بن عباد آن دو را به کناری زد و خود به انفراد زمام امور شهر را به دست گرفت و تشکیل سپاه داد و همچنان امر قضاء را نیز به عهده داشت.

چون از ورود قاسم بن حمود به اشبیلیه مانع شدند او به قرمونه رفت و بر محمد بن عبد الله البرزالی فرود آمد. وی در ایام هشام المؤید و پس از او محمد بن هشام المهدی امارت قرمونه یافته بود ولی در ایام فتنه یعنی در سال ۴۰۴ بر آن استیلا یافته بود. ابن عباد او را واداشت که قاسم بن حمود را خلع کند تا در امارت رقیبی نداشته باشد.

آنگاه به قاسم توصیه کرد که به شریش برود و محمد بن عبد الله البرزالی قرمونه را در تصرف خود گرفت.

ابو القاسم محمد بن عباد تا سال ۴۳۳ که از دنیا رفت به استقلال حکومت می‌کرد. پس از او پسرش عباد بن محمد به جایش نشست و المعتضد لقب یافت. او نیز مردی نیرومند بود و در ایام حکومتش بارها به جنگ رفت.

ابن عباد به برخی از ممالک اندلس دست یافت و نخستین اقدامی که کرد آن بود که محمد بن عبد الله البرزالی صاحب قرمونه را علیه قاسم بن حمود بر انگیخت تا قاسم ناچار شد از قرمونه به شریش برود. آنگاه با عبد الله بن الافطس صاحب بطلیوس نبرد کرد. پسرش اسماعیل با سپاهی همراه با محمد بن عبد الله البرزالی به جنگ او رفت. المظفر پسر ابن الافطس در این نبرد آن دو را شکست داد و محمد بن عبد الله البرزالی را اسیر کرد و پس از چندی آزادش نمود. پس میان او و برزالی فتنه برخاست و برزالی به دست پسرش اسماعیل کشته شد بدین گونه که جماعتی را روان داشت تا بر قرمونه تاخت آورند و در این حال گروهی را در کمین قرار داد. برزالی با یاران خود به نبرد بیرون آمد، اسماعیل واپس نشست تا آنجا که مردانی که کمین گرفته بودند بیرون آمدند و او را کشتند. این واقعه در سال ۴۳۴ اتفاق افتاد.

سپس پسرش اسماعیل به خلاف او برخاست. بندگان و بربرها او را بر انگیختند که خود را فرمانروای ملک خواند. او نیز هر چه توانست اموال و ذخایر برداشت و به جانب جزیرهٔ- الخضراء روان گردید تا آنجا را در تصرف آورد. پدرش در آن شب در حصن الفرج بود. سواران را به طلب او فرستاد و او به جانب دژ الورد روان شد. والی آن دژ او را بگرفت و نزد پدر فرستاد. پدرش او و کاتبش و همه کسانی را که با او همراه شده بودند بکشت. پس به طلب بربرهایی که در ثغور بودند برخاست. نخستین کسی را که از او یاد می‌کنیم صاحب قرمونه، المستظهر عزیز بن محمد بن عبد الله

البرزالی است. او بعد از پدر خود- چنانکه گفتیم- امارت قرمونه یافته بود استجه و مرشانه [۱] را نیز در اختیار داشت و مورور [۲] و ارکش [۳] از آن محمد بن نوح الدمری [۴] از بربرهای آن سوی دریا و از یاران المنصور [محمد بن ابی عامر] بود.

در سال ۴۰۴ آنجا را گرفته بود. محمد بن نوح در سال ۴۳۳ بمرد و پسرش عز الدوله الحاجب ابو میاد بن نوح به جای او قرار گرفت. او نیز در سال ۴۶۸ در گذشت.

در ایام فتنه، سال ۴۵۰ ابو نور [۵] بن ابی قره الیفرنی آنجا را از دست عامر بن فتوح از برکشیدگان علویان بستد. همواره المعتضد او را در تنگنا می‌نهاد، تا روزی دعوتش کرد که تا به جایی امارت دهد ولی به زندانش افکند. آنگاه دست به حیله‌ای زد بدین طریق که از زبان یکی از کنیزانش نامه‌ای برساخت که پسرش را به او آهنگ حرام بوده است. ابو نور سپس او را طلاق گفت و پسرش را به قتل آورد. چون خبر یافت که به مکر او را فریفته‌اند در سال ۴۵۰ از شدت اندوه بمرد.

چون ابو نور بمرد پسرش ابو نصر به جای او نشست و بر آن حال ببود تا سال ۴۵۹ که یکی از سپاهیانش درباره او غدر کرد و در یکی از دژها او را از بارو فرو افکند و بکشت.

در سال ۴۰۲ عبدون بن خزرون [۶] در شریش سر به شورش برداشت، ابن عباد او را فرو گرفت و مجازات کرد. آنگاه باب عطایای خویش بگشود و هر یک را ناحیه‌ای از بلاد ارزانی می‌داشت. چنانکه ارکش را به ابن نوح داد، شریش را به ابن خزرون و رنده را به ابن ابی- قره. پس همه در حزب او مجتمع شدند و بدو اعتماد یافتند. آنگاه همه را به مهمانی دعوت کرد و برای مزید اکرام آنان را به حمامی که برایشان آماده ساخته بود فرستاد ولی حمام را بر سرشان ویران نمود و همه جز ابن نوح هلاک شدند. سپس کس فرستاد تا همه دژها- یشان را در ضبط آورد و همه جزء متصرفات او گردیدند.

بادیس برای گرفتن انتقام کشتگان قیام کرد. همه عشایر وابسته به آنان گرد آمدند و مدتی در نبرد بودند. عاقبت از جنگ منصرف شدند و به دیار مغرب آمدند و در سبته مقام گرفتند ولی سکوت آنان را از آنجا براند و جماعتی کثیر از ایشان از گرسنگی هلاک شدند. و این به سبب قحطسالی بود که پیش آمده بود. و از آن روزگار در مغرب جای گرفتند.

ابن عباد در ملک خود مستقل شد. در ولبه [۷] و شلطلیش عبد العزیز البکری بود. سپاهیان المعتضد بن عباد او را در

---

[۱] متن: مروز. [۲] متن: نموز. [۳] متن: روارکش.

[۴] متن: الرموی. [۵] متن: ابو ثور. [۶] متن: خزرون بن عبدون. [۷] متن: اونبه.

محاصره افکندند. عبد العزیز، ابن جهور را نزد المعتضد شفیع قرار داد و مدتی میانشان صلح بر قرار گردید.

چون ابن جهور بمرد، المعتضد بار دیگر به طلب سرزمینهای او آمد تا در سال ۴۴۳ آنها را در تصرف خود گرفت و پسرش المعتمد را امارت آن سامان داد. آنگاه به شلب لشکر برد. المظفر ابو الاصبغ عیسی بن القاضی ابی بکر محمد بن سعید بن مزین در آنجا بود. او در سال ۴۱۹ آنجا را در تصرف گرفته بود و در سال ۴۴۲ بمرد. المعتضد به آن دیار رفت و آنجا را از دست پسرش بستد، و المعتمد را به آنجا فرستاد. او نیز در شلب فرود آمد و آن را دار- الاماره خود ساخت.

آنگاه به شنت بریه لشکر برد. المعتصم محمد بن سعید بن هارون در آنجا بود. در سال ۴۳۹ خلع شد و سرزمینهای او نیز به متصرفات المعتمد در افزود.

تاج الدین ابو العباس احمد بن یحیی الیحصبی [۱] در لبله بود. در سال ۴۱۴ آنجا را گرفته بود و به نام او در ولبه [۲] و شلطلیش نیز خطبه خوانده بودند. او در سال ۴۳۳ بمرد و ملک خویش به برادرش محمد داد. المعتضد بر او سخت گرفت. محمد بن قرطبه گریخت. آنگاه المعتضد به لبله لشکر برد. امیر آن عز الدوله به سود پسر برادر خود، ابو نصر فتح بن خلف الیحصبی ملقب به ناصر الدوله، از حکومت کناره گرفت. او نیز در سال ۴۴۵ به سود المعتضد خود را خلع کرد و همه این سرزمینها از آن بنی عباد شد.

المعتضد مرسیه را نیز تصرف کرد. در آنجا ابن رشیق البناء قیام کرده بود و خود را خاصهٔ- الدوله لقب داده بود. او هشت سال در آنجا درنگ کرد. سپس در سال ۴۵۵ مردم آن دیار بر او شوریدند و بار دیگر به ابن عباد پیوستند.

المعتضد میرتله [۳] را نیز از دست ابن طیفور، به سال ۴۳۶ بگرفت. ابن طیفور آن سرزمین را از عیسی بن نسب الجیش گرفته بود. همه این سرزمینها به ممالک ابن عباد افزوده شد.

میان او و بادیس بن حبوس صاحب غرناطه نیز جنگهایی بود.

المعتضد در سال ۴۶۱ بمرد و پسرش محمد المعتمد بن المعتضد بن اسماعیل ابو القاسم بن عباد به جای او قرار گرفت. او نیز بر شیوه و سیرت پدر بود. دار الخلافه قرطبه را از دست ابن جهور بستد و فرزندان خویش را به مراکز کشور روانه داشت و هر یک را در جایی مکان داد. دولت او در ناحیه غربی اندلس نیرومند گردید. همه ملوک الطوائف را چون ابن بادیس بن حبوس، در غرناطه و ابن الافطس در بطلیوس و ابن صمادح در المریه و جز ایشان در فرمان خود آورد. اینان همگان با او راه مسالمت در پیش گرفته بودند، در نیکو داشت جانب او می‌کوشیدند و با پرداخت اموالی

---

[۱] التحصینی. [۲] متن: اونبه. [۳] متن: مرثله.

خود را از آسیب او نگه می‌داشتند و این امر همچنان ببود تا آنگاه که در ناحیه مغرب مرابطین پدید آمدند و کار یوسف بن تاشفین بالا گرفت و مسلمانان اندلس همه دل به یاری او بستند.

الفونسو [ششم] هر سال مبلغی به عنوان جزیه از او می‌گرفت [در سال ۴۷۵] جماعتی را به ریاست مردی یهودی فرستاد تا آن جزیه بستاند به سبب اختلافی که میان آن مرد یهودی با او پدید آمد، فرمان داد تا همه را بگیرند و در بند کنند. و آن یهودی را که مورد اعتماد الفونسو بود بکشت. چون میان او و مسیحیان نبرد برخاست از یوسف بن تاشفین یاری طلبید. وقایع گذشتن یوسف بن تاشفین از دریا در اخبار او خواهد آمد.

فقهای اندلس از یوسف بن تاشفین خواستند که کاری کند که ملوک الطوائف باج و خراج از آنها بردارند. او نیز خواستار رفع باج و خراج گردید. آنان نیز بدان وعده که از آن کار باز خواهند ایستاد، فرستادگان او را باز گردانیدند ولی چون آنان نزد یوسف بن تاشفین بازگشتند، ملوک اندلس نیز کار خود از سر گرفتند. در این احوال یوسف بن تاشفین سپاهیانی برای جهاد بدان سرزمین می‌فرستاد تا آنگاه که خود از دریا بگذشت و به سرزمین اندلس در آمد و همه را خلع کرد و به مغرب آورد و اندلس را در تصرف گرفت- که ما در اخبار او از آن یاد خواهیم کرد. ابن عباد نیز در قبضه اقتدار او قرار گرفت و این اسارت پس از یک سلسله نبردها بود. او را در سال ۴۸۴ به اغمات از روستاهای مراکش آورد، و بند بر او نهاد تا سال ۴۸۸ که بمرد.

جز این در اندلس ثغرهای دیگری هم بود که ابن عباد بر آنها دست نیافت، از آن جمله بود اراضی سهله (شنتمریه) که هذیل بن خلف بن رزین [۱] در آغاز قرن پنجم به دعوت هشام [ابن محمد بن عبد الرحمان] به آنجا رفته بود. این هذیل مؤید الدوله لقب گرفت. او به سال ۴۰۵ کشته شد. پس از او برادرش حسام الدوله عبد الملک بن خلف به جای او قرار گرفت و او همچنان در مقر فرمانروایی خویش بود تا به هنگام تسلط مرابطون بر اندلس، سرزمینهایشان به دست ایشان افتاد.

و نیز از آن جمله بود البونت و اللج که در روزگاران فتنه عبد الله بن قاسم الفهری بر آنها دست یافته بود. او نیز خود را نظام الدوله لقب داده بود. المعتمد بدان هنگام که در قرطبه به امارت برگزیده شد در نزد او بود و از آنجا به قرطبه آمد. نظام الدوله در سال ۴۲۱ بمرد.

پس از او پسرش محمد یمن [۲] الدوله امارت یافت. میان او و مجاهد نبردهایی بود. پس از او پسرش احمد عقد الدوله به امارت رسید او در سال ۴۴۰ به هلاکت رسید و برادرش عبد الله [دوم] جناح الدوله جای او بگرفت. جناح الدوله همچنان ببود تا در سال ۴۸۵ به دست مرابطین خلع گردید.

---

[۱] متن: رزن. [۲] متن: یمین الدوله.

اینک به ذکر بقیه اکابر ملوک الطوائف می‌پردازیم. و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب.

اخبار ابن جهور

رئیس این جماعت در ایام فتنه در قرطبه، ابو الحزم جهور بن محمد بن جهور بن عبد الله بن محمد بن المعمر بن یحیی بن ابی المغافر بن ابی عبیدة الکلبی بود. ابن بشکوال نسب او را چنین آورده است. ابو عبیده نخستین کسی از این خاندان بود که به اندلس آمده بود. اینان را در قرطبه وزارت دولت عامریان بود.

ابن جهور در سال ۴۲۲، بدان هنگام که لشکر، المعتد آخرین خلفای بنی امیه را برانداخت، زمام امور قرطبه را به دست گرفت. او در آن فتنه‌ها شرکت ننمود بلکه بر آن ناحیه مستولی شد و کارها را نظم بخشید و در همه مدت از خانه خود به سرای خلافت نرفت. بیشتر بر شیوه اهل فضل بود، به عیادت بیماران می‌رفت و جنازه‌ها را تشییع می‌نمود و در مسجدشان که نزدیک ربض شرقی بود اذان می‌گفت و نماز تراویح به جای می‌آورد و از مردم روی نمی‌پوشید.

مردم کارهای خود به دست او دادند تا آنگاه که خلیفه‌ای بیابند.

در این هنگام محمد بن اسماعیل بن عباد خبر داد که هشام المؤید نزد او در اشبیلیه است و در این باب پای فشرد. پس در قرطبه به نام او خطبه خواندند. هشام را به قرطبه آوردند ولی او را از دخول به شهر منع کردند و نامش را در خطبه نیاوردند و جهور خود به تنهایی امور ملک را می‌گردانید تا در محرم سال ۴۳۵ در گذشت. او را در خانه‌اش به خاک سپردند.

پس از او پسرش ابو الولید محمد بن جهور به اتفاق کافه اهالی به جایش نشست، او نیز بر سیرت پدر بود. نزد پسر ابو طالب الملکی و دیگران درس خوانده بود، و در نزد مردم مکرم بود. ابراهیم بن یحیی را وزارت داد. ابراهیم نیز به خوبی از عهده بر آمد. چون [محمد- بن جهور] از دنیا برفت زمام امور را پسرش عبد الملک [ابن محمد] بر دست گرفت. عبد الملک مردی بدسیرت بود و مردم از او ناخشنود بودند.

یحیی ابن ذی النون او را در قرطبه به محاصره انداخت. عبد الملک از محمد المعتمد بن عباد مدد خواست. او نیز با سپاهی به یاری‌اش آمد ولی مردم قرطبه به توطئه محمد بن عباد او را در سال ۴۶۱ خلع کردند و از قرطبه راندند. آنگاه در شلطلیش او را در بند کردند تا در سال ۴۷۲ بمرد. پس از مرگ او معتمد بن عباد پسر خود سراج الدوله عباد را بر قرطبه امارت داد. او را از بلنسیه به قرطبه آورد ولی در اثر توطئه‌ای زهرش دادند و کشتندش. جنازه‌اش را به طلیطله بردند و در آنجا به خاک سپردند. پس از مرگ او معتمد بن عباد به قرطبه لشکر آورد و در سال ۴۶۹ آنجا را

بگرفت و ابن عكاشه را به انتقام خون پسر بكشت و پسر ديگر خود المأمون فتح بن محمد را به جاى او نشاند. بدين عمل همه غرب اندلس در تصرف او در آمد، تا آنگاه كه مرابطون وارد اندلس شدند و در سال ۴۸۴ بر آنان غلبه يافتند و فتح را كشتند و پدرش المعتمد را به اغمات تبعيد كردند- چنانكه گفتيم و خواهيم گفت- و الله وارث الارض و من عليها و هو خير الوارثين.

اخبار ابن الافطس صاحب بطليوس در غرب اندلس و سرانجام كار او

در سال ۴۶۱، سالهاى فتنه، ابو محمد عبد الله بن محمد بن مسلمة التجيبى معروف به ابن- الافطس، بطليوس را در غرب اندلس گرفت و پس از چندى هلاک شد و پسرش المظفر ابو بكر [محمد بن عبد الله] جاى او را بگرفت. المظفر صاحب دولتى نيرومند شد، وى يكى از اعاظم ملوک الطوائف بود. ميان او و ابن ذو النون جنگهايى رخ داد. همچنين ميان او و المعتضد ابن- عباد بر سر ابن يحيى صاحب مليله نيز جنگهايى بود. بدين معنى كه ابن عباد او را عليه ابن- يحيى يارى داده بود و خود بدين بهانه بر بسيارى از ثغور و سنگرهاى او مستولى شده بود.

المظفر محمد بن عبد الله پس از دو بار هزيمت [المعتضد بن عباد] كه خلق بسيارى در آن كشته شدند به بطليوس پناه برد. اين واقعه در سال ۴۴۳ بود، آنگاه ابن جهور ميانشان طرح صلح افكند.

المظفر در سال ۴۶۰ بمرد و پسرش المتوكل ابو حفص عمر بن محمد معروف به ساجه به جاى او نشست. او همچنان فرمان مى‌راند تا آنگاه كه يوسف بن تاشفين امير مرابطين در سال ۴۸۹ به قتلش آورد و نيز فرزندان او را بكشت. ابن عباد چون ديد كه او را با طاغيه الفونسو رابطه‌اى پديد آمده اين معنى را به يوسف بن تاشفين نوشت و او را بر انگيخت تا پيش از آنكه بدو پيوندد چاره او بكند. المتوكل به مرز نزديک مى‌شد كه در سال ۴۸۷ يوسف بن تاشفين او و فرزندانش را بگرفت و همه را در روز عيد قربان به قتل آورد. و ما در اخبار ايشان خواهيم آورد.

ابن عبدون در قصيده مشهور خود به مطلع:

الدهر يفجع بعد العين بالاثر   فما البكاء على الاشباح و الصور

مرثيه گفته و يک يک مصائب آنان را آورده است، چنانكه سنگ را نيز به گريه مى‌آورد.

ما قصه آنها را در اخبار لمتونه و آمدنشان به اندلس خواهيم آورد. و الله يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد.

اخبار بادیس بن حبوس [۱] ملک غرناطه و البیره

زاوی بن زیری بن مناد عمید صنهاجه در فتنه بربرها بود. او در عهد المنصور [محمد بن- ابی عامر] به اندلس در آمد. چون فتنه بربرها برخاست و نظام خلافت دچار انحلال گردید، یکه تاز میدان بود. نخست با سپاهی به البیره آمد و به غرناطه فرود آمد و آنجا را دار الملک خود قرار داد. چون موالی عامری با [عبد الرحمان بن محمد ملقب به] المرتضی المروانی بیعت کردند و مجاهد العامری و منذر بن هاشم التجیبی با سپاهی عزم غرناطه کرد، زاوی بن- زیری با جماعاتی از صنهاجه با آنان رو به رو شد و در سال ۴۲۰ منهزمشان ساخت و المرتضی المروانی نیز کشته شد. زاوی از ذخائر و اموال و ساز و برگشان آنقدر غنایم گرفت که برای هیچ پادشاهی میسر نشده بود. اما در ایام فتنه بربرها او به مردم اندلس آسیب بسیار رسانید و چون از عواقب آن بیمناک گردید به میان قوم خود به قیروان آمد و پسر خود را به جای خود در غرناطه نهاد. چنان اندیشید که هنگامی که ابن ابی زمنین [۲] با شیوخ غرناطه از نزد پدرش بازگشتند او را دستگیر کند. آنان از این توطئه خبر شدند و نزد پسر برادرش حبوس- بن ماکسن صنهاجی [۳] کس فرستادند و او را از یکی از دژها فرا خواندند. او بیامد و غرناطه را تصرف کرد و تا سال ۴۲۹ که هلاک شد، در آنجا فرمان می‌راند. پس از حبوس بن ماکسن پسرش بادیس بن حبوس امارت یافت. میان او و ذو النون و ابن عباد جنگهایی بود. کاتب او بر امورش استیلا یافت [او ابراهیم بن یوسف بن اسماعیل بن نعزاله خوانده می‌شد].

مردی یهودی بود، سپس او را به خواری افکند و در سال ۴۵۹ به قتلش آورد و با او خلق بسیاری از یهود را نیز بکشت. بادیس بن حبوس در سال ۴۶۷ بمرد. [پس از مرگ بادیس بن حبوس] نوه او ابو المظفر ابو محمد عبد الله بن بلکین بن بادیس به جایش نشست. برادر خود تمیم را چونان زمان نیابش امارت مالقه داد. آن دو را مرابطین در سال ۴۸۳ بر افکندند و هر دو را به اغمات و ریکه بردند. آن دو در آنجا اقامت گزیدند که ما در اخبار یوسف بن- تاشفین به آن اشارت خواهیم کرد. و الله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی ذی النون ملوک طلیطله و سرانجام کار آنان

جد ایشان اسماعیل الظافر بن عبد الرحمان بن سلیمان بن ذی النون بود. اصل او از قبایل هواره بود و پیش از این در دولت آل مروان ریاست داشتند. در شنت بریه [۴] عهده‌دار اموری بودند. پس در ایام فتنه در سال ۴۰۹ بر حصن اقلیش [۵] مستولی گردیدند.

طلیطله از آن [ابو بکر] یعیش بن محمد بن یعیش [الاسدی] بود. چون او در سال ۴۲۷ بمرد، اسماعیل الظافر را از

---

[۱] متن: حسون. [۲] متن: ابن رصین. [۳] متن: ماکس بن زیری. [۴] متن: شنتریه. [۵] متن: افلنتین.

حصن اقليش فرا خواندند. او نيز به طليطله آمد و آنجا را در تصرف آورد و دامنه حكومتش تا جنجاله از اعمال مرسيه نيز كشيده شد و همواره بر سرير امارت- استقرار داشت تا در سال ۴۲۹ هلاک گرديد. پس از اسماعيل الظافر پسرش المأمون ابو الحسن يحيى بن اسماعيل به جايش نشست. او نيز صاحب دستگاهى عظيم گرديد و در ميان ملوک الطوائف صاحب نام و آوازه شد. همچنين با الفونسو نيز كشمكشها داشت.

در سال ۴۳۵ به غزاى بلنسيه رفت و بر فرمانرواى آن المظفر ذى السابقين نوه عبد الملک- بن عبد العزيز بن المنصور محمد بن ابى عامر غلبه يافت. همچنين بر قرطبه غلبه يافت و آن را از دست ابن عباد بستد و پسر او ابو عمرو را بكشت.

المأمون [۱] يحيى بن اسماعيل در آنجا در سال ۴۶۷ مسموم شد و بمرد. پس از او نوه‌اش القادر يحيى بن اسماعيل بن المأمون بن ذى النون به امارت رسيد.

طاغيه الفونسو كارش بالا گرفته بود. چون عرصه را از مقام خلافت خالى ديد و عرب را ناچيز يافت بيرون آمد و بر القادر يحيى ابن ذى النون سخت گرفت تا بر طليطله دست يافت.

القادر در سال ۴۷۸ طليطله را به او واگذاشت و چنان شرط كرد كه او نيز در گرفتن بلنسيه يارى‌اش كند. در آن ايام عثمان القاضى ابن بكر بن عبد العزيز از وزراء محمد بن ابى- عامر در بلنسيه بود. مردم بلنسيه او را از بيم القادر خلع كردند. القادر به شهر در آمد و دو سال در آنجا درنگ كرد، وى در سال ۴۸۱ كشته شد. ما از اين پس در اين باب سخن خواهيم گفت. ان شاء الله تعالى.

خبر از ابو عامر صاحب شرق اندلس از فرزندان ملوک الطوائف و اخبار موالى عامرى كه پيش از او بودند و ابن صمادح سردار او در المريه و سرگذشت و سرانجام آنان

موالى عامرى به هنگام فتنه بربرها در سال ۴۱۱ با المنصور عبد العزيز بن عبد الرحمان الناصر بن ابى عامر، در شاطبه بيعت كردند و او را به امارت برداشتند. وى شاطبه را در تصرف آورد. پس از چندى مردم شاطبه عليه او بشوريدند، بگريخت و به بلنسيه رفت و آنجا را گرفت و امور خود را به موالى واگذار نمود.

يكى از وزراء او، ابن عبد العزيز خيران العامرى از موالى ايشان بود كه پيش از اين در سال ۴۰۴ بر اريوله [۲] و به سال

---

[۱] متن: الظافر. [۲] متن: اربوله.

۴۰۷ بر مرسیه و به سال ۴۰۹ بر جیان و المریه غلبه یافته بود.

و همه اینان با المنصور عبد العزیز بیعت کردند.

آنگاه خیران بر المنصور عبد العزیز عاصی شد و از المریه به مرسیه رفت و در آنجا محمد- بن عبد الملک بن منصور با پسر عم عبد العزیز بیعت کرد. او از قرطبه بیرون آمده و به خیران پناه برده بود، در همین وقت مردم شاطبه بر عبد العزیز بشوریدند. او نیز از شاطبه به بلنسیه رفته بود. محمد بن عبد الملک نخست به المؤتمن سپس به المعتصم ملقب گردید اما پس از چندی خیران از او ناخشنود شد و از مرسیه براندش. او نیز به المریه پیوست، در آنجا نیز خیران موالی را بر انگیخت تا اموالش بستدند و او را براندند. سپس به غرب اندلس پناه برد و در آنجا بماند تا بمرد. خیران نیز در سال ۴۱۹ به هلاکت رسید.

چون خیران بمرد، عمید الدوله ابو القاسم زهیر العامری به جای او نشست. او به غرناطه لشکر برد. بادیس بن حبوس به مقابله بیرون آمد و منهزمش ساخت و او در خارج شهر غرناطه در سال ۴۲۹ کشته شد.

چون مأمون بن ذی النون هلاک شد و نواده‌اش القادر به جای او نشست، ابو بکر بن- عبد العزیز از وزرای ابن ابی عامر را امارت بلنسیه داد. ابن هود او را برانگیخت تا به خلاف القادر بر خیزد. او نیز چنین کرد و به سال ۴۶۸ هنگامی که المقتدر [ابن هود] بر دانیه غلبه یافته بود او نیز بلنسیه را در ضبط آورد. آنگاه در سال ۴۷۸ پس از ده سال که از امارتش می‌گذشت بمرد و پسرش قاضی عثمان به جای او قرار گرفت.

چون القادر بن ذی النون طلیطله را گرفت و به بلنسیه لشکر برد- الفونسو نیز همراه او بود- مردم بلنسیه عثمان بن ابی بکر را خلع کردند. این واقعه در سال ۴۷۸ اتفاق افتاد.

در سال ۴۸۳ قاضی جعفر بن عبد الله بن حجاب بر القادر بشورید و او را بکشت و بلنسیه را در تصرف گرفت ولی در سال ۴۸۹ مسیحیان بر شهر غلبه یافتند و او را کشتند.

آنگاه مرابطین بر اندلس استیلا یافتند. ابن ذی النون یکی از سرداران خود را به بلنسیه فرستاد و آن را بار دیگر در سال ۴۹۵ از ایشان بستد.

اما معن بن صمادح سردار و وزیر ابن ابی عامر در المریه اقامت گزید و این به هنگامی بود که منصور او را به سال ۴۸۸ امارت آن سامان داده بود و ذو الوزارتین لقب گرفت. آنگاه او را خلع کرد و پسرش المعتصم ابو یحیی محمد بن معن بن صمادح را به جای او منصوب نمود.

او نیز چهل و چهار سال در آنجا فرمان راند. صاحب لورقه، ابن شبیب بر او بشورید. پدرش را از آنجا عزل کرده بودند، المعتصم سپاهی به سوی او روان نمود. ابن شبیب از المنصور- بن ابی عامر صاحب بلنسیه و مرسیه یاری طلبید. المعتصم [ابن صمادح] نیز از بادیس مدد گرفت. عمش صمادح بن بادیس بن صمادح بیامد و با چند حصن از حصون لورقه سرگرم نبرد شد، و بر آنها دست یافت و باز گردید.

المعتصم [ابن صمادح] همچنان در المریه امیر بود تا به سال ۴۸۰ بمرد و پسرش به جای او نشست. یوسف بن تاشفین [۱] امیر مرابطین او را در سال ۴۸۴ خلع کرد. او از دریا بگذشت و به مغرب رفت و بر آن صمادح در قلعه فرود آمد و در آنجا فرزندش از دنیا برفت.

و الله وارث الارض و من علیها.

خبر از بنی هود ملوک سرقسطه از ملوک الطوائف

المنصور منذر بن مطرف بن یحیی بن عبد الرحمان بن محمد بن هاشم بن التجیبی صاحب ثغر الاعلی بود و میان المنصور و عبد الرحمان در امر امارت و ریاست همچشمی بود. دار الاماره او سرقسطه بود. چون با المهدی بن عبد الجبار بیعت شد و عامریان منقرض گردیدند و فتنه بربرها آغاز گردید او با المستعین بود تا آن هنگام که مولای او هشام کشته شد، پس، از او جدا شد.

مروانی و مجاهد و همه موالی و عامریانی که نزد او گرد آمده بودند با المرتضی بیعت نمودند و به غرناطه عزیمت کردند. زاوی بن زیری با آنان به مقابله آمد و منهزمشان ساخت.

آنگاه با المرتضی دل بد کردند و کسی را گماشتند تا او را با خیران در المریه به قتل رسانید.

منذر در سرقسطه و ثغر زمام امور را به دست گرفت و به المنصور ملقب گردید و با طاغیه جلیقیه و برشلونه و فرزندانش پیمان دوستی بست و در سال ۴۱۴ هلاک شد. پسرش یحیی بن منذر به جایش نشست و المظفر لقب گرفت.

ابو ایوب سلیمان بن محمد بن هود الجذامی که از همان خاندان بود، در شهر تطلیه- زمام قدرت را به دست گرفت و از آغاز فتنه بربرها در آنجا بود. جدشان هود به اندلس آمده بود. وی از قبیله ازد بود و به سالم از موالی ابی حذیفه

---

[۱] متن: الفش.

نسبت داشت. از این رو او را هود بن- عبد الله بن موسی بن سالم می‌گفتند. بعضی گویند از فرزندان روح بن زنباع بود. ابو ایوب سلیمان بر المظفر یحیی بن المنذر غلبه یافت و او را به سال ۴۳۱ به قتل رسانید و سرقسطه و ثغر اعلی و پسرش یوسف المظفر لارده را بگرفت. سپس میان او و برادرش احمد المقتدر فتنه برخاست.

المقتدر از فرنگان و بشکنس یاری طلبید. آنان بر حسب وعده بیامدند و میان مسلمانان و ایشان جنگهایی در گرفت. فرنگان به سوی یوسف صاحب لارده باز گشتند. یوسف آنان را در سال ۴۴۳ در سرقسطه محاصره نمود و براند.

احمد المقتدر به سال ۴۷۴ پس از سی و چهار سال حکومت بمرد. پس از او پسرش یوسف المؤتمن به حکومت رسید. المؤتمن مردی دوستار علوم ریاضی بود و او را در آن علم تألیفاتی است چون الاستهلال و المناظر. المؤتمن در سال ۴۷۸، یعنی همان سالی که مسیحیان طلیطله را از القادر بن ذی النون بگرفتند، بمرد. پس از او پسرش احمد المستعین به جایش نشست. نبرد و شقه در ایام او اتفاق افتاد. در سال ۴۸۹ با سپاهی بی‌شمار از مسلمانان عزم نبرد کرد. در این نبرد قریب به ده هزار تن هلاک شدند. او همواره در سرقسطه امارت داشت تا در سال ۵۰۳ در نبرد با الفونسو در بیرون شهر سرقسطه به شهادت رسید.

پس از احمد المستعین پسرش عبد الملک ملقب به عماد الدوله به امارت رسید، به سال ۵۱۲ طاغیه او را از سرقسطه براند. او در روطه از قلاع سرقسطه فرود آمد و در آنجا بود تا سال ۵۱۳ که هلاک شد. پسرش احمد ملقب به سیف الدوله و المستنصر به جایش نشست. او را از طاغیه رنجهای بسیار رسید. روطه را به او تسلیم کرد بدان شرط که او را در ناحیه طلیطله اقطاعی دهد. پس با همه حشم و ساز و برگ خویش به طلیطله رفت و تا سال ۵۳۶ که از دنیا رفت در آنجا بود.

از متصرمات بنی هود شهر طرطوشه از آن بقایای موالی عامریان بود. مجاهد آن را در سال ۴۳۳ بگرفت و چون در سال ۴۴۵ بمرد، یعلی العامری آن را تصرف کرد ولی مدت حکومتش طولی نکشید. پس از او شبیل به امارت طرطوشه رسید. او تا سال ۴۵۳ که عماد- الدوله احمد بن المستعین آنجا را بگرفت، بر آن دیار حکومت می‌کرد. از آن پس آن شهر در دست او و پس از او در دست فرزندانش بود تا آنگاه که دشمن در ضمن غلبه بر مشرق اندلس آنجا را در تصرف آورد. و الله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از مجاهد العامری صاحب دانیه و جزایر شرقی و اخبار فرزندان و موالی ایشان و سرانجام آنان

فتح میورقه در سال ۲۹۰ بر دست عصام الخولانی انجام گرفت. سبب این فتح آن بود که عصام از اندلس به حج می‌رفت و در کشتی نشسته بود. باد مخالف وزیدن گرفت و کشتی در ساحل میورقه [۱] پهلو گرفت. درنگ مسافران در آن جزیره به درازا کشید و در این مدت در احوال مردم به تفحص پرداختند. در آنجا چیزهایی دیدند که آنان را به طمع تصرف آن افکند. عصام چون حج اسلام بگزارد و بیامد، امیر [عبد الله بن محمد بن عبد الرحمان] را از آنچه در میورقه دیده بود آگاه کرد. امیر را نیز دیگ آز به جوش آمد و سپاهی همراه او کرد.

عصام با آن سپاه بیامد و جزیره را چند روز در محاصره گرفت و یک یک دژهای آن را بگشود تا بر سراسر جزیره دست یافت.

عصام فتحنامه به امیر عبد الله نوشت او نیز امارت آن جزیره را به او داد، عصام ده سال در آنجا فرمان راند. چند مسجد و چند مهمانخانه و حمام در آنجا بساخت. چون عصام بمرد، مردم جزیره پسرش عبد الله را بر خود امیر ساختند. امیر نیز نامه نوشت و امارت او را تأیید کرد. عبد الله سپس رهبانیت اختیار کرد و به قصد حج از دریا راهی شرق شد و کس از او خبر نیافت. این واقعه در سال ۳۵۰ بود.

الناصر المروانی یکی از موالی خود را به نام موفق به میورقه فرستاد. او چند بار از راه دریا لشکر به فرنگ برد و در سال ۳۵۹، در ایام حکومت المستنصر به هلاکت رسید.

پس از موفق یکی از موالی او به نام کوثر به امارت رسید و موفق به جهاد در دیار فرنگ سرگرم شد، او نیز در سال ۳۸۹ در ایام حکومت المنصور بمرد.

المنصور یکی از موالی خود به نام مقاتل را امارت میورقه داد. مقاتل نیز بسیار به غزو و جهاد می‌رفت. المنصور و پسرش المؤید نیز او را در جهاد مدد می‌رسانیدند. مقاتل در سال ۴۰۳ در ایام فتنه بمرد.

المجاهد، یوسف بن علی از فحول موالی عامریان بود. المنصور محمد بن ابی عامر او را پرورش داده و با دیگر موالی خود قرآن و حدیث و عربیت آموخته بود. مجاهد در همه این علوم سر آمد شد. در سال ۴۰۰ در روزی که المهدی کشته شد از قرطبه بیرون آمد. او و موالی عامریان و بسیاری از سپاهیان اندلس چنانکه گفتیم، با المرتضی بیعت کردند.

زاوی در فحص غرناطه با آنان رو بر رو شد و منهزمشان ساخت و جمعشان را بپراکند، سپس چنانکه آوردیم المرتضی

[۱] متن: میودقه.

را بکشت. مجاهد به طرطوشه راند و آنجا را بگرفت. سپس آن را از دست فرو هشت و به دانیه آمد و به استقلال حکومت پرداخت. در این احوال میورقه و منورقه و یابسه را بگرفت و مدت سیزده سال همچنان فرمان می‌راند.

مجاهد، المعیطی را چنانکه آوردیم، امارت داده بود. او سر به طغیان برداشت و مردم را از طاعت مجاهد باز داشت. مردم میورقه او را از این عمل منع کردند و خبر به مجاهد دادند. او برادر زاده خود عبد الله را به میورقه فرستاد. عبد الله پانزده سال در آن جزیره فرمان راند. و با سپاه خود به سردانیه رفت و آنجا را بگرفت و نصاری را از آنجا براند. در این نبرد پسرش علی به دست مسیحیان اسیر شد ولی پس از چندی با پرداخت فدیه آزادش نمود.

مجاهد بعد از برادر زاده خود یکی از موالی خود به نام اغلب را در سال ۴۲۸ امارت میورقه داد.

میان مجاهد صاحب دانیه و خیران صاحب مرسیه و ابن ابی عامر صاحب بلنسیه نبردهایی- بود، تا آنگاه که در سال ۴۳۶ مجاهد به هلاکت رسید.

پس از مجاهد پسرش علی موسوم به اقبال الدوله امارت یافت. او را با المقتدر بن هود نزاعهایی رخ داد. المقتدر او را در سال ۴۶۸ از دانیه براند و به سرقسطه برد. پسرش سراج- الدوله به میان فرنگان رفت. فرنگان طی شروطی او را یاری دادند و او بر بعضی از دژهای خویش بار دیگر دست یافت. پس از چندی در سال ۵۰۹ به روایتی او را مسموم کردند و بمرد.

علی در همان سالهای نزدیک به مرگ المقتدر، در سال ۴۷۴ در گذشت. گویند که از المقتدر بگریخت و به بجایه رفت و بر یحیی بن حماد صاحب بجایه فرود آمد و در آنجا از دنیا رفت.

اما اغلب، صاحب میورقه را در دریا غزوها و جهادهای بسیار بود. چون مجاهد بمرد، اغلب از پسرش علی خواستار چیزی افزونتر گردید، او نیز اجازت داد. و او داماد خود، سلیمان بن مشکیان را از سوی خود به جزیره فرستاد. سلیمان پنج سال در آنجا درنگ کرد.

چون سلیمان بمرد، مبشر ملقب به ناصر الدوله جانشین او گردید. اصل او از شرق اندلس بود. در کودکی اسیر شد و دشمن اختماش کرد. او همچنان در دانیه بماند و در میان اسیران دانیه و سردانیه جهاد می‌کرد اغلب او را برگزید و پس از هلاکت سلیمان امارت داد. او پنج سال حکم راند.

در این احوال دولت علی منقرض گردید. المقتدر بن هود آن را بر انداخت و این سبب شد که مبشر در میورقه زمام همه امور را بر دست گیرد. در این سالها موج فتنه در میان ملوک- الطوائف بالا گرفته بود.

مبشر به دانیه کس فرستاد تا خاندان سرورش را به نزد او بیاورد و چون آمدند به جای آنان نیکی کرد. مبشر همچنان به سرزمین دشمن لشکر می‌کشید، تا آنگاه که طاغیه برشلونه، لشکرها گرد آورد و ده ماه در میروقه با او نبرد کرد. سپس آنجا را بگشود و بسی کشتار و تاراج نمود. مبشر نزد علی بن یوسف صاحب مغرب کس فرستاده بود و خواسته بود تا او را در این نبرد یاری دهد ولی کشتیهای دشمن وقتی رسیدند که دشمن پیروز شده بود. چون سپاهیان مغرب برسیدند، دشمن را براندند. علی بن یوسف انور بن ابی بکر اللمتونی را امارت آن دیار داد. او دست ستم بر مردم شهر بگشود و از آنان خواست که شهری دیگر دور از دریا بنا کنند. مردم بر او شوریدند و در بندش افکندند و نزد علی بن یوسف کس فرستادند و شرح حال خود بگفتند.

علی بن یوسف، محمد بن علی بن غانیه را به امارت آن دیار معین کرد. محمد بن علی در این ایام ناظر برخی از امور قرطبه بود. او برفت و انور را دست بسته به مراکش فرستاد. محمد بن علی ده سال در امارت میورقه بماند تا برادرش یحیی و پادشاهشان علی بن یوسف بمردند.

از آن پس میورقه در تصرف بنی غاینه در آمد. بنی غانیه را در عهد علی بن یوسف در میورقه دولتی بود. علی و یحیی از آنجا به بجایه لشکر آوردند و آنجا را از موحدین بستدند و همواره ایشان را با موحدین در افریقیه نبردهایی بود. و ما بعد از اخبار لمتونه و گرفتن فرنگان میورقه را از موحدین، بدان اشاره خواهیم کرد. البقاء للّه و الملک یوتیه من یشاء و هو العزیز الحکیم.

خبر از شورشگران اندلس در پایان دولت لمتونیان و استبداد بنی مردنیش [۱] در بلنسیه و مزاحمتشان دولت بنی عبد المؤمن را و سرگذشت و سرانجام آنان

بدان هنگام که لمتونه سرگرم جنگ با دشمن بود و به سبب نبرد با موحدین از اندلس دور افتاده بودند، در آن سرزمین بار دیگر گروههایی سر بر داشتند:

در سال ۵۳۷ قاضی مروان بن عبد الله بن مروان بن خضاب در بلنسیه شورش کرد ولی پس از سه ماه که از حکومتش گذشته بود او را خلع کردند و به المریه فرستادند. سپس او را نزد ابن غانیه در میورقه بردند و در آنجا زندانی‌اش کردند.

ابو جعفر احمد بن عبد الرحمان بن ظاهر در مرسیه شورش کرد. ولی پس از چهار ماه از حکومتش خلع شد و مرسیه دو ماه به دست نوه المستعین بن هود بود، آنگاه به دست ابن عیاض افتاد.

---

[۱] متن: مردنیس.

مردم بلنسيه بعد از ابن خضاب با امير محمد عبد الله بن سعيد بن مردنيش الجذامى بيعت كردند. او به جهاد با مسيحيان رغبتى تمام داشت تا در سال ۵۰۴ در يكى از آن نبردها كشته شد. پس از او با ابن عياض بيعت كردند. او- چنانكه گفتيم- در مرسيه شورش كرده بود.

چون ابن عياض در سال ۵۴۲ بمرد با برادرزاده ابن مردنيش، محمد بن احمد بن سعيد- بن مردنيش بيعت شد. او شاطبه و شقر و مرسيه را در تصرف آورد. ابراهيم بن همشك را كه از سردارانش بود به اقطار اندلس بفرستاد. ابراهيم بر قرطبه حمله آورد و آنجا را تصرف كرد ولى نتوانست آن را در دست خود نگهدارد. آنگاه به غرناطه حمله آورد و غرناطه را از موحدين بستد و همراه با ابن مردنيش، موحدين را در قصبه به محاصره افكند. عبد المؤمن پس از نبردهاى سختى كه در فحص غرناطه ميانشان در گرفت، غرناطه را بازپس گرفت. ابن- همشك و ابن مردنيش و سپاهيانى كه از مسيحيان به ياريشان آمده بودند، به دفاع از غرناطه سخت پاى فشردند ولى عبد المؤمن همه را در هم شكست و از ايشان كشتار بسيار كرد.

ابو الحجاج يوسف، بلنسيه را محاصره كرد و به نام خليفه عباسى المستنجد خطبه خواند و به او نامه نوشت. او نيز منشور امارتش را فرستاد، سپس در سال ۵۶۶ با موحدين بيعت نمود.

المظفر عيسى بن منصور بن عبد العزيز الناصر بن ابى عامر بدان هنگام كه به امارت شاطبه و مرسيه باز مى‌گشت مدتى بر بلنسيه غلبه يافته بود. او در سال ۵۵۵ هلاك شد و آن شهر به دست ابن مردنيش افتاد.

احمد بن عيسى بر حصن مزيله استيلا يافت، او عليه مرابطين برخاسته بود. پس منذر بن ابى وزير بر او غلبه يافت. احمد بن عيسى در سال ۵۴۰ به نزد عبد المؤمن رفت. عبد المؤمن او را به تسخير بلاد اندلس بر انگيخت و سپاهى همراه او كرد. اينان بر بنى غانيه امراء مرابطين در اندلس چيره شدند.

همچنين از آغاز پريشانى اوضاع لمتونه، محمد بن على بن غانيه المستوفى در ميورقه امارت داشت. او در سال ۵۲۰ امارت ميورقه را به دست آورده بود. محمد بن على در سال ۵۳۷ به ديدار برادر خود يحيى به بلنسيه رفت و عبد الله بن تيمارا به جاى خود در ميورقه نهاد. چندى نگذشت كه شورشگران عليه او بشوريدند، محمد بن على باز گشت و كارها به سامان آورد تا آنگاه كه در سال ۵۶۷ از دنيا برفت. پس از او پسرش ابو اسحق ابراهيم به امارت رسيد. او نيز در سال ۵۸۰ در گذشت و بعد از او برادرش طلحه امارت يافت. او در سال ۵۸۱ با موحدين بيعت نمود و چند تن از مردم ميورقه را نزد ايشان فرستاد. موحدين نيز على بن- الربرتير را با آنان همراه كرده به ميورقه روان داشتند. چون زبرتير به ميورقه رسيد، پسران اسحاق برادر طلحه، يعنى يحيى و على، او را در بند كردند و طلحه را خلع نمودند. در اين احوال خبر رسيد كه يوسف بن عبد المؤمن در گذشته است و اينان عازم افريقيه شدند- و ما در اخبار دولت آنان بدان اشارت خواهيم داشت.

دولت مرابطین در مغرب اندلس منقرض گردید و زمام امور به دست موحدین افتاد. اینان مرابطین را در هر جای که یافتند، بکشتند. کار موحدین در اندلس بالا گرفت و برخی از خویشاوندان بنی عبد المؤمن را بر اندلس امارت دادند و اینان ملقب به «سید» بودند. این سیدها امارت آن دیار را میان خود تقسیم کردند. یعقوب المنصور از میان ایشان- پس از اینکه در مقام خویش استقرار یافت- خلق کثیری از زناته را به جهاد کشانید. در این نبردها بر الفونسو پادشاه جیلقیه، در الارک از نواحی بطلیوس شکستی سخت وارد آورد. این واقعه در سال ۵۷۱ اتفاق افتاد. همچنین پسر خود الناصر را در سال ۵۷۹ به جهاد فرستاد. در این نبرد مسلمانان شکست خوردند و جمعی از آنان کشته شدند.

از آن پس امارت موحدان روی در تراجع نهاد. و او در نواحی اندلس دست یاری به سوی سیدها [۱] دراز کرد و در مراکش نیز کارش به ضعف گراییید. پس از الفونسو یاری طلبید و در عوض چند دژ از دژهای اندلس را به او واگذاشت. رجال اندلس و بازماندگان دولت اموی از ایشان برمیدند و تصمیم به اخراجشان گرفتند و همه را از آن سرزمین بیرون کردند.

این مهم را محمد بن یوسف بن هود الجذامی یکی از شورشگران اندلس بر عهده خویش گرفت.

در بلنسیه زیان بن ابی الحملات، ابو جمیل مدافع بن یوسف بن سعد از اعقاب دولت بنی مردنیش و نیز شورشگران دیگر پدید آمدند. آنگاه علی بن هود و همچنین محمد بن یوسف- بن نصر معروف به ابن الاحمر، علیه او خروج کردند. ابن محمد ملقب به الشیخ بود و مردم جبل (؟) با او به منازعه برخاستند. هر یک از آن دو را دولتی بود که به فرزندانشان به میراث رسید.

اما زیان [۱] بن ابی الحملات همراه با ده تن از بنی مردنیش در بلنسیه بود، و از موحدین یاری خواست تا بتواند در امارت بلنسیه بر پای ماند. بدان هنگام که السید ابو زید بن محمد.

بن ابی حفص بن عبد المؤمن پس از هلاکت المستنصر در سال ۶۲۰ امارت بلنسیه را به دست گرفت، زیان راز دار و وزیر او شد، ولی پس از چندی در سال ۶۲۶ از فرمان او سر بر- تافت و این به هنگامی بود که در مرسیه با ابن هود بیعت شده بود. زیان در اِبده خروج کرد.

السید ابو زید از او بیمناک گردید و برای دلجویی از او کس فرستاد ولی زیان سر به فرمان نیاورد. ابو زید به طاغیه برشلونه پیوست و کیش مسیحیت برگزید.

پس از او، زیان بلنسیه را بگرفت و میان او و ابن هود کشمکشهای بسیار بود. پسران عم او عزیز بن یوسف بن سعد در

---

[۱] متن: زید.

جزیره شقر [۱] به خلاف او برخاستند و به طاعت ابن هود در آمدند. زیان به مقابله بیرون آمد. در شریش میانشان نبرد در گرفت و زیان منهزم شد. ابن هود از پی او بتاخت در ایستاد. زیان به بلنسیه آمد و چند روز مقاومت نمود. بالاخره ابن هود که از سوی دیگر مشکلاتی برایش پدید آمده بود او را رها کرد.

طاغیه بر ثغور مسلمانان حمله آورد. صاحب برشلونه به حصن انیشه فرود آمد و آنجا را تصرف کرد. زیان با همه لشکریان خود به سوی او راند، این واقعه در سال ۵۳۴ اتفاق افتاد. بسیاری از مردم شاطبه و جزیره شقر نیز در این لشکر کشی شرکت داشتند و نبردی سخت در گرفت. از جمله ابو الربیع سلیمان کشته شد و مردم شهر، بلنسیه را ترک می‌کردند.

یحیی بن ابی زکریا صاحب افریقیه بر ایشان از اموال و سلاح و طعام مدد فرستاد. این سپاه را به سرداری ابو یحیی بن یحیی بن الشهید که از خویشاوندان او بود روانه نمود، و این به هنگامی بود که دعوت بنی عبد المؤمن را ترک گفته بود.

در سال ۵۳۶ طاغیه بلنسیه را گرفت و زیان به جزیره شقر رفت. در آنجا به نام امیر ابو- زکریا الحفصی دعوت آغاز کرد و بیعت مردم شهر را به وسیله کاتب خود الحافظ ابو عبد الله- محمد بن عبد الله بن ابی بکر بن الابار [۲] به او اعلام داشت. ابن الابار به تونس رسید و قصیده مشهور خود را که به قافیه سین سروده بود، در برابر او بخواند. و آن قصیده‌ای مشهور است و سخت استوار و نیکو. بدان هنگام که از دولت بنی حفص در افریقیه، سخن می‌گوییم از آن یاد خواهیم کرد.

آنگاه ابن هود بمرد و مردم مرسیه از فرمان پسرش ابو بکر الواثق سر برتافتند. از سوی او ابو بکر بن خطاب امارت مرسیه داشت. آنگاه نزد زیان کس فرستادند و خواستار او شدند.

زیان به شهر در آمد و قصر را غارت کرد، و مردم را به بیعت با امیر ابو زکریا وادار نمود، بدان شرط که شرق اندلس سراسر از آن او باشد. این واقعه در سال ۵۳۷ واقع شد. آنگاه ابن عصام در اریوله عصیان آغاز کرد و خویشاوند زیان به شهر لقنت پیوست و در آنجا بود تا آنگاه که طاغیه برشلونه در سال ۵۴۴ آنجا را از او بستد و او به تونس رفت و در سال ۵۶۸ در تونس بمرد.

اما ابن هود در باب دولت او از این پس سخن خواهیم گفت. اما ابن الاحمر، همچنان حکومت در اعقاب او تا این زمان باقی است و ما از آن یاد خواهیم کرد، زیرا آن دولت از بقایای دولت عرب است. و الله خیر الوارثین.

---

[۱] متن: اسقر. [۲] متن: الانبار.

خبر از شورش ابن هود علیه موحدین در اندلس و دولت او، و آغاز و انجام کار او

او محمد بن یوسف بن محمد بن عبد العظیم بن احمد بن سلیمان المستعین بن محمد بن- هود بود. او در صخیرات از اعمال مرسیه در نزدیکی رقوط به هنگامی که دولت موحدین روی به سستی نهاده بود، شورش کرد.

ابن هود از خاندان بنی هود- از ملوک الطوائف- بود. در سال ۶۲۵ با جماعاتی از سپاهیان خروج کرد. والی مرسیه السید ابو العباس بن ابی عمران موسی بن امیر المؤمنین یوسف بن عبد المؤمن، سپاهی به مقابله با او فرستاد. ابن هود آن سپاه را در هم شکست و به مرسیه راند. در آنجا السید ابو العباس را در بند کرد و به نام المستنصر باللّه خلیفه بغداد خطبه خواند. ابو زید بن محمد بن ابی حفص [یوسف] بن عبد المؤمن از شاطبه سپاهی به نبرد او فرستاد ولی شکست خورده به شاطبه باز گردید و از المأمون که در این اوان بعد از برادرش العادل در اشبیله بود، یاری طلبید. المأمون [۱] با سپاهی بیامد. دو سپاه مصاف دادند، ابن هود منهزم گردید و به مرسیه باز گشت. المأمون چندی او را در مرسیه محاصره کرد ولی چون کاری از پیش نبرد، محاصره شهر را رها کرده به اشبیلیه باز گردید.

آنگاه ابو جمیل زیان بن ابی الحملات مدافع بن حجاج بن سعد بن مردنیش در بلنسیه بر السید ابو زید عبد الرحمان بن محمد بن یوسف بن عبد المؤمن بشورید و در سال ۶۲۰ [۲] از بلنسیه به ابِده رفت. بنی مردنیش همه اهل عصبیت بودند و دلیر و رزمجوی. ابو زید که قصد آن داشت که در کار او اخلال کند، نزد او کس فرستاد و باب ملاطفت بگشود، تا مگر باز گردد ولی او سر بر تافت. ابو زید از بلنسیه بیرون آمد و به طاغیه برشلونه پیوست و به آیین مسیح در آمد، پس از او مردم شاطبه سپس مردم جزیره شقر با ابن هود بیعت کردند. و الیانشان بنی عزیز بن یوسف عم زیان، آنان را بدین بیعت واداشت. مردم جیان [۳] و قرطبه و در این روزگاران او را امیر المسلمین خواندند. و چون المأمون از اشبیلیه به مراکش رفت، مردم اشبیلیه به ابن هود دست بیعت دادند. او نیز برادر خود را بر آن شهر امارت داد.

در این احوال زیان بن مردنیش به خلاف او برخاست. در سال ۶۲۹ میانشان نبردی در گرفت و زیان در این نبرد منهزم گردید. ابن هود او را در بلنسیه محاصره نمود ولی پس از چندی دست از محاصره برداشت.

ابن هود همچنین در مارده با طاغیه مصاف داد. در این مصاف خداوند مسلمانان را پیروز گردانید و بار دیگر او شکست خورده به کرس [۴] گریخت.

ابن هود پی در پی و هر سال به بلاد دشمن حمله می‌آورد و نبرد میان او و طاغیه همچنان بر دوام بود.

ابن هود آنگاه بر جزیرهٔ الخضراء و جبل الفتح که دو بندر بر دو سوی دریا بود، مستولی گردید و آن دو را از السید ابو

---

[۱] متن: العادل. [۲] متن: ۶۲۶. [۳] متن: خیبان. [۴] متن: کدس.

عمران بن موسی آنگاه که علیه برادرش المأمون قیام کرده بود، بستد. و در سبته نیز با او نبرد کرد. ابو عمران با ابن هود بیعت نمود و در طاعت او در آمد.

آنگاه- چنانکه گفته‌اند- البیاسی در سبته شورش کرد.

در سال ۶۲۹ در ارجونه با سلطان محمد بن یوسف بن نصر بیعت کردند. نخست قرطبه، سپس قرمونه [۱] در طاعت او در آمد. آنگاه مردم اشبیلیه شورش کردند و [عماد الدوله] سالم- بن هود را براندند و با ابن مروان احمد بن محمد الباجی بیعت نمودند.

ابن هود سپاهی به نبرد با ابن الاحمر بسیج کرد. در این نبرد ابن الاحمر شکست خورد و سردار سپاهش نیز به اسارت در آمد. آنگاه ابو مروان الباجی با ابن الاحمر متفق شدند که فتنه ابن هود را فرونشانند. در این احوال، ابن هود با الفونسو چنان نهاد که هر روز هزار دینار بدو پردازد. بدین پیمان قرطبه در تصرف ابن هود در آمد و از آنجا بر سر ابو مروان الباجی و ابن الاحمر لشکر کشید ولی شکست خورد. ابن الاحمر بر خارج شهر اشبیلیه فرود آمد، و پس از چندی در نهان آهنگ قتل ابو مروان الباجی را نمود و داماد خود را که از بنی اشقیلوله [۲] بود واداشت تا او را به قتل آورد. سالم بن هود به اشبیلیه راند و پس از نبردی شهر را بگرفت.

در سال ۶۳۱ از سوی خلیفه عباسی المستنصر باللّه فرمان امارت ابن هود برسید. حامل این فرمان، ابو علی بن حسن بن علی حسن بن الحسین الکردی ملقب به الکمال بود. خلیفه او را رایت و خلعت عطا کرده بود و المتوکل لقب داده بود. رسول خلیفه، منشور و خلعت را در غرناطه به او داد و آن روز روزی فراموش ناشدنی بود. ابن الاحمر نیز با او بیعت کرد.

چون ابن الاحمر، ابو مروان الباجی را به قتل آورد و از اشبیلیه بگریخت، شعیب بن محمد- بن [محفوظ] در لبله [۳] سر به شورش برداشت، شهر را در تصرف آورد و خود را خلیفه خواند و المعتصم لقب داد. ابن هود او را محاصره کرد و شهر را از او بستد.

آنگاه دشمنان از هر سو سر بر داشتند و ثغور مسلمانان را به خطر افکندند و آنها را محاصره نمودند و قریب به هفت بار حمله آوردند. از جمله طاغیه شهر قرطبه را محاصره نمود و در سال ۶۳۳ بر آن غلبه یافت.

مردم اشبیلیه با [خلیفه ابو محمد عبد الواحد] الرشید از بنی عبد المؤمن بیعت کردند، سپس ابن الاحمر به غرناطه راند و آن را تصرف نمود. بیعت با رشید در سال ۴۳۷ بود.

---

[۱] متن: قرفونه. [۲] متن: و اشقیلوله. [۳] متن: البله.

ابو محمد عبد الله بن عبد الله بن محمد بن عبد الملک الاموی الرمیمی وزیر ابن هود بود.

او را ذو الوزارتین می‌خواندند. امارت المریه داشت و همواره در آنجا بود تا سال ۶۳۵ که المتوکل [محمد بن یوسف بن هود] به المریه آمد. در آن سال به هلاکت رسید، او را در مرسیه دفن کردند. گویند المتوکل او را کشت. پس از او المؤید زمام امور را به دست گرفت و به سال ۶۴۳ ابن الاحمر او را به تسلیم واداشت.

چون المتوکل بمرد پسرش ابو بکر محمد بن محمد که از سوی پدر به جانشینی معین شده بود زمام امور مرسیه را به دست گرفت. او را الواثق لقب دادند. در سال ۶۳۶ پس از چند ماه که از امارتش می‌گذشت، عزیز بن عبد الملک بن محمد بن خطاب بر او بشورید و به بندش کشید و خود با لقب ضیاء الدوله جای او بگرفت. آنگاه زیان بن مردنیش بر مرسیه غلبه یافت و عزیز بن عبد الملک را پس از چند ماه که از امارتش گذشته بود، بکشت و الواثق بن هود را از بند برهانید.

در سال ۶۳۸ محمد بن هود [ملقب به بهاء الدوله] در مرسیه علم طغیان برداشت، و زیان را از آنجا براند و خود نیز در سال ۶۵۷ بمرد. پس از او پسرش امیر [محمد بن] ابی جعفر به امارت رسید. در سال ۶۶۲ ابو بکر الواثق که ابن خطاب او را خلع کرده بود بر او بشورید. او پسر المتوکل [محمد بن یوسف بن هود] امیر المسلمین بود و همچنان بر سریر قدرت بود تا آنگاه الفونسو و طاغیه برشلونه او را به تنگنا افکندند. الواثق، عبد الله بن علی بن اشقیلوله را بفرستاد و مرسیه را باز پس ستد و به نام ابن الاحمر در آنجا خطبه خواند. در آن هنگام که عبد الله بن علی از مرسیه به نزد ابن الاحمر باز می‌گشت، در راه با البصری روبرو گردید. البصری او را منهزم ساخت و بار سوم مرسیه به دست الواثق افتاد.

الواثق همچنان در مرسیه فرمان می‌راند تا سال ۶۶۸ که دشمن آن را در تصرف آورد و به جای او یکی از حصون خود را به نام یسر [۱] به او واگذاشت و او در آنجا بود تا بمرد. و الله خیر الوارثین.

خبر از دولت بنی الاحمر، ملوک اندلس در این عهد و آغاز کار و سرگذشت و سرانجامشان

اصل ایشان از ارجونه، از حصنهای قرطبه است. نیاکانشان مردانی سپاهی بودند و به بنی نصر اشتهار داشتند و نسب به سعد بن عباده سرور قبیله خزرج می‌رسانیدند. در اواخر دولت موحدین، بزرگ این خاندان یکی محمد بن یوسف بن نصر بود که او را الشیخ می‌خواندند و دیگر برادرش اسماعیل. اینان در آن ناحیه مردمی موجه بودند.

چون دولت موحدین روی به ضعف نهاد، شورشگران در اندلس از هر سوی سر برداشتند و برخی از حصنها در تصرف طاغیه در آمد. محمد بن یوسف بن هود در مرسیه قیام کرد و دعوت به بنی عباس را آغاز نهاد و بر شرق اندلس غلبه

---

[۱] متن: لیس.

یافت، محمد بن یوسف بن [محمد بن احمد بن خمیس النصری معروف به ابن الاحمر] علم طغیان علیه ابن هود بر افراشت. در سال ۶۲۹ با ابن الاحمر بیعت کردند بدین شرط که خطبه به نام امیر ابو زکریا الحفصی صاحب افریقیه باشد. در سال ۶۳۰ جیان و شریش نیز به اطاعت او در آمدند. او را الشیخ و ابو دبوس نیز خطاب می‌کردند. در آغاز کار بر خویشاوندان نسبی خود بنی نصر و خویشاوندان سببی‌اش بنی اشقیلوله، عبد الله و علی متکی بود. سپس در سال ۶۳۱ چون از سوی خلیفه بغداد ابن هود را منشور امارت آمد با او بیعت کرد.

آنگاه ابو مروان الباجی به هنگام خروج ابن هود از اشبیلیه و بازگشتش به مرسیه شورش نمود. محمد بن الاحمر با او طرح صلح افکند و دختر خود را به او داد. او نیز بپذیرفت و ابن- الاحمر در سال ۶۳۲ به اشبیلیه در آمد و پس از چندی ابو مروان الباجی را به قتل آورد.

آنکه متصدی قتل او گردید، علی بن اشقیلوله بود.

مردم اشبیلیه پس از یک ماه از محمد بن الاحمر رخ بر تافتند و بار دیگر ابن هود را به شهر خود فراخواندند و ابن الاحمر را از شهر راندند.

ابن الاحمر در سال ۶۳۵ به یاری مردم غرناطه بر شهر مستولی شد. آنگاه ابن ابی خالد به دعوت او در جیان [۱] شورش کرد و چون با او بیعت خود را اعلام داشت، ابو الحسن بن- اشقیلوله را به جیان فرستاد و خود نیز از پی او روان شد و در آنجا فرود آمد و پس از هلاکت ابن هود در آنجا استقرار یافت. در سال ۶۳۹ با الرشید بیعت نمود و المریه را از دست محمد بن- الرمیمی بستد. مردم المریه در سال ۶۳۵ [۲] با او بیعت کردند.

در این احوال ابو عمرو بن الجد، یحیی بن عبد الملک بن محمد الحافظ ابی بکر بن الجد شورش کرد و اشبیلیه را بگرفت و با امیر ابو زکریا بن حفص صاحب افریقیه در سال ۶۴۳ بیعت نمود. امیر ابو زکریا نیز امیری به آن شهر فرستاد. پس از چندی زمام امور شهر را شغاف یکی از سران سپاه به دست گرفت. از دیگر سو دشمن بلاد مسلمانان و حصنهای آنان را یکی پس از دیگری می‌بلعید و این پیشروی از سال ۶۲۰ یا پیش از آن آغاز شده بود. صاحب برشلونه از فرزندان بطریقی بود که فرنگان پس از گرفتن برشلونه از دست عرب بر آن گمارده بودند و خایمه [۳] نام داشت، پس از آنکه مدتی روی در ناتوانی نهاده بود اینک تن و توشی یافته بود و در سال ۶۲۶ بر مارده و در سال ۶۲۷ بر میورقه مستولی شده بود. پس به جانب سرقسطه و شاطبه رانده و آنجا را نیز در تصرف آورده بود. همچنین در سال ۶۳۶ بلنسیه را پس از محاصره‌ای طولانی بگرفت و همچنان از میان دژها و روستاهایش می‌رفت تا به المریه رسید. از دیگر سو پسر الفونسو پادشاه جلیقیه ملقب به الحکیم و پدرانش پیش از او فرنتیره [۴] را دژی پس از دژ دیگر و

---

[۱] متن: حیان. [۲] متن: ۶۶۳. [۳] متن: خاقمه. [۴] متن: فرستیره.

شهری پس از شهر دیگر گرفته بودند. ابن الاحمر در آغاز کارش کاه میان او و شورشگران اندلس منازعه بود، سر به فرمان او آورد و دست یاری به سویش دراز نمود، او نیز به یاری‌اش برخاست. ابن الاحمر در زمره اتباع او در آمده بود. سی دژ یا قریب به سی دژ را به او واگذاشت تا بتواند از ناحیه او در امان بماند و نیز وی را در تصرف قرطبه یاری رساند. پس در سال ۶۳۳ بر قرطبه دست یافت. سپس در سال ۶۶۴ به نبرد اشبیلیه رفت و ابن الاحمر نیز با او بود. ابن الاحمر با ابن الجد خصومت می‌ورزید. دو سال اشبیلیه را محاصره کرد سپس به صلح وارد شهر شد و دژها و دیگر ثغور متعلق به آن را نیز در تصرف گرفت. همچنین طلیطله را از دست ابن کماشه بستد. پس از آن شلب و طلبیره را به سال ۶۵۹ تصرف کرد و در سال ۶۶۵ مرسیه را بگرفت و پیوسته طاغیه ممالک اندلس را کوره، کوره و ثغر، ثغر می‌گرفت تا آنجا که مسلمانان به ساحل دریا پناه بردند- میان رنده در مغرب و البیره در مشرق- همه متصرفاتشان ده منزل بود، از شرق تا غرب و به مقدار یک مرحله یا کمتر از سوی عرض، یعنی میان دریا و جوف.

پس از چندی با الشیخ ابن الاحمر دل بد کرد و طمع در تصرف همه اندلس بست. در این هنگام اندلس در برابر او به مقاومت پرداخت و جنگجویانی از زناته، از بنی عبد الواد و توجین و مغراوه و بنی مرین به آن جزیره آمدند. نخستین بار فرزندان ادریس بن عبد الحق و فرزندان رحو بن عبد الله بن عبد الحق در سال ۶۶۰ یا حدود آن از آب بگذشتند. عمویشان یعقوب بن عبد الحق سلطان مغرب، این سپاه را روانه داشته بود. اینان سه هزار یا در حدود سه هزار تن بودند. ابن الاحمر عبور دادنشان را از آب تقبل نمود و به یاری آنان دشمنان را گوشمال داد و ایشان باز گشتند. اینان گاهگاه به یاری ابن الاحمر می‌رفتند تا آنگاه که او در سال ۶۷۱ بمرد.

چون ابن الاحمر بمرد، پسرش محمد بن محمد بن یوسف بن نصر به جایش نشست. او معروف بود که مردی فقیه است و از میان همه اهل بیتش او بود که خواندن می‌توانست و در کتابهای علمی سر می‌کشید. پدرش الشیخ محمد بن یوسف او را وصیت کرده بود که همواره از بنی مرین که ملوک زناته در مغرب بودند و از موحدین به شمار می‌رفتند، یاری جوید و رشته پیمان خود را با آنان استوار سازد و سرزمینهای خود را به مدد ایشان حفظ نماید. این بود که فقیه، محمد بن محمد بن یوسف، از یعقوب بن عبد الحق سلطان بنی مرین در سال ۶۷۲ یاری طلبید و این به هنگامی بود که او بر بلاد مغرب استیلا جسته بود و بر مراکش غلبه یافته و بر سریر ملک موحدین مستقر گشته بود. او نیز دعوتش را اجابت کرد و سپاه مسلمانان- از بنی مرین و غیر ایشان- به سرداری پسرش مندیل برای جهاد از آب بگذشت. خود نیز از پی این سپاه بیامد. ابن هشام که در جزیرۀ الخضراء بود سر تمکین بر زمین نهاد. وی در آن جزیره شورش کرده بود. یعقوب بن عبد الحق جزیره را از او بستد و آن را پایگاه خویش ساخت و سپاهیانی را که به جنگ می‌فرستاد در آنجا تجهیز می‌نمود. چون در سال ۶۷۲- چنانکه گفتیم- به اندلس آمد، زعیم مسیحیان را منهزم ساخت ولی محمد بن محمد بن الاحمر بر حکومت خود بیمناک شد و با طاغیه در نهان دست دوستی داد. یعقوب بن عبد الحق به ناچار از جهاد با مسیحیان باز گردید و ما آن هنگام که از رابطه بنی مرین و بنی الاحمر سخن می‌گوییم، بدان اشارت خواهیم داشت.

اما از بنی اشقیلوله، عبد الله در مالقه بود و علی در وادی آش و ابراهیم در حصن قمارش. اینان با الفقیه محمد بن محمد دل بد کردند و علیه او با یعقوب بن عبد الحق دست دوستی دادند. یعقوب بر برخی ثغور چون مالقه و وادی آش دست یافت ولی پس از چندی آن سلطان فقیه آنها را بازپس گرفت.

پسران اشقیلوله بر یعقوب بن عبد الحق فرود آمدند، یعقوب آنان گرامی داشت و آنها را در بخشهایی از کشور امارت داد و اقطاعات بزرگ عطا کرد. و ما بدان خواهیم پرداخت.

سلطان فقیه محمد بن محمد بن الاحمر در آنچه از سرزمین اندلس به دست او مانده بود، به استقلال فرمان می‌راند و آن ملک به جانشین او رسید. نه او را قبیله‌ای بود و نه عصبیتی شایان و نه سپاه و نگهبانانی در خور، جز جماعتی از رجال زناته و مردانی از خاندان شاهی که آنان نیز بر او چیرگی داشتند. ما در کتاب نخستین گفتیم که در سرزمین اندلس از قبایل و عصبیت چندان خبری نبود و دولت نیز چندان نیازی به عصبیت نداشت. این امیر را نیز در آغاز کار از بنی نصر (بنی الاحمر) و خویشاوندان سببی‌اش، بنی اشقیلوله و بنی المولی و وابستگان به بنی المولی و بر کشیدگان خود او عصبیتی بود. همچنین طاغیه او را در برابر ابن هود و دیگر شورشگران یاری می‌نمود و در دوره‌ای نیز ملک مغرب به یاری او علیه طاغیه برخاست. همین امور سبب گردید که بتواند جای پای استوار سازد و به برخی از خواستهای خویش دست یابد. و چون گاه طاغیه مسلمانان را تهدید می‌کرد همگان از خواص و عوام در ایستادگی در برابر او همدل و همدست می‌بودند و بیم از او که دشمن دین بود، دلها را به هم نزدیک ساخته بود. شاید بتوان این امر را به جای عصبیت به حساب آورد.

سلطان یعقوب بن عبد الحق چهار بار از دریا گذشت و به اندلس آمد. پس از او پسرش یوسف نیز به خاک اندلس لشکر آورد. در این احوال سلطان فقیه محمد بن محمد بن الاحمر را کشمکش با بنی یغمراسن به خود سرگرم داشته بود، تا در سال ۷۰۱ جهان را بدرود گفت.

او بود که طاغیه را به نبرد در جزیره طریف بر انگیخت تا آنجا را به تصرف آورد و در همه مدتی که طریف در محاصره بود به سپاه او ساز و برگ و آذوقه می‌رسانید. این ناحیه در سال ۷۰۴ به دست مسیحیان افتاد. طریف پیش از این پایگاه فرمانروایان مغرب بود و چون در تصرف طاغیه در آمد، جای مناسبی بود برای گماشتن دیده بانان و تحت نظر گرفتن جنگجویانی که به قصد غزو و جهاد می‌خواستند از دریا گذشته به اندلس در آیند.

پس از محمد بن محمد بن یوسف پسرش محمد ملقب به المخلوع به امارت رسید. او وزارت خود را به محمد بن محمد بن الحکم اللخمی داد، که از مشایخ رنده بود. چون به وزارت رسید زمام امور امیر را در دست گرفت و بر افکار و اعمال او چیره گردید و چنان در این امر بر او سخت گرفت که برادرش ابو الجیوش نصر بن محمد علیه او قیام کرد و به قتلش آورد و برادر خود را در بند کرد. این واقعه در سال ۷۰۸ اتفاق افتاد.

پدرشان سلطان فقيه، رئيس ابو سعيد پسر عم خود اسماعيل بن نصر را امارت مالقه داده بود. مدت امارت او در آن ناحيه به درازا كشيده بود و او بود كه سبته را تصرف كرد و در عهد محمد المخلوع و به دعوت او بر بنى الغرفى آسيبى بزرگ رسانيد- كه در اخبار سبته و دولت بنى مرين بدان خواهيم پرداخت. همچنين سلطان فقيه محمد بن محمد دختر خود را به او داده بود و آن دو صاحب فرزندى به نام ابو الوليد اسماعيل شده بودند.

چون ابو الجيوش نصر بن محمد، غرناطه را در تصرف آورد، در آنجا سيرت بد خويش آشكار نمود و خود و وزيرش ابن الحاج سخت به آزار مردم پرداختند. بنى ادريس بن عبد الله- بن عبد الحق كه در مالقه بر غازيان فرماندهى داشتند و در اين ايام رياستشان با عثمان بن- ابى المعلى بود، ابو الوليد اسماعيل را بر انگيختند تا عليه ابو الجيوش نصر قيام كند و زمام امور را از دست او بستاند زيرا او خود مردى ناتوان بود و افزون بر اين به سبب ستمى كه بر خويش و بيگانه روا مى‌داشت همه از او رميده بودند. پس قصد بر انداختن او نمود. ابو- الجيوش نصر بن محمد را در بند نمودند و با ابو الوليد اسماعيل [ابن فرج] بيعت كردند.

رئيس ابو سعيد به سال ۷۱۷ در مالقه شورش كرد و با سپاهى عازم غرناطه شد و سپاهيان ابو الجيوش نصر بن محمد را منهزم گردانيد. مردم شهر نيز بشوريدند و گرد ابو الجيوش را به گرفتند. ابو الجيوش به ناچار چنان مصالحه نمود كه از غرناطه به وادى آش رود. ابو الجيوش را به وادى آش رفت و در آنجا براى خود دولتى تشكيل داد تا سال ۷۲۲ كه بمرد. ابو الوليد به غرناطه در آمد و براى خود و فرزندانش دولتى عظيم در كشورى پهناور بنيان نهاد.

در سال ۷۱۸ الفونسو پادشاه مسيحيان به غرناطه لشكر آورد. در اين نبرد بنى ابى- العلاء رشادتها نمودند، همچنين حوادثى كه پديد آمد و مانع قتل او و همراهانش شد، خود يكى از معجزات خداوندى است. او چند بار به تن خويش به سرزمين مسيحيان به قصد غزا با سپاهيان خود كه از زناته و اندلسيان بودند وارد گرديد. در اين نبردها زناته به سبب آنكه خوى بدوى‌گرى هنوز در آنان بود، از ديگر مردم در نبرد پايدارتر بودند.

ابو الوليد را شوكت و عزت روز به روز افزون مى‌گرديد تا آنگاه كه در سال ۷۲۷ يكى از خويشاوندانش از بنى نصر به هنگامى كه از مجلس خود به خانه مى‌رفت بر در خانه‌اش او را زخم زد. او را به خانه بردند و بر بستر خوابانيدند. القادر به خانه عثمان بن ابى العلى رفت و او را در حال بكشت و موالى مجاهد را نيز به قتل آورد و خود به اندلس رفت و آنجا را در تصرف آورد. آنگاه محمد پسر رئيس ابو سعيد را كه در سلوباشه در بند بود بخواند و بر سرير ملك بنشاند، ولى نتوانست از اين امر به مراد خود رسد، اين بود كه عاقبت به صلح گراييدند. و سلطان محمد وزير خود ابن المحروق را به سال ۷۲۹ در خانه‌اش به غدر بكشت.

بدين ترتيب كه او را از زبان عمه‌اش كه بر كارهاى او سيطره داشت فرا خواند و ابن المحروق نيز با عمه او همدست بود. آنگاه فرمان داد تا كسانى كه در خدمت او بودند، خنجر در او نهادند و زدندش تا به هلاكت رسيد.

سلطان محمد پس از کشتن وزیر به انتظام امور ملک پرداخت. عثمان بن ابی العلی به مکان خود میان یعسوبیه جنگجو و زناته باز گردید و چون عثمان بمرد، پسرش ابو ثابت جانشین او گردید.

سلطان محمد به مغرب رفت تا از سلطان ابو الحسن برای نبرد با طاغیه یاری جوید ولی او را سرگرم فتنه برادرش محمد یافت ولی با این همه برایش سپاهی ترتیب داد و در سال ۷۳۳ او را روانه فرمود.

بنی ابی العلی بیمناک شدند که مبادا سلطان ابو الحسن بر کارها مسلط شود و جای آنان را بگیرد، پس به مشاورت نشستند و یک روز به هنگام عبور از جبل به غرناطه با نیزه بر او حمله‌ور شدند و او را کشتند. آنگاه برادرش ابو الحجاج یوسف به جای او برگزیده شد.

ابو الحجاج پیش از هر کار برای گرفتن انتقام خون برادرش دست از آستین به در آورد و به سرکوب بنی ابی العلی پرداخت و آنان را به تونس راند. آنگاه به جای ابو ثابت بن عثمان، یکی را از بنی رحو بن عبد الله بن عبد الحق، یعنی یحیی بن عمر بن رحو را بر غزاۀ ریاست داد. مدت ریاست او به درازا کشید.

آنگاه سلطان ابو الحجاج، سلطان ابو الحسن صاحب مغرب را فرا خواند. او نیز پسر خود را به هنگامی که در تلمسان فتوحات خود را به پایان رسانیده بود با سپاهی گران از زناته و متطوعه بفرستاد، و پس از جنگی با غنایم بسیار باز گردید. در راه مسیحیان با او روبرو شدند و در نزدیکی سرزمینشان با او نبرد کردند و شبیخون زدند و بسیاری از غازیان کشته شدند.

سلطان ابو الحسن در سال ۷۴۱ خلق عظیمی از مردم مغرب را از زناته و مغراوه و مرتزقه و متطوعه بسیج کرده در طریف فرود آمد، طاغیه نیز بر سر او لشکر آورد.

در خارج شهر طریف جنگ در گرفت و بر مسلمانان شکستی عظیم افتاد و بسیاری از ایشان به قتل رسیدند. از جمله زنان سلطان و حرم او نیز با همه پرده‌سراهای وی به دست دشمن افتاد. آن روز، روزی بس دشوار بود.

پس از آن پیروزی، طاغیه بر قلعه ثغر غرناطه تاخت آورد و در جزیرۀ الخضراء فرود آمد و آنجا را در سال ۷۴۳ به صلح بگرفت.

ابو الحجاج یوسف همچنان بر سریر قدرت خود بود تا در روز عید فطر سال ۷۵۵ هلاک شد. او را به هنگام سجده در نماز عید یکی از اوباش شهر به قتل رسانید.

چون ابو الحجاج بمرد، پسرش محمد بن یوسف به جایش نشست. یکی از موالی ایشان به نام رضوان که حاجب پدرش بود و نیز عمش زمام اختیار او را به دست گرفتند تا آنجا که او را از مردم پوشیده داشتند. اسماعیل بن یوسف،

برادرش در قصور الحمراء که کاخ شاهی بود، قرار داشت. او را نسبت به محمد بن عبد الله بن اسماعیل بن محمد بن الرئیس ابی- سعید تعهد بود زیرا پدرش خواهر ابن اسماعیل را برای او به زنی گرفته بود و این ابو یحیی را رئیس می‌خواندند و جدش محمد همان کسی است که گفتیم که عثمان بن ابی العلی او را که در بند بود فرا خواند تا بر سریر فرمانروایی بنشاند. این محمد بعضی از غوغا و عوام را برانگیخت تا به حصن الحمراء شبیخون زنند و از باروها بالا روند و بر حاجب رضوان در آیند و در خانه‌اش به قتلش برسانند. آنگاه او داماد خود اسماعیل بن یوسف را بیرون آورده در شب بیست و هفتم رمضان سال ۷۶۰ به امارت برداشت.

محمد بن یوسف که از امارت خلع شده بود به وادی آش رفت و از آنجا خود را به مغرب رسانید و بر ملک مغرب، سلطان ابو سالم پسر سلطان ابو الحسن فرود آمد. او نیز مقدمش را گرامی داشت. شیخ غزاۀ یحیی بن عمرو بیمناک شد و به دار الحرب گریخت و از آنجا خود را به مغرب رسانید. وی بر سلطان ابو سالم فرود آمد و سلطان مقدم او را گرامی داشت و بر غزاۀ غرناطه، ادریس بن عثمان بن ابی العلی امارت یافت.

رئیس زمام کارهای اسماعیل را به دست گرفت، سپس ساعیان سعایت علیه او را آغاز کردند. رئیس از اینکه مبادا اسماعیل او را به خواری افکند بر او غدر کرد و او و همه برادرانش را در سال ۷۶۱ بکشت و خود فرمانروای اندلس گردید و هر پیمانی را که با طاغیه بسته بودند، نقض کرد. و نیز همه خراجهایی را که پیشینیان او تعهد کرده بودند و طاغیه از بلاد مسلمانان گرفت، لغو کرد. این بود که طاغیه به نبرد او لشکر آراست. رئیس، سپاهی از مسلمانان به جنگ او برد. این نبرد در وادی آش واقع شد و مسلمانان بر مسیحیان شکستی سخت وارد آوردند. بر این سپاه برخی از رؤسا از خویشاوندان سلطان نیز بودند. ملک مغرب نزد طاغیه کس فرستاد تا با او در باب محمد مخلوع گفتگو کند. طاغیه او را به دار الملکش باز گردانید. آنگاه او را با چند کشتی نزد طاغیه فرستاد. طاغیه با او دیدار کرد و وعده داد که او را در کارش یاری دهد، بدان شرط که هر چه از دژهای مسلمانان بگشاید از آن او باشد.

آنگاه آن پیمان در باب دژهای گشود شده را بشکست. سلطان از او جدا گردید و به ثغر مغربی از متصرفات بنی مرین پیوست و از آنجا در سال ۷۶۵ به مالقه راند و آنجا را فتح کرد. رئیس محمد بن اسماعیل از غرناطه بگریخت و نزد طاغیه رفت.

ادریس بن عثمان شیخ غزاۀ در زندان او بود ولی پس از چندی از زندان بگریخت- چنانکه در اخبارشان آمده است. سلطان محمد با کسانی که همراه او بودند در حرکت آمد.

حاجب رئیس را نزد او آوردند، فرمان قتلش را داد و نیز با او بسیاری از اوباش را که در قتل حاجب شرکت داشتند و از دیوار قصور سلطنتی بالا رفته بودند، بکشت.

سلطان محمد وارد غرناطه شد و بر كشور خود استيلا يافت. شيخ غزاة يحيى بن عمر و پسرش عثمان را بر كشيد ولى پس از سالى هر دو را از نظر بيفكند و در زندان مطبق در المريه زندانى نمود و پس از چند سال تبعيدشان كرد. آنگاه يكى از وابستگان غزاة را، يعنى على بن- بدر الدين بن محمد بن رحو را بر آنان امارت داد و چون او بمرد، عبد الرحمان بن ابى يغلوسن را به جاى او نصب فرمود و خود را از سلطان ابو على بن محمد، ملك مغرب برتر دانست.

سلطان محمد مخلوع در قصر الحمراء بر سرير عزت نشست و به نيروى مردان و ساز و برگ خويش بر طاغيه و مردم جليقيه و نيز ملوک مغرب كه اينک دولتشان روزگار پيرى‌اش را مى‌گذرانيد، فخر فروشى آغاز نهاد.

اما مردم جليقيه بر پادشاه خود در سال ۷۶۸ عصيان نمودند. سپس ميان پادشاه جليقيه و پادشاه برشلونه فتنه‌ها و جنگها برخاست كه در اين جنگها مردم جليقيه خود را به يكسو كشيدند و بر پادشاه خود عصيان كردند و برادرش الفونسو را فرا خواندند، چون بيامد با او بيعت كردند و همه به او پيوستند. پادشاه جليقيه به بلاد مسلمانان پناه برد و از سلطان محمد صاحب غرناطه خواست كه او را در برابر دشمنش يارى دهد. او نيز با او به بلاد الفونسو لشكر كشيد و بسيارى از دژهاى او را چون دژ جيان و اِبده و اثر و غير آن را بگشود و در كشور او در همه جا آشوب بر پا كرد و به قرطبه فرود آمد و نواحى آن را ويران نمود و پيروزمند و با غنايم بسيار باز گرديد.

پادشاه فرنگان بزرگ از ناحيه شمال، از آن سوى جزيره اندلس، به يارى پادشاه جليقيه آمد. او صاحب جزيره انكبرده [۱] بود نسر غالس (؟) نام داشت. پادشاه جليقيه كسانى را نزد او فرستاده و از او يارى خواسته بود و دختر خود را نيز به او داده بود. وى نيز جماعتى از امم فرنگ را به يارى‌اش فرستاد. الفونسو شكست خورد و پادشاه جليقيه سرزمينهاى از دست رفته خود را بار ديگر فرا چنگ آورد. چون سپاهيان فرنگ باز گرديدند، الفونسو بار ديگر آن بلاد را باز پس گرفت و برادر خود را در يكى از دژها محاصره نمود. آنگاه او را بگرفت و بكشت و بر همه كشور مستولى گرديد.

سلطان غرناطه اين فرصت را غنيمت شمرد و علم عصيان برداشت و از پرداخت جزيه‌اى كه از سالهاى ۷۲ از مسلمانان مى‌گرفتند سر باززد و هيچ نداد.

از آن سو نسرغالس (؟) پادشاه فرنگان كه به يارى پادشاه جليقيه دختر خود را به او داده بود، اينک كه آن دختر برايش پسرى زاييده بود، مى‌پنداشت كه اين پسر از الفونسو و ديگران به پادشاهى سزاوارتر است و اين عادت عجم است كه دختر زاده را از فرزندان اصلى به جانشينى سزاوارتر مى‌دانند. پس ميانشان جنگهايى پديد آمد و اين جنگها به درازا كشيد و مردم جليقيه را از اين رهگذر گرفتاريهاى بسيار حاصل شد. بسيارى از ثغورشان را از دست دادند.

---

[۱] متن: اركبلطره.

ابن الاحمر نیز جزیه از ایشان باز داشته بود- چنانکه گفتیم- و این حال تاکنون بر دوام است.

و اما ملوک مغرب: سلطان عبد العزیز بن سلطان ابی الحسن زمام ملک به دست گرفت و جای پای استوار کرد. عبد الرحمان بن ابی یغلوسن- چنانکه گفتیم- فرمانروای غزاة در اندلس بود، او در نسب قسیم او بود و نامزد حکومت پس از او. سلطان عبد العزیز خبر یافت که میان او و برخی از دولتمردانش مکاتبه‌ای بوده، بیمناک شد و به ابن الاحمر نوشت که او را حبس کند، او هم عبد الرحمن را به حبس افکند و امیر مسعود بن ماسی را که سخت در فتنه غوطه‌ور شده بود و با دولتمردان باب مکاتبه گشوده بود با او به زندان کرد.

در سال ۷۷۴ سلطان عبد العزیز بمرد و با پسرش محمد السعید بیعت شد و چون او هنوز تازه سال بود، وزیرش ابو بکر بن غازی در حکومت از او کفالت می‌کرد. ابن الاحمر، عبد الرحمان- بن یغلوسن را از زندان آزاد نمود، این امر بر ابو بکر که دولت مغرب را اداره می‌کرد، گران آمد و چند تن از رؤسا را از خویشاوندان ابن الاحمر به اندلس فرستاد تا با او منازعه آغاز کنند و نیز ایشان را به مال و سپاه مدد می‌کرد. این خبر به ابن الاحمر رسید تا علاج واقعه پیش از وقوع کند. ابن الاحمر سپاه به ساحل دریا آورد و در جبل الفتح فرود آمد. ابن یغلوسن و ابن ماسی نیز با او بودند. آن دو را به کشتی نشاند. ایشان به آن سو فرود آمدند. اوضاع مغرب آشفته گردید و محاصره مردم جبل الفتح سخت شد، پس از ابن الاحمر امان خواستند و سر به طاعت او آوردند.

محمد بن عثمان بن الکاس، داماد ابو بکر بن غازی و خویشاوند او در سبته بود. چون ابن الاحمر در جبل الفتح فرود آمد، او را برای ضبط بندرگاهها فرستاده بود نیز جماعتی از فرزندان سلطان ابو الحسن، از زمان عبد العزیز در طنجه محبوس بودند. ابن الاحمر به محمد بن عثمان نامه نوشت و او را از اینکه در فرمان کودکی نارسیده باشند، نکوهش کرد و گفت بهتر آن است که با یکی از آن زندانیان که نامزد حکومت بوده است، بیعت نماید. آنگاه او را وعده داد که اگر چنین کند به مال و سپاه یاری‌اش خواهد داد. محمد بن عثمان از آن میان ابو العباس احمد را اختیار کرد و از زندان بیرونش آورد و با او بیعت نمود. آن چند تن در زندان با یک دیگر پیمان نهاده بودند که هر یک از ایشان که به فرمانروایی دست یافت دیگران را نیز از زندان برهاند. سلطان ابو العباس احمد نیز به عهد خود وفا کرد و همه را از زندان آزاد نمود و به اندلس فرستاد، اینان بر سلطان ابن الاحمر فرود آمدند. سلطان مقدمشان را گرامی داشت. آنگاه برای سلطان ابی العباس و وزیرش محمد بن عثمان اموال و سپاه فرستاد، همچنین به عبد الرحمان بن یغلوسن نوشت که آن دو با یک دیگر موافقت کرده‌اند و بر یک تصمیم هستند. اینان در دار الملک فاس فرود آمدند. ابو بکر بن غازی از سلطان ابو العباس امان طلبید و شهر جدید را دار الملک او قرار داد و او در محرم سال ۷۷۶، به آن شهر داخل شد.

عبد الرحمان بن یغلوسن به مراکش و اعمال آن رفت و چنانکه پیش از این میانشان موافقت افتاده بود، امارت آن طرف از آن او گردید. آنگاه سعید بن عبد العزیز را بفرستاد، میان او و عبد الرحمان صاحب مراکش روابط دوستی مستحکم گردید و بارها نهضت کرد و او را در محاصره افکند. ابن الاحمر گاه او را مدد می‌فرستاد و گاه می‌کوشید که

میان آنان آشتی افکند، تا آنگاه که در سال ۷۸۴ به سوی او روان گردید و یک ماه او را محاصره نمود و دژ او را به جنگ بستد و او را بکشت و به فاس باز گردید. آنگاه به تلمسان در حرکت آمد. صاحب تلمسان ابو احمد سلطان بنی عبد الواد بگریخت و سلطان ابو العباس وارد شهر شد.

جماعتی از فتنه‌گران میان او و سلطان ابن الاحمر افساد کردند تا سینه او را از کینه پر نمودند و او را واداشتند که در شکست دولت سلطان ابی العباس از رجال خاندان حکومت که از طنجه نزد او آمده بودند، مدد گیرد. او نیز موسی بن سلطان ابو عنان را برگزید و مسعود بن- ماسی را وزارت او داد. مسعود و موسی با کشتی به سبته راندند و مردم به اطاعت موسی مبادرت نمودند و با او بیعت کردند. موسی از سبته به فاس رفت و سلطان ابن الاحمر سبته را تصرف کرد. موسی آهنگ دار الملک فاس نمود، یک روز آنجا را محاصره کرد، مردم در پایان روز از او امان خواستند او به سال ۷۸۶ به شهر در آمد و بر سریر ملک استقرار یافت.

این خبر به سلطان ابو العباس رسید. او از تلمسان به قصد ابی حمو و بنی عبد الواد در حرکت آمده بود، پس به دار الملک باز گردید. چون از تازی گذشت پیش از آنکه به فاس برسد، بنی مرین و دیگر لشکریان او از او جدا شدند و با پرچمهای خود به سلطان موسی پیوستند و لشکرگاه او را نیز به غارت بردند. سلطان ابو العباس به تازی باز گشت. عامل تازی او را در بند کرد تا فرستاده سلطان از فاس بیامد و او را بگرفت و با خود به فاس برد. سلطان موسی او را به اندلس فرستاد و او بر ابن الاحمر فرود آمد و در نزد او بماند. سلطان موسی بر مغرب مستولی شد، وزیرش مسعود زمام اختیارش را در دست داشت. ابن الاحمر از او خواست که در سبته فرود آید ولی او سر باززد و بدین سبب میانشان فتنه‌ها برخاست. ابن ماسی اهل بیتش را برانگیخت تا علیه نگهبانان خاص او شورش کنند. آنان در قصبه به مقاومت پرداختند تا آنگاه که چند کشتی جنگی از سوی ابن الاحمر به یاری برسید. پس اهل بیت تسکین یافتند و اضطرابشان فرو نشست. جماعتی از اهل دولت به سلطان ابن الاحمر گرایش یافتند و از او خواستند که یکی از افراد خاندان شاهی را که در نزد او هستند به پادشاهی آنان معین کند.

او نیز الواثق محمد بن الامیر ابی الفضل بن سلطان ابی الحسن را معین نمود و بفرستاد و خود با چند کشتی جنگی او را تا سبته مشایعت کرد، او به غماره رفت. خبر به مسعود بن ماسی رسید وی با سپاهی به مقابله با او بیرون آمد و در کوهستانها به محاصره‌اش انداخت. در این اثنا خبر وفات سلطان موسی پسر سلطان ابی عنان به او رسید. وی در فاس در گذشته بود، پس به ناچار باز گردید.

چون مسعود بن ماسی به دار الملک رسید، کودکی از فرزندان سلطان ابی العباس را که در فاس بر جای نهاده بود به امارت برداشت. سلطان ابو عنان پسر امیر ابو الفضل بیامد و در جبال زرهون مقابل فاس فرود آمد. ابن ماسی نیز با سپاهی بیرون آمد و در برابر او لشکرگاه زد. احمد بن یعقوب الصبیحی عهده‌دار کارهای او بود و اصحابش از او کینه به دل داشتند.

روزی بر او هجوم کردند و در برابر خیمه سلطان او را کشتند. سلطان از این واقعه خشمناک شد و میان او و ابن ماسی مکاتبه آغاز شد که بیعت کند بدان شرط که زمام امور را در دست داشته باشد و هر دو بر این متفق شدند.

سلطان به ابن ماسی پیوست و به دار الملک باز گردید و با او بیعت کرد و از مردم نیز بیعت گرفت. جماعتی از سپاهیان بنی الاحمر با یکی از موالی او بود، پس همه را حبس کرد.

سلطان از این امر ناخشنود شد و ابو العباس را از دریا روانه نبرد کرد، او خود نیز همراه او بیامد و همه به شهر در آمدند. سپاهیان ابن ماسی بر شهر غلبه داشتند و آن را در محاصره گرفته بودند، پس همگان با سلطان ابو العباس بیعت کردند. ابن الاحمر به غرناطه باز گردید و سلطان ابو العباس به فاس رفت.

ابن ماسی با سپاهی راه بر او بگرفت و او را در صفیحه از جبال غماره محاصره کرد.

لشکریانش در باب پیوستنشان به ابو العباس به گفتگو پرداختند و به او پناه بردند. ابن ماسی بگریخت، سلطان یک ماه او را محاصره کرد تا آنگاه که به حکم او سر نهاد. پس او را گرفتند و کشتند و مثله کردند. سلطان او نیز کشته شد. آنگاه هر کس را که از خاندان او بود گرفتند و کشتند و عذاب کردند.

پس بر مغرب دست یافت و زمام امور ملک به دست گرفت. سلطان ابن الاحمر نیز از سبته برفت و آن شهر را به او باز گردانید و میانشان رشته‌های دوستی استوار گردید.

ابن الاحمر همچنان در عزت و قوت می‌زیست. در باقی عمر او حادثه‌ای پیش نیامد، جز آنکه شنیده‌ایم که علیه پسر و ولیعهدش ابو الحجاج یوسف نزد او سعایت کردند که قصد آن دارد تا پدر را از امارت براندازد. او بدان هنگام در برخی از نواحی اندلس در سفر بود.

در حال پسر را دستگیر کرد و به غرناطه بازگردید، و به باز جست حال او پرداخت چون- بی‌گناهی‌اش ثابت شد آزادش کرد و بر جاه و مقامش در افزود. و نیز شنیده‌ایم که چون از غرناطه به جبل الفتح رفت، به هنگامی که در صفیحه از جبال غماره بود و ابن ماسی او را محاصره کرده بود، خبر دادند که یکی از حواشی او و از وزیرزادگان به نام ابن مسعود البلنسی و پسر وزیر ابو القاسم بن حکیم، متفق شده‌اند که او را به ناگاهان بکشند و این کار به دسیسه ابن ماسی بود و نشانه‌های این توطئه را برایش باز نمودند. فرمان داد تا همه را دستگیر کنند و هیچ مهلتشان نداد و همه را به قتل رسانید و همه کسانی را نیز که در این توطئه به نحوی دخالت داشتند بکشت. سپس به غرناطه بازگشت و همچنان در عین کامروایی فرمان می‌راند، تا سال ۷۹۳ که در گذشت.

چون بمرد پسرش ابو الحجاج یوسف بن محمد به جای او نشست. مردم با او بیعت کردند.

خالد از موالی پدرش زمام کارهایش را به دست گرفت. ابو الحجاج فرمان داد برادرانش سعد و محمد و نصر را بگیرند. همه آنها در زندان هلاک شدند و کسی از حالشان خبر نیافت.

نیز علیه خالد که عهده‌دار امورش بود سعایت کردند که برای کشتن او زهر تدارک دیده است و یحیی بن الصائغ یهودی طبیب دربار در این کار دست دارد. فرمان داد خالد را دست بسته در برابر او به شمشیر کشتند، تازه یک سال از امارتش گذشته بود. طبیب را زندانی کردند، سپس به مجلسش آوردند و سرش را ببریدند. ابو الحجاج در سال ۷۹۴ پس از دو سال حکومت هلاک شد.

چون ابو الحجاج بمرد با پسرش محمد بیعت کردند. محمد الخصاصی زمام امورش را به دست گرفت. او سرداری بود از برکشیدگان پدرش، و تا به امروز حال بدین منوال است. و الله غالب علی امره.

ذکر دولت امویان اندلس که رقبای آل عباس بودند و نیز آنها که پس از ایشان در اندلس به امارت رسیدند به پایان آمد. اینک پاره‌ای از اخبار پادشاهان مسیحی را که در جزیره اندلس، مجاور مسلمانان بودند می‌آوریم، و به ذکر پاره‌ای از انساب و دولتهایشان می‌پردازیم.

خبر از ملوک خاندان الفونس از جلیقیان ملوک اندلس بعد از گوت و در عهد مسلمانان و اخبار همجواران آنان از فرنگان و بشکنس و پرتغال

پادشاهان این دوره از مسیحیان چهار سلسله بودند، در چهار کشور، همه محیط بر کشور اسلامی. و معجزه این دولت اسلامی آن بود که در سرزمینهای آن سوی دریا، پس از آنکه ممالکشان را در آغاز فتوحات تصرف کرد، در میان آنان به حیات خویش ادامه می‌داد.

بزرگترین این پادشاهان چهار پادشاه ناحیه پهناور قشتاله (کاستیل) بود که شامل همه اعمال جلیقیه، چون قشتاله و غلیسیه (گالیثیا) منطقه فرنتیره [۱] یعنی قرطبه و اشبیلیه و طلیطله و جیان از ناحیه جوف جزیره از مشرق به مغرب گسترش یافته بود. در جانب غربی آن پادشاه پرتغال بود که کشور او چندان وسعتی نداشت و تنها مشتمل بود بر اشبونه. من در باب نسب ایشان نمی‌دانم که از کدام امت هستند. ظن غالب این است که از اعقاب قومسها (کنت‌ها) باشند که بر برخی نواحی کشور خاندان الفونسو در اعصار گذشته- چنانکه خواهیم گفت- مستولی شده باشند.

شاید هم از اسباط آنان یا دیگر وابستگان آنان باشند. و الله اعلم. در جانب شرقی مملکت قشتاله، سرزمین نبره از

---

[۱] متن: قرنتیره.

بنبلونه [۱] قرار دارد نبره کشور بشکنس (باسک) است. کشوری است کوچک میان اعمال قشتاله و برشلونه.

اکنون به ذکر اخبار این امتها از دوران فتح- که اخبار آن را به تفصیل برای تو گفته‌ایم- می‌پردازیم.

از هنگام فتح اندلس در سال ۹۰ هجری که مسلمانان بر مسیحیان غلبه یافتند و رودریگو پادشاه گوت را کشتند و در نواحی جزیره اندلس پراکنده گردیدند، آنان از مقابل مسلمانان واپس نشستند و از یک سو از جانب جوف به ساحل دریا رفتند و از سوی دیگر از ابواب گذشتند و به آن سوی قشتاله مستقر شدند دریا جلیقیه گرد آمدند.

سه تن بر آنان فرمان راندند: یکی پسر فاویلا [۲] که نوزده سال پادشاهی کرد و در سال ۱۳۳ بمرد. پسرش فاویلا [۳] پس از پدر دو سال پادشاهی کرد، او نیز به هلاکت رسید. و پس از او الفونسو [۴] پسر پتروس [۵] به پادشاهی رسید و این همان کسی است که تا این زمان پادشاهی در اعقاب اوست و اینان از جلیقیان هستند. ابن حیان معتقد است که اینان از اعقاب گوتها هستند و این در نظر من نادرست است زیرا امت گوت از میان رفته و نابود شده و بس نادر است که بعد از نابود شدن دوباره باز گردند. پس اینان پادشاهانی هستند که از امت دیگری برخاسته‌اند. و الله اعلم.

پس از آنکه مسلمانان بیشتر اندلس را گرفتند، الفونسو پسر پتروس سرزمینهای باقیمانده را در حمایت خود گرفت و تنها جلیقیه در تصرف او ماند. بعدها که دولت اسلامی اندلس روی به ضعف نهاد، مسیحیان بسیاری از سرزمینهایی را که مسلمانان تصرف کرده بودند بازپس گرفتند.

الفونسو پسر پتروس در سال ۱۴۲ پس از هجده سال پادشاهی بمرد. پس از او فرویلا [۶] یازده سال با قدرت پادشاهی کرد. مقارن سلطنت او بود که عبد الرحمان الداخل به استحکام مبانی کار خود می‌پرداخت و شهر لک [۷] و پرتغال و سموره و شلمنقه [۸] و شقوبیه [۹] و قشتاله را پس از آنکه به دست مسلمانان افتاده بود بازستد. او در سال ۱۵۸ در گذشت. پس از او پسرش شیلون ده سال پادشاهی کرد و در سال ۱۶۸ از دنیا برفت. به جای او فرد دیگری به نام الفونسو آمد. مورقاط [۱۰] (مورگات) بر او بشورید و او را بکشت و خود هفت سال به جای او پادشاهی کرد.

در این ایام عبد الرحمان الداخل نیک نیرومند شده بود و سپاهیانش به سرزمین جلیقیه تاختند و آنجا را فتح کردند و با غنایم باز گردیدند.

پس از او الفونسوی دیگری در سال ۱۵۲ به پادشاهی رسید و در سال ۱۶۸ بمرد و الفونسوی دیگری به جایش نشست آنگاه رامیرو زمام امور را به دست گرفت.

---

[۱] متن: ینبلونه. [۲] متن: ناقله. [۳] متن: قافله. [۴] متن: ادفونش. [۵] متن: بطره.

[۶] متن: فرویله. [۷] متن: بک. [۸] متن: سلمقه. [۹] متن: شقرنیه. [۱۰] متن: سمول ماط.

ابن حیان گوید: پادشاهی این رامیرو به هنگامی بود که برادرش الفونسو رهبانیت اختیار کرده بود و این در سال ۳۱۹ در عهد الناصر بود. الناصر قصد گوشمال او را داشت ولی در سال ۳۲۷ در جنگی که آن را جنگ خندق گویند بر مسلمانان شکست افتاد. این واقعه در خندق و نزدیک شهر شنت منکش [۱] اتفاق افتاد.

چون در سال ۱۳۹ رامیرو از دنیا برفت، برادرش سانچو به جایش نشست. او پادشاهی سبک سر و خود خواه بود، از این رو بنیان پادشاهی‌اش متزلزل گردید و قومسهای (کنتها) دولت او بر او چیره شدند و از آن پس خاندان الفونسو نتوانست در میان جلیقیان صاحب دولت- مقتدری گردد مگر پس از دوران ملوک الطوائف- که از آن یاد کردیم.

پریشانی اوضاع این خاندان چنانکه ابن حیان آورده به دست فرناندو گونثالث [۲] پسر قومس (کنت)، البه و قلاع بود. او از بزرگترین قومسها بود. اینان از جانب پادشاه بزرگ صاحب اعمال وسیع بودند. او بر سانچو بشورید و پادشاه بشکنس او را علیه سانچو یاری نمود. سانچو در قرطبه نزد الناصر آمد و از او یاری طلبید. الناصر در اثر این یاری بر سموره دست یافت و مسلمانان بدان داخل شدند. آنگاه میان سانچو و فرناندو نبرد افتاد تا در یکی از جنگها فرناندو اسیر گردید و در اسارت پادشاه بشکنس افتاد.

اردونیو پسر الفونسو که با سانچو در نبرد بود نزد المستنصر جماعتی را فرستاد و از او مدد خواست. او نیز اجابت کرد و غلام خود غالب را با ساز و برگی به یاری‌اش فرستاد.

آنگاه سانچو پسر الفونسو در بطلیوس بمرد. پس از او پسرش رامیرو زمام کارها را به دست گرفت. فرناندو گونثالث، قومس البه نیز هلاک شد. پس از او پسرش گارسیا امارت یافت.

رامیرو با مسلمانان در یکی از جنگهای تابستانی (صوایف) در ثغر رو به رو گردید. پس از هلاکت حکم المستنصر، او قتل و تاراجهای بسیار کرد تا آنگاه که خداوند منصور بن ابی- عامر، حاجب پسرش هشام را به یاریشان رسانید. او به رامیرو شکستهای پی در پی وارد آورد تا او را در سموره و سپس در لیون محاصره کرد، آنگاه گارسیا پسر فرناندو صاحب البه را مورد تاخت و تاز قرار داد. پادشاه بشکنس نیز به یاری رامیرو آمد ولی منصور بن ابی عامر بر هر دو پیروز گردید. آنگاه این دو با رومیرو علیه منصور بن ابی عامر همدست شدند و در شنت منکش [۳] با او رو به رو گردیدند ولی منهزم شدند و منصور شهر را ویران نمود.

مردم جلیقیه رامیرو را ناخوش می‌داشتند و او را شوم می‌پنداشتند. عم او برمودو [۴] پسر اردونیو بر آنان حمله آورد و جمعشان را پریشان نمود. آنگاه رامیرو در سال ۱۷۴ به فرمان منصور بن ابی عامر در آمد و پس از چندی بمرد.

---

[۱] متن: ماکس. [۲] متن: فردلند عبد شلب. [۳] متن: شنت ماکس. [۴] متن: بزمند.

مادرش نیز نسبت به منصور اطاعت خویش آشکار نمود.

جلیقیان بر امارت برمودو پسر اردونیو هم رأی شدند. منصور منشور امارت سموره و عیون و آنچه به آنها پیوسته است، از اعمال غلیسیه تا دریای اخضر را به نام او صادر فرمود و با او شروطی نهاد او نیز شروط او را بپذیرفت.

آنگاه برمودو از حمله‌ای که منصور در سال ۱۷۸ بر جلیقیه کرده بود خشمگین شد و حیون (؟) را بگشود. منصور بن ابی عامر او را در سموره محاصره کرد. برمودو از سموره بگریخت. مردم، شهر را تسلیم منصور کردند، منصور هم دست به قتل و تاراج گشود. از آن پس دیگر برای پادشاه جلالقه جز چند دژ در کوههایی که میان اندلس و دریای اخضر فاصله است چیزی باقی نمانده بود.

برمودو در فرمانبرداری و عصیان بر یک حالت نبود، از این رو منصور نیز گاهگاه بر سر او لشکر می‌برد تا بالاخره سر به فرمان آورد [در متن سفید است] [۱] و او را در سال ۱۸۵ به منصور تسلیم کرد. منصور بر او جزیه نهاد. مسلمانان شهر سموره را در سال ۱۸۹ تسخیر کردند.

منصور ابو الاحوص معن بن عبد العزیزی التجیبی را بر آن شهر امارت داد، آنگاه به سوی گارسیا پسر فرناندو صاحب البه لشکر برد. او به یاری مخالفان منصور برخاسته بود.

پس منصور در اشبونه، قاعده غلیسیه با او نبرد کرد و آنجا را بگرفت و خراب نمود.

گارسیا نیز هلاک شد. پس از مرگ او پسرش سانچو به حکومت رسید. منصور بن ابی عامر بر آنان جزیه نهاد، و اهل جلیقیه همه در طاعت او در آمدند. همه به مثابه عاملان او بودند جز برمود و پسر اردونیو و منندیث گونثالث [۲] قومس غلیسیه که این دو از دیگران در کار خود اختیار بیشتری داشتند. مسد دختر خود را در سال ۳۸۳ نزد منصور فرستاد او نخست در حکم کنیز او بود ولی منصور او را آزاد و با او ازدواج کرد.

آنگاه برمودو عصیان نمود. منصور با او نبرد کرد و تا شنت یاقوب [۳] پیش راند، آنجا موضع حج مسیحیان و مدفن یعقوب حواری است در اقصای غلیسیه. منصور شنت یاقوب را از سکنه خالی یافت و ویرانش کرد و دروازه‌هایش را به قرطبه آورد و در آن قسمت که بر مسجد اعظم افزوده بود، کار گذاشت.

برمود و پسر اردونیو خواستار صلح شد. از این رو پسر خود را با معن بن عبد العزیز صاحب جلیقیه نزد منصور فرستاد. او در قرطبه با منصور دیدار کرد و پیمان صلح بست و نزد پدر بازگشت.

---

[۱] میان دو قلاب در متن سفید است. [۲] مسد بن متن: عبد شلب. [۳] متن: یاقب.

آنگاه منصور به كار ديگر قومسها پرداخت. آنها در جليقيه ميان سموره و قشتاله بودند و قاعده ملكشان شهر شنت بريه بود. منصور آن شهر را در سال ۱۸۵ فتح كرد.

برمود و پسر اردونيو پادشاه خاندان الفونسو بمرد و پسرش الفونسو به جايش نشست.

ميان او و مننديث گونثالث نزاع افتاد و داوری به عبد الملک بن المنصور بردند. او نيز اصبغ- بن سلمه قاضی نصاری را به داوری معين كرد. او چنان رأی داد كه الفونسو در كفالت مننديث گونثالث باشد. پس الفونسو همچنان در كفالت او بود تا سالی كه ناگهان به قتل رسيد.

پس از او الفونسو زمام كار ملک را خود به دست گرفت و قومسها را كه بر پدر و نيز نياكانش حكم می‌راندند، فرا خواند و همه آن اختيارات را از آن خود كرد و كسانی را از سوی خود به آن نواحی كه تحت فرمانشان بود، روانه نمود. پس همگان سر به فرمان او نهادند و در ايام او نام و آوازه‌شان بيفتاد. از آن جمله خاندان قومس و خاندان فرناندو بودند.

كه پيش از اين از آنان ياد كرديم. قيام آنان در ايام راميرو از خاندان الفونسو بود.

الفونسو همه را برای مقابله با عبد الملک المظفر پسر منصور گرد آورد. پادشاه بشكنس نيز ياريشان داد و در بيرون شهر قلونيه [۱] ميانشان نبرد افتاد. مسيحيان شكست خوردند و دژ به صلح به دست مسلمانان افتاد.

از آن پس كار منصور و پسرانش روی در تراجع نهاد و در آغاز قرن چهارم فتنه بربرها اوج گرفت. صاحب البه موقع را مغتنم شمرده بر مسلمانان تاختن آورد. او سانچو پسر گارسيا بود.

سانچو هر فرقه‌ای را كه عليه ديگری قيام می‌كرد، ياری می‌نمود و بدين گونه بر بعضی از آرزوهای خود نائل آمد. پادشاه بشكنس او را در سال ۴۰۶ به قتل رسانيد. مسيحيان بر سرزمينهايی از قشتاله و جليقيه دست يافتند. الفونسو همچنان بر جليقيه و اعمال آن حكم می‌راند.

پس از او اعقابش يكی پس از ديگری به پادشاهی نشستند تا كار به دست ملوک الطوائف افتاد و مرابطين ملوک مغرب از لمتونه بر ملوک الطوائف غلبه يافتند و بر همه اندلس مستولی شدند و حكومت عرب بكلی ساقط شد.

در تواريخ لمتونه و اخبارشان آمده است كه پادشاه قشتاله كه بر ملوک الطوائف در سال ۴۵۰ جزيه نهاد، بيتبين بود و چنان می‌نمايد كه او بر سانچو كه در آن ايام از بنی الفونسو پادشاه بود غلبه داشت و اين امر در اخبارشان آمده است. چون او بمرد پسرانش فرناندو و گارسيا و راميرو زمام كارها را به دست گرفتند. رياست همه آنان با فرناندو بود. او بر

---

[۱] متن: فلونيه.

شنت بریه و بسیاری از اعمال ابن الافطس دست یافت. چون فرناندو بمرد میان سانچو و گارسیا و الفونسو اختلاف افتاد. عاقبت الفونسو کشور را تصاحب کرد. در ایام او الظاهر اسماعیل بن ذی- النون در سال ۴۶۷ در گذشت. او در سال ۴۷۸ بر طلیطله دست یافت. الفونسو در آن روزگار یاریگر و عزت بخش مسیحیت در جزیره اندلس بود. از بطریقان و قوامیس دولت او، یکی برهانس بود.

الفونسو را ملک الملوک لقب داده بودند. او بود که در ذلاقه با یوسف بن- تاشفین در حالی که از هر سو او را در محاصره افکنده بودند، رو به رو گردید و آن واقعه در سال ۴۸۱ اتفاق افتاد. او همچنین ابن هود را در سرقسطه محاصره کرد. پسر عمش را میرو در ملک منازع او بود. پس به طلیطله لشکر کشید و او را محاصره کرد. او نیز پای فشرد و قسریلیه را محاصره نمود. همچنین گارسیا المریه را، برهانس مرسیه را، و قسطون شاطبه و سرقسطه را، سپس در سال ۴۸۹ بلنسیه را محاصره نمود. مرابطین پس از آنکه ملوک الطوائف مغلوب شدند، بلنسیه را از او باز پس گرفتند.

الفونسو در سال ۵۰۱ بمرد. امارت جلیقیه به دست زنش افتاد. او با رامیرو ازدواج کرد، سپس از او جدا شد و با یکی از قمطها (قومسها، کنتها) ازدواج نمود، و از او صاحب پسری شد.

در سال ۵۰۳ میان الفونسو پسر رامیرو با عماد الدولة بن هود نبرد افتاد. در این نبرد بود که پسر رامیرو سرقسطه را گرفت، و عماد الدوله به روطه فرار کرد و در آنجا بود تا آنگاه که الفونسو ریموندیس [۱] او را فرود آورد و به قشتاله فرستاد. میان رامیرو و مردم قشتاله جنگهایی بود. در این جنگها در سال ۵۰۷ برهانس هلاک گردید و این واقعه در اواخر ایام مرابطین در لمتونه بود و از آن پس دولتشان به دست موحدین افتاد.

امور مسیحیان در عهد المنصور یعقوب بن امیر المؤمنین یوسف بن عبد المؤمن میان سه تن از پادشاهانشان در گردش بود. الفونسو ریموندیس [۲] و الببوج [۳] فرناندوی دوم و ابن الرند و بزرگشان الفونسو ریموندیس بود، و در روز الارک در سال ۵۹۱ که منصور بر آنان شکست آورد، او فرمانده سپاه بود. الببوج فرناندوی دوم فرمانروای لیون همان کسی است که در نبرد العقاب بر الناصر مکر کرد، بدین گونه که نخست اظهار نیکخواهی نمود و اموالی نیز برایش بفرستاد، سپس غدر کرده بر او حمله آورد و او را منهزم نمود.

سپس الناصر بمرد و پسرش المستنصر به حکومت رسید. دولت بنی عبد المؤمن روی به ضعف نهاد و الفونسو ریموندیس بر هر چه مسلمانان از معاقل اندلس تسخیر کرده بودند، دست یافت و آنها را باز پس گرفت.

الفونسو ریموندیس هم بمرد و پسرش هرانده جانشین او شد. او مردی احول بود از این رو او را هرانده احول لقب داده

---

[۱] متن: سلیطن. [۲] متن: الفنش. [۳] متن: البیبوح.

بودند و او کسی بود که قرطبه و اشبیلیه را از بنی هود بستد.

در عهد او بود که پادشاه آراگون [۱] شرق اندلس را یعنی شاطبه و دانیه و بلنسیه و سرقسطه و دیگر ثغور و قواعد شرقی را باز گرفت و مسلمانان تا ساحل دریا رانده شدند. در این احوال ابن الاحمر پس از ابن هود پادشاهی یافت.

چون هرانده بمرد، پسرش به جایش نشست و چون پسر بمرد، پسرش هرانده جای او را بگرفت. بنی مرین به اندلس رفتند تا ابن الاحمر را یاری نمایند و سلطانشان در این ایام یعقوب بن عبد الحق بود. جماعاتی از مسیحیان آنان را در وادی لک بدیدند. سردارشان ذنبه از اقماط (قومس‌ها کنت‌ها) خاندان الفونسو و زعمای ایشان بود. یعقوب بن عبد الحق آنان را در هم شکست و فتنه میان دو جانب همچنان بر دوام بود. یعقوب پی در پی به بلادشان لشکر می‌کشید و دست به کشتار و تاراج می‌زد تا عاقبت میانشان صلح افتاد.

سانچو پسر هرانده پادشاه قشتاله به خلاف پدر برخاست. هرانده نزد یعقوب آمد و از او یاری طلبید و دست یعقوب را ببوسید. یعقوب او را به مال و سپاه مدد کرد، او نیز آن تاج معروف را که از ذخایر پیشینیانشان بود و همچنان در خاندان بنی عبد الحق نگهداری می‌شد به او سپرد.

هرانده در سال ۶۸۳ بمرد و پسرش سانچو به استقلال پادشاهی کرد. او هیأتی را نزد یوسف بن یعقوب به جزیرهٔ الخضراء فرستاد. و این بعد از هلاکت پدرش یعقوب بود و با او پیمان صلح بست. آنگه پیمان بشکست و طریف را در تصرف آورد، سانچو در سال ۶۹۳ بمرد و پسرش هرانده به جای او نشست. او نیز در سال ۷۱۲ بمرد و پسر خردسالش پدرو [۲] به جایش نشست. نخست برخی از زعمای دولت او را در کنف حمایت خود گرفتند و پس از چندی خود زمام امور خویش را به دست گرفت و به سوی سلطان ابو الحسن که در سال ۷۵۱ طریف را محاصره کرده بود، لشکر برد. پس، در طاعون بزرگی که پدید آمده بود، به هلاکت رسید. پس از او پسرش پدر و امارت یافت خویشاوندش قمط (قومس کنت) برشلونه بود.

پدرو چند بار بر سر او لشکر کشید و بر بسیاری از اعمالش مستولی شد و بلنسیه را بارها محاصره نمود. در سال ۷۷۸ پیروزی نصیب کنت شد و بر بلاد قشتاله مستولی گردید. امم مسیحی به سبب سوء سیاست پدرو و تندخویی‌اش از او ملول شده بودند، همگان بر سر او تاختند.

پدر و به فرنگان که در آن سوی قشتاله بودند، از جوف تا حدود برطانیه، تا سواحل دریای سبز و جزیره قدوج، پیوست. پادشاه بزرگشان بلنس غالس (؟) بود و او نیز به یاری‌اش برخاست.

---

[۱] متن: ارغون.
[۲] متن: پطره.

وی با سپاهی بسیار بیامد و قشتاله و فرنتیره را بگرفت. سپاهیانی که به یاری‌اش آمده بودند پس از آنکه دچار وبایی صعب شدند و بسیاری از آنان به هلاکت رسیدند، باز گردیدند.

آنگاه میان پدرو و برادرش کنت جنگ افتاد و کنت بر او پیروز گردید. پدرو از او بگریخت و به یکی از دژها پناه برد. کنت به نبرد او رفت، نزدیک بود بر او چیره گردد که پدرو به یکی از زعمای لشکرش در نهان کس فرستاد که می‌خواهد به او پناهنده شود، او نیز اجابت کرد. این راز فاش شد و کنت به خانه آن زعیم درآمد و پدرو را به قتل رسانید. این واقعه در سال ۷۷۲ اتفاق افتاد.

پس از کشته شدن پدرو، کنت بر سراسر کشور بنی الفونسو غلبه یافت و فرزند برادر خود پدرو را از قرمونه براند. او پس از کشته شدن پدرش با وزیر خود به آنجا پناه برده بود. نام این وزیر مارتن لوبث [۱] بود.

چون بر سرزمین قشتاله دست یافت، بلنس غالس (؟) پادشاه فرنگ با پسری که از دختر پدرو داشت به منازعه او برخاست و این عادت عجم است که پسر دختر را سزاوار پادشاهی می‌دانند. پس میانشان نبرد افتاد و این امر آنان را به خود مشغول داشت و از مسلمانان غافل گردیدند. مسلمانان نیز از پرداخت جزیه‌ای که پیش از این می‌پرداختند، سر باززدند.

این کنت در سال ۷۸۱ بمرد و پسرش سانچو به جای او نشست. پسر دیگرش به غرناطه گریخت. سپس به نواحی قشتاله باز گردید و این امر تا به امروز همچنان ادامه دارد. و چون با الفونسو ریموندیس پادشاه فرنگان در کشمکش هستند، فعلا آسیبشان از مسلمانان به دور است. و الله من ورائهم محیط.

اما پادشاه پرتغال در ناحیه اشبونه است در غرب اندلس. کشور او کوچک است و از اعمال جلیقیه. پادشاه آن امروز مردی صاحب جاه است و نسب به الفونسو می‌رساند و من نمی‌دانم چگونه نسب خود را به او متصل می‌سازد.

اما پادشاه برشلونه در جانب شرقی اندلس است. کشورش پهناور و شامل برشلونه و آراگون و شاطبه و سرقسطه و بلنسیه و جزیره دانیه و میورقه و منورقه است. نسب ایشان به فرنگان می‌رسد و سیاق خبر از آنجاست که ابن حیان می‌گوید که گوتهایی که در اندلس بوده‌اند، در ایام قدیم در کشور فرنگان بوده‌اند.

برشلونه از ممالک و اعمال فرنگان بود چون خداوند اسلام را آورد و فتح اندلس پیش آمد فرنگان از یاری گوتها دست برداشتند و چون حکومت گوتها در آن ناحیه منقرض گردید، مسلمانان به فرنگ رفتند و آنان را از برشلونه راندند و آنجا را تصرف کردند. سپس از دربها که در آن سوی برشلونه بود گذشتند و به بر کبیر در آمدند و یکی از قواعد آن،

---

[۱] متن: مرتین لبس.

جزیره اربونه و متعلقات آن را تصرف نمودند.

چون دولت اموی در مشرق منقرض شد و دولت عباسی روی کار آمد، این امر سبب ضعف عرب در اندلس گردید. فرنگان فرصت را مغتنم شمردند و بلاد از دست رفته خود را تا برشلونه باز پس گرفتند. و این در سال ۲۰۰ هجری بود و یکی را از سوی خود بر آن امارت دادند و امور آن به پادشاه روم تفویض گردید و او شارل [۱] بزرگ و از جباران بود.

آنگاه به سبب اختلاف و همچشمی و رقابت روی به ضعف نهادند، چنانکه مسلمین بدان گرفتار آمدند و هر امیر ناحیه‌ای را در تصرف خود آورد پس ملوک برشلونه نیز در ناحیه خود مستقل شدند.

ملوک بنی امیه در آغاز دولتشان همواره با آنان پیمانهای مودت و صلح می‌بستند، زیرا از رومیان بیم داشتند و نیز از پادشاه قسطنطینیه که مبادا به یاری مردم برشلونه بر خیزد. چون دولت منصور بن ابی عامر روی کار آمد، منصور عازم غزو آن بلاد گردید و در سراسر آن کشتار و تاراج بسیار به راه انداخت. برشلونه را بگرفت و خراب کرد و مردمش را به بلاده‌ای سخت دچار گردانید. در آن ایام پادشاهشان بردویل بود و برخورد منصور با او چون برخوردش با دیگر ملوک مسیحی بود.

چون بردویل هلاک شد، پسرانش فلبه (؟) و ریند (؟) و او منقود (؟) به جای او ماندند. او منقود پیمان صلحی را که میان او و عبد الملک بن منصور بود، بشکست. عبد الملک به جنگ او رفت و در یکی از ثغورش او را به صلح بگرفت. آنگاه فتنه بربرها پیش آمد.

او منقود (؟) در آن فتنه حاضر شد و در سال ۴۰۰ در جنگ با بربر کشته شد و بوهموند به انفراد بر برشلونه حکم می‌راند، تا سال ۴۱۰ که به هلاکت رسید. پس از او پسرش یلتنفیر (؟) به پادشاهی رسید ولی در کفالت مادرش بود. این زن با یحیی بن منذر از ملوک الطوائف جنگ کرد و نیز همان بود که بر ثغر طرطوشه غلبه یافت. پادشاهی پس از بوهموند در اعقابش ماند.

در اواخر دولت موحدان پادشاهشان جامعه (؟) پسر پدرو پسر الفونسو پسر ریند بود و او بود که بلنسیه را باز پس ستد. در این عهد نام پادشاهشان پدرو است. و من نمی‌دانم که چگونه نسبش به قومس می‌پیوندد. پس از بیست سال که از این قرن می‌گذرد، هنوز زنده است و چون سالخورده شده پسرش بر او چیرگی دارد. و الله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

---

[۱] متن: قارله.

اخبار کارگزاران دولت عباسی که عرب بودند و در نواحی حکم می‌راندند نخست بنی الاغلب والیان افریقیه و آغاز کار و سرانجامشان

آنگاه که در خلافت عثمان بن عفان (رض) سخن می‌گفتیم، از فتح افریقیه به دست عبد الله- بن سعد بن ابی سرح سخن آوردیم و گفتیم که چگونه با بیست هزار از صحابه و بزرگان عرب بدان سو راند و جماعات مسیحیانی را که در آن سامان بودند، از فرنگان و رومیان و بربر درهم شکست و سبیطله مرکز کشورشان را ویران نمود و اموالشان را به غارت برد و زنان و دخترانشان را برده ساخت و جمعشان را پراکنده نمود و سراسر افریقیه را زیر سم اسبان عرب درنوردید و از کافران بسیاری را بکشت و اسیر کرد تا آنجا که مردم افریقیه از عبد الله بن سعد- بن ابی سرح خواستار آن شدند که سیصد قنطار زر بستاند و اعراب را به دیار خود برد. او نیز چنین کرد و در سال ۲۷ به مصر باز گردید.

معاویهٔ بن حدیج

آنگاه معاویهٔ بن ابی سفیان، معاویهٔ بن حدیج [۱] السکونی را در سال ۳۴ به غزای افریقیه فرستاد، او عامل مصر بود. از مصر در حرکت آمد و در جلولای افریقیه نبرد آغاز کرد. از سوی قیصر روم از قسطنطینیه برای افریقیه مدد رسید و ابن حدیج آن سپاه را در ناحیه قصر الاحمر شکست داد و جلولا را بگشود و غنایم بسیار به چنگ آورد و بسیاری را نیز بکشت و باز گردید.

عقبهٔ بن نافع

آنگاه معاویه به سال ۴۵ عقبهٔ بن نافع بن عبد قیس [۲] الفهری را امارت افریقیه داد و معاویهٔ بن حدیج را به مصر فرا خواند. عقبهٔ بن نافع شهر قیروان را بنا نمود و با بربر نبرد کرد و به سرزمینشان وارد گردید.

ابو المهاجر

[در سال ۵۵] معاویهٔ بن ابی سفیان، مسلمهٔ بن مخلد را امارت مصر داد و عقبه را عزل نمود و ابو المهاجر دینار را که از موالی او بود به افریقیه فرستاد. ابو المهاجر دینار به غزای مغرب رفت و تا تلمسان براند و قیروان را که عقبه بنا کرده

---

[۱] متن: خدیج. [۲] متن: عبد الله بن قیس.

بود، ویران ساخت و عقبه را به وجهی ناشایست از آنجا عزل کرد. کسیلهٔ الاوربی را پس از نبردی که بر او پیروز شد، مسلمان کرد.

عقبهٔ بن نافع (بار دوم)

چون یزید بن معاویه به خلافت نشست، به سال ۶۲ بار دیگر عقبهٔ بن نافع به افریقیهٔ باز گشت. بربرها از اسلام باز می‌گشتند. عقبهٔ بن نافع بر سرشان لشکر کشید و بر مقدمه، زهیر بن- قیس البلوی را بفرستاد. رومیان و فرنگان از او بگریختند او نیز دژهایشان را چون ممس [۱] و باغایه و اوذنه که مرکز زاب بود، پس از نبردی با پادشاهان بربر فتح کرد، و آن پادشاهان را منهزم ساخت و اموالشان را به غنیمت گرفت. آنگاه ابو المهاجر را بگرفت و به زندان کرد و او همچنان در زندانش بماند. پس عازم طنجه شد. یولیان [۲] پادشاه غماره و صاحب طنجه سر به فرمان او آورد و هدایای بزرگ تقدیم داشت و او را به بلاد بربر در مغرب، چون و لیلی، مصامده وسوس رهبری نمود. اینان بر دین مجوس بودند نه دین مسیح. عقبه همچنان پیش می‌تاخت و غنایم و اسیران می‌گرفت و کشتار می‌کرد تا به سوس رسید. با مسوفه از ملثمین- در آن سوی سوس- جنگید، تا به دریای محیط رسید و از آنجا بازگشت. آنگاه سپاهیان خود را اجازت داد که به قیروان روند.

کسیله پادشاه اوربه [۳] و برانس- از بربر- از اینکه عقبهٔ بن نافع او را در بند داشته بود و با او به زشتی رفتار می‌کرد، سخت کینه‌اش را به دل داشت. گویند هر روز او را فرمان می‌داد تا گوسفندانی را که برای آشپزخانه‌اش می‌کشتند پوست بکند. روزی کسیله فرصتی یافت و به میان قوم خود رفت، آنان نیز در تهودا راه بر عقبه گرفتند و او را با سیصد تن از بزرگان صحابه و تابعین کشتند. در این واقعه محمد بن اوس الانصاری با جماعتی اسیر گردید. صاحب قفصه آنان را از اسارت برهانید و با زن و فرزندشان به قیروان فرستاد.

زهیر بن قیس البلوی به قیروان بازگشت و آهنگ نبرد بربر نمود. حنش بن عبد الله- الصنعانی با او، مخالفت ورزید و به سوی مصر در حرکت آمد. زهیر نیز مجبور شد با آنان باز گردد، وی بیامد تا به برقه رسید و در آنجا آماده نبرد ماند. آنان که در قیروان بودند از کسیله امان خواستند امانشان داد و به قیروان در آمد، مردم نیز به فرمان او در آمدند.

---

[۱] متن: میس. [۲] متن: بلبان. [۳] متن: اروبه.

زهیر بن قیس البلوی

چون عبد الملک بن مروان به خلافت رسید، زهیر بن قیس البلوی در برقه بود. عبد الملک برای او مدد فرستاد و گفت به نبرد بربر رود. زهیر بن قیس در سال ۶۷ سپاه خویش را در حرکت آورد و به افریقیه داخل گردید. کسیله در ممس [۱] با او روبرو گردید- در نواحی قیروان. پس از نبردی سخت زهیر او را شکست داد و بکشت. در این نبرد بسیاری از اشراف و رجال بربر کشته شدند. پس زهیر به مشرق راند، او را به فرمانروایی چندان دلبستگی نبود، می‌گفت که من برای جهاد به افریقیه آمده‌ام و بیم آن دارم که به دنیا بگروم. زهیر عازم مصر شد. در سواحل برقه، کشتیهای جنگی فرمانروای قسطنطینیه که به جنگ او می‌آمدند، راه بر او گرفتند.

زهیر در این نبرد به قتل رسید. خدایش بیامرزاد.

حسان بن النعمان الغسانی

عبد الملک بن مروان پس از کشتن عبد الله بن زبیر و خالی شدن عرصه ملک از مخالفان، حسان بن النعمان الغسانی را به غزای افریقیه فرستاد و او را با گسیل داشتن سپاه مدد رسانید.

او قرطاجنه را به جنگ بگشود و ویران ساخت و هر کس از روم و فرنگ که در آنجا بود به صقلیه و اندلس گریخت، سپس در صطفوره و بنزرت گرد آمدند. حسان بن النعمان بار دیگر آنان را شکست داد. باقیمانده سپاه خود را به باجه و بونه افکندند و در آن حصار گرفتند.

حسان سپس بر سر کاهنه ملکه جبال اوراس لشکر برد. و او در آن روزگاران بزرگترین پادشاهان بربر بود. حسان با او جنگ آغاز کرد، مسلمانان شکست خوردند و جماعتی از ایشان به اسارت افتادند ولی کاهنه همه اسیران را از بند برهانید جز خالد پسر یزید القیسی که او را نزد خود نگهداشت و با فرزند خود شیرش داد و آن دو را برادر نمود.

عربها از افریقیه خارج شدند. حسان به برقه رسید. در این حال نامه عبد الملک بن مروان بیامد که در همانجای مقام کند تا او را مدد رسد.

در سال ۷۴ مدد برسید و او بار دیگر به افریقیه روان شد. آنگاه نزد خالد بن یزید در نهان کس فرستاد و او را وعده امارت داد، خالد نیز او را از اسرار نهان دولت کاهنه آگاه و به جنگ با او ترغیبش نمود. چون میان دو سپاه نبرد در

---

[۱] متن: میس.

گرفت کاهنه به دست حسان کشته شد. حسان جبل او راس و همه متعلقات آن را گرفت، و آن نواحی را زیر پی سپرد و به قیروان بازگشت و بربر را امان داد و بر آنان و نیز رومیان و فرنگان که در آنجا بودند، خراج نهاد و مقرر نمود که همواره دوازده هزار تن از بربرها همراه او باشند و در جنگهایش شرکت جویند. آنگاه یکی از افراد سپاه خود را به نام صالح فرمانروای افریقیه ساخت.

موسی بن نصیر

چون ولید بن عبد الملک به خلافت نشست، نزد عم خود عبد الله و به قولی عبد العزیز والی مصر نامه نوشت که موسی بن نصیر را به افریقیه فرستد. پدرش نصیر از افراد حرس معاویه بود. عبد الله موسی را به افریقیه فرستاد، موسی به قیروان آمد. صالح خلیفه حسان بن النعمان در قیروان بود و دید که بربرها طمع در بلاد اطراف بسته‌اند.

موسی بن نصیر پسر خود عبد الله را از دریا به سوی جزیره میورقه فرستاد، او برفت و با غنایم و اسیران بسیار بیامد. سپس او را به جای دیگر روان نمود و پسر دیگر خود مروان را به سوی دیگر گسیل داشت، او نیز با غنایم و خیل اسیران باز گردید. گویند خمس غنایم هفتاد هزار برده بود.

سپس موسی بن نصیر خود به غزای طنجه رفت و درعه را بگشود و صحرای تاناقللت را تسخیر کرد، آنگاه پسر خود را به سوس فرستاد، بربرها به حکم او گردن نهادند. او از مصمودیان گروگانهایی گرفت و به طنجه آورد. این واقعه در سال ۸۸ بود. موسی بن نصیر، طارق بن زیاد اللیثی را امارت سرزمینهای مفتوحه داد و طارق قدم به خاک اندلس نهاد.

یولیان پادشاه غماره، طارق را به گرفتن اندلس ترغیب نمود. فتح اندلس در سال ۹۰ واقع شد. موسی بن نصیر از پی طارق به اندلس راند و آن فتح را کامل نمود و ما خبر آن را آوردیم. پس موسی به سوی شرق در حرکت آمد و پسر خود عبد الله را در افریقیه نهاد و عبد العزیز پسر دیگر خود را در اندلس.

در این احوال، ولید بن عبد الملک بمرد و در سال ۹۶ پسرش سلیمان به خلافت نشست.

او بر موسی خشم گرفت و به زندانش افکند.

محمد بن یزید

سلیمان چون موسی بن نصیر را به زندان کرد، پسرش عبد الله را نیز از افریقیه عزل نمود و به جای او محمد بن یزید از موالی قریش را به آن سامان فرستاد. محمد بن یزید تا پایان حیات سلیمان در آنجا بود.

اسماعيل بن ابى المهاجر

پس از مرگ سليمان بن عبد الملک، عمر بن عبد العزيز، اسماعيل بن اسماعيل بن عبد الله- بن ابى المهاجر را امارت افريقيه داد. او مردى نيک سيرت بود و همه بربرها در زمان او اسلام آوردند.

يزيد بن ابى مسلم

چون يزيد بن عبد الملک بن خلافت نشست، يزيد بن ابى مسلم از موالى حجاج بن يوسف را امارت افريقيه داد. او در سال ۱۰۱ به افريقيه رفت و با بربرها روشى ناپسند در پيش گرفت، و بر همه کسانى که از اهل ذمه، اسلام مى‌آوردند جزيه نهاد زيرا حجاج در عراق چنين کرده بود. هنوز يک ماه از امارتش نگذشته بود که بربرها او را کشتند و بار ديگر به محمد- بن يزيد از موالى انصار، که پيش از اسماعيل بن ابى المهاجر در آنجا فرمان مى‌راند، گرايش يافتند، و نسبت به يزيد بن عبد الملک اظهار طاعت نمودند و از قتل يزيد بن ابى مسلم پوزش طلبيدند. يزيد بن عبد الملک نيز رضا داد و محمد بن يزيد را بر عملش باقى گذارد.

بشر بن صفوان الکلبى

آنگاه بشر بن صفوان الکلبى امارت افريقيه يافت. به سال ۱۰۳ به آن سرزمين آمد و سراسر اندلس را آرامش بخشيد و خود در سال ۱۰۹ به غزاى صقليه رفت و به هنگام بازگشت بمرد.

عبيدة بن عبد الرحمان

هشام بن عبد الملک، بشر بن صفوان را از افريقيه عزل نمود و به جاى او عبيدة بن- عبد الرحمان السلمى را امارت داد. او برادر زاده ابو الاعور بود. عبيده به سال ۱۱۰ به افريقيه رفت.

عبيد الله بن الحبحاب

هشام بن عبد الملک، عبيدة بن عبد الرحمان را عزل کرد و عبيد الله بن الحبحاب را که از موالى بنى سلول بود به افريقيه فرستاد. او والى مصر بود، هشام فرمان داد که به افريقيه برود. عبيده پسرش ابو القاسم را به جاى خود در مصر نهاد و به سال ۱۱۴ به افريقيه رفت و مسجد جامع تونس را بنا کرد و کارگاهى براى ساختن کشتيهاى جنگى

ترتیب داد. پسر خود اسماعیل را به طنجه فرستاد و عمر بن عبد الله [۱] المرادی را همراه او نمود و عقبهٔ بن- الحجاج القیسی را امارت اندلس داد و حبیب بن ابی عبیدهٔ بن عقبهٔ بن نافع را به غزای مغرب گسیل داشت و او تا سوس الاقصی و سرزمین سیاهان پیش رفت و غنایم بسیار از زر و سیم و بردگان به چنگ آورد و همه بلاد مغرب و بلاد بربر را زیر پی درنوردید و باز گردید.

عبید الله بن الحبحاب بار دیگر حبیب بن ابی عبیده را از راه دریا به غزا فرستاد. حبیب این بار در سال ۱۲۲ به صقلیه لشکر کشید. این بار عبد الرحمان بن حبیب نیز با او بود. او به سرقوسه بزرگترین شهر صقلیه لشکر کشید و بر مردم شهر جزیه نهاد و در دیگر جایهای جزیره کشتار بسیار کرد.

عمر [۲] بن عبد الله المرادی در طنجه به آزار بربرها پرداخت و می‌خواست، بدین پندار که اراضی بربر فیئ است، بر آن خمس ببندد. این بود که همگان عزم خروج کردند و چون خبر یافتند که لشکرها با حبیب بن ابی عبیده به صقلیه رفته است، میسرهٔ المدغوری [۳] دعوت خوارج صفریه آشکار نمود و با یاران خود به طنجه راند و عمر بن عبد الله را بکشت و شهر را در تصرف آورد. بربرها نیز پذیرا شدند و با او بیعت کردند و امیر المؤمنین خطابش کردند و سخنان و عقاید او در میان همه قبایل بربر شایع گردید.

عبید الله بن الحبحاب، خالد بن حبیب الفهری را با جماعتی که از سپاهیان در شهر مانده بودند به جنگ میسرهٔ المدغوری فرستاد. آنگاه حبیب بن ابی عبیده همه سپاهیانش را از صقلیه فرا خواند و از پی خالد روان نمود. در ناحیه طنجه، میسره و بربرها راه بر او بگرفتند و نبردی سخت بر پا شد. سپس دو سپاه از یک دیگر جدا شدند و میسره به طنجه باز گردید ولی بربرها را رفتار بد او خوش نیامد و کشتندش. آنگاه خالد بن حمید الزناتی را بر خود امیر ساختند و گرد او جمع شدند.

خالد بن حبیب الفهری با سپاهیان عرب و لشکری که هشام فرستاده بود به جنگ حمید الزناتی رفت. سپاه خالد بن حبیب منهزم گردید. خالد و جماعتی از اعراب کشته شدند.

این جنگ را بدین سبب غزوهٔ الاشراف نامیدند.

آنگاه سراسر افریقیه بر عبید الله بن الحبحاب بشورید و خبر به اندلس رسید. در آنجا نیز عامل او عقبهٔ بن الحجاج را عزل کردند و عبد الملک بن قطن را- چنانکه گذشت- به جای او برگزیدند.

---

[۱] متن: عبید الله. [۲] متن: محمد. [۳] متن: المظفری.

کلثوم بن عیاض

چون هشام بن عبد الملک را خبر دادند که سپاهیانش در مغرب منهزم شده‌اند، عبید الله بن الحبحاب را نکوهش کرد و از افریقیه فرا خواند و به سال ۱۲۳ کلثوم بن عیاض را به افریقیه فرستاد و بر مقدمه، بلج [۱] بن بشر القشیری را روان داشت. بلج با مردم قیروان رفتاری ناپسند در پیش گرفت. اینان به حبیب بن ابی عبیده که در تلمسان بود و با بربرها دل یکی داشت، شکایت بردند. او نیز نامه‌ای به کلثوم بن عیاض نوشت و او را از عواقب اعمال بلج بر حذر داشت و تهدیدش کرد. کلثوم بن عیاض پوزش طلبید و او را عزل کرد و خود برفت و عبد الرحمان بن عقبه را به جای خود به قیروان نهاد و از راه سبیبه پیش رفت تا به تلمسان رسید، در آنجا با حبیب بن ابی عبیده رو به رو شد. میانشان نبرد در گرفت، سپس آشتی کردند و هر دو به مستقر خویش باز گردیدند. بربرها در وادی طنجه معروف به وادی سبو [۲] راه بر آنان گرفتند، بلج که بر مقدمه بود شکست خورد و نزد کلثوم باز گردید. چون جنگ سخت شد، یاران کلثوم پایداری نتوانستند، پشت بدادند. کلثوم بن عیاض و حبیب بن ابی عبیده کشته شدند و بسیاری از سپاهیان به هلاکت رسیدند. شامیان به سبته در آمدند و در آنجا حصار گرفتند. بربرها آنان را به محاصره افکندند. محاصره‌شدگان نزد عبد الملک بن قطن، امیر اندلس کس فرستادند و اجازت خواستند که خود را به سرزمین اندلس برسانند. او نیز بدان شرط که پیش از یک سال در آن سرزمین درنگ نکنند، اجازت داد. ولی اینان عبد الملک بن- قطن را کشتند و بلج اندلس را در تصرف آورد.

ماجرای عبد الرحمان بن حبیب

عبد الرحمان بن حبیب بن ابی عبیدهٔ بن عقبهٔ بن نافع، چون پدرش حبیب بن ابی عبیده با کلثوم بن عیاض کشته شد و بلج به اندلس رفت و آنجا را در تصرف آورد، او نیز راهی اندلس شد و آهنگ تسخیر آن نمود. چون ابو الخطار از سوی حنظلهٔ بن صفوان به اندلس آمد، عبد الرحمان بن حبیب نومید شد و به سال ۱۲۶ به تونس باز گردید. در این احوال هشام- بن عبد الملک بمرد و ولید بن یزید به جایش نشست. عبد الرحمان بن حبیب مردم را به خود دعوت کرد و به قیروان رفت. حنظله از قتال با او باز ایستاد و چندین تن از وجوه لشکر را نزد او فرستاد. عبد الرحمان بن حبیب فرصت را غنیمت شمرد و ایشان را در بند نمود و تا سپاهیانشان را از جنگ باز دارد، به شتاب خویش در افزود تا به قیروان رسید. حنظله به افریقیه در حرکت آمد و به سال ۱۲۷ راهی مشرق شد و عبد الرحمان به استقلال در افریقیه به حکومت پرداخت.

---

[۱] متن: بلخ. [۲] متن: سو.

چون مروان بن محمد بن خلافت رسید، امارت افریقیه را به عبد الرحمان داد ولی از هر سو خوارج بر او شوریدند. چنانکه [ابو عطاف] عمران بن عطاف [۱] الازدی در طیفاس [۲] و عروهٔ بن- الولید الصغری در تونس و ثابت الصنهاجی در باجه و عبد الجبار بن الحارث الاباضی در طرابلس سر بر داشتند.

عبد الرحمان بن حبیب در سال ۱۳۱ به جنگ خوارج رفت و بر آنان پیروز شد و با برادر عمران بن عطاف، الیاس بن عطاف نبرد کرد و او را منهزم ساخت و بکشت. سپس به سوی عروهٔ بن الولید به تونس لشکر کشید او را نیز به قتل آورد و به ماجرای خوارج پایان داد.

عبد الرحمان بن حبیب به جنگ جماعاتی از بربر که از نواحی تلمسان بودند، لشکر برد و بر آنان پیروز گردید و باز گشت، سپس سپاهی بسیج کرد و از دریا به صقلیه برد و سپاهی به سردانیه فرستاد و از مسیحیان کشتار بسیار کرد تا جز به گردن گرفتند.

چون دولت اموی زایل گردید و دولت عباسی بر سر کار آمد، عبد الرحمان فرمانبرداری خویش را به سفاح اعلام داشت و پس از او دست ارادت به ابو جعفر المنصور داد. بسیاری از بنی امیه به افریقیه گریختند و از آن جمله بودند، عاص [۳] و عبد المؤمن پسران ولید بن یزید، دختر عمشان نیز همراهشان بود. عبد الرحمان بن حبیب او را به عقد برادر خود الیاس در آورد.

بعضی، از این دو برادر نزد عبد الرحمان بن حبیب سعایت کردند که آهنگ خلافت دارند، عبد الرحمان نیز هر دو را بکشت. دختر عمشان اندوهگین شد، شوهر خود الیاس، برادر عبد الرحمان را علیه او بر انگیخت و خواست که در کار او فساد کند. عبد الرحمان نزد ابو جعفر- المنصور هدیه‌ای ناچیز فرستاده بود. الیاس برفت تا عذر آورد ولی سخن به درست ادا نکرد و منصور بر آشفت و نامه‌ای همه تهدید به او نوشت و نیز خلعتی [سیاه که شعار بنی عباس بود] برایش فرستاد. عبد الرحمان نیز عصیان آغاز کرد و خلعت منصور را بر منبر بدرید.

برادرش الیاس که مترصد چنین فرصتی بود با سران سپاه همدست شد و علیه او برخاست و بار دیگر به دعوت منصور بازگشت.

برادر دیگرش عبد الوارث نیز در برانداختن او با الیاس همدست شده بود. عبد الرحمان از این راز آگاه شد و الیاس را به تونس فرستاد. الیاس به وداع او آمد و عبد الوارث نیز در کنارش بود، پس هر دو با برادر خود عبد الرحمان در آویختند و بکشتندش. این واقعه در سال ۱۳۷اتفاق افتاد. مدت امارت عبد الرحمان ده سال بود.

---

[۱] متن: عمر بن عطاب. [۲] متن: طبیناش. [۳] متن: قاضی.

حبیب بن عبد الرحمان بن حبیب

چون عبد الرحمان بن حبیب کشته شد، پسرش حبیب بن عبد الرحمان نجات یافت و به تونس رفت. دشمنان آهنگ دستگیری او را داشتند و درهای قصر را گرفته بودند تا نگریزد، ولی بر او ظفر نیافتند. عمش ابراهیم بن حبیب در تونس بود و حبیب بن عبد الرحمان نزد او رفت. الیاس از پی او روان شد و مدتی دراز میان دو طرف جنگ در گرفت، عاقبت صلح کردند بدین شرط که قفصه و قسطیله و نفزاوه [۱] از آن حبیب و تونس و صطفوره [۲] و تبرزو (؟) (شاید بنزرت) و جزیره از آن عمران [برادر الیاس] و باقی افریقیه از آن الیاس باشد. این پیمان در سال ۱۳۸ به پایان آمد و حبیب به متصرفات خود رفت و الیاس با برادرش عمران راهی تونس شدند ولی الیاس به عمران غدر کرد و او را با جماعتی از اشراف که با او بودند بکشت و به قیروان باز گشت. آنگاه مراتب فرمانبرداری خویش را به وسیله عبد الرحمان بن- زیاد بن انعم، قاضی افریقیه، به ابو جعفر المنصور اعلام داشت.

آنگاه حبیب بن عبد الرحمان بن حبیب به تونس رفت و آنجا را بگرفت. عمش الیاس به جنگ او آمد ولی حبیب از آن سو به قیروان در آمد و زندانها را بشکست و زندانیان را آزاد نمود. الیاس به طلب او باز گردید ولی بسیاری از یاران او به حبیب گرویدند. چون رو به روی یک دیگر ایستادند، حبیب او را به مبارزت طلبید و بکشتش و بار دیگر به قیروان داخل شد و در سال ۱۳۸ آنجا را از آن خود نمود. عم دیگرش عبد الوارث خود را به میان ورفجومه [۳] از قبایل بربر انداخت. سرور این قبیله در این ایام عاصم بن جمیل کاهنی بود که دعوی پیامبری داشت، وی عبد الوارث را پناه داد. حبیب به جنگ او لشکر کشید و شکست خورد و به قابس گریخت. کار عاصم بن جمیل بالا گرفت. اعرابی که در قیروان بودند به عاصم نامه نوشتند و او را به امارت خود فرا خواندند و سوگندش دادند که از آنان حمایت کند و به نام ابو جعفر المنصور خطبه بخواند ولی او این خواستها را اجابت نکرد و با مردم قیروان به جنگ پرداخت و در این جنگ شکستشان داد و شهر را تاراج نمود و مساجد را فرو کوبید و اهانتها کرد. آنگاه بر سر حبیب بن عبد الرحمان که در قابس بود، لشکر کشید و پس از جنگی او را درهم شکست و جماعتی از یارانش را بکشت.

پس از حبیب، عبد الملک [بن ابی جعده] امور ورفجومه و قیروان را به دست گرفت و در سال ۱۴۰ عاصم بن جمیل را بکشت.

مدت امارت الیاس بر افریقیه یک سال و نیم، و امارت حبیب سه سال بود.

---

[۱] متن: نغراوه. [۲] متن: صطغوره. [۳] متن: و ربجومه.

عبد الملک بن ابی جعده ورفجومی

چون عبد الملک بن ابی جعده [۱]، حبیب بن عبد الرحمان را بکشت با قبایل ورفجومه به قیروان باز گشت و آنجا را در تصرف آورد. ورفجومه بر افریقیه مسلط شدند و در قیروان دست به ستم گشودند و عاصم بن جمیل خود از آنان بدتر بود. مردم قیروان تا جان خویش برهانند به اطراف پراکنده شدند و این خبر در همه جا شایع شد. در نواحی طرابلس عبد الاعلی بن- السمح المعافری [۲] که از خوارج اباضی بود، از اعمال عاصم بن جمیل ورفجومه بر آشفت و طرابلس را بگرفت.

عبد الاعلی بن السمح المعافری

چون ابو الخطاب عبد الاعلی بن السمح، شهر طرابلس را تصرف کرد، عبد الملک بن ابی- جعده در سال ۱۴۱ سپاهی به جنگ او فرستاد. ابو الخطاب با این سپاه رو به رو شد و آن را شکست داد. بسیاری را بکشت و تا قیروان از پی آنان براند و شهر را نیز تسخیر نمود و قبایل ورفجومه را از آنجا براند. سپس عبد الرحمان بن رستم را به امارت شهر نهاد و خود به طرابلس رفت تا با لشکری که از سوی ابی جعفر المنصور می‌آمد به مقابله پردازد.

محمد بن الاشعث الخزاعی

ابو جعفر المنصور چون از اوضاع آشفته و پر فتنه افریقیه و تسلط قبایل ورفجومه بر قیروان مطلع گردید و مردانی از آن سرزمین نزد او آمدند و از ستمی که از ورفجومه بر آنان رفته شکایت کردند و دادخواهی نمودند، محمد بن الاشعث الخزاعی را بر مصر و افریقیه امارت داد.

او ابو الاحوص عمرو بن الاحوص العجلی را بر مقدمه به افریقیه فرستاد. ابو الخطاب عبد الاعلی در سرت با او رو به رو شد. سپاه عبد الاعلی سپاهی بزرگ بود، ابو الاحوص شکست خورد. پس محمد بن الاشعث الخزاعی خود با سپاهی گران راهی نبرد گردید و اغلب بن سالم بن عقال بن- خفاجهٔ بن سوادهٔ التمیمی نیز با او بود. این بار نیز در سرت میان دو سپاه نبرد در گرفت. ابو- الخطاب منهزم شد و اکثر سپاهیانش به قتل رسیدند. این واقعه در سال ۱۴۴ بود.

خبر شکست ابو الخطاب عبد الاعلی به عبد الرحمان بن رستم که در قیروان بود رسید. او به تاهرت گریخت و در آنجا

---

[۱] متن: الجعد. [۲] متن: المغافری.

شهری ساخت و در آن فرود آمد.

ابن الاشعث طرابلس را نیز بگشود و مخارق بن غفار الطائی را بر آن امارت داد. آنگاه به اصلاح امور افریقیه پرداخت و سراسر آن را در ضبط آورد. اغلب بن سالم را بر طبنه و زاب گماشت ولی مضریان به خلاف او برخاستند و به سال ۱۴۸ از آنجا براندندش. پس از چندی ابن الاشعث به مشرق راند و عیسی بن موسی الخراسانی را که از یاران ابو مسلم خراسانی بود، بر مضریان افریقیه امارت داد.

اغلب بن سالم

ابو جعفر المنصور، اغلب بن سالم بن عقال بن خفاجۀ التمیمی را پس از محمد بن- الاشعث الخزاعی به افریقیه فرستاد با آمدن او اوضاع آرامش یافت.

در سال ۱۵۰ حسن بن حرب الکندی در قابس سر به عصیان برداشت و سپاهیان را به سوی خود کشید و به خلاف اغلب بن سالم بر انگیخت. آنگاه به قیروان آمد و آنجا را در تصرف آورد. اغلب بن سالم به قابس رفت و در سال ۱۵۰ به مقابله حسن بن حرب بیرون آمد و او را شکست داد و به سوی قیروان راند. حسن بن حرب بار دیگر حمله آغازید و در این حمله تیری بر اغلب بن سالم رسید و به قتلش آورد. یاران اغلب [۱]، مخارق [۲] بن غفار الطائی را که در طرابلس بود بر خود امیر ساختند، پس بر سپاه حسن بن حرب زدند. حسن بن حرب به تونس گریخت و از آنجا به کتامه پیوست و سواران مخارق همچنان در پی او بودند، تا پس از دو ماه به تونس باز گردید و به دست افراد سپاه کشته شد. بعضی گویند یاران اغلب بن سالم در همانجا که اغلب کشته شده بود به قتلش آوردند. از آن پس مخارق بن غفار زمام امور افریقیه را- تا آنگاه که خواهیم گفت- در دست گرفت.

عمر بن هزار مرد

چون خبر قتل اغلب بن سالم به ابو جعفر المنصور رسید، عمر بن حفص معروف به هزار مرد- از فرزندان قبیصۀ بن أبی صفره برادر مهلب- را در سال ۱۵۱ به افریقیه فرستاد. او سه سال به انتظام امور آن ناحیه پرداخت، سپس برای ساختن با روی طبنه راهی آن شهر شد و ابو حازم حبیب بن حبیب المهلبی را به جای خود در قیروان نهاد. چون برفت، بربرها در افریقیه شورش کردند و عازم قیروان شدند و با ابو حازم حبیب بن حبیب جنگ در پیوستند و او را

---

[۱] متن: ابن الاغلب. [۲] متن: مغافر.

کشتند. بربرهای اباضی در طرابلس گرد آمدند و ابو حاتم یعقوب بن حبیب- الاباضی از موالی کنده را بر خود امیر ساختند. فرمانروای طرابلس از سوی عمر بن حفص، جنید بن بشار الاسدی بود. عمر بن حفص به یاری او لشکر فرستاد و با ابو حاتم یعقوب بن حبیب به نبرد برخاست. ابو حاتم سپاهش را منهزم گردانید و در قابس به محاصره انداخت و افریقیه را از هر سو شورش در بر گرفت.

ابو حاتم سپاه به طبنه کشید و عمر بن حفص را به محاصره افکند. در میان این محاصره کنندگان، ابو قرهٔ الیعقوبی با چهل هزار تن از صفریه و عبد الرحمان بن رستم با پانزده هزار تن از اباضیه و جماعاتی دیگر از خوارج، از صنهاجه و زناته و هواره بودند. عمر بن حفص با بذل مال میانشان افتراق افکند. از جمله مالی به اصحاب ابو قره داد و آنان باز گردیدند و ابو قره خود نیز به ناچار از پی ایشان روان گردید. آنگاه لشکری به جنگ عبد الرحمان ابن رستم که در تهودا بود فرستاد- او به تاهرت گریخت و این امر سبب ضعف اباضیه در محاصره طبنه گردید و از آنجا باز پس نشستند. ابو حاتم یعقوب بن حبیب به قیروان رفت و مدت هشت ماه آنجا را در محاصره گرفت. عمر بن حفص بیامد چون ابو حاتم و یارانش از آمدند عمر بن حفص آگاه شدند، به مقابله با او رفتند. عمر بن حفص به اربس راند و از آنجا راهی تونس گردید سپس به قیروان آمد و در آنجا حصار گرفت. ابو حاتم با سپاه اباضیه از پی ایشان بیامد و شهر را محاصره کرد کرد و چندان محاصره را سخت کرد که عمر بن حفص به تنگنا افتاد و به ناچار دل بر هلاک نهاد و به جنگ بیرون رفت، و در اواخر سال ۱۵۴ به قتل رسید.

پس از قتل عمر بن حفص، برادر مادری‌اش حمید بن صخر به جایش نشست. با ابو حاتم بدان شرط صلح کرد که خود همچنان به طاعت عباسیان باقی باشد. بیشتر سپاهیان او به طبنه رفتند و ابو حاتم دروازه‌های قیروان را آتش زد و بارویش را سوراخ نمود.

یزید بن حاتم [۱] بن قبیصهٔ بن المهلب

چون خبر شورش افریقیه علیه عمر بن حفص و محاصره او در طبنه به ابو جعفر المنصور رسید، یزید بن حاتم بن قبیصهٔ بن المهلب بن ابی صفره را با شصت هزار جنگجو به یاری‌اش فرستاد. چون عمر بن حفص از آمدن یزید بن حاتم خبر یافت ننگش آمد که دیگری او را از محاصره رهانیده باشد، این بود که دل بر هلاک نهاد و به نبرد بیرون آمد تا کشته شد.

یزید بن حاتم به افریقیه آمد، در حالی که ابو حاتم حبیب بن حبیب بر آن استیلا یافته بود و چون بشنید، برای

[۱] متن: ابی حاتم.

رویارویی با او عازم طرابلس شد و عمر بن عثمان الفهری را به جای خود در قیروان نهاد. چون او برفت عمر بن عثمان عصیان آغاز کرد و اصحابش را بکشت.

مخارق بن غفار نیز خروج کرد.

ابو حاتم به قیروان باز گشت و آن دو از شهر بگریختند و به جیجل از سواحل کتامه پیوستند. ابو حاتم آنان را به حال خود گذاشت و عبد العزیز بن السبع المعافری را به جای خود در قیروان نهاد و برای رویارویی با یزید بن حاتم به طرابلس راند. ابو حاتم به کوههای نفوسه رسید، سپاهیان یزید از پی او تاختند ولی شکست خورده باز گشتند. پس از این شکست یزید خود عازم نبرد شد و پس از نبردی صعب بربرها درهم شکسته و منهزم شدند و ابو حاتم با سی هزار تن از یارانش کشته شد و یزید بن حاتم به انتقام خون عمر بن حفص همچنان تیغ در آنان نهاده بود.

آنگاه به سوی قیروان در حرکت آمد و در نیمه سال ۱۵۵ به شهر در آمد. عبد الرحمان بن حبیب- بن عبد الرحمان الفهری که با ابو حاتم یعقوب بن حبیب اباضی بود، به کتامه پیوست. یزید بن- حاتم سپاه از پی‌اش فرستاد. این سپاه عبد الرحمان بن حبیب را به محاصره افکند، سپس بر او ظفر یافت و عبد الرحمان بگریخت ولی همه کسانی که با او بودند، طعمه تیغ هلاک شدند.

یزید بن حاتم، مخارق بن غفار را به زاب فرستاد. او در طبنه فرود آمد و در نبردهایی که میان وی و بربرها در گرفت، خلق کثیری از بربرها و ورفجومه و غیر ایشان کشته شدند و این کشتارها ادامه داشت تا آنگاه که یزید بن حاتم هلاک شد. مرگ او در سال ۱۷۰ در خلافت هارون الرشید بود. پس از او پسرش داود زمام کارها را به دست گرفت. بربرها علیه او نیز خروج کردند داود نیز از آنان کشتار بسیار کرد و به قیروان باز گردید. ما به ذکر وقایع او خواهیم پرداخت.

روح بن حاتم

چون خبر مرگ یزید بن حاتم به هارون الرشید رسید، برادر او روح بن حاتم را که در فلسطین بود فرا خواند و به مرگ برادر تعزیتش گفت و امارت افریقیه را نیز به او داد. روح بن حاتم در اواسط سال ۱۷۱ به آن سامان آمد و داود بن یزید بن حاتم پسر برادرش نزد رشید رفت.

یزید بن حاتم خوارج را فرو کوفته بود و بنیانی استوار نهاده بود، چنانکه در ایام امارت روح- بن حاتم اوضاع کاملا آرام بود. روح بن حاتم با عبد الوهاب عبد الرحمان بن رستم که از وهبیه بود از در صلح در آمد.

روح بن حاتم در ماه رمضان سال ۱۷۴ بمرد. رشید در نهان منشور امارت را برای نصر- بن حبیب فرستاده بود و او از خویشاوندان این خاندان بود. او نیز زمام کارها را پس از روح بن حاتم به دست گرفت تا آنگاه که فضل بن روح به افریقیه آمد.

فضل بن روح

چون روح بن حاتم بمرد، حبیب بن نصر زمام کارها را به دست گرفت و فضل بن روح پسر روح بن حاتم به دیدار رشید آمد. رشید او را به جای پدرش امارت افریقیه داد. فضل در محرم سال ۱۷۷ به قیروان وارد شد. نخست مغیره پسر برادرش بشر بن روح را که جوانی ستیزه جو بود به تونس فرستاد. او سپاهیان را خوار داشت و چون سیرت بد خویش آشکار نمود و مردم را به سبب دوستی با حبیب بن نصر به باز خواست کشید، مردم از گردش بپراکندند.

مردم تونس از فضل خواستند که مغیره را عزل کند، ولی او بدین سخن وقعی ننهاد. مردم تونس سر به عصیان برداشتند و عبد الله بن الجارود را بر خود امیر ساختند. این عبد الله به ابن عبد ربه الانباری معروف بود. همه به او دست بیعت دادند و مغیره را اخراج نمودند.

آنگاه به فضل نامه نوشتند تا هر کس را که خود می‌خواهد بر آنان امارت دهد، او نیز امارت تونس را به پسر عمش عبد الله بن یزید بن حاتم داد.

چون عبد الله بن یزید به تونس نزدیک شد، عبد الله بن الجارود جماعتی را به پیشبازش فرستاد تا بپرسند به چه منظور می‌آید. اینان بر او دست تجاوز گشودند و او را به قتل رسانیدند تا بدین سبب به ابن الجارود خدمتی کرده باشند. ابن الجارود نیز به ناچار خلاف آشکار نمود.

کار بر انگیختن شورش را محمد بن الفارسی، از سرداران خراسانی بر عهده گرفت و به همه سرداران و کارگزاران نواحی نامه نوشت و آنان را به عصیان علیه فضل بن روح دعوت کرد. چون جماعت ابن الجارود افزون گردید، فضل به مقاتله او بیرون شد ولی از او شکست خورد و بگریخت و ابن الجارود از پی‌اش روان گردید و او را در قیروان فرو گرفت. آنگاه بر او و اهل و عیالش کسانی را بر گماشت تا او را به قابس رسانند، ولی در راه فرمان داد بازش گردانند و چون بیامد او را بکشت. این واقعه در اواسط سال ۱۷۸ بود.

پس از قتل فضل بن روح، ابن الجارود به تونس رفت. جماعتی از سپاهیان از قتل فضل به هم بر آمدند. سر دسته این قوم مالک بن المنذر بود. اینان به قیروان در آمدند و آن را در تصرف آوردند. ابن الجارود از تونس بر سرشان لشکر برد و همه را به قتل آورد. مالک- بن المنذر و جماعتی از اعیانشان را نیز بکشت. بقایای این جماعت خود را به اندلس

افکندند وصلت بن سعید را به فرماندهی خویش برگزیدند و باز به قیروان باز گشتند و افریقیه را سخت به پریشانی دچار نمودند.

هرثمة [۱] بن اعین

چون خبر کشته شدن فضل بن روح و حوادث افریقیه به هارون الرشید رسید، هرثمة بن- اعین را به جای او معین کرد و یحیی بن موسی را بدان سبب که در نظر خراسانیان مقامی ارجمند داشت، نزد ابن الجارود فرستاد، و سفارش کرد که با ابن الجارود به ملاطفت رفتار کنند. بعضی گویند یقطین بن موسی بود که ابن الجارود را به فرمانبرداری واداشت. او نیز بدان شرط که از علاء بن سعید آسوده خاطر شود، اجابت این دعوت کرد.

یقطین بن موسی دریافت که ابن الجارود قصد نیرنگ دارد، این بود که با دوست او محمد بن الفارسی باب گفتگو گشود و به دلجوییاش پرداخت و او را از ابن الجارود جدا نمود.

ابن الجارود در محرم سال ۱۷۹ از قیروان بیرون آمد تا از علاء بن سعید المهلبی بگریزد.

در این ایام هفت ماه از امارتش می‌گذشت. در راه با محمد بن الفارسی رو به رو گردید و هر دو گروه آهنگ جنگ با یک دیگر نمودند. ابن الجارود، محمد بن الفارسی را برای برخی گفتگوها به خلوت دعوت کرد و با یکی از مردانش توطئه کرده بود که چون محمد بن الفارسی در خلوت به گفتگو نشیند به ناگاه او را بکشد. او نیز بی خبر به قتلش آورد. یاران محمد بن الفارسی همه پراکنده شدند.

علاء بن سعید و یقطین بن موسی هر یک می‌کوشید که زودتر از دیگری خود را به قیروان برساند. در این مسابقه علاء بن سعید پیروز گردید بیامد و قیروان را بگرفت و جمعی از یاران ابن الجارود را بکشت. ابن الجارود نیز به هرثمة بن اعین تسلیم شد. هرثمه او را نزد هارون الرشید فرستاد و به هارون نوشت که علاء بن سعید، ابن الجارود را از قیروان بیرون رانده است. هارون الرشید فرمان داد علاء بن سعید را نزد او فرستد. هرثمة بن العین، ابن الجارود را به همراه یقطین بن موسی نزد هارون بفرستاد. هارون ابن الجارود را در بند کرد و علاء- بن سعید را نیک بنواخت. او همواره مورد الطاف خلیفه بود تا آنگاه که در مصر بمرد.

هرثمه به قیروان رفت. در سال ۱۷۹ [۲] وارد قیروان شد، مردم را امان داد و آرامش بخشید.

---

[۱] متن: خزیمه. [۲] متن: ۱۷۷.

آنگاه قصر کبیر را در منستیر یک سال پس از ورودش بنا نمود. بر طرابلس از آن سو که دریا بود بارویی بر آورد.

ابراهیم بن الاغلب عامل زاب و طبنه برای او هدایایی فرستاد. هرثمه او را بنواخت و همچنان بر امارت زاب و طبنه‌اش باقی گذاشت. او نیز به کار پرداخت و آثاری نیکو بر جای نهاد.

عیاض بن وهب الهواری و کلیب بن جمع [۱] الکلبی علیه هرثمه برخاستند و جماعاتی گرد آوردند. هرثمه یحیی بن موسی را که از سرداران خراسان بود به سرکوبی‌شان فرستاد.

یحیی آن جماعات را پراکنده ساخت و بسیاری از یاران آن دو را به قتل رسانید. و به قیروان باز گردید.

چون هرثمهٔ بن اعین افریقیه را سرزمینی پر آشوب دید و دید که هر چند گاه کسی از جایی سر به عصیان بر می‌دارد، از رشید خواست که او را از حکومت بر افریقیه معاف دارد. رشید نیز معافش داشت. هرثمه پس از دو سال و نیم که از امارتش گذشته بود، باز گردید.

محمد بن مقاتل العکی

چون هرثمه از افریقیه بازگردید، رشید یکی از بر کشیدگان خویش، محمد بن مقاتل- العکی [۲] را به آن سرزمین فرستاد. او در رمضان سال ۱۸۱ به افریقیه داخل شد. مردی بدسیرت بود، سپاهیان به خلافش برخاستند و مخلد بن مرهٔ الازدی را بر خود امیر ساختند. محمد بن مقاتل جمعی را به جنگ مخلد فرستاد، مخلد شکست خورده و کشته شد.

آنگاه تمام بن تمیم التمیمی در سال ۱۸۳ خروج کرد. مردم بر او گرد آمدند و او به قیروان رفت. محمد بن مقاتل به جنگ او بیرون آمد، ولی از تمام شکست خورده به قیروان باز گردید.

تمام از پی او روان شد و به قیروان در آمد و محمد بن مقاتل را امان داد بدان شرط که از افریقیه بیرون رود. محمد بن مقاتل به ناچار به طرابلس رفت. خبر به ابراهیم بن الاغلب رسید.

او در زاب بود، از کار محمد به خشم آمد و با یاران خود عزم قیروان کرد. تمام بن تمیم از مقابل او بگریخت و به تونس شد. ابراهیم بن الاغلب قیروان را بگرفت و محمد بن مقاتل را از طرابلس فرا خواند و بر سریر امارت قیروان نشاند. این واقعه در سال ۱۸۳اتفاق افتاد.

---

[۱] متن: جمیع. [۲] متن: الکعبی.

تمام بن تمیم با سپاهی به نبردشان آمد. ابراهیم بن الاغلب با یاران خود به جنگ او رفت و منهزمش ساخت و از پی او تا تونس براند. تمام به ناچار امان خواست، ابراهیم امانش داد و او را به قیروان آورد و به بغداد فرستاد. هارون الرشید او را بند بر نهاد.

ابراهیم بن الاغلب

چون کار بر محمد بن مقاتل قرار گرفت، مردم آن بلاد امارت او را ناخوش می‌داشتند و از ابراهیم بن الاغلب خواستند که از هارون الرشید بخواهد تا به جای محمد بن مقاتل او را امارت آن بلاد دهد. ابراهیم بن الاغلب نیز در این باب به رشید نامه نوشت که آن صد هزار دینار خراج مصر را به افریقیه واگذارد و علاوه بر آن چهل هزار دینار نیز از افریقیه روانه خواهد ساخت. چون رشید از توانگری او آگاه شد با یارانش به مشورت پرداخت. هرثمهٔ بن- اعین اشارت کرد که منشور امارت افریقیه به نام او کند. در اواسط سال ۱۸۴ فرمان برسید و ابراهیم بن الاغلب به ضبط امور پرداخت.

محمد بن مقاتل به سوی مشرق روان شد و با امارت ابراهیم بن الاغلب کار بلاد سامان یافت. او شهر عباسیه را نزدیک قیروان بنا کرد و همه متعلقات خود را بدانجا برد.

در سال ۱۸۶ حمدیس از رجال عرب در تونس به خلاف او برخاست و شعار سیاه بنی عباس را از خود دور ساخت. ابراهیم بن الاغلب، عمران بن مجالد را با سپاهی به نبرد او فرستاد.

در این نبرد حمدیس شکست خورد و نزدیک به ده هزار تن از یارانش کشته شدند.

پس از واقعه حمدیس، ابن الاغلب به تمهید اوضاع مغرب اقصی پرداخت. در این ایام دعوت علویان به وسیله ادریس بن عبد الله آشکار شده بود ولی ادریس خود وفات کرده بود و بربرها پسر خردسالش را به امامت پذیرا شده بودند و راشد غلام پدرش او را در تکفل خود می‌داشت. این پسر را نیز، نام ادریس بود. چون تن و توشی یافت و به یاری و درایت راشد کارش بالا گرفت، ابراهیم بن الاغلب با بربرها باب توطئه بگشود و برای آنان آنقدر اموال فرستاد که راشد را به قتل رسانیدند و سرش را برایش فرستادند. پس از راشد، ادریس- بن ادریس زمام امور خود را به دست بهلول بن عبد الواحد [۱] المظفر از رؤسای بربر داد. بهلول نیز در تقویت بنیان دولت ادریس سعی بلیغ می‌داشت. ابراهیم بن الاغلب نیز در نهان با او باب مراودت گشود و نامه‌های ملاطفت آمیز و هدایای کرامند فرستاد، تا آنجا که از دعوت ادریسیان روی گردانید و به عباسیان گروید. ادریس به او نامه نوشت و فرایادش آورد که او را با رسول خدا (ص)

---

[۱] متن: عبد الرحمان.

قرابت است و بدین نامه او را از خلاف باز آورد.

در سال ۱۸۹ مردم طرابلس بر ابراهیم بن الاغلب بشوریدند و عامل او سفیان بن- المهاجر را از خانه‌اش به مسجد کشیدند و بسیاری از اصحابش را به قتل آوردند. سپس او را امان دادند بدان شرط که از طرابلس خارج شود. سفیان پس از یک ماه که از حکومتش بر طرابلس رفته بود، از شهر برفت. مردم ابراهیم بن سفیان التمیمی را بر خود امیر ساختند.

ابراهیم بن الاغلب جهت گوشمال آنان سپاه به طرابلس فرستاد. یاران ابراهیم بن سفیان پراکنده شدند و سپاهیان او در شهر استقرار یافتند.

آنگاه ابراهیم بن سفیان را که این فتنه‌ها برانگیخته بود، در آخر ماه ذو الحجه همان سال بیاوردند. ابن الاغلب بر آنان ببخشود و ایشان به بلاد خود باز گشتند.

در سال ۱۹۵ عمران بن مجالد الربعی بر ابن الاغلب عصیان کرد. عمران بن مجالد در تونس بود، قریش بن التونسی نیز با او همدست گردید و شمار یارانشان افزون گشت. عمران به قیروان راند و آنجا را در تصرف آورد. قریش نیز از تونس بیامد. ابراهیم بن الاغلب فرمان داد تا گرداگرد عباسیه را خندق کنند. دشمن به محاصره‌اش افکند و محاصره یک سال تمام مدت گرفت. میان ابراهیم بن الاغلب و آنان مدتی نبرد بود. سرانجام ابراهیم پیروز گردید.

عمران بن مجالد، نزد اسد بن الفرات قاضی کس فرستاده و او را به خروج فرا خوانده بود ولی اسد سر بر تافته بود.

هارون الرشید مالی گزاف برای ابراهیم بن الاغلب گسیل داشت. او نیز مردم را دعوت کرد که بیایند تا ایشان را عطا دهد. یاران عمران بن مجالد نیز بیامدند و این امر سبب شکست در کار او گردید. به ناچار خود را به زاب رسانید و در آنجا ببود تا ابن الاغلب بمرد.

ابراهیم بن الاغلب پسر خود عبد الله بن ابراهیم را در سال ۱۹۶ به طرابلس فرستاد.

لشکریان در آنجا شورش کردند و او را در خانه‌اش به محاصره افکندند. سپس امانش دادند بدان شرط که از شهرشان بیرون رود، او نیز بیرون رفت. در خارج شهر جماعتی بر او گرد آمدند، او نیز باب عطا بگشود و بربرها از هر سو نزدش اجتماع کردند. پس عبد الله به طرابلس لشکر برد و سپاهی را که در آنجا بود بشکست و به شهر داخل گردید. پس از چندی پدر عزلش کرد و سفیان بن المضاء را به جای او فرستاد. قبیله هواره که در طرابلس بود آشوب کرد و بر سپاه سفیان بن المضاء حمله آورد، اینان بگریختند و نزد ابراهیم بن الاغلب رفتند.

او پسر خود عبد الله را با سیزده هزار سپاهی بار دیگر به طرابلس فرستاد. اینان هواره را سخت فرو کوبیدند و کشتار بسیار کردند و با روی شهر را از نو بساختند. خبر به عبد الوهاب بن- عبد الرحمان بن رستم رسید. او بربرها را گرد آورد و به طرابلس راند. عبد الله [۱] بن ابراهیم دروازه زناته را بست و تنها از دروازه هواره می‌جنگید. در این احوال خبر مرگ پدرش را آوردند او چنین مصالحه کرد که شهر و دریا از آن او باشد و اعمال طرابلس از آن عبد الوهاب و به قیروان رفت.

وفات ابراهیم بن الاغلب در ماه شوال سال ۱۹۶ بود.

ابو العباس عبد الله بن ابراهیم بن الاغلب

چون ابراهیم بن الاغلب را مرگ فرا رسید، ولایت عهد پسرش عبد الله بود. در آن هنگام عبد الله از مستقر پدر دور و در طرابلس در محاصره بربرها بود پسر دیگرش زیادة الله توصیه کرد که او را به جانشینی خود برگزیند، و ابراهیم چنان کرد و در قیروان برای زیادة الله بیعت گرفت و ماجری به عبد الله نوشت.

ابو العباس عبد الله بن ابراهیم در ماه صفر سال ۱۹۷ به قیروان آمد. زیادة الله حکومت را تسلیم او نمود، ولی زیادة الله با آنکه حکومت به برادر واگذاشته بود، رعایت حق برادر نمی‌نمود و همواره به عیبجویی و بدگویی از او می‌پرداخت.

پدرش ابراهیم بنیان ملک را آنچنان استوار نهاده بود که در ایام حکومت او هیچ فتنه‌ای پدید نیامد. گویند هلاکتش به دعای حفص بن عمر الجزری [۲] یکی از اولیاء و صالحین بود، از مردم قموده [۳] و مهریک (؟). حفص و جماعتی از صلحاء نزد او آمدند و از ستمی که بر مردم می‌رفت شکایت کردند و عبد الله به سخنشان گوش نداد. حفص چون از نزد او بیرون آمد نفرینش کرد. در همان نزدیکی قرحه‌ای در گوشش پدید آمد و در ماه ذو الحجه سال ۲۰۱ پس از پنج سال که از حکومتش رفته بود، به حیاتش پایان داد.

زیادة الله بن ابراهیم بن الاغلب

چون ابو العباس بمرد، برادرش زیادة الله زمام امور را به دست گرفت. از سوی مأمون او را منشور حکومت آمد، نوشته بود که باید در منابر خود عبد الله بن طاهر را دعا کند. زیادة الله از این سخن سخت بر آشفت و دیناری چند که سکه

---

[۱] متن: عبد الرحمن. [۲] متن: حفص بن حمید. [۳] متن: حموده.

ادریسیان بر آن نقش بود، برایش بفرستاد، و این کنایه از دگرگون ساختن دعوت عباسی بود. خویشاوندانش، چون برادرش اغلب و فرزندان برادرش ابو العباس عبد الله، یعنی ابو فخر محمد [۱] و ابو الاغلب ابراهیم و عمر از او اجازت خواستند که به حج روند، او نیز اجازت داد. آنان برفتند و حج بگزاردند و چون بیامدند در مصر اقامت گزیدند تا آنگاه که میان زیادهٔ الله و سپاهش جنگهایی در گرفت آنان را فرا خواند و برادر خود اغلب را به وزارت برگزید و از هر سو فتنه برخاست و هر رئیسی در ناحیه‌ای علم خود سری برافراشت و آن ناحیه را بگرفت. آنگاه همه روی به قیروان نهادند و زیادهٔ الله را محاصره نمودند.

سر کرده مخالفان، زیاد بن سهل معروف به ابن الصقلبیه [۲] بود. او در سال ۲۰۷ سپاهی گرد آورد و شهر باجه را محاصره نمود. سپاهی از سوی زیادهٔ الله به جنگش رفت. او را منهزم نمود و یارانش را بکشت.

آنگاه منصور الطنبدی [۳] در طنبد عصیان کرد و به تونس راند و آنجا را بگرفت. عامل تونس اسماعیل بن سالم بن سفیان [۴] بود و سفیان برادر اغلب بود. منصور الطنبدی او را به قتل آورد تا همه لشکر در فرمان او باشد.

زیادهٔ الله، سپاهی به سرداری وزیر خود غلبون که پسر عم او بود، از قیروان روان نمود.

نام غلبون، اغلب بن عبد الله بن الاغلب بود. زیادهٔ الله آنان را گفت که اگر از مصاف بگریزند، همه را خواهد کشت. قضا را منصور پیروز شد و اینان از بیم جان در افریقیه پراکنده شدند و بر باجه و جزیره و صطفوره و اربس و دیگر جایها مستولی گردیدند. اوضاع افریقیه پریشان شد، سپس همه به منصور الطنبدی گرویدند. منصور آنان را به قیروان آورد قیروان را گرفتند و زیادهٔ الله را در عباسیه- چهل روز- محاصره کردند و با روی قیروان را که زیادهٔ الله ویران کرده بود، عمارت کردند. زیادهٔ الله به جنگ بیرون آمد و پس از جنگی منصور را منهزم نمود و باروی قیروان را بار دیگر ویران ساخت و منصور به تونس رفت.

سران سپاه هر یک بر ناحیه‌ای مستولی شدند. چنانکه عامر بن نافع الازرق به سبیبه رفت. زیادهٔ الله در سال ۲۰۹ به سرداری محمد بن عبد الله بن الاغلب سپاهی به جنگ او فرستاد. عامر آن سپاه را درهم شکست و باز گشت. منصور الطنبدی به تونس بازگشت و در طاعت زیادهٔ الله از افریقیه جز قابس [۵] و ساحل دریا و طرابلس و نفزاوه هیچ نماند.

سپاهیان به زیادهٔ الله پیام دادند که او را امان می‌دهند بدان شرط که از افریقیه بیرون رود. در این احوال خبر رسید که عامر بن نافع عزم نفزاوه دارد و این امر به دعوت بربرهای نفزاوه بوده است. زیادهٔ الله دویست مرد جنگجو [به سرداری سفیان بن سواده] به مقابله او فرستاد، این گروه برفت و عامر را در قسطیلیه [۶] منهزم ساخت و باز گردید.

---

[۱] متن: ابو محمد بهر. [۲] متن: الصقلیه. [۳] متن: الترمذی.

[۴] متن: اسماعیل بن سفیان. [۵] متن: تونس. [۶] متن: قسطیله.

سپس عامر از قسطیلیه بگریخت و سفیان بر آنجا مستولی گردید و این وقایع در سال ۲۰۹ اتفاق افتاد. زیادة الله قسطیلیه [۱] و زاب و طرابلس را بار دیگر در تصرف آورد و کارش استقرار یافت.

آنگاه میان منصور الطنبدی و عامر بن نافع فتنه افتاد، زیرا منصور بر او حسد می‌برد و کینه‌اش را به دل گرفته بود. عامر سپاه را به سوی خود کشانید و منصور را در قصرش در طنبده محاصره کرد، تا او را به امان خواستن واداشت. عامر امانش داد به شرطی که به شرق رود، منصور اجابت کرد ولی از طنبده بگریخت و سپس باز گردید. عامر بار دیگر او را محاصره نمود.

این بار بر دست عبد السلام بن المفروج که از سران سپاه بود، امان طلبید. عبد السلام از عامر برایش امان گرفت، باز هم بدان شرط که به کشتی نشیند و به مشرق رود، منصور اجابت کرد.

عامر او را با چند تن از ثقات خود به تونس فرستاد و پسر خود را در باب او سفارشهایی نمود، که اگر منصور را نزد او آوردند بکشدش او نیز چنان کرد و سر او و پسرش را نزد عامر فرستاد.

عامر بن نافع در تونس بماند تا در سال ۲۱۴ بمرد.

عبد السلام بن المفرج به باجه بازگشت و در آنجا بماند تا فضل بن ابی العنبر [۲] در سال ۲۱۸ در جزیره شریک، عصیان کرد. عبد السلام بن المفرج الربعی بدو پیوست. سپاه زیادة الله به قتالشان آمد، عبد السلام در این نبرد کشته شد. فضل به شهر تونس رفت و در آنجا حصار گرفت. سپاه زیادة الله محاصره‌اش نمود تا او را فرو گرفتند و بسیاری از یارانش را کشتند، باقی نیز بگریختند تا آنگاه که زیادة الله امانشان داد و بازگشتند.

در سال ۲۱۹ اسد بن الفرات صقلیه را فتح کرد. صقلیه از اعمال روم بود و امور آن را صاحب قسطنطینیه به عهده داشت. او در سال ۲۱۱ یکی از سرداران را به نام قسطنطین [۳] حکومت آنجا داد و یکی دیگر از سرداران دوراندیش و دلیر را فرمانده کشتیهای جنگی نمود و او به سواحل افریقیه به نبرد آمد و همه جا را به باد غارت داد. پس از چندی پادشاه روم به قسطنطین نوشت که فرمانده سپاه دریایی را بگیرد و بکشد. این خبر به گوش او رسید و عصیان آشکار کرد و یارانش به حمایتش برخاستند. او به شهر سرقوسه- از بلاد صقلیه- آمد و آن را تصرف نمود. قسطنطین به جنگ او رفت، آن سردار منهزمش ساخت. قسطنطین به شهر قطانیه [۴] گریخت. سپاه آن سردار از پی او به شهر در آمد، شهر را بگرفت و او را بکشت و بر سراسر صقلیه مستولی گردید، و خود را پادشاه خواند.

سردار رومی مردی را به نام بلاطه بر ناحیه‌ای از جزیره صقلیه فرمانروایی داد. میخاییل پسر عم بلاطه نیز فرمانروای

---

[۱] متن: قسطیلیه. [۲] متن: ابی العین. [۳] متن: قسنطیل. [۴] متن: نطانیه.

شهر بلرم [۱] بود. این دو به خلاف آن سردار برخاستند و بلاطه شهر سرقوسه را در تصرف گرفت. آن سردار با کشتیهای جنگی خود به افریقیه رفت تا از زیادة الله یاری جوید، زیادة الله سپاهی به سرداری اسد بن الفرات، قاضی قیروان، به یاری‌اش گسیل داشت. اینان در ماه ربیع [الاول] سال ۱۱۲ عازم صقلیه شدند و در شهر مازر فرود آمدند و به سوی بلاطه راندند. جنگی در گرفت و بلاطه و رومیانی که با او بودند بگریختند و اموالشان به دست فاتحان افتاد.

بلاطه به قلوریه [۲] گریخت و در آنجا به قتل رسید. مسلمانان بر چند دژ از دژهای جزیره مستولی گردیدند و به قلعه کراث [۳] رسیدند، در آنجا خلق کثیری گرد آمده بود.

اینان قاضی اسد بن الفرات را بفریفتند که صلح کند و جزیه بستاند و در این ایام به استحکام مواضع خود پرداختند. قاضی اسد بن الفرات چون چنان دید، آنان را محاصره کرد و به هر سو گروههایی از لشکر را فرستاد و با غنایم بسیار بازگشتند. مسلمانان شهر سرقوسه را نیز از دریا و خشکی محاصره نمودند. در این احوال سپاهی از قسطنطینیه برسید و مسلمانان نیز به بیماریهای صعب دچار شدند و اسد بن الفرات سردارشان در اثر آن بیماری بمرد. [مسلمانان پس از او محمد بن ابی الحواری را بر خود امیر ساختند. مسلمانان قصد آن داشتند که از آنجا بروند و جان به در برند، ولی رومیانی که از قسطنطینیه رسیدند راه بر آنان گرفتند.

مسلمانان به درون جزیره باز گشتند و پس از گرفتن چند موضع عازم قصریانه شدند] [۴]. آن سردار رومی که از آنان مدد خواسته بود نیز همراهشان بود. مردم قصریانه به استقبال او بیرون آمدند و زمین خدمت ببوسیدند ولی این فریبی بیش نبود و به زودی به قتلش آوردند.

در این حال از قسطنطینیه مدد رسید. رومیان با مسلمانان مصاف دادند، مسلمانان شکست خوردند و باقیمانده سپاهشان به قصریانه رسید. محمد بن الحواری نیز بمرد. مسلمانان زهیر بن عوف را بر خود امیر ساختند. خداوند می‌خواست مسلمانان را بیازماید، این بود که بارها از رومیان شکست خوردند و رومیان آنان را در لشکرگاهشان به محاصره افکندند و در تنگنا نهادند. آن گروه از مسلمانان که در جرجنت [۵] بودند پس از ویران ساختن آن به مازر رفتند، ولی نتوانستند خود را به دیگر یارانشان برسانند. اینان تا سال ۲۱۴ در همانجا ماندند چنانکه همه مشرف به مرگ گردیدند، تا آنگاه که کشتیهایی از افریقیه و اندلس رسید و اینان به جهاد بیرون آمدند. قریب به سیصد کشتی گرد آمد و به جزیره فرود آمدند. رومیان محاصره مسلمانان را رها کردند. مسلمانان در سال ۲۱۷ شهر بلرم را به امان گرفتند و در سال ۲۱۹ به قصریانه رفتند و رومیان را در سال ۲۲۰ منهزم ساختند. آنگاه عازم طرمین [۶] شدند.

---

[۱] متن: بلیرم. [۲] متن: فلونره. [۳] متن: کرات.

[۴] میان دو قلاب از ابن اثیر، وقایع سال ۲۰۱ تکمیل شده است. [۵] متن: کبرکیب. [۶] متن: طرمس.

زیادة الله، فضل بن یعقوب را با سپاهی به سرقوسه فرستاد. اینان غنایمی فراچنگ آوردند. بر گروه دیگری از مسلمانان، یکی از سرداران روم راه بگرفت. مسلمانان در زمینی پر خطر و پر از بیشه‌های انبوه خود را پنهان ساختند. سردار رومی یک روز درنگ کرد و چون از دست یافتن به آنان نومید گردید، بازگشت. در این حال مسلمانان حمله کردند. رومیان بگریختند و سردارشان از اسب فرو افتاد و زخم برداشت. مسلمانان هر چه سلاح و اموال و چارپا بود به غنیمت گرفتند.

زیادة الله، ابراهیم بن عبد الله بن الاغلب را با سپاهی به صقلیه فرستاد و او را امارت صقلیه داد. این سپاه در اواسط رمضان به صقلیه رسید. نخست چند کشتی به سویی بفرستاد.

اینان با کشتیهای رومی رو به رو شدند، آن کشتیها را به غنیمت گرفتند و هر کس را که بر آنها سوار بودند کشتند. سپس چند کشتی به سوی قوصره [۱] فرستاد. اینان نیز با چند کشتی رومی برخورد کرد، و آنها را به غنیمت گرفتند. آنگاه سردار مسلمانان گروهی را به جبل النار و دژهای اطراف آن فرستاد. اینان نیز با اسیران بسیار باز گشتند. ابن الاغلب در سال ۲۲۱ سپاهی به جزایر فرستاد، این سپاه نیز با غنایم بسیار باز گردید. همچنین سپاهی به قسطلیاسه [۲] فرستاد و سپاه دیگری به قصریانه. در این دو نبرد نیز پیروزی نصیب مسلمانان گردید. در واقعه دیگری باز مسلمانان پیروز شدند و نه کشتی آنان را به غنیمت گرفتند. در این احوال مسلمانان رخنه‌ای را در باروی شهر قصریانه شناختند و از آنجا به شهر در آمدند، مشرکان به دژ پناه بردند و امان خواستند. این شهر و دژ به دست مسلمانان افتاد و هر چه در آنجا بود به غنیمت گرفته به بلرم باز آمدند، تا خبر وفات زیادة الله را شنیدند. نخست در کار خود سست شدند ولی تن و توش خود را باز یافتند و در جهاد پای فشردند.

مرگ زیادة الله در اواسط سال ۲۲۳ بود. مدت امارت او بیست و یک سال و نیم بود.

ابو عقال اغلب بن ابراهیم بن الاغلب

چون زیادة الله بن ابراهیم بن الاغلب بمرد، برادرش، اغلب بن ابراهیم که از ابو عقال کینه داشت به جایش نشست. او به سپاهیان نیکی کرد و رسم ستم برانداخت و به ارزاق عمال و کارگزاران خود در افزود و دست ستم آنان را از رعیت کوتاه کرد.

خوارج زواغه و لواته و مکناسه در قسطیلیه به خلاف او برخاستند و عامل آنجا را کشتند.

---

[۱] متن: قصوره. [۲] متن: قطلبانه.

ابو عقال سپاهی بفرستاد و نافرمانان را گوشمالی به واجب داد و جمعی را نیز بکشت.

در سال ۲۲۴ سپاهی به صقلیه فرستاد، اینان پیروزمند با غنایم بسیار باز گردیدند. در سال ۲۲۵ چند دژ از دژهای صقلیه امان خواستند و امانشان داد و آن دژها را به صلح بگشود.

کشتیهای جنگی مسلمانان در عصر او به قلوریه رسید، آنجا را نیز فتح کرد و با کشتیهای جنگی قسطنطینیه رو به رو گردید و پس از نبردی آنها را منهزم ساخت. در سال ۲۲۶ سپاهیان مسلمانان که در صقلیه بودند تا قصریانه پیش رفتند و در آن نواحی کشتار بسیار کردند و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

اغلب بن ابراهیم بن الاغلب در ماه ربیع الآخر سال ۲۲۶ پس از دو سال و هفت ماه فرمانروایی، رخت از جهان بربست.

ابو العباس محمد بن الاغلب بن ابراهیم

چون ابو عقال اغلب بن ابراهیم از دنیا برفت، پسرش ابو العباس محمد به جایش نشست.

سراسر افریقیه به فرمانش بود. در نزدیکی تاهرت شهری بنا کرد و آن را عباسیه نام نهاد و این در سال ۲۲۷ بود. این شهر را افلح بن عبد الوهاب بن رستم بسوخت و نزد صاحب اندلس نامه نوشت تا با این کار که کرده بود نزد او تقرب جوید. او نیز صد هزار درهم برایش بفرستاد.

ابو العباس محمد بن الاغلب در سال ۲۳۴ پس از عزل عبد الله بن ابی الجواد، سحنون [ابن سعید بن حبیب التنوخی] را منصب قضا داد. او عبد الله بن ابی الجواد را بزد تا بمرد و سحنون در سال ۲۴۰ در گذشت.

برادرش ابو جعفر [احمد بن الاغلب] بشورید و بر او غلبه یافت، سپس چنان اتفاق کردند که او را به وزارت برگزیند. چون وزارت یافت خودکامگی پیش گرفت و دیگر وزرا را بکشت و چندی بر این حال ببود تا آنگاه که ابو العباس محمد به چاره کار او پرداخت و پس از کشمکش که از دو سو در گرفت، ابو العباس محمد بر برادر خود احمد پیروز گردید و او را در سال ۲۳۲ از افریقیه بیرون کرد و به مصر فرستاد.

[ابو العباس محمد بن الاغلب در سال ۲۴۲ پس از پانزده سال و هشت ماه حکومت از دنیا برفت.] [۱]

---

[۱] آنچه میان دو قلاب آمده در متن بسیار آشفته بود، از ابن اثیر، وقایع سال ۲۲۶ تکمیل شد.

ابو ابراهیم احمد بن ابو العباس محمد

چون ابو العباس محمد بن ابی عقال به سال ۲۴۲ در گذشت، پسرش ابو ابراهیم احمد به جایش نشست. او مردی نیک سیرت بود و باب عطا بر سپاهیان بگشود. به عمران و آبادانی سخت مولع بود. در افریقیه قریب به ده هزار دژ از سنگ و آهک با درهای آهنین بساخت، نیز از بردگان سپاهی ترتیب داد. خوارج بربر در ناحیه طرابلس شورش کردند. برادرش عبد الله بن محمد بن الاغلب حاکم طرابلس، بود او بر خوارج غلبه یافت. برادرشان زیادة الله را به نبرد آنان فرستاد، زیادة الله جماعتی از خوارج را بکشت و فتحنامه به برادر نوشت.

در ایام او، در ماه شوال سال ۲۴۴ قصریانه از شهرهای صقلیه فتح شد. خبر این پیروزی را به المتوکل علی الله عباسی داد و از اسیران چند تن برایش هدیه فرستاد. ابو ابراهیم احمد، در سال ۲۴۹ پس از هشت سال حکومت بمرد.

زیادة الله اصغر بن ابی ابراهیم احمد

چون ابو ابراهیم بمرد، پسرش زیادة الله به جایش نشست. او را زیادة الله اصغر گویند.

او نیز بر همان شیوه سلف خود بود. حکومتش دیری نپایید و در سال ۲۵۰ پس از یک سال حکومت از دنیا برفت.

ابو الغرانیق محمد بن ابی ابراهیم احمد

چون زیادة الله اصغر از دنیا رفت برادرش محمد ملقب به ابو الغرانیق جانشین او شد.

امیری عشرت طلب و باده‌گسار بود. ایام حکومتش همه جنگها و فتنه‌ها بود. جزیره مالطه را در سال ۲۵۵ تسخیر کرد. در ایام او رومیان مواضعی از جزیره صقلیه را گرفتند. او چند دژ و مکانهای نگهبانی بر ساحل دریا در مغرب بنا نهاد. این بناها در فاصله پانزده روز راه از برقه است به جانب مغرب و امروز هم معروفند. ابو الغرانیق در اواسط سال ۲۶۱ پس از یازده سال حکومت بمرد.

بقیه اخبار صقلیه

در سال ۲۲۸ فضل بن جعفر الهمدانی در دریا به حرکت آمد و در بندر مسینه قدم به خشکی نهاد و شهر را در محاصره گرفت و گروههایی به آن نواحی فرستاد و غنایم بسیار به دست آورد. آنگاه دسته‌ای از لشکر خود را گفت که

شهر را دور زنند و از پشت کوهی که مشرف به شهر بود به درون آیند و لشکریانی را که مشغول نبرد بودند از قفا مورد حمله قرار دهند.

چون چنین کردند، مدافعان شهر شکست خوردند و شهر به دست مسلمانان افتاد.

در سال ۲۳۲ فضل بن جعفر شهر لنتینی [۱] را محاصره کرد. مردمش به فرمانروای صقلیه نامه نوشتند و از او یاری خواستند. او نیز اجابت کرد و با آنان قراری نهاد که نشان حمله را، آتش در کوهها بر افروزند. این خبر به فضل رسید، آتش در کوه بر افروخت و کمین گرفت.

چون جنگجویان شهر بیرون آمدند و از کمینگاه بگذشتند، به ناگاه حمله آوردند و شمشیر در آنان نهادند و جز اندکی رهایی نتوانست به ناچار امان خواستند و شهر را تسلیم کردند.

در سال ۲۳۳ به ارض انکبرده در بر کبیر حمله کردند و آن را گرفتند و در آن سکونت گزیدند.

فضل در سال ۲۳۴ با مردم رغوس مصالحه کرد. آنان شهر را به مسلمانان واگذاشتند.

مسلمانان نیز پس از آنکه همه اموال و امتعه آن را حمل کردند، ویرانش ساختند.

در سال ۲۳۶ [۲] محمد بن عبد الله بن الاغلب امیر مسلمانان در صقلیه بمرد و مسلمانان پس از او عباس بن فضل بن یعقوب را بر خود امیر ساختند. محمد بن الاغلب نیز فرمان امارت او را صادر فرمود. محمد بن عبد الله بن الاغلب پیش از این خود به غزو نمی‌پرداخت و گروههایی می‌فرستاد و آنان برایش غنایم می‌آوردند. چون منشور عباس بن فضل برسید، او خود به تن خویش به جنگ رفت و بر مقدمه، عم خود ریاح را بفرستاد. در نواحی صقلیه کشتارها و تاراجها نمود. آنگاه سپاهیان خود را به قطانیه و سرقوسه و نوطوس [۳] ورغوس فرستاد.

این سپاهیان هر جا رسیدند تاراج کردند و ویران نمودند و به آتش کشیدند. بدین گونه چند دژ بگشود. مردم قصریانه- از شهرهای صقلیه- از مقابل او بگریختند.

پیش از این مقر پادشاه صقلیه شهر سرقوسه بود. چون مسلمانان- چنانکه گفتیم- سرقوسه را گرفتند، پادشاه به قصر یانه رفت. عباس در اطراف قصریانه گاه در تابستان و گاه در زمستان به جنگ می‌رفت و هر بار با اسیران و غنایم باز می‌گشت. در یکی از جنگهای زمستانی که غنایم و اسیرانی آورده بود، فرمان داد تا همه اسیران را بکشند. یکی از اسیران که قدر و هیبتی داشت، گفت: اگر مرا نکشی شهر را به دست تو می‌دهم. پس جایی را که از آن به شهر داخل

---

[۱] متن: لسی. [۲] متن: ۲۳۳. [۳] متن: بوطیف.

توانستند شد، به او نمود. شب هنگام بیامدند در کوچکی بود، آن را گشودند و به شهر داخل شدند. چون به میان شهر رسیدند شمشیر بکشیدند و به کشتار پرداختند. آنگاه دروازه‌ها را بگشودند و عباس و لشکرش به شهر در آمدند. جنگجویان را کشتند و دختران سرداران را به اسارت بردند و آن قدر امتعه و اموال یافتند که از حمل آنها عاجز آمدند. از آن روز رومیان در صقلیه خوار و زبون گردیدند.

پادشاه روم لشکر عظیمی با سرداران خود به صقلیه فرستاد. اینان در بندر سرقوسه از کشتیهای خود پیاده شدند. عباس از بلرم بیامد و آنان را منهزم ساخت و پس از آنکه مسلمانان سه کشتی یا بیشتر از کشتیهایشان را به غنیمت گرفتند، باقیمانده سپاه باز گردید. این واقعه در سال ۲۳۷ بود. از این پس عباس دژهای بسیاری را گشود. در حالی که او دژی را در محاصره گرفته بود، برای مردم صقلیه از قسطنطینیه مدد رسید. اینان در سرقوسه پیاده شدند. عباس بن- فضل از آنجا که بود، عازم سرقوسه شد و سپاه روم را منهزم ساخته به قصریانه رفت و در آنجا حصار گرفت و نگهبانان گماشت.

در سال ۲۴۷ به سرقوسه تاخت و غنایم فراوان گرفت و بازگردید ولی در راه بیمار شد و به هلاکت رسید- در نیمه همان سال- او را در نواحی سرقوسه دفن کردند. مسیحیان جسدش را آتش زدند. مرگ او در سال یازدهم امارتش بود.

جهاد همچنان در صقلیه بر دوام بود. مسلمانان به سواحل روم رسیدند و در قلوریه و انکبرده فتوحات کردند و در دژهایی که گشودند سکونت اختیار کردند.

چون عباس بن فضل بمرد، مردم پسرش عبد الله بن عباس بن فضل را بر خود امیر ساختند و به صاحب افریقیه نوشتند. عبد الله نیز سپاهیانی به اطراف فرستاد و دژهایی را گشود.

پس از پنج ماه از امارتش، خفاجهٔ بن سفیان در نیمه سال ۲۴۸، از افریقیه به صقلیه آمد.

او پسر خود محمد [۱] را با سپاهی به سرقوسه فرستاد. محمد در آن نواحی کشتار و تاراج بسیار کرد. رومیان به نبرد او بیرون آمدند ولی مسلمانان مندانه‌پیروز باز گشتند.

خفاجهٔ بن سفیان در سال ۲۵۵ شهر نوطوس را بگرفت و به سوی سرقوسه و جبل النار (کوه‌اتنا) راند. مردم طرمین [۲] از او امان خواستند ولی غدر کردند. خفاجه پسر خود محمد را با لشکری بر سرشان فرستاد. محمد خلق کثیری را اسیر نمود. آنگاه خفاجه به رغوس لشکر برد و شهر را بگشود ولی بیمار شده به بلرم باز گردید.

---

[۱] متن: محمود.
[۲] متن: طرمیس.

در سال ۲۵۳ خفاجه به سرقوسه و قطانیه رفته و نواحی آن را ویران نمود و کشت و زرعشان را نابود کرد. در این لشگرکشیها غنایم بسیار به دست آوردند.

در سال ۲۵۴ سرداری از قسطنطینیه به صقلیه رسید. مسلمانان با او به نبرد پرداختند و منهزمش ساختند. خفاجه نواحی سرقوسه را به باد تاراج داد، خلقی را بکشت و به بلرم باز گردید.

در سال ۲۵۵ پسر خود محمد را به طرمین [۱] فرستاد. یکی از جاسوسان راه نهانی دخول به شهر را به او بنمود. سپاهیان محمد بن شهر در آمدند و آن را غارت کردند. محمد بن خفاجه از ناحیه دیگری آمد، یاران او پنداشتند که برای دشمن مدد رسیده بترسیدند، محمد چون چنان دید باز گردید.

سپس خفاجه به سرقوسه راند و آنجا را محاصره کرد و در نواحی آن غارت و کشتار به راه انداخت و باز گردید. در راه که می‌آمد به دست یکی از سپاهیانش ناگهان و بی‌خبر کشته شد. این واقعه در سال ۲۵۵ اتفاق افتاد. مردم پسرش محمد بن خفاجه را بر خود امیر ساختند و ماجری به ابو الغرانیق محمد بن احمد بن محمد بن الاغلب امیر افریقیه نوشتند. او نیز بپذیرفت و برایش منشور امارت فرستاد.

ابراهیم بن احمد بن محمد

چون ابو الغرانیق بمرد، برادرش ابراهیم به جای او نشست. او ابو عقال پسر خود را ولایت‌عهدی داد و برادر خود ابراهیم را سوگند داده بود که با او به منازعه برنخیزد، بلکه به نیابت او حکومت کند تا بزرگ شود. چون ابو الغرانیق بمرد، مردم قیروان نزد ابراهیم رفتند و او را به امارت خود برگزیدند زیرا ابراهیم مردی نیک سیرت و عادل بود. ابراهیم نخست امتناع نمود، ولی عاقبت اجابت کرد و وصیت برادر را درباره پسرش ابو عقال به یک سو نهاد و به قصر امارت نقل کرد و زمام امور به دست گرفت.

ابراهیم مردی دادگر و دوراندیش بود. در زمان او ریشه ستم و فساد بر کنده شد. خود به شکایت متظلمان گوش فرا می‌داد. در عصر او همه بلاد از تعرض خصم در امان بود. دژها و پناهگاههایی برای نگهبانی در سواحل دریا بنا نهاد. تا آنجا که چون در ساحل سبته «آتش هشدار از دشمن» می‌افروختند، در یک شب در اسکندریه آگاه می‌گردیدند. باروی سوسه را او بنا نهاد. فتنه عباس بن احمد بن طولون علیه پدرش امیر مصر به سال ۲۶۵، در عهد او بود.

او برقه را از احمد بن قرهب [۲] سردار ابن الاغلب بستد. سپس لبده را بگرفت و طرابلس را محاصره نمود. احمد بن

---

[۱] متن: طرمیس. [۲] متن: محمد بن قهرب.

قرهب از نفوسه [۱] یاری طلبید، اینان به یاری‌اش شتافتند. احمد بن- قرهب با عباس بن طولون در قصر حاتم نبرد کرد و او را منهزم ساخت. عباس به مصر باز گردید. این واقعه در سال ۲۶۷ اتفاق افتاد.

سپس وزداجه سر به مخالفت برداشتند و از بازپس دادن گروگانها سر باززدند، هواره و لواته نیز چنین کردند. در این نبردها ابن قرهب کشته شد. ابراهیم بن احمد در سال ۲۶۹ پسر خود، ابو العباس عبد الله را با سپاهی بر سرشان فرستاد و دست به کشتارشان زد. در سال ۲۸۰ شمار کسانی که علیه دولت او خروج کرده بودند، افزون شد. او نیز همه جا سپاه می‌فرستاد و خروج کنندگان پایداری می‌نمودند.

ابراهیم بن احمد، از بردگان سیاه لشکری ترتیب داد و شمارشان را به سه هزار رسانید.

در سال ۲۸۱ به تونس رفت و در آنجا برای خود قصرها بر آورد. ابراهیم در سال ۲۸۳ به جنگ ابن طولون به سوی مصر در حرکت آمد. قبیله نفوسه راه بر او بگرفت. ابراهیم آنان را پراکنده ساخت و خیلی عظیم را بکشت تا به سرت رسید. در آنجا جماعتی از همراهانش از گرد او بپراکندند، به ناچار باز گردید. ابراهیم پسر خود ابو العباس بن ابراهیم را، در سال ۲۸۷ امارت صقلیه داد او نیز با صد و شصت کشتی جنگی به سواحل صقلیه رفت و طرابه را محاصره نمود. آنگاه مردم بلرم و جرجنت [۲] سر از طاعت بر تافتند. میان این دو شهر همواره فتنه بود و هر یک او را علیه دیگری بر می‌انگیخت. عاقبت هر دو به جنگ با ابو العباس بن ابراهیم همدست شدند. ابو العباس عبد الله با آنان در آویخت، مردم بلرم از دریا حمله کردند.

ابو العباس منهزمشان ساخت و بسیاری را بکشت و جماعتی از وجوهشان را نزد پدر فرستاد.

جمعی از اعیانشان به قسطنطینیه گریختند و جمعی به طرمین. ابو العباس از پی آنان روان شد و آن نواحی را هم به باد غارت داد. سپس قطانیه را محاصره نمود. مردم حصار گرفتند و از مقاتله با مسلمانان اعراض کردند.

ابو العباس در سال ۲۸۸ باز عزم غزا کرد. نخست به دمنش [۳] لشکر برد، سپس به مسینی.

آنگاه از راه دریا به ریو [۴] آمد و آنجا را به جنگ بگشود و کشتیهای خود را از غنایم آن بینباشت و به مسینی باز گردید و با روی آن را ویران ساخت. در این احوال از قسطنطینیه چند کشتی مدد رسید. او همه آنها را به گریز واداشت و سی کشتی را نیز در تصرف آورد.

آنگاه از دریا بگذشت و بر فرنگانی که آن سوی دریا بودند، آسیبهایی بسیار رسانید و به صقلیه باز گردید.

---

[۱] متن: قوسه. [۲] متن: کبرکیت. [۳] متن: دمقش. [۴] متن: ربو.

در همین سال در اثر شکایت مردم تونس، رسول المعتضد بیامد تا امیر ابراهیم را عزل نماید. پس پسرش ابو العباس را از صقلیه فرا خواند، او نیز جریده به سوی افریقیه در حرکت آمد. ابن الرقیق چنین گوید، و نیز گویند که او مردی جبار و ستمگر و خونریز بود. در پایان عمر به مالیخولیا مبتلا شد و این امر سبب شده بود که در کشتار مردم اسراف کند. چنانکه تعداد بی‌شماری از خادمان و زنان و دخترانش را به قتل رسانید. همچنین به اندک سوء ظنی پسر خود ابو الاغلب را به قتل رسانید. روزی دستمالی را که به هنگام شرابخواری به دست می‌گرفت گم کرد، بدین سبب سیصد تن از خادمانش را بکشت. اما ابن اثیر عقل و عدل و حسن سیرت او را ستوده است و گوید که فتح شهر سرقوسه در ایام او به دست جعفر بن محمد امیر صقلیه انجام پذیرفت. او سرقوسه را نه ماه محاصره نمود، و با آنکه برای مردم شهر از راه دریا از قسطنطینیه مدد رسید ولی او شهر را بگشود و قتل و تاراج بسیار کرد.

همگان متفقند که وی از افریقیه در کشتی نشست و به صقلیه رفت و در اطرابنش [۱] پیاده شد و از آنجا به بلرم رفت و نیز به دمنش [۲] و آنجا را هفده روز محاصره نمود. آنگاه مسینی را بگشود و بارویش را ویران ساخت. و در آخر ماه شعبان از سال ۲۸۹ طرمین [۳] را گرفت.

(پادشاه روم چون خبر تصرف طرمین را شنید، هفت روز تاج بر سر ننهاد) [۴] سپس نوه خود زیادة الله پسر پسرش ابو العباس عبد الله را به دژ میقس [۵] فرستاد.

زیادة الله آن دژ را فتح کرد و پسرش ابو محرز را به رمطه فرستاد. ابو محرز بر مردم رمطه جزیه نهاد و بازگشت.

آنگاه از دریا بگذشت و به بر فرنگ رفت و قلوریه را به جنگ بگرفت و خلق بسیاری بکشت و اسیر گرفت و بیم در دل فرنگان افکند و به صقلیه باز گردید.

مسیحیان پیشنهاد دادن جزیه کردند و او نپذیرفت، و چون کسنته [۶] را محاصره کرد و مردمش امان خواستند، امانشان نداد. در آخر سال ۲۸۹ پس از بیست سال امارت در محاصره کسنته هلاک شد. سران سپاه ابو مضر زیادة الله بن ابی العباس عبد الله نوه او را بر خود امیر ساختند که امور سپاه را بر دست گیرد تا پسرش ابو العباس برسد. ابو العباس آن ایام در افریقیه بود. ابو مضر پیش از آنکه دشمن از هلاکت جدش خبر شود آنان را امان داد و پذیرفت که جزیه پردازند. چندی نیز درنگر کرد تا گروههایی که به نواحی فرستاده بودند بیایند. آنگاه در حرکت آمد و پیکر جدش ابراهیم را بیاورد و در بلرم به خاک سپرد. ابن اثیر گوید او را به قیروان بردند و به خاک سپردند.

---

[۱] متن: طرابنه. [۲] متن: دمقش. [۳] متن: طرمیس.

[۴] متن: آشفته بود از ابن اثیر وقایع سال ۲۶۱ افزودیم. [۵] متن: بیقش. [۶] متن: کنسه.

ظهور ابو عبد الله الشیعی در کتامه

در ایام امارت ابراهیم بن احمد، ابو عبد الله الشیعی در میان کتامه ظهور کرد. او به «الرضا من آل محمد» دعوت می‌نمود و دعوت عبید الله المهدی از فرزندان اسماعیل امام را نهان می‌داشت، کتامه پیرو او شد. ظهور ابو عبد الله الشیعی از عواملی بود که او را به اظهار توبه و خروج به صقلیه واداشت. موسی بن عیاش این خبر بدو برد. ابراهیم رسول خود را نزد ابو عبد الله به اتکجان [۱] فرستاد و او را تهدید کرد و بیم داد. ولی او نپذیرفت و جوابهای درشت داد.

ابراهیم، چون کار ابو عبد الله بالا گرفت و نامه المعتضد هم به او رسید- چنانکه آوردیم- از اعمال خود اظهار توبه نمود و به صقلیه رفت. پس از او در افریقیه میان ابو عبد الله الشیعی و قبایل کتامه جنگهایی رخ داد تا عاقبت بر ایشان مستولی شد و آنان سر به فرمانش نهادند.

ابراهیم فرزند خود ابو العباس عبد الله را در باب ابو عبد الله الشیعی در نهان وصیت و او را از نبرد منع کرده بود. گفته بود که چون ابو عبد الله بر او غلبه یافت به صقلیه رود.

ابو العباس عبد الله بن ابراهیم

چون ابراهیم در سال ۲۸۹ به هلاکت رسید نوه‌اش زیادة الله بن عبد الله لشکری را که در اختیار داشت نزد پدرش ابو العباس عبد الله آورد.

ابو العباس عبد الله بن ابراهیم به تنظیم امور افریقیه پرداخت و صاحب مال و جاه فراوان گردید. نخست به عمال خود نامه‌ای فرستاد که بر مردم بخوانند. در آن نامه مردم را وعده‌های نیکو داده بود که از این پس با آنان به عدل و رفق رفتار خواهد شد. همچنین پسرش ابو مضر زیادة الله را به سبب آنکه سرگرم لهو و لذتجویی شده بود در بند نمود و نیز گفته بودند که قصد دارد بر او عصیان ورزد. به جای او محمد بن السرقوسی را به صقلیه فرستاد.

ابو العباس عبد الله بن ابراهیم مردی نیک سیرت و عادل و بصیر به امور جنگی بود. روزگار او روزگار آرامش بود. وی در تونس می‌نشست. چون پدرش از دنیا رفت، ابو عبد الله الشیعی بر کتامه مستولی شد و همه در فرمان او آمدند. [ابو العباس پسر خود احول [۲] را به قتال او فرستاد. این مرد احول نبود و از این رو که چون نگاه می‌کرد پلک خود را

---

[۱] متن: ایکجان.

[۲] متن: ابو خول.

می‌شکست او را احول لقب داده بودند] [۱]. احول در سال ۲۸۹ از تونس در حرکت آمد و به سطیف و سپس به بلزمه [۲] رفت و هر کس را که به دعوت ابو عبد الله الشیعی در آمده بود بکشت. ابو عبد الله الشیعی با او روبرو گردید ولی منهزم شده از تاوزرت به انکجان گریخت. احول قصر او را ویران نمود. بار دیگر میانشان نبرد در گرفت، یک روز تا شامگاه. سپاه احول شکست خورد و به تونس باز گردید. ابو عبد الله نیز به میان کتامه که جایگاه او بود باز گردید.

چون احول از نبرد ابو عبد الله الشیعی باز آمد، بار دیگر سپاهی بسیج نمود و او را به جنگ شیعی فرستاد. قبایل نیز در رکاب او در آمدند. در اثناء این احوال ابو مضر زیادة الله که در زندان بود بعضی از خادمان را به قتل پدرش ابو العباس بر انگیخت. و غلامان در خواب کشتندش. قتل او در ماه شعبان سال ۲۹۰ اتفاق افتاد. پس از قتل او زیادة الله از زندان آزاد گردید.

ابو مضر زیادة الله بن ابی العباس عبد الله

زیادة الله چون از زندان آزاد گردید، دولتمردان گرد آمدند و با او بیعت کردند. اول آن دو خواجه سرا را که پدرش را کشته بودند، بکشت و به لذات و نای و نوش و همنشینی با مسخرگان و دلقکان روی آورد و امور مملکت را مهمل گذاشت. به برادرش احول [۳]، از زبان پدر نامه نوشت و او را فرا خواند و چون بیامد به قتلش آورد. نیز همه عموها و برادرانش را بکشت.

و کار ابو عبد الله الشیعی بالا گرفت. ابو مضر زیادة الله از بیم آنکه مبادا ابو عبد الله الشیعی به رقاده در آید، شبانه خود را به آن شهر رسانید.

شیعی شهر سطیف را بگرفت. ابو مضر زیادة الله لشکر به حرب او برد. سردار این سپاه ابراهیم بن خنیش [۴] از بر کشیدگان او بود. او با چهل هزار سپاهی به راه افتاد. شش ماه در قسطنطینیه [۵] درنگ کرد و صد هزار مرد بر او گرد آمدند. با این سپاه به کتامه رفت و با او در اجانه روبرو گردید. ابو عبد الله بر سپاه ابراهیم زد و او را به هزیمت داد. و ابراهیم به باغایه گریخت و از آنجا به قیروان رفت. ابو عبد الله شهر طبنه را بگشود و فتح بن یحیی المساکتی [۶] را که در آنجا بود بکشت. سپس بلزمه را فتح کرد و بارویش را ویران نمود. چون ابو مضر زیادة الله خبر یافت، بر او گران آمد و سپاهی گرد آورد و هارون بن الطبنی را بر آن فرماندهی داد و به دار الملوک که مردمش به اطاعت ابو عبد الله در آمده بودند فرستاد. هارون مردم این شهر را بکشت.

---

[۱] عبارت متن این است: «حرضه علی قتال یکزاخول و انما یکر جفنة اذا نظر.» که سخت مغلوط و مغشوش است، آنچه میان دو قلاب آمده از ابن اثیر وقایع سال ۲۸۹. [۲] متن: یلزمه. [۳] متن: ابی خول. [۴] متن: حبیش. [۵] متن: قسطیله. [۶] متن: المسالتی.

ابو عبد الله به تیجس [۱] سپاه فرستاد و آنجا را محاصره نمود و به صلح بگشود. شایعه‌ها در قیروان فزونی گرفت. ابو مضر زیادهٔ الله دیوان عطا بگشود و مردم را به جنگ دعوت کرد و در سال ۲۹۵ به قصد اربس بسیج کرد. چون به اربس رسید، چنان از شیعی به وحشت افتاده بود که به اشارت اهل بیتش به رقاده باز گردید و ابراهیم بن ابی الاغلب [۲] از وجوه اهل بیت خود را سپهسالاری داد. ابو عبد الله الشیعی به باغایه رفت و آنجا را به صلح بگرفت و عاملش بگریخت. سپس لشکر را به مجانه فرستاد. در آنجا قبایل نفزه را قتل عام کرد و بر تیفاش مستولی شد. چون ابن ابی الاغلب خواست وارد تیفاش شود، مردم شهر مانع آمدند و پیشروان لشکرش را منهزم نمودند. ولی او پای فشرد و شهر را بگرفت و هر که را در آنجا بود طعمه تیغ نمود. سپس ابو عبد الله الشیعی با سپاهیان کتامی به باغایه و مسکیانه [۳] و سبیبه و سپس به قموده رفت و همه را در قبضه تسخیر در آورد و مردمش را امان داد. آنگاه ابن ابی الاغلب از اربس حرکت کرد. سپس ابو عبد الله به قسطیله و قفصه رفت و مردم آنجا را امان داد و همه به دعوت او در آمدند. آنگاه به باغایه باز گردید و از آنجا به انکجان باز گشت. ابن ابی الاغلب به باغایه راند و آنجا را در محاصره گرفت و چون از سوی ابو عبد الله لشکر آمد به اربس برگشت. ابو عبد الله در ماه جمادی الاول سال ۲۹۶ به اربس لشکر برد و خلق بسیاری را بکشت و به قموده مراجعت نمود.

چون خبر رسید که ابو عبد الله الشیعی به قموده داخل شده، ابو مضر زیادهٔ الله اموال و اثقال خود را برداشت و به طرابلس رفت که از آنجا به مشرق رود. شیعی به افریقیه آمد. بر مقدمه لشکر او عروبهٔ بن یوسف و حسن بن ابی خنزیر بودند. شیعی در ماه رجب سال ۲۹۶ به رقاده داخل شد. مردم قیروان به دیدارش شتافتند و با او به نام عبید الله المهدی بیعت کردند- و مادر اخبار ایشان و دولتشان آوردیم- زیادهٔ الله هفت روز در طرابلس ماند و ابراهیم بن ابی الاغلب نیز با او بود. او را گفته بودند که ابراهیم قصد آن دارد که پس از خروج او از قیروان زمام امور را به دست گیرد. این بود که ابو مضر زیادهٔ الله از او روی گردان شد و قصد قتل او داشت. ابراهیم به مصر گریخت و سعایت کرد که ابو مضر زیادهٔ الله امارت مصر را می‌خواهد. چون زیادهٔ الله به مصر رسید والی مصر عیسی النوشری [۴] او را راه نداد.

گفت باید به فرمان خلیفه باشد. او را هشت روز بیرون شهر سرگردان گذاشت. آنگاه از ابن- الفرات وزیر المقتدر اجازت خواست که به مصر در آید. نامه رسید که در رقه مقام کند تا از رأی المقتدر آگاه گردد. زیادهٔ الله یک سال در رقه درنگ کرد. نامه المقتدر برسید که باید به افریقیه باز گردد. المقتدر، نوشری را فرمان داده بود که او را به مرد و مال یاری دهد تا بار دیگر دعوت عباسی را به افریقیه باز گرداند.

چون ابو مضر زیادهٔ الله به مصر رسید دچار بیماری مزمنی گردید، چنانکه موهایش ریخت.

---

[۱] متن: تیجبسن. [۲] متن: ابراهیم بن الاغلب. [۳] متن: سکایه. [۴] متن: عیسی البرشدی.

گویند او را زهر خورانیده بودند. پس از چندی به بیت المقدس رفت و در آنجا بمرد.

پس از مرگ او بنی الاغلب پراکنده شدند و دولتشان منقرض گردید. و البقاء للّه وحده. و الله سبحانه و تعالی اعلم.

باقی اخبار صقلیه و دولت بنی الحسن الکلبی در آنجا که کارگزاران عبیدیان بودند و سرانجام ایشان

چون عبید الله المهدی بر افریقیه مستولی شد و آن سرزمین به فرمان او در آمد و عمال و کارگزاران خود را به نواحی فرستاد، حسن بن احمد [۱] بن ابی خنزیر از رجال کتامه را امارت صقلیه داد. او در سال ۲۹۷ با سپاهی به مازر داخل شد و برادر خود را به حکومت جرجنت [۲] فرستاد و اسحاق بن المنهال را قضای صقلیه داد. سپس در سال ۲۹۸ لشکر به دمنش [۳] برد و در نواحی آن دست به کشتار و تاراج زد و بازگشت. مردم صقلیه از سوء سیرت او به جان آمدند بر او شوریدند و در بندش نمودند. آنگاه به عبید الله المهدی نامه نوشتند و عذر خویش بیاوردند، مهدی نیز بر آنان ببخشود و احمد بن قرهب [۴] را امارت صقلیه داد.

احمد بن قرهب گروهی از سپاهیان خود را به سرزمین قلوریه فرستاد. اینان آن سرزمین را زیر پی سپردند و با غنایم و اسیران بسیار باز گردیدند. سپس در سال ۳۰۰ پسر خود علی را به قلعه طرمین که قلعه‌ای نوبنیاد بود فرستاد تا آن را در تصرف آورد و اموال و حواشی خود را بدانجا نقل کند تا به هنگام شورش مردم صقلیه از آسیب آنان در امان باشند. علی بن احمد بن- قرهب شش ماه آن قلعه را محاصره نمود. لشکریان پس از چندی بر ابن قرهب بشوریدند و از فرمانش سر بر تافتند و پرده‌سرایش را آتش زدند و قصد قتلش کردند ولی اعراب او را در پناه خود گرفتند و مانع قتلش شدند. پس از این فتنه، ابن قرهب خطبه به نام المقتدر عباسی کرد و آشوبگران تأییدش کردند و خطبه به نام عبید الله المهدی قطع شد. ابن قرهب چند کشتی جنگی به آهنگ نبرد به افریقیه روان داشت ولی این سپاه با سپاهی که از سوی عبید الله المهدی به سرداری حسن بن احمد بن ابی خنزیر می‌آمد، روبرو گردید. چون جنگ در گرفت ابن ابی خنزیر کشته شد و کشتیهایش به آتش کشیده شد.

کشتیهای جنگی ابن قرهب به صفاقس رسید. شهر را ویران کردند و عزم طرابلس نمودند.

خبر به القائم [محمد ابو القاسم پسر و جانشین عبید الله المهدی] رسید.

در این احوال از سوی المقتدر برای ابن قرهب علم و خلعت آمد. ابن قرهب لشکر به قلوریه برد. در آن نواحی نیز غارت و کشتاری کرد و باز گردید و بار دیگر کشتیهای جنگی خود را به سوی افریقیه فرستاد. این بار شکست خورد. مردم جرجنت [۵] بر او عصیان کردند و نامه به عبید الله المهدی نوشتند و او را در بند کرده نزدش فرستادند. عبید

---

[۱] متن: محمد. [۲] متن: کبرکیت. [۳] متن: ومش. [۴] متن: قهرب. [۵] متن: کبرکیت.

الله فرمان داد تا او و جماعتی از خواصش را بر سر گور ابن ابی خنزیر سر ببرند.

آنگاه ابو سعید بن احمد را حکومت صقلیه داد و سپاهی از کتامه همراهش نمود. وی به کشتی نشست و به صقلیه آمد و در اطرابنش [۱] پیاده گردید. اما مردم صقلیه او را با آن لشکر نپذیرفتند و در برابرش حصار گرفتند. مردم جرجنت و اطرابنش با او به نبرد برخاستند. ابو- سعید بن احمد بر آنان پیروز شد و خلق کثیری را بکشت. سپس مردم اطرابنش امان خواستند، امانشان داد ولی دروازه‌های شهر را ویران نمود. عبید الله المهدی فرمان داد که مردم را عفو کند.

آنگاه سالم بن راشد از سوی عبید الله المهدی امارت صقلیه یافت. او در سال ۳۱۳ با لشکری به صقلیه آمد. از دریا بگذشت و سرزمین انکبرده را زیر پی سپرد و چند دژ را بگشود و بازگردید. بار دیگر نیز بدان سرزمین تاخت و چند روز شهر ادرنت را محاصره کرد ولی آن را رها کرده بازگشت. مردم صقلیه همواره به متصرفات رومی در جزیره صقلیه و قلوریه دستبرد می‌زدند و در نواحی آنها به غارت و کشتار می‌پرداختند.

عبید الله المهدی در سال ۳۲۲ کشتیهای جنگی خود را با یعقوب بن اسحاق در دریا روان داشت. آنان در نواحی جنوه قتل و تاراجی کردند و باز گردیدند. و در سال بعد باز لشکر به جنوه فرستاد و آن شهر را بگشود و از آنجا به سردانیه رفتند و کشتیهایش را آتش زدند و بازگردیدند.

در سال ۳۲۵ مردم جرجنت بر امیر خود سالم بن راشد بشوریدند و با لشکریان او زد و خورد کردند. سالم خود پای در میدان نهاد و آنان را به شهرشان فراری داد و شهر را در محاصره گرفت و از القائم محمد ابو القاسم بن عبید الله المهدی یاری طلبید. او نیز خلیل بن- اسحاق را به یاری‌اش فرستاد. چون خلیل به صقلیه رسید، مردم از سالم بن راشد به او شکایت بردند و زنان و کودکان به دادخواهی پرداختند. مردم جرجنت و دیگر شهرهای صقلیه چنین کردند. خلیل را بر مردم دل بسوخت. در این میان سالم دست به توطئه زد و به مردم چنان نمود که خلیل آمده است تا انتقام کسانی را از لشکریان که کشته‌اند بستاند. این دمدمه بگرفت و مردم خلاف آشکار کردند. خلیل بن اسحاق شهری در کنار دریا پی افکند و آن را خالصه نامید. این امر سبب شد که مردم به سخن سالم بن راشد یقین کنند که او آهنگ انتقام دارد و جنگ را بسیج شدند. در اواسط سال ۳۲۶ خلیل بن اسحاق در حرکت آمد و هشت ماه آنان را در محاصره گرفت و هر صبح و شام جنگی می‌کرد و چون زمستان فرا رسید، به خالصه باز گردید.

مردم صقلیه همه دست اتحاد به یک دیگر داده آماده نبرد شدند و از پادشاه قسطنطینیه یاری خواستند. او نیز مردان جنگی و طعام برایشان فرستاد. خلیل نیز از القائم محمد ابو القاسم یاری طلبید. او نیز سپاهی فرستاد. خلیل بن

---

[۱] متن: طرابنه.

اسحاق قلعه ابو ثور و قلعه بلوط را تسخیر کرد و قلعه بلاطنو را محاصره نمود. تا سال ۳۲۷ به پایان آمد، پس از آنجا برخاست و به محاصره جرجنت پرداخت. خلیل بن اسحاق، خلف بن هارون را به محاصره شهر گماشت و خود از آنجا برفت. این محاصره تا سال ۳۲۹ ادامه داشت. بسیاری از مردم شهر به بلاد روم گریختند و باقی امان خواستند. خلیل بن اسحاق بدان شرط که قلعه را ترک گویند امانشان داد، ولی بر آنها غدر کرد و این امر مردم دیگر قلعه‌ها را به وحشت افکند و سر به اطاعت نهادند.

خلیل در پایان سال ۳۲۹ عازم افریقیه شد. وجوه مردم جرجنت را در کشتی نشاند که با خود به افریقیه برد، ولی چون کشتی به لجه دریا رسید فرمان داد تا آن را با کسانی که در آن بودند به آتش کشیدند و همه نابود شدند. پس از او عطاف الازدی به صقلیه آمد، و سپس فتنه ابو یزید برخاست و القائم [محمد ابو القاسم] و المنصور [اسماعیل ابو طاهر] سرگرم فرونشاندن آن بودند. چون فتنه ابو یزید خارجی فرونشست، المنصور اسماعیل ابو طاهر، حسن بن علی بن ابی الحسین [۱] الکلبی را به صقلیه فرستاد. کنیه او ابو الغنائم بود، از برکشیدگان و سرداران او بود و در دولت مقامی ارجمند داشت و در جنگ با ابو یزید خارجی شجاعتها نموده بود.

سبب امارت او آن بود که مردم بلرم، عطاف را ناتوان پنداشتند و دشمنان از هر سو سر برداشتند و روز عید فطر سال ۳۳۵ مردم بر او بشوریدند. سر کرده شورشیان بنی الطبری [۲] بودند. عطاف از معرکه بگریخت و به دژ پناه برد و کس فرستاد و المنصور اسماعیل را از حال خود بیاگاهانید. المنصور سپاهی به سرداری حسن بن علی الکلبی به صقلیه فرستاد. حسن به کشتی نشست و به مازر آمد و در آنجا لنگر انداخته قدم به خشکی نهاد. هیچ کس با او روبرو نگردید. شب هنگام جماعتی از کتامه نزد او آمدند و پوزش خواستند که مردم از بیم اسماعیل ابن الطبری به دیدار او نیامده‌اند. از دیگر سو ابن الطبری نیز جاسوسان خود را فرستاد. جاسوسان خبر دادند که او را نیرویی نیست. اسماعیل بن الطبری با او چنان نهاد که در مکان خود بماند تا به دیدارش رود. چون آنان برفتند، پیش از آنکه یارانشان را گرد آوردند، حسن بن علی الکلبی شتابان عازم شهر شد. حاکم شهر و اصحاب دواوین به دیدار او آمدند. وجوه مردم نیز بیامدند. حسن همه را اکرام کرد و از حالشان پرسید. همه کسانی که از ابن الطبری انحراف جسته بودند، بدو گرویدند. چون اسماعیل بن الطبری این سخن بشنید خود نیز نزد حسن آمد. ولی تا فتنه‌ای برانگیزد یکی از غلامان خود را بر آن داشت که نزد حسن رود و استغاثه کند که فلان بنده او زنش را به کاری ناشایست واداشته و معتقد بود که حسن بنده خود را عقوبت نخواهد کرد. و این امر سبب خواهد شد که مردم شهر با او دل بد کنند. حسن به فراست دریافت و آن مرد مدعی را بخواند و سوگند داد. او نیز سوگند خورد. حسن بنده خود را بکشت و مردم شادمان شدند. و این سبب گرایش بیشتر به حسن گردید. و جمع بنی الطبری را پراکنده ساخت.

---

[۱] متن: حسن بن ابی الحسن.   [۲] متن: بنی الطیر.

حسن زمام کارها به دست گرفت. رومیان از خشم او بیمناک شدند و جزیه سه ساله را فرستادند.

پادشاه روم یکی از سرداران خود را با سپاهی گران به صقلیه روان نمود و در این لشکرکشی با سردغوس [۱] همدست شد. حسن بن علی الکلبی از اسماعیل المنصور یاری خواست، او نیز هفت هزار سوار و سه هزار و پانصد پیاده به یاری‌اش فرستاد. حسن نیز همه نیروی خود را گرد آورد و از دریا و خشکی در جنبش آمد. نخست گروههایی از سپاه خود را به قلوریه فرستاد و بر جراجه [۲] فرود آمد و شهر را در محاصره گرفت. در این احوال خبر یافت که رومیان در راهند. این بود که با مردم شهر با گرفتن مالی مصالحه کرد و بازگشت. حسن قلعه قسانه [۳] را یک ماه محاصره کرد. از آنجا نیز مالی بستد و به مسینی رفت. در آنجا المنصور اسماعیل پیامش داد که به قلوریه رود. حسن به جراجه [۴] آمد، در آنجا با رومیان و سردغوس مصاف داد و منهزمشان ساخت و غنایم بسیار فراچنگ آورد. این واقعه در روز عرفه سال ۳۴۰ بود.

آنگاه به جراجه آمد و آنجا را محاصره نمود تا پادشاه روم قسطنطین با او پیمان صلح بست. سپس به ریو [۵] لشکر برد و در وسط شهر مسجدی بنا نمود و با رومیان شرط کرد که کس متعرض آن مسجد نشود و هر کس از اسیران که بدان داخل گردد ایمن است.

چون المنصور اسماعیل بمرد و پسرش ابو تمیم معد المعز به جای او نشست، حسن به نزد او رفت و پسر خود احمد را به جای خویش در صقلیه نهاد. المعز فرمان داد که قلعه‌های رومی را که هنوز در صقلیه باقی مانده‌اند بگشاید و به غزای روم رود. او نیز برفت و طرمین و چند قلعه دیگر را در سال ۳۵۱ فتح کرد. مردم رمطه او را به زحمت افکنده بودند. به محاصره آن لشکر کشید. چهل هزار سپاهی از قسطنطینیه به یاری مردم رمطه آمد. احمد بن الحسن از المعز لدین الله علوی یاری طلبید، او نیز سپاه و اموال همراه پدرش حسن برایش گسیل داشت. رومیان نیز بیامدند و در مسینی فرود آمدند و به رمطه راندند. سپهسالار مسلمانان در محاصره رمطه حسن بن عمار بود و برادر زاده حسن. رومیان گرد مسلمانان را گرفتند و مردم شهر نیز به مصاف بیرون آمدند. واقعه‌ای هولناک بود. مسلمانان دل بر هلاک نهادند و بر رومیان حمله کردند و اسب سردارشان مانوئل [۶] را پی کردند و جماعتی از سرداران رومی را کشتند. رومیان منهزم شدند و مسلمانان از پی ایشان می‌رفتند و کشتار می‌کردند. در این نبرد غنایم و اسیران بی‌حساب به چنگشان افتاد. سپس رمطه را به جنگ گشودند و هر چه در آن بود به غنیمت بردند. بقایای لشکر روم از صقلیه و جزیره ریو [۷] با چند کشتی جان خود را از معرکه به در بردند. امیر احمد بن حسن کلبی با کشتیهای خود از پی آنان

---

[۱] متن: سردغرس. [۲] متن: ابراجه. [۳] متن: قیشانه.

[۴] متن: خراجه. [۵] متن: ربو. [۶] متن: منویل. [۷] متن: رفق.

روان شد و کشتیهایشان را به آتش کشید و کثیری از ایشان را بکشت. این نبرد را «المجاز» گویند و در سال ۳۵۴ اتفاق افتاد و در آن هزار تن از بزرگان و صد تن از سرداران رومی به اسارت در آمدند.

[چون غنایم و اسیران را به بلرم شهر بزرگ صقلیه آوردند، حسن بن علی بیرون آمد تا آنها را بنگرد. از شدت شادمانی تب کرد و بر جای بمرد، مردم از مرگ او غمگین شدند و به اتفاق، همه مردم صقلیه پسرش احمد را به امارت برگزیدند. پس از آن المعز، یعیش، از موالی حسن را بر آنان امارت داده بود. یعیش کاری نتوانست کرد زیرا میان کتامه و قبایلی که در صقلیه بودند فتنه افتاد و یعیش از فرونشاندن آن عاجز آمد، این خبر به المعز رسید.

ابو القاسم علی بن الحسن را به نیابت برادرش امیر احمد به صقلیه فرستاد.

چون احمد در طرابلس به سال ۳۵۹ بمرد، برادرش ابو القاسم علی زمام کارها به دست گرفت. مردی نرمخوی و مهربان بود. در سال ۳۷۱ پادشاه فرنگان با سپاهی گران بر سر او آمد و قلعه رمطه را محاصره نمود و بگرفت و از میان مسلمانان جمعی را اسیر نمود. امیر ابو القاسم نیز با سپاه خود از بلرم حرکت کرد و آهنگ رومیان نمود. چون به سپاه روم نزدیک شد، جنگ ناکرده باز گردید. فرنگیان که در کشتیهای خود بودند این واقعه را بدیدند و به بالدوین [۱] خبر دادند. بالدوین از پی او روان شد. چون به او رسید، میان دو سپاه جنگ در گرفت و امیر ابو القاسم کشته شد. این واقعه بر مسلمانان گران آمد و دل بر هلاک نهادند و با فرنگان نبرد آغاز کردند و به سختی شکستشان دادند. بالدوین کوشید تا جان خود را برهانید و به خیمه‌های خود رفت، آنگاه به کشتی نشست و رهسپار روم گردید.

سپاهیان پس از امیر ابو القاسم علی، پسرش جابر را بر خود امیر ساختند. او بی آنکه به غنایم بپردازد مسلمانان را از معرکه باز گردانید.

مدت امارت امیر ابو القاسم علی دوازده سال و نیم بود. مردی عادل و نیک سیرت بود.

چون پسر عمش جعفر بن محمد بن علی بن ابی الحسن به امارت رسید، کارها استقامت یافت و احوال ملک نیکو شد. جعفر از وزرای العزیز، نزار ابو منصور بود. اهل علم را دوست می‌داشت و به آنان جوایز و صلات کرامند می‌داد. او در سال ۳۷۵ بمرد و برادرش عبد الله- بن محمد به جایش نشست. او نیز بر سیرت برادر بود. تا سال ۳۷۹ که از دنیا برفت.

پس از عبد الله ثقة الدوله، ابو الفتوح یوسف بن عبد الله بن محمد بن علی بن ابی الحسن به حکومت رسید. او از چنان جلالت و فضایلی برخوردار بود که خاطره همه اسلاف را به فراموشی سپرد. ولی به فالج دچار گردید و در سال ۳۸۸

---

[۱] متن: بردویل.

نیمه چپ بدنش از کار بازماند.

پس از او پسرش تاج الدوله جعفر بن ثقة الدوله یوسف به امارت رسید. او کارها را در ضبط آورد و آثار نیکو از او بازماند. در سال ۴۰۵ برادرش علی به همدستی بربرها و بندگان به خلافش برخاست. جعفر برفت و بر او ظفر یافت و به قتلش آورد و بربرها و بندگان را براند، و بار دیگر کارها به صلاح آمد. چندی بعد حالش دگرگون شد و این امر به دست وزیر و کاتبش حسن بن محمد الباغانی بود. مردم بدین سبب بر او شوریدند و گرداگرد قصرش را گرفتند تا مردم را خاموش کنند، پدرش یوسف ابو الفتوح را که در محفه‌ای بود بیرون آوردند او به مردم ملاطفت کرد و باغانی را تسلیمشان کرد و آنان بکشتندش. همچنین نوه او ابو رافع را نیز کشتند، ابو الفتوح یوسف و پسر خود جعفر را نیز خلع کرد.

جعفر بن یوسف، به مصر رفت. برادرش احمد بن یوسف در سال ۴۱۰ به جایش نشست، او را تأیید الدوله [۱] لقب نهادند و به الاکحل معروف بود. با آمدن او پریشانیها به سامان آمد.

کارها را به دست پسرش جعفر سپرد. این جعفر مردی بد سیرت بود. او را به مردم صقلیه چندان توجهی نبود و بیشتر به اهالی افریقیه توجه داشت. مردم صقلیه شکایت او به المعز- لدین الله صاحب قیروان بردند. او چند کشتی که سیصد مرد جنگی را حمل می‌نمود به صقلیه فرستاد. سرداری این گروه با پسرانش عبد الله و ایوب بود. مردم صقلیه نیز گرد آمدند و امیرشان الاکحل را محاصره کردند. سپس او را کشتند و سرش را نزد المعز بردند. این واقعه در سال ۴۱۷ اتفاق افتاد.

مردم صقلیه از کاری که کرده بودند [یعنی یاری خواستن از المعز] پشیمان شدند و بر اهالی افریقیه بشوریدند و قریب به سیصد تن از آنان را کشتند و جماعتی را بیرون راندند.

و [حسن] الصمصام برادر احمد الاکحل را بر خود امیر ساختند. اوضاع در هم شد و اراذل بر اشراف چیره شدند. مردم بلرم بیامدند و صمصام را بیرون کردند و [محمد] بن الثمنه را که از سران سپاه بود، امارت دادند و او را القادر باللّه لقب دادند.

عبد الله بن [منکوت] از سوی صمصام حکومت مازر را داشت. ابن الثمنه او را بگرفت و بکشت و همه جزیره صقلیه بر او قرار گرفت و در کار خود ببود تا او را بر افکندند.

چون ابن الثمنه در صقلیه بر سریر قدرت نشست، میمونه دختر [علی بن نعمه معروف به ابن] الحواس [۲] را به زنی

---

[۱] متن: اسد الدوله. [۲] متن: بنت الجراس.

گرفت. روزی از او بدگمان شد و زهرش خورانید، سپس پشیمان شد و پزشکان را حاضر ساخت. پزشکان او را به هوش آوردند. ابن الثمنه از او پوزش خواست و پشیمانی نمود. میمونه چنان نمود که عذر او پذیرفته است، و از او اجازت خواست که به دیدار برادرش به قصریانه رود. ابن الثمنه اجازت داد و او برادر را از آنچه بر سر او رفته بود آگاه کرد. وی سوگند خورد که هرگز خواهر خویش را باز پس نفرستد. این امر سبب فتنه‌هایی شد. ابن الثمنه لشکر گرد آورد. ابن الحواس او را منهزم ساخت و ابن الثمنه از کفار یاری خواست. کنت روژه [۱] (روجار) با هفت برادر خود و جمعی از فرنگان به یاری او آمدند. ابن الثمنه او را کشور صقلیه وعده داد و با آنان داخل در معامله شد. روژه (روجار) قصد قصریانه کرد و هر چه را بر سر راهش بود تصرف نمود. ابن الحواس به مقابله بیرون آمد ولی شکست خورده به قصریانه بازگشت. روژه همچنان نبرد می‌کرد تا آنجا که برای ابن الحواس جایی جز سنگرها نماند به ناچار از در صلح در آمد و با اموال و زن و فرزندش به سال ۴۶۴ بکلی صقلیه را ترک گفت و روژه سراسر آن را در تصرف آورد و نام اسلام از جزیره بر افتاد.

همچنین دولت کلبیان نیز به پایان آمد. ایشان ده تن بودند و مدت حکومتشان نود و پنج سال بود.

روژه (روجار) در قلعه ملیطو از سرزمین قلوریه به سال ۴۹۴ بمرد. پسرش روژه (روجار) دوم جانشین او شد و مدت حکومتش به دراز کشید.

الشریف ابو عبد الله [محمد بن محمد بن عبد الله بن ادریس] الادریسی کتاب نزهة المشتاق فی اخبار الافاق را برای او نوشت و آن کتاب به کتاب روجار معروف است. و الله مقدر اللیل و النهار.

خبر از جزیره اقریطش و دولت مسلمانان در آن جزیره به دست بنی البلوطی تا آنگاه که دشمن آن را بازپس گرفت

جزیره اقریطش از جزایر دریای روم است، میان صقلیه و قبرس روبروی اسکندریه، به دست آوارگان از مردم ربض بود. بدین قرار که ساکنان ربض غربی قرطبه- و آن محله‌ای بود پیوسته به قصر حکم بن هشام- با خلیفه دل بد کرده بودند، تا در سال ۲۰۲ شورش آغاز کردند. حکم آنان را سرکوب نمود- و آن واقعه‌ای مشهور است- و جمعی از ایشان را بکشت و خانه‌ها و مسجدهایشان را ویران ساخت و باقی را که زنده مانده بودند به این سوی آب و به مغرب کوچ داد. اینان در فاس و دیگر جایها فرود آمدند. جمعی دیگر را نیز به اسکندریه راند. اینان نیز در آن اطراف مسکن گزیدند. تا روزی یکی از آنان را با قصابی از مردم اسکندریه کشمکشی پدید آمد و به دست قصاب کشته شد. دیگران به خونخواهی او برخاستند و بسیاری از مردم شهر را کشتند و اموالشان را تاراج کردند و باقی را از شهر براندند و در

---

[۱] متن: و جاز.

شهر حصار گرفتند و مردی به نام ابو حفص عمر بن شعیب البلوطی معروف به ابو الفیض را بر خود امیر ساختند. این بلوطی از مردم فحص بلوط مجاور قرطبه بود. ابو حفص البلوطی زمام کارها را به دست گرفت. در این روزگار عبد الله بن طاهر فرمانروای مصر بود. لشکر بر سر آنان کشید و اسکندریه را محاصره کرد. اینان امان خواستند، عبد الله امانشان داد و آنان را به جزیره اقریطش گسیل فرمود. اینان جزیره را آبادان کردند و امیرشان همچنان ابو حفص البلوطی بود.

پس از ابو حفص به مدت صد و چهل سال فرزندانش یکی پس از دیگری امارت آن جزیره را بر عهده داشتند تا آنگاه که رمانوس [۱] پسر قسطنطین پادشاه قسطنطینیه آن جزیره را در سال ۳۰۵ از دست عبد العزیز بن شعیب از اعقاب ابو حفص بستد و مسلمانان را از آنجا براند.

و الله یعید الکسره [۲] و یذهب آثار الکفره. و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب.

اخبار یمن و دولت‌های اسلامی که در آنجا بودند از عباسیان و عبیدیان و دیگر ملوک عرب، و آغاز آن و سرگذشت آن به اختصار و سخنی در شهرها و نواحی آن یکی پس از دیگری

پیش از این به هنگام بیان سیره نبوی گفتیم که چگونه یمن ضمیمه سرزمینهای اسلامی گردید. عامل یمن از سوی کسری که باذان نام داشت اسلام آورد و با او اهل یمن نیز مسلمان شدند.

چون باذان اسلام آورد، پیامبر (ص) او را بر سراسر مخالیف یمن امارت داد. باذان در صنعاء می‌نشست. این شهر پیش از این پایتخت تبعها بود. باذان بعد از حجهٔ الوداع بمرد و پیامبر (ص) یمن را میان عمالی که پیش از آن در آن نواحی بودند تقسیم کرد، از جمله صنعاء را به پسر باذان، موسوم به شهربان داد.

نیز گفتیم که اسود العنسی، عمال پیامبر (ص) را از یمن براند و خود با سپاهی به صنعاء رفت و آنجا را در تصرف آورد و شهربان بن باذان را بکشت و زنش را به همسری گرفت و بر بیشتر سرزمین یمن مستولی گردید. با پدیدار شدن اسود العنسی اکثر مردم یمن از اسلام برگشتند و مرتد شدند. پیامبر (ص) به یاران و عمال خود و نیز کسانی که هنوز بر اسلام خود باقی بودند نامه نوشت که چاره کار اسود العنسی را بنمایند. آنان با زن شهربان بن باذان که اینک با اسود العنسی زناشویی کرده بود به دست پسر عم او فیروز به چاره‌جویی نشستند تا اسود را از میان بردارند. سر دسته این گروه قیس بن عبد یغوث [۳] المرادی (قیس بن مکشوح) بود. شبی او و فیروز و دادویه به اذن زن اسود بر سرش آمدند و به قتلش رسانیدند.

---

[۱] متن: اریانوس. [۲] متن: الکره. [۳] متن: قیس بن یغوث.

چون اسود العنسی کشته شد، عمال پیامبر (ص) به مکانهای خویش باز گردیدند. این واقعه کمی پیش از وفات آن حضرت بود.

قیس در صنعاء خودکامگی پیش گرفت و بقایای سپاه اسود العنسی را گرد آورد. چون ابو بکر، فیروز را امارت یمن داد و مردم را به اطاعت او امر نمود فیروز به جنگ قیس رفت و یارانش را تار و مار ساخت.

ابو بکر مهاجر بن ابی امیه و عکرمهٔ بن ابی جهل را به قتال اهل رده به یمن فرستاد، عکرمه را فرمان داد از سرکوبی اهل رده آغاز کند. بعدها عایشه، عکرمه را از یمن فرا خواند و او در جنگ جمل همراه عایشه بود.

آنگاه عبید الله بن عباس و سپس برادرش عبد الله امارت یمن یافتند. معاویه فیروز دیلمی را امارت یمن داد. فیروز در سال ۵۳ از دنیا برفت.

در سال ۷۲، عبد الملک بن مروان آنگاه که حجاج بن یوسف را به جنگ ابن الزبیر می‌فرستاد، یمن را در اختیار حجاج بن یوسف گذاشت.

چون دولت بنی عباس روی کار آمد، سفاح عم خود داود بن علی را امارت یمن داد و او در سال ۱۳۳ بمرد. آنگاه محمد بن یزید بن عبد الله بن المدان [۱] از سوی سفاح امارت یمن یافت.

و همواره والیانی به یمن می‌آمدند و در صنعاء استقرار می‌یافتند تا زمان مأمون که در نواحی یمن داعیان طالبیین پدیدار شدند و ابو السرایا که از بنی شیبان عراق بود با محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بیعت کرد. همه جا نابسامانی و آشوب شد و او عمال خود را به اطراف روان نمود، تا عاقبت کشته و با محمد بن جعفر الصادق در حجاز بیعت شد. در سال ۲۰۰ در یمن ابراهیم بن موسی الکاظم آشکار شد ولی کار بر او قرار نگرفت. او را به سبب خونریزیهای بسیارش ابراهیم جزار (قصاب) می‌گفتند.

مأمون سپاه به یمن فرستاد. سپاه مأمون همه جا را زیر پی سپرد و بسیاری از وجوه مردم یمن را به بغداد راند تا کارها به سامان آمد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

فراخواندن محمد بن عبد الله بن زیاد مردم یمن را به اطاعت عباسیان

چون وجوه مردم یمن نزد مأمون رفتند، محمد بن عبد الله بن [۲] زیاد از فرزندان عبد الله بن زیاد بن ابی سفیان نیز

---

[۱] متن: عبید الله بن عبد الملک بن الدار.

[۲] متن: محمد زیاد.

در میان آنان بود. از مأمون خواست که در او به لطف خویش بنگرد، و بر عهده گرفت که یمن را از علویان تهی سازد. مأمون او را صله داد و امارت یمن را بدو تفویض نمود. محمد در سال ۲۰۳ به یمن رفت. نخست تهامه یمن را فتح کرد- و آن سرزمینهایی است بر ساحل دریا و در غرب یمن- و در آنجا شهر زبید را بنا نهاد. خود در آن شهر فرود آمد و آن را کرسی آن مملکت قرار داد.

محمد بن عبد الله بن زیاد، یکی از موالی خود جعفر را امارت ناحیه جبال داد. نیز باقی سرزمین تهامه را پس از جنگهایی در تصرف آورد و با اعراب چنان شرط کرد که هیچ یک حق ندارند بر اسب سوار شوند. آنگاه بر تمام یمن مستولی شد. آنگاه حضرموت و شحر و دیار کنده در طاعت او در آمد و به مقام تبع‌ها [پادشاهان پیشین یمن] رسید.

در صنعاء که کرسی یمن بود بنی یعفر [۱]- از حمیریان- با بقایای تبع‌ها حکومت می‌کردند.

اینان از تابعان دولت عباسی بودند، و علاوه بر صنعاء نسفان [۲] و نجران و جرش را نیز در تصرف داشتند. برادرشان اسعد بن یعفر، سپس برادر او در طاعت محمد بن عبد الله بن زیاد در آمدند.

پس از محمد پسرش ابراهیم بن محمد و پس از او پسرش زیاد بن ابراهیم و پس از او برادرش ابو الجیش اسحاق بن ابراهیم امارت یافتند. مدت امارت ابو الجیش به درازا کشید تا سالخورده شد و به سن هشتاد سالگی رسید.

عماره گوید: مدت هشتاد سال بر یمن و حضرموت و جزایر حکم راند و چون خبر قتل المتوکل علی الله و خلع المستعین باللّه و خودکامگی موالی بر خلفا به گوشش رسید و دید که در یمن اوضاع بر وفق مراد است فرمان داد تا چون پادشاهان ایران به هنگام حرکت چتر شاهی بر سرش گیرند.

در ایام ابو الجیش اسحاق بن ابراهیم، یحیی بن الحسین بن القاسم الرسی پسر ابراهیم بن طباطبا در یمن خروج کرد و دعوت زیدیه آشکار نمود. او از سند به یمن آمده بود. جدش قاسم بعد از خروج برادرش محمد با ابو السرایا و هلاکت او به سند گریخته بود. یحیی به صعده وارد شد و دعوت زیدی آشکار نمود. آنگاه به صنعاء رفت و آنجا را از اسعد بن یعفر بستد ولی پسران اسعد صنعاء را از او بستدند و او به صعده باز گردید. شیعیانش او را امام می‌خواندند و اعقاب او هنوز هم در یمن هستند. و ما از آنها سخن گفتیم.

نیز در ایام ابو الجیش اسحاق دعوت عبیدیان در یمن آشکار شد. داعی این دعوت محمد بن الفضل بود، در عدن لاعه و جبال یمن تا جبال مدیخره [۳]، در سال ۳۴۰. آنچه در دست ابو الجیش ماند از شرجه تا عدن بیست مرحله بود و از غلافقه [۴] تا صنعاء پنج مرحله. چون محمد بن الفضل با این دعوت بر او غلبه یافت، کسانی از امرای اطراف که از او

---

[۱] متن: بنی جعفر. [۲] متن: سحان. [۳] متن: مدیحره. [۴] متن: مخلافه.

فرمان می‌بردند، سر از فرمانش بر تافتند: چون خاندان اسعد بن یعفر در صنعاء و سلیمان بن طرف در عثر و امام-الرسی در صعده. ابو الجیش اسحاق با آن راه وفاق پیمود.

ابو الجیش به سال ۳۷۱ پس از آنکه دارای دولتی عظیم و خراجی شگرف بود، از دنیا برفت.

ابن سعید گوید: مبلغ خراجش دیدم هزار هزار و سیصد هزار و شصت و شش هزار [۳۶۶۰۰۰ و ۱] دینار بود، همه دینارهای دهدهی. و این غیر از باجی بود که از کشتیهای سند می‌گرفت یا از عنبری که به باب المندب و عدن ابین می‌رسید، یا از صیادان مروارید می‌گرفت یا از جزیره دهلک به دست می‌آورد یا از کنیزانی که از سرزمینهای دیگر می‌آورد.

پادشاهان حبشه که در آن سوی دریا بودند خواستار دوستی با او بودند.

ابو الجیش چون از دنیا رفت کودکی بر جای نهاد به نام عبد الله. بعضی گویند نام او ابراهیم یا زیاد بوده است. خواهر و غلامش رشید الحبشی کفالت او را بر عهده گرفتند. رشید خودکامگی پیش گرفت.

چون این کودک بمرد، کودکی از بنی زیاد را که خردسالتر بود به امارت برداشتند. ابن سعید گوید عماره- مرادش عماره مورخ یمن است- نام او را نمی‌دانسته زیرا سخت تحت مراقبت حاجبان بود. بعضی گویند این کودک دوم ابراهیم بوده است. عمه‌اش و مرجان از موالی حسن بن سلامه کفالت او را بر عهده داشتند.

این کودک زمام امور دولت را به دست گرفت. او را دو غلام بود یکی قیس و دیگری نجاح. قیس خود کودک را در کفالت خود گرفت و خود با او در زبید ماند و نجاح را به دیگر جایها بیرون از زبید حکومت داد. امیر خردسال قیس را بر نجاح برتری می‌نهاد و این امر سبب منازعه این دو گردید. به قیس خبر دادند که عمه آن کودک به نجاح گرایش دارد و به جای او با نجاح مکاتبه می‌کند. قیس به اجازت مولای خود مرجان، آن زن را بگرفت و با کودک زنده در گور کرد.

قیس خودکامگی پیش گرفت و به هنگام سواری چتر شاهی بر سر بداشت و به نام خود سکه زد. نجاح به سبب این اعمال بر او بشورید و لشکر به جنگ او برد. قیس به مقابله بیرون آمد. میان آن دو نبردهایی در گرفت. آخر الامر قیس شکست خورد و پنج هزار تن از سپاهش کشته شدند.

به سال ۴۱۰ نجاح زبید را تصرف کرد و قیس و مولای او مرجان را به جای آن طفل و عمه‌اش دفن کرد. و بنای خودکامگی نهاد و به نام خود سکه زد و با دیوان خلافت بغداد باب مکاتبت بگشود. از بغداد نیز او را منشور امارت یمن آمد. او همچنان تهامه را در تصرف داشت و مردم ناحیه جبال را مقهور خود ساخته بود. آنگاه همه ناحیه جبال را از

مولای خود حسن بن سلامه بستد. همواره ملوک اطراف از صولت او بیمناک بودند تا آنگاه که علی- الصلیحی که داعی دعوت عبیدیان بود به دست کنیزکی که نزد او فرستاد، به قتلش رسانید.

کشته شدن او در سال ۴۵۲ بود.

پس از کشته شدن نجاح، غلام او کهلان در زبید زمام کارها را به دست گرفت ولی صلیحی بر زبید مستولی شد و چنانکه خواهیم گفت، آن سرزمین از او بستد.

خبر از بنی الصلیحی داعیان دعوت عبیدیان در یمن

قاضی محمد بن علی الهمدانی الصلیحی رئیس حران از بلاد همدان و منسوب به بنی یام بود. او را پسری بود به نام علی. صاحب دعوت اسماعیلیان در این روزگار، عامر بن عبد الله الزوایی منسوب به زوایه از قراء حران بود. گویند که کتاب جفر- که می‌پنداشتند از ذخایر اجدادشان است- نزد اوست. و نیز می‌پنداشتند که نام علی پسر قاضی محمد بن علی در آن کتاب آمده است. عامر بن عبد الله چون در علی اهلیت یافت نام او و اوصافش را در آن کتاب به او نشان داد و پدرش را گفت: این فرزندت را گوش دار که او مالک همه یمن خواهد شد. علی مردی فقیه و صالح شد و از راه طائف و سروات پانزده سال به حج رفت، و آوازه‌اش به همه جا رسید و سخت مشهور شد و به زبان مردم افکند که پادشاه یمن است. چون داعی عامر الزوایی را مرگ فرارسید، وصیت کرد که کتابهایش را به او دهند و او را در دعوت جانشین خود ساخت. علی در سال ۴۲۸ چنانکه عادت او بود به حج رفت. جماعتی از همدان را که قوم او بودند فرا خواند که او را یاری دهند و در قیام با او یار باشند. آنان اجابتش نمودند و با او بیعت کردند. اینان شصت تن از رجال قوم او بودند. چون باز گردید در مسار که دژی است در قله کوه حمام، مکان گرفت. و پیوسته کارش در نمو و تعالی بود.

علی به المستنصر باللّه علوی صاحب مصر نامه نوشت و از او اجازت خواست که دعوت آشکار کند. المستنصر باللّه اجازت داد. او نیز دعوت آشکار کرد و همه یمن را بگرفت و در صنعاء فرود آمد و در آنجا چند قصر را پی افکند. ملوک یمن را که بر آنان غلبه یافته بود، نزد خود مسکن داد و بنی طرف ملوک عثر و تهامه را تار و مار ساخت. و حیله انگیخت تا نجاح غلام بنی زیاد، پادشاه زبید را به قتل رسانید و این کار در سال ۴۵۲ به دست کنیزی که بدو هدیه کرده بود، به پایان آمد. سپس به فرمان المستنصر باللّه فاطمی به مکه رفت تا آثار دعوت عباسی و حکومت حسنیان را از آنجا بزداید. پسر خود مکرم احمد را در صنعاء نهاد [در این سفر به دست سعید بن نجاح معروف به احول به ناگهان کشته شد]. زنش اسماء دختر شهاب نیز همواره او بود. این زن را سعید بن نجاح در شبی که شبیخون زده بود، اسیر کرده با خود برده بود. اسماء از آنجا به پسرش مکرم نوشت که من از بنده‌ای احول [یعنی سعید بن نجاح] آبستن

شده‌ام، پیش از آنکه حمل خود بر زمین نهم مرا دریاب و گر نه دچار ننگی خواهیم شد که روزگارش نتواند زدود. مکرم در سال ۴۷۵ با سه هزار جنگجو از صنعاء روان شد. با حبشیان که شمارشان بیست هزار تن بود روبرو شد و آنان را منهزم ساخت و در جزیره دهلک به سعید بن نجاح رسید و نزد مادر رفت. او را دید که در همان طاقی نشسته که سر علی الصلیحی و برادرش از آنجا آویخته شده بود. آن سرها را فرود آورد و به خاک سپرد. آنگاه دایی خود اسعد بن شهاب را بر اعمال تهامه چنانکه بود امارت داد و او را در زبید نشاند و مادر را به صنعاء آورد. این زن تدبیر ملک او را به دست داشت.

اسعد بن شهاب اموال تهامه را گرد آورد و آنها را با وزیرش احمد بن سالم نزد مکرم احمد فرستاد. اسماء آن اموال را میان وفدهای عرب که به نزد او می‌آمدند پخش کرد.

در سال ۴۷۷ اسماء بمرد و زبید از دست مکرم به در رفت و بار دیگر سعید بن نجاح در سال ۴۷۹ آن را بازپس گرفت.

در سال ۴۸۰ مکرم به ذی جبله رفت و عمران بن الفضل الهمدانی را به امارت صنعاء گماشت. این عمران خودکامگی پیش گرفت و پس از او امارت صنعاء در فرزندان او باقی ماند. پسرش احمد به سلطان مشهور بود. پس از او پسرش حاتم بن احمد در صنعاء به امارت رسید. از آن پس در آن دیار کسی که در خور ذکر باشد، پدید نیامد تا آنگاه که صنعاء را بنی سلیمان گرفتند و این به هنگامی بود که هواشم بر مکه غلبه یافتند و ما از آن سخن گفتیم.

مکرم به ذی جبله آمد و آن شهری بود که عبد الله بن محمد الصلیحی در سال ۴۵۸ ساخته بود. این انتقال به اشارت زنش سیده حره دختر احمد بود. سیده پس از اسماء تدبیر امور احمد مکرم را به دست گرفته بود. مکرم در ذی جبله قصری ساخت و آن را دار العزه نامید، و حیلتی به کار برد تا سعید بن نجاح را به قتل رسانید. ما در اخبار ابن نجاح از آن یاد خواهیم کرد.

مکرم همچنان سرگرم لذات خود بود و زنش او را در پرده می‌داشت. چون در سال ۴۸۴ مرگش فرا رسید پسر عم خود المنصور سبأ بن احمد بن مظفر بن علی الصلیحی را که در معقل اشیح می‌زیست به جانشینی خویش برگزید. از آن پس او در معقل اشیح می‌زیست و سیده حره دختر احمد [که از این انتخاب خشنود نبود] در ذی جبله. سیده را المنصور سبأ بن احمد خواستگاری کرد ولی او سر باززد. المنصور او را در ذی جبله به محاصره افکند. برادر مادری‌اش سلیمان بن عامر نزد او آمد و او را خبر آورد که المستنصر باللّه علوی او را به المنصور سبأ بن احمد به زنی خواهد داد و این آیه را تلاوت کرد: «ما کان لمؤمن و لا مؤمنهٔ اذا قضی الله و رسوله امرا ان تکون لهم الخیرهٔ من امرهم» سپس گفت: امیر المؤمنین تو را به عقد الداعی المنصور ابی حمیر سبأ بن احمد بن المظفر به کابین صد هزار دینار زر و پنجاه هزار دینار انواع تحف و لطائف در می‌آورد. چون صیغه عقد جاری شد المنصور از دژ اشیح به ذی جبله نزد سیده رفت و به دار العزه بر او وارد شد. گویند که او یکی از کنیزان خود را که بدو شباهت داشت نزد وی فرستاد و آن زن همه آن

شب را بالای سر او بر پای ایستاد و المنصور که از این حیله آگاه شده بود حتی نگاهی به او نینداخت تا بامداد شد و به معقل خود باز گردید و آن زن نیز در ذی جبله بماند.

مفضل بن ابی البرکات از بنی یام [۱] از خاندان صلیحی عهده‌دار امور سیده بود. او عشیره خود را فرا خواند و در نزد خود در ذی جبله منزل داد، زیرا به یاری آنان نیاز داشت. سیده به هنگام تابستان به تعکر می‌رفت و ذخایر و گنجینه‌هایش در آنجا بود و چون زمستان می‌آمد، به ذی جبله باز می‌گشت.

مفضل بن ابی البرکات خود نبرد با نجاح را بر عهده گرفت و از حصن تعکر بیرون شد.

در آن حصن فقیهی بود ملقب به الجمل، با جماعتی از فقهاء از جمله ابراهیم بن زید بن عمر.

اینان با الجمل بیعت کردند بدان شرط که در امحاء دعوت امامیان بکوشد. مفضل چون خبر بشنید از راه بازگشت و آنان را در محاصره افکند. قبیله خولان به یاری شورشگران آمد. مفضل آنان را سخت به تنگنا افکند ولی به هنگام محاصره در سال ۵۰۴ هلاک شد. سیده حره خود بیامد و آنان را با شروطی از دژ فرود آورد و به همه شروط خود وفا کرد.

پس از مفضل پسرش جانشین او شد. دژ تعکر به دست عمران بن الذر الخولانی و برادرش سلیمان افتاد.

عمران به جای مفضل زمام کارهای سیده حره را به دست گرفت و چون سیده از دنیا رفت، عمران و برادرش دژ تعکر را به کلی در تصرف آوردند.

منصور بن المفضل بن ابی البرکات بر ذی جبله استیلا یافت. تا آنگاه که پیر و ناتوان شد و آن را به الداعی [محمد بن سبأ بن ابی السعود بن زریع] صاحب عدن، به صد هزار دینار بفروخت و خود به دژ اشیح که از آن الداعی منصور بن سبأ بن احمد بود پناه برد. [جریان این کار چنین بود که چون منصور در سال ۴۸۶ بمرد، پس از او میان فرزندانش اختلاف افتاد از آن میان علی بر دژ مستولی گردید. او را با مفضل بن ابی البرکات و سیده حره نزاع بود چنانکه هر دو را به ستوه آورد. مفضل زهر در گلابی کرده برایش هدیه فرستاد. او از آن بخورد و بمرد. بنی ابو البرکات در اشیح و دژهای آن بر بنی المظفر غلبه یافتند. سپس دژ ذی جبله را به الداعی محمد بن سبأ بن ابی السعود الزریعی به صد هزار دینار فروخت]. [۲] و پیوسته دژها را یکی پس از دیگری می‌فروخت تا جز دژ تعز هیچ برای او نماند. آن دژ را نیز علی بن مهدی پس از آنکه به هشتاد سالگی رسیده بود از او بستد، گویند صد سال عمر کرد. و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب.

---

[۱] متن: بنی نام.

[۲] منظور مؤلف برای مترجم معلوم نشد.

خبر از دولت بنی نجاح موالی بنی زیاد در زبید و آغاز کار و سرانجام احوالشان

گفتیم که علی بن محمد الصلیحی در سال ۴۵۲ نجاح را به دست کنیزی که برای او فرستاده بود، مسموم کرد و بحر زبید مستولی شد. چون نجاح بمرد از او سه پسر بر جای ماند: معارک و سعید و جیاش. معارک خود را کشت و سعید و جیاش به جزیره دهلک رفتند و در آنجا ماندند و به تعلیم قرآن و آداب پرداختند. سعید که به خاطر برادر خود جیاش خشمناک شده بود به زبید باز گشت و در آنجا در نقبی که در زیر زمین کنده بود، پنهان شد. آنگاه برادر خود جیاش را نیز فرا خواند. جیاش بیامد و هر دو در آن نقب در اختفا می‌زیستند. در این احوال المستنصر باللّه العبیدی در مصر خلیفه بود و محمد بن جعفر امیر مکه که از هواشم بود، نام او را از خطبه بیفکنده بود. المستنصر باللّه العبیدی به علی بن– محمد الصلیحی نامه نوشت و او را به نبرد محمد بن جعفر امر فرمود و از او خواست تا بار دیگر دعوت عبیدیان بر پای دارد. علی بن محمد الصلیحی بدین قصد از صنعاء بیرون آمد. سعید و جیاش نیز از نهانگاه خود بیرون آمدند. خبر به علی بن محمد الصلیحی رسید. قریب به پنج هزار سپاهی به سوی آن دو روان کرد و فرمان کشتنشان را داد. اما جیاش و سعید از راه دیگر از پی صلیحی رفتند و در مهجم [۱] در حالی که راهی مکه بود بر او شبیخون زدند و بکشتندش.

جیاش خود کشتن او را به عهده گرفت. این واقعه در سال ۴۷۳ بود.

سعید سپس عبد الله بن محمد الصلیحی برادر علی را با صد و هفتاد تن از بنی الصلیحی به قتل آورد و زن علی بن محمد الصلیحی، اسماء دختر شهاب را با صد و سی و پنج تن از ملوک قحطانی که بر یمن غلبه کرده بودند، اسیر نمود. آنگاه قاصدی به سوی آن لشکری که برای قتل سعید و جیاش رفته بودند، بفرستاد و آنان را امان داد و به خدمت خود گرفت و عازم زبید گردید.

اسعد بن شهاب برادر اسماء زن علی بن محمد الصلیحی در زبید بود، چون بشنید به صنعاء گریخت و سعید بن زبید در آمد در حالی که اسماء زن صلیحی در هودجی پیشاپیش او می‌رفت و سر علی بن محمد الصلیحی و برادرش عبد الله در کنار هودج او بود. سعید بن نجاح اسماء را در خانه‌ای فرود آورد و آن دو سر را روبروی او در طاقی بیاویخت و این عمل مردم را از او سخت بیمناک نمود. از آن پس او را نصیر الدوله لقب دادند. سعید احول بر والیان چند دژ دست یافت و هر چه در دست داشتند بستد.

[چون نوبت حکومت به احمد بن علی المکرم رسید، از اسارت مادر خبر یافت و آهنگ خلاص او نمود] سعید بن نجاح نیز با بیست هزار سپاهی حبشی بیامد. چون نبرد در گرفت، احمد المکرم میان او و زبید حایل شد و سعید بن نجاح به

---

[۱] متن: لجم.

ناچار به جزیره دهلک گریخت.

احمد المکرم به زبید در آمد، خود را به مادر رسانید دید که در طاقی نشسته است و سر صلیحی و برادرش در برابرش آویخته است. احمد سرها را فرود آورد و به خاک سپرد. آنگاه دایی خود اسعد بن شهاب را بر صنعاء امارت داد. این واقعه در سال ۴۷۷ [۱] بود.

احمد مکرم، عبد الله بن یعفر صاحب دژ الشعر را وا داشت تا سعید بن نجاح را علیه او برانگیزد و به این عنوان که مکرم سرگرم لذات خویش است و زنش سیده دختر احمد بر او چیرگی دارد و چون فالج شده کاری از پیش نتواند برد، او را به گرفتن ذی جبله ترغیب کند.

این حیلت بگرفت و سعید بن نجاح با سی هزار تن از حبشیان بیامد. مکرم در زیر دژ الشعر کمین گرفته بود از آنجا بر لشکر نجاح زدند. سپاه نجاح منهزم شد و نجاح به قتل رسید و سرش در زبید از همان طاقی که سر علی بن محمد الصلیحی را آویخته بودند، بیاویختند. مکرم بر زبید مستولی شد. جیاش همراه با وزیر برادرش خلف بن ابی طاهر المروانی بگریختند و به گونه‌ای ناشناس به عدن رفتند و از آنجا عازم هند شدند و شش ماه در هند درنگ کردند. در آنجا کاهنی را که از سمرقند آمده بود بدیدند، او آن دو را به ملک یمن بشارت داد. جیاش و خلف به یمن بازگشتند. جیاش خلف را به زبید فرستاد و شایع نمود که جیاش مرده است و برای خود امان خواست، جیاش نیز به زبید آمد و در آنجا در خفا زیستن گرفت. در این ایام فرمانروای زبید اسعد بن شهاب بود. اسعد دایی مکرم بود. وزیر مکرم، علی بن القم نیز در خدمت او بود و این دو با مکرم دل بد کرده بودند و از دولت او ناخشنود بودند. جیاش شطرنج نیکو می‌دانست.

[همچنانکه در زی هندیان بود] خود را به حسین پسر علی بن القم رسانید و با او بازی آغاز کرد. کم کم با پدرش نیز به بازی نشست. علی بن القم را از بازی او خوش آمد. علی بن- القم چون بدو انس گرفت روزی او را از عقیده خویش در باب دولت مکرم آگاه نمود و گفت که از دوستداران خاندان نجاح است. در یکی از روزها که جیاش بر وزیر فائق آمد وزیر خشمگین شده او را بزد. جیاش بر خاست و پرده از کار برگرفت و نام خود بگفت. وزیر چون او را بشناخت سوگند خورد که رازش را فاش نسازد. جیاش در این اثناء به جمع آوری یاران خویش از حبشیان پرداخته بود. در سال ۴۸۲ ناگهان به دار الاماره زبید تاختن آوردند.

جیاش اسعد بن شهاب را به سبب عهدی که میان آن دو بود ببخشود و آزاد ساخت و بار دیگر زبید را از آن خود ساخت و به نام عباسیان خطبه خواند، در حالی که صلیحیان به نام خلفای فاطمی مصر خطبه می‌خواندند.

---

[۱] متن: ۴۹۷.

مکرم هر چند گاه گروهی از اعراب را برای حمله و تاراج به زبید می‌فرستاد تا آنگاه که جیاش در پایان قرن پنجم [سال ۴۹۸] بمرد. کنیه او ابو الطامی [۱] و به عدل و داد موصوف بود.

پس از او پسرش فاتک که هنوز کودکی نارسیده بود به امارت رسید. دیگران امور ملک را در دست داشتند. برادرانش ابراهیم و عبد الواحد علیه او قیام کردند. [میان آنان نبردهایی بود که در آنها پیروزی با فاتک بود. فاتک، عبد الواحد را در زبید به زندان کرد و ابراهیم به اسعد بن وائل الوحاظی پیوست. در سال ۵۰۳ فاتک بن جیاش بمرد و کودک خردسال او به نام منصور جانشین پدر شد.] [۲] عمش ابراهیم به قتال او برخاست و عبد الواحد عم دیگرش در بلد شورش بر پا کرده بود. منصور بن فاتک از مفضل [۳] بن ابی البرکات صاحب دژ تعکر یاری خواست. مفضل به یاری او در حرکت آمد ولی در راه شنید که مردم تعکر علیه او عصیان کرده‌اند و از راه باز گشت.

منصور همچنان بر سریر قدرت خویش بود تا آنگاه که ابو منصور عبید الله را به وزارت برگزید و او در سال ۵۱۷ زهرش داد و بکشت.

چون منصور بن فاتک هلاک شد، ابو منصور پسر خردسال او را که فاتک نام داشت به جای پدر نشاند و زمام امور ملک را خود به دست گرفت. این وزیر همواره در تحقیر خاندان نجاح می‌کوشید تا آنجا که مادر فاتک بن منصور از شهر بگریخت و در خارج شهر مسکن گزید. ابو منصور مردی دلیر و جنگاور بود. او را با دشمنان چند نبرد سخت اتفاق افتاد. ابن نجیب داعی علوی به جنگ او برخاست ولی بر او پیروز نگردید.

او بود که در زبید برای فقهاء چند مدرسه بنا کرد و به کار حاجیان توجهی نیکو نمود.

آنگاه از مفارک (؟) دختر جیاش خواست که با او همبستر شود و آن زن چون از این کار گزیرش نبود تن در داد. چون کار خود به پایان آورد زن ذکر او را با دستمالی زهر آگین پاک کرد، گوشت تنش فرو ریخت و بمرد. این واقعه در سال ۵۲۴ اتفاق افتاد.

چون ابو منصور بمرد امور دولت فاتک بن منصور را زریق از موالی نجاح به دست گرفت.

عماره گوید: او نیز شجاع و جنگاور بود و از موالی ویژه مادر فاتک بود. عماره گوید: در سال ۵۳۱ فاتک بن منصور بمرد. پس از او عمش و همنامش فاتک بن محمد بن فاتک به جای او امارت یافت. سرور کار وزارت و تدبیر دولت و رزم با دشمنان را به عهده گرفت. او همواره ملازم مسجد بود، روز جمعه دوازدهم ماه صفر سال ۵۵۱ در مسجد نماز عصر

---

[۱] متن: ابی القطای.

[۲] میان دو قلاب از متن افتاده بود. از غایة الامانی فی اخبار قطر الیمانی، تالیف یحیی بن الحسین، افزودیم. ج اول- ص ۲۸۲.

[۳] متن: فضل.

می‌خواند، به توطئه علی بن مهدی الخارجی کشته شد. فاتک بن محمد به خشم آمد و قاتل را بکشت و جماعتی از مسجدیان را نیز بکشت. موالی نجاح درهم افتادند. علی بن مهدی الخارجی بارها حمله کرد و آنان را در محاصره افکند. عاقبت از الشریف المنصور احمد بن حمزة السلیمانی مدد خواستند. او صاحب صعده بود. گفت در صورتی که او را بر خود امیر سازند و سرورشان فاتک بن محمد را بکشند به یاریشان خواهد شتافت. آنان فاتک بن محمد را در سال ۵۵۳ کشتند و شریف احمد را بر خود امیر ساختند. او نیز در برابر علی بن مهدی پایداری نتوانست و در تاریکی شب بگریخت. زبید در سال ۵۵۴ به دست علی بن مهدی افتاد و دولت آل انجاح بکلی منقرض گردید. و الملک للّه.

خبر از دولت بنی الزریع در عدن، از داعیان عبیدیان در یمن و آغاز کار و سرانجام آنان

عدن یکی از استوارترین شهرهای یمن است بر ساحل دریای هند. از عهد تبعها همواره شهری بازرگانی بوده و خانه‌هایش نیین است. بازرگانان ابریشم در آنجا فراوان آمد و شد می‌کنند.

در صدر اسلام دار الملک بنی معن بود، منسوب به معن بن زایده. اینان در ایام مأمون عدن را تصرف کردند. در برابر بنی زیاد مقاومت کردند و آنان نیز به خطبه و سکه‌ای در آن نواحی خرسند بودند. چون الداعی علی بن محمد الصلیحی بر یمن استیلا یافت به سبب تعصب عربیت حق بنی معن را در عدن رعایت نمود و فقط بر آنها خراجی نهاده بود که هر ساله می‌پرداختند.

چون پسرش احمد المکرم به امارت رسید، بنی معن را از آنجا براند و بنی مکرم از عشیره جشم بن یام از قبایل همدان را بر سر کار آورد. اینان مدتی بر سر کار بودند تا آنگاه که میانشان فتنه افتاد و به دو گروه بنی مسعود بن المکرم و بنی الزریع بن العباس بن المکرم تقسیم شدند و پس از جنگهایی بزرگ بنی الزریع غلبه یافتند.

ابن سعید گوید: نخستین کسی از آنان که می‌توان از او یاد کرد، الداعی سبأ بن السعود بن الزریع است. بعد از بنی الصلیحی او صاحب دولت شد و فرزندانش حکومت را از او به میراث بردند. پسر عمش علی بن ابی الغارات بن مسعود بن المکرم را با او نبردهایی بود و پس از رنج فراوان و اموالی که به اعراب نفقه کرد، بر عدن استیلا جست.

علی بن ابی الغارات هفت ماه پس از استیلا بر یمن در سال ۵۳۳ بمرد.

پس از او پسرش [علی بن سبأ] معروف به الاغر به حکومت رسید. او در دژ دملوه که پناهگاهی سخت استوار و دست نایافتنی بود می‌نشست. محمد بن سبأ برادر او، بر جان خود بترسید و نزد منصور بن المفضل از ملوک صلیحی در ذی جبله، گریخت.

اغر در همان نزدیکی بمرد. شیخ بلال نزد محمد بن سبأ کس فرستاد و او را به عدن آورد. در این ایام فرمانهایی به نام اغر از مصر می‌رسید. او آنها را به نام محمد بن سبأ می‌نمود و از القاب او بود الداعی المعظم المتوج سیف امیر المؤمنین.

بلال دختر خود را به او داد و از اموالی که در خزائن خود داشت به او ارزانی داشت.

پس از چندی بلال که اموالی بسیار فرا چنگ آورده بود بمرد و همه آن اموال به محمد بن- سبأ رسید. محمد بن سبأ که مردی کریم بود، آن اموال در راه کرم و جوانمردی بذل کرد.

و دژ ذی جبله را از منصور بن المفضل بن ابی البرکات- چنانکه گفتیم- بخرید. و بر آن دژ که دار الملک صلیحیان بود استیلا یافت و سیده دختر عبد الله الصلیحی را به زنی گرفت، وی در سال ۵۴۸ از دنیا برفت.

پس از محمد سبا، پسرش عمران بن محمد بن سبأ به امارت رسید. یاسر بن بلال کارهای دولت او را تدبیر می‌کرد. عمران بن محمد، در سال ۵۶۰ بمرد. از او دو پسر خردسال بر جای ماند یکی محمد و دیگر ابو السعود. یاسر بن بلال آن دو را در قصر زندانی کرد و خود کارها را می‌راند.

یاسر بن بلال به شاعران صلات و عطایای بسیار می‌بخشید. از کسانی که نزد او آمد و مدحش گفت، ابن قلاقس شاعر اسکندریه بود. از جمله قصایدی که در مدح او سروده یکی قصیده‌ای است به این مطلع:

سافر اذا حاولت قدرا سار الهلال فصار بدرا

او آخرین ملوک زریعی بود. چون سیف الدوله برادر صلاح الدین در سال ۶۶۶ به یمن آمد و بر آن استیلا یافت به عدن رفت و یاسر بن بلال را دستگیر کرد و به دولت زریع پایان داد. و از آن پس والیان ایوبی در آنجا فرمان می‌راندند و ما در اخبار ایشان بدان اشارت خواهیم کرد.

مدینهٔ الحدیده در نزدیکی عدن را ملوک زریعی بنا کردند. چون دولت ایوبیان بر سر کار آمد از آنجا برفتند و در ناحیه جبال در تعز مکان گزیدند.

اخبار علی بن مهدی الخارجی و فرزندانش و ذکر دولتشان در یمن و آغاز و انقراض آن دولت

این مرد از مردم عثر بود، از سواحل زبید و نامش علی بن مهدی الحمیری بود. پدرش مهدی به صلاح و دینداری مشهور بود. پسرش نیز بر طریقه او بود، از مردم گوشه گرفت و زهد و پرهیز پیشه ساخت. سپس حج به جای آورد و با علمای عراق دیدار کرد و شیوه وعظ را از واعظانشان بیاموخت و به یمن باز گردید، در آنجا عزلت گرفت و به وعظ و تذکیر پرداخت وی حافظ قرآن بود و گشاده زبان. گاه از حوادثی خبر می‌داد و آنچه می‌گفت به حقیقت می‌پیوست این

سبب گرایش مردم به او شده بود چنانکه فریفته‌اش شده بودند. در سال ۴۶۱ که به حج رفت در بادیه به وعظ و ارشاد مردم پرداخت و چون به مکه وارد می‌شد بر اشتری می‌نشست و مردم را موعظه می‌نمود.

چون سیده حره مادر فاتک بر امور بنی جیاش- در ایام حکومت پسرش فاتک بن المنصور- مستولی شد به او اعتقادی راسخ یافت و دستش را در کارها گشاده گردانید و با او خویشاوندی نمود. این امور سبب شد حالش نیکو شود و یارانش را بر اسب نشاند.

علی بن مهدی همواره در وعظهای خود می‌گفت: وقت آن نزدیک شده، و در این عبارت اشارت به ظهور خویش داشت. و این سخن او بر سر زبانها افتاد. مردم جبال یمن نزد او آمدند و سوگند خوردند که از یاری‌اش باز ننشینند. علی بن مهدی در سال ۵۳۸ از تهامه در حرکت آمد و آهنگ کدرا [۱] نمود ولی شکست خورده به جبال یمن باز گردید.

در سال ۵۴۱ بار دیگر قیام کرد. سیده حره مادر فاتک، او را به وطنگاهش باز گردانید و چون آن زن در سال ۵۴۵ از دنیا برفت، علی بن مهدی به هوزن [۲] رفت و در میان یکی از بطنهای آن قبیله به نام خیوان [۳] در دژی به نام الشرف قرار گرفت و این دژی صعب بود که از دامنه کوه تا به آن بیش از یک روز راه بود و در راه همه گردنه‌ها و پرتگاههای دشخوار.

علی بن مهدی اصحاب خود را انصار می‌نامید و کسانی را که از تهامه نزد او به دژ فرا می‌رفتند، مهاجرین می‌خواند.

بر انصار مردی به نام سبا را فرماندهی داد و بر مهاجران مردی دیگر را به نام شیخ الاسلام. نام شیخ الاسلام نوبه بود و تنها با آن دو صحبت می‌داشت و به دیگران رخ نمی‌نمود.

چند بار به سرزمین تهامه حمله آورد و در نواحی زبید تاراجها کرد و خرابیها بار آورد و کاروانها را بزد تا به دژ الداثر که نیم مرحله تا زبید فاصله داشت رسید. و حیله‌ها انگیخت تا سرور [۴] را که امور دولت را تدبیر می‌نمود به قتل رسانید. بارها به زبید حمله کرد و مردم شهر را به بیم افکند. عماره [مورخ یمن] گوید: هفتاد بار حمله کرد و شهر را مدتها در محاصره گرفت. مردم زبید از الشریف احمد بن حمزة السلیمانی صاحب صعده یاری طلبیدند، او گفت بدان شرط به آنان یاری رساند که امیر خود فاتک [ابن منصور] را بکشند. آنان نیز او را در سال ۵۵۳ کشتند و الشریف احمد بن حمزة السلیمانی بر زبید استیلا یافت، ولی در برابر علی- بن مهدی پایداری نتوانست و بگریخت و علی بن مهدی در ماه رجب سال ۵۵۴ بر زبید مستولی گردید ولی پس از سه ماه به هلاکت رسید.

---

[۱] کودا. [۲] هوازن. [۳] حیوان. [۴] متن: مسرور.

در خطبه او را الام المهدی امیر المؤمنین و قامع الکفرة و الملحدین می‌خواندند. او بر عقیده خوارج بود و از علی و عثمان تبری می‌جست و کسانی را که مرتکب گناه می‌شدند می‌کشت.

او را قوانین و آیینهایی بود که ذکر آنها به دراز می‌کشد. هر کس شراب می‌خورد سزایش قتل بود.

عماره گوید: از مسلمانان هر کس را که با او مخالفت می‌ورزید می‌کشت و زنش را مباح می‌شمرد و فرزندانش را برده می‌ساخت. مریدانش معتقد بودند که او خود معصوم است و اموالشان در اختیار او بود. به قدر نیاز به آنها می‌داد و در قبال او مالک هیچ چیز حتی اسب و سلاح خود نبودند. هر کس از یارانش را که به هنگام جنگ می‌گریخت می‌کشت.

زنا کار، شرابخوار و هر کس را که به غنا گوش می‌داد و یا دیر به نماز جماعت حاضر می‌شد می‌کشت. روزهای دوشنبه و پنجشنبه وعظ می‌گفت. هر کس را که دیر به مجلس وعظ او می‌آمد به قتل می‌رساند. در فروع پیرو ابو حنیفه بود.

چون بمرد پسرش عبد النبی جانشین او شد، از زبید بیرون شد و بر همه یمن استیلا یافت. در آن روزگار در یمن بیست و پنج دولت بود که او بر همه مسلط گردید جز عدن که آن نیز جزیه به گردن گرفت.

چون شمس الدوله توران شاه [۱] پسر ایوب برادر صلاح الدین در سال ۵۶۶ بیامد و بر یمن مستولی گردید عبد النبی را بگرفت و از او اموالی عظیم بستد و او را با خود به عدن برد و بر آنجا استیلا یافت. سپس به زبید آمد و آنجا را کرسی کشور خود ساخت. ولی او را از هوای زبید خوش نیامد و راهی جبال یمن گردید. چند تن از پزشکان همراه او بودند تا جایی را که هوایی خوش و سالم داشته باشد جهت سکونت برگزینند. آنان تعز را اختیار کردند. در آنجا بنای شهری را پی افکند و مسکن گزید و آن را کرسی کشور خود و فرزندان و موالی خویش یعنی بنی رسول قرار داد و ما در اخبار او بدان اشارت خواهیم کرد.

با انقراض دولت بنی المهدی حکومت عرب در یمن نیز به پایان آمد و از آن پس این سرزمین از آن غزان و موالی ایشان گردید.

سخنی در یمن و شهرهای آن

ابن سعید گوید: یمن مشتمل است بر هفت کرسی: از جمله تهامه و جبال. در تهامه دو مملکت است: زبید و عدن و مراد از تهامه آن ناحیه از بلاد یمن است که در ساحل دریاست و زمینهای آن پست است و آن از حجاز است تا آخر

---

[۱] متن: تور شاه.

اعمال عدن در ساحل دریای هند.

نیز ابن سعید گوید که جزیرة العرب در اقلیم اول است. دریای هند در جنوب آن و دریای سویس (سوئز) در غرب، و دریای فارس در مشرق آن است. یمن در روزگاران باستان از آن تبعها بود. سرزمین یمن از حجاز حاصلخیزتر است و بیشتر مردمش از قحطانیان هستند از اعراب وائل، در این عهد از آن بنی رسول است، از موالی ایوبیان و دار الملکشان شهر تعز است. اینان نخست در حرده [۱] بودند سپس به تعز آمدند.

امامان زیدیه در صعده‌اند و نیز در زبید. زبید مملکت یمن است، شمال آن حجاز است و جنوب آن دریای هند و مغربش دریای سویس (سوئز). این شهر را محمد بن زیاد در ایام مأمون به سال ۲۰۴ پی افکند. شهری است دارای بارو و به آن چشمه‌های آب جاری کشیده‌اند.

پادشاهان در آنجا سکونت داشتند، در زبید زیرزمینهایی است که به هنگام گرما در آنجا سکونت کنند. امروز از ممالک بنی رسول است. پیش از این از آن بنی زیاد و موالی ایشان بود و سپس- چنانکه گذشت- بنی الصلیحی بر آن غلبه یافتند.

عثر و حلی و شرجه [۲] از اعمال زبید و در شمال آن واقع شده‌اند. آنها را اعمال بنی طرف گویند. عثر در طول هفت روز راه است و در عرض، دو روز راه. و آن از حلی است تا شرجه و از آنجا تا مکه هشت روز راه است. عثر دارای منبر است و بر ساحل دریا واقع شده. سلیمان- بن طرف در آن هنگام که با ابو الجیش بن زیاد نبرد می‌کرد در آنجا پناه گرفته بود. مبلغ در آمد (ارتفاع) آن پانصد هزار دینار است. عاقبت سلیمان بن طرف به اطاعت ابو الجیش بن- زیاد در آمد و به نام او خطبه خواند و اموال خراج را به نزد او فرستاد. آنگاه این ناحیه به دست سلیمانیان از بنی الحسن از امرای مکه افتاد، تا آنگاه که هواشم آنان را از مکه براندند.

یکی از این خاندان، غانم [۳] بن یحیی خراج خود را به فرمانروای زبید می‌پرداخت و به وسیله او مفلح الفاتکی از [ابو محمد] سرور یاری طلبید و پس از آن بمرد. و پس از او عیسی بن- حمزه از فرزندان او به امارت رسید. چون غز یمن را تسخیر کرد، یحیی برادر عیسی به اسارت افتاد و او را به عراق بردند. عیسی به نجات او برخاست و از بندش برهانید. چون یحیی به یمن باز گردید برادر خود عیسی را بکشت و به جایش نشست.

مهجم: دیگر از اعمال زبید مهجم است. از آنجا تا زبید سه مرحله است. اعراب آن از عشیره [۴] اند و حکم و جعفر دو قبیله از آنند. از مهجم زنجبیل آرند.

---

[۱] متن: حره. [۲] متن: سرجه. [۳] متن: غالب. [۴] متن: عسیره.

سرین [۱]: پایان اعمال تهامه است از یمن. بر ساحل دریاست، بارو ندارد، خانه‌هایش نیین است. راجح بن قتاده سلطان مکه در سالهای ۶۵۰ آنجا را تصرف کرد. دژ آن در فاصله نیم مرحله از آن واقع شده است.

زرائب: از اعمال شمالی زبید است. از آن ابن طرف بود. بیست هزار تن حبشی که همه در خدمت او بودند در آنجا گرد آمدند. ابن سعید گوید: این ناحیه از اعمال زبید است در فاصله میان دریا و ناحیه جبال، و در شمال زبید، بر سر راهی که به مکه می‌رود. عماره گوید: از جاده سلطانی که برویم از زرائب تا دریا یک روز حتی کمتر از یک روز راه است، و همچنین است تا جبال.

عدن: از ممالک یمن است در درون زبید، بر ساحل دریای هند، کرسی آن ناحیه است.

شهری است بازرگانی. از ایام تبع‌ها نیز چنین بوده است. پس از عدن خط استواء است. عدن در سیزده درجه‌ای آن قرار دارد. در آنجا هیچ کشتزار و درختی نمی‌روید. معاش مردمش از صید ماهی است. نیز لنگرگاه هند است برای کسانی که از یمن به آنجا می‌روند. در آغاز از آن فرزندان معن بن زائده بود، پس به اطاعت بنی زیاد در آمدند و خراج خویش به آنان می‌پرداختند. چون صلیحیان به حکومت رسیدند، الداعی ایشان را در همانجا باقی گذاشت اما پسرش احمد المکرم آنان را از آنجا براند.

آنگاه فرزندان مکرم الیامی از جشم بن یام بر آن سرزمین امارت یافتند و از میان آن خاندان عدن نصیب بنی الزریع شد و بدین حال ببود تا آنگاه که شمس الدولهٔ بن ایوب- چنانکه آوردیم- آنجا را در تصرف آورد.

عدن ابین: از شهرهای مشهور یمن است در سمت شحر.

زعازع [۲]: در نزدیکی عدن است، در وادی ابن ایوب. از آن بنی مسعود بن المکرم بود که با بنی زریع در کشمکش بودند.

جوه: این شهر را ملوک زریعی در نزدیکی عدن بنا کردند. بنی ایوب در آنجا فرود آمدند، سپس به تعز نقل کردند.

دژ ذی جبله: از دژهای مخلاف جعفر است. عبد الله بن محمد الصلیحی برادر الداعی، در سال ۴۵۸ آن را پی افکند. پسرش مکرم با زن خود سیده حره دختر احمد که بر شوی حکم می‌راند، به آنجا منتقل شدند. چون مکرم از دنیا رفت حکومت و دعوت را به المنصور سبأ بن احمد بن المظفر الصلیحی داد. او در دژ اشیح بود. سیده به قبیله جنب استظهار داشت.

---

[۱] متن: سریر.   [۲] متن: رعزاع.

اینان در جاهلیت قومی گمنام بودند و در مخالف جعفر صاحب آوازه شدند. سپس پسر نجیب الدوله به عنوان داعی از مصر بیامد و در شهر جند فرود آمد و به قبیله همدان تکیه نمود.

سیده به یاری جنب و خولان به جنگ او رفت و چون ابن نجیب به کشتی نشست در دریا غرق شد. امور سیده را بعد از شوهرش، مفضل بن ابی البرکات بر عهده داشت و کم کم به همه متصرفات او چنگ انداخت.

تعکر: از مخلاف جعفر است. از آن پسران صلیحی بود و پس از آنان به سیده رسید.

مفضل بن ابی البرکات آن را از سیده طلب کرد و سیده به او واگذارش کرد. مفضل در آنجا بود تا به زبید رفت. در زبید بنی نجاح را محاصره نمود. چون غیبتش از تعکر به دراز کشید جماعتی از فقها در تعکر علیه او برخاستند و نایبش را کشتند و با ابراهیم بن زیدان یکی از همان فقها- بیعت کردند. این ابراهیم عموی عماره شاعر بود. استظهارشان به خولان بود. در حال مفضل در رسید و آنان را- چنانکه آوردیم- محاصره کرد.

دژ خدد: این دژ از آن عبد الله بن یعلی الصلیحی بود و آن از مخلاف جعفر است. مفضل از خولان جماعت کثیری را به دژهای مخلاف وارد کرد و در میان بنی بحر و بنی منبه و رواح و شعب جای داد. چون مفضل از دنیا رفت، چنانکه گفتیم سیده در کفالت او بود، مسلم بن- الذر از خولان در دژ خدد بشورید و آن را از عبد الله بن یعلی الصلیحی بستد. عبد الله به دژ مصدود رفت و سیده او را به جای مفضل برگزید.

دژ مصدود: از دژهای مخلاف جعفر است و دژهای این مخلاف پنج‌اند: مصدود، خدد، تعکر، ذو جبله و (؟). چون خولان دژ خدد را از عبد الله الصلیحی بستد، به دژ مصدود رفت و بر آن غلبه یافت. از آن خاندان زکریا بن شکیر البحری بر آن دژ مستولی شد. بنی الکردی که از حمیریان بودند پیش از بنی الصلیحی از ملوک یمن بودند. بنی الصلیحی ملک از ایشان بستدند. مخالف بحصونه، مخلاف مغافر، مخلاف جند و دژ سمدان از آن ایشان بود. سپس به دست منصور بن المفضل بن ابی البرکات افتاد و او چنانکه گفتیم آنها را از بنی الزریع بخرید.

صنعاء: پیش از اسلام پایتخت تبع‌ها و نخستین شهری بوده که در یمن بنا شده است. به قولی صنعاء از بناهای عاد است. در عهد باستان- به زبان خود- آن را اوال می‌گفته‌اند. قصر غمدان نزدیک به آن است و آن یکی از هفت خانه‌ای است که ضحاک به نام ستاره زهره بنا کرد. مردم بدانجا به حج می‌رفتند، عثمان آن را ویران نمود. صنعا از مشهورترین شهرهای یمن است. چنانکه روایت کرده‌اند هوایش معتدل است.

در آغاز قرن چهارم بنی یعفر که از تبع‌ها بودند در آنجا به سر می‌بردند و دار الملکشان کحلان بود. آنجا را نام و آوازه‌ای نبود تا آنگاه که بنی الصلیحی در آنجا مسکن گزیدند و زیدان و سپس سلیمانیان بعد از بنی الصلیحی بر آن غلبه یافتند.

دژ کحلان: از اعمال صنعا از آن بنی یعفر- از تبع‌ها- بود. ابراهیم- از بنی یعفر- آن را نزدیک صنعا بنا کرد. صعده و نجران نیز از آن او بود. بنی یعفر به دژ کحلان استظهاری تمام داشتند. بیهقی گوید: رئیس دژ کحلان، اسعد بن یعفر است. او با بنی الرسی و بنی زیاد در ایام حکومت ابی الجیش جنگ کرد.

دژ سمدان [۱]: از اعمال صنعا است. خزاین بنی الکردی- از حمیریان- در آنجا بود، تا آنگاه که علی الصلیحی آن را بستد. مکرم بعضی از دژهایشان را بازپس داد و این حال ببود تا حکومتشان به دست علی بن مهدی منقرض گردید. نیز مخلاف جعفر که شهر ذی جبله از آن بود و دژ تعکر که همان مخلاف جند است، از آن ایشان بود. مخلاف معافر مستقر پادشاهشان سمدان بود. دژ سمدان از دژ دموله استوارتر است.

دژ منهاب: از دژهای صنعا است در ناحیه جبال. بنی زریع آن را تصرف کردند. و از آن میان فضل بن علی بن راضی بن الداعی محمد بن سبأ بن زریع بر آن حکم می‌راند. او را صاحب الجزیره لقب داده بودند. قلعه منهاب از آن او بود و او تا سال ۵۸۶ زنده بود. پس از او دژ منهاب به برادرش الاغر ابو علی رسید.

مذیخره [۲]: نزدیک صنعا است. آن را جعفر از موالی بنی زیاد سلطان یمن بنا نهاده است.

مخلاف جعفر بدو منسوب است.

عدن لاعه: در کنار مذیخره است. نخستین جایی از یمن است که دعوت شیعه در آن آغاز شد. محمد بن الفضل الداعی از آنجا بود. ابو عبد الله الشیعی صاحب دعوت در مغرب، به آنجا آمد و علی بن محمد الصلیحی به هنگام کودکی، در آنجا درس خوانده بود. عدن لاعه مرکز دعوت در یمن بود. محمد بن المفضل در عهد ابو الجیش بن زیاد و اسعد بن یعفر داعی یمن بود.

بیجان: عماره آن را از مخالیف جبلی یاد کرده. نستوان (؟) بن سعید القحطانی آن را تصرف کرد.

تعز: از مهمترین دژهای ناحیه جبل است مشرف بر تهامه. همواره حصن ملوک بوده است. امروز کرسی بنی رسول است و در شمار شهرهاست. از ملوک یمن منصور بن المفضل- بن ابی البرکات و بنی المظفر در آنجا بودند. منصور آن را از پدر به ارث برد سپس یک یک دژهایش را به الداعی بن المظفر و الداعی الزریعی بفروخت و جز این دژ هیچ به دستش نماند. علی بن مهدی آن را از وی بستد.

دژ اشیح: از بزرگترین دژهای جبال است. خزاین بنی المظفر از صلیحیان در آنجاست.

---

[۱] متن: حمدان.   [۲] متن: دیحره.

در عهد مکرم پسر عمش صاحب ذی جبله، از آن او شد و المستنصر باللّه او را عهده دار دعوت نمود و در سال ۴۸۶ بمرد. پسرش علی بر دژ اشیح غلبه یافت، و این امر بر مفضل گران آمد، پس حیلتی اندیشید و او را زهر خورانید و بکشت. دژهای بنی المظفر به بنی ابی البرکات رسید. چون مفضل مرد پسرش منصور جانشین او شد. او پس از چندی متصرفات پدر را از دست بداد و همه دژها را یکی پس از دیگری بفروخت. او دژ ذی جبله را به الداعی الزریعی صاحب عدن به صد هزار دینار فروخت، همچنین دژ صبر [۱] را- با آنکه سوگند خورده بود که اگر آن را از دست بدهد زنش مطلقه باشد- بفروخت و زنش حره مطلقه شد. آن زن را زریعی بگرفت، او را عمری دراز بود، چنانکه در بیست سالگی به امارت رسید و هشتاد سال حکمروایی کرد. باقی متصرفاتش را علی بن مهدی از او بستد.

صعده: مملکت صعده در کنار مملکت صنعا است در جانب شرقی آن و این مملکت را سه مرکز است: صعده و جبل قطابه و دژ تلا، و نیز دژهای دیگر. همه به نام بنی الرسی معروف است- که ذکر آن گذشت- اما دژ تلا، از آنجا موطئ کسی که امامت زیدیه را به بنی الرضا باز گردانید، ظهور کرده است. البته این بعد از آن بود که بنی سلیمان بر تلا مستولی شدند و او در جبل قطابه مأوی گرفت. سپس با احمد الموطئ در سال ۶۴۵ بیعت شد. او مردی فقیه و عابد بود. نور الدین بن رسول در این دژ یک سال به محاصره‌اش افکند. سپس در سال ۶۴۸ ابن رسول بمرد و پسرش مظفر به محاصره دژ دموله رفت. موطئ فرصت یافت و دژهای یمن را بگرفت و به صعده رفت. سلیمانیان با او بیعت کردند. امامشان احمد المتوکل بود. و ما در اخبار بنی الرسی از آن یاد کردیم. اما قطابه کوهی بلند است مشرف بر صعده. و از آن یاد خواهیم کرد.

حران و مسار: حران اقلیمی است از بلاد همدان و مسار بطنی از بطون آن، از ایشان بود صلیحی. دژ مسار همانجایی است که صلیحی از آن آشکار گردید و آن از اقلیم حران است.

بیهقی گوید: بلادشان در جبال شرقی یمن است. در دوره اسلامی پراکنده شدند و از ایشان قبیله و فرقه‌ای جز در یمن نماند و آن بزرگترین قبایل یمن است. به وسیله ایشان بود که موطئ قیام کرد و چند دژ از دژهای جبال را بگرفت، و از آن ایشان است در آن سرزمین اقلیم بکیل و حاشد. این دو پسران جشم بن حیوان و انوق بن همدان هستند. ابن حزم گوید: قبایل همدان از بکیل و حاشد است. و از همدان است بنی الزریع که در عدن وجوه صاحب سلطنت و دعوت بودند و نیز بنو یام از قبایل همدان است. بنی زریع شیعه‌اند و بیشتر از شیعیان زیدی.

بلاد خولان:

بیهقی گوید: در شرقی جبال یمن است و پیوسته به بلاد همدان و آن مجموعه‌ای است از دژهایی چون دژ خدد و تعکر

---

[۱] متن: صنبر.

و جز آن دو. اینان از بزرگترین قبایل یمن اند و دارای بطون بسیار. در بلاد اسلام پراکنده شده‌اند و از ایشان کسی جز در یمن باقی نمانده است.

مخلاف بنی اصبح: این مخلاف در وادی سحول است و این ذو اصبح که بدو انتساب می‌جویند- چنانکه پیش از این در انساب حمیر گفتیم- از تبع‌ها و اقیال یمن بوده و مخلاف یحصب مجاور آن است و یحصب برادر اصبح بوده است.

مخلاف بنی وائل: شهر این مخلاف شاحط است و صاحب آن اسعد بن وائل. بنی وائل بطنی از ذی الکلاع هستند و ذو الکلاع از سبا. اینان پس از هلاکت حسن بن سلامه بر این بلاد مستولی شدند تا بار دیگر به طاعت باز گردیدند. اسعد بن وائل شهر کدد را در مخلاف سهام پی افکند و شهر معقل را در وادی دوال. وی به سال ۴۰۲ بمرد.

بلاد کنده: از ناحیه جبال یمن است در سمت حضرموت و جبال الرمل. قبیله کنده را در آن سرزمین پادشاهانی بود و پایتختشان دمون که امرؤ القیس در شعر خود از آن یاد کرده است.

بلاد مذحج: پیوسته است به جند از ناحیه جبال. از قبیله مذحج عنس و زبید و مراد در آنجا هستند. از عنس در افریقیه جماعتی هستند چادرنشین و از زبید در حجاز بنی حرب، میان مکه و مدینه. و آن بنی زبید که در شام و جزیره‌اند از طی هستند نه از زبید.

بلاد بنی نهد: از جوفهای سروات است. تباله و سروات بین تهامه و نجد است.

بنی نهد از قضاعه‌اند، در یمن در جوار خثعم زیستند و ایشان چون وحوش‌اند. عامه آنان را سرو گویند. بیشترشان اخلاطی از جبله و خثعم‌اند. از بلاد آنهاست تباله که قومی از نهیر وائل در آنجا سکونت دارند و صاحب کر و فرند. این همانجایی است که امارت آن را به حجاج بن یوسف دادند و چون در نظرش حقیر آمد از آنجا برفت. نخستین بلاد پیوسته به یمن یمامه [۱] است. بیهقی گوید بلدی جداگانه است ولی به تحقیق از حجاز است، همچنانکه نجران از یمن است. ابن حوقل نیز چنین گوید. سرزمینش را عروض گویند زیرا میان حجاز و بحرین فاصله است. در مشرق آن بحرین است و در مغربش اطراف یمن و حجاز، و در جنوب آن نجران و در شمالش نجد حجاز است. گرداگرد آن بیست مرحله است و در چهار میلی مکه قرار دارد و مرکز آن حجر (به فتح) است.

دیار یمامه: مقر ملوک بنی حنیفه بود. سپس بنی حنیفه حجر را مستقر خویش برگزیدند.

میان یمامه و حجر یک شب و یک روز راه است. در بیرون یمامه احیایی است- از آن بنی یربوع- از تمیم- و احیایی از بنی عجل. بکری گوید سابقا نام آن جو بوده است، آن را به نام زرقاء الیمامه، یمامه نامیدند. آنکه آنجا را یمامه نامید

---

[۱] متن: تمامه.

آخرين تبع بود. يمامه و مكه در اقليم دوم هستند، پس از آن دو خط استوا است. از منازل آن توضيح و قرقرا است.

طبرى گويد: رمل عالج در سرزمين يمامه و شحر است در وبار. يمامه و طائف ديار بنى فران بن يعفر و سكسک است. طسم و جديس بر آنان غلبه يافتند سپس بنى مزان بر طسم و جديس غلبه يافتند و يمامه را تصرف كردند و طسم و جديس به متابعت آنان در آمدند. آخرين پادشاه بنى طسم، عمليق بود. سپس جديس غلبه يافت. و از آنان بود يمامه كه شهر جوبه نام او ناميده شده است. آنگاه پس از طسم و جديس بنى حنيفه بر يمامه مستولى گرديد. از ايشان بود هوذة [1] بن على كه پادشاه يمامه بود و تاج بر سر نهاد. گويند خرزات (؟) هوذة بن على در عهد پيامبر پادشاه يمامه بود. او اسير شد و اسلام آورد و به هنگام رده او نيز از مرتدان بود. نيز از ايشان بود مسيلمة كه اخبار او معروف است.

ابن سعيد گويد: از عرب بحرين و از يكى از مذحج پرسيدم كه امروز يمامه از آن كيست؟

گفت از آن اعرابى از قيس عيلان و اكنون از بنى حنيفه در آنجا خبرى نيست.

بلاد حضرموت: ابن حوقل گويد: حضرموت در مشرق عدن است نزديک دريا. شهر آن كوچک ولى توابع و اعمال آن پهناور است. ميان حضرموت و عمان از سوى ديگر ريگستان بزرگى است كه آن را احقاف گويند. اين ريگستان مستقر قوم عاد بوده است.

قبر هود عليه السلام در آنجاست. در وسط كوه بشام و آن در اقليم اول است و بعد از آن تا خط استوا دوازده درجه است. حضرموت در شمار يمن، سرزمين نخلها و درختها و كشتزارها است. بيشتر مردمش به سبب قضيه حكميت على را دشمن مى‌دارند.

بزرگترين شهر حضرموت دژ بشام است كه سواران ملک در آنجا هستند. در روزگاران گذشته شحر و عمان از آن قوم عاد بود. بنى يعرب بن قحطان بر آنان پيروز گرديدند.

گويند آنكه عاد را به جزيرة العرب راه نمود، رقيم بن ارم بود. او با بنى هود به جزيرة العرب آمد، سپس باز گرديد و قوم عاد را به آن سرزمين راهنمايى كرد. نخست به عنوان جوار آمدند و چون داخل شدند بر ساكنان آن سرزمين غلبه يافتند و بعد از آن بنى يعرب بن- قحطان بر آنان غلبه يافتند.

شحر: از ممالک جزيرة العرب است مانند حجاز و يمن و آن به منزله دژ حضرموت و عمان بود. در آن هيچ زرع و نخلى نيست. دارايى مردمش از شتر و بز و معاشshan از گوشت و شير است و از ماهيهاى خرد كه آنها را به چارپايان خود مى‌دهند. اين بلاد را بلاد مهره نيز مى‌خوانند و شتران مهرى منسوب بدانجاست. گاه شحر را به عمان افزايند و گاه به

---

[1] متن: هودة.

حضرموت.

در سواحل آن عنبر حاصل شود و عنبر شحرى از آنجاست. در جانب غربى آن درياى هند است كه عدن كنار آن مى‌باشد و در مشرق آن بلاد عمان و سراسر جنوب آن را نيز درياى هند گرفته است. در شمال آن حضرموت قرار دارد. چنانكه گويى شحر به منزله ساحل حضرموت است.

شحر و حضرموت هر دو از آن يک پادشاه بودند. شحر نيز از اقليم اول است و گرمايش از حضرموت افزونتر. در قديم از آن قوم عاد بود، بعد از ايشان مهره كه از حضرموت است يا قضاعه در آنجا مسكن گزيدند. ايشان چون و حوش در آن ريگستانها زندگى مى‌كنند. بر مذهب خوارج و از فرقه اباضيه هستند.

نخستين كسى كه از قحطان به شحر در آمد، مالک بن حمير بود. او بر برادر خود مالک كه پادشاه بود و در قصر غمدان مى‌نشست خروج كرد و ميانشان نبردى دراز در گرفت.

چون مالک بمرد، پسرش قضاعهٔ بن مالک به جاى او نشست. پيوسته سكسک را با او نبرد بود تا آنگاه كه بر او پيروز شد و قضاعه به بلاد مهره بسنده كرد.

پس از قضاعه اطاب، سپس مالک بن الحاف پادشاه شدند. مالک به عمان رفت و سلطنتش در آنجا بود.

بيهقى گويد: مهرهٔ بن حيدان بن الحاف بر بلاد قضاعه حكم مى‌راند. با عم خود مالک بن الحاف صاحب عمان جنگ كرد و بر او غلبه يافت. و آنان را امروز جز در بلادشان هيچ اسم و آوازه‌اى نيست.

شهر مرباط و ظفار- بر وزن نزال- از بلاد شحر است. و ظفار دار الملک تبع‌ها بوده است، و مرباط در ساحل بحر است. اين دو شهر امروز ويران شده‌اند. احمد بن محمد بن محمود- الحميرى كه ناخوده لقب داشت و بازرگانى توانگر بود براى تجارت به مرباط رفت. پادشاه مرباط احمد ناخوده را به وزارت خويش برگزيد. چون بمرد ناخوده به جاى او نشست. او به سال ۶۱۹ در ساحل دريا شهر (ضفار به ضم ضاد نقطه‌دار) بنا كرد و آن را احمديه ناميد و آن دو شهر مرباط و ضفار هر دو رو به ويرانى رفتند، زيرا بندرگاه نبودند.

نجران: صاحب الكمائم گويد: نجران سرزمينى جدا است از يمن، و ديگران گويند: نجران جزء يمن است. بيهقى گويد: مسافت آن بيست مرحله است و در جانب شمال و شرق صنعا است، پيوسته به حجاز. و در آن دو شهر است يكى نجران و ديگرى جرش. اين دو شهر تقريبا به قدر يک ديگرند و عاديت بر آنها غلبه دارد. ساكنان نجران چون اعرابند. كعبه نجران كه به صورت قصر غمدان كعبه يمن ساخته شده در آنجاست- طايفه‌اى از عرب بدانجا به حج مى‌رفته‌اند و در آنجا قربانى مى‌كرده‌اند. كعبه نجران را دير مى‌خواندند. قس بن ساعده چنانكه گويى به عبادت نشسته است، در

آنجا بود. طایفه‌ای از جرهم از قحطانیان به نجران آمدند ولی حمیر بر آنان چیره شد. اینان از سوی تبع‌ها امارت یافتند.

هر یک از پادشاهان نجران را افعی می‌گفتند. یکی از این افعی‌ها قلمس بن عمرو بن- همدان بن مالک بن شهاب بن زید بن وائل بن حمیر بود. این قلمس کاهن بود و او بود که میان فرزندان نزار آنگاه که نزد او آمدند، حکمیت کرد و ما بدان اشاره کردیم. او از سوی بلقیس والی نجران بود. بلقیس او را نزد سلیمان فرستاد، آن مرد ایمان آورد و کیش یهود را در میان قومش رواج داد و عمر دراز کرد. گویند بحرین و مشلل از آن او بود.

بیهقی گوید: آنگاه بنی مذحج به نجران آمدند و بر نجران مستولی شدند. شاخه‌ای از ایشان بنی کعب بودند.

دیگری گوید (جز بیهقی) چون یمن از سیل عرم خراب شد مردمش به نجران آمدند.

مذحج با آنان به نبرد برخاست و یمنیان از آنجا پراکنده شدند.

ابن حزم گوید: حارث بن کعب بن عبد الله بن مالک بن نصیر بن الازد به صلح در جوار مذحج فرود آمد. سپس این خاندان بر مذحج غلبه یافتند و ریاست آن قوم به آنان رسید.

مسیحیت را فیمون به نجران آورد و خبر آن در کتب سیر معروف است. ریاست بنی حارث به بنی الریان سپس به بنی عبد المدان رسید. یکی از ایشان که در عهد پیامبر (ص) بود، یزید نام داشت. او به دست خالد بن الولید اسلام آورد و با قومش نزد پیامبر (ص) آمد ولی ابن عبد المؤمن از آن یاد نکرده است. برادرزاده‌اش زیاد بن عبد الرحمان بن عبد المدان دایی سفاح بود. سفاح او را به امارت نجران و یمامه فرستاد. پس از او پسرانش محمد و یحیی جانشین او شدند. چون قرن چهارم آغاز شد، پادشاهی نجران با بنی ابی الجود بن عبد المدان بود و حکومت در آنجا ادامه یافت. میان ایشان و فاطمیان جنگهایی بود، چه بسا فاطمیان بر آنان غلبه می‌یافتند. آخرینشان عبد القیس بود که علی بن مهدی ملک از او بستد.

عماره از او یاد کرده و او را ثنا گفته است. و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب.

خبر از دولت بنی حمدان که عرب بودند و در عهد دولت عباسی در موصل و جزیره و شام حکومت می‌کردند و آغاز کار و سرانجام احوالشان

بنی تغلب بن وائل یکی از بطون بزرگ ربیعهٔ بن نزار بودند و از حیث نیرو و شمار دارای مقامی ارجمند. مساکنشان در جزیره بود، در دیار ربیعه. اینان در عصر جاهلی نصرانی بودند و با قیصر روم ارتباط داشتند. همراه غسانیان و

هراکلیوس (هرقل) در ایام فتوحات، با مسلمانان نبرد می‌کردند. در این نبردها مسیحیان عرب شرکت داشتند. اینان که با هراکلیوس به بلاد روم رفته بودند، پس از چندی به دیار خود باز گشتند.

عمر بن الخطاب بر آنان جزیه مقرر کرد. گفتند: یا امیر المؤمنین ما را با نام جزیه در میان عرب خوار مساز و آنچه از ما می‌ستانی دو برابر بستان و نام صدقه بر آن نه، عمر بپذیرفت.

سرورشان در آن روز حنظلة بن قیس بن هریر از بنی بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب بود. عمرو بن بسطام که در ایام بنی امیه فرمانروای سند بود، از این قبیله بود.

در اسلام سه خاندان از این قبیله معروف بودند:

خاندان عمر بن الخطاب العدوی، خاندان هارون المغمر و دیگری خاندان حمدان بن- حمدون بن الحارث بن لقمان بن اسد.

ابن حزم در کتاب جمهره این سه خاندان را در زمره بطون بنی تغلب [۱] نیاورده است.

من در این موضع از کتاب او به حاشیه‌ای برخورد کردم که این سه خاندان را به بنی تغلب الحاق کرده بودند و درباره بنی حمدان گوید که: گفته‌اند آنان از موالی بنی اسد بوده‌اند و در پایان حاشیه آمده است که این نوشته به خط مصنف، یعنی ابن حزم است.

چون در ایام مروان بن الحکم کیش خوارج در ناحیه جزیره آشکار شد، مروان آن جمع پریشان کرد و آثار آنان بر انداخت. سپس در ناحیه جزیره، پس از چندی بار دیگر نشانه‌هایی از آن دعوت پدیدار شد و مساور بن عبد الحمید [۲] بن مساور البجلی از شرات [۳]، در ایام فتنه، پس از کشته شدن متوکل پدید آمد و بر بیشتر اعمال موصل غلبه یافت و حدیثه را دار الحجره خویش قرار داد. در این زمان عقبهٔ بن محمد بن جعفر بن محمد بن الاشعث الخزاعی بر موصل فرمان می‌راند. منصور جد او محمد را بر افریقیه امارت داده بود. مساور علیه عقبه خروج کرد.

در سال ۲۵۴ ایوب بن احمد بن عمر بن الخطاب التغلبی [۴] امارت موصل یافت و او پسر خود حسن بن احمد را در موصل به جای خود نهاد. حسن به جنگ مساور لشکر کشید، سپاه او همه از قوم او بودند و از آن جمله بود حمدان بن حمدون بن الحارث [۵]. اینان بر خوارج ظفر یافتند و آنان را پراکنده ساختند.

---

[۱] متن: بنی ثعلب. [۲] متن: عبد الله. [۳] متن: سرات.

[۴] متن: التعلبی. [۵] متن: حمدون بن الحارث.

در ایام المهتدی باللّه، عبد الله بن سلیمان بن عمران الازدی امارت موصل یافت. خوارج بر او غلبه یافتند. مساور موصل را در تصرف آورد و به حدیثه باز گردید.

در ایام المعتمد علی الله در سال ۲۵۹ مردم موصل شورش کردند و عامل خود [اذکوتکین] پسر اساتکین را از شهر راندند [در سال ۲۶۱ اساتکین] [۱] هیثم بن عبد الله بن المعمر [۲] العدوی را که از بنی تغلب بود به جای پسر خود فرستاد ولی مردم شهر او را راه ندادند.

[سپس اساتکین] [۳] اسحاق بن ایوب تغلبی را از خاندان خطاب بر موصل امارت داد. او همراه با جماعتی که از آن جمله حمدان بن حمدون تغلبی بود به موصل راند و پس از آنکه مدتی آنجا را در محاصره خود داشت به شهر در آمد.

آنگاه فتنه اسحاق بن کنداجق (یا کنداج) و عصیان او علیه معتمد روی نمود. علی بن- داود صاحب موصل و حمدان بن حمدون و اسحاق بن ایوب برای سرکوبی او گرد آمدند، ولی اسحاق بن کنداجق همه را منهزم ساخت و آن جمع را پراکنده نمود و از پی اسحاق بن- ایوب تا نصیبین و سپس تا آمد براند و در آمد به عیسی بن الشیخ الشیبانی پناه برد. و نیز از ابو المعز بن [۴] موسی بن زراره صاحب ارزن یاری طلبید. آن دو نیز او را یاری دادند.

المعتمد علی الله، اسحاق بن کنداجق را در سال ۲۶۷ بر موصل امارت داد. اسحاق بن- ایوب و عیسی بن الشیخ و ابو المعز [۵] بن موسی و حمدان بن حمدون با جماعتی از ربیعه و تغلب برای نبرد با او همدست شدند. ابن کنداجق همه را به نصیبین منهزم ساخت و در آنجا به محاصره افکند و همچنان نبرد ادامه یافت.

در اثنای این فتنه‌ها در نبردی که در سال ۲۶۳ میان مساور خارجی و سپاه خلیفه در گرفت، مساور کشته شد. خوارج پس از او بر هارون بن عبد الله البجلی گرد آمدند و او بر موصل استیلا یافت و شمار پیروانش فزونی گرفت. محمد بن خرزاد [۶] یکی از یاران او به خلافش برخاست و او را در موصل مغلوب نمود. آنگاه هارون بن عبد الله به قصد مدد خواهی آهنگ حمدان بن حمدون نمود. حمدان با او بیامد و او را به موصل باز گردانید. محمد بن خرزاد به حدیثه رفت و یارانش به هارون پیوستند سپس هارون از موصل بر سر محمد بن خرزاد سپاه کشید و او را فرو گرفت و بکشت. یاران محمد در میان کردان جلالیه آشوب بر پا کردند و بر دیه‌ها و رستاقها غلبه یافتند و به گرفتن زکات و عشریه پرداختند.

در سال ۲۷۲ بنی شیبان به قتال هارون بن عبد الله خارجی رفتند، او از حمدان بن حمدون یاری خواست ولی پیش

---

[۱] از متن افتاده بود از ابن اثیر افزودیم. [۲] متن: المعتمد. [۳] از متن افتاده بود از ابن اثیر افزودیم.

[۴] متن: معز موسی. [۵] متن: ابو العز. [۶] متن: خردان.

از آنکه یاری به او رسد، منهزم گردید.

آنگاه میان اسحاق بن کنداجق و یوسف بن ابی الساج فتنه افتاد. ابن ابی الساج به نام ابن طولون [۱] دعوت آغاز کرد و بر ناحیه جزیره و موصل غلبه یافت ولی پس از چندی از او روی بر تافت و آن نواحی را به اسحاق بن کنداجق سپرد. او نیز در سال ۲۷۹ هارون بن سیما را بر آن دیار امارت داد ولی مردم او را از خود راندند. هارون بن سیما از بنی شیبان یاری خواست، بنی شیبان همراه او روانه موصل شدند. مردم موصل از خوارج و بنی تغلب مدد طلبیدند. هارون بن عبد الله الشاری [۲] و حمدان بن حمدون به یاری او شتافتند ولی از بنی شیبان شکست خوردند. مردم موصل از هارون بن سیما بیمناک بودند.

از این رو کس به بغداد فرستادند و از درگاه خلافت مدد جستند. معتمد نیز علی بن داود بن رهزاد کرد [۳] را به موصل فرستاد.

چون المعتضد باللّه به خلافت نشست و از همدستی حمدان بن حمدون و هارون الشاری [۴] و اعمال بنی شیبان خبر یافت- این به هنگامی بود که برای اصلاح امور جزیره بیرون آمده بود، و بنی شیبان با او به فرمانبرداری پیمان بسته بودند- عازم نبرد حمدان بن حمدون شد و او را درهم شکست. حمدان را به مارد بن راند، او پسر خود حسین را در آنجا نهاد و خود بگریخت. المعتضد با وصیف [موشگیر] و نصر القشوری [۵] از پی او روان شد. اینان بر دیر زعفران گذشتند حسین بن حمدان در آنجا بود، امان خواست او را امان دادند و نزد معتضدش فرستادند. معتضد فرمان داد قلعه را ویران کنند. وصیف با حمدان بن حمدون روبرو شد و سپاه او را درهم شکست حمدان به جانب غربی دجله رفت و از آنجا به لشکرگاه معتضد پیوست.

اسحاق بن ایوب التغلبی پیش از این به فرمان خلیفه در آمده بود و در لشکرگاه می‌زیست.

حمدان به خیمه او در آمد و خود را تسلیم او کرد. اسحاق او را نزد معتضد آورد و معتضد فرمان داد به زندانش کنند.

نصر القشوری از پی هارون [الشاری] رفت، خوارج منهزم شدند. هارون خود به آذربایجان گریخت و دیگر خوارج از المعتضد امان خواستند. هارون به بادیه بازگردید. المعتضد در سال ۲۸۳ بار دیگر از پی هارون روان شد. بر مقدمه وصیف را فرستاد، حسین بن حمدان بن حمدون [۶] نیز با او بود. حسین از المعتضد خواست که اگر این مهم به انجام رساند و هارون خارجی را بیاورد، پدرش را از زندان آزاد سازد. المعتضد این شرط بپذیرفت. حسین برفت و هارون را

---

[۱] ابن طولون، مراد خمارویه است. [۲] متن: الساری. [۳] متن: علی بن داود الازدی.

[۴] متن: هارون الساری. [۵] متن: القسوری. [۶] متن: بکر بن.

اسیر کرده نزد معتضد آورد. معتضد او و برادرش را خلعت و طوق داد و بند از حمدان برداشت و او را وعده آزادی داد. اسحاق بن ایوب العدوی که بر دیار ربیعه فرمان می‌راند بمرد. خلیفه، عبد الله بن الهیثم بن عبد الله بن المعتمر [۱] را به جای او فرستاد.

آغاز دولت و ولایت ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان بر موصل

چون المکتفی باللّه به خلافت رسید، ابو الهیجاء، عبد الله بن حمدان را بر موصل و اعمال آن امارت داد. کردان هدبانی در آن نواحی عصیان کرده بودند و سر کرده آنان محمد بن بلال [۲] بود. ابو الهیجاء با آنان به نبرد پرداخت و به تعقیب آنان از دجله بگذشت و به جانب شرقی رفت و در خازر با ایشان در آویخت. سیمای حمدانی از موالی او کشته شد. خلیفه در سال ۲۹۴ لشکری به یاری‌اش فرستاد. ابو الهیجاء در آذربایجان با کردان بار دیگر نبرد آغاز کرد و محمد بن بلال را با همه خاندان و فرزندانش منهزم و کردان را کشتار و تاراج کرد. سپس محمد بن بلال امان خواست و به موصل نزد او آمد. دیگر کردان حمیدی نیز امان خواستند و کار ابو الهیجاء رونق و استقامت گرفت.

در سال ۲۹۶ در بغداد، فتنه خلع المقتدر باللّه و قتل وزیر او عباس بن الحسن واقع شد، و پس از خلع المقتدر باللّه یک روز یا کمتر از یک روز با عبد الله بن المعتز بیعت شد و بار دیگر المقتدر به خلافت باز گشت. و ما در اخبار دولت عباسی از آن سخن گفتیم.

حسین بن حمدان در دیار ربیعه بود، او از کسانی بود که در این فتنه دست داشت و در قتل وزیر با چند تن دیگر شریک بود. پس از شکست توطئه، بگریخت. المقتدر به قصد دستگیری‌اش قاسم بن سیما و جماعتی از سرداران را بفرستاد ولی اینان بر او دست نیافتند.

المقتدر به ابو الهیجاء که در موصل بود نامه نوشت و او نیز با قاسم بن سیما همراه گردید. در حوالی تکریت حسین بن حمدان با آنان روبرو شد و شکست خورد. از خلیفه امان خواست و خلیفه امانش داد و بر او خلعت پوشید و بر اعمال قم و کاشان امارتش داد ولی پس از چندی او را به دیار ربیعه باز گردانید.

عصیان ابو الهیجاء [عبد الله بن حمدان]، سپس شورش حسین بن حمدان

در سال ۲۹۹، ابو الهیجاء در موصل علم مخالفت برداشت و این عصیان تا سال ۳۰۲ ادامه داشت. حسین بن حمدان چنانکه گفتیم در دیار ربیعه بود. وزیر، علی [۳] بن عیسی [ابن داود بن الجراح] از او خواست تا اموال را به بغداد

---

[۱] متن: المعتمد. [۲] متن: سلال. [۳] متن: عیسی بن عیسی.

فرستد ولی او امتناع کرد، سپس از او خواست که بلاد اطراف را به عمال سپارد، نیز سر برتافت سپاهی بر سرش فرستاد، حسین آن سپاه را شکست داد. وزیر به مونس العجلی که در مصر سرگرم نبرد با سپاهیان علوی بود نوشت و از او خواست پس از فراغت از امور آن طرف به نبرد حسین بن حمدان رود. در سال ۳۰۳ مونس العجلی بیامد و حسین بن حمدان، آن دیار را ترک گفت و با خان و مان به ارمنستان رفت. مونس سپاه از پی‌اش روان نمود. او را یافتند و با او جنگیدند و منهزمش ساختند. در این هزیمت او خود و پسرش عبد الوهاب و همه خاندان و یارانش به اسارت افتادند. مونس به بغداد باز گشت و حسین را که بر اشتری نشانده بود به شهر در آورد. المقتدر در آن روز ابو الهیجاء را نیز بگرفت و همه بنی حمدان را گرد آورد و به زندان افکند.

المقتدر در سال ۳۰۵ ابو الهیجاء را آزاد کرد و در سال ۳۰۶ حسین را به قتل رسانید، و ابراهیم بن حمدان را در سال ۳۰۷ بر دیار ربیعه امارت داد و داود بن حمدان را به آنجا که پیش از این بود بفرستاد.

حکومت ابو الهیجاء [عبد الله بن حمدان] بار دیگر بر موصل، سپس کشته شدن او

المقتدر، ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان را در سال ۳۱۴ بر دیار موصل امارت داد. او فرزند خود [ابو محمد] ناصر الدوله حسن [۱] [ابن عبد الله بن حمدان] را به موصل فرستاد و خود در بغداد درنگ کرد. ابو الهیجاء در آن احوال خبر یافت که اعراب و کردان در آن نواحی فساد کرده‌اند و نیز در جایهای دیگر از نواحی متصرفی او چون راه خراسان نیز آشوبها بر پای کرده‌اند. از پسر خود ناصر الدوله خواست که آنان را سرکوب نماید. او نیز پس از درهم شکستن اعراب جزیره، با لشکر خود روانه تکریت گردید و اعراب سرکش را به شهر زور راند.

همچنین با کردان جلالیه پیکار کرد تا سر به طاعت نهادند.

در سال ۳۱۷ المقتدر باللّه خلع شد و برادرش القاهر باللّه به جایش نشست ولی روز دیگر المقتدر باز گردید و برادر را در قصر خلافت به محاصره انداخت. القاهر را امید آن بود که ابو الهیجاء که در نزد او بود از مهلکه‌اش برهاند. ابو الهیجاء برای رهایی او کوشش بسیار کرد ولی توفیق نیافت. مردم به قصر خلافت هجوم آوردند. ابو الهیجاء در پی سوراخ یا شکافی بود که خود را از آنجا بیرون کشد ولی جماعتی از پی او رفتند و او را زدند و سپس کشتند. این واقعه در نیمه محرم همان سال واقع شد. المقتدر باللّه یکی از موالی خود را به امارت موصل فرستاد.

---

[۱] متن: حسین.

امارت [ابو العلاء] سعید و [ابو السرایا] نصر پسران حمدان بر موصل

ابو العلاء سعید بن حمدان، موصل و دیار ربیعه و آنچه در دست ناصر الدوله بود همه را به ضمانت از الراضی باللّه خواستار شد. الراضی نیز در سال ۳۲۳ او را به امارت موصل فرستاد.

ناصر الدوله از این امر آگاه نبود. چون سعید بن حمدان به موصل راند، ناصر الدوله بیرون آمد تا با او روبرو شود. ولی سعید بن حمدان از راه دیگر به شهر در آمد و به خانه او رفت و به انتظار او نشست. ناصر الدوله جماعتی از غلامان خود را فرستاد تا او را کشتند، این خبر به الراضی رسید، به هم بر آمد و وزیر خود ابن مقله را به موصل فرستاد. ابن مقله به موصل رفت. ناصر الدوله از موصل بگریخت وزیر از پی او تا جبل التنین [۱] بتاخت، سپس باز گشت و در موصل ماند. یکی از یاران ناصر الدوله در بغداد، پسر ابن مقله را با پرداختن ده هزار دینار وادار کرد تا پدر را به بغداد بکشاند. او نیز چنین کرد و به او چیزهایی نوشت که مضطربش نمود. ابن مقله یکی از دولتمردان را که به او اعتماد داشت در موصل نهاد و خود در نیمه شوال به بغداد بازگردید. ناصر الدوله نیز به موصل راند و بر شهر مستولی شد. آنگاه به خلیفه نامه‌ای نوشت و از او بخشایش طلبید و خراج آن بلاد را به گردن گرفت. خلیفه نیز از او خشنود شد و او در مستقر خویش باقی ماند.

حرکت الراضی باللّه به موصل

در سال ۳۲۷ ناصر الدوله در فرستادن اموالی که ضمانت کرده بود تأخیر کرد. خلیفه خشمگین شد و به موصل راند، مدبر امور دولت او بجکم [۲] بود، بجکم را به تکریت فرستاد.

ناصر الدوله به مقابله بیرون آمد و یارانش منهزم شدند. ناصر الدوله به نصیبین گریخت. بجکم از پی او براند تا بر او دست یافت و فتحنامه به خلیفه نوشت. خلیفه با کشتی عازم موصل شد. ابن رائق از آن پس که ابو عبد الله البریدی بر او غلبه یافته بود در بغداد مخفی شده بود. اینک آشکار گردید و بر بغداد مسلط شد. خبر به الراضی رسید از همان راه به بادیه روی نهاد و بجکم را از نصیبین فرا خواند. ناصر الدوله دیار ربیعه را به تصرف آورد. او از ظهور ابن رائق خبر یافته بود. این بود که به خلیفه پیشنهاد صلح کرد تا عجالتا پانصد هزار دینار بپردازد. الراضی و بجکم به بغداد بازگشتند. در بغداد ابو جعفر محمد بن یحیی بن شیرزاد از سوی ابن رائق به رسالت نزد او آمد و پیشنهاد صلح نمود. بدان شرط که او را بر دیار مضر یعنی حران و رها ورقه امارت دهد، و قنسرین و عواصم را بر آن بیفزاید. خلیفه این پیشنهاد را پذیرا آمد. ابن رائق از بغداد به ولایت خود رفت و خلیفه و بجکم به بغداد در آمدند و ناصر الدولة بن

---

[۱] متن: جبل السن. [۲] در همه صفحات متن: تحکم یا یحکم.

حمدان نيز به موصل رفت.

رفتن المتقى للّه به موصل و رسيدن ناصر الدوله به مقام امير الامرايى

چون ابو بكر محمد بن رائق به ديار مضر و عواصم باز گرديد، به دمشق راند و دمشق را از اخشيد بستد و از آنجا به سوى رمله راند. در عريش مصر، اخشيد با او مصاف داد. ابن رائق او را پس از پيكارى به هزيمت داد، و خود به دمشق باز گرديد و چنان نهادند كه رمله مرز ميان شام و مصر باشد. اين واقعه در سال ۳۲۸ اتفاق افتاد.

الراضى باللّه در سال ۳۲۹ بمرد و المتقى للّه به خلافت نشست و بجكم كشته شد.

ابو عبد الله البريدى از واسط بيامد، تركان بجكمى بيمناك شدند، بعضى به او پيوستند و بعضى به موصل گريختند و از آن جمله بودند، توزون و خجخج [۱]. اين گروه به ابو بكر محمد- بن رائق پيوستند و او را بر انگيختند كه از شام به بغداد رود. و نيز اين تركان بودند كه بعدها بر فرمانروايى غلامان ديلمى پايان دادند.

ابو عبد الله البريدى روز اول رمضان وارد بغداد شد و برادرش ابو الحسين [۲] البريدى نيز به بغداد آمد. ولى ابو عبد الله بيش از بيست و چهار روز نتوانست مقام امير الامرايى بيابد، زيرا سپاهيان بر او شوريدند و او به واسط باز گرديد.

چون بريدى بگريخت، گورتكين بر امور بغداد مستولى شد و مقام امير الامرايى يافت.

گورتكين بر خليفه المتقى سخت گرفت و او را محجور و مسلوب الاختيار نمود. خليفه به ابن- رائق نامه نوشت و از او خواست كه از دمشق به بغداد آيد. او نيز در ماه رمضان سال ۳۲۹ از دمشق در حركت آمد و ابو الحسن احمد بن على بن حمدان را به جاى خود نهاد، بدان شرط كه هر ساله صد هزار دينار براى او بفرستد. ابن رائق به بغداد آمد و بر گورتكين و غلامان ديلمى غلبه يافت و گورتكين را در سراى خلافت حبس كرد. ولى پس از چندى سپاهيان بر ابن رائق شوريدند. در اين اغتشاش ابو عبد الله البريدى برادر خود را با سپاهى به بغداد فرستاد، اينان بغداد را گرفتند. المتقى و پسرش ابو منصور و ابن رائق به موصل گريختند. [بدان هنگام كه ابو عبد الله البريدى آهنگ بغداد داشت، المتقى نزد ناصر الدوله كس فرستاد و او را به يارى طلبيد. او نيز سپاهى به سردارى برادرش سيف الدوله بفرستاد. وقتى كه سيف الدوله به تكريت رسيد با ابن رائق و متقى كه در حال فرار بودند برخورد كرد. ناصر الدوله نيز برسيد و در جانب شرقى دجله فرود آمد. امير ابو منصور پسر خليفه و ابن رائق به ديدار او شدند.] [۳] ناصر الدوله دست سخا بگشود و بر پسر خليفه دراهم بسيار نثار كرد و از لوازم نيك بندگى هيچ فرونگذاشت. چون خواستند باز گردند ناصر

---

[۱] متن: جحجح. [۲] متن: ابو الحسن. [۳] آنچه ميان دو قلاب آمده از متن كتاب افتاده بود از الكامل افزوديم.

الدوله ابن رائق را به سخن گرفت [سپس او را از اسب فرو کشید و فرمان قتلش داد. چون کشتندش کسانی نزد المتقی للّه فرستاد و پوزش خواست.] [۱] المتقی او را فرا خواند و خلعت داد و ناصر الدوله لقب نهاد. برادرش ابو الحسین [۲] را نیز خلعت بخشید و به سیف الدوله ملقب نمود. قتل ابن رائق نه روز مانده از ماه رجب و امارت ناصر الدوله در آغاز شعبان سال ۳۸۰ بود. سپس اخشیدی از مصر به دمشق آمد و آنجا را از عامل ابن رائق بستد و ناصر الدوله با متقی عازم بغداد گردید.

اخبار بنی حمدان در بغداد

چون ابن رائق کشته شد، ابو الحسین البریدی در بغداد بود. مردم از عامه و خاصه بر او شوریدند. خجخج نزد المتقی گریخت و توزون و یارانش در موصل گرد آمدند و از ناصر الدولهٔ و خلیفه خواستند که به بغداد حرکت کنند. آنان نیز به سوی بغداد در حرکت آمدند. ناصر- الدوله، ابو الحسن علی بن خلف بن طیاب را به دیار مضر، یعنی رها و حران ورقه فرستاد.

پیش از این ابو الحسن علی بن احمد بن مقاتل از سوی ابن رائق در آنجا فرمان می‌راند. ابن طیاب با او نبرد کرد و او را به قتل آورد.

چون المتقی و ناصر الدوله به بغداد نزدیک شدند، ابو الحسین بن البریدی به واسط گریخت.

مدت اقامتش در بغداد صد و ده روز بود.

المتقی و پسران حمدان وارد بغداد شدند. توزون مقام شرطگی هر دو سوی بغداد را یافت.

این واقعه در شوال همان سال اتفاق افتاد.

آنگاه پسران حمدان به واسط راندند و ناصر الدوله در مداین فرود آمد و برادر خود سیف الدوله را به قتال بریدی فرستاد. بریدی از واسط به سوی آنان لشکر رانده بود. در حوالی مداین میانشان نبرد در گرفت. توزون و خجخج و ترکان نیز با او بودند. نخست شکست خوردند ولی ناصر الدوله سپاهی را که در مداین همراه او بودند به یاریشان فرستاد. بریدی به واسط گریخت و ناصر الدوله در نیمه ذو الحجه به بغداد باز گردید در حالی که جماعتی از یاران بریدی را که اسیر کرده بود پیشاپیش او حرکت می‌کردند.

---

[۱] آنچه میان دو قلاب آمده از متن کتاب افتاده بود از الکامل افزودیم.

[۲] متن: ابو الحسن.

سيف الدوله در موضع نبرد باقی ماند تا زخمهايش بهبود يافت و به تن و توش آمد.

سپس به جانب واسط راند. بريدی به بصره رفت و سيف الدوله در واسط درنگ كرد تا از پی بريدی به بصره رود. سيف الدوله برای انجام اين مقصود از برادر خود ناصر الدوله مرد و مال طلبيد ولی او به ياری‌اش اقدام نكرد. تركان، بويژه توزون و خجخج از او نيک فرمان نمی‌بردند. در اين احوال ابو عبد الله الكوفی از سوی ناصر الدوله مالی آورد تا بر تركان پخش كند. توزون و خجخج راه بر او گرفتند و قصد زدن او را داشتند. سيف الدوله او را از آن دو پنهان نمود و نزد برادرش باز گردانيد.

آنگاه تركان در آخر ماه شعبان بر سيف الدوله بشوريدند. سيف الدوله از لشكرگاه خود به بغداد گريخت. تركان پرده‌سرايش را غارت كردند و جماعتی از يارانش را كشتند.

چون ابو عبد الله الكوفی نزد ناصر الدوله باز گرديد و او را از وضع برادرش سيف الدوله آگاه كرد، ناصر الدوله آهنگ موصل نمود. المتقی سوار شده نزد او رفت و از او خواست چندی سفر خود را به تعويق اندازد. ناصر الدوله به قصر خود بازگشت و پس از سه ماه كه از امارتش گذشته بود، روانه موصل شد. در اين احوال سپاهيان ديلمی و ترک بر او شوريدند و خانه‌اش را تاراج كردند.

چون سيف الدوله از لشكرگاه خود در واسط گريخت، تركان به لشكرگاه باز گشتند و توزون را بر خود فرماندهی دادند و خجخج سپهسالار لشكر شد. در نيمه رمضان سيف الدوله، پس از رفتن برادرش به بغداد رسيد، در آنجا خبر توزون به او رسيد. سپس ميان تركان اختلاف افتاد و توزون، خجخج را بگرفت و چشمانش را كور كرد. سيف الدوله نيز در حركت آمد و در موصل به برادرش پيوست و توزون به مقام امير الامرايی بغداد رسيد.

خبر عدل بجكمی [۱] در رحبه

اين عدل غلام بجكم بود. سپس با ابن رائق يار شد و همراه او به موصل رفت. چون ابن رائق كشته شد در زمره ياران ناصر الدولة بن حمدان در آمد، ناصر الدوله او را با علی بن- خلف بن طياب به ديار مضر فرستاد. ابن طياب بر آن ديار مستولی شد و نايب ابن رائق را به قتل رسانيد. در رحبه از ديار مضر، مردی بود از سوی ابن رائق كه او را مسافر بن- الحسين می‌گفتند. وی در رحبه موضع گرفت و خراج آن نواحی را گرد آورد و بر آن تسلط يافت.

ابن طياب، عدل بجكمی را بر سر او فرستاد. عدل برفت و بر آن ديار مستولی شد و مسافر نيز بگريخت. غلامان

---

[۱] متن: در همه جا: تحكمی.

بجکمی گرد عدل را گرفتند و او را یاری دادند تا بر راه فرات و قسمتی از خابور دست یافت. مسافر از گروهی از بنی نمیر مدد طلبید و به قرقیسیا رفت و آنجا را در تصرف آورد ولی عدل آنجا را پس گرفت.

عدل سپس عازم تصرف خابور شد. مردم خابور از بنی نمیر یاری طلبیدند و عدل از تصرف آن دیار تا چندی صرف نظر کرد. مردم خابور چنان پنداشتند که عدل از تعرض به- سرزمینشان منصرف شده است و احساس امنیت نمودند. در این حال عدل شبانگاه عازم شمسانیه [۱] یکی از بزرگترین قراء خابور شد و بامدادان آنجا را در محاصره گرفت و جنگ آغاز کرد و باروی شهر را سوراخ نمود و شهر را در تصرف آورد. آنگاه بلاد دیگر را که در آن ناحیه بود بگرفت.

عدل شش ماه در خابور ماند و به جمع آوری خراج پرداخت و کم کم شمار یارانش افزون شد و کارش روی به گسترش نهاد.

عدل پس از این پیروزیها، طمع در ملک بنی حمدان بست و به هنگامی که سیف الدوله از موصل و بلاد جزیره غیبت کرده بود، به نصیبین تاخت ولی جرأت نیافت به رحبه و حران رود زیرا یانس المونسی با سپاهی در آنجا بود و جماعتی از بنی نمیر با او بودند. عدل از آنجا رخ بر تافته به رأس عین رفت و از آنجا به نصیبین. خبر به ابو عبد الله الحسین بن- سعید بن حمدان رسید. سپاه گرد آورد و به سوی او راند. چون دو لشکر روبرو شدند، اصحاب عدل به ابن حمدان پیوستند و جز اندکی با او نماندند. پس دستگیرش کردند و چشمانش را میل کشیدند. سپس او را با پسرش، در آخر ماه شعبان سال ۳۳۱ [۲] به بغداد فرستادند.

رفتن المتقی للّه به موصل و بازگشتن او

چون ناصر الدوله و سیف الدوله از نزد المتقی، از بغداد باز گشتند، توزون از واسط بیامد و بر امور دولت تسلط یافت. سپس به واسط بازگشت و میان او و بریدی به دامادی، خویشاوندی افتاد و این امر سبب وحشت المتقی شد.

یکی از یاران توزون که با او دل بد کرده بود، نزد المتقی و وزیر ابن مقله سعایت می‌کرد و آن را از اتحاد توزون و ابن البریدی بیمناک می‌ساخت. این امر با پیوستن ابو جعفر محمد بن یحیی بن شیرزاد به توزون و رفتن او به واسط مقارن افتاد. ساعیان فرایاد خلیفه آوردند که ابن البریدی بار آخر با او چه معامله‌ای کرده بود و او را از پایان کار به وحشت افکندند.

خلیفه به ناصر الدولة بن حمدان نوشت که سپاهی نزد او روانه دارد تا همراه آن به موصل آید. ناصر الدوله نیز با پسر

---

[۱] متن: سمصاب. [۲] متن: ۲۳۱.

عم خود حسین بن سعید بن حمدان لشکری به بغداد فرستاد.

این لشکر در سال ۳۳۲ به بغداد وارد شد و المتقی با اهل و عیال و اعیان دولت خویش و وزیر خود ابن مقله، از بغداد خارج شد و به تکریت رفت. در آنجا سیف الدوله به پیشبازش آمد.

آنگاه ناصر الدوله آمد و خلیفه به موصل حرکت کرد. چون خبر به توزون رسید به تکریت راند. سیف الدوله با او روبرو گردید و سه روز میان دو طرف جنگ بود، عاقبت توزون پیروز شد و لشکرگاه او و برادرش به غارت رفت. سیف الدوله به موصل باز گشت و توزون در پی او بود. ناصر الدوله و متقی و همه اهل و یاران او به نصیبین رفتند و از آنجا به رقه راندند.

سیف الدوله در رقه به آنان رسید. توزون موصل را تصرف کرد.

المتقی به توزون پیام فرستاد و از اینکه با ابن البریدی دست اتحاد داده او را سرزنش نمود و گفت آنچه او را به وحشت افکنده همین است و اگر خواستار خوشنودی اوست باید با ناصر الدولة بن حمدان عقد دوستی بندد. توزون نیز بپذیرفت و همه متصرفات ناصر الدوله را به مدت سه سال، هر سال ششصد و سه هزار (درهم) به او واگذار کرد. توزون به بغداد باز گشت و خلیفه در رقه بماند.

پس از چندی خلیفه احساس کرد که ناصر الدولة بن حمدان از او ملول شده است. از دیگر سو به سیف الدوله خبر رسید که محمد بن ینال [۱] ترجمان، المتقی را علیه او بر می‌انگیزد.

و هم او بود که میان المتقی و توزون افساد کرده بود. سیف الدوله او را بگرفت و بکشت.

خلیفه به وحشت افتاد و به توزون نامه نوشت و خواست که میانشان طرح آشتی افتد. همچنین به اخشید محمد بن طغج صاحب مصر نیز نامه نوشت و او را فرا خواند، اخشید نیز بیامد.

چون به حلب رسید پسر عمشان، ابو عبد الله بن سعید بن حمدان که از سوی سیف الدوله امارت حلب داشت از آنجا برفت و ابن مقاتل که همراه ابو عبد الله بود در شهر بماند. ابن مقاتل پیش از این با ابن رائق در دمشق بود.

چون اخشید به حلب رسید، ابن مقاتل با او دیدار کرد. اخشید او را بنواخت و بر امور خراج مصر گماشت. سپس نزد المتقی للّه به رقه رفت و در نیمه محرم سال ۳۳۳ به رقه رسید.

المتقی در اکرام او مبالغت کرد و او نیز بغایت شرط ادب نگاه می‌داشت و هدایایی به وزیر و دیگر حواشی تقدیم داشت

---

[۱] متن: نیال.

و از خلیفه خواست که به مصر یا شام رود، خلیفه نپذیرفت.

اخشید از او خواست که نزد توزون باز نگردد باز هم خلیفه نپذیرفت. اخشید از ابن مقله خواست که با او به مصر رود تا همه امور دولتش را به او سپارد، ابن مقله نیز نپذیرفت.

در این احوال رسولان توزون بیامدند تا عقد صلح بندند و گفتند که توزون سوگند خورده که به خلیفه و وزیر آسیبی نرساند. پس خلیفه در اواخر محرم به بغداد باز گردید و اخشید نیز به مصر باز گشت.

چون خلیفه به هیت رسید، توزون به پیشبازش آمد و زمین ادب ببوسید و با این کار به سوگندی که خورده بود وفا کرد. سپس کسانی بر خلیفه گماشت تا چشمانش را کور کردند، و خود به بغداد باز گشت و با المستکفی باللّه بیعت نمود.

چون المتقی للّه از رقه برفت، ناصر الدوله پسر عم خود، ابو عبد الله سعید بن حمدان را بر آن شهر و بر راه فرات و دیار مضر و قنسرین و جند و عواصم و حمص امارت داد. چون ابو- عبد الله به رقه رسید، مردم شهر به مخالفتش برخاستند. ابو عبد الله با آنان نبرد کرد و پیروز شد و سپس عازم حلب گردید. پیش از این امارت رقه را ابو بکر، محمد بن علی بن مقاتل به عهده داشت.

استیلای سیف الدوله بر حلب و حمص

چون متقی از رقه حرکت کرد و اخشید به شام رفت، یانس المونسی در حلب ماند.

سیف الدوله آهنگ حلب نمود و حلب را از یانس بستد، سپس به حمص رفت. کافور از موالی اخشید با او روبرو شد، سیف الدوله او را به هزیمت داد. کافور به دمشق رفت و در آنجا موضع گرفت. سیف الدوله باز گشت. اخشید از مصر به شام آمد و از پی سیف الدوله براند. دو لشکر را در قنسرین مصاف افتاد. پس از نبردی دو لشکر از هم جدا شدند و سیف الدوله به دیار جزیره باز گردید. اخشید نیز به دمشق رفت. سیف الدوله از جزیره به حلب راند و حلب را در تصرف آورد. سپاه دوم به جانب حلب در حرکت آمد، سیف الدوله پس از نبردی بر رومیان پیروز شد.

در این احوال ناصر الدوله از آنچه توزون کرده بود، چون کور کردن المتقی للّه و بیعت با المستکفی باللّه خبر یافت. او نیز از فرستادن اموال امتناع ورزید. گروهی از غلامان توزون نزد او گریختند و او نیز به هر یک کاری واگذاشت و این امر موجب نقض آن پیمان گردید.

توزون و المستکفی باللّه به قصد موصل بیرون آمدند ولی از دو سو رسولان به آمد و شد پرداختند. عاقبت در سال ۳۳۳ پیمان صلح منعقد شد و المستکفی باللّه و توزون به بغداد بازگشتند. چون توزون به بغداد رسید بمرد و امور ملک پس از او به دست ابن شیرزاد افتاد.

او یکی از سرداران را بر واسط امارت داد و بر تکریت دیگری را. اما آنکه در واسط بود با معز الدولهٔ بن بویه مکاتبت آغاز کرد و او را به بغداد فرا خواند. معز الدوله نیز به بغداد آمد و بر امور ملک مستولی شد و المستکفی باللّه را خلع کرد و با المطیع للّه بیعت نمود و آنکه در تکریت بود نزد ناصر الدولهٔ بن حمدان به موصل رفت و از سوی او امارت یافت.

فتنه میان ابن حمدان و معز الدولهٔ بن بویه

چون معز الدولهٔ بن بویه به هنگام استیلایش بر بغداد المستکفی را خلع کرد ناصر الدوله به خشم آمد و از موصل روانه عراق گردید. معز الدوله نیز سرداران خود را به مقابله فرستاد.

دو سپاه در عکبرا مصاف دادند. معز الدوله با خلیفه المطیع للّه به عکبرا رفت و ابن شیرزاد در بغداد بود. او فرصت را غنیمت شمرد و به ناصر الدوله پیوست و با سپاهی که از ناصر الدوله گرفته بود به بغداد باز گردید. سپاه معز الدوله در جانب غربی بغداد فرود آمد و سپاه ناصر الدوله در جانب شرقی. بدان سبب که به لشکرگاه معز الدوله و خلیفه آذوقه نمی‌رسید دچار قحط و غلا گردیدند، در حالی که سپاه ناصر الدوله به سبب رسیدن آذوقه از موصل در نهایت خوشی و آسایش بودند. ابن شیرزاد از عامه و عیاران برای نبرد با معز الدوله و سپاه دیلم یاری طلبید. چنان کار بر معز الدوله سخت شد که ناچار گردید به اهواز باز گردد.

معز الدوله یک شب حیله‌ای اندیشید بدین گونه که یکی از سردارانش را فرمان داد تا با بیشتر سپاهیان از آب بگذرد و خود با باقی سپاه چنانکه گویی آهنگ قطربل [۱] دارد با مشعلهای بسیار از ساحل دجله در حرکت آمد. ناصر الدوله از سمت مقابل او به راه افتاد تا راه بر او ببندد که از آب نگذرد چون جای خالی کردند سپاه دیلم از آب بگذشت و از پشت سر بر سپاه ناصر الدوله حمله آورد و آن را منهزم نمود. معز الدوله در جانب شرقی فرود آمد و المطیع للّه را در محرم سال ۳۳۵ به سرای خلافت باز گردانید. ناصر الدوله به عکبرا باز گردید و رسولی فرستاد تا عقد صلح بندد. ترکان توزونی که همراه او بودند، چون از این امر خبر یافتند آهنگ قتل او کردند. ناصر الدوله به شتاب روانه موصل

[۱] متن: قطر بال.

گردید. ابن شیرزاد نیز با او همراه بود، میان ناصر الدوله و معز الدوله صلح افتاد.

استیلای سیف الدوله بر دمشق

در سال ۳۳۵، اخشید ابو بکر محمد بن طغج صاحب مصر و شام در گذشت. پس از او پسرش ابو القاسم انوجور به امارت مصر و شام رسید. کافور غلام سیاه پدرش زمام کارهای او را به دست گرفت و او را از دمشق به مصر برد. سیف الدوله به دمشق آمد و دمشق را بگرفت.

مردم دمشق از آمدن سیف الدوله بیمناک شدند و کافور را به فرمانروایی خود فرا خواندند. کافور بیامد و سیف الدوله به حلب رفت. سپس از پی او تاختند، سیف الدوله به جزیره رفت و انوجور در حلب ماند. آنگاه میانشان عقد آشتی بسته شد و انوجور به مصر باز گردید و سیف الدوله به حلب آمد. کافور اندکی در دمشق بماند، سپس به مصر باز گردید و بدر اخشیدی را که به بدیر معروف بود بر دمشق امارت داد. پس از یک سال او را معزول نمود و ابو المظفر بن طغج را به جای او گماشت.

فتنه میان ناصر الدولۀ بن حمدان و تکین و دیگر ترکان

جماعتی از ترکان در خدمت ناصر الدوله بودند. اینان در زمره یاران توزون بودند و چنانکه آوردیم از بغداد نزد ناصر الدوله گریخته بودند. چون میان ناصر الدوله و معز الدوله صلح افتاد، اینان به خلاف ناصر الدوله برخاستند. سیف الدوله از آنان بگریخت و در جانب غربی دجله به قرمطیان پناه برد آنان نیز پناهش دادند. آنگاه او را با ابن شیرزاد که همراهش بود به موصل روانه کردند.

ناصر الدوله شیرزاد را بگرفت و به زندان کرد. چون ناصر الدوله بگریخت ترکان، تکین شیرازی را بر خود امیر کردند و آن جماعت از یاران ناصر الدوله را که در شهر مانده بودند دستگیر کردند و از پی ناصر الدوله رفتند، ناصر الدوله به موصل و از آنجا به نصیبین رفت.

ترکان به موصل وارد شدند.

ناصر الدوله نزد معز الدوله کس فرستاد و از او یاری خواست. معز الدوله نیز سپاهی به سرداری ابو جعفر الصیمری به یاری‌اش فرستاد.

ترکان از پی ناصر الدوله به سوی نصیبین راندند. ناصر الدوله به سنجار و سپس به حدیثه و پس از آن به سن رفت و ترکان همچنان از پی او می‌تاختند. سپاهیان در همانجا درنگ کردند و با ترکان جنگیدند و منهزمشان ساختند. سردار آنان، تکین را اسیر کرده نزد ناصر الدوله فرستاد. ناصر الدوله در حال چشمانش را میل کشید، سپس به زندانش افکند و همراه با صیمری به موصل رفت. ناصر الدوله ابن شیرزاد را به صیمری بخشید و صیمری او را به بغداد برد.

عصیان جمان در رحبه و هلاکت او

جمان در زمره اصحاب توزون بود که به ناصر الدولهٔ بن حمدان پیوست. در آن هنگام که ناصر الدوله با معز الدوله در بغداد در نبرد بود، چون از دیلمیانی که با او بودند بیمناک بود، همه را در فرمان جمان در آورد و او را به امارت رحبه فرستاد. در رحبه کار جمان بالا گرفت و در سال ۳۳۶ بر ناصر الدوله بشورید و بدین خیال افتاد که بر همه دیار مضر غلبه یابد. پس به رقه رفت و هفده روز آنجا را در محاصره گرفت ولی منهزم شده باز گردید.

مردم رحبه اصحاب و عمال او را در میان گرفتند و همه را به سبب رفتار نکوهیده‌ای که داشتند، کشتند. جمان از رقه بیامد و در عوض خلق کثیری از مردم رحبه را به قتل رسانید.

ناصر الدولهٔ بن حمدان، حاجب خود، یاروخ [۱] را با لشکری بفرستاد. دو سپاه در کنار فرات مصاف دادند. جمان بگریخت و در فرات غرق شد ولی یارانش از یاروخ امان خواستند، او همه را امان داد و نزد ناصر الدوله باز گردید.

فتنه ناصر الدوله با معز الدوله

آنگاه میان ناصر الدولهٔ بن حمدان و معز الدولهٔ بن بویه فتنه افتاد. معز الدوله در سال ۳۳۷ از بغداد در حرکت آمد. ناصر الدوله نیز از موصل به نصیبین راند. معز الدوله موصل را گرفت و بر رعایا ستم کرد و اموالشان بستد و قصد آن داشت که ملک بنی حمدان را یکسره در تصرف آورد. در آن حال خبر یافت که لشکرهای خراسان قصد جرجان و ری کرده‌اند و برادرش رکن الدوله نزد او کس فرستاد و او را به یاری طلبید. معز الدوله چنان مصالحه کرد که ناصر الدوله بابت موصل و جزیره و شام هر ساله هشت هزار هزار درهم ادا کند و به نام او و برادرانش عماد الدوله و رکن الدوله خطبه بخوانند. معز الدوله در ماه ذو الحجه سال ۳۳۷ به بغداد باز گردید.

---

[۱] متن: باروخ.

غزوات سیف الدوله

امور ثغور به عهده سیف الدولهٔ بن حمدان بود. در سال ۳۳۵ برای آزادی دو هزار اسیر از دست رومیان توسط نصر الثملی [۱] آیین پرداخت فدیه انجام گرفت. رومیان در سال ۳۳۲ به رأس عین [۲] داخل شدند و سه روز در آنجا درنگ کردند و شهر را غارت نمودند و بسیاری را به اسارت بردند. شمار سپاه رومیان هشتاد هزار تن بود. دو مستیکوس [۳] نیز همراهشان بود.

سیف الدوله در سال ۳۳۷ به غزای رومیان رفت ولی پس از نبردی از رومیان شکست خورد. رومیان به بلاد مرعش در آمدند، شهر را گرفتند و مردم طرسوس را کشتار کردند.

در سال ۳۳۸ سیف الدوله وارد سرزمین روم شد و دژهای بسیاری را تسخیر کرد و با غنایم و اسیران فراوان باز گردید. چون باز می‌گشت رومیان تنگناها بگرفتند و بسیاری از مسلمانان را کشتند و بسیاری را اسیر کردند و هر چه مسلمانان گرفته بودند، باز ستدند. سیف الدوله با جماعت قلیلی از مهلکه بگریخت.

رومیان در سال ۳۴۱ شهر سروج را گرفتند و کشتار و تاراج کردند.

سیف الدوله در سال ۳۴۳ وارد بلاد روم شد و در آنجا کشتار بسیار کرد و با غنایم باز گردید. در این نبرد قسطنطین پسر دومستیکوس نیز کشته شد. دومستیکوس لشکرهایی از روم و روس و بلغار گرد آورد و آهنگ ثغور مسلمانان نمود. سیف الدولهٔ بن حمدان به مقابله بیرون آمد. دو سپاه در حدث [۴] به یک دیگر رسیدند. رومیان شکست خوردند و مسلمانان بسیاری را کشتند و جمعی را اسیر کردند. از جمله اسیران، داماد دومستیکوس و بعضی دخترزادگان و جماعتی از سرداران او بود. سیف الدوله پیروزمند با غنایم بسیار باز گردید.

در سال ۳۴۵ سیف الدوله با سپاه خود وارد سرزمینهای مسیحی روم شد و پس از پیروزیهایی- یهایی به اذنه باز گردید و در آنجا درنگ کرد تا نایب او در طرسوس بیامد و سیف الدوله او را خلعت داد. سپس به حلب باز گشت. رومیان که سخت در خشم شده بودند به کشور خود باز گردیدند.

سیف الدوله به غذای طرسوس و رها رفت و در آن حوالی آشوبها بر پا نمود و جمعی را بکشت و جمعی را اسیر و برده ساخت و باز گردید. سیف الدوله در سال ۳۴۶ بار دیگر به غزای روم رفت و چند دژ را بگشود. در این فتح سپاهیانش از غنایم و اسیر نیک بهره‌مند شدند.

---

[۱] متن: النملی. [۲] متن: و اسرغین. [۳] متن: دمستق. [۴] متن: الحرث.

در این نبرد سیف الدوله تا خرشنه [۱] پیش تاخت و باز گردید. رومیان تنگناها را بر او گرفتند.

مردم طرسوس به او گفتند که با ما باز گرد، زیرا در بندهایی را که از آن داخل شده‌ای رومیان در تصرف آورده‌اند، خود را به دام آنان مینداز ولی او که همواره فریفته رأی خویش بود، پند ناصحان نشنید و در همان در بندها گرفتار رومیان شد. رومیان هر چه سیف الدوله از آنان گرفته بود، بازپس ستدند و او خود با اندکی از یارانش از مهلکه برهید.

در سال ۳۵۰ یکی از موالی سیف الدوله از ناحیه میافارقین به بلاد روم در آمد و غنیمت و اسیر گرفت و بی هیچ آسیبی باز گردید.

فتنه میان ناصر الدوله و معز الدولهٔ بن بویه

پیش از این گفتیم که میان ناصر الدوله و معز الدولهٔ بن بویه صلح افتاد. معز الدوله از او خواستار آن مبلغ که تعهد کرده بود گردید ولی ناصر الدوله از ادای آن سر برتافت. معز الدوله در اواسط سال ۳۴۷ به موصل لشکر کشید و آنجا را در تصرف آورد. ناصر الدوله از موصل به نصیبین رفت و با خود همه کتاب و وکلاء و کسانی را که در امور مالی دست داشتند ببرد و در قلعه‌های نصیبین چون قلعه زعفرانی و کواشی جای داد و اعراب را واداشت که آذوقه از لشکر معز الدوله قطع کنند. سپاه معز الدوله در تنگنا افتاد معز الدوله عازم نصیبین شد، زیرا غلات سلطانی در آنجا انبار شده بود. معز الدوله سبکتکین حاجب کبیر را در موصل نهاد. در راه خبر یافت که ابو المرجی [۲] و هبهٔ الله [۳] پسران ناصر الدوله در سنجار اقامت دارند پس قصد سنجار نمود. آن دو از سنجار بگریختند و اموال و بنه خویش بر جای نهادند. معز الدوله لشکرگاهشان را تاراج کرد، اما پسران ناصر الدوله باز گشتند و در حالی که سپاهیان معز الدوله سرمست باده پیروزی و از دشمن غافل بودند بر سرشان تاختند و اموال و بنه خود بستدند و پس از کشتار به سنجار باز گردیدند.

معز الدوله به نصیبین رفت و ناصر الدوله از نصیبین به میافارقین. در این احوال بسیاری از یاران ناصر الدوله به معز الدوله پیوستند و امان خواستند. ناصر الدوله نزد برادرش سیف الدوله به حلب رفت و به خدمت او قیام نمود و در امور کشور او را یاری می‌داد. آنگاه سیف الدوله نزد معز الدوله کس فرستاد تا میان او و برادرش مصالحه کند ولی معز الدوله از قبول ناصر الدوله امتناع کرد زیرا ناصر الدوله نقض پیمان کرده بود. سیف الدوله خراج آن بلاد را به دو هزار هزار و نهصد هزار درهم بر عهده گرفت، معز الدوله نیز اسیران را آزاد کرد. این واقعه در محرم سال ۳۴۸ اتفاق افتاد.

---

[۱] متن: سروشنه. [۲] متن: ابو الرجا. [۳] متن: عبد الله.

معز الدوله به عراق بازگشت و ناصر الدوله به موصل.

استیلای روم بر عین‌زربه سپس بر شهر حلب

در محرم سال ۳۵۱ دومستیکوس با سپاهیان روم به عین‌زربه فرود آمد و کوهی را که مشرف بر آن بود بگرفت و شهر را به سختی در محاصره افکند و گرداگرد آن منجنیقها بر افراشت و نقب زدن آغاز کرد. مردم شهر امان خواستند. دومستیکوس به شهر در آمد ولی از امانی که داده بود پشیمان شد، زیرا مشاهده کرد که مردم با او دل بد دارند. آنگاه منادی کرد که همه مردم شهر در مسجد جمع شوند. بسیاری از مردم در ازدحام خلق به هنگام دخول در مسجد مردند و جمعی در راهها هلاک شدند و در پایان روز هر که را در بیرون مسجد یافتند به قتل رسانیدند. رومیان بر اموال و امتعه مردم دست یافتند و باروی شهر را ویران کردند، و از نواحی عین‌زربه پنجاه و چهار دژ را بگشودند. دومستیکوس پس از بیست روز درنگ بدین قصد که بار دیگر باز گردد، از آنجا برفت و سپاه خود را در قیساریه نهاد. ابن الزیات صاحب طرسوس خطبه به نام سیف الدولة بن حمدان را قطع کرده بود. ابن الزیات صاحب طرسوس با چهار هزار تن از مردم طرسوس بیرون آمده بود. دومستیکوس بر آنان دستبردی سخت زد و بسیاری از ایشان را بکشت. برادر ابن الزیات نیز کشته شد. ابن الزیات خطبه به نام سیف الدوله را قطع کرده بود. چون مردم را این شکست رسید بار دیگر خطبه به نام سیف الدوله کردند.

چون ابن الزیات از حقیقت امر خبر یافت، خویشتن را به رود افکند و در آن غرق شد.

سپس دومستیکوس به بلاد ثغور باز گردید و خود را شتابان به حلب رسانید. سیف الدوله نیز با عجله به جمع آوری لشکر پرداخت و با جماعتی از یارانش به نبرد او در ایستاد. سیف- الدوله در این نبرد شکست خورد و از خاندان حمدان بسیاری به قتل رسیدند و دومستیکوس بر آنچه در سرای او در خارج حلب بود، از خزاین، اموال و سلاح دست یافت، و دژها را ویران نمود و شهر را در محاصره گرفت. مردم حلب به دفاع از شهر برخاستند و رومیان به ناچار تا جبل جوشن [۱] واپس نشستند.

در این احوال اوباش شهر دست به تاراج اموال مردم گشودند. مردم برای دفاع از اموال خود با آنان پیکار آغاز کردند. باروهای شهر که دیگر نگهبانانی نداشتند ویران شد و رومیان به شهر در آمدند. نخست اسیران رومی را که در حلب بودند، آزاد کردند و خلق کثیری از مردم را کشتند و بیش از سه هزار تن از دختران و پسران را اسیر کردند. رومیان هر چه می‌توانستند از اموال مردم را با خود بردند و هر چه نتوانستند برد به آتش کشیدند. مسلمانان به قصبه البلد پناه بردند و در آنجا حصار گرفتند. پسر خواهر پادشاه روم به سوی قلعه راند تا آنجا را در محاصره گیرد، ولی سنگی

---

[۱] متن: حیوش.

از منجنیق بر سرش آمد و او را بکشت. دومستیکوس نیز همه اسیران مسلمان را که با او بودند به قتل رسانید. شمار این اسیران هزار و دویست تن بود.

دومستیکوس از آنجا برفت و متعرض سواد حلب نشد و مردم را به عمارت و زراعت فرمان داد، بدین امید که به زودی پسر عم خود را به حلب فرستد ولی خداوند نومیدش گردانید.

سیف الدوله به عین‌زربه باز گردید و باروهای آن را از نو تعمیر کرد و حاجب او با مردم طرسوس به بلاد روم رفت و در آنجا کشتار و تاراج کرده باز گشتند. رومیان به حصن سیسیه [۱] باز گشتند و آنجا را در تصرف آوردند. سپس حصن دلو که را گرفتند و سه دژ دیگر را که در آن حوالی بود.

آنگاه نجا غلام سیف الدوله به حصن زیاد لشکر برد. جماعتی از رومیان با او روبرو شدند.

رومیان شکست خوردند و پانصد مرد از آنان نیز به اسارت افتاد.

در این سال ابو فراس بن سعید بن حمدان نیز اسیر شد. او عامل منبج بود. هم در این سال سپاهی از رومیان از راه دریا به جزیره اقریطش (کرت) رفت، المعز لدین الله علوی صاحب افریقیه به یاری مردم برخاست. رومیان شکست خوردند و جمعی از ایشان به اسارت در آمدند.

در سال ۳۵۲ رومیان بر پادشاه خود بشوریدند و او را کشتند و دیگری را به جای او به پادشاهی نشاندند. و پسر زیمیسکس [۲] مقام دومستیکوسی یافت.

شورش مردم حران

سیف الدوله، هبة الله پسر برادر خود ناصر الدولة بن حمدان را [امارت حران] [۳] و جز آن از دیار مضر داد. هبة الله بر مردم ستم می‌کرد. از جمله آنکه کالاها را به طرح به بازرگانان می‌داد. مردم منتظر ماندند تا هبة الله نزد عم خود سیف الدوله به حلب رود آنگاه بر عمال و نواب او بشوریدند و آنان را از شهر راندند. هبة الله به حران باز گردید و دو ماه شهر را در محاصره گرفت و در کشتار مردم افراط کرد. چون سیف الدوله چنان دید خود به سوی حران در حرکت آمد و مردم سر به فرمان او نهادند و دروازه‌ها را گشودند. هبة الله به شهر در آمد و از مردم بسیاری را به قتل رسانید تا دست از شورش برداشتند.

---

[۱] متن: سبه. [۲] متن: سیمسره. مراد شمشقیق. [۳] میان دو قلاب از متن افتاده بود.

عصیان هبة الله بن ناصر الدوله

در سال [۳۵۲] سیف الدوله لشکر صوائف را به بلاد روم فرستاد. مردم طرسوس از سویی وارد آن بلاد شدند و نجا غلام سیف الدوله از دیگر سو. اما سیف الدوله خود به درون بلاد در نیامد، زیرا از دو سال پیش به بیماری فالج دچار شده بود و هر گاه درد به سراغش می‌آمد رنج بسیار می‌برد. طرسوسیان سرگرم غزوه خویش بودند و پیش رفتند و به قونیه رسیدند و باز گردیدند. سیف الدوله نیز به حلب باز گردید. در این احوال درد شدت گرفت و مردم شایع کردند که وی مرده است. برادرزاده‌اش هبة الله سر به شورش برداشت و ابن دنجای نصرانی را که از غلامان سیف الدوله بود به قتل رسانید. و چون هبة الله از زنده بودن عم خود خبر یافت به حران رفت و در آنجا موضع گرفت. سیف الدوله غلام خود را از پی او فرستاد. نجا به حران راند و هبة الله نزد پدرش به موصل گریخت. در آخر ماه شوال سال ۳۵۲ نجا به حران داخل شد و از مردم شهر هزار هزار درهم بگرفت. نجا این مبلغ گزاف را در مدت پنج روز به زدن و شکنجه کردن از مردم بستد. مردم به ناچار همه ذخایر خود را فروختند چنانکه بینوا شدند و به میافارقین رفتند. حران بی هیچ فرمانروایی بماند و عیاران بر شهر و مردم شهر مسلط شدند.

شورش نجا در میافارقین و ارمینیه و استیلای سیف الدوله بر آن دو شهر

چون نجا با مردم حران چنان کرد و اموالشان را بستد، نیرومند شد و سرمست گردید و به میافارقین رفت و از آنجا آهنگ بلاد ارمینیه نمود. در آن احوال مردی به نام ابو الورد از مردم عراق بر بیشتر آن نواحی مستولی شده بود. نجا برفت و متصرفاتش را بستد و قلعه‌هایش را تسخیر کرد و نیز خلاط و ملازگرد را تصرف نمود و اموال بسیاری از او مصادره کرد و خودش را به قتل آورد و علیه سیف الدوله علم عصیان بر افراشت.

در این احوال معز الدولة بن بویه بر موصل و نصیبین غلبه یافت. نجا با او باب مکاتبه گشود و وعده داد که او را علیه سیف الدوله یاری دهد، ولی معز الدوله با ناصر الدوله صلح کرد و خود به بغداد باز گردید. سیف الدوله لشکر بر سر نجا کشید. نجا بگریخت و سیف الدوله بر همه متصرفات ابو الورد استیلا یافت. نجا و برادر و یارانش از او امان خواستند. سیف الدوله ایشان را امان داد و نجا به مقام خویش باز گردید، تا روزی غلامان سیف الدوله بر نجا حمله آوردند و او را در درون سرایش در میافارقین- در ماه ربیع الاول سال ۳۵۳- به قتل آوردند.

رفتن معز الدوله به موصل و نبردهای او با ناصر الدوله

میان ناصر الدوله و معز الدوله صلح افتاد. بدین شرط که ناصر الدوله هر سال هزار هزار درهم به معز الدوله بپردازد، سپس ناصر الدوله از معز الدوله درخواست کرد که پسرش ابو- تغلب [۱] الغضنفر [۲] را امارت یمن دهد. معز الدوله [۳] نپذیرفت و در اواسط سال ۳۵۳ لشکر به موصل برد، ناصر الدولهٔ بن حمدان از موصل به نصیبین رفت. معز الدوله موصل را تصرف کرد و پس از آنکه برای اداره امور جنگی و جمع آوری خراج کسانی را در موصل نهاد، خود از پی ناصر الدوله روان گردید. ناصر الدوله از نصیبین بیرون رفت و معز الدوله نصیبین را تسخیر کرد. در این احوال ابو تغلب الغضنفر به موصل حمله کرد و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زد ولی سرداران معز الدوله که در موصل مانده بودند او را درهم شکستند و این سبب آرامش خاطر معز الدوله گردید. معز الدوله در برقعید درنگ کرد و گوش به اخبار ناصر الدوله می‌داشت. ناصر الدوله فرصت غنیمت شمرد، به موصل تاخت و جمعی از یاران معز الدوله رسید را به قتل رسانید و چند تن از سرداران او را نیز به اسارت گرفت. و هر چه اموال و اسلحه در موصل بود تصرف کرد و همه آنها را به قلعه کواشی برد. چون این خبر به معز الدوله رسید آهنگ او کرد [ناصر الدوله روانه سنجار گردید و معز الدوله به نصیبین باز گشت. در این احوال ابو تغلب پسر ناصر الدوله لشکر به موصل برد. معز الدوله به موصل راند و ابو تغلب از موصل] [۴] به زاب [۵] حرکت کرد و این کار معز الدوله را خسته کرده بود.

پس نزد او کس فرستادند و خواستار مصالحه شدند. معز الدوله بپذیرفت و چنان نهاد که موصل و دیار ربیعه و اعمال آن را به ضمانت او دهد و مالی مقرر بستاند و از یاران معز الدولهٔ هر که در نزد او اسیر است، آزاد نماید. معز الدوله به بغداد باز گشت.

محاصره مصیصه و طرسوس و استیلای روم بر آن

در سال ۳۵۳ دومستیکوس با سپاه روم آهنگ مصیصه کرد و در آنجا فرود آمد و شهر را به سختی در محاصره گرفت و روستاهای اطراف را آتش زد و تا شکافی که در بارو بود به پیش راند، ولی مردم شهر در برابر او نیک پایداری کردند. سردار رومی از آنجا به اذنه و طرسوس راند و در آن اطراف آشوبها بر پا کرد و قتل‌ها و تاراجها نمود. این کارها سبب شد که قیمتها بالا رود و ارزاق روی در کاستی نهد. بیماری سیف الدوله عودت کرد و مانع آن شد که رومیان را گوشمال دهد. در این روزها پنجهزار مرد جنگجو از خراسان بیامدند و خود را به سیف الدوله رسانیدند و سیف الدوله

---

[۱] متن: ابو ثعلب. [۲] متن: المظفر. [۳] متن: سیف الدوله.

[۴] میان دو قلاب از متن افتاده بود از ابن اثیر افزوده شد. [۵] متن: النواب.

بدین سبب عازم مدافعه گردید، ولی چون اینان بیامدند رومیان باز گشته بودند. این غازیان به سبب وجود قحطی در ثغور پراکنده شدند. رومیان پانزده روز در آنجا درنگ کردند و دومستیکوس نزد مردم مصیصه و اذنه و طرسوس پیام فرستاده بود که به زودی باز خواهد گشت و آنان باید از آن بلاد کوچ کرده، بروند. دومستیکوس چنانکه وعده داده بود بازگشت و طرسوس را محاصره کرد و جنگی سخت آغاز نمود. جنگجویان طرسوس یکی از سرداران سپاه او را اسیر کردند. دومستیکوس بناچار باز گردید و به محاصره مصیصه رفت.

نیکفوروس [۱] پادشاه روم، در سال ۳۵۴ از قسطنطینیه بیرون آمد و به جانب ثغور راند و در قیساریه شهری بنا کرد و در آنجا فرود آمد. آنگاه سپاهی در آنجا بسیج نمود تا به مصیصه و طرسوس بفرستد. مردم این دو شهر نزد او رسولانی فرستادند و خواستار صلح شدند ولی نیکفوروس نپذیرفت و خود به تن خویش به مصیصه راند و آنجا را به جنگ بگرفت و به کشتار و تاراج پرداخت. و مردم آن دیار را که دویست هزار تن بودند به بلاد روم برد.

نیکفوروس از آنجا به طرسوس راند، مردم طرسوس امان خواستند. نیکفوروس امانشان داد و فرمان داد که از سلاح و اموال خویش هر چه می‌توانند با خود ببرند و باقی را بر جای گذارند. آنگاه نگهبانانی همراهشان نمود تا ایشان را به انطاکیه رسانند. آنگاه به آبادانی شهر پرداخت و باروهای آن را تعمیر نمود و از اطراف به آنجا آذوقه کشید، سپس به قسطنطینیه باز گردید.

دومستیکوس پسر زیمیسکس [۲] می‌خواست که لشکر بر سر سیف الدوله که در میافارقین بود، برد ولی پادشاه او را از این کار منع نمود.

شورش مردم انطاکیه و حمص

چون رومیان بر طرسوس مستولی شدند، یکی از سران شهر به نام رشیق النسیمی [۳] به انطاکیه رفت و در آنجا آلت وعدت افزود و نیرومند شد. مردی دیگر به نام ابن الاهوازی [۴] که عامل جمع‌آوری خراج بود در انطاکیه بدو پیوست و او را بر انگیخت که سر به عصیان بردارد. و چنان وانمود کرد که سیف الدوله اکنون در میافارقین است و از آمدن به شام عاجز، زیرا در اثر بیماری زمینگیر شده است. آنگاه خراجی را که گرد آورده بود بدو تسلیم کرد و رشیق تصمیم به عصیان گرفت، پس انطاکیه را تصرف نمود و به جانب حلب راند. قرغویه [۵] [نایب سیف الدوله] در حلب بود [به قلعه حلب پناه برد]. سیف الدوله چون خبر یافت که رشیق عصیان آغاز کرده است سپاهی به سرداری خادم خود

---

[۱] متن: یعفور و مراد نقفور بوده است. [۲] متن: شمسیق. [۳] متن: النعیمی. [۴] متن: ابو الاهوازی. [۵] متن: عرقوبه.

بشاره به یاری قرغویه فرستاد.

[چون رشیق از آمدن سپاه آگاه شد از حلب بگریخت. در راه از اسب بیفتاد، اعرابیی سر او را برید و نزد قرغویه و بشاره فرستاد.] [۱] ابن الاهوازی خود را به انطاکیه رسانید و مردی از دیلم را به نام دزبر [۲] به امارت شهر گماشت و او را امیر خواند. و مردی دیگر را که می‌پنداشت علوی است و استاد [۳] نامیده می‌شد، تقویت کرد تا او را به دعوت وا دارد. ابن الاهوازی در انطاکیه راه ستمگری پیش گرفت.

قرغویه از حلب لشکر به انطاکیه برد و از آنان شکست خورد.

سیف الدوله از میافارقین به حلب آمد و از آنجا به انطاکیه شد و چند روزی با دزبر و ابن الاهوازی پیکار کرد. عاقبت بر هر دو پیروز شد و آنان را اسیر نمود. دزبر را به قتل رسانید و ابن الاهوازی را چند روز به زندان کرد، سپس بکشت و کار انطاکیه به صلاح آمد.

آنگاه مروان قرمطی در حمص عصیان کرد. مروان در زمره قرمطیان بود. امور سواحل را از سوی سیف الدوله بر عهده داشت. چون قدرت یافت، در حمص عصیان آغاز کرد و حمص و نواحی آن را بگرفت. در این احوال، سیف الدوله در میافارقین بود. قرغویه غلام خود بدر را با سپاهی به نبرد او فرستاد. چند روز جنگ در پیوستند، عاقبت تیری بر بدر فرود آمد و زخمی سهمگین برداشت. بدر در همان حال که میان مرگ و زندگی بود، جنگ را ادامه می‌داد تا به اسارت افتاد و به دست مروان کشته شد. مروان نیز چند روز پس از قتل بدر بمرد و مردم آرامش یافتند.

خروج رومیان به ثغور و استیلای آنان بر دارا

در سال ۳۵۵، سپاهیان روم عازم ثغور اسلام شدند و آمد را محاصره کردند و جمعی از مردمش را کشتند و جمعی را اسیر کردند، ولی نتوانستند بر شهر غلبه یابند، به ناچار از آنجا به دارا در نزدیکی میافارقین رفتند و آنجا را گرفتند. مردم دارا به نصیبین گریختند. در این احوال سیف الدوله در نصیبین بود او نیز آهنگ گریز نمود و نزد اعراب کس فرستاد که به هنگام فرار با او همراهی کنند ولی پیش از فرار او رومیان بازگشتند و سیف الدوله در مقام خود بماند. رومیان به انطاکیه راندند و مدتی آنجا را در محاصره گرفتند و در اطراف به قتل و تاراج پرداختند ولی شهر همچنان پایداری می‌نمود، و رومیان مجبور شدند به طرسوس باز گردند.

---

[۱] عبارات میان قلابها از متن ساقط شده بود از الکامل افزودیم، حوادث سال ۳۵۴.
[۲] متن: وزیر.
[۳] متن: ارشاد.

وفات سيف الدوله و حبس ناصر الدوله

در ماه صفر سال ۳۵۵ سيف الدوله ابو الحسن على بن ابى الهيجاء عبد الله بن حمدان، در حلب ديده از جهان فروبست. پيكر او را به ميافارقين آوردند و در آنجا به خاک سپردند.

پسرش ابو المعالى شريف پس از او به جايش نشست.

در ماه جمادى الاولاى سال ۳۵۶ ناصر الدوله برادر سيف الدوله در قلعه موصل محبوس گرديد. پسرش ابو تغلب فضل الله الغضنفر او را به حبس انداخته بود. ابو تغلب پسر بزرگ او بود و سبب اين امر آن بود كه ناصر الدوله مردى بدخوى بود و در همه مصالح امور مملكت با پسر و ديگر بزرگان مخالفت مى‌كرد و بر آنان سخت مى‌گرفت، چنانكه وجودش را كس تحمل نمى‌توانست كرد. از جمله آنكه چون معز الدوله از جهان رخت بر بست پسران ناصر الدوله قصد آن كردند كه به عراق حمله كنند ولى ناصر الدوله آنان را منع كرد و گفت:

درنگ كنيد تا بختيار مالى را كه از پدر به ميراث برده است خرج كند آنگاه بر سر او لشكر بريد، در غير اين صورت او به پايمردى آن اموال، سپاه بسيج مى‌كند و بر شما غلبه مى‌يابد.

در اين هنگام ابو تغلب به يارى ديگر خواص پدر او را بگرفت و در قلعه محبوس داشت و جمعى را به خدمت او بر گماشت. چون چنين كرد، ديگر برادران به خلاف او برخاستند و كارهايش پريشان شد و بناچار با بختيار پسر معز الدوله راه مدارا در پيش گرفت و رسولى فرستاد تا آن ضمانت تجديد كند و اين بدان منظور بود كه در برابر مخالفان پايدارى تواند كرد. ابو تغلب به عهده گرفت كه هر سال دو هزار هزار درهم بپردازد.

فرمانروايى ابو المعالى پسر سيف الدوله در حلب و كشته شدن ابو فراس

چون سيف الدوله- چنانكه گفتيم- از دنيا رفت، پس از او پسرش ابو المعالى شريف به امارت رسيد. سيف الدوله، ابو فراس بن ابى العلاء سعيد بن حمدان را پس از آزادى از اسارت روميان امارت حمص داده بود. ابو فراس در منبج اسير روميان شده بود و با پرداخت فديه در سال ۳۵۵، آزادى خود را باز يافته بود. چون سيف الدوله از دنيا رفت، ابو فراس از ابو المعالى شريف بيمناک شد و از حمص بيرون رفت و به قريه صدد پناه برد. صدد قريه‌اى است در باديه نزديک حمص. ابو المعالى جماعتى از اعراب بنى كلاب و ديگران را گرد آورد و همراه با قرغويه از پى او فرستاد. ياران ابو فراس، امان خواستند. او نيز در زمره آنان بود. قرغويه فرمان قتلش را داد. او را كشتند و سرش را نزد ابو المعالى آوردند. ابو فراس دايى ابو المعالى بود.

اخبار ابو تغلب [۱] با برادرانش در موصل

ناصر الدولهٔ بن حمدان را زنی بود به نام فاطمه، دختر احمد کرد. این زن مادر ابو تغلب بود. فاطمه با پسر خود ابو تغلب سر رشته همه کارهای ناصر الدوله را به دست داشتند. چون ناصر الدوله به زندان افتاد به پسر دیگر خود حمدان نامه نوشت و از او خواست برای رهاییش- بیاید. این نامه به دست ابو تغلب افتاد، و پدر را به قلعه کواشی فرستاد. این خبر به حمدان رسید. حمدان پس از وفات عمش سیف الدوله از رحبه به رقه رفته بود و آنجا را در تصرف آورده بود. چون از سرنوشت نامه خبر یافت از رقه به نصیبین رفت و به جمع آوری سپاه پرداخت و به دیگر برادران نامه نوشت و آنان را به آزاد کردن پدر ترغیب نمود. ابو تغلب آماده پیکار او شد. حمدان پیش از شروع جنگ منهزم شد و به رقه گریخت. ابو تغلب چند ماه شهر را در محاصره گرفت. عاقبت میان دو برادر صلح افتاد و هر یک به جایگاه خود رفت.

در سال ۳۵۸ ناصر الدوله در زندان بمرد. او را در موصل به خاک سپردند. ابو تغلب برادر خود ابو البرکات را به سوی حمدان به رحبه فرستاد. یاران حمدان از گرد او پراکنده شدند و او به ناچار به جانب عراق رفت تا از بختیار یاری جوید. در ماه رمضان همان سال به بغداد داخل شد و هدایایی کرامند تقدیم بختیار نمود. بختیار ابو احمد پدر شریف رضی را نزد ابو تغلب فرستاد تا او را به آشتی با برادرش حمدان ترغیب نماید. ابو تغلب بپذیرفت و حمدان در اواسط سال ۳۵۹ به رحبه بازگردید. در این ایام ابو البرکات از برادر خود حمدان جدا شد.

ابو تغلب حمدان را فرا خواند ولی او از آمدن سرباز زد. ابو تغلب بار دیگر ابو البرکات را با لشکری از پی او فرستاد. حمدان به بادیه رفت و رحبه را ترک گفت. ابو البرکات رحبه را بگرفت و عاملی بر آن نصب کرد و خود به رقه راند. سپس عازم عربان [۲] گردید. حمدان از آن سو به رحبه آمد و شهر را غارت کرد و یاران ابی تغلب را که در آنجا بودند بکشت. ابو البرکات به رحبه باز گشت میان دو برادر جنگ در گرفت. حمدان ضربتی بر سر ابو البرکات زد و او را بر زمین افکند و اسیر نمود. ابو البرکات در همان روز بمرد. پیکر او را به موصل بردند و کنار پدرش به خاک سپردند.

ابو تغلب سپاهی به سوی حمدان فرستاد و برادر خود ابو الفوارس [۳] محمد را بر مقدمه به نصیبین روان گردانید. سپس او را از فرماندهی سپاه عزل کرد زیرا با حمدان سروسری یافته بود و او را علیه ابو تغلب بر می‌انگیخت. ابو تغلب او را فرا خواند و بگرفتش و به دژ کواشی [۴] در بلاد موصل به زندانش کرد. برادران دیگرش ابراهیم و حسین [۵] از او بیمناک شدند و در ماه رمضان به برادر خود حمدان پیوستند و همه روانه سنجار شدند. ابو تغلب از موصل در ماه رمضان سال ۳۶۰ از پی ایشان براند. آنان بترسیدند، برادرانش ابراهیم و حسن از روی مکر امان خواستند و او

---

[۱] در اینجا باز یاد آوری می‌کنیم که در سراسر متن کتاب همه «تغلب» ها «ثعلب» شده‌اند.

[۲] متن: عرابان. [۳] متن: ابو فراس. [۴] متن: ملاشی. [۵] متن: حسن.

امانشان داد. و از خدعه خبر نداشت. بسیاری از یاران حمدان نیز از پی آن دو برفتند. حمدان از سنجار به عربان باز گردید. ابو تغلب از خدعه برادران آگاهی یافت، برادران از او بگریختند. سپس حسن امان خواست و نزد او باز گردید. حمدان را غلامی بود به نام نما [۱] که در رحبه نایب او بود. نما بر اموال مولای خود دست یافت و آنها را برگرفت و نزد یاران ابو تغلب به حران گریخت. اینان در خدمت فرمانروای حران، سلامهٔ البرقعیدی بودند. حمدان ناچار شد به رحبه باز گردد. ابو تغلب به قرقیسیا رفت و از آنجا لشکر به رحبه فرستاد. این سپاه از فرات بگذشت و بر رحبه مستولی شد. حمدان جان از مهلکه برهانید و به بختیار [۲] پسر معز الدوله پناه برد. برادرش ابراهیم نیز با او بود. بختیار آن دو را گرامی داشت، آن دو نزد او ماندند. ابو تغلب نیز به موصل بازگردید. این وقایع در آخر سال ۳۶۰ اتفاق افتاد.

آمدن رومیان به جزیره و شام

در سال ۳۵۸ پادشاه روم، به شام در آمد و در اطراف آن به جولان پرداخت و کسی را که به مدافعه برخیزد نیافت و در حوالی طرابلس کشتار و تاراج کرد. مردم طرابلس عامل خود را به سبب رفتار ناپسندش از شهر رانده بودند و او به عرقه رفته بود. رومیان اموال او را تاراج کردند، سپس به عرقه رفتند و آنجا را در محاصره گرفتند و تصرف کردند و تاراج نمودند سپس عازم حمص شدند. مردم حمص پیشاپیش از شهر رفته بودند. رومیان شهر را آتش زدند و به بلاد ساحلی بازگردیدند و از آنجا هجده بلد را گرفتند و همه روستا را تاراج کردند و مردم را طعمه تیغ دمار ساختند. آنگاه دیگر نواحی شام را زیر پی سپردند و هیچکس به مدافعت برنخاست، مگر گاهگاهی جماعاتی از اعراب بدوی دستبردی به اطراف سپاه روم می‌زدند. آنگاه پادشاه با همه سپاهیان خود به محاصره حلب و انطاکیه پرداخت و چون خبر یافت که مردم این دو شهر با ساز و برگ کافی آماده دفاع از سرزمین خود هستند، به بلاد خود بازگشت در حالی که صد هزار اسیر را با خود می‌برد. قرغویه غلام سیف الدوله در حلب بود، راه بر او بگرفت. پادشاه روم اسیران را به جزیره فرستاد. رومیان چون به کفر ثوبا [۳] رسیدند در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زدند، ولی از سوی ابو تغلب هیچگونه دفاعی صورت نگرفت.

استیلای قرغویه بر حلب

غرقویه غلام سیف الدوله، همان کسی بود که برای ابو المعالی پسر سیف الدوله پس از مرگ پدر بیعت گرفت. چون سال ۳۵۸ فرا رسید بر ابو المعالی عصیان کرد و او را از حلب براند و خود زمام ملک را به دست گرفت. ابو المعالی به

---

[۱] متن: نجا. [۲] متن: سنجار. [۳] متن: کفرتوثا.

حران رفت ولی مردم شهر راهش ندادند، به ناچار نزد مادر خود به میافارقین رفت. مادر او دختر سعید بن حمدان خواهر ابو فراس بود.

در این احوال بیشتر یارانش از گردش پراکنده شده و به ابو تغلب پیوسته بودند. چون ابو المعالی نزد مادر آمد، آن زن خبر یافت که فرزندش قصد آن دارد که او را فرو گیرد و به زندان اندازد. از این رو چند روزی او را نزد خود راه نداد تا جوانب کار خویش استوار کرد، سپس او و چند تن دیگر را که خود می‌خواست اجازه ورود داد و به آنان بخششهای کرامند کرد، و باقی را راه نداد. ابو المعالی برای پیکار با قرغویه روانه حلب گردید. قرغویه در حلب موضع گرفت سپس ابو المعالی به ناچار راهی حماهٔ شد و در آنجا بماند. در حران بنام او خطبه می‌خواندند. در حالی که از سوی او حاکمی در میان آنان نبود، پس مردم شهر یکی را از میان خود به حکومت بر گزیدند.

رفتن ابو تغلب از موصل به میافارقین

چون ابو تغلب خبر یافت که ابو المعالی از میافارقین به حلب رفته است تا با قرغویه پیکار کند، به سوی میافارقین در حرکت آمد. زوجه سیف الدوله در شهر حصار گرفت. عاقبت قرار بر این شد که دویست هزار درهم برای او بفرستد. ساعیان خبر آوردند که ابو تغلب قصد آن دارد که همه آن بلاد را در حیطه تصرف خویش آورد. زوجه سیف الدوله نیز شب هنگام بر لشکرگاه او تاخت آورد و بر آنان دستبردی نیکو زد. ابو تغلب رسولی نزد او فرستاد و پیامهای ملاطفت آمیز داد. آن زن نیز پاره‌ای از اموالی را که به غارت برده بودند، بازپس فرستاد و افزون بر آن صد هزار دینار روان نمود و اسیران را آزاد کرد. ابو تغلب بدین گونه از میافارقین باز گردید.

استیلای رومیان بر انطاکیه سپس حلب و ملازگرد

در سال ۳۵۹ رومیان به انطاکیه سپاه آوردند و در نزدیکی آن شهر، نخست حصن لوقا [۱] را در محاصره گرفتند. ساکنان این دژ همه مسیحی بودند، سپس با مردم حصن لوقا چنان نهادند که به انطاکیه کوچ کنند. [آنسان که مردم انطاکیه پندارند که اینان از بیم رومیان بدان شهر آمده‌اند.] و چون رومیان آنجا را محاصره کنند، ایشان از درون شهر دست به شورش زنند.

ساکنان حصن لوقا پذیرفتند و به انطاکیه رفتند و بر کوهی که در آنجا بود فرود آمدند. پس از دو ماه، برادر نیکفوروس

---

[۱] متن: وفا.

پادشاه روم با چهل هزار سپاهی رومی بیامد و بر گرداگرد شهر فرود آمد. مهاجران حصن لوقا با روی شهر را در آن ناحیه که بودند خالی کردند و رومیان آن ناحیه را گرفتند و بیست هزار تن را به اسارت بردند.

سپس پادشاه روم، سپاهی گران به حلب فرستاد. ابو المعالی پسر سیف الدوله در حلب بود. رومیان شهر را محاصره کردند. ابو المعالی به قصد بادیه از حلب خارج شد و حلب به دست رومیان افتاد. قرغویه و مردم شهر به قلعه پناه بردند. رومیان مدتی قلعه را محاصره کردند. عاقبت چنان قرار دادند که قرغویه مالی به رومیان بپردازد و اگر رومیان از روستاهای فرات آذوقه بخواهند کسی مانع آنان نشود. قرار داد صلح حمص و کفر طاب و معره و افامیه و شیزر و هر چه روستا و قلعه بود، در بر گرفت. رومیان به محاصره حلب پایان دادند. پادشاه روم سپاهی به ملازگرد از اعمال ارمینیه فرستاد، رومیان آنجا را محاصره نمودند و به جنگ بگشودند. با این فتوحات بیم رومیان در دلهای مردم ثغور افتاد.

کشته شدن نیکفوروس [۱] پادشاه روم

نیکفوروس پادشاهی بود در قسطنطینیه و آن بلادی است که امروز در دست آل عثمان است. کسی که بر آن بلاد فرمان می‌راند او را دمستیکوس [۲] می‌گفتند. این نیکفوروس با مسلمین سخت دشمنی داشت و هم او بود که در ایام سیف الدوله حلب را گرفت و طرسوس و مسینه و عین‌زربه را در تصرف آورد. نیکفوروس پادشاه پیش از خود را کشته بود و با بیوه او ازدواج کرده بود. آن زن را از آن پادشاه دو فرزند بود که هر دو تحت تکفل او بودند.

نیکفوروس پی در پی به بلاد اسلام حمله‌ور می‌شد و ثغور شام و جزیره را زیر پی می‌سپرد.

آن سان که مسلمانان از او بیمناک شدند و همواره بر بلاد خود می‌ترسیدند. نیکفوروس تصمیم گرفت که آن دو فرزندخوانده خود را اخته کند تا نسلشان از جهان برافتد. مادرشان از ماجری خبر یافت، نزد دمستیکوس پسر زیمیسکس کس فرستاد و او را در نهان به قتل نیکفوروس بر انگیخت. و این دمستیکوس سخت از نیکفوروس می‌ترسید. نیکفوروس پدرش مسلمان و از مردم طرسوس بود و به ابن الفقاس [۳] معروف بود. او کیش مسیحیت اختیار کرد و به قسطنطینیه رفت و همواره در ترقی بود تا به آن درجه رسید که رسید. و این امری نادرست است که عاقلان باید از آن بر حذر باشند و نگذارند کسانی که از طبقه عوام بوده‌اند و کلا اهل عصبیت نیستند و به نسب از اهل دولت دور هستند بدین منزلت ارتقاء یابند و ما در مقدمه این کتاب به تفصیل در آن باب سخن گفته‌ایم.

---

[۱] متن: نقفور. [۲] متن: دمستق. [۳] متن: ابن العفاش.

استیلای ابو تغلب بن ناصر الدوله بر حران

در اواسط سال ۳۵۹ ابو تغلب به حران سپاه برد و قریب به یک ماه آنجا را در محاصره گرفت. سپس گروهی از مردم به مصالحه راضی شدند و این امر سبب پریشانی اوضاع شهر گردید. عاقبت همه یک دل به مصالحه رضا دادند و سر به فرمان نهادند. ابو تغلب با برادران و اصحاب خود به شهر در آمد و نماز جمعه بگزارد و به لشکرگاه خویش باز گردید.

آنگاه سلامهٔ البرقعیدی را بر شهر امارت داد و این سلامهٔ از اکابر اصحاب آل حمدان بود.

در این احوال به ابو تغلب خبر رسید که بنی نمیر در بلاد موصل سر به شورش برداشته‌اند و عامل او را در برقعید کشته‌اند. ابو تغلب شتابان به موصل باز گردید.

مصالحه قرغویه و ابو المعالی بن سیف الدوله

پیش از این گفتیم که قرغویه به سال ۳۵۸ در حلب عصیان کرد و از فرمان ابو المعالی- بن سیف الدوله سر بر تافت و او را از حلب براند و او نزد مادرش به میافارقین رفت و سپس برای محاصره قرغویه در حلب بدانجا باز گردید و از آنجا به حمص رفت و در آنجا فرود آمد.

عاقبت میان او و قرغویه صلح افتاد بدین شرط که قرغویه در حلب خطبه به نام او کند و هر دو به نام المعز لدین الله علوی صاحب مصر خطبه بخوانند.

رفتن رومیان به بلاد جزیره

در سال ۳۶۱ دمستیکوس با جماعاتی از رومیان روی به جزیره نهاد و رها و نواحی آن را مورد حمله و تاراج قرار داد. سپس در اطراف جزیره به جولان پرداخت تا به نصیبین رسید.

در نصیبین نیز دست به کشتار و تاراج زد. سپس در دیار بکر نیز چنین کرد. در این گیر و دار از ابو تغلب پسر ناصر الدوله جز اینکه به رومیان مالی بپردازد، هیچ کاری ساخته نبود. جمعی از مردم این بلاد به بغداد گریختند و در مساجد و دیگر مجامع برای مردم از اعمال رومیان و آنچه بر سر مسلمانان آورده بودند، سخن گفتند و آنان را از عاقبت کار بیم دادند. مردم به هم بر آمدند و روی به سرای خلیفه الطائع للّه نهادند و قصد هجوم به کاخ او داشتند، ولی نگهبانان درها را بند و مردم به آشکارا خلیفه را دشنام دادند.

جمعی دیگر از مردم بغداد، نزد بختیار پسر معز الدوله روی نهادند. بختیار در نواحی کوفه بود و از او علیه رومیان یاری طلبیدند. بختیار نیز آنان را وعده جهاد داد و نزد حاجب سبکتکین کس فرستاد و فرمان داد که بسیج سپاه کند تا به غزا رود و نیز مردم را به جنگ فرا خواند. آنگاه به ابو تغلب بن ناصر الدولة بن حمدان نوشت که آذوقه و علوفه گرد آورد و آماده باشد که او خود عازم نبرد است. این احوال سبب ایجاد فتنه‌هایی در بغداد شد و از سوی فتیان و عیاران به قتل و غارت انجامید.

اسارت دمستیکوس و مرگ او

چون دمستیکوس در دیار مضر و جزیره مرتکب آن اعمال شد، هوای فتح آمد را در سر پخت و ابو تغلب به مقابله برخاست، و بر مقدمه، برادر خود ابو القاسم هبة الله را به نبرد او فرستاد. دو سپاه در ماه رمضان سال ۳۶۲ مصاف دادند. آوردگاه تنگنایی بود که جولان اسبان را مجال نبود. رومیان نیز آماده پیکار نبودند و منهزم شدند و دمستیکوس به اسارت افتاد و همچنان در نزد ابو تغلب محبوس بود تا در سال ۳۶۳ بیمار شد. ابو تغلب برای معالجه او پزشکان را گرد آورد ولی دارو سودمند نیفتاد و در گذشت.

استیلای بختیار بن معز الدوله بر موصل و آنچه میان او و ابو تغلب گذشت

گفتیم که میان ابو تغلب و برادرانش ابراهیم و حمدان پسران ناصر الدوله کشمکش‌هایی بود و آن دو نزد بختیار بن معز الدوله رفتند و از او دادخواهی نمودند، بختیار هم به آنان وعده یاری داد. بختیار در این اوقات به سبب اشتغالات دیگر از کار آنان غافل ماند تا آنجا که ابراهیم بگریخت و نزد برادر خود ابو تغلب بازگشت. این امر سبب تحریک عزم بختیار شد و آهنگ موصل نمود. وزیرش ابن بقیه نیز بدان سبب که ابو تغلب در نامه‌ای که به بختیار نوشته بود شرایط خطاب را به جای نیاورده بود، او را بدین نبرد ترغیب می‌کرد.

بختیار عزم نبرد کرد و در ماه ربیع الاخر سال ۳۶۳ به موصل رسید. ابو تغلب موصل را از هر گونه آذوقه و علوفه تهی کرد و خود به سنجار رفت و دواوین دولتی را نیز با خود ببرد و از سنجار عازم بغداد گردید ولی در راه و در حوالی بغداد مرتکب هیچ قتل و تاراجی نگردید. با نزدیک شدن او به بغداد، در شهر فتنه افتاد و کار عامه مخصوصا در جانب غربی پریشان و درهم شد.

چون بختیار از واقعه آگاه شد وزیر خود ابن بقیه را با سبکتکین از پی او فرستاد. ابن بقیه به بغداد داخل شد و سبکتکین در خارج شهر درنگ کرد. ابو تغلب بدین خبر، خود را از بغداد به کناری کشید و جز اندک زد و خوردی حادثه دیگری رخ ننمود.

ابو تغلب به اغوای سبکتکین پرداخت که با همدستی او [خلیفه و وزیر و مادر و دیگر اهل بیعت بختیار را دستگیر کنند و خود زمام امور بغداد را به دست گیرد و او نیز به موصل باز گردد.] ولی سبکتکین از عواقب این کار بترسید و در اقدام آن درنگ کرد. وزیر، ابن بقیه نزد سبکتکین آمد و هر دو متفق شدند که با ابو تغلب مصالحه کنند بدین شروط که او مالی بر عهده گیرد و اقطاعات برادر خود حمدان را جز ماردین به او بازپس گرداند. آنگاه موارد موافقت و تعهد را به بختیار نوشتند. ابو تغلب به موصل باز گردید. ابن بقیه، سبکتکین را گفت که به بختیار پیوندد. سبکتکین نخست سر از فرمان وزیر بر تافت ولی عاقبت روی به راه نهاد.

بختیار نیز از موصل حرکت کرد ولی در این مدت مردم موصل از ستم و تجاوز او متحمل رنج فراوان شده بودند. ابو تغلب از بختیار خواست که او را لقب سلطانی ارزانی دارد و مالی را که تضمین کرده است بر او ببخشاید، بختیار نیز بپذیرفت.

بختیار در راه که می‌آمد شنید که ابو تغلب نقض پیمان کرده و بعضی از یاران بختیار را که برای حمل اموال و اولاد خود به موصل رفته بودند به قتل آورده است. بختیار به هم بر آمد و ابن بقیه و سبکتکین را با سپاهیانشان فرا خواند و همه روی به موصل نهادند.

ابو تغلب از موصل برفت و چند تن از اصحاب خود را نزد بختیار فرستاد تا از او پوزش خواهند و سوگند خورد که از کشته شدن آن جماعت هیچ آگاهی نداشته است. بختیار بپذیرفت و شریف ابو احمد الموسوی را به نزد او فرستاد تا شرایط سوگند به جای آورد. بار دیگر میانشان صلح افتاد و بختیار به بغداد باز گردید. آنگاه دختر خود را که پیش از این به عقد ابو تغلب در آورده بود، نزد او فرستاد.

باز گشت ابو المعالی پسر سیف الدوله به حلب

پیش از این گفتیم که قرغویه غلام سیف الدوله بر ابو المعالی چیره شد و او را در سال ۳۵۷ از حلب اخراج کرد و ابو المعالی نزد مادر خود به میافارقین رفت و سپس از آنجا به حماۀ آمد و در آنجا سکونت گزید. رومیان حمص را امان داده بودند، از این رو مردم به شهر بازگشته بودند و جمعیت شهر افزون شده بود. یارقتاش غلام پدرش که در حصن برزویه بود نزد او آمد و شهر حمص را برایش آبادان ساخت. قرغویه غلام خود بکجور را به نیابت در حلب نهاده بود

ولی بکجور نیرو گرفته و قرغویه را دستگیر و در قلعه حلب حبس کرده بود و خود چند سالی زمام امور را به دست گرفته بود. این امور سبب شد که یاران قرغویه از ابو المعالی بخواهند که به حلب رود. ابو المعالی نیز به حلب رفت و شهر را چهار ماه در محاصره گرفت و تصرف کرد و اوضاع را به سامان آورد و بر آبادانی‌اش در افزود و همچنان ببود تا به امارت دمشق رفت.

استیلای عضد الدولة بن بویه بر موصل و سایر ملوک بنی حمدان

چون عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه بغداد را گرفت، بختیار پسر عمش معز الدوله بگریخت و با باقیمانده سپاهش به شام رفت. حمدان بن ناصر الدوله، برادر ابو تغلب نیز با او بود. حمدان، بختیار را بر انگیخت که به جای شام آهنگ موصل کند و حال آنکه عضد الدوله با او عهد کرده بود که متعرض ابو تغلب که در موصل می‌نشست، نشود زیرا میان آن دو پیمان دوستی بود ولی بختیار این پیمان بشکست و آهنگ موصل نمود.

چون بختیار به تکریت رسید، رسولان ابو تغلب نزد او آمدند و پیشنهاد مصالحه دادند.

بدین قرار که اگر برادرش حمدان را تسلیم او کند، خود و لشکریانش همراه او خواهند شد و در تصرف بغداد یاری‌اش خواهند کرد. بختیار حمدان را تسلیم رسولان کرد و ابو تغلب او را به زندان نمود. بختیار پیش رفت تا در حدیثه با ابو تغلب دیدار کرد و هر دو با بیست هزار سپاهی عازم عراق شدند. عضد الدوله به مقابله، سپاه بیرون برد. دو سپاه در حوالی تکریت- در شوال سال ۳۶۶- مصاف دادند و عضد الدوله، ابو تغلب و بختیار را درهم شکست، و در این نبرد بختیار کشته شد و ابو تغلب جان از معرکه به در برد و به موصل گریخت.

عضد الدوله از پی او لشکر راند و در ماه ذو القعده موصل را بگرفت. عضد الدوله با خود آذوقه و علوفات بسیار آورده بود زیرا قصد آن داشت که در موصل درنگ کند.

عضد الدوله از موصل گروههایی را به طلب ابو تغلب فرستاد. مرزبان پسر بختیار و دایی‌های او، ابو اسحاق و ابو طاهر پسران معز الدوله و مادرشان نیز با ابو تغلب بودند.

برای دستگیری ابو تغلب، از یک سو ابو الوفاء طاهر [۱] بن اسماعیل که از اصحاب عضد- الدوله بود و از دیگر سو حاجب او ابو حرب [۲] طغان به جزیره ابن عمر راندند. ابو تغلب به نصیبین رفت، سپس روانه میافارقین گردید و در آنجا بماند. در این احوال از آمدن ابو الوفا به میافارقین خبر یافت، از آنجا رخت به بدلیس [۳] کشید. ابو الوفا به

---

[۱] متن: ظاهر. [۲] متن: ابو ظاهر. [۳] متن: تفلیس.

میافارقین آمد. مردم شهر در برابر او حصار گرفتند. ابو الوفا میافارقین را ترک گفت و از پی ابو تغلب راند. ابو تغلب از ارزن- الروم به جانب حسنیه [۱] از اعمال جزیره در حرکت آمد و قلعه کواشی و دیگر قلعه‌های آن دیار را تصرف کرد و هر چه اموال و آذوقه بود همه را از آن خود ساخت. ابو الوفا به میافارقین باز گشت و آنجا را در محاصره گرفت.

چون عضد الدوله از رفتن ابو تغلب به آن قلعه‌ها آگاه شد، بدان سو لشکر راند ولی بر او دست نیافت. بسیاری از یاران ابو تغلب از او امان خواستند. عضد الدوله به موصل آمد و سردار خود طغان را برای دستگیری ابو تغلب به بدلیس فرستاد. ابو تغلب از بدلیس بیرون شد و آهنگ بلاد روم نمود تا خود را به ورد رومی پادشاه آن سامان برساند. این ورد را با پادشاه بزرگ روم اختلاف بود. از این رو دست اتحاد به ابو تغلب داد تا به یاری او بر پادشاه غلبه یابد نیز دختر خود را به ابو تغلب داد.

چون ابو تغلب از بدلیس بیرون آمد، سپاه عضد الدوله به او رسید. ابو تغلب حمله‌ای کرد و لشکرش درهم شکست. او باقیمانده سپاهیان خود را به حصن زیاد- که امروز به خرت برت معروف است- کشانید.

ابو تغلب نزد ورد کس فرستاد و از او یاری طلبید. ورد به سبب گرفتاریهایی که خود داشت، پوزش خواست ولی وعده داد که او را یاری خواهد کرد. اما هنگامی که ورد از پادشاه روم شکست خورد، ابو تغلب از یاری او مأیوس گردید و به بلاد اسلام بازگشت و در آمد فرود آمد، تا آنگاه که از اوضاع میافارقین خبر یافت.

ابو الوفا [طاهر بن ابراهیم] چون از تعقیب ابو تغلب باز گردید به محاصره میافارقین رفت. والی شهر، هزار مرد بود. او در برابر سپاه ابو الوفا سه ماه مقاومت کرد ولی مرگش در رسید و ابو تغلب یکی از موالی حمدانی به نام مونس را جانشین او ساخت. ابو الوفاء با بعضی از اعیان شهر در نهان رابطه بر قرار کرد و کوشید تا مردم به او گرایش یابند. چون مونس از این واقعه خبر یافت و یارای مخالفتش نبود به ناچار سر طاعت فرود آورد و از ابو الوفا امان خواست، ابو الوفا شهر را بگرفت. در ایام محاصره میافارقین، ابو الوفا دیگر دژهای آن سامان را گرفته بود و بر نواحی دیگر مستولی شده بود. یاران ابو تغلب همه امان خواستند.

ابو الوفا با همه نیکی کرد و به موصل مراجعت نمود. چون ابو تغلب از این رخدادها خبر یافت، آهنگ رحبه نمود و نزد عضد الدوله رسولانی فرستاد تا او را با خود مهربان سازد.

عضد الدوله گفت: بدان شرط که خود نزد او رود، ولی ابو تغلب از این شرط سر بر تافت.

آنگاه عضد الدوله بر دیار مضر دست یافت. پیش از این سلامهٔ البرقعیدی از اکابر اصحاب بنی حمدان، از سوی ابو

---

[۱] متن: حسینیه.

تغلب امارت آن دیار داشت. ابو المعالی پسر سیف الدوله از حلب سپاهی بر سر او فرستاد. سلامهٔ در مقابل مهاجمان پایداری کرد.

ابو المعالی نزد عضد الدوله کس فرستاد و خویشتن را تسلیم او کرد. عضد الدوله نقیب ابو احمد الموسوی را با سپاهی بر سر سلامهٔ البرقعیدی فرستاد و پس از نبردهای سختی او را به فرمان آورد. عضد الدوله رقه را برای خود برگزید و باقی آن سرزمینها را به سعد الدوله ابو المعالی سپرد. آنگاه عضد الدوله رحبه را تصرف کرد و یک یک قلعه‌ها و دژهایش را به دست آورد و بر همه آن اعمال استیلا یافت.

عضد الدوله ابو الوفا را امارت موصل داد و در ماه ذو القعده سال ۳۶۸ به بغداد بازگشت.

آنگاه عضد الدوله لشکری بر سر کردان هکاری فرستاد. اینان در حوالی موصل بودند.

عضد الدوله آنان را به محاصره انداخت تا عاقبت سر تسلیم فرود آوردند و قلعه‌های خود را تسلیم کردند و فرود آمدند که به موصل آیند اما برف میان آنان و بلادشان حائل شده بود.

سردار سپاه عضد الدوله همه را بکشت و در دو جانب راه موصل بر دار کرد. این واقعه در سال ۳۶۹ اتفاق افتاد.

کشته شدن ابو تغلب بن حمدان

چون ابو تغلب بن حمدان از صلح با عضد الدوله و بازگشت به پادشاهی‌اش در موصل مأیوس شد، به شام رفت. قسام که خطبه به نام العزیز علوی می‌خواند در دمشق بود. او پس از الپتکین بر دمشق غلبه یافته بود. قسام از ابو تغلب بیمناک شد و او را از دخول به شهر منع کرد. ابو تغلب در خارج شهر فرود آمد و به العزیز نامه نوشت و از او خواست تا قسام را بگوید که شهر را بر روی او بگشاید. از العزیز پیامی رسید که او را نزد خود فرا می‌خواند تا سپاهی همراه او کند ولی ابو تغلب نپذیرفت و پس از اندک زد و خوردی با قسام به جانب طبریه راند. فضل سردار العزیز برای گوشمال قسام به شام آمد و او را در دمشق محاصره نمود.

فضل سردار العزیز در طبریه با ابو تغلب دیدار کرد و از سوی العزیز او را وعده‌های جمیل داد.

در این احوال دغفل [ابن المفرج الطائی] در رمله بود. دغفل بر آن نواحی مستولی شده بود و به العزیز اظهار طاعت می‌نمود. دغفل جماعتی گرد آورد و بر قبایل بنی عقیل که در حوالی شام اقامت داشتند، حمله آورد تا آنان را از شام براند. بنی عقیل از ابو تغلب یاری خواستند. از آن سو دغفل نیز به او نامه نوشت که به یاری بنی عقیل نرود. ولی ابو تغلب حرکت کرد و در جوار بنی عقیل قرار گرفت. دغفل و فضل سردار العزیز بترسیدند و پنداشتند که ابو تغلب قصد

تصرف آن اعمال را در سر دارد. ابو تغلب در محرم سال ۳۶۹ راهی رمله شد. دغفل و فضل را دیگر تردیدی باقی نماند که ابو تغلب به جنگ آنها می‌آید، زیرا هر دو در رمله بودند. پس دغفل و فضل سپاه گرد آوردند و به مقابله بیرون آمدند. چون بنی عقیل کثرت سپاه بدیدند بترسیدند و پای به گریز نهادند. ابو تغلب با هفتصد تن از غلامان خود و غلامان پدرش باقی ماند، به ناچار رو به گریز نهاد. کسانی از پی او تاختن آوردند. ابو تغلب ایستاد تا کر و فری کند. ضربتی بر سرش زدند و اسیرش کردند و او را نزد دغفل بردند. فضل می‌خواست او را نزد العزیز ببرد ولی دغفل ترسید که مباد العزیز او را بر کشد و مقام و مرتبت پیشین به او دهد، چنانکه با الپتکین کرده بود، پس او را به قتل رسانید و سرش را به مصر فرستاد.

بنی عقیل خواهر او جمیله- دختر ناصر الدوله- و زن او دختر سیف الدوله را نزد ابو- المعالی پسر سیف الدوله به حلب فرستادند. ابو المعالی پسر سیف الدوله خواهر خود را نگهداشت ولی جمیله را به موصل نزد ابو الوفا طاهر بن عبد الله، سردار عضد الدوله فرستاد. ابو الوفا نیز او را نزد عضد الدوله گسیل داشت. عضد الدوله در یکی از حجره‌های سرای خویش بر او بند برنهاد و محبوسش نمود.

ورود ورد رومی به دیار بکر به عنوان پناهندگی

چون رومانوس [۱] پادشاه روم بمرد، دو پسر خردسال بر جای نهاد، یکی باسیل [۲] و یکی قسطنطین. رومانوس یکی از پسران را به جانشینی خود برگزید. در این احوال نیکفوروس که دمستیکوس بود پس از کشتارها و تاراجهایی از بلاد اسلام باز گشت، چون خبر مرگ رومانوس را آوردند سپاهیان، او را به جای پسران رومانوس به پادشاهی برداشتند زیرا آن دو هنوز خردسال بودند. چندی بعد مادر آن دو پسر با پسر زیمیسکس علیه دمستیکوس توطئه کرد و او لئون [۳] برادر دمستیکوس و وردیس پسر لئون را دستگیر کرد و در یکی از دژها به بند کشید و خود به بلاد شام لشکر برد. و ستم و تجاوز را از حد بگذرانید. نیز به طرابلس رفت و آنجا را محاصره نمود. مادر پادشاه را برادری بود خواجه که در این روزها مقام وزارت داشت.

او کسی را برگماشت تا زهر در طعام زیمیسکس کرد. چون احساس مرگ کرد، شتابان به قسطنطینیه راند ولی در راه هلاک شد.

ورد پسر منیر از بزرگان سرداران بود. او طمع در پادشاهی کرد و به ابو تغلب نامه نوشت و دختر خود بدو داد و سپاهی

---

[۱] متن: ارمانوس. [۲] متن: بسیل. [۳] متن: لاون.

از مسلمانان ثغور فراهم آورد و آهنگ روم نمود. پسران رومانوس چند بار سپاه فرستادند و هر بار از ورد شکست خوردند. چون ورد روی به قسطنطينيه نهاد، پسران رومانوس ترسيدند و ورديس پسر لئون را از زندان آزاد کردند و با سپاهی به جنگ ورد فرستادند. در سال ۳۶۹ ورد منهزم شد و به ديار بكر گريخت و در خارج شهر ميافارقين فرود آمد و برادر خود را نزد عضد الدوله فرستاد و از او ياری خواست.

پسران رومانوس رسولانی از قسطنطينيه نزد عضد الدوله فرستادند و دلجويی نمودند، عضد الدوله جانب آن دو را بر ورد ترجيح داد و به ابو علی تميمی عامل ديار بكر فرمان داد كه بدر و يارانش و نيز پسر و برادرش را دستگير كرده به زندان كند او نيز چنان كرد و همه را به زندان ميافارقين فرستاد. سپس آنان را روانه بغداد نمود و همچنان در زندان بماندند تا در سال ۳۷۵ كه به دست بهاء الدوله [۱] پسر عضد الدوله آزاد شدند.

البته بدان شرط كه شماری از مسلمانان كه در بند ياران او بودند، آزاد شوند و هفت حصن با همه روستاها از بلاد روم تسليم او شود و تا زنده است نه او و نه هيچ يک از يارانش متعرض بلاد مسلمانان نگردند. آنگاه او را ساز و برگ سفر داد و روان نمود. ورد رومی در راه كه می‌رفت ملطيه را تصرف كرد و با اموالی كه از آنجا حاصل كرده بود قويدست شد و آهنگ ورديس پسر لئون نمود. ورديس با او چنان مصالحه كرد كه قسطنطينيه و جانب شمالی خليج از آن او باشد و جانب ديگر خليج از آن ورد. ورديس پس از چندی ورد را گرفت و به زندان انداخت، سپس آزادش نمود. ورديس از خليج بگذشت و قسطنطينيه را محاصره نمود. پسران رومانوس، با سيل و قسطنطين در شهر بودند. اين دو از پادشاه روس مدد خواستند. پادشاه روس با ورديس نبرد كرد و او در جنگ كشته شد و پسران رومانوس بر تخت پادشاهی خويش ابقا شدند. آنگاه ورد را بر سرزمينهايی كه در دستش بود باقی گذاشتند ولی ورد پس از اندک مدتی بمرد. باسيل زمام امور ملک را به دست گرفت و مدت سی و پنج سال با بلغاريان نبرد كرد تا بر آنها پيروز شد و بسياری از آنان را از بلادشان بركند و در روم مسكن داد.

امارت بكجور در دمشق

بكجور از سوی ابو المعالی پسر سيف الدوله، فرمانروای حمص بود. حمص را آبادان نمود و مردم دمشق كه از جور قسام به جان آمده بودند از آنجا به حمص آمدند، در دمشق قحطی و بيماری افتاد. بكجور تا به العزيز باللّه صاحب مصر تقرب جويد از حمص غلات به دمشق حمل می‌كرد و با او باب مكاتبه بگشود و خواستار امارت دمشق گرديد.

---

[۱] ابن اثير: صمصام الدوله.

بکجور در سال ۳۷۳ از ابو المعالی برمید و نزد العزیز باللّه رسولی فرستاد و از او خواست که به وعده خویش وفا کند، ولی وزیر یعقوب بن کلس چون در کار او تردید داشت مانع صدور فرمان العزیز باللّه می‌شد.

پس از قسام اینک امارت دمشق را یلتکین [۱] بر عهده داشت و چون در عهد وزارت ابن کلس اوضاع دولت نابسامان شده بود کتامیان اجتماع کردند و بر او شوریدند.

ابن کلس مجبور شد یلتکین را از دمشق فرا خواند. العزیز فرمان عزل یلتکین و امارت بکجور را در ماه رجب سال ۳۷۳ صادر نمود.

بکجور به دمشق رفت و در آنجا دست ستم بر مردم بگشود و یاران وزیر یعقوب بن- کلس را تار و مار نمود. بعضی را کشت و بعضی را بردار کرد و مدت شش سال در امارت بود.

مردم دمشق از جور بکجور به جان آمدند. از این رو سپاهی به سرداری منیر خادم برای عزل او از مصر روانه دمشق شد. همچنین به نزال والی طرابلس هم نوشته بودند که به یاری منیر خادم، سپاه روان دارد. بکجور برای مقابله با منیر سپاهی از عرب و غیر عرب گرد آورد ولی در جنگ شکست خورد. به ناچار از او امان خواست، بدین شرط که از دمشق برود. منیر خادم او را امان داد. بکجور به رقه رفت و بر آن مستولی شد و دمشق را به منیر تسلیم نمود. بکجور در رقه ماند و بر رحبه و سرزمینهایی که مجاور رقه بود، مستولی شد.

بکجور نزد بهاء الدولة بن بویه رسول فرستاد تا به او پیوندد و نیز از امیر یاد کرد که بر دیار بکر و موصل غلبه یافته بود خواست که نزد او رود. همچنین از سعد الدوله ابو المعالی صاحب حلب نیز طلب کرد که حمص را به اقطاع او دهد تا به طاعت او در آید. ولی هیچ یک به او پاسخی ندادند. بکجور در رقه ماند و با موالی ابو المعالی سعد الدوله به مکاتبه پرداخت و آنان را بر می‌انگیخت تا علیه ابو المعالی دست به کاری زنند. آنان به او خبر دادند که ابو المعالی سعید الدوله غرق در لذات خویش است و از تدبیر ملک غافل.

آنگاه بکجور به العزیز باللّه نامه نوشت و او را به گرفتن حلب ترغیب کرد. العزیز نیز به نزال عامل طرابلس و دیگر والیان شام نوشت که لشکر به یاری بکجور فرستند و در فرمان او باشند، اما عیسی بن نسطور نصرانی وزیر العزیز باللّه به نزال نوشت که چون بکجور در واقعه نبرد با سعد الدوله غوطه‌ور شد، او خود را به کناری کشد و سبب این توطئه آن بود که عیسی بن نسطور بعد از مرگ ابن کلس به وزارت رسیده بود و با بکجور سخت دشمنی می‌ورزید.

نزال به بکجور پیام داد که در فلان روز در فلان جای با سپاه خود حاضر آید.

---

[۱] متن: بلکین.

ولی خود خلف وعده کرد و چون بکجور از رقه در حرکت آمد، ابو المعالی آگاه شد و از حلب بیرون آمد. لؤلؤ کبیر غلام پدرش نیز در خدمت او بود.

ابو المعالی به بکجور نامه نوشت و از او دلجویی نمود و حقوق نعمت دیرین را فرایادش آورد و گفت که از رقه تا حمص را به اقطاع او دهد ولی بکجور نپذیرفت.

ابو المعالی به صاحب انطاکیه نامه نوشت و از او یاری خواست. او نیز سپاهی از رومیان را به یاری‌اش فرستاد. همچنین به اعرابی که در خدمت بکجور بودند نامه فرستاد و آنان را به دادن اموال و اقطاعات علیه بکجور بر انگیخت. آنان نیز وعده دادند که چون نبرد آغاز شود او را تنها خواهند گذاشت.

چون دو سپاه روبرو شدند و جنگ آغاز شد، اعراب بر لشکرگاه بکجور زدند و آن را تاراج کردند و به ابو المعالی پیوستند. بکجور دل بر مرگ نهاد و بدانجا که ابو المعالی ایستاده بود حمله آورد، ولی لؤلؤ او را از مکان مقرر دور کرده بود و خود به جای او ایستاده بود تا او را آسیبی نرسد. چون بکجور نزدیک شد لؤلؤ بر او تاخت و ضربتی سخت بر او نواخت. یارانش گردش را گرفتند و از معرکه‌اش به در بردند.

یکی از یاران او نزد ابو المعالی آمد و گفت اگر شروط مرا بپذیری، بکجور را تسلیم تو کنم. ابو المعالی بپذیرفت، او نیز بکجور را بیاورد. ابو المعالی او را به قتل آورد و خود به رقه رفت. سلامهٔ الرشیقی غلام بکجور در رقه مانده بود. همچنین فرزندان او و نیز ابو الحسن علی بن الحسین المغربی وزیر او. اینان همه از ابو المعالی سعد الدوله امان خواستند و او امانشان داد. آنها از رقه برفتند و اموال خود ببردند. این اموال در نظر ابو المعالی بسیار آمد و گفت نمی‌پنداشتم که بکجور صاحب این همه اموال باشد. قاضی ابو الحصین که حاضر بود گفت: همه اینها از آن تو است، زیرا بکجور برده‌ای بیش نبود و برده مالک چیزی نمی‌شود. پس بدین فتوی ابو المعالی همه آن اموال بستد. العزیز باللّه به شفاعت کس فرستاد ولی ابو المعالی نپذیرفت و پاسخی ناخوش داد. وزیر ابو الحسن علی بن الحسین المغربی به مشهد علی (ع) پناه برد.

خبر امیر باد کرد و کشته شدن او در موصل

کردان حمیدی در نواحی موصل جای داشتند. یکی از رؤسای معروف آنان امیر باد بود گویند که باد لقب او بود و ابو عبد الله حسین بن دوستک [۱] نام داشت. و گویند که باد نام او بود و کنیه‌اش ابو شجاع بن دوستک بود، و برادرش ابو

---

[۱] متن: ذوشتک.

عبد الله حسين نام داشت. این امیر باد را شدت و سطوتی عظیم بود و قوافل را به وحشت می‌انداخت و هر چه از غارت قوافل به دست می‌آورد در میان افراد عشایر کرد بذل می‌کرد، از این رو شمار یارانش افزون شد. نخست به ارمینیه لشکر برد و ارجیش را تصرف کرد. سپس به دیار بکر باز گشت. چون عضد الدوله موصل را گرفت، امیر باد نیز در ضمن جماعاتی که به دیدارش می‌آمدند، به دیدارش آمد. ولی بعدها بر جان خویش بترسید و از عضد الدوله دوری گزید. عضد الدوله از پی او فرستاد ولی بر او دست نیافت. چون عضد الدوله دیده از جهان فروبست، امیر باد به دیار بکر آمد و آمد و میافارقین را تصرف نمود. سپس نصیبین را گرفت. صمصام الدوله به سرداری حاجب ابو القاسم سعد [۱] بن محمد، لشکری بر سر او فرستاد. دو سپاه در خابور حسینیه از بلاد کواشی روبرو شدند. حاجب و سپاهش منهزم گشتند و بسیاری از مردم دیلم کشته شدند.

حاجب سعد بن محمد بن موصل رفت و امیر باد در پی او بود. مردم موصل به خلاف حاجب برخاستند و او را به سبب سوء سیرتش از شهر راندند. باد در سال ۳۷۳ وارد موصل شد. در آنجا قدرت و توان یافت و آماده رزم بغداد گردید. صمصام الدوله کار او را خوار نشمرد و با ابن سعدان وزیر خود چنان تصمیم گرفتند که سپاهی به سوی او روان دارند. پس زیار [۲] بن شهراکویه [۳] را که یکی از سرداران بزرگ دیلم بود به جنگ او گسیل داشت و از ساز نبرد هر چه نیاز داشت برایش آماده ساخت. در ماه صفر سال ۳۷۴ مصاف حاصل آمد و امیر باد درهم شکست و بسیاری از یارانش کشته شدند و باقی به اسارت افتادند و اسیران را در بغداد بگردانیدند و دیلم بر موصل مستولی شد.

آنگاه زیار لشکری در طلب او به نصیبین فرستاد. میان سپاهیان و سرانشان اختلاف افتاد.

ابن سعدان وزیر صمصام الدوله به ابو المعالی صاحب حلب نامه نوشت و دیار بکر را به او داد. ابو المعالی سپاهی به دیار بکر فرستاد ولی در برابر یاران باد یارای مقاومتش نبود. چندی میافارقین را محاصره کردند، سپس به حلب باز گردیدند.

سعد حاجب کسی را فرستاد تا به ناگاه باد را به غدر بکشد. آن مرد شبی به خیمه باد در آمد و ضربتی بر ساق پای او زد و پنداشت که بر سر او زده است. باد از هلاکت برهید.

سپس نزد زیار سردار دیلم کس فرستاد و سعد حاجب در موصل بود و خواستار صلح شد. در پیمان صلح چنان نهادند که دیار بکر از آن امیر باد باشد، افزون بر نمی از طور عبدین. از آن تاریخ دیار بکر امیر باد را صافی شد. زیار نیز به بغداد باز گردید.

سعد حاجب در موصل ماند تا آنگاه که در سال ۳۷۷ بمرد. پس از مرگ او امیر باد را هوای موصل در سر افتاد. شرف

---

[۱] متن: سعید بن محمد. [۲] متن: زیاد. [۳] متن: شهر اکونه.

الدوله یکی از سرداران خود به نام ابو نصر خواشاده را به نبرد او فرستاد. باد نیز لشکر بیرون آورد. ولی برای ابو نصر از بغداد مدد نرسید او نیز به ناچار از اعراب بنی عقیل یاری طلبید و سرزمینهایی را به آنان اقطاع داد تا با او به دفع فتنه باد همنبرد شوند. باد بر طور عبدین مسلط شد ولی نتوانست که به صحرا فرود آید. آنگاه برادر خود را به جنگ اعراب فرستاد. برادرش کشته شد و سپاهش منهزم گردید. باد همچنان در برابر خواشاده پایداری کرد تا خبر مرگ شرف الدولهٔ بن بویه به او رسید. بدین خبر خواشاده به موصل راند و اعراب در صحرا و امیر باد در کوهستان ماندند.

بازگشت بنی حمدان به موصل و کشته شدن امیر باد

ابو طاهر ابراهیم و ابو عبد الله الحسین [۱] پسران ناصر الدولهٔ بن حمدان پس از هلاکت برادرشان ابو تغلب به عراق رفتند و در بغداد در خدمت شرف الدولهٔ بن عضد الدوله ماندند.

چون خواشاده امارت موصل یافت، شرف الدوله آن دو را به موصل فرستاد. ولی اصحاب او بر او خرده گرفتند، پس به خواشاده نوشت که آن دو برادر را به شهر راه ندهد، در ضمن در نامه‌ای از آنها خواست که از راه باز گردند ولی آنان به سخن او گوش ندادند و شتابان به موصل راندند و در بیرون شهر فرود آمدند.

اهالی موصل بر دیلمیان و ترکانی که در نزد ایشان بودند بشوریدند و به بنی حمدان پیوستند. دیلمیان سپاهی به نبرد آنان گسیل داشتند ولی منهزم شدند و خلق کثیری از آنان کشته شد و باقی به دار الاماره پناه بردند. مردم موصل قصد قتل عام دیلمیان را داشتند ولی بنی حمدان مانع شدند. و خواشاده و یاران او را امان دادند تا از شهر خارج شده به بغداد روند. آنگاه موصل را در تصرف آوردند. اعراب از هر ناحیه چون سیل به نزد آنان گرد آمدند.

این خبر به امیر باد که در دیار بکر بود رسید. کردان بشنویه [۲] که در قلعه فنک [۳] بودند بر او گرد آمدند و او نیز سپاهی بزرگ تشکیل داد.

امیر باد به مردم موصل چند نامه نوشت و به دلجویی از ایشان پرداخت. بعضی نیز بدو پاسخ موافق دادند. پس به راه افتاد و در موصل فرود آمد. ابو طاهر و ابو عبد الله پسران حمدان نزد ابو الذواد [۴] محمد بن المسیب کس فرستادند و از او یاری طلبیدند. محمد بن- المسیب امیر بنی عقیل بود. محمد بن المسیب گفت بدین شرط به یاری آنها می‌آید که جزیره ابن عمرو نصیبین را بدو واگذارند و آن دو قبول کردند. ابو عبد الله نزد ابو الذواد رفته بود و برادرش ابو طاهر در موصل مانده بود و امیر باد موصل را در محاصره داشت. ابو الذواد [۵] با قوم و قبیله خود با ابو عبد الله بن حمدان به

---

[۱] متن: الحسن. [۲] متن: بثنویه. [۳] متن: فسک. [۴] متن: ابو عبد الله. [۵] متن: ابو لرواد.

سوی موصل در حرکت آمدند و در بلد [۱] از دجله گذشتند و از پشت سر امیر باد آشکار شدند. ابو طاهر و حمدانیان نیز از روبرو حمله آوردند.

ناگهان اسب باد او را بر زمین زد و استخوان ترقوه‌اش بشکست و نتوانست از زمین برخیزد.

چون دشمن حمله آورد، اصحابش او را رها کرده بگریختند. باد به دست یکی از اعراب کشته شد. سرش را نزد پسران حمدان بردند و لشکر پیروزمند به موصل باز گردید. این واقعه در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد.

هلاکت ابو طاهر بن حمدان و استیلای بنی عقیل بر موصل

چون امیر باد کشته شد، ابو طاهر و ابو عبد الله پسران حمدان، در صدد باز پس گرفتن دیار بکر بودند. ابو علی بن مروان کرد، پسر خواهر امیر باد که از معرکه گریخته بود به حصن کیفا رفته بود.

زن و فرزند و اموال امیر باد در آنجا بودند. حصن کیفا یکی از دژهای استوار بود.

ابو علی بن مروان، زوجه دایی خود را به زنی گرفت و بر اموال او و نیز بر حصن کیفا استیلا یافت. همچنین در دیار بکر در حرکت آمد و هر چه از آن دایی خود بود بار دیگر در قبضه تصرف آورد. در آن احوال که میافارقین را محاصره کرده بود، ابو طاهر و ابو عبد الله پسران حمدان به پیکار او رفتند و هر دو منهزم گردیدند و ابو عبد الله در هزیمت به اسارت افتاد.

کردان او را از بند رهانیدند و او به برادرش ابو طاهر پیوست و ابو طاهر در آن هنگام شهر آمد را در محاصره داشت. دو برادر بار دیگر به قتال ابن مروان رفتند. این بار نیز منهزم شدند و ابو عبد الله اسیر گردید، و نیز خلیفه مصر شفاعت کرد و ابن مروان آزادش نمود. خلیفه ابو- عبد الله را پس از رهایی از اسارت، امارت حلب داد و او تا پایان عمر خود در آن مقام ببود.

ابو طاهر برادر دیگر، با باقیمانده یارانش به نصیبین رفت. ابو الذواد [۲] محمد بن المسیب امیر بنی عقیل نیز در آنجا بود [او و پسرش علی را بگرفت و در اسارت به قتل رسانید].

آنگاه به موصل راند و موصل و اعمال آن را تصرف کرد. آنگاه نزد بهاء الدوله رسولی فرستاد که از جانب خود عاملی نزد او فرستد. او نیز یکی از سرداران خود را بفرستاد ولی همه تصرفات در امور با ابو الذواد بود و دیگر نیازی به آن

---

[۱] متن: بدر. [۲] متن: ابو الدرداء.

عامل نبود. بدين گونه دولت بنى حمدان در موصل منقرض شد. و البقاء للّه.

هلاكت سعد الدولة بن حمدان در حلب و امارت پسرش ابو الفضائل و قدرت يافتن لؤلؤ

چون سعد الدولة بن سيف الدولة بن حمدان در نبردى غلام خود بكجور را شكست داد و به هنگامى كه او را از رقه به نزدش بردند، به قتلش آورد و به حلب بازگشت و به فالج دچار شد و در سال ۳۸۱ از دنيا رخت بربست. غلام او لؤلؤ يكى از اكابر دولت بود. لؤلؤ ابو الفضائل پسر سعد الدوله را به پادشاهى برگزيد و از لشكريان برايش بيعت گرفت و لشكريان از هر سو به نزد او باز گشتند. خبر به ابو الحسن المغربى كه در مشهد على (ع) بود رسيد.

به مصر نزد العزيز باللّه رفت و او را به تصرف حلب ترغيب نمود. العزيز باللّه سردار سپاه خود منجوتكين را به حلب فرستاد و او آنجا را در محاصره گرفت. سپس بلد را تصرف كرد.

ابو الفضائل و لؤلؤ به قلعه پناه بردند و نزد [باسيل] پادشاه روم كس فرستادند و از او يارى خواستند. او كه خود سرگرم نبرد بلغار بود، به نايب خود در انطاكيه فرمان داد به ياريشان رود. او نيز با پنجاه هزار سپاهى روان شد و بر جسر الجديد [۱] بر نهر عاصى فرود آمد. منجو- تكين با لشكر اسلام بر آنان حمله آورد، روميان منهزم شده به انطاكيه باز گشتند. منجوتكين از پى ايشان براند و شهرها و روستاهايشان را غارت كرد و آتش زد. ابو الفضائل و لؤلؤ نيز از قلعه به زير آمدند و حلب را غارت نمودند و هر چه غله در آنجا بود با خود بردند و باقى را آتش زدند. منجوتكين بار ديگر به محاصره حلب باز گرديد.

لؤلؤ نزد ابو الحسن المغربى رسولى فرستاد تا پايمردى كرده ميانشان صلح بر قرار نمايد.

منجوتكين تن به صلح داد و به دمشق باز گشت زيرا خود به سبب تنگى آذوقه از جنگ ملول شده بود. ولى در اين تصميم از العزيز باللّه اجازت نخواسته بود. اين امر سبب خشم العزيز باللّه گرديد، نامه‌اى سراسر توبيخ به او نوشت و فرمان داد كه بار ديگر محاصره حلب را از سر گيرد. منجوتكين باز گشت و سيزده ماه ديگر حلب را در محاصره گرفت. ابو الفضائل و لؤلؤ رسولى نزد پادشاه روم فرستادند و او را به تسخير انطاكيه ترغيب كردند. پادشاه روم تا وسط بلاد بلغار پيش رفته بود، از همانجا باز گرديد و سپاه بسيج كرد و آهنگ حلب نمود. چون خبر به منجوتكين رسيد پس از آنكه اردوگاه خود را به آتش كشيد و هر چه ساخته بود ويران نمود از حلب برفت. پادشاه روم به حلب رسيد. ابو الفضائل و لؤلؤ از شهر بيرون آمدند و او را سپاس گفتند و به شهر باز گرديدند. پادشاه روم به شام راند و حمص و شيزر

---

[۱] متن: جسر الحديد.

را غارت کرد و طرابلس را محاصره نمود. شهر در برابر او مقاومت کرد. پادشاه روم چهل روز در آنجا درنگ کرد سپس به دیار خود مراجعت نمود.

انقراض بنی حمدان در حلب و استیلای بنی کلاب بر آن

ابو نصر بن [۱] لؤلؤ از موالی سعد الدولة بن سیف الدوله بود. او ابو الفضائل پسر سعد- الدوله را از امارت حلب عزل کرد و شهر را از او بستد و دعوت و شعار عباسیان را از آنجا بر افکند و به نام الحاکم بامر الله علوی صاحب مصر خطبه خواند. الحاکم بامر الله نیز او را مرتضی الدوله لقب داد، ولی پس از چندی با او دل بد کرد و بنی کلاب بن ربیعه که امیرشان صالح بن مرداس بود، طمع در دولت او کردند.

ابن لؤلؤ جماعتی از ایشان را که به حلب در آمده بودند بگرفت و به زندان کرد. صالح بن مرداس نیز در زمره در بندکشیدگان بود که مدتی در سختی بسر برد. عاقبت از زندان بگریخت و نزد اهل و قبیله خویش رفت. آنگاه لشکری گرد آورد و به حلب راند. ابن لؤلؤ در حلب بود. میان دو طرف جنگهایی درگرفت و صالح در این جنگها پیروز شد و در سال ۴۰۶ ابن لؤلؤ را اسیر نمود. ابن لؤلؤ را برادری بود، چون خود را از بند برهانید و به حلب بازگردید آن شهر را در ضبط آورد. آنگاه برای صالح بن مرداس مالی به عنوان فدیه فرستاد و با پذیرفتن چند شرط برادر را آزاد کرد.

چون ابن لؤلؤ آزاد شد و به حلب آمد غلام خود فتح را که نایب او بر قلعه بود متهم ساخت که در هزیمت او دست داشته، پس تصمیم به نابودی او گرفت. چون فتح از ماجری خبر یافت، به الحاکم بامر الله علوی نامه نوشت و دعوت علویان آشکار کرد و علیه ابن لؤلؤ عصیان نمود. الحاکم بامر الله نیز صیدا و بیروت را به اقطاع او داد. ابن لؤلؤ به انطاکیه نزد رومیان رفت و در همانجا بماند و فتح به صیدا شد. الحاکم بامر الله نیز یکی را از جانب خود امارت حلب داد و دولت بنی حمدان در همه شام و جزیره منقرض شد و حلب در تصرف عبیدیان در آمد. سپس صالح بن مرداس الکلابی بر حلب چیره شد، و او را در آن دیار دولتی پدید آمد که به ارث به فرزندانش رسید و ما در اخبار آنان خواهیم آورد.

خبر از دولت بنی عقیل در موصل و آغاز کار و چگونگی احوالشان

بنی عقیل، بنی کلاب، بنی نمیر و بنی خفاجه، همه از تیره عامر بن صعصعه‌اند و بنی- طی از کهلان است. اینان در

---

[۱] متن: ابو نصر لؤلؤ.

سرزمینهای میان جزیره و شام و سواحل فرات پراکنده بودند و در شمار رعایای بنی حمدان به آنان خراج می‌پرداختند و همراه با ایشان به جنگ می‌رفتند.

چون دولت بنی حمدان روی به ضعف نهاد، اینان نیرومند شدند و به قصد تصرف بلاد بر پای خاستند.

در سال ۳۸۰ هنگامی که ابو طاهر بن حمدان از ابو علی بن مروان در دیار بکر- چنانکه گفتیم- شکست خورد و به نصیبین رفت، ابو الذواد [۱] محمد بن مسیب بن رافع بن المقلد بن- جعفر بن عمر بن مهند، امیر بنی عقیل بن کعب بن ربیعهٔ بن عامر بر آن مستولی شد و ابو طاهر و یارانش را بکشت و به موصل رفت و آنجا را در تصرف آورد. آنگاه نزد بهاء الدولهٔ بن بویه که در بغداد بر خلیفه فرمان می‌راند رسولی فرستاد و از او خواست که عاملی از سوی خود به موصل فرستد، در صورتی که زمام امور به دست ابن الذواد باشد. و در این مقام دو سال ببود.

بهاء الدوله به سال ۳۸۲ به سرداری ابو جعفر حجاج بن هرمز سپاهی به موصل فرستاد و ابو الذواد را شکست داد و موصل را بگرفت. ابو الذواد با سپاهی از قوم خود و اعرابی که گردش را گرفته بودند، به جنگ او رفت. میان دو طرف نبردهایی در گرفت که پیروزی از آن دیلم بود.

هلاکت ابو الذواد و حکومت برادرش مقلد

در سال ۳۸۶ ابو الذواد بمرد و فرمانروایی بنی عقیل به برادرش علی رسید و پیش از او برادر دیگرشان مقلد بن المسیب برای جانشینی ابو الذواد دست به تلاش و کوشش زده بود، ولی بنی عقیل او را نپذیرفته بودند زیرا علی از او مسن‌تر بود.

مقلد بن المسیب چون مأیوس شد روی سوی موصل کرد و دست ارادت به دیلمیانی که در موصل بودند داد. ابو جعفر حجاج بن هرمز از سوی بهاء الدوله در موصل بود. مقلد به بهاء الدوله نوشت که موصل را به هر سال دو هزار هزار درهم به مقاطعه او دهد، بهاء الدوله نیز بپذیرفت. مقلد نزد برادر خود علی رفت و به او و قوم خود چنان نمود که بهاء الدوله امارت موصل را به او سپرده است و بدین سخن از آنان یاری خواست، زیرا ابو جعفر او را به شهر راه نمی‌داد.

بنی عقیل با او در حرکت آمدند و در موصل فرود آمدند. جماعتی از سران به او گرویدند و ابو جعفر بن هرمز به ناچار از او امان خواست. چون امان یافت به کشتی نشست و راه بغداد در پیش گرفت. یاران مقلد از پی او رفتند ولی به او

---

[۱] متن: ابو الدرداء.

دست نیافتند و مقلد موصل را در تصرف آورد.

فتنه مقلد در عهد بهاء الدولة بن بویه

مقلد بن المسیب ناحیه غربی فرات را داشت. او را در بغداد نایبی بود. روزی میان او و یاران بهاء الدوله مشاجره‌ای در گرفت و آن نایب پای از حد خویش بیرون نهاد و درشتیها کرد. در آن ایام بهاء الدوله سرگرم فرونشاندن فتنه برادر خود بود. نایب مقلد به او نامه نوشت و از یاران بهاء الدوله شکایت کرد. مقلد با جماعتی بیامد و آنان را گوشمال داد و دست به جمع آوری اموال گشود. آنگاه نامه‌ای معذرت آمیز به بهاء الدوله نوشت و از او خواست تا یکی را جهت حفاظت قصر و دیگر جایها به بغداد فرستد. نایب بهاء الدوله ابو علی بن اسماعیل، به جنگ مقلد از بغداد بیرون آمد. چون بهاء الدوله خبر یافت که یاران مقلد به بغداد در آمده‌اند، ابو جعفر الحجاج را به بغداد فرستاد تا ابو علی بن اسماعیل را دستگیر کند و با مقلد به نوعی مصالحه نماید. ابو جعفر با مقلد چنان مصالحه کرد که مقلد در خطبه پس از نام بهاء الدوله نام ابو جعفر را بیاورد و ده هزار دینار به بهاء الدوله بپردازد و جز از باب حمایت چیزی از آن بلاد نستاند. نیز به مقلد خلعت سلطانی عطا گردد و او را حسام الدوله لقب دهند و موصل و کوفه و قصر و جامعین را به اقطاع او دهند و القادر باللّه او را به حضور پذیرد.

بدین گونه مقلد بن مسیب بر آن بلاد استیلا یافت. بزرگان و اعیان از هر سو روی به درگاه او نهادند و منزلتی عظیم یافت.

ابو جعفر الحجاج، ابو علی بن اسماعیل را دستگیر کرد ولی او بگریخت و به مهذب- الدوله پیوست.

گرفتار آمدن علی بن المسیب

مشاجره‌ای میان اصحاب مقلد بن المسیب و اصحاب برادرش علی بن المسیب در موصل در گرفته بود و این پیش از رفتن مقلد به عراق بود. چون به موصل باز گردید عزم آن کرد که از یاران برادرش انتقام بگیرد. سپس چنان دید که با وجود برادرش این کار از او بر- نمی‌آید، از این رو برای دستگیری برادر چاره می‌اندیشید. پس سپاهیان خود را از دیلم و کرد گرد آورد و آنان را گفت که قصد دقوقا دارد و سوگندشان داد که سر از فرمان او نپیچند.

خانه مقلد در همسایگی خانه برادرش علی بود. از خانه خود به آنجا نقب زد و از آن نقب به خانه علی درآمد و در بندش کشید، و به حبسش فرستاد. آنگاه زن او و پسرانش قرواش و بدران را به تکریت فرستاد. سپس سران عرب را

فرا خواند و به آنان خلعت بخشید و باب عطا بگشود و قریب به دو هزار سوار بر او گرد آمدند. آن زن با پسران خود نزد برادر دیگر مقلد حسن بن المسیب رفت. خیمه‌های او نزدیک به تکریت بود.

حسن به هم بر آمد و عرب را علیه مقلد بسیج کرد و با ده هزار سپاهی آهنگ او نمود.

مقلد از موصل بیرون رفت و از مردم در باب نبرد با برادرش نظر خواست. بعضی چون رافع بن محمد بن مقن [۱] رأی به نبرد داد، ولی بعض دیگر چون برادر رافع، غریب بن محمد بن مقن رأی به مصالحه و آشتی و صله رحم داد. در این احوال خواهرش رهیله [۲] دخت مسیب بیامد و برادر را شفاعت نمود و مقلد آزادش کرد و اموال او را به او باز گردانید. مقلد به موصل باز گردید و آماده قتال با علی بن مزید الاسدی شد که به واسط رود، زیرا او طرفدار برادرش حسن بن مسیب بود. چون مقلد به حله رسید علی از آن سو به موصل در آمد و شهر را در تصرف گرفت. مقلد به موصل باز گشت. چون برادر دیگرش حسن از واقعه آگاه شد و آن همه سپاهیان او را دید، روی شفاعت بر زمین نهاد و او را با برادر بر سر مهر آورد. مقلد در حالی که دو برادرش علی و حسن در کنار او بودند به موصل داخل شد، سپس علی از مقلد بیمناک شده بگریخت. بار دیگر میان برادران صلح افتاد بدین شرط که همواره یکی از آنها در شهر باشد. بار دیگر علی بگریخت این بار بنی خفاجه نیز با او بودند. علی به عراق گریخت، مقلد از پی او برفت ولی بر او دست نیافت و باز گردید. مقلد بار دیگر به دیار علی بن مزید لشکر برد. ابن مزید به مهذب الدوله صاحب بطیحه پیوست و او میان دو برادر مصالحه کرد.

استیلای مقلد بر دقوقا

چون مقلد از کار برادران خود و علی بن مزید بپرداخت، به دقوقا لشکر برد و آنجا را در تصرف آورد. دو مرد مسیحی در دقوقا بودند که مردم آن شهر را بنده خود ساخته بودند.

جبرئیل بن محمد از دلیران بغداد، دقوقا را از آن دو گرفته بود. مهذب الدوله صاحب بطیحه جبرئیل را در غزو یاری رسانیده بود. جبرئیل آن دو مرد مسیحی را بر انداخته و در شهر بساط عدل گسترده بود. این بار مقلد، دقوقا را از جبرئیل بستد و پس از او شهر به دست محمد بن- عناز [۳] افتاد و پس از او در تصرف قرواش در آمد. سپس در حیطه اقتدار فخر الدوله ابو غالب در آمد. آنگاه جبرئیل به دقوقا بازگردید و از یکی از امرای کرد به نام موصک [۴] بن جگویه [۵] یاری خواست. آنگاه بدران بن مقلد بر موصک چیره شد و شهر را از او بستند.

---

[۱] متن: معز. [۲] متن: رمیله. [۳] متن: نحبان. [۴] متن: موشک. [۵] متن: حکویه.

کشته شدن مقلد و امارت پسرش قرواش [۱]

مقلد را از ترکان غلامانی بود که از او گریخته بودند. مقلد از پی آنها راند و بر آنان دست یافت و جمعی را کشت و جمعی را دست و پای برید و در مثله کردن آنان راه افراط و خشونت پیمود. بعضی از این غلامان که بر جان خود بیمناک بودند بناگاه بر او حمله‌ور شدند و در سال ۳۹۱ [۲] در شهر انبار او را کشتند.

مقلد مقامی ارجمند یافته بود و هوای تصرف بغداد در سر می‌پخت. چون کشته شد پسر بزرگش قرواش غایب بود. اموال مقلد در انبار بود و نایبش در انبار عبد الله بن ابراهیم بن- شهرویه [۳] از خشم سپاهیان بیمناک بود. پس رسولی نزد ابو منصور بن قراد که در سندیه بود، فرستاد و او را فرا خواند و گفت که من تو را در میراث مقلد شریک می‌گردانم بدان شرط که اگر عموی قرواش، حسن بن المسیب قصد او کرد، تو از او دفاع نمایی. عبد الله بن ابراهیم این شروط اجابت کرد. عبد الله نزد قرواش کس فرستاد و او را به فرا آمدن بر انگیخت. او نیز بیامد و ابن قراد به همه شروطی که نایب قرواش با او نهاده بود وفا کرد و نزد او بماند.

حسن بن المسیب نزد مشایخ بنی عقیل آمد و از آنچه قرواش و ابن قراد کرده بودند، شکایت کرد. مشایخ بنی عقیل کوشیدند تا میانشان صلح افتد. آنگاه حسن و قرواش آهنگ آن کردند که به ابن قراد، غدر کنند، بدین شیوه که یکی به نبرد دیگری لشکر کشد و چون دو سپاه روبرو شدند، ابن قراد را فروگیرند، و چنین کردند. چون دو سپاه روبرو شدند ابن قراد از توطئه خبر یافت و بگریخت. قرواش و حسن از پی او تاختند ولی نیافتندش. قرواش خود را به خانه‌های او رسانید و هر چه از اموال او در آنجا بود بر گرفت و همچنان ببود تا آنگاه که ابو جعفر الحجاج آنان را احضار نمود.

فتنه قرواش با بهاء الدولهٔ بن بویه

در سال ۳۹۲ قرواش بن مقلد، جمعی از بنی عقیل را به مداین فرستاد و آن را در محاصره گرفت. ابو جعفر حجاج [۴] بن هرمز نایب بهاء الدوله در بغداد، سپاهی به مداین فرستاد و بنی عقیل را از آنجا براند. بنی عقیل و بنی اسد که امیرشان علی بن مزید بود گرد آمدند و با یک دیگر متحد شدند. ابو جعفر به قتال آنان بیرون آمد و از خفاجه نیز یاری طلبید و آنان را از شام فرا خواند ولی در نبرد با بنی عقیل و بنی اسد، شکست خورد و از دیلمیان جمعی کشته و جمعی اسیر گردیدند.

---

[۱] در سراسر متن: قراوش.

[۲] متن: ۳۷۱.

[۳] متن: ابن شارویه.

[۴] متن: ابو جعفر بن حجاج.

ابو جعفر بار دیگر به گرد آوردن سپاه پرداخت و در نواحی کوفه با یاران قرواش روبرو شد.

این بار بنی عقیل و بنی اسد شکست خوردند. ابو جعفر تا احیای بنی مزید پیش رفت و اموالی بی حساب غارت کرد آنگاه در سال ۳۹۷ به کوفه بر سر قرواش راند.

آنگاه میان قرواش بن المقلد و ابو علی بن ثمال الخفاجی فتنه افتاد. بدین گونه که در سال ۳۹۷ قرواش بن المقلد با جماعتی که گرد آورده بود، به کوفه راند. ابو علی بن ثمال الخفاجی در کوفه نبود. قرواش به شهر درآمد و اموال مردم را مصادره کرد. ابو علی در سال ۳۹۹ کشته شد. این ابو علی بن ثمال از سوی الحاکم بامر الله صاحب مصر، امارت رحبه یافت ولی عیسی بن خلاط العقیلی راه بر او بگرفت و به قتلش آورد و بر رحبه استیلا یافت. سپس رحبه به دست دیگران افتاد تا آنگاه که صالح بن مرداس الکلابی آنجا را در تصرف آورد.

دربند کشیدن قرواش وزیرانش را

معتمد الدوله قرواش بن المقلد، ابو القاسم حسین بن علی بن الحسین المغربی را وزارت داد. ماجری آن بود که پدرش از اصحاب سیف الدولة بن حمدان بود، از او جدا شد و به مصر رفت و در آنجا صاحب مشاغل گردید. این ابو القاسم در مصر زاده شد و در مصر پرورش یافت.

چون الحاکم بامر الله وزیر مغربی را بکشت، ابو القاسم پسرش به شام رفت و به حسان بن- مفرج بن الجراح الطائی پیوست. حسان او را واداشت که بر صاحب مصر عصیان ورزد و با ابو الفتوح حسن بن جعفر [العلوی الحسنی] امیر مکه بیعت کند، او نیز چنین کرد. ولی کار ابو الفتوح به جایی نرسید و ابو القاسم المغربی نیز به عراق رفت و در زمره یاران فخر الملک در آمد. اما القادر باللّه، بدان سبب که ابو الفتوح با علویان در رابطه بوده، از او بیمناک بود، بنابر این فخر الملک او را براند، او نیز قصد قرواش کرد و به موصل رفت. قرواش نیز وزارت خود به او داد.

در سال ۴۱۱ قرواش ابو القاسم المغربی را دستگیر نمود و چنان می‌پنداشت که او را در کوفه و بغداد اموالی است. چون از بند قرواش آزاد شد به بغداد باز گشت و پس از مؤید- الملک الرخجی [۱] امور وزارت مشرف الدولة [۲] بن بویه را بر عهده گرفت. ولی عنبر الخادم ملقب به اثیر که در آن روزگار زمام امور ملک را به دست داشت تحت تأثیر القاءات او در آمد.

چندی بعد میان اثیر [۳] خادم و ابن المغربی از یک سو و ترکان از دیگر سو آتش اختلاف بالا گرفت. وزیر، اثیر را

---

[۱] متن: الرجیجی. [۲] متن: شرف الدوله. [۳] متن: ابهر.

اشارت كرد كه خود و او از بغداد بيرون روند. پس هر دو به سنديه رفتند و قرواش در سنديه بود. آن دو را با جمعى از سران ديلم در سنديه فرود آورد و پس از درنگى همه به اوانا رفتند. پس از چندى تركان نزد اثير عنبر خادم رسول فرستادند و از آنچه رفته بود عذر آوردند. اثير به بغداد بازگرديد ولى وزير ابو القاسم المغربى نزد قرواش گريخت.

اين واقعه در سال ۴۱۵ پس از گذشت ده ماه از وزارت او بود.

پس در كوفه فتنه افتاد. سبب اين فتنه داماد ابو القاسم المغربى، على ابن ابى طالب بن عمر بود. خليفه نزد قرواش پيام داد كه او را از خود دور سازد و او چنان كرد. على ابن ابى طالب بن عمر نزد مروان به ديار بكر رفت. باقى اخبار او را در آنجا مى‌آوريم.

[در سال ۴۱۱] معتمد الدوله قرواش، ابو القاسم [۱] سليمان بن فهد [۲] را در موصل دستگير كرد. سليمان در زمان مسيب پدر قرواش در خدمت او بود. از اخبار او آنكه به هنگام جوانى در زمره كاتبان زير دست ابو اسحاق صابى بود. سپس به مقلد بن المسيب پيوست و با او به موصل رفت و در آنجا صاحب ضياع و عقار گرديد. سپس قرواش او را مأمور جمع آورى خراج نمود. او دست ستم بگشود و اموال بسيارى را مصادره نمود. قرواش او را به زندان كرد و از او اموالى را كه گرد آورده بود طلب داشت. چون نتوانست از عهده بر آيد به قتلش آورد.

جنگهاى قرواش با عرب و سپاهيان بغداد

در سال ۴۱۱ اعراب براى فرونشاندن فتنه قرواش گرد آمدند. دبيس بن على بن مزيد الاسدى و غريب بن مقن [۳] به سوى او از بغداد لشكر راندند و در سر من رأى با او به مقابله پرداختند. رافع بن الحسين نيز با او بود. در اين نبرد قرواش شكست خورد و بنه و خزاينش به غارت رفت و خود به اسارت افتاد و تكريت كه از متصرفات او بود به دست آنها افتاد. پس از اين فتوحات لشكر به بغداد باز گرديد.

قرواش به غريب بن مقن پناه برد، او نيز از اسارت آزادش كرد. چون آزادى خود باز يافت، به سلطان حسين بن ثمال امير خفاجه پيوست. حسين جماعتى از تركان را در اختيار او گذاشت و بار ديگر عازم نبرد شد. اين بار در ساحل غربى فرات مصاف دادند. قرواش و سلطان حسين بن ثمال هر دو منهزم گشتند. لشكر بغداد در همه قلمرو او دست به آشوب و قتل و تاراج زد.

---

[۱] متن: على بن ابى القاسم. [۲] متن: فهر. [۳] متن: معن.

قرواش به بغداد رسول فرستاد و بار دیگر اظهار طاعت کرد. در بغداد عذرش پذیرفته آمد.

در سال ۴۱۷ بار دیگر میان او و بنی اسد [۱] و خفاجه خلاف افتاد. خفاجه متعرض متصرفات او در ناحیه سواد شده بودند. قرواش از موصل بر سرشان لشکر برد. امیر خفاجه ابو الفتیان منیع بن حسان بود. از دبیس بن علی بن مزید یاری خواست، او نیز با قوم خود بنی اسد و سپاه بغداد بیامد و در خارج کوفه روبرو شدند. کوفه در آن زمان در دست قرواش بود. قرواش از مصاف باز ایستاد و شبانه به انبار گریخت. آنان از پی او رفتند، قرواش به دیار خود گریخت. خفاجه و لشکر بغداد بر انبار استیلا یافتند. سپس از شهر خارج شدند و پراکنده گردیدند و قرواش بار دیگر شهر را در تصرف گرفت.

آنگاه میان او و بنی عقیل- هم در این سال- نبرد افتاد. سبب آن بود که اثیر عنبر خادم در دولت آل بویه نفوذی بسزا داشت. سپاه بر او عصیان کرد. اثیر از جان خود بترسید و به قرواش پیوست. قرواش بیامد و اقطاعاتی را که در عراق [۲] داشت برای او در ضبط آورد. نجدۀ- الدوله [۳] بن قراد و رافع بن الحسین جماعتی از بنی عقیل گرد آوردند. بدران برادر قرواش نیز به آنان پیوست و به جنگ او رفتند. از آن سو نیز قرواش و غریب بن مقن و اثیر عنبر گرد آمده بودند. ابن مروان نیز به یاریشان کس فرستاده بود و جمعا سیزده هزار تن گرد آمدند و در نزدیکی بلد دو سپاه روبرو شدند. چون مصاف آغاز شد، بدران بن مقلد نزد برادر آمد و در گرماگرم جنگ با او مصالحه کرد. ثروان [۴] بن قراد نیز با غریب بن مقن [۵] چنین کرد و بدین گونه صلح بر قرار شد و قرواش شهر موصل را به برادرش بدران باز گردانید.

آنگاه میان قرواش و خفاجه بار دیگر نبرد در گرفت. سبب آن بود که منیع بن حسان امیر خفاجه و فرمانروای کوفه به جامعین که در تصرف دبیس بود لشکر برد و آنجا را غارت کرد. دبیس به طلب منیع به کوفه رفت و منیع راهی انبار شد و خود و قومش انبار را غارت کردند. قرواش به انبار رفت تا آنان را بیرون راند. غریب بن مقن و اثیر عنبر نیز با او بودند. [ولی چون بیمار بود در انبار نماند] و به قصر رفت و این امر سبب شد که خفاجه بار دیگر به طمع تاراج انبار بیفتند. چون او برفت، بیامدند و شهر را تاراج کردند و آتش زدند.

دبیس و قرواش با ده هزار مرد دیگر به انبار آمدند ولی از نبرد با خفاجه تن زدند و تنها کاری که قرواش کرد ساختن با روی انبار بود.

منیع بن حسان امیر خفاجه به ملک کالیجار پیوست و ملتزم طاعت او شد و به نام او در کوفه خطبه خواند و فرمانروایی بنی عقیل را از نواحی فرات بر انداخت. بدران بن مقلد با جماعاتی از عرب به نصیبین راند و آنجا را در محاصره گرفت.

---

[۱] متن: ابی اسد. [۲] متن: قیروان. [۳] متن: مجد الدوله. [۴] متن: ثوران. [۵] متن: معن.

نصیبین از آن نصر الدولهٔ [۱] بن مروان بود. سپاهی به مقابله بسیج کرد. اینان با بدران به نبرد پرداختند. بدران نخست شکست خورد. سپس عنان باز گردانید و تیغ در آنان نهاد. در این حال خبر یافت که برادرش به موصل رسیده است، و از بیم او بازپس نشست.

استیلای غز بر موصل

ترکان غز از تیره‌های ترکانی بودند که در بیابانهای بخارا زندگی می‌کردند. اینان در نواحی بخارا دست به قتل و تاراج و آشوب می‌زدند و محمود بن سبکتکین لشکر بدان سو برد. صاحب بخارا گریخت و امیرشان ارسلان بن سلجوق نزد او آمد. محمود او را بگرفت و در هند به حبس افکند و چادرها و خرگاههایشان را غارت کرد و بسیاری از ایشان را بکشت، باقی به خراسان گریختند و در آنجا فسادها بر انگیختند و غارتها کردند. محمود لشکر به خراسان برد و اموالشان را تاراج کرد و خلق کثیری را به قتل آورد و ایشان را از خراسان براند. جماعتی از ایشان به اصفهان رفتند و با فرمانروای اصفهان نبرد کردند. این واقعه در سال ۴۲۰ اتفاق افتاد. سپس ترکان غز پراکنده شدند طایفه‌ای از ایشان به جبال بلجان [۲] در خوارزم رفتند و گروهی دیگر به آذربایجان. امیر آذربایجان در این ایام و هسودان [۳] بود. و هسودان آنان را اکرام کرد و عطا داد، شاید از فساد و شرارت باز ایستند ولی هرگز باز نایستادند.

سران این غزان چهار تن بودند: بوقا [۴] و کوکتاش [۵] و منصور و دانا. اینان در سال ۴۲۹ وارد مراغه شدند و آنجا را غارت کردند و جماعتی کثیر از کردان هذبانی [۶] را کشتند. جماعتی نیز به ری رفتند و ری را در محاصره گرفتند. امیر ری علا الدولهٔ [۷] بن کاکویه بود. غزان شهر را گرفتند و در قتل و تاراج افراط کردند، در کرج [۸] و قزوین نیز چنین کردند.

غزان سپس به ارمیه [۹] رفتند، در نواحی آن شهر جمع کثیری از مردم شهر و کردان آن حوالی را کشتار نمودند و در سال ۴۳۰ در دینور دست به قتل و تاراج زدند.

در سال ۴۳۲ و هسودان بن مملان صاحب تبریز سی تن از ایشان را که همه از سران بودند، به قتل رسانید و باقی از مقاومت ناتوان شدند و بسیار کشته دادند.

غزان که در ارمیه بودند به بلاد کردان هکاری در حوالی موصل رفتند و در آنجا تاراج و کشتار و آشوب به راه انداختند

---

[۱] متن: نصیر الدوله. [۲] متن: بکجار. [۳] متن: وهشوذان. [۴] متن: توقا.

[۵] متن: کوکناش. [۶] متن: هدبانی. [۷] متن: علاء الدین. [۸] متن: کرخ. [۹] متن: ارمینیه.

ولی کردان به یکباره بر سرشان حمله آوردند و آنان را در کوهستانها پراکنده ساختند و بر آنان دستبردی جانانه زدند.

در سال ۴۳۳ غزان از آذربایجان دور شدند، زیرا خبر یافتند که ابراهیم ینال [۱] برادر سلطان طغرلبک به ری می‌آید و اینان از برابر او می‌گریختند. پس در سال ۴۳۳ از ری آهنگ دیار بکر و موصل کردند و به جزیره ابن عمر فرود آمدند و باقردی و حسنیه [۲] و باز بدی [۳] را تاراج کردند.

سلیمان بن نصر الدولهٔ [۴] بن مروان، یکی از امرای ایشان را به نام منصور بن غزغلی به حیله بگرفت و به حبس کرد. یاران او از هر سو بگریختند و نصر الدولهٔ بن مروان سپاهی از پی ایشان فرستاد. قرواش صاحب موصل نیز سپاهی به یاری نصر الدوله فرستاد.

کردان بشنویه [۵]، یاران فنک [۶] به ایشان پیوستند و اینان غزان را در محاصره افکندند، غزان دل بر مرگ نهادند. نخست نبردی سخت کردند، و بسیاری از آنان را کشتند یا خسته تیغ و تیر کردند. اعراب به عراق شدند تا زمستان را در آنجا بگذرانند، غزان نیز دیار بکر را ویران ساختند. قرواش به موصل آمد تا آنان را از آن بلاد دور کند که خبر یافت جماعتی از ایشان آهنگ بلاد او کرده‌اند.

چون غزان به برقعید در آمدند، قرواش عزم حمله به آنان را داشت ولی غزان روی به موصل نهادند. قرواش چاره در آن دید که با ارسال مالی آنان را خشنود سازد.

[غزان به پانزده هزار دینار رضا دادند، او نیز به عهده گرفت.] در همان حال که سرگرم جمع آوری آن مال از مردم بود، بناگاه غزان به موصل رسیدند. قرواش با سپاه خود به دفاع بیرون آمد و همه روز را پیکار کرد. روز دیگر باز غزان حمله آوردند، اعراب و مردم شهر رو به فرار نهادند. قرواش خود به کشتی نشست و از راه فرات بگریخت و همه اموال خود را بر جای نهاد. غزان به شهر داخل شدند و آنقدر اموال و جواهر و زیورهای زنان و اثاث بردند که به حساب در نمی‌آمد. قرواش به سن [۷] رسید. در آنجا نزد ملک جلال الدوله کس فرستاد و از او یاری خواست و نیز دبیس بن علی بن مزید و امرای عرب و امرای کرد را به یاری طلبید، همه به یاری او لشکر فرستادند. غزان در موصل کشتار و تاراج را از حد گذرانیدند. بعضی از محله‌ها که اموالی گزاف گرد آورده تقدیم کردند، از کشتار در امان ماندند.

غزان بیست هزار دینار بر مردم شهر تحمیل کردند و بستدند، سپس چهار هزار دینار دیگر مقرر داشتند و شروع به

---

[۱] متن: نیال. [۲] متن: حسینیه. [۳] متن: بازندی.

[۴] متن: نصیر الدوله. [۵] متن: لیثویه. [۶] متن: فتک. [۷] متن: سند.

تحصيل آن نمودند. مردم موصل كه ديگر كاردشان به استخوان رسيده بود يكباره بر پاى خاستند و هر كس را از ايشان كه در شهر يافتند به قتل آوردند. چون غزان ديگر اين خبر بشنيدند در اواسط ۴۳۵ به شهر در آمدند و شمشير در مردم نهادند و دوازده روز كشتار كردند. چنانكه از بسيارى اجساد، راهها بسته شد و كشتگان را گروه گروه در گودالها دفن مى‌كردند. غزان طلب كردند كه در خطبه نخست نام خليفه را بياورند سپس طغرلبک را و درنگشان در شهر به درازا كشيد. ملک جلال الدولة بن بويه و نصر الدولة بن مروان به سلطان طغرلبک نامه نوشتند و از اعمال ايشان شكايت كردند. طغرل به جلال الدوله نامه نوشت و عذر آورد كه آنان بندگان و خادمان ما هستند. چون در رى فسادها برانگيخته بودند، بر جان خويش ترسيده و به آن سو گريخته‌اند و وعده داد كه براى تنبيه آنان لشكر خواهد فرستاد. همچنين به نصر الدولة بن مروان نوشت: به ما خبر داده‌اند كه بندگانمان به بلاد تو آمده‌اند، با پرداخت مالى ايشان را خشنود گردان. و تو كه در مرزها هستى شايسته است كه آنان را مالى دهى كه به پايمردى آن در قتال كفار قادر باشى و وعده داد كه كسانى را خواهد فرستاد تا غزان را از آن نواحى براند.

دبيس بن مزيد به يارى قرواش رفت. بنى عقيل نيز گرد آمدند و از سن به موصل رفتند، غزان به تلعفر [۱] واپس نشستند و از ياران خود كه در ديار بكر بودند و رئيسشان ناصغلى [۲] و بوقا بودند، عليه اعراب يارى طلبيدند، آنان نيز بيامدند. قرواش نيز در ماه رمضان سال ۴۳۵ ساز نبرد كرد. اين نبرد از بامداد تا نيمروز به درازا كشيد. اعراب از جايگاه خويش وا پس آمدند ولى تن به شكست ندادند، و دل بر مرگ نهادند و بر غزان شكستى فاحش وارد آوردند.

اعراب در غزان تيغ نهادند و همه اردوگاهشان را تاراج نمودند و سرهاى مقتولان را به بغداد فرستادند. قرواش از پى ايشان به نصيبين راند ولى از تعقيب باز ايستاد و باز گرديد. غزان كه فرصتى يافتند به ديار بكر و سپس ارزن الروم و همچنين آذربايجان رفتند و همه جا غارت كردند و كشتار نمودند. قرواش نيز به موصل باز گرديد.

استيلاى بدران بن مقلد بر نصيبين

پيش از اين از محاصره بدران شهر نصيبين را، و سپس ترک كردن شهر را با آمدن برادرش سخن گفتيم. اكنون مى‌گوييم كه آن دو از آن پس صلح كردند و متحد شدند و نصر الدولة بن مروان دختر قرواش را به زنى گرفت ولى ميان زنانش به عدالت رفتار نكرد. دختر قرواش شكايت نزد پدر برد. قرواش دختر را فرا خواند. سپس يكى از عمال نصر الدولة بن مروان نزد قرواش گريخت و او را به تصرف جزيره تحريض كرد. قرواش به سبب كابين دخترش كه بيست هزار دينار بود، در انجام اين كار درنگ كرد و از ابن مروان خواست كه جزيره و نصيبين را به برادرش بدران

---

[۱] متن: تل اعفر. [۲] متن: ناصفلى.

واگذارد، ولی ابن مروان نپذیرفت. قرواش برای محاصره جزیره سپاه فرستاد و سپاهی دیگر به سرداری بدران برای محاصره نصیبین روانه کرد. سپس خود بیامد و در محاصره شهر به برادر یاری رسانید. ولی نصیبین مقاومت می‌کرد. اعراب و کردهایی که با او بودند، خود را نزد نصر الدوله به میافارقین رسانیدند. قرواش خواستار نصیبین بود.

نصیر الدوله نصیبین را با پانزده هزار دینار از بابت کابین دخترش به او داد.

در این سال- یعنی سال ۴۲۱- مالک [۱] بن بدران [۲] بن المقلد در دقوقا بود. ابو الشوک از امرای کرد لشکر بر سر او برد و شهر را در محاصره گرفت و چون دقوقا را تسخیر کرد، یاران مالک بن بدران را عفو نمود.

بدران در سال ۴۲۵ بمرد. پسرش عمر نزد قرواش آمد و قرواش او را امارت نصیبین داد. بنی نمیر را هوای تصرف نصیبین در سر افتاد و آنجا را در محاصره گرفتند ولی عمر پای اقدام در میان نهاد و آنان را براند.

فتنه میان قرواش و غریب بن مقن [۳]

هم در این سال میان قرواش و غریب بن مقن اختلاف افتاد. تکریت از آن ابو المسیب رافع بن الحسین از بنی عقیل- بود. غریب جماعتی از اعراب و اکراد را گرد آورد، جلال الدوله نیز او را به سپاهی یاری رسانید و او به تکریت آمد و آنجا را محاصره نمود. رافع بن الحسین در موصل نزد قرواش بود، قرواش نیز با او همراه شد. غریب در نواحی تکریت با این سپاه رو برو گردید و منهزم شد. قرواش و رافع از پی او رفتند ولی متعرض خانه‌ها و اموال او نشدند.

پس از چندی رسولان از دو سو بیامدند و میانشان صلح افتاد.

خبر از فتنه میان قرواش و جلال الدوله و صلح آنان

قرواش در سال ۴۳۱ برای محاصره خمیس بن تغلب لشکر به تکریت فرستاد. [این خمیس برادر زاده رافع بن الحسین بن مقن بود که پس از مرگ او بر اموالش که بیش از پانصد هزار دینار بود، چنگ انداخته بود.] خمیس به جلال الدوله پناه برد. جلال الدوله نزد قرواش کس فرستاد و او را از این کار منع نمود ولی قرواش نپذیرفت و خود برای محاصره تکریت در حرکت آمد. آنگاه برای ترکانی که در بغداد بودند نامه نوشت و آنان را علیه جلال الدوله بر انگیخت، جلال الدوله به انبار لشکر کشید. مردم انبار در شهر حصار گرفتند.

---

[۱] متن: ملک. [۲] متن: مروان. [۳] متن: معن.

قرواش برای رویارویی با جلال الدوله روانه انبار شد. در این احوال ارزاق و آذوقه در لشکرگاه جلال الدوله به پایان آمد. بنی عقیل نیز با قرواش دم از مخالفت زدند. پس قرواش نزد جلال الدوله رسولی فرستاد و بار دیگر سر به اطاعت فرود آورد. آنگاه پیمانی نهادند و هر کس به دیار خود باز گردید.

اخبار ملوک قسطنطینیه در این دوره‌ها

پدر [۱] باسیل [۲] و قسطنطین با مادرشان [۳] چنین ازدواج کرده بود، که در یکی از عیدها سوار شده به کلیسا می‌رفت، آن زن را در جمع تماشاگران بدید و عاشقش شد. پس او را از پدرش که یکی از بزرگان روم بود خواستگاری کرد و با او زناشویی نمود. آن زن دو پسر آورد و آن دو هنوز کودک بودند که پدرشان بمرد. مادر پس از مرگ شوی چندی به عقد نیکفوروس درآمد. نیکفوروس زمام قدرت را به دست گرفت و قصد آن کرد که پسران رومانوس را خواجه کند. آن زن دمستیکوس را به قتل او واداشت. این دمستیکوس، نیکفوروس را کشت و با زن او ازدواج کرد ولی پس از یک سال به سبب بیمی که از او در دل داشت او و دو پسرش را به یکی از دیرهای دور دست فرستاد. زن یک سال در آن دیر درنگ کرد، آنگاه با یکی از راهبان توطئه قتل دمستیکوس را چید. آن راهب یک سال در کلیسای ملک اقامت کرد و همواره در صدد اجرای نقشه خود بود. چون شاه به کلیسا آمد، راهب او را دعوت کرد که از قربانی عید بخورد، ولی زهر در طعامش نمود و بکشتش. زن چند شب پیش از عید به قسطنطینیه آمد و پسر خود باسیل را بر تخت شاهی نشاند و چون خردسال بود، خود زمام اختیارات او را به دست گرفت.

چون باسیل بزرگ شد، به جنگ بلغار رفت و به آن بلاد لشکر کشید. در این احوال خبر مرگ مادر را شنید و یکی از خادمان را فرمان داد که در غیبت او در قسطنطینیه به تدبیر امور پردازد و او خود چهل سال (؟) را در نبرد بلغار سپری ساخت. باسیل بالاخره شکست خورد و به قسطنطینیه باز گردید و بار دیگر بسیج نبرد نمود و به بلغار لشکر کشید. این بار پیروز شد و پادشاهشان را کشت و کشورشان را در تصرف آورد و مردم آنجا را به بلاد روم منتقل کرد.

ابن اثیر می‌گوید: «این بلغارها غیر از بلغارهای مسلمان هستند. اینان به فاصله دو ماه راه به بلاد روم نزدیکتر از آنها هستند و هر دو را بلغار گویند».

باسیل پادشاهی عادل و نیک سیرت بود و بیش از ۷۰ سال بر روم حکومت کرد. چون از دنیا رفت، برادرش قسطنطین به پادشاهی رسید. او نیز بمرد و سه دختر بر جای نهاد. دختر بزرگ به پادشاهی نشست و با مردی به نام رومانوس که

---

[۱] مراد ارمانوس یا رومانوس دوم است. [۲] یا بازیل. [۳] نام این زن تئوفانو بود.

از خاندان شاهی بود ازدواج کرد و همو بود که رها را از مسلمانان بستد. این رومانوس را خادمی بود که پیش از آنکه به پادشاهی نشیند در خدمت او بود. از مردم عادی بود و فرزند مردی صیرفی، به نام میخائیل.

رومانوس او را بر کشید و زمام بسیاری از کارهای دولت خود را به دست او سپرد. زن رومانوس به میخائیل دلبستگی یافت و هر دو برای قتل رومانوس حیله‌ای اندیشیدند و عاقبت او را خفه کردند و با آنکه رومیان چنین ازدواجی را ناخوش می‌داشتند. با میخائیل ازدواج کرد.

پس از چندی میخائیل بیمار شد و چهره‌اش زشت گردید برادرزاده خود را که او نیز میخائیل نام داشت به جانشینی خود برگزید. این میخائیل چون به پادشاهی رسید خویشاوندان مادری و برادران خود را در بند کشید و در سال ۴۳۳ به نام خود سکه زد.

میخائیل زن خود را که دختر پادشاه بود فرا خواند و او را به رهبانیت و استعفا از پادشاهی واداشت و او را بزد و به جزیره‌ای تبعید نمود. سپس عزم آن کرد که بطریرک را نیز به قتل رساند، تا از تحکم او برهد. پس او را فرمان داد به دیر رود و در آنجا ولیمه‌ای ترتیب دهد و نزد او برد آنگاه جماعتی از رومیان و بلغاریان را فرستاد تا او را بکشند.

بطریرک آنان را مالی داد که از کشتن او صرف نظر کنند، و به کلیسای خود باز گشت و رومیان را به عزل میخائیل بر انگیخت و نزد زنش که در آن جزیره تبعید بود کس فرستاد و او را فرا خواند، ولی زن نپذیرفت و همچنان در رهبانیت بماند. بطریرک نیز او را از پادشاهی خلع کرد. آنگاه خواهر او تئودورا [۱] را بر تخت پادشاهی نشاندند و یکی از خادمان پدرش را به تدبیر امور کشورش بر گماشتند و میخائیل را خلع کردند. طرفداران او با طرفداران تئودورا به پیکار پرداختند. طرفداران تئودورا بر یاران او غلبه یافتند و اموالشان را تاراج کردند.

رومیان پس از این وقایع خواستار پادشاهی شدند که خود زمام امور را در دست داشته باشد. میان چند تن که نامزد پادشاهی بودند قرعه زدند، قرعه به نام قسطنطین در آمد. او را به پادشاهی برداشتند ملکه بزرگتر با او ازدواج کرد و در سال ۴۳۴ خواهر کوچک او، از همه حقوق خود بگذشت.

در این روزها مردی از رومیان به نام ارمیناس [۲] خروج کرد و بیست هزار سپاهی گرد آورد. قسطنطین لشکر فرستاد، ارمیناس را کشتند و سرش را نزد او آوردند و یارانش پراکنده شدند.

در سال ۳۳۵ کشتیهای از آن روسها [۳] به قسطنطینیه نزدیک شد و به شیوه‌ای که معهود رومیان نبود به پادشاه پیام فرستادند. رومیان با آنان عزم نبرد کردند. جماعتی از ایشان از کشتیهای خود خارج شده به خشکی آمده بودند.

---

[۱] متن: بدرونه. [۲] متن: میناس. [۳] متن: رومیان.

رومیان آتش در کشتیها زدند و آنها را سوختند و باقی را کشتند.

رمیدگی میان قرواش و کردان

کردان را دژی چند بود در مجاورت موصل. یکی از این دژها قلعه عقر [۱] و متعلقات آن بود و صاحب آن ابو الحسن بن عیسکان [۲] حمیدی و دیگری قلعه اربل بود از آن ابو الحسن بن موصک هدبانی. ابو الحسن بن موصک هدبانی را برادری بود به نام ابو علی بن موصک که حمیدی او را برانگیخت تا اربل را از برادر خود بازستاند و او چنان کرد و برادر خود ابو الحسن را اسیر کرد.

در این ایام قرواش و برادرش زعیم الدوله ابو کامل به امور عراق مشغول بودند. چون از ماجری خبر یافتند به هم بر آمدند و هر دو به موصل باز گشتند ولی خشم خود آشکار نکردند.

قرواش نزد حمیدی و هدبانی کس فرستاد و خواست تا او را علیه نصر الدولة بن مروان یاری کنند. حمیدی خود بیامد و هدبانی برادرش را فرستاد. چون میان قرواش و نصر الدوله صلح افتاد، قرواش ابو الحسن بن عیسکان حمیدی را بگرفت، سپس چنان قرار داد که او را آزاد می‌کند بدان شرط که ابو الحسن هدبانی را آزاد کند، و اربل را از برادرش گرفته بدو دهد و گفت اگر ابو علی از آزاد کردن برادر امتناع نمود باک نداشته باشد، از او حمایت خواهد کرد. ابو الحسن حمیدی اجابت کرد و پسرش را به گروگان نهاد، و حمیدی را از اسارت آزاد نمود. سپس نزد ابو علی بن موصک کس فرستاد که اربل را به ابو الحسن برادر خود تسلیم نماید. او نیز به موصل آمد تا اربل را به برادرش ابو الحسن تسلیم نماید. قرواش نیز دژهایش را به او تسلیم کرد. ابو الحسن بن عیسکان و ابو علی بیرون آمدند تا به اربل روند و قلعه را تسلیم ابو الحسن بن موصک نمایند ولی در راه آهنگ قتل او کردند و چون بر او دست نیافتند، یارانش را گرفتند و او خود به موصل گریخت. این امر سبب شد آتش اختلاف میان ایشان و قرواش افروخته‌تر گردد.

خلع قرواش و امارت برادرش ابو کامل و بازگشت قرواش

[در سال ۴۴۱] میان معتمد الدوله قرواش و برادرش زعیم الدوله ابو کامل خلاف افتاد.

سبب آن بود که قریش، پسر برادرشان بدران به خلاف عم خود ابو کامل برخاست و جماعتی را علیه او گرد آورد.

---

[۱] متن: عفر. [۲] متن: عکشان.

عموی دیگرش یعنی قرواش نیز او را مدد کرد و میانشان نبرد در گرفت.

قرواش از نصر الدولة بن مروان یاری طلبید و او پسر خود سلیمان را به یاری‌اش فرستاد.

همچنین ابو الحسن بن عیسکان [۱] حمیدی و دیگران به یاری‌اش شتافتند. اینان به معلثایا [۲] حمله بردند و شهر را خراب و تاراج کردند.

در محرم سال ۴۴۱ بار دیگر جنگ در پیوستند. کردان از میدان جنگ به کناری کشیدند و به معرکه در نیامدند. پاره‌ای از جماعات عرب هم از قرواش جدا شدند و به برادرش پیوستند.

همچنین قرواش خبر یافت که پیروان برادرش ابو کامل در انبار سر برداشته‌اند و شهر را در تصرف آورده‌اند. این امر سبب شد که در او فتوری پدید آید.

قرواش احساس کرد که باید به دیدار ابو کامل رود. ابو کامل نیز قصد او کرد. قرواش با او دیدار کرد. ابو کامل او را به اردوی خود آورد. سپس او را به موصل فرستاد و بر او موکلان گماشت و خود موصل را بگرفت. ابو کامل احساس کرد که اعراب از حد خود تجاوز می‌کنند. ترسید که مبادا بار دیگر به فرمان برادرش در آیند این بود که خود بر ایشان پیشدستی کرد و برادر را به فرمانروایی باز آورد و با او به فرمانبرداری بیعت کرد. قرواش به فرمانروایی خویش باز گشت.

در سال ۴۴۱ میان ابو کامل و بساسیری از بزرگان و کافیان خلافت بغداد فتنه برخاست.

زیرا بنی عقیل در ناحیه عراق عجم به اقطاعات او تعرض کرده بودند، بساسیری برای گوشمال آنان در حرکت آمد. ابو کامل نیز بنی عقیل را گرد آورد و با او روبرو گردید، میان دو طرف جنگی سخت در گرفت سپس دو لشکر از هم جدا شدند.

در همین سال چون قرواش به مقر فرمانروایی خویش باز گردید، جماعتی از مردم انبار نزد بساسیری رفتند و او را سپاس گفتند و از سیرت ناپسند قرواش شکایت کردند و از او خواستند سپاه و عاملی با آنان به شهرشان فرستد. او نیز چنان کرد و انبار را از قرواش بستد و با مردم دادگری نمود.

---

[۱] متن: عکشان. [۲] متن: معلایا.

خلع قرواش بار دوم و دربند کشیدن او

چون ابو کامل برادر قرواش به فرمان او در آمد، با او چون وزیری بماند و در امور تصرف می‌کرد ولی قرواش او را ناخوش می‌داشت و حیله‌ها بر می‌انگیخت شاید از دستش برهد. تا آنگاه که قرواش از موصل بیرون آمد و راهی بغداد شد. این امر بر ابو کامل گران آمد و چند تن از اعیان قوم را فرستاد تا او را چه بخواهد یا نخواهد باز گردانند. اینان نخست به او روی ملاطفت نمودند و چون قرواش احساس توطئه‌ای از جانب ایشان کرد، دعوتشان را بپذیرفت و همراهشان روی به راه آورد ولی شرط کرد که در دار الاماره سکونت کند. چون نزد ابو کامل آمد، ابو کامل اکرامش کرد و در حق او نیکیها نمود ولی کسانی را بر او موکل کرد تا نتواند در امور مداخله کند.

مرگ ابو کامل و امارت قریش بن بدران

چون قریش بن بدران به امارت رسید، عم خود قرواش را به قلعه جراحیه [از اعمال موصل] فرستاد و خود در سال ۴۴۴ عازم عراق شد. برادرش مقلد بن بدران علیه او عصیان کرد و نزد نور الدوله [۱] دبیس بن مزید رفت و بدو پناه برد. قریش بن بدران خان و مان او را به غارت برد و به موصل باز گردید. اعراب به خلاف قریش برخاستند و عمال حظیره الملک الرحیم هر چه او را در نواحی عراق بود، تاراج کردند.

قریش بن بدران، آنگاه به دلجویی از اعراب پرداخت و روانه عراق گردید تا هر چه از او برده بودند بازستاند. چون به صالحیه رسید، جمعی از یاران خود را به ناحیه حظیره فرستاد و آنجا را تاراج کردند. در این حال کامل بن محمد بن المسیب [۲] صاحب حظیره برسید و آنان را تار و مار کرد. چون خبر به قریش رسید خود بیامد با جماعتی از اعراب و کردان. کامل بن محمد شکست خورد و از معرکه بگریخت قریش از پی او براند ولی به او نرسید. پس به مکان بلال [۳] بن غریب رسید. قریش آنجا را غارت کرد و به عراق داخل گردید و نزد نواب الملک الرحیم کس فرستاد و اظهار طاعت نمود و مالی را که بر عهده گرفته بود بار دیگر ضمانت تجدید کرد، آنان نیز بپذیرفتند زیرا الملک الرحیم در خوزستان گرفتار کارهای خویش بود.

این امر سبب استقرار و قوت کار او گردید.

در سال ۴۴۴ معتمد الدوله ابو منیع قرواش بن مقلد در زندان خود در قلعه جراحیه بمرد.

---

[۱] متن: نور الدین. [۲] متن: قریش بن المسیب. [۳] متن: بلاد.

پیکر او را به موصل آوردند و در ناحیه شرقی نینوا به خاک سپردند. قرواش یکی از رجال عرب بود.

استیلای قریش بن بدران بر انبار

در سال ۴۴۶، قریش بن بدران از موصل سپاه بیرون برد و شهر انبار را فتح کرد و آن را از دست عمال بساسیری بستد. بساسیری به انبار لشکر کشید و آنجا را بازپس ستد.

جنگ قریش بن بدران و بساسیری سپس اتحاد آن دو و خطبه خواندن قریش به نام صاحب مصر

قریش بن بدران نزد طغرلبک آنگاه که در ری بود، رسولی فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود و به نام او در همه بلاد خود خطبه خواند. چون طغرلبک به بغداد درآمد و الملک الرحیم را بگرفت، اموال و لشکرگاه قریش بن بدران نیز به تاراج رفت و قریش خود بگریخت و در جایی پنهان گردید. چون این خبر به گوش سلطان رسید، او را امان داد و صله فرستاد و اکرام کرد و به مستقر خویش باز گردانید.

[در سال ۴۴۸ قتلمش که پسر عم سلطان طغرل بود به جنگ بساسیری روان شد. قریش بن بدران با قتلمش بود و دبیس بن مزید با بساسیری. قتلمش و قریش بن بدران شکستی سخت خوردند و بساسیری همه را اسیر کرده به موصل برد. در آنجا به نام المستنصر علوی صاحب مصر خطبه خواندند. المستنصر برای همه خلعت فرستاد از جمله خلعت گیرندگان، جابر بن ناشب و ابو الحسن بن عبد الرحیم و ابو الفتح ورام و نصیر بن عمر و محمد بن حماد بودند.] [۱]

استیلای طغرلبک بر موصل و حکومت برادرش ینال بر آن و بازگشت قریش به فرمانبرداری

درنگ طغرل و سپاهیانش در بغداد به درازا کشید و سپاهیان او عامه مردم را آزار بسیار رسانیدند. القائم بامر الله وزیر خود رئیس الرؤسا را فرستاد تا عمید الملک الکندری وزیر طغرلبک را فرا خواند و او را در این امر موعظه کند و نیز تهدید کند که اگر این تجاوز ادامت یابد خلیفه بغداد را ترک خواهد گفت. طغرل در این احوال از وقایع موصل خبر یافت، پس به سوی موصل لشکر برد و نخست تکریت را محاصره نمود و بگشود. صاحب تکریت نصر بن علی بن خمیس [۲] از بنی عقیل باژ و ساو پذیرفت [و علم سیاه که شعار بنی عباس بود بر بارو بر افراشت]. چون طغرل از

---

[۱] میان دو قلاب در متن مغشوش بود. از روی جلد دوم تصحیح شد. ص ۷۴۱.

[۲] متن: نصر بن عیسی.

تکریت دور شد، نصر بمرد. پس از او ابو الغنائم بن المحلبان [۱] امارت یافت. ابو الغنائم کسانی نزد رئیس الرؤسا فرستاد و او را با خود بر سر لطف آورد.

سلطان در بوازیج [۲] منتظر برادرزاده [۳] خود یاقوتی بود، چون او با سپاه خود بیامد روانه موصل شد. نخست به نصیبین رفت و هزار اسب پسر بنگیر [۴] را برای قتال با اعراب به بیابان فرستاد.

قریش بن بدران و دبیس و صاحبان حران و رقه از بنی نمیر نیز در میان ایشان بودند. سپاهیان هزار اسب تیغ در اعراب نهادند و جماعتی را نیز اسیر کرده و به قتل رسانیدند و آنگاه نزد سلطان طغرل باز گردیدند.

قریش و دبیس نزد هزار اسب شفیعان فرستادند و اظهار طاعت کردند و از او خواستند کاری کند که سلطان بر ایشان ببخشاید. سلطان عذرشان بپذیرفت و گفت در باب بساسیری، این خلیفه است که باید تصمیم بگیرد. بساسیری در این هنگام به رحبه رفت. جماعتی از ترکان بغداد و مقبل بن المقلد و جماعتی از بنی عقیل نیز از پی او رفتند.

سلطان، هزار اسب بن بنگیر را نزد دبیس و قریش فرستاد و آنان را نزد خود خواند، ولی آن دو بر جان خود بیمناک بودند. پس قریش ابو السداد [۵] هبهٔ الله بن جعفر را فرستاد و دبیس پسر خود بهاء الدوله منصور را. سلطان هر دو را گرامی داشت و آنها را بر اعمالشان امارت داد. اعمال قریش موصل، نصیبین، تکریت، اوانا، نهر بیطر، هیت، انبار، بادرویا [۶] و نهر الملک بود.

آنگاه سلطان طغرل قصد دیار بکر نمود. برادرش ابراهیم ینال [۷] نیز بدو پیوست، هزار اسب نزد قریش و دبیس کس فرستاد و آنان را از دیدار با ابراهیم بر حذر داشت.

آنگاه قتلمش پسر عم سلطان از آنچه سال گذشته از مردم سنجار در آن هنگام که با قریش و دبیس در آویخته بودند- دیده بود به سلطان شکایت برد. سلطان لشکری به سنجار فرستاد و امیر آن شهر مجلی [۸] بن مرجا را بکشت و از مردم بسیاری را کشتار کرد، از زن و مرد. ابراهیم ینال برای رهایی دیگران از مرگ، روی شفاعت بر زمین نهاد و سلطان از سر خونشان بگذشت و سنجار و موصل و همه آن نواحی را به برادر خود ابراهیم ینال داد و به بغداد بازگشت در ماه ذو القعده سال ۴۴۹ وارد بغداد گردید.

بیرون رفتن ابراهیم ینال از موصل و آنچه برای قریش بن بدران در آنجا اتفاق افتاد و در بغداد با بساسیری و دربند کشیدن القائم بامر الله ایشان را

---

[۱] متن: البلحبان. [۲] متن: بواریح. [۳] متن: برادر. [۴] متن: تنکیر.

[۵] متن: ابو السید. [۶] متن: بادرونا. [۷] متن: نیال. [۸] متن: علی.

در سال ۴۵۰، ابراهیم ينال از موصل به بلاد جبال [۱] لشكر برد. طغرلبک ترسید که مبادا رفتن او از سر عصیان باشد. نامه‌ای خود به او نوشت و نامه‌ای نیز به خلیفه. ابراهیم نزد سلطان بازگشت و وزیر عمید الملک الكندرى به دیدار او بیرون شد.

چون ینال از موصل دور گردید، بساسیری و قریش بن بدران به موصل در آمدند و آنجا را در تصرف آوردند. سپس قلعه شهر را محاصره کردند و چنان بر محاصره‌شدگان تنگ گرفتند که به دست ابن موصک [۲] صاحب اربل [۳] امان خواستند و امانشان دادند، و قلعه را ویران ساختند.

سلطان طغرلبک در همان وقت به موصل رفت ولی قریش و بساسیری موصل را ترک گفته بودند. طغرل از پی آنها به نصیبین راند. برادرش ابراهیم ینال از او جدا شد و در سال ۴۵۰ راهی همدان گردید. سلطان از پی او راند و در شهر همدان به محاصره‌اش افکند. بساسیری در این فرصت به بغداد آمد و هزار اسب در واسط بود. دبیس نیز در بغداد بود، خلیفه او را به بغداد خوانده بود تا از او دفاع کند ولی دبیس از ماندن در بغداد ملول شده به شهر خود باز گشت.

بساسیری و قریش و وزیر آل بویه، ابو الحسن بن عبد الرحيم در یک سمت بغداد فرود آمدند و عمید العراق با سپاه خود در برابر بساسیری جای گرفت و رئیس الرؤسا وزیر خلیفه در برابر دیگران.

بساسیری در مساجد جامع بغداد به نام المستنصر صاحب مصر خطبه خواند و فرمان داد در اذان «حی علی خیر العمل» بگویند.

رئیس الرؤسا در نبرد شتاب ورزید، خصم نیز حمله آورد. سپاه خلافت منهزم شد و مهاجمان به حریم خلافت در آمدند و قصرها را و هر چه در آن بود، به تصرف در آوردند. خلیفه بر اسب نشست و عمید العراق را دید که از قریش بن بدران امان می‌طلبد، او نیز امان خواست. قریش هر دو را امان داد و باز گردانید. بساسیری قریش را که این کار به تنهایی و بی مشورت او کرده بود ملامت نمود، زیرا پیمانی که میان خود بسته بودند جز این بود. و از او خواست که رئیس الرؤسا را بدو دهد. قریش رئیس الرؤسا را نزد او فرستاد و خلیفه و عمید العراق نزد قریش ماندند. بساسیری رئیس الرؤسا را بکشت و قریش خلیفه را همراه با پسر عم خود، مهارش بن مجلی [۴] به حدیثه فرستاد و به او کمکهای شایان کرد. خلیفه با اهل و حرمش و حواشی در آنجا فرود آمد.

چون سلطان طغرلبک از کار برادر خود ینال بپرداخت و او را بکشت و راهی بغداد شد، از بساسیری و قریش خواست که القائم بامر الله را به سرای خلافت بازپس فرستند. چون طلایه لشکر طغرل به عراق نزدیک شد، بساسیری در ماه

[۱] متن: روم. [۲] متن: ابن موشک. [۳] متن: اربد. [۴] متن: نجلی.

ذو القعده سال ۴۵۱ پس از یک سال که در بغداد مانده بود از آنجا برفت.

از سوی بنی شیبان و دیگر طوایف قتل و غارت در بغداد و حوالی آن اوج گرفت.

سلطان طغرلبک امام ابو بکر محمد بن فورک را نزد قریش بن بدران فرستاد و از رفتاری که با خلیفه و برادرزاده‌اش ارسلان خاتون که زوجه خلیفه بود، کرده بود او را سپاس گفت.

سلطان طغرل خواسته بود که قریش بن بدران و بساسیری نزد او روند. قریش به پسر عم خود مهارش نوشت که خلیفه را نزد او به بادیه باز گرداند ولی مهارش سر بر تافت و خلیفه را به عراق برد و در راه بر بدران بن مهلهل فرود آمدند. بدران بن مهلهل به خدمت خلیفه قیام کرد.

سلطان به دیدار خلیفه شتافت و اموال و هدایای بسیار تقدیم او نمود و ارباب وظایف را به او معرفی کرد. این دیدار در نهروان بود. طغرل با خلیفه به سرای خلافت آمد. و ما اخبار آن را پیش از این آورده‌ایم.

آنگاه طغرل خمار تکین [۱] طغرایی را از پی بساسیری و اعراب فرستاد. خمارتکین به کوفه آمد و سرایا بن منیع با بنی خفاجه نیز به او پیوست. سلطان نیز از پی ایشان روان شد.

بساسیری و دبیس بن مزید هنوز به خود نیامده بودند که سپاه سلطان آنان را دریافت. اینان خان و مان دبیس را تاراج کردند. دبیس بگریخت ولی بساسیری به مقاومت پرداخت تا در جنگ کشته شد.

مرگ قریش بن بدران و امارت پسرش مسلم

در سال ۴۵۳ قریش بن بدران بمرد، او را در نصیبین به خاک سپردند. فخر الدوله ابو- نصر محمد بن جهیر از دارا بیامد و بنی عقیل را بر گرد پسرش ابو المکارم مسلم بن قریش گرد آورد و او را بر خود امیر ساختند. چون کار مسلم استقامت یافت، سلطان طغرلبک در سال ۴۵۸ انبار و هیت و حربی [۲] و سن و بوازیح را به اقطاع او داد، و چون به بغداد رسید وزیر، ابن جهیر با موکب به دیدار او رفت.

در سال ۴۶۰ مسلم بن قریش به رحبه رفت و با بنی کلاب که در طاعت المستنصر علوی بودند قتال کرد و اموالشان را بستد و علمهایشان را که بر آنها نقش خلافت علوی مصر بود، بگرفت و سرنگون در بغداد بگردانید.

---

[۱] متن: خبار تکین. [۲] متن: حریم.

استیلای مسلم بن قریش بر حلب

در سال ۴۷۲، شرف الدوله مسلم بن قریش صاحب موصل به حلب لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت، سپس محاصره را ترک گفت و از آنجا برفت و تتش بن الب ارسلان به محاصره حلب پرداخت. تتش در سال ۴۷۱ یعنی سال قبل، حلب را محاصره و چند روز نیز در آنجا درنگ کرده بود. سپس بزاعه [۱] و بیره را تصرف کرده بود. مردم حلب نزد مسلم بن قریش کس فرستادند و از او یاری خواستند. رئیس حلب در این روزگار به ابن الحتیتی [۲] العباسی معروف بود. چون مسلم بن قریش به حلب نزدیک شد، مردم از پذیرفتن او سرباز زدند. یکی از ترکمانان که صاحب دژی در نواحی حلب بود به کمین او نشست، چند روز انتظار کشید تا آنگاه که پسر ابن حتیتی [۳] برای شکار به مزرعه‌ای از آن خود بیرون آمد. این ترکمان او را بگرفت و نزد مسلم بن قریش فرستاد. مسلم بن قریش نیز او را بدان شرط که پدرش شهر را تسلیم کند آزاد نمود. ابن حتیتی نیز به عهد خویش وفا کرد. مسلم در سال ۴۷۳ به حلب در آمد و قلعه را در محاصره گرفت و سابق [۴] و وثاب پسران محمود [۵] بن مرداس را فرود آورد. چون قلعه را تصرف کرد پسر خود ابراهیم را که پسر عمه سلطان طغرل بود، نزد سلطان فرستاد و او را از تصرف حلب آگاه نمود و از او خواست که حلب را به ضمانت او دهد. سلطان نیز اجابت کرد و به پسرش محمود [۶] نیز بالس را به اقطاع داد.

مسلم سپس به حران لشکر برد و آن را از بنی وثاب که از نمیریان بودند بستد. فرمانروای رها نیز به فرمان او در آمد و به نام او سکه زد.

محاصره مسلم بن قریش دمشق را و عصیان حرانیان علیه او

در سال ۴۷۶ شرف الدوله مسلم لشکر به دمشق راند، و آنجا را در محاصره گرفت.

فرمانروای دمشق تاج الدوله تتش بود، با سپاه خود بیرون آمد و مسلم بن قریش را شکست داد. مسلم از دمشق باز پس نشست و به دیار خود رفت. از مصریان یاری خواسته بود ولی مصریان در یاری او غفلت ورزیدند. در این احوال خبر یافت که مردم حران سر از طاعت او بیرون کرده‌اند و ابن عطیر [۷] و قاضی شهر ابن حلبه [۸] قصد آن دارند که شهر را به ترکان تسلیم کنند. شرف الدوله مسلم به حران راند و در راه با ابن ملاعب صاحب حمص مصالحه کرد و سلیمه [۹] و رفنیه [۱۰] را به او داد، سپس حران را محاصره نمود و باروهایش را ویران ساخت و به جنگ شهر را

---

[۱] متن: بزاغه. [۲] متن: ابن الحسین. [۳] متن: حسینی. [۴] متن: سابغ. [۵] متن: محمد.

[۶] متن: محمد. [۷] متن: ابن عطیه. [۸] متن: ابن حلیه. [۹] متن: سلیمه. [۱۰] متن: رفسه.

بگشود و قاضی و پسرانش را بکشت.

نبرد ابن جهیر با مسلم بن قریش و استیلای او بر موصل سپس بازگشتنش از موصل

فخر الدوله ابو نصر محمد بن احمد بن جهیر از مردم موصل بود که به خدمت قریش بن- بدران پیوسته بود. سپس از قریش بن بدران برمید و به یکی دیگر از رؤسای بنی عقیل پناهنده شد، او نیز پناهش داد. ابن جهیر به حلب رفت و معز الدوله ابو علوان [۱] ثمال بن صالح او را به وزارت خود برگزید. سپس از او جدا شد و نزد نصر الدولة [۲] ابن مروان به دیار بکر رفت.

نصر الدوله نیز او را وزارت داد. چون القائم بامر الله وزیر خود ابو الفتح محمد بن منصور بن دارست [۳] را از وزارت خلع کرد او را دعوت کرد تا وزارت خویش بدو دهد. ابن جهیر برای رفتن به بغداد حیله‌ای برانگیخت، ولی نصر الدوله از آن آگاه گردید و از پی او روان شد، اما بدو دست نیافت.

چون وارد بغداد شد، القائم بامر الله در سال ۴۵۴ او را بر مسند وزارت خویش نشاند.

در این ایام طغرلبک بر خلفا حکم می‌راند. وزارت او همچنان ادامه داشت و گاهگاهی نیز معزول می‌گردید و باز به مقام خود باز می‌گشت تا القائم بامر الله درگذشت و المقتدی بامر الله جانشین او شد، و سلطنت نیز به ملکشاه رسید. المقتدی در سال ۴۷۱ به سبب شکایت نظام- الملک از وی و به خواهش او، از وزارت معزولش نمود. پسرش عمید الدوله نزد نظام- الملک به اصفهان رفت و میان او و پدرش واسطه اصلاح گردید و نظام الملک نزد خلیفه شفاعت کرد و عمید الدوله را باز گردانید.

در سال ۴۷۶ سلطان ملکشاه و نظام الملک نزد خلیفه المقتدی بامر الله کس فرستادند و از او خواستند تا پسران جهیر را نزد او به اصفهان فرستد. چون به اصفهان رسیدند، از سلطان و وزیر نیکیها و اکرامها دیدند.

سلطان ملکشاه دیار بکر را به فخر الدولة بن جهیر داد و سپاهی با او روان نمود، و فرمان داد که آن بلاد را از نصر الدولة بن مروان بستاند و به نام خود و سپس به نام سلطان خطبه خواند و نام خود بر سکه نقش کند، او نیز به سوی دیار بکر رفت.

در سال ۴۷۷ سلطان ملکشاه سپاهی به سرداری ارتق جد ملوک ماردین برای انفاذ آن فرمان روانه دیار بکر نمود.

---

[۱] متن: ابو ثمال. [۲] متن: نصیر الدوله. [۳] متن: دارس.

چون نصر الدولة بن مروان از فرا رسیدن سپاه خبر یافت، نزد شرف الدوله مسلم بن قریش رسول فرستاد و از او یاری خواست و گفت که آمد را از قلمرو خویش، به او خواهد داد.

شرف الدوله مسلم بن قریش به آمد، و فخر الدولة بن جهیر در نواحی آمد بود. فخر الدوله پس از چندی، از اجتماع اعراب بر گرد نصر الدوله بترسید و از نبرد با او باز ایستاد. سپاهیان ترک که همراه او بودند چون چنان دیدند بر خیمه‌های اعراب تاختن آوردند و آنان را منهزم ساختند و اموال و چهارپایانشان را به غارت بردند. شرف الدوله مسلم بن قریش جان خویش از مهلکه برهانید و به شهر آمد، رفت. فخر الدوله ابن جهیر آمد را با سپاهی که داشت در محاصره گرفت و چون شرف الدوله مسلم بن قریش خود را در محاصره دید، نزد ارتق کس فرستاد که مالی بستاند و دیده بر هم نده تا او از آمد بیرون رود. او نیز چنان کرد و شرف الدوله به رقه رفت.

ابن جهیر پس از این حادثه به میافارقین، شهر نصر الدولة بن مروان، لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت. امیر بهاء الدوله منصور بن مزید و پسرش سیف الدولة صدقه نیز با او بودند، ولی آنان در راه از او جدا شده به عراق رفتند. ابن جهیر نیز راهی خلاط شد.

چون سلطان ملکشاه از هزیمت و در محاصره افتادن شرف الدوله مسلم بن قریش در شهر آمد خبر یافت، عمید الدولة بن جهیر و اقسنقر جد الملک العادل محمود را با لشکریان ترک بفرستاد. امیر ارتق در راه به آنان رسید، او به عراق می‌آمد، و همراه ایشان شد، پس همه برفتند و موصل را بگرفتند. سلطان با لشکر خود به قصد تسخیر به بلاد مسلم بن قریش راند و به بوازیج [۱] رسید. مسلم بن قریش از محاصره آزاد شده به رحبه رفت و دریافت که موصل را از قلمرو او بیرون کرده‌اند و همه اموالش به تاراج رفته است. رسولی نزد مؤید الملک پسر خواجه نظام الملک فرستاد و از او خواست اجازت دهد که با سلطان دیدار کند. مؤید- الملک پس از گرفتن عهود و مواثیق بدان نحو که خود می‌خواست، بدون اجازه داد. مسلم بن قریش از رحبه بیامد و مؤید الملک او را نزد سلطان برد. و او هدایایی فاخر از اسب و دیگر چیزها تقدیم نمود. از جمله آن هدایا اسبی بود که او را از معرکه رهانیده بود و هیچ اسبی در تاخت بر او پیشی نمی‌گرفت. مسلم بن قریش نزد سلطان مقامی ارجمند یافت. سلطان بار دیگر او را بر بلادی که در تصرف داشت مستقر گردانید. سلطان نیز از پی کاری که در پیش داشت روان گردید.

کشته شدن مسلم بن قریش و امارت پسرش ابراهیم

پیش از این از قطلمش خویشاوند سلطان طغرلبک سخن آوردیم. او را به بلاد روم رفت و آنجا را تصرف نموده و بر

---

[۱] متن: بواریح.

قونیه و اقصرا مستولی شده بود. چون بمرد پسرش سلیمان به جای او نشست. سلیمان در سال ۴۷۷ لشکر به انطاکیه برد و آنجا را از دست رومیان بگرفت- و ما در اخبار او خواهیم آورد.

شرف الدوله مسلم بن قریش را بر مردم انطاکیه جزیه‌ای بود که صاحب انطاکیه الکساندروس [۱] که از زعمای روم بود آن را ادا می‌کرد. چون سلیمان بن قطلمش انطاکیه را در تصرف آورد، شرف الدوله نزد او کس فرستاد و خواستار آن جزیه گردید و او را از اینکه سر از فرمان سلطان پیچید بر حذر داشت. سلیمان پاسخ داد که من در طاعت سلطان هستم و این امری است که بر کس پوشیده نیست. اما در باب جزیه، می‌گوییم که جزیه مقرر است بر کفار که سرانه آن را می‌پردازند. اکنون که خداوند آنان را به اسلام ره نموده است، دیگر جزیه‌ای بر آنان مقرر نیست. شرف الدوله مسلم بن قریش برفت و اطراف انطاکیه را تاراج کرد. سلیمان نیز برفت و اطراف حلب را تاراج کرد، ولی چون مردم حلب بدو شکایت بردند، فرمان داد تا اموال ایشان باز پس دهند.

شرف الدوله جماعاتی از اعراب و ترکمانان به سرداری امیرشان جبق [۲] گرد آورد و راهی انطاکیه شد. در ماه صفر سال ۴۷۸ در حوالی انطاکیه با سلیمان روبرو گردید.

چون دو سپاه روبرو شدند، امیر جبق و ترکمانان به سلیمان مایل شدند و کار نبرد مسلم بن قریش مختل ماند. اعراب نیز به هزیمت رفتند. مسلم بن قریش در جنگ پای فشرد تا با چهار صد تن از یارانش کشته شد. قلمرو حکومت او از نهر عیسی بود [تا منبج] و همه آنچه از آن پدر و عمش قرواش بود. سرزمینهای او همه در نهایت امن و آبادانی بودند. او خود مردی نیک سیرت و عادل بود.

چون مسلم بن قریش کشته شد، بنی عقیل گرد آمدند و برادرش ابراهیم را از زندانش بیرون آوردند. بدان سبب که مدتی دراز در زندان مانده بود، به سبب فشار قیدها راه رفتن نمی‌توانست و می‌لنگید، پس او را آزاد کردند و به جای برادرش مسلم نشاندند.

چون مسلم بن قریش کشته شد، سلیمان بن قطلمش به حلب [۳] لشکر آورد و آنجا را در محاصره گرفت. محاصره شهر دو ماه به طول انجامید، چون گشودن نتوانست باز گردید.

در سال ۴۷۹ عمید العراق لشکری به انبار فرستاد و آن را از بنی عقیل بستد. هم در این سال سلطان ملکشاه، حران و سروج ورقه و خابور را به محمد بن شرف الدوله مسلم بن قریش به اقطاع داد و خواهر خود زلیخا [۴] خاتون را به او داد. او نیز همه این بلاد را جز حران در تصرف آورد. محمد بن الشاطر [۵] از تسلیم حران سر باززد ولی سلطان او را

---

[۱] متن: القردروس. [۲] متن: جق. [۳] متن: انطاکیه. [۴] متن: زلیخه. [۵] متن: المشاطر.

مجبور کرد که حران را تسلیم او کند.

بر افتادن ابراهیم و نزاع محمد و علی پسران مسلم بعد از او بر سر موصل، سپس استیلای علی بر موصل

ابراهیم بن قریش همچنان در موصل پادشاه بود و در میان قومش بنی عقیل امیر، تا آنگاه که در سال ۴۸۲ سلطان ملکشاه او را فرا خواند. چون حاضر آمد فرمان داد در بندش کشند و فخر الدولهٔ بن جهیر را بر آن بلاد فرستاد. او نیز موصل و دیگر جایها را بگرفت.

سلطان ملکشاه شهر بلد را به عمه خود صفیه داد. صفیه زوجه مسلم بن قریش بود و از او فرزندی داشت به نام علی. صفیه بعد از کشته شدن مسلم به برادر او ابراهیم شوی کرده بود. چون ملکشاه درگذشت، صفیه آهنگ موصل نمود و پسرش علی بن مسلم نیز با او بود.

برادر علی، محمد بن مسلم به مقابله بیرون آمد و پس از نبردی که بر سر تصرف موصل میان دو برادر درگرفت، محمد شکست خورد و علی به موصل در آمد و آن را از فخر الدولهٔ بن جهیر بستد.

بازگشتن ابراهیم به موصل و کشته شدن او

چون ملکشاه درگذشت و ترکان [۱] خاتون پس از او زمام امور دولت را به دست گرفت، ابراهیم را از زندان آزاد کرد و او روانه موصل گردید. چون به موصل نزدیک شد شنید که برادرزاده‌اش مسلم، موصل را در تصرف آورده و مادرش صفیه، عمه ملکشاه نیز با او است.

ابراهیم نزد صفیه رسول فرستاد و اظهار ملاطفت نمود صفیه نیز موصل را تسلیم او کرد و ابراهیم وارد شهر شد.

تتش برادر ملکشاه و فرمانروای شام طمع در عراق بسته بود، امرای شام گردش را گرفتند.

اقسنقر صاحب حلب نیز بیامد. تتش به نصیبین راند و آنجا را در تصرف آورد. آنگاه نزد ابراهیم کس فرستاد که به نام او خطبه بخواند و چون می‌خواهد به عراق رود راهش را بگشاید و او را مدد رساند. ابراهیم از این خواستها سر برتافت و تتش و اقسنقر و جماعت ترک بیامدند. ابراهیم با سی هزار سپاهی به مقابله، لشکر بیرون آورد. دو سپاه در مضیع [۲] بر هم زدند. ابراهیم منهزم شد و به قتل رسید و ترکان خان و مان او به تاراج بردند و تتش بر موصل استیلا یافت.

---

[۱] متن: ترکمان. [۲] متن: مغیم.

حکومت على بن مسلم بر موصل، سپس استيلاى كربوقا و انقراض دولت بنى المسيب در موصل

چون ابراهيم كشته شد و تتش موصل را بگرفت، على پسر شرف الدوله مسلم را با مادرش صفيه عمه ملكشاه بر آن شهر امارت داد، و خود به ديار بكر لشكر برد و آنجا را بگرفت، سپس به آذربايجان رفت و بر آن ديار مستولى شد. بركيارق پسر برادرش ملكشاه لشكر به سوى او آورد، چون مصاف دادند تتش منهزم شد. چون تتش كشته شد، پسرش ملک رضوان به جاى او نشست و حلب را بگرفت. سلطان بركيارق او را فرمان داد كه كربوقا [قوام الدوله ابو سعيد] را كه همچنان در حلب محبوس بود آزاد كند، او نيز آزادش نمود. جمعى بر كربوقا گرد آمدند و او به حران لشكر برد و آنجا را بگرفت. محمد بن شرف الدوله مسلم بن قريش كه در نصيبين بود و ثروان [1] بن وهيب و ابو الهيجاء الكردى نيز با او بودند، به او نامه نوشتند و از او براى گوشمال دادن به امير على بن شرف الدوله كه در موصل بود يارى خواستند.

كربوقا برفت ولى چون با محمد بن شرف الدوله رو به رو شد او را بگرفت و به نصيبين برد و نصيبين را در تصرف آورد، سپس به موصل راند. موصل در برابر او مقاومت كرد. كربوقا به بلد بازگشت و در آنجا محمد بن مسلم را در آب غرق كرد و به محاصره موصل رفت. على بن- مسلم از امير جكرمش صاحب جزيره ابن عمر يارى خواست. جكرمش به يارى او رفت. كربوقا نيز سپاهى به سردارى برادر خود التونتاش به جنگ او فرستاد. در اين نبرد جكرمش شكست خورد و به جزيره باز گرديد و به فرمان كربوقا در آمد و او را در محاصره موصل يارى داد.

چون كار بر على بن مسلم سخت شد، از موصل بيرون آمد و نزد صدقة بن مزيد به حله رفت.

كربوقا موصل را پس از نه ماه محاصره گرفت و دولت بنى المسيب در موصل و اعمال آن منقرض شد و ملوک غز از خاندان سلجوقى و امراى ايشان بر آن استيلا يافتند. و البقاء للّه وحده.

خبر از دولت بنى صالح بن مرداس در حلب و آغاز كار و سرگذشت احوال ايشان

آغاز كار صالح بن مرداس در امر حكومت، تصرف رحبه بود. صالح بن مرداس از بنى كلاب بن ربيعة بن عامر بن صعصعه است و مساكنشان در حوالى حلب بود.

ابن حزم گويد: صالح بن مرداس از فرزندان عمرو بن كلاب بود. رحبه از آن ابو على بن ثمال الخفاجى بود. عيسى بن خلاط العقيلى او را به قتل آورد و رحبه را بگرفت. رحبه تا مدتى در دست او ماند. سپس بدران بن المقلد بر آن شهر

[1] متن: توران.

مستولی شد. آنگاه لؤلؤ البشاری [۱] به فرمان الحاکم بامر الله از دمشق بدان شهر لشکر برد. نخست رقه را در تصرف آورد، سپس رحبه را از بدران بن المقلد بستد و به دمشق باز گردید.

در رحبه مردی بود به نام ابن محکان [۲] او شهر را در تصرف گرفت. آنگاه نزد صالح بن مرداس کس فرستاد تا او را به پشتیبانی خود وادارد. صالح بن مرداس به رحبه آمد و مدتی در آن شهر درنگ کرد، سپس میانشان خلاف افتاد و صالح به قتال با او پرداخت. پس کار به مصالحه کشید و ابن محکان دختر خود را به او داد و صالح به شهر در آمد. آنگاه ابن محکان اهل و عیال و اموال خود را به عانه فرستاد و از ایشان گروگان گرفت و این بعد از آن بود که مردم عانه را به اطاعت خویش در آورده بود، اما مردم عانه پس از چندی عصیان کردند و اموال او را تصاحب کردند. ابن محکان با صالح بن مرداس به عانه لشکر برد. صالح کسی را بر گماشت و او را بکشت. آنگاه خود به رحبه آمد و رحبه را بگرفت و بر اموال ابن محکان تسلط یافت و دعوت علویان مصر در آنجا آشکار نمود.

آغاز کار صالح بن مرداس در تصرف حلب

پیش از این آوردیم که لؤلؤ غلام ابو المعالی بن سیف الدوله در حلب بر پسر او ابو الفضائل تحکم می‌کرد و شهر را از او بستد و شعار عباسیان محو کرد و خطبه به نام الحاکم بامر الله علوی فرمانروای مصر خواند. سپس میان او و الحاکم بامر الله خلاف افتاد و صالح بن مرداس طمع در تصرف حلب کرد، و در آنجا از جنگهایی که میان صالح و لؤلؤ در گرفت سخن گفتیم.

لؤلؤ را غلامی بود به نام فتح که او را به محافظت قلعه حلب گماشته بود. فتح به صالح گرایش یافت و عصیان نمود و با الحاکم بامر الله بدان شرط بیعت کرد که صیدا یا بیروت و همه اموال حلب را بدو دهد. لؤلؤ از آن پس به انطاکیه رفت و نزد رومیان ماند. فتح، حرم لؤلؤ و مادر او را از شهر بیرون برد و در منبج جای داد و حلب و قلعه آن را به نواب الحاکم سپرد. و این شهر همچنان دست بدست می‌گشت، تا آنگاه که یکی از بنی حمدان معروف به عزیز الملک بر آن امارت یافت. این عزیز الملک را الحاکم بامر الله برکشید و امارت حلب داد ولی او بر الظاهر، پسر الحاکم بشورید. عمه الظاهر ست الملک [۳] که زمام امور دولت او را در دست داشت، کسی را مأمور قتل او نمود و به قتلش آورد. آنگاه عبد الله بن علی بن جعفر الکتامی معروف به ابن ثعبان [۴] الکتامی را امارت حلب و صفی الدوله موصوف به الخادم را نگهبانی قلعه آن داد.

---

[۱] متن: الساری. [۲] متن: ابن مجلکان. [۳] متن: بنت الملک. [۴] متن: ابن شعبان.

استیلای صالح بن مرداس بر حلب

چون دولت عبیدیان بعد از قرن چهارم در مصر رو به ضعف نهاد و دولت بنی حمدان در شام و جزیره منقرض شد، اعراب دست تطاول به تصرف بلاد بگشودند. پس بنی عقیل بر جزیره مستولی شدند و اعراب شام نیز گرد آمدند و بلاد را میان خود تقسیم کردند. بدین نحو که از رمله تا مصر از آن حسان بن مفرج بن دغفل و قوم او بنی طیئ باشد و از حلب تا عانه از آن صالح بن مرداس و قومش بنی کلاب باشد و دمشق و اعمال آن از آن سنان [۱] بن علیان. انوشتکین البربری از سوی خلیفه مصر عامل دمشق و رمله و عسقلان بود. پس حسان به رمله رفت و آنجا را محاصره نمود. انوشتکین در رمله بود، از آنجا به عسقلان رفت و حسان بر رمله مستولی شد. صالح بن مرداس نیز به حلب لشکر برد و آنجا را از ابن ثعبان بستد.

ابن ثعبان به قلعه پناه برد. صالح او را در محاصره افکند تا به جان آمد و امان طلبید، و صالح قلعه را تصرف نمود. این واقعه در سال ۴۲۴ اتفاق افتاد. سپس قلمروش گسترش یافت و سرزمینهای میان بعلبک و عانه را نیز در تصرف آورد.

کشته شدن صالح و امارت پسرش ابو کامل

صالح بن مرداس همچنان فرمانروای حلب بود، تا سال ۴۲۰ که الظاهر لشکر مصر را برای قتال با صالح و حسان به شام فرستاد. سردار این سپاه انوشتکین البریری [۲] بود. نبرد میان دو طرف در اردن در کنار دریاچه طبریه رخ داد. صالح و حسان منهزم شدند و صالح و پسر کوچکش به قتل رسیدند و پسر بزرگش ابو کامل نصر بن صالح از مهلکه برهید و به حلب رفت. او شبل الدوله لقب داشت. چون این حادثه اتفاق افتاد، رومیانی که در انطاکیه بودند به طمع تاراج حلب افتادند و جمع کثیری از آنان به حلب روی نهادند.

رفتن رومیان به حلب و هزیمت ایشان

سپس پادشاه روم با سیصد هزار جنگجو به حلب راند و در نزدیکی آن فرود آمد.

پسر دوقس (دوک) از اکابر روم نیز با او بود. چون او را با پادشاه روم مخالفت بود، با ده هزار جنگجوی خود از او جدا شد. در این احوال پادشاه را در نهان خبر دادند که قصد هجوم به او را دارد و توطئه‌هایی چیده است. از این رو پادشاه

---

[۱] متن: حسان. [۲] متن: دریدی.

باز گردید و او را دستگیر کرد این امر سبب به هم خوردن اوضاع سپاه روم گردید. اعراب و مردم سواد ارمن نیز از پی ایشان در آمدند و بنه پادشاه را تاراج کردند. آنچه به تاراج رفت، چهار صد بار بود. بیشتر سپاهیان روم از تشنگی هلاک شدند. گروهی از لشکریان عرب در حوالی لشکرگاه پادشاه نمایان شدند. رومیان همه رو به گریز نهادند و هر چه از بنه و اموال داشتند بر جای نهادند و خداوند بدین پیروزی مسلمانان را گرامی داشت.

کشته شدن نصر بن صالح و استیلای دزبری بر حلب

در سال ۴۲۹ دزبری [۱] با سپاهی از مصر به حلب رفت. خلیفه مصر در این ایام المستنصر باللّه بود. شبل الدوله نصر بن صالح به قتال بیرون آمد. دو سپاه در حماۀ مصاف دادند. نصر منهزم شده به قتل رسید. دزبری در ماه رمضان این سال حلب را تصرف کرد.

هلاکت دزبری و امارت ثمال بن صالح

چون دزبری حلب را گرفت و بر شام استیلا یافت، کارش بالا گرفت. دزبری بسیاری از ترکان را در شمار سپاهیان خود در آورد. بعضی نزد المستنصر باللّه و وزیرش جرجرایی [۲] سعایت کردند که دزبری قصد خلافت دارد و بدین منظور جماعتی از سپاهیان به مصر رفتند و از او به جرجرایی شکایت بردند و سوء رأی و روش او را باز نمودند. جرجرایی آنان را به دمشق بازگردانید که بروند و لشکر را علیه او برانگیزند. چون اینان به دمشق آمدند و لشکریان را علیه او تحریک کردند، دزبری که از مدافعه ناتوان بود اموال و بنه خود برگرفت و به حلب رفت و از آنجا راهی حماۀ گردید ولی مردم حلب او را به درون راه ندادند. دزبری به فرمانروای کفر طاب نامه نوشت او نیز به یاری‌اش رفت و با او به حلب در آمد. دزبری در حلب ماند تا سال ۴۳۳ که بمرد. چون دزبری بمرد اوضاع شام به فساد گرایید و کارها پریشان گردید، و اعراب به تصرف بلاد شام آزمندتر شدند.

معز الدوله ابو علوان ثمال بن صالح بن مرداس از زمان هلاکت پدر و برادرش در رحبه بود، اینک به حلب آمد و آنجا را محاصره کرد و تصرف نمود. یاران دزبری به قلعه پناه بردند و از مصریان یاری خواستند ولی مصریان کاری نکردند. حسین بن احمد [۳] که پس از دزبری والی دمشق شده بود سرگرم نبرد با حسان بن مفرج صاحب فلسطین بود. چون مدافعان قلعه به جان آمدند، قلعه را به معز الدوله ثمال بن صالح تسلیم نمودند و معز الدوله ثمال بن صالح در ماه صفر

---

[۱] متن: وزیری. [۲] متن: جرجای. [۳] متن: حسین بن حمدان.

سال ۴۳۴ وارد قلعه شد. او همچنان در قلعه مستقر بود تا از سوی مصر سپاهی به سرداری ابو عبد الله [۱] بن ناصر الدولهٔ بن حمدان بر سر او آمد. شمار آنان به پنج هزار نفر رسیده بود. ثمال بن صالح بن نبرد بیرون آمد و دفاعی مردانه کرد. در این حال سیلی بنیان کن بیامد، چنانکه نزدیک بود که همه را با خود ببرد، این امر سبب شد که از حلب روانه مصر شوند.

بار دیگر در سال ۴۴۱ سپاهی به سرداری رفق الخادم بیامد. ثمال بن صالح با آنان نبرد کرد و منهزمشان گردانید و رفق به اسارت در آمد و در اسارت بمرد.

بازگشت ثمال بن صالح از حلب و امارت ابن ملهم بر آن

همواره لشکرها میان مصر و حلب در آمد و شد بودند و هر بار شهر را در محاصره می‌گرفتند تا صالح از امارت حلب ملول شد و از نگهداری و ضبط آن عاجز آمد. پس نزد المستنصر باللّه صاحب مصر کس فرستاد و گفت که حلب را به او وا می‌گذارد. المستنصر باللّه نیز مکین الدوله، ابو علی حسن بن علی بن ملهم را بفرستاد و ثمال در سال ۴۴۹، حلب را تسلیم او نمود. ثمال به مصر رفت و برادرش عطیهٔ بن صالح به رحبه رفت و ابن ملهم بر حلب استیلا یافت.

عصیان مردم حلب علیه ابن ملهم و امارت محمود بن نصر بن صالح

ابن ملهم دو سال یا در حدود دو سال در حلب ماند. سپس خبر شنید که مردم حلب با محمود [۲] بن نصر بن صالح مکاتبه کرده‌اند که حلب را به او تسلیم کنند.

ابن ملهم جماعتی از ایشان را بگرفت و این سبب شورش مردم حلب گردید. ابن ملهم را در قلعه حبس کردند و نزد محمود بن نصر کس فرستادند. او در نیمه سال ۴۵۲ لشکر به حلب آورد و در محاصره ابن ملهم شرکت جست و جماعاتی از اعراب نیز با او همدست شدند.

ابن ملهم از المستنصر باللّه علوی یاری طلبید. المستنصر به ناصر الدوله ابو محمد حسین بن- حسن [۳] بن حمدان نوشت که سپاه به حلب برد. او نیز به سوی حلب در حرکت آمد و محمود از حلب برفت و ابن ملهم به شهر فرود آمد. سپاهیان ناصر الدوله و ابن ملهم شهر را تاراج کردند.

---

[۱] متن: ابو عبید الله. [۲] متن: محمد. [۳] متن: محمد الحسن بن الحسین.

آنگاه میان محمود بن نصر بن صالح بن مرداس و ناصر الدوله ابو علی در خارج شهر نبرد در گرفت و ناصر الدوله منهزم گردید. محمود به شهر در آمد و آن را در تصرف آورد و در ماه شعبان سال ۴۵۲ قلعه را تصرف نمود و ابن حمدان را از آنجا آزاد کرد، ابن ملهم نیز به مصر رفت.

بازگشت ثمال بن صالح به حلب و فرار محمود بن نصر از آنجا

چون محمود بن نصر، ناصر الدوله را منهزم ساخت و قلعه را از ابن ملهم گرفت، معز الدوله ثمال بن صالح از آن وقت که حلب را به مستنصر تسلیم کرده بود، یعنی در سال ۴۴۹ در مصر می‌زیست. اینک مستنصر او را به حلب فرستاده و اجازتش داده بود که حلب را از برادر زاده خود محمود بستاند. او نیز بیامد و در ماه ذو الحجه سال ۴۵۲ حلب را محاصره نمود.

محمود از دایی خود منیع بن شبیب بن وثاب النمیری یاری خواست. او فرمانروای حران بود.

خود به تن خویش بیامد و ثمال بن صالح را از حلب دور کرد. ثمال در محرم سال ۴۵۳ به جانب بادیه راند. چون منیع به حران باز گردید، ثمال در ربیع الاول سال ۴۵۳ به حلب باز گردید و به غزای روم رفت و پیروزیها و غنایم به دست آورد.

ثمال بن صالح در همان نزدیکی که بر حلب استیلا یافته بود- یعنی در ماه ذو القعده سال ۴۵۴ از جهان برفت. او برادر خود عطیهٔ بن صالح را به جای خویش برگزیده بود. در همان اوان که ثمال به مصر رفته بود عطیه نیز به رحبه رفته بود، در این هنگام بیامد و بر حلب مستولی شد.

بازگشت محمود به حلب و گرفتن او آن شهر را از عطیه

چون عطیه حلب را تصرف کرد- و این به هنگام استیلای سلجوقیان بر ممالک عراق و شام و تقسیم شدن دولتشان بود- گروهی از آنان بر عطیه وارد شدند و او به خدمتشان گرفت و به نیروی آنان نیرومند شد. ولی پس از چندی یارانش او را از شر و فساد ایشان بترسانیدند و اشارت کردند که همه را بکشد. مردم شهر بر ترکمانان سلجوقی هجوم آوردند و جماعتی از ایشان را کشتند و باقی به محمود بن نصر که در حران بود پناه بردند و او را به تسخیر حلب برانگیختند. او نیز به حلب سپاه آورد و آنجا را در محاصره گرفت و تصرف نمود. این واقعه در ماه رمضان سال ۴۵۵ بود. کار محمود بن نصر در حلب قوام گرفت. عطیه عم او نیز به رقه رفت و آنجا را تصرف کرد و همچنان در رقه ببود تا

آنگاه که شرف الدوله مسلم بن قریش در سال ۴۶۳ آن شهر را بگرفت و عطیه به روم رفت و در سال ۴۶۵ در آنجا بمرد.

کار محمود بن نصر در حلب بالا گرفت. محمود سپاهی از ترکانی که در سال ۴۶۰ با سردار خود ابن الخان به خدمت او آمده بودند، به یکی از دژهای روم فرستاد. اینان آن دژ را محاصره کردند و در تصرف آوردند. محمود به طرابلس راند و آنجا را محاصره کرد. مردم طرابلس راضی شدند که مالی به او پردازند. او نیز آن مال بگرفت و از آنجا بازگشت. آنگاه سلطان الب ارسلان پس از فراغت از محاصره دیار بکر و آمد و رها به سوی او راند، ولی به چیزی دست نیافت و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

الب ارسلان به حلب لشکر آورد، محمود بن نصر در حلب بود. در این احوال رسول خلیفه القائم بامر الله به حلب رسیده بود و محمود را به دعوت عباسیان فرا خوانده بود.

محمود از رسول خلیفه [نقیب النقباء] ابو الفوارس [۱] طراد بن محمد الزینبی [۲] درخواست کرد که نزد سلطان الب ارسلان رود، تا او را از حضور در نزد خود معاف دارد. سلطان نپذیرفت و محاصره را سخت‌تر کرد و با منجنیق شهر را سنگباران نمود.

محمود شبانگاه از شهر بیرون آمد. مادرش منیعه دخت وثاب النمیری نیز با او بود. هر دو بر سلطان داخل شدند. سلطان او را خلعت پوشانید و به شهر باز گردانید.

[محمود بن نصر در سال ۴۶۸ در ماه ذو الحجه بمرد. فرزند خود مسیب [۳] بن محمود را به جانشینی خویش معین کرده بود، ولی یارانش بدان سبب که کودکی نارسیده بود سر به فرمانش نیاوردند و شهر را به پسر بزرگترش یعنی نصر بن محمود سپردند. نصر مردی شرابخوار بود. روزی در حال مستی] [۴] ترکمانانی را که پدرش بر آن بلاد سروری داده بود دشنام داد، زیرا شنیده بود که قصد فساد و آشوب دارند. چون به جایگاه ایشان نزدیک شد، [پیش آمدند و زمین ببوسیدند ولی نصر دشنامشان داد و آهنگ قتلشان کرد] [۵]، یکی از آنان تیری به سوی او انداخت. نصر بن محمود بدان تیر بمرد.

چون نصر هلاک شد برادرش سابق بن محمود به امارت رسید. و ابن اثیر می‌گوید پدرش به جانشینی او وصیت کرده بود ولی به سبب خردسالی‌اش وصیت پدر را اجرا نکردند، او احمد شاه سرکرده ترکمانان را که پدرش را کشته بود،

---

[۱] متن: ابو الفراس. [۲] متن: الزینی. [۳] متن: شیب.

[۴، ۵] میان دو قلاب را برای به هم پیوستن مطلب از ابن اثیر افزوده‌ایم. حوادث سال ۴۰۳.

فراخواند و خلعت داد و به او نیکی کرد. [تا سال ۴۷۲] بر مسند فرمانروایی باقی بود.

استیلای مسلم بن قریش بر حلب و انقراض دولت بنی مرداس

در سال ۴۷۲ تتش پسر الب ارسلان پس از تسخیر دمشق لشکر به حلب راند و چند روز آنجا را در محاصره داشت. مردم حلب که از تسلط ترکان بیمناک بودند، نزد مسلم بن- قریش کس فرستادند تا شهر را به او تسلیم کنند ولی چون مسلم بن قریش به شهر نزدیک شد از دعوت خود پشیمان شدند، مسلم نیز از راه بازگشت. سرکرده شهر مردی بود به نام ابن الحتیتی [۱] العباسی. روزی پسرش به شکار بیرون رفته بود یکی از ترکمانانی که در دژی در حوالی حلب می‌زیست سوارانی فرستاد و او را از شکارگاه اسیر کردند و نزد مسلم بن قریش فرستادند. مسلم بن قریش بدان شرط که شهر را در اختیار او گذارد او را آزاد نمود. پسر نزد پدر باز گردید و پدر به ناچار شهر را تسلیم کرد. مسلم بن قریش در سال ۴۷۳ به حلب در آمد. سابق بن محمود و برادرش وثاب به قلعه پناه بردند. مسلم بن قریش آن دو را امان داد و از قلعه فرود آورد و بر آن نواحی مستولی شد. آنگاه خبر پیروزی خود را نزد سلطان ملکشاه فرستاد و از او خواست آن بلاد را به ضمانت او دهد. سلطان ملکشاه نیز اجابت کرد و شهر در تصرف او در آمد تا آنگاه که سلطان آن را باز پس گرفت.

استیلای سلطان ملکشاه بر حلب و امارت اقسنقر

پیش از این گفتیم که سلیمان بن قطلمش، مسلم بن قریش را به قتل آورد و چون مسلم بن قریش را کشت نزد ابن الحتیتی [۲] العباسی سرکرده مردم حلب کس فرستاد و خواست که شهر را بدو تسلیم کند. از دیگر سو، پیش از این تتش نیز شهر را محاصره کرده بود و بر آن تنگ گرفته بود و خواستار تصرف آن بود. ابن الحتیتی به تتش خبر داد، تتش به حلب آمد و با سلیمان بن قطلمش به نبرد پرداخت. در سال ۴۷۹ سلیمان کشته شد، تتش سرش را نزد ابن الحتیتی فرستاد و خواست که شهر را به او تسلیم کند. ابن الحتیتی گفت در این باب باید با سلطان ملکشاه مشورت کند، تتش به خشم آمد و شهر را در محاصره گفت. یکی از مردم شهر غدر کرد و شب هنگام تتش را به شهر در آورد. تتش شهر را بگرفت. امیر ارتق بن اکسب [۳] از امرای تتش، ابن الحتیتی را شفاعت کرد و تتش از سر خون او درگذشت.

---

[۱] متن: ابن الحسین. [۲] متن: ابن الحثیثی. [۳] متن: اکسک.

قلعه حلب در دست سالم بن مالک بن بدران بن المقلد بود. تتش قلعه را محاصره کرد و همچنان محاصره قلعه را ادامه داد تا خبر رسید که سلطان ملکشاه به حلب می‌آید.

ابن الحتیتی برای سلطان ملکشاه نامه نوشته و او را به تصرف حلب فراخوانده بود و این به هنگامی بود که از برادرش تاج الدوله تتش بیمناک بود. سلطان در سال ۴۴۷ از اصفهان عازم حلب گردید. نخست به موصل آمد و حران را از ابن الشاطر بستد و آن را به محمد بن قریش اقطاع داد، آنگاه به رها لشکر برد. رها را نیز از رومیان بگرفت. رومیان رها را از ابن عطیر [۱] خریده بودند. آنگاه به قلعه جعبر [۲] رفت و آنجا را نیز در تصرف آورد و هر که را از بنی قشیر که در آنجا بود بکشت و جعبر را از صاحب آن که پیری نابینا بود و دو پسر داشت بستد. اینان راهزنی می‌کردند. سلطان سپس به منبج شد، منبج را نیز بگرفت و به سوی حلب راند و برادرش تتش هفده روز بود که شهر را در محاصره داشت. تتش به دمشق باز گردید و سلطان ملکشاه حلب را تصرف کرد و یک ساعت از روز برآمده به قلعه حمله آورد و آن را زیر باران تیر گرفت. سالم بن بدران سر تسلیم بر زمین نهاد و از قلعه فرود آمد بدان شرط که سلطان قلعه جعبر را به او دهد.

قلعه جعبر همچنان در دست او و فرزندانش بماند تا آنگاه که نور الدین محمود بن زنگی آنجا را در تصرف آورد.

نصر بن علی بن المنقذ الکنانی صاحب شیزر فرمانبرداری خویش اعلام نمود. سلطان ملکشاه قسیم الدوله اقسنقر جد الملک العادل نور الدین شهید را امارت حلب داد و به عزم عراق در حرکت آمد. مردم حلب از او خواستند که شر ابن الحتیتی را از سرشان کوتاه کند.

سلطان بپذیرفت و او را به همراه خود ببرد و به دیار بکر فرستاد. ابن الحتیتی در دیار بکر بماند، تا آنگاه که در نهایت فقر و بینوایی بمرد. و الله مالک الامور لا رب غیره.

خبر از دولت بنی مزید ملوک حله و آغاز کار و سرگذشت احوال ایشان

بنی مزید از بنی اسد بودند و جولانگاهشان از بغداد تا بصره و تا نجد بود و این مشهور است. نعمانیه از آن ایشان بود. بنی دبیس از عشایر ایشان در نواحی خوزستان در چند جزیره که به نام ایشان معروف بود می‌زیستند. بزرگ خاندان بنی مزید ابو الحسن علی بن مزید و برادرش ابو الغنائم محمد بن مزید بودند.

ابو الغنائم محمد بن مزید نزد بنی دبیس بود. یکی از وجوه آنان را کشت و از آنجا بگریخت تا به برادر خود پیوندد. بنی

---

[۱] متن: ابن عطیه. [۲] متن: جعفر.

دبیس به تعقیبش پرداختند ولی به او دست نیافتند.

ابو الحسن علی بن مزید به جنگ بنی دبیس لشکر برد و از عمید الجیوش یاری طلبید. عمید الجیوش نیز جماعتی از دیلم را از راه دریا به یاری‌اش فرستاد ولی ابو الحسن منهزم شد و ابو الغنائم کشته شد، این واقعه در سال ۴۰۱ اتفاق افتاد.

در سال ۴۰۵ ابو الحسن علی بن مزید، سپاهی گرد آورد و برای گرفتن انتقام خون برادر به سوی بنی دبیس لشکر کشید. پسران دبیس مضر و حسان و نبهان و طراد جماعاتی از اعراب را گرد آوردند و کردان شادنجان [۱] و جوانیه [۲] نیز به آنان پیوستند و حمله را آغاز کردند.

در این نبرد بنی دبیس منهزم شدند و حسان و نبهان کشته شدند و ابو الحسن بن مزید بر اموال و مساکنشان مستولی شد. گروه اندکی از ایشان خود را به حویزه [۳] رسانیدند. فخر الدولة بن بویه امور جزیره دبیسیه را به او سپرد ولی طیب و قرقوب و چند جای دیگر را از آن مستثنی نمود. ابو الحسن بن علی بن مزید در آنجا درنگ کرد. آنگاه مضر بن دبیس گروهی را گرد آورد و او را از آنجا براند. ابو الحسن بن علی بن مزید، با اندکی از یاران خود، از مهلکه جان به در برد و به نیل رفت و مضر بن دبیس بر اموال خود و سراسر جزیره استیلا یافت.

درگذشت علی بن مزید و امارت پسرش نور الدوله دبیس

چون ابو الحسن بن علی بن مزید به سال ۴۰۸ درگذشت، پسرش نور الدوله ابو الاغر دبیس به جایش نشست. پدرش در ایام حیات خویش برادرش را به جانشینی خویش تعیین کرده بود ولی سلطان الدوله او را خلعت داد و اجازه داد که به امارت نشیند. چون دبیس به حکومت رسید برادرش مقلد بن علی بن مزید به بنی عقیل گرایش یافت و در میان ایشان زیست. این امر سبب شد که میان دبیس و قرواش کشمکشهایی پدید آید و فتنه‌ها و جنگهایی برخیزد.

دبیس جمعی از خفاجه را گرد خویش آورد و در سال ۴۱۷ انبار را از قرواش بستد.

آنگاه خفاجه بر او بشوریدند. امیرشان منیع بن حسان بود. او به جانب جامعین لشکر برد و آنجا را تاراج کرد و کوفه را بگرفت.

عاقبت میان دبیس و قرواش صلح افتاد و خفاجه بنی عقیل را از آب فرات منع نمود.

---

[۱] متن: شاهجان.   [۲] متن: حادانیه.   [۳] متن: جزیره.

استیلای منصور بن الحسین بر جزیره دبیسیه

جزیره دبیسیه از آن طراد بن دبیس بود. منصور بن الحسین که از افراد یکی از شعوب بنی اسد بود بر آن جزیره غلبه یافت و در سال ۴۱۸ طراد بن دبیس را از آنجا براند.

چون طراد از دنیا رفت، پسرش ابو الحسن علی بن طراد نزد جلال الدوله به بغداد رفت.

منصور بن الحسین خطبه به نام ابو کالیجار می‌خواند و خطبه به نام جلال الدوله را قطع کرده بود. ابو الحسن علی بن طراد از جلال الدوله خواست که لشکری با او همراه کند تا منصور- بن الحسین را از جزیره براند. جلال الدوله نیز جماعتی را در اختیار او گذاشت. ابو الحسن با آن گروه به واسط آمد و از آنجا به سوی منصور روان شد. منصور نیز سپاهی گرد آورده بود.

یکی از امرای ترک به نام ابو صالح کور کیر [۱] نیز به یاری او برخاست. این امیر از جلال الدوله گریخته و نزد ابو کالیجار رفته بود. چون دو سپاه با یک دیگر مصاف دادند علی بن طراد منهزم شد و به قتل رسید. همچنین جماعتی از ترکان که جلال الدوله به یاری او فرستاده بود کشته شدند. و جزیره دبیسیه به منصور بن الحسین تعلق گرفت.

فتنه دبیس با جلال الدوله و جنگهای او با قوم خود

مقلد بن حسن بن مزید به بنی عقیل پیوسته بود و میان او و نور الدوله دبیس عداوت بود. مقلد نزد منیع بن حسان امیر خفاجه رفت و هر دو بر قتال دبیس و خطبه خواندن به نام جلال الدوله همداستان شدند. چون کار بر نور الدوله دبیس مشکل شد، به نام ابو کالیجار خطبه خواند و او را پیامها فرستاد و به تسخیر آن بلاد تحریضش نمود.

ابو کالیجار به واسط آمد، جلال الدوله در واسط بود. از آنجا بیرون شد و آهنگ نعمانیه نمود. نور الدوله دبیس آب در لشکر گاه او فکند و جماعتی از یاران و بسیاری از اموال و بنه او غرق شد.

ابو کالیجار نزد قرواش صاحب موصل و اثیر عنبر خادم کس فرستاد که به عراق آیند تا جلال الدوله میان آن دو گروه باقی ماند، پس به کحیل رفتند. اثیر عنبر در آنجا بمرد.

جلال الدوله لشکر خود گرد آورد و از ابو الشوک صاحب بلاد کردان یاری خواست. او نیز به یاری‌اش آمد و به سوی واسط راند و در آنجا بماند، زیرا پی در پی باران می‌بارید و زمین با تلاقی و پر گل و لای بود. جلال الدوله به اهواز که از

---

[۱] متن: کرکیر.

آن ابو کالیجار بود لشکر برد تا آنجا را غارت کند. ابو کالیجار او را پیام داد که سپاه محمود بن سبکتکین قصد عراق دارد تا او را از اهواز براند. ولی جلال الدوله به این سخن گوش نداد و برفت و اهواز را غارت کرد.

خبر به ابو کالیجار رسید. به مدافعت بیامد ولی دبیس بن مزید خود را به عقب کشید زیرا بیم آن داشت که خفاجه بر مساکن او بتازد و اموال و بنه او را به غارت برد.

چون ابو کالیجار و جلال الدوله روبرو شدند، ابو کالیجار منهزم شد و جمع کثیری از یاران او کشته شدند. جلال الدوله بر واسط مستولی گردید و پسر خود عبد العزیز را به روال سابق بدانجا فرستاد.

چون دبیس بن مزید از ابو کالیجار جدا گردید، دید که جماعتی از عشیره‌اش علیه او علم مخالفت برافراشته‌اند و در نواحی جامعین سر به شورش برداشته‌اند. دبیس برفت و با ایشان نبرد کرد و بر آنان پیروز شد و جماعتی از ایشان را اسیر نمود. از آن جمله بودند: ابو- عبد الله حسن بن ابی الغنائم بن مزید و شبیب و سرایا و وهب پسران حماد بن مزید که پسر عموهای او بودند و همه را در جوسق حبس کرد. سپس مقلد بن ابی الاغر بن مزید جماعاتی از عرب را گرد آورد و از جلال الدوله مدد خواست، جلال الدوله نیز او را مدد فرستاد.

اینان قصد دبیس کردند. دبیس منهزم شد و جماعتی از یارانش اسیر گردیدند. آنان که در جوسق دربند بودند فرود آمدند و اموال و بنه دبیس را غارت کردند. دبیس همچنان در حال فرار به نجدهٔ الدوله ابو منصور کامل بن قراد پیوست [و از او خواست که همراه او نزد ابو سنان غریب بن مقن رود تا میان او و جلال الدوله را آشتی دهد و به عهده گرفت که اگر به امارت خود باز گردانیده شود ده هزار دینار و سابوریه را بپردازد] [۱] این پیشنهاد پذیرفته آمد و او را خلعت داد.

چون مقلد از این حال آگاه شد با جماعتی از خفاجه برفت و مطیر آباد و نیل را به بدترین وجهی تاراج کرد و در آن منازل آشوب و قتل و غارت به راه انداختند. در آن روزگار هنوز حله بنا نشده بود. مقلد از دجله بگذشت و نزد ابو الشوک رفت و در آنجا بماند تا روزگارش به صلاح آمد.

فتنه میان دبیس و برادرش ثابت

ثابت بن علی بن مزید برادر دبیس از وابستگان بساسیری بود. در سال ۴۲۴ بساسیری همراه او به قتال برادرش دبیس

---

[۱] میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شد تا مطلب پیوسته گردد. حوادث سال ۴۲۰.

آمد و نیل و دیگر متصرفات دبیس را در تصرف آورد.

دبیس جماعتی از یاران خود را به قتال ثابت فرستاد ولی این لشکر منهزم شد و دبیس از آن بلاد برفت و همه را به ثابت وا گذاشت. دبیس پس از چندی با جماعتی از بنی اسد و خفاجه همراه با ابو کامل منصور بن قراد جریده بیامدند. او اموال و بنه خود را میان قلعه‌های خصا [۱] و حربی [۲] گذاشته بودند. ثابت در نزدیکی جرجرایا با او روبرو شد و جنگی سخت در گرفت.

سپس دو لشکر از یک دیگر جدا شدند و چنان مصالحه کردند که دبیس بر سر متصرفات خود باز گردد. و قسمتهایی از آن را به برادرش ثابت به اقطاع دهد و بر این امر سوگند خوردند و پیمان نهادند و از یک دیگر جدا شدند. بساسیری که به یاری ثابت آمده بود، چون در نعمانیه از آن واقعه آگاه شد، باز گردید.

فتنه میان دبیس و سپاه واسط

الملک الرحیم در سال ۴۴۱ حمایت نهر الصله و نهر الفضل را به نور الدوله دبیس- بن مزید داده بود. این ناحیه جزء اقطاع مردم واسط بود. از این رو واسطیان خشمگین شدند و جماعتی گرد آوردند و به تهدید دبیس پرداختند. دبیس گفت که این ناحیه را الملک الرحیم به اقطاع او داده و باید گوش به فرمان او باشیم. مردم واسط از این پاسخ به هم بر آمدند و به قصد قتال پای پیش نهادند. دبیس گروهی را در کمین نشاند. چون واسطیان پیش تاختند آنان که در کمین بودند بیرون آمدند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال و چارپایانشان را غارت کردند. منهزمین به واسط بازگشتند و از بغداد مدد خواستند. نیز به بساسیری پیشنهاد کردند تا شر دبیس را از سر ایشان کم کند و در عوض نهر الصله و نهر الفضل از آن خود او باشد.

سرکوبی نور الدوله دبیس، خفاجه را

در سال ۴۴۶ بنی خفاجه قصد جامعین کردند که از اعمال دبیس بن مزید بود و در نواحی غربی فرات دست به آشوب و قتل و غارت زدند. دبیس در جانب شرقی فرات بود و از بساسیری یاری خواست. بساسیری خود بیامد و دبیس همراه او از فرات بگذشت و با خفاجه جنگید و آنان را از جامعین براند. خفاجه روانه بادیه شدند، دبیس نیز آنان را رها کرده باز گردید. اما خفاجه بار دیگر فساد آغاز کردند و باز به بادیه گریختند. این بار دبیس تا خفان از پی ایشان براند و

---

[۱] متن: حفان. [۲] متن: جری.

بسیاری از ایشان را بکشت. و خفان را محاصره کرد سپس بگرفت و خفاجه را از آنجا براند و به بغداد باز گردید. اسیران خفاجه نیز با او بودند وی همه را بر دار کرد. سپس به حربی [۱] رفت و آنجا را در محاصره گرفت و هفت هزار دینار بر آنان مقرر کرد و چون پذیرفتند امانشان داد.

نبرد دبیس با غزو خطبه او به نام علوی صاحب مصر و بازگشت او به فرمانبرداری

چون دولت آل بویه منقرض شد و غزان بر آنان غلبه یافتند، سلطان طغرلبک، سلطان سلجوقی به حکومت رسیده به بغداد در آمد و بر امور خلافت مستولی شد و به نام او بر منابر اسلام خطبه خواندند. طغرل، الملک الرحیم آخرین پادشاهان آل بویه را دستگیر کرد و همه در اخبار ایشان آمده است.

بساسیری از الملک الرحیم، پیش از رفتن الملک الرحیم از واسط به بغداد برای دیدار با طغرل، جدا شده بود. در این ایام، تصمیم گرفته بود که با غزان دم مخالفت زند. قطلمش پسر عم طغرلبک جد پادشاهان روم فرزندان قلج ارسلان و سهم [۲] الدوله ابو الفتح بن عمرو قریش بن بدران صاحب موصل عازم نبرد با بساسیری و دبیس بن مزید شدند. دبیس و بساسیری با اینان در سنجار روبرو شدند. قطلمش و قریش بن بدران منهزم شدند. قریش را در حالی که مجروح شده بود نزد دبیس بردند. دبیس او را خلعت داد و همه را با خود به موصل برد.

دبیس و قریش و بساسیری به سوی بادیه روان شدند. جماعتی از بنی نمیر صاحبان حران ورقه نیز با آنان بودند. سپاهیان سلطان طغرل به سرداری هزار اسب از امرای سلجوقی از پی ایشان برفتند و بر آنان دستبردی سخت زدند و با غنایم و اسیران بازگشتند. دبیس و قریش نزد هزار اسب کس فرستادند که کاری کند که سلطان با ایشان بر سر لطف آید، هزار اسب نیز چنین کرد. دبیس پسر خود بهاء الدوله را با هیئتی از سوی قریش نزد سلطان فرستاد. سلطان ایشان را اکرام کرد و فرمان نوشت که همچنان بر سر اعمال و متصرفات خود باشند.

در این احوال ینال برادر سلطان طغرل، در همدان عصیان کرده بود و سلطان برای سرکوبی او می‌رفت و بغداد را ترک می‌گفت. چون سلطان از بغداد برفت بساسیری به بغداد در آمد. خلیفه القائم بامر الله از دبیس بن مزید خواست که نزد او در بغداد بماند ولی دبیس عذر آورد که اعراب در یک جای درنگ نمی‌کنند و از خلیفه [و رئیس الرؤسا] خواست که با او از بغداد بیرون روند و با او به یاری هزار اسب از بغداد دفاع کنند.

[در هشتم ذو القعده سال ۴۵۰] بساسیری و قریش بن بدران وارد بغداد شدند. بساسیری به نام المستنصر خلیفه

---

[۱] متن: جری.
[۲] متن: متمم الدوله.

علوى مصر خطبه خواند. خليفه از قريش بن بدران خواست كه او را پناه دهد، قريش پناهش داد و او را نزد پسر عم خود مهارش [۱] العقيلى به عانه فرستاد.

بساسيرى و يارانش در بغداد دست به اعمالى زدند. دبيس بن على بن مزيد و صدقة بن- منصور بن الحسين صاحب جزيره دبيسيه به طاعت او در آمدند. او بعد از پدر بدين مقام رسيده بود و ما همه اخبار او را آورديم.

چون سلطان پس از قتل برادرش از همدان بازگشت و كارهايى را كه در پيش داشت به انجام رسانيد عزم فرو نشاندن فتنه بساسيرى كرد. بساسيرى و يارانش از بغداد بيرون رفتند و به بلاد دبيس پيوستند. صدقة بن منصور از او جدا شده نزد هزار اسب به واسط رفت. طغرلبک خليفه را به سراى خلافت باز گردانيد و از پى بساسيرى روان گرديد. در مقدمه خمار تكين طغرايى را با دو هزار سپاهى روان نمود. سرايا بن منيع الخفاجى نيز با او بود.

اين مقدمه بر بساسيرى و دبيس حمله آورد. دبيس بگريخت و بساسيرى بماند و كشته شد.

اين واقعه در سال ۴۵۱ اتفاق افتاد. سلطان به بغداد بازگشت و از آنجا به واسط راند. هزار اسب پسر بنكير [۲] به خدمت سلطان آمد و مورد عنايت او واقع شد و از دبيس بن مزيد و صدقة- بن منصور بن الحسين نيز شفاعت كرد. هر دو در محضر سلطان حضور يافتند و در ركاب او به بغداد رفتند. سلطان طغرل آن دو را خلعت داد و بر سر اعمالشان بازگردانيد.

مرگ دبيس و امارت پسرش منصور

دبيس همچنان بر سر اعمال و قلمرو خويش بود تا سال ۴۷۴ پس از پنجاه و هفت سال كه از امارتش مى‌گذشت بمرد. دبيس ممدوح شاعران بود. رثائهايى كه پس از مرگش براى او گفتند از مدايح او در ايام حياتش بيشتر بود. چون از دنيا رفت پسرش ابو كامل منصور كه بهاء الدوله لقب داشت بر بنى اسد و حوزه فرمانروايى او امارت يافت. بهاء الدوله [۳] نزد سلطان ملكشاه رفت او نيز امارتش را تأييد كرد. در سال ۴۷۵ به مستقر خويش باز آمد و سيرتى نيكو و روشى پسنديده در پيش گرفت.

---

[۱] متن: مهاوش. [۲] متن: تنكين. [۳] متن: بهاء الدين.

مرگ منصور بن دبیس و امارت پسرش صدقه

در ماه ربیع الاول سال ۴۷۹ بهاء الدوله ابو کامل منصور بن دبیس بن علی بن مزید صاحب حله و نیل و دیگر جایها، درگذشت. خلیفه نقیب علویان ابو الغنائم را نزد پسرش سیف الدوله صدقه فرستاد و او را تعزیت گفت، صدقه نزد سلطان ملکشاه رفت و سلطان او را خلعت بخشید و بر قلمرو پدر امارت داد.

عصیان صدقهٔ بن منصور بن دبیس بر سلطان برکیارق

برادر برکیارق، محمد [۱] بن ملکشاه بر او خروج کرده و در پادشاهی منازع او بود.

میان دو برادر چند بار جنگ افتاد و در همه این احوال صدقهٔ بن منصور همچنان سر به فرمان داشت و چند بار شخصا در جنگهای او شرکت جسته بود. یک بار در سال ۴۹۴ به سرداری پسر خود سپاهی به یاری او فرستاد. وزیر سلطان برکیارق الاغر ابو المحاسن دهستانی از او خواست که هزار هزار دینار اموالی را که در نزد او مانده است تأدیه کند و تهدید آغاز کرد. صدقه عاصی شد و خطبه به نام برکیارق را قطع کرد و بنام محمد بن ملکشاه خطبه خواند.

از قضا در این سال سلطان برکیارق از برادران خود محمد و سنجر منهزم شده به بغداد بازگشته بود. او امیر ایاز از بزرگان سلجوقی را نزد صدقه فرستاد تا او را به حضور آورد ولی صدقه نپذیرفت و نایب سلطان را نیز از کوفه براند و آن شهر را بر قلمرو خویش در افزود.

استیلای صدقه بر واسط و هیت

سلطان محمد بن ملکشاه در سال ۴۹۶ بر بغداد مستولی شد و خطبه به نام او خوانده شد. شحنه او در بغداد ایلغازی [۲] بن ارتق بود. صدقهٔ بن دبیس سر بر فرمان سلطان داشت و به یاری او قیام می‌نمود. در این سال برکیارق بر محمد غلبه یافت و او را در همدان به محاصره افکند. محمد مقاومت کرد تا از محاصره بیرون آمد و به همدان رفت. سلطان برکیارق کمشتکین [۳] القیصری [۴] را به شحنگی بغداد فرستاد. چون ایلغازی بشنید برادر خود سقمان بن ارتق را از حصن کیفا فراخواند تا او را در دفاع از بغداد یاری رساند. کمشتکین به بغداد آمد و در آنجا به نام برکیارق خطبه خواند و ایلغازی و سقمان به دجیل رفتند و از آنجا به حربی [۵] شدند. سیف الدوله صدقه به ایلغازی و سقمان خبر

---

[۱] متن: محمود. [۲] متن: ابو الغازی. [۳] متن: کمستکین. [۴] متن: القصیری. [۵] متن: جری.

داد که به یاری آن در می‌آید. آن دو نیز بازگشتند و نواحی دجیل را تاراج کردند و مرتکب اعمالی ناپسند شدند و از آنجا عازم بغداد گردیدند. صدقه پسر خود دبیس را همراه آنان کرد. اینان در رمله خیمه‌های خود را بر پای نمودند. جماعاتی از عامه آماده نبرد شدند و هرج و مرج و آشوب بالا گرفت.

این وضع بر خلیفه گران آمد، کشمتکین را گفت که از بغداد بیرون رود شاید کارها به صلاح آید. او در ماه ربیع الاول سال ۴۹۶ به نهروان رفت. صدقه به حله بازگشت و در بغداد خطبه به نام سلطان محمد بن ملکشاه شد. کمشتکین قیصری به واسط رفت و در آنجا به نام برکیارق [۱] خطبه خواند. صدقه برفت و او را از آنجا براند. ایلغازی نیز از پی قیصری رفت.

قیصری از صدقه امام خواست، امانش داد و اکرامش کرد. در واسط نیز به نام سلطان محمد خطبه خواندند و پس از نام او، نام صدقه و ایلغازی را آوردند. هر یک از آن دو پسر خود را به نیابت در واسط نهادند و ایلغازی به بغداد رفت و صدقه به حله باز گردید. صدقه پسر خود منصور را با ایلغازی همراه کرد تا نزد المستظهر [۲] باللّه رود تا از او عذر تقصیرات خویش بخواهد، المستظهر نیز از او خشنود گردید.

آنگاه صدقه بر هیت مستولی شد. هیت را برکیارق به بهاء الدوله ثروان [۳] بن وهب بن- و هیبه [۴] اقطاع داده بود. ثروان با جماعتی از بنی عقیل نزد صدقه ماند ولی میانشان مشاجراتی پدید آمد و بنی عقیل به صدقه گرایش یافتند. ثروان اندکی بعد به حج رفت و بیمار از حج بازگشت. صدقه کسانی را بر او گماشت و از تصرف در امور منعش کرد. آنگاه پسر خود دبیس را فرستاد تا هیت را از او بستاند. نایب ثروان، محمد بن رافع بن رفاع بن ضبیعهٔ [۵] بن مالک بن- المقلد او را منع کرد. چون صدقه واسط را گرفت به سوی هیت راند. منصور بن کثیر برادر زاده ثروان به نیابت از او در هیت بود. میان او و صدقه نبرد در گرفت. جماعتی از مردم شهر عصیان کردند و دروازه‌ها را به روی صدقه گشودند. صدقه به شهر در آمد و منصور و اصحاب او را خلعت داد و به حله باز گردید. آنگاه پسر عم خود ثابت بن کامل را بر هیت امارت داد، سپس میان سلطان محمد و برکیارق صلح افتاد. صدقه در ماه شوال سال ۴۹۸ به واسط رفت و آنجا را تصرف نمود. و ترکهایی را که در آنجا بودند بیرون راند و مهذب الدولهٔ بن ابی الخیر صاحب بطیحه را فراخواند و آن دیار را به مبلغ پنجاه هزار دینار به ضمانت او داد و به حله باز گردید.

استیلای صدقهٔ بن منصور بر بصره

بصره از ده سال پیش تحت امارت اسماعیل بن ارسلان جق از سلجوقیان بود. اسماعیل در آنجا به سبب اختلاف میان

---

[۱] متن: محمد. [۲] متن: المستنصر. [۳] متن: توران. [۴] متن: توران بن تهیه. [۵] متن: منیعه.

برکیارق و محمد صاحب شوکت و اعتباری شده بود ولی به صدقه اظهار طاعت و موافقت می‌نمود. چون کار دولت محمد بن ملکشاه را صافی شد او همچنان در بصره بماند. سلطان محمد برای ضبط اموال بصره عاملی بدانجا فرستاد ولی اسماعیل او را به شهر راه نداد. سلطان محمد، صدقه را فرمان داد که برود و بصره را از او بستاند.

در این احوال منکبرس خلاف آشکار نمود و بار دیگر نظر ارباب دولت از بصره به جای دیگر معطوف گردید. صدقه نزد اسماعیل کس فرستاد که شرطه و اعمال آن را به مهذب الدولهٔ بن ابی الخیر بسپارد ولی اسماعیل سر بر تافت و صدقه خود به بصره لشکر برد. اسماعیل دژهایی را که در اطراف بصره بنا کرده بود مستحکم ساخت و وجوه اهل بلد را از عباسیان و علویان و قاضی و مدرس و اعیان در بند کشید. صدقه بصره را محاصره نمود. اسماعیل به قتال بیرون آمد. گروهی از یاران صدقه از سوی دیگر به شهر در آمدند، اسماعیل به قلعه جزیره پناه برد و شهر به غارت رفت.

مهذب الدولهٔ بن ابی الخیر با کشتیها به سوی بصره سرازیر شد و قلعه‌ای از آن اسماعیل را در مطارا بگرفت. سپس اسماعیل از صدقه امان خواست و او امانش داد.

صدقه به شهر در آمد و مردم را نیز امان داد و شحنه‌ای در آنجا معین کرد و در اواسط سال ۴۹۹ پس از ده روز درنگ در بصره، به حله باز گردید. اسماعیل به فارس رفت، در راه بیمار شد و در رامهرمز بمرد.

صدقه مملوک جد خود دبیس بن مزید، التونتاش [۱] را امارت بصره داد و صد و بیست سوار همراه او نمود. قبایل ربیعه و منتفق و اعرابی که به آنها پیوسته بودند، آهنگ بصره نمودند. اینان بصره را به زور شمشیر گرفتند و التونتاش را اسیر کردند و یک ماه در شهر ماندند، و همچنان غارت می‌کردند و ویران می‌نمودند. صدقه سپاهی به بصره فرستاد ولی این سپاه وقتی به بصره رسید که آنان از شهر بیرون رفته بودند.

سلطان بصره را از صدقه بستد و شحنه و عمیدی را به آنجا فرستاد و کار بصره به استقامت گرایید.

استیلای صدقه بر تکریت

پیش از این گفتیم که تکریت از آن بنی مقن [۲] از بنی عقیل بود و تا سال ۴۲۷ در دست رافع بن الحسین بن مقن بود. چون او بمرد برادرش ابو منعه خمیس [۳] بن تغلب بن حماد به امارت تکریت رسید و در آنجا پانصد هزار دینار به دست آورد. او در سال ۴۳۵ بمرد و پسرش ابو غشام به جایش نشست. وی تا سال ۴۴۴ در آن مقام ببود. برادرش عیسی او را فرو گرفت و به زندان کرد و قلعه و اموال او را برگرفت. چون در سال ۴۴۸ طغرلبک از آنجا گذشت، با

---

[۱] متن: الیونشاش. [۲] متن: معن. [۳] متن: ابو منعهٔ بن تغلب.

پرداخت مالی او را خشنود ساخت و طغرل از آنجا برفت. عیسی نیز پس از این واقعه درگذشت زن عیسی از آن می‌ترسید که ابو غشام بار دیگر قلعه را تصرف کند، این بود که او را در زندان به قتل رسانید. ابو الغنائم بن المحلبان زمام قدرت را به دست گرفت و آن زن را به یاران طغرلبک تسلیم نمود. او را به موصل بردند و پسر ابو غشام او را به انتقام خون پدر بکشت و مسلم بن قریش اموال او را بستد. پس از این حادثه طغرلبک ابو العباس الرازی را امارت قلعه تکریت داد. او نیز پس از شش ماه بمرد و مهرباط بر آن قلعه امارت یافت- یعنی ابو جعفر محمد بن احمد بن خشنام [۱]- او از بلاد ثغر آمده بود، وی در آن مقام بیست و یک سال بماند. چون بمرد پسرش دو سال به جای او فرمان راند. ترکان [۲] خاتون قلعه را از او بگرفت و به گوهر آیین شحنه داد.

چون ملکشاه از دنیا رفت، قسیم الدوله اقسنقر صاحب حلب قلعه را بگرفت و چون او بمرد امیر کمشتکین [۳] جاندار صاحب قلعه شد. وی مردی به نام ابو نصر المصارع را بر آن امارت گماشت. سپس آن قلعه جزء اقطاعات گوهر آیین شد.

آنگاه مجد الملک [۴] البلاسانی [۵] آن را از او بستد و کیقباد [۶] بن هزار اسب دیلمی را بر آن امارت داد. کیقباد دوازده سال در تکریت بماند و با مردم رفتاری ناپسند پیش گرفت. تا آنگاه که در سال ۴۹۶ سقمان برای تاراج آن لشکر کشید. کیقباد شبها تاراج می‌کرد و سقمان روزها. چون سلطان محمد بعد از برادر خود برکیارق استقرار یافت، تکریت را به امیر اقسنقر برسقی شحنه بغداد به اقطاع داد. اقسنقر به تکریت رفت و بیش از هفت ماه شهر را در محاصره گرفت تا کار بر کیقباد تنگ شد و نزد صدقهٔ بن مزید کس فرستاد تا تکریت را به او تسلیم کند. صدقه در ماه صفر همین سال- یعنی سال ۵۰۰- برفت و کیقباد قلعه را به او تسلیم کرد.

برسقی بدون آنکه کاری از پیش برده باشد، بازگردید. کیقباد نیز هشت روز پس از فرود آمدنش از قلعه بمرد، مدت عمرش شصت سال بود. صدقه، ورام بن ابی فراس [۷] بن ورام را از سوی خود به تکریت فرستاد. کیقباد به باطنیان انتساب داشت.

خلاف میان صدقه و صاحب بطیحه

پیش از این گفتیم که سلطان محمد بن ملکشاه واسط را به اقطاع صدقهٔ بن مزید داد و صدقه آن را به ضمانت به مهذب الدولهٔ بن ابی الخیر داد. او نیز فرزندان خود را بر اعمال واسط امارت داد و آنان نیز در حیف و میل اموال افراط

---

[۱] متن: غشام. [۲] متن: ترکمان. [۳] متن: کمستکین.

[۴] متن: محمد الملک. [۵] متن: الباسلانی. [۶] متن: لمقا. [۷] متن: ابی قریش.

کردند. چون سال به پایان آمد صدقه مطالبه اموال کرد و چون در ادای آن تعلل کرد به زندانش نمود. بدران بن صدقه که داماد مهذب الدوله بود به جد در ایستاد تا او را از زندان برهانید و بار دیگر به بطیحه باز گردانید.

حماد بن ابی الخیر خراج واسط را ضمانت کرد. ([مصطنع اسماعیل، جد حماد] و مختص [۱] محمد پدر مهذب الدوله برادر بودند و هر دو پسران ابو الخیر بودند و بر قوم خود ریاست داشتند. چون مصطنع هلاک شد پسرش ابو السید المظفر جانشین او گردید. این ابو السید پدر حماد بود. و چون مختص محمد هلاک شد، مهذب الدوله به جای او نشست.

این دو با ابن الهیثم [۲] صاحب بطیحه به نزاع برخاستند تا آنگاه که مهذب الدوله بر او پیروز شد و او را بگرفت و به گوهر آیین تسلیم کرد. گوهر آیین او را به اصفهان فرستاد و او در راه بمرد. از آن پس گوهر آیین، مهذب الدوله را امیر بطیحه ساخت و پسر عم و جماعت او نیز در زیر فرمان او قرار گرفتند.

حماد جوان بود و مهذب الدوله با او مدارا می‌نمود. ولی حماد همواره در صدد عصیان بود.

چون گوهر آیین درگذشت، حماد آنچه در دل داشت آشکار نمود و عصیان آغاز کرد.

مهذب الدوله کوشید تا با او مصالحه کند ولی نتوانست. نفیس [۳] بن مهذب الدوله به گوشمال او رفت و حماد نزد سیف الدوله صدقه به حله گریخت. صدقه لشکری همراه او کرد، مهذب الدوله سپاه گرد کرد و از آب و خشکی به سوی حماد راند. حماد جمعی را به کمین نشاند و خود از برابر مهذب الدوله بگریخت. چون یاران مهذب الدوله از پی او رفتند آنان که در کمین بودند بیرون آمدند، مهذب الدوله منهزم شد. حماد از سیف الدوله صدقه باز هم یاری طلبید، او سردار سپاه خود را با چند کشتی به یاری‌اش فرستاد. مهذب الدوله مردی بخشنده بود، برای این سردار هدایا و صلات بسیار فرستاد و او را با خود یار نمود. او به مهذب الدوله اشارت کرد که نفیس [۴] را نزد صدقه فرستد. او نیز چنان کرد و صدقه از او خشنود گردید و میان او و حماد پسر عمش صلح افتاد. این واقعه در پایان قرن پنجم بود.

کشته شدن صدقه و پسرش دبیس

صدقهٔ بن منصور بن مزید فرمانبردار سلطان محمد بن ملکشاه بود و با برادرش برکیارق مخالفت می‌ورزید. چون برکیارق هلاک شد و سلطان محمد زمام امور ملک را به دست گرفت، جانب او را رعایت کرد و واسط را به او اقطاع داد و اجازه داد که در بصره تصرف کند و این مصافات و دوستی بالا گرفته بود تا آنگاه، کسانی که از سلطان می‌گریختند

---

[۱] متن: مختم.
[۲] متن: ابراهیم.
[۳] متن: قیسر.
[۴] متن: ابن نفیس.

به او پناه می‌بردند. از جمله آنکه سلطان محمد بر ابو دلف سرخاب بن کیخسرو صاحب ساوه خشم گرفته بود و سرخاب به صدقه پناه برد. سلطان به طلب او فرستاد و صدقه از تحویل آن سر بر تافت. سعایتهای عمید ابو جعفر سبب شده بود که سلطان با صدقه دل بد کند. سلطان آهنگ عراق نمود. چون صدقه از حرکت سلطان خبر یافت، با یاران خود به مشورت نشست.

پسرش دبیس معتقد بود که باید با سلطان راه ملاطفت پیش گیرد و با ارسال هدایا و تحف او را بر سر مهر آورد، ولی سعید بن حمید سردار سپاه او رأی نبرد داشت و صدقه جانب او را گرفت و به سلطان پاسخهای ناخوش داد و سپاه را گرد آورد و اموال خود را بر آنان بذل نمود و چون سپاه خود عرض داد بیست هزار سوار و سی هزار پیاده بودند.

المستظهر باللّه، نقیب النقباء علی بن طراد الزینبی را نزد او فرستاد و او را از این اقدام بر حذر داشت و ترغیبش کرد که نزد سلطان رود و از او پوزش طلبد.

در این احوال، سلطان قاضی القضاة ابو سعید الهروی را نزد صدقه فرستاد تا او را خوشدل سازد و از او بخواهد که همراه او به جهاد فرنگ رود ولی صدقه امتناع کرد. سلطان در ماه ربیع الآخر سال ۵۰۱ به بغداد وارد شد. وزیرش احمد بن نظام الملک نیز با او بود.

سلطان بر سقی شحنه بغداد را بر مقدمه بفرستاد و او در صرصر فرود آمد. سلطان با سپاه اندکی یعنی دو هزار تن آمده بود تا از صدقه دلجویی کند، چون دید که لجاج می‌ورزد نزد امرایی که در اصفهان بودند کس فرستاد و خواست که لشکرها را بسیج کرده بیایند. صدقه چون بر این حال واقف شد، به خلیفه نامه نوشت که حاضر است با سلطان راه وفاق پیش گیرد ولی از رأی خویش بازگشت و گفت اگر سلطان از بغداد بیرون رود او را به اموال و رجال برای جهاد با فرنگ یاری خواهد داد. اما در این هنگام که لشکریان او در اینجا هستند میان ما راه وفاق بسته است.

صدقه بر این بسنده نکرد و نزد چاولی سکاوو [یا سقاوو] صاحب موصل و ایلغازی بن ارتق صاحب ماردین رسول فرستاد و از آنان نیز خواست که علیه سلطان محمد عصیان ورزند.

چون کار بدینجا کشید، سلطان از اصلاح او مأیوس شد.

قرواش بن شرف الدوله [۱] و کرباوی [۲] بن خراسان ترکمانی و ابو عمران فضل بن ربیعة بن حازم [۳] الجراح [۴] الطائی نزد سلطان پیوستند. اجداد ابو عمران فضل از فرمانروایان بلقاء و بیت المقدس بودند و از ایشان بود حسان بن

---

[۱] متن: قراوش شرف الدوله. [۲] متن: کروباوی. [۳] متن: خادم. [۴] متن: جرج.

المفرج که او را اتابک طغتکین [۱] از دمشق طرد کرد، زیرا حسان بن المفرج گاه با مصریان بود و گاه با فرنگان. او نخست به صدقه پیوست.

صدقه نیز او را بپذیرفت و به انواع عطا یا بنواخت و هفت هزار دینار به او صله داد. چون این حالت پیش آمد، وی با طلیعه سپاه برفت ولی از صدقه روی گردان شد و نزد سلطان گریخت.

سلطان نیز او و یارانش را خلعت داد و خانه صدقه را که در بغداد بود به او داد. ابو عمران فضل بن ربیعه از سلطان خواست که اجازت دهد به جانب بادیه رود تا مانع گریختن صدقه شود. سلطان نیز اجازت فرمود و او به انبار رفت و این آخرین دیدار او بود.

سلطان در ماه جمادی الاولی، امیر محمد بن بوقا الترکمانی را به واسط فرستاد. او واسط را بگرفت و یاران صدقه را از آنجا براند و نیز گروهی را به قوسان از اعمال صدقه فرستاد و آنجا را تاراج و چند روز در آنجا درنگ کرد تا آنگاه که صدقه پسر عم خود ثابت بن سلطان را با لشکری بفرستاد. امیر محمد بن بوقا از قوسان خارج شد و ثابت بن سلطان به شهر وارد گردید.

امیر محمد بن بوقا سپاه خود را بر بالایی بداشت. ثابت به قتال او از شهر بیرون آمد. امیر محمد بن بوقا او را شکست داد و خود بار دیگر با سپاهیانش دست به تاراج زدند تا آنگاه که خود آنان را منع کرد و مردم را امان داد. سلطان شهر واسط را به قسیم الدولة البرسقی به اقطاع داد.

در آخر ماه رجب سلطان از بغداد بیرون آمد. صدقه با او روبرو شد و آتش جنگ نیز افروخته گردید. قبایل عباده و خفاجه از جنگ باز ایستادند. صدقه دلشکسته شد و با صدای بلند خاندانهای عرب چون ناشره [و آل عوف و آل خزیمه] را ندا می‌داد و کردان را به وعده‌های نیکو دلخوش می‌ساخت. به ناگاه ترکان او را فرو گرفتند و در حالی که فریاد می‌زد من پادشاه عربم، من صدقه‌ام، تیری بر او رسید و بیفکندش. غلامی ترک به نام بزغش [۲] به او آویخت و از اسبش بر زمین کشید. صدقه گفت: ای بزغش مدارا کن ولی او سرش ببرید و نزد به سلطان آورد. سلطان سر او را به بغداد فرستاد و تنش را به خاک سپرد. از یاران صدقه بیش از سه هزار تن کشته شدند و از بنی شیبان قریب به صد تن، پسرش دبیس نیز اسیر گردید ولی پسر دیگرش بدران به حله گریخت و از آنجا به بطیحه نزد مهذب الدوله.

این بدران داماد مهذب الدوله بود. همچنین سرخاب [۳] بن کیخسرو دیلمی و سعید بن حمید العمری [۴] صاحب الجیش نیز به اسارت درآمدند.

---

[۱] متن: کفرتکین. [۲] متن: برغش. [۳] متن: سرجان. [۴] متن: العمدی.

قتل صدقه بعد از بیست و یک سال فرمانروایی او بود. صدقه حله را در عراق بنا کرد.

در میان ملوک صاحب مقامی رفیع بود، نیز بخشنده و حلیم و در کارهای خود صادق و با رعیت دادگر بود. خواندن می‌توانست و نوشتن نمی‌دانست. او را کتابخانه‌ای بود، هزار ها مجلد، همه با خطی خوش و با قاعده. سلطان بی آنکه به حله رود به بغداد باز گردید.

زن صدقه را نیز امان داد و او به بغداد آمد. سلطان امرا را فرمان داد که به دیدار او روند و پسرش دبیس را آزاد نمود و از کشتن صدقه از او پوزش خواست و دبیس پسر صدقه را سوگند داد که در طاعت او باشد و کاری نکند که سبب فساد گردد. دبیس بن صدقه در سایه عنایت سلطان ببود و سلطان او را اقطاعات بسیار داد. دبیس در نزد سلطان محمد بماند تا سلطان وفات کرد. چون پسرش محمود در سال ۵۱۱ به پادشاهی رسید، دبیس از او خواست که اجازت دهد به دیار خود باز گردد. وی به حله بازگشت و آنجا را در تصرف گرفت و خلق کثیری از اعراب و اکراد بر او گرد آمدند و کارش بالا گرفت.

خبر دبیس بن صدقه با برسقی و ملک مسعود

چون در سال ۵۱۲ المستظهر باللّه بمرد و با پسرش المسترشد باللّه بیعت شد، پسر دیگر المستظهر - امیر ابو الحسن- از شر برادر بیمناک شد و از راه دریا به مداین رفت و از آنجا به حله نزد دبیس بن صدقه. [دبیس او را اکرام کرد. علی بن طراد الزینبی که نقیب النقباء بود، آهنگ امیر ابو الحسن کرد و او را وعده‌های نیکو داد تا نزد خلیفه المسترشد باللّه باز گردد.] دبیس بر عهده گرفت که ابو الحسن را به بغداد نزد برادر برد. در این احوال حادثه برسقی با دبیس پیش آمد و دبیس در انجام آن امر تأخیر کرد. برادر خلیفه در ماه صفر سال ۵۱۳ به واسط شد و آنجا را بگرفت [و گروهی گردش را گرفتند و عصیان آغاز کرد.] خلیفه نزد دبیس کس فرستاد و در باب امیر ابو الحسن او را باز خواست نمود که به چه سبب برادرش از جوار او بیرون رفته و دست به آشوب زده است. دبیس فرمان خلیفه را اطاعت کرد و لشکری به واسط فرستاد، و امیر ابو الحسن را بیافت و بگرفت و نزد برادرش المسترشد باللّه فرستاد.

سلطان مسعود پسر سلطان محمد بن ملکشاه در موصل بود، اتابک [آی ابه] جیوش بک نیز با او بود. این دو غیبت سلطان محمود را غنیمت شمرده عزم عراق کردند. وزیر مسعود، فخر الملک ابو علی بن عمار صاحب طرابلس و قسیم الدوله زنگی بن اقسنقر ابو المعالی پدر الملک العادل و کرباوی [۱] بن خراسان الترکمانی صاحب بوازیج [۲] و ابو

---

[۱] متن: کردیاوی. [۲] متن: بواریح.

الهیجاء صاحب اربل و صاحب سنجار نیز در خدمت او بودند. چون نزدیک بغداد رسیدند، برسقی بیمناک شد و برای ممانعت از حرکت آنان دست به اقدام زد. ملک مسعود و جیوش بک نزد او کس فرستادند که آنان برای یاری دبیس بن صدقه آمده‌اند. برسقی از جیوش بک می‌ترسید.

از این رو با آنان به مصالحه پرداخت و مسعود به بغداد وارد شد و به دار الملک در آمد.

در این احوال از فرا رسیدن منکبرس با لشکر خود، آگاه شدند. برسقی از بغداد به نبرد او و دفاع از بغداد بیرون رفت. چون منکبرس از حرکت برسقی آگاه شد راه خود به نعمانیه کج کرد و از دجله گذشت و به دبیس بن صدقه پیوست. دبیس برای مسعود و جیوش بک هدایایی فرستاده بود تا آسیب آنان را از خود دور دارد. اینک که منکبرس آمده بود بدو پشتگرم شده بود.

چون مسعود از این اتحاد خبر یافت همراه جیوش بک و برسقی برای رویارویی با آنان به مداین راند ولی چون از کثرت سپاهیان آن دو آگاه شد به جای آنکه به مداین رود به صرصر راند و بسیاری بلاد آن نواحی را تاراج کرد.

المسترشد باللّه رسولانی نزد هر دو جانب فرستاد و بسی اندرزها داد و آنان را به مصالحه دعوت کرد. دو گروه به فرمان خلیفه گردن نهادند و برسقی به بغداد باز گردید. در این احوال به او خبر رسید که دبیس و منکبرس به سرداری منصور به صدقه برادر دبیس و حسین بن ازبک پسر خوانده منکبرس سپاهی بسیج کرده‌اند که در آن حال که بغداد خالی است و مدافعی ندارد به شهر در آیند.

برسقی شتابان به بغداد راند و پسر خود عز الدین مسعود را بر سر لشکر در صرصر نهاد.

عماد الدین زنگی بن اقسنقر نیز همراه او بود. برسقی به دیالی رسید و مانع عبور لشکر منکبرس از آب شد. برسقی دو روز درنگ کرد، از سوی پسرش عز الدین مسعود خبر رسید که به فرمان خلیفه میان دو گروه صلح افتاده است. برسقی با شنیدن این خبر در کار خود سرد شد و به بغداد باز گردید، سپس به جانب غربی راند. منصور برادر دبیس و حسین پسرخوانده منکبرس از پی او بیامدند و در جانب شرقی بغداد فرود آمدند. برسقی بر اموال و بنه ملک مسعود حمله کرد و همه را به غارت برد و به بغداد بازگشت و در کنار پل عتیق خیمه‌های خویش بر پا نمود.

مسعود و جیوش بک نیز در جانب دیگر بودند. دبیس و منکبرس هم در کناری دیگر.

عز الدین بن البرسقی هم که از پدر جدا افتاده بود همراه منکبرس بود.

سبب این صلح آن بود که جیوش بک نزد سلطان محمود رسول فرستاده بود و از او خواسته بود که به اقطاعات او و ملک مسعود بیفزاید. پس نامه‌ای با رسول او در رسید حاکی از اینکه سلطان آذربایجان را به اقطاع آنان داده بود،

چون شنيد كه به بغداد رفته‌اند در انجام اين بخشش تأمل نموده است و اكنون سلطان را عزم موصل است. اين نامه به دست جيوش بک رسيد و به عهده گرفت كه ميان او و ملک مسعود را با سلطان به اصلاح آورد. منكبرس از آن رو خواستار اين شده بود كه مادر ملک مسعود را به زنى داشت. پس صلح برقرار شد و اصحاب برسقى از گردش پراكنده شدند و آن خيالى كه در سر مى‌پخت كه روزى بر همه عراق فرمان راند، باطل شد. برسقى از عراق نزد ملک مسعود رفت و منكبرس به شحنگى بغداد رسيد و دبيس بن صدقه نيز به حله مراجعت نمود.

فتنه دبيس با سلطان محمود و راندن او از بغداد سپس بازگشتن وى به اطاعت او

دبيس بن صدقه با جيوش [۱] بک اتابک ملک مسعود بسيار مكاتبه مى‌كرد و همواره او را به طلب سلطنت براى مسعود تحريض مى‌نمود و به مساعدت وعده مى‌داد تا به نيروى او خود صاحب قدرتى بيشتر شود، همچنانكه پدرش در عهد بركيارق و محمد بن ملكشاه چنان بود.

قسيم الدوله بر سقى شحنه بغداد از شحنگى آنجا افتاده و ملک مسعود مراغه و رحبه را به او اقطاع داده بود و ميان برسقى و دبيس سخت دشمنى بود. دبيس به جيوش بک نامه نوشت و او را به دستگيرى برسقى ترغيب كرد. برسقى نيز از آنجا برفت و به سلطان محمود پيوست، محمود نيز مقدم او را گرامى داشت.

در اين احوال استاد ابو اسماعيل حسين بن على الاصفهانى الطغرايى نزد ملک مسعود آمد، پسرش ابو المؤيد محمد بن ابى اسماعيل [۲] براى ملک مسعود، طغرايى نوشت. چون پدر فرا رسيد، مسعود او را به وزارت برگزيد و ابو على بن عمار صاحب طرابلس را عزل كرد. وزير جديد نيز نظر دبيس را تحسين كرد. پس آهنگ اجراى آن نمودند.

خبر به سلطان محمود رسيد، به آنان نامه‌هايى تهديد آميز نوشت ولى اينان نيت خود آشكار كردند و به نام ملک مسعود خطبه شاهى خواندند و به نام او پنج نوبت زدند.

در اين حال به ايشان خبر رسيد كه سپاهيان سلطان محمود پراكنده شده‌اند، بنابر اين به شتاب خود در افزودند و به نبرد او آمدند. در گردنه اسدآباد [۳] در ماه ربيع الاول سال ۵۱۴ نبرد در گرفت. برسقى كه در مقدمه محمود بود نيک پاى فشرد. مسعود منهزم شد و جماعتى كثير از سپاهيان او اسير شدند. وزير، ابو اسماعيل طغرايى را نيز آورد و پس از يک سال كه از وزارتش گذشته بود، فرمان قتلش داد. ابو اسماعيل در نظم و نثر نيكو بود. او را در صنعت كيميا تصانيفى است.

---

[۱] متن: حيوس. [۲] متن: محمد بن اسماعيل. [۳] متن: استراباد.

مسعود پس از آنکه از برسقی امان خواست عازم موصل شد. برسقی بشنید و از پی او برفت، در راه او را بگرفت و نزد برادرش آورد. سلطان محمود او را عفو کرد و مورد ملاطفت خویش قرار داد.

جیوش بک [به گردنه اسدآباد رفت و در آنجا منتظر ملک مسعود شد] چون او را ندید به موصل شد و در آنجا از معامله محمود با برادر خود مسعود خبر یافت [دانست که جای درنگ کردن نیست به قصد شکار بیرون آمد و خود را به زاب و از آنجا به همدان رسانید.

محمود از آمدن او خوشدل شد].

اما دبیس [چون سلطان محمود در ماه رجب به بغداد رسید او با ارسال هدایایی خواستار امان شد ولی شرایطی را که سلطان محمود گذاشته بود، نپذیرفت. سلطان عازم حله شد] هزار کشتی همراه داشت تا از آب گذشته به حله در آید. دبیس امان طلبید، ولی پیش از این زنان و حرم خود را به بطیحه فرستاده بود و اموالش را از حله بیرون برده و امر به غارت آن داده بود و خود نزد ایلغازی پسر ارتق به ماردین رفت و به او پناه برد. چون سلطان به حله رسید و آن را ویران و خالی یافت، باز گردید.

دبیس برادر خود منصور بن صدقه را از قلعه صفد با لشکری به عراق روان کرد. منصور بر حله و کوفه گذشت و به بصره وارد شد. آنگاه نزد یرنقش الزکوی کس فرستاد و از او خواست تا میان او و سلطان آشتی دهد. سلطان محمود، منصور برادر دبیس و پسرش را بگرفت و در یکی از دژهای نزدیک کرخ زندانی کرد.

دبیس جماعتی از یاران خود را گفت بر سر اقطاعات خویش به واسط روند، ولی ترکان ساکن واسط آنان را براندند. دبیس به سرداری مهلهل بن ابی العسکر لشکری بر سر ایشان فرستاد، و نیز به مظفر بن ابی الخیر نوشت که به یاری‌اش برخیزد. مردم واسط از برسقی مدد خواستند و او سپاهی به یاریشان گسیل داشت. مهلهل پیش از فرا رسیدن مظفر جنگ را آغاز کرد ولی منهزم شد و با جماعتی از یارانش به اسارت افتاد.

مظفر بن ابی الخیر همچنان از بطیحه تا نزدیک واسط همه جا را تاراج و ویران کرد.

چون خبر هزیمت یاران دبیس را شنید به شتاب بازگشت. در این احوال نامه‌ای به خط دبیس به دست افتاد که در آن مهلهل را فرمان داده بود که مظفر را بگیرد و آن اموال که از بطیحه حاصل کرده است، از او بستاند. پس این نامه را نزد مظفر فرستادند. مظفر با دیدن آن نامه با مردم واسط همدست شد. چون دبیس از اعمال مردم واسط خبر یافت دامن به کمر زد که هر چه می‌تواند شر و فساد بیشتر کند. در این روزها شنید که سلطان محمود برادرش منصور بن صدقه را کور کرده است. دبیس سیاه پوشید و به تاراج بلاد پرداخت. از جمله هر چه از آن خلیفه المسترشد در نهر الملک بود همه را غارت کرد و مردم را به بغداد فرستاد. سپاهی که از واسط در حرکت آمده بود به نعمانیه رسید و در آنجا بر

جماعتی از سپاهیان دبیس تاخت آوردند و ایشان را از آنجا فراری دادند. دبیس در نبرد با برسقی عفیف خادم را اسیر کرده بود، اینک او را آزاد نمود و با نامه تهدید آمیزی در باب کور شدن برادرش به دست سلطان محمود و دیگر امور نزد المسترشد باللّه فرستاد. خلیفه از آن نامه به خشم آمد و برسقی را فرمان داد که بر مقدمه به نبرد دبیس بیرون رود و خود نیز در ماه رمضان سال ۵۱۷ عازم جنگ شد. سلیمان بن مهارش صاحب حدیثه با جماعتی از بنی عقیل و قریش بن مسلم صاحب موصل و همه بنی عقیل نزد او آمدند.

المسترشد باللّه فرمان داد که سپاه یکسره در جنبش آید و میان آنان اموال و اسلحه تقسیم کرد. دبیس به سرنوشتی دچار شد که هرگز تصورش را هم نمی‌کرد، این بود که بار دیگر به کوشش برخاست تا عطوفت خلیفه را برانگیزد.

خلیفه در پایان ماه ذو الحجه سال ۵۱۶ با آرایش و حشمتی تمام به جنگ بیرون آمد.

وزیر نظام الدین احمد بن نظام الملک و نقیب طالبیین و نقیب النقباء علی بن طراد و شیخ الشیوخ صدر الدین اسماعیل و دیگر اعیان نیز با او بودند.

برسقی نیز چون خبر حرکت المسترشد باللّه را شنید به خدمت بازگشت و در حدیثه با او فرود آمد. خلیفه به موصل راند و برسقی در مقدمه حرکت می‌کرد. دبیس همه یارانش را در یک صف تعبیه و پیادگان را جلو سواران جای داد. او یاران خود را به تاراج بغداد و برده کردن زنان آنجا وعده داده بود. چون دو لشکر روبرو شدند شکست در لشکر دبیس افتاد.

جماعتی از یاران او اسیر شدند و همه در اسارت به قتل رسیدند. حرم دبیس نیز به اسارت افتاد. المسترشد باللّه در روز عاشورای سال ۵۱۷ به بغداد بازگشت.

دبیس از معرکه برهید و از فرات گذشت. وی آهنگ غزیه [۱] از اعراب نجد نمود و از آنان یاری خواست ولی از یاری‌اش سر بر تافتند. دبیس به میان قبیله منتفق رفت و با آنان به گرفتن بصره پیمان بست و به بصره روان شد و شهر را بگرفت و مردمش را تاراج کرد و فرمانده سپاهش را بکشت. المسترشد باللّه به برسقی نامه نوشت و از اینکه در کار بصره اهمال کرده است او را سرزنش نمود. برسقی لشکر بسیج کرده عازم بصره شد. دبیس از بصره به قلعه جعبر رفت و با فرنگان همدست شده آنان را به تسخیر حلب بر انگیخت و خود در سال ۵۱۸ با آنها در محاصره حلب همراه شد ولی شهر مقاومت کرد و فرنگان بازگشتند. دبیس از فرنگان نیز جدا شد و به ملک طغرلبک پسر سلطان محمد پیوست و با او بماند و او را به حرکت به سوی عراق تحریض کرد. ما بدان اشاره خواهیم نمود.

---

[۱] متن: غزنه.

حرکت دبیس به سوی ملک طغرل پسر سلطان محمد

چون دبیس بن صدقه از شام نزد ملک طغرل به آذربایجان رفت، ملک طغرل او را اکرام کرد و در زمره خواص و وزرای خویش آورد. دبیس او را تحریض کرد که به عراق لشکر برد و تضمین کرد که عراق را به تصرف او دهد و خود نیز در این لشکر کشی با او همراه شد و با سپاهی گران به دقوقا رسیدند. مجاهد الدین بهروز از تکریت به خلیفه نامه نوشت و او را از واقعه بیاگاهانید. خلیفه سپاه بسیج کرد تا آنان را از پیشروی باز دارد. خلیفه دوازده هزار سپاهی گرد آورد و در ماه صفر سال ۵۱۹ از بغداد بیرون آمد و بر مقدمه، یر نقش الزکوی را روان فرمود. خلیفه در نهم ماه صفر در خالص فرود آمد.

چون خبر بسیج خلیفه و بیرون آمدنش از بغداد به طغرل رسید از راه خراسان منحرف شد و در جلولا لشکرگاه زد و سپاهیان خود را برای غارت به اطراف فرستاد. وزیر جلال الدین بن صدقه با لشکری گران به مقابله رفت و در دسکره فرود آمد، المسترشد نیز به او پیوست. طغرل و دبیس به هارونیه رفتند سپس به تا مرا راندند تا پل نهروان را قطع کنند و دبیس به نگهبانی وزیر نظر گرفتن راهها پرداخت تا طغرل بن سلطان محمد به بغداد داخل شود و شهر را در تصرف گیرد و غارت کند.

دبیس از تامرا حرکت کرد ولی طغرل که گرفتار تب شده بود حرکت نتوانست، در این حال بارانهای سخت باریدن گرفت و سیلها به راه افتاد و میان آن دو فاصله افکند. در هنگامی که یاران دبیس گرسنه و جامه‌هایشان از باران خیس شده بود به کاروانی که برای سپاه خلیفه طعام و لباس می‌برد دست یافتند و از آن طعامها سیر شدند و جامه‌های خیس خود کندند و جامه‌های خشک و گرم پوشیدند و چون آفتاب بر آمد در آفتاب به خواب رفتند.

چون خبر به غارت رفتن آن کاروان طعام و لباس به خلیفه رسید به بغداد بازگشت، در راه به دبیس و یارانش رسید که همه در خواب بودند. چون دبیس بیدار شد و چشم گشود خلیفه را بالای سر خود دید، چنانکه عادت او بود پی در پی زمین را بوسه می‌داد و بخشایش می‌طلبید. خلیفه را دل به رحم آمد، در این میان وزیر جلال الدین بن صدقه برسید و خلیفه را از عفو او منع کرد. دبیس سوار شد و در برابر سپاه یر نقش الزکوی بایستاده و با آنان به گفتگو و مزاح مشغول شد. در پایان روز به فرمان وزیر پل را کشیدند تا از آن بگذرند. دبیس خود را از آنجا بیرون کشید و به ملک طغرل پیوست و همراه او نزد عمش سنجر رفت. در راه که می‌رفتند اطراف همدان را تاراج کردند و در آن نواحی آشوب و کشتار به راه انداختند.

سپاهیان سلطان محمود از پی ایشان برفتند ولی بر آنان دست نیافتند.

رفتن دبيس به نزد سلطان سنجر

چون طغرل همراه دبيس براى تصرف عراق آمد و پيروزيى حاصل نكرد مأيوس شده بازگشت. طغرل و دبيس هر دو نزد سلطان سنجر رفتند و سنجر در آن ايام فرمانرواى خراسان بود و مقدم بر همه پسران ملكشاه. طغرل و دبيس شكايت المسترشد باللّه و يرنقش شحنه را به او بردند. سنجر نيز آنان را وعده داد كه در كارشان خواهد نگريست و داد ايشان خواهد ستد.

سپس دبيس به توطئه پرداخت تا او را به طمع تصرف عراق افكند و چنان وانمود كه المستر- شد باللّه و سلطان محمود براى برانداختن او دست در دست هم نهاده‌اند و همواره اين دمدمه مى‌داد تا عاقبت او را برانگيخت. سنجر در سال ۵۲۲ عازم عراق شد و چون به رى رسيد، سلطان محمود را از همدان بخواند تا بيازمايد كه آيا دبيس راست مى‌گفته يا نه. محمود به شتاب بيامد و با اين عمل سخن دبيس را تكذيب كرد. سلطان فرمان داد سپاهيان به استقبال سلطان محمود روند و او را با خود بر تخت نشاند و تا آخر سال ۵۲۲ در نزد او ماند. سپس به خراسان باز گرديد، و برادر را وصيت كرد كه دبيس را به ديار خود بازگرداند.

سلطان محمود به همدان بازگرديد و دبيس نيز با او بود. سپس در محرم سال ۵۲۳ به بغداد رفت و دبيس را در سراى خود فرود آورد و كوشيد تا خليفه را از او خشنود سازد. خليفه نيز خشنود شد ولى از اينكه او را به جايى امارت دهد امتناع كرد. دبيس براى ارضاى خاطر خليفه صد هزار دينار تقديم كرد ولى خليفه نپذيرفت. در نيمه همان سال سلطان محمود به همدان بازگرديد.

فتنه دبيس بن صدقه با سلطان محمود و اسارت او

زن سلطان محمود دختر عم او (سلطان سنجر) بود و اين زن به كار دبيس توجه خاص داشت. چون سلطان به همدان آمد زن او بمرد و در كار دبيس و هنى و خللى پديد آمد. در اين اثنا سلطان محمود به سختى بيمار شد. دبيس فرزند خردسال او را برگرفت و قصد عراق نمود. المسترشد باللّه براى ممانعت از ورود او سپاه بسيج كرد. بهروز شحنه بغداد در حله بود، با شنيدن اين خبر از حله بگريخت و دبيس در ماه رمضان سال ۵۲۳ حله را تصرف كرد.

خبر به خليفه المسترشد باللّه رسيد دو تن از اميران خود قزل و احمد يلى را فرا خواند، اينان از دبيس ضمانت كرده بودند. اكنون سلطان آن دو را باز خواست مى‌كرد- احمد يلى از پى دبيس رفت. سلطان محمود به سوى عراق راند. چون دبيس شنيد براى او هدايايى گرانبها فرستاد كه از آن جمله بود دويست هزار دينار و سيصد اسب همه با زينهاى زرنگار. سپس به بصره آمد و آنجا را غارت كرد و هر چه در بيت المالها بود برگرفت.

سلطان از پی او لشکر فرستاد. دبیس به بادیه رفت. چون از بصره بیرون آمد قاصدی از صرخد [۱] رسید که او را بدانجا دعوت می‌نمود. صاحب صرخد خواجه‌ای بود که در این سال مرده بود. او را کنیزی بود که بر قلعه مستولی شده بود. اینک می‌خواست که مردی صاحب قدرت و شجاعت این ملک را برای او نگهدارد، او را از وضع و حال دبیس در عراق و کثرت عشیره او خبر داده بودند. آن زن برای دبیس نامه نوشت و او را دعوت کرد که با او زناشویی کند و قلعه را با هر چه در آن است به او تسلیم نماید. وقتی دبیس از بصره بیرون آمده بود این نامه را به او داده بودند. دبیس از عراق به شام رفت. راهنمایانی نیز همراه او بودند.

چون از دمشق بگذشت والی دمشق تاج الملوک او را نزد خود محبوس کرد و در آن باب به عماد الدین زنگی که با او دشمنی دیرینه داشت خبر داد. پسر عماد الدین زنگی صاحب دمشق در حادثه‌ای اسیر دبیس شده بود و اینک در نزد او بود. پس تاج الملوک خواست که دبیس را نزد او فرستد تا او را در بند نگه دارد تا پسرش و دیگر امرایی که در نزد او اسیرند آزاد کند. چون دبیس در برابر عماد الدین زنگی قرار گرفت یقین داشت که او را خواهد کشت، ولی عماد الدین او را آزاد کرد و بسیاری اموال و چارپایان و سلاح و خزائن امتعه، چنانکه با بزرگان کنند، نزد او فرستاد. چون این خبر به المسترشد باللّه رسید، سدید الدولهٔ بن [۲] الانباری را به طلب او نزد تاج الملوک فرستاد. سدید الدوله از جزیره ابن عمر نزد تاج الملوک به دمشق حرکت کرد، در راه شنید که او را نزد عماد الدین زنگی فرستاده است و بدو دست نخواهد یافت. دبیس همچنان در خدمت عماد الدین زنگی بود تا آنگاه که همراه او به عراق آمد.

رفتن دبیس به بغداد با زنگی و انهزام آن دو

چون سلطان محمود در سال ۵۲۵ از دنیا رفت پسرش داود به جای او نشست. عموهایش مسعود بن محمد و سلجوق بن محمد با او به منازعه برخاستند. سپس سلطنت بر مسعود قرار گرفت. برادرشان طغرل بن محمد نزد عمش سنجر در خراسان بود. سنجر بزرگ خاندان سلجوقی و بر دیگر ملوک این خاندان فرمان او نافذ بود. سنجر را از عمل مسعود در نبردش با سلجوق و طغرل خوش نیامد، این بود که با طغرل روانه عراق شد و به همدان رسید. در آنجا نزد عماد الدین زنگی کس فرستاد و شحنگی بغداد به او داد. همچنین دبیس بن صدقه را که در نزد زنگی بود بنواخت و حله را به اقطاع او داد.

سلطان مسعود [۳] بسیج سپاه کرد که به جنگ سنجر و طغرل رود. مسعود از خلیفه المستر- شد باللّه خواست که به بغداد بازگردد و همراه او به نبرد بیرون آید ولی درنگ نکرد تا خلیفه بیامد. المسترشد که از نزدیک شدن عماد الدین

[۱] متن: صرصر. [۲] متن: سدید الدوله. [۳] متن: محمود.

زنگی و دبیس خبر یافته بود خود را به بغداد رسانید، در عباسیه به آنان برخورد و پس از جنگی منهزمشان نمود و داخل بغداد گردید.

دبیس به بلاد حله رفت. حله در دست اقبال [۱] المسترشدی [۲] بود. خلیفه برایش مدد فرستاد و او دبیس را منهزم نمود. دبیس از معرکه جان به در برد و بار دیگر جماعتی گرد آورد و قصد واسط نمود. لشکر واسط و ابن ابی الخیر صاحب بطیحه نیز بدو پیوستند. دبیس واسط را تا سال ۵۲۷ در تصرف گرفت. اقبال خادم و یرنقش شحنه لشکری بر سر او فرستادند.

در این جنگ دبیس و لشکر واسط شکست خوردند. و او نزد سلطان مسعود رفت و در نزد او بماند.

کشته شدن دبیس و امارت پسرش صدقه

دبیس همچنان در نزد سلطان مسعود ببود تا آنگاه که میان او و المسترشد باللّه فتنه افتاد و برادرش طغرل نیز چنانکه در اخبارشان آمده است بمرد.

سلطان مسعود پس از مرگ برادر به همدان راند و آنجا را در تصرف آورد. در این حال جماعتی از اعیان امرای او از جمله دبیس بن صدقه که از او بیمناک بودند، از او جدا شدند و از خلیفه امان خواستند ولی خلیفه که از دبیس بر حذر بود آنان را نپذیرفت، پس به ناچار به خوزستان رفتند و با برسق بن برسق دست اتفاق دادند. خلیفه در رأی خود تجدید نظر کرد و به امرایی که با دبیس بودند امان داد. این امرا چون به سبب وجود دبیس خلیفه آنان را رانده بود عزم آن کردند که دبیس را دستگیر کنند و نزد خلیفه برند. دبیس از ماجرا آگاه شد و نزد سلطان مسعود گریخت.

خلیفه در ماه رجب سال ۵۲۷ به قتال سلطان مسعود بیرون آمد. بیشتر اهل بلاد فرمانبرداری خود را به اطلاع او رسانیده بودند.

داود پسر سلطان محمود از آذربایجان پیام فرستاد که المسترشد به دینور آید تا به او پیوندد و در جنگ حاضر باشد. اما خلیفه نپذیرفت و لشکر خود را تعبیه داد تا به دایمرج [۳] رسید. در آنجا دو لشکر مسعود و المسترشد باللّه به یک دیگر رسیدند. لشکر خلیفه درهم شکست و خلیفه اسیر شد. وزیرش شرف الدین علی بن طراد و قاضی القضاة و ابن الانباری و جماعتی از اعیان دولت نیز به اسارت افتادند، و هر چه در لشکرگاهش بود به غارت رفت.

---

[۱] متن: اقبال. [۲] متن: المسترشد. [۳] متن: و اعرج.

سلطان به همدان [۱] باز گرديد و امير بک‌آبه [۲] را به شحنگى بغداد فرستاد. مردم بغداد چون از اسارت خليفه آگاه شدند صدا به شيون برداشتند. سلطان مسعود فرمود تا خليفه را در خيمه‌اى نگه داشتند و بر او موکلان گماشتند. سلطان مسعود او را پيام داد که حاضر است با او مصالحه کند بدين قرار که مالى بپردازد و حق گردآورى لشکر نداشته باشد و تا زنده است از سراى خلافت بيرون نيايد. خليفه به اين شرطها رضا داد. در همين احوال رسول سلطان سنجر برسيد، سلطان مسعود سوار شد و به استقبال او رفت و موکلان از گرد خيمه او پراکنده شدند، ناگاه جماعتى از باطنيه به پرده‌سراى او در آمدند و او را با جماعتى از اصحابش کشتند. اين واقعه در آخر ذو الحجه سال ۵۲۹ اتفاق افتاد.

چون خليفه المسترشد باللّه کشته شد، سلطان مسعود دبيس بن صدقه را به قتل او متهم نمود، از اين رو فرمان قتلش را داد. غلامى آهنگ کشتن او نمود. دبيس بر در خيمه خود نشسته بود و با انگشت خود زمين را مى‌خراشيد غلام بالاى سر او آمد و بى آنکه خبردار شود شمشير بزد و سرش را بيفکند. اين خبر به پسرش صدقه رسيد، او در حله بود. سپاهيان و مملوکان پدرش گرد او را گرفتند. امير قتلغ تکين از او امان خواست. سلطان مسعود شحنه بغداد امير بک‌آبه را فرمان داد که کار او را فيصله دهد و حله را از او بستاند. صدقهٔ بن- دبيس بدان حال ببود تا سال ۵۳۱ که سلطان به بغداد آمد. صدقه به ديدار او شتافت و ميانشان به صلاح آمد و صدقه ملازم درگاه سلطان شد.

کشته شدن صدقه و امارت پسرش محمد

چون المسترشد باللّه کشته شد پسرش الراشد باللّه به اشارت سلطان مسعود به خلافت نشست. ولى ميان او و سلطان خلاف افتاد. سبب اين خلاف عماد الدين زنگى صاحب موصل بود و الراشد با او بود. در سال ۵۳۰ سلطان مسعود براى المقتضى لامر الله بيعت گرفت و الراشد- باللّه را خلع کرد، الراشد به موصل رفت. امرايى که به داود پيوسته بودند نزد سلطان مسعود آمدند. سلطان از آنان خشنود شد و به همدان بازگشت و سپاهيانى را که در خدمتش بودند اجازت داد که به بلاد خود روند. وى براى دلجويى بيشتر دختر خود را به صدقه بن دبيس داد.

الراشد باللّه از موصل به آذربايجان رفت تا شايد بتواند خلافت از دست رفته را به دست آورد. در آنجا امير منکبرس فرمانرواى فارس و [بوزابه نايب او در] خوزستان و جماعتى از اسرا به او پيوستند. سلطان مسعود بر سرشان لشکر راند و آنان را منهزم گردانيد و امير منکبرس را اسير کرد و در اسارت بکشت.

بوزابه صاحب خوزستان و عبد الرحمان طغايرک صاحب خلخال که مترصد بودند، چون ديدند که سپاهيان از گرد

---

[۱] متن: بغداد. [۲] متن: بکايه.

سلطان پراکنده شده‌اند یکباره بر او حمله آوردند، سلطان منهزم شد.

بوزابه جماعتی از امرای او را بگرفت، از جمله اسیران بودند: صدقهٔ بن دبیس و عنتر بن ابی- العسکر [چون خبر کشته شدن منکبرس به او رسید همه را بکشت].

داود به همدان رفت و آنجا را در تصرف آورد.

چون صدقهٔ بن دبیس کشته شد سلطان مسعود امارت حله را به برادرش محمد بن دبیس داد و مهلهل بن ابی العسکر برادر عنتر [۱] را نیز با او فرستاد تا تدبیر امور او کند. کار محمد بن دبیس در حله رونق و رواج یافت. اما آنچه بر سر الراشد و شاهان سلجوقی آمد، در اخبارشان به آن خواهیم پرداخت.

غلبه علی بن دبیس بر حله و گرفتن او حله را از برادرش محمد

در سال ۵۴۰ بوزابه فرمانروای فارس و خوزستان با سلطان محمد بن سلطان محمود بیعت کرد. امیر عباس صاحب ری نیز با ایشان بود و بسیاری از بلاد را در تصرف آوردند.

سلطان مسعود از بغداد به مقابله ایشان در حرکت آمد و امیر مهلهل بن ابی العسکر و نظر خادم را به جای خود در بغداد نهاد.

هنگامی که سلطان مسعود می‌خواست از بغداد بیرون رود مهلهل اشارت کرد که علی بن دبیس را به قلعه تکریت حبس کند. این خبر به او رسید و با چند تن از اصحاب خود بگریخت و نزد بنی اسد رفت و همه را گرد آورد و به حله راند. محمد برادر سلطان مسعود به مقابله او بیرون آمد ولی از او شکست خورد و علی بن دبیس حله را بگرفت. سلطان در آغاز، کار او را خرد شمرد ولی وی نیرومند شد و جمعی از خویشاوندان و غلامان و سپاهیان او و پدرش بدو پیوستند و آلت و عدت در افزود. مهلهل همراه جمعی از سپاهیان که در بغداد با او بودند به سوی او راند ولی چون جنگ آغاز کردند منهزم شده به بغداد بازگشتند.

مردم بغداد به علی بن دبیس تعصب می‌ورزیدند و چون مهلهل یا یکی از یارانش سوار می‌شدند، بانگ بر می‌آوردند: «علی بخورش» و این کار فراوان از ایشان سر می‌زد. به گونه‌ای که مهلهل سوار شدن نمی‌توانست. این امر سبب شد که به دیگر نواحی حله نیز دست اندازی کند و در آنها تصرف نماید. کار علی بن دبیس آن سان بالا گرفت که شحنه و مردم بغداد را بیمناک نمود و خلیفه نگهبانانی بر باروها نهاد و نزد علی کس فرستاد و او را به فرمانبرداری تحریض

---

[۱] متن: بربر.

کرد. علی نیز پاسخ داد که در فرمان خلیفه است و مردم بدین آرام یافتند.

گرفتن سلطان حله را از علی و بازگشت او به حله

علی بن دبیس مردی ستمگر بود و بر رعیت جور فراوان می‌کرد تا آنجا که مردم در سال ۵۴۲ شکایت او به سلطان مسعود بردند. سلطان مسعود حله را به سلار کرد اقطاع داد.

سلار از همدان به حله راند، لشکری نیز از بغداد به او پیوست و همه روانه حله شدند. در این نبرد علی بن دبیس منهزم شد و سلار کرد حله را گرفت. سلار خاندان و حرم علی را از آسیب دور داشت، سپس لشکریان بازگشتند و او با ممالیک و اصحابش در حله بماند.

علی بن دبیس به بقش کون خر [۱] که در آن ایام در لحف، از اقطاعاتش، اقامت داشت پناه برد. بقش به سبب خطایی که به آن متهم شده بود مورد خشم سلطان مسعود بود. علی از او یاری خواست، او نیز به یاری‌اش آمد و همراه او به واسط رفت. طرنطای فرمانروای واسط نیز آنان را یاری نمود. اینان حله را از سلار کرد گرفتند. سلار از حله بیرون آمد و در سال ۵۴۲ به بغداد بازگشت و علی بر حله مستولی شد.

بر افتادن علی بن دبیس

در سال ۵۴۴ جماعتی از امرا بر سلطان مسعود عصیان کردند. از آن جمله بودند بقش کون خر و طرنطای و علی بن دبیس. اینان با ملکشاه پسر سلطان محمود بیعت کردند و به عراق آمدند و به المقتفی بامر الله پیام دادند که خطبه به نام او خواند. المقتفی امتناع کرد و سپاه گرد آورد و بغداد را جهت دفاع آماده نمود. آنگاه ماجرا به سلطان مسعود نوشت ولی سلطان به علت گرفتاری در نبرد با عم خود سنجر که به ری آمده بود، توجهی به سخن خلیفه ننمود. چون بقش کون خر از این امر آگاهی یافت نهروان را غارت کرد و علی بن دبیس را دستگیر نمود، طرنطای نیز به نعمانیه گریخت. سپس سلطان مسعود به بغداد رسید و بقش کون خر از نهروان برفت و علی بن دبیس از بند رها گشت و به نزد سلطان مسعود شد. سلطان در بغداد با او دیدار کرد. علی از سلطان پوزش خواست و سلطان از او خشنود گردید.

---

[۱] متن: التقشکنجر.

وفات علی بن دبیس و انقراض بنی مزید

علی بن دبیس صاحب حله بیمار شد و در [سال ۴۴۵] در اسد آباد بمرد. طبیب او محمد بن صالح متهم شد که در کشتن او دست داشته است. طبیب نیز در همان نزدیکی بمرد.

آنگاه سلطان مسعود واپسین پادشاهان بزرگ سلجوقی در سال ۵۴۷ درگذشت. پس از او با برادرزاده‌اش ملکشاه، پسر محمود بیعت شد، از آن پس المقتفی لامر الله بر شاهان سلجوقی تسلط یافت.

سلطان ملکشاه بن محمود چون به پادشاهی نشست سلار کرد را به حله فرستاد و او حله را تصرف کرد. مسعود بلال [۱] شحنه بغداد نیز بدو پیوست. مسعود بلال به هنگام مرگ سلطان مسعود از بغداد گریخته بود و با سلار کرد همدستی و همدلی می‌نمود. چون مسعود بلال به حله رسید سلار کرد را بگرفت و در آب غرق کرد و خود زمام امور حله را به دست گرفت. المقتفی به سرداری عون الدین بن هبیره لشکری بر سر او فرستاد. مسعود بلال به مقابله بیرون آمد. مسعود منهزم شده به حله باز گردید ولی مردم حله او را به شهر خود راه ندادند. مسعود بلال به تکریت رفت و ابن هبیره حله را در تصرف آورد و لشکر به کوفه و واسط فرستاد و واسط را بگرفت. و چون سپاه سلطان ملکشاه به واسط آمد، سپاه المقتفی از آنجا بیرون رفت. [چون خلیفه این خبر بشنید خود به تن خویش عازم واسط شد. سپاه خلیفه واسط را بگرفت] و از آنجا به حله راند و حله را نیز در تصرف آورد.

خلیفه در آخر ماه ذو القعده سال ۵۴۷ به بغداد باز گردید.

سپس در سال ۵۴۸ امرا ملکشاه بن محمود را در بند کردند و با برادرش محمد بن محمود بیعت نمودند و از المقتفی لامر الله خواستند که به نام او خطبه بخواند. خلیفه از این امر سر برتافت. سلطان محمد بن محمود در سال ۵۵۱ به عراق راند. مردم بغداد به هم بر آمدند و پریشان شدند. المقتفی به جمع‌آوری لشکر پرداخت. سپاهیان واسط نزد او گرد آمدند.

سلطان محمد، مهلهل بن ابی العسکر را به حله فرستاد و او حله را بگرفت. سلطان محمد در سال ۵۵۲ بغداد را محاصره کرد، شهر در برابر او نیک مقاومت نمود او نیز مراجعت کرد.

در سال ۵۵۵ المقتفی لامر الله بمرد و المستنجد باللّه به جای او قرار گرفت. او نیز چون پدر مردی خود کامه بود و نیرومند. اجازت نداد که در بغداد به نام سلجوقیان خطبه خوانند.

خلیفه با بنی اسد که در حله بودند دل بد داشت. زیرا بدان هنگام که سلطان محمد بن محمود بغداد را محاصره کرده

---

[۱] متن: مسعود بلاک.

بود آنان به یاری‌اش آمده بودند. پس یزدن [۱] بن قماج را به قتال و برکندن ایشان فرمان داد. آنان در بطایح پراکنده بودند، و یزدن از عهده بر نیامد.

خلیفه بار دیگر بسیج سپاه کرد و ابن معروف سرکرده منتفق را از بصره به نبرد بنی اسد فرستاد. او نیز سپاهی بزرگ گرد آورد و آنان را در محاصره گرفت و آب بر رویشان ببست، ولی در سر کوبی ایشان درنگ می‌کرد. خلیفه نزد یزدن کس فرستاد و او را سرزنش کرد و گفت چون او به تشیع گرایش دارد در این کار سعی خویش مبذول نمی‌دارد. یزدن و ابن معروف جنگ را به جد در ایستادند و از همه جا راههای آب را مسدود کردند. بنی اسد تسلیم شدند و چهار هزار تن از ایشان کشته شد. پس منادیان ندا در دادند که باید از حله بیرون روند. آنان نیز در بلاد پراکنده شدند و دیگر کسی از ایشان که صاحب نامی باشد در عراق باقی نماند. بطایح و بلاد ایشان را ابن معروف تصرف کرد و دولت بنی مزید بکلی منقرض گردید. و البقاء للّه.

خبر از ملوک عجم که در ممالک اسلام دعوت عباسی را بر پای می‌داشتند و بر خلفا فرمان می‌راندند و از آن میان از دولت بنی طولون آغاز می‌کنیم که در نخست چگونه بودند و کارشان به کجا کشید

پیش از این در شرح فتوحات مسلمانان گفتیم که مصر در سال ۲۰ هجری در خلافت عمر بن الخطاب و به فرمان او، به دست عمرو بن العاص فتح شد و عمر او را امارت مصر داد. آنگاه بلاد آن سوی مصر در مغرب تا طرابلس و ودان و غذامس چنانچه مذکور افتاد یک یک فتح گردید.

عمرو بن العاص در تمام دوران عمر والی آن ناحیه بود. عثمان، عبد الله بن سعد بن ابی سرح را امارت صعید داد و امارت آن ناحیه را از دیگر جایها جدا نمود. عبد الله در برابر عمرو پای از حد خود بیرون می‌نهاد. عمرو نزد عثمان آمد و خواست تا عبد الله را عزل کند و عثمان نپذیرفت، عمرو خشمگین شد و از بازگشت به مصر امتناع نمود. پس عثمان قلمرو فرمانروایی عمرو را نیز به عبد الله داد و او فرمانروای سراسر مصر گردید. در ایام او بود که غزوه ذات الصواری رخ داد. هزار کشتی از قسطنطینیه بیامد و در سواحل اسکندریه لنگر انداخت. مردم روستاها شورش کردند و مردم اسکندریه از عثمان طلب کردند که عمرو بن العاص را به یاری ایشان فرستد. عثمان نیز او را بفرستاد. عمرو با سپاهی از اعراب به اسکندریه رفت، مقوقس پادشاه قبط نیز با او بود. رومیان به یاری آن جماعت از روستاییان که عصیان کرده بودند، از دریا پای به خشکی نهادند و با سپاه عمرو مصاف دادند. خداوند پیروزی را نصیب مسلمانان نمود و رومیان از اسکندریه گریختند. عمرو جمعی از ایشان را بکشت و آنچه از اموال روستاییان به غنیمت برده بودند از ایشان بستد و به مدینه بازگردید.

---

[۱] متن: بردن.

عبد الله بن سعد بن ابی سرح همچنان در مقام خود بماند. او به غزای افریقیه رفت و آن نواحی را بگشود. سپس به غزای نوبه رفت و بر مردم آن دیار جزیه نهاد و آن جزیه مدتها بر ذمه آنان بود، این واقعه در سال ۳۱ اتفاق افتاد. آنگاه معاویهٔ بن حدیج [۱] را فرستاد، او نیز برفت و چند شهر را بگشود و کشتار بسیار کرد تا فتح سراسر افریقیه میسر گردید.

در اواخر روزگار عثمان جماعتی از مصر نزد او آمدند و از ابن ابی سرح شکایت کردند.

گروهی نیز از سپاهیان آمدند و از عمالشان بنالیدند. عثمان عبد الله را عزل کرد تا آن مردم را خشنود کرده باشد و آن نامه منسوب به مروان و محاصره عثمان در خانه خود توسط ایشان در جای خود آمده است.

عبد الله بن سعد بن ابی سرح برای یاری عثمان از مصر عزم مدینه نمود. از آن سو محمد بن ابی حذیفهٔ بن عتبته بن ربیعه به مصر داخل شد.

چون عبد الله بشنید از راه باز گردید و او را از دخول به مصر منع نمود و خود به عسقلان رفت و در آنجا بماند تا عثمان کشته شد. آنگاه از عسقلان به رمله آمد و قصدش آن بود که از آن حوادث که در مدینه می‌گذرد به دور باشد. عبد الله نه با علی بیعت کرد نه با معاویه و از این جهان برفت. سپس عمرو بن العاص، محمد بن ابی حذیفه را بکشت، در چگونگی قتل او اختلاف بسیار است.

علی بن ابی طالب، قیس بن سعد بن عباده را امارت مصر داد. او مردی مخلص بود و با دشمنان به هیچ روی سازش نمی‌کرد. معاویه کوشید تا او را به خود جلب کند ولی قیس او را جوابهای درشت داد. معاویه چنان شایع کرد که قیس به او گرایش یافته و علی بدین شایعه او را عزل کرد و اشتر نخعی را به مصر فرستاد. نام او مالک بن الحارث بن یغوث بن- مسلمهٔ بن ربیعهٔ بن الحارث بن خزیمهٔ بن سعد بن مالک بود از قبیله نخع. مالک روانه مصر شد ولی در قلزم، به سال ۳۷ از دنیا رحلت کرد. علی، محمد بن ابی بکر را به مصر فرستاد [۲].

معاویه نزد عمرو بن العاص که پس از کشته شدن عثمان اعتزال جسته و به فلسطین رفته بود، رسول فرستاد و او را دلجویی نمود و خواست که با او در نبرد با علی بن ابی طالب شرکت جوید و او را امارت مصر داد. عمرو پس از پایان یافتن جنگ صفین به مصر رفت.

در مصر اوضاع محمد بن ابی بکر آشفته شده بود، معاویهٔ بن حدیج السکونی با جماعتی از طرفداران عثمان در نواحی مصر سر به شورش برداشته بودند.

---

[۱] متن: خدیج.

[۲] مالک اشتر بعد از محمد بن ابی بکر امارت مصر یافت. ر. ک: ج اول، ص ۶۳۲.

عمرو با طرفداران عثمان به مکاتبه پرداخت و نیز لشکرهایی روانه مصر نمود. معاویة بن حدیج بر مقدمه برفت. سپاه محمد بن ابی بکر منهزم شد و یارانش از گردش پراکنده شدند و او خود نیز- چنانکه در اخبار او آمده است- کشته شد.

عمرو بن العاص به فسطاط وارد شد و تا سال ۴۳ که بمرد در آنجا بود. پس از او پسرش عبد الله جای او را گرفت. سپس معاویه او را عزل کرد و برادر خود عتبة بن ابی سفیان را به جای او فرستاد. عتبه در سال ۴۴ بمرد و معاویه عقبة بن عامر الجهنی را امارت مصر داد.

سپس او را در سال ۴۷ عزل کرد و معاویة بن حدیج را به جای او فرستاد.

در سال ۵۰ افریقیه از او جدا شد و امارت آن به عقبة بن نافع داده شد. آنگاه امارت همه مصر و افریقیه را مسلمة بن مخلد الانصاری به عهده گرفت. مسلمه غلام خود ابو المهاجر را به افریقیه فرستاد و او به نحو ناشایستی- چنانکه معروف است- عقبه را عزل نمود.

چون معاویه بمرد و پسرش یزید به حکومت رسید، اوضاع درهم ریخت. گروهی در مکه با عبد الله بن زبیر بیعت کردند و دعوت او در ممالک اسلامی پراکنده گردید.

او عبد الرحمان بن جحدم القرشی- یعنی عبد الرحمان بن عقبة بن ایاس بن الحارث بن عبد بن اسد بن جحدم الفهری- را امارت مصر داد. آنگاه با مروان بیعت شد و عبد الله بن زبیر سر به عصیان برداشت. مروان به مصر لشکر کشید و عبد الرحمان بن جحدم را از آنجا براند و عمرو بن سعید بن العاص الاشدق را به جای او منصوب کرد. سپس عمرو بن سعید را برای مقابله با سپاه مصعب بن الزبیر به شام فرا خواند و پسر خود عبد العزیز بن مروان را به حکومت مصر فرستاد.

مروان در سال ۵۵ هلاک شد و پسرش عبد الملک بن مروان به جای او نشست. عبد- الملک پسر خود عبد الله بن عبد الملک را امارت مصر داد. ولید بن عبد الملک او را در سال ۸۹ عزل کرد و قرة [۱] بن شریک بن مرثد بن الحارث العبسی را به امارت مصر فرستاد.

قره در سال ۹۵ بمرد و ولید، عبد الملک بن رفاعة بن خالد بن ثابت را در سال ۹۶ [۲] امارت مصر داد. عمر بن عبد العزیز، عبد الملک بن رفاعه را در سال ۹۹ عزل کرد و ایوب بن شرحبیل بن اکسوم [۳] بن ابرهة بن الصباح الاصبحی را به جای او فرستاد. چون یزید بن عبد الملک به حکومت رسید شرحبیل را از امارت مصر معزول نمود و جای او را به

---

[۱] متن: مره. [۲] متن: ۹۹. [۳] متن: اکرام.

بشر بن صفوان داد. هشام بن عبد الملک او را عزل کرد و عبد الملک بن رفاعه را امارت مصر داد.

عبد الملک پس از پانزده روز بمرد. وی برادر خود ولید را به جای خود نهاده بود. هشام نیز امارت او را تصویب کرد و او هفت ماه در آن مقام ببود. سپس هشام او را عزل کرد و در ماه محرم سال ۱۲۴ حنظلهٔ بن صفوان را به جای او منصوب نمود. چون مروان بن محمد به حکومت رسید حنظله از او استعفا خواست او نیز بپذیرفت و حسان بن عتاهیهٔ [۱] بن عبد الرحمان التجیبی [۲] را به جای او فرستاد. حسان در شام بود، حمیر بن نعیم الحصری را به جای خود مأمور کرد تا خود از شام به مصر رسد. پس از شش ماه از امارت او حفص بن ولید امارت مصر یافت.

حفص نیز دو ماه در آن مقام ببود. آنگاه مروان حوثرهٔ بن سهل بن العجلان الباهلی را در محرم سال ۱۲۸ فرمان حکومت مصر داد. در ماه رجب سال ۱۳۱ او را برکنار کرد و مغیرهٔ بن عبید الله الفزاری را جانشین او نمود. مغیره در ماه جمادی سال ۱۳۲ بمرد و پسر خود ولید را جانشین خود نمود. آنگاه عبد الملک مروان بن موسی بن نصیر اللخمی امارت مصر یافت.

او مأمور شد که در مساجد منبر بگذارد و حال آنکه تا آن زمان حکام مصر به هنگام خواندن خطبه بر عصا تکیه می‌کردند.

سپس مروان بن محمد بن مصر آمد و چنانکه معروف است در آن سرزمین به هلاکت رسید.

پس از هلاکت مروان دولت عباسیان روی کار آمد و سفاح عم خود صالح بن علی بن عبد الله بن عباس را در سال ۱۳۴ به حکومت مصر فرستاد. او کسانی را به جای خود در مصر می‌نهاد. از آن جمله بودند: نخست محصن بن فانی الکندی که هشت ماه در این مقام بود. سپس ابو عون عبد الملک بن یزید نیز به مدت هشت ماه. [آنگاه در ربیع الثانی سال ۱۴۱ موسی بن کعب بن عتیبهٔ بن عائشهٔ بن عمرو التمیمی، و در ذو الحجه سال ۱۴۱ نوفل بن محمد بن الفرات، و در رمضان سال ۱۴۳ حمید بن قحطبهٔ بن شبیب، و در ذو القعده سال ۱۴۴ ابو خالد یزید بن حاتم بن قبیصه المهلبی و در ربیع الثانی سال ۱۵۲ عبد الله بن عبد الرحمان بن معاویهٔ بن حدیج و در صفر سال ۱۵۵ محمد بن عبد الرحمان و در شوال سال ۱۵۵ عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس و در شوال سال ۱۵۵ موسی بن علی بن رباح اللخمی، از جانب ابو جعفر المنصور به امارت مصر رسیدند. همچنین در ذو الحجه سال ۱۶۱ عیسی بن لقمان بن محمد الجمحی و در جمادی الآخرهٔ سال ۱۶۲ واضح غلام مهدی و در رمضان سال ۱۶۲ منصور بن یزید بن منصور الرعینی و در ذو الحجه سال ۱۶۲ ابو صالح یحیی بن داود و در محرم سال ۱۶۴ سالم بن سوادهٔ التمیمی و در محرم سال ۱۶۵ ابراهیم بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس و در ذو الحجه سال ۱۶۷ موسی بن مصعب بن الربیع الخثعمی و در ذو الحجه سال ۱۶۸

---

[۱] متن: عتامه. [۲] متن: السجیبی.

عسامة بن عمرو بن علقمة المعافری و در محرم سال ۱۶۹ فضل بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس از سوی المهدی امارت مصر یافتند.

در شوال سال ۱۶۹ علی بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از جانب الهادی به حکومت مصر رسید.

در ربیع الاول سال ۱۷۱ موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی و در رمضان سال ۱۷۲ مسلمة بن یحیی بن قرة البجلی و در شعبان سال ۱۷۳ محمد بن زهیر بن المسیب الضبی] [۱] و در محرم سال ۱۷۴ داود بن یزید بن حاتم المهلبی [از سوی رشید] به امارت مصر رسید.

آنگاه او را معزول نمود و موسی بن عیسی را [در هفتم صفر سال ۱۷۵] به حکومت مصر باز گردانید. سپس او را نیز در ماه ربیع اول سال ۱۷۶ عزل کرد و امارت مصر را به پسر عم خود ابراهیم بن صالح داد. او سه ماه پس از آغاز حکومتش بمرد و پسرش صالح جانشین او شد. آنگاه رشید عبد الله بن مسیب بن زهیر الضبی را در ماه رمضان سال ۱۷۶ به مصر فرستاد. سپس او را پس از یک سال عزل کرد و امارت مصر را به هرثمة بن اعین داد. رشید هرثمه را فرمان داد که به افریقیه رود و هنوز سه ماه از حکومت او در سلخ سال ۱۷۸ گذشته بود.

[پس از او عبد الملک بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس را به امارت مصر فرستاد] و پس از او برادر خود [عبید الله بن مهدی] را آنگاه در رمضان سال ۱۷۹ موسی بن عیسی را فرستاد و او پسر خود یحیی بن موسی را به جای خود به مصر فرستاد. در اواسط سال ۱۷۹ موسی بن عیسی را معزول نمود و بار دیگر عبید الله بن مهدی را امارت مصر داد. در ماه رمضان سال ۱۸۱ او را نیز عزل کرد و اسماعیل بن صالح بن علی را امارت داد. اسماعیل دیگری را به جای خود فرستاد. در اواسط سال ۱۸۲ فرا خوانده شد. آنگاه لیث بن الفضل از مردم ابیورد [۲] امارت مصر یافت، مدت امارت او چهار سال و نیم بود، رشید او را عزل کرد. آنگاه یکی از خویشاوندان خود، موسوم به احمد بن اسماعیل بن علی را در اواسط سال ۱۸۷ به مصر فرستاد. او دو سال و دو ماه حکومت کرد و به جای او عبد الله بن محمد بن ابراهیم معروف به ابن زینب امارت مصر یافت. در آخر ماه شعبان سال ۱۹۰ او را پس از یک سال و دو ماه از حکومتش معزول نمود. آنگاه حاتم بن هرثمة بن اعین امارت یافت. او در شوال سال ۱۹۴ به مصر آمد سپس در اواسط سال ۱۹۵ امین [۳] او را عزل کرد. مدت امارتش یک سال و سه ماه بود. پس از او جابر بن الاشعث بن یحیی بن النعمان الطائی در اواسط سال ۱۹۵ حکومت مصر یافت.

در سال ۱۹۶ پس از یک سال سپاهیان، او را از مصر اخراج کردند. آنگاه به فرمان مأمون ابو نصر عباد بن محمد بن حیان البلخی از موالی کنده به امارت مصر رفت. سپس او را بعد از یک سال و نیم از حکومتش در ماه صفر سال ۱۹۸

---

[۱] بریدگی مطلب از ابن اثیر تکمیل شد. [۲] متن: اسبورد. [۳] متن: امیر.

عزل کرد و مطلب بن عبد الله بن مالک بن الهیثم الخزاعی را امارت مصر داد. او در نیمه ماه ربیع الاول از مکه به مصر آمد. مأمون در ماه شوال پس از هشت ماه که از حکومتش می‌گذشت احضارش نمود و یکی از بنی اعمام خود، عباس بن موسی بن عیسی را به جای او فرستاد. او نیز پسر خود عبد الله را به جای خود فرستاد. امام محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه نیز با او بود. او دو ماه و نیم در آن مقام ببود تا در روز عید قربان سال ۱۹۸ لشکریان بر او بشوریدند و به قتلش آوردند. آنان مطلب بن عبد الله را بر خود امیر کردند. تا آنگاه که میان او و سری بن الحکم [۱] بن یوسف از موالی بنی ضبه از مردم بلخ- از قومی که آنان را زط گویند- ماجراهایی رخ داد و مطلب بن عبد الله به مکه گریخت و این فرار پس از یک سال و هشت ماه از آغاز حکومت او بود.

پس از او سری بن الحکم به اجماع لشکریان در ماه رمضان سال ۲۰۰ به امارت مصر رسید ولی پس از شش ماه لشکریان بر او بشوریدند و سلیمان بن غالب بن جبریل بن یحیی بن قرة العجلی را در ماه ربیع الاول سال ۲۱۱ به امارت مصر برگزیدند.

آنگاه که عبد الله بن طاهر بن الحسین از موالی خزاعه امارت مصر یافت، او ده سال در آن مقام ببود. سپس مأمون برادر خود ابو اسحاق را که در ایام خلافتش به المعتصم ملقب بود به امارت مصر معین کرد. سپس عیسی بن یزید الجلودی و پس از او عمیر بن الولید- التمیمی در ماه صفر سال ۲۱۴ به امارت مصر برگزیده شد. عمیر پس از دو ماه به قتل رسید و پسرش محمد بن عمیر یک ماه به جایش نشست. سپس عیسی بن یزید الجلودی بار دیگر به امارت باز گردید. آنگاه ابو اسحاق المعتصم باللّه به فسطاط آمد و به شام باز گردید. او عبدویه بن الجبله را در آغاز ماه محرم سال ۲۱۵ به جای خود نهاد. عبدویه یک سال در آن امارت ببود. آنگاه عیسی بن المنصور بن موسی الرافعی از موالی بنی نصر بن معاویه امارت مصر یافت.

یک سال پس از حکومت او مأمون به مصر آمد و بر عیسی بن منصور خشم گرفت. عیسی بن منصور مقیاس نیل را اصلاح کرد و در فسطاط پل دیگری بنا نمود. آنگاه ابو مالک نصر بن عبد الله الصفدی معروف به کیدر [۲] را در ماه ربیع الاول سال ۲۱۹ بر مصر حکومت داد، و به عراق باز گردید. کیدر پسر خود مظفر بن نصر بن عبد الله بن کیدر را به جای خود نهاد.

چون خلافت به معتصم رسید غلام خود ابو جعفر اشناس را در ماه رجب سال ۲۱۸ امارت مصر داد. او موسی بن ابی العباس ثابت الحنفی را که از مردم چاچ بود در ماه رمضان سال ۲۱۹ به جای خود به مصر فرستاد. موسی به مدت چهار سال و نیم از جانب اشناس در مصر حکومت کرد. پس از عزل او بار دیگر ابو مالک نصر بن عبد الله الصفدی به امارت مصر رسید. او در ماه ربیع الاول سال ۲۲۴ به مصر رفت. آنگاه او را پس از دو سال عزل نمود و علی بن یحیی الارمنی

---

[۱] متن: السدی و بین الحکم. [۲] متن: کندر بن عبد الله بن نصر الصفدی مکی معروف به ابو مالک.

در ربیع الاول ۲۲۶ به امارت مصر آمد. معتصم او را نیز پس از دو سال و هشت ماه معزول نمود و نوبت امارت به عیسی بن منصور که از سوی معتصم در عهد مأمون امارت داشت، رسید و این همان بود که چون مأمون به مصر رفت بر او خشم گرفت.

باری عیسی بن منصور در محرم سال ۲۲۹ به حکومت مصر منصوب گردید. آنگاه اشناس پس از سی سال بمرد. او ایتاخ [۱] غلام معتصم را به جای خود در مصر قرار داد. ایتاخ در مصر بماند. چون نوبت خلافت به واثق رسید ایتاخ را در امارت مصر باقی گذاشت. ایتاخ عیسی بن منصور را در ماه ربیع الثانی سال ۲۳۶ به جای خود در مصر نهاد. او چهار ماه در امارت مصر بماند. آنگاه ایتاخ جای او را به هرثمهٔ بن النصر الجبلی داد. او در اواسط سال ۲۳۳ به مصر آمد و یک سال در آنجا درنگ کرد. و در سال ۲۳۴ بمرد.

پسرش حاتم بن هرثمه جانشین او شد، ولی ایتاخ علی بن یحیی الارمنی را در ماه رمضان سال ۲۳۴ امارت مصر داد، سپس در محرم سال ۲۳۵ پس از وفات معتصم او را عزل کرد.

المتوکل علی الله پسر خود المنتصر [۲] را به حکومت مصر فرستاد. او اسحق بن یحیی بن معاذ الختلی را به جای خود در مصر نهاد و در ماه ذو القعده همان سال اسحاق به مصر آمد.

در ایام او بود که فرزندان علی از مصر به عراق رانده شدند. در ماه ذو القعده سال ۲۳۶ منتصر او را از مصر معزول کرد و به جایش عبد الواحد [۳] بن یحیی بن منصور بن طلحهٔ بن زریق [۴] را امارت داد. عبد الواحد از بنی اعمام طاهر بن الحسین بود و در ماه ذو القعده سال ۲۳۶ به مصر آمد. سپس او را عزل کرد و عنبسهٔ [۵] بن اسحاق بن شمر بن عیسی بن عنبسه [۶] را به مصر امارت داد. عنبسه از مردم هرات بود و ابو حاتم کنیه داشت، امارت او در ماه صفر سال ۲۳۸ بود. آنگاه منتصر یزید بن عبد الله بن دینار را که از موالی آن خاندان بود به مصر فرستاد. او ابو خالد کنیه داشت. در ایام او علویان را در مصر از سوار شدن بر اسب و گرفتن بردگان منع کردند. منتصر در شوال سال ۲۴۷ یزید بن عبد الله را در امارت مصر برقرار داشت. سپس در ماه ربیع الاول سال ۲۵۳ پس از ده سال که از امارتش رفته بود عزلش کرد و المعتز باللّه به جای او احمد بن مزاحم بن خاقان بن عرطوج [۷] الترکی را فرستاد. امارت او در ماه ربیع الاول سال ۲۵۴ بود. او ارخوز [۸] بن اوبوغ طرخان را در مصر به جای خود نهاد.

ارخوز مدت پنج ماه در آن مقام ببود. وی در رمضان سال ۲۵۴ به قصد حج از مصر بیرون آمد، و احمد بن طولون را به جای خود نهاد. کار احمد بن طولون در مصر بالا گرفت و او خود و فرزندانش در آن سرزمین تشکیل دولتی دادند. و ما

---

[۱] متن: اتیاخ.
[۲] متن: المستنصر.
[۳] متن: عبد الرحمان.
[۴] متن: وریق.
[۵] متن: عبس.
[۶] متن: عبسه.
[۷] متن: غرطوج.
[۸] متن: ازجور.

در اخبار ایشان خواهیم آورد.

خبر از دولت احمد بن طولون در مصر و فرزندان و موالی او بنی طغج و آغاز کارشان و سرانجام احوالشان

ابن سعید گوید: و او از کتاب ابن الدایه در اخبار بنی طولون آورده است که: طولون پدر احمد از قبیله طغزغز بود و ایشان از تاتاراند. نوح بن اسد سامانی امیر بخارا بابت وظیفه‌ای که به عهده گرفته بود او را با اموال و بردگان و اسبان نزد مأمون فرستاد.

در سال ۲۲۰ طولون از کنیزی به نام ناسم صاحب فرزندی شد و او را احمد نامید.

طولون در سال ۲۴۰ بمرد و پرورش احمد را رفقای طولون در دار الملک به عهده گرفتند تا صاحب مرتبتی شد و به خدمت سلطان پرداخت و نامش بر زبانها افتاد و نزد اولیای دولت شناخته آمد و سرآمد اقران و همگان خود گردید و در صیانت نفس و دینداری و امانتداری در اسرار و اموال و نوامیس بلند آوازه گردید. طولون همواره ترکان را از حیث خرد تحقیر می‌کرد و می‌گفت اینان در خور مقامات و مراتب بلند نیستند. طولون خود جهاد را دوست می‌داشت و از احمد بن محمد بن خاقان [۱] خواست که از وزیر عبد الله [ابن یحیی بن خاقان] بخواهد تا ارزاق آنان را به ثغور حوالت کند تا به مرز روند و در آنجا به عنوان مجاهد بمانند.

پس طولون به طرسوس رفت، در آنجا از روشی که مردم را در نفی منکر و اقامه حق بود، وی را خوش آمد و دل بر طلب آموختن حدیث نهاد. سپس به بغداد باز گردید، در حالی که از علم و دین و سیاست توشه‌ای بزرگ اندوخته بود. چون ترکان بر المستعین بشوریدند و با المعتز بیعت کردند و المستعین خلع و به واسط تبعید گردید، احمد بن طولون بر او موکل بود. احمد با خلیفه مخلوع به نیکی رفتار کرد و بر او تنگ نگرفت و احمد بن محمد الواسطی را که مردی خوش صحبت و شوخ طبع بود روزها ملازم او قرار داد. چون آهنگ قتلش کردند نزد احمد بن طولون کس فرستادند که خود او را به قتل رساند ولی احمد بن طولون بدین کار تن در نداد. آنگاه سعید بن صالح حاجب را فرستادند.

او خلیفه مخلوع را نخست کور کرد و سپس به قتل آورد. ابن طولون پیکر او را به خاک سپرد. این عمل سبب شد که در نزد اهل دولت ارج و مقامی رفیع یابد. پایان سخن ابن سعید.

صدر الدین بن عبد الظاهر گوید: به کتابی کهن در سیرت اخشید دست یافتم که به خط فرغانی بود. در آن کتاب آمده بود که احمد پسر یلبخ [۲] و یلبخ از ترکان و طولون دوست یلبخ بود. چون یلبخ بمرد طولون پسر او احمد را پرورش

---

[۱] متن: محمد بن احمد خاقان.
[۲] متن: النج.

داد. چون احمد به سن جوانی رسید به غزای حشویه رفت و پس از طی نشیب و فرازهایی در زمره ثقات در آمد و امارت مصر یافت و در آنجا استقرار یافت. صدر الدین بن عبد الظاهر گوید: من چنین سخنی در کتب دیگر مورخین جز او ندیده‌ام. پایان.

چون ترکان در بغداد آشوب برپا کردند و مستعین کشته شد و معتز به خلافت نشست و ترکان بر او استیلا یافتند، زعیمشان در آن ایام مردی به نام باکباک بود، او را معتز امارت مصر داد. باکباک در میان یاران خود نظر کرد تا یکی را به جای خود به مصر فرستد، احمد بن طولون را از آن میان برگزید. او نیز احمد بن محمد الواسطی و یعقوب بن اسحاق را با خود همراه کرد و در ماه رمضان سال ۲۵۴ وارد مصر شد. امور خراج [۱] مصر به دست احمد ابن المدبر بود و رئیس برید سفیر از موالی قبیحه. احمد بن المدبر نخست با او از در دوستی در آمد ولی پس از اندکی از او بیمناک شد و به معتز نوشت که ابن طولون را هوای عصیان در سر افتاده است. صاحب برید نیز چنین نامه‌ای نوشت ولی او روز دیگر بمرد.

چون معتز کشته شد و مهتدی به خلافت نشست باکباک را بکشت و یارجوج را امارت مصر داد. میان او و احمد بن طولون دوستی بود. یارجوج او را به جای خود در مصر (فسطاط) نهاد و دست او را بر اسکندریه و صعید نیز گشاده گردانید و حال آنکه پیش از این تنها مصر (فسطاط) در فرمان او بود. نیز امور خراج را به او واگذاشت و احمد بن المدبر را رتبه فرو کاست. اما بار دیگر المعتمد او را به مقام خود باز آورد. احمد بن المدبر نیز از آن پس با ابن طولون دم مخالفت و رقابت نزد.

المعتمد علی الله به ابن طولون نوشت که به جنگ عیسی بن الشیخ رود و کار او یکسره کند. ابن الشیخ امور فلسطین و اردن را به عهده داشت و بر دمشق نیز مستولی شده بود و اینک خیال تصرف مصر را در سر می‌پرورانید. این بود که راه بر اموالی که از مصر و شام به بغداد می‌رفت ببست. از جمله راه بر اموالی که ابن المدبر حمل می‌کرد و آن هفتاد و پنج بار طلا بود بگرفت و آن را بستد. معتمد فرمان امارت سرزمینهایی را که در دست داشت برای او فرستاد. عیسی نیز جامه سیاه کرد [بدان امید که شام در دست او خواهد بود] و بردن آن مال را نیز انکار نمود. آنگاه معتمد اناجور را در سال ۲۷۵ با سپاهی از بغداد به سوی او فرستاد [در این نبرد سپاه عیسی شکست خورد و او خود به ارمینیه گریخت و اناجور بر دمشق مستولی گردید].

احمد بن طولون به اسکندریه رفت. برادرش موسی نیز در خدمت او بود. این موسی همواره سر نافرمانی داشت و می‌پنداشت که برادرش حق او را ادا نمی‌کند، تا روزی سخنان درشت بر زبان آورد. ابن طولون نیز او را بگرفت و تبعید نمود و کاتب خود اسحاق بن یعقوب را به زندان کرد و او را متهم ساخت که راز او را با برادرش در میان نهاده است.

---

[۱] متن: خوارج.

موسی به عزم حج بیرون آمد و از مکه به عراق رفت و از برادر خود به نیکی یاد کرد.

موفق نیز او را بنواخت و عطا داد.

الموفق روانه نبرد صاحب الزنج گردید. ناحیه شرقی بلاد خلیفه پر آشوب شد و والیان در فرستادن اموال تعلل ورزیدند. الموفق از تنگدستی شکایت به خلیفه المعتمد برد. در این احوال ابن طولون برای او اموالی می‌فرستاد تا او را از خود خشنود سازد. الموفق نحریر خادم المتوکل علی الله را نزد ابن طولون فرستاد تا او را وادارد که اموال و امتعه و بردگان و اسبان را برای او فرستد. همچنین توطئه‌ای کرده بود تا ابن طولون را دستگیر کرده به زندان اندازد. اما او از توطئه آگاه گردید و بعضی از سران سپاه خود را که در این امر دست داشتند بکشت و باقی را عقوبت کرد و نحریر را با دو هزار هزار و دویست هزار دینار همراه مردی در خور اعتماد نزد اناجور صاحب شام فرستاد.

چون ابن طولون با نحریر چنان کرد الموفق به موسی بن بغا نامه نوشت که ابن طولون را از مصر به کناری زند و مصر را به اناجور دهد. موسی بن بغا به اناجور نوشت که مصر را از احمد بن طولون بستاند ولی اناجور عذر آورد که او را با احمد یارای مقاومت نیست.

موسی بن بغا با سپاه در حرکت آمد که مصر را به اناجور تسلیم کند. چون به رقه رسید و احمد خبر یافت بسیج نبرد با او کرد، موسی رقه را پایگاه ساخت و سلاح و ذخایر در آن گرد آورد و ده ماه در آنجا درنگ کرد. ولی سپاهیان بر او بشوریدند و خواستار ارزاق و مواجب خود شدند. کاتبش موسی بن عبید الله بن وهب از بیم آشوبگران پنهان شد. پس از چندی باز گردید و در سال ۲۶۴ درگذشت.

الموفق نامه‌ای به ابن طولون نوشت و او را از اینکه در ارسال اموال تعلل می‌کند و هر بار هم که می‌فرستد چیزی نیست که به کار آید، سخت ملامت کرد و تهدید نمود. ابن طولون نیز پاسخی ناهموار و درشت داد و گفت که این ناحیه از آن جعفر بن المعتمد است نه از آن تو. الموفق این سخن نگاه داشت و از المعتمد علی الله خواست که نواحی ثغور را به کسی دهد که از عهده ضبط آن برآید و او را به ابن طولون اعتمادی نیست زیرا چنان که مشهود است بدان اهتمام نمی‌ورزد. آنگاه محمد بن هارون التغلبی را که عامل موصل بود فرستاد تا امور آن نواحی را در دست گیرد. او به کشتی سوار شد ولی باد مخالف به ساحل دجله‌اش افکند و جمعی از خوارج که یاران مساور خارجی بودند، او را کشتند.

حکومت احمد بن طولون بر ثغور

امهات ثغور در آن روزگار، انطاکیه و طرسوس و مصیصه و ملطیه بود. حکومت انطاکیه را محمد بن علی بن یحیی الارمنی بر عهده داشت و حکومت طرسوس را سیما الطویل، و او بر همه ثغور نظارت داشت. روزی سیما به انطاکیه آمد ولی محمد بن علی الارمنی او را به شهر راه نداد، سیما مردم شهر را به قتل او تحریض کرد، مردم نیز او را کشتند. الموفق ارخوز [۱] بن اولوغ [۲] طرخان ترک را به امارت ثغور برگماشت. او نیز فرمان داد سیما را دستگیر کردند و خود بر همه ثغور استیلا یافت. ارخوز بر مردم شهر ستم آغاز کرد و ارزاق از آنان بازداشت.

قلعه لؤلؤئه از قلعه‌های طرسوس چون خاری در چشم رومیان بود و طرسوسیان بدان قلعه اهمیت بسیار می‌دادند. [چون خبر یافتند که مردم قلعه تهدید کرده‌اند که اگر ارزاقشان نرسد، قلعه را به رومیان تسلیم خواهند کرد] پنج هزار دینار از سوی خود برای نگهبانان آن فرستادند ولی ارخوز آن آمال را خود تصرف کرد. در اثر این اعمال نگهبانان قلعه پراکنده شدند و کار نگهبانی قلعه تباه شد. الموفق به احمد بن طولون نامه نوشت که خود امور ثغور را به دست گیرد و کسی را از سوی خود به آن نواحی فرستد. احمد بن طولون نیز لطخشی [۳] پسر بلبرد [۴] را بفرستاد. با آمدن او کار مردم ثغور روی به بهبود نهاد و رومیان از او خواستند که با ایشان پیمان صلح بندد. او از احمد بن طولون اجازت طلبید. ابن طولون او را از آن کار باز داشت و گفت آنچه رومیان را به این پیشنهاد واداشته این است که شما باروهای دژهایشان را ویران کرده‌اید و این پیمان صلح سبب آرامش آنان خواهد بود زنهار چنین مکنید. آنگاه فرمان داد تا دژهای ثغور را مرمت کنند و جنگجویانی را که در مرزها گرد آمدند ارزاق و مواجب مجری دارند.

استیلای احمد بن طولون بر شام

پیش از این از فرمانروایی اناجور بر دمشق در سال ۲۵۷ سخن گفتیم و از آنچه میان او و احمد بن طولون اتفاق افتاد حکایت کردیم. اناجور ماه شعبان سال ۲۶۴ از دنیا رفت و پسرش علی به جای او نشست و امور او را احمد بن بغا به دست گرفت و عبید الله بن یحیی بن وهب نیز با او شرکت داشت. ابن طولون به قصد ثغور از مصر عازم شام شد و پسر خود عباس را به جای خود در مصر نهاد و احمد بن محمد الواسطی را نیز در خدمت او نهاد و خود بیامد و در منیهٔ الاصبع لشکرگاه زد و به علی بن اناجور نوشت که برای سپاهیان او آذوقه و علوفه فراهم کند او نیز بپذیرفت. ابن طولون به رمله در آمد. محمد بن ابی رافع از سوی اناجور در رمله بود و کارگزار او نیز از آن هنگام که المهتدی او را نفی بلد کرده بود، در آنجا بود. او نیز به اکرامش کوشید. سپس از دمشق بیرون آمد و احمد بن دوغباش (؟) را در آنجا

---

[۱] متن: ارجون. [۲] متن: اونغ. [۳] متن: طحشی. [۴] متن: بکروان.

نهاد و به حمص رفت. در حمص یکی از بزرگترین سرداران اناجور امارت می‌کرد، مردم از ظلم او بنالیدند. احمد بن طولون نیز او را عزل کرد و دیگری را به امارت حمص گماشت و از حمص به انطاکیه رفت. سیما الطویل در انطاکیه بود و با آنکه اظهار طاعت کرده بود چون ابن طولون برسید از طاعتش سر بر تافت. ابن طولون نیز شهر را سخت در محاصره گرفت. آن سان که مردم از سیما ملول شدند و یکی از مردم شهر با ابن طولون در نهان رابطه‌ای برقرار کرد و او را به راههای نهانی شهر راه نمود. ابن طولون در سال ۲۶۵ به شهر در آمد و سیما الطویل را بکشت و امیران و کاتب او را در بند نمود. سپس به سوی طرسوس راند. طرسوس را تصرف کرد و با خلق کثیری به شهر در آمد و از آنجا دخول در سرزمین روم را آغاز کرد. در این احوال خبر یافت که پسرش عباس که او را در مصر به جای خود نهاده بود شورش کرده است پس به ناچار به مصر باز گردید و سپاهی به رقه فرستاد و در حران لشکرگاه زد. حران در آن زمان در دست محمد بن اتامش [۱] بود. مردم او را اخراج کردند و منهزم ساختند. خبر به برادرش موسی رسید. او مردی شجاع بود. سردار سپاه در حران پسر جیغویه [۲] بود. چون خبر آمدن موسی بن اتامش به جیغویه رسید بدان دل مشغول گردید. یکی از اعراب که در خدمت او بود و ابو الاغر نام داشت او را گفت: من موسی را تسلیم تو خواهم کرد. آنگاه بیست سوار دلیر برگزید و به لشکرگاه موسی رفت و بانگ بر آورد.

لشکرگاه به هم بر آمد و ابو الاغر بگریخت. موسی و یارانش از پی او برفتند. آنان که در کمین بودند برجستند و موسی را اسیر کردند. ابو الاغر موسی را نزد جیغویه سردار ابن طولون آورد.

جیغویه او را در بند کرد و به مصر بازگشت. این واقعه در سال ۲۶۵ اتفاق افتاد.

خبر از عصیان عباس بن احمد بن طولون علیه پدرش

چون احمد بن طولون به شام رفت، پسر خود عباس را در مصر نهاد. و احمد بن محمد الواسطی زمام امور دولت را به دست داشت. احمد را خاصانی بود که با آنان علوم ادبی و نحو مباحثه می‌کرد. عباس آهنگ آن کرد که برای یکی از آنان وظایفی معین کند در حالی که شایستگی آن مقام را نداشت، از بیم آنکه خللی در کارهای ملک رخ دهد، واسطی او را از آن کار باز داشت. اینان در حضور عباس به واسطی حمله کردند و از عباس خواستند که او را از درگاه خود براند. واسطی نیز به احمد نامه نوشت و از ایشان شکایت کرد. احمد در پاسخ نوشت که با ایشان به مدارا رفتار کند تا او باز گردد. محمد بن رجا کاتب احمد بن طولون را با عباس بن احمد سر و سری بود و هر گاه نامه‌ای از احمد می‌آمد او عباس را از آن آگاه می‌ساخت. این بار نیز او را خبر داد که پدرش واسطی را به مدارا فرمان داده تا به مصر باز گردد.

---

[۱] متن: اناشر. [۲] متن: جیعونه.

عباس از این خبر به وحشت افتاد و هر چه سلاح بود با دو هزار هزار دینار در ضبط آورد و دویست هزار دینار دیگر نیز از بازرگانان به سلف بستد و احمد بن محمد الواسطی و ایمن الاسود را در بند کرد و به سوی برقه در حرکت آمد.

احمد بن طولون به مصر باز گردید و جماعتی را از جمله قاضی ابو بکره بکار بن قتیبه و قاضی الصابونی و زیاد المری از موالی اشهب (؟) را نزد او فرستاد، آنان از سر ملاطفت زبان به موعظه گشودند تا عباس نرم شد ولی یارانش او را از رفتن نزد پدر منع کردند و بیم دادند.

عباس از بکار پرسید: تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا یقین داری که من از آسیب او در امان خواهم بود؟ بکار گفت: پدرت سوگند خورده و من دیگر نمی‌دانم چه خواهد کرد. این سخن سبب آن شد که آن جماعت نزد احمد بن طولون باز گردند و عباس همچنان از پدر بیمناک بماند. وی سپس به قصد تصرف افریقیه عازم آن دیار شد. یارانش ابراهیم بن احمد بن الاغلب فرمانروای افریقیه را در نظرش حقیر نمودند و گفتند دست یافتن بر کشور او را هیچ دشواری نیست. عباس به ابراهیم بن احمد بن الاغلب نوشت که المعتمد علی الله او را امارت افریقیه داده و تا شهر لبله پیش راند. عامل ابن الاغلب بر آن شهر، به مقابله بیرون آمد. عباس او را دستگیر کرد و شهر را تاراج کرد و زنانشان را رسوا ساخت. مردم شهر از الیاس بن منصور رئیس قبیله نفوسه که پیشوای خوارج اباضی بود، داد خواهی کردند و پیش از این عباس با او گفتگو کرده و او را به فرمان خود خوانده بود.

چون خبر به ابن الاغلب رسید سپاهی به سرداری خادم خود بلاغ به مقابله او فرستاد و به محمد بن قرهب [۱] که عامل او در طرابلس بود فرمان داد که در این قتال او را یاری دهد. ولی ابن قرهب در نبرد تعجیلی نکرد. آنگاه الیاس با دوازده هزار تن از قوم خود بیامد و بلاغ الخادم نیز با سپاهش برسید. عباس در این نبرد شکست خورد و اموال و ذخایرش هر چه بود به تاراج رفت و بسیاری از یارانش نیز طعمه تیغ هلاک گردیدند و او با چند تن از خواص و حواشی خود بگریخت. ایمن الاسود نیز از بند برهید و به مصر باز گردید و عباس گریزان به برقه رفت. عباس احمد بن محمد بن الواسطی را آزاد کرده بود. چون بازگشت بار دیگر او را به زندان فرستاد. واسطی از زندان بگریخت و به فسطاط رفت. در آنجا احمد بن طولون را یافت که به اسکندریه می‌رفت تا از آنجا به برقه رود ولی واسطی او را از اینکه به رقه رود منع کرد و گفت دستگیری او کاری آسان است. پس طبارجی و واسطی برفتند و عباس را دست بسته بر استری نشانده بیاوردند. این واقعه در سال ۲۶۷ اتفاق افتاد. همچنین محمد بن رجاء کاتب را که عباس را از مضمون نامه‌های او آگاه می‌کرد بگرفت و به زندان کرد.

آنگاه در حالی که از رقت می‌گریست پسر را تازیانه زد و به حبس افکند.

---

[۱] متن: قهرب

خروج ابن صوفی علوی و عمری در مصر

ابو عبد الرحمان العمری در مصر بود. نامش عبد الحمید بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بود. در اقصای صعید می‌زیست و بجاۀ در این نواحی دست به آشوب و غارت می‌زدند. تا آنکه روز عید بیامدند، جمعی از مردم را کشتند و این ابو عبد الرحمان العمری که برای خدا به خشم آمده بود، به مدافعه خروج کرد و بر سر راهشان کمین گرفت و جمعی از ایشان را بکشت و همچنان در بلادشان پیش راند تا جزیه دادند. این پیروزی سبب نام و آوازه و قدرت و شوکت او گردید. علوی برای نبرد با او لشکر برد ولی عمری سپاهش را در هم شکست و او را منهزم ساخت. این واقعه در سال ۲۶۰ اتفاق افتاد.

از اخبار این علوی آنکه او در سال ۲۵۷ در صعید خروج کرد و نام او ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن علی بن ابی طالب بود، و به ابن الصوفی شهرت داشت. شهر اسنا را بگرفت و غارت کرد و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زد. آنگاه ابن طولون سپاهی به جنگ او فرستاد ولی علوی آن سپاه را منهزم نمود و سردار آن سپاه را اسیر کرد و دستهایش را ببرید. ابن طولون لشکر دیگری به جنگ او فرستاد، این بار علوی شکست خورد و به سوی واحه‌ها گریخت.

سپس در سال ۲۵۹ به نواحی صعید باز گردید و به اشمونین رفت و از آنجا برای مقابله با عمری به سوی او لشکر برد و از او منهزم شده به اسوان گریخت و در آن حدود دست به قتل و غارت زد. ابن طولون به سرکوبی او لشکر فرستاد. علوی به عیذاب گریخت و از دریا بگذشت و به مکه داخل شد. والی مکه او را دستگیر کرد و نزد ابن طولون فرستاد. ابن طولون مدتی او را به زندان کرد، سپس آزادش نمود، وی در مدینه بمرد.

پس از آن ابن طولون لشکر به جنگ عمری فرستاد. عمری با سردار سپاه دیدار کرد و گفت من برای فساد کردن و آزار مسلمانان و آنان که در ذمه اسلامند قیام نکرده‌ام، بلکه به جهاد بیرون آمده‌ام و تو در این باب با امیر خود گفتگو کن. آن سردار سخن او نپذیرفت و او را به جنگ فرا خواند. سپاه ابن طولون شکست خورد و نزد او باز گردید. چون او را از ماجرا خبر دادند بر آشفت و گفت چرا مرا از کیفیت حال او آگاه نکردید و با من در باب او مشورت ننمودید؟ خداوند او را بر شما پیروز گردانید زیرا شما مردمی متجاوز بوده‌اید. چندی بعد دو تن از غلامان عمری برجستند و او را کشتند و سرش را نزد احمد بن طولون آوردند.

احمد در خشم شد و آن دو غلام را بکشت.

عصیان مردم برقه

در سال ۲۶۱ مردم برقه بر عامل خود محمد بن الفرج الفرغانی بشوریدند. و او را از شهر بیرون راندند و سر از فرمان ابن طولون بیرون کردند. ابن طولون به سرداری غلام خود لؤلؤ بر سر او لشکر فرستاد ولی از او خواست که با مردم مدارا کند. لؤلؤ شهر را چندی محاصره کرد و همواره با مردم به مدارا رفتار می‌نمود تا آنجا که مردم دلیر شدند و بر لشکر او دستبردی نیکو زدند. لؤلؤ ماجرا به ابن طولون خبر داد، ابن طولون فرمان داد که بر آنان سخت گیرد.

لؤلؤ در محاصره شدت به خرج داد و منجنیقها نصب نمود، مردم امان خواستند. لؤلؤ به شهر در آمد و جماعتی از اعیانشان را بگرفت. بعضی را تازیانه زد و دستهای بعضی را ببرید و به مصر باز گردید و یکی از موالی خود را بر آنان امارت داد و این واقعه پیش از عصیان پسرش عباس علیه او بوده است.

عصیان لؤلؤ بر ابن طولون

ابن طولون غلام خود لؤلؤ را امارت حلب و حمص و قنسرین و دیار مضر از ناحیه جزیره داد و او را در رقه فرود آورد. چون در آمد کاهش یافت و ارسال مال برای احمد بن طولون قطع شد، ابن سلیمان کاتب لؤلؤ بیمناک شد و لؤلؤ را به عصیان وا داشت. لؤلؤ به الموفق نامه فرستاد که نزد او رود و شرطهایی چند بنهاد. الموفق آن شرطها را بپذیرفت.

لؤلؤ از رقه سوی الموفق راند و در قرقیسیا فرود آمد. ابن صفوان العقیلی در قرقیسیا بود. لؤلؤ را با او نبرد افتاد و قرقیسیا را از او بستد و به احمد بن مالک بن طوق تسلیم کرد و از آنجا راهی خدمت الموفق شد. الموفق در آن ایام صاحب الزنج را در محاصره گرفته بود. از لؤلؤ خواست که او را در این نبردها یاری دهد و او را امارت موصل داد. در سال ۲۷۳ بر او خشم گرفت و دستگیرش نمود و چهارصد هزار دینار اموال او را مصادره نمود. لؤلؤ فقیر شد و به مصر بازگردید. آمدن او به مصر در روزهای آخر حکومت خمارویه بود. لؤلؤ همچنان فقیر و تنها می‌زیست.

رفتن المعتمد علی الله به سوی ابن طولون و بازگشتن او از شام

ابن طولون را با المعتمد علی الله سر و سری بود و با او مکاتبه می‌کرد. روزی المعتمد علی الله به او نامه نوشت و از سختگیریهای الموفق نسبت به خود بر او شکایت کرد. رابطه دوستانه المعتمد علی الله و ابن طولون بر الموفق گران می‌آمد و همواره سعی در آن داشت که ابن طولون را از مصر دور سازد. چون میان لؤلؤ و ابن طولون خلاف افتاد، ابن طولون به المعتمد علی الله نامه نوشت و او را از الموفق بترسانید و به مصر فراخواند، وی در آن حال سپاه گرد کرده

بود که به جنگ فرنگان برود. المعتمد علی الله این دعوت بپذیرفت. ابن طولون قصد آن داشت که با همه لشکریان خود به استقبال المعتمد علی الله رود ولی اهل رأی از اصحابش او را منع کردند و در این حال خبر رسید که الموفق به زودی بر صاحب الزنج پیروز می‌شود. از این رو احمد بن طولون اندکی از سپاهیانش را به رقه فرستاد، تا در آنجا منتظر آمدن المعتمد باشند. خلیفه در ماه جمادی الاولای سال ۲۶۸ غیبت الموفق را مغتنم شمرد و عازم مصر گردید [چون به موصل رسید] از سوی الموفق او و یارانش را دستگیر نمودند. واقعه از این قرار بود که صاعد بن مخلد وزیر الموفق، از زبان وی به اسحاق بن کنداج که موصل و همه جزیره را در فرمان داشت، نوشت که خلیفه را از راه باز گرداند و همه سردارانی را که با او هستند دستگیر نماید.

چون المعتمد علی الله به قلمرو اسحاق رسید، اسحاق اظهار طاعت کرد و همراه او تا نزدیکی قلمرو احمد بن طولون پیش راند. در آنجا غلامان و اتباع المعتمد حرکت کردند ولی اسحاق بن کنداج از حرکت سرداران ممانعت کرد و آنان را نزد او آورد و از اینکه می‌خواسته‌اند نزد ابن طولون روند ملامتشان نمود، سپس اسحاق گفت به خیمه دیگر رویم و در آنجا مناظره کنیم که در حضور امیر المؤمنین نباشد. چون به خیمه دیگر رفتند فرمان داد همه را در بند کردند. آنگاه خود نزد المعتمد علی الله آمد و او را به سبب خارج شدنش از دار الخلافه و جدا شدن از برادرش در حالی که او گرفتار نبرد با دشمن است، سرزنش نمود. سپس او را با یارانش به سر من رأی آورد. چون خبر به ابن طولون رسید، خطبه به نام الموفق را قطع کرد و نام او را از طراز بزدود. الموفق نیز فرمان داد تا ابن طولون را بر منبرها لعن کنند و او را از مصر عزل نمود، و قلمرو او را از باب الشاتیه تا افریقیه به اسحاق بن کنداج داد. نیز کسانی را به مکه فرستاد تا به هنگام حج او را لعنت کنند. این امر سبب شد که میان یاران ابن طولون و عامل مکه جنگی درگیرد. در این احوال سپاهی از سوی الموفق به سرداری جعفر الناعمودی [۱] برسید. اصحاب ابن طولون شکست خوردند و اموالشان به تاراج رفت، جعفر دیگر مصریان را امان داد. آنگاه در مسجد الحرام نامه موفق را که به لعن ابن طولون فرمان می‌داد، برای حاجیان خواندند.

پریشانی ثغور و آمدن احمد بن طولون به آنجا و وفات وی

عامل احمد بن طولون در ثغور، لطخشی [۲] پسر بلبرد [۳] بود و خلف نام داشت. خلف در طرسوس می‌نشست. بازمان خادم از موالی مفلح [۴] بن خاقان نیز با او در طرسوس بود. خلف از بازمان بیمناک شد و او را بگرفت و به زندان کرد.

مردم در خروش آمدند و بازمان را از دست او برهانیدند و بر خود امارت دادند. خلف بگریخت و در طرسوس نام او از

---

[۱] متن: الباعردی. [۲] متن: طلخشی. [۳] متن: بلذدان. [۴] فتح بن خاقان.

خطبه بینداختند. ابن طولون از مصر بیامد تا به اذنه رسید، از آنجا به بازمان نامه نوشت و به دلجویی‌اش کوشید ولی بازمان سر فرود نیاورد و در طرسوس حصار گرفت. ابن طولون از طرسوس به حمص راند، سپس به دمشق رفت و در آنجا درنگ کرد. بار دیگر در فصل زمستان به طرسوس لشکر آورد و نزد بازمان کس فرستاد و او را به اطاعت خواند. بازمان آب نهر را به لشکرگاه احمد انداخت و بیم آن بود که همه هلاک شوند.

ابن طولون در اذنه مدتی دراز به سبب سرمای هوا درنگ کرد. سپس به مصیصه رفت و در آنجا بماند و بیمار شد. سپس از مصیصه به انطاکیه رفت و دردش سخت شد. طبیب او را از افراط در غذا منع نموده بود و او در نهان می‌خورد. آنگاه در اثر خوردن شیر گاومیش و افراط در آن به اسهال مبتلی شد. چنانکه از ضعف بر اسب نشستن نمی‌توانست. او را در گردونه‌ای نشانده تا فرما بردند و از ساحل فسطاط تا خانه‌اش بر اسب سوار شد. طبیب بیامد و بیماری‌اش را ناچیز شمرد و او را به پرهیز از غذا دستور داد. ولی او همواره پرهیز می‌شکست و اسهال هر روز افزون می‌شد. اختلال در فکر نیز مزید بر علت شد و افعالش ناپسند و ناهنجار گردید. چنانکه بکار بن قتیبهٔ القاضی را در برابر مردم در میدان تازیانه زد و جامه سیاه او بردرید. همچنین ابن هرثمه را نیز مورد آزار قرار داد و اموالش را بستد و خودش را به زندان انداخت و سعید بن نوفل را زیر تازیانه بکشت.

چون کارش بدینجا کشید، اولیای دولت و غلامان خود را گرد آورد و پسرش ابو الجیش خمارویه را به جای خود به ولیعهدی برگزید. و سران را وصیت کرد که او را در کارها یاری دهند. این امر سبب شد که بیمی که از پسرش عباس- که در بند بود- در دل داشتند از میان برود.

احمد بن طولون در سال ۲۷۶ درگذشت. مدت امارتش بیست و شش سال بود.

احمد بن طولون مردی دوراندیش و با سیاست بود. مسجد جامعی در مصر بنا کرد و صد و بیست هزار دینار در آن هزینه کرد. قلعه یافا نیز از بناهای اوست. به مذهب شافعی گرایش داشت. چون بمرد ده هزار هزار دینار زر و هفت هزار مملوک و بیست و چهار هزار غلام [و هفت هزار رأس اسب میدانی] و صد اسب نوبتی بر درگاه بسته و دویست و سی رأس اسب خاص سوار شدن خود. خراج مصر در ایام او به اضافه آنچه از املاک امرا به حضرت سلطان می‌رسید چهار هزار هزار و سیصد هزار دینار بود. شصت هزار دینار در آمد اوقاف او بود که هزینه بیمارستان می‌شد و نیز هشتاد هزار دینار هزینه قلعهٔ الروضه بود، این دژ پس از مرگ او ویران شد و الملک الصالح نجم الدین بن ایوب بار دیگر آن را بنا کرد.

احمد بن طولون هر ماه هزار دینار صدقه می‌داد و در هر ماه پانصد دینار میان زندانیان پخش می‌کرد. هزینه آشپزخانه و علوفه او در هر روز هزار دینار بود.

امارت خمارویه پسر احمد بن طولون

چون احمد بن طولون درگذشت بزرگان دولت و خواص اولیا ملک گرد آمدند. بزرگترشان احمد بن محمد الواسطی بود و زمام دولت را حسن بن مهاجر به دست داشت.

اینان متفق شدند که با پسر او ابو الجیش خمارویه بیعت کنند، آنگاه پسرش عباس را که در زندان بود حاضر کردند. واسطی او را تعزیت گفت و همه می‌گریستند. سپس گفت: با برادرت بیعت کن، عباس از بیعت سر بر تافت. طبارجی و سعد الایسر [۱] از موالی برخاستند و او را کشان کشان به یکی از حجره‌های قصر بردند و بند بر نهادند. روز دیگر او را مرده یافتند. پیکر احمد بن طولون را به مدفنش بردند. پسرش ابو الجیش بر او نماز خواند و به خاکش سپردند. خمارویه پس از به خاک سپردن او به قصر بازگردید و به فرمانروایی نشست.

رفتن خمارویه به شام و نبرد او با پسر موفق

چون احمد بن طولون درگذشت اسحاق بن کنداج عامل جزیره و موصل بود و ابن ابی الساج در کوفه بود. او رحبه را از احمد بن مالک بن طوق گرفته بود، اکنون هر دو را طمع تصرف شام در سر افتاده بود. از الموفق اجازت خواستند و او نیز اجازت داد و هر دو را وعده یاری داد. اسحاق به رقه و ثغور و عواصم لشکر برد و آن نواحی را از دست ابن دعباش [۲] عامل ابن طولون بستد. اسحاق بر حمص و حلب و انطاکیه، سپس دمشق مستولی شد. خمارویه لشکر به شام فرستاد. اینان دمشق را تصرف کردند و عامل دمشق که عصیان کرده بود بگریخت.

آنگاه لشکر به شیزر برد و در آنجا در برابر اسحاق بن کنداج و ابن ابی الساج بایستاد. آن دو چشم به راه رسیدن مدد از عراق بودند. در این احوال زمستان هجوم آورد و سپاهیان خمارویه در خانه‌های مردم پراکنده شدند. به ناگاه لشکر عراق به سرداری ابو العباس احمد بن الموفق که به خلافت رسیده و المعتضد باللّه لقب یافته بود برسید. سپاهیان خمارویه را در خانه‌های مردم شیزر فرو گرفتند و قتل عام کردند. گروهی اندک جان برهانیدند و راهی دمشق شدند و المعتضد همچنان در پی ایشان می‌راند تا از دمشق نیز بیرون رفتند و المعتضد در ماه شعبان سال ۲۷۱ دمشق را بگرفت.

سپاه خمارویه به رمله آمد و در آنجا موضع گرفتند و ماجرا به خمارویه نوشتند. المعتضد نیز از دمشق به رمله راند. در این احوال خبر یافت که خمارویه با لشکری گران می‌آید. خلیفه آهنگ بازگشت نمود ولی بعضی از اصحاب خمارویه

---

[۱] متن: سعد الایس. [۲] متن: دعاس.

که به خلاف او برخاسته بودند و اینک در سپاه خلیفه بودند او را از بازگشت منع نمودند. ولی اسحاق بن کنداج و ابن ابی الساج از آن رو که المعتضد آن دو را به جبن منسوب کرده بود، از او ناخشنود بودند. دو سپاه در رمله در مکانی به نام الطواحین مصاف دادند. خمارویه که جنگ نادیده بود با جماعتی از اطرافیانش که جنگ ناآزموده بودند بگریخت و به مصر بازگردید. خمارویه گروهی از لشکر خود را به سرداری سعد الایسر در کمین لشکر دشمن نهاده بود. المعتضد باللّه پیش تاخت و به تاراج خیمه‌ها و لشکرگاه خمارویه پرداخت و در همان حال که خود را پیروز می‌پنداشت سعد از کمین بیرون جست و آهنگ لشکرگاه خمارویه نمود.

المعتضد پنداشت که خمارویه باز می‌گردد، این بود که بر نشست و بی آنکه به کسی پردازد بگریخت و خود را به دمشق رسانید. ولی مردم دمشق او را به شهر راه ندادند.

خلیفه به طرسوس آمد. در این احوال سعد الایسر هر چه تفحص کرد خمارویه را نیافت، به ناچار برادرش ابو العشائر را به سرداری سپاه برگزید و بر لشکریان باب عطا بگشود و بشارت پیروزی به مصر فرستاد. خمارویه شادمان شد و از هزیمت خویش شرمنده گشت و صدقات روان نمود و اسیران را آزاد کرد. سپاه او به شام رفت و همه آن دیار را بار دیگر در حیطه تصرف آورد و مهاجمان به عراق بازگشتند.

در تابستان این سال بازمان فرمانروای ثغور به غزا رفت و با غنایم بسیار بازگشت. سپس در سال ۲۷۳ بار دیگر آهنگ غزا نمود.

فتنه ابن کنداج و ابن ابی الساج و خطبه به نام ابن طولون در جزیره

ابن ابی الساج عامل قنسرین بود و اسحاق بن کنداج عامل موصل و جزیره. این دو همواره در رقابت بودند. ابن ابی الساج به خمارویه استظهار یافت و به نام او در قلمرو خویش خطبه خواند و پسر خود را به گروگان نزد او فرستاد. خمارویه پس از آنکه اموالی نزد او فرستاد، با سپاه خود به سوی او راند و تا سن پیش رفت. ابن ابی الساج از فرات گذشت و در رقه با اسحاق بن کنداج روبرو شد و او را منهزم گردانید. خمارویه نیز از فرات گذشت و در رافقه [۱] فرود آمد. اسحاق به ماردین گریخت و ابن ابی الساج او را محاصره نمود. آنگاه از ماردین راهی موصل شد ولی ابن الساج راه بر او بگرفت و او را به ماردین باز گردانید. ابن ابی الساج بر جزیره و موصل مستولی شد و در قلمرو خویش نخست به نام خمارویه، سپس به نام خود خطبه خواند و برای جمع آوری خراج از نواحی موصل غلام خود را با سپاهی بفرستاد.

---

[۱] متن: رافقیه.

در این سفر با شراۀ یعقوبی نخست از در مسالمت در آمد ولی به ناگهان بر سرشان تاخت آورد و جمعی از ایشان را بکشت. چون دیگر یارانشان از ماجرا خبر یافتند بیامدند و بر سپاه ابن ابی الساج زدند و کشتار بسیار کردند. ابن ابی الساج با اندکی از یارانش از مهلکه جان به در برد.

در سال ۲۷۵ ابن ابی الساج بر خمارویه عصیان ورزید. سبب آن بود که اسحق بن کنداج نزد خمارویه به مصر رفته بود و خود را در زمره اطرافیان او در آورده بود. این امر سبب عصیان ابن ابی الساج گردید. خمارویه با سپاهی به قصد گوشمال او روان شد.

در ماه محرم در دمشق با او روبرو گردید. ابن ابی الساج شکست خورد و لشکرگاهش به غارت رفت. ابن ابی الساج خزاین خود را در حمص نهاده بود. خمارویه به حمص سپاه فرستاد تا آن خزاین به دست آرد. ابن ابی الساج خود را به حمص رسانید ولی مردم او را به شهر راه ندادند. آنگاه یاران خمارویه بر آن خزاین دست یافتند. ابن ابی الساج به حلب راند و از آنجا به رقه، و خمارویه همچنان در پی او می‌رفت. سپس از رقه به موصل رفت. خمارویه از فرات بگذشت و شهر بلد را در تصرف آورد و در آنجا اقامت کرد. ابن ابی الساج به حدیثه رفت. خمارویه سپاه و سرداران خود را با اسحاق بن کنداج به طلب ابن ابی الساج فرستاد. اسحاق از دجله گذشت و در تکریت اقامت گزید. ابن ابی الساج را دو هزار سپاهی بود. آن دو در دو سوی دجله لشکر بداشتند و همچنان به تیر اندازی به سوی یک دیگر پرداختند. ابن کنداج کشتیهایی گرد آورد تا بر دجله پل زند و از آن بگذرد. ابن ابی الساج به موصل راند و در بیرون شهر فرود آمد. سپاه خمارویه از پی او برفت. چون نبرد در گرفت اسحاق منهزم شده به رقه گریخت و ابن ابی الساج به تعقیب او پرداخت و به موفق نامه نوشت و از او اجازت خواست که از فرات بگذرد و به شام رود و به قلمرو خمارویه در آید.

موفق بپذیرفت ولی گفت که درنگ کند تا لشکری به مدد او فرستد.

چون اسحاق منهزم شد به خمارویه پیوست. خمارویه لشکری همراه او کرد. اسحاق باز گردید و بر ساحل فرات در سرزمین شام فرود آمد و ابن ابی الساج در مقابل او بود در حدود رقه. جماعتی از سپاه ابن کنداج از فرات گذشتند و بی آنکه ابن ابی الساج خبر دار شود بر سپاه او زدند و جمعی را کشتند. چون دید که نمی‌تواند مانع عبور ایشان از فرات شود به رقه رفت و از آنجا به بغداد شد و در سال ۲۷۶ نزد موفق آمد و در خدمت او ماند. موفق او را در همان سال امارت آذربایجان داد. ابن کنداج بر دیار ربیعه و دیار مضر مستولی گردید و به نام خمارویه خطبه خواند.

بازگشت طرسوس به قلمرو خمارویه

گفتیم که با زمان خادم در طرسوس به سال ۲۷۰ عصیان کرد. احمد بن طولون او را محاصره نمود ولی بازمان در برابر او پایداری کرد. چون خمارویه به امارت رسید و از دیگر امور فراغت یافت در سال ۲۷۷ برای بازمان سی هزار دینار و پانصد جامه و پانصد مطرف بفرستاد و دلجوییها کرد. بازمان به فرمان باز آمد و به نام او در ثغور خطبه خواند. سپس در سال ۲۷۸ در سپاه صوائف به روم داخل شد و شکند [۱] را محاصره کرد. در آنجا سنگی از منجنیق بر سرش آمد و بشکست، و چون به طرسوس بازگردید بمرد.

پس از مرگ او احمد العجیفی زمام امور طرسوس را به دست گرفت و به خمارویه نامه نوشت. خمارویه او را به امارت طرسوس منصوب داشت. سپس او را عزل کرد و پسر عم خود محمد بن موسی بن طولون را به جای او فرستاد.

از اخبار محمد بن موسی بن طولون آنکه چون احمد بن طولون مصر را تصرف کرد برادر خود موسی را به سبب خویشاوندی مورد ملاطفت قرار داد ولی موسی نتوانست سر به فرمان برادر نهد. احمد بن طولون نیز از مقام او فرو کاست و موسی بدین سبب از احمد رخ برتافت و خصم دولت او شد. تا روزی در مجلس سخنی گفت که بر احمد گران آمد و فرمان داد تا او را زدند و از مصر به طرسوس تبعید کرد. احمد برای او مالی فرستاد تا با آن معیشت خود بگذراند ولی موسی از قبول آن امتناع کرد و به عراق رفت. پس از چندی بار دیگر به طرسوس آمد و در آنجا ببود تا بمرد و پسر خود محمد را در طرسوس تنها گذاشت.

خمارویه او را امارت طرسوس داد. محمد، راغب را که امیر شهر بود نزد خمارویه فرستاد.

خمارویه او را گرامی داشت و به او انس گرفت. مدت اقامت راغب نزد خمارویه به درازا کشید. در طرسوس شایع شد که خمارویه او را حبس کرده است. این خبر بر مردم گران آمد و بر محمد بن موسی بشوریدند و او را در عوض راغب به زندان کردند.

چون خبر به خمارویه رسید راغب را به طرسوس فرستاد. وقتی راغب به طرسوس رسید آنان نیز محمد بن موسی را آزاد کردند. محمد بن موسی به سبب این اعمال بر مردم طرسوس خشم گرفت و به بیت المقدس رفت و احمد العجیفی بار دیگر به مقام خویش- به دعوت خمارویه باز گردید و در سال ۲۸۰ به غزای روم (صائفه) رفت. در این نبرد بدر الحمامی نیز با او بود. اینان پیروزمند و با غنایم باز گردیدند. در سال ۲۸۱ طغج بن جف، از طرسوس، از سوی خمارویه به غزای روم رفت و به طرابزون رسید و بلودیه [۲] را فتح کرد.

---

[۱] متن: سکند. [۲] متن: مکودیه.

زناشویی المعتضد باللّه با دختر خمارویه

چون المعتضد باللّه به خلافت رسید نزد خمارویه کس فرستاد و دخترش قطر الندی را خواستگاری کرد. قطر الندی از حیث زیبایی و علم و ادب در میان زنان همعصر خویش بی‌همتا بود. این خواستگاری کننده ابن الجصاص بود. خمارویه دختر را با ابن الجصاص نزد خلیفه فرستاد و هدایایی وصف ناشدنی با او همراه نمود. در سال ۲۷۹ قطر الندی وارد بغداد شد و خلیفه از جمال و کمال او متمتع گردید. خمارویه را در مصر و شام و جزیره پایه‌های ملک استوار شد و همچنان ببود تا آنگاه که هلاک شد.

کشته شدن خمارویه و امارت پسرش جیش

خمارویه در سال ۲۸۲ به دمشق رفت و چند روز در آنجا بماند. بعضی به او خبر دادند که غلامان سرایی او با کنیزانش همبستر می‌شوند. خواست تا از صحت و سقم خبر آگاه شود.

به نایب خود که در مصر بود نوشت که از بعضی از کنیزان سخن پرسد و آنان را به اقرار آورد. چون نامه به او رسید یکی از کنیزان را بزد تا اقرار کرد، غلامان بترسیدند. چون خمارویه از شام بازگردید و شب در خوابگاه خویش به خواب رفت برفتند سرش را در بستر بریدند.

این واقعه در ماه ذو الحجه سال ۲۸۲ اتفاق افتاد. کسانی که مرتکب قتل او شده بودند بگریختند. بامداد روز دیگر سرداران گرد آمدند و پسرش جیش بن خمارویه را بر تخت فرمانروایی نشاندند، او نیز باب عطا بگشود. آنگاه غلامانی را که پدرش را کشته بودند بیاوردند و او بیش از بیست تن از آنان را به قتل رسانید.

کشته شدن جیش بن خمارویه و امارت برادرش هارون

چون جیش به امارت رسید کودکی نارسیده بود و بی خرد. سرگرم لذات خود شد و مردمان بی‌سر و پا و فرومایه را گرد خود جمع کرد و بزرگان دولت را از نظر بیفکند. آنگاه گوش به سخن ساعیان نهاد و آنان را به انواع عذاب تهدید کرد. از این رو همگان به خلع او همت گماشتند. طغج بن جف غلام پدرش از بزرگان دولت بود و عامل او در دمشق. طغج در دمشق عصیان کرد و از طاعت جیش بن خمارویه بیرون آمد. دیگر سرداران نیز به بغداد رفتند، از آن جمله

بودند: اسحاق بن كنداج و خاقان المفلحى [۱] و بدر بن جف برادر [۲] طغج. اينان نزد المعتضد آمدند و المعتضد همگان را خلعت داد. ديگر سرداران در مصر ماندند و همچنان بر عصيان خود باقى ماندند تا يكى از ايشان را جيش به قتل رسانيد ديگران با او درآويختند و او را كشتند و خانه‌اش را تاراج كردند. نيز شهر را تاراج كردند و سپس به آتش كشيدند. سپس با برادر او هارون بن خمارويه بيعت كردند. كشته شدن جيش پس از نه ماه از حكومت او بود.

فتنه طرسوس و عصيان آن

پيش از اين گفتيم كه راغب از موالى موفق به قصد جهاد به طرسوس آمد و در آنجا بماند. سپس ابن عجيف بر او غلبه يافت. چون هارون بن خمارويه به امارت رسيد، ابن عجيف در سال ۲۸۳ نام او از خطبه بيفكند و نام بدر غلام المعتضد باللّه را در خطبه آورد و طرسوس و ثغور از قلمرو بنى طولون بيرون رفت. آنگاه هارون بن خمارويه نزد المعتضد باللّه كس فرستاد كه متصرفات خود را در مصر و شام به مبلغ چهارصد و پنجاه هزار دينار به او مقاطعه دهد و در عوض قنسرين و عواصم را بستاند. المعتضد باللّه نيز بپذيرفت و از آمد بيامد. المعتضد آمد را از محمد بن احمد بن الشيخ گرفته بود. پسر خود المكتفى را به فرمانروايى آن سرزمينها بگذاشت و در سال ۲۸۶ به رقه آمد و قنسرين و ديگر نواحى ثغور را از دست اصحاب هارون منتزع ساخت و در ضبط آورد و با ناحيه جزيره به فرزند خود المكتفى داد.

امارت طغج بن جف بر دمشق

چون هارون بن خمارويه پس از برادر خود جيش به امارت نشست، ميان او و سران دولت و سرداران سپاه اختلاف افتاد. دولتمردان از اين بيم داشتند كه اين اختلافها سبب تفرق كلمه شود. اين بود كه زمام كار ملك را به ابو جعفر بن ابا [۳] سپردند و او در عهد احمد بن طولون و پسرش خمارويه از سران و دولتمردان بود. او نيز تا آنجا كه توانست به اصلاح امور و بستن رخنه‌ها پرداخت. سپس در كار دمشق نظر كرد كه جماعتى از سپاهيان در آنجا همراه با طغج بن جف سر به مخالفت و عصيان برداشته بودند. ابو جعفر بن ابا بدر الحمامى و حسين بن احمد المادرانى [۴] را به شام فرستاد، اين دو برفتند و امور شام را به نظام آوردند و امارت دمشق را به طغج بن جف دادند و به مصر باز گرديدند، ولى اوضاع ملك همچنان پريشان بود. هر يک از سران سپاه براى خود دعوى فرمانروايى مى‌كرد و هيچيک از ديگرى فرمان نمى‌برد، تا آن وقايع كه از آن ياد خواهيم كرد، اتفاق افتاد.

---

[۱] متن: العلجى. [۲] متن: پدر. [۳] متن: ايام. [۴] متن: الماردانى.

آمدن قرمطیان به دمشق

پیش از این از قرمطیان و آغاز کارشان سخن گفتیم و دیدیم که ایشان در عراق و شام چه کردند و گفتیم که زکرویه [۱] پسر مهرویه [۲] از داعیان قرمطی، چون در سواد کوفه منهزم شد و اصحابش طعمه تیغ هلاک گردیدند، خود به میان بنی العلیص [۳] از قبیله کلب بن وبره رفت. [قرمطیان در سال ۲۸۹ با پسر زکرویه ابو القاسم یحیی در ناحیه سماوه بیعت کردند و او را الشیخ لقب دادند. یحیی می‌پنداشت که او محمد بن عبد الله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است. چون یحیی کشته شد، یارانش با برادر او حسین بیعت کردند و او خود را احمد نامید. احمد پسر عم خود را المدثر لقب داد و می‌گفت این همان مدثری است که در قرآن در آیه «یا ایها المدثر» به او خطاب شده و پسری از خاندان خود را المطوق لقب داد.] [۴] آنگاه از حمص به حماۀ و معرۀ النعمان رفت و از آنجا به بعلبک و سپس سلیمه. احمد همه مردم آنجا را حتی زنان و کودکان و چارپایان را به قتل رسانید و روستاهای آن نواحی را تاراج کرد. طغج بن جف و نیز هارون بن خمارویه از راندن ایشان عاجز آمدند. مردم شام و مصر از خلیفه المکتفی یاری خواستند، او در سال ۲۹۰ به شام رفت و بر موصل گذشت. ابو الاغر از بنی حمدان با ده هزار سپاهی پیشاپیش او در حرکت بود. ابو الاغر در نزدیکی حلب فرود آمد. قرمطی، صاحب الشامه [احمد بن زکرویه] آنجا را تاراج کرد و جماعتی را به قتل رسانید. ابو الاغر با اندکی از یارانش خود را به حلب رسانید. قرمطی بیامد و او را در محاصره گرفت سپس آزادش نمود. مکتفی به رقه رفت و محمد بن سلیمان الکاتب را با سپاهی به جنگ او فرستاد، سپاهی از بنی حمدان و بنی شیبان نیز با او بود. در ماه محرم سال ۲۹۱ در حماۀ میان دو گروه مصاف افتاد و قرمطیان منهزم شدند و صاحب الشامه اسیر شده او را به رقه بردند، در حالی که المدثر و المطوق پیشاپیش او می‌رفتند. المکتفی باللّه به بغداد آمد. محمد بن سلیمان نیز بدو پیوست و قرمطی را نزد او برد. خلیفه فرمان داد تا آنان را زدند و دست و پای بریدند و گردن زدند و آن فتنه فرو نشاند تا پس از چندی بار دیگر در بحرین آشکار گردیدند.

استیلای المکتفی باللّه بر شام و مصر و قتل هارون و شیبان پسران خمارویه و انقراض دولت بنی طولون

نخست از محمد بن سلیمان سخن می‌گوییم که دولت بنی طولون را بر انداخت. اصل او از مضر بود و از مردم رقه. احمد بن طولون او را برکشید و به مصر برد و به خدمت گماشت ولی پس از چندی میان او و احمد اختلاف افتاد. محمد

---

[۱] متن: ذکرویه. [۲] متن: مهداویه. [۳] متن: بنی القلیس.

[۴] آنچه میان دو قلاب آمده از الکامل ابن اثیر، وقایع سال ۲۸۹ و ۲۹۰ اصلاح شده.

بن سلیمان بر جان خود بیمناک شد و به بغداد گریخت. در بغداد مورد اکرام واقع شد و در دستگاه خلافت به کار پرداخت. او را مقام کاتب الجیش دادند. محمد بن سلیمان همواره دولت بغداد را به برانداختن حکومت مصر ترغیب می‌کرد. تا آنگاه که هارون بن خمارویه به امارت رسید و قدرت دولت بنی طولون در شام روی به ضعف نهاد و قرامطه در نواحی شام دست به آشوب و شورش زدند و هارون از دفع آنان عاجز آمد و مردم آن طرف از خلیفه المکتفی یاری طلبیدند تا کسی را بفرستد که زیان این قوم را از مسلمانان دور دارد. مکتفی محمد بن سلیمان را که در آن ایام از بزرگترین سرداران بود با لشکری بر مقدمه بفرستاد و فرمان داد که قرامطه را از آن سرزمین برافکند. محمد بن سلیمان رقه را پایگاه خود ساخت و از آنجا در حرکت آمد تا با ایشان روبرو گردید و جنگ در پیوست و کشتار بسیار کرد. قرمطیان منهزم شدند و از شام پراکنده گشتند. قرمطی، صاحب الشامه و یاران او را اسیر کرد و نزد المکتفی باللّه به رقه آورد. المکتفی با اسیران به بغداد بازگشت و در آنجا همه اسیران را بکشت. و این پیروزی سبب خوشدلی او و مسلمانان گردید.

چون المکتفی باللّه از رقه به بغداد آمد و محمد بن سلیمان در رقه ماند، المکتفی او را فرمان داد که به طلب بقایای قرمطیان باز گردد [چون کار آن قوم به پایان آمد به فرمان المکتفی عازم بلاد بنی طولون شد]. خلیفه جماعتی از سرداران سپاه را با اموال و آذوقه به یاری او فرستاد. از آن جمله دمیانه غلام با زمان [۱] بود که او را از راه دریا به مصر فرستاد و گفت که به رود نیل داخل شود و راه آذوقه بر مصریان ببندد، او نیز چنان کرد و مردم در تنگنا افتادند. محمد بن سلیمان نیز برفت و با سپاه خود بر شام و آن سوی آن تا نزدیکیهای مصر غلبه یافت. چون به مصر نزدیک شد به سرداران سپاه هارون بن خمارویه نامه نوشت و از آنان دلجویی کرد. بدر الحمامی که از رؤسای آن دولت بود بدو پیوست و این امر سبب درهم شکستن قدرت ایشان گردید. پس از او دیگر سران نیز بیامدند و امان خواستند. هارون بن خمارویه با سپاهی که در خدمت او بود به نبرد بیرون آمد و در برابر محمد بن سلیمان بایستاد. روزی در سپاه او فتنه‌ای افتاد، سپاهیان به هم بر آمدند و تیغ در یک دیگر نهادند.

هارون سوار شد تا آن فتنه فرو نشاند. قضا را یکی از مغاربه (سپاهیان مغربی) زوبینی بر او زد که سبب هلاکتش گردید.

چون هارون کشته شد عم او شیبان بن احمد بن طولون زمام کارها به دست گرفت و اموالی بی حساب میان سپاهیان تقسیم کرد. سپس اجازت داد تا هر چه باقیمانده تاراج کنند، می‌خواست در حق آنان نیکی کند، در یک ساعت هر چه بود به باد غارت رفت.

لشکریان او به محمد بن سلیمان گرایش یافته بودند و او که دیگر اموالی به دست نداشت کارش به پریشانی گرایید، با

---

[۱] متن: مازیار.

سران و اعیان دولتش به مشاوره نشستند. عاقبت چاره کار در آن یافتند که از محمد بن سلیمان امان خواهند. نخست شیبان خود امان خواست و برفت و از پی او سرداران و اصحابش نیز امان خواستند و برفتند. محمد بن سلیمان سوار شده به مصر داخل شد و بر آن مستولی گردید، و فرزندان طولون را که هفده تن بودند بگرفت و به زندان فرستاد و فتحنامه به المکتفی باللّه نوشت. المکتفی فرمان داد همه فرزندان طولون را از مصر و شام به بغداد فرستد، او نیز بفرستاد، سپس فرمان داد تا قطایعی [۱] را که احمد بن طولون در ناحیه شرقی مصر ساخته بود به آتش کشند و آن یک میل در یک میل بود. همه را سوختند و فسطاط را تاراج کردند.

امارت عیسی النوشری بر مصر و شورش خلنجی

[۲] المکتفی باللّه محمد بن سلیمان را امارت مصر داده بود، چون از امارت استعفا خواست و به بغداد باز گردید، خلیفه امارت مصر را به عیسی بن محمد النوشری داد. عیسی در نیمه سال ۲۹۲ به مصر آمد. ابراهیم الخلنجی که یکی از سران بنی طولون بود شورش کرد و با نوشری به مخالفت پرداخت. نوشری ماجرا به المکتفی نوشت. خلنجی با جماعتی که گرد آورده بود آهنگ قیام کرد. نوشری را که یارای مقاومت نبود به اسکندریه گریخت و خلنجی مصر را تصرف کرد. المکتفی باللّه به سرداری فاتک از موالی پدرش المعتضد و بدر الحمامی سپاهی روانه مصر کرد. بر مقدمه احمد بن کیغلغ با جماعتی از سرداران بیامد. خلنجی در ماه صفر سال ۲۹۳ در العریش با او مصاف داد. خلنجی لشکر خلیفه را منهزم ساخت، اما فراریان بار دیگر بازگشتند و جنگ در پیوستند. بسیاری از یاران خلنجی نابود شدند و باقی نیز رو به گریز نهادند. سپاه بغداد پیروز شد. خلنجی به فسطاط رفت و در آنجا پنهان گردید. سرداران سپاه خلیفه به فسطاط در آمدند و خلنجی را گرفته به زندان کردند.

چون المکتفی از هزیمت ابن کیغلغ خبر یافت خود آهنگ مصر داشت که از سوی فاتک نامه رسید که خلنجی در زندان است. المکتفی نوشت که او و همه یارانش را به بغداد فرستد.

در اواسط سال ۲۹۳ عیسی النوشری به مصر باز گردید و همچنان در آنجا بود تا شعبان سال ۲۹۷ پس از پنج سال و دو ماه از حکومتش بمرد. پسرش محمد بن عیسی زمام امور را به دست گرفت تا آنگاه که المکتفی، ابو منصور تکین الخزری را به امارت مصر فرستاد. او در ماه شوال ۲۹۷ به مصر داخل شد و بر مسند امارت نشست.

در این احوال دولت علویان در مغرب نیرو می‌گرفت. عبید الله المهدی به سرداری پسر خود ابو القاسم در سال ۳۰۱

---

[۱] قطایع جمع قطیعه به معنی محله است. و آن مجموعه‌ای از بناها بود که هر بخشی از آن ویژه جماعتی خاص بود.

[۲] متن: خلیجی.

لشکر به مصر فرستاد و در آخر ماه ذو الحجه برقه را بگرفت.

سپس پیش راند و اسکندریه و فیوم را در تصرف آورد. چون المقتدر باللّه خبر یافت، پسر خود ابو العباس را امارت مصر و مغرب داد. ابو العباس در این ایام چهار ساله بود. او همان کسی است که بعدا به خلافت رسید و الراضی باللّه لقب یافت. چون پدر امارت مصر را به او داد مونس خادم را با سپاهی به نیابت او به مصر فرستاد. مونس با سپاه علویان مغرب مصاف داد و آنان را به جای خویش باز گردانید. عبید الله المهدی در سال ۳۰۲ به سرداری حباسهٔ [۱] الکتامی لشکر به مصر آورد و از راه دریا پیش تاخت و اسکندریه را بگرفت و از آنجا به مصر راند. مونس نیز با سپاه خود به مقابله برخاست و او را منهزم نمود. نبردها پیاپی شد. عاقبت در اواسط سال ۳۰۲ لشکر مهدی درهم شکسته شد و قریب به هفت هزار تن از ایشان طعمه تیغ هلاک گردید و همچنان گریزان به مغرب بازگشتند. مهدی حباسه را بکشت و مونس به بغداد بازگردید.

امارت ذکاء الاعور

تکین الخزری همچنان به نیابت از ابو العباس در مصر حکومت می‌کرد تا آخر سال ۳۰۲ که معزول شد و المقتدر به جای او ابو الحسن ذکاء الاعور را به مصر فرستاد. او در نیمه ماه صفر سال ۳۰۳ به مصر آمد و همچنان در آنجا حکومت می‌کرد تا سال ۳۰۷ پس از چهار سال که از حکومتش گذشته بود درگذشت.

امارت تکین الخزری بار دوم

چون المقتدر ذکاء الاعور را از مصر عزل کرد، ابو منصور تکین الخزری را بار دیگر امارت آن دیار داد. او در ماه شعبان سال ۳۰۷ به مصر آمد. عبید الله المهدی به سرداری پسرش ابو القاسم سپاهی به مصر فرستاد. این سپاه در ماه ربیع سال ۳۰۷ به اسکندریه رسید و آنجا را در تصرف آورد. سپس به مصر راند و جزیره اشمونین را از ناحیه صعید تصرف نمود و از آنجا به مردم مکه نامه نوشت که سر به فرمان او فرود آرند. المقتدر باللّه مونس خادم را از بغداد به جنگ او فرستاد. میان لشکر خلیفه و ابو القاسم چند بار مصاف افتاد. تا آنگاه که از افریقیه هشتاد کشتی جنگی به یاری ابو القاسم به اسکندریه آمد. فرمانده این کشتیها سلیمان الخادم و یعقوب الکتامی بودند. از سوی طرسوس نیز بیست کشتی جنگی به مقابله در حرکت آمد. در این کشتیها نفط و دیگر ساز و برگها بود و فرمانده آنها ابو الیمن بود. دو

---

[۱] متن: حامسه.

لشکر در ساحل رشید بر یک دیگر زدند. کشتیهای طرسوس بر کشتیهای افریقیه پیروز گردید و بسیاری از سپاهیان اسیر و جمعی نیز کشته شدند، بعضی نیز دیگر بگریختند. سلیمان الخادم نیز اسیر شد و در زندان مصر بمرد. یعقوب الکتامی نیز به اسارت در آمد او را به بغداد بردند ولی او از بغداد به افریقیه گریخت.

آنگاه میان ابو القاسم و مونس نبرد درگرفت. در این نبرد پیروزی از آن مونس شد و در لشکر ابو القاسم قحطی و بیماری افتاد و بسیاری از ایشان بمردند. آنگاه مرگ و میر در اسبان افتاد.

سپاه مهدی عبید الله به ناچار به مغرب بازگردید و لشکر مصر از پی آنها روان شد و چون از آنجا دور شدند، باز گردید. ابو القاسم در اواسط سال به قیروان رسید. مونس نیز به بغداد مراجعت کرد و تکین به مصر رفت. تکین همچنان در مصر حکومت می‌کرد تا ماه ربیع سال ۳۰۹ که او را عزل کردند.

حکومت احمد بن کیغلغ

او پس از هلال بن بدر به امارت مصر برگزیده شد و در ماه جمادی [سال ۳۱۱] به مصر آمد، ولی پس از پنج ماه معزول شد و تکین الخزری بار سوم به حکومت مصر باز گردید.

بازگشت او در دهم محرم سال ۳۱۳ بود. تکین نه سال در آن مقام ببود تا در نیمه ربیع- الاول سال ۳۲۱ از جهان برفت. در ایام او المقتدر باللّه فرمان امارت پسر خود را بر بلاد مغرب و مصر و شام تجدید کرد و مونس را نایب او قرار داد. این واقعه در سال ۳۱۸ اتفاق افتاد.

ابن اثیر می‌گوید: در سال ۳۲۱ تکین الخزری در مصر بمرد. پسرش محمد بن تکین به جای او نشست. القاهر باللّه برای او خلعت فرستاد ولی سپاهیان علیه او بشوریدند و او بر ایشان پیروزی یافت.

خبر از اخشیدیان

در ماه شوال سال ۳۲۱ القاهر، احمد بن کیغلغ را بار دیگر امارت مصر داد. قبل از او محمد بن طغج را امارت آن دیار داده بود ولی پس از یک ماه پیش از آنکه به کار پردازد عزلش کرد و حکومت به احمد بن کیغلغ داد. او در ماه رجب سال ۳۲۲ به مصر وارد شد و در آخر رمضان سال ۳۲۳ معزول گردید و [محمد بن طغج بن جف الفرغانی] از سوی خلیفه الراضی به جای او برگزیده شد. او فرمان داد تا در منابر نامش را در خطبه بیاورند و نیز عنوان اخشید را بر القاب او بیفزایند. اخشید امور مصر را به نیکوترین وجهی اداره نمود. سپس شام را چنانکه خواهیم آورد از او بستدند.

استیلای ابن رائق بر شام در عهد اخشید

محمد بن رائق امیر الامرای بغداد بود- از او سخن گفتیم- سپس میان او و بجکم [۱] دشمنی پدید آمد و بجکم در سال ۳۲۶ جای او را بگرفت و ابن رائق بگریخت و در بغداد پنهان شد [چون الراضی و بجکم به جنگ ناصر الدولهٔ بن حمدان از بغداد بیرون رفتند، محمد بن رائق آشکار شد] و بر بغداد مستولی گردید [ولی متعرض سرای خلافت نشد].

خلیفه با شنیدن این خبر از تکریت بازگشت و به بجکم نیز نوشت که بازگردد. بجکم پیش از اینکه از عصیان محمد بن رائق آگاه شود با ناصر الدولهٔ بن حمدان پیمان صلح بسته بود.

چون خلیفه و بجکم به بغداد آمدند، ابن رائق به وسیله ابو جعفر محمد بن یحیی بن شیرزاد برای خلیفه پیام فرستاد و خواستار صلح گردید. خلیفه نیز بپذیرفت و راه فرات و دیار مضر یعنی حران و رها و سرزمینهای مجاور آنها و جند قنسرین و عواصم را به قلمرو او داد. محمد بن رائق برفت و در مقر فرمانروایی خویش مستقر گردید.

در سال ۳۲۸ ابن رائق را هوای تسخیر شام در سر افتاد و به حمص لشکر کشید و آنجا را تصرف نمود. بدر بن عبد الله الاخشیدی از موالی اخشید که بدیر [۲] لقب داشت در دمشق می‌نشست. ابن رائق دمشق را از او بستد و از آنجا آهنگ رمله نمود تا به مصر رود. اخشید به مقابله از مصر بیرون آمد و دو سپاه در العریش مصاف دادند. اخشید نخست در کمین نشست و چون نبرد درگرفت ابتدا اخشید منهزم گردید و یاران ابن رائق لشکرگاه او را گرفتند. و در خیمه‌های او فرود آمدند ولی آن گروه که در کمین نشسته بودند بیرون جستند.

سپاه ابن رائق درهم شکست ولی او خود از مهلکه بگریخت و باقیمانده لشکرش به دمشق رسید. اخشید برادر خود ابو نصر بن طغج را با سپاهی به دمشق فرستاد. ابن رائق لشکر بیرون آورد و لشکر ابو نصر را منهزم نمود و ابو نصر خود در معرکه کشته شد. ابن رائق جسد او را همراه با پسر خود مزاحم بن محمد بن رائق به مصر فرستاد. و نامه‌ای در تسلیت و اعتذار برای اخشید بفرستاد و گفت که اینک مزاحم پسر خود را به دست او می‌سپارد تا هر چه خواهد با او بکند. اخشید او را خلعت داد و نزد پدر بازگردانید و میانشان چنان مصالحه افتاد که شام از آن ابن رائق باشد و مصر از آن اخشید و رمله مرز میان آن دو و اخشید هر سال صد و چهل هزار دینار از رمله به نزد ابن رائق فرستد. بدین گونه شام از فرمان اخشید بیرون آمد و در قبضه ابن رائق قرار گرفت تا آنگاه که بجکم و بریدی از میان رفتند.

از آن پس ابن رائق از شام به بغداد بازگشت، المتقی او را فراخوانده بود تا منصب امیر الامرایی دهد.

ابن رائق در سال ۳۲۹ به بغداد آمد و ابو الحسن علی بن احمد بن مقاتل را به جای خود در شام نهاد. چون به بغداد

---

[۱] متن: یحکم.　　[۲] متن: بتدبیر.

رسید، گورتکین الدیلمی که امور دولت بغداد را به دست داشت با او به مخالفت برخاست و نبرد آغاز کرد. ابن رائق بر او پیروز شد و او را بگرفت و به زندان انداخت. یاران گورتکین که از دیلمیان بودند به دفاع از او برخاستند. بریدی نیز در سال ۳۳۰ از واسط بیامد. المتقی باللّه و ابن رائق منهزم شدند و به موصل رفتند. خلیفه از ناصر الدولهٔ بن حمدان یاری خواسته بود. ناصر الدوله برادر خود سیف الدوله را به یاری او فرستاد. سیف الدوله در تکریت به خلیفه رسید و خلیفه و ابن رائق با او به موصل بازگشتند.

ناصر الدوله در دیداری ابن رائق را فرو گرفت و بکشت و خود مقام امیر الامرایی در خلافت متقی را به عهده گرفت.

چون اخشید از کشته شدن ابن رائق خبر یافت به دمشق لشکر آورد و تا سال ۳۳۲ بر سراسر آن ناحیه مستولی شد.

ناصر الدولهٔ بن حمدان در ماه ربیع الاول سال ۳۳۲ ابو بکر محمد بن علی بن مقاتل را بر سراسر قلمرو ابن رائق، یعنی راه فرات و دیار مضر و جند قنسرین و عواصم و حمص امارت داد و او را با جماعتی از سرداران از موصل بفرستاد. سپس در ماه رجب، پسر عم خود ابو عبد الله حسین بن سعید بن حمدان را به آن اعمال فرستاد. مردم از پذیرفتن او سر برتافتند ولی ابو عبد الله بر مردم غلبه یافت و به شهر در آمد. آنگاه به حلب رفت. المتقی باللّه در سال ۳۳۱ از امیر الامرای توزون خشم گرفته بود و از بغداد بیرون آمده در موصل نزد بنی حمدان می‌زیست. سپس از موصل به رقه رفت و در آنجا اقامت گزید و نامه‌ای شکایت آمیز نزد اخشید فرستاد و از او خواست که به یاری او آید. اخشید بیامد و چون به حلب رسید حسین بن سعید بن حمدان از حلب بیرون آمد ولی ابو بکر بن مقاتل برای دیدار با اخشید در حلب ماند. اخشید او را گرامی داشت و خراج مصر را بدو سپرد و یانس المؤنسی را امارت حلب داد. اخشید در ماه محرم سال ۳۳۳ برای دیدار المتقی از حلب به رقه رفت و به او وزیرش ابو الحسین [۱] بن مقله و حواشی او هدایا داد و از او خواست که با وی به مصر و شام رود تا به خدمت او قیام کند. المتقی باللّه نپذیرفت، اخشید او را از توزون بیم داد و گفت که همچنان در رقه بماند. المتقی رسولان خود را نزد توزون فرستاده بود تا میانشان طرح آشتی افکنند. توزون نیز پیشنهاد او را پذیرفته بود و سوگند خورده بود که از آنچه در آن میثاق آمده عدول نکند. پس خلیفه به بغداد رفت و اخشید نیز به مصر باز گردید. سیف الدوله نیز با آنان بود. او به حلب رفت و آنجا را در تصرف آورد و از حلب به حمص لشکر برد. اخشید سپاهی به نبرد او فرستاد. سردار این سپاه غلام او کافور بود. کافور در قنسرین با سیف الدوله مصاف داد و بی آنکه یکی بر دیگری پیروز شود از یک دیگر جدا شدند. اخشید به دمشق رفت و سیف الدوله به حلب. این واقعه در سال ۳۳۳ اتفاق افتاد. در این احوال رومیان به حلب لشکر آوردند و سیف الدوله با آنان نبرد کرد و پیروز گردید.

---

[۱] متن: حسین.

وفات اخشيد و امارت پسرش انوجور

اخشيد، ابو بكر محمد بن طغج بن جف به سال ۳۳۴ و به قولى ۳۳۵ در دمشق درگذشت. پسرش ابو القاسم انوجور به جايش نشست و او هنوز خردسال بود. پس كافور زمام همه كارهايش را به دست گرفت و از دمشق به مصر رفت. چون كافور از دمشق برفت، سيف الدوله وارد دمشق [۱] شد. انوجور با سپاهى به حلب آمد، سيف الدوله به سوى جزيره رفت و انوجور حلب را در محاصره گرفت. پس از چند روز ميانشان صلح افتاد. سيف الدوله به حلب آمد و انوجور راهى مصر گرديد و كافور نيز به دمشق رفت. كافور بدر الاخشيدى معروف به بدير [۲] را امارت دمشق داد و خود به مصر بازگشت. بدر يک سال در دمشق فرمان راند.

سپس كافور او را عزل كرد و در بند نمود و ابو المظفر [حسن بن] طغج را امارت دمشق داد. چون ابو القاسم انوجور به حد رشد رسيد و آهنگ آن كرد كه خود زمام كارهايش را به دست گيرد، كافور- به قولى- او را در سال ۳۴۹ مسموم نموده بكشت و برادر او على ابو الحسين بن الاخشيد را تحت فرمان و كفالت خود به جاى او نشاند.

درگذشت على بن الاخشيد و امارت كافور

على بن الاخشيد در سال ۳۵۵ بمرد و كافور خود را فرمانرواى دولت اخشيدى خواند و فرمود تا چتر پادشاهى بر سر او گيرند. المطيع خليفه عباسى نيز فرمان حكومت مصر و شام و حرمين مكه و مدينه را به نام او صادر كرد و او را العالى باللّه لقب داد، كه كافور را خوش نيامد و لقبى براى خويش برنگزيد. پس ابو الفضل جعفر بن الفرات را وزارت داد. كافور پادشاهى بخشنده بود و با سياست و ممدوح شاعران و خداى ترس. با المعز لدين الله صاحب مغرب مدارا مى‌كرد و برايش هدايا مى‌فرستاد. همچنين با خليفه بغداد و فرمانرواى يمن.

او هر روز شنبه- تا پايان عمر خويش- به مظالم مى‌نشست.

وفات كافور و امارت احمد بن على بن الاخشيد

در اواسط سال ۳۵۷ كافور بمرد. مدت زمامدارى او در مصر ده سال و سه ماه بود كه دو سال و چهار ماه به استقلال حكومت كرد و فرمان از سوى خليفه المطيع داشت. كافور سياه پوست بود، بسيار سياه. اخشيد او را به هجده دينار

---

[۱] متن: حلب.	[۲] متن: تدبير.

خریده بود. چون کافور بمرد دولتمردان گرد آمدند و ابو الفوارس احمد بن علی بن الاخشید را به جای او به امارت برداشتند. حسن، پسر عم پدرش [۱] عبید الله [۲] بن طغج زمام امور را به دست داشت و عهده دار امور لشکر او سمول [۳] یکی از موالی جدش بود. و بر اموال، جعفر بن الفضل نظارت داشت. اخشید وزارت خود را به کاتبش حسن بن [۴] جابر الریاحی داد. سپس به شفاعت الشریف، ابو جعفر مسلم الحسینی [۵]، ابن الفرات را آزاد کرد. ولی اداره امور مصر همچنان در دست حسن بن الجابر الریاحی بود.

آمدن جوهر به مصر و انقراض دولت بنی طغج

چون المعز لدین الله از امور مغرب بپرداخت، سردار خود جوهر الصقلی را که کاتب او نیز بود با لشکری گران به مصر فرستاد. جوهر از قیروان به مصر روان گردید. نخست به برقه وارد شد. افلج غلام المعز لدین الله در برقه بود، چون با جوهر دیدار کرد به احترام او از اسب پیاده شد. جوهر نخست اسکندریه را گرفت، سپس به جیزه لشکر راند آنگاه به سوی فسطاط در حرکت آمد و آنجا را محاصره کرد. احمد بن علی بن الاخشید و خاندان او و اهل دولتش در آنجا بودند. جوهر در سال ۳۵۸ شهر را بگشود و ابو الفوارس را به قتل رسانید و اموال و امتعه آنان را همراه جماعتی از مشایخ مصر و قضاۀ و علمای آنجا به قیروان فرستاد.

دولت بنی طغج منقرض شد. در سال ۳۵۹ در مسجد جامع ابن طولون بانک به «حی علی خیر العمل» برداشتند، و دعوت عباسی به دعوت علوی بدل شد. جوهر در محل لشکرگاه شهر قاهره را پی افکند و جعفر بن فلاح الکتامی را به شام فرستاد. و او- چنانکه آوردیم- در شام مغلوب قرمطیان شد.

خبر از دولت بنی مروان در دیار بکر بعد از بنی حمدان و آغاز کار و سرانجام احوالشان

لازم بود که ذکر این دولت را پس از بنی حمدان می‌آوردیم، همچنانکه در باب دولت بنی المقلد در موصل و بنی صالح بن مرداس در حلب، چنین کردیم. زیرا این سه دولت از دولت ایشان پدید آمده است. جز اینکه بنی مروان عرب نبوده‌اند، بلکه از کردان بوده‌اند.

از این رو آنان را در شمار دولتهای عجم آوردیم. همچنین آن را پس از دولت بنی طولون قرار دادیم، زیرا بنی طولون از

---

[۱] متن: پسر عمش. [۲] متن: عبد الله. [۳] متن: شمول. [۴] متن: جابر الریاحی. [۵] متن: ابن مسلم الشریف.

جهت زمان مدتی دراز بر آنان مقدم بوده‌اند.

اینک سخن از دولت بنی مروان آغاز می‌کنیم.

پیش از این از امیر باد کرد سخن گفتیم. نام او حسین بن دوستک [۱] و کنیه او ابو عبد الله و به قولی ابو شجاع بود. امیر باد دایی علی بن مروان الکردی بود. او بر موصل و دیار بکر غلبه یافت و با دیلمیان همواره در کشمکش بود. سپس دیلمیان بر او غلبه یافتند و او در کوههای کردستان اقامت گزید. آنگاه عضد الدوله و شرف الدوله از دنیا رفتند و ابو طاهر ابراهیم و ابو عبد الله حسین پسران ناصر الدولهٔ بن حمدان به موصل آمدند و آنجا را در تصرف آوردند.

آنگاه میان آن دو و میان دیلمیان فتنه افتاد و امیر باد را طمع تصرف موصل در سر افتاد.

امیر باد از دیار بکر به موصل لشکر آورد و پسران ناصر الدوله بر او غلبه یافتند و او خود در معرکه کشته شد. و ما از این همه خبر دادیم.

چون امیر باد کشته شد پسر خواهرش ابو علی [حسن] بن مروان از معرکه برهید و به حصن کیفا گریخت. خاندان امیر باد و ذخایرش در آنجا بود. حصن کیفا دژی تسخیر ناشدنی بود. او بدین حیله که از سوی امیرباد برای کاری آمده است به دژ درآمد و بر آن مستولی شد. سپس با زن دایی خود ازدواج کرد و از آنجا به دیار بکر رفت و هر چه را که از آن امیر باد بود، در تصرف آورد. پسران حمدان- در حالی که میافارقین را در محاصره داشتند- به جنگش آمدند ولی هر دو به هزیمت شدند. بار دیگر در ایامی که آمد را در محاصره داشت به نبرد او آمدند، این بار نیز منهزم شدند و از آن پس به فرمانروایی ایشان در موصل پایان داده شد.

ابو علی حسن بن مروان دیار بکر را گرفت و در ضبط آورد. مردم میافارقین دست تطاول به قلمرو او دراز کردند. شیخ بلد مردی بود به نام ابو الصقر [۲]. ابو علی صبر کرد تا مردم در روز عید برای نماز به صحرا رفتند، آنگاه بر آنان حمله آورد، ابو الصقر را بگرفت و از بارو به زیر انداخت و کردان همه جا را تاراج کردند. ابو علی دروازه‌های شهر را بر روی مردم ببست و آنان را از دخول به خانه‌هایشان منع کرد. آنان نیز هر یک به سویی رفتند. این واقعه در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد.

---

[۱] متن: دوشک. [۲] متن: ابو الاصغر.

کشته شدن ابو علی بن مروان و امارت برادرش ابو منصور

ابو علی بن مروان با دختر سعد الدولة بن سیف الدوله ازدواج کرده بود. عروس را از حلب نزد او آوردند و او می‌خواست در شهر آمد با او عروسی کند. شیخ شهر آمد ترسید که مبادا با او و با مردم شهر چنان کند که در میافارقین کرده بود. پس مردم را از او بر حذر داشت و گفت چون به شهر در آمد درهم و دینار نثارش کنند و کم کم به او نزدیک شوند و بر او ضربتی نواخته بکشندش. مردم چنین کردند و چون سرگرم سکه‌ها شد، با ضربتی سر از تنش دور کردند. یارانش به هم برآمدند ولی چون سر سردارشان را به سوی آنان انداختند از آمد گریختند و به میافارقین رفتند. نگهبان شهر بیمناک شد که مبادا آنان باز گردند و شهر را در تصرف گیرند. از این رو آنان را از دخول به شهر منع نمود. در این احوال ممهد [۱] الدوله ابو منصور بن مروان برادر ابو علی برسید و نگهبان شهر او را به شهر راه داد او نیز شهر را تصرف کرد ولی در آن دیار جز سکه و خطبه چیز دیگر نداشت. برادرش ابو نصر بر سر حکومت با او به منازعه برخاست. ممهد الدوله او را دستگیر کرد و به دژ اسعرد فرستاد و او همچنان در آن دژ دربند بماند.

اما شهر آمد، عبد البر [۲] که شیخ آمد بود چندی بر شهر مستولی گردید و دختر خود را به ابن دمنه داد و این ابن دمنه همان بود که ابو علی بن مروان را کشته بود. ابن دمنه آن شیخ را بکشت و شهر را خود در تصرف آورد و چسبیده به بارو برای خود قصری بنا کرد و میان او و ممهد الدوله نیز صلح افتاد و به فرمان او گردن نهاد. نیز با رومیان روابطی نیکو بر قرار کرد و صاحب مصر را از خود خشنود ساخت و با همه پادشاهان عقد مودت بست، این امور سبب شد صیت شهرتش در همه جا پراکنده شود.

کشته شدن ممهد الدولة بن مروان و امارت برادرش ابو نصر

ممهد الدوله در میافارقین بود. سردار او شروه زمام اختیار او را به دست داشت. این- شروه را غلامی بود که ریاست شرطه را به او داده بود و ممهد الدوله را از او خودش نمی‌آمد و قصد قتلش را داشت ولی به سبب تعلق او به شروه در کشتن او تعلل می‌کرد.

چون غلام خبر یافت کوشید تا میان ممهد الدوله و شروه دشمنی افکند. آن سان که چون ممهد الدوله داخل شد، شروه بر جست و او را به قتل رسانید. این واقعه در سال ۴۰۲ اتفاق افتاد.

---

[۱] متن: مهد الدوله. [۲] متن: عبد الله.

پس از کشته شدن ممهد الدوله یاران و نزدیکان او را یک یک دستگیر کرد و چنان نمود که این کارها را به فرمان ممهد الدوله می‌کند. سپس به میافارقین رفت. مردم شهر پنداشتند که ممهد الدوله است، دروازه را گشودند و او شهر را در تصرف آورد. آنگاه به صاحبان قلعه‌ها از زبان ممهد الدوله نامه نوشت و همه را فرا خواند. در میان صاحبان قلاع یکی بود به نام خواجه ابو القاسم صاحب ارزن الروم. او به میافارقین رفت ولی قلعه را به کسی تسلیم ننمود. در راه از قتل ممهد الدوله خبر یافت. از راه به ارزن الروم باز گردید و ابو نصر بن مروان را از دژ اسعرد آزاد کرد و او را نزد پدرش مروان بیاورد. مروان نابینا شده بود و خود با زنش بر سر گور پسرشان ابو علی مقیم شده بودند. خواجه او را نزد پدر آورد و نزد پدر و گور برادر سوگندش داد که عدل پیشه کند. او ارزن را بگرفت.

شروه از میافارقین به اسعرد کس فرستاد و ابو نصر را طلب داشت. دانست که به ارزن رفته. شروه دریافت که در کار خود شکست خورده است.

ابو نصر دیگر بلاد دیار بکر را بگرفت. او را نصر الدوله [۱] لقب دادند. مدت حکومتش به درازا کشید، مردی نیک سیرت بود، دانشمندان از اقطار آفاق به دیدارش می‌آمدند. از کسانی که نزد او آمدند یکی ابو عبد الله الکازرونی بود که وجود او سبب انتشار مذهب شافعی در دیار بکر گردید. شاعران نیز آهنگ او کردند و در مدح او قصاید پرداختند و صلات و جوایز کرامند گرفتند. در عهد او مرزها امن و رعایا در نیکوترین حال بودند. و این وضع ببود تا مرگش فرا رسید.

استیلای نصر الدولة بن مروان بر رها

شهر رها در دست عطیر بود. مردم شهر به ابو نصر بن مروان نامه نوشتند که بیاید و شهر را در تصرف آورد. او نایب خود زنگ را به آمد فرستاد و آن شهر را در تصرف آورد.

عطیر، صالح بن مرداس صاحب حلب را شفیع قرار داد تا ابو نصر الدوله نیمی از شهر آمد را به او داد. عطیر نزد ابو نصر نصر الدوله به میافارقین آمد. نصر الدوله او را اکرام کرد آنگاه به آمد رفت و به اشتراک زنگ شهر را در تصرف گرفت.

روزی او و زنگ در یک مجلس مهمانی حاضر بودند، پسر نایبی هم که عطیر او را کشته بود در آن مجلس حاضر بود. زنگ او را تحریض کرد که انتقام خون پدر از او بستاند. چون عطیر از مجلس برخاست آن مرد از پی او رفت و به انتقام خون پدر خود ندا در داد. مردم گرد آمدند و او را با سه تن دیگر از یارانش به قتل رسانیدند.

---

[۱] متن: نصیر الدوله.

چون عطیر کشته شد، قبیله او بنی نمیر در خارج شهر به کمین زنگ نشستند و کسانی را فرستادند تا به شهر دستبرد زنند. زنگ با جماعتی از سپاهیان خود بیرون آمد. چون از کمین بگذشت، مردان از پشت سر حمله کردند و با او جنگ در پیوستند. در این گیر و دار سنگی بر او فرود آمد و به قتلش آورد. این واقعه در آغاز سال ۴۱۸ بود. از آن پس رها همه از آن نصر الدوله شد. آنگاه صالح بن مرداس، از ابن عطیر و ابن شبل شفاعت کرد. نصر الدوله آن دو را به شهر بازگردانید. ابن عطیر همچنان در آمد ببود تا آنگاه که آن را- چنانکه خواهیم آورد- به رومیان فروخت.

محاصره بدران بن مقلد نصیبین را

نصیبین از آن نصر الدوله نصر بن مروان بود. بدران بن مقلد با جماعتی از بنی عقیل به نصیبین لشکر کشید و شهر را در محاصره گرفت و بر سپاهیانی که در آنجا بودند غلبه یافت.

نصر الدوله برای شهر مدد فرستاد. بدران با سپاه خود راه بر آنان بگرفت و منهزمشان ساخت.

نصر الدولة بن مروان به گرد آوری لشکر پرداخت و بار دیگر لشکر به نصیبین برد. نخست شکست خورد و عقب نشست. ولی بار دیگر بر دشمن حمله آورد. بدران همچنان پایداری می‌کرد، تا آنگاه که شنید برادرش قرواش به موصل رسیده است از او بترسید و از نصیبین بیرون رفت.

آمدن غزان به دیار بکر

این غزان از طوایف ترک بودند و از این ملت‌اند سلجوقیان. و ما پیش از این گفتیم که چون محمود [۱] بن سبکتکین، ارسلان بن سلجوق را گرفت و به زندان کرد، اینان چگونه به خراسان آمدند و در خراسان چه فسادها کردند. سپس آوردیم که سلطان مسعود پس از پدر چگونه ایشان را گوشمال داد و آنان مجبور شدند به بیابان گریزند، یا به آذربایجان روند و به آن گروههایی که پیش از این به آن دیار رفته بودند ملحق شوند. این گروه را غزان عراقی می‌نامیدند. اینان در همدان و قزوین و اورمیه دست به تاراج و کشتار زده بودند، و آن گروه دیگر در آذربایجان قتل و کشتار راه انداخته بودند. و وهسودان [۲] فرمانروای تبریز جماعتی از ایشان را کشته بود. سپس غزان بر سر کردان تاختند و از ایشان کشتار بسیار کردند و اموالشان را به تاراج بردند. در این احوال خبر یافتند که ینال [۳] ابراهیم برادر سلطان طغرلبک به ری خواهد آمد پس در سال ۳۳۰ از ری آهنگ آذربایجان نمودند و خود را به آن دیار

---

[۱] متن: محمد. [۲] متن: وهشودان. [۳] متن: نیال.

رسانیدند. در آنجا آگاه شدند که ینال در پی آنان است، پس بار دیگر از بیم او از آذربایجان برفتند. زیرا ینان از رعایای برادرش بودند.

چون از آذربایجان بیرون آمدند، راهنمایشان ایشان را به جبال زوزان [۱] برد و از آنجا به جزیره ابن عمر در آمدند. گروهی از ایشان نیز به دیار بکر رفتند و قردی [۲] و بازبدی [۳] و حسنیه را تاراج کردند. و گروه دیگر در جانب شرقی جزیره باقی ماندند و گروهی نیز به موصل در آمدند.

سلیمان بن نصر الدوله نصر بن مروان در جزیره ابن عمر می‌نشست. به آنان پیام داد که با او مصالحه کنند و با او به شام روند، غزان بپذیرفتند. پس سلیمان مجلس سوری تشکیل داد و منصور بن غزغلی را به آن سور دعوت کرد. در حال او را بگرفت و به زندان فرستاد. یاران او از هر سو پراکنده شدند. سپاهیان نصر الدوله از پی آنان روان شدند. قرواش و کردان بشنویه [۴] نیز به یاری او برخاستند و از پی غزان رفتند و هر چه به غارت برده بودند از ایشان بازستدند.

در این گیر و دارها عربهای عراق عزم گرمسیر کردند. چون آنان دور شدند غزان بیامدند و جزیره ابن عمر را محاصره کردند و دیار بکر را ویران نمودند و هر چه بود به غارت بردند و جمع کثیری را کشتند. نصر الدوله برای خشنودی ایشان منصور بن غزغلی را که سلیمان پسرش حبس کرده بود آزاد نمود. ولی این امر اثری نکرد و آنان همچنان سرگرم فساد خود بودند. غزان به نصیبین و سنجار و خابور نیز داخل شدند. قرواش نیز به موصل در آمد، طایفه‌ای از غزان به مصاف او به موصل شدند، و ما در اخبار او پیش از این از آن سخن گفته‌ایم.

ذکر خطبه به نام عباسیان در حران ورقه

دعوت علویان در شام و جزیره منتشر شد و سبب این انتشار آن بود که وثاب النمیری صاحب حران و رقه به نام ایشان خطبه خوانده بود.

چون دزبری [۵] از سوی علویان امارت شام یافت نزد ابو نصر بن مروان نامه‌ای تهدید آمیز نوشت و خبر داد که به سوی بلاد او در حرکت خواهد آمد. ابن مروان از قرواش صاحب موصل و شبیب بن وثاب صاحب رقه یاری طلبید و آنان را فراخواند که به او دست موافقت دهند و دعوت علویان را از آن نواحی براندازند. آنان نیز اجابت کردند و به نام القائم بامر الله عباسی خطبه خواندند و خطبه به نام المستنصر باللّه علوی را قطع نمودند. این واقعه در سال ۴۳۰ اتفاق

---

[۱] متن: زوزن. [۲] متن: قزوین. [۳] متن: یازیدی. [۴] متن: البثنویه. [۵] متن: وزیری.

افتاد. در اين حال دزبرى با سواران خود عزم نبرد ايشان كرد. از اين رو ابن وثاب در ماه ذو الحجه همان سال بار ديگر در حران خطبه به نام علويان مصر خواند.

كشته شدن سليمان بن نصر الدوله

نصر الدوله دست پسر خود ابو حرب سليمان را بر كارهاى خود گشاده كرده بود. در جزيره در مجاورت او، امير موسك [۱] بن المجلى [۲] زعيم كردان در دژهايى استوار مى‌زيست و ميان آن دو مخالفت و منافرت بود. سليمان به دلجويى او پرداخت و اين دلجويى از روى مكر بود.

از ديگر سو امير ابو طاهر البشنوى [۳] صاحب قلعه فنک و ديگر قلاع را كه خواهر زاده نصر- الدوله بود و با او نيز دوستى داشت وادار نمود كه دختر خود را به موسک بدهد. موسک بدين ازدواج به صداقت سليمان بيشتر اطمينان يافت و به جنگ روميان به ارمينيه رفت.

نصر الدوله نيز او را با سپاه و هدايا يارى نمود. در ديدارى كه ميان موسک و سليمان دست داد، سليمان او را دستگير كرد و به قتل رسانيد. سليمان چون موسک را به قتل رسانيد به سلطان طغرلبک چنان وا نمود كه او خود مرده است. امير ابو طاهر البشنوى بدان سبب كه موسک داماد او بود و نيز بدان سبب كه سليمان او را وسيله كشتن او كرده بود به خشم آمد، شكايت به پدرش نصر الدوله برد. سليمان از ابو طاهر بترسيد و خواستار ديدار او شد تا خود را از آنچه اتفاق افتاده بود تبرئه كند، ابو طاهر بپذيرفت و با چند تن از ياران خود به دژ فنک رفت. در اين سفر عبيد الله او را به انتقام خون پدرش به قتل رسانيد.

چون خبر به نصر الدوله رسيد پسر خود نصر را با سپاهى به حمايت از جزيره ابن عمر فرستاد. قريش بن بدران صاحب موصل، چون از اين وقايع آگاه شد، طمع در تصرف جزيره ابن عمر بست و لشكر بدان سو برد. نيز از كردان بختيه [۴] و بشنويه [۵] يارى طلبيد. همه به قتال نصر همدست شدند. اما نصر به خوبى از قلمرو خويش دفاع كرد و قريش بن بدران زخمهاى مهيب برداشت و به موصل بازگرديد. نصر در جزيره ابن عمر باقى ماند و كردان همچنان با او مخالفت مى‌ورزيدند.

---

[۱] متن: موشک. [۲] متن: المحلى. [۳] متن: البثنوى. [۴] متن: حسنيه. [۵] متن: بثنويه.

رفتن طغرلبک به دیار بکر

چون طغرلبک موصل را تصرف کرد باز گردید و قریش بن بدران از آنجا بگریخت، بار دیگر در سال ۳۴۸ سر به فرمان طغرل آورد. طغرل از آن پس عازم دیار بکر شد و جزیره ابن عمر را محاصره نمود.

ابو نصر بن مروان در این سفر که سلطان به موصل رفت و بازگردید در خدمت او بود و هدایای کرامند تقدیم می‌داشت. از جمله مالی گزاف نزد او فرستاد تا سلطان از جزیره ابن عمر چشم بپوشد، و او را گفت که قصد جهاد با کفار و حمایت از ثغر دارد. سلطان نیز از تصرف قلمرو او چشم پوشید و راهی سنجار شد. و ما در اخبار قریش بن بدران از آن سخن آوردیم.

وفات نصر الدولهٔ بن مروان و امارت پسرش نصر

در سال ۴۵۳ نصر الدوله احمد بن مروان الکردی صاحب دیار بکر بمرد. لقب او القادر باللّه و مدت امارتش ۵۲ سال بود. نصر الدوله مردی مقتدر بود و اموال فراوان به دست آورد و نواحی ثغور را آبادان ساخت و همه را در ضبط آورد. همواره برای سلطان طغرلبک هدایای کرامند می‌فرستاد، از آن جمله بود کوه یاقوت که پیش از این از آن خاندان بویه بود و نصر الدوله آن را از ابو منصور جلال الدوله خرید و آن را با صد هزار دینار برای طغرلبک فرستاد. این امور سبب شد که همواره طغرل با او بر سر لطف باشد.

نصر الدوله از حیث تجمل با پادشاهان بزرگ کوس برابری می‌زد. چنانکه کنیزی را به پانصد دینار می‌خرید و از این کنیزان بسیار داشت. شمار کنیزان او چه برای همخوابگی و چه برای خدمت از هزار درگذشت. همچنین بهای ظروف و آلات خوان که در مجلس او بود از دویست هزار دینار افزون بود. نصر الدوله در حرمسرای خود جمعی از دختران ملوک را گرد آورده بود. و آشپزان را به مصر فرستاد و اموالی بذل کرد تا آنان شیوه آشپزی مصریان را بیاموزند.

ابو القاسم بن المغربی از دولتمردان علوی مصر و فخر الدولهٔ بن جهیر از رجال دولت عباسی نزد او آمدند. او نیز آن دو را نیک پذیرا آمد و وزارت خویش به آنان داد. شاعران نیز آهنگ دربار او کردند و از او جوایز و صلات گرفتند. همچنین مجلس او مجمع علما و زهاد بود. چون در سال [۴۵۳] در گذشت میان پسرانش نصر و سعید اختلاف افتاد و جنگهایی درگرفت که پیروزی از آن نصر شد. نصر در میافارقین به امارت نشست و برادرش سعید به آمد رفت و آنجا را در تصرف آورد. از آن پس میانشان دوستی افتاد.

وفات نصر و امارت پسرش منصور

نظام الدین نصر بن نصر الدوله ابو نصر احمد بن مروان در ماه ذو الحجه سال ۴۷۲ از دنیا برفت و پسرش منصور بن نصر به جای او نشست. امور دولت او در دست ابن الانباری بود. نظام الدین همچنان بر سریر فرمانروایی بود تا آنگاه که ابن جهیر بیامد و آن بلاد را از دست او بستد.

آمدن ابن جهیر به دیار بکر

فخر الدوله ابو نصر محمد بن محمد بن جهیر از مردم موصل بود. نخست در خدمت کنیز قرواش در آمد، سپس در زمره خادمان برادر قرواش، برکهٔ بن المقلد وارد شد و از سوی او اموال نزد پادشاه روم برد. آنگاه به خدمت قریش بن بدران درآمد. قریش بن- بدران خواست او را به زندان کند. فخر الدوله ابو نصر به یکی از بنی عقیل پناه برد و به حلب رفت و وزارت معز الدوله ابو ثمال بن صالح را به عهده گرفت. سپس به ملطیه [۱] شد و از ملطیه به ابو نصر نصر الدولهٔ بن مروان پیوست و در دولت او مقام وزارت یافت و کارهایش را به سامان آورد. چون در سال ۴۵۳ نصر الدوله بمرد، ابن جهیر وزارت پسرش نصر را عهده دار شد و به تدبیر امور کشور پرداخت. در سال ۴۵۴ به بغداد گریخت و خلیفه وزارت خویش به او داد و او بعد از محمد بن منصور بن احمد بن دارست [۲] به وزارت نشست. از آن پس بارها به وزارت رسید و از وزارت عزل شد و در این احوال پسرش عمید الدوله [۳] نیز با او بود.

ابن جهیر روزگاری نیز در خدمت نظام الملک و سلطان طغرلبک بود. و چون [در ماه صفر سال ۴۷۶] پسرش عمید الدوله از وزارت خلیفه عزل شد. سلطان ملکشاه و نظام الملک نزد خلیفه شفاعت کردند و از او خواستند که خاندان جهیر را نزد ایشان به اصفهان فرستد.

ایشان نیز با تمام ابنا و اقارب به اصفهان وارد شدند و از نواخت و اکرام سلطان نیک بهره- مند گردید. آنگاه سلطان او را به فتح دیار بکر و تصرف آن دیار از دست بنی مروان روان ساخت و هر گونه ساز و برگ عطا کرد و نیز اجازت فرمود که نام خود را پس از نام سلطان در خطبه بیاورد و به نام خود سکه زند. او نیز بدین آهنگ در سال ۴۷۶ راهی دیار بکر گردید.

---

[۱] متن: عطیه. [۲] متن: دؤاد. [۳] متن: عمید الملک.

استیلای ابن جهیر بر آمد

گفتیم که فخر الدولة بن جهیر با سپاهی راهی دیار بکر گردید. سلطان در سال ۴۷۷ ارتق بن اکسب [۱] را به یاری او فرستاد. ابن مروان از شرف الدوله مسلم بن قریش خواست که او را یاری دهد تا آمد را به او تسلیم کند. شرف الدوله به یاری ابن مروان رفت. پس هر دو به جنگ با فخر الدوله همپیمان شدند و به سوی آمد رفتند. فخر الدوله در حوالی آمد فرود آمده بود. چون فخر الدوله آن حال بدید از جنگ باز ایستاد و گفت نمی‌خواهد که از سوی او عرب را آسیبی رسد. ارتق که ترک بود این رأی را نپسندید و با جماعت ترکان بیامدند و بر اعراب زدند. اعراب منهزم گشتند. مسلم به آمد رفت ولی فخر الدولة بن جهیر او را در آنجا به محاصره افکند. شرف الدوله مسلم چون جان خویش در خطر دید مالی به ارتق بخشید تا او را اجازت داد که از آمد برود. شرف الدوله به رقه رفت و ابن جهیر به میافارقین. منصور بن مزید و پسرش صدقه نیز با اعرابی که همراه داشتند از نزد او بازگشتند.

[در محرم سال ۴۷۸ ابن جهیر آمد را تصرف کرد. سبب آن بود که فخر الدولة بن جهیر، پسر خود ابو القاسم زعیم الرؤسا را به آمد فرستاد و جناح الدوله معروف به مقدم السالار نیز با او بود] [۲] او در کنار بارو فرود آمد و شهر را در محاصره گرفت. قضا را روزی نگهبانان بارو برای حاجتی فرود آمده و سلاحهای خود را بر جای نهاده بودند. تنی چند از عوام بر بارو شدند و نام سلطان را فریاد زدند، دیگر نگهبانان نیز چنان کردند. در این حال نزد زعیم الرؤسا کس فرستادند او بیامد و شهر را بگرفت. آنگاه خانه‌های مسیحیان را تاراج کردند. زیرا اینان در جمع‌آوری خراج بنی مروان را یاری می‌رسانیدند. بدین گونه از ایشان انتقام گرفتند.

و الله اعلم.

استیلای ابن جهیر بر میافارقین و جزیره ابن عمر و انقراض دولت بنی مروان

چون فخر الدولة بن جهیر پسر خود را به آمد فرستاد خود به میافارقین رفت و از سال ۴۷۸ [۳] محاصره آن را آغاز کرد. سعد الدوله گوهر آیین [۴] با سپاه خود به یاری او آمد. روزی در گیر و دار جنگ قسمتی از بارو فرو ریخت. مردم چون چنان دیدند نام ملکشاه را فریاد زدند.

فخر الدوله به شهر در آمد و آنجا را در تصرف آورد و بر اموال و ذخایر بنی مروان دست یافت و همه را با پسر عم خود

---

[۱] متن: اکسک.

[۲] میان دو قلاب را برای جبران نقص مطلب از ابن اثیر افزودیم. حوادث سال ۴۷۸.

[۳] متن: ۴۷۷.

[۴] متن: سعد الدوله و گوهر آیین.

زعیم الرؤسا به اصفهان فرستاد. او در شوال سال ۴۷۸ به اصفهان رسید. سعد الدوله گوهر آیین به بغداد باز گردید.

در این سال فخر الدوله جهیر سپاهی به محاصره جزیره ابن عمر فرستاد. خاندانی از مردم شهر به نام بنی وهبان [۱] که از اعیان شهر بودند بشوریدند و یکی از دروازه‌های کوچک شهر را که پیادگان از آن آمد و شد می‌کردند بگشودند. سپاه فخر الدوله جهیر به شهر در آمدند و به نام سلطان ملکشاه آنجا را در تصرف آوردند.

دولت بنی مروان منقرض شد. منصور بن نظام الدین بن نصر بن نصر الدولهٔ ابی نصر احمد بن مروان به جزیره پناه برد و در تحت حمایت غزان قرار گرفت. آنگاه جکرمش او را بگرفت و در خانه مردی یهودی حبس کرد. منصور بن نظام الدین در سال ۴۸۹ در آنجا بمرد. و البقاء للّه وحده.

خبر از دولت صفاریان ملوک سیستان که بر خراسان نیز غلبه یافتند و آغاز کار و سرگذشت احوالشان

مردان این دولت در نواحی سیستان جایگاه داشتند و چون امور دولت بغداد در اثر قتل المتوکل علی الله پریشان شد، ایشان به قتال با خوارج پرداختند و خود را متطوعه نامیدند.

اینان بر گرد مردی به نام صالح بن النضر [۲] الکنانی که او را صالح المتطوعی می‌نامیدند، اجتماع کردند. از آن جمله بودند درهم بن الحسین [۳] و یعقوب بن لیث الصفار. اینان بر سیستان غلبه یافتند و آنجا را در تصرف آوردند. محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر بن الحسین امیر خراسان بیامد و بر سیستان غلبه یافت و آنان را از آن دیار براند. صالح پس از این واقعه بمرد و از میان متطوعه درهم بن الحسین به جای او قرار گرفت و بر شمار اتباعش افزوده شد. یعقوب بن اللیث سردار این درهم بود. درهم مردی ناتوان بود. صاحب خراسان حیله‌ای کرد و بر درهم ظفر یافت و او را بگرفت و به بغداد فرستاد. در بغداد او را به زندان کردند.

متطوعه گرد یعقوب را گرفتند و او را به سرداری برگزیدند.

یعقوب [۴] با المعتز باللّه مکاتبه کرده بود و از او خواسته بود که او را به سیستان امارت دهد و جنگ با خوارج شراهٔ را به او واگذارد. خلیفه نیز او را منشور امارت داد. او نیز در این نبردها پیروزیهایی عظیم به دست آورد. آنگاه تا امور دیگر چون امر به معروف و نهی از منکر فرا رفت. همچنین در سال ۲۵۳ از سیستان به خراسان لشکر کشید [امیر خراسان محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر بود و عامل او در هرات محمد بن الاوس الانباری].

---

[۱] متن: بنی رهان. [۲] متن: صالح بن نصر. [۳] الحسن. متن: درهم بن الحسن. [۴] متن: درهم.

یعقوب با تعبیه‌ای تمام بر سر انباری لشکر برد و میانشان نبرد درگرفت. محمد بن اوس منهزم گردید و یعقوب هرات و پوشنج را در تصرف آورد و کارش بالا گرفت و صاحب خراسان و دیگر امرای اطراف از او بیمناک گردیدند.

استیلای یعقوب الصفار بر کرمان، سپس فارس

فرمانروای فارس علی بن الحسین [۱] بن شبل بود. او به المعتز باللّه نامه نوشت و خواستار امارت کرمان نیز شد. زیرا محمد بن طاهر از ضبط آن عاجز بود و در نبرد با خوارج درنگ می‌کرد. المعتز امارت کرمان را نیز به او داد، همچنین به یعقوب بن اللیث نیز فرمان امارت کرمان داد تا میان آن دو اختلاف افکند و بدین سبب هر دو یا یکی از ایشان را به فرمانبرداری خود کشد. علی بن الحسین بن شبل، طوق بن المغلس [۲] از اصحاب خود را به کرمان گسیل داشت و طوق بر یعقوب پیشدستی کرد و کرمان را بگرفت.

یعقوب بیامد و قریب دو ماه در نزدیکی کرمان درنگ کرد، تا طوق به جنگ او بیرون آید و چون جنگی در نگرفت به سیستان باز گردید. طوق نیز با دلی آسوده به لهو نشست. در راه این خبر به یعقوب رسید، به شتاب باز گردید و به کرمان داخل شد و طوق را بگرفت و به زندان کرد. خبر به علی بن الحسین بن شبل که در شیراز بود رسید. او سپاه خود گرد آورد و به سوی تنگ شیراز راند. یعقوب بیامد و در برابر او فرود آمد. این تنگ را از سویی کوه بود و از سویی رود و گذرگاهی بود سخت. یعقوب خطر کرده از آب نهر بگذشت و بر سپاه علی بن الحسین زد و لشکرش را منهزم ساخت و او را اسیر نمود و بر لشکرگاه و خیمه‌هایش مستولی شد. سپس به شیراز در آمد و آنجا را تصرف کرد و خراج بستد. این واقعه در سال ۲۵۵ اتفاق افتاد. بعضی گویند که چون یعقوب از آب بگذشت میانشان جنگهایی سخت واقع شد که عاقبت هزیمت در لشکر علی بن الحسین افتاد. شمار سپاهیان او از موالی و کردان به پانزده هزار تن می‌رسید که در پایان یک روز جنگ به شیراز بازگشتند و بر دروازه ازدحام نمودند. شمار کشتگان به پنج هزار تن رسید. سپس در نواحی فارس متفرق شدند و به غارت اموال مردم پرداختند. یعقوب به شیراز در آمد و همه فارس را بگرفت و علی بن الحسین را زیر شکنجه کشید و از او هزار بدره زر بستد و از گستردنی و اسلحه مبلغی که در حساب نگنجد.

آنگاه خبر پیروزی خویش به خلیفه بنوشت و او را هدیه‌ای کرامند داد. از جمله ده باز سپید و یک باز ابلق چینی و صد نافه مشک و جز اینها از ظرایف هر چه بود. یعقوب پس از این فتح به سیستان بازگشت. علی بن الحسین و طوق بن المغلس همچنان در بند او بودند. چون یعقوب از فارس دور شد خلیفه المعتز باللّه عمال خود را به آنجا فرستاد.

---

[۱] متن: الحسن.
[۲] متن: المفلس.

امارت يعقوب بن الليث بر بلخ و هرات

چون يعقوب از فارس باز گرديد المعتز از سوى خود عاملى به فارس فرستاد و خلفاى بعد از او نيز عاملان خويش را به فارس فرستادند. يكى از اين عاملان حارث بن سيما بود كه محمد بن واصل بن ابراهيم التميمى از رجال عرب و احمد بن الليث از اكراد بر او حمله آوردند و بكشتندش و محمد بن واصل بر فارس مستولى شد و دعوت المعتمد على الله آشكار نمود. المعتمد نيز حسين بن الفياض (؟) را به فارس فرستاد. يعقوب در سال ۲۵۷ لشكر به فارس برد. المعتمد على الله به او نامه نوشت و لشكر كشى او را به فارس نكوهش كرد، ولى الموفق منشور امارت بلخ و طخارستان را براى او فرستاد. يعقوب برفت و بلخ را بگرفت و بناهايى را كه داود بن عباس در خارج بلخ ساخته بود همه را ويران كرد. اين بناها را نوشاد [۱] مى‌ناميدند. يعقوب سپس به كابل رفت و بر آن مستولى شد و رتپيل را بگرفت. وى بتانى را كه از كابل گرفته بود نزد خليفه فرستاد و همه آن بلاد را به نام خليفه المعتمد على الله تسخير كرد و هديه‌اى گرانقدر براى او بفرستاد و به بست باز گرديد، بدان قصد كه به هرات [۲] باز گردد ولى يكى از سرداران خود را ديد كه پيش از او بار و بنه خويش جمع كرده آهنگ رحيل كرده. يعقوب بر او خشم گرفت و يک سال ديگر در سيستان بماند. آنگاه آهنگ خراسان كرد و هرات را بگرفت و لشكر به پوشنج برد و آنجا را در تصرف آورد و حسين بن طاهر بن الحسين بزرگ را بگرفت. حسين شيخ اين خاندان بود. محمد بن طاهر امير خراسان شفاعت كرد كه او را آزاد نمايد ولى يعقوب از قبول خواهش او سر برتافت و حسين همچنان در اسارت او باقى ماند. يعقوب بر هرات و پوشنج و بادغيس عمالى گماشت و خود به سيستان باز گرديد.

استيلاى يعقوب بر خراسان و انقراض دولت طاهريان

عبد الله السجزى [۳] در سيستان با يعقوب سر معارضه داشت. چون يعقوب نيرومند شد، عبد الله به خراسان رفت و طمع در تصرف آن بست و محمد بن طاهر را در مركز مملكتش يعنى نيشابور در محاصره گرفت. فقها ميانشان آمد و شد گرفتند، تا كار به صلح انجاميد و محمد او را امارت طبسين و قهستان داد. يعقوب نزد محمد بن طاهر كس فرستاد و از او خواست كه عبد الله را تسليم كند ولى محمد بن طاهر، عبد الله را در پناه خود گرفت. يعقوب به خشم آمد و لشكر به نيشابور برد. محمد بن طاهر از نبرد با او باز ايستاد و يعقوب در خارج شهر نيشابور فرود آمد. خويشاوندان و اعمام و اهل بيت محمد از شهر بيرون آمدند و نزد وى شدند و يعقوب به نيشابور در آمد و در سال ۵۵۹ آن را به ضبط در آورد. آنگاه به خليفه المعتمد على الله نامه نوشت كه ناتوانى محمد بن طاهر و اهمال او در انجام امور، مردم خراسان را واداشت تا او را به سرزمين خود فرا خوانند. همچنين از غلبه علويان بر طبرستان ياد كرد. خليفه نامه

---

[۱] متن: باساديانج؟ [۲] متن: سيستان. [۳] متن: السنجرى.

نوشت و این اعمال او را نکوهش کرد و گفت به آنچه در دست دارد قناعت ورزد و گر نه قدم در طریق مخالفت نهاده است.

در باب تصرف یعقوب نیشابور را گفته‌اند که چون دولت محمد بن طاهر روی در عجز و ادبار نهاد یکی از خویشاوندان او به یعقوب بن لیث نوشت و او را به خراسان دعوت کرد. یعقوب به محمد بن طاهر نوشت که قصد حسن بن زید به طبرستان دارد و در راه سری نیز به او خواهد زد و این فرمان المعتمد علی الله است و او را هیچ چشمداشتی به خراسان نیست.

محمد بن طاهر یکی از سرداران خود را نزد یعقوب فرستاد تا مواظب اعمال او باشد. [یعقوب چون به نیشابور رسید برادر خود عمرو را نزد محمد بن طاهر فرستاد و او را نزد خود فراخواند. چون بیامد در بندش کشید] و او را به سبب سهل‌انگاری و عجز و اهمالش سرزنش کرد. نیز قریب به صد و شصت تن از مردان آن خاندان را دستگیر کرده به سیستان فرستاد. در این هنگام یازده سال از امارت محمد بن طاهر گذشته بود. یعقوب بر خراسان مستولی شد. عبد الله السجزی نزد حسن بن [۱] زید [۲] صاحب طبرستان گریخت. حسن بن زید از سال ۲۵۱ بر طبرستان استیلا یافته بود. حسن نیز او را در پناه خود گرفت. یعقوب در سال ۲۶۰ به طبرستان لشکر برد و با حسن به نبرد پرداخت. حسن به سرزمین دیلم گریخت، و به کوهستانهای طبرستان موضع گرفت. یعقوب ساری و آمل [۳] را گرفت. آنگاه به طلب عبد الله السجزی به ری بازگشت، و عامل ری را تهدید کرد که باید عبد الله السجزی را به دست او دهد. او نیز سجزی را بفرستاد و یعقوب به قتلش آورد.

استیلای یعقوب بر فارس

پیش از این از غلبه محمد بن واصل بر فارس، در سال ۲۵۶ و لشکر کشی یعقوب در سال ۲۵۷ به فارس و بازگشتن او از آن دیار سخن گفتیم. و گفتیم که یعقوب به جای فارس بلخ و طخارستان را تصرف کرد. خلیفه المعتمد علی الله فارس را افزون بر اهواز و بصره و بحرین و یمامه به موسی بن بغا داد. موسی، عبد الرحمان بن مفلح را به اهواز فرستاد و بر اهواز و فارس امارت داد. طاشتمر را نیز با او همراه نمود. چون محمد بن واصل آگاه شد که عبد الرحمان از اهواز به سوی او در حرکت آمده است از فارس لشکر بیرون آورد و در رامهرمز دو لشکر مصاف دادند. عبد الرحمان بن مفلح در این نبرد شکست خورد و به اسارت افتاد و طاشتمر به قتل رسید و لشکرگاهشان به غارت رفت. خلیفه برای آزادی عبد الرحمان بن- مفلح، نزد محمد بن واصل کس فرستاد ولی او عبد الرحمان را بکشت و چنان نمود که در زندان

---

[۱] متن: حسین. [۲] متن: یزید. [۳] متن: آمد.

مرده است. محمد بن واصل پس از این نبرد بدین عنوان که به جنگ موسی بن بغا به واسط می‌رود به اهواز رفت. ابراهیم بن سیما در اهواز بود. چون موسی بن بغا دید که از ضبط آن ناحیه عاجز است از خلیفه استعفا خواست. خلیفه نیز استعفای او بپذیرفت.

در آن هنگام که محمد بن واصل سرگرم نبرد با ابراهیم بن سیما بود. یعقوب فرصت غنیمت شمرد و به فارس لشکر آورد. محمد بن واصل نبرد با ابراهیم را رها کرده و شتابان به فارس بازگشت. یعقوب آگاه شد و راه بر او بگرفت. سپاه محمد بن واصل خسته و تشنه بود. چون دو سپاه مصاف آغاز کردند یاران محمد بن واصل بی‌آنکه دست به پیکار گشایند بگریختند و یعقوب لشکرگاه او را غارت کرد و هر چه از عبد الرحمان بن مفلح به غنیمت برده بودند همه را بستد و بر بلاد فارس مستولی شد و در شهرها عمال خود را نهاد. و مردم زم را بدان سبب که به یاری ابن واصل برخاسته بودند گوشمال داد. یعقوب پس از تصرف فارس طمع در تسخیر اهواز و دیگر بلاد بست.

نبرد یعقوب بن اللیث با الموفق

چون یعقوب خراسان را از محمد بن طاهر بستد و او را در بند نمود، همچنین فارس را بگرفت و محمد بن واصل را برانداخت، خبر به المعتمد علی الله رسید. المعتمد او را از این اعمال منع نمود ولی یعقوب گوش به سخن خلیفه نمی‌داد. خلیفه حجاج خراسان و طبرستان و ری را احضار کرد و گفت که او هرگز یعقوب را امارت نداده و یعقوب این کارها به اذن او نکرده است.

[در سال ۲۶۲ یعقوب از فارس به سوی اهواز در حرکت آمد. چون خبر به المعتمد علی الله رسید، اسماعیل بن اسحاق و بفراج را نزد او فرستاد و برخی از یاران او را که در واقعه خراسان اسیر شده بودند آزاد نمود. چون اسماعیل بن اسحاق از نزد یعقوب باز گردید، ابو احمد الموفق بازرگانان را گرد آورد] [۱] و آنان را خبر داد که امارت خراسان و جرجان و طبرستان و ری و فارس و ریاست شرطه بغداد از سوی خلیفه به یعقوب داده شده است و این همه افزون بر سیستان و کرمان است. آنگاه با این فرمان حاجب او درهم را همراه با عمر بن سیما به نزد او بازگردانید. یعقوب در پاسخ نوشت که جز حضور در نزد خلیفه هیچ نمی‌خواهد و از عسکر مکرم حرکت کرد. ابو الساج از اهواز به قصد دیدار او در حرکت آمد زیرا اهواز در قلمرو او بود. یعقوب او را صله و انعام داد و راه بغداد پیش گرفت. خلیفه المعتمد از بغداد بیرون آمد و در زعفرانیه لشکرگاه زد. مسرور البلخی نیز که در جنگ با صاحب الزنج بود بدو پیوست. یعقوب به واسط شد و آنجا را بگرفت و از واسط به سوی دیر العاقول به راه افتاد.

---

[۱] میان دو قلاب را جهت پیوستن مطلب از ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۲۶۲.

خلیفه المعتمد برادر خود الموفق را به جنگ او فرستاد. بر میمنه سپاه او موسی بن بغا بود و بر میسره مسرور [۱] البلخی. در نیمه رجب جنگ میان دو سپاه درگرفت. میسره سپاه الموفق منهزم شد و ابراهیم بن سیما و دیگر سرداران کشته شدند. سپس بار دیگر حمله آوردند و جنگ شدت گرفت. محمد بن الاوس و دیرانی [۲] از سوی خلیفه به یاری الموفق آمدند و این امر سبب شکست در سپاه یعقوب شد زیرا یاران او چون مدد خلیفه را دیدند روی به هزیمت نهادند. یعقوب نیز میدان نبرد را ترک گفت و سپاه خلیفه از پی او براند. قریب به ده هزار اسب از او به غنیمت گرفتند و از اموال و کیسه‌های مشک آن قدر که از حمل آن عاجز آمدند.

محمد بن طاهر در لشکرگاه او، از آن هنگام که در خراسان دستگیر شده بود، در بند بود.

آن روز او را نیز از بند برهانیدند. محمد بن طاهر نزد الموفق آمد و خلعت گرفت. الموفق شرطگی بغداد را به او داد.

یعقوب به خوزستان رفت و در جندیشابور فرود آمد. صاحب الزنج او را پیام داد که به جنگ با خلیفه باز گردد و وعده داد که او را یاری خواهد کرد. یعقوب در پاسخ او این آیات نوشت: «قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ ۱۰۹: ۱- ۲. بگو، ای کافران، آنچه شما می‌پرستید من نمی‌پرستم».

چون یعقوب سرگرم نبرد با خلیفه بود محمد بن واصل وارد فارس شد و آنجا را در تصرف آورد. معتمد نیز فرمان امارت فارس به نام او صادر کرد. یعقوب به سرداری عزیز بن السری از سرداران خود لشکری به فارس فرستاد. او برفت و محمد بن صالح را از آنجا براند.

آنگاه محمد بن عبد الله بن آزاد مرد کرد را امارت اهواز داد. المعتمد علی الله به سامرا باز- گردید و الموفق به واسط.

الموفق قصد آن داشت که از پی یعقوب رود ولی بیماری او را از این کار بازداشت و به بغداد باز گردید. مسرور البلخی نیز با او بود. خانه‌ها و اموال و ضیاعی را که از ابو الساج مانده بود به او اقطاع داد. محمد بن طاهر نیز همراه او به بغداد آمد و ریاست شرطه شهر را بر عهده گرفت.

شورش خجستانی در خراسان بر ضد یعقوب بن اللیث و قیام او به دعوت خاندان طاهر

یکی از یاران و مردان محمد بن طاهر احمد بن عبد الله الخجستانی [۳] بود. او متولی امور ناحیه جبال هرات [۴] و بادغیس بود. چون یعقوب بر نیشابور و خراسان مستولی شد، احمد بن- عبد الله به برادر او علی بن اللیث پیوست. در

---

[۱] متن: موسی. [۲] متن: درانی. [۳] متن: عبد الله بن خجستان. [۴] متن: سراة.

این سال یعنی سال ۲۵۹ بنی شرکب الحمال بر مرو مستولی شده بودند. در سال ۲۶۳ بر نیشابور نیز غلبه یافتند و حسین بن طاهر بن- الحسین را از آنجا براندند. شرکب را سه پسر بود: ابراهیم که بزرگترینشان بود و ابو حفص یعمر و ابو طلحه منصور. ابراهیم در نبرد با حسن بن زید العلوی در جرجان همراه یعقوب بود. یعقوب ابراهیم را بر دیگر یاران برتری می‌داد و این امر سبب رشک احمد بن عبد الله الخجستانی شد و او را علیه یعقوب برانگیخت و از یعقوب بیمناک نمود و در چشم او بیاراست که از یعقوب بگریزد. برادرش یعمر برخی از بلاد بلخ را در محاصره داشت، عبد الله و ابراهیم بر آن نهادند که نزد یعمر روند. ابراهیم به حسب قرار به وعده‌گاه آمد ولی او را نیافت، به ناچار راهی سرخس شد.

در سال ۲۶۱ که یعقوب به سیستان باز می‌گردید برادر خود عمرو بن اللیث را امارت هرات داد. عمرو، طاهر بن حفص البادغیسی را به جای خود به هرات فرستاد. خجستانی نزد علی بن اللیث برادر یعقوب و عمرو رفت و از او خواست که او را در خراسان به نیابت خود برگمارد تا اقطاعش را در ضبط آرد. علی بن اللیث از برادر خود یعقوب خواست که- چنین کند او نیز اجازت داد. چون یعقوب از خراسان بیرون آمد، احمد بن عبد الله الخجستانی جماعتی را گرد آورد و در سال ۲۶۱ علی بن اللیث را از شهر خود براند و قومس را [۱] بگرفت و دعوت آل طاهر آشکار ساخت. و در سال ۲۶۲ نیشابور را نیز تصرف کرد. آنگاه رافع بن- هرثمه یکی از رجال آل طاهر را فراخواند و او را سردار سپاه خود قرار داد و به هرات رفت و آنجا را از طاهر بن حفص بستد و او را به قتل آورد و یعمر بن شرکب را نیز بکشت و بر بلاد خراسان مستولی شد و نشان دعوت یعقوب بن اللیث را از آن سرزمین برانداخت. سپس حسین بن طاهر، برادر محمد بن طاهر از اصفهان به نیشابور آمد، بدین امید که احمد بن- عبد الله به نام او خطبه بخواند ولی عبد الله ابا کرد و ابو طلحهٔ بن شرکب در نیشابور به نام او خطبه خواند. خجستانی سر به شورش برداشت و اوضاع خراسان پریشان شد. در این گیر و دار حسن بن زید به خراسان تاخت ولی خجستانی او را منهزم ساخت و نیشابور را از عمرو بن اللیث بستد و نام محمد بن طاهر را از خطبه بینداخت و به نام المعتمد و سپس به نام خود خطبه خواند. این وقایع در اخبار خجستانی به شرح آمده است.

استیلای یعقوب بن اللیث بر اهواز

گفتیم که یعقوب پس از خراسان بر اهواز استیلا یافت و از فارس به اهواز لشکر راند.

احمد بن لیثویه [۲]، سردار مسرور البلخی در اهواز بود. چون یعقوب به تستر (شوشتر) داخل شد احمد بن لیثوبه از آنجا برفت و چون یعقوب وارد جندیشاپور گردید سپاهیان خلافت از آن نواحی بگریختند. یعقوب خضر بن العنبر [۳]

---

[۱] متن: تونس.
[۲] متن: لسوقه.
[۳] متن: خضر بن العین.

را به اهواز فرستاد. در این اوان علی بن ابان سردار صاحب الزنج و زنگیان آنجا را در محاصره گرفته بودند. چون خضر بیامد آنان در نهر السدره فرود آمدند. خضر به اهواز داخل شد و آنجا را به نام یعقوب بن اللیث بگرفت، در این احوال سپاه یعقوب و سپاه صاحب الزنج بر یک دیگر می‌تاختند. در یکی از این تاختها سپاه صاحب الزنج بر سپاه یعقوب حمله‌ای جانانه کرد. چنانکه لشکر یعقوب تا عسکر مکرم باز پس نشست. هر چه در اهواز بود همه را این ابان به غارت برد و به نهر السدره باز گردید. یعقوب برای خضر مدد فرستاد و او را فرمان داد که از نبرد با زنگیان بازایستد و فقط به ماندن در اهواز بسنده کند ولی علی بن ابان در صورتی دست از جنگ بداشت که همه خوردنیها را از اهواز بیرون کشند، و چنین کرد.

وفات یعقوب بن اللیث الصفار و امارت برادرش عمرو

در نهم ماه شوال سال ۲۶۵ یعقوب پس از فتح زخج [۱] و کشتن پادشاه آن و اسلام آوردن مردمش بر دست او، از جهان برفت. به هنگام مرگ صاحب مملکتی گسترده بود.

یعقوب زابلستان یعنی غزنه و اعمال آن را فتح کرد. المعتمد علی الله از او دلجویی کرده بود و او را بر سراسر سیستان و سند امارت داده بود و او کرمان و خراسان و فارس را نیز بگرفت و المعتمد علی الله او را بر همه آن نواحی فرمانروایی داد. چون دیده از جهان بربست برادرش عمرو به جایش نشست. عمرو به خلیفه المعتمد علی الله نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود. از دربار خلافت منشور امارت همه قلمرو برادرش چون خراسان و اصفهان و سیستان و سند و کرمان و نیز شرطگی بغداد به نام او صادر گردید. نیز برای او خلعت فرستاده شد. عمرو، عبید الله بن عبد الله بن طاهر را به ریاست شرطه بغداد و سر من رأی- از سوی خود- مأمور نمود.

همچنین امارت اصفهان را به احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف داد، و محمد بن ابی الساج را نیز امارت راه مکه و حرمین داد.

رفتن عمرو بن اللیث به خراسان برای قتال با خجستانی

پیش از این از خجستانی و غلبه او بر نیشابور و هرات و آشکار کردن دعوت آل طاهر در سال ۲۶۲ سخن آوردیم. چون

---

[۱] متن: الزنج.

یعقوب وفات کرد، عمرو در سال ۲۶۵ به خراسان لشکر برد و بر هرات غلبه یافت. خجستانی به نیشابور آمد. عمرو به قتال او رفت و شکست خورده به هرات باز گردید. فقهای نیشابور دل با عمرو داشتند زیرا او بود که از سوی خلیفه منشور امارت داشت. اما خجستانی کوشید تا با تمایل به یک دسته و مخالفت با دسته دیگر در میانشان اختلاف افکند و این اختلاف سبب شد که آنان سرگرم کشمکش با خود گردند و از او غافل مانند. آنگاه در سال ۲۶۷ به هرات لشکر کشید و عمرو بن اللیث را در محاصره انداخت ولی بر او ظفر نیافت. پس او را واگذاشت و شتابان راهی سیستان شد. مردم نیشابور بر نایب او بشوریدند. عمرو نیز آنان را یاری داد تا نایب خجستانی را گرفتند و در بند کشیدند. و یاران عمرو در نیشابور ماندند. خجستانی از سیستان بازگشت و آنان را بیرون راند و نیشابور را در تصرف آورد.

ابو طلحهٔ منصور بن شرکب، بلخ را محاصره کرده بود. عمرو او را فراخواند، او بیامد.

عمرو مالی گزاف به او داد و امارت خراسان به او سپرد و خود به سیستان باز گردید. ابو طلحه در خراسان بود و خجستانی همچنان با او در نبرد بود، تا آنگاه که در سال ۲۶۸ خجستانی کشته شد. چنانکه در اخبار او آوردیم- یکی از غلامان او، او را به قتل رسانید.

رافع بن هرثمه یکی از سرداران آل طاهر بود در خراسان. چون یعقوب خراسان را بگرفت، رافع نزد او رفت سپس به خانه خود در تامین از قراء بادغیس باز گردید. چون خجستانی کشته شد سپاهیان او گرد رافع بن هرثمه را بگرفتند. او در آن هنگام در هرات بود و مردم او را به امارت برداشتند. ابو طلحهٔ بن شرکب از جرجان به نیشابور رفته بود. رافع برفت و او را در محاصره گرفت. ابو طلحهٔ بن شرکب از نیشابور به مرو راند و در آنجا و در هرات به نام محمد بن طاهر خطبه خواند. عمرو بن اللیث بر سر او لشکر کشید و مرو را از او بستد و محمد بن سهل بن هاشم را بر آن شهر امارت داد و باز گردید و ابو طلحه را نزد اسماعیل بن احمد سامانی فرستاد و از او یاری خواست. اسماعیل نیز لشکری به یاری او فرستاد. او نیز با آن لشکر به مرو رفت و محمد بن سهل بن هاشم را از آنجا براند و به نام عمرو بن اللیث خطبه خواند. این واقعه در ماه شعبان سال ۲۷۱ بود.

در این احوال المعتمد علی الله عمرو بن اللیث را از همه اعمال خراسان عزل کرد و آن اعمال از سوی موفق به محمد بن طاهر داده شد. محمد بن طاهر در این هنگام در بغداد بود. محمد، رافع بن هرثمه را از جانب خود فرمانروایی خراسان داد، جز ما وراء النهر که همچنان در قلمرو نصر بن احمد سامانی باقی ماند. رافع نزد اسماعیل کس فرستاد و از او برای دفع ابو طلحه یاری طلبید. اسماعیل با چهار هزار سپاهی به یاری او آمد. همچنین رافع علی بن الحسین المروروذی را به یاری خود خواند و همه به نبرد ابو طلحه رفتند. ابو طلحه در مرو بود. این واقعه در سال ۲۷۲ اتفاق افتاد. ابو طلحه را در مرو مغلوب کردند. وی به عمرو پیوست و رافع [۱] به خوارزم شد و خراج آنجا را بستد و به

[۱] متن: اسماعیل.

نیشابور باز گردید.

جنگهای عمرو با سپاه المعتمد علی الله و الموفق

چون المعتمد علی الله، عمرو بن اللیث را از خراسان عزل کرد و فرمان داد او را بر منابر لعنت کنند و این امر را به آگاهی حجاج خراسان رسانید، محمد بن طاهر را بر سراسر قلمرو او امارت داد. محمد بن طاهر نیز رافع بن هرثمه [۱] را به جای خود در خراسان نهاد.

[همچنین المعتمد علی الله بن احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف حاکم ری و اصفهان نامه نوشت و او را از عزل عمرو خبر داد. آنگاه در سال ۲۷۱ سپاهی به جنگ عمرو فرستاد.

احمد بن عبد العزیز نیز در این لشکر بود. در این نبرد سپاه عمرو در هم شکست. این سپاه پانزده هزار سواره و پیاده بود. و لشکرگاه عمرو به غارت رفت] [۲].

در سال ۲۷۴ الموفق برای نبرد با عمرو، لشکر به فارس آورد. عمرو برای مقابله سردار خود عباس بن اسحاق را با جمع کثیری به سیراف [۳] فرستاد و پسر خود محمد بن عمرو را به ارجان، و بر مقدمه سردار دیگر خود ابو طلحه شرکب را روان داشت. اما ابو طلحه از الموفق امان خواست و این امر در لشکر عمرو وهنی پدید آورد. اما الموفق در باب ابو طلحه به شک افتاد و او را در بند کشید. الموفق فارس را بگرفت و عمرو به کرمان و از آنجا از راه بیابان به سیستان رفت. پسرش محمد در بیابان بمرد. موفق همچنان از پی عمرو می‌رفت ولی نتوانست به کرمان و سیستان درآید و چون بر عمرو دست نیافت به بغداد باز گردید.

عمرو بن اللیث از برادر خود علی بن اللیث بیمناک شد و او را در کرمان به حبس انداخت و پسرش معدل را نیز با او زندانی کرد. آنان از زندان بگریختند و به رافع بن اللیث [۴]، به هنگامی که طبرستان و جرجان را از محمد بن زید العلوی گرفته بود، یعنی سال ۲۷۵ [۵]، پیوستند و نزد او ماندند. علی بن اللیث هلاک شد و پسرش نزد رافع ماند.

سپس المعتمد علی الله از عمرو خشنود شد و او را شرطگی بغداد داد و نام او را بر علمها و سپرها نوشت. این وقایع در سال ۲۷۶ اتفاق افتاد. اما یک سال دیگر بر او خشم گرفت و نام او را از علمها محو کرد.

---

[۱] متن: رافع بن اللیث. [۲] عبارت میان دو قلاب در متن مغشوش بود بدین صورت از الکامل ابن اثیر، وقایع سال ۲۷۱ تصحیح شد.

[۳] متن: شیراز. [۴] متن: علی بن اللیث. [۵] متن: ۲۷۷.

امارت عمرو بن اللیث بر خراسان بار دوم و کشته شدن رافع بن هرثمه [۱]

چون رافع بن هرثمه از تخلیه قوای سلطانی در ری امتناع کرد المعتمد علی الله بر او خشم گرفت و به احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف نوشت که به جنگ رافع رود و او را از ری براند. همچنین منشور امارت خراسان را به نام عمرو بن اللیث صادر کرد. احمد بن عبد العزیز در سال ۲۷۹ [۲] به جنگ رافع رفت [و بر او پیروز آمد و رافع به جرجان گریخت. سال ۲۸۰ احمد بن عبد العزیز بمرد و رافع به ری بازگشت]. برادران احمد یعنی عمرو بن عبد العزیز و بکر بن عبد العزیز با رافع به نبرد برخاستند. رافع هر دو را شکست داد و تا پایان سال در ری بماند. سپس به اصفهان لشکر برد و آنجا را در سال ۲۸۱ تصرف کرد و به جرجان بازگردید.

در خراسان با عمرو بن اللیث برخورد کرد که با تمام جماعت خود به عنوان والی در آن دیار استقرار یافته بود.

رافع خود را در خطر یافت، پس با محمد بن زید مصالحه کرد و به نام او در سال ۲۸۲ در طبرستان خطبه خوانده شد، بدین شرط که چهار هزار سپاهی از دیلم به یاری او فرستد.

در سال ۲۸۳ رافع از طبرستان به نیشابور راند. عمرو بن اللیث با او جنگ در پیوست و رافع منهزم شده به ابیورد رفت. عمرو معدل و لیث پسران برادر خود علی بن اللیث را از اسارت او برهانید. رافع آهنگ هرات نمود. عمرو در سرخس راه بر او بگرفت. چون رافع خبر یافت لشکر خود به تنگناهای کوهستان برد و از آن تنگناها خود را به نیشابور رسانید و به شهر داخل شد. عمرو بن اللیث بیامد و او را در نیشابور به محاصره افکند. رافع برای نبرد با عمرو از شهر خارج شد. بعضی از سردارانش از عمرو امان طلبیدند و رافع و یارانش منهزم شدند. رافع از محمد بن زید [۳] مدد خواست، او نیز چنانکه شرط کرده بود به یاری‌اش برخاست ولی عمرو بن اللیث محمد بن زید را از این کار بر حذر داشت. او نیز در کار درنگ کرد تا اصحاب و غلامان رافع از گردش پراکنده شدند. شمار غلامان او چهار هزار تن بودند. همچنین از یاران او محمد بن هارون به بخارا رفت و به احمد بن اسماعیل سامانی [۴] پیوست.

رافع گریزان به خوارزم رفت. اندکی از سپاهیان او نیز همراهش بود، بقایای اموال و آلات خود را نیز به همراه داشت. این واقعه در سال ۲۸۳ بود.

چون ابو سعید الدرغانی [۵] صاحب خوارزم رافع بن اللیث را با اندک سپاهیانش ناتوان یافت بر او غدر کرد و در اول شوال سال ۲۸۳ او را بکشت و سرش را نزد عمرو به نیشابور [۶] فرستاد. عمرو نیز آن را به بغداد نزد خلیفه المعتضد گسیل داشت. خلیفه امارت ری را افزون بر خراسان به عمرو بن اللیث داد. و در سال ۲۸۴ برای او خلعت‌ها و علمها

---

[۱] متن: رافع بن اللیث. [۲] متن: ۲۸۰. [۳] متن: محمد بن وهب. [۴] متن: سمان. [۵] متن: الفرغانی. [۶] متن: بغداد.

فرستاد.

استیلای آل سامان بر خراسان و هزیمت عمرو بن اللیث و در بند کشیدن و کشتن او

چون عمرو بن اللیث سر رافع بن هرثمه را نزد المعتضد باللّه فرستاد و امارت ما وراء النهر را از او طلب نمود و خلیفه نیز منشور امارت آن دیار را با خلعتها و علم نزد او فرستاد، عمرو لشکر خود را به سرداری یکی از سپهسالارانش محمد بن بشیر و دیگر سرداران به جنگ اسماعیل بن احمد سامانی روان ساخت. چون سپاه عمرو به آمل [۱] رسید، اسماعیل از جیحون بگذشت و سپاه عمرو را درهم شکست و محمد بن بشیر و دیگر سرداران او را بکشت و باقیمانده لشکر او به نیشابور بازگشتند.

اسماعیل به بخارا باز گردید و عمرو بار دیگر لشکر بسیج کرد و به بلخ راند. اسماعیل نزد او کس فرستاد و گفت که تو را کشوری گسترده است، مرا در این ثغر رها کن ولی عمرو نپذیرفت و جنگ را به جد در ایستاد. اسماعیل از جیحون بگذشت و از هر سو راه بر او بگرفت.

چون عمرو خود را در محاصره دید از کرده خویش پشیمان شد و خواستار جدا شدن لشکرها از یک دیگر گردید. این بار اسماعیل امتناع کرد و به جنگ در ایستاد. عمرو شکست خورد و راه گریز در پیش گرفت و تنها در راهی دور از راه لشکر اسماعیل اسب می‌راند و خود را در نیزاری پنهان ساخت. در این حال اسبش به گل فرو رفت و اصحابش از او بی خبر بودند. عمرو به اسارت افتاد. اسماعیل او را مخیر کرد که نزد او بماند یا به نزد خلیفه‌اش فرستد- عمرو راه دوم را اختیار کرد. اسماعیل او را نزد المعتضد باللّه خلیفه فرستاد. در سال ۲۸۸ عمرو به بغداد رسید. او را در حالی که بر شتری سوار بود به شهر در آوردند و به زندان بردند.

المعتضد فرمانروایی خراسان را به اسماعیل بن احمد سامانی داد. عمرو همچنان ببود تا المعتضد از جهان برفت. چون المکتفی باللّه به جای او نشست و به بغداد آمد، قصد آن داشت که با عمرو نیکی کند ولی وزیرش قاسم بن عبید الله که عمرو را خوش نمی‌داشت کسانی را مأمور کرد تا در سال ۲۸۹ او را کشتند.

حکومت طاهر بن محمد بن عمرو بر سیستان و کرمان و سپس فارس

چون عمرو اسیر و به زندان شد، نواده‌اش طاهر بن محمد بن عمرو در سیستان و کرمان به جای او نشست. این طاهر پسر همان محمد بود که به هنگامی که عمرو از برابر موفق از فارس می‌گریخت در بیابان سیستان هلاک شد. در سال

---

[۱] متن: آمد.

۲۸۸ طاهر بن محمد لشکر بسیج کرد و به سوی فارس در حرکت آمد. بدر [غلام المعتضد باللّه] راه بر او بگرفت. طاهر بن محمد بن سیستان رفت. بدر فارس را تصرف کرد و خراج آن دیار جمع آوری نمود. در سال ۲۸۹ طاهر بن محمد با پرداخت اموالی خواستار مقاطعه فارس گردید. در این هنگام خلیفه المعتضد مرده بود و المکتفی باللّه این پیمان را با او به اجرا در آورد. طاهر به صید و لهو مشغول شد و به سیستان رفت و لیث پسر عمویش علی بن اللیث و سبکری [۱] غلام جدش عمرو بر فارس مستولی شدند. ابو قابوس سردار سپاه طاهر بن محمد نیز با آنان همدست بود، [ولی ابو قابوس از آن دو ببرید] و به خلیفه المکتفی باللّه پیوست. طاهر به خلیفه نامه نوشت و گفت که او خراجی را که گرفته خود برداشته، و خواست که او را بازپس‌فرستد تا به حسابش رسیدگی کند ولی خلیفه این درخواست را اجابت ننمود.

استیلای لیث بن علی اللیث بر فارس و کشته شدن او

چون سبکری بر فارس غلبه یافت، لیث بن علی بن اللیث به طاهر بن محمد بن عمرو، پسر عم خود پیوست. طاهر برای گوشمال سبکری لشکر به فارس برد. سبکری او را شکست داد و اسیر کرد و او و برادرش یعقوب را به سال ۲۹۲ [۲] نزد خلیفه المقتدر فرستاد. آنگاه فارس را با پرداخت مالی که به گردن گرفت از خلیفه مقاطعه کرد. لیث بن علی بن اللیث چون خبر بشنید لشکر برد و فارس را از سبکری بستد [و سبکری به ارجان گریخت. المقتدر مونس خادم را با لشکری به یاری سبکری به فارس فرستاد. سبکری و مونس در ارجان گرد آمدند.

این خبر به لیث بن علی بن اللیث رسید و لشکر به سوی ارجان برد] در این احوال خبر یافت که حسین بن حمدان از قم به یاری مونس می‌آید. علی بن اللیث لشکر بسیج کرد تا راه را بر او ببربندد. راهنما راه گم کرد و آنان را در جایی که لشکرگاه مونس بود فرود آورد. میان دو سپاه نبرد درگرفت، سپاه لیث بن علی منهزم شد و او خود نیز اسیر گردید. یاران مونس اشارت کردند که سبکری را دستگیر کند و فارس را به تصرف خود در آورد، و چون چنین کند خلیفه نیز فرمانروایی فارس را به او خواهد داد. مونس آنان را وعده داد که چنان خواهد کرد ولی در نهان سبکری را از این راز آگاه ساخت او نیز به شیراز گریخت. مونس روز دیگر اصحاب خود را ملامت کرد که شما او را خبر دادید وگرنه او چگونه می‌دانست، و خود با لیث بن علی بن اللیث به بغداد باز گردید.

پس از این وقایع سبکری بر فارس مستولی شد و کاتب او عبد الرحمان بن جعفر زمام کارهایش را به دست گرفت. بعضی از یاران او نزد سبکری سعایتش کردند تا او را در بند کشید. نیز او را متهم کردند که عصیان کرده و از حمل اموال به سوی خلیفه ممانعت کرده است. عبد الرحمان بن جعفر از زندان به وزیر، ابن الفرات نامه نوشت و حقیقت

---

[۱] متن: سیکری. [۲] متن: ۲۹۷.

حالشان را با او در میان نهاد. ابن الفرات به مونس که در واسط بود نامه نوشت و فرمان داد که به فارس باز گردد و از اینکه سبکری را در بند نکشیده است ملامتش نمود. مونس به اهواز رفت. سبکری رسولی با هدایایی گران نزد او فرستاد. چون ابن الفرات از گرایش مونس به سبکری آگاه شد، و صیف کاتب خود را به فارس فرستاد. محمد بن جعفر نیز با او بود و توصیه کرد در فتح فارس به او متکی باشند. نیز به مونس پیام داد که همراه لیث به بغداد آید، او نیز چنین کرد.

محمد بن جعفر به فارس آمد. سبکری بر دروازه شیراز نبرد کرد و به درون شهر گریخت.

محمد بن جعفر شهر را محاصره کرد. سبکری از شهر بگریخت و محمد بن جعفر اموال او را تاراج نمود. سبکری به بیابان خراسان گریخت. سپاهیان خراسان او را یافتند و اسیر کردند و به بغداد فرستادند. محمد بن جعفر بر فارس مستولی شد و فتح، خادم افشین را بر آن ناحیه امارت داد.

انقراض دولت خاندان لیث از سیستان و کرمان

در سال ۲۹۸ فتح فرمانروای فارس بمرد. المقتدر، عبد الله بن ابراهیم المسمعی را به جای او گماشت و کرمان را نیز که از متصرفات خاندان لیث بود به او واگذاشت. احمد بن اسماعیل سامانی به ری لشکر آورد و از آنجا در سال ۲۹۸ به سرداری چند تن از سردارانش از جمله حسین [۱] بن علی المروروذی لشکر به سیستان فرستاد.

چون در سال ۲۹۷ طاهر [ابن محمد بن عمرو] اسیر شد، لیث بن علی بن اللیث امارت یافت و چون لیث اسیر شد- چنانکه گفتیم- برادرش معدل بن علی بن اللیث به امارت رسید.

معدل چون از حرکت این سپاه که از سوی احمد بن اسماعیل می‌آمد، آگاه شد، برادر خود ابو علی محمد بن علی بن اللیث را به بست و رخج فرستاد، تا اموال آن نواحی را گرد آورد، و از آن دو شهر آذوقه و علوفه به سیستان فرستد. امیر احمد بن اسماعیل به بست راند و ابو علی را اسیر کرده به هرات فرستاد. [اما لشکری که در سیستان بود معدل را محاصره نمود، چون معدل شنید که برادرش ابو علی اسیر شده با حسین بن علی المروروذی مصالحه کرد و از او امان خواست. حسین بر سیستان مستولی شد و امیر احمد بن اسماعیل] ابو صالح منصور بن اسحاق را که پسر عمش بود بر سیستان امارت داد. [حسین بن علی در حالی که معدل همراه او بود به بخارا باز گردید. چون سامانیان بر سیستان غلبه یافتند، خبر یافتند که] سبکری از راه بیابان از فارس به سیستان می‌آید. سپاهی بر سر راهش فرستادند و او را

[۱] متن: حسن.

بگرفتند. امیر احمد بن اسماعیل این خبر به خلیفه المقتدر باللّه بنوشت و از پیروزی خود او را آگاه ساخت. خلیفه فرمان داد سبکری و لیث بن علی بن لیث را به بغداد فرستد. او نیز بفرستاد و هر دو را در بغداد به زندان بردند.

شورش مردم سیستان علیه سامانیان

محمد بن هرمز، معروف به المولی الصندلی، از خوارج بود و از مردم سیستان. در ایام آل سامان خروج کرد و در بخارا اقامت گزید. یکی از اعیان دولت بر او خشم گرفت و او به سیستان رفت و خوارج آن دیار را به سوی خود جلب کرد. رئیس خوارج سیستان ابن الحفار نام داشت. پس قیام کردند و منصور بن اسحاق والی سیستان از سوی آل سامان را گرفتند و در بند کشیدند، و عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث را بر خود امیر ساختند و به نام او خطبه خواندند. احمد بن اسماعیل سامانی در سال ۳۰۰ بار دیگر به سرداری حسین بن علی لشکر به سیستان فرستاد و شش ماه آنجا را محاصره نمود و عمرو بن یعقوب امان طلبید و منصور بن اسحاق از زندان بیرون آمد. احمد بن اسماعیل سامانی سیمجور دواتی [۱] را امارت سیستان داد. حسین بن علی با سپاه خود نزد امیر احمد بن اسماعیل باز گردید. عمرو بن یعقوب [۲] و ابن الحفار نیز با او بودند. این واقعه در ماه ذو الحجه سال ۳۰۰ بود.

استیلای خلف بن احمد بن محمد [۳] بر سیستان سپس شورش مردم علیه او

خلف بن احمد از نوادگان عمرو بن اللیث بود. پسر بانو [دختر عمرو بن اللیث]. چون کار آل سامان به سستی گرایید او بر سیستان غلبه یافت. امیر خلف بن احمد خود از اهل علم بود و با اهل علم می‌نشست. در سال ۳۵۳ به حج رفت و یکی از خویشاوندان خود به نام طاهر بن الحسین را بر کشورش به جای خود گماشت. چون از حج باز گردید طاهر بن الحسین بر او بشورید. خلف به بخارا رفت و از امیر منصور بن نوح سامانی یاری طلبید.

امیر سامانی سپاهی با او همراه کرد. خلف بیامد و سیستان را بگرفت [چون لشکری که به یاری خلف آمده بود باز گردید، بار دیگر طاهر عصیان کرد. در این احوال طاهر بمرد و پسرش حسین به جای او نشست. خلف بن احمد، حسین بن طاهر را محاصره کرد. حسین از قلعه فرود آمد و به بخارا نزد منصور بن نوح رفت.] کم کم اموال و لشکریان خلف افزون گردید و مالی را که هر ساله به بخارا می‌فرستاد قطع کرد. از سوی بخار الشکری به سرداری [حسین بن طاهر بن الحسین مذکور] به جنگ او آمد. اینان خلف بن احمد را در دژ ارک [۴] در محاصره گرفتند. این دژ یکی از

---

[۱] متن: دوانی. [۲] متن: یعقوب بن عمرو. [۳] متن: احمد بن علی. [۴] متن: اوال.

استوارترین و بلندترین دژها بود. محاصره سخت شد و اموال و آلات بسیار به کار رفت. خلف بن احمد نزد امیر نوح بن منصور امیر خراسان نامه نوشت و از او امان طلبید و قول داد که آن مال هر ساله ادا کند. نوح بن منصور به ابو الحسن بن سیمجور عامل خود در خراسان- که اینک معزول شده بود- نوشت که او نیز به محاصره خلف بن احمد رود. او نیز از قهستان به سیستان رفت و خلف را در محاصره گرفت. میان ابو الحسن بن سیمجور و خلف بن احمد دوستی بود، از این رو اشارت کرد که از دژ ارک فرود آید و آن را تسلیم حسین [۱] بن طاهر کند تا سبب شود که سپاهیان او پراکنده شوند و او به بخارا باز گردد، و چون سپاهیان حسین پراکنده شدند، او بار دیگر نبرد آغاز کند. خلف این رأی را بپسندید، ابو الحسن بن سیمجور به دژ در آمد و به نام امیر نوح بن منصور خطبه خواند. سپس آن را به حسین بن طاهر تسلیم کرد و خود به بخارا باز گردید.

این نخستین وهنی بود که در دولت آل سامان پدید آمد و دولتمردانشان اینچنین نافرمانی و ریا کاری می‌کردند.

استیلای خلف بن احمد بر کرمان

چون خلف بن احمد در سیستان نیرومند شد او را در دل هوای تسخیر کرمان پدید آمد.

این شهر در دست آل بویه بود. پادشاهشان در این روزگار عضد الدوله بود. چون ارکان دولت این خاندان سستی گرفت و میان صمصام الدوله و بهاء الدوله پسران عضد الدوله خلاف افتاد، او فرصت مغتنم شمرد و سپاه به کرمان کشید. سردار این سپاه عمرو پسر خلف بن احمد و سردار دیلمیان تمرتاش بود. چون عمرو به نزدیکی کرمان رسید، تمرتاش به بردسیر [۲] گریخت و هر چه توانست از اموال و نفایس با خود ببرد. عمرو نیز باقیمانده را به غنیمت گرفت و کرمان را در تصرف آورد و خراج بستد. صمصام الدوله فرمانروای فارس بود. لشکری به سرداری مردی به نام ابو جعفر بر سر تمرتاش فرستاد و فرمان داد او را به سبب گرایشش به برادرش بهاء الدوله دستگیر کند.

ابو جعفر برفت و او را دستگیر کرد و به شیراز آورد. آنگاه لشکر به جنگ عمرو بن خلف کشید. در دارزین میان دو سپاه مصاف افتاد، ابو جعفر بگریخت و همه از راه جیرفت بازگشتند.

صمصام الدوله به سرداری عباس بن احمد یکی از اصحاب خود لشکر به جنگ عمرو بن خلف فرستاد. این دو سپاه در محرم سال ۳۸۲ در سیرجان مصاف دادند. این بار عمرو بن خلف شکست خورده نزد پدر به سیستان باز گردید. خلف بن احمد پسر را سخت سرزنش کرد، سپس او را بکشت.

---

[۱] متن: حسن بن طاهر. [۲] متن: بردشیر.

صمصام الدوله عباس بن احمد را از کرمان عزل کرد [و استاد هرمز را به جای او منصوب نمود. چون استاد هرمز به کرمان رسید خلف از او بترسید و پیام داد که با او آشتی و مصالحه خواهد کرد. و صلح برقرار شد. در سیستان قاضیی بود به نام ابو یوسف که همگان بدو ارادت می‌ورزیدند. خلف او را به کرمان فرستاد و کسی را برگماشت که چون قاضی به مهمانی استاد هرمز رفت او را زهر دهد و چنان شایع کند که استاد هرمز او را زهر داده است.

آن مرد نیز چنان کرد] [۱]. قتل ابو یوسف مردم سیستان را به جنگ با کرمان بر انگیخت. خلف از آنان سپاهی ترتیب داد و به سرداری پسر خود طاهر به کرمان فرستاد، اینان تا نرماشیر [۲] برفتند و آنجا را از دیلمیان بستدند. سپاهیان دیلم به جیرفت رفتند و در آنجا گرد آمدند، و کسانی را برای حمایت بردسیر به آنجا فرستادند، زیرا بردسیر اصل بلاد کرمان و شهر بزرگ آن بود.

طاهر سه ماه آن را محاصره کرد و بر مردم آنجا سخت گرفت. مردم شهر به استاد هرمز نامه نوشتند و شرح حال خود بدادند که اگر او دیر به یاریشان آید شهر را تسلیم خواهند کرد. استاد هرمز نیز خود را به خطر افکند و از دره‌ها و تنگناها خود را به بردسیر رسانید. چون بیامد طاهر به سیستان باز گردید و دیلم بر کرمان قرار گرفت. این واقعه در سال ۳۸۴ اتفاق افتاد.

استیلای طاهر بن خلف بر کرمان و بازگشتن او از کرمان و کشته شدنش

طاهر بن خلف از طاعت پدر بیرون شد و بر او بشورید و میانشان جنگها در گرفت که پیروزی از آن خلف بن احمد بود. پس طاهر از سیستان بیرون آمده به کرمان رفت. سپاه بهاء الدوله در کرمان بود. طاهر با جماعت خود به کوهستانهای کرمان رفت و در آنجا با مردمی که علیه سلطان یاغی شده بودند همدست شده به جیرفت فرود آمد و آنجا را در تصرف آورد و چون با سپاه دیلم روبرو شد منهزمشان ساخت و بر بسیاری از متصرفاتشان دست یافت. بهاء الدوله سپاهی به سرداری ابو جعفر بن استاد هرمز به جنگ او فرستاد. او طاهر را در کرمان مغلوب کرد و طاهر به سیستان باز گردید و با پدر به جنگ پرداخت و او را شکست داد و آن بلاد را در تصرف آورد. پدرش خلف بن احمد به یکی از دژهای خود موضع گرفته بود. مردم سیستان خلف بن احمد را به سبب سیرت ناپسندش دوست نمی‌داشتند بلکه به طاهر گرایش داشتند. خلف بن احمد دست به حیله‌گری زد و به پسر پیام داد که در پایین قلعه با او دیدار کند و گروهی را نیز در جایی به کمین نشاند، چون پسر بیامد آنان که در کمین نشسته بودند برجستند و در بندش افکندند. پدر نیز او را بکشت.

---

[۱] میان دو قلاب از متن کتاب افتاده بود از ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۳۸۱.
[۲] متن: برماشیر.

استیلای محمود بن سبکتکین بر سیستان و محو آثار خاندان صفاری از آنجا

خلف بن احمد پسر خود طاهر را به قهستان فرستاده بود و او قهستان را تسخیر کرده بود. سپس او را به پوشنج فرستاده و پوشنج را نیز به تصرف در آورده بود. قهستان و پوشنج از آن بغراجق عم سلطان محمود بود. در این روزها محمود سرگرم فتنه سامانیان بود. چون از آن کار بپرداخت عمش بغراجق از او اجازت خواست که برود و طاهر بن خلف را از ملک خود براند. محمود نیز به او اجازت داد و بغراجق در سال ۳۹۰ عازم نبرد طاهر بن خلف شد.

در نواحی پوشنج نبرد درگرفت و طاهر شکست خورد. بغراجق در طلب او به جد در ایستاد بناگاه طاهر باز گردید و او را بکشت. این واقعه بر محمود گران آمد. سپاه گرد کرد و بر سر خلف بن احمد آمد. در دژ اسپهبد [۱] او را محاصره کرد تا خلف سخت درمانده شد و مالی گران تقدیم او کرد و چند گروگان داد تا باز گردید.

خلف بن احمد از بیم سلطان محمود، پسر خود را به ولایت عهدی برگزید و خود به عبادت و مذاکره علم مشغول شد. چون طاهر بر سریر ملک استقرار یافت سر به فرمان پدر نیاورد و عاقبت کارش چنان شد که آوردیم.

چون طاهر کشته شد، سپاهیان با پدرش دل بد کردند و همواره از او در بیم بودند. از این رو محمود بن سبکتکین را دعوت کردند و او شهرشان را تسخیر کرد و خلف در دژ خود به نام دژ طاق نشستن گرفت. این دژ را هفت باروی استوار بود و خندقی ژرف که بر آن پلی بود که به هنگام نیاز فرود می‌آمد و بر سر خندق قرار می‌گرفت. محمود در سال ۳۹۲ [۲] آن دژ را محاصره کرد و خندق را در یک روز با چوب و خاک بینباشت و فیلها به قتال او روان کرد. ژنده پیلی که پیشاپیش همه بود برفت و در آن دژ را به ضرب دندان برکند و محمود با روی نخستین را تصرف کرد. یاران خلف به باروی دوم رفتند و سپس به باروی سوم. تا آنگاه که او خود بیرون آمد و امان خواست. محمود نزد او رفت و او را مخیر کرد که در هر جا که خواهد مقام کند. او جوزجان را برگزید و چهار سال در آنجا درنگ کرد. سپس خبر آوردند که قصد فتنه انگیزی دارد و به ایلک خان پیام داده و او را علیه محمود تحریض کرده است. سلطان محمود او را به دژ جردین آورد و در آنجا حبس کرد تا در حبس بمرد.

پس از مرگ خلف بن احمد پسرش ابو حفص وارث او بود.

چون سلطان محمود خلف بن احمد را از دژ طاق فرود آورد، یکی از امرای بزرگ خود موسوم به احمد قنجی [۳] را بر آن دیار امارت داد. مردم سیستان بر او بشوریدند. محمود در سال ۳۹۳، در ماه ذو الحجه لشکر به سیستان برد و آنان را در دژ ارک [۴] محاصره نمود. سپس دژ را به جنگ بگشود و بیشترین را بکشت و باقی را اسیر کرد، چنانکه سیستان از آنان تهی گردید و آن ناحیه او را صافی شد. آنگاه سیستان را به برادر خود نصر- افزون بر نیشابور- به

---

[۱] متن: اصبهل. [۲] متن: ۳۹۳. [۳] متن: فتحی. [۴] متن: اول.

اقطاع داد. بدین گونه دولت صفاریان و متعلقان ایشان در سیستان منقرض گردید. و البقاء للّه وحده.

خبر از آل سامان پادشاهان ما وراء النهر

اصل آل سامان از ایران بود. جدشان اسد بن سامان از مردم و خاندانهای خراسان بود.

در میان ایرانیان نسب به بهرام چوبین پسر بهرام جشنس [۱] می‌رسانند که بهرام جشنس را انو شیروان مرزبان آذربایجان نمود و بهرام چوبین از مردم ری بود. نسب اسد چنین است:

اسد بن سامان‌خداهٔ بن جثمان بن طغماث [۲] بن نوشرد بن بن بهرام چوبین بن [۳] بهرام جشنس، و ما را به ضبط این نامها اعتمادی نیست.

اسد را چهار پسر بود: نوح، احمد، یحیی و الیاس. اصل دولت اینان در ما وراء النهر بود. چون مأمون به امارت خراسان رسید، این پسران را بر کشید و چون از خاندانی بزرگ بودند و صاحب نسبی شریف، مأمون این حق به جای آورد و آنان را بر ولایات امارت داد.

بدان هنگام که مأمون از خراسان به بغداد باز گردید غسان بن عباد امارت خراسان یافت، او از خویشاوندان حسن بن سهل بود [۴]. غسان در سال ۲۰۴ نوح بن اسد را حکومت سمرقند داد و احمد بن اسد را حکومت فرغانه و یحیی بن اسد را حکومت چاج و اشر و سنه و الیاس بن اسد را حکومت هرات] [۵].

هنگامی که طاهر بن الحسین فرمانروایی خراسان یافت آنان را در مقامهایی که داشتند ابقا کرد. آنگاه نوح بن اسد بمرد و طاهر بن عبد الله بن طاهر قلمرو او را به دو برادرش یحیی و احمد داد. و چون الیاس از دنیا رفت، عبد الله بن طاهر پسرش ابو اسحاق محمد بن الیاس را بر قلمرو او امارت داد. و احمد را هفت پسر بود: نصر و ابو یوسف یعقوب و ابو زکریا یحیی و ابو الاشعث اسد و اسماعیل و اسحاق و ابو غانم حمید. چون احمد بن اسد بمرد سمرقند از اعمال او بود که آن را در سال ۲۶۱ به پسر خود نصر واگذاشت. نصر در ایام حکومت آل طاهر و بعد از آن در آن دیار بود و او همچنان تا پایان دولت خاندان طاهری و استیلای صفار بر خراسان در آن کار ببود.

---

[۱] متن: حشیش. [۲] متن: طغان. [۳] متن: نجرین.

[۴] متن: فضل بن طاهر. [۵] میان دو قلاب از ابن اثیر است. وقایع سال ۲۰۴.

امارت نصر بن احمد بر ما وراء النهر

چون صفار بر خراسان دست یافت و حکومت آل طاهر منقرض گردید، المعتمد علی الله خلیفه عباسی منشور امارت ما وراء النهر را به نام نصر بن احمد صادر نمود. نصر بن احمد چون منشور خلیفه یافت سپاه خود را به کنار جیحون برد تا از عبور یعقوب بن اللیث ممانعت کند.

لشکریان او سردار سپاه یعقوب را کشتند و به بخارا باز گردیدند. والی بخارا بر جان خود بترسید و شهر را رها کرده برفت. مردم بخارا چند تن را یکی پس از دیگری بر خود امیر کردند و عزل نمودند تا آنگاه که نصر بن احمد برادر خود اسماعیل بن احمد را به ساحل شط جیحون فرستاد. اسماعیل برادر خود نصر را گرامی می‌داشت و در خدمت او به سر می‌برد. آنگاه ابو- اسحاق بن الپتکین [۱] امارت خراسان یافت. رافع بن هرثمه از سوی آل طاهر بر خراسان دست یافت و صفار را از آنجا براند. پس اسماعیل با رافع بن هرثمه باب مکاتبت بگشود و از او خواست که اعمال خوارزم را بدو دهد. رافع نیز چنین کرد، و این امر سبب شد که میان اسماعیل و برادرش نصر اختلاف پدید آید. نصر بن احمد در سال ۲۷۲ لشکر به جنگ او آورد. اسماعیل سردار خود حمویه بن علی را نزد رافع بن هرثمه فرستاد و از او یاری طلبید.

ولی حمویه خود برفت و میان آن دو برادر آشتی افکند و به خراسان بازگشت. پس از چندی باز آتش فتنه میان آن دو افروخته گردید و در سال ۲۷۵ بار دیگر مصاف دادند. در این مصاف اسماعیل بر نصر پیروز شد. چون نصر را آوردند، اسماعیل از اسب فرود آمد و بر دستش بوسه داد و او را به مستقر دولت خود، سمرقند باز گردانید و خود به نیابت او در بخارا بماند. اسماعیل مردی نیکوکار بود و اهل علم و دین را گرامی می‌داشت.

وفات نصر بن احمد و حکومت برادرش اسماعیل بر ما وراء النهر

در سال ۲۷۹ نصر بن احمد وفات کرد و برادرش اسماعیل بر ما وراء النهر دست یافت و به جای او نشست. المعتضد باللّه خلیفه نیز منشور امارتش داد. سپس او را به سال ۲۸۷ حکومت خراسان ارزانی داشت. سبب آن بود که عمرو بن اللیث را المعتضد امارت خراسان داده بود و او را به جنگ رافع بن هرثمه برانگیخته بود. عمرو برفت و رافع بن هرثمه را بکشت و سرش را نزد المعتضد فرستاد و در عوض امارت ما وراء النهر را از او خواست.

المعتضد باللّه نیز درخواست او بپذیرفت. عمرو سپاهی به سرداری محمد بن بشیر که از خواص او بود به جنگ

---

[۱] متن: التکین.

اسماعیل بن احمد فرستاد. سپاه تا کرانه جیحون پیش رفت. اسماعیل لشکر از جیحون بگذرانید و دشمن را درهم شکست و محمد بن بشیر را نیز به قتل آورد و به بخارا باز گردید. عمرو بن اللیث از نیشابور به بلخ راند بدان قصد که از جیحون بگذرد و به ما وراء النهر رود. اسماعیل نزد او کس فرستاد که این جهان پهناور است و قلمرو تو بسیار.

این ثغر را به من واگذار. ولی عمرو نپذیرفت و به جد در ایستاد. اسماعیل از آب بگذشت و او را در محاصره گرفت. عمرو در بلندی بود، چون دیده گشود خود را در محاصره اسماعیل یافت.

عمرو خواست که دو لشکر بی هیچ جنگی از یک دیگر جدا شوند ولی اسماعیل نپذیرفت.

پس جنگ در پیوست و عمرو را شکست داد، و بعضی از سپاهیان او را اسیر کرد و به سمرقند فرستاد. عمرو در سال ۲۸۸ به بغداد رسید در حالی که بر اشتری سوارش کرده بودند. خلیفه فرمان داد به زندانش برند. خلیفه المعتضد باللّه فرمان حکومت خراسان را برای اسماعیل سامانی فرستاد و او بر سراسر خراسان مستولی شد و همه آن بلاد در قبضه قدرت او قرار گرفت.

چون عمرو کشته شد، محمد بن زید العلوی صاحب طبرستان و دیلم طمع در ملک خراسان بست و لشکر به آن دیار آورد. محمد بن زید می‌پنداشت که اسماعیل بن احمد قصد او نمی‌کند و از سرزمین خود پای بیرون نمی‌نهد. محمد بن زید که به جرجان رسید نامه المعتضد باللّه به اسماعیل آمد و او را امارت خراسان داد. اسماعیل نیز به محمد بن زید نامه نوشت و او را از تجاوز به خراسان منع فرمود ولی علوی نپذیرفت و لشکر پیش آورد. اسماعیل محمد بن هارون را که از سرداران رافع بن هرثمه بود و پس از شکست و کشته شدن رافع بدو پیوسته بود به جنگ علوی فرستاد. محمد بن هارون با لشکری برفت و با محمد بن زید در جرجان روبرو شد. در این نبرد محمد بن زید شکست خورد و محمد بن هارون لشکرگاه او را به غنیمت گرفت. محمد بن زید جراحات سخت برداشت و پس از چند روز هلاک گردید.

پسرش زید بن محمد بن زید نیز اسیر شد. اسماعیل او را در بخارا نگهداشت و برایش اجری و راتبه تعیین کرد. محمد بن هارون به طبرستان رفت و آنجا را در تصرف آورد و به نام اسماعیل بن احمد خطبه خواند و از سوی اسماعیل به امارت آن دیار منصوب گردید.

استیلای اسماعیل بن احمد بر ری

محمد بن هارون در طبرستان عصیان کرد و سر از طاعت اسماعیل برتافت. والی ری از جانب المکتفی باللّه، اغرتمش ترک بود، که مردی بد سیرت بود. مردم ری محمد بن- هارون را از طبرستان دعوت کردند. محمد بن هارون برفت و با

اغرتمش جنگید و او و دو پسرش را بکشت. همچنین کیغلغ [۱] که از سرداران المکتفی باللّه بود بر ری مستولی شد. خلیفه منشور حکومت ری به نام اسماعیل بن احمد روان داشت. اسماعیل لشکر به ری آورد.

محمد بن هارون از ری راهی قزوین و زنجان گردید، سپس به طبرستان باز گردید. اسماعیل، بارس [۲] الکبیر را بر حکومت جرجان گماشت. و او را به احضار محمد بن هارون فرمان داد.

بارس به او نامه نوشت و ضمانت کرد که میان او و اسماعیل را اصلاح کند. محمد بن هارون بپذیرفت و از جستان [۳] دیلمی منصرف گردید و در ماه شعبان سال ۲۹۰ به بخارا رفت.

در راه که می‌رفت او را بگرفتند و در بند کشیدند و او را بدین حالت به بخارا بردند و به زندان کردند. وی پس از دو ماه بمرد.

وفات اسماعیل بن احمد و امارت پسرش احمد بن اسماعیل

اسماعیل بن احمد صاحب خراسان و ما وراء النهر در نیمه سال ۲۹۵ از دنیا برفت. پس از مرگش او را امیر ماضی می‌خواندند. پس از او پسرش ابو نصر احمد بن اسماعیل به جایش نشست. المکتفی باللّه نیز فرمان حکومت به نام او فرستاد و به دست خود لوا بست.

اسماعیل امیری عادل و نیکسیرت و بردبار بود. در ایام او به سال ۲۹۱ جماعت بی- شماری از ترکان وارد ما وراء النهر شدند. گویند که هفتصد چادر از آن رؤسایشان بود. اسماعیل مردم را برای راندنشان بسیج کرد و از سپاهیان و متطوعه خلق کثیری بیرون آمدند. اینان به یکباره بر ترکان زدند و بسیاری را کشتند و باقی راه گریز پیش گرفتند. لشکرگاهشان نیز به غارت رفت.

چون اسماعیل بمرد، پسرش ابو نصر احمد به جای او نشست. چون کارش در بخارا استوار شد، فرستاد تا عم خود اسحاق بن احمد را که در سمرقند بود گرفتند و به زندان کرد.

سپس از جیحون بگذشت و به خراسان آمد و در نیشابور فرود آمد. بارس الکبیر غلام پدرش عامل جرجان بود. پدرش بارس را پس از عزل او از جرجان به آنجا فرستاده بود و این بارس از اموال ری و طبرستان هشتاد بار برای اسماعیل بن احمد روانه داشته بود. چون خبر وفات او را شنیده آن اموال از راه باز گردانیده بود. ابو نصر احمد بن اسماعیل را اینک

---

[۱] متن: برادرش کیغلغ را. [۲] متن: فارس. [۳] متن: حسان.

هوای آن اموال در سر بود. چون ابو نصر احمد بن اسماعیل به نیشابور فرود آمد بارس بترسید و به المکتفی نامه نوشت و اجازت خواست که به نزد او رود. المکتفی اجازت داد و بارس با چهار هزار سپاهی بیرون آمد و روانه بغداد شد. احمد بن اسماعیل از پی او براند ولی بر او دست نیافت. بارس با آن اموال به بغداد رسید. اکنون المکتفی مرده بود و المقتدر باللّه به جای او نشسته بود. در این احوال واقعه ابن المعتز [۱] پیش آمد. المقتدر او را با لشکری به طلب بنی حمدان فرستاد و امارت دیار ربیعه بدو داد. اصحاب المقتدر بترسیدند که مبادا بارس بر آنان پیشی گیرد. یکی از غلامانش را بر گماشتند تا به هنگامی که در موصل بود زهر در طعامش کرد و او را بکشت و آن غلام زوجه‌اش را به زنی گرفت.

استیلای احمد بن اسماعیل بر سیستان

سیستان در تصرف لیث بن علی بن اللیث بود. لیث به هوای تصرف فارس لشکر کشید، مونس خادم او را اسیر کرد و در بغداد حبس نمود و برادرش معدل را به امارت سیستان نشاند. سپس در سال ۲۹۷ احمد بن اسماعیل از بخارا به ری آمد. سپس به هرات رفت و طمع تصرف سیستان در او پدید آمد. در محرم سال ۲۹۸ لشکری به سرداری چند تن از سردارانش چون احمد بن سهل و محمد بن المظفر و سیمجور دواتی و حسین بن علی المروروذی به سیستان فرستاد. چون معدل خبر یافت برادر خود، ابو علی محمد بن علی بن اللیث را به بست و رخج [۲] فرستاد تا اموالی را که در آنجا داشت حفاظت کند. احمد بن اسماعیل لشکر به بست برد و آنجا را بگرفت و محمد بن علی را نیز اسیر کرد. چون خبر به معدل رسید از حسین بن علی امان خواست و او سیستان را بگرفت و معدل را با خود به بخارا برد. احمد بن اسماعیل، ابو صالح منصور بن اسحاق را که پسر عمش بود، امارت سیستان داد. و این اسحاق همان کسی است که در آغاز حکومتش او را در بند کرده بود، سپس او را آزاد کرده و به سمرقند و فرغانه باز گردانده بود.

چون سامانیان بر سیستان مستولی شدند خبر یافتند که سبکری پس از درهم شکستن لشکرش از لشکر خلیفه المقتدی در فارس، اینک راهی بیابان شده است. حسین بن علی، لشکری بر سر راهش فرستاد. او را اسیر کردند و با محمد بن علی بن اللیث به بغداد فرستادند.

المقتدر برای احمد بن اسماعیل خلعتها و هدایا فرستاد. [چون خبر فتح سیستان به امیر احمد- بن اسماعیل رسید سیمجور دواتی را بر آن امارت داد و فرمان داد حسین بن علی به بخارا باز گردد]. همچنین منصور بن اسحاق پسر عم خود را حکومت نیشابور ارزانی داشت. پس از چندی مردم سیستان بر سیمجور بشوریدند.

---

[۱] متن: ابن المعین.
[۲] متن: زنج.

کشته شدن ابو نصر اجمد بن اسماعیل و امارت پسرش نصر بن احمد

ابو نصر احمد بن اسماعیل صاحب خراسان و ما وراء النهر در ماه جمادی الاخر سال ۳۰۱ کشته شد. او را به شکار شوق فراوان بود، روزی در فربر [۱] به شکار بیرون رفت، شیری داشت که هر شب آن را بر در خیمه‌اش می‌بستند. شبی از آوردن آن شیر غفلت کردند، جماعتی از غلامان به خیمه او رفتند و بر تخت کشتندش. پیکر او را به بخارا بردند و او را امیر شهید لقب دادند. روز بعد هر کس از آن غلامان را یافتند بکشتند.

پس از او پسرش ابو الحسن نصر بن احمد به امارت خراسان رسید و در آن هنگام هشت ساله بود. نصر بن احمد را امیر سعید لقب نهادند. امور مملکت را اصحاب پدرش که در بخارا بودند به عهده گرفتند. به هنگام بیعت احمد بن محمد بن اللیث که مستولی بر امور شده بود او را بر دوش گرفته بود.

از کسانی که بر او بشوریدند، یکی عموی پدر او اسحاق بن احمد بن اسد در سمرقند بود و پسرانش منصور و الیاس و همچنین محمد بن الحسین و نصر بن محمد و ابو الحسین بن یوسف و حسین [۲] بن علی المرورودی و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان از یاران علویان در طبرستان و سیمجور دواتی و ابو الحسین بن الناصر الاطروش و قراتکین با او به نبرد برخاستند. همچنین برادرانش یحیی و منصور و ابراهیم پسران احمد بن اسماعیل و نیز جعفر بن ابی جعفر [۳] و ابن داود و محمد بن الیاس و مرداویج و شمگیر پسران زیار از امرای دیلم. ولی امیر سعید نصر بن احمد بر همه پیروز شد.

شورش سیستان

چون احمد بن اسماعیل کشته شد مردم سیستان عصیان کردند. آنان سیمجور را از آنجا راندند. المقتدر، غلام خود بدر الکبیر را به امارت آنجا منصوب داشت. بدر نیز فضل بن حمید و ابو یزید [خالد بن محمد المروزی] را از جانب خود به سیستان فرستاد. [عبید الله بن- احمد الجیهانی در بست و رخج بود و سعد الطالقانی از سوی امیر سعید نصر بن احمد در غزنه]. فضل و خالد آهنگ آن دو کردند و بر غزنه و بست دست یافتند و سعد الطالقانی را گرفتند و به بغداد فرستادند. عبید الله بن احمد الجیهانی [۴] از ایشان بگریخت. پس از چندی فضل بن حمید بیمار شد و خالد یکه تاز میدان گردید و بر خلیفه عاصی شد. آنگاه لشکر به کرمان برد. بدر سپاهی به گوشمال او فرستاد. خالد در این نبرد اسیر شد و در اسارت بمرد.

---

[۱] متن: بریر. [۲] متن: حسن. [۳] متن: جعفر بن داود. [۴] متن: الجهستانی.

سرش را به بغداد فرستادند.

عصيان اسحاق بن احمد و پسرش الياس

اسحاق بن احمد [ابن اسد] عم امير احمد بن اسماعيل والى سمرقند بود. چون خبر كشته شدن امير احمد و امارت پسرش امير سعيد نصر بن احمد به او رسيد در سمرقند سر به شورش برداشت و مردم را به بيعت با خود فراخواند. پسرش الياس نيز با پدر هم آواز شد. اينان به سوى بخارا در حركت آمدند. حمويه بن على با سپاهى به مقابله بيرون آمد و ايشان را در سمرقند منهزم ساخت. بار ديگر لشكر بسيج كرده بيامدند، اين بار نيز آنان را در هم شكست و سمرقند را به جنگ از ايشان بستد. اسحاق بگريخت و پنهان شد، حمويه در طلب او كوشش بسيار كرد تا او را در نهانگاهش به دام افكند. اسحاق امان خواست. او را به بخارا بردند و او در آنجا بود تا هلاک شد. الياس پسر او به فرغانه رفت و در آنجا بود تا بار ديگر - چنانكه خواهيم آورد- خروج نمود.

ظهور اطروش و استيلاى او بر طبرستان

پيش از اين از علويان و دولت اطروش و پسرانش در طبرستان، سخن گفته‌ايم.

او حسن بن على بن حسن بن عمر بن على بن الحسن السبط بود. [چون محمد بن هارون بر امير احمد بن اسماعيل بشوريد و از او بگريخت]، امير احمد بن اسماعيل، ابو العباس عبد الله [۱] بن محمد بن نوح را به جاى او امارت طبرستان داد. ابو العباس مردى نيک سيرت بود و با رعيت و رؤساى ديلم به عدالت رفتار مى‌كرد و بر ايشان هدايا مى‌فرستاد. و با علويان به غايت كرم و احسان مى‌نمود. پس از قتل محمد بن زيد، حسن بن على الاطروش به ديلم رفته بود و مدت سيزده سال در ميان آنان زيسته بود و به اسلام دعوتشان كرده بود و تنها از ايشان عشريه مى‌گرفت. جماعت كثيرى از ايشان به اسلام گرويدند و گرد او را گرفتند. او نيز در آن بلاد چند مسجد بنا كرد و از آن جماعت خواست كه با او به طبرستان حمله كنند ولى اجابتش نكردند.

چون ابو العباس از طبرستان معزول شد و سلام به جاى او امارت يافت با ديلم روشى ناستوده پيش گرفت. از اين رو ديلميان عليه او بشوريدند و به جنگش برخاستند. سلام از امير احمد بن اسماعيل يارى طلبيد.

---

[۱] متن: ابو العباس احمد عبد الله.

او بار دیگر ابو العباس بن نوح را به طبرستان فرستاد. چون او در طبرستان بمرد، ابو- العباس محمد بن ابراهیم بن صعلوک را امارت طبرستان داد. او نیز مردی بدسیرت و بی سیاست بود. میان او و دیلم بار دیگر آتش اختلاف بالا گرفت. اطروش از آنان خواست که با او خروج کنند. ابن صعلوک در یک منزلی چالوس با او روبرو شد. چالوس ثغر طبرستان بود. ابن صعلوک منهزم شد و چهار هزار تن از یارانش به دست اطروش کشته شدند و اطروش باقی را در محاصره گرفت. سپس آنان را امان داد و به آمل [۱] باز گردید. حسن بن القاسم داعی علوی که داماد اطروش بود به میان اسیران رفت و همه را تا آخرین نفر بکشت. بهانه‌اش هم این بود که به هنگام پیمان امان در آنجا حاضر نبوده است. اطروش در سال ۳۰۱ در ایام امیر سعید نصر بن احمد بر طبرستان مستولی شد. صعلوک از آنجا به ری و از ری به بغداد رفت.

مردم دیلم از آن سوی سفید رود [۲] تا آمل بر دست اطروش اسلام آوردند. اینان شیعیان زیدی مذهب شدند، زیرا اطروش نیز زیدی بود. از این تاریخ طبرستان از تصرف آل سامان بیرون آمد.

عصیان منصور بن اسحاق و حسین المرورودی

امیر احمد بن اسماعیل چون سیستان را فتح کرد، پسر عم خود منصور بن اسحاق را بر آن امارت داد. حسین بن علی المرورودی کسی است که سیستان را فتح کرد و اینک طمع در آن بسته بود که فرمانروایی آن ناحیه بدو سپرده شود. چون مردم بشوریدند امیر احمد بن اسماعیل بار دیگر آنجا را بگشود و این بار سیمجور [۳] دواتی [۴] را به امارت معین کرد.

حسین المرورودی از این عمل برمید و منصور بن اسحاق را تحریض به شورش کرد که امارت خراسان را از آن خود کند و او را بر اعمال خراسان نایب خود سازد.

چون امیر احمد کشته شد، حسین در هرات بود، عصیان کرد و خود را در نیشابور به منصور رسانید، او نیز سر به شورش برداشت و در سال ۳۰۲ به نام خود خطبه خواند. سردار سپاه حمویه بن علی با سپاهی از بخارا به جنگ آن دو آمد ولی پیش از رسیدن حمویه، منصور بن اسحاق بمرد و چون به نزدیکی نیشابور رسید، حسین به هرات رفت و در آنجا اقامت گزید.

محمد بن حید [۵] رئیس شرطه بود در بخارا و مدتی دراز در آن شغل بود. او را از بخارا جهت انجام کاری به نیشابور

---

[۱] متن: آمد. [۲] متن: اسفیجاب. [۳] متن: سیجور. [۴] متن: دوانی. [۵] متن: جند.

فرستاده بودند ولی او بی‌آنکه کاری انجام دهد به بخارا بازگشت. چون مورد سرزنش واقع شد بر جان خود بترسید و راه کج کرد و به هرات نزد حسین بن علی رفت. حسین از هرات به نیشابور راند و برادر خود منصور بن علی را به جای خود در هرات نهاد. پس بیامد و نیشابور را بگرفت.

احمد بن سهل از بخارا به جنگ او آمد. هرات را محاصره کرد و بگرفت. منصور بن علی از او امان خواسته بود. احمد بن سهل از هرات به نیشابور آمد و در سال ۳۰۶ [۱] حسین را اسیر کرد. احمد بن سهل در نیشابور بماند. در این احوال محمد بن حید که در مرو [۲] بود نزد احمد بن سهل به نیشابور آمد. احمد او را بگرفت و با حسین بن علی به بخارا فرستاد.

محمد بن حید را به خوارزم فرستادند و در آنجا بمرد. اما حسین را در بخارا حبس کردند. ابو- عبد الله الجیهانی او را از زندان آزاد کرد و او به خدمت امیر سعید نصر بن احمد سامانی در آمد.

عصیان احمد بن سهل در نیشابور و فتح آن

احمد بن سهل از سرداران سپاه امیر اسماعیل بن احمد و سپس پسرش احمد بن اسماعیل و سپس پسر او نصر بن احمد بود.

ابن اثیر گوید: او احمد بن سهل بن هاشم بن الولید بن جبلهٔ بن کامکار [۳] بن یزدجرد بن شهریار [۴] بود. و گوید که کامکار دهقانی در نواحی مرو بود. احمد بن سهل را سه برادر بود:

محمد و فضل و حسین که در تعصبات عرب و عجم در مرو کشته شدند. کامکار خلیفه عمرو بن اللیث در مرو بود. عمرو بر او خشم گرفت و او را در سیستان حبس کرد. سپس از زندان بگریخت و به مرو رفت و مرو را در تصرف آورد، و از امیر احمد بن اسماعیل امان خواست و به نام او به دعوت پرداخت. امیر اسماعیل او را به بخارا فراخواند و اکرام کرد و بر منزلتش در افزود و وی را در شمار سرداران سپاه خود آورد. احمد بن سهل در خدمت او و پسرانش همچنان ببود. چون حسین بن علی در نیشابور بر امیر سعید نصر بن احمد بن اسماعیل در سال ۳۰۶ بشورید، احمد بن سهل با سپاهی- چنانکه آوردیم به نیشابور رفت و بر او پیروز گردید. [نصر بن احمد به وعده‌هایی که به او داده بود وفا نکرد. احمد بن سهل نیز در نیشابور عصیان کرد و نام امیر سعید نصر بن احمد را از خطبه بیفکند، و رسول به بغداد فرستاد.

آنگاه از نیشابور به جرجان رفت، قراتکین در جرجان بود. احمد بن سهل بر جرجان غلبه یافت. امیر سعید لشکری را

---

[۱] متن: ۲۳۲. [۲] متن: مزمر. [۳] متن: کامکان. [۴] متن: شهریان.

به سرداری حمویه بن علی به سرکوبی او فرستاد. این نبرد در ماه رجب سال ۳۰۷ در نزدیکی مرو الرود واقع شد. یاران احمد بگریختند و او تا اسبش را توان بر پای ایستادن بود بجنگید تا اسیر شد. او را به بخارا بردند و در سال ۳۰۷ در زندان بخارا بمرد] [۱].

کشته شدن لیلی بن نعمان

لیلی بن نعمان از بزرگان دیلم بود و از سرداران داماد اطروش. الداعی حسن بن القاسم او را در سال ۳۰۳ امارت جرجان داد. فرزندان اطروش او را در مکاتبت به المؤید لدین الله، المنتصر لاولاد رسول الله (ص) خطاب می‌کردند. مردی کریم و شجاع بود. چون امارت جرجان یافت قراتکین بر سرش لشکر کشید و در ده فرسنگی جرجان با او جنگ در پیوست و قراتکین منهزم گردید و غلامش بارس با هزار مرد از لیلی امان خواست، او نیز امانش داد و اکرامش کرد و خواهرش را به زنی به او داد. همچنین ابو القاسم بن حفص پسر خواهر احمد بن سهل از او امان خواست، لیلی او را نیز امان داد.

ابو القاسم بن حفص او را به حرکت به سوی نیشابور تحریض کرد و قراتکین در نیشابور بود و این به هنگامی بود که لیلی از جهت مالی سخت در تنگنا افتاده بود و شمار سپاهیانش نیز افزون شده بود. لیلی از الداعی حسن بن القاسم اجازت خواست که لشکر به نیشابور کشد.

او نیز اجازت داد و لیلی در ماه ذو الحجه سال ۳۰۸ لشکر به نیشابور آورد و آنجا را تصرف کرد و خطبه به نام الداعی حسن بن القاسم خواند. امیر سعید نصر بن احمد از بخارا سپاهی به سرداری حمویه بن علی و محمد بن عبید الله البلعمی [۲] و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور [۳] الدواتی [۴]، بر سر او فرستاد. در این نبرد بیشتر یاران حمویه منهزم شدند ولی سرداران پای فشردند و کر و فری کردند. عاقبت لیلی بن نعمان منهزم شده به آمل [۵] گریخت. در این احوال بغراخان پادشاه ترک نیز به یاری سپاه سامانی آمد و لیلی بن نعمان را در آمل بگرفت و این خبر به حمویه فرستاد. حمویه کسی را گسیل داشت تا سر لیلی را بریده برای او ببرد. این واقعه در ماه ربیع الاول سال ۳۰۹ اتفاق افتاد. سر لیلی را به بخارا بردند. سرداران دیلم که با لیلی بودند امان خواستند. ایشان را امان دادند. البته حمویه را قصد آن بود که همه را بکشد تا همواره از شر ایشان در امان مانند ولی دیگر سران نپذیرفتند.

این سران دیلم کسانی بودند که بعدها هر یک از جایی خروج کردند و آنجا را بگرفتند، چون اسفار و مرداویج و

---

[۱] مطلب ناقص بود میان دو قلاب را از الکامل ابن اثیر، وقایع سال ۳۰۷ افزودیم.

[۲] متن: البلغمی. [۳] متن: سیجور. [۴] متن: الدوانی. [۵] متن: آمد.

وشمگير [۱] و پسران بويه كه به اخبار آنان خواهيم پرداخت. بارس [۲] غلام قراتكين در جرجان به امارت آن ديار بماند. آنگاه قراتكين بيامد و غلام او بارس از او امان خواست، امانش داد. سپس در سال ۳۱۰ به قتلش آورد و از جرجان باز گرديد.

جنگ سيمجور با ابن الاطروش

چون در سال ۳۱۰ قراتكين غلام خود را كشت و از جرجان بازگشت، ابو الحسن بن- الناصر الاطروش از استراباد به جرجان رفت و آنجا را تصرف كرد. امير سعيد نصر بن احمد، سيمجور دواتى را با چهار هزار سوار به جنگ او فرستاد. سيمجور در دو فرسنگى جرجان فرود آمد. ابو الحسن با هشت هزار پياده از ديلم بيرون آمد و جنگ آغاز كردند. سيمجور گروهى را به كمين نشانده بود، اما اينان به موقع از جاى نجنبيدند و سيمجور منهزم شد و سرخاب [ابن بارس؟] از پى او بتاخت. سپاهيان ابو الحسن به تاراج پرداختند، پس از ساعتى آنان كه در كمين بودند بيرون جستند. ابو الحسن شكست خورد و نزديک به چهار هزار تن از سپاهيانش كشته شد و او خود از راه دريا به استراباد گريخت، در آنجا باقيمانده سپاهش بر او گرد آمدند. سرخاب پس از آنكه از تعقيب سيمجور باز گرديد و عيال و اصحاب و اموالش را گرد آورده بود نزد او آمد. سيمجور در جرجان اقامت گزيد. سرخاب نيز بمرد، و ابن الاطروش به سارى بازگرديد و ماكان كاكى [۳] را به جاى خود در استرآباد نهاد. ديلميانى كه در آن حوالى بودند گردش را گرفتند و او را بر خود امير ساختند. [سپس محمد بن عبيد الله البلعمى و سيمجور به استراباد لشكر آوردند و با ماكان بن كاكى جنگ كردند. چون جنگ به دراز كشيد، با او چنان نهادند كه مالى بستاند و از استراباد به سارى رود تا چنان نمايد كه ايشان آن شهر را به جنگ گرفته‌اند، سپس آنان باز گردند و بار ديگر او به شهر درآيد.

ماكان اين قرار بپذيرفت و به سارى رفت. آنان نيز پس از آنكه بغرا را بر استراباد امارت دادند از آنجا برفتند]. ماكان باز گرديد و بغرا به جرجان رفت. ماكان به جنگ او لشكر به جرجان برد، بغرا به نيشابور شد. و اين آغاز كار ماكان بن كاكى است و ما اخبار او را خواهيم آورد.

خروج الياس بن اسحاق بن احمد بن اسد السامانى

پيش از اين از عصيان اسحاق و پسرش الياس در سمرقند سخن گفتيم. اين عصيان در سال ۳۰۱ بود. و گفتيم كه

---

[۱] متن: انوشتكين. [۲] متن: فارس. [۳] متن: ماكان بن كالى.

چگونه سردار حمویه بن علی بر او غلبه یافت و اسحاق را به بخارا برد و او در بخارا بمرد. پسرش الیاس پس از مرگ پدر به فرغانه رفت و تا سال ۳۱۶ در فرغانه درنگ کرد، تا آنگاه که عزم جزم کرد که به سمرقند رود. در این خروج از محمد بن الحسین بن مت [۱] یاری طلبید. او یکی از سرداران سامانی بود. مردم فرغانه هم از ترکان یاری خواستند. آنان نیز به یاری آمدند و قریب به سی هزار سوار گرد آورد و قصد سمرقند کرد. امیر سعید برای دفع او ابو عمرو محمد بن اسد را گسیل داشت با تنی چند از دیگر سرداران با دو هزار و پانصد مرد جنگی. اینان به هنگام ورود الیاس در بیرون شهر سمرقند، میان درختان پنهان شدند. چون سپاهیان او به زدن خیمه‌ها مشغول شدند، بیرون جستند. محمد بن الحسین بن مت [۲] منهزم شده به اسپیجاب گریخت و از آنجا به ناحیه طراز. دهقان ناحیه‌ای که او در آنجا فرود آمده بود، او را بگرفت و بکشت و سرش را به بخارا فرستاد. الیاس از فرمانروای چاچ ابو الفضل بن ابی یوسف یاری خواست او نیز به یاری‌اش برخاست و محمد بن الیسع [۳] را به یاری او فرستاد. الیاس بار دیگر به جنگ والی سمرقند لشکر آورد ولی این بار نیز شکست خورده به کاشغر گریخت. ابو الفضل نیز اسیر شد. او را به بخارا بردند، در آنجا بمرد. الیاس به کاشغر رفت. دهقان کاشغر طغاتکین نام داشت. او از ملوک ترک بود. دختر خود به الیاس داد و الیاس در نزد او بماند.

استیلای امیر سعید نصر بن احمد بر ری

المقتدر باللّه، یوسف بن ابی الساج را امارت ری داد و او در سال ۳۱۱ به ری رفت و آنجا را از احمد بن علی برادر صعلوک بستد. احمد بن علی از برادر خود صعلوک جدا شده، نزد المقتدر رفته بود او نیز او را امارت ری داده بود. پس از چندی بر المقتدر باللّه عصیان کرد و دست به دست ماکان بن کاکی سردار دیلم و فرزندان اطروش که در طبرستان و جرجان بودند، داد و سر از طاعت خلیفه بیرون کرد. پس یوسف بن ابی الساج به جنگ او آمد و به قتلش آورد و بر ری مستولی گردید.

در سال ۳۱۴ المقتدر یوسف بن ابی الساج را فراخواند که در واسط به نبرد قرامطه رود، و منشور امارت ری را به امیر سعید نصر بن احمد سامانی داد. یوسف بن ابی الساج غلام خود را به جای خود در ری نهاد. المقتدر باللّه فرمان داد که نصر بن احمد به ری رود و آنجا را از فاتک غلام یوسف بن ابی الساج بستاند. امیر نصر در آغاز سال ۳۱۴ روانه ری شد. چون به کوه قارن رسید، ابو نصر الطبری او را از عبور باز داشت. امیر نصر سی هزار دینار به او داد و خشنودش ساخت و از آن مانع بگذشت و راهی ری شد. فاتک از ری خارج شد و در اواسط سال امیر نصر بن احمد بر آنجا مستولی گردید و دو ماه در آنجا بماند سپس به بخارا باز گردید، و محمد بن علی صعلوک را در ری نهاد. او نیز تا شعبان سال

---

[۱] متن: رمت.   [۲] متن: الحسین برمت.   [۳] متن: الیسع.

۳۱۶ بر ری حکومت کرد. در آن سال بیمار شد و به حسن الداعی و ماکان بن کاکی نامه نوشت که بیایند تا ری را به ایشان تسلیم کند. آنان بیامدند و بر ری مستولی گردیدند.

صعلوک از ری بیرون آمد و در راه بمرد. الحسن الداعی ری را تصاحب کرد و از آنجا بر قزوین و زنجان و ابهر و قم استیلا یافت، ماکان نیز با او بود. در این احوال اسفار بر طبرستان غلبه یافته بود، داعی و ماکان به طبرستان راندند. در ساری با او روبرو شدند، داعی منهزم شد و- چنانکه در اخبار علویان طبرستان آورده‌ایم- به قتل رسید.

حکومت اسفار بر جرجان و ری

اسفار بن شیرویه از بزرگان دیلم و از یاران ماکان بن کاکی بود. پیش از این گفتیم که ابو الحسن بن الاطروش ماکان را امارت استرآباد داد و دیلمیان گرد او را گرفتند و او را بر خود امیر ساختند و او جرجان را گرفت و بعد از آن بر طبرستان مستولی شد. ماکان برادر خود ابو الحسن بن کاکی را بر جرجان امارت داد. اسفار بن شیرویه که از سرداران او بود به سال ۳۱۵ از او برمید و به بکر بن محمد بن الیسع در نیشابور پیوست. بکر او را به جرجان فرستاد تا آنجا را بگشاید. در این احوال اوضاع جرجان پریشان شد. زیرا ماکان [در طبرستان بود و برادرش ابو الحسن بن کاکی در جرجان و او ابو علی بن الاطروش را در بند کشیده بود. یک شب ابو الحسن بن کاکی آهنگ کشتن ابو علی را کرد، ابو علی بر او غلبه یافت و او را بکشت. مخالفان ابو الحسن با ابو علی بیعت کردند،] و او جرجان را بگرفت. آنان که با ابو علی بیعت کرده بودند اسفار بن شیرویه را به جرجان فرا خواندند، وی بیامد و آن ناحیه در ضبط آورد. ماکان با سپاه خود از طبرستان به جرجان رفت ولی او را شکست دادند و تا طبرستان تعقیب کردند، و طبرستان را گرفتند و در آن اقامت گزیدند.

ابو علی بن الاطروش در طبرستان هلاک شد و ماکان بازگردید و اسفار بن شیرویه را از طبرستان براند.

آنگاه اسفار سپاهی به جنگ الداعی حسن بن القاسم العلوی که بر ری مستولی شده بود، روان داشت. [او اصحاب امیر نصر بن احمد را از ری بیرون رانده و بر قزوین و زنجان و ابهر و قم استیلا یافته بود] ماکان کاکی نیز با او بود. دو سپاه در نزدیکی ساری [۱] با یک دیگر مصاف دادند. داعی علوی و ماکان منهزم شدند و علوی کشته شد و اسفار بر طبرستان و جرجان و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج [۲] مستولی شد و خطبه به نام امیر سعید نصر بن احمد امیر خراسان خواند و هارون بن بهرام را امارت آمل داد. و قصدش آن بود که در ساری منازعی نداشته باشد. زیرا هارون پیش از این به نام ابو جعفر العلوی از فرزندان اطروش خطبه می‌خواند. پس امارت آمل به او داد و از خاندان اعیان

---

[۱] متن: سیاریه. [۲] متن: کرخ.

طبرستان برای او زنی گرفت و ابو- جعفر العلوی و دیگر علویان را که در مازندران بودند به عروسی او دعوت کرد. چون آمدند فرمان داد همه را دستگیر کرده بند بر نهادند و به بخارا فرستاد. در بخارا همه را به زندان بردند.

چون اسفار را کار بالا گرفت بر امیر سعید نصر بن احمد صاحب خراسان و نیز بر المقتدر باللّه بشورید. امیر سعید از بخارا به جنگ او به نیشابور لشکر فرستاد. وزیرش مطرف بن محمد الجرجانی او را از مخالفت با امیر نصر بر حذر داشت. او نیز بپذیرفت و بار دیگر طوق طاعت او بر گردن نهاد و شروطش را قبول کرد و خراج هر ساله و دیگر اموالی را که بر عهده داشت به نزد او روان نمود. چندی بعد یکی از سرداران او به نام مرداویج علیه او عصیان کرد و ماکان بن کاکی را از طبرستان فراخواند تا در برانداختن اسفار او را یاری دهد. در این نبرد اسفار شکست خورد و کشته شد و آنچه در تصرف داشت به دست مرداویج افتاد و ما در اخبار دیلم از آن یاد خواهیم کرد. مرداویج طبرستان و جرجان را از ماکان بستد. ماکان از امیر سعید نصر بن احمد یاری طلبید. او ابو علی بن محمد بن المظفر را به یاری او گسیل داشت. مرداویج هر دو را شکست داد. ابو علی به نیشابور بازگشت و ماکان به خراسان رفت.

خروج فرزندان امیر احمد بن اسماعیل بر برادرشان امیر سعید

چون امیر سعید نصر بن احمد سامانی عهده دار امارت شد همواره از برادرانش در بیم بود. آنان سه تن بودند: ابو زکریا یحیی و ابو صالح منصور و ابو اسحاق ابراهیم، فرزندان امیر احمد بن اسماعیل. امیر سعید ایشان را در قهندز [۱] در بخارا حبس نمود و بر آنان موکلان گماشت. چون امیر سعید به سال ۳۱۵ به نیشابور رفت زندان را شکستند و زندانیان را بیرون آوردند. این کار به دست مردی نانوا از مردم اصفهان به نام ابو بکر انجام گرفت. بعضی از هزینه‌های قهندز به دست این نانوا بود [رسم بر این بود که در قهندز را در روزهای جمعه تا بعد از نماز عصر نمی‌گشودند]، مرد نانوا روز پنجشنبه به قهندز آمد و تا روز جمعه در آنجا بماند. روز جمعه در حالی که صورت عابدان و زاهدان به خود گرفته بود نزد دربان آمد و دیناری چند به او داد و خواست که در را بگشاید تا خود را به نماز جمعه برساند. دربان نیز در را بگشود. در همین حال آن گروه که کمین گرفته بودند برجستند و دربان را در بند کشیدند و فرزندان امیر احمد را از زندان خلاص نمودند. بسیاری از علویان نیز با آنان از زندان گریختند.

جماعتی از لشکریان و سرداران نیز به آنان پیوستند. شروین جیلی سر کرده آنان شد و همگان با یحیی بیعت نمودند و خزاین و قصور امیر سعید نصر بن احمد را غارت کردند.

یحیی، ابو بکر نانوا را بنواخت و بر دیگران مقدم داشت. خبر به امیر سعید رسید، از نیشابور به بخارا آمد. ابو بکر

---

[۱] متن: قندهان.

محمد بن المظفر بن محتاج سپهسالار خراسان در جرجان می‌نشست چون از رفتن امیر سعید آگاهی یافت، ماکان بن کاکی را فراخواند و دختر خود به او داد و وی را به امارت نیشابور منصوب نمود.

چون امیر سعید نصر بن احمد به بخارا آمد ابو بکر نانوا در کنار جیحون راه بر او بگرفت.

نصر بن احمد او را به اسارت گرفت و به بخارا در آمد و در تنوری که در آن نان می‌پخت شکنجه‌اش نمود.

یحیی از بخارا به سمرقند گریخت و از سمرقند به چغانیان رفت. ابو علی بن ابی بکر محمد بن المظفر بن محتاج صاحب خراسان در آنجا بود. [یحیی به ترمد رفت، از نهر بگذشت و به بلخ شد. قراتکین در بلخ بود. او با یحیی متفق شد که هر دو به مرو روند. چون محمد بن المظفر به نیشابور آمد، یحیی از مرو به او نامه نوشت تا او را به خود گرایش دهد. محمد نیز بدو میل کرد و وعده داد که به سوی او خواهد آمد. سپس محمد بن المظفر از نیشابور برفت و ماکان را به جای خود نهاد و چنان نمود که به مرو می‌رود ولی از میان راه به پوشنج و هرات رفت و بر آن دو شهر مستولی شد. محمد بن المظفر از هرات به نیشابور راند. یحیی چون از آمدن او خبر یافت لشکری بر سر راهش فرستاد. محمد در این نبرد منهزم شده به غرشستان گریخت و از پسر خود ابو علی یاری طلبید، او نیز لشکری به یاری‌اش فرستاد.

محمد بن المظفر با آن سپاه به بلخ رفت و پس از نبردی منصور بن قراتکین از بلخ به جوزجان گریخت. محمد بن المظفر به چغانیان نزد پسر خود رفت و ماجرا به امیر سعید نصر بن احمد بنوشت. امیر سعید خوشحال شد و او را امارت بلخ داد.

یحیی خود را به نیشابور رسانید. ماکان کاکی در نیشابور بود، او را از ورود به شهر منع کرد. یحیی چندی شهر را در محاصره گرفت ولی بدان دست نیافت. محمد بن الیاس همراه یحیی بود. او از ماکان امان طلبید. منصور و ابراهیم برادران نصر بن احمد هم از نصر بن احمد امان خواستند. اینک یحیی و قراتکین در هرات بودند. چون امیر نصر بن احمد به هرات نزدیک شد یحیی و قراتکین به بلخ رفتند. قراتکین یحیی را وا داشت که از بلخ به بخارا رود.

امیر سعید نصر بن احمد عازم بخارا شد و چون از جیحون گذشت یحیی از بخارا به سمرقند شد و بار دیگر از سمرقند باز گردید و چون قراتکین از یاری او سرباز زد] [۱] به نیشابور رفت. محمد بن الیاس در نیشابور بود و کارش بالا گرفته بود. چون یحیی به نیشابور آمد محمد بن الیاس به نام او خطبه خواند و دعوت او آشکار کرد. در این حال امیر سعید نصر بن احمد لشکر به نیشابور آورد. آن جمع پراکنده شدند. محمد بن الیاس به کرمان گریخت و یحیی و قراتکین به بست و رخج. امیر سعید در سال ۳۲۰ در نیشابور استقرار یافت. قراتکین تسلیم فرمان شد، او را امان داد و به امارت بلخ فرستاد و فتنه پایان یافت. امیر نصر بن احمد در نیشابور بماند، تا آنگاه که برادرانش یحیی و منصور نزد او آمدند

---

[۱] میان دو قلاب را به سبب گسیختگی متن از ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۳۱۷.

و هر دو به هلاکت رسیدند. ابراهیم برادر دیگر او به بغداد فرار کرد و از آنجا به موصل رفت. قراتکین نیز در بست هلاک شد و بدین گونه امور دولت روی به صلاح آورد.

جعفر بن ابی جعفر بن ابی داود از سوی بنی سامان والی ختل بود. نصر بن احمد از او به بیم افتاد و به ابو علی احمد بن ابی بکر محمد بن المظفر که در چغانیان بود نوشت که لشکر بر سر او برد. او نیز برفت و او را بگرفت و به بخارا آورد. او را در بخارا حبس کردند.

چون زندان شکسته شد او نیز با یحیی بگریخت و همواره در خدمت او شد. چون کار یحیی روی در تراجع نهاد از او اجازت خواست که به ختل رود. اجازت یافت و برفت و در آنجا ماند و سر به فرمان امیر سعید نصر بن احمد نهاد و حالش نیکو شد. ختل به خاء نقطه دار و تاء دو نقطه در بالا. خاء مضموم و تاء مشدد و مفتوح.

امارت محمد بن المظفر بر خراسان

ابو بکر محمد بن المظفر از سوی امیر نصر بن احمد سامانی امارت جرجان داشت. چون کار مرداویج در ری بالا گرفت و آهنگ جرجان نمود- چنانکه در اخبار دیلم خواهیم آورد- محمد بن المظفر از جرجان بیرون آورد و در نیشابور به نصر بن احمد پیوست. نصر بن احمد در نیشابور بود. چون محمد بن المظفر به نیشابور آمد امیر سعید با سپاه خود به سوی جرجان راند. در این احوال محمد بن عبید الله البلعمی مدبر دولت امیر نصر بن احمد به مطرف بن محمد، وزیر مرداویج، نامه نوشت تا او را به سوی امیر نصر گرایش دهد. او نیز به نصر بن احمد گرایش یافت. چون مرداویج آگاه شد او را بگرفت و بکشت.

آنگاه محمد بن عبید الله البلعمی نزد مرداویج کس فرستاد و او را اندرز داد و نعمتهای امیر سعید را در حق او فرایادش آورد و گفت که کفران این نعمت شایسته نیست [و گفت که وزیر تو محمد بن مطرف، تو را به گرفتن جرجان تحریض کرد تا مقام و منزلت خود را در نزد تو به مردم جرجان بنمایاند]. سپس او را از سطوت امیر نصر بن احمد بترسانید و توصیه کرد که جرجان را به دست او رها کند و با او مصالحه کند. مرداویج بپذیرفت. چون امیر نصر از کار جرجان بپرداخت محمد بن المظفر بن محتاج را سپهسالاری خراسان داد. و تدبیر امور آن نواحی را بدو سپرد و خود به مستقر خویش بخارا بازگردید. این واقعه در سال ۳۲۱ اتفاق افتاد.

استیلای امیر سعید نصر بن احمد بر کرمان

محمد بن الیاس از اصحاب امیر نصر سامانی بود، سپس بر او خشم گرفت و به زندانش کرد. محمد بن عبید الله البلعمی شفاعت کرد و از زندان برهانیدش و محمد بن المظفر او را به جرجان فرستاد. آنگاه که یحیی و برادرانش در بخارا شورش کردند او به یحیی پیوست و در آن فتنه شرکت داشت و در نیشابور- چنانکه گفتیم- به نام او خطبه خواند. چون امیر نصر به نیشابور لشکر آورد، محمد بن الیاس از یحیی جدا شد و به کرمان رفت، و بر کرمان غلبه یافت. سپس به فارس راند. یاقوت از موالی خلفا در آنجا بود. محمد بن الیاس در اصطخر نزد او شد تا از او امان خواهد. یاقوت از مکر او خبر یافت و او به کرمان بازگردید. سپس امیر نصر در سال ۳۲۱ ماکان کاکی را به جنگ او فرستاد. ماکان سپاه محمد بن الیاس را در هم شکست و کرمان را بگرفت و به نام امیر نصر خطبه خواند. محمد بن الیاس به ابیورد گریخت، چون- چنانکه خواهیم گفت- ماکان از کرمان برفت، محمد بن الیاس به کرمان بازگردید.

سبب بیرون آمدن ماکان از کرمان آن بود که، امیر نصر پس از کشته شدن مرداویج به او و محمد بن المظفر سپهسالار خود در خراسان نوشت که به جرجان و ری روند که وشمگیر برادر مرداویج در ری بود. ماکان از راه بیابان خود را به دامغان [۱] رسانید [بانجین دیلمی از یاران وشمگیر با سپاهی گران به سوی او آمد. ماکان از محمد بن المظفر که در بسطام بود یاری طلبید او نیز با لشکری بسیار بیامد و آنان را گفت که دست از جنگ بدارند تا او برسد ولی آنان بر- خلاف رأی او با بانجین جنگ آغاز کردند و از او شکست خوردند و نزد محمد بن المظفر بازگشتند. و از آنجا راهی جرجان شدند. بانجین از پی آنان برفت تا راه را بر آنان ببندد.] بناچار به نیشابور رفتند و در آنجا اقامت گزیدند و امارت نیشابور را به ماکان دادند و ماکان در نیشابور ماند. این واقعه در اواخر سال ۳۲۳ و اوایل سال ۳۲۴ بود.

چون ماکان از کرمان برفت محمد بن الیاس به کرمان آمد و بر آن استیلا یافت. و پس از نبردهایی با سپاهیان نصر بن احمد، عاقبت پیروزی نصیب او گردید و کرمان او را صافی شد.

استیلای ماکان بر جرجان [۲] و عصیان او

چون بانجین [۳] جرجان را تصرف کرد ماکان در نیشابور اقامت گزیده بود. پس از چند روز که بانجین به جرجان داخل شد به هلاکت رسید. محمد بن المظفر ماکان را فرمان داد که لشکر به جرجان برد ولی ماکان عذر آورد که نمی‌تواند همه یارانش را به جرجان برد. پس به اسفراین رفت و از آنجا لشکری به جرجان فرستاد و بر آن دیار مستولی گردید. چندی بعد عصیان آغاز کرد و به نیشابور آمد. محمد بن المظفر در نیشابور بود و برای جنگ نیرویی بسیج نکرده بود.

---

[۱] متن: نیشابور. [۲] متن: کرمان. [۳] متن: مانجین.

بناچار از نیشابور بگریخت و به سرخس رفت. ماکان در سال ۳۲۴ نیشابور را بگرفت ولی از بیم اجتماع سپاهیان بر او، از نیشابور بازگردید.

امارت ابو علی بن محمد بر خراسان و گشودن او جرجان را

ابو بکر محمد بن المظفر بن محتاج سپهسالار خراسان از والیان امیر سعید نصر بن احمد بود که در سال ۳۲۱ امارت خراسان یافت. چون سال ۳۲۷ رسید ابو بکر بیمار شد و بیماری‌اش دیر درکشید. امیر سعید به قصد راحت او پسرش ابو علی را از چغانیان فراخواند و امارت خراسان داد و پدر را به نزد خود خواند. ابو بکر، در سه مرحله‌ای نیشابور با پسر دیدار کرد و در باب سیاست ملک وصیتها کرد و راهی بخارا شد. ابو علی در همان سال وارد نیشابور گردید، چند ماه [۱] در نیشابور بماند سپس در محرم سال ۳۲۸ به جرجان رفت. در آن ایام ماکان کاکی در جرجان علیه نصر بن احمد عصیان کرده بود. ماکان که از آمدن ابو علی خبر یافت آب در راهش افکند ولی ابو علی راه دیگرگون کرد و برفت تا در یک فرسنگی جرجان فرود آمد و شهر را سخت در محاصره گرفت و راه آذوقه ببست. مردم از محاصره به جان آمدند. ماکان نزد وشمگیر که در ری بود کس فرستاد و یاری طلبید. وشمگیر یکی از سردارانش را بفرستاد. چون به جرجان رسید کوشید تا میانشان طرح صلح افکند، تا ماکان از مهلکه نجات یابد. و چنین شد و ماکان به طبرستان گریخت و ابو علی بر جرجان مستولی شد، این واقعه در اواخر سال ۳۲۸ [۲] بود. ابو علی ابراهیم بن سیمجور دواتی را در جرجان به جای خود نهاد و باز گردید.

استیلای ابو علی چغانی بر ری و کشته شدن ماکان کاکی

چون ابو علی جرجان را گرفت به اصلاح امور آن پرداخت و ابراهیم بن سیمجور دواتی را در آنجا نهاد و در ماه ربیع الاول سال ۳۲۸ عازم ری شد. وشمگیر بن زیار [۳] برادر مرداویج پس از وی بر ری غلبه یافته بود. عماد الدوله و رکن الدوله پسران بویه با ابو علی سپهسالار خراسان مکاتبه کرده و او را به تسخیر ری برانگیخته بودند. تا چون ری را ضمیمه دیگر سرزمینهای خود کند، به سبب وسعت قلمروش از ضبط آن عاجز آید و ری به دست ایشان افتد.

چون ابو علی به سوی ری در حرکت آمد وشمگیر نزد ماکان کس فرستاد و از او یاری خواست. ماکان نیز از طبرستان بیامد. ابو علی نیز پیش راند و در این حال از جانب رکن الدولهٔ بن بویه برایش مدد رسید. دو لشکر در نزدیکی ری

---

[۱] متن: روز. [۲] متن: ۳۲۳. [۳] متن: زیاد.

مصاف آغاز نهادند. شکست در لشکر ماکان و وشمگیر افتاد. سپس ماکان پای فشرد و دل بر مرگ نهاد. در این حال تیری بر او آمد و او را بکشت. وشمگیر به طبرستان گریخت و در آنجا بماند. ابو علی بن محتاج در سال ۳۲۹ بر ری مستولی شد و سر ماکان را همراه با اسیران به بخارا فرستاد. اینان همچنان در اسارت ماندند تا وشمگیر در طاعت آل سامان در آمد و در سال ۳۳۰ به خراسان رفت و خواست که اسیران را بدو بخشند. اسیران را بدو بخشیدند و آزاد کردند. سر ماکان در بخارا ماند و آن را به بغداد نفرستادند.

استیلای ابو علی بن محتاج بر بلاد جبل

[۱] چون ابو علی بن محتاج صاحب خراسان ری را از وشمگیر بستد و در آن به نام امیر سعید نصر بن احمد سامانی خطبه خواند، لشکر به بلاد جبل فرستاد و آنجا را فتح کرد و بر زنجان و ابهر و قزوین و قم و کرج [۲] و همدان و نهاوند و دینور تا حدود حلوان دست یافت و عمال خود به هر جا بفرستاد و به گردآوری خراج پرداخت. حسن بن فیروزان، پسر عم ماکان، در ساری بود.

وشمگیر همواره می‌خواست او را به طاعت خود درآورد ولی او از فرمان سر می‌پیچید.

پس وشمگیر آهنگ او کرد و در ساری به محاصره‌اش افکند و مغلوبش نمود. حسن بن فیروزان از ابو علی بن محتاج یاری خواست و او در سال ۳۳۰ لشکر به محاصره وشمگیر در ساری برد. ابو علی، وشمگیر را در محاصره گرفت تا عاقبت به مصالحه راضی شد. ابو علی از وشمگیر خواست که گردن به فرمان امیر سعید نصر بن احمد نهد و از او گروگان گرفت و در سال ۳۳۱ از ساری به جرجان رفت. در این ایام خبر وفات امیر سعید نصر بن احمد به او رسید، از جرجان به خراسان آمد و آنجا را در تصرف گرفت.

[چون ابو علی به جرجان بازگردید وشمگیر از طبرستان به ری رفت و بر آن مستولی شد.] حسن بن فیروزان نزد وشمگیر کس فرستاد تا از او دلجویی کند و پسرش سالار را که نزد ابو علی به گروگان بود نزد پدر بازگردانید، و تا او را علیه خراسانیان یاری دهد وعده‌های نیکویش داد. وشمگیر نیز جوابهای نرم داد.

چون وشمگیر ری را در تصرف آورد، رکن الدوله و برادرش عماد الدوله طمع در آن بستند، زیرا وشمگیر به سبب آن حادثه ناتوان شده بود. رکن الدوله حسن بن بویه [۳] به ری لشکر برد و پس از نبردی وشمگیر را منهزم ساخت و بسیاری از یارانش از رکن الدوله امان خواستند. وشمگیر عازم طبرستان [۴] شد. حسن بن فیروزان راه بر او بگرفت،

---

[۱] متن: جیل. [۲] متن: کرخ. [۳] متن: حسن بن فیروزان. [۴] متن: ری.

جماعتی دیگر از از لشکریانش از حسن بن فیروزان امان طلبیدند و او خود به خراسان گریخت. از آن پس میان حسن بن فیروزان و حسن بن بویه رکن الدوله مراتب دوستی برقرار شد. رکن الدوله دختری از آن حسن بن فیروزان را به زنی گرفت [و از او فخر الدوله علی متولد گردید].

وفات امیر سعید نصر بن احمد و امارت پسرش نوح بن نصر

امیر سعید نصر بن احمد سامانی امیر خراسان و ما وراء النهر به بیماری سل دچار شد و این بیماری سیزده سال مدت گرفت. و در ماه شعبان سال ۳۳۱ از جهان برفت. امیر سعید مردی کریم و بردبار بود. به هنگام بیماری از سر اخلاص توبه کرد و همچنان در توبه بمرد. پس از مرگش پسرش نوح بن نصر به جایش نشست او نیز کریم و بردبار بود. مردم با او بیعت کردند و او را امیر حمید لقب دادند. تدبیر امور کشورش را ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم [۱] که از اکابر اصحاب پدرش بود بر عهده گرفت. امیر سعید نصر بن احمد، پسر خود اسماعیل را حکومت بخارا داده بود و او تحت کفالت ابو الفضل بن احمد بن حمویه بود.

این ابو الفضل با نوح رفتاری نکوهیده داشت و همواره با او کنیه می‌ورزید. اسماعیل در حیات پدر بمرد، و امیر سعید که ابو الفضل را گرامی می‌داشت او را وصیت کرد که پس از مرگ او از پسرش نوح بگریزد. چون نوح به امارت رسید ابو الفضل از بخارا بگریخت و از جیحون بگذشت و به آمل [۲] رفت. میان ابو الفضل بن حمویه و ابو علی بن محتاج خویشاوندی بود. ابو الفضل، ابو علی را از آمدن خود خبر داد ولی ابو علی او را از آمدن منع کرد. ابو الفضل به امیر نوح نامه نوشت و امان خواست و امیر نوح امانش داد و امارت سمرقند به او داد.

[ابو الفضل از محمد بن احمد الحاکم] اعراض می‌کرد و بدو توجه نمی‌نمود و دشمنی می‌ورزید.

در سال ۳۳۲ عبد الله بن اشکام که در خوارزم بود علیه امیر نوح عصیان کرد. امیر نوح از بخارا به مرو رفت و لشکری به سوی او فرستاد. سردار این سپاه ابراهیم بن بارس در راه بمرد. عبد الله بن اشکام به پادشاه ترک پناه برد. پادشاه ترک را پسری بود که در بخارا در حبس امیر نوح بود. امیر نوح بن نصر نزد پدر او کس فرستاد که اگر ابن اشکام را دستگیر کند پسرش را از زندان آزاد خواهد ساخت. او نیز اجابت کرد. چون ابن اشکام را از این خبر آگاه شد گردن به طاعت امیر نوح بن نصر نهاد. امیر نیز او را عفو کرد و مورد اکرام قرار داد.

---

[۱] متن: حویه. [۲] متن: آمد.

استیلای ابو علی بر ری و داخل شدن جرجان در اطاعت امیر نوح بن نصر

امیر نوح به مرو رفت و ابو علی بن محتاج را فرمان داد که با سپاهیان خراسان به ری رود و آن را از رکن الدولهٔ بن بویه بستاند. او نیز برفت. در راه وشمگیر را دید که نزد امیر نوح می‌رفت. ابو علی راه او بگشاد تا برفت و خود عازم ری گردید. چون به بسطام رسید اوضاع لشکرش پریشان شد و جماعتی با منصور بن قراتکین از اکابر اصحاب نوح بن نصر از او جدا شدند و آهنگ جرجان کردند. حسن بن فیروزان راه بر آنان بگرفت به ناچار به نیشابور رفتند.

[ابو علی با باقیمانده لشکرش به ری رفت، رکن الدوله به جنگ او بیرون آمد. در سه فرسنگی ری نبرد درگرفت. جماعتی از یاران ابو علی که از کردان بودند به رکن الدوله پناه بردند.

ابو علی منهزم شد و به نیشابور باز گردید.] [۱] ابو علی از نیشابور به مرو رفت و امیر نوح در مرو بود. امیر نوح او را با لشکری مدد کرده بازگردانید. ابو علی در اواسط سال ۳۳۳ از نیشابور در حرکت آمد. رکن الدوله که از کثرت سپاهیان او آگاه شده بود، از ری برفت و ابو علی بر ری مستولی شد. سپس بر دیگر اعمال جبال غلبه یافت و از جانب خود والیانی به آن اعمال گسیل داشت. این پیروزی در ماه رمضان همان سال بود.

امیر نوح از مرو به نیشابور رفت و در آنجا بماند. دشمنان ابو علی جماعتی عامه را وا داشتند تا از ستم و اعمال ناستوده ابو علی و عمالش نزد او شکایت کنند و از او دادخواهی نمایند. امیر نوح ابراهیم بن سیمجور [۲] را امارت نیشابور داد و از آنجا بازگردید. قصدش آن بود که ابو علی در ری بماند تا به خوبی از آن دفاع کند و امیدش از خراسان بریده شود.

این کار بر ابو علی گران آمد و از آن ترسید که مقدمه عزل او باشد. ابو علی برادر خود ابو- العباس فضل بن محمد را به خره‌های جبال فرستاد و او را امارت همدان داد. نیز فرماندهی سپاه را به او ارزانی داشت. فضل به نهاوند و دینور رفت و بر آنها مستولی شد. سران کرد که در آن نواحی بودند، از او امان خواستند. او نیز از ایشان گروگان گرفت تا سر از فرمان نپیچند.

بدان هنگام که امیر نوح در مرو بود وشمگیر نزد او آمد و از او خواست که در تصرف جرجان او را یاری دهد. امیر نوح نیز او را نزد ابو علی فرستاد تا یاری‌اش کند. ابو علی نیز بار اول که از ری به نیشابور می‌رفت سپاهی را که با او باقیمانده بود به وشمگیر داد. وشمگیر با این سپاه به جرجان رفت و با حسن بن فیروزان نبرد کرد و او را منهزم گردانید و بر جرجان به نام امیر نوح بن نصر سامانی حکومت آغاز کرد. این واقعه در ماه صفر سال ۳۳۳ بود.

---

[۱] میان دو قلاب از ابن اثیر است به سبب افتادگی متن. وقایع سال ۳۳۳.

[۲] متن: سیجور.

عصیان ابو علی و امارت منصور بن قراتکین بر خراسان

گفتیم که امیر نوح بن نصر، ابو علی بن محتاج را از خراسان عزل کرد و پیش از این او را از دیوان لشکر که در تحت نظر او بود عزل کرده بود، و دیگری را برای عرض لشکر فرستاده بود. او نیز نام بعضی را حذف کرد و بعضی را باقی گذاشت و در عطای بعضی بیفزود و از عطای بعضی بکاست. این امر سبب به هم بر آمدن سپاهیان شد و از آن ترسیدند یا نامشان را برافکند یا از میزان مواجبشان بکاهد. این بود که زبان به شکایت گشودند و در این هنگام در همدان بودند. قرار بر آن نهادند که ابراهیم بن احمد بن اسماعیل عم نوح بن نصر را که از او گریخته و به موصل رفته بود فراخوانند. پس تصمیم خود با ابو علی در میان نهادند. ابو علی آنان را منع کرد. تهدیدش کردند و به ابراهیم نامه نوشتند و او را نزد خود خواندند. ابراهیم در ماه رمضان سال ۳۳۴ به همدان آمد. ابو علی در همدان از او دیدار کرد و در ماه شوال با او به ری رفت. در آنجا ابو علی خبر یافت که برادرش فضل در نهان به امیر نوح نوشته و او را آگاه کرده است. پس او و متولی امور دیوان را بگرفت و به نیشابور رفت و کسی را به جای خود در ری و جبال قرار داد.

چون امیر نوح خبر یافت آهنگ مرو نمود. سپاهیان بانگ و خروش کردند و از محمد- بن احمد الحاکم بنالیدند و گفتند کارهای نکوهیده او سبب شده که ابو علی در خراسان عصیان کند و کارهای دولت روی در فساد نهد و از او خواستند که محمد بن احمد را تسلیم ایشان کند و گر نه به ابو علی و ابراهیم خواهند گروید. امیر نوح نیز وزیر را تسلیمشان کرد.

او را در نیمه سال ۳۳۵ کشتند.

چون ابو علی بن محتاج به نیشابور رسید، ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتکین و دیگر سرداران در آنجا بودند. ابو علی آنان را دلجویی کرد. این سرداران بدو گرویدند و همراه او شدند و در محرم سال ۳۳۵ [۱] به شهر در آمدند. ابو علی چندی بعد از منصور بن قراتکین بیمناک شد و او را به زندان کرد و از نیشابور در حرکت آمد و همراه ابراهیم به مرو شد. در راه که می‌رفت فضل برادرش از زندان بگریخت و راهی قهستان شد. چون به مرو نزدیک شد سپاه امیر نوح مضطرب گردید و بسیاری از ایشان بدو پیوستند. ابو علی بر مرو و طخارستان غلبه یافت، و آهنگ بخارا نمود و از جیحون بگذشت. نوح از بخارا بیرون آمد و به سمرقند شد. ابو علی در جمادی الآخر سال ۳۳۵ وارد بخارا شد و به نام ابراهیم عم امیر نوح خطبه خواند و مردم با او بیعت کردند.

در این احوال ابو علی از ابراهیم بیمناک شد و از او جدا گردیده به ترکستان رفت و ابراهیم در بخارا ماند. پس از چندی ابراهیم چنان دید که خود را از سلطنت خلع کند و کار را به برادرزاده خود امیر نوح بسپارد و خود سپهسالار

---

[۱] متن: ۳۳۶.

لشکر او باشد، آنگاه هر دو آهنگ قتال ابو علی کنند.

عاقبت ابو علی آهنگ چغانیان نمود و چون او برفت ابراهیم و ابو جعفر محمد بن نصر نزد امیر نوح به سمرقند رفتند و از او امان خواستند و پشیمانی نمودند. امیر نوح آنان را بنواخت و وعده‌های نیکو داد و در ماه رمضان به بخارا بازگردید. در بخارا چشمان عم خود و دو برادرش ابو جعفر محمد و احمد را میل کشید. سپاهیان بازگشتند و امور دولت به انتظام آمد.

ابو علی در چغانیان بود. خبر یافت که لشکر امیر نوح به جنگ او می‌آید. سردار این سپاه فضل بن محمد برادر او بود. بعضی از سران سپاه به امیر نوح نامه نوشتند که فضل را به برادر گرایشی پدید آمده، امیر نوح فرمان داد که او را گرفته به بخارا فرستند. پس میان ابو علی و سپاه امیر نوح نبردهایی سختی درگرفت. این جنگ در ماه ربیع الاول سال ۳۳۷ بود.

در این نبردها ابو علی مغلوب شد [و به شومان در شش فرسنگی چغانیان رفت]. سپاه امیر نوح به چغانیان در آمدند و خانه‌ها و کاخهای ابو علی را ویران کردند، سپس از پی او راندند.

ابو علی بازگشت و گروهی بر او گرد آمده بودند. ابو علی در تنگنایی راه بر لشکر امیر نوح بگرفت. عاقبت خواستار صلح شدند، بدان شرط که پسر خود ابو المظفر عبد الله را به گروگان نزد امیر نوح فرستد. پیمان آشتی در ماه جمادی الآخر سال ۳۳۷ میان دو طرف بسته شد.

ابو علی بن محتاج پسر خود ابو المظفر را به بخارا فرستاد. امیر نوح با او دیدار کرد و خلعتش داد و او را در زمره ندیمان خویش در آورد و آتش آن فتنه فرو نشست.

ابن اثیر گوید: اینها که آوردیم چیزی است که مورخان خراسان در این قصه نوشته‌اند.

اما مورخان عراق گویند که: چون ابو علی به ری رفت، رکن الدولهٔ بن بویه از برادر خود عماد الدوله یاری طلبید. عماد الدوله به برادر نوشت که از ری خارج شود تا ترتیب کارها داده شود. ابو علی ری را تصرف کرد. عماد الدوله به امیر نوح در نهان نوشت که در هر سال صد هزار دینار بیشتر از آنچه ابو علی از خراج ری بر عهده گرفته، برای او خواهد فرستاد و خراج یک سال را نیز پیش پیش پرداخت خواهد کرد. پس عماد الدوله، امیر نوح را به دستگیری ابو علی وادار کرد و او را از ابو علی سخت بترسانید. امیر نوح نیز اجابت کرد و آن قرار داد به امضاء رسانید و مال بگرفت. رکن الدوله ابو علی را در همدان از این قرار داد سری آگاه کرد و او را از امیر نوح به وحشت افکند. ابو علی نیز نزد ابراهیم که در موصل بود کس فرستاد و او را فراخواند تا آن ممالک را تسلیم او کند. ابراهیم نیز بیامد و در همدان با ابو- علی دیدار کرده هر دو به سوی خراسان روان شدند.

چون ابو علی برفت رکن الدوله به ری داخل شد و عماد الدوله بدین بهانه که ابو علی راهها را به خطر انداخته از ارسال مالی که بر عهده گرفته بود سرباز زد. و به ابو علی پیام داد که بجد در ایستد، او را یاری خواهد کرد. همچنین به امیر نوح از اینگونه وعده‌ها می‌داد. میان امیر نوح و ابو علی در نیشابور نبردی درگرفت. نوح شکست خورده به سمرقند رفت. ابو علی بر بخارا مستولی گردید. عاقبت میان ابو علی و ابراهیم نیز اختلاف افتاد. امیر نوح بار دیگر لشکر گرد کرده به بخارا آورد و با عم خود ابراهیم مصاف داد. سرداران سپاه ابراهیم او را تنها رها کرده به امیر نوح پیوستند. ابراهیم به اسارت افتاد. امیر نوح او را با جماعتی از خاندانش کور کرد. و الله اعلم.

عصیان محمد بن عبد الرزاق در طوس

محمد بن عبد الرزاق، عامل طوس و اعمال آن بود. ابو علی بن محتاج بدان هنگام که لشکر به سوی امیر نوح برده بود او را به جای خود در نیشابور گذاشته بود. چون امیر نوح به پادشاهی خود بازگشت محمد بن عبد الرزاق در خراسان عصیان نمود. [منصور بن قراتکین سپهسالار خراسان در مرو نزد امیر نوح بود] [۱]. وشمگیر که در جرجان از حسن بن فیروزان شکست خورده بود به مرو آمد و از امیر نوح یاری طلبید. امیر نوح منصور بن قراتکین را فرمان داد که با وشمگیر نخست به نیشابور رود و با محمد بن عبد الرزاق بجنگد و هر چه در دست دارد بستاند، سپس راهی جرجان گردند.

در سال ۳۳۶ [منصور و وشمگیر به نیشابور رفتند. محمد بن عبد الرزاق از نیشابور به استوا گریخت] [۲] منصور در پی او بود. محمد به جرجان شد و از رکن الدولهٔ بن بویه امان طلبید و به ری رفت. منصور از نیشابور به طوس رفت و رافع بن عبد الرزاق را در دژ شمیلان محاصره کرد. [رافع از دژ شمیلان به دژ درک پناه برد. منصور شمیلان را ویران نمود و به دژ درک رفت. منصور دژ درک را در محاصره گرفت. همه اموال و اولاد ایشان در این دژ بود. احمد بن عبد الرزاق از منصور امان خواست. ولی برادرش رافع بسیاری از اموال و جواهر را در فرشهایی پیچید و از قلعه فرو افکند. سپس خود و جماعتی فرود آمدند و آن اموال برگرفتند] [۳] و در کوهها پراکنده شدند. منصور نیز هر چه در قلعه باقی مانده بود تاراج کرد و زن و فرزند محمد بن عبد الرزاق را برگرفت و به بخارا برد و در آنجا به بند کشید. چون محمد بن عبد الرزاق به رکن الدوله رسید، رکن الدوله او را عطایای بسیار داد.

و به نبرد مرزبان به آذربایجانش روانه نمود.

[۱، ۲] متن بریدگی دارد از ابن اثیر تکمیل شد. حوادث سال ۳۳۶. [۳] افزودگی از ابن اثیر. وقایع سال ۳۳۶.

استیلای رکن الدولهٔ بن بویه بر طبرستان و جرجان و رفتن لشکرها به جرجان و صلح با حسن بن فیروزان

چون اوضاع خراسان پریشان شد، رکن الدولهٔ بن بویه و حسن بن فیروزان دست اتفاق به یک دیگر دادند و آهنگ بلاد وشمگیر کردند و او را مغلوب کردند و رکن الدوله طبرستان را تصرف کرد. سپس به جرجان رفت و جرجان را نیز بگرفت، سرداران لشکر وشمگیر همه از رکن الدوله امان خواستند او نیز همه را امان داد. وشمگیر به خراسان رفت تا از سپهسالار خراسان مدد گیرد. منصور بن قراتکین با سپاهیان خراسان به جرجان آمد. حسن بن فیروزان در جرجان بود، منصور از حسن بن فیروزان گروگان خواست و او پسرش را نزد او گروگان نهاد.

سپس از جانب امیر نوح چیزهایی شنید که سبب اضطراب خاطر او گردید. پس پسر حسن بن فیروزان را که به گروگان گرفته بود به او بازگردانید و به نیشابور بازگشت و حسن [۱] در زوزن [۲] ماند و وشمگیر به جرجان رفت.

حرکت منصور بن قراتکین به ری و بازگشتن او

منصور بن قراتکین سپهسالار خراسان در سال ۳۳۹ [۳] به فرمان امیر نوح به ری آمد.

زیرا رکن الدولهٔ بن بویه در نواحی فارس بود. منصور بیامد و بر ری و ناحیه جبل تا قرمیسین مستولی شد. [چون خبر به رکن الدوله که در فارس بود رسید، معز الدوله برادر خود را فرمان داد که لشکری فرستد تا آنان را از نواحی مجاور عراق دفع کند. معز الدوله نیز سپاهی به سرداری سبکتکین حاجب فرستاد. او نیز برفت و خراسانیان را براند و سردارشان بجکم خمار تکینی را اسیر کرد و با اسیران نزد معز الدوله فرستاد، او نیز به زندانش افکند. چون خبر به خراسانیان رسید همه در همدان گرد آمدند. سبکتکین از پی ایشان لشکر راند. آنان از همدان بیرون رفتند و سبکتکین به همدان در آمد.

و در آنجا ببود تا در ماه شوال رکن الدوله نیز به همدان آمد.] [۴] رکن الدوله می‌خواست از پی فراریان رود ولی وزیرش ابو الفضل بن العمید اشارت کرد که در جای خود ثابت بماند.

لشکر خراسان به سبب انقطاع آذوقه به ری بازگردیدند. البته سپاه دیلم نیز از جهت غذا در تنگنا بود ولی در دیلمیان خوی بدویگری بیشتر بود، از این رو در برابر گرسنگی مقاومتشان نیز بیشتر بود. رکن الدوله خود به حرکت درآمد و

---

[۱] متن: وشمگیر. [۲] متن: ارزن. [۳] متن: ۳۸۹.

[۴] میان دو قلاب برای تکمیل مطلب از ابن اثیر افزوده شد. حوادث سال ۳۳۹.

هر چه از خراسانیان بر جای مانده بود تاراج کرد.

وفات پسر قراتکین و بازگشتن ابو علی بن محتاج به امارت به خراسان

منصور بن قراتکین سپهسالار خراسان، پس از بازگشتش از اصفهان در ماه ربیع الاول سال ۳۴۰ بمرد. جنازه‌اش را به اسپیجاب بردند و نزد گور پدرش به خاک سپردند. امیر نوح، ابو علی بن محتاج را امارت خراسان داد و به نیشابور بازگردانید. سبب آن بود که منصور بن قراتکین که از لشکریان خود همواره در رنج بود می‌خواست از سپهسالاری خراسان استعفا کند و پی در پی از امیر نوح تقاضای استعفا کرده بود. امیر نوح ابو علی را وعده داده بود که به جای او به خراسانش فرستد. چون منصور وفات کرد، امیر نوح ابو علی را خلعت و علم فرستاد و فرمان داد که به خراسان رود و ری را نیز به او اقطاع داد و گفت که به ری نیز لشکر برد. ابو علی در ماه رمضان سال ۳۴۰ از چغانیان در حرکت آمد و پسر خود ابو منصور را به جای خود نهاد و به مرو آمد. و در آنجا بماند تا اوضاع خوارزم را که آشفته شده بود به صلاح آورد. سپس عازم نیشابور شد و در آنجا اقامت گزید.

در سال ۳۴۲ وشمگیر به امیر نوح بن نصر نوشت که ابو علی بن محتاج را با لشکر خراسان به یاری او فرستد. او نیز در ماه ربیع الاول همان سال به ری رفت. رکن الدوله از مقاتله خود را به کناری کشید و به طبرک [۱] پناه برد. ابو علی چند ماه دژ طبرک را در محاصره گرفت عاقبت لشکریان مدلول شدند و اسبهایشان از گرسنگی لاغر شدند و مردند. ابو علی خواستار صلح شد. محمد بن عبد الرزاق که از او یاد کردیم میان دو طرف به آمد و شد پرداخت تا بر آن نهادند که رکن الدوله هر سال دویست هزار دینار خراج بپردازد. ابو علی به خراسان بازگردید. وشمگیر به امیر نوح نوشت که ابو علی در جنگ صداقت به خرج نداده و میان او و رکن الدوله در نهان زد و بند شده است. امیر نوح بر ابو علی خشم گرفت. چون ابو علی به خراسان بازگردید، رکن الدوله بر سر وشمگیر لشکر آورد. وشمگیر از مقابل او بگریخت و به اسفراین رفت و رکن الدوله بر طبرستان استیلا یافت.

عزل امیر ابو علی از خراسان و رفتن او نزد رکن الدوله و امارت بکر بن مالک به جای او

چون سعایتهای وشمگیر از ابو علی بن محتاج نزد امیر نوح بن نصر کارگر آمد فرمان عزل او را از خراسان به سال ۳۴۲ صادر نمود و به همه سرداران نامه نوشت و خبر عزل او بداد.

---

[۱] متن: طزل.

آنگاه ابو سعید بکر بن مالک الفرغانی را به جای او سپهسالاری خراسان داد. ابو علی نزد امیر نوح کس فرستاد و از او پوزش خواست ولی امیر نوح نپذیرفت. جماعتی از اعیان نیشابور را فرستاد تا از او بخواهند که او را در مقام خود ابقا کند باز هم اجابتشان ننمود. ابو علی عصیان کرد و به نام خود در نیشابور خطبه خواند.

امیر نوح به وشمگیر و حسن بن فیروزان نامه نوشت که هر دو علیه دوستداران رکن- الدوله در هر کجا که باشند با یک دیگر متحد شوند. آنان نیز چنین کردند و ابو علی در کار خود به بیم افتاد و دیگر امکان بازگشتنش به چغانیان نبود و در خراسان نیز یارای ماندنش نبود. به ناچار روی به سوی رکن الدوله آورد و از او اجازت خواست که به خدمتش پیوندد.

او نیز اجازت داد و ابو علی در سال ۳۴۳ به ری رفت. رکن الدوله او را گرامی داشت و همدم و همنشین خود نمود. بکر بن مالک نیز بر خراسان مستولی گردید.

وفات امیر نوح بن نصر و امارت پسرش عبد الملک

امیر نوح بن نصر که امیر حمید لقب داشت در ماه ربیع الآخر سال ۳۴۳ پس از دوازده سال حکومت دیده از جهان بر بست و پسرش عبد الملک به جای او نشست. زمام کارهای عبد الملک را بکر بن مالک الفرغانی به دست گرفت. چون اساس حکومتش استقرار یافت، بکر را فرمان داد که به خراسان رود و ما از جریان کار امیر نوح و ابو علی پیش از این سخن گفتیم.

حرکت لشکرها از خراسان به ری و اصفهان

سپاهیان خراسان در سال ۳۴۴ به سوی ری در حرکت آمدند. رکن الدوله در ری بود.

او [در آغاز محرم] از جرجان به ری آمده بود و از برادر خود معز الدوله که در بغداد بود یاری خواسته بود. او نیز حاجب سبکتکین را به یاری‌اش فرستاده بود. بکر نیز سپاهی از خراسان فرستاد. سردار این سپاه محمد بن ماکان بود. این لشکر از راه بیابان (کویر) به اصفهان آمد. ابو منصور بویه پسر رکن الدوله در اصفهان بود. او با حرم و خزاین پدر از اصفهان بیرون آمد و به خان لنجان [۱] رفت. محمد بن ماکان به اصفهان در آمد و سپس از پی بویه بن رکن الدوله

---

[۱] متن: خالنجان.

بیرون آمد و او را بیافت و خزاین و اموالی که با خود برده بود از وی بستد. قضا را در همین حال ابو الفضل بن العمید وزیر رکن الدوله با سپاهی برسید. میان او و محمد بن ماکان جنگ درگرفت و ابو الفضل بن العمید شکست خورد و یارانش روی به گریز نهادند. ابن العمید خود پای فشرد. سپاهیان ماکان به تاراج مشغول شدند و از جنگ غافل گشتند. جماعتی بر ابن العمید گرد آمدند و همه دل بر هلاک نهاده بر سپاه ابن ماکان حمله‌ای سخت کردند. ابن ماکان منهزم شد و به اسارت افتاد. ابن العمید به اصفهان رفت و آنجا را در تصرف آورد و حرم و اولاد رکن الدوله را که در اصفهان بودند بازگردانید. سپس رکن الدوله نزد بکر بن مالک سپهسالار خراسان کس فرستاد و با او قرار صلح نهاد که هر ساله از بابت خراج ری و بلاد جبل مبلغی به خراسان فرستد و نیز از سوی برادر خود که در بغداد بود خلعتها و علمهایی به عنوان فرمانروای خراسان برایش فرستاد.

این هدایا در ماه ذو القعده سال ۳۴۴ به او رسید.

وفات عبد الملک بن نوح امیر ما وراء النهر و حکومت برادرش منصور بن نوح

امیر عبد الملک بن نوح یازدهم ماه شوال سال ۳۵۰ [۱] پس از هفت سال حکومت در- گذشت پس از او برادرش منصور بن نوح به امارت نشست. در روزهای اول حکومتش رکن الدوله بر طبرستان و جرجان مستولی شد و وشمگیر که یارانش از گردش پراکنده شده بودند از طبرستان بیرون آمد و به بلاد جیل [۲] داخل شد.

حرکت لشکرها از خراسان به ری و وفات وشمگیر

پیش از این گفتیم که وشمگیر عمال آل سامان را نکوهش می‌کرد که شرط نیکخواهی به جای نمی‌آورند و با دیلمیان که دشمنان آنان هستند در نهان مراوده دارند. ابو علی بن الیاس فرمانروای کرمان هیأتی نزد امیر منصور بن نوح فرستاد و از او یاری خواست تا به جنگ امرای آل بویه رود و نیز او را تحریض کرد که به جانب ری در حرکت آید. همچنین او را از اینکه در اینگونه امور از عمال خود مشورت و نظر خواهد- چنانکه وشمگیر گفته بود- بر حذر داشت. منصور بن نوح نزد حسن بن فیروزان کس فرستاد که با لشکر خود در حرکت آید. سپس سپهسالار خراسان ابو الحسن بن محمد بن سیمجور دواتی را فرمان داد که به سوی ری حرکت کند و او را سفارش کرد که در معضلات امور به رأی وشمگیر رجوع نماید. چون خبر به رکن الدوله رسید پریشان خاطر شد و زن و فرزندش را به اصفهان فرستاد.

---

[۱] متن: ۳۳۵. [۲] متن: جبل.

و از پسر خود عضد الدوله که در فارس بود و برادرزاده‌اش عز الدوله بختیار که در بغداد بود نیز یاری خواست. عضد الدوله قدم مساعدت در میدان نهاد و از راه خراسان به ری آمد، و از آن رو آن راه را برگزید که از لشکر خالی بود. لشکرهای خراسان نیز بیامدند تا به دامغان رسیدند.

رکن الدوله از ری در حرکت آمد. در این احوال روزی وشمگیر به شکار رفت، خوکی وحشی بر سر راه او پدیدار گردید. اسبش رم کرد و سوار خود را بر زمین زد. استخوانهای سوار بشکست و بمرد. این واقعه در ماه محرم سال ۳۵۷ بود. مرگ او در عزم دیگران سستی پدید آورد.

پسرش بیستون به جای پدر نشست و با رکن الدوله باب مراسلت بگشود و با او مصالحه نمود. رکن الدوله را نیز به اموال و رجال یاری کرد.

خبر ابن الیاس در کرمان

ابو علی بن الیاس کرمان را گرفته بود و به نام آل سامان خطبه می‌خواند و به استبداد فرمان می‌راند. ناگهان به مرض فالج دچار و زمینگیر شد. او را سه پسر بود الیسع و الیاس و سلیمان. وصیت کرد که نخست الیسع جانشین او شود و پس از او الیاس. سلیمان به هم برآمد و بر سیرجان غلبه یافت. پدر، پسر دیگر خود را بر سر او فرستاد و فرمان داد که او را از آن بلاد براند، و اگر خواست که به صغد رود او را اجازت ندهد. او برفت و بر برادر تنگ گرفت و او را در محاصره افکند. چون عرصه بر سلیمان تنگ شد، اموال خود گرد آورد و به خراسان رفت. الیسع سیرجان را بگرفت و راهی خراسان شد. [گروهی از اصحاب پدرش از او بیمناک شدند و نزد پدر سعایت کردند. پدر نیز او را بگرفت و در یکی از قلعه‌های خود محبوس نمود. در یکی از روزهایی که ابو علی بن الیاس را حالت غشی عارض شده بود سلیمان را از زندان برهانیدند، لشکریان از آزادی او شادی کردند. چون پدر به هوش آمد و از ماجرا خبر یافت پسر را پیام داد که اگر او را امان دهد قلعه و همه اعمال کرمان را بدو واگذار خواهد کرد و خود به خراسان خواهد رفت. پسر پیشنهاد پدر بپذیرفت. پدر نیز قلعه و هر چه اموال بود به او داد و خود هر چه می‌خواست برداشت] [۱] و به بخارا رفت. امیر نوح او را اکرام کرد و از مقربان خود ساخت. او منصور بن نوح را وا داشت که به قصد آل بویه لشکر به ری برد و ما از آن سخن گفتیم. ابو علی بن الیاس همچنان در بخارا بود تا در سال ۳۵۶ به علت فالج از دنیا برفت.

سلیمان نزد امیر منصور بن نوح بماند و او را به تسخیر کرمان بر انگیخت و گفت اگر به کرمان رسد همه خاندان او سر

---

[۱] میان دو قلاب از ابن اثیر است وقایع سال ۳۵۷.

به فرمانش خواهند نهاد. چون این سپاه به کرمان رسید طوایف قفص [۱] و بلوص [۲] (بلوچ) و همه کسانی که سر به فرمان عضد الدوله نمی‌آوردند گرد او را گرفتند و کارش بالا گرفت. گورتکین عامل عضد الدوله در کرمان سپاهی به جنگ او برد.

سپاهیان سلیمان از گردش پراکنده شدند و پسران برادرش الیسع، بکر و حسین و بسیاری از سردارانش کشته شدند و کرمان به تصرف دیلم در آمد.

انعقاد صلح میان منصور بن نوح و آل بویه

سپس میان منصور بن نوح امیر خراسان و ما وراء النهر و رکن الدوله عقد صلح برقرار شد و عضد الدوله دختر خود را به او داد و هدایا و تحف بسیار همراه او کرد آنسان که کس همانند آن نشنیده بود. میان امیر منصور بن نوح و عضد الدوله پیمان صلح نوشته شد و اعیان خراسان و فارس و عراق در این پیمان حضور داشتند. همه این کارها بر دست ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور انجام پذیرفت. او از سوی امیر منصور بن نوح سپهسالار خراسان بود. این واقعه در سال ۳۶۱ اتفاق افتاد.

وفات منصور بن نوح و امارت پسرش نوح بن منصور

امیر منصور بن نوح در اواسط سال ۳۶۶ از دنیا برفت و پسرش ابو القاسم نوح بن منصور که هنوز خردسال بود و به تکلیف نرسیده بود به جایش نشست. ابو الحسین [۳] العتبی را وزارت داد و غلام خود ابو العباس تاش را به حاجبی خویش گماشت. ابو العباس تاش از غلامان ابو الحسین العتبی بود که او را به امیر ابو صالح [منصور بن نوح] اهدا کرده بود. ابو الحسین فایق [۴] نیز در کار دولت با آن دو شریک بود. ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را در خراسان ابقا کرد و کارهای دولت به نظام خویش آمد.

عزل محمد بن ابراهیم بن سیمجور از خراسان

[در سال ۳۷۱ ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور از سپهسالاری خراسان عزل شد و به جای او حسام الدوله ابو

---

[۱] متن: قمص. [۲] متن: البولص. [۳] متن: ابو الحسن. [۴] متن: قاسم.

العباس تاش را اين مقام دادند. سبب آن بود كه چون امير نوح بن منصور امارت خراسان و ما وراء النهر يافت هنوز خردسال بود، ابو الحسين العتبى را وزارت داد. او به نحوى شايسته زمام امور ملك را به دست گرفت. در اين روزگار ابو الحسن- محمد بن ابراهيم بن سيمجور در خراسان وطن گزيده بود و مدتى دراز در آن ديار فرمان مى‌راند و جز در مواردى كه خود مى‌خواست از كس فرمان نمى‌برد. ابو الحسين العتبى او را عزل كرد و حسام الدوله ابو العباس تاش را به جاى او فرستاد. در همين سال ابو العباس از بخارا به نيشابور رفت و در آنجا استقرار يافت و به تدبير امور خراسان پرداخت و لشكرهاى خراسان نيز سر به فرمان او نهادند] [۱].

[ذكر استيلاى عضد الدوله بر جرجان]

[۲] در سال ۳۷۱، در ماه جمادى الآخر، عضد الدوله بر بلاد جرجان و طبرستان مستولى شد و فرمانرواى آن ناحيه قابوس بن وشمگير را از آنجا دور كرد. سبب اين واقعه آن بود كه چون عضد الدوله بر بلاد برادرش فخر الدوله مستولى شد فخر الدوله منهزم شده به قابوس پيوست. چون اين خبر به عضد الدوله رسيد نزد قابوس كس فرستاد و به ترغيب و تهديد خواستار استرداد برادر خود شد. قابوس كه فخر الدوله را پناه داده بود از سپردن او به دست عضد الدوله امتناع كرد. عضد الدوله برادر خود مؤيد الدوله را با سپاهى بر سر قابوس فرستاد.

در نبردى كه ميان قابوس و مؤيد الدوله رخ داد، قابوس شكست خورد. قابوس خود را به دژهايى كه اموال و ذخايرش در آنجا بود رسانيد و هر چه توانست برگرفت و به نيشابور رفت.

فخر الدوله نيز از معركه بگريخت و خود را به او رسانيد. آمدن اينان به نيشابور مصادف بود با امارت ابو العباس تاش در خراسان. ابو العباس آن دو را گرامى داشت و نزد خود در نيكوترين جاى فرود آورد. اينان نزد او ماندند و مؤيد الدوله بر جرجان و طبرستان استيلا يافت.

رفتن ابو العباس با سپاه خراسان به جرجان، سپس به بخارا

چون قابوس بن وشمگير و فخر الدولة بن ركن الدوله به نزد ابو العباس آمدند، از امير نوح خواستند كه جرجان و طبرستان را از مؤيد الدوله بستاند. ابو العباس تاش ماجرا به بخارا بنوشت. امير نوح او را فرمان داد كه با آن دو برود و ملك از دست رفته‌شان را باز- ستاند. ابو العباس تاش نيز لشكر به جرجان فرستاد. دو ماه نبرد ادامه داشت تا عاقبت

[۱، ۲] از متن ساقط بود از ابن اثير افزوديم. وقايع سال ۳۷۱. ۳) متن: ابو الحسن.

در تنگنای محاصره افتادند. مؤید الدوله با یکی از سرداران خراسان در نهان باب مکاتبت بگشود و او را وعده‌های خوش داد. فایق نیز وعده داد که اگر حمله کند منهزم خواهد شد. مؤید- الدوله با سپاه خود از جرجان بیرون تاخت، در حالی که دل بر مرگ نهاده بود. سپاه خراسانیان شکست خورده به نیشابور باز گردید.

چون خبر شکست به امیر نوح رسید، از هر سو به گرد آوردن لشکر پرداخت و همه را به نیشابور فرستاد تا از آنجا با قابوس و فخر الدوله به سوی جرجان در حرکت آیند. در این احوال خبر آوردند که ابو الحسین [۱] العتبی وزیر کشته شده است و حال آنکه زمام همه امور دولت به دست او بود. گویند ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور کسی را به قتل او گماشته بود. این واقعه در سال ۳۷۲ بود.

چون ابو الحسین العتبی کشته شد، امیر نوح بن منصور به حاجب ابو العباس تاش نامه نوشت و او را برای تدبیر امور دولت به بخارا فراخواند. ابو العباس از نیشابور به بخارا رفت و بر هر کس از قاتلان ابو الحسین دست یافت به قتل رسانید.

عزل ابو العباس تاش از خراسان و امارت ابن سیمجور

چون ابو العباس تاش به بخارا رفت، ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور که- چنانکه آوردیم- به سیستان رفته و در آنجا اقامت گرفته بود و اینک در قهستان بود به فایق نامه نوشت و از او خواست که در گرفتن خراسان او را یاری دهد، او نیز اجابت کرد. این دو در نیشابور اجتماع کردند و بر خراسان دست یافتند. ابو العباس تاش از بخارا لشکر به خراسان آورد ولی پس از گفتگوهایی بر این اتفاق کردند که نیشابور و سپهسالاری لشکرهای خراسان از آن ابو العباس باشد و بلخ از آن فایق و هرات از آن ابو علی بن ابی الحسن بن سیمجور. و با این قرار هر یک به مقر امارت خود رفت.

فخر الدوله در خلال این احوال در نیشابور بود و منتظر آنکه کسی به یاری او برخیزد.

در ماه شعبان سال ۳۷۳ برادرش مؤید الدوله در جرجان بمرد و دولتمردانش او را به مقر فرمانروایی خویش فراخواندند. صاحب بن عباد و چند تن دیگر نیز از دعوت کنندگان او بودند. فخر الدوله برفت و بر متصرفات برادر در جرجان و طبرستان دست یافت.

چون ابو العباس از بخارا به نیشابور رفت، امیر نوح بن منصور، عبد الله بن عزیز [۲] را به جای او به وزارت برگزید. عبد

---

[۱] از متن ساقط بود از ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۳۷۱. ۳) متن: ابو الحسن. [۲] متن: عزیز.

الله بن عزیز را با ابو الحسین العتبی دشمنی و رقابت بود. چون به وزارت رسید نخست ابو العباس تاش را از خراسان عزل کرد و ابو الحسن محمد بن ابراهیم- بن سیمجور را منشور امارت نیشابور داد.

عصیان ابو العباس و خروج او با ابن سیمجور و هلاکت او

چون ابو العباس تاش از خراسان معزول شد به امیر نوح بن منصور نامه نوشت و از او بخشایش خواست ولی امیر نوح اجابت نکرد. ابو العباس به فخر الدوله نامه نوشت و از او علیه محمد بن ابراهیم بن سیمجور یاری طلبید. او نیز اموال و سپاهی به سرداری ابو محمد عبد الله بن عبد الرزاق به یاریش گسیل داشت. ابو العباس با یاران خود بیامد و به سپاهیان دیلم پیوست. چون محمد بن ابراهیم بن سیمجور کثرت آن لشکر بدید به شهر باز گردید و در آنجا تحصن جست. فخر الدوله لشکر دیگری به یاری ابو العباس فرستاد. ابن سیمجور به مصاف بیرون آمد. لشکر ابو العباس در نبرد پیروز شد و بر نیشابور غلبه یافت. آنگاه بار دیگر به امیر نوح نامه نوشت و خواستار عطوفت او شد. این بار نیز ابن عزیز در مخالفت خود پای فشرد و همچنان عزل او را طلب می‌کرد. از این روی از تعقیب ابن سیمجور بازماند. در این احوال ابن سیمجور به تجدید نیرو پرداخت. چند تن از امرا از بخارا به یاری‌اش آمدند همچنین به ابو الفوارس بن عضد الدوله که در فارس بود نامه نوشت و از او یاری خواست.

او نیز دو هزار سپاهی به خاطر مخالفت با عمش فخر الدوله- گسیل داشت- چون سپاهش انبوه شد بر سر ابو العباس تاخت و با او جنگ در پیوست و منهزمش نمود و نزد فخر الدوله به جرجان رفت. فخر الدوله او را گرامی داشت و جرجان و دهستان و استرآباد را به اقطاع او داد. آنگاه به ری رفت و آنقدر اموال و آلات برای او فرستاد که در حساب نمی‌گنجید.

ابو العباس در جرجان ماند. آنگاه لشکری گران گرد آورده راهی خراسان شد ولی یارای رسیدنش به خراسان نبود. به جرجان بازگردید و سه سال در آنجا درنگ کرد تا سال ۳۷۷ از دنیا برفت. مردم جرجان که کینه یاران او را به دل داشتند، به خلافشان برخاستند و به کشتن و تاراج اموالشان پرداختند تا آنگاه که امان خواستند و آنان نیز دست از قتل و غارتشان بداشتند. آنگاه یارانش که بیشترشان خواص و غلامان بودند به خراسان رفتند و به ابو علی- بن ابراهیم بن سیمجور پیوستند. او اکنون به جای پدرش ابراهیم بن سیمجور که به مرگ مفاجات مرده بود، سپهسالار خراسان شده بود. برادران دیگر نیز سر بر خط فرمان او نهادند.

برادر بزرگ او ابو القاسم بود که فایق به مخالفت او برخاست و اصحاب ابو العباس به او پیوستند [این واقعه در سال ۳۳۸ اتفاق افتاد].

امارت ابو علی بن سیمجور بر خراسان

گفتیم که میان ابو الحسن بن سیمجور و ابو العباس تاش و فایق چنان افتاد که نیشابور و سپهسالاری خراسان از آن ابو العباس تاش باشد و بلخ از آن فایق و هرات از آن ابو علی بن ابی الحسن بن سیمجور. سپس تاش به سعایت وزیر، ابن عزیز، عزل شد و ابو الحسن بن سیمجور به امارت رسید و میان ابو الحسن و ابو العباس نبردهایی درگرفت.

ابو العباس تاش به جرجان گریخت و ابو علی در هرات مستقر شد و فایق بر بلخ. سپس ابن عزیز معزول شد و به خوارزم تبعید گردید. ابن عزیز همواره ابو الحسن را تحریک می‌کرد که به جرجان لشکر برد. چون ابن عزیز معزول شد ابو علی محمد بن عیسی الدامغانی به جای او نشست. او از اداره امور دولت به سبب قلت خراج و کثرت هزینه‌ها، عاجز آمد و از وزارت منصرف شد. پس از او ابو نصر بن احمد بن محمد بن ابی زید به وزارت رسید.

سپس او نیز معزول شد و ابو علی دامغانی به مقام خود بازگردید. در این احوال ابو الحسن بن سیمجور بمرد و پسرش ابو علی بر جای او قرار گرفت.

ابو علی بن سیمجور به امیر نوح بن منصور نامه نوشت و از او خواست که همان امارت که به پدرش داده‌اند به او نیز داده شود. امیر نوح به ظاهر موافقت کرد. سپس منشور امارت خراسان را به نام فایق صادر نمود و خلعت و علم برای او فرستاد. ابو علی بن سیمجور می‌پنداشت که آن خلعت و علم از آن اوست. چون دید کاری پیش آمده که او هرگز تصورش را هم نمی‌کرد سپاه گرد آورد و شتابان به سوی فایق راند. در بین هرات و پوشنج نبرد در گرفت. فایق به مرو الرود گریخت و ابو علی مرو را بگرفت. پس از این واقعه فرمان سپهسالاری خراسان و امارت نیشابور و هرات و قهستان برای او برسید و عماد الدوله لقب یافت. امیر نوح پیوسته بر منزلت او می‌افزود تا بر سراسر خراسان مستولی شد و قدرتی عظیم یافت. تا آنجا که نوح بن منصور به او نامه نوشت که خراج برخی از ولایات را به او دهد تا صرف امور سپاه شود ولی ابو علی عذر آورد و فرمان نبرد. او همواره از عاقبت این نافرمانی بیم داشت از این رو به بغراخان پادشاه بلاد کاشغر و بلاساغون [۱] تا حد چین نامه نوشت و او را به گرفتن بخارا ترغیب کرد، بدان شرط که امارت خراسان را برای او باقی گذارد.

خبر فایق

فایق بعد از شکستی که از ابو علی بن سیمجور خورد در مرو الرود اقامت گزید، تا جراحات او درمان شد. آنگاه یارانش

---

[۱] متن: شاغور.

بر او گرد آمدند و بی آنكه از امير نوح اجازت خواهد راهی بخارا شد. امير نوح از اين حركت بيمناک شد و سپاهی به سوی او فرستاد تا از ورود به بخارا منعش كند. فايق به ترمد رفت. امير نوح به والی جوزجان ابو الحارث احمد بن محمد الفريغونی [۱] نوشت كه به نبرد فايق رود. او نيز با جماعتی از سپاهيان خود آهنگ فايق نمود.

در نبردی كه رخ داد شكست در لشكر فايق افتاد و اموالشان به غنيمت رفت.

استيلای ترک بر بخارا

چون امير نوح از بخارا خارج شد از جيحون گذشت و در آمل الشط مقام گرفت. از آنجا به ابو علی بن سيمجور نامه نوشت و او را به ياری خود خواند. همچنين نامه‌ای به فايق نوشت ولی هيچ يک از آن دو دعوتش را اجابت نكردند. در اين احوال خبر يافت كه بغراخان از بخارا بيرون رفته است، شتابان به بخارا بازگشت و بر تخت پادشاهی خويش مستقر گرديد. مردم از آمدن او شادمانی كردند. نيز خبر آوردند كه بغراخان مرده است و اين بر شادمانيشان در افزود.

چون امير نوح به بخارا بازگشت، ابو علی از اينكه به ياری او برنخاسته بود پشيمان شد. بنابر اين رأی چنان ديد كه با فايق دست اتحاد دهند و او را از پادشاهی براندازند.

فايق نزد ابو علی آمد و در سال ۳۸۴ بر ضد امير نوح متحد شدند.

عزل ابو علی بن سيمجور از خراسان و امارت سبكتكين

چون ابو علی بن سيمجور و فايق بر ضد امير نوح بن منصور متحد شدند، امير نوح به سبكتكين كه فرمانروای غزنه و نواحی آن بود نامه نوشت و او را فراخواند كه بيايد و او را در برابر آن دو ياری نمايد و گفت كه امارت خراسان را به او داده است. سبكتكين در آن ايام سرگرم جهاد با كافران هند بود و از آنچه در اين سومی گذشت غافل بود. چون نامه نوح و رسول او برسيد بی درنگ اجابت كرد و به غزنه بازگرديد و سپاه گرد آورد كه راهی نبرد شود.

چون فايق و ابو علی بن سيمجور از ماجرا خبر يافتند نزد فخر الدولۀ بن بويه كس فرستادند و از او ياری طلبيدند و در اين راه به وزير او صاحب بن عباد متوسل گرديدند. فخر الدوله نيز لشكری به ياريشان فرستاد.

در سال ۳۸۴ سبكتكين و پسرش محمود لشكر به خراسان آوردند. امير نوح نيز با لشكر خود برفت و دو لشكر به هم

---

[۱] متن: الفيرقونی.

پیوستند و در نواحی هرات با ابو علی و فایق مصاف دادند.

دارا پسر قابوس بن وشمگیر نیز با آنان بود. او به امیر نوح پیوست و شکست در یاران ابو علی و فایق افتاد. یاران سبکتکین دست به کشتارشان گشودند و تا نیشابور از پی ایشان برفتند. ابو علی و فایق به جرجان گریختند. فخر الدوله که از این امر خبر یافت بر ایشان هدایا و تحف بسیار فرستاد و آنان را در جرجان فرود آورد.

نوح بر نیشابور دست یافت. محمود بن سبکتکین را سپهسالاری خراسان و امارت نیشابور داد و سبکتکین را ناصر الدوله و محمود پسرش را سیف الدوله لقب داد. امیر نوح به بخارا بازگشت و سبکتکین در هرات و محمود در نیشابور قرار گرفتند.

بازگشت ابو علی بن سیمجور به خراسان

چون نوح و سبکتکین از یک دیگر جدا شدند، ابو علی و فایق دل در تصرف خراسان بستند و در ماه ربیع الاول سال ۳۸۵ از جرجان به خراسان لشکر کشیدند. محمود بن سبکتکین به مقابله سپاه بسیج کرد و در خارج شهر نیشابور با آنان مصاف داد. فایق و ابو علی پیش از آنکه از سوی پدر برای او مددی رسد جنگ را آغاز کردند. محمود با اندکی از سپاهیان که در اختیار داشت بگریخت و نزد پدر رفت و پرده‌سرا و لشکرگاهش به تاراج رفت. ابو- علی در نیشابور بماند. امیر نوح به ناچار دست به دلجویی آنان زد و از اینکه علیه آنان از سبکتکین یاری خواسته پوزش طلبید ولی آن دو به سخن او گوش ندادند.

برخاستن سبکتکین و پسرش محمود بر ضد ابو علی و فایق و کشته شدن ابو علی

چون ابو علی بن سیمجور وارد نیشابور شد و محمود بن سبکتکین از آنجا بگریخت، سبکتکین لشکر به جنگ آنان آورد و در طوس دو سپاه با یک دیگر روبرو شدند. محمود نیز با سپاهی به یاری پدر آمد. ابو علی و فایق به ابیورد گریختند و سبکتکین از پی آنان براند. او پسر خود محمود را به جای خود در نیشابور نهاد. ابو علی و فایق به مرو رفتند و از آنجا به آمل الشط شدند و نزد او نامه فرستادند و پوزش خواستند. ابو علی عهد کرد که به جرجانیه اقامت کند و از فایق ببرد و چنین کرد و در نزدیکی خوارزم در جرجانیه فرود آمد.

ابو عبد الله خوارزمشاه او را گرامی داشت تا دلش بدو آرام گرفت. شبی که در سرای او مهمان بود جماعتی را بفرستاد تا او را بگرفتند و با جمعی از اعیان اصحابش بند بر نهادند. این خبر به مأمون بن محمد صاحب جرجانیه رسید. به هم

برآمد و با گروهی از سپاهیان خود قصد خوارزمشاه کرد و شهر کاث [۱] را بگشود و ابو عبد الله را اسیر کرد و ابو علی را از زندان برهانید و به جرجانیه بازگردید. آنگاه یکی از اصحاب خود را به جای خود در خوارزم نهاد و به جرجانیه بازگردید.

آنگاه ابو عبد الله خوارزمشاه را که در بند بود حاضر آورد و در برابر ابو علی بن سیمجور به قتل رسانید و نزد امیر نوح بن منصور کس فرستاد و از ابو علی شفاعت کرد، او نیز بپذیرفت و ابو- علی را به بخارا فراخواند. ابو علی به بخارا رفت. امیر نوح امرا و سپاهیان را فرمان داد به پیشباز او روند. چون بر او داخل شد فرمان داد به زندانش بردند و این امر به دستور سبکتکین بود. [ابو علی در زندان بماند تا سال ۳۸۷ هم در زندان بمرد. پسرش ابو الحسن] به فخر الدوله پیوست و نزد او ماند.

اما فایق چون از ابو علی جدا شد، نزد ایلک‌خان به کاشغر رفت و مورد اکرام او واقع شد.

ایلک‌خان نزد امیر نوح شفاعت کرد. امیر نوح شفاعت او را بپذیرفت و او را امارت سمرقند داد و فایق در سمرقند بماند.

وفات امیر نوح و امارت پسرش منصور بن نوح

در اواسط سال ۳۸۷ امیر نوح بن منصور پس از یازده سال از پادشاهی‌اش وفات کرد.

با مرگ او در ارکان دولت سامانی خلل افتاد و روی به انحلال نهاد. چون او بمرد پسرش ابو الحارث منصور بن نوح به جایش نشست. اهل دولت همه سر به فرمانش فرود آوردند. بکتوزون [۲] زمام امور ملک را به دست گرفت و ابو طاهر محمد بن ابراهیم را وزارت داد.

چون خبر وفات نوح بن منصور به ایلک خان رسید طمع در کشور سامانیان بست و لشکر به سمرقند آورد و از آنجا فایق الخاصه [۳] را به بخارا گسیل داشت. منصور بن نوح از این خبر پریشان خاطر شد و از بخارا بگریخت و از جیحون بگذشت و فایق الخاصه به بخارا درآمد و به مردم اعلام کرد که به خدمت امیر منصور آمده است. مشایخ بخارا این خبر به امیر منصور بردند و او راهی بخارا شد و پس از آنکه از فایق پیمان گرفتند، به شهر داخل شد.

فایق زمام کارهای او به دست گرفت و بکتوزون را به امارت خراسان فرستاد.

---

[۱] متن: کاش.	[۲] متن: بکثرزون.	[۳] متن: فایق و الخاصه.

سبکتکین در ماه شعبان همین سال (۳۸۷) مرده بود و میان پسرانش اسماعیل و محمود بر سر میراث پادشاهی پدر اختلاف افتاده بود. بکتوزون فرصت مغتنم شمرده و در ایام فتنه بر خراسان مستولی شده بود.

بازگشت ابو القاسم بن سیمجور به خراسان و نومید شدن او

پیش از این از رفتن ابو القاسم بن سیمجور [۱] برادر ابو علی به جرجان و درنگ او در آن دیار سخن گفتیم. و گفتیم که چون فخر الدوله مرد نزد پسرش مجد الدوله ماند، در این هنگام یاران پدرش گرد او را گرفتند. فایق از بخارا به او نامه نوشت و او را علیه بکتوزون برانگیخت و او را فرمان داد که آهنگ خراسان کند و بکتوزون را از خراسان براند و این به سبب خصومتی بود که میان آن دو بود. پس ابو القاسم بن سیمجور از جرجان به سوی نیشابور آمد. نخست گروهی را به اسفرایین فرستاد و آنجا را از دست یاران بکتوزون بستند.

در این احوال رسولانی از دو سو به آمد و شد پرداختند تا میانشان صلح افتاد و یکی دختر دیگری را به زنی گرفت. و بکتوزون به نیشابور بازگردید.

عصیان محمود بن سبکتکین و تصرف او نیشابور را

چون محمود بن سبکتکین از فتنه‌ای که میان او و برادرش اسماعیل افتاده بود فراغت یافت و بر کشور غزنین استیلا یافت و به بلخ باز گردید، بکتوزون را والی خراسان یافت. پس نزد منصور بن نوح کس فرستاد و مراتب خدمتگزاری خویش بازنمود و خواستار امارت خراسان شد. منصور بن نوح از برآوردن این خواهش عذر خواست، ولی ترمد و بلخ و هر چه آن سوی بلخ بود چون بست [و هرات] را به او واگذاشت اما محمود خرسند نشد و بار دیگر خواسته خویش تکرار کرد، باز هم امیر منصور بن نوح به او پاسخ نداد. محمود به- نیشابور راند. بکتوزون از آنجا برفت و محمود در سال ۳۸۸ نیشابور را بگرفت. چون امیر منصور بن نوح این خبر بشنید از بخارا به مرو الرود رفت و در آنجا درنگ کرد.

خلع امیر منصور بن نوح و امارت برادرش عبد الملک

چون امیر منصور بن نوح برای دفع محمود بن سبکتکین از نیشابور، عازم خراسان شد بکتوزون برای دیدار با او بیامد.

---

[۱] متن: بکثرزون.

این دیدار در سرخس دست داد. ولی آنچنانکه امید می‌داشت عذرهای او مورد قبول امیر منصور واقع نشد. آنگاه شکایت این ماجرا به فایق برد، دید فایق را از امیر منصور شکایت چند برابر اوست و در آنجا پس از مدتی نجوا تصمیم به خلع او و امارت برادرش عبد الملک بن نوح گرفتند. جماعتی از اعیان لشکر نیز با آن دو هماواز شدند، پس منصور بن نوح را بگرفتند و چشمانش را میل کشیدند. این واقعه در سال ۳۸۹ پس از بیست ماه حکومت او اتفاق افتاد. آنگاه عبد الملک را که پسری خردسال بود به جای او نشاندند.

محمود چون این خبر بشنید عمل آن دو را نکوهش کرد و به طمع استیلا بر سراسر قلمرو سامانی در حرکت آمد.

استیلای محمود بن سبکتکین بر خراسان

محمود بن سبکتکین لشکر به سوی فایق و بکتوزون برد. عبد الملک بن نوح که کودکی خردسال بود نیز با آنان بود. از این سو لشکر در حرکت آمد و دو سپاه در مرو به سال ۳۸۹ مصاف دادند.

محمود آنان را شکست داد و منهزم نمود. عبد الملک و فایق خود را به بخارا رسانیدند و بکتوزون به نیشابور رفت و ابو القاسم بن سیمجور راهی قهستان گردید. محمود آهنگ نیشابور نمود. چون به طوس [۱] رسید بکتوزون به جرجان گریخت. محمود، ارسلان جاذب [۲] را از پی او فرستاد. چون بکتوزون وارد جرجان شد ارسلان بازگردید. محمود او را در طوس نهاد و خود به هرات رفت. از آن سو بکتوزون به نیشابور رفت و آنجا را در تصرف گرفت. چون محمود باز گردید، او نیز از نیشابور رفت و بر سر راه خود مرو را تاراج کرد و به بخارا شد. محمود در نیشابور استقرار یافت و نشان پادشاهی آل سامان از آنجا برافکند و به نام القادر باللّه عباسی خطبه خواند و خواست که از مقر خلافت او را فرمانروایی خراسان دهند. خلیفه نیز بپذیرفت و برای او منشور و خلعت فرستاد.

[آنگاه محمود سپهسالاری خراسان را به برادر خود نصر داد و او را] در نیشابور که پیش از این مستقر آل سیمجور بود فرود آورد، و خود به بلخ رفت، آنجا مستقر پدرش بود.

همه فرمانروایان اطراف خراسان سر به اطاعت او نهادند، چون آل فریغون [۳] و فرمانروایان جوزجان و شار [۴] فرمانروای غرشستان [۵] و آل مأمون در خوارزم.

---

[۱] متن: طرسوس. [۲] متن: الحاجب. [۳] متن: افریقون. [۴] متن: شاه. [۵] متن: غرسیان.

استیلای ایلک خان بر بخارا و انقراض دولت آل سامان

چون محمود خراسان را تصرف کرد، عبد الملک بن نوح بن بخارا بازگشت. فایق و بکتوزون و دیگر امیران نزد او اجتماع کردند و برای راندن محمود از خراسان به بسیج سپاه پرداختند. فایق در ماه شعبان همان سال بمرد و این امر سبب پریشانی و سستی کار ایشان گردید. زیرا فایق بر دیگران سمت سروری داشت. او خواجه‌ای بود از غلامان نوح بن نصر.

چون اوضاع پریشان شد، ایلک خان آهنگ تصرف کشور آل سامان نمود چنانکه بغراخان را پیش از این چنین هوایی در سر افتاده بود. ایلک خان با جماعاتی از ترکان بیامد و چنان می‌نمود که به قصد دفاع از عبد الملک بن نوح می‌آید، امرا نیز باور کردند. بکتوزون و دیگر امرا و سرداران برای دیدار با او بیرون آمدند. ایلک خان همه را دستگیر کرد و در روز دهم ذو القعده [سال ۳۸۹] به بخارا در آمد و به دار الاماره رفت. عبد الملک بن نوح پنهان شد.

ایلک خان جاسوسان برگماشت تا او را دستگیر کرده در افکند [۱] حبس نمود. عبد الملک در زندان بمرد. برادرش ابو الحارث منصور بن نوح پادشاه مخلوع و دو برادر دیگر او ابو ابراهیم اسماعیل و ابو یعقوب پسران نوح و عموهای او ابو زکریا و ابو سلیمان نیز ابو صالح القاری و گروهی دیگر از رجال آل سامان را به زندان فرستاد.

دولت آل سامان که روزگاری از حلوان تا بلاد ترک و ما وراء النهر را در قلمرو خویش داشت و از حیث سیاست بزرگترین و بهترین دولتها بود منقرض شد.

خروج اسماعیل بن نوح در خراسان

ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح در جامه یکی از زنانی که به خدمت او گماشته شده بود از زندان بگریخت و در بخارا پنهان شد و از آنجا به خوارزم رفت. او را منتصر لقب دادند.

بقایای سرداران و سپاهیان گردش را گرفتند [او لشکر به بخارا آورد و لشکر ایلک خان را از آنجا براند و از پی فراریان تا سمرقند بتاخت و به بخارا باز گردید و مردم از بازگشت آل سامان شادمانیها نمودند. ایلک خان بار دیگر لشکری گران به بخارا آورد. منتصر و یارانش که در تنگنا افتاده بودند از شهر بیرون شدند و به ابیورد و از آنجا به نیشابور راندند. منتصر و یارانش منصور بن سبکتکین را که از سوی برادرش محمود در نیشابور بود براندند آنان آهنگ هرات کردند. منتصر نیشابور را بگرفت. چون خبر به محمود رسید به سوی نیشابور تاخت و منتصر راهی اسفرایین شد و از

---

[۱] متن: ارزکند.

آنجا نزد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر رفت و از او یاری خواست] [۱]. قابوس سپاهی به سرداری دو پسرش دارا و منوچهر با او همراه کرد [و اشارت کرد که به ری رود ولی منتصر به اغوای سران سپاهش به نیشابور بازگشت و چون چنین کرد سپاهی که قابوس به یاری‌اش فرستاده بود از او جدا شد و باز گردید]. اسماعیل منتصر در سال ۳۹۱ به نیشابور در آمد و خراج بستد. محمود به سرداری التونتاش حاجب کبیر و فرمانروای هرات سپاهی به نیشابور فرستاد. در این نبرد منتصر شکست خورد و راهی ابیورد گردید. آنگاه قصد جرجان کرد، قابوس او را به شهر راه نداد. منتصر به سرخس رفت و خراج بستد و در آنجا بماند. این واقعه در سال ۳۹۲ اتفاق افتاد.

محمود به سرداری برادر خود منصور سپاهی به جنگ او روان نمود. در این نبرد منتصر شکست خورد و بگریخت و ابو القاسم علی بن محمد بن سیمجور با جماعتی از اعیان لشکرش اسیر شدند. منصور همه را به غزنین فرستاد.

اسماعیل منتصر همچنان حیران و سرگردان بماند تا به یکی از قبایل غز رسید که در حوالی بخارا سکونت داشتند. اینان را به آل سامان گرایش بود. منتصر از آنان سپاهی تشکیل داد و در شوال سال ۳۹۳ عازم نبرد با ایلک‌خان شد. در نواحی سمرقند با ایلک خان مصاف داد. ایلک خان منهزم شد و غزان اموال و لشکرگاهش را تاراج کردند و به جایگاههای خویش بازگردیدند، در حالی که جمعی از سران لشکر او را نیز اسیر کرده بودند. غزان در باب آزاد کردن اسیران مذاکره را با ایلک خان آغاز کردند. چون منتصر خبر یافت بر جان خویش بیمناک شد و از جیحون بگذشت و به آمل الشط آمد. به مرو و نسا و خوارزم کسانی را فرستاد ولی هیچ جایی پذیرای ورود او نشد. به ناچار با یارانش از جیحون گذشتند و به سوی بخارا روی آوردند. در آنجا با والی بخارا که از سوی ایلک خان بود نبرد کرد و شکست خورده به دبوسیه رفت. بار دیگر سپاهی گرد آورد و به بخارا تاخت باز هم شکست خورد.

جماعتی از عیاران (فتیان) سمرقند بدو پیوستند و مردم سمرقند برای او اموال و سلاح فرستادند.

ایلک خان پس از آنکه لشکری بزرگ گرد آورد به سوی او در حرکت آمد. در ماه شعبان سال ۳۹۴ در حوالی سمرقند نبرد درگرفت. غزان به پشتیبانی منتصر برخاستند و ایلک خان پشت بداد و به دیار خود بازگردید. این بار لشکری دیگر بسیج کرد و به مصاف منتصر آمد. غزان از گرد منتصر پراکنده شده بودند. در حوالی اسروشنه [۲] نبرد درگرفت. منتصر شکست خورد و ترکان بسیاری از یاران او را کشتند. او از نهر بگذشت و به جوزجان رفت و شهر را تاراج نمود و عازم مرو گردید. منتصر از راه بیابان به مرو می‌رفت، به قنطره راعول [۳] رسید و از آنجا به بسطام راند و لشکر محمود به سرداری ارسلان جاذب فرمانروای طوس همچنان در پی او بود. قابوس سپاهی از کردان شاهجانی بر سر او فرستاد تا از بسطام برفت و به ما وراء النهر بازگردید. یارانش از آن همه بیداری کشیدن و رنج سفر و ترس از

---

[۱] میان دو قلاب از متن ساقط بود برای ربط مطلب از ابن اثیر افزوده شد. وقایع سال ۳۹۱.	[۲] متن: مروسیه.	[۳] متن: راغول.

دشمن ملول شده بودند.

بسيارى از ايشان به ايلک خان پيوستند و او را از نهانگاهش خبر دادند. جماعتى از لشكريان ايلک خان بر سر او تاختند. منتصر ساعتى با آنان جنگ و گريزى كرد و خود را به يكى از احياى عرب كه در طاعت محمود بن سبكتكين بودند، انداخت. اميرشان ابن بهيج نام داشت. محمود پيش از اين دستگيرى منتصر را از آنان طلب داشته بود. اين عربها او را نزد خود فرود آوردند. چون شب تاريک شد برجستند و او را به قتل رسانيدند. اين واقعه در سال ۳۹۵ اتفاق افتاد. با مرگ او دولت آل سامان بكلى منقرض شد و نشان حكومتشان برافتاد. و البقاء للّه وحده.

خبر از دولت آل سبكتكين ملوک غزنه و آنچه از سرزمين خراسان و ما وراء النهر از سروران خود گرفتند و آنچه از هند تصرف كردند و آغاز كار و سرانجام احوالشان

اين دولت از شاخه‌هاى دولت آل سامان بود و از آن پديد آمد. و در بسطت و عزت به مرتبتى عظيم رسيد و بر دولت آل سامان در دو سوى جيحون و ما وراء النهر و خراسان و عراق عجم و بلاد ترک و نيز بر هند استيلا يافت.

آغاز كارشان از غزنه بود. و سبكتكين از غلامان الپتكين [۱] بود و الپتكين از موالى آل- سامان. سبكتكين در آن دولت به مقام حاجبى رسيد. در ايام امير سعيد منصور بن نوح با الپتكين به بخارا وارد شد و مقام حاجبى او داشت. چون الپتكين بمرد امير سعيد منصور بن نوح او را به سال ۳۶۵ امارت داد. چون پسرش ابو القاسم نوح بن منصور به امارت رسيد، ابو الحسين العتبى را وزارت داد و ابو الحسن بن سيمجور را سپهسالارى خراسان و حكومت نيشابور داد. سبكتكين از او نيک فرمان مى‌برد و در انجام نيازهاى او قصور نمى‌ورزيد.

دولت سامانيان را هر چه رسيد از تركان رسيد. بغراخان در عهد امير نوح يک بار بر بخارا مستولى شد و چون او را براندند، بار ديگر بازگشت. چون ابو الحسن بن سيمجور بمرد به جاى او پسرش ابو على بر خراسان امارت يافت. او نسبت به امير نوح طريق خودكامگى پيش گرفت و در آن ايام يكى از عوامل كشيدن تركان به بلاد سامانيان بود. چون امير نوح بار ديگر بر تخت فرمانروايى خويش مستقر شد همين ابو على در خراسان عصيان كرد و امير نوح ابو- منصور سبكتكين را به يارى خود فراخواند تا او را در فرونشاندن فتنه ابو على و خللى كه در اركان دولت پديد آمده بود، يارى رساند. سبكتكين در دستگاه او مقامى ارجمند يافت. امير سامانى امارت خراسان را به او داد تا ابو على بن سيمجور را از آنجا براند. سبكتكين بر همه شئون دولت سامانى چنگ انداخت تا آنجا كه بخارا و ما وراء النهر را از

---

[۱] متن: التيكين.

ایشان بستد و آثار دولتشان را محو کرد و خود را برای ایشان جانشینی نیکو شد. آن ملک که به دست آورده بود به فرزندانش به میراث داد و دولتشان همچنان بر دوام بود تا آنگاه که غزان پدیدار شدند و آل سلجوق شرق و غرب را گرفتند و بر غزنویان هم غلبه یافتند و همه آن سرزمینها را از آنان بستدند و ما همه آن وقایع را خواهیم آورد.

اکنون از سبکتکین و جهاد او در هند پیش از رسیدنش به حکومت سخن آغاز می‌کنیم.

فتح بست

بست از اعمال سیستان بود و در قلمرو فرمانروایی آن. چون نظام این ولایت به سبب انقراض دولت صفاریان روی به فساد نهاد و هر ناحیه از کشور آنها را امیری پدید آمد در بست نیز امیری پدید آمد به نام طغان. در آن حوالی امیر دیگری بود به نام ابو ثور که به بست دست اندازی می‌کرد. طغان از سبکتکین یاری طلبید و در عوض مالی بر عهده گرفت و تعهد طاعت و خدمت نمود. سبکتکین به بست لشکر آورد و آنجا را فتح کرد و ابو الفتح علی بن- محمد البستی شاعر مشهور را احضار کرد و کتابت خویش بدو داد. ابو الفتح پس از سبکتکین دبیر دستگاه محمود شد.

سبکتکین از بست به قصدار رفت و آن شهر را تسخیر نمود و والی آنجا را بگرفت و پس از گرفتن اموالی که هر ساله باید بپردازد و تعهد خدمت و طاعت، او را به مقر خویش باز- گردانید.

غزو هند

سبکتکین پس از فتح بست عازم بلاد هند شد و در آن سرزمین پیش راند و شهرهایی را گشود که تا آن زمان مسلمانان به آنجا قدم ننهاده بودند. چون پادشاه هند خبر یافت لشکرهای خویش بسیج کرد و چنانکه در آن سرزمین معهود است در تعبیه سپاه فیلهایی نیز به کار گرفت و به سوی بلاد سبکتکین در حرکت آمد و به لمغان که از شهرهای مرزی بود رسید، از آن نیز بگذشت. سبکتکین با خیل مسلمانان به مقابله بیرون شد، دو سپاه مصاف دادند.

خداوند پیروزی را نصیب مسلمانان ساخت و پادشاه هند اسیر شد و تا خود را از اسارت برهاند هزار هزار درهم و پنجاه فیل بداد و جمعی از قوم خود را نزد او به گروگان نهاد. سبکتکین مردانی را همراه او کرد که بروند و آن مال و گروگانها بیاورند. هندیان غدر کردند و آنان را در راه اسیر نمودند. سبکتکین چون بشنید سپاه برگرفت و به هند رفت

و هر که را یافت بگرفت و بکشت. و لمغان را فتح کرد و خراب نمود. لمغان مرز هند است از سوی غزنین. چیپال [۱] از شنیدن این خبر به خشم آمد و سپاه گرد کرده بر سر سبکتکین تاخت. میان دو طرف نبردی سخت درگرفت. چیپال و سپاهیان کفر منهزم شدند. از آن روز گویی فروغ شوکتشان به خاموشی گرایید و پس از آن در میان پادشاهان کسی که بر پای تواند ایستاد نبود. سبکتکین از هند- چنانکه آوردیم- به یاری امیر نوح راهی خراسان شد.

حکومت سبکتکین در خراسان

گفتیم که امیر نوح بن منصور چون در بخارا مورد دستبرد ترکان واقع شد و بغراخان بر او غلبه یافت، از جیحون بگذشت و به آمل الشط رفت. در آنجا از ابو علی ابن سیمجور فرمانروای خراسان و فایق صاحب بلخ یاری خواست ولی آن دو از یاری او سرباز زدند.

بغراخان پس از اندک مدتی از بخارا برفت و امیر نوح بن منصور به مستقر ملک خویش بازگردید. چون بغراخان بخارا را ترک گفت اجلش فرا رسید و بمرد. مرگ او سبب استقرار دولت امیر نوح شد. ابو علی بن سیمجور و فایق از کاری که کرده بودند بر جان خود بیمناک شدند. فایق بدین عنوان که برای شادباش به بخارا می‌رود بی آنکه از امیر نوح اجازت گرفته باشد به بخارا روان شد. امیر نوح غلامان و موالی خود را به مقابله‌اش فرستاد. میان دو سو جنگی درگرفت. فایق در این نبرد شکست خورد و بلخ را از دست بداد و خود به ابو- علی بن سیمجور پیوست. و با او دست یاری داد که از امیر نوح انتقام بکشد. این واقعه در سال ۳۸۴ بود. امیر نوح در این هنگام به سبکتکین نامه نوشت و از او خواست که او را در برابر ابو علی و فایق یاری نماید و در عوض حکومت خراسان و اعمال آن را به او داد.

سبکتکین در این اوقات سرگرم نبرد هند بود- چنانکه گفتیم- چون بشنید شتابان به خراسان راند. امیر نوح با او دیدار کرد و سبکتکین دست یاری به او داد و به غزنین بازگردید و سپاهی گرد آورد و همراه با پسرش محمود به خراسان آمدند. امیر نوح را در خراسان در جایی که با او قرار نهاده بود ملاقات کرد. ابو علی و فایق به نبرد بیرون آمدند و هر دو منهزم شدند و بسیاری از سپاهیانشان به دست یاران سبکتکین کشته شدند. سبکتکین آنان را تا نیشابور تعقیب کرد و از آنجا به جرجان راند. امیر نوح بن منصور بر نیشابور مستولی شد و محمود بن سبکتکین را سپهسالاری خراسان و امارت نیشابور داد. و او را سیف الدوله لقب داد. پدرش سبکتکین در هرات فرود آمد و او را ناصر الدوله لقب داد و امیر نوح خود به بخارا باز گردید.

---

[۱] متن: جمیال.

فتنه ميان ابن سيمجور و فايق در خراسان و غلبه سبكتكين و پسرش محمود بر آنان

چون امير نوح به بخارا بازگشت، ابو على بن سيمجور و فايق طمع در آن بستند كه خراسان را از سبكتكين و پسرش محمود بستانند. پس در سال ۳۸۵ به نيشابور لشكر آوردند. و پيش از آنكه از پدرش سبكتكين مددى به او رسد اينان به نيشابور درآمدند. محمود را سپاه اندک بود، از اين رو نزد پدر به هرات گريخت. سبكتكين با لشكر خود بيامد. در طوس ميان دو لشكر مصاف افتاد ابو على بن سيمجور و فايق هر دو منهزم شدند و تا به آمل الشط عنان باز نگرفتند. ابو على كوشيد امير نوح بن منصور را بر سر لطف آورد. امير نوح او را فراخواند و به زندانش فرستاد. آنگاه او را نزد سبكتكين فرستاد و سبكتكين او را به يكى از زندانهاى خود فرستاد. فايق نزد پادشاه ترک ايلک خان به كاشغر رفت. ايلک خان از او نزد امير نوح شفاعت كرد. امير نوح او را امارت سمرقند داد. و ما همه اينها را در اخبار ايشان آورديم.

ابو القاسم بن سيمجور برادر ابو على در روز نبرد با سبكتكين به او پيوست و مدتى دراز نزد او بماند. سپس عصيان كرد و به نيشابور راند. محمود سبكتكين به جنگ او آمد و او بگريخت و نزد فخر الدوله رفت و سبكتكين بر خراسان مستولى گرديد.

نبرد سبكتكين و ايلک خان

ايلک خان بعد از بغراخان بر كاشغر و بلاساغون [۱]، بر امتهاى ترک فرمان مى‌راند.

پس طمع در سرزمينهاى امير نوح بن منصور بست. چنانكه پدرش همواره اين هوس در سر داشت. پس اندک اندک بر دامنه متصرفات خويش بيفزود، تا آنگاه كه عزم حمله نمود.

امير نوح به سبكتكين كه در خراسان بود نامه نوشت و از او براى دفع ايلک خان يارى طلبيد.

سبكتكين لشكر بسيج كرده از جيحون بگذشت. و ميان نسف و كش [۲] درنگ كرد تا پسرش محمود نيز با سپاه خود برسيد و لشكرها از هر سو بيامدند. در اينجا بود كه ابو على بن سيمجور را كشيده در بند، بياوردند. او را امير نوح فرستاده بود.

ايلک خان نيز امم ترک را از هر جا بسيج كرده بود. سبكتكين نزد امير نوح كس فرستاد تا او را به نبرد برانگيزد ولى

---

[۱] متن: شاغور. [۲] متن: كشف.

امیر نوح از جنگ طفره رفت و همه سپاه و سرداران خود را نزد وی فرستاد تا زیر نظر او باشند. سبکتکین برای به جنگ کشیدن او ابرام می‌کرد، عاقبت برادر خود بغراجق و پسرش محمود را نزد او فرستاد شاید او را به جنگ برانگیزند.

وزیر او ابن عزیز از بیم ایشان بگریخت و نوح نیز از ملاقات سرباز زد. آنان نیز رهایش کردند. این امر در عزم سبکتکین سستی پدید آورد.

ایلک خان پیشنهاد صلح داد. سبکتکین بپذیرفت و ابو القاسم بن سیمجور را نزد او فرستاد ولی بعدا از او بیمناک شد، او را بگرفت و با ابو علی بن سیمجور و یارانش به زندان کرد. چون از طوس به بلخ بازگشت خبر کشته شدن آنها را برایش آوردند.

در این احوال خبر مرگ مأمون بن محمد، فرمانروای جرجانیه و خوارزم نیز برسید.

سپهسالارش در حق او غدر کرده بود و در یک مهمانی که برای او ترتیب داده به قتلش آورده بود. و از پی آنها خبر درگذشت امیر نوح بن منصور برسید. او در نیمه رجب سال ۳۸۷ دیده از جهان فرو بست.

مرگ سبکتکین و امارت پسرش اسماعیل

چون سبکتکین از کار ایلک خان بپرداخت، به بلخ بازگردید، اندکی در آنجا درنگ کرد سپس بیمار شد و به زودی به غزنه بازگردید. ولی در راه در ماه شعبان سال ۳۸۷ پس از بیست سال فرمانروایی در غزنه و خراسان بمرد. او را در غزنه به خاک سپردند.

سبکتکین مردی عادل و نیکخواه بود و به عهدها و پیمانهایی که می‌بست وفادار.

بسیار جهاد می‌کرد. چون بمرد سپاهیان بر حسب وصیت او با اسماعیل بیعت کردند.

اسماعیل به سال کمتر از محمود بود. چون به پادشاهی رسید بر همگان باب عطا بگشود.

استیلای محمود بن سبکتکین بر ملک پدر و پیروز شدن او بر برادرش اسماعیل

چون اسماعیل به جای پدر نشست، سپاهیان ناتوانش یافتند و سر به فرمانش نیاوردند، و همواره از او خواستار اموال و عطایا بودند تا همه خزاین پدر به پایان رسید. برادرش محمود که در نیشابور بود کس فرستاد [و از او خواست غزنین

را به او واگذارد تا او در عوض بلخ و سپهسالارى خراسان بدو دهد] اسماعيل از اين امر امتناع ورزيد. ابو الحارث [۱] والى جوزجان پاى در ميان نهاد تا ميان دو برادر را اصلاح كند ولى اسماعيل از آنچه بود فرود نيامد. محمود به قصد ديدار او راهى غزنين شد و به هرات رفت. عمش بغراجق در هرات به او پيوست و از آنجا راهى بست شدند. برادرش نصر نيز كه در بست بود به او گرويد و همگان عزم غزنين كردند. اميرانى كه با اسماعيل بودند نيز به محمود نامه نوشتند و وعده فرمانبردارى‌اش دادند و به غزنين فرا خواندندش. محمود به شتاب روانه غزنين شد.

اسماعيل در خارج شهر غزنين با او روبرو گرديد و ميان دو لشكر جنگى سخت درگرفت. اسماعيل منهزم شده به دژ غزنين گريخت و محمود بر غزنين مستولى شد و برادر را محاصره كرد تا امانش داد و او فرود آمد. محمود گرامى‌اش داشت و او را در پادشاهى با خود شريک گردانيد. اين واقعه هفت ماه پس از حكومت اسماعيل بود.

از اين پس همه ممالک محمود را مسلم شد و به سلطان ملقب گرديد و پيش از اين هيچكس را اين لقب نبود. پس محمود عازم بلخ شد.

استيلاى محمود بر خراسان

چون ابو الحارث منصور بن نوح به حكومت رسيد، ابو طاهر محمد بن ابراهيم را وزارت داد و امور خود را به دست فايق سپرد زيرا هنوز خردسال بود و از عهده كارها بر نمى‌آمد.

به هنگام آمدن ابو طاهر محمد به بخارا عبد الله بن عزيز از آن شهر گريخته بود. زيرا امير نوح را براى نبرد با ايلک خان تحريض كرده بود. چون امير نوح درگذشت و پسرش منصور بن نوح به جاى او نشست، عبد الله بن عزيز، ابو منصور محمد بن الحسين الاسپيجانى را به طمع سپهسالارى خراسان افكند و او را واداشت كه از ايلک خان در اين باب استعانت جويد و هر دو بدين منظور نزد ايلک خان رفتند، ايلک به مصاحبت آن دو بيرون آمد و چنان نمود كه به سمرقند مى‌رود ولى در راه ابو منصور و ابن عزيز را گرفت و فايق را فراخواند و فرمان داد كه بر مقدمه به سوى بخارا در حركت آيد. ابو الحارث منصور بن نوح بگريخت و فايق بخارا را بگرفت و ايلک‌خان نيز به ديار خود بازگرديد.

فايق ابو الحارث منصور را بار ديگر به بخارا دعوت كرد و او را دلگرم ساخت. منصور بن نوح بكتوزون حاجب بزرگ را سپهسالارى خراسان داد و سنان [۲] الدوله لقب داد و خود روى به بخارا نهاد. فايق به استقبالش آمد و تدبير امور ملک را به دست گرفت.

---

[۱] متن: ابو الحرب. [۲] متن: بستان الدوله.

میان فایق و بکتوزون از قدیم دشمنی و کینه‌ای افتاده بود، ابو الحارث منصور بن نوح آن دو را آشتی داد. بکتوزون در خراسان بماند و به جمع خراج پرداخت. ابو القاسم بن سیمجور لشکر بر سر او آورد و آن فتنه‌ها که یاد کردیم پدید آمد.

سلطان محمود بعد از فراغت از کار برادرش اسماعیل به بلخ آمد و نزد ابو الحارث منصور بن نوح هدایا و تحف فرستاد. امیر منصور بن نوح نیز امارت بلخ و ترمد و هرات و بست را به نام او کرد و از تسلیم نیشابور به او معذرت خواست. محمود بار دیگر ابو الحسن الحمولی را که از ثقات درگاه او بود به نزد منصور بن نوح فرستاد و درخواست مکرر کرد.

اما منصور بن نوح او را به وزارت خویش برگزید و او رسالت محمود را فرو گذاشت.

محمود روی به نیشابور نهاد. بکتوزون از آنجا بگریخت و منصور بن نوح روانه نیشابور گردید. محمود از نیشابور به مرو الرود رفت. پس از این واقعه بود که امیر منصور بن نوح را بگرفتند و به فرمان بکتوزون چشمانش را میل کشیدند و با برادرش عبد الملک بن نوح بیعت کردند.

سلطان محمود نزد فایق و بکتوزون کس فرستاد و آنان را به سبب کاری که مرتکب شده بودند سرزنش کرد و لشکر به سوی آنان برد. آن دو با سپاهی از مرو به مقابله آمدند ولی هر دو شکست خوردند و بگریختند، سپس از محمود خواستند که بر ایشان ببخشاید، محمود باز گردید. برخی از اوباش از پی او بتاختند و بار دیگر محمود بازگردید و همه آن جمع پراکنده شدند. عبد الملک بن نوح و فایق به بخارا بازگشتند و بکتوزون به نیشابور رفت و ابو القاسم بن سیمجور راه قهستان در پیش گرفت. محمود در سال ۳۸۷ [۱] بر سراسر خراسان مستولی شد.

پس از آن واقعه محمود روی به طوس نهاد. بکتوزون به جرجان گریخت. محمود، ارسلان جاذب [۲] را از پی او بفرستاد تا او را از ناحیه خراسان بیرون راند. پس ارسلان را امارت طوس داد و خود به هرات رفت تا به مطالعه اوضاع آن اعمال پردازد. در این احوال بکتوزون به نیشابور راند و آنجا را بگرفت. محمود به شتاب بازگردید و بکتوزون بگریخت و بر مرو گذشت و آنجا را غارت کرد و بسوی بخارا راند.

چون عرصه خراسان از بکتوزون خالی شد، محمود ارسلان جاذب را به قهستان فرستاد، تا ابو القاسم بن سیمجور را از آنجا براند. او نیز برفت و ابو القاسم را از آنجا براند و سپهسالاری خراسان را به برادر خود نصر تفویض کرد و او را در نیشابور جای داد. سپس به بلخ رفت و آنجا را پایتخت خود گردانید. آنگاه، از برادر خود اسماعیل بیمناک شد او را در یکی از قلاع محبوس نمود و همه اسباب راحت و تعیش او را مهیا ساخت. آنگاه بیعت خویش به القادر باللّه خلیفه آل عباسی نوشت او نیز برایش خلعت و علم فرستاد. چنانکه عادت بر آن جاری بود. سلطان فرمان داد تا امرای خراسان و

---

[۱] متن: ۳۸۹.

[۲] متن: حاجب.

بزرگان اطراف در مجلس او صف کشیدند و پیش تخت او سماطین بکشیدند و همه را به جوایز و صلات بنواخت و بر تخت پادشاهی خراسان استقرار یافت. محمود هر سال به دیار هند لشکر می‌کشید.

استیلای محمود بن سبکتکین بر سیستان

خلف بن احمد صاحب سیستان در طاعت آل سامان بود. چون سامانیان گرفتار فتنه‌ها شدند، کار خلف بن احمد بالا گرفت و خودکامگی پیش گرفت. چون سبکتکین به غزای هند رفت، فرصت غنیمت شمرد و بست را تصرف نمود و خراج آن گرد آورد. چون سبکتکین مندانه‌پیروز از هند بازگردید، خلف بن احمد نزد او رفت و عذرها آورد و تحف و هدایا تقدیم کرد، سبکتکین نیز بپذیرفت. تا این ایام که با ابو علی سیمجور در نیشابور مصاف داد. و خلف در موافقت و مساعدت امیر ناصر الدین سبکتکین گامهایی برداشت و به جان و مال به ادای حقوق او قیام نمود. خلف اگر چه بظاهر در یاری سبکتکین می‌کوشید ولی در باطن قصد او انتقام از ابو علی بود. خلف در خدمت سبکتکین تا پوشنج برفت ولی سبکتکین او را در پوشنج بگذاشت و نخواست که پیش از آن تحمل سفر کند. سبکتکین لشکر او را با خود ببرد تا در طوس با ابو علی نبرد کند و چون بر ابو علی پیروز شد لشکر خلف را با تشریف و نواخت به خدمت او باز فرستاد.

چون سبکتکین به جهت یاری امیر نوح بن منصور و دفع ایلک‌خان روی به ما وراء النهر کرد، خلف در اثنای نبرد نامه‌هایی به ایلک خان می‌نوشت و او را علیه سبکتکین تحریض می‌کرد و طمع ولایت بست را در سر می‌پخت. سبکتکین از این عمل در خشم شد و عزم سیستان نمود، که او را مرگ برسید. خلف فرصت مغتنم شمرد و پسر خود طاهر بن خلف را به قهستان و پوشنج فرستاد و آنجا را تصرف نمود. این سرزمینها از آن بغراجق برادر سبکتکین بود. چون محمود از کار خراسان فراغت یافت نزد عم خود لشکر فرستاد و او را به باز پس گرفتن قهستان و پوشنج فرستاد. بغراجق به جنگ طاهر بن خلف رفت. طاهر نخست منهزم شد ولی به ناگاه بازگردید و بر سپاه دشمن تاخت و بغراجق را بکشت و هر دو گروه منهزم شدند.

محمود در سال ۳۹۰ بر سر خلف بن احمد لشکر آورد و خلف به دژ اسفهبد [۱] پناه برد و آن دژی بلند و استوار است. محمود او را محاصره کرد تا تسلیم شد. خلف بن احمد صد هزار دینار بداد تا محمود آزادش کرد، و به سوی هند لشکر کشید.

محمود با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده به سرزمین هند رسید. محمود در آنجا پانزده هزار از سپاهیان خود

---

[۱] متن: بلد.

برگزید و به قتال چیپال [۱] رفت، سپاه چیپال را درهم شکست و او را با پسران و نوادگان و بسیاری از خویشاوندانش اسیر کرد. در میان جامه‌های او گردنبندی بود از گوهر که صد هزار دینار می‌ارزید و از این قبیل بسیار بود که همه را میان یارانش تقسیم کرد. و شمار اسیران و بردگان به پانصد هزار تن رسید. این واقعه در سال ۳۹۲ اتفاق افتاد.

محمود سرزمینهایی که از بلاد هند گرفت از خراسان بسی افزونتر بود.

چیپال پادشاه هند، خود را به پنجاه سرفیل باز خرید و پسر و نوه‌اش را نزد محمود به گروگان گذاشت و به بلاد خود رفت [رسم هندیان آن است که هر یک از ایشان که به دست مسلمانان گرفتار آید دیگر او را به ریاست نمی‌پذیرند. چون چیپال حال خود چنان دید سر بتراشید، سپس خود را به آتش افکند و بسوخت] [۲].

چون محمود از کار چیپال بپرداخت به سوی ویهند راند و آنجا را در محاصره گرفت و بگشود و برای تصرف نواحی آن لشکر فرستاد. سپاهیان او بسیاری از آن او باش را که برای فساد کردن گرد آمده بودند بکشتند و تاراج کردند.

سلطان محمود به غزنه بازگشت. خلف بن احمد به هنگام غیبت سلطان محمود از سیستان اظهار زهد و ترک دنیا نمود و پسر خود طاهر را بر سیستان فرمانروایی داد. چون غیبت سلطان به دراز کشید عزم آن کرد که خود زمام ملک به دست گیرد ولی پسر او را امکان نداد. خلف خود را به بیماری زد و پسر را خواست که به او وصیت کند و نهانگاه ذخایر اموال را به او بگوید. چون پسر حاضر شد، خلف او را در بند کشید و چنانکه آوردیم به قتلش آورد.

از قتل طاهر سرداران سپاهش دردمند شدند و از خلف بترسیدند. از این رو نزد سلطان محمود کس فرستادند و اظهار اطاعت کردند و از او طلب کردند که به سیستان لشکر آرد. این واقعه در سال ۳۹۳ اتفاق افتاد.

سلطان محمود لشکر به خراسان آورد. خلف بن احمد بن دژ طاق که بر بالایی بلند قرار داشت و هفت باروی مرتفع آن را در میان گرفته بود و خندقی ژرف گرداگرد آن کنده بودند پناه برد، این دژ را تنها یک راه بود. سلطان چند ماه دژ طاق را در محاصره گرفت.

سپس فرمان داد تا سپاهیان درختانی را که در آن حوالی بودند ببریدند و خندق را بینباشتند.

سلطان به سوی دژ پیش راند. فیلها پیشاپیش او در حرکت بودند. فیل بزرگ در دژ را فرو کوفت و از جای بکند و به سویی افکند. یاران خلف جنگ در پیوستند و دروازه دژ نگه- داشتند و با سنگهای منجنیق و تیرها و زوبین‌ها نبردی سخت آغاز کردند. چون خلف عرصه را بر خویش تنگ یافت از محمود امان خواست و به نزد او به تسلیم بیرون آمد و بسیاری از ذخایر اموال خویش تقدیم سلطان نمود. سلطان او را بنواخت و مخیر کرد که جایی برای زیستن خود

---

[۱] متن: جمیال. [۲] متن افتادگی داشت از الکامل افزودیم. حوادث سال ۳۹۲.

برگزیند او جوزجان را برگزید. سلطان اجازت داد که به جوزجان رود. ولی خلف در آنجا در نهان با ایلک خان رابطه برقرار کرد.

در سال ۳۹۹ خلف بن احمد هلاک شد. سلطان بر پسرش عمرو ابقا کرد. خلف بن- احمد زایران و عالمان را می‌نواخت و به آنان نیکی می‌کرد. علمای آن ایالت را گرد آورد و بیست هزار دینار هزینه کرد، تا تفسیری که حاوی اقوال علما و مفسران باشد تألیف کنند.

این تفسیر در مدرسه صابونی اصفهان قرار داشت و اگر کاتبی بخواهد از آن نسخه بردارد همه عمرش را در برگیرد.

پس از تسخیر سیستان، سلطان محمود، احمد قنجی [۱] یکی از سرداران پدرش را در آنجا نهاد و خود به غزنه بازگشت. چندی بعد خبر یافت که احمد در سیستان عصیان آغاز کرده است. سلطان با ده هزار سپاهی بر سر او رفت. برادرش سپهسالار ابو المظفر نصر و التونتاش حاجب و زعیم عرب ابو عبد الله محمد بن ابراهیم الطائی نیز با او بودند. اینان احمد قنجی را محاصره کردند و بار دیگر شهر را بگرفتند. پس از تصرف سیستان، سلطان محمود، سپهسالار نصر بن سبکتکین را افزون بر نیشابور امارت سیستان داد. او نیز وزیر خود ابو منصور نصر بن اسحاق را به جای خود در سیستان نهاد و بازگردید.

سلطان محمود به قصد دیار هند، عازم بلخ شد. این بود سرگذشت سلطان محمود با خلف بن احمد و اخبار سیستان بدان گونه که عتبی [۲] آورده است. اما روایت ابن اثیر همان است که در اخبار دولت آل صفار آوردیم.

غزوه بهاطیه و مولتان و کواکیر [۳]

چون سلطان محمود از کار سیستان فراغت یافت عزم غزو بهاطیه از اعمال هند نمود. بهاطیه ناحیه‌ای است آن سوی مولتان. شهری است استوار دارای بارویی بلند و خندقی ژرف پر از جنگجویان و ساز و برگ نبرد. فرمانروای آن بجیرا [۴] نام داشت. سلطان از جیحون بگذشت، بجیرا به نبرد بیرون آمد و در خارج شهر بهاطیه سه روز جنگ در پیوستند. بجیرا و یارانش در روز چهارم شکست خورده منهزم شدند. مسلمانان از پی ایشان بتاختند تا به دروازه شهر رسیدند ولی مسلمانان پیش از آنها دروازه را گرفته بودند و از دو سو از پشت سر و پیش رو شمشیر در آنان نهادند و کشتار و غارت از حد بگذشت. بجیرا به سر کوهها گریخت و در شکاف کوه پنهان شد. سلطان جماعتی را از پی او بفرستاد. گرداگردش را گرفتند و به کشتار یارانش دست گشودند. بجیرا چون به هلاک خویش یقین کرد خنجر

---

[۱] متن: فتحی. [۲] متن: عینی. [۳] متن: کوکبر. [۴] متن: بجیر.

برکشید و خود را بکشت. سلطان محمود در بهاطیه درنگ کرد تا کارهای آن سامان به صلاح آمد. آنگاه کسی را که به احکام و قواعد اسلام آگاه بود در آنجا گماشت تا مردم آنجا را تعلیم اسلام دهد و خود به غزنه بازگردید. در راه که می‌آمد دچار باران و گل شد و باران هر روز شدت می‌یافت چنانکه بسیاری از لشکریانش غرق شدند.

در راه خبر یافت که ابو الفتوح والی مولتان ملحد شده است و مردم آن ولایت را به مذهب خود می‌خواند. سلطان عزم جهاد او کرد و عنان بدان سو گردانید. آب رود چنان افزون شده بود که عبور سلطان را از آن میسر نبود. سلطان نزد اندبال پادشاه هند کس فرستاد و خواست که برای غزو مولتان از بلاد او بگذرد. اندبال نپذیرفت. سلطان جنگ آغاز کرد و کشور او را زیر پی درنوردید. اندبال بگریخت و سلطان از پی او بود. اندبال خود را به کشمیر افکند.

ابو الفتوح اموال خود را بر چند پیل بار کرد و عازم سرندیب شد و مولتان را رها کرد.

سلطان محمود آهنگ مولتان نمود. مردم شهر در برابر دشمن موضع گرفتند. سلطان شهر را در محاصره گرفت تا به جنگ بگشود و به عقوبت عصیانی که کرده بودند ایشان را هزار هزار (یک میلیون) درهم جریمه نمود.

سلطان محمود عزم نبرد کواکیر [۱] نمود. صاحب آن شهر بیدا نام داشت. در آنجا ششصد بت بود. سلطان آن شهر بگشود و آن بتان بسوخت. بیدا به قلعه خود که کالنجار [۲] نام داشت بگریخت. کالنجار دژی بزرگ بود که گنجایش پانصد هزار آدمی داشت. و در آنجا پانصد [فیل بود] و بیست هزار [چار پا] [۳] و پر از آذوقه. راههای رسیدن به آن دشوار همه درختان و نیزارها و باتلاقها. سلطان فرمود درختها را ببرند تا راه آشکار شود. در نزدیکی دژ دره‌ای بود سخت ژرف که به پهنای بیست ذراع آن را به انبانهایی پر از خاک بینباشتند.

و از آن پلی ساختند و لشکر از آن پل به نزدیک دژ درآمد. چهل و سه روز آن دژ را در محاصره داشتند تا صاحب آن به صلح متمایل شد.

در این احوال سلطان را خبر رسید که ایلک خان بسیج نبرد خراسان کرده است. سلطان با پادشاه هند به پنج فیل و سه هزار من نقره مصالحه کرد و او را خلعت داد. پادشاه هند خلعت پوشید و کمربند محکم کرد. سپس یک انگشت خود ببرید و نزد سلطان فرستاد و از پی آن هر چه تعهد کرده بود روان نمود. سلطان که قصد آن داشت که در بلاد هند پیش رود مجبور به بازگشت گردید.

---

[۱] متن: کوکبر.　[۲] متن: کالیجار.　[۳] متن: بیست هزار علم، به جای دابه، رایه آمده است.

رفتن ایلک خان به خراسان و شکست او

چون ایلک خان- چنانکه آوردیم- بخارا را گرفت، سلطان محمود به او تهنیت نوشت و میان آن دو سفیران در آمد و شد آمدند، سلطان [ابو الطیب] سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکی را که امام حدیث بود نزد او فرستاد. طغانجق والی سرخس نیز با او بود. همچنین یکی از دختران خود را با هدایای گرانبها چون شوشه‌های زر و یاقوتها و درها و مرجانها و تختهای جامه از وشی و ارغوانی و جامهای زر پر از عنبر و کافور و عود همراه او کرد، و بسیاری تیغها و پیکانها. پیشاپیش این هدایا پیلان در حرکت بودند همه آراسته به جامه‌های گرانبها و مرصع. این هدایا مورد قبول سلطان واقع شد و میان دو طرف رشته‌های اتحاد مستحکم گردید. ولی ساعیان غافل از فتنه انگیزی نبودند. چنان کردند که آن رابطه مودت- آمیز را به دشمنی و کینه‌توزی بدل نمودند.

بدان هنگام که سلطان آهنگ هند نمود، ایلک خان فرصت غنیمت شمرد و سباشی [۱] تکین خویشاوند و سپهسالار لشکرش را به خراسان فرستاد. برادر خود جعفر تکین را با او همراه نمود. این واقعه در سال ۳۹۰ بود. سباشی تکین بلخ را گرفت و جعفر تکین را در آنجا شحنگی داد. ارسلان جاذب [۲] در هرات بود، سلطان محمود او را در هرات نهاده و فرمان داده بود که چون حادثه‌ای پیش آید به غزنه رود. سباشی به هرات آمد و در آنجا قرار گرفت، حسن [۳] بن نصر را به نیشابور فرستاد و او آنجا را بگرفت و به نواحی عمال فرستاد و خراج بستد.

این خبر به سلطان رسید، از هند آهنگ بلخ نمود. جعفر تکین به ترمد گریخت و سلطان در بلخ قرار گرفت و ارسلان جاذب را با ده هزار سپاهی بر سر سباشی تکین به هرات فرستاد، سباشی به مرو رفت، ترکمانان راه بر او گرفتند. سباشی با آنان نبرد کرد و فراریشان داد و خلق کثیری از ایشان را بکشت. سپس به ابیورد رفت و از آنجا به نسا، و ارسلان همچنان در پی او بود تا به جرجان افتاد ولی در جرجان درنگ نکرد گاه به کوهها و گاه به باتلاقها و نیزارها پناه می‌برد. کرا گله [۴] بر بنه و مردان او تسلط یافتند. جماعتی از یاران او که دیگر مرکبی نداشتند به قابوس پیوستند.

آنگاه بقیه بار و بنه خویش را نزد خوارزمشاه ابو الحسین علی بن مأمون فرستاد تا آن را به عنوان ودیعه‌ای از ایلک خان نگاه دارد و خود از راه بیابان به مرو راند. سلطان برفت تا راه بر او بگیرد. چون برسید او از بیابان گذشته بود. سلطان ابو عبد الله الطائی را با لشکر عرب که در فرمان او بودند از پی‌اش فرستاد. ابو عبد الله او را بیافت و شمشیر در یاران او نهاد، و برادر او را با هفتصد کس از یارانش اسیر نمود، و به غزنه فرستاد.

سباشی با اندکی از اصحابش جان برهانید و از جیحون بگذشت و نزد ایلک خان رفت.

---

[۱] متن: سباسی. [۲] متن: حاجب. [۳] متن: حسین. [۴] متن: کراکله.

ایلک خان برادر خود جعفر تکین را با شش هزار سوار به بلخ فرستاده بود تا سلطان را از تعقیب سباشی باز دارد. ولی این کار در عزم سلطان هیچ خللی پدید نیاورد و برفت تا سباشی را از خراسان بیرون راند.

سلطان از پی سباشی لشکر فرستاد و او همچنان می‌گریخت، برادر سلطان، نصر بن- سبکتکین سپهسالار خراسان تا لب جیحون پیش راند و رشته حیاتشان را ببرید.

چون خبر به ایلک خان رسید لشکر بسیج کرد و از پادشاه ختن [۱]، قدرخان پسر بغراخان به سبب قرابت و مصاهرتی که میان ایشان بود نامه نوشت او خود با جماعاتی بیامد و از ترکان نیز یاری طلبید و با پنجاه هزار سپاهی از جیحون بگذشت. خبر به سلطان رسید که در آن هنگام در طخارستان بود. سلطان به بلخ راند و آماده نبرد گردید. آنگاه جماعاتی عظیم از ترک و خلج [۲] و هندو و افغان و غز [۳] به راه انداخت و در چهار فرسنگی بلخ لشکرگاه زد.

سلطان لشکر خویش تعبیه داد. برادرش امیر نصر سپهسالار خراسان و ابو نصر بن احمد الفریغونی صاحب جوزجان و ابو عبد الله محمد بن ابراهیم الطائی را با دلاوران کرد و عرب و هندو در قلب جای داد. امیر کبیر حاجب التونتاش [۴] را در میمنه نهاد و ارسلان جاذب [۵] را در میسره، و با پانصد پیل صفوف سپاه را استواری بخشید.

ایلک‌خان نیز لشکر بیاراست. قدرخان پادشاه ختن [۶] را در میمنه نهاد و برادرش جعفر تکین را در میسره قرار داد و خود در قلب ایستاد. جنگ به دراز کشید و دو جانب دل بر هلاک نهادند. سلطان محمود از اسب فرود آمد و به درگاه خداوند تضرع کرد و روی بر خاک نهاد. سپس برخاست و پای در پشت فیل خاص آورد و حمله کرد و قلب سپاه را از جای بجنبانید. ترکان بگریختند، سپاه سلطان از پی ایشان می‌تاخت، می‌کشت و اسیر می‌کرد تا از جیحون بگذشتند. بسیاری از شعرا در این فتح سلطان را تهنیت گفتند این واقعه در سال ۳۹۷ اتفاق افتاد.

چون سلطان از کار ایلک خان بپرداخت به هند رفت تا نواسه شاه را گوشمال دهد، او یکی از شاهزادگان بود که به دست او اسلام آورده و سلطان او را بر برخی از دژها که گشوده بود امارت داده بود. اینک اسلام را رها کرده و مرتد شده بود. سلطان شتابان بیامد، نواسه شاه بگریخت. سلطان همه دژهایی را که در دست یاران او بود بستد و پیروزمندانه به غزنه بازگردید. این واقعه نیز در سال ۳۹۷ اتفاق افتاد.

---

[۱] متن: ختل. [۲] متن: خلنج. [۳] متن: فربویه.

[۴] متن: ابو سعید التمرتاشی. [۵] متن: حاجب. [۶] متن: ختل.

فتح دژ بهیم نغر

سلطان محمود در ربیع الآخر سال ۳۹۸ بار دیگر به غزای هند رفت و به شط [۱] ویهند [۲] رسید. پسر اندبال [۳] پادشاه هند با سپاهی گران بیرون آمد. سلطان آهنگ قتال ایشان کرد.

بگریختند و به دژ بهیم نغز پناه بردند. این دژ یکی از دژهای بلند آن سرزمین بود و آن خزانه بتکده است. هر چه از انواع نفایس و جواهر برای تقرب به بتان بیاورند در آنجا به ودیعه نهند. خازنان بتکده چند روز از آن دفاع کردند. عاقبت امان خواستند و سلطان دژ را بگرفت و با ابو نصر الفریغونی به درون قلعه رفت و حاجب کبیر التونتاش [۴] واسغ [۵] تکین را به نقل اموال برگماشت. آنچه از آنجا نقل کردند هفتاد هزار هزار درم شاهی [۶] بود و از زرینه و سیمینه [هفتصد هزار و چهار صد من] و نیز جامه‌های [ششتری و رومی] و سوسی، آنقدر که در حساب نمی‌گنجید. از جمله خانه‌ای از سیم خالص یافتند که سی ذراع طول و پانزده ذراع عرض آن بود. همه از تخته‌های سیم و با لولاها به هم متصل شده، چنانکه جمع کردن و بر پای کردن آن آسان بود. و پرده‌ای بود از دیبا چهل ذراع در بیست ذراع بر دو پایه زرین و دو پایه سیمین نصب شده بود. سلطان آن دو را به حفظ این اموال مأمور نمود.

چون به غزنه رسیدند فرمان داد تا این گوهرها را در صحن سرای بگستردند و رسولانی از ملوک اطراف به تماشای آنها آمدند و از آن جمله بود طغان خان برادر ایلک‌خان.

خبر آل فریغون و استیلای سلطان بر جوزجان

آل فریغون ولایت جوزجان داشتند، در ایام آل سامان و همچنان به ایشان به میراث رسیده بود. آنان را در مکارم اخلاق اشتهاردی تمام بود. ابو الحارث محمد بن احمد [۷] فریغونی از نام آوران آن خاندان بود. سبکتکین دختر او را برای پسر خود محمود به زنی گرفت و دختر خود خواهر محمود را به پسر او به زنی داد و روابط دوستی میان آنان به وجود آمد.

چون ابو الحارث محمد بن احمد درگذشت، سلطان محمود پسرش ابو نصر را به جای او منصوب نمود و او در آن مقام ببود تا سال ۴۰۱ که بمرد. ابو الفضل احمد بن الحسین الهمدانی معروف به بدیع [الزمان] به نام او تألیفات کرد و در نزد او به نهایت آرزوهای خود رسیده بود.

---

[۱] متن: سبط. [۲] متن: و بهند. [۳] متن: ابن هزبال.

[۴] متن: ابن التمرتاش. [۵] متن: واسع. [۶] متن: شامیه. [۷] متن: احمد بن محمد.

غزوه نارين [۱]

سلطان در رأس سال چهار صد به غزو بلاد هند رفت و بار ديگر آن سرزمين را در زير پی سپرد و پادشاهش را گوشمال داد و به غزنه بازگرديد. پادشاه هند آن مال مقرر بفرستاد.

مالی عظيم بود و افزون بر آن هديه‌ای كه پنجاه فيل قسمتی از آن بود. بدين گونه بار ديگر عقد صلح ميان دو طرف بسته شد.

غزوه غور و قصدار [۲]

بلاد غور مجاور بلاد غزنه است. غوريان كاروانها را می‌زدند و به كوههای خود می‌گريختند. راه اين كوهها دشوار و باريک بود. اين قوم مدتها در حال تمرد و كفر و فساد خود بودند تا سلطان محمود به خشم آمد و برای بركندن ريشه فساد در سال ۴۰۱ روانه غور شد. بر مقدمه حاجب التونتاش [۳] والی هرات و ارسلان جاذب والی طوس را بفرستاد.

اينان به تنگنايی ميان دو كوه رسيدند كه غوريان سپاهی گران به نگهبانی گماشته بودند. چون جنگ آغاز شد غوريان منهزم شدند و سلطان برفت و راههای فرار آنان را سد كرد. [غوريان پراكنده شدند و نزد بزرگ خود موسوم به ابن سوری رفتند تا به شهر او كه آهنگران نام داشت رسيدند. ابن سوری] با ده هزار مرد بيرون آمد، آنان در برابر سپاه مسلمانان صف كشيدند و جنگ آغاز كردند، سلطان فرمان داد كه سپاه او باز پس نشينند تا دشمن را به ميان دشتی وسيع كشانيد. آنگاه بر آنان حمله كرد، سپاه خصم منهزم شد و بسياری از ايشان به قتل رسيدند. ابن سوری و خويشاوندان و خواصش به اسارت در آمدند. سلطان دژ ايشان را تصرف كرد و همه اموالشان را به غارت برد. اموالی كه از فزونی به حساب نمی‌گنجيد.

ابن سوری از شدت تأسف از زهری كه همراه داشت بخورد و خود را بكشت.

سلطان در سال ۴۰۲ عزم غزو قصدار [۴] نمود. فرمانروای قصدار هر سال مالی را كه بر عهده گرفته بود می‌فرستاد. پس از چندی از ارسال اموال باز ايستاد و به ايلک‌خان گرايش يافت و به پشتگرمی او بود كه خراج نمی‌فرستاد. سلطان به سوی او راند. آن مرد سر عجز بر زمين نهاد و پوزش طلبيد و بيست فيل هديه داد. سلطان او را ملزم كرد كه پانزده هزار درهم بپردازد و بر او موكلان گماشت تا آن مبلغ از او بستدند و به غزنه باز گرديد.

---

[۱] متن: بارين. [۲] متن: قصران. [۳] متن: الترناش. [۴] متن: قصران.

خبر شار [۱] و استیلای سلطان بر غرشستان [۲]

عجمان، پادشاه غرشستان را شار گویند، چنانکه کسری لقب پادشاهان ایران بود و قیصر لقب پادشاهان روم. معنی شار پادشاه بزرگ است. شار غرشستان، ابو نصر محمد بن اسماعیل بن اسد بود، تا آنگاه که پسرش شاه محمد به سن رشد رسید و بر پدر غلبه یافت. ابو نصر به سبب شوقی که به تحصیل علم داشت همچنان به تحصیل و مذاکره علم پرداخت.

فرمانروای خراسان در این ایام، ابو علی بن سیمجور بود. چون بر امیر رضی نوح بن منصور عصیان کرد، شارهای غرشستان را به طاعت خود خواند ولی چون سر از فرمان سلطانش پیچیده بود، زیر فرمان او در نیامدند. ابو علی بن سیمجور لشکر به غرشستان برد و چندی آنان را در محاصره افکند. سبکتکین به نبرد ابو علی بن سیمجور لشکر بیرون برد. شار در این فتنه همراه و همرأی سبکتکین بود. چون سلطان محمود خراسان را گرفت و حکام اطراف سر بر خط فرمان او نهادند از شاران غرشستان خواست که خطبه به نام او کنند آنان نیز پذیرا آمدند.

سلطان در یکی از نبردهایش از شاه محمد بن ابی نصر لشکر خواست ولی او در اقدام درنگ کرد. چون سلطان از آن غزوه بازگردید، حاجب بزرگ خود ابو سعید التونتاش را بر سر او فرستاد و ارسلان جاذب والی طوس را نیز از پی او روان داشت. آن دو ابو الحسن منیعی را نیز با خود بردند، زیرا او از پیچ و خم راههای آن سامان آگاه بود. ابو نصر از حاجب التونتاش امان خواست. التونتاش او را با اکرام و احترام به هرات آورد ولی پسرش محمد به دژی که در ایام ابو علی بن سیمجور ساخته بود متحصن شد. مدتی او را در محاصره گرفتند.

عاقبت دژ را به جنگ گشودند و محمد را اسیر کردند و به غزنه فرستادند. سپس اموالش را بردند و حواشی و اطرافیانش را مصادره کردند. چون او را به بارگاه سلطان آوردند فرمان داد تازیانه‌اش بزنند. سپس به زندانش فرستاد ولی گفت تا وسایل رفاه و آسایش او فراهم آورند.

پدر را نیز از هرات بیاوردند او را نیز در عین اکرام و احترام در آن زندان، نزد پسر جای دادند.

تا سال ۴۰۶ که از جهان برفت.

---

[۱] متن: یشار. [۲] متن: فرشتان.

مرگ ايلک خان و صلح برادرش طغان خان با سلطان

ايلک خان بعد از هزيمتش در خراسان همواره از آنچه پيش آمده بود افسوس می‌خورد و برادرش طغان او را به سبب کاری که کرده بود و نقض عهد سلطان محمود ملامت می‌کرد.

طغان خود نزد سلطان کس فرستاد و از برادر برائت جست و از سلطان معذرت خواست.

ايلک خان از اين عمل برآشفت و لشکر به جنگ برادر کشيد ولی پس از چندی بار ديگر آشتی کردند.

ايلک خان در سال ۴۰۳ هلاک شد و برادرش طغان به جايش نشست و با سلطان روابط دوستانه برقرار کرد و او را گفت: تو به غزو هند پرداز و من به غزو ترک. سلطان قبول کرد و فتنه فرو نشست و کارها نيکو شد.

در اين احوال طوايف ترک از جانب چين در حرکت آمدند. صد هزار خرگاه داشتند و آهنگ بلاد طغان کردند. مسلمانان بترسيدند و طغان بيش از صد هزار سپاهی بسيج کرد و با کافران مصاف داد و ايشان را پراکنده ساخت و قريب صد هزار تن از ايشان بکشت و صد هزار تن اسير گرفت. باقی نيز بگريختند و به جای خويش بازگشتند.

پس از اين حادثه طغان بمرد و در سال ۴۰۸ ارسلان خان به جای او قرار گرفت. ميان او و سلطان محمود نيز دوستی بود. سلطان يکی از دختران او را برای پسر خود سلطان مسعود خواستگاری کرد او نيز بپذيرفت و سلطان منشور امارت هرات را به نام پسر خود نوشت و او در سال ۴۰۸ به هرات رفت.

فتح ناردين [۱]

سلطان محمود در سال ۴۰۸ به هنگام زمستان به غزای هند رفت، و مسافت دو ماه راه در سرزمين هند پيش رفت. فرمانروای بزرگ هند در کوهی بلند و صعب العبور تحصن يافته بود. [چون خبر آمدن سلطان بشنيد هندوان را از اطراف بلاد بخواند و فيلان را به نگهبانی بگماشت] ولی خداوند فتح ناردين را نصيب محمود نمود و اسيران و غنايم بسيار بياورد.

در آنجا بتکده‌ای سنگی يافتند که بر آن عباراتی منقوش بود. مترجمان چنين ترجمه کردند که «چهل هزار سال از بنای اين خانه می‌گذرد». سلطان پس از اين فتح به غزنه بازگرديد و نزد القادر باللّه رسولانی فرستاد و منشور حکومت خراسان و بلادی را که در تصرف آورده بود، خواستار گرديد.

---

[۱] متن: بارين.

غزوه تانیشر [۱]

صاحب تانیشر در کفر و طغیان سخت فرا رفته بود. سلطان محمود را خبر آوردند که در آن ناحیه از نوع فیل خاص او که صیلمان [۲] می‌خواندند فیلان بسیارند. پس سلطان [در سال ۴۰۵] آهنگ غزو آن دیار کرد. سلطان از راههای سخت و بیابانهای هولناک و دره‌ها بگذشت تا به رودی رسید پر آب و بی گدار، و آن سوی رود کوهی بلند بود و کافران اعتماد بدان کوه داشتند. جماعتی از جنگاوران خود را به آب افکندند و بدان سو رسانیدند و آنان را به جنگ و گریزی مشغول داشتند تا باقی سپاه از آب بگذشت. سپس جنگ آغاز کردند.

هندوان منهزم گشتند و مسلمانان دست به قتل و غارت گشودند و با غنایم بسیار به غزنه باز گردیدند.

[در سال ۴۰۶] سلطان بر عادت خویش به غزا رفت ولی راهنمایان راه را گم کردند و سلطان گرفتار باتلاقها و رودخانه‌ها شد. چنانکه بسیاری از سپاهیان در آب غرق شدند و سلطان خود چند روز در میان آب گرفتار آمده بود تا عاقبت خویشتن را برهانید و به خراسان بازگردید.

استیلای سلطان محمود بر خوارزم

مأمون بن محمد، فرمانروای جرجانیه خوارزم، در فرمان امیر رضی نوح بن منصور سامانی بود بدان هنگام که در آمل اقامت داشت، و ما بدان اشارت کردیم. نوح بن منصور نسا را نیز بر قلمرو او بیفزود ولی به سبب مودتی که میان او و ابو علی بن سیمجور بود آن را نپذیرفت.

در باب سرگذشت او با ابو علی بن سیمجور و رها ساختن او از اسارت خوارزمشاه به سال ۳۸۶، سخن گفتیم و از آن پس سراسر خوارزم از آن او شد. چون مأمون بن محمد [در سال ۳۸۷] بمرد پسرش ابو الحسن علی جانشین او گردید و خواهر سلطان محمود را به زنی گرفت.

و چون ابو الحسن علی روی در نقاب خاک کشید برادرش مأمون به جای او قرار گرفت.

ابو العباس مأمون بن مأمون یکی از دختران سلطان را به زنی گرفت و خواهر خود را نیز به سلطان داد و از هر دو جانب مراتب دوستی و اتحاد برقرار شد.

سلطان محمود از او خواست که خطبه به نام او کند و یکسره در طاعت او در آید.

---

[۱] متن: تنیشره. [۲] متن: فیتلمان.

ابو العباس مأمون از بزرگان دولت خود نظر خواست آنان مخالفت کردند و او را تهدید به قتل نمودند. پس از چندی امرا از اینکه به فرمان او کار نکرده بودند از او بیمناک شدند و ناگهان برجستند و به قتلش آوردند و با یکی از پسرانش به نام داود (؟) بیعت کردند. این امور سبب شد که از سلطان یمین الدوله محمود بیمناک شوند. پس تصمیم به مقاومت گرفتند و الپتکین بخاری را بر خود امیر ساختند. سلطان لشکر به خوارزم برد و بر در شهر فرود آمد.

سپاه خوارزم بر محمد بن ابراهیم الطائی، سردار مقدمه لشکر محمود شبیخون زد. چون خبر به سلطان رسید با لشکری گران بیامد. خوارزمیان منهزم گشتند و بسیاری طعمه تیغ شدند و یا به اسارت افتادند. الپتکین به کشتی نشست که بگریزد، ملاحان جیحون غدر کردند و او را بسته نزد سلطان آوردند. سلطان او را با جماعتی از سرداران که ابو العباس مأمون را کشته بودند بر سر قبر او بکشت، و باقی را به غزنه فرستاد. سپس آنان را برای نبرد به هند روان فرمود و در زمره نگهبانان ثغور قرار داد و بر ایشان ارزاق و مواجب معین کرد و حاجب التونتاش را امارت خوارزم داد و به دیار خود بازگشت.

فتح کشمیر و قنوج

چون سلطان از کار خوارزم بپرداخت و آن را بر کشور خود بیفزود به سوی بست راند و پس از اصلاح احوال آن بلاد به غزنه بازگردید و در سال ۴۰۹ راهی هند شد. تا آن زمان همه بلاد آن را زیر پی سپرده بود و جز کشمیر جایی باقی نمانده بود. ولی برای رسیدن به کشمیر می‌باید از بیابانهای هولناک گذر کرد و سختیهای بسیار تحمل نمود. سلطان از همه جا لشکرها گرد آورد. از مزدوران و متطوعه، و نود منزل پیش رفت و از سیحون [۱] و جیلم [۲] [که دو نهر بزرگ و عمیق هستند] خود و امرایش بگذشتند. آنگاه لشکریانش را در آن دره‌های ژرفی که از شدت جریان آب کسی را توان گذار از آنها نبود پراکنده نمود و پیش راند تا به کشمیر رسید. ملوک هند که در آن حوالی بودند همه اظهار طاعت کرده بودند. صاحب درب کشمیر که چنکی [۳] پسر سهمی [۴] نام داشت بیامد و فرمانبرداری نمود و راهنمایی سپاه را بر عهده گرفت و پیشاپیش لشکر برفت، تا روز بیستم رجب سال ۴۰۹ به دژ ماجون [۵] رسیدند، تا این هنگام دژهای بسیاری را گشوده بودند. تا به [دژ برنه] از کشور هردب [۶] رسیدند. او یکی از ملوک هند بود که به اطاعت پیش آمد و تسلیم سلطان شد. سلطان از آنجا به دژ کلچند [۷] رسید و کلچند از پادشاهان بزرگ آن سرزمین بود و به مبارزه بیرون آمد. سپاه او شکست خورد و به هنگام هزیمت در دره‌های ژرفی که بر سر راهشان بود در غلطیدند و

---

[۱] متن: جیحون. [۲] متن: حیلم. [۳] متن: جنکی.

[۴] متن: شاهی و شهی. [۵] متن: مأمون. [۶] متن: هردت. [۷] متن: کلنجد.

در آب غرق شدند و یا کشته گردیدند. گویند پنجاه هزار تن از ایشان هلاک شدند. غنایم سلطان در این نبرد صد و [هشتاد] و پنج فیل بود و جز آن چیزهایی که زبان از وصفشان عاجز است.

آنگاه سلطان محمود به یکی از شهرهای هند رسید [۱] در آنجا معبدی بود از آن مردم هند.

خانه‌ای همه از صخره‌های عظیم برآورده، دو در داشت که به سوی آب گشوده می‌شد. بنا را بر تلی بر آورده بودند و گرداگرد آن هزار قصر بود مشتمل بر خانه‌هایی از آن بتان. در میان شهر بتکده‌ای بود، در آن بنا پنج بت بود از زر سرخ به مقدار پنج گز در هوا برافراشته.

چشمان یکی از آنها دو یاقوت بود که پنجاه هزار دینار می‌ارزید، و چشم دیگری قطعه‌ای از یاقوت کبود بود که چهارصد و پنجاه مثقال وزن داشت. زری که در آنها به کار رفته بود نود و هشت هزار مثقال بود و وزن بتان سیمین بر وزن بتان زرین زیادت آمد. همه این بتان را در هم شکستند و آن بتخانه‌ها را به آتش کشیدند.

سلطان محمود به طلب قنوج بیرون شد و هر دژی را که بر سر راه دید ویران کرد تا در ماه شعبان سال ۴۰۹ به قنوج رسید. راجیپال [۲] رای قنوج چون خبر آمدن سلطان را شنید از آنجا برفت و از نهر گنگ، که هندوان خود را در آن غرق می‌کنند و خاکستر مردگان را در آن می‌ریزند، بگذشت.

مردم قنوج به شهر قنوج اعتماد بسیار داشتند، شهر را هفت قلعه بود بر کنار آب نهاده با ده هزار بتکده. هندوان می‌پنداشتند که عمر آن شهر دویست هزار یا سیصد هزار سال است و همواره مورد پرستش بوده است. چون سلطان به شهر در آمد آن را تهی از مردم دید. مردم همه گریخته بودند. سلطان شهر را در مدت یک روز تسخیر کرد. لشکریان آن را تاراج کردند.

سپس از آنجا به سوی قلعه منج [۳] که آن را قلعه براهمه می‌خواندند به راه افتاد. ساکنان قلعه ساعتی جنگ در پیوستند آنگاه خویشتن را از فراز قلعه بر سنان نیزه‌ها و شمشیرها می‌افکندند و می‌کشتند.

سلطان از آنجا به قلعه آسی [۴] راند. این قلعه از آن جند بال [بهور] بود. او بگریخت و قلعه رها کرد. سلطان فرمان داد تا آن را ویران کنند.

[سلطان پس از فتح آسی به سوی دژ شروه راند] صاحب آن جندرای از اکابر هند- و ان، و آن دژی استوار بود. میان او و بروجیبال [۵] پادشاه هند به کرات جنگ و ستیزها بوده ولی جندرای سر به فرمان او نیاورده بود. [در اثنای

---

[۱] متن: سقطالتقیذ؟. [۲] متن: نزوجبال. [۳] متن: لنج. [۴] متن: اسا. [۵] متن: جمیال.

مخاصمات آن دو رایات سلطان بدان حدود رسید. بروجیبال از نهیب به یکی از نام آوران هند] موسوم به نهوجد (؟) پناه برد و جان برهانید ولی جندرای که به استواری دژ خویش اعتماد بسیار داشت عزم مدافعه نمود.

بهیمال [۱] [دامادش] او را از آن کار منع کرد. جندرای اندرز او به سمع قبول بشنود و اموال خود را با یاران خود برگرفت و به کوهی آن سوی قلعه برد. سلطان قلعه را گشود و غنایم بسیار به چنگ آورد و از پی جندرای برفت و کشتار و تاراج بسیار کرد و اموال و فیلهای بسیار به دست او افتاد. غنایمی که از این دژ حاصل شد سه هزار هزار دینار زر و سیم و انواع گوهرها و اسیران بی شمار بود. اسیران را هر یک به دو درهم تا ده درهم می‌فروختند. مردم هند فیل را «خدای داد» می‌نامیدند.

چون سلطان این غزوه‌ها به جای آورد به غزنه بازگشت و مسجد جامع غزنه را بنا نهاد.

چند تنه درخت به سختی سنگ از هند و برای فرش آن مرمرها از جایهای دور دست چون نیشابور بیاوردند و درها و دیوارها از زرهایی که از گداختن بتان حاصل شده بود زراندود کردند.

سلطان خود به تن خویش به هنگام بنای مسجد حاضر می‌شد. [آنگاه برای عبادتگاه خویش خانه‌ای ترتیب فرمود] و در پیش این خانه مقصوره‌ای بود که [در مشاهد اعیاد و جمعات] سه هزار غلام به ادای فرایض و سنن می‌ایستادند. در جوار این مسجد مدرسه‌ای بود که کتابهای اولین و آخرین در آن گرد آمده بود، و فرمود تا دانش طلبان را مشاهره دهند.

سلطان برای خود راهی پنهانی ترتیب داد بود که بی آنکه کسی او را ببیند از آن راه برای ادای فریضه به مسجد می‌رفت. آنگاه امرا و سرداران سپاه و حاجبان را فرمود در گرداگرد مسجد برای خود خانه‌ها بسازند و خانه‌های بی‌شماری بساختند. غزنه در وسعت به حدی بود که برای هزار فیل، هزار فیلخانه بود و هر یک از این فیلان را نگهبانانی بود که آنان را غذا می‌دادند و تیمار می‌نمودند.

غزوه افغان

چون سلطان به غزنه بازگشت بیدا [۲] رسولی نزد والی قنوج که راجیبال نام داشت فرستاد و او را به سبب به هزیمت رفتنش سرزنش نمود. این عتاب و ملامت چندان به درازا کشید که میانشان آتش قتال افروخته شد. در این نبرد والی قنوج کشته شد و سپاهیانش کشتار شدند. بیدا طغیان کرد و بر ملوکی که همراه او بودند غلبه یافت و همه در زمره

---

[۱] متن: بهمیال. [۲] متن: بیدو.

اتباع او در آمدند و آنان را وعده داد که پادشاهی از دست رفته همگان را از سلطان محمود باز پس گیرد.

چون این خبر به سلطان محمود رسید به خشم آمد و لشکر بر سر بیدا برد و بر او پیروز گردید.

سلطان در آغاز راه به افغانها رسید. آنان جماعتی از کفار هند بودند که بر فراز کوهها جای داشتند و به راهزنی می‌پرداختند. سلطان لشکر به بلاد ایشان برد و آن سرزمین در زیر پی بسپرد و از گنگ بگذشت [در آن هنگام خبر آوردند که یکی از پادشاهان هند به نام بروجیبال [۱] و یارانش قصد آن دارند که به بیدا پیوندند. سلطان قطع مراحل کرد تا به بروجیبال و یارانش رسید] میان سلطان و هندوان دره‌ای عمیق بود. با آنکه گذر از آن دره بس دشوار بود او و یارانش از آن بگذشتند و بروجیبال را منهزم ساختند و بسیاری از آنان را به اسارت گرفتند. او خود در حالی که زخم برداشته بود، بگریخت. سپس از سلطان امان خواست. سلطان امانش نداد مگر آنکه اسلام آورد. بروجیبال برفت که به بیدا پیوندد. در راه یکی از هندوان به غدر او را بکشت. چون دیگر پادشاهان هند این حال بدیدند همه باج و ساو پذیرفتند و سر به اطاعت نهادند.

سلطان پس از این نبرد روی به شهر باری نهاد این شهر یکی از شهرهای استوار هند بود. سلطان شهر را خالی یافت، فرمان داد تا آن را ویران کنند و ده قلعه که مجاور آن بود نیز با خاک یکسان نمود و از مردم آن قلعه‌ها خلق بسیاری را به قتل آورد، پس از پی بیدا رفت. او در مکانی بود که همه اطرافش را آب فرا گرفته بود. پنجاه و شش هزار سوار و هشتاد هزار پیاده و هفتصد و پنجاه فیل داشت. در آن روز همه نبرد بود تا شب در رسید و دو سپاه دست از جنگ بداشتند. در دل شب بیدا از آنجا برفت و اموال و خزاین خود بگذاشت، همه را مسلمانان به غنیمت گرفتند و از پی ایشان برفتند. همه جا باتلاقها و بیشه‌ها بود، بسیاری را کشتند و اسیر کردند ولی بیدا جان به در برد و سلطان پیروزمند به غزنه باز گردید.

فتح سومنات

هند رابتی بود که آن را سومنات می‌گفتند و آن بزرگترین بتان ایشان بود در حصنی حصین بر ساحل دریا بدان سان که امواج به آن می‌رسید. خانه‌ای را که این بت در آن جای داشت پنجاه و شش ستون بود از چوب ساج گرفته در سرب. بت از سنگی بود به بلندی پنج ذراع که دو ذراع آن در زمین فرو رفته بود. این بت را صورت مشخصی نبود. خانه تاریک بود و با قندیلهایی از گوهرهای گرانبها روشن می‌شد. در نزدیکی آن زنجیری بود به وزن ده من پیوسته به زنگی که در ساعاتی معین از شب آن را به صدا در می‌آوردند و برهمنان عابد برای انجام مراسم عبادت بر می‌خاستند.

---

[۱] متن: جیبال.

نیز در آن بتکده خزانه‌ای بود که شمار بسیاری از بتان زرین و سیمین در آنجا بود. بتکده را پرده‌ای بود آویخته گوهر نشان و زربفت که بهای آن از بیست هزار هزار دینار افزون می‌آمد. هندوان هر شب که ماه می‌گرفت به زیارت می‌آمدند و انبوهی عظیم از مردم در آنجا گرد می‌آمدند. هندوان معتقد بودند که ارواح پس از مفارقت از بدن نزد آن گرد می‌آیند و او- بر حسب اعتقاد به تناسخ- آنها را در بدنهای دیگری که بخواهد جای می‌دهد. اینان معتقد بودند که جزر و مد دریا شیوه عبادت کردن آن است. هر چیز نفیس که داشتند تقدیم آن بت می‌کردند، چنانکه ذخایرشان همه نزد او بود، به سادنان بتکده اموال بسیار ارزانی می‌داشتند و بت را اوقافی بود بیش از ده هزار دیه.

در آنجا نهری است به نام گنگ. هندوان می‌پندارند که آن نهر رو به بهشت می‌رود، از این رو استخوانهای مردگان خود را اگر از بزرگانشان باشند در آن می‌ریزند، میان آن نهر و سومنات دویست فرسنگ است و هر روز برای شستشوی این بت از آنجا آب می‌آوردند. هر روز از عباد برهمنان هزار مرد به پرستش می‌آمد. سیصد تن بودند که سر و ریش زایران می‌تراشیدند و سیصد مرد و پانصد زن برای آواز خواندن و رقصیدن. برای این هزینه‌ها بتکده را درآمدهای بسیار بود.

هر گاه سلطان محمود بن سبکتکین در سرزمین هند فتحی می‌کرد یا بتی می‌شکست هندیان می‌گفتند: سومنات بر آنان خشم خواهد گرفت. و اگر از پرستندگان خود راضی باشد محمود را هلاک خواهد کرد. پس محمود بن سبکتکین آهنگ غزو سومنات کرد تا دروغ بودن این ادعا را به اثبات رساند.

سلطان در ماه شعبان سال ۴۱۶ با سی هزار سوار عازم سومنات شد و این غیر از متطوعه بود، بیابان مولتان را طی کرد. بیش از بیست هزار چارپا، آذوقه و دیگر مایحتاج سپاه را حمل می‌کردند. چون سلطان از بیابان بیرون آمد به دژهایی رسید پر از مردان جنگی. در نزدیکی این دژها چاههای آب بود. مردان دژ آن چاهها را خشک کرده بودند تا سلطان را توان محاصره نباشد، ولی خداوند بیم در دلشان افکند. سلطان آن دژها را بگشود و ساکنانشان را بکشت و بتهایشان را بشکست و آن چاهها را به آب انداخت.

سلطان پس از این فتح به سوی انهلواره [۱] در حرکت آمد. فرمانروای آن که بهیم نام داشت از آنجا برفت و به یکی از دژهای خویش پناه برد. سلطان شهر را بگرفت و از آنجا عازم سومنات شد. در راه به دژهای دیگری رسید که در آنها بتان گویی به منزله نقبا و خدمه سومنات بودند. سلطان محمود آن بناها ویران نمود و آن بتها بشکست. سپس به بیابانی رسید که آب در آن اندک بود. در آن بیابان بیست هزار به دفاع آمدند. سلطان گروهی از لشکر را فرستاد تا با آنان نبرد کردند و اموالشان را به غنیمت گرفتند.

---

[۱] متن: انهلوارن

سپاه سلطان پیش راند تا به دبولواره [۱] رسید. از آنجا تا سومنات دو مرحله بود. بر آن شهر غلبه یافت و مردانش را بکشت.

سلطان محمود در نیمه ماه ذو القعده به شهر سومنات رسید. مردم در باروها پنهان شده بودند. مسلمانان شعار اسلام آشکار کردند، و آن روز، نبردی سخت درگرفت. چون شب در رسید دست از جنگ بداشتند.

روز دیگر بامداد جنگ آغاز کردند و از هندیان کشتار بسیار کردند. آنان پیوسته نزد آن بت می‌رفتند و گریه و تضرع می‌نمودند و به میدان نبرد می‌آمدند. چون شمار کشتگانشان از حد بگذشت منهزم شدند. آنها که زنده مانده بودند به کشتیها نشستند تا جان به سلامت برند، ولی گرفتار لشکر اسلام شدند بعضی را کشتند، بعضی غرق شدند و بعضی اسیر گردیدند.

در این نبرد نزدیک به پنجاه هزار تن از هندوان کشته شدند. سلطان بر تمام آنچه در آن بتکده بود مستولی گردید.

در این احوال خبر یافت که بهیم فرمانروای انهلواره به دژی به نام کندهه، که در جزیره‌ای است در چهل فرسنگی ساحل، پناه برده است. سلطان نخست قصد آن داشت که به آب زند و او را فرو گیرد ولی منصرف گردید و راهی منصوره شد، زیرا فرمانروای آن مرتد شده و از اسلام اعراض کرده بود. چون خبر آمدن سلطان را شنید از شهر بیرون شد و در نیزارها و باتلاقهای آن اطراف پنهان شد. سپاهیان سلطان برفتند و آنان را در محاصره گرفتند و همه را کشتند.

سلطان از آنجا به بهاطیه راند. مردمش سر طاعت بر زمین نهادند و تسلیم شدند. پس از این فتوحات در ماه صفر سال ۴۱۷ به غزنه بازگشت.

آمدن قابوس صاحب جرجان و طبرستان در طاعت محمود

پیش از این گفتیم که قابوس بدان هنگام که [در سال ۳۷۱] طبرستان و جرجان را از او بستدند از امیر منصور بن نوح سامانی و عامل او در خراسان ابو العباس تاش برای مقابله با آل بویه یاری طلبید و هجده سال در خراسان بماند و همواره وعده یاری‌اش می‌دادند تا ملول شد و مأیوس گردید.

چون سبکتکین به خراسان آمد قابوس را وعده داد که وی را به مستقر خویش باز می‌گرداند ولی حوادث آل سیمجور

---

[۱] متن: دبلواه.

که پیش آمد سبب شد که خاطر سبکتکین بدان معطوف شود و از قابوس غافل بماند. آنگاه نوبت به سلطان محمود رسید او نیز وعده‌ها داد اما به سبب اشتغال به فرونشاندن فتنه برادرش به قابوس نپرداخت. ابو القاسم بن سیمجور پس از مرگ فخر الدولۀ بن بویه بر جرجان مستولی شد، ولی از بخارا به ابو القاسم بن سیمجور نوشتند و ولایت قهستان بدو دادند. او نیز قابوس را فرو گذاشت و به اسفراین راند. قابوس از رجال دیلم و جبل یاری خواست. آنان به یاری‌اش برخاستند تا بر طبرستان و جرجان غلبه یافت و چنانکه در اخبار دیلم و جبل آورده‌ایم آن نواحی را در حیطه تصرف آورد. نصر بن حسن بن الفیروزان که پسر عم ماکان بود همواره با او در منازعه بود تا سرانجام نصر بدانجا کشید که آل بویه او را به بند کشیدند، و ولایت جرجان و طبرستان و دیار دیلم همه در تصرف قابوس آمد.

استیلای سلطان محمود بر ری و جبل

مجد الدوله پسر فخر الدوله فرمانروای ری بود. کار دولتش به ضعف گرایید و روی در ادبار نهاد. مجد الدوله خود سرگرم تعیش با زنان و استنساخ یا مطالعه کتب بود. مادرش امور کشور او را در دست داشت. چون فخر الدوله بمرد امور دولتش نیز متلاشی شد و لشکریان طمع در مال او کردند. فخر الدوله به سلطان محمود نامه نوشت و حال خود باز نمود و از لشکریان و امرایش شکایت کرد. سلطان سپاهی به سرداری حاجب خود به ری فرستاد و فرمان داد تا مجد الدوله را در بند کشد. او نیز بیامد و مجد الدوله و پسرش ابو دلف را بگرفت.

چون خبر به سلطان محمود رسید در ربیع الآخر سال ۴۲۰ لشکر به ری آورد و اموال مجد الدوله را بستد. وی هزار هزار دینار زر داشت و بهای گوهرهایش به پانصد هزار دینار می‌رسید، و شش هزار تخت جامه بود، و از ظروف و آلات آنقدر که در حساب نمی‌گنجید. او را پانصد زن بود که برایش سی و چند پسر زائیده بودند. سلطان از او سبب این اعمال پرسید. گفت رسم بر این است. آنگاه مجد الدوله را توبیخ و سرزنش کرد و از اینکه شاهی بس نیرومندتر از خود را فراخوانده است به سفاهت منسوبش نمود. سپس او را به خراسان فرستاد تا در زندانش نگهدارند.

سلطان قزوین و دژهای آن را بگرفت و ساوه و آوه را تصرف نمود و یاران مجد الدوله را که همه مذهب باطنی داشتند بر دار کرد و معتزلیان را به خراسان تبعید نمود و کتابهای فلسفه و اعتزال و نجوم را به آتش کشید، و جز اینها هر چه بود بر صد چارپای بار کرد و با خود ببرد.

منوچهر بن قابوس پادشاه جبل به کوههای صعب العبور پناه برد. سلطان آهنگ آن کوهها نمود که برایش هیچ دشوار نبود. منوچهر بن قابوس به بیشه‌ها گریخت و پانصد هزار دینار برای سلطان بفرستاد تا سلطان را بر سر لطف آورد. سلطان نیز بپذیرفت و او را واگذاشت و به نیشابور بازگردید. ولی منوچهر بن قابوس پس از این واقعه بمرد و پسرش انو شیروان به جای او نشست.

سلطان محمود نيز حكومت او را به جاى پدر بپذيرفت و مقرر داشت كه پانصد هزار دينار هم او بپردازد. به نام سلطان محمود در بلاد جبل تا ارمينيه خطبه خواندند. پسرش مسعود نيز زنجان و ابهر را از سالار ابراهيم بن مرزبان [۱] كه از فرزندان و هسودان [۲] بن محمد بن مسافر الديلمى بود بستد و همه دژهاى او را تصرف كرد و در دست او جز سهرورد [۳] باقى نماند- چنانكه در تاريخ ديلم آمده است- و بر او خراج بست.

آنگاه علاء الدوله پسر كاكويه كه در اصفهان فرمان مى‌راند به اطاعت او در آمد و به نام او خطبه خواند و سلطان به خراسان بازگشت و پسر خود مسعود را در رى گذاشت. مسعود به اصفهان رفت و آن را از علاء الدوله بستد و يكى از اطرافيان خود را در اصفهان نهاد و از آنجا بازگرديد. مردم اصفهان بر عامل او بشوريدند و او را كشتند. مسعود بار ديگر به اصفهان آمد و قتل و تاراج بسيار كرد پس به رى مراجعت نمود و در آنجا ماند.

استيلاى سلطان محمود بر بخارا و بازگشتش از آن

ايلک خان پادشاه ترک و صاحب تركستان و ما وراء النهر چون در سال ۳۹۰ بخارا را از آل سامان بستد كسى را بر آن امارت داد و خود- چنانكه گفتيم- به ديار خويش بازگشت.

تركان غز جماعاتى بودند در اطراف بخارا و رئيسشان ارسلان بن سلجوق عم سلطان طغرلبک بود و ميان او و ايلک خان و برادرش بغراخان، بدان سبب كه آل سامان به آنان استظهار داشتند، همواره جنگ و ستيز بود. چون ايلک‌خان بخارا را گرفت حق ارسلان بن سلجوق [۴] را به جاى آورد و بر مرتبت او بيفزود، ولى در عين حال از او بيمناک بود.

چون على تكين در بخارا جاى استوار كرد گاهگاه به بلاد سلطان محمود بن سبكتكين دست اندازى مى‌كرد. سلطان در سال ۴۲۰ از بلخ آهنگ بخارا نمود و از جيحون بگذشت و راهى بخارا شد. على تكين از بخارا بگريخت و به ايلک خان پيوست و سلطان به بخارا در آمد و بلاد اطراف را نيز در تصرف آورد و از سمرقند جزيه بستد. ولى با غزان و ارسلان بن- سلجوق مهربانى نمود و ارسلان را به درگاه خود فراخواند. چون ارسلان بيامد، او را بگرفت و به يكى از قلاع هند فرستاد و در آنجا محبوسش نمود. آنگاه به غزان روى آورد و اموالشان را تاراج كرد و بسيارى از ايشان را بكشت و بسيارى را اسير نمود و به خراسان بازگرديد.

---

[۱] متن: ابراهيم بن السيلار. [۲] متن: شوذان. [۳] متن: شهرزان. [۴] متن: سيمجور.

خبر سلطان محمود با غزان در خراسان

چون سلطان محمود، ارسلان بن سلجوق را به زندان فرستاد و چادرهایشان را تاراج کرد و آنان را از اطراف بخارا تار و مار نمود، غزان از جیحون گذشتند و به خراسان آمدند ولی عمال سلطان در خراسان دست تعدی و ستم به اموال و اولادشان دراز کردند و آنان را به اطراف پراکنده ساختند. طایفه‌ای از ایشان با بیش از دو هزار خرگاه به کرمان رفتند و از آنجا به اصفهان شدند. اینان را عراقی می‌گفتند. طایفه‌ای دیگر به کوههای بلجان [۱] در نزدیکی خوارزم قدیم مقام گرفتند. و هر دسته در بلادی که مسکن گرفته بودند دست به اغتشاش و تاراج و کشتار زدند. سلطان محمود نزد علاء الدوله کاکویه که در اصفهان بود کس فرستاد و از او خواست غزانی را که به قلمرو او آمده‌اند به ری براند.

علاء الدوله برای اجرای فرمان محمود دست به حیله‌ای زد [نایب خود را گفت طعامی ترتیب دهد و آنان را بدان فراخواند و چون آمدند همه را بکشد]. ولی این توطئه نگرفت و میان غزان از یک سو و سپاه علاء الدوله و مردم اصفهان از دیگر سو نبرد درگرفت. غزان شکست خوردند و از اصفهان راهی آذربایجان شدند. در راه به هر جا که رسیدند تاراج کردند و ویران نمودند.

و هسودان صاحب آذربایجان با آنان نیکی نمود و ایشان را مورد نوازش خویش قرار داد. رؤسایشان بوقا و کوکتاش [۲] و منصور و دانا بودند.

اما آنان که در حوالی خوارزم قدیم بودند، در آن نواحی اغتشاشات بسیار بر پای کردند. سلطان محمود، ارسلان جاذب، والی طوس را به دفع ایشان فرستاد و او دو سال در تعقیبشان بود. سپس سلطان خود بیامد و آنان را به اطراف خراسان پراکنده نمود. سپس بعضی از ایشان را به خدمت گرفت. سرانشان عبارت بودند از: کوکتاش، بوقا، قزل، یغمر و ناصغلی [۳].

چون سلطان محمود از دنیا برفت پسرش مسعود نیز ایشان را به خدمت گرفت و آنها با سلطان به خراسان رفتند. آنگاه از او پرسیدند که با غزانی که در جبال بلجان باقی مانده‌اند چه معاملت کنند. سلطان اجازه داد که از آن جبال به جلگه‌ها و دشتها آیند، به شرط آنکه سر بر خط فرمان داشته باشند.

چون احمد ینالتکین [۴] عامل سلطان در هند عصیان کرد و سلطان مسعود به هند لشکر برد. تاش فراش را امارت خراسان داد. غزان در این ایام در سراسر بلاد دست به آشوب زدند. تاش به سرکوبی آنان رفت و امیرشان یغمر را نیز بکشت. سپس سلطان مسعود سپاهی بسیج کرده بفرستاد تا آنان را از آن بلاد برانند. به فرمان او بسیاری از ایشان را

---

[۱] متن: بکجان. [۲] متن: کوکاش. [۳] متن: تاصغلی. [۴] متن: نیال.

کشتند یا دست و پای بریدند یا بردار کردند.

غزان پس از این سرکوبی به سوی ری راندند تا از آنجا به آذربایجان روند و به غزان عراقی- چنانکه گفتیم- پیوندند. در راه خود، دامغان و سمنان و خوار [۱] ری و اسحاق‌آباد [۲] و مشکویه [۳] از اعمال ری را غارت کردند. و به هر دهی رسیدند ویران نمودند. تاش فراش و ابو سهل حمدونی صاحب ری برای دفع آن قوم دست اتحاد به هم دادند. تاش با سپاهی و چند پیل به نبردشان بیرون آمد. غزان دل بر مرگ نهادند و یک تنه حمله کردند، سپاهش را منهزم ساختند و خودش را کشتند. سپس به ری تاختند و ابو سهل حمدونی و سپاهش را در هم شکستند. او خود به قلعه طبرک [۴] رفت و غزان ری را غارت کردند. سپاهی از جرجان آمد غزان آن سپاه را نیز تار و مار ساختند و بسیاری را کشتند و بسیاری را به اسارت گرفتند، آنگاه به آذربایجان رفتند تا به غزان عراقی پیوندند.

علاء الدولهٔ بن کاکویه پس از رفتن غزان از ری وارد آنجا شد و چنان می‌نمود که به فرمان مسعود بن محمود بن سبکتکین است، [و نزد ابو سهل کس فرستاد که خراجی را که بر عهده گرفته به او بپردازد. ابو سهل سرباز زد. علاء الدوله از او بیمناک شد و به غزان وعده اقطاع داد که در خدمت او باشند. قزل با هزار و پانصد تن به نزد او بازگشتند و باقی به آذربایجان رفتند. ولی پس از چندی به سبب وحشتی که میانشان پدید آمده بود از او جدا شدند و به قتل و تاراج در آن حوالی پرداختند].

غزانی که به آذربایجان رفته بودند در آنجا شیوه قتل و غارت آشکار ساختند. و هسودان به قلع و قمع آنان پرداخت، مردم آذربایجان نیز بر ضدشان متحد شدند و ایشان را از آن حدود براندند. غزان نیز از بیم ابراهیم ینال، برادر طغرلبک، خود راه موصل و دیار بکر پیش گرفتند و هر جا رسیدند تاراج کردند، و ما در اخبار قرواش صاحب موصل و ابن مروان صاحب دیار بکر از آن یاد کردیم.

این بود اخبار ارسلان بن سلجوق، آنچه مربوط به ری و آذربایجان می‌شد در اینجا به اختصار آوردیم، زیرا در جای خود به تفصیل خواهیم آورد.

اما طغرلبک و برادرانش داود و بیغو و برادر مادری‌اش ینال، که پس از اسلام آوردن ابراهیم نامیده شد، برفتند و پس از سلجوق در بلاد ما وراء النهر اقامت گزیدند.

---

[۱] متن: جوار. [۲] متن: ایجاباذ. [۳] متن: مشکوبه. [۴] متن: طبول.

فتح نرسی از بلاد هند

سلطان محمود یکی از موالی خود احمد بن ینالتکین [۱] را بر هند نهاد. او در سال ۴۲۱ به غزا رفت و شهر نرسی را بگشود. این شهر یکی از بزرگترین شهرهای هند بود. شمار سپاهیان او صد هزار تن بود. احمد بن ینالتکین نخست همه اعمال نرسی را تاراج کرد و از یکی از جوانب شهر به درون آمد، و دست به غارت زد. چون روز به پایان آمد از بیم آنکه مبادا مردم شهر قصد جانشان کنند از شهر بیرون رفتند و در خارج شهر شب را به روز آوردند و با کیل اموالی را که تاراج کرده بودند تقسیم نمودند. روز دیگر خواستند به شهر درآیند، مردم به دفاع پرداختند و احمد بن ینال سپاه خود برگرفت و به شهر خود بازگردید.

وفات سلطان محمود و حکومت پسرش محمد

سلطان محمود در ماه ربیع الآخر سال ۴۲۱ درگذشت. او پادشاهی بزرگ بود. بر بسیاری از ممالک اسلامی استیلا جست. علما را بزرگ می‌داشت و اکرام می‌کرد. از این رو از اقطار بلاد آهنگ او می‌کردند. سلطان محمود پادشاهی دادگر و با رعیت مهربان بود و در حق آنان نیکی می‌کرد. به غزو و جهاد بسیار می‌رفت و فتوحاتش مشهور است. چون مرگش نزدیک شد پسرش محمد را که در بلخ بود به جای خود برگزید. محمد به سال کمتر از مسعود بود ولی سلطان را به او گرایش بود و از مسعود نفرت داشت. چون بمرد اعیان دولت خبر وفات پدر به محمد بردند و او را از وصیتش آگاه ساختند و به غزنه فراخواندند و از اقصای هند تا نیشابور به نام او خطبه خواندند. محمد آهنگ غزنه نمود و پس از چهل روز به پایتخت رسید. سپاهیان سر به فرمانش نهادند، او نیز باب عطایا بگشود.

خلع سلطان محمد بن سلطان محمود و پادشاهی پسر بزرگترش مسعود

چون سلطان محمود بمرد، پسرش مسعود در اصفهان بود. مسعود به خراسان راند و یکی از یاران خود را در اصفهان نهاد. اما سپاه بر نایب او بشورید و به قتلش آورد. مسعود به شهر بازگردید و آن را در محاصره گرفت و به جنگ بگشود و غارت و کشتار نمود، سپس کس دیگر را به جای خود در آنجا نهاد و به ری رفت و از ری آهنگ نیشابور نمود. آنگاه به برادر خود محمد نامه نوشت که به سرزمینهایی چون طبرستان و جبال و اصفهان که خود فتح کرده است اکتفا می‌کند و با او سر منازعه ندارد و می‌خواهد که در خطبه نام مسعود بر نام محمد مقدم باشد. محمد نپذیرفت و

---

[۱] متن: نیالتکین.

سپاه به جنگ برادر آورد. اما بیشتر سپاهیان به سبب قوت و شجاعت و تقدم مسعود در سن به او گرایش داشتند.

التونتاش که از اصحاب سلطان محمود بود و فرمانروایی خوارزم داشت به محمد توصیه کرد که با برادر، راه خلاف پیش نگیرد ولی او نپذیرفت و به راه خویش ادامه داد تا در اول ماه رمضان سال ۴۲۱ به تکیناباد [۱] رسید و در آنجا اقامت گزید و به لهو و لعب پرداخت و از تدبیر امور مملکت غافل ماند. سپاهیانش در باب خلع او و دادن زمام ملک به دست برادرش مسعود مصمم شدند. از کسانی که سعی در خلع او داشتند یکی عم او یوسف بن- سبکتکین بود و دیگر علی خویشاوند [۲] از اصحاب سلطان محمود. پس سپاهیان مجتمع شدند و محمد را بگرفتند و در قلعه تکیناباد زندانی کردند و خبر واقعه به مسعود نوشتند و همگان به سوی او در حرکت آمدند، در هرات به او رسیدند. در آنجا سلطان مسعود عم خود یوسف، و یار پدرش علی خویشاوند را با جماعتی از سران بگرفت و به حبس فرستاد.

مسعود در ماه ذو القعده سال ۴۲۱ بر سریر ملک پدر استقرار یافت و ابو القاسم احمد بن الحسن المیمندی [۳] را از زندان بیرون آورد و بر مسند وزارت نشاند و امور مملکت را به دست او داد. وی را پدرش در سال ۴۱۶ گرفته بود و مبلغ پنج هزار هزار دینار [۴] مصادره کرده بود.

مسعود در ماه جمادی الآخر سال ۴۲۲ به غزنین رسید. رسولان ملوک از جمیع آفاق نزد او آمدند. ملک خراسان و غزنه و هند و سند و سیستان و کرمان و مکران و ری و اصفهان و جبال او را مسلم شد و صاحب سلطنتی عظیم گردید.

بازگشت اصفهان به علاء الدولة بن کاکویه، سپس افتادن آن شهر به دست سلطان مسعود

فناخسرو [۵] بن مجد الدولة بن بویه صاحب ری [۶] بود. سلطان محمود ری را از او بستد و او از آن شهر برفت و به دژ قصران پناه برد. چون محمود بمرد و مسعود به خراسان رفت، فناخسرو آهنگ ری کرد ولی از نایب مسعود در ری، شکست خورد و جماعتی از یارانش کشته شد.

چون علاء الدولة بن کاکویه از مرگ محمود خبر یافت، در خوزستان نزد ابو کالیجار بود. در این حال بسیاری از سپاهیانش پراکنده شده بودند، و او همواره از محمود بیمناک بود چون این خبر بشنید به اصفهان لشکر راند و آنجا را بگرفت. سپس همدان را تصرف کرد و به ری تاختن آورد. نایب مسعود که در ری بود سپاهش را درهم شکست، او به

---

[۱] متن: بکیاباد. [۲] متن: حشاوند. [۳] متن: السیمندی.

[۴] متن: پنجهزار دینار. [۵] متن: قناخر. [۶] متن: اصفهان.

اصفهان بازگردید. پس از چندی به اصفهان حمله آوردند و علاء الدوله جان خود برهانید و به قلعه فردجان [۱] گریخت. این قلعه در پانزده فرسخی همدان بود. پس از این واقعه در ری و جرجان و طبرستان به نام سلطان مسعود خطبه خوانده شد.

فتح تیز و مکران و کرمان سپس بازگشت کرمان به ابو کالیجار

چون [معدان] فرمانروای تیز و مکران بمرد دو پسر بر جای نهاد یکی ابو العساکر و دیگری عیسی. عیسی زمام ملک به دست گرفت و ابو العساکر به خراسان رفت و از سلطان مسعود علیه برادرش یاری طلبید. مسعود سپاهی با او همراه کرد، اینان بیامدند و عیسی را به فرمانبرداری خواندند ولی عیسی سر برتافت. پس میانشان نبرد درگرفت، بسیاری از یاران عیسی به ابو العساکر پیوستند و عیسی منهزم شد و در نبرد به قتل رسید. ابو العساکر بر آن بلاد مستولی شد و به نام سلطان مسعود خطبه خواند. این واقعه در سال ۴۲۲ اتفاق افتاد.

هم در این سال سلطان مسعود کرمان را تصرف کرد. کرمان از آن ابو کالیجار پسر سلطان الدوله بود. سپاه خراسان شهر بردسیر را محاصره نمود، و محاصره را هر چه بیشتر تنگ نمود و بر بلاد اطراف مستولی گردید. مردم بردسیر نیک پایداری کردند و از ابو کالیجار مدد خواستند [ابو کالیجار بهرام بن مافنه ملقب به عادل را با لشکری گران به یاریشان فرستاد].

سپاه ابو کالیجار به جیرفت رسید، خراسانیان را از هر سو تعقیب کرد تا همه را تار و مار نمود.

آنان از راه بیابان (کویر) به خراسان بازگشتند و عادل [۲] به کرمان بازگردید.

جنگ سپاهیان سلطان مسعود با علاء الدولة بن کاکویه و هزیمت علاء الدوله

گفتیم که علاء الدولة ابو جعفر بن کاکویه از ری بگریخت و چون به قلعه فردجان [۳] رسید در آنجا بماند تا جراحاتش بهبود یافت. سپس از آنجا به بروجرد [۴] رفت. فرهاد پسر مرداویج نیز با او بود و به یاری او آمده بود. [تاش فراش] سپهسالار خراسان سپاهی به سرداری علی بن عمران از پی علاء الدوله فرستاد. چون علی بن عمران به بروجرد نزدیک شد، فرهاد به دژ سلیموه [۵] گریخت و علاء الدوله به شاپور خواست [۶] رفت. علی بن عمران بروجرد را

---

[۱] متن: قردخان. [۲] متن: عساکر. [۳] متن: قردخان. [۴] متن: یزدجرد. [۵] متن: شکمین. [۶] متن: سابورخرات.

تصرف کرد. فرهاد نزد کردهایی که در سپاه علی بن عمران بودند کس فرستاد و آنان را بر ضد علی بن عمران برانگیخت. علی بن عمران چون از توطئه خبر یافت به سوی همدان راند.

و در راه در دژی [به نام کسب] فرود آمد تا بیاساید، و آن دژی استوار بود. فرهاد بیامد و او را در آن دژ به محاصره گرفت. اگر در آن روز باریدن برفت و باران مانع نشده بود، علی بن- عمران را اسیر می‌کرد، ولی چون چادر و دیگر وسایل زمستانی به همراه نداشتند از آنجا بازگشتند. ابن عمران نزد تاش فراش سپهسالار خراسان کس فرستاد و از او خواست لشکری روانه همدان سازد. علاء الدولة بن کاکویه نیز نزد برادرزاده خود ابو منصور که در اصفهان بود قاصدی روان داشت که برای او سلاح و اموال فرستد، او نیز بفرستاد. علی بن عمران در جربادقان (گلپایگان) راه بر آنان بگرفت و هر چه آورده بودند به غنیمت بستد و بسیاری از ایشان را بکشت و ابو منصور را اسیر کرد و نزد تاش فراش سپهسالار سپاه خراسان فرستاد و خود به همدان رفت. علاء الدوله و فرهاد سپاه خود را به دو قسمت کردند و از دو سو بر او حمله‌ور شدند علاء الدوله شکست خورد و به اصفهان رفت. فرهاد نیز به دژ سلیموه گریخت و بدانجا پناه برد.

رفتن سلطان مسعود به غزنه و برخاستن آشوبها در ری و جبال

چون سلطان مسعود بر تخت سلطنت استقرار یافت [در سال ۴۲۴] از غزنه به خراسان آمد تا به نظم امور پردازد. ینال تکین که از سوی پدرش محمود و از سوی او عامل هند بود، در آنجا کارش بالا گرفت و به خیال افتاد که از ارسال اموال به غزنه سرباز زند و عصیان آشکار سازد. سلطان به هند لشکر برد و احمد ینالتکین بار دیگر سر به اطاعت فرود آورد.

[در سال ۴۲۵] علاء الدولة بن کاکویه در اصفهان با فرهاد پسر مرداویج دست اتحاد داد و نبرد با مسعود را بسیج کردند. مسعود، ابو سهل [حمدونی] را به جنگ ایشان فرستاد.

ابو سهل آنان را شکست داد و فرهاد پسر مرداویج را بکشت. علاء الدوله به کوههای اصفهان و جربادقان (گلپایگان) گریخت و آنجا موضع گرفت. ابو سهل به اصفهان رفت و در سال ۴۲۵ آنجا را بگرفت و خزاین علاء الدوله را تاراج کرد و کتابهای او را به غزنه برد. این کتابخانه را حسین غوری در سالهای بعد به آتش کشید.

بار دیگر عصیان احمد ینالتکین

چون سلطان برای نبرد با غزان به خراسان بازگردید، بار دیگر احمد ینالتکین در هند عصیان کرد و به گرد آوردن و بسیج سپاه پرداخت. سلطان در سال ۴۲۶ لشکری گران بر سر او فرستاد و به ملوک هند نامه نوشت راهها بر او بربندند. چون جنگ آغاز شد، ینالتکین منهزم شد و به مولتان گریخت و از آنجا به بهاطیه رفت، هنوز جماعتی از سپاهیان همراه او بودند. پادشاه بهاطیه را توان آن نبود که او را فرو گیرد.

ینالتکین از او کشتی خواست که از رود سند بگذرد. پادشاه بهاطیه چند کشتی فراهم کرد، و او به سوی جزیره‌ای که در وسط نهر بود روان گردید بدین پندار که آنجا به خشکی پیوسته است.

به ملاحان سفارش شده بود که او را در آن جزیره فرود آورند و خود باز گردند. چون ینالتکین و یارانش دریافتند که در جزیره‌ای فرود آمده‌اند و راه به خشکی ندارند، سخت بترسیدند، به مدت یک هفته آذوقه‌ای که به همراه داشتند به پایان رسید و به خوردن چارپایانشان پرداختند.

کم کم گرسنگی آنها را از پای بیفکند. پادشاه بهاطیه به آن جزیره راند بعضی را به قتل آورد و بعضی را در آب غرق کرد و بعضی را به اسارت گرفت. احمد ینالتکین از شدت اندوه خود- کشی کرد.

فتح جرجان و طبرستان

جرجان و طبرستان و اعمال آن از آن دارا پسر منوچهر پسر قابوس بود. سلطان مسعود که به پادشاهی رسید او را در آن مقام که بود تثبیت کرد. چون مسعود به هند رفت و غزان به خراسان آمدند، او نیز از ارسال خراج سرباز زد و با علاء الدولة بن کاکویه و فرهاد بن- مرداویج در نهان قرار عصیان بر ضد سلطان مسعود نهاد. چون سلطان مسعود از هند باز گردید و غزان را از خراسان بیرون راند، در سال ۴۲۶ به جرجان رفت و آنجا را تصرف کرد. سپس به آمل رفت و آنجا را نیز بگرفت ولی مردم آمل شهر را ترک کرده بودند و در بیشه‌های اطراف پراکنده شده بودند. مسعود جماعتی از ایشان را بکشت و جماعتی را نیز اسیر کرد. آنگاه دارا نزد او رسولی فرستاد که بار دیگر او را بر آن بلاد بگمارد و او نیز بقایای اموال خراج را ادا کند. سلطان این خواهش بپذیرفت و به خراسان بازگردید.

حرکت علاء الدوله به اصفهان و هزیمت او

ابو سهل حمدونی را سلطان مسعود در اصفهان نهاده بود [سپاهیان در سال ۴۲۷ خواستار آذوقه خود شدند. علاء الدولة بن کاکویه کسانی را معین کرد تا آنان را وادار سازد] که برای تحصیل آذوقه به قریه‌هایی که در آن نزدیکی بود، بروند. [ایشان بی آنکه بدانند که آن قریه‌ها در نزدیکی قلمرو علاء الدوله است به آنجا رهسپار شدند]. علاء الدوله به ناگاه بر سر ایشان تاخت و جماعتی را کشت و غنایم بسیاری نیز به چنگ آورد. این واقعه او را به طمع تصرف اصفهان افکند و لشکر گرد آورد و به سوی اصفهان در حرکت آمد. ابو سهل حمدونی به مقابله بیرون آمد. ترکانی که در سپاه علاء الدوله بودند به ابو سهل پیوستند و علاء الدوله شکست خورد و لشکرگاهش به غارت رفت و او خود به بروجرد گریخت و از آنجا به طارم رفت ولی فرمانروای آن دیار یعنی ابن سالار او را نپذیرفت.

استیلای طغرلبک بر خراسان

طغرلبک را دو برادر بود یکی بیغو و دیگری چغری بیک [۱]. نام طغرلبک محمد [بن- میکال بن سلجوق] بود.

چون سلطان محمود، ارسلان بن سلجوق را- چنانکه آوردیم- به حبس فرستاد و اجازت داد که قبایلی از غز به خراسان درآیند، طغرلبک و برادرانش در نواحی بخارا اقامت گزیدند.

سپس میان ایشان و علی تکین صاحب بخارا نزاعهایی درگرفت و بارها بر لشکر او شکست وارد می‌آوردند. مردم آن بلاد دست بدست هم دادند و بر آنان حمله آوردند و کشتار بسیار کردند.

در سال ۴۲۶ [سلجوقیان از جیحون گذشتند]، خوارزمشاه، هارون بن التونتاش، آنان را نزد خود فراخواند تا با یک دیگر دست اتفاق دهند. و چون طغرل و برادرانش داود و بیغو بیامدند، به هارون اعتماد کردند و در بیرون شهر خوارزم فرود آمدند، هارون غدر کرد و بر سر ایشان تاخت آورد و جمعی را بکشت. ایشان راه بیابان پیش گرفتند و به نسا رفتند و از آنجا آهنگ مرو کردند، در مرو از سلطان مسعود امان خواستند و گفتند که حاضرند امنیت راهها را بر عهده گیرند. سلطان مسعود رسولان را دستگیر کرد و به خواست آنان نیز پاسخ نداد. آنگاه لشکری به نسا فرستاد تا آنان را سرکوب کند. این عمل سبب شد که آتش فتنه غزان بیشتر سر کشد و زیانشان همه گیر شود.

[داود پدر] الب ارسلان به نیشابور لشکر آورد. ابو سهل حمدونی با کسانی که همراه او بودند از نیشابور برفت و داود

---

[۱] متن: حقربیک.

بر نیشابور غلبه یافت و برادرش طغرل از پی او بیامد.

پس از آن رسولان خلیفه بیامدند. این رسولان آمده بودند که ایشان و غزان عراقی را که در ری و همدان دست به قتل و غارت زده بودند، از اعمال ناپسندشان منع کنند و اندرزشان دهند. داود و برادرش طغرلبک رسولان خلیفه را تعظیم و تکریم بسزا نمودند. در این احوال داود را هوای غارت نیشابور در سر آمد ولی طغرل او را منع نمود و گفت که اینک ماه رمضان است، از دیگر سو خلیفه ما را از این عمل منع کرده است. داود برخواست خود اصرار می‌ورزید. طغرل گفت: به خدا سوگند اگر شهر را غارت کنی خودم را خواهم کشت. پس داود از غارت دست بداشت. و قرار بر آن شد که مالی از مردم بستانند. نیشابوریان سی هزار دینار گرد آوردند و نزد طغرلبک بردند. طغرلبک آن مال میان یاران خود تقسیم کرد. آنگاه طغرل به سرای سلطان مسعود داخل شد و آنجا دار الملک بود و بر تخت سلطان مسعود جای گرفت.

او هر هفته دو روز به مظالم می‌نشست و این شیوه والیان خراسان بود. اینان به نام سلطان مسعود خطبه می‌خواندند ولی مقصودشان تظاهر به اطاعت او بود.

حرکت سلطان مسعود از غزنه به خراسان و راندن سلجوقیان از آن

چون سلطان مسعود خبر یافت که طغرلبک و سلجوقیان بر نیشابور استیلا یافته‌اند، سپاه خود را بسیج کرد و از غزنه روی به خراسان نهاد. در ماه صفر سال ۴۳۰ به بلخ فرود آمد.

در آنجا دختر یکی از پادشاهان خانیه را به زنی گرفت تا از شر او در امان باشد و خوارزم را [به شاه ملک جندی] اقطاع داد. [خوارزم پیش از این، از آن خوارزمشاه اسماعیل بن التونتاش بود. چون شاه ملک به خوارزم رفت پس از نبردی که یک ماه مدت گرفت منهزم شد] و به طغرلبک پیوست.

چون سلطان مسعود قدری بیاسود و از کار خوارزم و خانیه بپرداخت، سباشی [۱] حاجب را به نبرد طغرلبک فرستاد. سلطان بدین راضی نشد و خود نیز از بلخ در حرکت آمد و به سرخس نزول نمود. سلجوقیان از روبرو شدن با او سرباز زدند و به بیابان میان مرو خوارزم راندند. سلطان مسعود از پی ایشان برفت و در ماه شعبان همان سال به آنان رسید و لشکرشان را سخت درهم شکست. سلجوقیان قدری واپس نشستند و بار دیگر حمله کردند. این بار نیز مغلوب لشکر سلطان شدند و هزار و پانصد کشته دادند و به درون بیابان گریختند.

---

[۱] متن: سباسی.

مردم نیشابور نیز بر آن دسته از آنان که در نیشابور بودند بشوریدند و بسیاری را کشتند و باقی از پی یاران خود به بیابان گریختند.

سلطان مسعود به هرات رفت تا بار دیگر سپاه تجهیز کند و از پی آنان رود. در این حال خبر آوردند که طغرلبک به استوا [۱] رفته تا زمستان را در آنجا بگذراند و بدین خیال که برف و سرمای زمستان، سلطان مسعود را از تعقیب او باز خواهد داشت، دل آسوده شد. سلطان مسعود بر- خلاف پندارش از پی او لشکر راند. طغرلبک به طوس رفت و در کوههای آن نواحی مکان گرفت و چون از نزدیک شدن لشکر سلطان خبر یافت از آنجا به نواحی ابیورد [۲] رفت.

چون غزان از طوس رفتند، سلطان مسعود آهنگ یکی از کوههای آن دیار نمود. زیرا جماعتی از مردم طوس با آنان همدستی کرده بودند و اینک که غزان رفته، اینان به آن کوهها پناه برده بودند. سلطان لشکر بر سر ایشان راند. آن گروه چون لشکر سلطان را دیدند همه اموال و متاع خویش رها کرده در شکاف کوهها پنهان شدند. سپاهیان سلطان همه آن اموال و امتعه به غنیمت گرفتند. سلطان خود با لشکریانش از کوه فرا رفت. بسیاری از سپاهیانش در درهها و تنگناهای کوهها از سرما هلاک شدند. عاقبت بر قله کوه بر آنان دست یافت و همه را هلاک کرد. آنگاه در ماه جمادی الاول سال ۴۳۱ به نیشابور بازگشت تا در آنجا استراحت کند و چون فصل بهار آید از پی سلجوقیان راهی بیابان خوارزم شود.

چندی بعد، طغرلبک و یارانش از بیابان بازگشتند. سلطان مسعود رسولانی با وعید و تهدید نزد او فرستاد. گویند که طغرل به کاتب خود گفت: برایش بنویس: «قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء» الخ- و بر آن هیچ میفزای. چون نامه طغرلبک به سلطان رسید نامهای ملاطفت آمیز به او نوشت و خلعتها فرستاد و فرمان داد که به سوی آمل الشط در کنار جیحون حرکت کند. و نسا را به او اقطاع داد و دهستان را به داود و فراوه [۳] را به بیغو و هر یک را به عنوان دهقان سرافراز فرمود، ولی فرزندان سلجوق این هدایا را نپذیرفتند و به قول او اعتماد نکردند و بر فتنه و فساد خود بیفزودند.

سپس از فتنه دست بازداشتند و نزد سلطان مسعود کس فرستادند و به خدعه اظهار فرمانبرداری کردند. در این هنگام سلطان در بلخ بود. از او خواستند که برادرشان ارسلان را که در هند محبوس بود آزاد کند. سلطان فرستاد تا ارسلان را از هند بیاورند و چون آشتی میان دو طرف به سامان نرسید سلطان فرمان داد تا بار دیگر ارسلان را به زندانش در هند بازگردانند.

---

[۱] متن: استراباد. [۲] متن: ری. [۳] متن: بداره.

هزیمت سلطان مسعود و استیلای طغرلبک بر شهرهای خراسان

چون سلجوقیان بر نواحی خراسان غلبه یافتند و سپاهیان سلطان مسعود را درهم شکستند و حاجب سباشی را منهزم ساختند، سلطان سخت بترسید و برای حرکت به خراسان به جمع- آوری لشکر پرداخت و باب عطا بگشود و ساز و برگ لشکر مهیا ساخت و با سپاهی عظیم و فیلان جنگی با آرایشی تمام در حرکت آمد. چون به بلخ رسید در خارج شهر فرود آمد. داود نیز با جماعات ترکان سلجوقی بیامد و در نزدیکی او فرود آمد. روزی در لشکرگاه سلطان مسعود نزاعی درگرفت و سلجوقیان نیز حمله‌ای کردند و اسبان بگریختند و فیلها پراکنده شدند و سپاهیان روی به گریز نهادند. سلطان مسعود نیز بترسید و در ماه رمضان سال ۴۲۹ از آنجا رخت برکشید و با صد هزار جنگجو که در خدمت او بود بگریخت. سلطان از بلخ به جوزجان رفت و والی آنجا را که عامل سلجوقیان بود بردار کرد و خود را به مروشاهجان رسانید.

داود به سرخس رفت و با برادران خود طغرل و بیغو به گفتگو نشست. سلطان رسولانی فرستاد تا باب صلح بگشایند. پاسخ این رسولان را بیغو خود نزد سلطان برد. سلطان فرمود تا او را خلعت پوشیدند و به احترام و اکرام تمام درآوردند. مضمون رسالت آنکه به سبب اعمالی که سلطان مسعود مرتکب شده، سلجوقیان از او بیمناکند و اعتمادی به پیمان صلحی که میان آنها و سلطان بسته شود ندارند.

[سلطان از مرو به هرات رفت و داود به مرو آمد، مردم مرو مقاومت کردند. داود هفت ماه شهر را محاصره کرد و مردم را در سختی و تنگنا افکند و در کشتارشان ابرام کرد. چون مسعود بشنید] بر دست و پای بمرد و از هرات به نیشابور از پی ایشان براند. سلجوقیان از نیشابور به سرخس رفتند و از هر جا که سلطان از پیشان می‌رفت به جای دیگر می‌گریختند، تا فصل زمستان در رسید. سلطان مسعود در نیشابور درنگ کرد تا بهار برسد. سلطان در تمام زمستان سرگرم عیش و عشرت خود بود و از دشمن غافل. بهار را نیز در لهو و لعب سپری ساخت. عاقبت وزرا و دولتمردان او گرد آمدند، وی را به سبب اهمالی که در امر دشمن روا داشته بود سخت نکوهش کردند. سلطان از نیشابور در طلب سلجوقیان روانه مرو شد. آنان داخل بیابان گردیدند. سلطان نیز به قدر دو مرحله از عقب ایشان به بیابان داخل گردید.

سپاهیان سلطان مسعود سه سال بود که همچنان در سفر جنگی به سر می‌بردند و از این کار خسته و ملول شده بودند. یک روز به منزلی فرود آمده بودند که آب اندک داشت. سپاهیان بر سر آب به نزاع پرداختند. زیرا غلامان خاصه می‌خواستند آن آب اندک را برای شاه و حواشی و ملازمانش برند و عامه سپاهیان را از آن محروم دارند، این کشمکش به مجادله و قتال انجامید.

داود که در نزدیکی لشکر سلطان حرکت می‌کرد و هر بار دستبردی می‌زد، از این آشوب خبر یافت، خود و یارانش بر اسب نشستند و بر لشکرگاه سلطان زدند. سپاهیان که این حال بدیدند همه رو به گریز نهادند. تنها سلطان و وزیرش ثابت بر جای خویش ایستاده بودند و سپاهیان را به پایداری تحریض می‌کردند ولی هیچکس به آنان گوش نمی‌داد. عاقبت آن دو نیز با معدودی که باقی مانده بودند رو به گریز نهادند. داود سپاه سلطان را تعقیب کرد و گروه کثیری از آنان را بکشت. سپس به لشکرگاه خود بازگشت، سپاهیانش لشکرگاه سلطان را به غنیمت گرفته بودند. داود غنایم را میان لشکریانش تقسیم کرد و خود بر تخت سلطان مسعود قرار گرفت.

داود سه شب و سه روز دیگر در آنجا درنگ کرد، مبادا سلطان مسعود باز گردد.

سلطان خود را به غزنه رسانید و در شوال سال ۴۳۱ به شهر در آمد. نخست سباشی و چند تن دیگر از امرا را دستگیر کرد.

طغرلبک به نیشابور رفت و در اواخر سال ۴۳۱ آنجا را تصرف کرد و سپاهیانش مردم را غارت کردند و آشوبی عظیم برپای نمودند. بسیاری را کشتند و اموال مردم را به غارت بردند و به زنان تجاوز کردند. همه این کارها برای آن بود که رعب طغرلبک در دلها قرار گیرد.

و چنین شد و مردم از هر مقاومت و مخالفتی دست برداشتند.

سلجوقیان یک یک آن بلاد را تصرف کردند. بیغو به هرات رفت و آنجا را تصرف نمود و داود عازم بلخ شد. حاجب التونتاق [۱] از سوی سلطان مسعود در بلخ بود. داود رسولانی نزد او فرستاد و او را به اطاعت خواند. التونتاق رسولان بیغو را حبس کرد. داود لشکر به بلخ آورد و آن را در محاصره گرفت. سلطان مسعود لشکری عظیم به یاری التونتاق فرستاد. التونتاق سلجوقیان را از آن بلاد براند. آنگاه گروههایی از آن سپاه به رخج رفت و در آنجا نیز هر که را از سلجوقیان بود بیرون راندند و بسیاری از ایشان را کشتند و گروهی بر سر داود به سوی هرات رفتند و با او نبرد کردند و از هرات براندندش.

سلطان پسر خود مودود را به نبرد بلخ فرستاد و وزیر خود ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را با او همراه کرد. مودود در سال ۴۳۲ از غزنه در حرکت آمد. چون نزدیک بلخ که در محاصره داود بود رسید، داود بر طلایه لشکر او زد و منهزمش ساخت. چون مودود چنان دید از اقدام باز ایستاد. التونتاق که از ماجرا خبر یافت سر به اطاعت داود نهاد و خود را تسلیم او کرد.

---

[۱] متن: التونتاش.

خلع سلطان مسعود و کشتن او و پادشاهی برادرش محمد

چون سلطان مسعود پسر خود مودود را برای راندن سلجوقیان به خراسان فرستاد، خود پس از هفت روز در ماه ربیع الاول سال ۴۳۲ عازم هند شد، آنسان که عادت پدرش بود که در زمستانها به هند لشکر می‌کشید. سلطان می‌خواست هندیان را به جنگ با سلجوقیان بسیج کند. برادرش محمد که چشمان او را میل کشیده بود نیز همراهش بود. دولتمردان از اعمال او ملول شده بودند، از این رو برای خلع او و سلطنت برادرش محمد به گفتگو نشستند و بر آن تصمیم گرفتند. چون به نهر سیحون رسیدند، بخشی از خزاین را از آب گذراندند.

انوشتکین بلخی با جماعتی از غلامان سرایی واپس راندند و باقی خزاین را تاراج کردند و با محمد بن محمود که نابینا بود بیعت کردند. این واقعه در نیمه ماه ربیع الآخر همان سال واقع شد. با این حادثه لشکر پراکنده شد و نبردی عظیم درگرفت. سلطان مسعود بگریخت، او را در رباطی که در آن حوالی بود محاصره کردند، عاقبت امانش دادند و از آن رباط بیرونش آوردند. برادرش مخیرش کرده بود که برای زیستن خود جایی انتخاب کند. او قلعه گیری [۱] را برگزید. محمد او را به آن قلعه فرستاد و در اکرام او مبالغه کرد.

محمد سپاهیان را به غزنه آورد و امور دولت خود را به پسرش احمد سپرد. این احمد مردی سفیه بود و قصد قتل عم خود مسعود را در سر داشت. در این باب با [پسر عم خود] یوسف بن سبکتکین، و [پسر] علی خویشاوند مشورت کرد، هر دو موافقت خویش اعلام داشتند و او را بدین کار تحریض کردند. احمد از پدر خود خواست که انگشتری‌اش را به او دهد تا یکی از خزاین را مهر برنهد. آنگاه [آن مهر برگرفت و با خادمان خود به آن قلعه رفت و انگشتری پدر نشان داد و گفت پیامی دارد که باید با مسعود بگزارد. بدین حیلت به قلعه در آمد و عم خود مسعود را بکشت] [۲].

[چون مسعود کشته شد، محمد به پسر برادر خود مودود] که در خراسان بود نوشت که پدرت را پسران ینالتکین به قصاص قتل پدرشان احمد ینالتکین کشته‌اند. مودود نیز نامه نوشت و او را تهدید به انتقام نمود.

چندی بعد لشکریان علیه محمد بن محمود شورش کردند و دست تطاول بر رعایا گشودند و آنان را تاراج کردند و شهرها ویران شد و مردم مجبور به فرار و مهاجرت شدند.

سلطان مسعود پادشاهی دلیر و بخشنده بود، با فضلی بسیار و خطی خوش، علما را دوست می‌داشت و آنان را به خود نزدیک می‌نمود و در حقشان انعام بسیار می‌نمود. نه تنها علما که حاجت همه نیازمندان را بر می‌آورد. همچنین به شعرا صلات و عطایای کرامند می‌داد.

---

[۱] متن: کیدی. [۲] میان دو قلاب را از ابن اثیر افزوده‌ایم تا مطلب تمام شود. حوادث سال ۴۳۲.

بسیاری کتب علمی به نام او نوشته شده. سلطان مسعود در ایام پادشاهی‌اش در بسیاری بلاد مسجدهایی بنا کرد، کشورش بس گسترده بود. اصفهان و همدان و ری و طبرستان و جرجان و خراسان و خوارزم و بلاد راون [۱] و کرمان و سیستان و سند و رخج و غزنه و بلاد غور را در قبضه اقتدار داشت. چنانکه بر و بحر در طاعت او بود. در اخبار و مناقب او کتابهایی تصنیف شده است.

کشته شدن سلطان محمد و پادشاهی مودود بن مسعود

چون خبر قتل سلطان مسعود به پسرش مودود رسید، سپاه برگرفت و از خراسان آهنگ غزنه نمود. در ماه شعبان سال ۴۳۲ با عم خود محمد مصاف داد، محمد شکست خورد.

مودود او، و دو پسرش احمد و عبد الرحمان، و نیز انوشتکین بلخی و علی خویشاوند را بگرفت، جز عبد الرحمان که با پدرش مهربانی کرده بود، همه را بکشت. همچنین همه کسانی را که در دستگیری و خلع پدرش دست داشته بودند به قتل آورد.

مودود سیره جد خود سلطان محمود را پیش گرفت. چون خبر پادشاهی او به خراسان رسید، مردم هرات بشوریدند و هر که را از سلجوقیان که بدو دست یافتند از شهر بیرون کردند.

پدرش سلطان مسعود پسر دیگر خود را [که مجدود نام داشت] به سال ۴۲۶ امارت هند داده بود. چون خبر مرگ پدر بشنید برای خود بیعت گرفت و به لهاور و مولتان لشکر برد و آن دو شهر را بگرفت و اموال و سپاهیان بسیار گرد آورد و در برابر برادر خود خلاف آشکار کرد. مودود برای مقابله با او لشکر بیاراست و روانه لهاور کرد. در این احوال عید قربان رسید. مجدود را سه روز بعد از عید در لهاور مرده یافتند و کس ندانست سبب مرگ او چه بوده است. پس از مرگ مجدود ارکان پادشاهی مودود استوارتر گردید. سلجوقیان در خراسان از او بترسیدند و خان ترک از ما وراء النهر پیام فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود.

استیلای طغرلبک بر خوارزم

خوارزم از ممالک محمود بن سبکتکین و بعد از او از آن پسرش مسعود بود. فرمانروای خوارزم یکی از امرای بزرگ،

---

[۱] متن: دارون.

حاجب التونتاش بود. التونتاش حاجب سلطان محمود بود که پس از محمود از سوی پسرش مسعود نیز امارت خوارزم داشت. چون مسعود به فتنه برادرش محمد، بعد از مرگ پدرشان گرفتار آمد امیر علی تکین فرمانروای بخارا، به اطراف بلاد او دستبردی می‌زد.

چون مسعود از کار محمد بپرداخت و به استقلال زمام امور ملک را به دست گرفت نزد التونتاش پیام فرستاد که بر قلمرو امیر علی تکین لشکر برد و بخارا و سمرقند را از او بستاند.

مسعود لشکری نیز به یاری او بفرستاد. التونتاش در سال ۴۲۴ از جیحون بگذشت و بسیاری از بلاد علی تکین را در تصرف آورد. علی تکین از او بگریخت و التونتاش در آن بلاد اقامت جست. چون مداخل آن بلاد هزینه‌های او را تکافو نمی‌کرد از سلطان اجازت خواست که به خوارزم باز گردد. التونتاش بازگشت و امیر علی تکین از پی او بیامد و به ناگاه به سپاه التونتاش زد و التونتاش جنگ را نیک پای داشت. لشکر علی تکین منهزم گردید و او خود به قلعه دبوسیه پناه برد.

التونتاش او را در محاصره گرفت و به تنگنایش افکند. علی تکین خواست که بر او ببخشاید، التونتاش نیز او را رها کرده به خوارزم بازگردید.

التونتاش در این حادثه جراحاتی برداشته بود و این جراحات سبب مرگ او شد. سه پسر از او بر جای ماند، هارون و رشید و اسماعیل. وزیرش ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد آن بلاد در ضبط آورد تا آنگاه که پسر بزرگتر او هارون بن التونتاش با منشور امارت خوارزم از نزد سلطان بیامد. سپس در سال ۴۲۴، احمد بن حسن میمندی [۱] وزیر سلطان مسعود وفات کرد و او ابو نصر [ابن احمد [۲] بن علی بن عبد الصمد] را به وزارت خویش برگزید. ابو نصر پسر خود عبد الجبار را در خوارزم به جای خود نزد هارون نهاد. پس از چندی میان او و هارون اختلاف پدید آمد. هارون این منافرت را در دل نهان می‌داشت. یارانش او را به دستگیری عبد الجبار و عصیان علیه مسعود ترغیب می‌کردند. از این رو هارون در ماه رمضان سال ۴۲۵ عصیان آغاز کرد و عبد الجبار از بیم شر و فساد او پنهان شد. [دشمنان ابو-نصر، پدر عبد الجبار، نزد مسعود] سعایت کردند [که ابو نصر با هارون پسر التونتاش علیه سلطان توطئه می‌کرده و این پنهان شدن پسرش عبد الجبار نیز حیله‌ای بیش نیست. در این احوال از سوی عبد الجبار نامه‌ای رسید که هارون را به هنگامی که به شکار می‌رفته کشته است. این نامه سخن ساعیان را باطل نمود ولی دیری نپایید که عبد الجبار را غلامان هارون فرو گرفتند و به قتلش آوردند. چون عبد الجبار کشته شد، مردم خوارزم اسماعیل پسر دیگر التونتاش را بر خود امیر ساختند. او نیز بر مسعود عاصی شد]. مسعود به شاه ملک بن علی یکی از یاران خود در نواحی خوارزم

---

[۱] متن: متمیدی. [۲] متن: محمد بن عبد الصمد.

نوشت که برای حرکت به خوارزم و نبرد با اسماعیل بسیج کند و خوارزم را از او بستاند. در این نبرد شاه ملک پیروز شد و اسماعیل و شکر غلام پدرش را که کارهای او را به دست داشت شکست داد و اسماعیل و شکر نزد طغرلبک و داود گریختند و هر دو به او پناه بردند. داود با آن دو به خوارزم بازگردید تا داد ایشان از شاه ملک بستاند ولی در این نبرد نیز شاه ملک پیروز گردید و آنان را منهزم ساخت.

آنگاه سلطان مسعود به قتل رسید و پسرش مودود به جای او نشست. شاه ملک به طاعت او گردن نهاد. [چندی بعد طغرل بیک لشکر به خوارزم آورد و آنجا را محاصره نمود و بر آن مستولی شد]. شاه ملک اموال و ذخایر خود برداشت و به بیابان خوارزم گریخت و به دهستان رفت و از دهستان به طبس، سپس به اعمال کرمان و نواحی تیز [۱] و مکران.

چون این خبر به ارتاش برادر ابراهیم ینال [۲]، که پسر عم طغرلبک بود رسید با چهار هزار سوار بیامد و شاه ملک را اسیر و اموالش را غارت کرد، و خود و اموالش را تسلیم داود نمود. سپس ارتاش به بادغیس بازگشت و هرات را در محاصره گرفت. مردم هرات در آن ایام در فرمان مودود بن مسعود بودند از این رو در برابر هجوم ارتاش نیک پایداری نمودند، زیرا از تعرض مودود بیمناک بودند.

حرکت سپاه از غزنه به خراسان

چون سلجوقیان خراسان را گرفتند و بر سراسر املاک و اعمال آن مستولی شدند، طغرلبک جرجان و طبرستان و خوارزم را در تصرف آورد و ابراهیم ینال بر همدان و ری و جبال دست یافت و خراسان از آن داود بن میکال بود.

سلطان ابو الفتح مودود بن مسعود لشکری به سرداری یکی از حاجبانش، به سال ۴۳۵ به خراسان فرستاد. داود پسر خود الب ارسلان را با لشکری به مقابله او فرستاد. جنگ درگرفت و الب ارسلان پیروز شد. سپاه مودود شکست خورده به غزنه بازگردید. گروهی از غزان به نواحی بست رفته بودند و در آنجا آشوب و فساد می‌کردند. ابو الفتح مودود لشکری بر سر ایشان فرستاد و چون جنگ آغاز کردند، سپاه مودود پیروز گردید و بسیاری از غزان را طعمه تیغ نمود.

---

[۱] متن: بتر. [۲] متن: نیال.

رفتن هندیان به محاصره لهاور و پایداری آن و فتح دژهای دیگر

در سال ۴۳۵ سه تن از ملوک هند دست اتحاد به هم دادند و آهنگ لهاور کردند و آنجا را در محاصره گرفتند. سردار سپاه مسلمانان سپاه خود را گرد آورد و به دفاع فرستاد و از سلطان مودود نیز مدد خواست. قضا را دو تن از این ملوک دست از محاصره برداشتند و به دیار خود بازگشتند. سپاه اسلام از پی یکی از ایشان به نام دوبال هرباته [۱] تاختن آوردند. او و لشکرش به قلعه‌ای استوار، از آن خود پناه بردند. همه لشکرش پنج هزار سوار و هفتصد پیاده بود. مسلمانان ایشان را در محاصره گرفتند تا امان خواستند و آن دژ و همه دژهایی را که از آن او بود تسلیم مسلمانان نمودند. مسلمانان همه اموالشان را به غنیمت گرفتند و مسلمانانی را که در آن دژها به اسارت بودند، آزاد کردند. این اسیران قریب پنج هزار تن بودند.

چون از کار این یک بپرداختند، از پی آن دیگر که تابت بالری [۲] نامیده می‌شد رفتند و با او جنگیدند و منهزمشان ساختند. در این نبرد تابت بالری و پنج هزار تن از یارانش کشته شدند و باقی به اسارت افتادند. مسلمانان اموال اینان را نیز به غنیمت بردند. از آن پس دیگر پادشاهان هند همه سر به فرمان نهادند. و امان خواستند و خراج فرستادند بدان شرط که هر یک از ایشان بر سر کار خود باقی بماند. مسلمانان نیز این پیشنهاد را بپذیرفتند.

وفات مودود و پادشاهی عم او عبد الرشید

ابو الفتح مودود بن مسعود بن محمود پس از ده سال پادشاهی در ماه رجب سال ۴۴۱ بمرد. مودود پیش از مرگش به یاران خود که در اطراف بودند نامه نوشته بود و آنان را به یاری خود فرا خوانده بود. از کسانی که این دعوت را پذیرا آمده بود، ابو کالیجار صاحب اصفهان بود که سپاهیان خود را گرد آورد و از راه بیابان (کویر) به یاری‌اش شتافت، ولی در راه بیمار شده بازگردید. دیگر از کسانی که به یاری او آمدند خاقان پادشاه ترک بود که به ترمد راند و گروهی دیگر که از ما وراء النهر به خوارزم آمدند.

مودود نیز از غزنه در حرکت آمد ولی در راه به قولنج مبتلی گردید و به غزنه بازگشت و وزیر خود ابو الفتح عبد الرزاق بن احمد المیمندی را با سپاهی به سیستان فرستاد، تا آنجا را از غز بستاند. سپس دردش شدت گرفت و بمرد.

پس از مرگ مودود پسرش به مدت پنج روز زمام ملک به دست گرفت ولی مردم از او اعراض کردند و به عمش علی بن مسعود گرایش یافتند.

---

[۱] متن: دوبالی هربابه. [۲] متن: باس الری.

مسعود در آغاز پادشاهی‌اش عم خود عبد الرشید برادر سلطان محمود را دستگیر کرده در قلعه‌ای در راه بست حبس کرده بود. چون خبر مرگ مودود به وزیرش ابو الفتح که در نزدیکی این قلعه بود رسید، برفت و عبد الرشید را به لشکرگاه آورد و همه با او بیعت کردند و او را به غزنه بازگردانیدند. علی بن مسعود بگریخت و ملک بر عبد الرشید قرار گرفت. او را سیف الدوله و به قولی جمال الدوله لقب دادند.

در این احوال ارکان دولت سلجوقیان در خراسان مستحکم می‌شد و موانع از پیش پایشان کنار می‌رفت.

کشته شدن عبد الرشید و پادشاهی فرخزاد

یکی از اصحاب سلطان مودود طغرل نام داشت. سلطان مودود او را حاجب درگاه خود ساخته بود. در این ایام سلجوقیان سیستان را تصرف کرده بودند و این ناحیه حصه بیغو برادر طغرلبک شده بود و او از سوی خود ابو الفضل را به امارت آن دیار نهاده بود.

طغرل که اینک حاجب عبد الرسول شده بود، او را اشارت کرد که سیستان را از سلجوقیان بستاند و در این کار پای فشرد. عبد الرشید طغرل را با هزار سوار به سیستان فرستاد و او دژ طاق را به مدت چهل روز در محاصره گرفت. ابو الفضل از سیستان به بیغو نامه نوشت و از او یاری طلبید. طغرل [که از محاصره دژ طاق ملول شده بود به سوی سیستان در حرکت آمد، در راه] آواز طبل و بوق شنید، گفتند بیغو است که با لشکر خود می‌آید. طغرل و یارانش دل بر هلاک نهادند و بر سپاه بیغو زدند و ایشان را تار و مار ساختند. بیغو به هرات رفت و طغرل حاجب عبد الرشید دو فرسنگ از پی ایشان برفت. سپس به سیستان بازگردید و آنجا را در تصرف آورد و این خبر به عبد الرشید نوشت و برای تسخیر خراسان از او لشکر خواست.

عبد الرشید لشکری به یاری‌اش فرستاد.

چندی بعد طغرل را هوای پادشاهی در سر افتاد و لشکر خود برداشت و با شتاب به سوی غزنه راند. چون به پنج فرسنگی آن رسید، به عبد الرشید نامه نوشت و از او خواست که برایش لشکر فرستد و بر راتبه سپاهیان او نیز بیفزاید. عبد الرشید با یاران خود به مشورت نشست، گفتند که او را قصد حیلت است، و او را از طغرل بترسانیدند.

عبد الرشید به قلعه غزنه رفت و در آنجا موضع گرفت. طغرل فردای آن روز به غزنه در- آمد و به دار الاماره رفت و نزد اهل قلعه رسولان فرستاد و خواستار تسلیم عبد الرشید شد.

آنان نیز عبد الرشید را تسلیم او کردند. طغرل او را بکشت و بر سلطنت غزنوی مستولی گردید و با دختر مسعود ازدواج کرد.

[در یکی از اعمال هند امیری بود موسوم به خرخیز با لشکری گران. چون طغرل عبد الرشید را به قتل آورد و پایه‌های دولتش استقرار یافت، به خرخیز نامه نوشت و از او خواست که به یاری‌اش آید تا سراسر خراسان را از سلجوقیان بستاند. او از این نامه بر آشفت و پاسخی ناهموار داد و به دختر مسعود بن محمود که زوجه طغرل بود و نیز دیگر امیران نامه نوشت] [۱] و آنان را به گرفتن انتقام خون عبد الرشید تحریض نمود. اینان اجابت کردند و روزی که در مجلس او حاضر شده بودند به قتلش آوردند.

خرخیز حاجب پس از پنج روز بیامد و سران سپاه او اعیان بلد را گرد آورد و با فرخزاد [۲] پسر سلطان مسعود به پادشاهی بیعت کردند. و او خود به تدبیر امور ملک پرداخت و همه کسانی را که در قتل عبد الرشید دست داشته بودند بگرفت و بکشت.

[چون داود برادر طغرل فرمانروای خراسان از کشته شدن عبد الرشید خبر یافت، سپاه گرد آورد] و عازم غزنه شد. خرخیز به مقابله بیرون آمد و سپاه داود را درهم شکست [۳].

[چون کار غیاث الدین غوری بالا گرفت لشکری گران به سرداری برادرش شهاب الدین] به غزنه فرستاد. غزان با این سپاه روبرو شدند و پس از نبردی غزان منهزم شدند و شهاب الدین به غزنه درآمد و آنجا را در تصرف آورد. سپس از غزنه به کرمان و سنوران رفت و آنجا را نیز در قبضه تصرف آورد. و این کرمان میان غزنه و هند است و آن کرمان معروف نیست. پس غیاث الدین به جانب رود سند راند تا به لهاور رود. در آن روزگار خسرو شاه بن بهرام شاه غزنوی در آنجا بود. خسرو شاه بر او سبقت جست و به کنار سند آمد و او را از عبور باز داشت. غیاث الدین بازگشت و آنچه در آن حوالی بود از جبال هند و اعمال ایغان [۴] بستد و برادر خود شهاب الدین را در غزنه نهاد و به فیروزکوه بازگردید.

---

[۱] مطلب بریده بود میان دو قلاب را از ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۴۴۴.

[۲] متن: قرخاد.

[۳] از اینجا دنباله مطلب بریده است و از دیگر پادشاهان غزنوی چون ظهیر الدوله ابراهیم و مسعود بن ابراهیم و شیرزاد بن مسعود و ارسلان شاه بن مسعود و بهرامشاه بن مسعود و خسرو شاه بن بهرام سخنی نگفته است.

[۴] متن: انبار.

استیلای غوریان بر لهاور و کشته شدن خسرو شاه و انقراض دولت آل سبکتکین

چون شهاب الدین غوری بر غزنه دست یافت با مردم رفتاری شایسته پیش گرفت. و- جبال هند و سرزمینهای اطراف آن را تصرف کرد و دولتش نیرومند شد. سپس به لهاور، قاعده هند، که در دست خسرو شاه بود دست تطاول گشود.

در سال ۴۹۹ با لشکر غزنه و غور به لهاور راند و آنجا را در محاصره گرفت و خسرو شاه را امان داد و وعده داد که دختر خود را به پسر او دهد و گفت هر جا را که خواهد به او اقطاع دهد. و این در صورتی است که خسرو شاه به حضور آید و به نام برادرش خطبه بخواند. خسرو شاه از قبول این پیشنهادها سرباز زد. شهاب الدین همچنان به محاصره او ادامه داد و کار را بر او تنگ گرفت تا آنگاه که مردم شهر خسرو شاه را فرو گذاشتند. و قاضی و خطیب بیامدند و برای او از شهاب الدین امان خواستند. شهاب الدین امانش داده به شهر در آمد و خسرو شاه در نزد او عزیز و مکرم بماند.

پس از دو ماه از سوی غیاث الدین پیام آوردند که خسرو شاه را نزد او فرستد. خسرو شاه بیمناک شد. شهاب الدین او را خاطر جمع کرد و برایش سوگند خورد که آسیبی به او نرسد.

آنگاه او و زن و فرزندش را با سپاهی که آنان را حفاظت کند روانه داشت. چون به غور رسیدند غیاث الدین او را در یکی از قلعه‌ها حبس کرد و این پایان کار او بود. با مرگ او دولت آل- سبکتکین منقرض گردید. آغاز این دولت سال ۳۶۶ بود و حکومتشان دویست و سیزده سال مدت گرفت.

خبر از دولت ترک در کاشغر و اعمال ترکستان و نیز پادشاهی آنان بر ملت اسلام در آن بلاد و آغاز کار و سرانجام احوالشان

این ترکان پادشاهان ترکستان بودند و من از آغاز کار ایشان آگاه نیستم. جز آنکه نخستین کسی که از ایشان اسلام آورد، ستوک [۱] بغراخان [۲] بود که عبد الکریم نامیده می‌شد و ترکستان قلمرو او بود و شهرهایش کاشغر و بلاساغون [۳] و خیمو (؟) تا سر حد بیابانی که از سوی شمال به چین می‌پیوندد، همچنین اعمال طراز و چاچ نیز از آن ترکان بود ولی پادشاهان ترکستان از جهت گستردگی کشور بسی بر آنان برتری داشتند. از جانب مغرب نیز بلاد ما وراء النهر که از آن آل سامان و پایتختشان بخارا بود، نیز متعلق به آنان شد.

چون پادشاهشان عبد الکریم ستوک اسلام آورد در ناحیه ترکستان تشکیل دولت داد. او نخست فرمانبردار سامانیان

---

[۱] متن: سبق. [۲] متن: قراخان. [۳] متن: ساغون.

بود و غالبا به هنگام نبرد به یاری ایشان لشکر می‌فرستاد.

تا سال ۳۹۰ اوان پادشاهی امیر نوح بن منصور و پریشانی دولت سامانی و عصر عصیان عمال ایشان در خراسان بود.

ابو علی بن سیمجور در خراسان عصیان کرد. پس نزد بغراخان رسول فرستاد و او را به تصرف بخارا ترغیب کرد و بغراخان آهنگ تسخیر آن بلاد نمود. از آن پس بغراخان کمر به تصرف سرزمینهای آل سامان بست و اندک اندک قلمرو خویش را گسترش داد. امیر نوح بن منصور سپاهی به سرداری انج به نبرد او فرستاد، در این نبرد بغراخان انج را شکست داد و او را با جماعتی از سردارانش اسیر نمود. فایق نزد بغراخان رفت و در زمره خواص او در آمد. امیر نوح بن منصور به بخارا بازگشت و بغراخان- چنانکه گفتیم- در راه به هلاکت رسید.

مرگ بغراخان و حکومت برادرش ایلک خان سلیمان (؟)

چون بغراخان از بخارا بیرون آمد، بیمار بود، در راه بمرد. مرگ او در سال ۳۸۳ اتفاق افتاد. او مردی دیندار و عادل و نیک سیرت بود. علما و اهل دین را دوست می‌داشت و اکرام می‌کرد. در عین اینکه سنی بود، گرایشهای تشیع داشت. و به اهل بیت رسول الله (ص) ارادت می‌ورزید. چون از دنیا رفت، برادرش ایلک خان سلیمان (؟) ملقب به شهیر- الدوله به امارت رسید و ارکان دولتش در ترکستان و اعمال آن استواری گرفت. فایق پس از نبردهایی که در خراسان با سپاهیان امیر نوح و سبکتکین و پسرش محمود داشت نزد او رفت و از او یاری طلبید. او نیز اکرامش کرد و وعده‌های نیکش داد. آنگاه به امیر نوح نامه نوشت و از فایق شفاعت کرد و از او خواست که امارت سمرقند را به او دهد. امیر نوح نیز چنین نمود و فایق در سمرقند ماند.

استیلای ایلک خان بر ما وراء النهر

در باب رفتن بغراخان از بخارا و بازگشت امیر نوح به آنجا و اتحاد ابو علی بن سیمجور و فایق بر ضد امیر نوح و یاری خواستن امیر نوح از سبکتکین فرمانروای غزنه و ماجراهای بکتوزون و منصور سخن گفتیم. سبکتکین در سال ۳۸۵ بمرد. بکتوزون از منصور بن نوح برمید و با فایق دست اتفاق به یک دیگر دادند و او را خلع کردند و در سال ۳۸۹ چشمانش را میل کشیدند. از این وقایع نیز سخن گفتیم. این فایق غلامی خواجه بود از موالی نوح بن منصور. همه این وقایع به نحو مستوفا در اخبار دولت آل سامان بیان گردید.

چون خبر وفات نوح بن منصور به ایلک خان رسید طمع در بخارا و اعمال آن نمود، و با خیل ترکان به آنجا آمد. البته به این بهانه که به حمایت از عبد الملک بن نوح آمده است. بکتوزون و امرا و سران سپاه به دیدار او بیرون آمدند، ایلک خان همه را بگرفت و در دهم ماه ذو القعده سال ۳۸۹ به بخارا درآمد و به دار الاماره داخل شد، و عبد الملک بن نوح را به چنگ آورد و به زندان کرد و عبد الملک در زندان بمرد. همچنین دیگر برادرانش ابو الحارث منصور بن نوح مخلوع و اسماعیل و یوسف پسران نوح و نیز عموهای او محمود و داود و جماعتی دیگر از ایشان را حبس نمود. و دولت آل سامان منقرض شد و البقاء للّه.

شورش اسماعیل بن نوح در بخارا و بازگشت از آن

پیش از این گفتیم که اسماعیل از زندان بگریخت و به خوارزم رفت. در آنجا سران سپاه گردش را گرفتند و با او بیعت کردند و او را منتصر [۱] لقب دادند. او سرداری از یاران خود را به بخارا فرستاد. سپاهیان ایلک خان که در آنجا بودند بگریختند. جعفر تکین برادر ایلک‌خان به نیابت او در بخارا بود. منتصر او را به حبس انداخت و از پی منهزمین تا سمرقند براند. اسماعیل به میان قبایل غز رفت، غزان به یاری‌اش آمدند. ایلک خان نیز با لشکر خود بیامد. در این مصاف ایلک خان منهزم شد و چند تن از سردارانش اسیر شدند و لشکرگاه او به غارت رفت و ترکان به دیار خود بازگردیدند. میان غزان و اسماعیل منتصر بر سر اسیران اختلاف پدید آمد. اسماعیل از غزان بیمناک شد و از جیحون بگذشت و عیاران سمرقند بدو پیوستند.

چون ایلک خان از این وقایع خبر یافت، سپاه گرد آورد و با اسماعیل مصاف داد. منتصر در حوالی اسروشنه شکست خورد و از جیحون بگذشت و به نواحی جوزجان پیوست و از آنجا به مرو رفت.

محمود از خراسان و نیز قابوس از جرجان لشکرها از پی او فرستادند. اسماعیل به ما وراء النهر بازگردید. در این احوال یارانش از جنگ ملول شده بودند. اسماعیل به میان قبایل عرب رفت. آنان تا شب درنگ کردند و شب هنگام او را کشتند. از آن پس بخارا در قلمرو ایلک خان در آمد و او برادر خود علی تکین را بر آن دیار امارت داد.

---

[۱] متن: در همه جا مستنصر.

آمدن ایلک خان به خراسان

پیش از این گفتیم که میان ایلک خان و سلطان محمود مراتب دوستی برقرار شد.

چندی بعد ساعیان دست به افساد گشودند و آن دوستی به دشمنی کشید. سلطان محمود به غزو بلاد هند می‌رفت، چون به مولتان رسید ایلک خان فرصت غنیمت شمرد و آهنگ تسخیر بخارا نمود و سباشی تکین سپهسالار لشکر خود را با چند تن از امرا به بلخ فرستاد. ارسلان جاذب در هرات بود. چون این واقعه رخ داد به غزنه رفت و بر آن مستولی گردید و سباشی هرات را تصرف نمود، در آنجا درنگ کرد و لشکری به نیشابور روان داشت و نیشابور را بگرفت. محمود به شتاب از هند بازگشت و باب عطا بگشود و مشکلات را از میان برداشت و ترکان خلج [۱] را بسیج کرد. جعفر تکین در بلخ بود و از آنجا به ترمد گریخت. سلطان به بلخ آمد و لشکر به جنگ سباشی فرستاد. سباشی از هرات به مرو رفت تا از جیحون بگذرد، ترکمانان راه بر او گرفتند. سباشی بر آنان غلبه یافت و به ابیورد راند و لشکر محمود همچنان در پی او بود. سباشی به سوی خراسان رفت، محمود راه بر او بگرفت و لشکرش را پراکنده نمود و برادر و جماعتی از سران لشکرش را بگرفت. سباشی خود از رود بگذشت و نزد ایلک خان رفت. سپاهیان و اصحاب او از خراسان رانده شدند.

ایلک خان نزد قدرخان پادشاه ختن [۲] کس فرستاد و از او یاری طلبید. چون خبر به سلطان محمود رسید ترکان غزو خلج و نیز هندوان را بسیج نمود و در دو فرسنگی بلخ لشکر- گاه زد. ایلک خان و قراخان با لشکر خود بیامدند و در برابر ایشان صف زدند. یک روز تا شب نبرد کردند، روز دیگر نیز جنگ سختی را آغاز کردند و هر دو جانب پای فشردند. محمود با فیل به ایلک خان که در قلب سپاه بود حمله کرد. صفوف لشکر به هم خورد و ترکان شکست خورده رو به گریز نهادند. سپاهیان محمود از پی ایشان بتاختند و جمع کثیری را کشتند و اسیر کردند و آن قدر از پی ایشان برفتند تا از نهر بگذشتند. لشکر سلطان پیروزمند با غنایم بسیار باز گردید. این واقعه در سال ۳۹۷ اتفاق افتاد.

درگذشت ایلک خان و حکومت برادرش طغان خان

ایلک خان در سال ۴۰۳ درگذشت. او خواستار دوستی با سلطان محمود بود و برادرش طغان خان او را به سبب عهدشکنی‌اش ملامت می‌کرد.

---

[۱] متن: خلنجیه. [۲] متن: ختل.

چون ایلک خان بمرد برادرش طغان خان به جایش نشست. او با سلطان روابط دوستانه برقرار کرد و بدین دوستی آثار فتنه را در خراسان و ما وراء النهر یکسره بزدود.

مرگ طغان خان و امارت برادرش ارسلان خان

طغان خان پادشاه ترک، در سال ۴۰۸ بمرد. او پس از آنکه جنگهایی با ملل دیگر ترک کرد، ترکان با قریب سیصد هزار مردم از چین بیرون آمدند و آهنگ بلاساغون [۱] از بلاد او کردند. مسلمانان از این امر به وحشت افتادند. طغان طوایف مختلفی را از مسلمان و غیر مسلمان بسیج کرد و به مقابله بیرون رفت. در این نبرد طغان خان پیروز شد.

مهاجمان منهزم شدند و از ایشان نزدیک به صد هزار تن کشته شدند و صد هزار تن اسیر گشتند و باقی رو به گریز نهادند. پس از این واقعه طغان بمرد و برادرش ارسلان به جای او نشست.

از عجایبی که بر صدق ایمان طغان دلالت دارد این است که به هنگام آمدن ترک به سوی بلاساغون، بیمار بود. چون خبر بشنید، به تضرع از خداوند طلب کرد که او را شفا دهد تا آن کافران را سرکوب کند و از آن بلاد براند. خداوند نیز دعای او را مستجاب نمود.

طغان خان دوستدار علم و دین بود. چون او بمرد ارسلان خان به سلطان محمود دست دوستی داد و یکی از دختران خود را به حباله نکاح سلطان مسعود در آورد و رشته‌های این دوستی بس مستحکم شد.

عصیان قدرخان [۲] علیه ارسلان و آشتی او

ارسلان خان، قدر خان یوسف بن بغراخان هارون [ابن سلیمان] را امارت سمرقند داد و این همان بود که بخارا را تصرف کرده بود.

در سال ۴۰۹ قدرخان بر ضد ارسلان خان عصیان کرد و با سلطان محمود صاحب خراسان باب مکاتبت بگشود و علیه ارسلان از او یاری طلبید. سلطان محمود بر جیحون پی از کشتیها بست، استوار شده به زنجیرهای آهنین، و از آن بگذشت و به سوی طغان خان روی آورد. ولی از نبرد با او اعراض کرد و به خراسان بازگردید. از آن پس رشته دوستی میان سلطان و ارسلان خان بگسست و باب مصادقت با قدر خان گشوده گردانید. ارسلان خان و قدر خان دست اتفاق

---

[۱] متن: بلاد ساغون. [۲] متن: قراخان.

به هم داده به بلاد سلطان روی آوردند. سلطان به بلخ رفت و با آن دو جنگی سخت آغاز کرد. در این نبرد ترکان منهزم شدند و از نهر گذشته به بلاد خود رفتند. شمار کسانی که در این گریز غرق شدند از آنان که نجات یافتند بیشتر بود. سلطان از پی ایشان از نهر بگذشت ولی پس از چندی بازگردید.

اخبار قدرخان [۱]

آنچه از سخن ابن اثیر آشکار است این است که قدرخان [یوسف بن بغراخان هارون بن سلیمان] بر بلاد ترک در ترکستان و بلاساغون فرمان می‌رانده است. او سپس قدرخان را به دادگری و نیک سیرتی و کثرت جهاد وصف می‌نماید و سپس گوید که از فتوحات او فتح ختن است میان چین و ترکستان. و در ختن بسیاری از علما و فضلا زندگی می‌کنند.

ابن اثیر گوید قدرخان در سال ۴۲۳ درگذشت و از او سه پسر بر جای ماند: یکی ارسلان خان که کنیه او ابو شجاع بود و ملقب به شرف الدوله و دیگر بغراخان بن قدرخان، ولی از پسر سوم نام نبرده است. ظاهرا پسر سوم شرف الدوله بوده است.

کاشغر و ختن و بلاساغون از آن ابو شجاع ارسلان خان بود. بر منابر این بلاد به نام او خطبه می‌خواندند. ارسلان خان مردی عادل و دوستدار علما و اهل دین بود و به ایشان نیکی می‌نمود. بسیاری از ایشان به نزد او می‌آمدند، او نیز در اکرامشان می‌کوشید.

طراز و اسپیجاب از آن بغراخان بن قدر خان بود. میان بغراخان و ارسلان خان خلاف افتاد. بغراخان بر او پیروز شد و به زندانش کرد و کشور او بستد.

ابن اثیر در جای دیگر گوید که: بغراخان برادران و خویشاوندان خود را به اطاعت خود در آورد، و کشور را میان ایشان تقسیم کرد. بسیاری از بلاد ترک را به برادرش اصلان [۲] تکین داد و برادر دیگر را طراز و اسپیجاب، و عم خود طغان خان را سراسر فرغانه، و پسر [۳] علی تکین را بخارا و سمرقند و چند شهر دیگر، و خود به بلاساغون و کاشغر اکتفا کرد.

ابن اثیر گوید: در سال ۴۳۵ بسیاری از کفار ترک که از نواحی بلاساغون و کاشغر به بلاد اسلام آمده بودند و در آنجا فساد می‌کردند و تابستانها به نواحی بلغار می‌رفتند [و زمستانها در نواحی بلاساغون]، اسلام آوردند و در دیگر بلاد

---

[۱] متن: قراخان. [۲] متن: ارسلان تکین. [۳] متن: پسر خود.

پراکنده شدند و آنان که اسلام نیاورده بودند و تاتارها و ختاییان بودند در نواحی چین باقی ماندند. پایان کلام ابن اثیر. آنگاه به بغراخان اول باز می‌گردد و می‌گوید: برادر خود ارسلان خان را حبس کرد و بلاد او را بگرفت. سپس پسر بزرگ خود حسین جغری تکین [۱] را ولیعهدی خویش داد. او را پسر دیگری بود کوچکتر از حسین به نام ابراهیم. مادر ابراهیم از این امر به خشم آمد و بغراخان را به زهر بکشت و برادرش ارسلان خان را در زندان خفه نمود. سپس وجوه اصحاب و امرای شوهر را به قتل رسانید و در سال ۴۳۹ پسر خود را به پادشاهی نشاند. آنگاه لشکری بسیج کرده با پسر به شهر برسخان فرستاد و آن شهری است در نواحی ترکستان و صاحب آن ینال تکین نام داشت. ابراهیم در این نبرد شکست خورد و ینال تکین او را بکشت. پس میان فرزندان بغراخان اختلاف افتاد و کارشان رو به خرابی نهاد. طفغاج [۲] خان صاحب سمرقند و فرغانه آهنگ ایشان نمود و به پادشاهی پسران بغراخان پایان داد.

خبر از طفغاج خان و پسرش

در ایام حکومت پسران بغراخان و برادرانش، در سمرقند و فرغانه یکی از خانیه پادشاهی می‌کرد به نام ابو المظفر [ابراهیم بن] نصر ایلک و ملقب به عماد الدوله. او در سال ۴۰۲ فالج شد و بمرد. طفغاج خان در ایام حیات، پسر خود شمس الملک [۳] را به ولیعهدی برگزیده بود. در زمان پدر، برادرش طغان خان بن طفغاج آهنگ او کرد و در سمرقند به محاصره‌اش انداخت. شمس الملک بر او شبیخون زد، منهزمش ساخت و بر او دست یافت.

پس از مرگ پدر، بغراخان هارون بن قدرخان یوسف و طغرل [۴] بن قدرخان به جنگ او آمدند. طفغاج بر ممالک آنان مستولی شده بود. در سمرقند او را محاصره کردند ولی بر او پیروز نشدند و بازگشتند. از آن پس همه بلاد خانیه در دست آن دو قرار گرفت و سرزمینهای نزدیک سیحون به شمس الملک رسید و خجند میانشان فاصله بود.

سلطان الب ارسلان، دختر قدرخان را به زنی گرفت و این زن پیش از او زوجه سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین بود. شمس الملک نیز دختر الب ارسلان را به زنی گرفت.

در سال ۴۶۵ شمس الملک تکین صاحب سمرقند، ترمد را گرفت و ذخایر آن را به سمرقند کشید. ایاز [۵] پسر الب ارسلان با لشکری از بلخ به جوزجان رفت. مردم بلخ بیمناک شدند

و نزد تکین فرستادند و از او امان طلبیدند. او نیز امانشان داد، و بلخیان به نامش خطبه خواندند، تکین به بلخ در آمد و امیری بر شهر گماشت و به ترمد بازگردید. مردم بلخ بر گماشته او بشوریدند و او را کشتند، تکین به بلخ برگشت و

---

[۱] متن: جعفر تکین. [۲] متن: طقفاج. [۳] متن: شمس الدوله. [۴] متن: طغرک. [۵] متن: ارباس.

فرمان به آتش کشیدن شهر را داد. سپس بر مردم ببخشود و بازرگانان را مصادره نمود.

چون خبر به ایاز پسر الب ارسلان رسید، از جوزجان به بلخ باز آمد و از آنجا راهی ترمد شد. این واقعه در اواسط سال ۴۶۵ بود. تکین با او روبرو شد و او را شکست داد و بسیاری از سپاهیان او در جیحون غرق شدند.

چون پادشاهی بر سلطان ملکشاه قرار گرفت، در سال ۴۶۶ به ترمد آمد و آنجا را محاصره نمود و منجنیقها نصب کرد و خندقش را بینباشت. مردم شهر امان خواستند. برادر تکین به قلعه پناه برد و از آنجا امان خواست. سلطان ملکشاه امانش داد و او را نزد برادرش فرستاد.

ملکشاه از آنجا به سمرقند راند و فرمانروای سمرقند از شهر بیرون آمد و برادر خود را نزد سلطان فرستاد و خواستار مصالحه گردید و سلطان خواهش او بپذیرفت و به سمرقندش بازگردانید و خود به خراسان بازگردید.

ابن اثیر گوید: چون شمس الملک بمرد، بعد از او برادرش خضر خان به حکومت رسید و چون خضر خان بمرد نوبت حکومت به پسرش احمد خان رسید و این احمد را ملکشاه به هنگام فتح سمرقند اسیر کرد و جماعتی از دیلم را موکل او ساخت. احمد از این دیلمیان معتقدات اباحت و زندقه را بیاموخت. چون به حکومت رسید نشانه‌های بیدینی در او ظاهر شد، پس لشکریانش بر او بشوریدند و او را به قتل آوردند. بدین گونه که نایب او را در قلعه کاشان وادار کردند که عصیان کند تا او بر سرش لشکر آورد و آنان را کشتن او میسر شود. او نیز چنان کرد. پس سپاهیانش او را گرفتند و در بند کشیده به سمرقند بازگردانیدند.

در آنجا به دست قاضیانش دادند تا به جرم زندقه کشتندش.

چون احمد خان کشته شد پسر عمش مسعود خان جانشین او گردید. ابن اثیر گوید: جد او از ملوک ایشان بود و مردی ناشنوا بود. طغان خان پسر قراخان صاحب طراز آهنگ او کرد و بکشتش و بر ملک او مستولی گردید.

او ابو المعالی محمد بن زید [۱] العلوی البغدادی را به جای خود در سمرقند نهاد. ابو المعالی سه سال در سمرقند ماند، سپس عصیان آشکار کرد. طغان خان او را محاصره نمود و بگرفت و بکشت.

آنگاه طغان خان روانه ترمد شد. سلطان سنجر با او روبرو شد و بر او ظفر یافت و به قتلش آورد. [اعمال ما وراء النهر به سنجر تعلق گرفت. او محمد خان بن کمشتکین بن ابراهیم بن طفغاج خان را به نیابت در آنجا نهاد] عمر خان آن ولایات را از او بگرفت و سمرقند را در تصرف آورد. سپس از سپاه خود بگریخت و به خوارزم رفت. سلطان سنجر بر او

[۱] متن: محمد بن محمد بن زید.

غلبه یافت و محمد خان را امارت سمرقند داد و محمد تکین [پسر طغان تکین] را امارت بخارا.

ابن اثیر در ذکر کاشغر و ترکستان گوید که: کاشغر از آن ارسلان خان بن یوسف قدرخان بود- چنانکه آوردیم- سپس در تصرف محمود بغراخان [۱] صاحب طراز و چاچ در آمد.

او یک سال و سه ماه در آن بلاد بود و چون بمرد پسرش طغرل [۲] خان بن یوسف قدرخان به جای او نشست. طغرل خان بلاساغون [۳] را گرفت و شانزده سال حکومت کرد. چون بمرد پسرش طغرل تکین دو ماه به جای او حکومت کرد، سپس بغراخان هارون بن طفغاج [۴]. بغراخان که برادر طغرل خان بود کاشغر را بگرفت و هارون را دستگیر نمود و بر ختن تا بلاساغون مستولی شد و بیست سال پادشاهی کرد، به سال ۴۹۶ بمرد. بعد از او احمد بن ارسلان خان به جایش نشست. المستظهر باللّه برایش خلعت فرستاد و او را نور الدوله لقب داد.

کشته شدن قدرخان صاحب سمرقند

ابن اثیر گوید: این واقعه در سال ۴۹۵ بود. گفتیم که سلطان سنجر با برادرش سلطان محمد بن ملکشاه به بغداد آمد. در آن هنگام که در بغداد بود قدرخان جبریل بن عمر، فرمانروای سمرقند سپاهی گران بسیج کرد و قصد بلاد سنجر نمود. یکی از امرای سنجر به نام کندغدی [۵] با قدرخان باب مکاتبت گشوده بود- و این به هنگامی بود که میان برکیارق و محمد اختلاف بالا گرفته بود- کندغدی قدرخان را ترغیب می‌کرد که به بلاد سنجر لشکر آورد. قدرخان در سال ۴۹۷ با صد هزار سپاهی به بلخ آمد. سنجر با شش هزار تن به مقابله او رفت. چون دو سپاه به یک دیگر رسیدند کندغدی به قدرخان پیوست. قدرخان او را به ترمد فرستاد و او ترمد را تصرف کرد.

به سنجر خبر دادند که قدرخان در نزدیکی بلخ فرود آمده و با سیصد سوار به شکار رفته است. سنجر سردار سپاه خود برغش را بر سر او فرستاد. برغش برفت و آن گروه را تار و مار کرد و کندغدی و قدرخان هر دو اسیر شدند. و نیز گویند که میانشان نبرد در گرفت، قدرخان اسیر شد و به دست سنجر به قتل رسید. آنگاه سنجر به ترمد رفت و شهر را در محاصره گرفت تا کندغدی امان خواست. سنجر او را امان داد. کندغدی به غزنه رفت. سلطان سنجر، محمد ارسلان خان بن سلیمان بن داود بغراخان را که در مرو می‌نشست فراخواند و بر سمرقند امارت داد. او از نسل خانان ما وراء النهر بود و مادرش دختر سلطان ملکشاه [۶]. او را از سرزمین پدرانش به مرو بردند و او همچنان در آنجا مانده

---

[۱] متن: نوراخان. [۲] متن: طغرا خان. [۳] متن: بلاد ساغون.

[۴] متن: طقفاج. [۵] متن: کنذغری. [۶] متن: سلطان سنجر.

بود. چون قدر خان کشته شد سنجر قلمرو او را به محمد ارسلان وا گذاشت و سپاهی گران با او همراه کرد و او بر آن اعمال استیلا یافت و کارش بالا گرفت و دولتش قوی شد. تا آنگاه که یکی از امرای ترک به نام هاغوبک [۱] بر او بشورید و لشکری گرد آورده بر سر محمد خان به سمرقند و دیگر بلاد او رفت. محمد خان از سنجر یاری طلبید. سنجر به یاری‌اش لشکر فرستاد. هاغوبک در این نبرد شکست خورد و لشکرش پراکنده گردید و سپاهیان نزد او بازگشتند.

عصیان محمد خان بر ضد سنجر

خبر به سلطان سنجر رسید که محمد روشی ناپسند پیش گرفته و بر رعیت ستم می‌کند و فرمانهای سلطان را سهل می‌انگارد. سلطان در سال ۵۰۷ بر سر او لشکر کشید. محمد خان بترسید و نزد امیر قماج بزرگترین امرای سنجر کس فرستاد و پوزش طلبید و خواستار صلح گردید. امیر قماج گفت که شرط آشتی آن است که نزد سلطان آید. او عذر آورد که از این کار بیم دارد. بلکه آن سوی جیحون می‌ایستد و از آنجا زمین را می‌بوسد. این شرط به قبول پیوست. سنجر بر لب آب آمد و محمد خان از آن سوی زمین را ببوسید و آتش فتنه بنشست.

استیلای سلطان سنجر بر سمرقند

چون سلطان سنجر سمرقند را گرفت، ارسلان خان محمد بن سلیمان بن بغراخان داود را بر آن دیار امارت داد. چندی بعد ارسلان خان محمد بن مرض فالج دچار گردید و پسرش نصرخان به جای او قرار گرفت. مردم سمرقند بر او شوریدند و او را کشتند. این شورش به تحریک دو تن بود یکی مردی علوی و دیگری رئیس سمرقند. در این هنگام محمد مفلوج در شهر نبود، چون بشنید بر او گران آمد. او را پسر دیگری بود در ترکستان، او بیامد و علوی و رفیقش را بکشت. پدرش ارسلان خان پیش از آنکه پسر دیگرش برسد، نزد سلطان سنجر رسولان فرستاده او را به تسخیر سمرقند برانگیخته بود. از این رو سنجر راهی سمرقند شده بود. چون آن پسر نزد پدر خود ارسلان آمد و قاتلان برادر را بکشت، ارسلان نزد سنجر کس فرستاد و ماجرا بگفت و از او خواست که بازگردد. سلطان از این پیام خشمگین شد و چند روز درنگ کرد. در این حال کسانی را گرفته نزد او آوردند و اینان اعتراف کردند که ارسلان خان محمد ایشان را برای کشتن او گسیل داشته است. سنجر خشمگین تر شد و به سمرقند راند و شهر را به جنگ بستند. در این واقعه

---

[۱] متن: تیمور لنگ.

محمد خان به یکی از دژها پناه برد. سنجر او را امان داده فرود آورد ولی از گناهش درگذشت و اکرامش کرد. دختر ارسلان محمد زوجه سنجر بود. سنجر او را نزد دخترش فرستاد و او تا پایان عمر در نزد او می‌زیست.

سلطان سنجر امیر حسن [۱] تکین را بر خراسان امارت داد و خود به خراسان بازگردید.

حسن تکین به زودی بمرد. سنجر محمود بن محمد خان بن سلیمان بن داود را- که برادر زنش بود- بر آن دیار امارت داد.

استیلای خطا بر ترکستان و بلاد ما وراء النهر و انقراض دولت خانیه

ابن اثیر این خبر را بس آشفته آورده است. زیرا اخبار این دولت، یعنی دولت خانیه در کتاب او روشن و واضح نیست. از خدا می‌خواهم که عمر مرا دراز کند تا در این باب به تحقیق پردازم شاید به چیزی دست یابم که در آن گمان صحت توان برد، آنگاه بار دیگر به تلخیص آن پردازم. در اینجا نتوانستم با رعایت ترتیب حق مطلب را ادا کنم زیرا ابن اثیر مطلب را به طور واضح نقل نکرده است. در هر حال حاصل آنچه از یکی از طرق نقل (نقل ابن اثیر) به دست می‌آید این است که: بلاد ترکستان یعنی کاشغر و بلاساغون و ختن و طراز و جز آن و هر چه مجاور آن است از بلاد ما وراء النهر، در دست ملوک خانیه بود و آنان ترک بودند، و از نسل افراسیاب. افراسیاب که نخستین پادشاه این خاندان بود، همواره با پادشاهان کیان در جنگ و ستیز بوده است. جد این خاندان ستق [۲] (یا ستوک) قراخان بود. سبب مسلمانی‌اش آن بود که در خواب دید مردی از آسمان فرود آمد و به زبان ترکی عبارتی گفت که معنی‌اش این است: «اسلام بیاور تا در دنیا و آخرت در امان باشی». او در خواب اسلام آورد و روز دیگر اسلام خود را اعلام نمود. چون او از دنیا برفت پسرش موسی پسر ستق به جای او نشست و همواره در این ناحیه پادشاهی در خاندان او بود تا به ارسلان‌خان محمد بن سلیمان [ابن داود بغراخان بن ابراهیم ملقب به طمغاج خان بن ایلک، ملقب به نصر ارسلان بن علی بن موسی بن ستق] رسید. قدر خان در سال ۴۹۴ علیه او خروج کرد [و پادشاهی از او بستد. سنجر قدر خان را در سال ۴۹۴ بکشت و پادشاهی به ارسلان خان بازگشت.

بار دیگر کسانی بر او خروج کردند و هر بار سنجر او را به مستقر پادشاهی‌اش باز می‌گردانید].

این ترکان چند طایفه بودند، یکی از این طوایف قارغلیه و طایفه دیگر همان غزانی بودند که خراسان را- چنانکه آوردیم- غارت کردند.

---

[۱] متن: حسین. [۲] متن: سبق.

ارسلان خان را پسری بود به نام نصر خان. در میان اصحاب او مردی علوی بود به نام اشرف بن محمد بن ابی شجاع سمرقندی. این علوی نصر خان را بر انگیخت تا ملک از پدر بستاند. ارسلان چون این خبر بشنید علوی را بکشت. سپس میان او و ترکان قارغلیه منافرتی پدید آمد که ایشان را به شورش و عصیان کشانید. ارسلان از سلطان سنجر یاری طلبید.

سلطان در سال ۵۲۴ با لشکر خود از جیحون بگذشت و به سمرقند رسید. ترکان قارغلیه از مقابل او بگریختند.

سلطان سنجر در [شکارگاه] به جماعتی از سواران [۱] رسید، از آنان به تردید افتاد. فرمان داد همه را بگرفتند و تهدید کردند. گفتند که ارسلان خان ایشان را به کشتن سلطان مأمور کرده است. سلطان به سمرقند بازگشت و قلعه را بگرفت و ارسلان خان را اسیر کرد و به بلخ فرستاد و او در آنجا بمرد. بعضی گویند که این صحنه را سنجر خود به وجود آورده بود تا وسیله‌ای برای سرکوبی ارسلان گردد.

سلطان سنجر قلج [۲] طمغاج، ابو المعالی حسن بن علی [ابن عبد المؤمن] معروف به حسن تکین را امارت سمرقند داد. او از اعیان خاندان خانیه بود ولی دولتش دوامی نگرفت و بمرد.

سنجر به جای او خواهرزاده خود محمود [ابن ارسلان خان محمد بن سلیمان بن داود بغراخان] را به امارت سمرقند فرستاد. این محمود پسر سلطان ارسلان بود.

در سال ۵۲۲ یک چشم چینی با لشکری گران به حدود کاشغر آمده بود. فرمانروای کاشغر احمد بن الحسن، سپاه گرد آورد و به نبرد او رفت. یک چشم چینی منهزم شد و بسیاری از سپاهیانش طعمه تیغ گردید.

چون یک چشم چینی بمرد، گورخان [۳] چینی به جای او قرار گرفت. گور به زبان چینی به معنی اعظم است و خان عنوان پادشاهان ترک است. گورخان جامه پادشاهان می‌پوشید و بر مذهب مانوی بود. چون از چین آهنگ ترکستان نمود، طوایف ترک و ختا بدو پیوستند.

این طوایف پیش از او از چین بیرون آمده بودند و در خدمت خانیه ترکستان به سر می‌بردند.

سبب خروج اینان از چین و فرود آمدنشان در بلاساغون این بود که ارسلان خان محمد [ابن سلیمان] از ایشان یاری خواسته بود و بر ایشان ارزاق و اقطاعات معین کرده بود و آن را به نگهبانی در ثغور کشور خود گماشته بود. پس از چندی اینان از ارسلان محمد برمیدند و خواستند که برای زیستنشان جایی دیگر معین کند. آنگاه خود به جستجو در بلاد پرداختند و بلاساغون را اختیار کردند. چون گورخان پادشاه چین آمد، اینان در زمره یاران او در آمدند و بلاد

[۱] متن: پیادگان. [۲] متن: خلج. [۳] متن: کوخان.

ترکستان را شهر به شهر گرفتند، و چون شهری را می‌گرفتند جز این نمی‌کردند که از هر خانه یک دینار می‌ستاندند، نه بیشتر. ملوکی را که به فرمان ایشان در آمده بودند تکلیف می‌کردند که لوحی از نقره که نشان فرمانبرداریشان بود بر کمربند خود بیاویزند.

گورخان در سال ۵۳۱ راهی بلاد ما وراء النهر شد و با محمود خان پسر ارسلان خان مصاف داد و او را به سمرقند و بخارا واپس راند. محمود از سلطان سنجر یاری خواست و خواست که به یاری مسلمانان برخیزد. سنجر سپاه گرد آورد و از صاحب سیستان و غور و صاحب غزنه و ما وراء النهر و غیر ایشان یاری طلبید. سپس به مقابله لشکر بیرون برد و در ماه ذو الحجه سال ۵۳۵ از جیحون بگذشت.

محمود از ترکان قارغلیه شکایت کرد. سنجر نخست آهنگ سرکوب آنان نمود. ترکان نزد گورخان گریختند و از او خواستند که نزد سلطان سنجر شفاعت کند. او نیز به سنجر نامه نوشت و شفاعت کرد ولی سلطان به شفاعت او وقعی ننهاد و در پاسخ او را به اسلام دعوت کرد و تهدید نمود. چون نامه به گورخان رسید، رسول را عقوبت کرد و برای نبرد با سنجر بیرون آمد. امم ترک و ختا و ترکان قارغلیه با او بودند. در اول ماه صفر سال ۵۳۶ نبرد آغاز شد. امیر قماج در میمنه بود و صاحب سیستان در میسره و او شجاعتها نمود. ترکان قارغلیه در این نبرد تأثیر بدی داشتند. سلطان سنجر و مسلمانان شکست خوردند و خلق عظیمی کشته شدند. صاحب سیستان و امیر قماج و زن سلطان سنجر دختر ارسلان خان اسیر شدند ولی کفار آزادشان نمودند.

در اسلام هیچ واقعه‌ای عظیم‌تر از این واقعه نبوده است و شمار کشتگان تا این حد افزون نبوده است. دولت ترک و ختا در ما وراء النهر پاگرفت. آنان در این روزگاران بر دین کفر بودند. دولت اسلامی خانیه منقرض گردید. گورخان در اواسط سال ۵۳۷ از دنیا برفت.

گورخان مردی زیبا روی و خوش آواز بود. جامه‌ای از حریر چینی می‌پوشید و هیبت او در دل یارانش نیک کارگر افتاده بود. چنانکه از بیم او هیچ یک را یارای ظلم و تجاوز بر رعیت نبود. تا امرا را هوای عصیان در سر نیفتد هیچ یک را بیش از صد سوار نمی‌داد. گورخان، از ستم و بدمستی منع می‌نمود و مرتکبین را عقوبت می‌کرد، ولی زنا را نهی نمی‌نمود و زشت نمی‌شمرد. چون از دنیا رفت دخترش به پادشاهی نشست ولی او نیز به زودی بمرد و مادرش یعنی زن گورخان به پادشاهی نشست. ما وراء النهر همچنان در دست ختا باقی ماند تا آنگاه که علاء الدین محمد خوارزمشاه صاحب دولت خوارزمشاهیان به سال ۶۱۲ آن دیار را از ایشان بستد و ما اخبار آن را خواهیم آورد.

رفتن قارغلیان از ما وراء النهر

چون [خان خانان چینی پادشاه ختا] سمرقند و بخارا را به خان جغری خان بن حسن [۱] تکین یکی از افراد خاندان خانیه داد، در سال ۵۵۹ فرمان داد که ترکان قارغلیه را از حدود بخارا و سمرقند به کاشغر براند، و آنان را ملزم کند که سلاح بر زمین گذارند و به کشاورزی پردازند. ترکان از پذیرفتن این پیشنهاد سر برتافتند و جغری خان ابرام کرد تا کار به جنگ کشید. ترکان به بخارا آمدند [فقیه محمد بن عمر بن برهان الدین بن عبد العزیز بن مازه] نزد ایشان کس فرستاد و اندرز داد و گفت که [پیش از این ترکانی که کافر بودند بدین مرز و بوم آمدند و دست به قتل و غارت نگشودند و این اعمال از شما که مسلمانید ناستوده است. در این احوال جغری خان برسید] و بر سر ایشان تاخت آورد و کشتار بسیار کرد و آنان را از نواحی سمرقند بیرون راند و از آن پس آن نواحی روی صلح و آرامش دید.

و الله اعلم.

خبر از دولت غوریان که بعد از آل سبکتکین به حکومت رسیدند و سرانجام کارشان

پسران حسین غوری در ایام آل سبکتکین در بلاد غور صاحب قدرت و شوکت بودند.

در اواخر این دولت چهار تن از ایشان صاحب اشتهار بودند. اینان عبارت بودند از [قطب الدین] محمد بن حسین و [سیف الدین] سوری [۲] و [علاء الدین] حسین [جهانسوز] و [بهاء الدین] سام. و من از نسبت پدر این خاندان- یعنی حسین- آگاه نیستم. اینان از متعلقان بهرامشاه غزنوی بودند. در دولت او بود که قدر و منزلتشان بالا رفت.

چون میان بهرامشاه غزنوی و برادرش ارسلان فتنه افتاد محمد بن حسین غوری به ارسلان گروید و این امر سبب خشم بهرامشاه گردید. چون کار ارسلان فیصله یافت، در سال ۵۴۳ محمد بن حسین بدین عنوان که به دیدار بهرامشاه می‌رود به غزنه رفت. بهرامشاه از غدر او آگاه شد و فرمان داد او را بگیرند و به حبس برند. سپس او را بکشت. این واقعه سبب رمیدگی غوریان گردید.

کشته شدن محمد بن حسین غوری و امارت برادرش سوری

چون محمد کشته شد سوری بن حسین به امارت رسید. سوری عزم آن کرد که انتقام خون برادر از بهرامشاه بستاند.

---

[۱] متن: حسین.   [۲] متن: شوری.

پس لشکری گرد آورد و در سال ۵۴۳ به غزنه آمد و شهر را بگرفت. بهرامشاه از غزنه بیرون آمد و به بلاد هند رفت و سپاهی را که در آنجا بود بسیج کرد و بار دیگر به غزنه راند. بر مقدمه، سالار حسن بن ابراهیم العلوی امیر هندوستان [۱] را روان نمود- سوری به مقابله بیرون رفت ولی سپاهیان او به بهرامشاه گرویدند و سوری شکست خورد و به اسارت بهرامشاه در آمد. در محرم سال ۴۴۴ سوری را به غزنین آوردند و بر دروازه غزنه بردار کردند. بهرامشاه نیز به پادشاهی خود بازگشت.

کشته شدن سوری بن حسین و امارت برادرش علاء الدین حسین بن حسین و استیلای او بر غزنه

چون سوری بن حسین پادشاه غور هلاک شد برادرش علاء الدین [۲] حسین به امارت رسید. او بر جبال غور و شهر فیروز کوه که نزدیک اعمال غزنه بود مستولی گردید. چون نیرومند شد آهنگ تصرف بلاد خراسان نمود و به دعوت مردم هرات به آن شهر لشکر کشید و سه روز آنجا را در محاصره گرفت. سپس مردم را امان داد و شهر را بگرفت و به نام سلطان سنجر خطبه خواند، آنگاه به بلخ راند. امیر قماج از سوی سلطان سنجر در بلخ بود. یاران قماج به او غدر کردند و علاء الدین بلخ را بگرفت و لشکر به سوی سنجر راند و در این نبرد شکست خورد و اسیر گردید. ولی سلطان سنجر بر او ببخشود و او را خلعت داد و به پیروز کوه باز گردانید.

در سال ۵۴۹ علاء الدین حسین به سوی غزنه لشکر راند. بهرامشاه از غزنه بیرون آمد.

علاء الدین حسین شهر را بگرفت و با مردم نیکی کرد. سپس برادر خود سیف الدین سوری را به جای خود در غزنه نهاد و به بلاد غور بازگردید.

چون زمستان آمد و برف راهها را ببست، مردم غزنه به بهرامشاه نامه نوشتند و او را فرا خواندند. چون بهرامشاه آمد مردم برجستند و سیف الدین سوری را در بند کردند و برادر نمودند. آنگاه با بهرامشاه بیعت نمودند و او را همچنانکه بود بر خود پادشاه کردند.

عصیان شهاب الدین و غیاث الدین بر عم خود علاء الدین

چون کار علاء الدین بالا گرفت و دولتش قوی شد عمال خود را به اطراف بلاد روان نمود. از جمله کسانی را که بر بلاد

---

[۱] متن: هندوخان. [۲] متن: علاء الدوله.

غور امارت داد پسران برادرش سام [۱] بن حسین، یعنی غیاث الدین [ابو الفتح محمد بن سام] و شهاب الدین [ابو المظفر محمد بن سام] بودند. این دو به هنگام حکومت با مردم به نیکی رفتار کردند و مردم را به ایشان گرایشی تمام بود.

این امر سبب شد که ساعیان نزد عمشان به سعایت پردازند که این دو قصد آن دارند که به ناگاه خروج کنند. علاء الدین حسین سپاهی بر سرشان فرستاد. آن دو برادر سپاه عم خود را منهزم ساختند و عصیان آشکار نمودند و خطبه به نام او را قطع کردند. علاء الدین حسین خود به تن خویش پای در میدان نبرد نهاد و جنگی عظیم درگرفت. غیاث الدین و شهاب- الدین پیروز شدند. علاء الدین از ایشان امان خواست. آن دو عم خود را بر تخت نشاندند و خود به خدمت او قیام کردند. علاء الدین دختری از آن خود را به غیاث الدین داد و او را ولیعهد خود گردانید و بر این حال ببود تا علاء الدین دیده از جهان فرو بست.

مرگ علاء الدین و حکومت غیاث الدین برادرزاده او پس از وی و غلبه غز بر غزنه

در سال ۵۵۶ علاء الدین پادشاه غور درگذشت و پس از او برادرزاده‌اش غیاث الدین ابو الفتح بن سام در پیروزکوه زمام امور را به دست گرفت. با مرگ علاء الدین غزان به طمع تصرف غزنه افتادند و آن را از غیاث الدین بستدند و قلمرو حکومت غیاث الدین به پیروز کوه و اعمال آن منحصر گردید و سیف الدین محمد در بلاد غور بود. غزان در غزنه پانزده سال درنگ کردند و مردم را سخت بیازردند. در سال ۵۷۱ غیاث الدین با سپاهی از غوریان و خلج و خراسانیان به غزنه راند و با غزان نبرد کرد و آنان را در هم شکست و غزنه را در تصرف آورد. آنگاه به کرمان و شنوران رفت و آن دو شهر را تسخیر نمود. این کرمان میان غزنه و هند است، نه آن کرمان معروف. سپس غیاث الدین به لهاور لشکر کشید تا آنجا را از خسرو شاه بن بهرام شاه بستاند. خسرو شاه به سوی رود سند [۲] رفت و او را از عبور بازداشت او نیز بازگردید. غیاث الدین در آن نواحی از جبال هند و اعمال ابغان [۳] جایهایی را بگرفت و برادر خود شهاب الدین را در آنجا امارت داد و به پیروز کوه بازگردید.

استیلای شهاب الدین غوری بر لهاور و کشته شدن خسرو شاه فرمانروای آن

چون شهاب الدین غوری غزنه را گرفت با مردم روشی نیکو پیش گرفت. و جبال هند و مناطق اطراف آن را تصرف کرد

[۱] متن: سالم. [۲] متن: مد. [۳] متن: اثغار.

و کارش بالا گرفت و دولتش نیرومند شد و به سرزمین لهاور، قاعده هند لشکر کشید. در سال ۵۷۹ با سپاهیان خراسان و غور از آب بگذشت و لهاور را در محاصره گرفت. و خسرو شاه را امان داد و گفت که اگر خسرو شاه به خدمت آید و به نام برادرش خطبه بخواند دختر خود را به پسر او خواهد داد با اقطاعات بسیار. خسرو شاه این پیشنهادها را نپذیرفت و شهاب الدین شهر را همچنان در محاصره گرفت تا مردم شهر و خسرو شاه سخت در تنگنا افتادند، مردم از گردش پراکنده شدند. خسرو شاه قاضی و خطیب شهر را نزد شهاب الدین فرستاد و از او امان خواست. شهاب الدین امانش داد و به شهر داخل گردید و خسرو شاه را گرامی داشت. پس از دو ماه از سوی غیاث الدین فرمان رسید که خسرو شاه را نزد او گسیل دارد، خسرو شاه بترسید. شهاب الدین سوگند خورد که به او آسیبی نخواهد رسید و او را با زن و فرزندش روانه نمود و سپاهی نیز جهت محافظت او فرستاد چون به بلاد غور رسیدند غیاث الدین او را در یکی از دژهای خود حبس کرد و این پایان کار او و پسرش بود.

استیلای غیاث الدین بر هرات و بلاد دیگر خراسان

چون حکومت غیاث الدین در لهاور استواری گرفت به برادر خود شهاب الدین که عهده- دار فتح آن شده بود نوشت که به نام او خطبه بخواند و او را به القاب سلطانی ملقب دارد.

او نیز او را غیاث الدنیا و الدین، معین الاسلام و المسلمین، قسیم امیر المؤمنین خواند.

شهاب الدین نیز عز الدین لقب یافت.

چون شهاب الدین از کارهای لهاور بپرداخت نزد برادر خود غیاث الدین به پیروز کوه رفت و هر دو بر آن نهادند که به هرات لشکر کشند. پس برفتند و هرات را محاصره کردند.

سپاه سلطان سنجر و امرای او در هرات بودند. از آن دو امان خواستند و هرات را تسلیم کردند. آنگاه به پوشنج لشکر بردند و از آنجا به بادغیس شدند و آن دو را تسخیر کردند.

شهاب الدین با مردم این شهرها حسن سیرت خویش آشکار کرد و خود به پیروز کوه و غزنه باز گردید. غیاث الدین نیز به پیروزکوه مراجعت نمود. این دو برادر را در این فتوحات غنایم بسیار حاصل شد.

فتح آگره به دست شهاب الدين

چون شهاب الدين به غزنه بازگشت روزی چند درنگ کرد تا سپاهيانش بيارامند، آنگاه در سال ۵۴۷ به غزای هند رفت و شهر آگره را که مستقر يکی از پادشاهانشان بود در محاصره گرفت ولی پيروزی حاصل ننمود. شهاب الدين به زوجه آن مرد هندی پيام داد که اگر شهر را در تصرف آرد او را به زنی خواهد گرفت ولی آن زن عذر آورد.

شهاب الدين پيام داد که حاضر است با دختر او ازدواج کند. زن بپذيرفت و شوی خود را با زهر بکشت و شهر را تسليم او نمود. شهاب الدين دختر را به زنی گرفت و آن زن اسلام آورد. شهاب الدين او را به غزنه آورد و باب عطا بر وی بگشود و کسی را معين کرد که وی را قرآن بياموزد. در اين احوال مادرش بمرد. او نيز پس از ده سال به مادر پيوست.

چون شهاب الدين آن بلد بگرفت به ديگر نواحی هند لشکر برد و شهرهای ديگر را زير پی سپرد و بگشود و به جايی رسيد که پيش از او کس نرسيده بود.

جنگهای شهاب الدين با هنديان و فتح دهلی و حکومت قطب الدين آيبک بر آن

چون خونريزيهای شهاب الدين در بلاد هند شدت يافت، پادشاهان آن ديار نزد يک ديگر پيام فرستادند و دست اتحاد به هم دادند تا بتوانند در برابر مسلمانان پايداری کنند. پس از هر سو لشکرها گرد آوردند و سلاح بر تن راست کردند و سر به فرمان زنی که بر آنها فرمان می‌راند نهادند و آماده نبرد شدند.

شهاب الدين با لشکری از غوريان و خلج و خراسانيان و ديگر ملتها در حرکت آمد. چون مصاف آغاز شد، خداوند مسلمانان را به بوته آزمايش برد و کفار از ايشان کشتار بسيار کردند و شهاب الدين را ضربتی بر دست چپ آمد و از کار بيفتاد، نيز ضربتی بر سرش، چنانکه از اسب فرو غلطيد. چون شب تاريک شد جماعتی از غلامانش او را از معرکه به در کشيدند و به شهر آگره بردند. سپاهيان خبر يافتند، شادمانی کردند و از هر سو بر او گرد آمدند. برادرش غياث الدين نيز لشکری به ياری‌اش فرستاد و از اينکه در رزم شتاب کرده است ملامتش نمود.

چندی بعد ملکه هند بار ديگر به بلاد شهاب الدين لشکر آورد و از او خواست که از- سرزمين هند بيرون رود و به غزنه بازگردد. شهاب الدين گفت که چون برادرش اجازت دهد به غزنه باز خواهد گشت و اينک منتظر جواب اوست. و اين جواب از روی خدعه داده بود.

هندیان گذرگاههای نهری را که میان دو سپاه بود گرفته بودند. از این رو شهاب الدین برای عبور راهی نمی‌یافت. در این احوال یکی از هندیان بیامد و یکی از گذرگاهها را به او نشان داد. شهاب الدین نخست سخن او باور نمی‌داشت تا جمعی از مردم آگره و مولتان او را شناختند و به صدقش گواهی دادند. شهاب الدین امیر حسین بن خرمیل [۱] غوری را با لشکری عظیم بفرستاد. آنان از آن گذرگاه بگذشتند و شمشیر در هندیان نهادند. نگهبانان گذرگاهها بگریختند.

شهاب الدین و باقی لشکر از آب گذشتند و هندیان را در محاصره گرفتند و شعار اسلام آشکار کردند. از هندیان جز اندکی زنده نماندند. ملکه آنان نیز کشته شد و جمعی کثیر اسیر گردیدند.

شهاب الدین از آن پس بر بلاد هند مستولی شد. از هندیان اموال بسیار گرد آورده نزد او بردند. شهاب الدین بر آنان جزیه نهاد. پس مصالحه کردند و گروهی را به گروگان دادند.

شهاب الدین شهر دهلی را به قطب الدین آیبک اقطاع داد. و دهلی کرسی ممالکی بود که فتح کرده بود. آنگاه لشکری از خلج برگزید و برای فتح دیگر بلاد هند گسیل داشت.

این لشکر یک یک شهرها را بگشود تا از سوی مشرق به سرحدات چین رسید. همه این پیروزیها در سال ۵۴۸ بود.

کشته شدن محمد بن علاء الدین

پیش از این گفتیم که [سیف الدین] محمد بن علاء الدین حسین غوری بعد از پدرش به پادشاهی رسید. سیف الدین محمد در سال ۵۵۸ لشکری بسیج کرد و آهنگ بلخ نمود.

بلخ در این روزگار در دست غزان بود. امرای غز چون این خبر بشنیدند به مقابله آمدند.

روزی جاسوسان خبر بردند که او با اندکی از لشکریانش از لشکرگاه بیرون آمده به سویی می‌رود. غزان راه بر او گرفتند و او را با چند تن از یارانش کشتند و جمعی را نیز اسیر کردند.

دیگران به لشکرگاه گریختند. سپاهیان او در حال پراکنده شدند و لشکرگاه را با هر چه در آن بود، رها کردند. غزان همه را به غنیمت گرفتند. و پیروزمند و توانگر بازگردیدند.

---

[۱] متن: خرمید.

فتنه میان غوریان و خوارزمشاه بر سر بلاد خراسان

پیش از این گفتیم که غیاث الدین و شهاب الدین پسران ابو الفتح سام بن حسین غوری در سال ۵۴۷ به خراسان بازگشتند، و هرات و پوشنج و بادغیس را تصرف کردند و این به هنگامی بود که سنجر از مقابل غزان گریخته بود و کشورش میان امرا و موالی او تقسیم شده و حکومت او به صورت ملوک الطوائف در آمده بود و خوارزمشاه [ایل ارسلان بن] اتسز [۱] بن محمد بن انوشتکین [۲] صاحب خوارزم نیز آنان را تحریض و یاری می‌کرد. در سال ۵۷۵ که پسرش سلطان شاه زمام امور را بر دست داشت برادرش علاء الدین تکش با او به منازعه برخاست و خوارزم را از او بستد. سلطان شاه به مرو رفت و آنجا را از دست غز بستد. چندی بعد غزان او را از مرو بیرون راندند. سلطان شاه از ختا لشکر آورد و غزان را از مرو و سرخس و نسا و ابیورد براند و همه این بلاد را بگرفت. آنگاه سپاهیان ختا را فرمود تا به دیار خود بازگردند. همچنین به غیاث الدین غوری نوشت که از هرات و پوشنج و بادغیس بیرون رود و هر چه را که از خراسان گرفته است به او واگذارد و تهدید کرد و گفت که باید در مرو و سرخس و همه متصرفاتش در خراسان به نام او خطبه بخوانند. چون غیاث الدین به سخن او گوش نداد، به خشم آمد و به پوشنج لشکر کشید و آنجا را در محاصره گرفت و در اطراف آن دست به غارت و آشوب و کشتار زد.

غیاث الدین لشکر خود را به سرداری فرمانروای سیستان و خواهرزاده‌اش بهاء الدین سام صاحب [۳] بامیان به خراسان فرستاد و این به هنگامی بود که برادرش شهاب الدین در هند بود. سلطان شاه هرات را در محاصره داشت. از روبرو شدن با دشمن سر باززد و محاصره از شهر برداشت و به مرو بازگردید و در راه که می‌رفت همه جا آشوب و قتل و غارت به راه می‌انداخت. سلطان شاه بار دیگر نامه‌ای تهدید آمیز به غیاث الدین نوشت. غیاث الدین برادر خود شهاب الدین را از هند فراخواند. او نیز شتابان بیامد و همه عازم خراسان شدند.

سلطان شاه لشکری گرد آورد و به طالقان [خراسان] فرود آمد و میان او و غیاث الدین رسولان به آمد و شد پرداختند. عاقبت کار بر آن قرار گرفت که غیاث الدین، پوشنج و بادغیس را به سلطان شاه دهد. شهاب الدین خواستار صلح بود و غیاث الدین خواستار جنگ بود ولی بر فرمان برادر گردن نهاد. در پایان کار که از سوی سلطان شاه رسولان آمدند تا پیمان نامه بنویسند، [به ناگاه مجد الدین] العلوی [الهروی که از خواص غیاث الدین بود] گفت که این کار هرگز صورت نبندد و غیاث الدین را از پذیرفتن آن پیمان باز داشت. غیاث الدین به ناچار سپاه خود را فرمان جنگ و حرکت به سوی مرو الرود داد.

دو لشکر برهم زدند و سلطان شاه منهزم گردید و با بیست سوار به مرو داخل شد. چون خبر شکست سلطان شاه به

---

[۱] متن: انس. [۲] متن: انوشتکین. [۳] متن: سام بن بامیان.

برادرش رسید لشکر براند تا او را از عبور از جیحون باز دارد.

سلطان شاه نیز از بیم او از جیحون به یکسو شد و آهنگ دیدار غیاث الدین نمود. غیاث الدین نیز او را اکرام کرد و یارانش را نیز گرامی داشت. برادرش علاء الدین تکش به غیاث الدین نامه نوشت و خواستار تسلیم او گردید. و به نایب غیاث الدین، در هرات نیز نامه‌ای تهدید آمیز نوشت. غیاث الدین به خشم آمد و به خوارزمشاه نوشت که من بی پناهی را پناه داده‌ام و اینک او بلاد خود و میراث پدرش را طلب می‌کند و باید میان دو برادر صلح منعقد شود.

غیاث الدین افزون بر اینها از علاء الدین خوارزمشاه خواست که به نام او در خوارزم خطبه بخوانند و خواهر خود را به شهاب الدین دهد.

علاء الدین تکش به هم بر آمد و نامه‌ای همه وعید و تهدید بنوشت. غیاث الدین همه لشکر خود را همراه با سلطان شاه به خوارزم فرستاد و از مؤید صاحب نیشابور [که پسرش طغان شاه دختر غیاث الدین را به زنی داشت] یاری طلبید و در انتظار یاری اینان نشست.

علاء الدین تکش که برای روبرو شدن با برادرش سلطان شاه و لشکر غور سپاه بیرون آورده بود، از آن ترسید که مبادا چون خوارزم را خالی گذارد آنان به خوارزم درآیند، از این رو بار دیگر به خوارزم باز گردید و اموال خود را برداشت و به سوی ختا رفت. [در این احوال سلطان شاه در آخر رمضان سال ۵۸۹ از دنیا برفت. چون خوارزمشاه تکش بشنید به خوارزم بازگردید]. آنگاه رسولی نزد غیاث الدین فرستاد و خواستار صلح شد و گفت که دختر خود به او خواهد داد. [خوارزمشاه با رسول خود جماعتی از فقهای خراسان و علویان را نیز همراه کرد] اینان زبان به موعظه گشودند و او را از خدا بترسانیدند و به او خبر دادند که خوارزمشاه علاء الدین تکش از ختا لشکر خواسته و اگر آنان برسند زندگی و اموال ایشان بر باد خواهد رفت. خواهی به مرو بیا و آنجا را پایتخت خویش ساز و ما را از آسیب لشکر ختا نگهداری کن. خواهی با خوارزمشاه صلح کن. غیاث الدین راه مصالحه را برگزید و جنگ و ستیز را به یکسو افکند و به مستقر دولت خویش بازگردید.

غزوه شهاب الدین در هند و هزیمت مسلمانان پس از فتح سپس غزوه دوم او و هزیمت هندیان و قتل پادشاهشان

شهاب الدین در سال ۵۸۳ به هند لشکر کشید و آهنگ بلاد اجمیر نمود. این ناحیه- به بلاد سوالک [۱] معروف بود و پادشاهشان کوله [۲] نام داشت. مسلمانان شهر تبرنده و شرستی [۳] و کهرام را گرفتند. پادشاه از این خبر به هم بر آمد و برای نبرد با مسلمانان به حرکت درآمد. او چهارده فیل به همراه داشت. چون شهاب الدین با او روبرو گردید میمنه و میسره‌اش منهزم گردید. چون شهاب الدین چنان دید نیزه برگرفت و به یکی از فیلان حمله کرد و آن را نیزه

---

[۱] متن: سواک. [۲] متن: کوکه. [۳] متن: اسرستی.

زد در این حال زوبینی بر بازوی او زدند و از اسب بر زمینش افکندند ولی یارانش او را از معرکه به در بردند و جانش نجات دادند. هندیان در جایهای خود ماندند. چون شهاب الدین از معرکه دور شد خون از زخمهایش می‌ریخت. در این حال بر او حال غشی دست داد. یارانش او را در محفه‌ای که از نیزه‌ها ساخته بودند بر روی دوش خود حمل کردند و به لهاورش بردند.

شهاب الدین از لهاور به غزنه رفت و تا سال ۵۸۸ در آنجا درنگ کرد. پس برای گرفتن انتقام از غزنه بیرون آمد و آهنگ غزای هند نمود و به برشاوور رفت. بزرگان لشکر او که در نبرد نخستین گریخته بودند مورد خشم او بودند. اکنون نزد او آمدند و پوزش خواستند و قول دادند که این بار جنگ را نیک پایدارند. شهاب الدین از گناهانشان بگذشت، و رفت تا به جایی که نبرد پیشین در آنجا اتفاق افتاده بود رسید. از آنجا نیز چهار مرحله دورتر شد و بلادی را که بر سر راهش بود بگشود.

پادشاه هند لشکر خود بسیج کرد و به مقابله او بیرون آمد. شهاب الدین باز گردید تا در سه مرحلگی مرزهای اسلام رسید. پادشاه هند در مرنده [۱] به او نزدیک شد. شهاب الدین هفتاد هزار تن از لشکریان خود را برگزید و گفت تا خود را به پشت سر هندیان برسانند، و وعده حمله را بامداد روز دیگر نهادند. بامداد روز دیگر شهاب الدین حمله آغاز کرد. هندیان بترسیدند. پادشاه بر اسب خود سوار شد که بگریزد یارانش دست به دامنش زدند که درنگ کند. پادشاه بر فیل نشست. هندیان دل بر مرگ نهادند و به جان بکوشیدند. مسلمانان بر پادشاه دست یافتند و اسیرش کردند و نزد شهاب الدین آوردند. پادشاه بر پای ایستاده بود.

یاران شهاب الدین ریشش را بکشیدند تا لبانش به زمین رسید و زمین را ببوسید. شهاب الدین فرمان قتلش داد. او را کشتند و از هندیان جز اندکی جان سالم به در نبردند.

مسلمانان همه اموال آنان را به غنیمت گرفتند و در زمره غنایم چند فیل بود. سپس شهاب الدین به سوی دژ بزرگشان که اجمیر نام داشت پیش راند. و دژ را به جنگ بگشود و همه بلادی را که در نزدیکی آن بود تسخیر کرد. آنگاه همه آن بلاد را به مملوک خود قطب الدین آیبک داد و به غزنه بازگردید. قطب الدین در دهلی قرار گرفت.

غزوه بنارس [۲] و کشته شدن پادشاه هند سپس فتح بهنکر

شهاب الدین غوری پادشاه غزنه مملوک خود قطب الدین آیبک- خلیفه خود را در دهلی- فرمان داد که از آنجا که

---

[۱] متن: بربر. [۲] متن: بناوس.

هست به پیش رود، سراسر هند را زیر پی سپرد و کشتار و غارت کند و باز گردد. چون پادشاه بنارس که بزرگترین پادشاهان هند بود، و کشورش از یک سو از مرزهای چین تا بلاد ملاوا و از دیگر سو از دریای اخضر تا مسیر ده روز از آن سوی لهاور گسترش داشت، این خبر بشنید عازم دفاع گردید. این بلاد از زمان سلطان محمود به اسلام گرویده بودند و همچنان بر اسلام خویش پایبند بودند. پادشاه بنارس مسلمانانی را که در این بلاد بودند بسیج کرده در سال ۵۹۰ به جنگ شهاب الدین غوری آمد. دو سپاه در ماجون [۱] به یک دیگر رسیدند. ماجون رود بزرگی است به اندازه دجله. چون جنگ آغاز شد، مسلمانان پای فشردند. خداوند پیروزی نصیب مسلمانان نمود و آنان بسیاری از هندیان را کشتند. پادشاهشان نیز کشته شد. مسلمانان جمع کثیری از پسران و دختران را اسیر کردند.

نود فیل نیز به غنیمت گرفتند. باقی فیلها بگریختند. بعضی از آنها نیز کشته شدند. شهاب الدین وارد بنارس شد و از خزاین آن هزار و چهار صد بار حمل کردند. شهاب الدین به غزنه بازگردید.

در سال ۵۹۲ شهاب الدین غوری بار دیگر به هند لشکر کشید و قلعه بهنکر را محاصره کرد. مردم امان خواستند و قلعه را تسلیم کردند. شهاب الدین کسانی را به نگهبانی آن گماشت و عازم کوالیر [۲] شد، میانشان پنج مرحله فاصله بود. و در آن میان، نهر بزرگی بود. شهاب الدین یک ماه شهر را در محاصره گرفت تا آنگاه که مالی گران تقدیم کردند و آن بار یک فیل طلا بود.

شهاب الدین از آنجا به آی و سور [۳] رفت. در آنجا نیز دست به کشتار و غارت زد و خلق کثیری را برده ساخت و اسیر کرد و پیروزمند به غزنه بازگردید.

استیلای غوریان بر بلخ و نبرد آنان با ختا در خراسان

ختاییان بر شهر بلخ غلبه یافته بودند. فرمانروای بلخ مردی ترک بود به نام ازیه [۴]، که هر سال خراج مقرر را برای آنان به ما وراء النهر می‌فرستاد. ازیه به سال ۵۹۴ بمرد.

بهاء الدین سام بن محمد بن مسعود که از جانب دایی خود غیاث الدین غوری حکومت بامیان را داشت به بلخ آمد و مالی را که به ختا فرستاده می‌شد قطع کرد و به نام غیاث الدین غوری خطبه خواند و بلخ از آن پس که مدتی در تصرف کافران بود در زمره بلاد اسلام در آمد. ختاییان از این خبر به هم برآمدند و آهنگ کشمکش با غوریان نمودند. قضا را در این احوال علاء الدین تکش صاحب خوارزم نزد آنان رسولانی فرستاده بود و آنان را به تصرف بلاد غیاث

---

[۱] متن: ماحون. [۲] متن: کواکیر. [۳] متن: آبی رسود. [۴] متن: ازبه.

الدین غوری بر می‌انگیخت. سبب این امر آن بود که علاء الدین تکش ری و همدان و اصفهان و ما بین آنها را گرفته بود و اکنون متعرض سپاهیان خلیفه شده بود و از خلیفه می‌خواست که به جای پادشاهان سلجوقی به نام او خطبه بخوانند. خلیفه نیز از او به غیاث الدین غوری شکایت کرده بود.

غیاث الدین نزد علاء الدین تکش نامه فرستاد و اعمال او را تقبیح کرد و او را از آهنگ عراق منع کرد. و تهدیدهای سخت نمود که اگر پای از گلیم خود درازتر کند لشکر بر سر او آرد و کشورش را تسخیر کند. علاء الدین از این تهدید به خشم آمد و نزد ملک ختا کس فرستاد و او را به تصرف بلاد غیاث الدین ترغیب کرد او نیز لشکری گران با چند تن از سران سپاهش گسیل داشت. این لشکر از جیحون بگذشت و به سوی بلاد غور در حرکت آمد.

علاء الدین تکش خود به محاصره طوس رفت زیرا غیاث الدین به سبب بیماری نقرس از حرکت عاجز بود. خوارزمیان در طوس و حوالی آن هر چه توانستند آشوب و اغتشاش بر پا کردند. از دیگر سو ختاییان بهاء الدین را در محاصره افکندند و جنگ شدت گرفت و مسلمانان نیک پای فشردند. از سوی غیاث الدین نیز بر ایشان مدد رسید و به یکباره حمله کردند، ختاییان منهزم شده به جانب جیحون گریختند و شمار کثیری از ایشان- قریب به دوازده هزار تن- در آب غرق شدند. این حادثه بر ختاییان گران آمد.

پادشاه ختا نزد علاء الدین تکش کس فرستاد و گناهان را به گردن او افکند و دیه سپاهیانش را که در این نبرد از میان رفته بودند، طلب نمود و از او خواست که به حضور آید. علاء الدین نیز از این امر به غیاث الدین شکایت برد. غیاث الدین جوابی ملامت آمیز داد و او را که بر خلیفه عصیان کرده بود ملامت نمود. این حوادث علاء الدین را به نبرد با ختا برانگیخت و بخارا را از ایشان بستد، و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

استیلای غور بر خوارزمشاه در خراسان

علاء الدین تکش صاحب خوارزم بمرد. او در زمان حیات خویش بعضی بلاد خراسان و ری و جبال را تصرف کرده بود. پس از او قطب الدین محمد پسرش به جایش نشست.

او را نیز به لقب پدرش علاء الدین می‌خواندند.

محمد خوارزمشاه برادر خود [تاج الدین] علی شاه را امارت خراسان داد و نیشابور را به او اقطاع داد. هندوخان، پسر برادرشان [ناصر الدین] ملکشاه، از عمش بیمناک شد و به مرو رفت و در آنجا به گرد آوری سپاه پرداخت. عمش قطب

الدين محمد به سردارى جقر [۱] ترک لشکرى به جنگ هندوخان فرستاد. هندوخان بگريخت و به غياث الدين غورى پيوست و از او عليه عم خود يارى طلبيد. غياث الدين نيز او را گرامى داشت، و وعده يارى داد.

جقر به مرو داخل شد و مادر هندوخان و فرزندانش را که در مرو بودند با اکرام تمام به خوارزم فرستاد.

غياث الدين غورى نزد صاحب طالقان محمد بن جربک [۲] کس فرستاد و از او خواست که جقر بک را مورد تهديد قرار دهد. او نيز از طالقان در حرکت آمد و بر مرو الرود [و پنج ده] مستولى شد و رسولى نزد جقر فرستاد و از او خواست که در مرو به نام غياث الدين خطبه بخواند يا از آنجا برود. جقر به ظاهر جوابى ناخوش داد ولى در نهان از غياث الدين امان خواست.

چون غياث الدين چنان ديد هواى تصرف آن بلاد در سرش قوت گرفت و به برادر خود شهاب الدين نوشت که وقت آن است که آهنگ خراسان کند و او نيز در اواسط سال ۵۹۶ با سپاه خود از غزنه بيامد. چون به طالقان رسيد، نامه جقر نگهبان مرو به شهاب الدين رسيد.

در آن نامه خبر داده بود که سر به فرمان او دارد. شهاب الدين با لشکر خود آهنگ مرو کرد.

چون به شهر نزديک شد جقر با سپاه خود به مقابله بيرون آمد، شهاب الدين او را شکست داد و با فيل تا نزديکى با رو پيش رفت. جقر و مردم شهر امان خواستند و جقر تسليم او شد.

شهاب الدين مرو را بگرفت و فتحنامه به برادر نوشت. غياث الدين نيز به مرو آمد و جقر را اکرام کرده به هرات فرستاد و مرو را به هندوخان پسر ملکشاه که از او يارى طلبيده بود تسليم نمود و او را سفارش کرد که با مردم به نيکى رفتار کند.

غياث الدين پس از تصرف مرو به سرخس راند و سه روز شهر را در محاصره گرفت. عاقبت امان طلبيدند و تسليم شدند.

آنگاه نزد على شاه نايب علاء الدين محمد که در نيشابور بود، رسول فرستاد و او را تهديد کرد که اگر سر به اطاعت ننهد بر سر او لشکر خواهد آورد. على شاه آماده دفاع گرديد.

سپاه غور هر آبادى که در بيرون شهر بود ويران ساختند و درختان را ببريدند. محمود پسر غياث الدين به شهر حمله کرد و يک جانب آن را بگرفت و علم پدر را بر روى بارو زد.

---

[۱] متن: جنقر. [۲] متن: خربک.

شهاب الدين نيز از ديگر سو حمله كرد. باروى مقابل او فرو ريخت. سپاه غور به شهر در آمد و سراسر آن را غارت كردند. سپس نداى امان در دادند و دست از غارت بداشتند. خوارزميان به مسجد جامع پناه بردند، مردم شهر آنان را بيرون كشيدند و نزد غياث الدين بردند.

آنگاه شهاب الدين آهنگ قهستان نمود. گفتند در آن نواحى قريه‌اى است كه مردمش اسماعيلى هستند. غياث الدين به آن قريه رفت و جنگجويانش را بكشت و زن و فرزندشان را اسير كرد و آن قريه را ويران نمود. آنگاه به قريه ديگرى كه مى‌گفتند آنان نيز اسماعيلى هستند، حمله نمود. صاحب قهستان نزد غياث الدين رسول فرستاد و از شهاب الدين شكايت نمود و پيمانى را كه با او بسته بودند به يادش آورد. غياث الدين برادر را به بازگشت فرمان داد كه خواه و ناخواه باز گردد. چون رسول بيامد و پيام بگزارد شهاب الدين سر از فرمان برتافت. رسول نيز شمشير بر كشيد و طنابهاى خيمه‌اش را ببريد و لشكر نيز در حركت آمد.

شهاب الدين نيز با اكراه تمام به غزنه بازگرديد.

تصرف شهاب الدين غورى نهرواله [۱] را

چون شهاب الدين به سبب كارى كه برادرش كرده بود خشمگين از خراسان بازگرديد، به غزنين نرفت بلكه در سال ۵۹۸ راه غزاى هند را در پيش گرفت. بر مقدمه مملوك خود قطب الدين آيبک را به هند فرستاد. سپاهيان هند در نزديكى نهرواله با او مصاف دادند.

آيبک آنان را شكست داد و از ايشان كشتار بسيار نمود و به سوى نهرواله پيش رفت و آنجا را به جنگ بگشود.

پادشاه نهرواله از آنجا برفت و به گرد آوردن لشكر پرداخت. شهاب الدين ديد كه نگهدارى آن ناحيه ميسر نيست مگر آنكه در آنجا اقامت كند، پس با پادشاه مصالحه كرد به شرط اينكه هر سال او مبلغى ادا كند. شهاب الدين پس از اين پيروزى به غزنه بازگرديد.

بازپس گرفتن علاء الدين محمد صاحب خوارزم آنچه را كه غوريان از خراسان گرفته بودند

چون غوريان به خراسان رفتند و هر چه توانستند از آن بلاد تصرف نمودند، و شهاب الدين به غزاى هند رفت، علاء الدين محمد فرمانرواى خوارزم نزد غياث الدين كس فرستاد و او را به سبب اعمالى كه در خراسان مرتكب شده بود

---

[۱] متن: نهرواكه.

ملامت کرد و از او خواست که به دیار خود بازگردد و گر نه لشکر ختا را به جنگ او فرا خواهد خواند. ولی اگر او روی موافقت نشان دهد دست در دست هم ختاییان را گوشمال خواهند داد. غیاث الدین جوابی مغالطه آمیز داد ولی قصدش آن بود که درنگ کند تا شهاب الدین از هند بازگردد.

علاء الدین محمد، سپس به نایب غیاث الدین که در نیشابور بود پیام داد که باید از نیشابور برود و تهدیدهای سخت نمود. نیز به غیاث الدین نامه نوشت که مردم نیشابور را دل با خوارزمیان است. بار دیگر غیاث الدین جوابی نرم داد و او را به وعده یاری دلخوش نمود.

در اواخر سال ۵۹۹ علاء الدین محمد خوارزمشاه به سوی او در حرکت آمد چون به نسا و ابیورد رسید هندوخان، پسر برادر ملکشاه، بگریخت و به پیروز کوه نزد غیاث الدین رفت و علاء الدین محمد خوارزمشاه مرو را بگرفت و لشکر به نیشابور برد و دو ماه شهر را در محاصره گرفت و چون مدافعان شهر را از جانب غیاث الدین مدد نرسید از خوارزمشاه امان خواستند و نایب و یارانش نزد او رفتند. خوارزمشاه به آنان نیکی کرد و خواست که بکوشند تا میان او و غیاث الدین و برادرش عقد صلح بندند. او نیز وعده داد ولی به هرات رفت و در آنجا ماند و نزد غیاث الدین که از فرستادن مدد خودداری کرده بود، نرفت.

خوارزمشاه، حسین [۱] بن خرمیل [۲] از اعیان غوریه را به خود نزدیک ساخت و او را سوگند داد که از این پس وی را به جای غیاث الدین برگزیند. سپس روانه سرخس گردید.

امیر زنگی در سرخس بود. چهل روز سرخس را محاصره نمود و از دو سو نبردهایی درگرفت. امیر زنگی پسر خود را نزد خوارزمشاه فرستاد و از او خواست که اندکی از شهر فاصله بگیرد تا او و سپاهیانش از شهر بیرون آمده بروند. خوارزمشاه عقب نشست. زنگی بیرون آمد و شهر را از آذوقه و هیزم بینباشت و مردم شهر را که از محاصره در تنگنا افتاده بودند، برهانید. سپس دروازه‌ها ببست و به دفاع پرداخت. خوارزمشاه از آنچه کرده بود پشیمان شد. و جمعی از امرا را به محاصره شهر گماشت و خود باز گردید.

چون خوارزمشاه دور شد محمد بن جربک [۳] از طالقان برسید و نزد زنگی رسول فرستاد که لشکریانی را که شهر را در محاصره دارند از آنجا دور سازد. محاصره کنندگان بترسیدند و از گرد سرخس برفتند. زنگی بیرون آمد و با محمد بن جربک در مرو الرود دیدار کرد و خراج آن ناحیه را گرد آوردند.

علاء الدین محمد خوارزمشاه، سه هزار سوار به جنگ او فرستاد. جربک با نهصد تن با آنان مصاف داد و لشکرگاهشان

---

[۱] متن: حسن. [۲] متن: حرمیل. [۳] متن: خربک.

را به غنیمت گرفت. خوارزمشاه به دیار خود باز گردید. آنگاه نزد غیاث الدین پیام فرستاد و خواستار صلح گردید. غیاث الدین پاسخ را به وسیله امیری بزرگ از امرای غوری نزد او فرستاد. این امیر حسین [۱] بن محمد المرغنی نام داشت. خوارزمشاه رسول را بگرفت و به زندان کرد. مرغن از دیه‌های غور است.

محاصره هرات

چون علاء الدین محمد خوارزمشاه به غیاث الدین غوری پیشنهاد صلح داد و حسین بن- محمد المرغنی از سوی غیاث الدین برای عقد معاهدات به نزد او رفت، خوارزمشاه که نشانه‌های دروغگویی و ظاهر سازی در رسالت او دید فرمان داد به زندانش برند و خود لشکر بسیج کرد و به جانب هرات راند و آنجا را در محاصره گرفت. در هرات دو برادر بودند که پیش از این در خدمت سلطان شاه بن ایل ارسلان بودند [و اینک به غیاث الدین پیوسته بودند].

اینان به خوارزمشاه نامه نوشتند و وعده دادند که اگر او بیاید در شهر آشوب بر پا خواهند کرد و کلیدهای دروازه‌های شهر نیز نزد آنهاست و امور حصار از داخل شهر بر عهده ایشان قرار دارد.

امیر حسین بن محمد المرغنی که در حبس خوارزمشاه بود از این توطئه خبر یافت و برادر خود امیر عمر المرغنی صاحب هرات را از آن آگاه نمود تا آن دو برادر را به بند در کشد.

غیاث الدین غوری به سرداری خواهرزاده‌اش الب غازی لشکری به یاری مردم هرات فرستاد و خود در پنج فرسنگی آن فرود آمد و راه آذوقه به لشکر محمد خوارزمشاه را بر بست. خوارزمشاه لشکری به طالقان فرستاد تا حمله برد و تاراج کند. حسن بن خرمیل به مقابله بیرون و بر آنان پیروز شد و چنان کشتاری کرد که حتی یک تن نیز رهایی نیافت.

غیاث الدین سپاه در حرکت آورد و نزدیک هرات فرود آمد. خوارزمشاه پس از چهل روز محاصره هرات به سبب شکستی که به لشکرش در طالقان وارد آمده بود آهنگ آن کرد که از محاصره هرات دست بردارد، علاوه بر آن از نزدیک شدن غیاث الدین و آمدن الب- غازی و بازگشت شهاب الدین از هند که در اواسط سال ۵۹۸ به غزنه رسیده بود، بیمناک شده بود. بدین علل نزد امیر هرات رسول فرستاد و مصالحه کرد و مالی بر گردن گرفت و از هرات برفت. چون شهاب الدین از هند بازگردید به طوس آمد و زمستان را در طوس درنگ کرد که [بهار] به محاصره خوارزم رود. در این احوال خبر مرگ برادرش غیاث الدین را آوردند. شهاب الدین عزم خود دیگرگون کرد و راهی هرات شد.

---

[۱] متن: حسن.

وفات غیاث الدین و حکومت شهاب الدین به تنهایی

غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام غوری فرمانروای غزنه و قسمتی از خراسان و پیروز کوه و لهاور و دهلی [در ماه جمادی الاولای] سال ۵۹۹ از دنیا برفت. به هنگام مرگ او، برادرش شهاب الدین در طوس بود و- چنانکه گفتیم- به هرات رفت [تا آنگاه که شهاب الدین به غزنین رسید مرگ غیاث الدین را مخفی نگاه داشته بودند]. چون بیامد مرگ او را اعلام کردند، و او به عزا نشست.

از غیاث الدین پسری بر جای ماند که او را نیز پس از مرگ پدر غیاث الدین لقب دادند.

چون شهاب الدین از طوس برفت امیر محمد بن جربک را در مرو نهاد. خوارزمشاه بر سر او لشکر آورد ولی غوریان بر خوارزمیان شبیخون زدند چنانکه اندکی از ایشان رهایی یافتند.

امیر محمد اسیران و سرها را به هرات فرستاد. پس از این واقعه خوارزمشاه لشکر دیگری به سرداری برفور [۱] ترک به هرات گسیل داشت. امیر محمد از هرات به نبرد بیرون آمد، در ده فرسنگی مرو نبرد درگرفت و غوریان منهزم شدند. امیر محمد به مرو گریخت، خوارزمیان مرو را به مدت پانزده روز در محاصره گرفتند تا امیر محمد امان خواست و از شهر بیرون آمد. ولی او را گرفتند و کشتندش. از آن پس میدان شهاب الدین و خوارزمشاه رسولان به آمد و شد پرداختند باشد که میانشان صلح افتد ولی توافقی حاصل نشد. شهاب الدین به غزنه برگشت و خواهرزاده خود الب غازی را امارت هرات داد و علاء الدین محمد بن ابی علی الغوری را حکومت پیروز کوه و بلاد غور و امور جنگی خراسان و همه امور مملکت را داد. آنگاه برادرزاده‌اش محمود غیاث الدین به نزد او آمد. امارت بست و اسفراین را که نقطه دور افتاده‌ای بود به او داد.

غیاث الدین را مغنیه‌ای بود که سخت دوستش می‌داشت تا او را به عقد خویش در آورد، شهاب الدین آن زن را دستگیر کرد و با پسرش غیاث الدین سخت بزد. ولی خواهرش را به زنی گرفت، آنگاه همه اموالشان را بستد و به هند تبعید کرد. این زن مدرسه‌ای ساخته بود و پدرش را نیز در آنجا دفن کرده بود. شهاب الدین آن مدرسه را ویران کرد و قبور را بشکافت و استخوانهای مردگان را بیرون افکند.

غیاث الدین پادشاهی بزرگوار بود، با آنکه کمتر به جنگ می‌رفت ولی در همه جنگها پیروزمند بود. مردی مهیب و بخشنده و نیکو عقیدت و کثیر الصدقه بود. در خراسان و دیگر جایها مساجد و مدارسی برای شافعیان بنا کرد. و در راهها خانقاهها ساخت و بر آنها اموالی کرامند وقف نمود و گمرکات را لغو کرد. به مال هیچ کس تعرض نمی‌نمود. هر

---

[۱] متن: منصور.

کس می‌مرد و مالی بر جای می‌گذاشت و وارث او در آن شهر نبود، میراث او را به بازرگانان اهل بلدش می‌داد تا به وارثانش برسانند. و اگر بازرگانی را نمی‌یافت، قاضی بر آن اموال مهر می‌نهاد تا مستحق آن برسد و اگر مرده را هیچ وارثی نبود مالش را در راه خدا صدقه می‌داد. غیاث الدین چون شهری را می‌گرفت با مردمش نیکی می‌کرد و در هر سال از خزانه خود به فقها مال می‌بخشید، و نیز باب عطا بر فقرا گشوده می‌داشت و به علویان و شاعران صله می‌داد.

همچنین مردی ادیب و بلیغ و خوش خط بود و قرآن می‌نوشت و به مدرسه‌هایی که خود بنا کرده بود می‌فرستاد. مذهب شافعی داشت ولی در مذهب خویش تعصب نمی‌ورزید و می‌گفت: تعصب در مذاهب هلاکت است.

کشمکش غوریان با محمد خوارزمشاه و محاصره هرات سپس محاصره خوارزم و جنگهای شهاب الدین با ختا

چون غیاث الدین هلاک شد و برادرش پس از او به پادشاهی رسید، محمد بن تکش خوارزمشاه طمع در باز پس گرفتن هرات بست. او با غیاث الدین گفتگوهای صلح را آغاز کرده بود ولی به نتیجه نرسیده بود.

شهاب الدین از غزنه به لهاور رفت و از آنجا به غزای هند شد. در اواسط سال ۶۰۰- محمد خوارزمشاه به هرات آمد و آن را در محاصره گرفت. الب غازی خواهرزاده شهاب الدین امارت هرات داشت. محاصره شهر تا آخر ماه شعبان مدت گرفت و از دو جانب خلق بسیاری کشته شدند. از جمله رئیس خراسان که در این ایام در مشهد طوس می‌زیست. حسین بن خرمیل نیز در کرزبان [۱] بود و کرزبان اقطاع او بود. حسین به خوارزمشاه غدر ورزید و به او اظهار دوستی نمود و اشارت کرد که اگر سواران خود را به سوی هرات فرستد چند فیل و خزانه را تسلیم ایشان خواهد کرد. آنگاه خود و حسین بن محمد المرغنی در کمین نشستند و آنان را کشتار کردند. در این احوال الب غازی بمرد و خوارزمشاه از محاصره ملول گردید، از آنجا به سرخس راند و سرخس را در محاصره گرفت. این اخبار به شهاب الدین که در هند می‌جنگید رسید. از آنجا بازگردید و آهنگ خوارزم نمود. محمد خوارزمشاه شتابان خود را از سرخس به خوارزم رسانید و تا پیش از آنکه شهاب الدین به خوارزم رسد اثقال و بنه خویش بیفکند.

میان شهاب الدین و خوارزمیان نبرد درگرفت. خوارزمیان پای فشردند و جمع کثیری از غوریان به هلاکت رسیدند و از آن جمله بود حسین بن محمد المرغنی. جماعتی نیز از خوارزمیان اسیر گشتند. شهاب الدین فرمان داد همه را به قتل رسانند.

آنگاه خوارزمشاه، رسولان به ختا فرستاد و از آنان یاری خواست و پیام داد که اکنون که شهاب الدین از غور بیرون

[۱] متن: جوربان.

آمده است آنان به بلاد او حمله کنند. پس ختابیان به سوی غور در جنبش آمدند. چون شهاب الدین بشنید به غور باز گردید و با مقدمه لشکر ختا در صحرای اندخوی [۱] مصاف داد. این نبرد در ماه صفر سال ۶۰۱ اتفاق افتاد. شهاب الدین مقدمه لشکر ختا را درهم شکست و کشتار بسیار کرد. به ناگاه ساقه لشکر برسید، در حالی که شهاب الدین از آن غافل شده بود.

لشکر شهاب الدین شکست خورد و بنه و اموال او به غارت رفت و بسیاری از یاران او طعمه تیغ شدند. بقیه به اندخوی گریختند. ختابیان شهر را محاصره کردند تا آنگاه که چند فیل بستدند و برفتند.

در باب کشته شدن شهاب الدین شایعات فزونی گرفت. او با هفت تن از یارانش خود را به طالقان افکند. حسین بن خرمیل نایب او در طالقان نیز از معرکه گریخته و به آنجا رفته بود. او مبلغ کثیری زاد و علوفه به او داد و در رفع نیازهایش کوشش بسیار نمود.

حسین بن خرمیل از شهاب الدین بیمناک بود زیرا او نیز با دیگر امرا پای به فرار نهاده بود. شهاب الدین در حق او نیکی کرد و با خود به غزنینش برد و حاجب خود گردانید.

چون شایعه کشته شدن شهاب الدین به همه جا رسید، غلام او تاج الدین یلدوز گروهی را گرد آورد و به خیال تسخیر قلعه غزنه افتاد ولی نگهبانان دژ مانع او شدند. تاج الدین به ناچار به اقطاع خود بازگردید و دست به فساد گشود و ترکان خلج را نیز تحریض به فساد کرد و آنان دست به قتل و غارت زدند.

شهاب الدین را غلام دیگری بود به نام آیبک. چون از معرکه برهید به هند رفت و به شایعه مرگ شهاب الدین بر مولتان مستولی گردید و به آزار مردم پرداخت و اموال بستد و خود را شاه خواند. شهاب الدین لشکری بر سر او فرستاد، او را بگرفت و به وضعی فجیع به قتل آورد.

چون شهاب الدین از این امور بپرداخت برای غزو با ختا و گرفتن انتقام از ایشان به گرد آوردن سپاه پرداخت.

جنگهای شهاب الدین غوری با بنی کوکر

بنی کوکر در پناه کوههای صعب العبور بین لهاور و مولتان می‌زیستند. اینان در طاعت شهاب الدین غوری بودند و خراج خود را به او می‌پرداختند. چون شایع شد که شهاب الدین غوری در جنگ کشته شده اینان عصیان آشکار

---

[۱] متن: ایدخوی.

کردند و با فرمانروای جبل جودی و دیگر کوه‌نشینان آن نواحی دست اتفاق دادند و به فساد و قتل و غارت پرداختند و راههای میان غزنه و لهاور و دیگر راهها را بریدند.

شهاب الدین نزد محمد بن ابی علی که در مولتان و لهاور بود کس فرستاد و از او خواست که خراج آن نواحی را ارسال دارد و این پس از پرداختن او از کار غلام شورشگر خود آیبک باک بود [محمد بن ابی علی پاسخ داد که بنی کوکر راهها را گرفته‌اند و حمل مال میسر نیست]. شهاب الدین مملوک خود قطب الدین آیبک را فرمان داد که نزد بنی کوکر کس فرستد و آنان را تهدید کند تا سر به اطاعت آرند. آیبک از سوی خود رسول فرستاد. سرورشان گفت: اگر شهاب الدین زنده بود خود نزد ما رسول می‌فرستاد، نه غلامش آیبک. از این رو به رسول آیبک نپرداختند. آیبک این خبر به شهاب الدین داد و او را به تجهیز سپاه پرداخت و به فرشابور [۱] (پیشاور) راند. سپس در ماه شعبان سال ۶۰۱ به غزنه بازگردید و فرمان حرکت به سوی ختا داد. بنی کوکر نیز به حال نخست بازگشتند و به راهزنی پرداختند.

بسیاری از هندیان نیز با آنان همراه شده بودند. شهاب الدین ترسید که این حرکت به عصیانی بزرگ بدل گردد و سرزمینهایی از دست او به در رود. پس عزم ختا فسخ کرد و به سوی غزنه آمد و در ماه ربیع الأول سال ۶۰۲ به جبال بنی کوکر حمله آغاز کرد.

چون به فرشابور (پیشاور) رسید بر سرعت خود بیفزود و بنی کوکر را در قرارگاههای خود فرو گرفت. آنان از کوه به دشت آمده بودند.

شهاب الدین برسید و یک روز تا شامگاه نبرد کردند. به ناگاه قطب الدین آیبک با لشکر خود در رسید و ندای اسلام سر دادند و بر دشمن تاخت آوردند. بنی کوکر شکست خورده بگریختند و سپاهیان اسلام تیغ در آنها نهادند. آنان به بیشه‌ای پناه بردند. مسلمانان آتش در بیشه زدند و آنان را بسوختند و اموال و زن و فرزندشان را به غنیمت گرفتند. آنقدر از آن قوم برده ساختند که هر پنج برده را به یک دینار می‌فروختند. رئیس بنی کوکر هم که به منزله پادشاهشان بود کشته شد.

اما ابن دانیال [۲] صاحب کوه [۳] جودی [شب هنگام نزد قطب الدین آیبک رفت و از وی خواست که پناهش دهد او نیز پناهش داد و نزد شهاب الدین شفاعتش کرد. شهاب الدین نیز بر او ببخشود ولی دژ جودی را از او بستد] [۴].

[آنگاه شهاب الدین به سوی لهاور راند] [۵] و تا اواسط رجب در آنجا درنگ کرد و به تجهیز لشکر می‌پرداخت، سپس به غزنه بازگردید. و بهاء الدین سام صاحب بامیان را فرمان داد که به سوی سمرقند رود و برای عبور لشکر پلی بر

---

[۱] متن: قری سابور. [۲] متن: دانیال بدون ابن. [۳] متن: جند. [۴، ۵] میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شده. وقایع سال ۶۰۲.

کشد. تا او و سپاهیانش از آن بگذرند.

[از کسانی که با شایعه مرگ شهاب الدین سر به شورش برداشتند تیراهیان بودند].

اینان گروهی از مردم هند بودند که در حوالی فرشابور (پیشاور) می‌زیستند و بر دین مجوس (؟) بودند. دخترانشان را که به سن شوی می‌رسیدند به مردان عرضه می‌کردند و خواستگار می‌طلبیدند. اگر کسی با آنها ازدواج نمی‌کرد دخترانشان را می‌کشتند، و نیز هر زنی را چند شوی بود. این قوم در نواحی فرشابور (پیشاور) فساد می‌کردند و اموال مردم را تاراج می‌نمودند. در اواخر روزگار شهاب الدین غوری جمعی از ایشان اسلام آوردند و چون خبر مرگ او شنیدند، عصیان آشکار کردند و تا حدود سوران و مکران پیش آمدند و بر مسلمانان دستبردهای سترگ زدند. خلجی [۱] نایب تاج الدین که در آن ناحیه بود لشکر بر سر تیراهیان راند و گوشمالی سخت داد و بسیاری را بکشت و سرهای اعیانشان را برای شهاب الدین فرستاد.

همه را در بلاد اسلام بیاویختند و کار بلاد به صلاح آمد.

کشته شدن شهاب الدین غوری و تقسیم شدن کشور او

چون شهاب الدین امور بلاد غور را به انتظام آورد، از لهاور به غزنه بازگشت بدان قصد که لشکر به ختا کشد. او مردم هند و خراسان را به جنگ برانگیخته بود.

چون شهاب الدین در دمیک [۲] نزدیک لهاور فرود آمد چند تن از اوباش به خیمه او حمله‌ور شدند و یکی از نگهبانان را کشتند. او بانگ کرد. دیگران به سوی وی دویدند و آشوبی بر پا شد، چند تن از ایشان (کفار کوکری) به درون خیمه جستند و او را بر مصلای نمازش زدند و در سجده به قتل رسانیدند. یاران او قاتلان را بگرفتند و تا آخرین نفر کشتند. این واقعه در آخر ماه شعبان سال ۶۰۲ اتفاق افتاد. گویند قاتلان شهاب الدین از کفار کوکری بودند که این عمل را به انتقام اعمال او انجام دادند. بعضی گویند که از فرقه اسماعیلیه بودند که از وی کینه‌ای بزرگ بر دل داشتند و سپاهیان شهاب الدین قلعه‌هایشان را در محاصره گرفته بودند.

چون شهاب الدین غوری کشته شد، امرای او نزد مؤید الملک بن [۳] خواجه سجستان [۴] گرد آمدند و به حفظ اموال او متفق شدند تا یکی از آن خاندان به جانشینی او معین گردد.

---

[۱] متن: حلخی. [۲] متن: دمیل. [۳] متن: مؤید الدین. [۴] متن: سحتا.

وزیر، همچنین سپهسالار را به ضبط و نگاهداری لشکر برگماشت. آنگاه جنازه شهاب الدین را در محفه نهادند و خزاینش را بار کردند. دو هزار و دویست بار بود.

چون خواستند اموال را انتقال دهند غلامان او از جمله صونج داماد یلدوز [۱] و دیگران آهنگ تاراج کردند ولی امرای بزرگ، آنان را از تاراج منع کردند و آن عده از سپاهیان را که اقطاعشان نزد قطب الدین آیبک در بلاد هند بود به نزد او بازگردانیدند، و خود عازم غزنین شدند، بدین آهنگ که با غیاث الدین محمود پسر غیاث الدین برادر بزرگ شهاب الدین بیعت نمایند [وزیر و ترکان به غیاث الدین گرایش داشتند و امرای غور به بهاء الدین سام صاحب بامیان]. این بهاء الدین خواهرزاده شهاب الدین بود. [چون وزیر و لشکر به فرشابور (پیشاور) رسیدند، غوریان گفتند از راه مکرهان به غزنه رویم] و قصدشان آن بود که به بامیان نزدیک شوند و بهاء الدین سام بیرون آید و خزانه بستاند. ترکان گفتند از راه سوران رویم و قصدشان این بود که از نزدیکی تاج الدین یلدوز بگذرند. او در آن هنگام فرمانروای کرمان بود.

مؤید الملک وزیر با ترکان همرأی بود، از این رو پس از کشمکشهای بسیار به راه کرمان رفتند. در راه از غارتگران تیراهی و افغانان و دیگران سخت در رنج افتادند. چون به کرمان رسیدند، تاج الدین یلدوز به استقبال آمد و از اسب به زیر آمد و در برابر محفه زمین را بوسه داد. و چون پرده به یک سو زد و شهاب الدین را مرده یافت، جامه بر تن بر درید و سخت به گریه شد آن سان که مردم به رقت آمدند.

شهاب الدین غوری مردی دلیر بود و دادگر و کثیر الجهاد. قاضی غزنه در هر هفته چهار روز به محضر او حاضر می‌شد و به دعاوی مردم رسیدگی می‌نمود. امرای دولت فرمان او را به جان اطاعت می‌کردند. هر گاه کسی مرافعه نزد او می‌برد، سلطان به سخنان او گوش می‌داد ولی قضاوت را به عهده قاضی می‌نهاد. غیاث الدین غوری بر مذهب شافعی بود.

قیام یلدوز به دعوت غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین

تاج الدین یلدوز از موالی شهاب الدین و از ویژگان او بود. چون شهاب الدین از دنیا رفت او را هوای حکومت غزنه در سر افتاد و چنان نمود که می‌خواهد غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاند. و گفت که او را نامه داده تا به نیابت او به غزنه رود. پس خزاین را از وزیر بستد و به غزنه رفت و شهاب الدین را در مدرسه‌ای که

---

[۱] متن: الذر.

خود ساخته بود به خاک سپرد. این واقعه در ماه شعبان سال ۶۰۲ اتفاق افتاد. تاج الدین یلدوز در غزنه بماند.

حرکت بهاء الدین سام به غزنه و مرگ او

چون غیاث الدین [۱] بامیان را گرفت، آن را به پسر عم خود، شمس الدین محمد بن مسعود به اقطاع داد و خواهر خود را نیز به زنی به او داد. شمس الدین محمد بن مسعود از این زن صاحب پسری شد به نام سام. همچنین از زنی دیگر که ترک بود پسری داشت به نام عباس. چون شمس الدین محمد بن مسعود بمرد پسر بزرگترش عباس به جای او نشست.

غیاث الدین و شهاب الدین از این امر بر آشفتند و عباس را عزل کردند و ملک بامیان را به سام دادند. سام در بامیان صاحب مقامی ارجمند شد و اموال بسیار گرد آورد و پس از داییهایش نامزد سلطنت شد. زیرا امرای غور [۲] پس از آنان به او گرایش داشتند.

چون شهاب الدین غوری کشته شد امیر داد [۳] نایب قلعه غزنه پسر خود را نزد بهاء- الدین سام [فرستاد و او را به غزنه خواند]. بهاء الدین سام نیز به علاء الدین محمد بن- ابی علی پادشاه غور و ابن خرمیل [۴] والی هرات نامه نوشت و آن دو را بر سرزمینهای خود ابقا کرد و خواست تا به نام او خطبه بخوانند.

در این ایام میان غوریان و ترکان- چنانکه گفتیم- اختلاف بود. بهاء الدین سام با لشکر خود راهی غزنه گردید. پسرانش علاء الدین محمد و جلال الدین نیز همراه او بودند. [چون دو منزل از بامیان دور شد در سر خود دردی احساس کرد و درد افزون و افزونتر شد و یقین به مرگ کرد. پس دو پسر خود را بخواند و علاء الدین را ولیعهد خود ساخت] و فرمان داد به سوی غزنه در حرکت آیند.

چون پدر دیده از جهان فرو بست پسران به غزنه رفتند. امرا و مردم غور به استقبال بیرون آمدند و علاء الدین و جلال الدین در اول رمضان سال ۶۰۲ به دار السلطنه در آمدند. ترکان با ایشان به مخالفت برخاستند. آنها از غیاث الدین جانبداری می‌نمودند. مؤید الملک وزیر، آنان را از مخالفت بازداشت، زیرا غیاث الدین سرگرم فرونشاندن فتنه ابن خرمیل والی هرات بود. ولی ترکان نپذیرفتند و آنان اعلان نبرد دادند و گفتند اگر باز نگردید باید جنگ را آماده شوید.

دو برادر نزد تاج الدین یلدوز کس فرستادند. او در اقطاع خود بود. تاج الدین را وعده‌هایی به مال و مقامات دولتی

---

[۱] متن: بهاء الدین. [۲] متن: غز. [۳] متن: امیر دان. [۴] متن: حرمیل.

دادند و از او خواستند به یاریشان آید.

استیلای یلدوز بر غزنه

یلدوز در کرمان بود چون خبر کشته شدن شهاب الدین به او رسید، اموال و خزاین را از وزیر مؤید الملک بگرفت، و به نام غیاث الدین پسر مولای خود سلطان غیاث الدین دعوت آشکار نمود. در این احوال بهاء الدین سام از بامیان عازم غزنه شد و در راه بمرد و- چنانکه آوردیم- پسرش علاء الدین غزنه را در تصرف آورد. علاء الدین نزد یلدوز کس فرستاد و او را به اطاعت خواند، ولی یلدوز جوابی درشت داد و با لشکری گران از ترک و خلج و غز عازم غزنه گردید. و پیامی تهدید آمیز به علاء الدین و برادرش فرستاد. علاء الدین وزیر خود را که پیش از این وزیر پدرش بود، به بامیان و بلخ و ترمد و دیگر بلاد فرستاد تا لشکر گرد آورد.

یلدوز به ترکانی که در غزنه بودند پیام داد که سرور ایشان غیاث الدین بن سلطان غیاث الدین است. پس غوریان و ترکانی که در غزنه بودند با یلدوز به مقابله برخاستند.

این نبرد در ماه رمضان اتفاق افتاد. ترکانی که در غزنه بودند به سوی یلدوز آمدند و محمد بن علی بن حردون [۱] سردار سپاه علاء الدین منهزم شد و خود به اسارت در آمد. سپاه یلدوز به شهر در آمدند و خانه‌های غوریان و بامیانیان را تاراج کردند. علاء الدین به قلعه پناه برد و جلال الدین با بیست سوار به بامیان گریخت. یلدوز قلعه را محاصره کرد، تا علاء الدین امان خواست بدان شرط که به بامیان رود.

چون علاء الدین از قلعه فرود آمد برخی از ترکان بر او تاختند و او را از اسبش فرود آوردند و جامه از تنش بیرون کردند. یلدوز برای او مال و مرکب و جامه فرستاد و او به بامیان رفت.

یلدوز به گرد آوردن لشکر پرداخت. او در غزنه ماند و به غیاث الدین اظهار اطاعت می‌کرد و بر شهاب الدین رحمت می‌فرستاد ولی نه به نام خود خطبه می‌خواند و نه به نام هیچ کس دیگر.

یلدوز چند روز بعد امیر داد والی غزنه را بگرفت و قضات و فقها را حاضر آورد. رسول خلیفه، مجد الدین ابو علی بن الربیع شافعی، مدرس نظامیه بغداد بود. او از سوی خلیفه نزد شهاب الدین آمده بود. یلدوز او را نیز در آن روز حاضر نمود و با آنان به گفتگو نشست که قصد آن دارد که خود بر تخت شاهی نشیند. چون این بگفت ترکان از او برمیدند [زیرا پنداشته بودند که او خواستار سلطنت غیاث الدین است] و بسیاری در گریه شدند. عده کثیری از شاهزادگان

---

[۱] متن: حدورون.

غور و سمرقند از خدمت او به بامیان رفتند و به علاء الدین و برادرش پیوستند. [یلدوز از غیاث الدین خواست که او را از بندگی آزاد کند. زیرا غیاث الدین برادرزاده سرور اوست و او را وارثی جز او نیست.] و نیز خواست که غیاث الدین دختر او را برای پسرش به زنی گیرد. غیاث الدین هیچ یک از پیشنهادها را نپذیرفت.

[جماعتی از غوریان از سپاه فرمانروای بامیان بر اعمال کرمان و سوران دستبرد زده بودند و آنجا اقطاع قدیم یلدوز بود و غنایم به دست آورده و جمعی را نیز کشته بودند. یلدوز داماد خود سونج را بفرستاد تا آن گروه را تار و مار کردند و بسیاری را کشتند و سرها را به غزنه فرستادند].

یلدوز رسوم شهاب الدین را اجرا کرد و به میان مردم اموالی گزاف تقسیم نمود و از مؤید الملک خواست که وزارت او را بر عهده گیرد. او نیز از روی اکراه به عهده گرفت.

اخبار غیاث الدین پس از کشته شدن عمش

چون سلطان شهاب الدین کشته شد، غیاث الدین محمود پسر برادرش سلطان غیاث الدین در بست بر سر اقطاع خویش بود. شهاب الدین، علاء الدین محمد بن ابی علی از اکابر خاندانهای غوری را بر بلاد غور امارت داده بود. این علاء الدین کرامی [۱] بود و در مذهب خویش سخت افراطی. پس از مرگ شهاب الدین، علاء الدین از بیم آنکه مبادا غیاث الدین بر او سبقت جوید و به فیروز کوه در آید و بر خزاین دست یابد عازم آن دیار شد. امرای غوری و همچنین مردم فیروز کوه به غیاث الدین محمود گرایش بیشتری داشتند، [زیرا علاء الدین کرامی بود و مردم فیروز کوه شافعی].

چون به فیروز کوه وارد شد محمد المرغنی و محمد بن عثمان از اکابر غوریان را فرا- خواند و از آنان پیمان گرفت که در قتال محمد بن تکش خوارزمشاه او را یاری دهند.

غیاث الدین محمود در بست منتظر مانده بود تا بنگرد که کار بهاء الدین صاحب بامیان به کجا می‌کشد زیرا از ایام شهاب الدین میانشان چنان اتفاق شده بود که پس از مرگ او غیاث الدین محمود در بست باشد و غزنه و هند از آن بهاء الدین صاحب بامیان.

چون از مرگ شهاب الدین آگاه شد خود را پادشاه خواند و در رمضان سال ۶۰۳ بر تخت نشست. امرایی که با او پیمان بسته بودند، از پی او بیامدند و او را به فیروز کوه بردند و او آن شهر را در تصرف آورد و جماعتی از اصحاب علاء الدین

[۱] متن: امامی.

محمد بن ابی علی را به بند کشید. غیاث الدین محمود در فیروز کوه نخست به مسجد رفت و نماز بگزارد، سپس سوار شده به خانه پدرش رفت و در آنجا مسکن گزید و رسمهای پدر تازه کرد. عبد الجبار بن محمد الکیر [۱] انی را نزد او آوردند، او را که در ایام پدرش نیز وزارت داشت وزارت خود داد. غیاث الدین محمود چون پدر شیوه دادگری پیشه نمود و باب عدل و احسان بگشود.

آنگاه به ابن خرمیل که در هرات بود نامه نوشت و با او به ملاطفت سخن گفت تا به اطاعت آید.

ابن خرمیل چون خبر قتل سلطان شهاب الدین را شنید در هرات بود، از تجاوز خوارزمشاه بیمناک شد و اعیان بلاد خود را گرد آورد و از ایشان خواست که به یاری او سوگند خورند.

قاضی [هرات صاعد بن فضل الیساری و علی بن عبد الخلاق] بن زیاد گفتند سوگند می‌خوریم که تو را در برابر همه مردم جز فرزند غیاث الدین یاری کنیم. [از این رو ابن خرمیل از خوارزمشاه یاری خواست و او نیز لشکری به یاری‌اش فرستاد] ابن خرمیل منتظر ورود لشکر خوارزمشاه بود.

غیاث الدین محمود را جاسوسانش از واقعه آگاه کردند و او آهنگ حرکت به هرات نمود.

ابن خرمیل با قاضی و ابن زیاد مشورت کرد، ابن زیاد اشارت به فرمانبرداری از غیاث الدین محمود نمود. [ابن خرمیل گفت: از جان خود می‌ترسم. تو برو و از او برای من پیمان بگیر.

و قصدش آن بود که او را از خود دور کند. ابن زیاد نزد غیاث الدین محمود آمد.] و او را از مکر ابن خرمیل و مراوده‌اش با خوارزمشاه خبر داد و او را به آهنگ هرات ترغیب نمود.

[بعضی از امرا با این رأی مخالفت ورزیدند و گفتند حجت را بر او تمام کن و فرمان امارت هرات را به نام او بنویس] او چنین کرد و آن فرمان با ابن زیاد بفرستاد.

آنگاه غیاث الدین محمود، صاحب طالقان و صاحب مرو را به خدمت فرا خواند. آنان در پاسخ درنگ ورزیدند. مردم مرو به فرمانروای خود گفتند اگر شهر را به غیاث الدین محمود تسلیم نکنی و به خدمت او نروی در بندت می‌کشیم و به او تسلیم می‌نماییم. او نیز به ناچار به فیروز کوه آمد. غیاث الدین خلعتش بخشید و اقطاعش داد ولی طالقان را به سونج معروف به میرشکار که غلام پدرش بود ارزانی داشت.

---

[۱] متن: محمد بن العشیر.

استیلای خوارزمشاه بر غوریان در خراسان

حسین بن خرمیل نایب غوریان در هرات- چنانکه آوردیم- سر به عصیان برداشت و در نهان با خوارزمشاه رابطه برقرار کرد و از او لشکر خواست. نیز گفتیم که حسین بن خرمیل، ابن زیاد را نزد غیاث الدین فرستاد تا از او پیمان گیرد و خود منتظر جواب ماند. ابن زیاد از نزد غیاث الدین با علم و خلعت بیامد ولی هیچ یک از این دلجوییها او را از کیدی که می‌اندیشید منصرف ننمود. در این حال لشکر خوارزم برسید. ابن خرمیل به استقبال بیرون آمد و به اکرامشان کوشید. ولی خبر یافت که خوارزمشاه خود از پی آمده است و در چهار فرسخی بلخ است. ابن خرمیل از کرده خود پشیمان شد و لشکری را که خواسته بود به نزد او بازگردانید.

چون غیاث الدین محمود از آمدن لشکر خوارزم آگاه شد، ابن خرمیل را بخواند و اموالش را بگرفت و یارانش را به خواری افکند و اقطاعاتشان را بستد. مردم هرات آهنگ دستگیری او را داشتند. قاضی و ابن زیاد ماجرا به غیاث الدین بنوشتند. ابن خرمیل از این امور خبر یافت بر جان خود بترسید و چنان نمود که به اطاعت غیاث الدین درآمده و برای او نامه نوشته است. ولی قاصد را در نهان گفت که راه کج کند و به سوی خوارزمشاه رود و چون به او رسد از او بخواهد که لشکر به هرات آورد. او نیز چنان کرد و لشکر خوارزمشاه را باز گردانید. این لشکر چهار روز بعد از حرکت قاصد به هرات رسید. ابن خرمیل به استقبال رفت و آنان را بر دروازه‌ها بداشت و ابن زیاد را بگرفت و چشمانش را کور کرد و قاضی را نیز از شهر بیرون راند. قاضی در فیروز کوه به نزد غیاث الدین محمود رفت و ماجرا بازگفت- غیاث الدین آهنگ آن داشت که خود به تن خویش آید ولی چون از حرکت علاء الدین صاحب بامیان آگاه گردید از حرکت باز ماند، و همچنان بماند تا بنگرد که کار او با یلدوز به کجا می‌رسد.

خوارزمشاه چون از کشته شدن شهاب الدین خبر یافت اسیران غوری را که نزد او بودند آزاد نمود و همه را خلعت داد و دلجویی نمود. آنگاه برادر خود علی شاه را با سپاهی به بلخ فرستاد. عمر بن حسین غوری امیر بلخ به دفاع بیرون آمد و او را در چهار فرسنگی شهر فرود آورد.

خوارزمشاه در پایان سال ۶۰۲ خود به یاری او آمد و بلخ را در محاصره گرفت. فرمانروای بلخ چشم به راه یاری فرزندان بهاء الدین صاحب بامیان بود ولی آنان نیز سرگرم حوادث غزنه بودند. خوارزمشاه چهل روز شهر را محاصره کرد. محمد بن علی بن بشیر نیز با او بود.

خوارزمشاه محمد بن علی بن بشیر را با اسیران غوری آزاد کرده و اقطاع داده بود. اینک او را نزد عمر بن حسین صاحب بلخ فرستاد و او را به اطاعت خواند ولی عمر بن حسین سرباز زد. خوارزمشاه آهنگ هرات نمود. در این احوال از آنچه میان یلدوز و علاء الدین و جلال الدین اتفاق افتاده بود آگاه شد و شنید که یلدوز آن دو را اسیر کرده است. پس بار دیگر محمد بن علی بن بشیر را نزد عمر بن حسین صاحب بلخ فرستاد و او را به فرمانبرداری خویش خواند و

آنقدر پای فشرد تا عاقبت بپذیرفت و به نام او خطبه خواند و از شهر بیرون آمده به خدمت خوارزمشاه رسید. خوارزمشاه او را خلعت پوشانید و به شهر بازگردانید. این واقعه در ماه ربیع الاول سال ۶۰۳ بود.

خوارزمشاه از بلخ به کرزبان [۱] رفت تا آنجا را به محاصره آرد. علی بن ابی علی در آنجا بود. میان او و خوارزمشاه کشمکش درگرفت. خوارزمشاه از آنجا بازگشت و کرزبان را به ابن خرمیل واگذاشت. آنگاه عمر بن حسین غوری صاحب بلخ را فراخواند و او را در بند کشید و به خوارزم فرستاد و خود به بلخ لشکر راند و بلخ را بگرفت و جعفر ترک را بر آن حکومت داد و خود به خوارزم بازگردید.

استیلای علاء الدین بار دیگر بر غزنه سپس باز پس گرفتن یلدوز غزنه را از دست او

از استیلای یلدوز بر غزنه و اخراج او علاء الدین و جلال الدین پسران بهاء الدین سام را از آن شهر به بامیان، سخن گفتیم. یلدوز دو ماه در بامیان درنگ کرد. بسیاری از سپاهیان به رئیس خود علاء الدین پیوستند. یلدوز در غزنه همچنان به نام هیچ کس خطبه نمی‌خواند و قصد آن داشت که خود زمام امور را به دست گیرد. و عذر می‌آورد که منتظر است تا رسولی که نزد غیاث الدین محمود فرستاده است بازگردد تا بر او شورش نکنند. چون بر علاء الدین غلبه یافت و قلعه را در تصرف آورد، استبداد آشکار کرد و بر تخت قرار گرفت. علاء الدین و جلال الدین لشکر گرد آوردند و از بامیان به غزنه راندند. یلدوز نیز لشکر خود را برای مقابله با آنان بسیج نمود. چون نبرد درگرفت علاء الدین و جلال الدین سپاه او را در هم شکستند و به کرمان منهزمش نمودند. گروهی از لشکریان از پی او رفتند تا او را از ورود به کرمان باز دارند، ولی یلدوز بر آنان غلبه یافت و به کرمان در آمد و اموالی را که در آنجا داشت به میان سپاهیانش تقسیم نمود.

علاء الدین و برادرش به کرمان [۲] رفتند و آنجا را در تصرف آوردند. [و مردم را امان دادند. آهنگ آن داشتند که به غزنه آیند و آنجا را تاراج کنند] مردم شهر نزد مجد الدین- بن الربیع آمدند تا نزد آن دو برادر شفاعت کند که از غارت شهر منصرف شوند. این مجد الدین مدرس نظامیه بود و از سوی خلیفه نزد شهاب الدین آمده بود و به هنگام قتل او حضور داشت. مجد الدین در غزنه اقامت گزیده بود. نزد علاء الدین و جلال الدین شفاعت کرد و مردم آرامش یافتند. علاء الدین و برادرش به غزنه بازگشتند و اموال و خزاین شهاب الدین که یلدوز از مؤید الملک به هنگام حمل جنازه شهاب الدین گرفته بود، با آنان بود. در غزنه بر سر تقسیم آن خزاین و نیز وزارت مؤید الملک میان دو برادر خلاف و مشاجره افتاد. آن سان که مردم از اینکه به اطاعتشان گردن نهاده بودند پشیمان شدند. جلال الدین همراه با

---

[۱] متن: جورقان. [۲] متن: غزنه.

عباس به بامیان رفت و علاء الدین در غزنه ماند. وزیرش با سپاهیان و مردم روشی ناپسند پیشی گرفت و اموال رعیت را تاراج کرد به حدی که کنیزان صاحب فرزند (ام ولد) را می‌فروختند و آنان گریه و زاری می‌کردند و کس به اشک چشمشان نمی‌پرداخت.

در این حال یلدوز با جماعات ترک و غز و غوری به غزنه بازآمد. [نخست به کلوا رسیدند. آنجا را تصرف کردند و جماعتی از غوریان را کشتند. منهزمین غوری روی به کرمان نهادند. یلدوز بر سر ایشان تاخت. و بر مقدمه] یکی از ممالیک شهاب الدین به نام ای دکز [۱] را با دو هزار سپاهی روان داشت. او کرمان را بگرفت. یلدوز از پی او بیامد و ای دکز را به سبب ستمی که بر مردم روا داشته بود سرزنش کرد و خود کرمان را در ضبط آورد و به مردم نیکی نمود. این خبر به علاء الدین که در غزنه بود رسید. وزیرش را نزد جلال الدین به بامیان فرستاد، سپاهیان غور از بامیان رفته بودند و به غیاث الدین محمود پیوسته بودند. در آخر سال ۶۰۲ یلدوز به غزنه رسید و آنجا را بگرفت. علاء الدین به قلعه پناه برد. یلدوز مردم را آرامش بخشید و ایمنی داد پس قلعه را در محاصره گرفتند. خبر به یلدوز رسید که جلال الدین با سپاه خود می‌آید. [یلدوز بیامد که راه بر او ببندد. چون او دور شد، علاء الدین سپاهیانش را گرفت که از قلعه بیرون روند و به یلدوز از پشت سر حمله کنند ولی هیچ یک از لشکریانش به فرمانش گوش ندادند. چون در قلعه گشوده شد] سلیمان بن سیس [۲] غوری از قلعه بیرون آمد و نزد غیاث الدین محمود به فیروزکوه آمد. غیاث الدین او را اکرام کرد و امیر سرای خود گردانید. این واقعه در ماه صفر سال ۶۰۳ اتفاق افتاد.

یلدوز برفت و با جلال الدین مصاف داد و منهزمش ساخت و اسیرش نمود و به غزنه بازگردید. آنگاه علاء الدین را تهدید کرد که اگر قلعه را تسلیم نکند همه اسیران را خواهد کشت، و چهار صد تن را نیز بکشت. علاء الدین نزد او کس فرستاد و امان خواست. یلدوز امانش داد. چون از قلعه بیرون آمد وزیرش عماد الملک را بگرفت و بکشت و فتحنامه به غیاث الدین نوشت.

عصیان عباس در بامیان سپس بازگشت او به اطاعت

چون علاء الدین و جلال الدین در غزنه اسیر شدند خبر به عمشان عباس که در بامیان بود رسید. وزیر پدرشان نیز با او بود. وزیر نزد خوارزمشاه رفت و از او علیه یلدوز یاری خواست تا آن دو برادر را از اسارت برهاند. چون وزیر برفت عباس فرصت را مغتنم شمرد و قلعه را بگرفت و اصحاب جلال الدین و علاء الدین را بیرون راند. چون وزیر بشنید بازگردید و قلعه را در محاصره گرفت. او مردی مطاع بود. از زمان بهاء الدوله در ملک او دستی گشاده داشت. چون

---

[۱] متن: ایدکن. [۲] متن: بشیر.

جلال الدین از اسارت آزاد شد و به بامیان رسید با وزیر دیدار کرد و نزد عباس کس فرستادند و از او دلجویی کردند تا دست از عصیان برداشت و از قلعه فرود آمد و گفت او را قصد آن بوده که آن قلعه‌ها را از تعرض خوارزمشاه حفاظت نماید.

استیلای خوارزمشاه بر ترمد سپس طالقان

چون خوارزمشاه بلخ را از عماد الدین عمر بن حسین غوری بستد، از آنجا روانه ترمد شد. پسر عماد الدین صاحب ترمد در آنجا بود. نخست محمد بن علی بن بشیر را نزد او فرستاد و گفت که پدرت عماد الدین پس از تسلیم بلخ در زمره اهل دولت من در آمد و من او را با اکرام بسیار به خوارزم فرستادم و اقطاعش دادم [و اینک تو نیز مرا چون برادری].

[محمد بن علی بن بشیر با این سخنان او را بفریفت] او نیز که می‌دید از یکسو در محاصره ختا است و از دیگر سو یلدوز یارانش را در بند کشیده است سر تسلیم بر زمین نهاد و امان خواست. خوارزمشاه ترمد را بستد ولی صلاح در آن دید که آن را به ختاییان واگذارد تا خراسان را نیک در ضبط آرد، سپس بازگردد و آن را باز پس ستاند.

چون خوارزمشاه از این امور بپرداخت عازم طالقان شد. سونج از سوی غیاث الدین محمود در طالقان فرمان می‌راند. کس فرستاد و نخست باب ملاطفت گشود. و چون سونج لجاجت به خرج داد لشکر به جنگ او فرستاد. چون دو سپاه روبرو شدند، سونج از اسب فرود آمد و از سلطان خواست که بر او ببخشاید.

سلطان او را بدین کار ملامت کرد و اموالی را که در طالقان بود در ضبط آورد و یکی از یاران خود را بدانجا گماشت و به قلاع کالوین [۱] و بیوار [۲] روان گردید. حسام الدین علی بن ابی علی صاحب کالوین به نبرد بیرون آمد [خوارزمشاه از او خواست که قلاع را تسلیم کند.

گفت این قلعه‌ها در دست او امانتند و جز به صاحبش تسلیم نخواهد کرد. خوارزمشاه او را بستود و سونج را بار دیگر ملامت کرد] و راهی هرات شد و در بیرون شهر فرود آمد. ابن خرمیل در فرمان او بود. بنابر این نگذاشت سپاه خوارزمشاه به مردم هرات آسیبی برساند. در این احوال رسول غیاث الدین محمود با هدایای بسیار برسید. در ماه صفر ابن خرمیل به اسفزار [۳] رفت. صاحب اسفزار نزد غیاث الدین رفته بود، ابن خرمیل شهر را محاصره کرد تا امان خواستند و او شهر را در تصرف گرفت.

---

[۱] متن: کاکوین. [۲] متن: سوار. [۳] متن: اسفراین.

آنگاه نزد صاحب سیستان کس فرستاد و از وی خواست به فرمان آید و خطبه به نام خوارزمشاه کند. او نیز بپذیرفت و حال آنکه غیاث الدین پیش از این او را به فرمان خود خوانده بود و او سر بر تافته بود.

بدان هنگام که خوارزمشاه در هرات بود قاضی صاعد بن فضل که ابن خرمیل او را از هرات رانده بود و او نزد شهاب الدین رفته بود به هرات بازگشت و از نزد ابن خرمیل به نزد خوارزمشاه رفت. ابن خرمیل دست به سعایت زد تا خوارزمشاه او را در دژ زوزن حبس کرد و مسند قضای هرات را به صفی ابو بکر بن محمد سرخسی داد.

خبر غیاث الدین محمود با یلدوز و آیبک غلام پدرش

چون یلدوز غزنه را تصرف کرد و علاء الدین و برادرش جلال الدین را اسیر نمود، غیاث الدین به او نامه نوشت و فرمان داد که به نام او خطبه بخواند. یلدوز مماطله می‌کرد. عاقبت خطیب را فرمان داد که به نام او (یعنی یلدوز) خطبه بخواند و برای شهاب الدین نیز رحمت و مغفرت بخواهد. چون یلدوز چنین کرد، مردم و بخصوص ترکان ناخشنود شدند. آنگاه یلدوز نزد غیاث الدین کس فرستاد و از او خواست که از بندگی آزادش کند [تا به نام او خطبه بخواند]. غیاث الدین پس از آنکه مدتی درنگ و انکار کرد خواسته او را اجابت نمود و قصدش آن بود که با خوارزمشاه مصالحه کند و از او برای سرکوبی یلدوز یاری جوید. غیاث الدین همچنین قطب الدین آیبک غلام شهاب الدین و نایب او را در بلاد هند، از بندگی آزاد نمود و برای هر یک هدایایی فرستاد. [از جمله برای هر یک هزار قبا و هزار قلنسوه و کمربندهای زر و شمشیر و دو چتر و صد اسب]. یلدوز چتر را بازپس فرستاد [و گفت ما بندگان و مملوکانیم و چتر برازنده کسانی است که شایان آن باشند].

یلدوز همچنان چرب‌زبانی می‌کرد و آیبک فرمانبرداری. غیاث الدین همواره بر آن قصد بود که یلدوز را برافکند. خوارزمشاه بدان شرط که ابن خرمیل صاحب هرات به فرمان او بازگردد و غنایم به سه قسمت شود، ثلثی از آن او و ثلثی از آن لشکر و ثلثی از آن غیاث- الدین، لشکر روان داشت.

چون خبر به یلدوز رسید نخست به تکیناباد [۱] لشکر برد و آنجا را در تصرف کرد سپس به بست راند و بست و اعمال آن را بگرفت و در آن دو شهر نام غیاث الدین را از خطبه بینداخت.

همچنین نزد صاحب سیستان و ابن خرمیل هم رسولان فرستاد که نام خوارزمشاه از خطبه بیفکنند و هر دو را سخت تهدید کرد.

---

[۱] متن: بکتاباد.

یلدوز، جلال الدین صاحب بامیان را از اسارت آزاد نمود و با پنج هزار سوار با ای دکز، مملوک شهاب الدین، به بامیان فرستاد تا جلال الدین را بر تخت فرمانروایی بامیان مستقر سازند و پسر عمش را عزل کنند. یلدوز دختر خود را نیز به او داد. چون بیامدند [ای دکز جلال الدین را از اینکه خلعت یلدوز بر تن کرده سرزنش نمود] و از او خواست که به غزنه بازگردد و گفتش که ترکان همه متفق شده‌اند که به خلاف یلدوز قیام کنند ولی جلال الدین این پیشنهاد را نپذیرفت و ای‌دکز نیز از او جدا شد و بر سر اقطاع خود به کابل بازگردید.

چون ای‌دکز به کابل رفت، رسول قطب الدین آیبک نزد یلدوز آمد و او را به سبب عصیانش بر غیاث الدین سرزنش کرد و از وی خواست که خطبه به نام غیاث الدین کند. همچنین رسول آیبک با هدایا و تحف نزد غیاث الدین آمد و اشارت کرد تا به پایان آمدن ماجرای غزنه به خواستهای خوارزمشاه گردن نهد. [ای دکز] نیز به آیبک نامه نوشت و او را از عصیان یلدوز آگاه ساخت و اجازت خواست که به غزنه لشکر برد و با او بجنگد. آیبک نیز اجازت داد و ای دکز در ماه رجب سال ۶۰۳ به غزنه لشکر برد و با او بجنگد. آیبک نیز اجازت داد و ای دکز در ماه رجب سال ۶۰۳ به غزنه وارد شد و به نام غیاث الدین خطبه خواند.

ولی قلعه را به او تسلیم نکردند. ای دکز شهر را تاراج کرد. این خبر به یلدوز رسید که ای‌دکز به غزنه وارد شده و آیبک را با او مکاتبه است. یلدوز در عزم خود سست شد و در تکیناباد نام خود از خطبه بینداخت و به نام غیاث الدین خطبه خواند. سپس به سوی غزنه در حرکت آمد. ای دکز نیز از غزنه به بلاد غور رفت و در تمران [۱] اقامت گزید و خبر به غیاث الدین داد و اموال نزد او فرستاد. غیاث الدین نیز برایش خلعت فرستاد و از بندگی آزادش نمود و او را ملک الامرا لقب داد. غیاث الدین به سوی بست و اعمال آن لشکر برد و آن سرزمینها را بستد و با مردم نیکیها نمود. یلدوز نیز در غزنه اقامت گزید.

کشته شدن ابن خرمیل و استیلای خوارزمشاه بر هرات

ابن خرمیل- چنانکه گفتیم- لشکر خوارزمشاه را به هرات فراخواند و آنان را در هرات فرود آورد. سپاهیان خوارزم با مردم روشی ناپسند پیش گرفتند و دست به تاراج و آشوب زدند.

ابن خرمیل جمعی را حبس کرد و به خوارزمشاه نامه نوشت و اعمال آنان را بر شمرد ولی- خوارزمشاه سرگرم نبرد با ختا بود، نامه او را پاسخ داد و رفتار او را با خوارزمیان بستود.

و گفت کسانی را که به حبس فرستاده نزد او بفرستند. آنگاه به عز الدین جلدک [۲] فرمان داد که برود و بر حسین بن خرمیل بند بر نهد. او نیز با دو هزار سپاهی برفت. [طغرل پدر] جلدک در ایام سلطان سنجر والی هرات بود. چون به

---

[۱] متن: تمواز. [۲] متن: خلدک.

هرات رسید ابن خرمیل مردم را به استقبال او بسیج کرد. چون به یک دیگر رسیدند، جلدک یاران خود را فرمان داد تا ابن خرمیل را در بند کشند. آنان نیز چنان کردند. یاران او به شهر فرار کردند، وزیرش خواجه صاحب فرمان داد درها را ببندند و آماده محاصره شوند. آنگاه به شعار غیاث الدین محمود ندا داد. جلدک شهر را محاصره کرد و خواجه صاحب وزیر را امان داد و تهدید کرد که اگر شهر را تسلیم نکند ابن خرمیل را خواهد کشت. ابن خرمیل خود به نزدیک بارو آمد و با وزیر خطاب کرد وزیر نپذیرفت و ابن خرمیل به قتل رسید.

جلدک این خبر به خوارزمشاه نوشت. خوارزمشاه والیان خراسان را از هر سو فراخواند و آنان را به محاصره هرات فرمان داد. آنان با ده هزار سپاهی بیامدند و هرات همچنان در برابر تعرض دشمن پایداری می‌کرد.

ابن خرمیل هرات را نیک استوار کرده بود. چهار باروی محکم و خندق برای آن ترتیب داده بود و شهر را از آذوقه انباشته بود.

[اما خوارزمشاه در نبرد ختا شکست خورد و در گرما گرم نبرد اسیر شد او و یکی از امرای بزرگ به نام شهاب الدین مسعود را یک تن به اسارت گرفته بود]. خوارزمشاه فدیه داد و خود را آزاد نمود و به خوارزم بازگردید. این ماجرا در اخبار دولتشان آمده است.

چون شایعه مرگ خوارزمشاه در خراسان افتاد، برادرش علی شاه که در طبرستان و کزلک [۱] خان که در نیشابور بودند هر یک کوس استقلال کوفتند. چون خوارزمشاه بیامد علی شاه بگریخت و در فیروز کوه به غیاث الدین [۲] محمود غوری پناه برد، او نیز به گرمی پذیرا آمدش.

خوارزمشاه به نیشابور رفت و امور آنجا را به صلاح آورد و یکی را بر آن امارت داد و عازم هرات گردید. لشکر او در این هنگام هرات را در محاصره داشت. وزیر را گفتند که اینک خوارزمشاه آمده است گفته بودی که شهر را به او تسلیم خواهی کرد، اینک به وعده خویش عمل نمای. وزیر باز هم از تسلیم شهر سر برتافت. [جماعتی از مردم شهر که از تنگی معیشت به جان آمده بودند با رأی وزیر به مخالفت برخاستند] وزیر فرمان داد آنان را دستگیر کنند و این امر سبب آشوب شد. خوارزمشاه از ماجرا خبر یافت، به جانب بارو راند و دو برج را ویران نمود و به شهر داخل شد. شهر را بگرفت و وزیر را بکشت و یکی را از سوی خود بر هرات امارت داد. این واقعه در سال ۶۰۵ اتفاق افتاد. خوارزمشاه پس از فرونشاندن آتش این فتنه بار دیگر به نبرد ختا رفت.

---

[۱] متن: کزل خان. [۲] متن: شهاب الدین.

کشته شدن غیاث الدین محمود

چون خوارزمشاه هرات را در تصرف آورد، دایی خود امیر ملک را بر آن امارت داد و فرمان داد که به فیروز کوه رود و فرمانروای فیروز کوه غیاث الدین محمود بن غیاث الدین غوری را اسیر کند. همچنین علی شاه برادرش را که به غیاث الدین پناهنده شده دستگیر نماید. امیر ملک به فیروز کوه لشکر برد. غیاث الدین محمود امان خواست، امانش داد.

چون او و علی شاه از شهر بیرون آمدند، امیر ملک هر دو را بگرفت و بکشت. آنگاه در سال ۶۰۵ به فیروز کوه داخل شد. و سراسر خراسان در تصرف خوارزمشاه در آمد

استیلای خوارزمشاه بر غزنه و اعمال آن

چون خوارزمشاه بر سراسر خراسان مستولی شد و بامیان و دیگر جایها را در تصرف آورد، نزد تاج الدین یلدوز صاحب غزنه کس فرستاد که خطبه و سکه به نام او کند تا غزنه را به صلح به او واگذارد. یلدوز با دولتمردان خود به مشاورت نشست در آن میان قتلغ تکین [۱] یکی از موالی شهاب الدین که نایب یلدوز در غزنه بود اشارت کرد که سر به فرمان فرود آرد.

رسول را با پاسخ قبول بازگردانید و به نام او خطبه خواند.

یلدوز به شکار بیرون رفت. قتلغ تکین در نهان نزد خوارزمشاه کس فرستاد و گفت کسی را بفرستد تا قلعه را به او تسلیم نماید. خوارزمشاه خود بیامد و غزنه را تصرف نمود. چون یلدوز این خبر بشنید به لهاور گریخت. سپس خوارزمشاه قتلغ تکین را احضار کرد و پس از آنکه اموال بسیاری از او بستد به قتلش آورد و پسر خود جلال الدین را بر غزنه امارت داد و به دیار خود بازگردید. این واقعه در سال ۶۱۳ اتفاق افتاد.

استیلای یلدوز بر لهاور و کشته شدن او

چون یلدوز در غزنه از مقابل خوارزمشاه گریخت به لهاور رفت. فرمانروای لهاور یکی از موالی شهاب الدین بود به نام ناصر الدین قباجه که مولتان و دیبل و اوجه [۲] را نیز تا ساحل دریا در تصرف داشت با سپاهی مرکب از پانزده هزار سوار.

---

[۱] متن: قطلوکین. [۲] متن: آمد.

یلدوز با هزار و پانصد مرد جنگی و چند فیل به نبرد او آمد. یلدوز نخست منهزم شد و فیلهایش به دست دشمن افتاد. وی بار دیگر حمله آغاز کرد و فیلبانی، فیلی از آن یلدوز را به سوی علم ناصر الدین راند. این حمله کارگر آمد، ناصر الدین قباجه و سپاه او روی به گریز نهادند و یلدوز لهاور را بگرفت.

او از لهاور به سوی هند راند تا دهلی و دیگر بلاد مسلمین را در تصرف آرد. در این ایام قطب الدین آیبک فرمانروای دهلی مرده بود و یکی از موالی او به نام شمس الدین به جای او فرمان می‌راند. یلدوز بر سر او لشکر کشید. دو سپاه در نزدیکی شهر سماتا بر یک دیگر زدند. یلدوز شکست خورد و به اسارت افتاد و در اسارت به قتل رسید.

یلدوز مردی نیک سیرت بود و دادگر و نسبت به رعیت نیکوکار، مخصوصا با بازرگانان و غربا. در ایام حکومت او دولت غوریان منقرض شد. و البقاء الله وحده.

خبر از دولت دیلم و کشور و پادشاهی ایشان در ملت اسلام و دولت آل بویه و برخی از آنان که بر خلفای بغداد چیره شده بودند و آغاز کار و سرانجامشان

آنگاه که در انساب امم سخن می‌گفتیم از نسب دیلم هم حکایت کردیم و گفتیم که ایشان از نسل مادای پسر یافث‌اند و در تورات، مادای در شمار فرزندان یافث آمده است.

ابن سعید گوید- و من نمی‌دانم از چه کسی نقل می‌کند- که اینان از نسل سام بن باسل بن اشور بن سام‌اند که نامشان در تورات در شمار فرزندان سام آمده است.

ابن سعید گوید که موصل از نسل جرموق بن اشور است و فرس و کرد و خزر از فرزندان ایران بن اشور، و نبط و سوریان از فرزندان نبیط بن اشور. این چیزی است که ابن سعید گوید و خدا داناتر است.

هر یک از این اقوال را که بپذیریم جیل (گیل‌ها) برادران دیلمها هستند. همه نسب شناسان بر این معترفند. اینان همه مردم گیلان‌اند و دارای یک عصبیت واحد. مساکن دیلم و گیل، کوهستانهای طبرستان و جرجان است تا کوهستانهای ری و گیلان و سواحل آن دریاچه معروف یعنی دریاچه طبرستان. در ایام حکومت ایرانیان و پیش از آن اینان در این سرزمین بودند و پیش از اسلام دارای پادشاهی نبوده‌اند.

چون اسلام آمد و دولت ساسانی منقرض گردید و دولت عرب نیرومند گردید و اقالیم مشرق و مغرب و جنوب و شمال در فتوحات مسلمانان چنانکه آوردیم- به دست ایشان فتح شد، مللی که دینشان را نمی‌پذیرفتند جزیه می‌دادند، و

مردم دیلم و گیل بر کیش مجوس بودند و در ایام فتوحات سرزمینشان به دست مسلمانان نیفتاد بلکه همچنان به پرداخت جزیه بسنده می‌کردند.

سعید بن العاص با آنان مصالحه کرد که هر سال صد هزار دینار بپردازند. دیلمها آن جزیه می‌پرداختند و گاه نیز از پرداخت آن سرباز می‌زدند. پس از سعید بن العاص کس به جرجان نیامد زیرا راه عراق به خراسان از طریق قومس را بسته می‌داشتند.

چون یزید بن المهلب در سال ۸۳ امارت خراسان یافت طبرستان و جرجان هنوز فتح نشده بود. پیش از این هر گاه قتیبهٔ بن مسلم جایی را می‌گشود [سلیمان بن عبد الملک، یزید بن المهلب را می‌گفت: نمی‌بینی که خداوند به دست قتیبه چه می‌کند؟] یزید بن المهلب بر او عیب می‌گرفت و می‌گفت تکلیف جرجان چه می‌شود که راه ما را قطع کرده و اوضاع قومس و نیشابور را بر هم زده است. این فتوحات در برابر فتح جرجان هیچ نیستند. این بود که چون سلیمان بن عبد الملک او را در سال ۹۹ امارت خراسان داد تمام هم خود را در تسخیر جرجان به کار برد. جرجان در آن روزگار شهر نبود، کوهها و دربندها بود. مردان بر آن دربندها می‌ایستادند و نگهبانی می‌دادند. اما طبرستان شهر بود و فرمانروای آن اسپهبد بود.

[آنگاه در سال ۱۶۶ مهدی عباسی] غلام خود فراشه را به جرجان فرستاد [و در سال ۱۶۷ موسی] الهادی به جرجان لشکر کشید [و با ونداده‌رمز و شروین فرمانروایان طبرستان جنگ در پیوست] تا آن دو به فرمان گردن نهادند.

در سال ۱۶۸ [۱] مهدی، سعید [۲] الحرشی را با چهل هزار سپاهی بفرستاد. او در طبرستان فرود آمد و دیلم را به طاعت خویش درآورد. سپس در ایام رشید [در سال ۱۷۶] یحیی بن عبد الله بن حسن المثنی به طبرستان رفت، رشید فضل بن یحیای برمکی را به جنگ او فرستاد. فضل بن یحیی با او باب مکاتبت بگشود. یحیی بن عبد الله با این شرط که رشید برای او امان نامه بنویسد و اهل دولت و بزرگان شیعه و دیگران بر آن مهر بگذارند تسلیم فضل گردید. فضل به آنان مالی گزاف بخشید و عهد نامه‌ها نوشته شد. فضل یحیی را بیاورد. رشید او را به جعفر بن یحیی سپرد تا در نزد او محبوس باشد، و یحیی بن عبد الله به نحوی که در اخبار او آمده است در حبس بمرد.

در سال ۱۸۹ که هارون الرشید در ری بود برای شروین پدر قارن و [۳] ونداهرمز و نیز [مرزبان] بن جستان [۴] صاحب دیلم امان نامه نوشت. این امان نامه را حسین [۵] خادم نزد آنان برد. ونداهرمز مرزبان بن جستان نزد رشید آمدند. رشید هر دو را اکرام کرد و به- آنان نیکی نمود. ونداهرمز از سوی شروین نیز اظهار فرمانبرداری کرد و خراج به گردن گرفت.

---

[۱] متن: ۱۹۸. [۲] متن: یحیی. [۳] متن: رندا هرمز. [۴] متن: بارخشان. [۵] متن: حسن.

سپس شروین از دنیا رخت بر بست و پسرش شهریار به جای او نشست. در سال ۲۰۱ [۱] عبد الله بن خردادبه [۲] که عامل طبرستان بود لارز [۳] و شیرز از بلاد دیلم را بگرفت و جبال طبرستان را فتح کرد و شهریار بن شروین را فرود آورد و مازیار پسر قارن و ونداهرمز را نزد مأمون فرستاد و ابو لیلی پادشاه دیلم را اسیر کرد.

در سال ۲۱۰ شهریار بن شروین صاحب جبال طبرستان رخت از این جهان بربست و پسرش شاپور به جای او نشست. مازیار بن قارن بن ونداهرمز به جنگ او رفت. اسیرش کرد سپس به قتلش آورد و سراسر جبال مازندران از آن او شد. چندی بعد مازیار علیه المعتصم باللّه سر به شورش برداشت و مردم دیلم و آن بلاد را به بیعت خود وادار کرد و از ایشان گروگانها گرفت و خراج آن نواحی گرد آورد. پس باروهای آمل و ساری را خراب نمود و مردم آن شهرها را به کوهستانها نقل کرد و بر حدود جرجان بارویی کشید از طمیشه تا دریا به طول سه میل و آن را با خندقی که در پای آن حفر کرد استواری بخشید. این بارو در مکان بارویی بود که ساسانیان برای جلوگیری از حرکت ترکان کشیده بودند. مازیار مردم جرجان را نیز به نیشابور انتقال داد.

آنچه مازیار را به عصیان وا داشت تحریکات افشین از موالی المعتصم باللّه و از بزرگان دولت او بود. افشین مازیار را به طمع تصرف خراسان افکند، زیرا با عبد الله بن طاهر دشمنی داشت از این رو پی در پی برای او نامه می‌نوشت و به عصیان ترغیبش می‌کرد. عبد الله بن طاهر لشکری به جنگ او فرستاد سردار این لشکر عم او حسن بن الحسین [ابن مصعب] و نیز حیان بن جبله بود.

المعتصم باللّه لشکری از پس لشکر دیگر می‌فرستاد تا آنگاه که کوهستان او را از هر سو در محاصره گرفتند. قارن بن شهریار برادرزاده مازیار در ساری بود. سرداران عبد الله بن طاهر او را بفریفتند که اگر ساری را تسلیم کند او را بر همه کوهستانهای اجدادش سروری خواهند داد. عبد الله بن طاهر نیز آن عهد نامه را مهر بر نهاد. قارن عم خود عبد الله بن قارن را با جماعتی از سرداران مازیار به مهمانی دعوت کرد، چون سلاح از تن باز کردند یاران عبد الله بن طاهر همه در بند کشیدند و ساری را در تصرف آوردند. آنگاه کوهیار برادر مازیار امان خواست بدان شرط که مازیار را بگیرد و تسلیم ایشان کند و خود جای او را بگیرد.

این شرط را نیز عبد الله بن طاهر بپذیرفت و مهر بر نهاد. پس کوهیار برادر خود مازیار را بگرفت و تسلیم کرد. عبد الله او را نزد خلیفه المعتصم باللّه فرستاد. خلیفه او را در بغداد بر دار کرد. در این هنگام بود که او از دسیسه افشین با مازیار آگاه شد و افشین را بگرفت و بکشت. غلامان مازیار کوهیار را فرو گرفتند و به انتقام خون مازیار به قتل رسانیدند و به دیلم گریختند. سپاهیان خلیفه همه فراریان را بگرفتند و بکشتند.

---

[۱] متن: ۸۱.　　[۲] متن: عبد الله بن ابی خرداذبه.　　[۳] متن: بلاد.

بعضی گویند آنکه بر مازیار غدر کرد پسر عمش بود که از او کینه بدل داشت زیرا مازیار او را از برخی کوهستانهای طبرستان عزل کرده بود.

آنگاه کار دولت عباسی پس از المتوکل علی الله آشفته شد و قدرتش روی به ضعف نهاد. امرای اطراف، دعوی خود سری کردند و داعیان علوی در هر ناحیه آشکار شدند. چنانکه در ایام المستعین باللّه حسن بن زید داعی علوی، از زیدیه در طبرستان دعوت آشکار نمود و ما از آن سخن گفتیم.

حکومت خراسان را محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر بر عهده داشت. محمد عم خود سلیمان بن عبد الله بن طاهر را امارت طبرستان داد. محمد بن اوس بلخی به نیابت او به خراسان رفت. زمام همه امور سلیمان را به دست داشت. محمد بن اوس مردی بد سیرت بود.

به سبب ستمهای او برخی از عمال سر به شورش برداشتند و دیلمیان را نیز که در همسایگی آنان بودند به شورش دعوت کردند.

محمد بن اوس در ایام صلح به شهرهایشان وارد شده بود و بسیاری را کشته و بسیاری را برده و اسیر کرده بود. چون این شورشگران آنان را به جنگ سلیمان بن عبد الله و محمد بن اوس دعوت کردند، به دعوتشان پاسخ مثبت دادند. پس حسن بن زید را از آنجا که بود فراخواندند و همه با او بیعت نمودند، و به آمل لشکر راندند و آن را تصرف کردند. سپس به ساری رفته، سلیمان بن عبد الله را منهزم ساختند و شهر را بگرفتند. حسن الداعی بر طبرستان مستولی گردید. او و برادرش را از آن پس دولتی پدید آمد که در اخبار ایشان آمده است. این دولت قریب چهل سال دوام یافت و با قتل محمد بن زید منقرض گردید. آنگاه حسن [ابن علی] الاطروش به دیلم داخل شد و آنان را به اسلام دعوت کرد و سیزده سال در میان ایشان بزیست. پادشاهشان در آن ایام ابن جستان [۱] بن وهسودان [۲] بود. اطروش از آنان عشریه گرفت. پادشاه را از آنجا براند و خلق بسیاری به دست او اسلام آوردند. اطروش در آن سرزمین مسجدها ساخت. آنگاه آنان را بسیج کرده به جنگ برد، قزوین را بگرفت و چالوس را که از ثغور مسلمانان بود و نیز آمل را تصرف کرد. آنگاه از آنان خواست که به تسخیر طبرستان روند و طبرستان در آن ایام در اطاعت سامانیان بود. در سال ۳۰۱ لشکر به طبرستان برد. عامل طبرستان ابو العباس محمد بن ابراهیم صعلوک به نبرد بیرون آمد. اطروش سپاهش را منهزم نمود و بسیاری از آنان را بکشت. محمد بن ابراهیم صعلوک به ری و از آنجا به بغداد رفت و اطروش بر طبرستان و اعمال آن مستولی گردید. ما در اخبار دولت علویان آن حوادث را آوردیم. پشتگرمی اطروش در این فتوحات همه دیلمان بودند، و سردارانش در جنگها و عمالش بر شهرها و نواحی را از میان ایشان برمی‌گزید. اطروش در سال ۳۰۴ در عهد امیر سعید نصر بن احمد سامانی از دنیا برفت. میراث او میان اعقابش، سرداران دیلم، دست به

---

[۱] متن: ابن حسان. [۲] متن: وهشودان.

دست می‌گشت چنانکه در اخبار ایشان مذکور است.

خبر از دولت دیلم و غلبه ایشان بر متصرفات خلفا در فارس و عراق

دیلم را جماعتی از سرداران بود که اطروش و اعقابش در کارهای خویش به ایشان متکی بودند. یکی از ایشان سرخاب بن وهسودان برادر جستان بود از زمره، ملوک آن دیار.

سرخاب سپهسالار ابو الحسین بن الاطروش و برادرش علی بود، و مقتدر او را امارت اصفهان داده بود. دیگر از سرداران این علویان لیلی بن نعمان بود که سپهسالار لشکر اطروش بود و نیز از ملوک دیلم.

پس اطروش، دامادش حسن معروف به داعی صغیر، را امارت جرجان داد. دیگر از سرداران علویان ماکان کاکی پسر عم سرخاب و جستان- پسران وهسودان- بود.

ابو الحسین بن الاطروش، امارت استرآباد و اعمال آن را به ماکان داد. جز اینها جماعت دیگری در دستگاه اینان بودند. از جمله این سرداران، اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیار و برادرش وشمگیر و نیز لشکری بودند که از اصحاب ماکان به شمار می‌آمدند.

دیگر از اصحاب مرداویج، پسران بویه، آن شهریاران بزرگ در بغداد و عراقین و فارس بودند.

چون دولت علویان طبرستان منقرض شد، این سرداران در طبرستان و جرجان سر برداشتند و داعیه فرمانروایی یافتند. در این ایام به هنگام ضعف دولت عباسی یعقوب بن لیث بر خراسان مستولی شده و آن را از آل طاهر گرفته بود. سپس سامانیان و داعی علوی با او بر سر خراسان به نزاع برخاسته بودند. از این رو خراسان به صورت ملکی مشاع در آمده بود، تا آنگاه که سراسر آن به دست آل سامان افتاد. و هر یک از اینان چنانکه معمول بود نسبت به خلیفه اظهار اطاعت می‌کردند.

مرکز خلافت سامانیان ما وراء النهر بود و خراسان در کنار قلمرو آنان.

چون دولت عباسی بیشتر به ناتوانی گرایید ملوک دیلم- یعنی این سرداران علویان طبرستان- به بلاد دیگر دست اندازی می‌کردند ولی به سبب قدرت و شوکت دولت سامانی هیچ یک را طمع تطاول به سرزمینهای آل سامان نبود.

سرداران دیلم برای تسخیر بلاد به اطراف و نواحی پراکنده شدند و هر یک به ناحیه‌ای چنگ افکندند. گاه نیز با یک دیگر به منازعه می‌پرداختند. علاوه بر طبرستان و جرجان، تا بلاد ری نیز پیش تاختند. از آن میان پسران بویه در

فارس و عراق نیز به حکومت و پادشاهی رسیدند و خلفا را در بغداد مجبور و محجوب داشتند و دولتی عظیم تشکیل دادند که باعث مباهات اسلام بر دیگر امم گردید و ما در آتیه اخبار آن را خواهیم آورد.

اخبار لیلی بن نعمان و قتل او

لیلی بن نعمان از سرداران دیلم بود. بازماندگان اطروش در مکاتبات خود او را المؤید لدین الله، المنتصر لاولاد رسول الله خطاب می‌کردند. او مردی کریم و دلیل بود. حسن بن- القاسم داعی صغیر بعد از مرگ اطروش در سال ۳۰۸ او را به جرجان امارت داد. او از جرجان به دامغان لشکر برد و دامغان در تصرف آل سامان بود و یکی از موالی این خاندان به نام قراتکین بر آن فرمان می‌راند. مردم دامغان به دفاع بیرون آمدند و لیلی بن نعمان آنان را منهزم گردانید و خلق کثیری را بکشت و به جرجان بازگردید. پس از بازگشتن او مردم دامغان بارویی برگرد شهر برآوردند تا از او در امان مانند. آنگاه قراتکین لشکر گرد آورد و آهنگ جرجان نمود. در ده فرسنگی شهر نبرد درگرفت. قراتکین شکست خورد و بسیاری از لشکریانش طعمه تیغ هلاک شدند. بارس [۱] غلام قراتکین امان طلبید. لیلی بن نعمان او را به گرمی بپذیرفت و خواهر خود را به او داد.

شمار سپاهیان لیلی بن نعمان روی به فزونی نهاد ولی از جهت اموال در تنگنا بود.

ابو القاسم بن حفص [۲] او را به تسخیر نیشابور ترغیب کرد. حسن بن القاسم داعی صغیر فرمان داد که لشکر به خراسان برد. او لشکر به نیشابور برد و در اواخر سال ۳۰۸ آنجا را بگرفت و به نام داعی صغیر خطبه خواند.

امیر سعید نصر بن احمد سامانی سپاهی از بخارا به سرداری حمویه بن علی به نبرد او روان داشت. دیگر از سرداران این سپاه محمد بن عبید الله البلعمی و ابو القاسم بن حفص و ابو جعفر [۳] صعلوک و سیمجور [۴] دواتی [۵] بودند. اینان در حوالی طوس با لیلی بن نعمان مصاف دادند و لشکرش را درهم شکستند. او به آمل گریخت و در آنجا پنهان شد. بغراخان نهانگاه او را بیافت و دستگیرش کرد و خبر به حمویه بن علی برد. حمویه فرمان داد که او را بکشند ولی اصحابش را امان داد. در ماه ربیع الاول سال ۳۰۹ سرش را به بغداد بردند.

بارس غلام قراتکین در جرجان ماند. قراتکین به جرجان بازگردید. بارس از او امان خواست ولی قراتکین او را بکشت و از جرجان بازگردید.

---

[۱] متن: فارس. [۲] متن: ابو حفص بن القاسم بن حفص. [۳] متن: ابو الحسن. [۴] متن: سیمجور. [۵] متن: دوائی.

اخبار سرخاب بن وهسودان و مرگ او و قرار گرفتن ماکان کاکی به جای وی

سرخاب بن وهسودان دیلمی از سرداران لشکر اطروش و بازماندگان او بود. سرخاب با ابو الحسین [۱] ابن الحسن بن علی الاطروش الناصر پس از هلاکت پدرش در طبرستان و استراباد بیعت کرد و سپهسالار لشکر او گردید. چون قراتکین پس از هلاکت لیلی بن نعمان از جرجان باز گردید، ابو الحسین و سرخاب به جرجان رفتند و آنجا را در تصرف آوردند. امیر سعید نصر بن احمد سامانی، در سال ۳۱۰ سیمجور دواتی را با چهار هزار سوار به جنگ او فرستاد. سیمجور در دو فرسنگی جرجان فرود آمد و چند ماه آنجا را در محاصره گرفت. مدافعان شهر به جنگ بیرون آمدند. سیمجور جمعی از سپاهیان خود را در کمین نهاده بود. آنان که در کمین بودند درنگ کردند تا سیمجور واپس نشست و سرخاب از پی او روان گردید. سپس از کمینگاه بیرون آمدند و بر لشکر علوی تاختند. ابو الحسین به استراباد گریخت و جرجان را ترک گفت. سرخاب نیز با باقیمانده لشکرش از پی او برفت. سیمجور به جرجان رفت و شهر را بگرفت. چندی بعد سرخاب بمرد و ابو الحسین به استراباد [۲] آمد و در آنجا درنگ کرد و ماکان بن کاکی را در آنجا نهاد و این ماکان پسر عم سرخاب بود. محمد بن عبید الله البلعمی و سیمجور به محاصره او رفتند و مدتی دراز شهر را در محاصره گرفتند. سپس او را مالی بخشیدند که از استراباد بیرون آید و به ساری رود تا اینان استراباد را بگیرند. آنگاه از استراباد بروند و ماکان به آنجا بازگردد و همه این کارها برای آن بود که پادشاه بر آنان خشمگین نشود. ماکان به ساری رفت و بار دیگر به استراباد بازگشت و بغراخان که امارت استراباد یافته بود شهر را ترک گفت و نزد یاران خود به نیشابور رفت.

آغاز کار اسفار بن شیرویه و غلبه او بر جرجان سپس طبرستان

اسفار از دیلم بود، از اصحاب ماکان بن کاکی. مردی بدخوی و بد معاشرت بود. ما کان او را از لشکر خود بیرون راند و او به بکر بن محمد بن الیسع پیوست. بکر از سوی سامانیان عامل نیشابور بود. اسفار را گرامی داشت و در سال ۳۱۵ او را به فتح جرجان فرستاد. ماکان بن کاکی در این ایام در طبرستان بود و برادرش ابو الحسن بن کاکی را در جرجان امارت داده بود. او که از ابو علی بن ابی الحسین بن الاطروش به بیم افتاده بود او را در جرجان دربند کرده بود و نزد خود در خانه‌ای بازداشته بود. یک شب که به قصد قتل او برخاست

ابو علی در کشمکش بر او پیروز شد و به قتلش آورد و از آن خانه بگریخت. روز دیگر نزد جماعتی از سرداران کس فرستاد، آنان بیامدند و با او بیعت کردند و قلنسوه بر او پوشیدند. او علی بن خورشید [۳] را بر سپاه خود سردار نمود

---

[۱] متن: ابو الحسن بن الاطروش. [۲] متن: ساری. [۳] متن: خرشیه.

و ماجرا به اسفار بن شیرویه بنوشت و اسفار را فرا خواند. اسفار از بکر بن محمد بن الیسع اجازت خواست و به سوی جرجان در حرکت آمد.

علی بن خورشید به نام آن علوی که با او بود امور جرجان را در ضبط آورد. ماکان با لشکر خود از طبرستان بر سر ایشان تاخت. اینان با ماکان مصاف دادند و ماکان منهزم شده به طبرستان بازگشت. اسفار از پی او برفت و او را از طبرستان براند. و خود با آن علوی در طبرستان ماندند. تا آنگاه که آن علوی یعنی ابو علی بن ابی الحسین بن الاطروش بمرد و پس از او علی بن خورشید که سپهسالار او بود، دیده از جهان فرو بست و طبرستان به تصرف اسفار درآمد. بکر بن محمد بن الیسع نیز به جرجان رفت و آنجا را تصرف کرد و به نام نصر بن احمد بن سامانی دعوت آشکار نمود. پس از چندی ماکان به طبرستان لشکر آورد. اسفار در طبرستان بود. در این نبرد ماکان غلبه یافت و طبرستان را از اسفار بستد.

اسفار به جرجان رفت و نزد بکر بن محمد بن الیسع بماند تا آنگاه که بکر بمرد و امیر سعید نصر بن احمد اسفار را امارت جرجان داد. این واقعه در سال ۳۱۵ بود.

اسفار نزد مرداویج بن زیار کس فرستاد و او را فراخواند. مرداویج بیامد، اسفار او را سپهسالار خویش گردانید و در حق او نیکیها نمود. آنگاه آهنگ طبرستان کردند و آن را در تصرف آوردند.

استیلای اسفار بن شیرویه بر ری و بالا گرفتن کار او

چون اسفار بر طبرستان استیلا یافت، مرداویج نیز با او بود، و چون اسفار و مرداویج بر طبرستان مستولی شدند [حسن بن القاسم داعی صغیر در ری بود. او ری را تصرف کرده و یاران امیر سعید نصر بن احمد سامانی را از آنجا رانده بود] همچنین قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج را در تصرف آورده بود و ماکان بن کاکی در خدمت وی بود. پس آهنگ طبرستان کردند. در نزدیکی ساری میان دو سپاه نبرد افتاد. ماکان منهزم شد و داعی صغیر به هلاکت رسید. هزیمت او به سبب آن بود که سپاهیان دیلم در نبرد سستی کردند زیرا داعی صغیر در امر به معروف و نهی از منکر بر آنان سخت گرفته بود. آغاز این تنفر آن بود که یاران او هروسندان [۱] یکی از رؤسای گیل و دایی مرداویج را فرا خواندند تا بر خود امیر سازند. هروسندان پس از مرگ صعلوک با احمد الطویل در دامغان بود. اینان قصد آن داشتند که حسن الداعی را فرو گیرند و ابو الحسین بن الاطروش را به جای او نشانند و به نام او خطبه بخوانند و هروسندان

---

[۱] متن: هزرسندان.

را نیز به جای ماکان نشانند. احمد الطویل که از این نیت آگاه شده بود به حسن داعی نوشت و او را از هروسندان بر حذر داشت. چون هروسندان آمد، داعی با او و دیگر سرداران دیدار کرد و آنان را در جرجان به قصر خود دعوت نمود، آنگاه همه را بگرفت و بکشت و یاران خود را به غارت اموال ایشان فرمان داد، این عمل او باعث شد که دیلم بیش از پیش از او برمند، و به پاداش این اعمال به هنگام روبرو شدنش با اسفار او را فرو گذارند تا شکست بخورد.

چون ماکان بگریخت اسفار بر متصرفات ایشان چون ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج دست یافت و همه را بر طبرستان و جرجان درافزود و به نام امیر سعید نصر بن احمد سامانی خطبه خواند. اسفار خود به ساری آمد و هارون بن بهرام را امارت ری داد. هارون بن بهرام به نام ابو جعفر علوی خطبه می‌خواند و این امر خاطر اسفار را به خود مشغول داشته بود. روزی اسفار او را به آمل فراخواند تا دختر یکی از اعیان شهر را به عقد او درآورد.

ابو جعفر با جماعتی از علویان به سور عروسی خویش آمد به ناگاه اسفار همه را در بند کشید و به بخارا فرستاد. اینان در زندان بماندند تا در ایام فتنه ابو زکریا یحیی بن احمد برادر نصر بن احمد سامانی از زندان آزاد شدند و ما اخبار آنان را آوردیم.

چون اسفار از کار ری بپرداخت آهنگ قلعه الموت نمود، تا زن و فرزند و ذخایر خود را در آنجا نهد. این قلعه از آن سیاه چشم پسر مالک دیلمی بود. اسفار او را فراخواند و امارت قزوین داد و در عوض قلعه الموت را از او طلب نمود. سیاه چشم بپذیرفت و اسفار زن و فرزند و اموال خود را به آن قلعه برد و صد مرد به نگهبانی آن بگماشت، سپس سیاه چشم را به قلعه دعوت کرد آنگاه او را فرو گرفت و پس از چند روز بکشت، و آنان که در قلعه- بودند قلعه را تصرف کردند.

بدان هنگام که اسفار به ری می‌رفت، امیری که فرمانروای کوه دماوند [۱] و قم بود از او امان خواست و سرزمین خود تسلیم او نمود. چون به سمنان رسید محمد بن جعفر سمنانی به دژ خود پناه برد و به درگاه نیامد. اسفار سپاهی از ری به سرداری یکی از یارانش بر سر او فرستاد. این سردار از محمد بن جعفر امان خواست و نزد او رفت ولی در فرصتی که پدید آمد او را بکشت و از دریچه‌ای که پشت دژ بود [با ریسمانی که از ابریشم بافته بود] فرود آمد.

چون اسفار را کار بالا گرفت و نیرومند شد بر امیر سعید نصر بن احمد سامانی بشورید و آهنگ آن کرد که تاج بر سر نهد و بر تخت زرین نشیند و به جنگ امیر نصر و خلیفه رود.

المقتدر باللّه خلیفه سپاهی به سرداری هارون بن غریب الخال از قزوین به نبرد او فرستاد.

---

[۱] متن: نهاوند.

وزیر او مطرف بن محمد جرجانی اشارت کرد که در مسالمت درآید و اظهار اطاعت کند و اموالی برای خلیفه گسیل دارد.

اسفار این اشارت بپسندید و نزد پادشاه سامانی کس فرستاد و شرط کرد که خطبه به نام او باشد و سر به فرمان او داشته باشد. امیر سامانی بپذیرفت و کارها به صلاح آمد.

[اسفار از مردم ری و اعمال آن سرانه یک دینار بستد، مالی عظیم گرد آمد. امیر خراسان را با پرداخت قسمتی از آن خشنود گردانید] همچنین بر مردم قزوین به سبب کینه‌ای که با آنها داشت، ستم بسیار کرد چنانکه اموالشان را تاراج نمود و دیلم را بر ایشان مسلط ساخت.

و آن سان عرصه بر مردم تنگ کرد که روی به صحرا نهادند.

کشته شدن اسفار و پادشاهی مرداویج

مرداویج بن زیار از سرداران لشکر اسفار بود. مرداویج همانند مردم دیگر از بدخویی و ستمگری اسفار ملول شده بود. اسفار او را نزد [سالار] فرمانروای شمیران [۱] طارم [۲] فرستاده تا او را به اطاعت خود خواند و این سالار همان کسی است [که فرزندانش بعد از این] فرمانروای آذربایجان شدند. مرداویج و سالار چون به گفتگو نشستند از کارهای ناپسند اسفار و سیرت نکوهیده او برای یک دیگر حکایتها گفتند و شکایتها نمودند. در آن مجلس متفق شدند که اسفار را از میان بردارند. از جمله کسانی که با برانداختن اسفار موافق بود، وزیر او مطرف بن محمد بود. پس سالار و مرداویج به سوی اسفار روان شدند. چون خبر به اسفار رسید که لشکر نیز دست به شورش زده و با مرداویج بیعت کرده است، به ری گریخت. مرداویج از قزوین به ری رفت و به ماکان کاکی که در طبرستان بود نامه نوشت و او را علیه اسفار برانگیخت. ماکان به ری آمد و اسفار نخست به بیهق و سپس به بست رفت.

اسفار از راه بیابان آهنگ ری داشت تا خود را به قلعه الموت برساند زیرا زن و فرزند و ذخایر و اموالش در آنجا بود. در مسیر بیابان برخی از همراهانش از راه بازماندند و نزد مرداویج آمدند و ماجرا بازگفتند. مرداویج در ساعت از پی روان شد و یکی از سرداران را نزد او فرستاد.

اسفار پرسید آن سرداران که مرا رها کردند چه شدند؟ آن مرد گفت که مرداویج همه را کشته است. اسفار خوشدل شد. سپس آن مرد اسفار را در بند کرد و نزد مرداویج آورد خواست او را در ری حبس کند، بعضی از یارانش موافقت

---

[۱] متن: سمیران. [۲] متن: الطر.

نکردند زیرا بیم آن می‌رفت که فسادی برپا سازد. پس مرداویج فرمان قتلش را صادر کرد و به ری بازگردید.

چون اسفار کشته شد مرداویج به تسخیر بلاد پرداخت. قزوین و ری و همدان و کنگور و دینور و بروجرد [۱] و قم و کاشان و اصفهان و گلپایگان (جرباذقان) را تصرف کرد و کارش بالا گرفت و بر شوکت و قدرتش بیفزود و خود بر تخت زر بنشست و سردارانش بر کرسیهای سیمین قرار گرفتند و لشکر در فاصله‌ای دور صف کشید و جز به واسطه حاجب کسی را حق سخن گفتن با او نبود.

استیلای مرداویج بر طبرستان و جرجان

پیش از این گفتیم که به هنگام برانداختن اسفار میان مرداویج و ماکان دوستی افتاد و این دوستی به قتل اسفار و استقرار مرداویج بر تخت شاهی و بالا گرفتن کار او انجامید ولی چندی بعد مرداویج را هوای تسخیر طبرستان و جرجان در سر افتاد و به سال ۳۱۶ به آن سر زمین لشکر برد. ماکان از برابر او بگریخت و مرداویج بر طبرستان مستولی شد و بلقاسم بن بانجین را که سپهسالار لشکرش بود و مردی دوراندیش و شجاع بود به امارت طبرستان بر گماشت. سپس به جرجان رفت، عامل جرجان از آنجا بگریخت و مرداویج شهر را بگرفت و سرخاب پسر بلقاسم را که دامادش بود به امارت آن دیار نهاد و خود به اصفهان بازگشت.

[چون مرداویج بازگشت ماکان به دیلم رفت و از ابو الفضل الثائر یاری طلبید و با او به سوی طبرستان روان گردید]. بلقاسم با آن دو مصاف داد و هر دو را درهم شکست.

ابو الفضل الثائر به دیلم رفت و ماکان به نیشابور. ماکان در نیشابور از ابو علی المظفر سپهسالار لشکر امیر سعید نصر بن احمد سامانی یاری خواست او نیز با لشکر خود به جرجان تاخت ولی بلقاسم هر دو را شکست داد و به نیشابور بازپس نشاند. سپس ماکان به دامغان لشکر برد تا آنجا را در تصرف آرد ولی بلقاسم او را از رسیدن به دامغان بازداشت و ماکان به خراسان بازگردید.

استیلای مرداویج بر همدان و جبل و جنگهای او با سپاه مقتدر

چون مرداویج بلاد ری را گرفت دیلمها به او روی آوردند و مرداویج نیز باب عطا بگشود و بر شمار سپاهیانش افزوده

---

[۱] متن: جرد.

شد. اموالی که از متصرفات خویش گرد می‌آورد تکافوی هزینه‌های رزمی او را نمی‌نمود، از این رو چشم به بلاد مجاور دوخته بود. در سال ۳۱۹ سپاهی به سرداری پسر خواهرش به همدان فرستاد. ابو عبد الله محمد بن خلف با لشکر خلیفه المقتدر باللّه در همدان بود. میان دو سپاه جنگ درگرفت، مردم همدان لشکر خلیفه را یاری کردند و لشکر مرداویج شکست خورد و خواهرزاده‌اش کشته شد. مرداویج از ری روانه همدان گردید. لشکر خلیفه از همدان بگریخت. مرداویج همدان را به جنگ بگرفت و کشتار بسیار کرد و خلقی را به اسارت گرفت، سپس امانشان داد.

خلیفه به سرداری هارون بن غریب الخال لشکری به همدان فرستاد. در حوالی همدان میان دو سپاه جنگ افتاد. لشکر مرداویج پیروز شد و لشکر خلیفه را درهم شکست و مرداویج بلاد جبل و آن سوی همدان را در قبضه تصرف آورد و یکی از سردارانش را به دینور فرستاد و آنجا را به جنگ بستد. سپاهیان او تا حلوان پیش تاختند و با دستهای پر از زر و با اسیران و بردگان بسیار باز گردیدند.

خبر لشکری در اصفهان

لشکری دیلمی از یاران اسفار بود که پس از کشته شدن اسفار از خلیفه المقتدر باللّه امان خواست و در زمره سپاه هارون بن غریب الخال در آمد. چون هارون در سال ۳۱۹ از مرداویج شکست خورد، در قرمیسین [۱] منتظر مدد المقتدر باللّه نشست. هارون، لشکری را نیز به نهاوند فرستاد تا برای او اموالی گرد آورد. چون لشکری به نهاوند رسید و توانگری مردم آن سامان دید خود بر نهاوند مستولی شد و از اموالی که مصادره کرده بود لشکری ترتیب داد، سپس در اواسط آن سال به تصرف اصفهان رفت. احمد بن کیغلغ فرمانروای اصفهان بود. لشکری با او نبرد کرد و بر او پیروز شد و اصفهان را بگرفت و لشکر خود را به شهر در آورد ولی خود در بیرون شهر اقامت گزید. روزی لشکری به گرد باروی اصفهان می‌گشت، احمد بن کیغلغ را دید که با جماعتی اندک می‌آید. لشکری با همراهان خود به او نزدیک شد. میان دو گروه جنگ درگرفت. احمد بن کیغلغ به دفاع از خود پرداخت [و شمشیری بر سر لشکری زد چنانکه خود و مغفر او بدرید و بر مغز سرش نشست]. یاران لشکری بگریختند و احمد به اصفهان باز گردید.

استیلای مرداویج بر اصفهان

مرداویج در سال ۳۱۹ لشکر به اصفهان فرستاد و اصفهان را تصرف کرد. مساکن احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف

---

[۱] متن: قرقلنین.

العجلی را برای او تجدید بنا کردند. شمار سپاهیان او در این رزم چهل یا پنجاه هزار تن بود. مرداویج از اصفهان لشکری به اهواز و خوزستان فرستاد.

اینان خوزستان را بگرفتند و اموال آن را گرد کردند. آنگاه رسولی نزد المقتدر باللّه فرستاد و هر سال دویست هزار دینار به عهده گرفت خلیفه نیز بپذیرفت. و همدان و ماه کوفه را به او اقطاع داد.

آمدن وشمگیر نزد برادرش مرداویج

در سال ۳۱۶ مرداویج رسولی نزد برادر خود وشمگیر فرستاد تا او را به حضرت آرد.

رسول برفت و از علو مقام و رفعت منزلت مرداویج برادر را آگاه کرد. وشمگیر نخست باور نمی‌داشت. سپس برادر را از اینکه از مسوده (سیاهپوشان خلفای عباسی) پیروی کرده است نکوهش نمود. زیرا دیلم و جیل از شیعیان علویان طبرستان بودند. رسول مرداویج همچنان اصرار می‌کرد، تا او را راضی کرد که نزد برادر آید. رسول وشمگیر را به قزوین آورد و پس از گفتگوهایی بر او جامه سیاه پوشید و چون بدویان پا برهنه به محضر برادر قدم نهاد.

اما مدتی نگذشت که آن خشونت از او دور شد و احساسی رقیق یافت و از هر کس دیگر به سیاست ملک آشناتر گردید.

خبر مرداویج با سامانیان در جرجان

آنگاه که ابو بکر المظفر سپهسالار نصر بن احمد سامانی در خراسان بود، بر جرجان غلبه یافته و آن را از مرداویج گرفته بود. چون مرداویج از کار خوزستان و اهواز بپرداخت به ری بازگشت و از آنجا راهی جرجان گردید. در این روزگار امیر سعید نصر بن احمد سامانی پادشاهی می‌کرد. او به قصد دفع مرداویج از جرجان، در حرکت آمد. مرداویج در این احوال خبر یافت که محمد بن عبید الله البلعمی از سران آل سامان با مطرف بن محمد وزیر او مکاتبه می‌کند و از او دلجویی می‌نماید، به خشم آمد و وزیر را بکشت. بلعمی نزد او کس فرستاد و از اینکه آهنگ جرجان دارد ملامتش نمود و گفت این کار به سبب اغوای وزیرت مطرف بن محمد بوده وگرنه تو هرگز حقوق نعمت امیر سعید نصر بن احمد را فراموش نمی‌کنی و این وزیر را قصد آن بوده که قدرت خویش را به رخ دیگران کشد. آنگاه از او خواست که از جرجان چشم پوشد و مال مقرر از ری بفرستد. مرداویج را این اشارت پسند افتاد و از جرجان بازگشت و میان او و نصر بن احمد صلح افتاد.

آغاز کار پسران بویه

اینان سه برادر بودند: بزرگترشان عماد الدوله ابو الحسن علی بود. سپس رکن الدوله حسن و معز الدوله ابو الحسن احمد. این القاب را خلفا به آنان داده بودند، آنگاه که سرزمینهایی را تسخیر کردند و در آنها به فرمانروایی پرداختند و ما بدان خواهیم پرداخت.

هم اینان بودند که پس از رسیدن به قدرت اختیارات خلفا را محدود کردند و آنان را از بست و گشاد کارها ممنوع نمودند.

پدرشان بویه پسر فنا خسرو [۱] بود. مردم را در نسبشان اختلاف است. ابو نصر بن ماکولا گوید: کوهی بن شیرزیل [۲] کوچک پسر شیر کنده [۳] پسر شیر زیل بزرگ پسر شیران [۴] شاه پسر شیرویه [۵] پسر سشتان شاه [۶] پسر سیس [۷] پسر فیروز پسر شیر زیل پسر سنباد [۸] پسر بهرام گور [۹] و باقی نسب به سلسله نسب بهرام پیوسته است. ولی ابن مسکویه آنان را از فرزندان یزدگرد پسر شهریار آخرین پادشاه ایران می‌داند.

حقیقت این است که این نسب ساختگی است و کسانی از پی آن می‌روند که از طبایع انساب بی‌خبرند. اگر نسب ایشان را در دیلم خللی بود نمی‌توانستند این سان بر آن قوم ریاست یابند. از دیگر سو انساب هنگامی دستخوش اختلاف می‌شوند، یا بعضی از افراد سلسله مجهول می‌مانند که از ملتی به ملتی و از قومی به قومی منتقل گردد، آن هم در طول اعصار و از میان رفتن نسلها و گذشت زمانهای دراز، و حال آنکه میان ایشان و یزدگرد بیش از سیصد سال فاصله در پادشاهی نیست و آن از هفت یا هشت نسل تجاوز نمی‌کند و این مدت آنچنان دراز نیست که سبب مجهول ماندن انساب شود. و اگر بگوییم که اینان از نسل پادشاهان ایران بوده‌اند، نمی‌توانستند بر دیلم ریاست نمایند. پس شکی نیست که این نسب‌نامه مجعول است و خدا بدان داناتر است.

اما آغاز کارشان: اینان در نسب و اوضاع و احوال از مردم میانه حال دیلم بودند.

در اخبارشان آمده است که پدرشان ابو شجاع مردی بینوا بود. در خواب دید که بول می‌کند و از ذکر او آتشی عظیم بیرون آمد که همه جهان را روشن نمود و تا آسمان فرا رفت. سپس به سه شعبه شد و هر شعبه به شعبه‌های دیگر تقسیم گردید و سراسر جهان را بگرفت و مردم در برابر آن شعبه‌ها خاضع گردیدند. خوابگزاری خواب او را چنین تعبیر کرد که او را سه پسر است و این پسران روی زمین را مالک می‌شوند و نامشان در آفاق بالا می‌رود چنانکه آن

---

[۱] متن: قناحس. [۲] متن: شیرزیک. [۳] در متن حذف شده. [۴] متن: سپران

[۵] متن: سیرقند. [۶] متن: سیسانشاه. [۷] متن: سیر. [۸] متن: سنساد. [۹] متن: هراهم جور.

آتش همه آفاق را گرفته بود. و به قدر آن شعبه‌ها فرزندان خواهند داشت همه پادشاه.

ابو شجاع از سخن آن خوابگزار در شگفت شد و انکارش کرد زیرا ایشان مردمی میانه حال بودند و از مال دنیا بهره‌ای چندان نداشتند. خوابگزار پرسید این فرزندان چه وقت متولد شده‌اند؟ او را گفتند که چه وقت. خوابگزار منجم بود، طالع آنان بدید و حکم کرد که در طالع هر سه پادشاهی می‌بینند. پس او را به وعده دلخوش کردند و باز گردید.

چون سرداران دیلم به اطراف پراکنده شدند و صاحب متصرفات گردیدند، چون لیلی بن نعمان و ماکان و اسفار و مرداویج، با هر یک از ایشان جماعتی هم از دیلم همراه گردید.

بعضی ریاست داشتند و برخی از اتباع بودند. پسران بویه هم در زمره یاران ماکان و سرداران سپاه او در آمدند. چون کار ماکان روی در پریشانی نهاد و مرداویج پی در پی او را در طبرستان و جرجان شکست داد و او به نیشابور افتاد، پسران بویه قصد آن کردند که از او جدا شوند. پس از او اجازت خواستند و گفتند: از آن رو از تو جدا می‌شویم که اندکی بار دوش تو سبک گردد و چون کارت به صلاح آمد ما نیز به نزد تو باز می‌گردیم. پسران بویه به نزد مرداویج رفتند، جماعتی از سرداران ماکان نیز با ایشان برفتند. مرداویج آنان را بپذیرفت و هر یک از سرداران ماکان را به ناحیه‌ای از بلاد جبل فرمانروایی داد و بر پسران بویه نیز خلعت پوشانید و علی بن بویه را امارت کرج [۱] داد و برای هر یک منشور امارت نوشت.

اینان آهنگ ری کردند. در این ایام برادرش وشمگیر با وزیر خود حسین بن محمد ملقب به عمید- پدر ابو الفضل بن العمید- در ری بود. چون اینان از نزد مرداویج برفتند، مرداویج از اینکه جمعی امان یافتگان را منشور امارت اطراف داده پشیمان شد و به برادرش وشمگیر و وزیرش عمید نوشت که آنان را بازگردانید.

عماد الدوله را استری خاکستری بود که می‌خواست آن را بفروشد [و بهای آن دویست دینار بود] عمید را از آن استر خوش آمد. عماد الدوله استر به او بخشید و این امر سبب دوستی میان ایشان شده بود. از این رو چون نامه مرداویج بخواند، عماد الدوله را آگاه کرد که در همان ساعت با شتابی تمام به کرج که فرمان حکومت آنجا را در دست داشت برود.

وشمگیر دیگر سرداران را بیافت و منشور امارت از ایشان بستد و خواست از پی عماد الدوله کس فرستد یارانش او را از برانگیختن فتنه منع کردند، او نیز اقدامی ننمود.

---

[۱] متن: کرخ.

امارت عماد الدولة بن بويه بر كرج و اصفهان

چون عماد الدوله به كرج رسيد به ضبط امور آن پرداخت و به مردم نيكيها كرد و سياستى پسنديده پيش گرفت. نخست جماعتى از خرميان را به قتل رسانيد و دژهايشان را تسخير كرد و در اين فتوحات ذخاير بسيار فرا چنگ آورد و آنها را ميان سپاهيانش تقسيم نمود. اين امر سبب شد كه آوازه شهرتش به همه جا برسد و نام نيک او بر زبانها افتد. مردم آن ناحيه ماجرا به مرداويج نوشتند، خشمگين شد و از طبرستان به رى آمد. عماد الدوله باب عطا بگشود و جماعتى از سرداران مرداويج را كه در كرج بودند به مال بنواخت و دلجويى نمود و آنان نزد او ماندند. اين امر مرداويج را بيمناک نمود و به عماد الدوله نامه نوشت و آنان را فراخواند ولى عماد الدوله ايشان را از مرداويج بر حذر داشت.

در اين احوال يكى از سرداران بزرگ مرداويج به نام شيرزاد [۱] به عماد الدوله پيوست و آمدن او سبب شد كه بر شمار سپاهيانش بيفزايد و چون آلت و عدت اندوخت روى به تسخير اصفهان نهاد. مظفر بن ياقوت با ده هزار سپاهى از سوى خليفه القادر باللّه در اصفهان بود و متصدى امور خراج آن ابو على بن رستم بود. عماد الدوله از آن دو اجازت خواست كه به آنان پيوندد و به اصفهان در آيد و در طاعت خليفه باشد. آن دو از او اعراض كردند و در خلال اين ايام ابو على بن رستم بمرد و ابن ياقوت لشكر بيرون آورد تا او را براند. مردم گيل و ديلم كه در سپاه او بودند از عماد الدوله امان خواستند. اين امر سبب شكست مظفر بن- ياقوت شد. عماد الدوله با نهصد تن سپاهى اصفهان را بگرفت.

استيلاى عماد الدوله بر ارجان و شيراز و ساير بلاد فارس

چون خبر اصفهان به مرداويج رسيد آشفته خاطر شد و به عماد الدوله نامه‌اى پر از تحبيب و ترهيب نوشت و از او خواست سر به فرمانش نهد و او را به سپاه در فتح بلاد و اعمال يارى دهد و خطبه به نام او بخواند. آنگاه برادرش وشمگير را با سپاهى گران بر سر او فرستاد تا عماد الدوله را براندازد زيرا يقين داشت كه آن نامه كار خود را كرده است. عماد- الدوله از آمدن وشمگير خبر يافت و پس از جمع آورى اموال بعد از دو ماه از اصفهان بيرون آمد و به سوى ارجان رفت. ابو بكر بن ياقوت حكومت آنجا را داشت، بى آنكه جنگى كند از ارجان برفت و عماد الدوله شهر را در تصرف آورد. در ارجان كه بود مردم شيراز نامه نوشتند و او را به شهر خود خواندند. حاكم شيراز از سوى خليفه ياقوت بود. ياقوت بر مردم شيراز ستم فراوان كرده بود. عماد الدوله در رفتن درنگ كرد. مردم شيراز نامه ديگر نوشتند و او را به شتاب برانگيختند. از سوى ديگر مرداويج نزد ياقوت كس فرستاده بود كه با او صلح كند.

عماد الدوله پيش از آنكه ميان مرداويج و ياقوت صلح افتد در ماه ربيع الآخر سال ۳۲۱ عازم نوبندجان شد. مقدمه

---

[۱] متن: سيراد.

لشکر یاقوت با دو هزار مرد جنگی به مقابله بیرون آمد. در این مصاف پسر بویه آنان را درهم شکست و به کرمان فراری داد. آنگاه برادر خود رکن الدوله حسن را به کازرون و دیگر اعمال فرستاد. او نیز با جماعتی از لشکر یاقوت برخورد کرده بود. آنان را منهزم ساخت و خراج آن بلاد گرد آورد و نزد برادرش بازگردید.

پس میان مرداویج و یاقوت مراسلات صلح آغاز شد. وشمگیر از سوی برادر خود نزد یاقوت آمد. عماد الدوله بیمناک شد و از نوبندجان به اصطخر رفت و از آنجا راهی بیضا گردید و یاقوت همچنان در پی او بود. آنگاه به قنطره در راه کرمان رسید. یاقوت پیشدستی کرد و آن پل بگرفت و مانع عبور او شد و او را به جنگ مجبور نمود. چون جنگ آغاز شد جماعتی از یاران عماد الدوله از یاقوت امان خواستند. یاقوت همه را بکشت. دیگران دل بر مرگ نهادند. یاقوت جماعت بزرگی از پیادگان را پیشاپیش صفوف لشکر بداشت اینان با شیشه‌های نفط می‌جنگیدند. چون نفطها را آتش زدند و پرتاب کردند باد از روبرو وزیدن گرفت و جامه و صورتهایشان را بسوخت. نفط اندازان در هم ریختند. در این حال سپاه عماد الدوله حمله آغاز کرد و لشکر یاقوت روی به گریز نهاد. یاقوت از تپه‌ای فرا رفت و یاران خود را ندا داد که باز گردند. چهار هزار سوار نزد او گرد آمدند. سپاه دیلم سرگرم تاراج بودند و به اطراف متفرق شده بودند. یاقوت حمله را آغاز کرد. عماد الدوله یاران خود را از تاراج باز داشت و لشکر تعبیه داد و بار دیگر بر سپاه یاقوت زد. سپاه یاقوت منهزم گردید. عماد الدوله از پی ایشان تاخت آورد و بسیاری را بکشت.

معز الدوله احمد بن بویه که جوانی نوزده ساله بود و هنوز شاربش نروییده بود در این نبرد مردانگیها نمود. پس از گریختن دشمن، سپاهیان دیلم به پرده‌سراها و لشکرگاه ریختند و همه را تاراج کردند و بسیاری را به اسارت گرفتند ولی عماد الدوله اسیران را آزاد نمود و آنان را مخیر کرد که اگر خواهند نزد او بمانند و اگر خواهند بروند.

عماد الدوله پس از این پیروزی به شیراز آمد و مردم را امان داد، و فرمان داد که بر کس ستمی نرود. پس آهنگ تصرف دیگر بلاد نمود. او را از خزاین دار الاماره و ودایع یاقوت و ذخایر آل صفار خبر دادند. همه را گرد آورد و خزاینش از اموال پر شد و باب عطا بر لشکر بگشود و نیازهای همه را بر آورده ساخت.

عماد الدوله به خلیفه عباسی الراضی باللّه که خلافت به او رسیده بود و وزیرش ابن مقله نامه نوشت که در هر سال از بابت آن بلاد هزار هزار درهم ادا خواهد کرد. آنان قبول کردند و برای او خلعت و علم فرستادند.

به هنگام خلع القاهر و خلافت الراضی محمد بن یاقوت از اصفهان بیرون آمده بود و بیست روز بود که در اصفهان امیری نبود. وشمگیر از جانب مرداویج بیامد و شهر را بگرفت.

چون خبر استیلای عماد الدوله بر شیراز به مرداویج رسید به اصفهان آمد تا کارها به نظام آرد و برادر خود وشمگیر را نیز به ری فرستاد.

استیلای ماکان کاکی بر کرمان

پیش از این در اخبار دولت آل سامان گفتیم که ابو علی محمد بن الیاس در سال ۳۲۲ [۱] در کرمان بود و بر امیر سعید نصر بن احمد سامانی عصیان کرد. نصر، ماکان کاکی را با لشکری گران بفرستاد او بر کرمان استیلا یافت و بار دیگر خطبه به نام امیر سعید نصر بن احمد سامانی نمود.

ابو علی محمد بن الیاس نخست از اصحاب امیر سعید بود. امیر سعید بر او خشم گرفت و به زندانش افکند. سپس او را به شفاعت بلعمی آزاد نمود و او را با محمد بن المظفر به جرجان فرستاد. چون یحیی بن احمد و برادرانش در بخارا خروج کردند محمد بن الیاس در زمره یاران او درآمد. چون اوضاع آن گروه پریشان گردید. محمد بن الیاس از نیشابور به کرمان رفت و تا این هنگام که ماکان او را برانداخت در کرمان بود. پس از شکست از ماکان به دینور رفت. و ماکان در کرمان ماند و به نام آل سامان فرمان می‌راند.

کشته شدن مرداویج و پادشاهی برادرش وشمگیر بعد از او

چون مرداویج را کار بالا گرفت سرکشی و خودکامگی آغاز کرد. تاجی گوهرنشان به هیأت تاج کسری بر سر نهاد و بر تخت زر بنشست و سرداران بزرگ خود را بر تخت‌های سیمین جای داد و قصد آن داشت که عراق و مداین را بگیرد و کاخهای ساسانی را در تصرف آرد و در آنجا بر تخت شاهی نشیند و خود را شاه خواند.

مرداویج لشکری داشت همه از ترکان که خود آنان را دیو می‌خواند و بر ایشان سخت می‌گرفت چنانکه از دست او به ستوه آمده بودند [و خواستار مرگ او بودند].

در شب میلاد [۲] سال ۳۲۳ که آن را شب آتش افروزان گویند در کوههای اصفهان جشنی عظیم بر پا نمود. فرمود تا از هر سو هیزم گرد آوردند، و بر آن کوه از پایین تا بالا همه پشته‌های بزرگ هیزم چید. آنگاه دو هزار زاغ و زغن بیاوردند و پایهایشان به نفط بیالودند و آتش زده در هوا پرواز دادند و آن هیزمها نیز آتش زدند چنانکه شب به روشنی چون روز شده بود. در آن شب از اینگونه بازیها فراوان داشت. آنگاه فرمود تا سفره‌ای در برابر او گستردند که بر آن صد اسب و دویست گاو و سه هزار گوسفند و ده هزار مرغ و دیگر انواع پرندگان بود و شیرینی آنچه در حساب نیاید و این همه آماده کرده بود تا مردم بخورند.

آنگاه دست به شراب بردند. سپس به تماشای آتش پرداختند. در پایان روز سوار شد تا گشتی بزند و بنگرد جشن را

---

[۱] متن: ۲۲۲.

[۲] شاید مراد جشن سده باشد؟

چگونه ترتیب داده‌اند. چون بنگریست در نظرش حقیر آمد و ترتیب دهندگان را سرزنش کرد و بر آنان خشم گرفت. آنگاه خشمگین به خیمه خود رفت و بخوابید.

سرداران شایع کردند که مرده است. وزیرش عمید به خیمه در آمد و بیدارش نمود و او را از آنچه مردم می‌گفتند آگاه نمود. مرداویج از خیمه بیرون آمد و بر سفره نشست و دو لقمه بخورد. سپس برخاست و به خیمه بازگردید. در لشکرگاهش در بیرون شهر اصفهان رفت سه روز درنگ کرد و روی به کس ننمود. روز چهارم قصد آن داشت که به قصر خود به اصفهان رود. لشکریان بر درگاه او اجتماع کرده بودند و اسبان شیهه می‌کشیدند و غلامان بانگ می‌کردند و مردم را به سکوت دعوت می‌کردند. مرداویج از آن بانگ و خروش از خواب بیدار شد و سخت خشمگین بود. پرسید اسبانی که اینگونه شیهه می‌کشند از آن چه کسانی هستند، گفتند از آن ترکان که به خدمت آمده‌اند و اینک آنان را به دست غلامان رها کرده‌اند.

فرمان داد زین از پشت اسبها بردارند و بر پشت ترکان نهند و آنان را بر آخورها ببندند و هر که سر بر تافت دیلمان بزنندش. پس به زشت‌ترین وجهی ترکان را گرفتند و زین بر پشت نهادند و به اسطبل بردند. از آن پس ترکان تصمیم به قتل او گرفتند و بر آن نهادند که در حمام او را بکشند.

گورتکین در خلوت و حمام او را خدمت می‌کرد. مرداویج در آن روز بر آن غلام نیز خشم گرفته بود و او را از خود رانده و از نگهبانی دور داشته بود. ترکان که قصد قتل او داشتند با غلام [سیاهی] که در حمام به خدمت او قیام می‌کرد به گفتگو پرداختند، او گفت یارای چنین کاری را ندارد. گفتند پس تیغه خنجری را که همواره با خود می‌دارد بشکن و قبضه را در غلاف بگذار. غلام چنین کرد تیغه خنجر بشکست و قبضه را در غلاف نهاد.

[ترکان به حمام حمله کردند مردی که رئیس سراهای او بود به دفاع برخاست. ترکان شمشیر کشیدند و دستش را قطع کردند. چون مرداویج از حمله ترکان خبر یافت دست به خنجر برد ولی دید که تیغه آن را شکسته‌اند.] تختی را که بر آن می‌نشست و شستشو می‌کرد پشت در نهاد. ترکان نتوانستند در را بگشایند. بر بام حمام رفتند و شیشه‌ها را بشکستند و به سوی او تیر انداختن گرفتند. مرداویج در گوشه‌های حمام پناه گرفت. عاقبت در را شکستند و به درون آمدند و او را کشتند.

کسانی که عهده دار قتل او شده بودند اینان بودند: توزون که پس از کشتن مرداویج در بغداد مقام امیر الامرایی یافت و یاروق پسر بغرا و محمد بن ینال ترجمان و بجکم که پیش از توزون در بغداد مقام امیر الامرایی داشت. چون مرداویج را کشتند نزد یاران خود آمدند. ترکان بر اسب نشستند و کاخ او را غارت کردند و بگریختند. سواران دیلم و جیل در شهر بودند، سوار شدند و از پی تاراجگران بتاختند ولی تنها به کسانی دست یافتند و کشتند که اسبانشان در راه مانده بود. سواران دیلم و جیل به شهر بازگشتند تا خزاین او را غارت کنند. دیدند عمید همه را به آتش کشیده است.

چون مرداویج کشته شد با برادرش وشمگیر بن زیار که در ری بود بیعت کردند.

مردان دیلم جنازه او را با خود به ری بردند. وشمگیر و یارانش با پاهای برهنه تا چهار فرسنگ به استقبال آمدند. سپاهیانی که در اهواز بودند نزد وشمگیر بازگشتند و همه گرد او را گرفتند. اهواز را برای یاقوت واگذاشتند. یاقوت اهواز را بگرفت. وشمگیر زمام مملکت برادر به دست گرفت و بر گیل و دیلم فرمان می‌راند. خود در ری اقامت گزید و جرجان نیز در قلمرو حکم او بود.

امیر سعید نصر بن احمد سامانی به محمد بن المظفر صاحب خراسان و به ماکان بن- کاکی صاحب کرمان نوشت که به جرجان و ری در حرکت آیند. محمد بن المظفر نخست به قومس سپس به بسطام رفت و ماکان از راه بیابان (کویر) به دامغان شد.

دیلمان، از یاران وشمگیر، با سپاهی عظیم راه بر ایشان بگرفتند. محمد بن المظفر شکست خورد و به نیشابور گریخت و در آنجا اقامت گزید و حکومت آنجا را به ماکان داد.

چون ماکان از کرمان بیرون آمد، ابو علی محمد بن الیاس به کرمان آمد و آنجا را در تصرف گرفت و پس از جنگهایی که با سپاهیان نصر در کرمان داشت اینک کرمان از آن او شده و پیروزی نصیبش گشته بود.

اما ترکانی که مرداویج را کشته بودند به هنگام گریز به دو گروه شدند. گروهی که شمارشان کمتر بود به عماد الدولهٔ بن بویه پیوستند و گروه دیگر همراه با بجکم [۱] به بلاد جبل رفتند و خراج دینور و دیگر بلاد را گرد آوردند و از آنجا به نهروان شدند و به الراضی باللّه نامه نوشتند و از او اجازت خواستند که به بغداد روند، الراضی اجازت داد. غلامان حجریه پنداشتند علیه ایشان توطئه‌ای در کار است، بیمناک شدند. وزیر خلیفه ابن مقله، از آنان خواست به بلاد جبل بازگردند و مالی نیز به ایشان عطا کرد. ولی ترکان نپذیرفتند. پس به ابن رائق نامه نوشتند. ابن رائق در این ایام فرمانروای واسط و بصره بود، او ترکان را فراخواند. ترکان نزد او رفتند و بجکم را بر خود ریاست دادند. بجکم به ترکانی که در زمره اصحاب مرداویج بودند نامه نوشت و ایشان را نزد خود خواند. از آنان گروه کثیری بیامدند. ابن رائق همه، بویژه بجکم را خلعتها داد و فرمود تا به هنگام مکاتبه نام خود را «بجکم الرائقی» بنویسد.

حرکت معز الدولهٔ بن بویه به کرمان و هزیمت او

چون عماد الدوله و برادرش رکن الدوله بلاد فارس و جبل [۲] را گرفتند کرمان را به برادر کوچک خود، معز الدوله ابو

---

[۱] متن: یحکم. [۲] متن: جیل.

الحسین احمد دادند.

معز الدوله با لشکر خود در سال ۳۲۴ به کرمان آمد و بر سیرجان مستولی شد. ابراهیم بن سیمجور دواتی سردار سپاه سامانی، محمد بن الیاس بن الیسع را در آنجا در قلعه‌ای محاصره کرده بود. چون از آمدن معز الدوله خبر یافت از کرمان به خراسان رفت و محمد بن الیاس نیز از محاصره بیرون آمد و به شهر بم [۱] رفت. بم در کناره بیابان (کویر) میان کرمان و سیستان قرار دارد.

معز الدوله به سوی او راند و او بی هیچ نبردی راهی سیستان گردید و معز الدوله به جیرفت رفت.

جیرفت قصبه کرمان است. در آنجا رسول علی بن زنجی معروف به علی کلویه [۲]، که رئیس قفص و بلوچ بود، نزد او آمد. این علی و نیاکانش همواره بر آن نواحی فرمان می‌راندند و دورانه از خلفا و امرایی که به آن سرزمین می‌آمدند اطاعت می‌کردند و بر ایشان اموال می‌فرستادند.

چون رسول علی بن زنجی با اموالی که آورده بود نزد معز الدوله آمد، معز الدوله از قبول آن امتناع کرد و گفت پس از داخل شدن در جیرفت تصمیم خواهد گرفت. چون به جیرفت داخل شد اموال و گروگان بستد و شرط کرد که خطبه به نام او خوانده شود.

علی بن کلویه بر سر کوهی صعب العبور در ده فرسنگی جیرفت می‌نشست. معز الدوله به یکی از یاران خود فرمان داد حیلتی به کار برد و علی بن کلویه را فرو گیرد. او نیز آماده کار شد. جاسوسان علی بن کلویه او را خبر دادند. او نیز جماعتی را در تنگنایی به کمین معز الدوله نشاند و چون شب هنگام معز الدوله از آنجا می‌گذشت اینان از هر سو بر او تاختند و جمعی از یارانش را کشتند و اسیر کردند. معز الدوله نیز زخمهای کاری برداشت و دست چپش از نیمه بازو و انگشتان دست راستش قطع شد و در میان کشتگان افتاد. خبر به جیرفت رسید، یارانش از آنجا بگریختند.

علی بن کلویه به میان کشتگان آمد، او را بیافت و به جیرفت برد و پزشکان آورد تا معالجه‌اش کنند. آنگاه نزد برادرش عماد الدوله نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود. عماد الدوله عذرش بپذیرفت و میان دو طرف صلح افتاد.

چون خبر به محمد بن الیاس رسید از سیستان به جنابه [۳] آمد. معز الدوله لشکر بر سر او برد و منهزمش ساخت و پیروزمند بازگردید. آنگاه آهنگ ابن کلویه کرد و در نبردی سپاه او را درهم شکست و بسیاری را نیز به قتل آورد. و نامه به برادر خود عماد الدوله نوشت و ماجرای محمد بن الیاس و علی بن کلویه بازگفت. عماد الدوله یکی از سردارانش را نزد او فرستاد و او را به نزد خود به فارس فراخواند. معز الدوله در خدمت برادر در اصطخر اقامت گزید.

---

[۱] متن: قم. [۲] متن: کلونه. [۳] متن: خبابه.

معز الدوله در اصطخر بماند تا آنگاه که ابو عبد الله البریدی که از ابن رائق و بجکم گریخته بود به نزد ایشان آمد. آن دو بر بغداد مستولی شده بودند.

عماد الدوله را هوای عراق در سر افتاد، پس برادر خود ابو الحسین معز الدوله احمد را به عراق فرستاد و سرزمین عراق را به جای کرمان به او داد.

استیلای ماکان بر جرجان و عصیان او علیه آل سامان

گفتیم که ماکان در ایام بانجین دیلمی از جرجان بگریخت و به نیشابور رفت. او در نیشابور درنگ کرد تا از مرگ بانجین خبر یافت. پس از محمد بن المظفر سپهسالار خراسان اجازت خواست که از پی بعضی از یارانش که از او گریخته بودند جولانی بدهد. محمد بن- المظفر اجازت داد و ماکان به اسفراین رفت و از آنجا جماعتی از سپاه خود را به جرجان فرستاد، اینان برفتند و بر آن مستولی گردیدند. چون چنین پیروزی به دست آورد، بر محمد بن المظفر عاصی شد. محمد بن المظفر در نیشابور بود، ماکان به ناگاه و بی خبر بر سر او تاخت آورد. محمد را لشکریانش فرو گذاشتند و او به سرخس گریخت. پس از چندی از بیم آنکه مبادا محمد بن المظفر لشکری گرد آورد و به نیشابور بازگردید. این واقعه در ماه رمضان سال ۳۲۴ اتفاق افتاد.

خبر از دولت آل بویه- از دیلم- که بر عراق و فارس غلبه کردند و بر خلفا از عهد خلافت المستکفی در بغداد فرمان راندند. تا آنجا که خلفا تحت کفالت ایشان بودند تا انقراض دولتشان و آغاز و انجام کارشان

پیش از این از پسران بویه و نسبشان سخن گفتیم. اینان از سرداران دیلم بودند که کوشیدند تا بر متصرفات خلفای عباسی بدان هنگام که آنها را مدافع و نگهبانی نمی‌دیدند مستولی شوند و هر یک ناحیه‌ای از آن را به تصرف خود آورد.

پسران بویه بر اصفهان و ری غلبه یافتند، سپس به فارس لشکر بردند و ارجان و حوالی آن را تسخیر نمودند، آنگاه بر فارس و اعمال آن مستولی شدند و از جانب شرقی و شمالی سرزمینهای خلافت را در نواحی بغداد احاطه کردند. در این ایام دستگاه خلافت بیمار شده بود و موالی و بر کشیدگان بر آن فرمان می‌راندند. ابو بکر محمد بن رائق عامل واسط بود چون اوضاع الراضی باللّه در بغداد روی در پریشانی نهاد او را فراخواند و سپهسالاری به او داد و امیر الامرایش خواند. فرزندان بریدی که در خوزستان و اهواز بودند به خشم آمدند و میان دو گروه خلاف افتاد. ابن رائق بدر الخرشنی و بجکم را که ترکان سپاه مرداویج بدو گرویده بودند به جنگ ابو عبد الله البریدی فرستاد. اینان در

سال ۳۲۵ بر اهواز غلبه یافتند و بریدی به عماد الدولة بن بویه- آنگاه که عراق را گرفت- پیوست و کار بر او آسان شد.

و این به هنگامی بود که برادرش معز الدوله از کرمان بازگشته بود و عماد الدوله او را با سپاهی به عراق فرستاد.

استیلای معز الدولة بن بویه بر اهواز

چون ابو عبد الله البریدی از اهواز جان به در برد و نزد عماد الدوله رفت و از او یاری خواست، عماد الدوله برادرش معز الدوله را با لشکری به عراق فرستاد. عماد الدوله دو پسر بریدی، ابو الحسن محمد و ابو جعفر الفیاض، را نزد خود به گروگان گرفت. معز الدوله در سال ۳۲۶ در حرکت آمد و به ارجان رسید. بجکم به مقابله بیرون آمد ولی در این مصاف منهزم شده به اهواز رفت و در آنجا بماند و جماعتی از سپاهیان خود را در عسکر مکرم جای داد.

اینان سیزده روز با معز الدوله نبرد کردند عاقبت منهزم شده به تستر (شوشتر) گریختند. معز- الدوله به عسکر مکرم وارد شد. بریدی خلیفه خود را به اهواز فرستاد. سپس نزد معز الدوله کس فرستاد و او را از بیمی که از وی در دل داشت خبر داد و خواست که به شوش منتقل شود تا از بریدی و اهواز دور باشد. وزیر معز الدوله ابو جعفر صیمری و دیگران زبان به ملامت گشودند و گفتند که بریدی قصد خدعه دارد. معز الدوله از این پیشنهاد سر برتافت.

چون بجکم از این اختلاف آگاه شد سپاهی از سوی خود بفرستاد و بر شوش و جندیشاپور مستولی گردید. از آن پس قسمتی از اهواز در دست بریدی ماند و عسکر مکرم در دست معز الدوله. این امر سبب شد که لشکریان معز الدوله در تنگنای معیشت افتند و از او خواستند که به فارس بازگردد. معز الدوله یک ماه مهلت خواست و ماجرا به عماد الدوله برادر خود، نوشت. عماد الدوله لشکری به یاری او فرستاد. معز الدوله به یاری این سپاه اهواز را بگرفت و بجکم از واسط به بغداد رفت و بر آن استیلا یافت و الراضی باللّه مقام امیر الامرایی را به او داد. چون بجکم امیر الامرا شد ابن رائق بگریخت و پنهان گردید.

گرفتن وشمگیر اصفهان را از دست رکن الدولة بن بویه و حرکت او به واسط سپس باز پس گرفتن رکن الدوله اصفهان را

گفتیم که وشمگیر بعد از برادرش مرداویج بر ری مستولی شد و عماد الدوله بر اصفهان.

عماد الدوله اصفهان را به برادر خود ركن الدوله داد. وشمگیر در سال ۳۲۷ لشكرى بزرگ به اصفهان فرستاد. اینان اصفهان را بگرفتند و به نام وشمگیر خطبه خواندند. وشمگیر به قلعه الموت لشكر برد و آنجا را تصرف كرد. ركن الدوله به فارس رفت و در اصطخر به برادر پیوست. در آنجا بود كه رسول معز الدوله از اهواز برسید و خبر داد كه بریدى به شوش لشكر برده است و سردار دیلم را كشته و وزیر ابو جعفر صیمرى- كه عهده دار امور خراج بود- اكنون در قلعه شوش در محاصره است.

چون ركن الدوله نامه بر خواند به شتاب خود را به شوش رسانید. سپاهیان بریدى از برابر او گریختند. آنگاه به واسط رفت تا بر آن چنگ اندازد، زیرا از اصفهان بیرون آمده بود و براى تأمین هزینه‌هاى خویش نیاز به ملكى داشت. ركن الدوله در جانب شرقى شهر فرود آمد [یاران بریدى نیز در جانب غربى بودند]. الراضى باللّه و بجكم نیز از بغداد به واسط لشكر آوردند. یاران ركن الدوله پریشان شدند و جماعتى از بیم به ابن البریدى پیوستند.

ركن الدوله از رویارویى با دشمن باز ایستاد و به اهواز بازگشت و از آنجا به اصفهان شد و لشكر وشمگیر را كه در اصفهان بود درهم شكست و شهر را در تصرف آورد.

ركن الدوله و برادرش عماد الدوله نامه‌اى به ابو على بن محتاج صاحب خراسان نوشتند و او را بر ضد ماكان و وشمگیر بر انگیختند و میانشان رشته‌هاى مودت استوار گردید.

حركت معز الدوله به واسط و بصره

ابن البریدى در بصره و واسط بود. او با بجكم امیر الامراى بغداد صلح كرده بود و اینك او را به حركت به ناحیه جبل و باز پس گرفتن آن از دست ركن الدوله تحریض مى‌كرد.

او خود نیز به اهواز مى‌رفت تا آن را از معز الدوله بستاند. و بدین منظور از بجكم یارى خواست. بجكم پانصد مرد جنگى به یارى‌اش فرستاد.

بجكم به حلوان رفت و در انتظار حمله ابن البریدى به اهواز بود. ولى ابن البریدى در انتظار آن بود كه بجكم از بغداد دور شود، سپس او به بغداد حمله آرد. بجكم از این خدعه خبر یافت و به بغداد بازگردید. آنگاه به واسط راند و آنجا را از ابن البریدى بستد. این وقایع در سال ۳۲۸ اتفاق افتاد.

در این احوال المتقى للّه به خلافت نشست. دوره او دوره ضعف دولت عباسى بود.

چنانكه بیم آن مى‌رفت كه یكباره متلاشى شود.

ابو عبد الله البریدی سپاهی از بصره به مذار [۱] فرستاد. بجکم نیز لشکری به سرداری توزون به مقابله گسیل داشت. توزون نخست منهزم شد. و از بجکم خواست که به یاری او آید. بجکم از واسط به یاری او رفت. در راه خبر شنید که توزون، بر خصم غلبه یافته و دشمن را شکست داده است. بجکم که از سوی دشمن خاطرش آسوده شده بود در آن نواحی به شکار پرداخت. چون از لشکر دور افتاد چند تن از کردان به انتقام خون یکی از یارانشان او را کشتند. یارانش متفرق شدند و جماعتی از ترکان به سرکردگی توزون خود را به شام رسانیدند. و باقی نیز به سرداری تکنیک [۲] غلام بجکم به بغداد رفتند.

چون بجکم کشته شد دیلمیان، پیلسوار [۳] بن مالک [۴] بن مسافر بن سالار صاحب شمیران و طارم را بر خود امیر ساختند. این سالار که جد او بود مرداویج را به کشتن اسفار برانگیخته بود و پسرش محمد بن مسافر بن سالار آذربایجان را گرفته بود و در آنجا صاحب دولتی شده بود. چون میان ترک و دیلم خلاف افتاد پیلسوار به دست ترکان کشته شد. دیلم گور- تکین را به جای او بر خود امیر ساختند و به ابن البریدی پیوستند و همراه او روانه بغداد شدند. سپس با او دل بد کردند و با ترکان دست به هم داده در طرد او کوشیدند. بریدی و برادر و پسرش ابو القاسم و اصحابشان به واسط گریختند. چون بریدی گریخت گورتکین بر امور بغداد مستولی شد و مقام امیر الامرایی را فرا چنگ آورد. سپس توزون از شام ابن رائق را بیاورد.

گورتکین و دیلم را یارای ایستادگی نبود، منهزم شدند و بیشترشان طعمه تیغ گردیدند. پس از شکست گورتکین در سال ۳۳۰ رائق بر مسند امیر الامرایی بغداد قرار گرفت.

در این فترت بعد از بجکم، ابن البریدی بر واسط مستولی گردیده بود. ابن رائق نزد او کس فرستاد و تا دلجویی‌اش کند گفت که او را وزارت داده است. ابن البریدی ابو عبد الله بن شیرزاد را به جای خود نهاد و عازم بغداد گردید. چون ابن رائق این خبر بشنید خود و خلیفه المتقی للّه به موصل گریختند ولی توزون با آنان نرفت. سپاهیان ابن البریدی بغداد را غارت کردند. المتقی للّه نزد ناصر الدولهٔ بن حمدان کس فرستاد و از او یاری خواست. در دیداری که میان ناصر الدولهٔ بن حمدان و ابن رائق حاصل شد، ناصر الدوله، ابن رائق را بگرفت و بکشت. از آن پس المتقی للّه ناصر الدوله را مقام امیر الامرایی داد و با او آهنگ بغداد نمود. چون المتقی للّه و ناصر الدوله به بغداد آمدند ابو الحسین البریدی بگریخت و به واسط رفت. توزون ریاست شرطه یافت. ابو الحسین البریدی بار دیگر لشکر خود بسیج کرده به بغداد تاخت. در نبردی که میان او و سیف الدوله روی داد سیف الدوله شکست خورد و تا نزد برادر خود ناصر الدوله واپس نشست. ناصر الدوله در مداین درنگ کرد. سیف الدوله که تن و توشی یافته به جنگ ابو الحسین البریدی باز گردید و او را شکست داد و واسط را از او بستد.

---

[۱] متن: واسط. [۲] متن: یکسک. [۳] متن: اسوار. [۴] متن: ملک.

سيف الدوله در واسط ماند تا بسيج سپاه كرده به بصره رود. ناصر الدوله همراه ابو عبد الله الكوفی برای او مالی فرستاد. تركان برای گرفتن آن مال بانگ و خروش كردند، سردسته آشوبگران توزون بود. سيف الدوله از اين شورشگران به بغداد گريخت و تركان در پی او بودند. برادرش ناصر الدوله از بغداد به موصل رفته بود، سيف الدوله نيز از پی او روان شد.

توزون به بغداد آمد و مقام امير الامرايی يافت.

آنگاه المتقی للّه از توزون بيمناک شد و منتظر حركت او به واسط بود برای نبرد با بريدی.

خليفه اين فرصت مغتنم شمرده در سال ۳۳۱ به موصل رفت.

معز الدولة بن بويه در اثنای اين احوال در اهواز بود و همچنان چشم به راه حوادث بغداد و كارهای خليفه، و می‌خواست به يک حمله كار بغداد را يكسره كند، و برادرش عماد الدوله در فارس اقامت داشت و ركن الدوله حكومت اصفهان و ری داشت.

چون خليفه از رقه نزد توزون رفت توزون او را خلع كرد و چشمانش را ميل كشيد و المستكفی باللّه را به جای او نشاند. و ما اين اخبار را پيش از اين مفصلا در اخبار دولت عباسيان آورديم. اكنون از آن ياد كرديم تا زمينه استيلای آل بويه بر بغداد و تسلط آنان بر مقام خلافت را روشن كرده باشيم.

معز الدوله در سال ۳۳۳ لشكر به واسط برد. توزون و المستكفی باللّه لشكر به دفع او فرستادند. پس معز الدوله از واسط به اهواز رفت.

استيلای معز الدولة بن بويه بن بر بغداد و اندراج احكام خلافت در سلطنت او

در آغاز سال ۳۳۴ توزون بمرد و تركان، ابن شيرزاد را بر خود رياست دادند و المستكفی باللّه مقام امير الامرايی را به او داد. چون شمار لشكريان افزون شده بود، درآمدها تكافوی هزينه‌ها را نمی‌كرد، پس بر عمال و دبيران و بازرگانان سخت گرفت. اين امر سبب شد كه دست تطاول بر اموال رعايا گشوده شود و ستم همه جا را فرا گيرد و دزدی بسيار شود و خانه‌های مردم را دزدان پاک ببرند و به آشكارا در بغداد جامه از تن مردم به در كنند.

ابن شيرزاد، ينال كوشه را بر واسط، و فتح لشكری را بر تكريت حكومت داد ولی اين دو عصيان كردند. فتح به ابن حمدان پيوست و از جانب او امارت تكريت يافت و بدو دعوت نمود و ينال كوشه نيز به معز الدوله پيوست و او را به

بغداد فراخواند. معز الدوله نيز با لشكر خود بيامد. ابن شيرزاد و كردان به مقابله با معز الدوله بسيج نبرد كردند. چون به بغداد نزديک شد المستكفى باللّه در جايى پنهان گرديد و ابن شيرزاد بگريخت و پنهان شد.

و تركان به موصل رفتند. كاتب معز الدوله ابو محمد حسن بن محمد مهلبى در نهانگاه ابن شيرزاد و خليفه المستكفى باللّه با ايشان ديدار كرد. خليفه از نهانگاه بيرون آمد و از آمدن معز الدوله شادمانى نمود. مهلبى از جانب معز الدوله و همچنين از جانب برادران او عماد الدوله و ركن الدوله با او بيعت نمود. خليفه المستكفى باللّه، آنان را منشور امارت بر اعمال و متصرفات خود داد و او بود كه آنان را بدين القاب (معز الدوله، ركن الدوله و عماد الدوله) ملقب نمود، و فرمان داد تا نام و كنيه آنان را بر سكه‌ها بنويسند. سپس معز الدوله وارد بغداد شد و شهر را در تصرف آورد و خليفه به فرمان او درآمد، و معز الدوله عنوان سلطان يافت.

آنگاه ابو القاسم البريدى صاحب بصره را فراخواند و واسط و اعمال آن را به ضمانت او داد و فرمان بنوشت.

خلع المستكفى باللّه و بيعت با المطيع للّه و آنچه در جمع آورى خراجها و اقطاعات پديد آمد

پس از چند ماه از استيلاى معز الدوله بر بغداد، او را خبر آوردند كه المستكفى باللّه قصد آن دارد كه او را براندازد. معز الدوله به هم بر آمد و در يكى از روزها كه جماعتى از خراسان به ديدار خليفه آمده بودند، او را به مجلس بنشاند. و خود نيز با قوم و عشيره خود بيامد. آنگاه دو تن از نقباى ديلم را گفت كه پيش بروند و خليفه را گرفته دربند كشند.

آن دو مرد پيش رفتند و چنان نمودند كه قصد آن دارند كه بر دستش بوسه زنند. سپس دست او را گرفتند و از تخت فرو كشيدند و بكشيدند و پياده به سراى معز الدوله بردند و بند بر نهادند.

اين واقعه در اواسط سال ۳۳۴ بود. چون اين خبر پراكنده شد مردم آشوب كردند و دست به تاراج گشودند از جمله سراى خلافت نيز به غارت رفت. معز الدوله با ابو القاسم فضل بن- المقتدر بيعت نمود و او را المطيع للّه لقب داد. المستكفى حاضر شد و خود را از خلافت خلع كرد و بر المطيع للّه به خلافت سلام كرد. خليفه جديد از هر گونه دخالت در امر و نهى ممنوع شد و انتخاب وزير به عهده معز الدوله آمد كه هر كس را كه خواهد براى اين شغل برگزيند. و اختيارات اين وزير هم منحصر در امور املاک خليفه و كارهاى داخلى و دربارى او بود. اعمال عراق و اراضى آن، چه به صورت ولايت و چه به صورت اقطاع، به عمال معز الدوله و لشكريان او تعلق گرفت. آنچه خليفه را نياز مى‌افتاد با اجازه معز الدوله به او مى‌دادند. در واقع او جز تخت و منبر و سكه و مهر نهادن برنامه‌ها و حواله‌ها و ملاقات با هيئتهايى كه از اطراف مى‌آمدند و مشتى عناوين و القاب تحيت آميز هيچ نداشت.

در دولت آل بویه و سلجوقیان کسانی را که زمام ملک را به دست داشتند سلطان می‌گفتند و در این عنوان هیچ کس با آنان شرکت نداشت و لوازم پادشاهی و قدرت و ابهت و عزت و تصرف در امور از امر و نهی همه از آن سلطان بود و خلیفه را از آنها بهره‌ای نبود. خلافت برای بنی عباس لفظی بود بدون معنی.

چون معز الدوله این مرتبت یافت، بر حسب عادت لشکریان او خواستار ارزاق بیشتر شدند. معز الدوله مجبور شد بر کالاها مالیات ببندد و دست به اموال مردم دراز کند. او همه املاک و قرا را به سپاهیان اقطاع داد و دست عمال را کوتاه کرد، پس دیوانها باطل شد.

زیرا از دیه‌ها آنچه در دست سرداران و رؤسا بود به سبب قدرت و نفوذشان کس را یارای مطالبه خراج نبود و، آنچه در دست زیر دستان ایشان بود، در اثر ستم و مصادره‌ها و مطالبه ظالمانه خراج و عدم توجه به پلها و تقسیم عادلانه آب همه ویران شده بود. و چون دیه‌ها و املاک بدین روز می‌افتادند، جای دیگر را به صاحبانش می‌دادند و آن نیز همانند دیه نخستین ویران می‌گردید. پس معز الدوله به جمع آوری مالیات از کالا پرداخت. این امر نیز سود بخش نیفتاد و او از ذخیره اموال برای روزهای سختی عاجز آمد.

معز الدوله برای آنکه قوم خود یعنی دیلمها را گوشمال دهد و خود را در برابر ایشان نیرومند سازد به گرد آوری غلامان ترک پرداخت و ایشان را به اقطاع و ارزاق داد. این کار رشک قوم را برانگیخت تا کار به منافرت کشید و آن پیش آمد که سرنوشت همه دولتهاست.

آمدن پسر حمدان به بغداد و انهزام او در برابر معز الدوله

چون خبر استیلای معز الدوله بر بغداد و خلع کردن المستکفی باللّه به ناصر الدولة بن- حمدان رسید سخت به خشم آمد و در ماه شعبان سال ۳۳۴، از موصل آهنگ بغداد نمود.

معز الدوله سپاه خود را به مقابله فرستاد. ناصر الدوله در عکبرا بر لشکر معز الدوله ضربتی سخت وارد آورد. سپس معز الدوله خود به دفاع بیرون آمد. المطیع للّه نیز با او بود. ابن شیرزاد نیز به ناصر الدوله پیوست و او را بر انگیخت که به بغداد رود. معز الدوله به تکریت حمله کرد و آنجا را تاراج نمود و هر دو سپاه به شتاب به بغداد وارد شدند. معز الدوله و المطیع للّه در جانب شرقی بودند و ناصر الدوله در جانب غربی. راه آذوقه بر لشکر معز الدوله بسته شد و قیمتها بالا رفت و خواربار نقصان گرفت و چون هیچ راهی در پیش نداشت به اهواز باز پس آمد و وزیر خود ابو جعفر صیمری را فرمان داد که از آب بگذرد و با ناصر الدوله مصاف دهد. در این نبرد صیمری پیروز گردید و دیلم را اموالی بسیار به چنگ افتاد و مرکبهای بسیار به غنیمت گرفتند.

پس از این پیروزی معز الدوله مردم را امان داد و در ماه محرم سال ۳۳۵ المطیع للّه به خانه خود بازگشت و ابن حمدان به عکبرا رفت و در نهان برای برقراری صلح به کوشش پرداخت. ترکان توزونی با این صلح مخالف بودند و آهنگ قتل او کردند. ناصر الدوله با ابن شیرزاد به موصل گریخت، سپس معز الدوله چنانکه خواسته بود با او صلح کرد.

بدان هنگام که ناصر الدوله از ترکان گریخته بود، آنان تکین شیرازی را بر خود امیر ساختند و هر کس از یاران ناصر الدوله را که یافتند دستگیر کردند و از پی او رفتند. ناصر الدوله ابن شیرزاد را در راه به بند کشید. آنگاه به راه خود ادامه داد و به نصیبین رفت.

تکین و ترکان به موصل درآمدند. ناصر الدوله به سنجار رفت و تکین باز در پی او بود. در آنجا به گروهی از لشکریان معز الدوله رسید. اینان به درخواست او به یاری‌اش آمده بودند.

وزیر ابو جعفر صیمری نیز با آنان سپاه بود. چون با ترکان نبرد درگرفت ترکان منهزم شدند و ناصر الدوله و صیمری هر دو به موصل در آمدند. در آنجا ناصر الدوله ابن شیرزاد را به صیمری تحویل داد و صیمری او را به نزد معز الدوله برد. این وقایع در سال ۳۳۵ اتفاق افتاد.

استیلای معز الدوله بر بصره و موصل و صلح او با ابن حمدان

در سال ۳۳۵ ابو القاسم البریدی در بصره سر به شورش برداشت. معز الدوله لشکر به واسط برد. بریدی از آب و خشکی با معز الدوله مصاف داد. بریدی شکست خورده به بصره گریخت و معز الدوله بسیاری از اعیان سپاه او را به اسارت گرفت.

در سال ۳۳۶ معز الدوله با المطیع للّه که اجبارا همراه او شده بود به بصره راند تا آنجا را از ابو القاسم البریدی بستاند. اینان از راه خشکی می‌رفتند. قرمطیان کس فرستادند و معز-الدوله را به سبب این کار ملامت کردند و تهدید نمودند. چون به بصره رسیدند سپاهیان بریدی از او امان خواستند و تسلیم شدند و بریدی خود به میان قرمطیان گریخت، و قرمطیان امانش دادند و معز الدوله بصره را تصرف کرد. سپس از آنجا راهی اهواز شد تا با عماد الدوله برادر خود دیدار کند، المطیع للّه و ابو جعفر صیمری را در بصره گذاشت. در این احوال کور کیر [۱] یکی از اکابر دیلم بر معز الدوله عصیان کرد. صیمری با او نبرد کرد و منهزمش ساخت و به اسارتش گرفت. معز الدوله او را در قلعه رامهرمز حبس کرد.

---

[۱] متن: کوکیر.

معز الدوله با برادر خود در ارجان- در ماه شعبان همان سال- دیدار کرد و در تعظیم و اجلال برادر مبالغه کرد. چنانکه عماد الدوله او را فرمود که بنشیند، او همچنان بر پای ایستاده بود.

معز الدوله پس از این سفر با خلیفه به بغداد باز گردید و ندا در داد که به موصل خواهد رفت. میان او و ناصر الدولهٔ بن حمدان رسولان در باب صلح و ارسال اموال به آمد و شد پرداختند. آنگاه در سال ۳۳۷ در ماه رمضان لشکر بر سر او برد و موصل را بستد. قصد آن داشت که سراسر بلاد ابن حمدان را در درنوردد که از سوی برادرش رکن الدوله خبر آوردند که لشکر خراسان آهنگ جرجان دارد. معز الدوله مجبور شد با ناصر الدوله صلح کند بر این قرار که او هر سال از بابت خراج موصل و جزیره و شام هشت هزار هزار (هشت میلیون) درهم به معز الدوله بپردازد و در تمام بلاد خود به نام عماد الدوله و معز الدوله خطبه بخواند.

معز الدوله پس از این مصالحه به بغداد بازگردید.

استیلای رکن الدوله بر ری و طبرستان و جرجان و حرکت لشکر آل سامان به نبرد با او

پیش از این گفتیم که رکن الدوله اصفهان را از وشمگیر، آنگاه که لشکر خود را به یاری ماکان بن کاکی فرستاده بود، بگرفت. رکن الدوله و عماد الدوله نزد ابو علی بن محتاج سردار سامانیان کس فرستادند و او را به نبرد با ماکان و وشمگیر تحریض کردند و وعده دادند که در این نبرد او را یاری خواهند کرد. ابو علی به سوی وشمگیر لشکر به ری برد. رکن- الدوله خود با او دیدار کرد. وشمگیر از ماکان یاری خواست. ماکان با لشکر خود بیامد.

چون نبرد درگرفت وشمگیر شکست خورد و به طبرستان رفت و ابو علی بن محتاج ری را بگرفت.

سپس با لشکری عازم بلاد جبال شد و زنجان و ابهر و قزوین و قم و کرج و همدان و نهاوند و دینور را تا حدود حلوان بگرفت و در هر شهری از جانب خود عاملی نهاد و به جمع‌آوری خراج پرداخت.

حسن بن فیروزان در ساری بود آنگاه وشمگیر آهنگ نبرد او کرد و این حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بود. حسن از ابو علی بن محتاج یاری خواست. او نیز به یاری‌اش آمد ولی آن اختلاف به موافقت انجامید و ابو علی بن محتاج [پس از گرفتن گروگانهایی از وشمگیر برای نصر بن احمد سامانی] به خراسان بازگردید. این واقعه در سال ۳۳۱ [۱] بود.

در این سفر که ابو علی بن محتاج به خراسان می‌رفت حسن بن فیروزان نیز با او بود.

---

[۱] متن: ۳۳۳.

[چون در راه خبر وفات امیر سعید نصر بن احمد سامانی را شنید] بر ابو علی بشورید و پرده‌سرای او را غارت کرد و به جرجان رفت و آن را در تصرف آورد. همچنین دامغان و سمنان را نیز بگرفت.

چون در اثر شورش حسن بن فیروزان، ابو علی به خراسان رفت وشمگیر نیز از طبرستان به ری لشکر برد و بر سراسر آن ناحیه استیلا یافت، ولی در اثر نبردهایش با ابو علی بن محتاج و حسن بن فیروزان شمار سپاهیانش اندک شده بود. در چنین احوالی رکن الدوله را هوای تسخیر ری در سر افتاد و به ری لشکر آورد. در این نبرد وشمگیر شکست خورد و به طبرستان گریخت. رکن الدوله بر ری غلبه یافت و با حسن بن فیروزان باب دوستی بگشود و دختر او را به زنی گرفت و در جلب دوستی او کوشش فراوان نمود و این امر سبب نیرومند شدن دولت آل بویه گردید و سراسر ری و جبال و فارس و اهواز و عراق در تصرف ایشان در آمد و مالی گزاف نیز از موصل و دیار بکر بر ایشان ارسال می‌گردید.

در سال ۳۳۶ رکن الدولهٔ بن بویه لشکر به بلاد وشمگیر کشید. حسن بن فیروزان نیز در خدمت او بود. وشمگیر با آن دو مصاف داد ولی شکست خورد و به خراسان رفت و از پسر سامان یاری خواست. رکن الدوله طبرستان را گرفت و از آنجا عازم جرجان شد. حسن بن فیروزان را امارت جرجان داد. بسیاری از سرداران سپاه وشمگیر از او امان خواستند. رکن- الدوله پس از این پیروزی به اصفهان بازگردید.

آغاز کار بنی شاهین پادشاهان بطیحه در ایام آل بویه

عمران بن شاهین از مردم جامده بود، متصدی امور خراج و بدین سبب مالی در دست او گرد آمده بود. عمران آن مال برگرفت و به بطیحه گریخت. در آنجا در نیزارها و بیشه زیستن گرفت و با صید ماهی و پرنده روزگار می‌گذرانید. کسانی را که از آن حدود می‌گذشتند به سوی خویش جلب می‌کرد، تا جماعتی از صیادان و دزدان گردش را گرفتند و در برابر سلطان به مقاومت پرداختند. چون بیم آن داشت که روزی به سراغش آیند از ابو القاسم البریدی صاحب بصره امان خواست. او نیز حمایت جا مده و نواحی بطایح را به او داد. عمران بن شاهین نیرومند گردید و افراد و اسلحه گرد آورد و بر فراز تپه‌های اطراف بطیحه لشکرگاه زد و بر همه آن نواحی مستولی گردید.

معز الدوله به کار عمران بن شاهین اهمیت داد و وزیر خود ابو جعفر صیمری را به سر- کوبی او فرستاد. در سال ۳۳۸ سپاه معز الدوله بر سر او تاخت آورد.

صیمری، عمران بن شاهین را در محاصره گرفت، آن سان که به هلاک خویش یقین کرد.

در این احوال خبر رسید که عماد الدولة بن بویه وفات کرده است. پس صیمری به ناچار به شیراز برگشت و عمران نیز به حال خود باز آمد و نیرومند شد و ما اخبار دولت او را خواهیم آورد.

وفات عماد الدولة بن بویه و پادشاهی پسر برادرش عضد الدوله بر بلاد فارس به جای او

عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه، در ماه جمادی الآخر سال ۳۳۷ [۱] در شیراز وفات کرد. سالها پیش از وفاتش از برادر خود رکن الدوله خواسته بود که پسر خود عضد الدوله را نزد او فرستد تا ولایت عهدی خویش به او دهد. زیرا عماد الدوله را پسر نبود. رکن- الدوله در فرستادن پسر درنگ کرد تا سال آخر زندگی او که پسر را با جماعتی از یاران خود بفرستاد. چون عضد الدوله به شیراز آمد عماد الدوله سوار شده به استقبال وی رفت و او را در یک روز فراموش ناشدنی به سرای خود درآورد و بر تخت نشاند و مردم را فرمان داد که او را به پادشاهی شاد باش گویند.

جمعی از سرداران عماد الدوله بودند که در مقابل عماد الدوله سر فرود نمی‌آورند تا چه رسد که عضد الدوله را به جانشینی او در فارس پذیرا آیند.

چون عضد الدوله پادشاهی یافت میان امرا و سران اختلاف افتاد. پدرش رکن الدوله علی بن کامه [۲] را در ری به جای خود نهاد و به شیراز آمد. معز الدوله به وزیر خود صیمری نوشت که نبرد با ابن شاهین را رها کند و به یاری عضد الدوله رود. رکن الدوله نه ماه در شیراز بماند. معز الدوله هدیه‌ای کرامند از اموال و اسلحه برای عضد الدوله فرستاد.

عماد الدوله در ایام حیات امیر الامرای عراق بود. اکنون که او از جهان رفته بود این مقام را رکن الدوله یافت و همچنان معز الدوله به نیابت او اموال و ولایت اعمال عراق را کفالت می‌کرد، زیرا او کوچکتر از آن دو بود.

وفات صیمری و وزارت مهلبی

ابو جعفر محمد بن احمد صیمری وزیر عماد الدوله از فارس به جا مده بازگشت و به محاصره عمران بن شاهین ادامه داد تا در اواسط سال ۳۳۹ درگذشت. صیمری در هنگام وزارت خود ابو محمد حسن بن محمد مهلبی را به جای خود می‌نهاد. معز الدوله به مراتب لیاقت و کفایت او آشنایی داشت این بود که پس از صیمری او را به وزارت خویش برگزید. او نیز در جمع- آوری و ضبط اموال و رسیدگی به شکایات و نزدیکی به اهل علم و ادب و نیکی در حق ایشان کفایت و

---

[۱] متن: ۳۳۳. [۲] متن: کتامه.

لیاقت خویش نشان داد.

آمدن سپاهیان نوح بن منصور سامانی به ری و بازگشت از آن

چون رکن الدوله به بلاد فارس رفت، امیر نوح بن منصور سامانی، منصور بن قراتکین سپهسالار لشکر خود در خراسان را فرمان داد که به ری رود او نیز در سال ۳۳۹ لشکر به ری آورد. علی بن کامه از سوی رکن الدوله در ری بود. از ری به اصفهان رفت و منصور بن- قراتکین ری را در تصرف آورد و لشکر به بلاد دیگر فرستاد و بلاد جبال را تا قرمیسین بگرفت و بر همدان مستولی شد. رکن الدوله از فارس به برادر خود معز الدوله نامه نوشت و از او خواست برای راندن سپاهیان سامانی لشکر بفرستد. او نیز سبکتکین حاجب را با سپاهی گران از دیلم و دیگران بفرستاد، سبکتکین [به قرمیسین رفت و خراسانیان را در هم شکست و سردارشان را اسیر کرد و نزد معز الدوله فرستاد]. خراسانیان به همدان رفتند. سبکتکین از پی ایشان بتاخت تا آنان را از همدان نیز براند، و خود به شهر در آمد. چون رکن الدوله به همدان آمد و منصور بن قراتکین راهی اصفهان شد و اصفهان را بگرفت، رکن الدوله بر مقدمه سبکتکین را به اصفهان فرستاد و خود از پی او برفت. در این حال جماعتی از ترکان که در لشکر او بودند آشوب بر پا کردند، رکن الدوله نخست آن فتنه فرونشاند و جمعی از ایشان را بکشت، باقی راه فرار در پیش گرفتند.

معز الدوله به ابن ابی الشکوک کرد نوشت که به تعقیب آنان پردازد. ابن ابی الشکوک نیز در پی ایشان برفت، جمعی را کشت و جمعی را اسیر کرد. بعضی نیز که جان به در برده بودند به موصل رفتند.

رکن الدوله به اصفهان رفت، منصور بن قراتکین نیز به اصفهان آمد و میان دو سپاه نبرد در گرفت. هر دو سپاه در تنگنای آذوقه افتادند ولی سپاهیان دیلم بر گرسنگی و سختی معیشت شکیباتر از خراسانیان بودند، زیرا اینان از بدویت هنوز چندان فاصله‌ای نداشتند.

با این همه اگر ابن عمید او را به پایداری نخوانده بود و نگفته بود که دل بر هلاک نهادن برای او شایسته‌تر از زنده ماندن پس از فرار است، رکن الدوله از میدان جنگ گریخته بود.

از دیگر سو سپاهیان منصور بن قراتکین بر او بشوریدند و همه اموال و بنه خود را در اصفهان رها کردند و به ری بازگشتند. رکن الدوله همه اموال و بنه ایشان را تصرف نمود. این واقعه در آغاز سال ۳۴۰ بود. منصور بن قراتکین در ماه ربیع الاول آن سال بمرد و سپاه خراسان به نیشابور بازگردید.

استیلای رکن الدوله بار دیگر بر طبرستان و جرجان

پیش از این از استیلای رکن الدوله در سال ۳۳۶ بر طبرستان و جرجان سخن گفتیم و گفتیم که او حسن بن فیروزان را بر جرجان امارت داد و وشمگیر به خراسان رفت و از امیر سامانی یاری طلبید. منصور بن قراتکین سپهسالار خراسان بیامد و از سوی امیر خراسان جرجان را محاصره کرد و بدون رضایت وشمگیر با حسن بن فیروزان مصالحه کرد زیرا هم از وشمگیر و هم از امیر نوح انحراف جسته بود. پس به نیشابور باز گردید و وشمگیر در جرجان ماند و حسن بن فیروزان در زوزن. آنگاه در سال ۳۴۰ رکن الدوله از ری به طبرستان و جرجان لشکر برد و وشمگیر به نیشابور رفت و رکن الدوله بر جرجان استیلا یافت و حسن بن فیروزان و علی بن کامه را به نیابت خود در جرجان نهاد و به ری بازگردید. وشمگیر آهنگ نبرد آن دو نمود. حسن بن فیروزان و علی بن کامه شکست خوردند و وشمگیر آن بلاد را از رکن الدوله بستد. آنگاه به امیر نوح سامانی نامه نوشت و از او یاری طلبید تا در برابر رکن الدوله نیک پایداری تواند کرد. امیر نوح ابو علی بن محتاج را فرمان داد که با سپاهیان خراسان به یاری او رود. ابو علی نیز در ماه ربیع الاول سال ۳۴۲ لشکر آورد و همراه با وشمگیر عازم ری شد. رکن الدوله که یارای مقاومت در خود نمی‌دید به یکی از قلاع خود موضع گرفت و با ابو علی بن محتاج و سپاه خراسان به نبرد پرداخت و این نبرد آن سان به درازا کشید که سپاه خراسان ملول شد و زمستان هم فرا رسید. ابو علی بن محتاج از رکن الدوله خواستار صلح شد بدان شرط که رکن الدوله هر سال دویست هزار دینار بپردازد. رکن الدوله بپذیرفت و ابو علی بن محتاج به خراسان بازگردید.

وشمگیر به امیر نوح نوشت که ابو علی بن محتاج آنچنانکه باید در نبرد با رکن الدوله اقدام نکرده است بلکه مماطله و اهمال می‌کرده. امیر نوح بدین سبب بر او خشم گرفت و از خراسان معزولش نمود.

چون ابو علی بن محتاج به خراسان بازگردید، لشکر بر سر وشمگیر برد. وشمگیر از او بگریخت و به اسفراین رفت و رکن الدوله بر طبرستان غلبه یافت.

دعوت به آل بویه در خراسان

چون امیر نوح، ابو علی بن محتاج را از خراسان عزل کرد، ابو سعید بکر بن مالک فرغانی را به جای او فرستاد. ولی ابو علی بن محتاج بر سامانیان عصیان کرد و در نیشابور به نام خود خطبه خواند. امیر نوح به حسن بن فیروزان و وشمگیر نامه نوشت که با یک دیگر صلح کنند و علیه مخالفان دولت متحد شوند. چون ابو علی از صلح میان وشمگیر و ابو علی بن محتاج خبر یافت از نبرد با ایشان منصرف گردید و از رکن الدوله اجازت خواست که نزد او رود و در سال ۳۴۳ به رکن الدوله پیوست. رکن الدوله او را به گرمی پذیرا شد. ابو علی بن محتاج از او خواست که از خلیفه برایش

فرمان حکومت خراسان را بگیرد. رکن الدوله در این باب نزد برادر خود معز الدوله به بغداد کس فرستاد. چندی بعد فرمان حکومت خراسان به نام ابو علی بن محتاج برسید. ابو علی به خراسان رفت و در آنجا به نام خلیفه و رکن الدوله خطبه خواند. در خلال این احوال امیر نوح بن نصر بمرد و پسرش عبد الملک بن نوح، بکر بن- مالک را از بخارا به خراسان فرستاد تا ابو علی را از آنجا براند. ابو علی از خراسان بگریخت و به ری رفت. رکن الدوله او را نزد خود پناه داد. بکر بن مالک بن خراسان مستولی گردید.

در سال ۳۴۳ رکن الدوله با ابو علی بن محتاج لشکر به جرجان برد. بی هیچ نبردی به جرجان در آمد و وشمگیر به خراسان پناه برد.

حرکت سپاه سامانی به ری و اصفهان

چون بکر بن مالک از کار خراسان بپرداخت و ابو علی بن محتاج را از آنجا براند در سال ۳۴۴ از پی او به ری و اصفهان رفت. به هنگام حرکت این لشکر رکن الدوله در جرجان بود چون بشنید در آغاز محرم سال ۳۴۴ به ری بازگردید و از برادر خود معز الدوله یاری طلبید. معز الدوله حاجب سبکتکین را با لشکری بر مقدمه به یاری او فرستاد. و از راه بیابان (کویر) لشکری دیگر از خراسان به اصفهان آمد. امیر ابو منصور بویه پسر رکن الدوله در اصفهان بود.

[چون ابو منصور از آمدن سپاه خراسان خبر یافت و خزاین و حرم پدر بر گرفت و به خان لنجان رفت]. سردار سپاه خراسانی محمد بن ماکان بود. او به اصفهان در آمد و پس از درنگی از پی ابو منصور بویه به راه افتاد. قضا را در این ساعت وزیر، ابو الفضل بن العمید وزیر رکن الدوله با لشکری به ابو منصور بویه رسید و از آن سو نیز ابن ماکان بیامد. در نبردی که میان ابن عمید و ابن ماکان درگرفت، ابن ماکان منهزم گردید و ابن عمید اولاد و خزاین و حرم رکن الدوله را به اصفهان بازگردانید.

ابن عمید با بکر بن مالک سپهسالار خراسان باب مراسلت بگشود تا در برابر مالی که نزد او می‌فرستد پیمان صلح را به امضا رساند و ری و بلاد جبل در ضمان او باشد. بکر بن مالک این پیشنهاد بپذیرفت و بر آن صلح نمود. رکن الدوله به برادر خود معز الدوله نامه نوشت که برای بکر بن مالک خلعت و علم بفرستد و منشور امارت خراسان را به وی دهد.

این امر در ماه ذو القعده همان سال پایان یافت.

خروج روزبهان بر معز الدوله و گرایش دیلم به او

روزبهان پسر خورشید [۱] از سرداران بزرگ دیلم بود. معز الدوله مقام او را بر- افراشته و آوازه او بلند کرده بود. روزبهان در سال ۳۴۵ با برادر خود اسفار در اهواز خروج کرد. برادرش بلکا نیز در شیراز علم عصیان برافراشت.

چون روزبهان عصیان کرد وزیر، مهلبی به جنگ او آمد ولی بسیاری از یاران او به روزبهان گرویدند و مهلبی را یارای هیچ اقدامی نماند. این خبر به معز الدوله رسید او نیز لشکر بر سر روزبهان کشید ولی مردان دیلم از او ببریدند و به روزبهان پیوستند. معز الدوله در پنجم ماه شعبان همان سال خود به قصد نبرد او از بغداد بیرون آمد. چون ناصر الدولهٔ بن حمدان از این امر آگاه شد پسر خود ابو المرجی [۲] را به قصد تسخیر بغداد بفرستاد. خلیفه المطیع للّه نیز از بغداد بیرون آمد تا خود را به معز الدوله برساند. معز الدوله حاجب سبکتکین و چند تن دیگر از سرداران را برای دفاع از بغداد بازگردانید و خود برفت تا به نزدیکی اهواز رسید.

مردان دیلم همچنان در حال شورش بودند و آهنگ پیوستن به روزبهان داشتند. تنها اندکی از دیلم که در زمره خواص او بودند و نیز ترکان از او پشتیبانی می‌کردند.

معز الدوله باب عطا بگشود تا دیلم را از تصمیمی که داشتند باز دارد. در آخر ماه رمضان روزبهان جنگ آغاز کرد. شکست خورد و خود به اسارت افتاد. معز الدوله از آنجا به بغداد بازگشت تا ابو المرجی را گوشمال دهد. ابو المرجی در عکبرا بود ولی معز الدوله بدو دست نیافت. زیرا چون خبر شکست روزبهان را شنیده به موصل بازگشته بود. معز الدوله روزبهان را در آب غرق کرد.

اما بلکا برادر دیگر روزبهان که در شیراز خروج کرده بود عضد الدوله را از تختگاه خویش دور کرده بود. ابو الفضل بن العمید لشکر برد و با او نبرد کرد و بر او پیروز گردید. عضد الدوله به مستقر خویش باز آمد و با شکست بلکا بکلی نام و نشان روزبهان و برادرانش بر افتاد. معز الدوله جماعتی از هواداران او را بگرفت و در بند کرد. در عوض ترکان را برکشید و بر همه مقدم داشت و به ایشان اقطاع داد. ترکان نیرومند شدند و دست انداز- بهایشان افزونتر گشت.

استیلای معز الدوله بر موصل سپس بازگشت او

ناصر الدولهٔ بن حمدان با معز الدوله به پرداخت دویست هزار دینار در هر سال مصالحه کرد. ولی پس از چندی از ارسال مال خودداری نمود. معز الدوله در اواسط سال ۳۴۷ عازم نبرد با او شد. ناصر الدوله از موصل به نصیبین رفت و

---

[۱] متن: خرسیه. [۲] متن: ابو الرجال.

دولتمردان خود را از وکلا و دبیران و کسانی که در امور مالی دست داشتند با خود ببرد و آنان را در قلعه‌هایی چون قلعه زعفران و کواشی و غیره جای داد. و راه آذوقه بر لشکر معز الدوله ببست چنانکه در تنگنای معیشت افتادند. معز الدوله برای تهیه آذوقه به نصیبین رفت. در راه خبر یافت که پسران ناصر الدوله ابو المرجی و هبهٔ الله با لشکرهای خود در سنجارند. معز الدوله عازم سنجار شد.

و بر سر آنان حمله آورد. پسران ناصر الدوله بگریختند و معز الدوله بر اموال و بنه ایشان دست یافت و لشکریانش در خیمه‌های ایشان جای گرفتند. در همان حال که لشکریان معز الدوله سرگرم تاراج بودند پسران ناصر الدوله بازگشتند و بر آنان زدند و خلق کثیری را کشتند و خود در سنجار جای گرفتند. معز الدوله به نصیبین رفت و ناصر الدوله از آنجا به میافارقین. جمعی از یاران او به معز الدوله تسلیم شدند. ناصر الدوله نزد برادر خود سیف الدوله به حلب رفت. سیف الدوله در اکرام و خدمت او مبالغه کرد و با پرداخت سه هزار هزار (سه میلیون) دینار میان او و معز الدوله پیشنهاد صلح داد. معز الدوله بپذیرفت و ماجرا به پایان آمد. در ماه محرم سال ۳۴۸ معز الدوله به عراق بازگردید.

ولیعهدی بختیار پسر معز الدوله

در سال ۳۵۰ [۱] معز الدوله دچار بیماری شد چنانکه بر جان خویش بترسید و قصد آن کرد که پسرش بختیار را به ولایت عهدی برگزیند و زمام امور را به دست او دهد و اموال و خزاین را بدو سپارد. همچنین میان حاجب سبکتکین و وزیر مهلبی خصومتی پدید آمده بود.

معز الدوله آن خصومت مرتفع ساخت و در باب پسرش بختیار به آن دو سفارش کرد.

معز الدوله پس از انجام این امور آهنگ اهواز کرد. می‌خواست از هوای بد و ناسازگار بغداد بگریزد. چون به کلواذا رسید اصحاب او به نزدش آمدند و از انتقال دار الملک ناخشنودی نمودند و از او خواهش کردند که به بغداد بازگردد. و گفتند در نقطه‌ای از ارتفاعات که هوایش لطیف باشد خانه‌هایی خواهند ساخت تا در آنجا اقامت کنند. معز الدوله این رأی بپسندید و فرمان ساختند آن کاخها را داد و هزار هزار دینار در بنای آن هزینه کرد و تا آن مبلغ به دست آید جماعتی از اصحاب خود را مصادره نمود.

---

[۱] متن: ۳۰۵.

استیلای رکن الدوله بر طبرستان و جرجان

در سال ۳۵۱ رکن الدوله به طبرستان لشکر کشید. وشمگیر در طبرستان بود. رکن الدوله او را در ساری محاصره کرد و ساری را بگرفت. وشمگیر به جرجان رفت و طبرستان را رها کرد.

رکن الدوله طبرستان را بگرفت و امور آن را اصلاح کرد سپس به جرجان رفت. وشمگیر از جرجان بگریخت و رکن الدوله بر جرجان مستولی گردید. سه‌هزار مرد جنگی از لشکریان وشمگیر از او امان خواستند و تسلیم شدند. این امر سبب افزون شدن توان او گردید و وشمگیر ناتوان‌تر از هر زمان دیگر به بلاد جبل پناه برد.

آشکار شدن رسمهای تازه در بغداد

در این سال شیعیان بغداد به فرمان معز الدوله بر دیوارهای مساجد چیزهایی نوشتند.

از جمله آنکه معاویهٔ بن ابی سفیان را به صراحت لعن کرده بودند. نیز بر کسانی که فدک را از فاطمه (ع) غصب کرده و مانع شده بودند که حسن (ع) در کنار جدش دفن شود و ابو ذر غفاری را تبعید کرده و عباس را از شوری عزل نموده لعنت کرده بودند. این کارها را به معز الدوله نسبت دادند، زیرا خلیفه در نهایت ناتوانی بود. روز دیگر این نوشته را از دیوارها پاک کردند. معز الدوله خواست بار دیگر آنها را بنویسند وزیر او مهلبی گفت: به جای آن عبارات بنویسند لعن الله الظالمین لآل رسول الله (ص) و جز معاویه برای کسی لعنت ننویسند.

وفات وزیر مهلبی

در سال ۳۵۲ مهلبی وزیر معز الدوله به عمان رفت تا آنجا را بگشاید. چون به کشتی نشست بیمار شد و به بغداد بازگردید و در ماه شعبان سال ۳۵۲ از دنیا برفت. او را در بغداد به خاک سپردند. معز الدوله اموال و ذخایر او را بستد و اصحاب و حواشی او را دستگیر کرده به زندان فرستاد.

پس از مهلبی نظر در کارها به عهده ابو الفضل عباس بن الحسین شیرازی و ابو الفرج محمد بن العباس بن فسانجس [۱] قرار گرفت و آن دو عنوان وزارت نداشتند.

---

[۱] متن: نساقجر.

استیلای معز الدوله بار دیگر بر موصل

ناصر الدولهٔ بن حمدان- چنانکه گفتیم- موصل را به هزار هزار درهم که هر سال برای معز الدوله بفرستد به ضمانت داشت. معز الدوله ضمانت او را تصویب کرده بود. به هنگام ادای آن مبلغ ناصر الدین چیزی بر آن بیفزود و از معز الدوله خواست که پسر او ابو تغلب فضل الله الغضنفر را نیز با او شریک گرداند و آن پیمان به نام هر دو کند. معز الدوله این پیشنهاد را نپذیرفت، ولی چون سال به پایان آمد از ارسال اموال خبری نشد. و در اواسط سال ۳۵۳ آهنگ موصل کرد. ناصر الدوله از موصل به نصیبین رفت و معز الدوله موصل را بگرفت. سپس در نیمه ماه شعبان به طلب ناصر الدوله در حرکت آمد و بکتوزون و سبکتکین عجمی را بر موصل نهاد. ناصر الدوله از نصیبین بیرون رفت و معز الدوله آنجا را بگرفت.

چون معز الدوله از موصل بیرون آمد، ناصر الدوله به موصل داخل شد و با سپاه معز- الدوله زد و خورد کرد ولی شکست خورده بازگردید. خبر به معز الدوله رسید که یارانش بر ناصر الدوله پیروز شده‌اند و نیز خبر یافت که ناصر الدوله به جزیره ابن عمر رفته است. معز- الدوله از پی او برفت و در ششم ماه رمضان به او رسید. قضا را ناصر الدوله اموال و اولاد و حرم و لشکر خود را جمع آورده و به موصل رانده بود و در موصل جمعی را کشته و آن دو امیر، بکتوزون و سبکتکین را که معز الدوله در موصل نهاده بود، اسیر نمود و بر اموال و اسلحه‌ای که از آنان بر جای مانده بود دست یافت و همه را با اسیران به قلعه کواشی برد.

معز الدوله از جنگ و گریز ناصر الدوله خسته و ملول شده بود. ناچار پیشنهاد صلح او را بپذیرفت و علاوه بر موصل دیار ربیعه و رحبه را نیز در برابر مالی مقرر به او داد. و بر این قاعده پیمان صلح بستند. ناصر الدوله نیز اسیران را آزاد کرد. و معز الدوله به بغداد بازگردید.

استیلای معز الدوله بر عمان

گفتیم که عمان از آن یوسف بن وجیه بود و او با پسران بریدی در بصره جنگها کرده بود. در همان نزدیکی که فتح نصیب او می‌شد به حیله کشتیهایش را آتش زدند و وی در محرم سال ۳۳۲ شکست خورده بگریخت. در این سال [نافع] غلام یوسف بن وجیه علیه او شورش کرد و شهر را از او بستند.

چون قرمطیان از معز الدوله برمیدند، یوسف بن وجیه صاحب عمان به ایشان نامه نوشت و آنان را به فتح بصره ترغیب کرد و گفت که او خود از راه دریا می‌آید و آنان از راه خشکی آیند. این واقعه در سال ۳۴۱ بود.

وزير، مهلبی پیشدستی کرد و از اهواز به عمان رفت. معز الدوله نیز او را به اموال و سپاه مدد نمود. چند روز جنگیدند عاقبت مهلبی بر کشتیهای او، و هر چه در آنها بود از سلاح و ساز و برگ، دست یافت.

قرمطیان همواره به عمان چشم می‌داشتند تا در سال ۳۵۴ بر آن غلبه یافتند و رافع از آنجا بگریخت و عمان را تصرف کردند. چون قرمطیان عمان را گرفتند با ایشان کاتبی بود معروف به علی بن احمد که در امور بلد نظارت می‌کرد، و در عمان قاضیی بود صاحب جاه و عشیرت. این قاضی و مردم شهر می‌خواستند برای اداره امور شهر خود مردی به نام ابن طغان را برگمارند. این ابن طغان از سرداران کم نام و نشان بود. ابن طغان چون منصبی یافت از بیم سردارانی که از او برتر بودند دست به دستگیری و کشتن آنان زد. یکی از کسانی که ابن طغان خویشاوند او را کشته بود به انتقام خون او برجست و ابن طغان را بکشت. پس از قتل او مردم تصمیم گرفتند که عبد الوهاب بن احمد بن مروان را که از اقارب قاضی بود بر خود امیر سازند. چون عبد الوهاب به امارت نشست، علی بن احمد کاتب قرمطی را به دبیری خود برگزید [به هنگام پرداخت ارزاق سپاهیان، علی بن احمد ارزاق سیاهپوستان را که شمارشان به شش هزار تن می‌رسید نصف ارزاق سفید پوستان داد]. چون سیاهان بانگ و خروش کردند گفت: این فرمان امیر عبد الوهاب است اگر با من بیعت کنید شما را در عطا با آنان برابر خواهم ساخت. سیاهان با او بیعت کردند و او نیز چون سفید پوستان با آنان رفتار کرد. این امر بر سفید پوستان گران آمد و میان دو گروه جنگها برخاست. عاقبت سیاهان پیروز شدند و امیر عبد الوهاب را از عمان براندند و علی بن احمد به امارت آن سرزمین منصوب شد.

در اواسط سال ۳۵۵ معز الدوله راهی واسط گردید. نافع، غلام ابن وجیه [۱] که عمان را پس از ابن وجیه در تصرف آورده بود، به خدمت او آمد. معز الدوله به نافع نیکی کرد و در نزد او بماند تا از کار عمران بن شاهین بپرداخت، آنگاه در رمضان آن سال به جانب ابله در حرکت آمد و از آنجا برای تسخیر عمان صد کشتی بسیج کرد و به سرداری ابو الفرج [۲] محمد بن عباس بن فسانجس به عمان فرستاد. نیز از عضد الدوله که در فارس بود خواست که به یاری‌اش برخیزد او نیز سپاهی به یاری عم خود بسیج کرد. این سپاه در سیراف به سپاه معز الدوله پیوست، آن دو به سوی عمان در حرکت آمدند. در روز جمعه، روز عرفه همان سال عمان را تسخیر کردند و دست به کشتار زدند. بیش از نود کشتی را به آتش کشیدند و به نام معز الدوله خطبه خواندند و از آن پس عمان در زمره اعمال و متصرفات معز الدوله درآمد.

---

[۱] متن: ابن اخیه. [۲] متن: ابو الفتوح.

وفات معز الدوله و امارت پسرش بختيار

معز الدوله در سال ۳۵۵ برای نبرد با عمران بن شاهين به واسط رفت، در سال ۳۵۶ بيمار شد و به بغداد بازگرديد. معز الدوله چند تن از اصحاب خود را در واسط نهاد بدين اميد كه نزد آنان بازخواهد گشت، ولی بيماری‌اش روی به شدت نهاد. برای بختيار پسر خود تجديد بيعت كرد و در سيزدهم ماه ربيع الآخر سال ۳۵۶ چشم از جهان بربست. پسرش بختيار جانشين او شد. نامه‌ای به سرداران لشكر نوشت كه با عمران بن شاهين مصالحه كنند. آنان نيز چنين كردند و بازگشتند.

از وصايای معز الدوله به پسرش بختيار يكی اطاعت از عمش ركن الدوله بود و گفت كه گوش به فرمان او دارد. همچنين از پسر عمش عضد الدوله فرمانبرداری كند زيرا عضد الدوله از او به سال بزرگتر است و در شناخت سياست بر او مقدم است. و گفت كه دبيران خود ابو الفضل عباس بن الحسين و ابو الفرج محمد بن عباس و حاجب سبكتكين را نيک نگهدارد. ولی بختيار همه وصايای پدر را ديگرگون كرد. و به لهو و زنبارگی و همنشينی با مغنيان و دلقكان سرگرم شد و آن دو دبير و حاجب را از خود برمانيد. چنانكه حاجب را از دخول در سرای خود منع كرد و بزرگان ديلم را به طمع تصرف اقطاعاتشان از كشور خود طرد نمود. بندگان خرد عليه او متفق شدند. تركان نيز با آنان همدست شده و خواستار افزونی در مواجب و ارزاق خود شدند. مردان ديلم سوار شده به صحرا رفتند و خواستار بازگرداندن بزرگان خود شدند و او مجبور شد به خواستهای آنان گردن نهد، زيرا سبكتكين از او روی برتافته بود. پس اوضاع درهم ريخت. كاتب ابو الفرج محمد بن عباس از زمان تصرف عمان در آنجا مانده بود. چون خبر وفات معز الدوله را بشنيد، ترسيد كه مبادا ابو الفضل عباس الحسين جای او را در بغداد بگيرد، پس عمان را به عضد الدوله واگذاشت و شتابان به بغداد آمد. چون برسيد ابو الفضل جای او را در وزارت گرفته بود و برای او هيچ نمانده بود.

حركت لشكر سامانی به ری و هلاكت وشمگير

ابو علی بن الياس از كرمان به بخارا آمد و از امير منصور بن نوح سامانی ياری طلبيد.

امير منصور او را به گرمی بپذيرفت و اكرام كرد. ابو علی، امير منصور بن نوح را به هوای تصرف ممالک آل بويه انداخت [او گفت سرداران لشكر كه اين رأی را تصويب نمی‌كنند از آل بويه رشوه می‌گيرند] و چون وشمگير نيز در اين باب چيزهايی گفته بود، امير منصور بپذيرفت و به وشمگير و حسن بن فيروزان فرمان داد كه با لشكرهای خود به ری حركت كنند. سپس لشكری به سرداری سپهسالار خراسان ابو الحسن محمد بن ابراهيم بن سيمجور دواتی به ری فرستاد و او را گفت كه در طاعت وشمگير باشد و هر اشارت كه او كند بپذيرد.

لشکر امیر خراسان در سال ۳۵۶ به حرکت درآمد. رکن الدوله زن و فرزند به اصفهان برد و به پسرش عضد الدوله که در فارس بود و برادرزاده‌اش بختیار که در بغداد بود، نامه نوشت و از آنان یاری خواست.

عضد الدوله لشکری ترتیب داد و از راه خراسان روان نمود و چنان نمود که چون خراسان از لشکر خالی است قصد آنجا دارد. این خبر به مردم خراسان رسید به هم برآمدند.

این لشکر برفت و در دامغان متوقف شد.

رکن الدوله نیز با لشکر ری به سوی دامغان حرکت کرد. در این احوال وشمگیر هلاک شد. واقعه مرگ او آن بود که وشمگیر رمه اسبی را که صاحب خراسان به او هدیه کرده بود می‌نگریست. از آن میان اسبی برگزید و بر آن سوار شده به شکار رفت. گرازی پدیدار شد. وشمگیر زوبینی بینداخت. گراز حمله کرد و اسب را بزد. اسب در غلطید و وشمگیر بر زمین افتاد و بمرد. با مرگ او همه آن نقشه‌ها باطل شد و لشکر به خراسان بازگردید.

استیلای عضد الدوله بر کرمان

ابو علی بن الیاس به دعوت آل سامان- چنانکه در اخبارشان آمده است- بر کرمان مسلط شد ولی پس از چندی به فالج دچار گردید و زمینگیر شد و پسر خود الیسع و سپس الیاس را جانشین خود قرار داد و برادر دیگرشان سلیمان را فرمان داد که به سرزمین اصلی‌شان بلاد سغد [۱] بازگردد و اموالی را که در آنجا دارند در ضبط آورد. و قصدش آن بود که سلیمان را از الیسع دور دارد زیرا میانشان اختلاف بسیار بود. سلیمان آن تقسیم را نپذیرفت و خروج کرد و بر سیرجان استیلا یافت و آنجا را بگرفت. الیسع لشکر بر سرش آورد و او را اسیر کرده به حبس فرستاد. سلیمان از زندان بگریخت. سپاهیان بر او گرد آمدند و سر به فرمانش نهادند و با وجود آنکه پدر زنده بود بدو گرایش یافتند.

ابو علی بن الیاس آهنگ خراسان داشت و به آنجا رفت، در خراسان با امیر ابو الحارث منصور بن نوح دیدار کرد- و چنانکه آوردیم- او را به تصرف ری ترغیب کرد و در سال ۳۵۶ بمرد و کرمان همه از آن الیسع گردید.

عضد الدوله همواره مزاحم الیسع بود، به برخی از اعمالش دست اندازی می‌کرد و دلیلش هم آن بود که الیسع جوانی نادان بود. این امر عاقبت به دشمنی کشید و برخی از یاران عضد الدوله به نزد او گریختند. عضد الدوله برای گوشمال او لشکر به کرمان برد، یاران الیسع از او امان خواستند و او خود با اندکی بماند. به ناچار زن و فرزند و اموال برگرفت و به بخارا رفت. عضد الدوله به کرمان آمد و آنجا را در تصرف گرفت و آن را به پسر خود ابو الفوارس که بعدها حکومت

---

[۱] متن: روم.

عراق یافت و شرف الدوله لقب گرفت به اقطاع داد. شرف الدوله نیز گورتکین بن جستان [۱] را به نیابت در کرمان نهاد و به فارس بازگردید. فرمانروای سیستان نیز نزد او رسول فرستاد و اظهار اطاعت نمود و به نام او خطبه خواند.

چون الیسع به بخارا آمد سامانیان را از اینکه به یاری او نیامده بودند نکوهش کرد.

آنان نیز او را از بخارا به خوارزم تبعید کردند.

الیسع برخی از اموال و بنه خود را در برخی نواحی خراسان به ودیعت سپرده بود. ابو علی بن سیمجور بر همه آنها چنگ انداخت.

الیسع در خوارزم به درد چشم گرفتار شد. چون درد شدت یافت و او بی تاب گردید با دست چشم خود بر کند و این امر سبب هلاک او گردید. پس از مرگ او بنی الیاس را در کرمان هیچ ملک و دولتی باقی نماند.

حرکت ابن عمید به سوی حسنویه و وفات او

حسنویهٔ بن حسن کرد از رجال کرد بود که بر نواحی دینور مستولی شده و کارش بالا گرفته بود. حسنویه از قافله‌هایی که بر او می‌گذشتند چیزی به عنوان نگهبانی می‌گرفت و گاه خود راهها را پر خطر می‌ساخت.

حسنویه با این همه، طرفدار دیلم بود و آنان را در برابر سپاهیان خراسان یاری می‌داد و این سبب شده بود که عضد الدوله از خطاهای او چشم فرو پوشد.

چندی بعد میان او و سهلان [۲] بن مسافر بن سالار فتنه‌ای پدید آمد و کار به جنگ کشید.

حسنویه او را شکست داد و یاران او را که از دیلم بودند در مکانی محاصره کرد، آنگاه خاشاک و هیزم بسیار گرد آورد و در نزدیکی آنان آتش زد، چنانکه همه را بیم مرگ بود. به ناچار سر به فرمان نهادند و حسنویه همه را اسیر نمود و بسیاری از ایشان را نیز بکشت.

رکن الدوله به سبب عصبیتی که نسبت به دیلم داشت به خشم آمد و وزیر خود ابو الفضل بن عمید را فرمان داد که به سرکوبی او رود. ابن عمید در محرم سال ۳۵۹ در حرکت آمد.

پسرش ابو الفتح نیز با او بود. این ابو الفتح جوانی خود خواه، و به سبب شوکت پدر، سرمست عزت و غرور بود و بسا

---

[۱] متن: خشتان. [۲] متن: سلار.

کارهایی می‌کرد که پدر را خشمگین می‌نمود. ابن عمید بیماری نقرس داشت و این بیماری روی به شدت نهاده بود. چون به همدان رسید در سال بیست و چهارم وزارتش درگذشت و پسرش ابو الفتح جای او بگرفت و با پرداخت مالی با حسنویه مصالحه نمود و به ری بازگردید و در آنجا نیز در خدمت رکن الدوله همان مقام پدر را یافت.

ابن عمید کاتبی بلیغ و در فنون گوناگون [چون ادب و سیاست] نیک آگاه بود. علوم اوایل را می‌دانست و سیاست ملک را با حسن خلق به همراه داشت. در معاشرت نرمخوی بود و در نبرد دلیر و در فنون رزم چیره. عضد الدوله سیاست و ادب از او آموخته بود.

عصیان کرمان بر ضد عضد الدوله

گفتیم که عضد الدوله کرمان را تصرف کرد. چندی بعد قفص و بلوچ به سرکردگی ابو سعید بلوچی و فرزندان او دست اتحاد به یک دیگر داده عصیان آشکار کردند.

عضد الدوله فرمان داد که گورتکین بن جستان به عابد بن علی پیوندد و هر دو لشکر به جیرفت برند. اینان برفتند و با آن شورشگران در نبرد شدند و آنان را پراکنده ساختند و جمع کثیری از دلیرانشان را کشتند، در میان کشتگان پسر ابو سعید نیز بود. سپس عابدین علی به جستجوی آنان رفت و چند بار دیگر کشتارشان کرد تا به هرمز رسید، آنجا را در تصرف آورد و بر سراسر بلاد تیز و مکران استیلا یافت و هزار تن را اسیر کرد تا عاقبت همه سر بر خط فرمان نهادند و حدود اسلامی را رعایت کردند.

عابدین علی به سرکوبی طوایف دیگری چون جرومیه (ساکنان ناحیه گرمسیر کرمان) و جاسکیه رفت. اینان راههای خشکی و دریایی را ناامن کرده بودند. این طوایف پیش از ین از همدستان سلیمان بن ابی علی بن الیاس بودند. اینک عابدین علی بر سر آنان تاخت و تیغ در آنان نهاد تا به اطاعت درآمدند و آن بلاد چندی روی امنیت و آسایش دید.

بار دیگر بلوچ به اعمال گذشته خویش بازگشتند و راهزنی از سر گرفتند. در سال ۳۶۲ عضد الدوله به کرمان سپاه برد و تا سیرجان پیش رفت و عابدین علی را از پی ایشان بفرستاد.

بلوچان از برابر او گریختند و به کوهها و دره‌ها پناه بردند و می‌پنداشتند که کس دست به آنان نخواهد یافت و چون در اواخر ماه ربیع الاول سال ۳۶۲ لشکریان عضد الدوله را گرداگرد خود دیدند، روزی پای فشردند و در پایان روز روی به گریز نهادند. جمعی از جنگجویانشان به قتل رسیدند و زن و فرزندشان به اسارت افتادند و جز اندکی از ایشان رهایی نیافتند. سپس امان خواستند و چون امان یافتند از آن کوهها برفتند. عضد الدوله در زمینهایی آنان مزدوران و

کشاورزان آورد و زمینها را آبادان ساخت. عابدین علی همچنان در تعقیب آن طوایف بود تا همه را پراکنده نمود و ریشه فساد ایشان برکند.

عزل ابو الفضل و وزارت ابن بقیه

ابو الفضل عباس بن الحسین وزارت معز الدوله و پسرش بختیار را داشت. او مردی بد خوی و بی سیاست بود. در یکی از روزها محله کرخ بغداد آتش گرفت و بیست هزار انسان تلف گردید و سیصد دکان بسوخت و سی و سه مسجد ویران شد. و اموالی که طعمه حریق گردید به حساب نمی‌آمد. محله کرخ شیعه‌نشین بغداد بود. ابو الفضل عباس بن- الحسین می‌پنداشت که این کار را اهل سنت کرده‌اند. این وزیر مردی ستمگر بود اموال مردم را به غصب می‌گرفت و در امور دینی راه افراط می‌پیمود.

محمد بن بقیه ذاتا مردی فروتن بود، از کشاورزان اوانا از قرای بغداد بود. خود را به بختیار نزدیک کرد. نخست در حضور بختیار عهده دار امور سفره و غذای او بود. گاه نیز خود متولی طبخ می‌شد و همواره دستمال پیشخدمتان را بر روی دوش افکنده داشت.

چون روزگار وزیر ابو الفضل روی به تیرگی نهاد و در تنگنای مالی افتاد و از خلیفه خواستار مالی جهت ادای ارزاق و دیگر هزینه‌ها شد، بختیار عزلش کرد و مصادره‌اش نمود. نیز به مصادره متعلقان و یاران او پرداخت و اموالی عظیم از ایشان بستد. آنگاه محمد بن بقیه را به جای او به وزارت برگزید. ابن بقیه تا اموالی را که از وزیر پیشین و یاران او گرفته بودند، در اختیار داشت به اوضاع سر و سامانی داد، و چون آن اموال به پایان آمد او نیز دست ستم به مال رعیت گشود و اوضاع به فساد گرایید و مملکت روی به ویرانی نهاد و عیاران در هر جا آشکار شدند و شر و فسادشان افزون گردید. از دیگر سو میان بختیار و ترکان اختلاف افتاد. سر کرده ترکان در این ایام سبکتکین بود و این تنافر هر روز بیشتر می‌شد.

ابن بقیه قدم پیش نهاد و سبکتکین را با سران ترک نزد بختیار آورد و آن دشمنی به آشتی بدل نمود. در این احوال غلامی دیلمی به خانه سبکتکین رفت و زوبینی به سوی او انداخت. سبکتکین مجروح شد و بانگ برآورد. غلامان او آن جوان را گرفتند.

سبکتکین پنداشت که بختیار او را بدین کار واداشته است. آن جوان را شکنجه کرد تا اقرار کند و او سخنی نگفت. سبکتکین جوان را نزد بختیار فرستاد. بختیار او را بکشت و این امر بر سوء ظن سبکتکین در افزود زیرا می‌پنداشت

که او را کشته است تا راز را فاش نکند. پس آتش فتنه تیزتر شد. مردان دیلم آهنگ قتل سبکتکین کردند و بختیار با پرداخت مالی آنان را خشنود کرد و آرام گرفتند.

استیلای بختیار بر موصل سپس بازگشتش از آنجا

چون ابو تغلب پسر ناصر الدولهٔ بن حمدان پدرش را گرفت و به زندان فرستاد و موصل را در تصرف خویش گرفت، برادرانش از دیگر نواحی سر به مخالفت برداشتند و حمدان [۱] و ابراهیم- برادران او- نزد بختیار آمدند و دادخواهی کردند. بختیار وعده داد که با آن دو خواهد رفت و حقشان را از ابو تغلب خواهد گرفت. و چون به کارهای دیگر مشغول بود در یاری آن دو برادر درنگ کرد و این درنگ سبب شد که ابراهیم نزد برادر خود ابو تغلب بازگردد. این امور مقارن وزارت ابن بقیه بود و ابو تغلب نسبت به او نیک رعایت ادب نمی‌کرد. ابن بقیه هم بختیار را برانگیخت که لشکر بر سر او برد و چنین کرد. ابو تغلب از موصل به سنجار پس نشست و موصل را از آذوقه تهی کرد و دبیران و دواوین را نیز با خود ببرد.

ابو تغلب بن ناصر الدوله از سنجار به بغداد راند و در آن حوالی متعرض کسی نشد.

بختیار ابن بقیه و حاجب سبکتکین را با لشکری از پی او فرستاد. ابن بقیه وارد بغداد شد و سبکتکین در حربی [۲] درنگ کرد. عیاران در شهرآشوب کردند و میان شیعیان و سنیان آتش فتنه شعله‌ور گردید [برخی از اهل سنت زنی را بر شتر نشاندند که او شبیه عایشه است و بعضی خود را طلحه و زبیر نامیدند و گفتند با اصحاب علی بن ابی طالب می‌جنگند]. و همه این امور در جانب غربی بغداد بود.

ابو تغلب در حربی، در برابر سبکتکین فرود آمد و با یک دیگر دیدار کردند و در نهان قرار بر آن نهادند که خلیفه را خلع کنند و وزیر و بختیار را فرو گیرند و سبکتکین بر سریر دولت بنشیند و ابو تغلب به موصل بازگردد. سبکتکین که از عاقبت کار بیم داشت پای اقدام پیش ننهاد و ابن بقیه نزد ابو تغلب رفت و با او به گفتگو پرداخت و چنان قرار دادند که ابو تغلب اعمالی را که در دست دارد همچنان به ضمانت در دست داشته باشد و افزون بر آن مبلغ که ضمانت کرده سه هزار کر غله به بختیار دهد. و اقطاعات و املاک برادرش حمدان را غیر از ماردین به او بازگرداند.

چون بر این شروط توافق حاصل شد به بختیار خبر دادند که از موصل بیاید و ابو تغلب نیز آهنگ موصل کرد. چون ابو تغلب وارد موصل شد، بختیار هنوز در جانب دیگر شهر بود. مردم به سبب ظلمی که بختیار کرده بود از آمدن ابو تغلب

---

[۱] متن: احمد. [۲] متن: جدی.

سخت شادمان شدند و بار دیگر میان بختیار و ابو تغلب گفتگوهایی آغاز شد. ابو تغلب از بختیار خواست که او را عنوان سلطان دهد و زنش را که دختر او بود بازگرداند، ولی بختیار هیچ یک از خواسته‌های او را انجام نداد و از بغداد حرکت کرد. در راه که می‌آمد خبر یافت که ابو تغلب جماعتی از اصحاب او را که از او امان خواسته بوده‌اند کشته است. در این هنگام بختیار در کحیل بود. بختیار هم در آن وقت ابن بقیه وزیر، و سبکتکین حاجب را با لشکری به موصل فرستاد.

ابو تغلب از موصل برفت. آنگاه کاتب خود ابن عرس و دوست خود ابن حوقل را نزد وزیر فرستاد و آن دو سوگند خوردند که او را از کشتن آن گروه هیچ خبر نداشته. پس میان آن دو بار دیگر صلح افتاد و هر یک به دیار خود بازگشتند. بختیار نیز زوجه ابو تغلب را برایش بفرستاد و کار بر این قرار گرفت.

فتنه میان دیلم و ترکان و عصیان سبکتکین

لشکریان بختیار و پدرش معز الدوله دو طایفه بودند یکی دیلم که عشیره آنان بود و دیگری ترکان که در نزد ایشان مکانت یافته بودند. چون دولت بختیار روی به گسترش نهاد بر مبلغ عطاها و ارزاق سپاهیان افزوده شد درآمد دولت تکافوی هزینه‌ها را نمی‌نمود و این امر سبب شورش لشکریان شد. بختیار برای تأمین مخارج خویش به موصل لشکر برد ولی چیزی که به کار آید حاصل ننمود. پس خود با جمعی از لشکر روانه اهواز گردید شاید از آنجا چیزی حاصل کند. بختیار در این سفر سبکتکین را در بغداد به جای خود نهاد. چون به اهواز رسیدند آنکه متولی امور اهواز بود میزان دو بار اموال و هدایا تقدیم او کرد چنانکه بختیار در شگفت شد ولی می‌خواست بهانه‌ای پیدا کند تا مبالغ گزافی از او مصادره نماید.

در این احوال میان دو تن از غلامان یکی از ترک و یکی از دیلم نزاع افتاد و کار به زد و خورد کشید. هر یک از قوم خود یاری خواست. ترکان و دیلمان بر اسبها نشستند و بر روی یک دیگر شمشیر کشیدند و خون یک دیگر بر زمین ریختند. بختیار برای تسکین اغتشاش تلاش فراوان کرد ولی به نتیجه‌ای نرسید. دیلم‌ها می‌خواستند که بختیار سران ترک را در بند کشد. بختیار نیز سران ترک را احضار کرده دربند کشید.

و دست دیلمها را بر ترکان گشاده گردانید. ترکان به اطراف پراکنده شدند و یاران بختیار در بصره ندا دادند که ریختن خون ترکان مباح است. بختیار بدین وسیله بر اقطاع سبکتکین دست یافت. و چنان توطئه کرد که به دروغ در بغداد شایع کنند که بختیار مرده است و چون سبکتکین به مجلس عزای او حاضر شد دستگیرش کنند. بعضی گویند طرح این توطئه پیش از سفر او به اهواز بوده است. چون خبر مرگ بختیار در بغداد شایع شد سبکتکین به شک افتاد و دریافت که حیلتی بیش نیست. چون ترکان از ماجرا خبر یافتند خواستند سبکتکین را بر خود امیر کنند ولی او

نپذیرفت و پسر دیگر معز الدوله، به نام ابو اسحاق را نامزد این امر نمودند. مادر ابو اسحاق نیز پسر را از این کار بازداشت. سبکتکین و ترکان سوار شدند و دو روز سرای بختیار را در محاصره گرفتند. سپس آن را آتش زدند. آنگاه ابو اسحاق و ابو طاهر پسران معز الدوله را فرا خواندند و به واسط بردند و سبکتکین بر آنچه از بختیار باقی مانده بود مستولی شد و ترکان در سراهای دیلم منزل کردند. عامه مردم یعنی اهل سنت به یاری سبکتکین برخاستند و دست به کشتار شیعیان زدند. و محله کرخ را به آتش کشیدند.

حرکت بختیار به جنگ سبکتکین و رفتن سبکتکین به واسط و کشته شدن او

چون سبکتکین عصیان کرد، ترکان نیز در هر جا که بودند عصیان کردند حتی در میان غلامان سرایی بختیار نیز نافرمانیهایی دیده شد. مشایخ ترک بختیار را به سبب کاری که کرده بود سرزنش کردند و دیلمان که خود از اصحابش بودند ملامتش نمودند و گفتند:

ما را از ترکان چاره‌ای نیست. اینان نیکخواهان دولت ما بوده‌اند. بختیار زندانیانشان را آزاد کرد و بازگشت. آزاد رویه [۱] را به جای سبکتکین سپهسالار نمود و به عمش رکن الدوله و پسر عمش عضد الدوله نامه نوشت و از آنان یاری طلبید. همچنین نامه‌ای نزد ابو تغلب پسر ناصر الدولة بن حمدان فرستاد و از او خواست که خود به تن خویش به یاری‌اش آید و در عوض، مالی را که ضمانت کرده بود از او ساقط نمود. نیز از عمران بن شاهین طلب کرد که لشکری به مدد او فرستد.

رکن الدوله سپاهی به سرداری ابو الفتح بن عمید روانه داشت و نیز پسر خود عضد الدوله را فرمان داد که به یاری پسر عمش رود و به ابو الفتح بن عمید بپیوندد. عضد الدوله درنگ کرد، زیرا خود طمع در عراق بسته بود. ابو تغلب بن ناصر الدوله نیز برادرش ابو عبد الله حسین بن ناصر الدولة بن حمدان را به تکریت فرستاد او چشم به راه خروج ترکان از بغداد بود که برود و بغداد را بگیرد. سبکتکین با دیگر ترکان به واسط رفت و خلیفه الطائع للّه و المطیع للّه را که خلع شده بود با خود ببرد. اینان به جنگ بختیار رفتند. بختیار در واسط بود. جنگ میان دو طرف پنجاه روز مدت گرفت و در همه حال پیروزی با ترکان بود.

[در گیر و دار این نبردها المطیع للّه و سبکتکین هر دو مردند و جنازه ایشان را به بغداد حمل کردند و ترکان الپتکین [۲] را بر خود امیر ساختند].

---

[۱] متن: اردویه. [۲] متن در همه جا: افتکین.

بختیار پی در پی رسولانی نزد عضد الدوله می‌فرستاد و او را تحریض می‌کرد که به یاری او آید.

استیلای عضد الدوله بر عراق و انتقال بختیار سپس بازگشت او به ملک خویش

چون عضد الدوله از آنچه ترکان با بختیار کرده بودند خبر یافت آهنگ حرکت به سوی او کرد، زیرا همواره مترصد چنین روزی بود. لشکر فارس در جنبش آمد. ابو الفتح بن عمید وزیر پدرش از اهواز با سپاهیان ری همراه عضد الدوله شد. اینان عزم واسط کردند. الپتکین و ترکان به بغداد بازگشتند. ابو تغلب در بغداد بود. چون الپتکین نزدیک شد او از بغداد بیرون آمد. بختیار به ضبهٔ [۱] بن محمد الاسدی، صاحب عین التمر و نیز به بنی شیبان نوشت که در اطراف بغداد آشوب به پا کنند و مانع ورود آذوقه به بغداد شوند و راههای اطراف را ناامن سازند. بدین شیوه خواربار در بغداد نایاب شد.

عضد الدوله به بغداد وارد شد و در جانب غربی آن فرود آمد. الپتکین و ترکان به نبرد با عضد الدوله بیرون آمدند و میان دیالی [۲] و مداین، در اواسط ماه جمادی الاولای سال ۳۶۴ مصاف دادند. عضد الدوله آنان را درهم شکست و بسیاری از ایشان در نهر غرق شدند.

ترکان به تکریت رفتند و عضد الدوله به بغداد در آمد و در سرای سلطنت جای گرفت و خلیفه الطائع للّه را از الپتکین و ترکان بستد. ترکان او را مجبور کرده و با خود برده بودند.

عضد الدوله به پیشباز او به کنار دجله آمد و او را به سرای خلافت برد. عضد الدوله خود را نامزد فرمانروایی عراق نمود و در تضعیف بختیار کوشش کرد. از جمله سپاهیان را واداشت که از او مطالبه ارزاق نمایند و حال آنکه در خزانه او هیچ نبود. عضد الدوله در نهان بختیار را گفت که به آنان نپردازد و بر آنها سخت گیرد و بگوید که او را میلی به حکومت نیست [بختیار که می‌پنداشت این سخنان از روی نیکخواهی است، به خانه خود رفت و در بر روی ببست و گفت که من امیر ایشان نیستم و از همه بیزاری می‌جویم]. سه روز بر این حال بگذشت و رسولان میان بختیار و لشکرش درآمد و شد بودند. عضد الدوله نیز به لشکر بختیار روی خوش نشان نمی‌داد، تا روزی بختیار و برادرانش را فراخواند و همه را در بند کشید و بر آنان موکلان گماشت و سپاهیان او را گرد آورد و همه را به وعده‌های نیک دلخوش نمود و گفت که در بهبود حالشان خواهد کوشید. لشکریان آرامش یافتند.

[چون عضد الدوله با بختیار چنان کرد پسر او مرزبان ماجرا به رکن الدوله نوشت و از عضد الدوله و ابو الفتح بن عمید شکایت کرد. چون رکن الدوله از ماجرا خبر یافت خود را از تخت بینداخت و بر زمین در غلطید. و چند روز از خوردن

---

[۱] متن: طبهٔ. [۲] متن: دبانی.

و آشامیدن باز ایستاد].

محمد بن بقیه در واسط از فرمان او سر برتافت. ابن شاهین نیز با او همدست شده بود.

عضد الدوله به سرکوبی او لشکر فرستاد. در این نبرد لشکر عضد الدوله شکست خورد. آن دو ماجرا به پدرش رکن الدوله بنوشتند. رکن الدوله آن دو را به صبر و پایداری توصیه کرد تا خود به بغداد آید.

چون مردم آن نواحی از شکست عضد الدوله آگاه شدند شورش آغاز کردند و چون در فارس شنیدند که پدر از او روی برتافته راه ارسال اموال را بستند و دیگر چیزی از فارس نرسید و مردم بغداد نیز آشوبها بر پای کردند. عضد الدوله، ابو الفتح بن عمید را با نامه‌ای نزد پدر فرستاد و ماجرا بنوشت و از ناتوانی بختیار حکایتها آورد. و نوشت که اگر چنین نکرده بود سلطنت و خلافت هر دو از دست می‌رفتند. عضد الدوله تضمین کرد که از اعمال عراق سی هزار هزار درهم در هر سال بفرستد و نیز از پدر خواست که بختیار را به ری فراخواند و گر نه او و برادران و متعلقاتش کشته خواهند شد و او آن بلاد رها خواهد کرد تا هر که خواهد بر آن چنگ افکند.

ابو الفتح بن عمید ترسید که چنین نامه‌ای را به رکن الدوله دهد. و اشارت کرد که این نامه به دیگری دهد تا ببرد و او خود به رسالت نزد رکن الدوله خواهد رفت و او را از مقاصد عضد الدوله آگاه خواهد کرد.

چون رسول بیامد رکن الدوله چند روز به او روی نشان نداد. سپس احضارش کرد و چون نامه برخواند، چنان خشمگین شد که آهنگ قتلش نمود. سپس او را با نامه‌ای همه وعید و تهدید بازگردانید. آنگاه ابو الفتح بن عمید آمد. رکن الدوله چند روز او را به خود راه نداد و او را پیامهای سخت داد. یاران او شفاعت کردند و گفتند که او این رسالت را از جانب عضد- الدوله به عهده گرفته تا جان خود را برهاند. پس رکن الدوله او را احضار کرد. ابو الفتح بن عمید تضمین کرد که عضد الدوله را به فارس بازگرداند و بختیار را از بند برهاند. آنگاه نزد عضد الدوله رفت و او را از خشم پدرش خبر داد. عضد الدوله، بختیار را از زندان برهانید و به فرمانروایی‌اش بازگردانید بدان شرط که از جانب او سمت نیابت داشته باشد و به نام او خطبه بخواند و چون خود از اداره امور عاجز است برادرش ابو اسحاق را سپهسالار گرداند و ابو الفتح بن عمید را برای انجام برخی امور نزد بختیار نهاد و خود به فارس حرکت کرد.

ابو الفتح بن عمید و بختیار به عشرت و لهو نشستند و از رکن الدوله غافل شدند.

در این احوال ابن بقیه بیامد و هر چه در نزد او مانده بود بیاورد و بر آتش خلاف میان بختیار و عضد الدوله دامن زد. و به جمع اموال پرداخت و بر مقدار خزاین بیفزود.

پس از چندی بختیار با او دل بد کرد و ابن بقیه از او دوری گزید.

اخبار عضد الدوله در تصرف عمان

چون معز الدوله وفات کرد، ابو الفرج بن العباس نایب معز الدوله در عمان بود. از عمان به بغداد آمد. ابو الفرج نزد عضد الدوله کس فرستاد و از او خواست که عمان را به دیگری تسلیم کند. پس امور آن سرزمین را عمر بن نبهان الطائی بر عهده گرفت و به نام عضد الدوله دعوت کرد. پس سیاهان بر آن بلد دست یافتند و او را کشتند. عضد الدوله از کرمان لشکری به عمان فرستاد، به سرداری ابو حرب طغان. این لشکر از راه دریا بیامد و در صحار- که قصبه عمان است- پهلو گرفت. سپاهیان قدم به خشکی نهادند و با سپاه سیاهان جنگیدند و بر آنان ظفر یافتند. طغان در سال ۳۶۲ بر صحار مستولی شد. سیاهان به بریم [۱] رفتند و آن روستایی است در دو منزلی صحار. در آنجا بسیج نبرد کردند. طغان برفت و آنان را تار و مار نمود و آن بلاد را آرامش بخشید.

آنگاه در جبال عمان گروهی از شراۀ (خوارج) به سرداری یکی از ایشان به نام ورد بن زیاد خروج کردند و با حفص بن راشد از سران خود بیعت نمودند و صاحب قدرت و شوکت شدند. عضد الدوله مطهر [۲] بن عبد الله را از راه دریا به نبردشان فرستاد. این لشکر به حرفان [۳] از اعمال عمان رسید و از آنجا به دما رفت. دما در چهار منزلی صحار است. در آنجا با شراه (خوارج) نبرد کرد و آنان را منهزم نمود و امیرشان ورد بن زیاد و امامشان حفص بگریختند و به نزوا [۴] رفتند و آن دژی است در آن کوهها. حفص به یمن رفت و در آنجا معلمی پیشه گرفت. آن بلاد نیز آرامش یافت و همه سر به فرمان عضد الدوله نهادند.

آشفتگی کرمان بر عضد الدوله

مردی از ناحیه جروم، یعنی گرمسیر کرمان، به نام طاهر بن صمه [۵] چیزهایی را بر عهده گرفته بود و اکنون اموال زیادی بر او گرد آمده بود. چون عضد الدوله به عراق رفت و وزیر خود مطهر بن عبد الله را به عمان فرستاد و کرمان از لشکر خالی ماند، طاهر طمع در کرمان بست و مردان جرومی را گرد آورد و لشکری بسیج کرد. یکی از موالی ترک سامانیان به نام یوزتمر [۶] از محمد بن ابراهیم بن سیمجور سپهسالار خراسان رمیده بود و زمزمه عصیان داشت. طاهر بن صمه بـه او نامه نوشت و او را در تصرف اعمال کرمان تحریض کـرد. یوزتمر بیامد و طاهر او را امیر لشکر خـود گردانید. در ایـن احوال برخی از مردان نـاحیه جروم بـر یوزتمر بشوریدند. یوزتمر پنداشت کـه بـه تحریک طـاهر بـوده پـس با او بـه زد و خورد پـرداخت و بـر او و اصحابش ظفر یـافت. ایـن خبـر بـه حسیـن بـن ابـی

---

[۱] متن: مدین. [۲] متن: مظفر. [۳] متن: خرفان. [۴] متن: یزوا. [۵] متن: ظاهر بن الصنمد. [۶] متن: مؤتمر.

علی [۱] بن الیاس که در خراسان بود رسید. طمع در تصرف بلاد کرمان نمود و لشکری گرد آورده آهنگ کرمان نمود.

عضد الدوله به مطهر بن عبد الله که از کار عمان بپرداخته بود، فرمان داد که به کرمان رود. او نیز در سال ۳۶۴ راهی کرمان شد. بلادی را که بر سر راهش بود، درنوردید و در حوالی شهر بم [۲] یوزتمر را شکست داد و شهر را در محاصره گرفت تا امان خواست و با طاهر از شهر بیرون آمد. مطهر طاهر را کشت و یوزتمر را در قلعه‌ای به زندان فرستاد. و این پایان حیات او بود. آنگاه بر سر ابن الیاس لشکر کشید و در کنار شهر جیرفت با او مصاف داد و اسیرش نمود و از آن پس کس خبری از او نشنید. مطهر بن عبد الله پیروزمند بازگشت و کرمان عضد الدوله را صافی شد.

وفات رکن الدوله و پادشاهی پسرش عضد الدوله

رکن الدوله بر پسرش عضد الدوله- همچنانکه گفتیم- خشمگین بود. رکن الدوله در ری بود. در سال ۳۶۵ بیمار شد و به اصفهان رفت. وزیر، ابو الفتح بن عمید شفاعت کرد تا از فرزند خشنود شد و او را از فارس فرا خواند و دیگر فرزندان را نیز گرد آورد. رکن الدوله اندکی بهبود یافته بود. ابن عمید در خانه خود مهمانی بزرگی ترتیب داد و همه را دعوت نمود.

چون از طعام فارغ شدند رکن الدوله پسر خود عضد الدوله را مقام ولیعهدی خویش داد.

[و پسر دیگر خود فخر الدوله ابو الحسن علی را امارت همدان و اعمال جبل داد و مؤید- الدوله را] امارت اصفهان و اعمال آن به نیابت از سوی برادرش عضد الدوله. و در آن روز عضد الدوله جامه‌هایی به رسم دیلم خلعت داد و دیگر برادران و سرداران آنچنانکه شیوه آنان بود او را شاد باش گفتند. رکن الدوله پسران را به اتحاد و همدلی و همدوستی دعوت کرد و هر یک را جداگانه خلعت خاص داد.

رکن الدوله در ماه رجب همان سال از اصفهان بیرون آمد و چون به ری رسید بیماری‌اش شدت یافت و در محرم سال ۳۶۶ وفات کرد. مدت پادشاهی‌اش چهل و چهار سال بود.

رکن الدوله مردی بردبار و کریم و بخشنده بود با لشکریانش شیوه‌ای نیکو داشت و با رعیت عدالت می‌ورزید. از ظلم دوری می‌گزید و از خون ریختن پرهیز داشت. صاحب همتی و اقبالی بلند بود، اهل بیوتات را گرامی می‌داشت. در ماه رمضان به مسجد می‌رفت و در تعظیم مساجد می‌کوشید و علویان را به انواع صلات و انعامات می‌نواخت. مردی مهیب

---

[۱] متن: حسین بن علی. [۲] متن: قم.

و در عین حال نرمخوی بود. علما را به خود نزدیک می‌ساخت و در حقشان نیکی می‌کرد. در حق صلحا اعتقادی تمام داشت و در نواخت و بزرگداشت جانبشان سعی وافر. خدای تعالی او را رحمت کناد.

حرکت عضد الدوله به عراق و هزیمت بختیار

چون رکن الدوله وفات کرد عضد الدوله پس از او به پادشاهی رسید. بختیار و ابن بقیه باحکام اطراف، چون برادرش فخر الدوله و حسنویه کرد و غیر ایشان مکاتبه می‌کردند و آنان را به اتحاد علیه عضد الدوله بر می‌انگیختند. این امر عضد الدوله را به تصرف عراق وا داشت و بدین عزم در حرکت آمد. بختیار برای دفاع در برابر او به واسط آمد. ابن بقیه اشارت کرد که تا اهواز پیش رود. در ماه ذو القعده سال ۳۶۶ میان دو سپاه نبرد افتاد. بعضی از سپاهیان بختیار به عضد الدوله پیوستند و بختیار منهزم شده به واسط پس نشست. و پرده‌سرا و هر چه بر جای نهاده بود به غارت رفت. ابن شاهین اموال و سلاح نزد بختیار به هدیه فرستاد و بختیار نزد او به بطیحه رفت. بختیار از بطیحه به واسط رفت.

مردم بصره دو دسته شدند. قبایل مضر به عضد الدوله گرویدند و قبایل ربیعه به بختیار.

چون بختیار شکست خورد مضریان شادمان شدند و به عضد الدوله نامه نوشتند و سپاهی به یاری‌اش گسیل داشتند و بر بصره مستولی گردیدند. بختیار در واسط ماند و تا عضد الدوله را خوشدل ساخته باشد، ابن بقیه را به سبب خودکامگی و تصرفش در اموال بگرفت و به حبس فرستاد. آنگاه میان بختیار و عضد الدوله رسولان به آمد و شد پرداختند ولی بختیار در امضای عقد صلح در تردید بود. چون حسنویه کرد هزار سوار به یاری او فرستاد تصمیم به جنگ گرفت. ولی بار دیگر از جنگ منصرف شد و به بغداد رفت و در آنجا بماند. پسران حسنویه نیز نزد پدرشان باز گردیدند. عضد الدوله به بصره رفت و میان ربیعه و مضر آشتی افکند. صد و بیست سال بود که آن دو قبیله با یک دیگر اختلاف داشتند.

به خواری افتادن ابو الفتح بن عمید

عضد الدوله از مقامی که ابو الفتح بن عمید نزد بختیار در بغداد یافته بود و از آمیزش او با بختیار ناخشنود بود. ابو الفتح بن عمید را قصد آن بود که پس از وفات رکن الدوله به بغداد بازگردد. گذشته از این همواره برای بختیار نامه‌هایی می‌نوشت و او را از احوال عضد الدوله و پدرش خبر می‌داد. عضد الدوله را در دستگاه بختیار جاسوسی بود که از اینگونه روابط میان ابن عمید و بختیار، عضد الدوله را آگاه می‌کرد. چون عضد الدوله بعد از پدر پادشاهی یافت به برادرش فخر الدوله که در ری بود نوشت که ابو الفتح بن عمید را با همه زن و فرزند و اصحابش دستگیر کند و

اموالش را بستاند و آثارش بزداید. همواره ابو الفضل بن عمید چون در چهره پسرش ابو الفتح آثار مخالفت و انکار می‌دید او را از عواقب کارش بیم می‌داد.

استیلای عضد الدوله بر عراق و کشته شدن بختیار و ابن بقیه

چون سال ۳۶۷ فرا رسید عضد الدوله به بغداد رفت و نزد بختیار رسولی فرستاد و او را به اطاعت خود خواند و گفت از عراق به هر جای که خواهد برود. و تضمین کرد که او را به مال و سلاح مساعدت خواهد کرد. بختیار به سبب ضعف نفسی که داشت این پیشنهاد بپذیرفت و ابن بقیه را بگرفت و چشمانش را برکند و نزد عضد الدوله فرستاد. بختیار از بغداد بیرون آمد و به سوی شام رفت. عضد الدوله وارد بغداد شد. در بغداد به نام او خطبه خواندند و پیش از او به نام کسی در بغداد خطبه نخوانده بودند. همچنین فرمان داد هر روز سه بار بر در سرای او نوبت زنند، و پیش از او برای کسی نوبت نزده بودند. فرمود تا ابن بقیه را زیر پای پیل افکندند. فیل او را فرو کوفت و بکشت. آنگاه او را بر جسر بغداد بردار نمود. این واقعه در سال ۳۶۷ اتفاق افتاد.

چون بختیار به عکبرا رسید، حمدان بن ناصر الدولهٔ بن حمدان که با او بود، وی را وا داشت که به موصل رود و از رفتن به شام منصرفش نمود. در حالی که عضد الدوله به سبب مودتی که با ابو تغلب داشت سفارش کرده بود که به موصل نرود. ولی بختیار این پیمان بشکست. چون به تکریت رسید ابو تغلب نزد او رسولی فرستاد و وعده داد که با او به بغداد خواهد آمد و با عضد الدوله جنگ خواهد کرد و ملک از دست رفته‌اش را باز خواهد گرفت و اینها به شرطی است که برادرش حمدان را که همراه اوست گرفته نزد او فرستد. بختیار نیز حمدان را بگرفت و به رسولان ابو تغلب سپرد. ابو تغلب نیز او را به حبس فرستاد. بختیار به حدیثه آمد. ابو تغلب با ده هزار مرد جنگی به استقبالش آمد و با او عازم عراق گردید.

عضد الدوله در نواحی تکریت با او روبرو شد و منهزمش نمود و بختیار را اسیر کرده نزد او آوردند. ابو الوفاء طاهر بن اسماعیل یکی از بزرگان اصحابش به قتل او اشارت کرد. عضد- الدوله او را در سال دوازدهم پادشاهی‌اش بکشت و بسیاری از یارانش را قتل عام کرد.

ابو تغلب بن حمدان به موصل گریخت.

استیلای عضد الدوله بر متصرفات بنی حمدان

چون ابو تغلب بگریخت، عضد الدوله از پی او برفت و در اواسط ماه ذو القعده سال ۳۶۶ موصل را تصرف کرد. عضد الدوله از بیم آنکه مبادا به سرنوشت پیشینیان خود دچار گردد علوفه و خواربار بسیار با خود حمل کرد و با دلی مطمئن در موصل بماند و در طلب ابو تغلب گروههایی به اطراف فرستاد. او نخست به نصیبین، سپس به میافارقین رفت. عضد الدوله به سرداری ابو الوفاء طاهر [۱] بن محمد سپاهی از پی‌اش به سنجار فرستاد. و سپاهی دیگر به سرداری حاجب ابو حرب طغان به جزیره ابن عمر.

ابو تغلب زن و فرزند در میافارقین نهاد و به بدلیس [۲] رفت. ابو الوفاء با سپاه خود به میافارقین راند. مردم میافارقین در شهر پناه گرفتند. ابو الوفاء از پی ابو تغلب به ارزن الروم رفت و از آنجا به حسنیه از اعمال جزیره. ابو تغلب از جزیره به قلعه کواشی رفت و اموال خود بگرفت. ابو الوفاء به میافارقین بازگردید و آن را در محاصره گرفت. چون عضد الدوله خبر یافت که ابو تغلب به قلعه‌های خود بازگشته، از پی او روان شد. عضد الدوله در این ایام همه دیار بکر را گشوده بود. ابو تغلب به رحبه رفت، یارانش نزد ابو الوفاء بازگشتند و از او امان خواستند. او نیز امانشان داد و به موصل بازگردید و همه دیار مضر را از او بستد. سعد الدوله [پسر سیف الدوله] در رحبه بود. عضد الدوله آنچه را که از آن ابو تغلب بود، چون قلعه هرور [۳] و ملاسی و برقی [۴] و شعبانی [۵] و کواشی با هر چه در آنها بود از خزاین و اموال در تصرف آورد و ابو الوفاء را بر موصل و جمیع اعمال آن امارت داد و به بغداد بازگردید.

ابو تغلب به شام رفت و در این سفر- چنانکه در اخبار او آمده است- به هلاکت رسید.

نبرد میان شیبان و لشکر عضد الدوله

بنی شیبان همچنان به زدن کاروانها و قطع راهها مشغول بودند و ملوک اطراف از دفع آنان عاجز. آنان به کوههای شهرزور موضع می‌گرفتند زیرا میان ایشان و کردان خویشاوندی سببی بود. عضد الدوله در سال ۳۶۹ لشکری بر سر ایشان فرستاد. شهرزور را گرفتند و صاحب آن، رئیس بنی شیبان، را اسیر کردند. بنی شیبان به دشت آمدند. لشکر عضد الدوله از پی ایشان برفت و کشتار بسیار کرد و اموال و زنانشان را بستد و به بغداد آورد. شمار اسیران سیصد تن بود. پس همگان سر به اطاعت فرود آوردند و ریشه آن فساد کنده شد.

---

[۱] متن: ابو طاهر بن محمد. [۲] متن: تدلس. [۳] متن: هوا. [۴] متن: فرقی. [۵] متن: سفیانی.

رسيدن ورد بن منير سردار رومى- كه بر پادشاه روم خروج كرده بود- به ديار بكر و گرفتار شدن او

چون رومانوس [۱] پادشاه روم از دنيا برفت دو كودک خردسال از او بر جاى مانده بود.

نيكفوروس [۲] كه در آن روزگار دمستيكوس [۳] بود حضور نداشت و در شام بود. او در بلاد اسلام دستبردها زده بود. چون به روم بازگرديد، لشكريان و دولتمردان او را به نيابت از سوى آن دو كودک برگزيدند. وى نخست امتناع كرد ولى بعدها پذيرفت و زمام دولت آن دو كودک را بر دست گرفت و مادرشان را به زنى اختيار كرد و تاج بر سر نهاد. چندى بعد زن از نيكفوروس بيمناک شد و به پسر زيميسكس [۴] نامه نوشت كه او را بكشد و خود جانشين او گردد. او نيز با ده تن بيامد و نيكفوروس را بكشت و زمام امور را به دست گرفت.

زيميسكس چون بر امور مسلط شد آن پسران و نيز ورديس را در بند كرد و در يكى از دژها حبس نمود. آنگاه به شام لشكر كشيد و طرابلس را محاصره نمود ولى مردم طرابلس نيک مقاومت كردند. مادر آن دو پسر را كه اكنون پادشاه شده بود برادرى بود خواجه كه در اين هنگام وزارت داشت. كسى را برگماشت تا زيميسكس را زهر دهد. چون احساس مرگ كرد به سرعت به قسطنطينيه بازگرديد و در راه بمرد.

ورد بن منير كه از اكابر سران لشكر بود، به طمع پادشاهى روم افتاد و به ابو تغلب بن حمدان به هنگام رها شدنش از تعقيب عضد الدوله، نامه نوشت و از او و مسلمانان ثغور يارى طلبيد و لشكرى ترتيب داد و آهنگ قسطنطينيه نمود. سپاه آن دو برادر به نبرد بيرون آمدند. ورد چند بار آنان را شكست داد. آن دو برادر به وحشت افتادند و ورديس پسر لئون را آزاد كردند و با سپاهى به جنگ روميان فرستادند. در اين نبردها ورد شكست خورد و به بلاد اسلام آمد و در ميافارقين فرود آمد. آنگاه برادر خود را نزد عضد الدوله فرستاد و اظهار اطاعت كرد و از او مدد خواست. در اين هنگام آن دو برادر نزد عضد الدوله پيام فرستادند و نظر او را به خود جلب كردند. عضد الدوله نيز به آنان گرايش يافت و به عامل خود در ميافارقين نوشت كه ورد و يارانش را در بند كند. عامل عضد الدوله ابو على التميمى [۵] نام داشت. روزى ورد را به خانه خود خواند تا با او در امرى گفتگو كند. چون بيامد او و پسر و برادر و جماعتى از يارانش را در بند كرد و همه را به بغداد فرستاد.

---

[۱] متن: ارمانوس. [۲] متن: نقفور. [۳] متن: دمستق. [۴] متن: شمشقيق. [۵] متن: ابو على الغنمى.

دخول بنی حسنویه در فرمان عضد الدوله و آغاز کار ایشان

حسنویهٔ بن حسین [۱] کرد برزیگانی [۲] از سران کرد بود. او بر جماعتی از کردان بزریگانی که برزینیه [۳] خوانده می‌شدند ریاست داشت و دایی‌های او [و غانم] پسران احمد بر تیره دیگری از برزیگان به نام کردان عیشانیه امارت داشتند. این دو بر اطراف دینور و همدان و نهاوند و صامغان [۴] و برخی نواحی آذربایجان غلبه یافتند و تا حدود شهرزور پیش رفتند. این نواحی به مدت پنجاه سال در دست ایشان بود. هر یک از آن دو جماعتی عظیم از کردان را در فرمان داشتند.

غانم در سال ۳۵۶ [۵] درگذشت. پس از او پسرش ابو سالم [دیسم بن غانم بن جایش نشست. مکان او در قلعه‌اش به نام قسان بود. این ابو سالم همچنان در آن نواحی فرمان می‌راند تا آنگاه که وزیر ابو الفتح بن عمید بر او چیره شد.

در سال ۳۴۹ بمرد و پسرش ابو الغنائم عبد الوهاب جانشین او گردید و او بر آن حال ببود تا آنگاه که شاذنجان [۶] او را اسیر کرد و به حسنویه تسلیم نمود و او بر املاک و قلاعش مستولی گردید. حسنویه مردی با سیاست و نیک سیرت بود. یارانش را از دزدی منع کرد و قلعه سرماج را با صخره‌ها بر اصول هندسه بنا نمود و در دینور هم بدان شیوه مسجد بزرگی ساخت. همچنین در حرمین مکه و مدینه صدقات بسیار روان می‌داشت.

حسنویه در سال ۳۶۹ بمرد و پس از او فرزندانش پراکنده شدند. بعضی به اطاعت فخر الدوله صاحب همدان و اعمال جبل رفتند و بعضی به عضد الدوله پیوستند. از پسران او بختیار در قلعه سرماج بود و با او اموال و ذخایر بسیار، به عضد الدوله نامه نوشت و اظهار طاعت کرد، سپس عصیان ورزید. عضد الدوله لشکر فرستاد و او را در محاصره گرفت و قلعه را از او بستد و از دیگر برادرانش نیز قلعه‌هایشان را بگرفت. عضد الدوله بر همه متصرفات ایشان چنگ انداخت. از آن میان ابو النجم بن حسنویه را برکشید و او را به نیروی مردان تقویت کرد. او نیز آن بلاد در ضبط آورد و مخالفانی را که در میان کردان داشت به اطاعت آورد و کارش استقامت پذیرفت. ابو النجم مردی خردمند بود.

گرفتن عضد الدوله همدان و ری را از دست برادرش فخر الدوله و حکومت برادرشان مؤید الدوله بر آن

گفتیم که رکن الدوله پسر خود فخر الدوله را ولیعهد خود ساخته بود. فخر الدوله با بختیار پسر معز الدوله مکاتبه می‌کرد و عضد الدوله با آنکه می‌دانست چشم می‌پوشید و هیچ نمی‌گفت. و چون از کار بختیار و ابو تغلب بن ناصر الدوله و حسنویه بپرداخت و بر بیشتر بلاد مستولی شد خواست اختلافی را که میان او و برادرش و نیز میان او و

---

[۱] متن: الحسن. [۲] متن: البرز. [۳] متن: الذولنیه. [۴] متن: دامغان. [۵] متن: ۳۵۰. [۶] متن: سادنجان.

قابوس بن- وشمگیر بود بر طرف سازد. پس نامه‌ای به فخر الدوله نوشت و در ضمن سرزنش و عتاب کوشید تا او را به خود جلب کند. رسول خواشاده نام داشت و از اکابر اصحاب عضد الدوله بود. او با اصحاب فخر الدوله گفتگو کرد و استمالت نمود و تضمین کرد که اقطاعات به آنان دهد، و از همه پیمان گرفت.

پس عضد الدوله عزم ری و همدان کرد و لشکرها را پی در پی می‌فرستاد: ابو الوفاء طاهر سردار یک لشکر بود و خواشاده با لشکری دیگر و ابو الفتح مظفر بن محمد [۱] با لشکری دیگر. آنگاه خود از پی همه از بغداد در جنبش آمد. چون سپاهیان او کارزار آغاز کردند بسیاری از سران لشکر فخر الدوله و حسنویه امان خواستند و ابو الحسن عبید الله بن محمد بن حمدویه وزیر فخر الدوله به او پیوست. فخر الدوله به ناچار به بلاد دیلم سپس به جرجان رفت و بر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فرود آمد و بدو پناه برد. قابوس ایمنی‌اش داد و در نزد خود جایش داد. و بیش از آنچه امید و انتظار می‌داشت در حق او نیکی کرد و او را در ملک و دیگر امور شریک خود نمود. عضد الدوله همدان و ری و سرزمینهای میان آن دو را بگرفت و همه را بر قلمرو برادرش مؤید الدوله صاحب اصفهان و اعمال آن بیفزود.

عضد الدوله آنگاه عزم ولایت حسنویه کرد نمود و نهاوند و دینور و سرماج را بگرفت و هر چه در دست بنی حسنویه باقی مانده بود بستد و چند قلعه را از قلاع ایشان بگشود. و به بدر بن حسنویه خلعت داد و در حق او نیکی کرد و او را سرپرستی کردان داد. ولی دیگر برادرانش عبد الرزاق و ابو العلاء و ابو عدنان را دستگیر کرد.

چون فخر الدوله به جرجان رفت و قابوس پناهش داد عضد الدوله از پی او کس فرستاد.

قابوس از تسلیم او امتناع کرد. عضد الدوله برادر خود مؤید الدوله را با سپاه و اموال و اسلحه به جرجان فرستاد. قابوس به مقابله بیرون آمد. در اواسط سال ۳۷۱ در حوالی استراباد نبرد در گرفت و قابوس منهزم شد و خود را به یکی از قلاع خویش رسانید و اموال و ذخایری را که در آنجا داشت برگرفت و به نیشابور رفت. فخر الدوله نیز شکست خورده از پی او بیامد.

این واقعه در آغاز حکومت حسام الدوله ابو العباس تاش بر خراسان بود. حسام الدوله از سوی ابو القاسم نوح بن منصور سامانی بر خراسان فرمان می‌راند. او این خبر به امیر نوح نوشت [او آن دو نیز شرح حال خود به پادشاه سامانی امیر نوح نوشتند و از او یاری خواستند.

از سوی امیر نوح نامه‌ای به] ابو العباس تاش آمد که او را به یاری فخر الدوله و قابوس فرمان می‌داد. حسام الدوله ابو العباس تاش سپاه گرد آورد و با آن دو به جرجان رفت و دو ماه مؤید الدوله را در محاصره بداشت تا آنگاه که او و یارانش در تنگنا افتادند و تصمیم گرفتند که بیرون آیند و تا پای جان بجنگند. مؤید الدوله به یکی از سرداران لشکر

---

[۱] متن: احمد.

خراسان به نام فائق الخاصه نامه نوشت که اگر به هنگام نبرد بگریزد در حق او چنین و چنان خواهد کرد.

چون مؤید الدوله بیرون آمد فائق بگریخت و لشکر نیز از پی او بگریخت. تاش و فخر الدوله و قابوس تا پایان روز مقاومت کردند، سپس شکست خورده به نیشابور بازگشتند و خبر به امیر نوح دادند. او بار دیگر لشکر فرستاد تا آنان را به جرجان بازگرداند. سپس چنانکه در اخبارشان آوردیم، وزیر، ابو الحسین عتبی کشته شد و آن تدبیرها همه باطل گشت.

استیلای عضد الدوله بر بلاد هکاریه و قلعه سنده

عضد الدوله سپاهیانش را به بلاد کردان هکاری، از اعمال موصل فرستاد و قلعه‌های یشان را محاصره نمود و بر آنان سخت گرفت. کردان منتظر باریدن برف بودند تا سپاه عضد- الدوله را مجبور به بازگشتن کند. ولی آن سال برف دیر بارید، به ناچار امان خواستند و از دژهای خویش فرود آمدند تا به موصل روند. سپاه عضد الدوله بر آن قلعه‌ها مستولی شد.

و با آنکه کردان را امان داده بود سردار سپاه بر آنان غدر کرد و همه را بکشت.

در نواحی جبل قلعه‌ای بود [به نام سنده] از آن ابو عبد الله المری و چند قلعه دیگر که در آنها خانه‌هایی نفیس بود. این ابو عبد الله از خاندانی قدیم بود. عضد الدوله او و فرزندانش را بگرفت و در بند کشید و آن قلعه در قبضه تسخیر آورد. سالها بعد صاحب بن عباد آنان را از زندان آزاد کرد و پسرش ابو طاهر را به کار گمارد و دبیر خویش گردانید. زیرا هم بیان زیبا داشت و هم خط خوش.

وفات عضد الدوله و پادشاهی پسرش صمصام الدوله

عضد الدوله در هشتم ماه شوال سال ۳۷۲ پس از پنج سال و نیم حکومت بر عراق بمرد و پسرش صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان به مجلس عزای پدر نشست. خلیفه الطائع للّه به تعزیت او آمد.

عضد الدوله مردی بود با همتی بلند و مهیب و با سیاستی نیکو و رأیی ثاقب. فضایل و اهل فضایل را دوست می‌داشت. کثیر الصدقه و بخشنده بود. و همواره مالی در اختیار قضاۀ می‌نهاد تا آن را به مستحقان بذل کنند. علم و علما را گرامی می‌داشت و آنان را به خود نزدیک می‌نمود و در حقشان نیکی می‌فرمود. با آنان در مجالس مناظره می‌نشست. از این رو از اکناف علما به درگاه او روی آوردند و به نام او کتابها تصنیف کردند چون: الایضاح در نحو و الحجه در

قراآت و الملکی در طب و التاجی [۱] در تاریخ. همچنین بیمارستانها بنا کرد و پلها ساخت. در [اواخر] ایام او رسم بر آن شد که از فروش چارپایان مالیات بگیرند و از بعضی حرفه‌ها ممانعت ورزید و آنان را در انحصار دولت در آورد.

چون عضد الدوله چشم از جهان فرو بست سرداران و امرا پسرش ابو کالیجار مرزبان را به جای او به پادشاهی برداشتند و او را صمصام الدوله لقب دادند. صمصام الدوله برادران خود ابو الحسین [۲] احمد و ابو طاهر [۳] فیروزشاه را خلعت بخشید و فارس را به اقطاع ایشان داد و به فارس فرستاد.

استیلای شرف الدولة بن عضد الدوله بر فارس

شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل [۴] را پدرش عضد الدوله پیش از وفاتش امارت کرمان داد و او را به کرمان فرستاده بود. چون خبر مرگ پدر شنید به فارس راند و آنجا را در تصرف آورد و نصر بن هارون نصرانی وزیر پدرش را در بند آورد، زیرا در ایام پدر با او بد رفتاری کرده بود. آنگاه شریف ابو الحسین [۵] محمد بن عمر العلوی را آزاد نمود. او را پدرش عضد الدوله به حبس افکنده بود. زیرا مطهر بن عبد الله به هنگام خودکشی گفته بود که ابو الحسین محمد بن عمر مرا بدین کار محتاج کرده و این خودکشی در نبرد بطیحه بود.

همچنین نقیب ابو احمد الموسوی پدر شریف الرضی و قاضی ابو محمد بن معروف و ابو نصر خواشاده را که پدرش زندانی کرده بود، از زندان برهانید.

شرف الدوله فرمان داد تا خطبه به نام برادرش صمصام الدوله را قطع کنند و به نام او خطبه بخوانند. شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل، را تاج [۶] الدوله لقب دادند.

برادران او ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروزشاه که از سوی صمصام الدوله به شیراز می‌آمدند چون از این امر خبر یافتند به اهواز بازگشتند.

شرف الدوله به جمع آوری لشکر و بذل اموال پرداخت و بصره را بگرفت و آن را به اقطاع برادرش ابو الحسین داد.

چون صمصام الدوله از این وقایع خبر یافت سپاهی به سرداری ابو الحسن بن دبعش [۷] به جنگ برادر فرستاد. شرف الدوله [۸] نیز به سرداری ابو الاغر دبیس بن عفیف الاسدی سپاهی به مقابله فرستاد. دو لشکر در نزدیکی قرقوب [۹]

---

[۱] متن: التاخی. [۲] متن: ابو الحسن. [۳] متن: ابو ظاهر. [۴] متن: شیرزیک.

[۵] متن: ابو الحسن. [۶] متن: باخی. [۷] متن: ابن تتش. [۸] متن: مشرف الدوله. [۹] متن: عقرقوف.

مصاف دادند، سپاه صمصام الدوله شكست خورد و ابن دبعش حاجب اسير گرديد. در اين حال ابو الحسين [۱] بن عضد الدوله بر اهواز مستولى گرديد. سپس رامهرمز [۲] را بگرفت و به طمع پادشاهى افتاد.

وفات مؤيد الدوله صاحب اصفهان و رى و جرجان و بازگشت فخر الدوله به پادشاهى

در سال ۳۷۳ مؤيد الدوله بويه [۳] پسر ركن الدوله فرمانرواى اصفهان و رى در جرجان درگذشت. خاندانش به مشورت نشستند تا چه كسى را به جاى او بنشانند. صاحب اسماعيل بن عباد اشارت كرد كه بار ديگر فخر الدوله را به پادشاهى بازگردانند زيرا مردى سالخورده است و در جرجان و طبرستان سابقه فرمانروايى دارد. پس او را از نيشابور فراخواندند. صاحب اسماعيل بن عباد نزد فخر الدوله كس فرستاد كه كسى را به جانشينى خود معين كند و به جرجان آيد [او نيز در همان وقت خسرو فيروز پسر ركن الدوله را تعيين كرد].

فخر الدوله به جرجان آمد. لشكر به استقبال او رفت و اظهار طاعت نمود. فخر الدوله بر تخت پادشاهى جلوس كرد. صاحب اسماعيل بن عباد [۴]، از او خواست از وزارت معافش دارد ولى فخر الدوله نپذيرفت و وزارت خويش به او داد و ملتزم شد كه در هر كارى از خرد و بزرگ به اشارت او عمل كند.

صمصام الدوله نزد فخر الدوله كس فرستاد و از او خواست كه با هم متحد شوند و در امور پشتيبان يک ديگر باشند.

در اين احوال امير نوح، ابو العباس تاش را از خراسان عزل كرد و [ابو الحسن] بن- سيمجور را امارت خراسان داد. تاش عصيان كرد. ابن سيمجور با او به نبرد پرداخت، تاش به جرجان گريخت. فخر الدوله در جرجان بود، ابو العباس تاش را گرامى داشت و جرجان و دهستان و استراباد را به او واگذاشت و خود به رى رفت و براى او اموال و آلات بسيار فرستاد.

ابو العباس در جرجان بسيج لشكر كرد و به خراسان آمد ولى پيروزيى به دست نياورد. ابو العباس سه سال در جرجان بماند. سپس در سال ۳۹۷ چنانكه در اخبار سامانيان آورديم چشم از جهان فرو بست.

---

[۱] متن: حسين. [۲] متن: راء هرمز. [۳] متن: يوسف بن بويه. [۴] متن: عباس.

عصيان محمد بن غانم بر فخر الدوله

پيش از اين گفتيم كه غانم برزيكانى [۱] دايى حسنويه سركرده كردان در سال ۳۵۰ درگذشت و پسرش ابو سالم ديسم [۲] در قلعه قسان [۳] و غانم آباد [۴] به جاى او نشست. اين قلعه را ابو الفتح بن عميد از او بستد.

چون سال ۳۷۳ فرا رسيد، محمد بن غانم در ناحيه كور در [۵] از اعمال قم بر فخر الدوله عصيان كرد و غلات سلطان را تاراج كرد و در دژ هفتجان [۶] متحصن شد، ديگر افراد عشيره گرد او را گرفتند. در ماه شوال همان سال لشكرى به قتال او رفت. محمد بن غانم اين لشكر را منهزم نمود. اين حمله و شكست چند بار صورت گرفت. عاقبت فخر الدوله نزد ابو النجم بدر بن حسنويه كس فرستاد و به سبب اينگونه اعمال او را سرزنش نمود و خواست كه در اصلاح آن حال اقدام كند. پس در آغاز سال ۳۷۴ كار به مصالحه انجاميد. سپس در سال ۳۷۵ لشكرى به فرمان فخر الدوله بر سر او رفت و با او در آويخت. محمد بن غانم را با نيزه ضربتى زدند و اسيرش كردند. پس از چندى به همان زخم بمرد.

گرفتن امير باد كرد موصل را از ديلم

آنگاه كه از استيلاى عضد الدوله بر موصل و اعمال آن سخن مى‌گفتيم از امير باد كرد ياد كرديم و گفتيم كه او چگونه به هنگامى كه عضد الدوله موصل را گرفت به او خيانت كرد.

عضد الدوله به طلب او كس فرستاد ولى اميرباد در ديار بكر وحشت ايجاد كرد و دست به تاراج زد و نيرومند گرديد و ميافارقين را- چنانكه آورديم- بگرفت. در اخبار بنى مروان بدين امور اشارت كرديم. صمصام الدوله سپاهى به سردارى ابو سعيد بهرام بن اردشير به جنگ او فرستاد. اميرباد اين لشكر را منهزم نمود و جمعى از ياران او را به اسارت گرفت. صمصام الدوله لشكر ديگرى با سعد [۷] حاجب فرستاد. اميرباد اين بار نيز سپاه ديلم را درهم شكست و بسيارى را بكشت و اسير نمود. بار ديگر در خابور [۸] الحسينيهٔ در ناحيه كواشى جنگ در گرفت، اين بار سعد به موصل گريخت و مردم موصل بر ديلم بشوريدند و امير باد در سال ۳۷۳ موصل را در تصرف آورد و طمع تسخير بغداد در او قوت گرفت.

صمصام الدوله به كار او پرداخت و زيار بن [۹] شهر اكويه [۱۰] را كه از سرداران بزرگ ديلم بود به نبرد او فرستاد و شمار كثيرى مردان با ساز و برگ جنگى و اموال بسيار بدو داد. زيار به نبرد امير باد رفت. در ماه صفر سال ۳۷۴ نبرد

---

[۱] متن: البرزنكانى. [۲] متن: دلسيم. [۳] متن: قستنان. [۴] متن: غانم آبا. [۵] متن: كردون.

[۶] متن: فهجان. [۷] متن: سعيد. [۸] متن: خانور. [۹] متن: زياد. [۱۰] متن: شهر كونه.

درگرفت. امیرباد منهزم شد و بیشتر یارانش اسیر شدند. زیاد به موصل در آمد و سعد حاجب را به طلب باد فرستاد. اینان به سوی جزیره ابن عمر در حرکت آمدند و سپاه دیگری به راه نصیبین رفت. باد در دیار بکر به جمع آوری لشکر پرداخت.

صمصام الدوله به سعد الدولة بن سیف الدولة بن حمدان نامه نوشت و دیار بکر را به او واگذاشت و خواست که فتنه باد را فرو نشاند. سعد الدوله از حلب لشکر فرستاد و او را در میافارقین به محاصره افکند ولی از روبرو شدن با او منصرف گردید و لشکر به حلب فراخواند.

چون سعد حاجب اوضاع لشکر خود را نابسامان دید کسی را برگماشت تا باد را به ناگهان بکشد. این مرد به خیمه امیرباد درآمد و او را با شمشیر بزد ولی زخم کاری نبود.

باد هر چند در آستانه هلاکت بود ولی نجات یافت. باد نزد زیار و سعد کس فرستاد و خواستار صلح شد، بدین شرط که دیار بکر و نیمی از طور عبدین از آن او باشد. سران دیلم این شرط بپذیرفتند و به بغداد بازگشتند. سعد حاجب تا سال ۳۷۷ ایام حکومت شرف الدوله در موصل ماند و در آن سال از دنیا رفت.

در سال ۳۷۷ امیرباد تجدید قوا کرد و به طمع تصرف موصل افتاد. شرف الدوله، ابو نصر خواشاده را با لشکری بر سر او فرستاد. چون نبرد آغاز شد، خواشاده از شرف الدوله مرد و مال خواست، ولی شرف الدوله در ارسال اموال درنگ کرد. او نیز سران اعراب بنی عقیل و بنی نمیر را فراخواند و آن بلاد را به ایشان اقطاع داد تا از آن دفاع کنند. امیرباد بر طور عبدین مستولی شد و نتوانست به صحرا فرود آید. برادر خود را به عرب جنگ اعراب فرستاد.

اعراب آن لشکر منهزم ساختند و برادرش را کشتند. در این احوال از مرگ شرف الدوله خبر آوردند. خواشاده به موصل بازگردید و اعراب به صحرا شدند تا باد را نگذارند که از کوه فرود آید و همچنان چشم به راه بیرون آمدن خواشاده و نبرد او با امیرباد بودند. در این اثنا ابراهیم ابو الحسین پسران ناصر الدوله در رسیدند و- چنانکه در اخبار ایشان آوردیم- موصل را تصرف کردند.

استیلای صمصام الدوله بر عمان

شرف الدوله برادر صمصام الدوله بر فارس مستولی شده بود و در عمان به نام او خطبه می‌خواندند. او استاد هرمز را امارت عمان داده بود. استاد هرمز بر او عصیان ورزید و در زمره یاران صمصام الدوله در آمد و به نام صمصام الدوله در عمان خطبه خواند. شرف الدوله لشکر به عمان فرستاد. استاد هرمز در این نبرد شکست خورد و به اسارت درآمد. او

را در يكى از دژها حبس كردند و از بابت اموال به محاكمه كشيدند. عمان بار ديگر در قبضه تصرف شرف الدوله در آمد.

خروج ابو نصر بن عضد الدوله بر برادرش صمصام الدوله

اسفار بن كردويه از اكابر سران ديلم بود. از صمصام الدوله برميد و به برادرش شرف الدوله كه در فارس بود گرايش يافت. آنگاه با مردان ديلم عليه صمصام الدوله توطئه آغاز كرد. اينان چنان نهادند كه امير بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله را به نيابت از برادرش شرف الدوله امارت عراق دهند تا او از فارس بيايد.

اسفار اين كار را بجد در ايستاد. پس صمصام الدوله بيمار شد و اسفار خود را به كنارى كشيد و از حضور در دربار امتناع مى‌نمود. صمصام الدوله نزد او كس فرستاد و دلجويى كرد [او و جز به سركشى نيفزود. چون صمصام الدوله چنان ديد نزد خليفه الطائع كس فرستاد و از او خواست كه خود برنشيند و اقدام كند ولى چون صمصام الدوله را بيمارى از پاى افكنده بود خليفه خواست او را اجابت نكرد. صمصام الدوله به استمالت فولاد زماندار كه با اسفار همپيمان شده بود ولى به سبب علو مقامش از او متابعت نمى‌نمود پرداخت. چون صمصام الدوله او را پيام داد اجابت كرد و با او پيمان بست و به جنگ اسفار رفت. فولاد او را شكست داد و امير ابو نصر اسير گرديد. او را نزد برادرش صمصام الدوله آوردند.

صمصام الدوله را دل بر او بسوخت] و دانست كه او را گناهى نيست زيرا هنوز خردسال بود.

پس با احترام و اكرام بر او بند نهاد.

گروهى از ابن سعدان وزير او سعايت كردند و گفتند كه دل با دشمنان او دارد. صمصام الدوله او را عزل كرد و بكشت. اسفار نزد امير ابو الحسين بن عضد الدوله به اهواز رفت و باقى سپاه به شرف الدوله پيوستند.

استیلای قرمطیان بر کوفه به دعوت شرف الدوله

قرمطیان را در دل دولتمردان هیبت و هراسی بود و در بسیاری اوقات به انواع، در دفع ایشان تلاش می‌کردند. معز الدوله و پسرش بختیار در بغداد و اعمال آن، به ایشان اقطاعاتی داده بودند. نایب ایشان در بغداد مردی بود به نام ابو بکر بن شاهویه [۱] که چون وزیران فرمان می‌راند. صمصام الدوله او را دستگیر کرد. دو تن از بزرگان قرمطیان به نام اسحق و جعفر، چون از زندانی شدن ابو بکر بن شاهویه خبر یافتند به کوفه آمدند و کوفه را گرفتند و به نام شرف الدوله خطبه خواندند. صمصام الدوله نامه‌ای عتاب آمیز به آنان نوشت و از آمدنشان به کوفه سبب پرسید، گفتند به خاطر زندانی شدن ابو بکر بن شاهویه آمده‌اند.

آنگاه قرمطیان در بلاد پراکنده شدند و به جمع آوری اموال پرداختند.

یکی از بزرگان قرمطی به نام ابو قیس حسن بن المنذر به جامعین آمد. صمصام الدوله لشکر به دفع ایشان فرستاد. جماعتی از اعراب نیز با ایشان همراه بودند. سپاهیان صمصام الدوله از فرات گذشتند و با آنان نبرد آغاز کردند و ابو قیس را نیز اسیر نمودند و جماعتی از سران قرامطه را کشتند. قرمطیان لشکر دیگر فرستادند. این بار نیز صمصام الدوله در جامعین با آنان مصاف داد. قرمطیان بگریختند، سردارشان کشته شد، گروه کثیری نیز از ایشان به قتل رسید. لشکریان صمصام الدوله تا قادسیه از پی ایشان بتاختند ولی بر آنان دست نیافتند.

استیلای شرف الدوله [۲] بر اهواز و بغداد و دربند کشیدن صمصام الدوله

در سال ۳۷۵ شرف الدوله ابو الفوارس بن عضد الدوله از فارس به قصد تسخیر اهواز در حرکت آمد. برادرش ابو الحسین بر اهواز غلبه یافته بود و این امر در سال ۳۷۲ به هنگامی بود که صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان پسر عضد الدوله به امارت منصوب شده و برادران خود ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروز شاه را امارت فارس داده بود. چون این دو روانه فارس شدند، شنیدند که برادرشان شرف الدوله پیش از آنان خود را به فارس رسانیده و آنجا را در تصرف آورده است. چون شرف الدوله فارس و بصره را گرفت، آن دو را امارت بصره داد. چون لشکر صمصام الدوله از شرف الدوله منهزم شد، شرف الدوله ابو الحسین را به اهواز فرستاد، او برفت و اهواز را بگرفت و در آنجا اقامت گزید و برادر خود ابو طاهر را به جای خود در بصره نهاد. چون در این سال شرف الدوله به اهواز رفت ابو الحسین را بخواند و او را وعده‌های نیک داد و گفت که او را بر قلمرو خود ابقا خواهد کرد و اینک به عراق می‌رود.

---

[۱] متن: ساهویه.
[۲] متن: مشرف الدوله.

این امر بر ابو الحسین گران آمد و سپاه تجهیز کرد تا از خود دفاع نماید، آنگاه شتابان به ارجان رفت و آنجا را تسخیر کرد، سپس رامهرمز را بگرفت، ولی سپاهیانش بر او بشوریدند.

و به نام شرف الدوله شعار دادند. ابو الحسین نیز نزد عمش فخر الدوله به ری گریخت.

فخر الدوله او را در ری فرود آورد و وعده یاری‌اش داد. ولی فخر الدوله در کار او تأخیری کرد چنانکه در اصفهان باز به شرف الدوله گروید و به نام او دعوت کرد. لشکریانی که در اصفهان بودند او را بگرفتند و نزد فخر الدوله به ری فرستادند. فخر الدوله به زندانش فرستاد تا آنگاه که بیماری‌اش شدت یافت و کسی را فرستاد تا او را در زندان به قتل رسانید.

چون ابو الحسین از اهواز بگریخت، شرف الدوله به اهواز آمد و از آنجا یکی از سرداران خود را به بصره فرستاد و بصره را بگرفت و برادر خود ابو طاهر را در بند کشید. صمصام الدوله نزد او کس فرستاد و چنان مصالحه کرد که به نامه او در بغداد خطبه بخوانند. از سوی خلیفه الطائع للّه نیز برایش خلعت و القاب فرستاده شد. از جانب صمصام الدوله نیز کسی آمد تا شرایط پیمان به جای آرد. شریف ابو الحسن محمد بن عمر الکوفی نیز با او بود.

او را برانگیخت که به بغداد رود. در خلال این احوال نامه‌هایی از سرداران لشکر بغداد برسید که همه اظهار فرمانبرداری کرده بودند. مردم واسط نیز پیام آشتی فرستادند. ولی او نپذیرفت و به آن شهر لشکر کشید و آن را به جنگ تصرف کرد. صمصام الدوله برادر خود ابو نصر را که محبوس بود آزاد کرد و نزد شرف الدوله فرستاد تا عطوفت او را برانگیزد ولی شرف الدوله به او نپرداخت. سپاهیان صمصام الدوله بر او بشوریدند. صمصام الدوله با اصحاب خود به مشاورت نشست تا خود را به اطاعت شرف الدوله در آورد ولی آنان او را از این کار نهی کردند. بعضی گفتند که ما به عکبرا می‌رویم و اگر در آنجا حادثه‌ای نابیوسان پیش نیامد به موصل خواهیم رفت. دیگران گفتند که به قصد فخر الدوله راهی اصفهان می‌شویم آنگاه راه کج کرده به فارس می‌رویم و خزاین و ذخایر شرف الدوله را تصاحب می‌کنیم شاید این امر سبب مصالحه گردد. ولی صمصام الدوله هیچ یک از این نظریه‌ها را نپذیرفت.

صمصام الدوله سوار شده با جمعی از خواص خود نزد برادرش شرف الدوله آمد. شرف- الدوله نخست او را به گرمی پذیرا شد. سپس فرمان داد او را بگیرند و در بند کشند و راهی بغداد شد. در ماه رمضان سال ۳۷۶ به بغداد در آمد. و صمصام الدوله همچنان دربند او بود. مدت حکومت صمصام الدوله در عراق چهار سال بود.

اخبار شرف الدوله در بغداد با لشکر و وزرایش

چون شرف الدوله به بغداد آمد سپاه دیلم با ساز و برگ بسیار با او بود. شمار سپاهیانش از دیلم پانزده هزار تن بود و حال آنکه شمار ترکان از سه هزار بیشتر نبود. دیلم‌ها به پشتگرمی کثرت افراد خود به حق ترکان تجاوز می‌نمودند و این کشمکش از همان آغاز ورودشان به بغداد آشکار شد. دیلم‌ها بر آن شدند که صمصام الدوله را از حبس برهانند و بار دیگر به پادشاهی نشانند. چون شرف الدوله این زمزمه بشنید بیمناک شده فرمان داد تا کسانی بر او موکل شوند که هر گاه دیلم دست به چنین کاری زد آن موکلان او را بکشند.

روزی ترکان بر دیلم‌ها حمله آوردند و خلق کثیری از ایشان را کشتند. دیلم‌ها دو گروه شدند گروهی به شرف الدوله پناه بردند و گروهی از نزد او برفتند. روز دیگر شرف الدوله وارد بغداد شد. خلیفه الطائع للّه او را به گرمی بپذیرفت و سلامتش را تهنیت گفت. آنگاه میان آن دو طایفه آشتی افکند و همه را به رعایت آن سوگند داد. آنگاه صمصام الدوله را به فارس بردند و در قلعه‌ای در آن ناحیه زندانی کردند. نحریر خادم اشارت به قتل او کرد ولی هیچ کس تن بدان نداد. در سال ۳۷۹ شرف الدوله سخت بیمار شد، چنانکه مشرف به مرگ گردید.

نحریر خادم به کشتن یا کور کردن صمصام الدوله اصرار می‌ورزید. شرف الدوله برای انجام یکی از این دو امر کس فرستاد. [هنوز این مرد به فارس نرسیده بود که شرف الدوله بمرد] چون به فارس آمد با ابو القاسم علاء بن حسن مشورت کرد او رأی داد که چشمانش را میل کشد، و او چنان کرد. صمصام الدوله همواره می‌گفت کسی جز علاء مرا نابینا نساخت زیرا حکم سلطانی را اجرا کرد که مرده بود.

چون شرف الدوله از این امور بپرداخت به تنظیم امور کشور روی آورد. املاک شریف محمد بن عمر الکوفی را که در هر دو سال دو هزار هزار و پانصد هزار (دو میلیون و پانصد هزار) درهم در آمد آن بود و نیز املاک نقیب ابو احمد پدر شریف الرضی را به ایشان بازگردانید. و وزیر خود ابو محمد بن فسانجس را به زندان کرد و ابو منصور صالحان [۱] را از زندان آزاد نمود و وزارت داد.

قراتکین در دخالت در امور دولت پای از حد خود بیرون می‌نهاد. شرف الدوله چنان دید که او را به سویی فرستد. از بدر بن حسنویه به سبب گرایش به عمش فخر الدوله کینه به دل داشت. قراتکین را در سال ۳۷۷ با لشکری به گوشمال او فرستاد. بدر در حوالی قرمیسین با قراتکین مصاف داد. نخست قراتکین بر او پیروز گردید و بدر بگریخت. قراتکین که می‌پنداشت بدر دیگر باز نمی‌گردد فرمان داد که سپاهیان از اسب فرود آیند و بیارمند، به ناگاه بدر حمله‌ای سخت کرد و بسیاری را بکشت. قراتکین خود با اندکی بگریخت تا به جسر نهروان رسید. فراریان بازگشتند و

---

[۱] متن: ابو منصور الصحاحب.

او به بغداد آمد. بدر بر سراسر اعمال جبل مستولی گردید.

چون قراتکین به بغداد آمد لشکریان را بر انگیخت که بر وزیر، ابو منصور بن صالحان شورش کنند. شرف الدوله میان آن دو آشتی داد ولی این حیله‌ای بیش نبود. پس از چند روز او را با جماعتی از یارانش بگرفت و اموالشان را مصادره نمود. لشکریان به خاطر او در بانگ و خروش آمدند. شرف الدوله او را بکشت و طغان حاجب را بر آنان ریاست داد.

شرف الدوله در سال ۳۷۸ شکر خادم را بگرفت. این شکر از خواص پدرش عضد الدوله بود. او از ایام پدر به سبب سعایتهای او کینه‌اش را به دل گرفته بود. از جمله کارهای شکر که سبب ملامت شرف الدوله شده بود، یکی آن بود که در ایام پدرش عضد الدوله برای تقرب به برادرش صمصام الدوله او را از بغداد بیرون رانده و به کرمان فرستاده بود. چون شرف الدوله به پادشاهی نشست شکر پنهان شد و بر او دست نیافت. به هنگامی که شکر پنهان می‌زیست کنیزی زیبا که با او بود با دیگری سر و سری یافت. شکر از این امر آگاه شد و او را بزد. زن کینه او را به دل گرفت و نزد شرف الدوله آمد و جای او بنمود. شرف الدوله او را احضار کرد و آهنگ قتلش نمود. نحریر خادم شفاعت کرد و شرف الدوله شکر را به او بخشید. پس از چندی شکر اجازت خواست که به حج رود، و به مکه رفت و از مکه به مصر.

خلفای شیعه مصر او را به گرمی و اکرام پذیرا شدند و شکر در نزد ایشان مقامی ارجمند یافت.

وفات شرف الدوله و حکومت برادرش بهاء الدوله

شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل [۱] بن عضد الدوله پادشاه عراق در نیمه سال ۳۷۹ پس از دو سال و هشت ماه پادشاهی در عراق بمرد. پیکر او را در مشهد علی (ع) به خاک سپردند. چون بیماری‌اش شدت یافت، پسرش ابو علی را با خزاین و اموال همراه با مادرش و کنیزانش، با جماعتی عظیم از ترکان به فارس فرستاد. یارانش از او خواستند یکی را به جانشینی خود برگزیند گفت اینک به کار خود مشغولم و پروای کار دیگرم نیست. گفتند برادر خود بهاء الدوله را بگوی که تا سلامت تو بازگردد در کار ملک نیابت تو کند تا مردم آرامش یابند. شرف الدوله برادر را به نیابت معین کرد.

چون شرف الدوله رخت از جهان بکشید، بهاء الدوله بر تخت شاهی نشست. خلیفه الطائع للّه نزد او آمد و تعزیتش گفت و خلعت پادشاهی بر او پوشید. بهاء الدوله ابو منصور بن- صالحان را به وزارت خویش برگزید.

---

[۱] متن: سردیک.

شورش صمصام الدوله در فارس و اخبار او با ابو علی [۱] بن شرف الدوله

گفتیم که صمصام الدوله را برادرش شرف الدوله در بند کرد و در قلعه ورد در نزدیکی شیراز از اعمال فارس حبس نمود. این واقعه در سال ۳۷۶ به هنگام آمدن او به بغداد بود.

شرف الدوله پیش از مرگش پسرش ابو علی را به فارس فرستاده بود. ابو علی در بصره از مرگ پدر خبر یافت. آنچه همراه داشت از راه دریا به ارجان فرستاد و خود سبکبار از راه خشکی به فارس رفت. ترکانی که در بصره بودند گرد او را گرفتند و با او به فارس رفتند. والی شیراز علاء بن حسن، به وی نامه نوشت و او را از کار صمصام الدوله آگاه نمود. ابو علی به شیراز رفت. ماجرا این بود که نگهبانان قلعه صمصام الدوله و برادرش ابو طاهر را آزاد کردند، فولاد نیز با آنان بود و همه به سیراف رفتند و بسیاری از دیلم نیز به صمصام الدوله پیوستند.

چون امیر ابو علی به شیراز آمد، میان ترک و دیلم اختلاف افتاد. دیلم‌ها قصد آن داشتند که او را بگیرند و به صمصام الدوله تسلیم کنند. ترکان به دفاع برخاستند و میان دو گروه نبرد درگرفت و این نبرد چند روز مدت گرفت. ابو علی و ترکان به فسا [۲] رفتند و هر چه در آنجا اموال و ذخایر بود برگرفتند، و از دیلم هر که را که در آنجا یافتند کشتند و اموال و سلاحهایشان را تاراج کردند.

ابو علی به ارجان رفت و از آنجا ترکان را به شیراز فرستاد. لشکریان ترک با صمصام الدوله و دیلم نبرد کردند و شهر را غارت نمودند و نزد او به ارجان بازگشتند.

در این احوال رسول عمش بهاء الدوله از بغداد با وعده‌های نیک برسید. رسولی که از سوی بهاء الدوله آمده بود، در نهان با سران ترک به گفتگو نشست تا ابو علی را برانگیزند که به بغداد رود. در هر حال ابو علی نزد عمش بهاء الدوله به بغداد بازگشت. بهاء الدوله در اواسط سال ۳۸۰ در واسط با او دیدار و او را نزد خود به گرمی و ملاطفت مهمان کرد. پس از چند روز او را بگرفت و بکشت و خود به قصد فارس بسیج سفر کرد.

حرکت فخر الدوله فرمانروای ری و اصفهان و همدان به عراق و بازگشتش از آن

صاحب ابو القاسم اسماعیل بن عباد وزیر فخر الدولۀ بن رکن الدوله، عراق را دوست می‌داشت و مشتاق بغداد بود زیرا بغداد جای حضارت و مرکز فضایل بود.

---

[۱] متن: علی بن برادر مشرف الدوله. [۲] متن: نسا.

چون شرف الدوله سلطان بغداد بمرد، دید که اکنون فرصت مناسبی است برای تصرف عراق. کسانی را برانگیخت تا فخر الدوله را به گرفتن بغداد تحریض کنند. چون فخر الدوله در این باب با او مشورت کرد، صاحب گفت، آن را به بخت بلند خویش بسپار تا همه مشکلات حل شود. فخر الدوله این اشارت بپذیرفت و سپاه تجهیز نمود و به همدان [۱] راند.

در آنجا بدر بن حسنویه و دبیس بن عفیف الاسدی بیامدند و در باب لشکر کشی به عراق به سگالش نشستند. نتیجه آن شد که صاحب بن عباد و بدر بن حسنویه بر مقدمه از راه خشکی به عراق روند و فخر الدوله رهسپار خوزستان شود. چون صاحب در حرکت آمد فخر الدوله به شک افتاد که مبادا به فرزندان عضد الدوله گرایش یابد، این بود که او را باز پس خواند و همه با هم به سوی اهواز در حرکت آمدند. چون فخر الدوله به اهواز درآمد با لشکریان اهواز و سپاه خود شیوه‌ای ناپسند در پیش گرفت و باب عطا بر ایشان ببست و آنان را از نظر بیفکند. صاحب بن عباد از آن روز که فخر الدوله به او تهمت خیانت زده و او را از راه باز گردانیده بود از کارها کناره جسته و کناره‌جویی او سبب انحراف در امور شده بود. بهاء الدوله لشکر به اهواز فرستاد. در این سال دجله اهواز طغیان کرده و آب در شهرها افتاده بود. سپاهیان دیلم پنداشتند که این یک حیله جنگی است، پس همگی روی به گریز نهادند.

صاحب بن عباد توصیه کرد بر سپاهیان باب عطا بگشاید ولی فخر الدوله چنان نکرد. فخر الدوله که شکست خورده بود به ری بازگشت. در راه جماعتی از سران دیلم و ری را بگرفت و در بند کرد. اهواز بار دیگر به تصرف بهاء الدوله در آمد.

حرکت بهاء الدوله نزد برادرش صمصام الدوله به فارس

در سال ۳۸۰ بهاء الدوله به خوزستان رفت تا از آنجا به فارس رود. ابو نصر خواشاده از بزرگان دیلم را در بغداد نهاد و به بصره رفت و از آنجا به خوزستان شد. در خوزستان خبر وفات برادرش ابو طاهر را شنید و به عزا نشست. آنگاه به ارجان رفت و هر چه از اموال در آنجا بود برگرفت. هزار هزار دینار و هشت هزار هزار درهم بود. لشکریان به طمع آن اموال به نزد او آمدند، او همه آن اموال را میان ایشان پخش کرد. بر مقدمه ابو العلاء بن الفضل را به نوبندجان فرستاد. سپاه صمصام الدوله را که در آنجا بود شکست داد. صمصام الدوله لشکری به سرداری فولاد بن زماندار [۲] بار دیگر روان نمود. فولاد ابو العلاء را با پیامهای خدعه آمیز منهزم نمود و از پی ایشان بتاخت. ابو العلاء به ارجان گریخت. صمصام الدوله از شیراز بیامد و به فولاد پیوست. پس رسولان برای عقد صلح به حرکت آمدند و قرار بر آن شد که بلاد فارس و ارجان از آن صمصام الدوله باشد و خوزستان عراق از آن بهاء الدوله، و هر یک را در بلاد آن دیگر، اقطاعات

---

[۱] متن: حمدان. [۲] متن: ماندان.

باشد. پیمان صلح بسته شد و هر دو جانب به اجرای آن سوگند خوردند و بهاء الدوله به اهواز باز گردید. در آنجا حوادثی که عیاران در بغداد ایجاد کرده بودند و جدال میان شیعه و سنی به گوش او رسید که چگونه اموال به غارت رفته و خانه‌ها ویران شده. این بود که شتابان به بغداد بازگردید و کارها به صلاح آمد.

گرفتار شدن الطائع للّه و خلافت القادر باللّه

گفتیم که سپاهیان بهاء الدوله بر او بشوریدند زیرا خزانه به پایان رسیده و وزیر خود ابو نصر شاپور بن اردشیر را نیز به حبس فرستاده بود. ابو الحسن بن المعلم بر فکر و اراده او چیره شده بود. او را به طمع اموال الطائع للّه انداخت و خیال دستگیر کردن خلیفه را در دل او بیاراست. بهاء الدوله نزد الطائع للّه کس فرستاد. و اجازت خواست که به حضور او رود. طائع برای دیدار با او بر حسب عادت در جای خود قرار گرفت. بهاء الدوله با جمع کثیری بیامد و بر کرسی خود نشست. بعضی از سران دیلم تا بر دست خلیفه بوسه زنند نزدیک آمدند. سپس او را بکشیدند و از تخت فرو افکندند. خلیفه استغاثه می‌کرد و می‌گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» ۲: ۱۵۶. هر چه در سرای خلافت بود به غارت رفت و خزاین و اموال به دست دیلم افتاد. تاراج چند روز ادامه داشت. مردم نیز دست به تاراج یک دیگر گشودند. سپس شهود حاضر آمدند و الطائع خود را از خلافت خلع کرد و عم او القادر باللّه را به خلافت نشاندند و ما در اخبار خلفا از آن سخن گفتیم. این وقایع در سال ۳۸۱ اتفاق افتاد.

بازگشت موصل به بهاء الدوله

ابو الذواد [۱] محمد بن المسیب امیر بنی عقیل، ابو طاهر بن حمدان، واپسین ملوک بنی حمدان را در موصل بکشت و بر آن دیار غلبه یافت و در آنجا در حالی که خود را فرمانبردار می‌خواند، اقامت گزید. این واقعه در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد و ما در اخبار بنی حمدان و بنی المسیب از آن سخن گفتیم. بهاء الدوله، ابو جعفر حجاج بن هرمز از سران دیلم را با سپاهی گران به موصل فرستاد و او موصل را در اواخر سال ۳۸۱ در تصرف آورد. بنی عقیل با ابو الذواد متحد شده به جنگ با او در ایستادند و میانشان چند جنگ درگرفت، ابو جعفر حجاج بن هرمز مردانگیها نمود. بهاء الدوله لشکری به یاری او فرستاد. این سپاه به سرداری وزیر، ابو القاسم علی بن احمد بود. چون بهاء الدوله به ابو جعفر نوشت که او را فرو گیرد و در بند کند، ابو جعفر ترسید که اگر او را بگیرد میان لشکر اختلاف افتد و عرب بر او پیروز گردد.

---

[۱] متن: ابو الرواد.

سبب صدور این حکم، ابن المعلم بود که در حق او سعایت بسیار می‌کرد. چون وزیر از ماجرا خبر یافت با ابو الذواد صلح کرد و از او گروگان گرفت و او را به بغداد بازگردانید. چون به بغداد رسید دید که بهاء الدوله ابن المعلم را به خواری افکنده است.

اخبار ابن المعلم

ابو الحسین ابو عبد الله بن المعلم بر عقل و رأی بهاء الدوله غلبه یافته بود. و بسیاری از کارهای بزرگ به اشارت او انجام می‌گرفت. در ایام شرف الدوله کار ابن المعلم سخت بالا گرفت و املاکش بسیار گردید. چون بهاء الدوله به حکومت رسید از ابن المعلم نزد او سعایت کردند و بهاء الدوله را به طمع اموالش انداختند. بهاء الدوله او را بگرفت و املاکش را از او بستد. ابن المعلم بهاء الدوله را وادار کرد که وزیر خود ابو منصور بن صالحان را از مقام خود فرو افکند و ابو نصر شاپور بن اردشیر را به جای او به وزارت برگزیند و این امر پیش از حرکت به خوزستان بود. سپس ابن المعلم بهاء الدوله را به خلع خلیفه الطائع للّه و گرفتن اموالش برانگیخت و اموال او را بستد و ذخایر دار الخلافه را به خانه خود حمل نمود. سپس بهاء الدوله را تحریض کرد که وزیر خود ابو نصر شاپور بن اردشیر را از وزارت دور سازد و ابو القاسم عبد العزیز بن یوسف را پس از بازگشتش از خوزستان وزارت دهد. و همچنین دستگیری ابو نصر خواشاده [۱] و ابو عبد الله بن طاهر [۲] در سال ۳۸۱ به اشارت او بود. زیرا این دو برای ابن المعلم هدایا نمی‌فرستادند. چون ابن المعلم تجاوز از حد گذرانید، سپاهیان بر بهاء الدوله بشوریدند و خواستار تسلیم او شدند. بهاء الدوله هر وعده که داد نپذیرفتند. عاقبت ابن المعلم و دیگر یارانش را بگرفت تا آنان را خشنود سازد، باز هم رضا ندادند تا عاقبت او را تسلیمشان کرد و بکشتندش.

پس از این واقعه وزیر ابو القاسم علی بن احمد متهم شد که در تحریک سپاهیان به شورش، دست داشته است، او را نیز در بند کشید و ابو نصر شاپور بن اردشیر و [ابو منصور بن صالحان] آن دو وزیر پیشین را به وزارت برگزید و آن دو به مشارکت، امور وزارت را انجام می‌دادند.

خروج فرزندان بختیار و کشته شدن ایشان

عضد الدوله فرزندان بختیار را حبس کرده بود و در همه مدت سلطنتش، و حتی بعد از او، صمصام الدوله همچنان در

---

[۱] متن: ابو خواشاده.
[۲] متن: ظاهر.

بند بماندند. شرف الدوله آزادشان ساخت و در حق ایشان نیکی کرد و به شیرازشان فرستاد و همه را اقطاع داد. چون شرف الدوله از دنیا رفت، بار دیگر در دژی در بلاد فارس محبوس شدند. پس موکلان و سپاهیان دیلم را که نگهبانان دژ بودند با خود یار کردند و در سال ۳۸۳ از زندان بگریختند. مردم آن نواحی که بیشتر پیادگان بودند گرد آنان اجتماع کردند. خبر به صمصام الدوله رسید. ابو علی بن استاد هرمز را با لشکری بفرستاد. آن جمع پراکنده گردید و فرزندان بختیار و مردان دیلم که با او یار شده بودند، برای نبرد موضع گرفتند. ابو علی ایشان را محاصره نمود. ابو علی با یکی از سران دیلم که با ایشان بود در نهان رابطه‌ای برقرار کرد و او را به وعده‌هایی بفریفت، آن مرد ابو علی و یارانش را به دژ فرا برد. آنان دژ را تسخیر کردند و فرزندان بختیار را کشتند.

استیلای صمصام الدوله بر اهواز و بازگشت از آن

در سال ۳۸۳ پیمان صلحی که میان بهاء الدوله فرمانروای بغداد و برادرش صمصام الدوله فرمانروای خوزستان بود بشکست. سبب آن بود که بهاء الدوله، ابو العلاء عبد الله بن الفضل را به اهواز فرستاد و در نهان با او گفت که اندک اندک و پراکنده مردانی را نزد او می‌فرستد. چون شمارشان افزون شد لشکری بسیج کند و به فارس حمله نماید. بهاء الدوله به وعده خود وفا نکرد و خبر به صمصام الدوله رسید. صمصام الدوله لشکر خود به خوزستان فرستاد. ابو العلاء از بهاء الدوله یاری خواست. بهاء الدوله لشکر فرستاد. دو لشکر مصاف دادند. ابو العلاء شکست خورد و به اسارت افتاد، مادر صمصام الدوله او را از اسارت برهانید.

از این حادثه بهاء الدوله پریشان خاطر گشت، زیرا خزانه‌اش از اموال تهی بود. پس وزیر خود ابو نصر شاپور بن اردشیر را به واسط فرستاد و مقداری گوهر و دیگر چیزهای نفیس به او داد که نزد مهذب الدوله صاحب بطیحه به گرو گذارد و مالی تحصیل کند. در این احوال دیلم بر بهاء الدوله بشورید و خانه وزیر ابو نصر شاپور بن اردشیر را تاراج کردند.

ابو نصر بگریخت ابن صالحانی نیز که در وزارت با او شریک بود، چون به تنهایی از عهده کارها بر نمی‌آمد استعفا خواست. بهاء الدوله او را معاف نمود و ابو القاسم علی بن احمد را وزارت داد. او نیز کاری از پیش نبرد و بگریخت و بار دیگر ابو نصر شاپور بن اردشیر به وزارت رسید و این به هنگامی بود که کار او با دیلم اصلاح شده بود.

[در سال ۳۸۴] بهاء الدوله طغان ترک را با هفتصد مرد جنگی به اهواز فرستاد. اینان شوش را تصرف کردند و اصحاب صمصام الدوله از اهواز رفتند. سپاهیان طغان که در اعمال خوزستان پراکنده شدند بیشتر ترک بودند.

صمصام الدوله بار دیگر با سپاهی از دیلم و مردان قبایل تمیم و اسد به اهواز روی آورد. چون به شوشتر رسید شب در حرکت آمد تا ترکان سپاه بهاء الدوله را از صحنه خوزستان براندازد ولی راهنمایان راه گم کردند و در مسافتی دور

آشکار شدند. طلایه لشکر ترکان ایشان را بدیدند و به یاران خود خبر دادند. ترکان به سوی آنها در حرکت آمدند. طغان گروهی را به کمین نهاد. چون جنگ در گرفت آنان که در کمین بودند بیرون جستند و بیش از دو هزار تن از دیلم را کشتند، و باقی امان خواستند. ترکان که از کثرت امان‌خواستگان در بیم افتاده بودند روزی همه آنان را کشتند. خبر به بهاء الدوله که در واسط بود رسید، از واسط به اهواز آمد. صمصام الدوله نیز به شیراز رفت. این واقعه در سال ۳۸۴ اتفاق افتاد.

صمصام الدوله نیز فرمان داد ترکان را در تمام بلاد فارس قتل عام کنند. جماعتی را کشتند و باقی بگریختند و هر جا که رفتند آشوب و غارت بر پا کردند تا به کرمان رفتند و از آنجا راهی بلاد سند شدند [و از پادشاه سند اجازت خواستند که به بلاد او در آیند. پادشاه سند به ظاهر قبول کرد و برای دیدار آنان با سپاه خود بیرون آمد]. پس ترکان را در میان گرفتند و همه را کشتند.

استیلای صمصام الدوله بر اهواز و بصره

صمصام الدوله در سال ۳۸۵ سپاهیان خود را که همه از دیلم بودند به سرداری علاء بن حسن به اهواز فرستاد. [طغان] که نایب بهاء الدوله در اهواز بود مرده بود و ترکانی که با او بودند قصد بازگشت به بغداد را داشتند. بهاء الدوله [که نمی‌خواست ترکان وارد بغداد شوند] به جای او ابو کالیجار مرزبان بن شهفیروز [۱] را به اهواز فرستاد. همچنین ابو-محمد حسن بن مکرم را نیز به یاری الپتکین [۲] به رامهرمز روانه داشت. این الپتکین از برابر سپاه صمصام الدوله گریخته و به رامهرمز آمده بود. الپتکین در رامهرمز نماند و ابو محمد حسن بن مکرم را در رامهرمز نهاد و خود راهی اهواز شد. پس از آن بهاء الدوله به خوزستان آمد زیرا علاء بن حسن برای او نامه نوشته و او را فریفته بود. آنگاه میان او و ابو محمد بن مکرم و الپتکین جنگ درگرفت. بهاء الدوله هشتاد تن از ترکان را برگزید تا از پشت سر به مردان دیلم حمله کنند. آنان از این امر خبر یافتند و ترکان را در میان گرفتند و همه را کشتند.

این امر سبب شد که بهاء الدوله را در عزم سستی پدید آید و از جنگ رخ برتابد و به اهواز آید.

بهاء الدوله از راه اهواز به بصره بازگشت و بر در شهر فرود آمد. چون ابو محمد حسن بن مکرم این خبر بشنید به عسکر مکرم رفت، علاء بن حسن و سپاه دیلم از پی او برفتند و از عسکر مکرم براندند و تا نزدیک شوشتر واپس راندند. میان دو گروه چند بار دیگر نبرد در گرفت. عاقبت چنان شد که از شوشتر تا رامهرمز در دست ترک افتاد و از

---

[۱] متن: سفهیعون. [۲] متن: لفتکین.

رامهرمز به آن سو در دست دیلم.

ترکان بازگشتند و علاء بن حسن از پی ایشان بود، چون دید که به واسط می‌روند برگشت و در عسکر مکرم اقامت گزید و بهاء الدوله به بغداد شد. یکی از سرداران دیلم با علاء بن حسن بود به نام لشکرستان [۱]. قریب به چهارصد تن از دیلم که با بهاء الدوله بودند از او امان خواسته و بدو پیوستند. لشکرستان که شمار سپاهش افزون شده بود به بصره راند و آنجا را محاصره نمود. ابو الحسن بن ابی جعفر العلوی از سران مردم بصره که آذوقه به بصره می‌آورد به او گرایش یافت. بهاء الدوله از ماجرا خبر یافت. کسی را فرستاد تا او و یارانش را بگیرد. بسیاری از ایشان نزد لشکرستان گریختند، و لشکرستان قویدست شد و چند کشتی به دست آورد و به بصره روی آورد و با یاران بهاء الدوله نبرد کرد و ایشان را شکست داد و بصره را بگرفت و کشتار کرد و تاراج نمود. بهاء الدوله به مهذب الدوله صاحب بطیحه نوشت که تو از هر کس دیگر به بصره سزاوارتر هستی. او نیز سپاهی به سرداری عبد الله بن مرزوق بفرستاد و لشکرستان را از بصره براند.

لشکرستان بار دیگر به بصره بازگشت و با سفاینی که ترتیب داده بود بصره را بگرفت و به بهاء الدوله اظهار اطاعت کرد، و مالی به گردن گرفت، بهاء الدوله بپذیرفت و پسرش را به گروگان گرفت. این لشکرستان هم به بهاء الدوله اظهار اطاعت می‌کرد و هم به صمصام الدوله.

وفات صاحب بن عباد

در سال ۳۸۵ ابو القاسم اسماعیل بن عباد وزیر فخر الدوله در ری چشم از جهان فرو بست.

او به علم و فضل و ریاست و رأی و کرم و معرفت به انواع علوم، یگانه روزگار خود بود. در کتابت دستی توانا داشت و رسایلش مشهور و مدون است. کتابهایی که در کتابخانه او گرد آمده بود برای هیچ کس فراهم نیامده بود، چنانکه گویند برای حمل آنان به چهارصد شتر نیاز داشت.

پس از او فخر الدوله، ابو العباس احمد بن ابراهیم الضبی ملقب به الکافی را وزارت داد. با آنکه صاحب به هنگام مرگ آن همه او را وصیت‌های نیکو کرده بود به هیچ یک عمل ننمود، و اموال او را مصادره کرد.

یکی از کسانی که صاحب در حق او نیکی بسیار کرده بود قاضی عبد الجبار معتزلی بود. صاحب او را برکشیده و قضای ری و اعمال آن را به او داده بود. چون صاحب از جهان رخت برکشید، قاضی عبد الجبار گفت: بر او رحمه الله نگویید

---

[۱] متن: شکر استان.

زیرا بی آنکه به آشکارا توبه کرده باشد از دنیا رفته است. و این سخن را دلیل بر بی‌وفایی قاضی گرفته‌اند. سپس فخر الدوله قاضی عبد الجبار را مصادره نمود. در این مصادره هزار طیلسان و هزار جامه پشمین گرانبها به فروش رفت. فخر الدوله آثار صاحب را برافکند و هر مسامحه که او کرده بود واژگونه نمود، و همه یاران او را در بند کشید. و البقاء للّه وحده.

وفات فخر الدوله پادشاه ری و پادشاهی پسرش مجد الدوله

فخر الدولة بن رکن الدولة بن بویه پادشاه ری و اصفهان و همدان در ماه شعبان سال ۳۸۷ [۱] در قلعه طبرک وفات نمود و پسرش مجد الدوله ابو طالب رستم که طفلی چهار ساله بود به پادشاهی نشست. امرا او را به جای پدر نشاندند و همدان و قرمیسین تا حدود عراق را به برادرش شمس الدوله دادند. زمام امور دولت در دست مادر مجد الدوله رستم بود. و کارگزاران او در مباشرت اعمال، ابو طاهر یار فخر الدوله، و ابو العباس الضبی ملقب به کافی بودند.

مرگ علاء بن الحسن صاحب خوزستان

علاء بن الحسن عامل خوزستان از جانب صمصام الدوله در عسکر مکرم بمرد. صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را با اموالی گزاف به خوزستان فرستاد.

ابو علی آن مال میان دیلم تقسیم کرد و به جندی‌شاپور [۲] رفت. [و اصحاب بهاء الدوله را از آنجا براند] در این اقدام چند بار میانشان جنگ افتاد، عاقبت پیروزی با او بود. ابو علی یاران بهاء الدوله را از خوزستان به واسط راند. بعضی از ایشان نیز به ابو علی پیوستند. ابو علی در هر شهری از جانب خود عاملی نهاد و به جمع آوری خراج پرداخت. این واقعه در سال ۳۸۷ بود.

آنگاه ابو محمد بن مکرم و ترکان از واسط بازگردیدند. ابو علی دفاع را آماده شد و میانشان چند بار مصاف افتاد. [چون ترکان را یارای کوشیدن با دیلم نبود عزم آن کردند که دو باره به واسط بازگردند.] [در سال ۳۸۸] ابو علی بن اسماعیل- که بهاء الدوله در سال ۳۸۶ به هنگام عزیمتش به اهواز او را در بغداد نیابت داده بود- به فرمان او بازگشت. بهاء الدوله او را وزارت داد.

---

[۱] متن: ۳۳۵.　　[۲] متن: جندیسابور.

ابو على بن اسماعيل بهاء الدوله را اشارت كرد كه به سوى ابو محمد بن مكرم رود و با سپاهى كه در اختيار دارد او را يارى دهد. بهاء الدوله با اكراه اين رأى بپذيرفت و بيامد و در قنطرهٔ البيضا فرود آمد. ابو على بن استاد هرمز و لشكرش در جنگ پاى مى‌فشردند و چند بار ميان دو گروه نبرد افتاد.

بهاء الدوله در تنگى آذوقه گرفتار آمد، از بدر بن حسنويه يارى خواست. بدر او را به اندك آذوقه‌اى يارى داد. بهاء الدوله سخت در خطر افتاد. دشمنان ابو على بن اسماعيل به سعايت از او پرداختند. در اين احوال خبر مرگ صمصام الدوله رسيد و كارها نيكو شد و ميان مخالفان وحدت كلمه پديد آمد.

كشته شدن صمصام الدوله

ابو القاسم و ابو نصر پسران بختيار- چنانكه گفتيم- در زندان بودند. اينان موكلان خود را فريب دادند و از دژ بيرون آمدند. جماعتى از كردان به ايشان پيوستند. صمصام الدوله سپاه خود را عرض داده بود و قريب به هزار تن را كه نسبتشان به ديلم ثابت نشده بود از دفتر حذف كرد. اينان به پسران بختيار پيوستند و به ارجان رفتند. صمصام الدوله در كار خود حيران ماند و كس نبود كه تدبير كار او كند. ابو جعفر حجاج [۱] بن هرمز در فسا بود، بعضى از يارانش او را گفتند كه مالى ميان سپاهيان تقسيم كند و به صمصام الدوله پيوندد، سپاهيان كه خواستار ارزاق خود بودند بر او شوريدند و خانه‌اش را تاراج كردند. و او پنهان شد.

[دستگيرش كرده نزد پسران بختيار بردند]. ياران صمصام الدوله نيز اشارت كردند كه در اين آشوب به قلعه‌اى كه بر دروازه شيراز است برود و در آنجا موضع گيرد. ولى نگهبانان قلعه او را دستگير كردند و به دودمان [۲] در دو منزلى شيراز بردند.

صاحب قلعه دودمان، صمصام الدوله را در بند كرد. در اين حال ابو نصر پسر بختيار برسيد و او را از صاحب قلعه بستد و در ماه ذو الحجه سال ۳۸۸ بكشت. مدت حكومتش در فارس نه سال بود. مادرش را نيز به يكى از سران ديلم سپرد و او را به قتلش آورد و در خانه خود به خاكش سپرد. چون بهاء الدوله فارس را تصرف كرد، پيكر او را به مقابر آل بويه نقل نمود.

---

[۱] متن: استاد هرمز.   [۲] متن: رودمان.

استیلای بهاء الدوله بر فارس و خوزستان

چون صمصام الدوله کشته شد و پسران بختیار فارس را گرفتند، نزد ابو علی بن استاد هرمز کس فرستادند تا او را به خود متمایل سازند، و گفتند که برای ایشان از آن گروه از دیلم که با او هستند بیعت بستاند و نیز به جنگ بهاء الدوله رود. بهاء الدوله نیز به وی نامه نوشت و دلجویی نمود و او و دیلمیانی را که همراه او بودند امان بخشید و آنان را وعده‌های نیک داد. ابو علی در این میان متحیر ماند اما از پسران بختیار می‌ترسید زیرا پیش از این برادرانشان را کشته و خودشان را به زندان کرده بود. مردان دیلم که با او بودند از بهاء الدوله به سبب غلبه ترکان در دستگاه او، بیم داشتند. ابو علی با آنان چندان کوشید که حاضر شدند جماعتی از یاران خود را نزد بهاء الدوله بفرستند و با او پیمانهای مؤکد بندند. سپس به خدمت او- فرود آمدند، آنگاه به اهواز سپس به رامهرمز و ارجان رفتند. بهاء الدوله بر سراسر بلاد خوزستان استیلا یافت و وزیر خود ابو علی بن اسماعیل را به فارس فرستاد، او در خارج شهر شیراز فرود آمد. پسران بختیار در شیراز بودند که نبرد درگرفت. برخی از لشکریان آن دو برادر به سپاه بهاء الدوله پیوستند. سپس همه از آنان جدا شدند و نزد ابو علی بن اسماعیل آمدند، و ابو- علی بن اسماعیل بر شهر غلبه یافت. ابو نصر بن بختیار به بلاد دیلم رفت. و برادرش ابو القاسم به بدر بن حسنویه در بطیحه پناه برد.

وزیر ابو علی بن اسماعیل خبر پیروزی خود را به بهاء الدوله بنوشت. بهاء الدوله به شیراز آمد و فرمان داد قلعه دودمان را تاراج کنند و قلعه را تصرف نمایند.

بهاء الدوله در اهواز اقامت گزید و ابو علی بن استاد هرمز را در بغداد نهاد و او را عمید العراق لقب داد.

پادشاهان دیلم از این پس در اهواز و فارس اقامت می‌کردند و تا مدتهای درازی کسانی را از جانب خود در بغداد می‌گماشتند.

کشته شدن پسر بختیار در کرمان و استیلای بهاء الدوله بر آن

چون ابو نصر بن بختیار در بلاد دیلم مکان گزید به سپاهیان دیلم که در فارس و کرمان بودند نامه می‌نوشت و آنان را به یاری خود فرا می‌خواند. آنان نیز به او نامه نوشتند و به فارس دعوتش کردند. بسیاری از زط [۱] و دیلم و کرد بر او گرد آمدند. پس راهی کرمان شد. ابو جعفر حجاج بن [استاد هرمز که در کرمان بود او را نپذیرفت. ابو نصر بن بختیار با ابو جعفر جنگی کرد، و ابو جعفر شکست خورده به] سیرجان رفت. پسر بختیار به جیرفت رفت و آنجا را بگرفت و

---

[۱] متن: ربض.

بیشتر کرمان را در تصرف آورد.

این خبر بر بهاء الدوله گران آمد و وزیر خود علی بن اسماعیل مقلب به الموفق را به جنگ او فرستاد. چون به جیرفت رسید مردم امان خواستند و او جیرفت را بگرفت.

پسر بختیار بگریخت. وزیر، از یاران خود سیصد مرد را برگزید و از پی او روان شد و باقی لشکر را در جیرفت نهاد. چون به پسر بختیار رسید و با او جنگ آغاز کرد یکی از یاران او به خدعه او را بکشت و سرش را برای وزیر فرستاد. باقی یاران او نیز طعمه تیغ گردیدند.

الموفق علی بن اسماعیل بر کرمان دست یافت و ابو موسی سیاهجیل [۱] را بر آن امارت داد، و نزد بهاء الدوله بازگردید. بهاء الدوله او را دستگیر کرد و اموالش را بستد. آنگاه به وزیر خود شاپور بن اردشیر در بغداد نوشت که همه خویشاوندان و اصحاب او را بگیرد. شاپور بن اردشیر در نهان آنان را خبر داد و همه بگریختند.

بهاء الدوله در سال ۳۹۴ [۲] او را به قتل رسانید و ابو علی حسن بن استاد هرمز را امارت خوزستان داد و او را عمید الجیوش لقب داد، و ابو جعفر الحجاج را که در آنجا سیرتی نکوهیده پیش گرفته بود عزل کرد. ابو جعفر الحجاج مردی ستمگر بود. بسیاری را مصادره کرده بود. چون ابو علی بیامد اوضاع خوزستان سامان گرفت و برای بهاء الدوله اموال بسیار حاصل شد و نسیم عدالت او در همه جا پراکنده گردید.

حرکت طاهر بن خلف به کرمان و تصرف آن

گفتیم که طاهر بن خلف از فرمان پدرش خلف بن احمد سیستانی سر برون کرده بود.

پدر با او نبرد کرده و بر او پیروز شده بود. طاهر بن خلف به کرمان رفت و قصد تصرف آن را داشت. عامل کرمان به امور شهر نمی‌پرداخت از این رو مخالفان او تن و توش گرفتند. طاهر- بن خلف یاران خود را به کوهها برد، در آنجا جماعتی از یاغیان به دور سلطان، گرد آمده بودند.

طاهر بن خلف آنان را به جیرفت برد و جیرفت را در تصرف آورد و در سال ۳۹۱ دیگر بلاد را نیز بگرفت. در کرمان مردی بود به نام ابو موسی سیاهجیل، او لشکریان دیلم را به جنگ طاهر بن خلف برد ولی طاهر او را منهزم ساخت و باقی کرمان را نیز به دست گرفت.

---

[۱] متن: سیاه چشم. [۲] متن: ۳۷۴.

بهاء الدوله ابو جعفر حجاج بن استاد هرمز را با لشکری به کرمان فرستاد. او طاهر بن- خلف را به سیستان فراری داد و کرمان را بگرفت و به دست دیلمیان داد.

جنگهای سپاه بهاء الدوله با بنی عقیل

قرواش بن المقلد، در سال ۳۹۳ جماعتی از بنی عقیل را گسیل داشت. اینان بیامدند و مداین را محاصره کردند. ابو جعفر حجاج بن استاد هرمز در بغداد نایب بهاء الدوله بود. او لشکر به جنگشان فرستاد و آنان را براند. بنی عقیل، و ابو الحسن بن مزید که از بنی اسد بود همدست شدند و بسیج نبرد کردند، ابو جعفر حجاج بر سرشان لشکر آورد و از خفاجه که در شام بودند یاری طلبید. دیلم شکست خورد و بسیاری از سپاهیانش کشته شدند. ابو جعفر تجدید نیرو کرد و بار دیگر حمله نمود. این جنگ در حوالی کوفه بود. این بار دیلم پیروز شد و از دشمن بسیاری را بکشت و خیمه‌های بنی مزید [۱] به غارت رفت. اموال به غارت رفته از نقدینه و جامه و ظروف چندان بود که در حساب نمی‌گنجید.

فتنه میان ابو علی عمید الجیوش و ابو جعفر الحجاج

چون ابو جعفر الحجاج از بغداد غایب شد، عیاران دست به اغتشاش زدند. و فساد بسیار کردند. بسیاری از مردم تلف شدند و اموال فراوانی به غارت رفت. بهاء الدوله عمید- الجیوش، ابو علی بن جعفر معروف به استاد هرمز را به نگهبانی عراق معین کرد. ابو جعفر خشمگین در نواحی کوفه درنگ کرد. سپس جماعاتی از دیلم و ترک و عرب گرد آورد. ابو علی نیز جمعی کثیر بسیج کرد و در نواحی نعمانیه مصاف دادند. ابو جعفر در این نبرد شکست خورد و بگریخت و ابو علی آسوده خاطر گردید و به خوزستان رفت. چون به شوش رسید خبر یافت که ابو جعفر به کوفه بازگردیده است. بار دیگر به قصد نبرد بازگشت و آتش جنگ شعله‌ور گردید. در این احوال بهاء الدوله نزد ابو علی کس فرستاد و او را فراخواند و در سال ۳۹۳ به جنگ ابو العباس بن واصل به بصره فرستاد- و ما در اخبار بطیحه از آن سخن خواهیم گفت- ابو علی به بغداد بازگردید و ابو جعفر در نزد قلج [۲] که نگهبان راه خراسان بود فرود آمد.

این قلج را با عمید الجیوش ابو علی مباینت بود. قلج در سال ۳۹۷ بمرد و ابو علی، ابو الفتح بن عناز [۳] را به جای او معین کرد.

---

[۱] متن: بنی یزید. [۲] متن: فلج. [۳] متن: عنان.

[عمید الجیوش ابو علی در خدمت بهاء الدوله سرگرم نبرد با ابو العباس بن واصل بود، که ابو جعفر حجاج آهنگ بغداد نمود]. در این حال خبر پیروزی بهاء الدوله به بغداد رسید.

ابو جعفر در عزم خود سست شد و لشکریانش پراکنده شدند و ابو الحسن علی بن مزید به خوزستان بازگردید. ابو جعفر و ابو عیسی به حلوان رفتند.

ابو جعفر نزد بهاء الدوله رسول فرستاد تا میان آنان را اصلاح کند و بهاء الدوله را با او بر سر لطف آرد، بهاء الدوله اجابت کرد. ابو جعفر در شوشتر (تستر) به نزد بهاء الدوله رفت.

بهاء الدوله از بیم آنکه مبادا ابو علی ناخشنود شود روی خوش به او ننمود.

بهاء الدوله که از بدر بن حسنویه به خشم آمده بود لشکر بر سر او کشید ولی بدر کوشید که راه مصالحه پیش گیرد. بهاء الدوله بپذیرفت و بازگردید. ابو جعفر حجاج بن هرمز در سال ۴۰۰ [۱] در اهواز [و عمید الجیوش ابو علی بن استاد هرمز در سال ۴۰۱ در بغداد] از دنیا رفتند.

کشمکش میان مجد الدوله فرمانروای ری و مادرش

گفتیم که مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله [در ری بود و برادرش شمس- الدوله] در همدان و قرمیسین تا حدود عراق. مادرش تدبیر این دو دولت را به دست داشت، و او بود که بر هر دو فرمان می‌راند. چون خطیر ابو علی بن علی بن القاسم به وزارت رسید کوشید تا امرا را علیه آن زن برانگیزد و مجد الدوله را از مادر بیمناک سازد. مادر مجد- الدوله نیز از پسر بیمناک شد و از ری به قلعه رفت و برای حفظ جان خویش نگهبانان گماشت و حیله‌ای انگیخت تا با بدر بن حسنویه رابطه‌ای یابد و از او یاری طلبد. پسرش شمس الدوله با سپاه همدان نزد او آمد و همراه با بدر بن حسنویه به ری رفتند تا آنجا را در محاصره گیرند.

این واقعه در سال ۳۹۷ بود. این محاصره مدتی ادامه یافت، عاقبت بدر به شهر داخل شد و مجد الدوله را اسیر کرده نزد مادر آورد. مادر او را بند بر نهاد و در قلعه محبوس داشت، و شمس الدوله را به پادشاهی نشاندند، و بدر به دیار خود بازگردید.

مادر پس از یک سال از شمس الدوله بیمناک شد زیرا مجد الدوله از او نرمخوی‌تر بود. این بود که مجد الدوله را به

---

[۱] متن: ۴۰۱.

پادشاهی بازگردانید و شمس الدوله به ناچار به همدان رفت. بدر بدین سبب از آن زن به خشم آمد ولی خود سرگرم فرونشاندن فتنه پسرش هلال بود.

شمس الدوله از بدر یاری خواست. بدر لشکری به یاری‌اش فرستاد و او قم را در محاصره گرفت.

علاء الدوله [۱]، ابو جعفر [۲] بن کاکویه پسر دایی این زن بود. کاکویه به زبان فارسی به معنی دایی است. از این رو ابو جعفر بن کاکویه می‌گفتند. این ابو جعفر علاء الدوله را امارت اصفهان داده بود و چون مادر مجد الدوله از پسرش جدا شد اوضاع علاء الدولهٔ بن کاکویه نیز پریشان شد و نزد بهاء الدوله به عراق رفت. چون بار دیگر آن زن به مستقر خویش بازآمد، ابو جعفر از بهاء الدوله بگریخت و نزد او آمد و بار دیگر امارت اصفهان یافت. ارکان دولت ابو جعفر بن کاکویه در اصفهان استوار شد و پسرانش در آن شهر به حکومت رسیدند و ما در آتیه از آن یاد خواهیم کرد.

وفات عمید العراق و حکومت فخر الملک

ابو جعفر استاد هرمز از حاجبان عضد الدوله و از خواص او بود. عضد الدوله پسر او، ابو علی را به خدمت فرزند خود صمصام الدوله فرستاد. چون صمصام الدوله کشته شد ابو علی نزد بهاء الدوله آمد. در غیاب بهاء الدوله اوضاع عراق آشفته شده بود و عیاران آشکار شده بودند. در ماه ذو الحجه [بهاء الدوله ابو علی را به عراق فرستاد و او کارها را به سامان آورد و چون در سال ۴۰۱ ابو علی از دنیا رفت] بهاء الدوله فخر الملک ابو غالب حسن بن منصور ذو السعادتین را به بغداد فرستاد. او در ماه ذو الحجه به عراق آمد، و دبیران و سرداران سپاه و اعیان بغداد به دیدار او رفتند. فخر الملک آنگاه لشکری از بغداد به نبرد ابو الشوک فرستاد و او را به راه آورد.

در این احوال میان بدر بن حسنویه و پسرش هلال خلاف افتاده بود. بدر از بهاء الدوله یاری خواست، بهاء الدوله [فخر الملک ابو غالب را به یاری‌اش فرستاد، فخر الملک تا شاپور خواست رفت، هلال سر به فرمان بهاء الدوله نهاد. چون بدر، پدر هلال، از این واقعه آگاه شد به خشم آمد و گفت این حیله‌ای بیش نیست. فخر الملک به ناچار بر سپاه هلال حمله آورد و او را اسیر کرده نزد پدر فرستاد. سپس به قلعه او فرا رفت و اموالی عظیم فرا چنگ آورد.

گویند چهل هزار بدره درهم بود و چهارصد بدره دینار زر، غیر از جامه‌ها و سلاحها].

چون فخر الملک دیر العاقول را گرفت سلطان و علوان و رجب پسران ثمال الخفاجی با جماعتی از اعیان عشیره آنان

---

[۱] متن: علاء الدین.
[۲] متن: ابو حفص بن کاکویه.

نزد او آمدند و حمایت از آبیاری فرات و دفع بنی عقیل از آن را به عهده گرفتند و با او به بغداد رفتند. فخر الملک فرمان داد تا همراه با ابو غالب ذو السعادتین حسن بن منصور به انبار روند. چون به نواحی انبار رسیدند دست به آشوب و فساد زدند. ذو السعادتین جماعتی از ایشان را گرفته به زندان انداخت. سپس آزادشان نمود. چون از بند آزاد شدند آهنگ دستگیری ذو السعادتین نمودند. ذو السعادتین از توطئه آگاه شد و سلطان را بگرفت و با جماعتی دیگر در بغداد به حبس فرستاد. ابو الحسن بن مزید شفاعت کرد.

ذو السعادتین ایشان را از حبس آزاد نمود.

در سال ۴۰۲ مردان خفاجه راه حاجیان ببریدند و اموالشان را به غارت بردند. فخر- الملک به ابو الحسن بن مزید نوشت که از آنان انتقام بگیرد. ابو الحسن بن مزید از پی ایشان رفت و خلق کثیری از آنان را بکشت و هر چه از اموال حاجیان در نزد آنان یافت بستد و با اسیران نزد فخر الملک فرستاد. بار دیگر خفاجه راه بر حجاج بگرفتند و سواد کوفه را تاراج کردند. ابو الحسن بن مزید بر سر ایشان تاخت و جماعت دیگری را بکشت و اسیرانشان را به بغداد فرستاد.

وفات بهاء الدوله و پادشاهی پسرش سلطان الدوله

بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدولة بن بویه دیده از جهان فرو بست. او در اواسط سال ۴۰۳ در ارجان بمرد. پیکرش را به مقبره پدرش در مشهد علی (ع) آوردند و در آنجا به خاک سپردند. بیست و چهار سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش، سلطان الدوله ابو شجاع، به جایش نشست و از ارجان به شیراز رفت. سلطان الدوله برادر خود جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله را امارت بصره داد و برادر دیگرش ابو الفوارس را امارت کرمان.

استیلای شمس الدوله بر ری و بازگشتش از آن

گفتیم که شمس الدولة بن فخر الدوله پادشاه همدان بود، و برادرش مجد الدوله پادشاه ری، و زیر نظر مادرش حکم می‌راند. بدر بن حسنویه امیر کردان بود و میان او و پسرش هلال فتنه‌ها و جنگهایی بود که در اخبار ایشان خواهیم آورد.

شمس الدوله بر بسیاری از آن بلاد مستولی شده و اموال بسیار فراهم آورده بود. اکنون آهنگ تصرف ری داشت. مجد الدوله و مادرش چون این خبر بشنیدند از ری بیرون آمده به دنباوند (دماوند) رفتند. شمس الدوله بر ری استیلا یافت

و به طلب برادر و مادرش در حركت آمد. سپاهيان بر او بشوريدند و خواستار ارزاق خود شدند. شمس الدوله به همدان بازگرديد و برادرش مجد الدوله و مادرش به ری باز آمدند

کشته شدن فخر الملک بن ابی غالب و وزارت ابن سهلان

سلطان الدوله نایب خود در عراق، فخر الملک را بگرفت و او را در آخر ماه ربیع الاول سال ۴۰۶ پس از پنج سال و نیم از حکومتش بکشت و اموالش را بستد. از اموال او و آنچه از نقدینه به دست آمد، علاوه بر اشیا و آنچه به غارت رفته بود، هزار هزار دینار بود. چون فخر الملک را بگرفت، ابو محمد حسن بن سهلان را به جای او گماشت و او را عمید [اصحاب] الجیوش لقب داد.

در سال ۴۰۸ ابن سهلان از سلطان الدوله بگریخت و به هیت رفت و در نزد قرواش اقامت گزید. سلطان الدوله ابو القاسم جعفر بن ابی الفرج بن فسانجس را به جای او به وزارت برگزید. در سال ۴۰۹ سلطان الدوله رخجی را به حکومت عراق برگماشت. او گفت ولایت عراق نیازمند به کسی است که تندخو و ستمگر باشد و این کسی جز ابن سهلان نیست و من او را به جای خود در عراق می‌نهم و سلطان الدوله در ماه محرم سال ۴۰۹ ابن سهلان را امارت عراق داد.

ابن سهلان در راه که به عراق می‌رفت به بنی اسد رسید. هوای آن در سرش افتاد که از پسران دبیس، یعنی مهارش و مضر انتقام بگیرد زیرا در سالهای پیش مضر او را به فرمان فخر الملک در بند کشیده بود. پس به سوی آنان راند. برادر مضر و مهارش، طراد بن دبیس نیز با او بود. ابن سهلان پیش رفت تا آن دو را بیافت. مردان حی جماعتی از دیلم و ترکان را کشتند ولی عاقبت رو به گریز نهادند. ابن سهلان اموالشان را غارت کرد و زن و فرزندشان را اسیر نمود. پس مضر و مهارش را امان داد و طراد را نیز در جزیره بنی اسد با آنان شریک قرار داد.

سلطان الدوله از این عمل ابن سهلان ناخشنودی نمود. ابن سهلان به واسط آمد دید شهر را آشوب فرا گرفته است. جمعی را بکشت و شهر را امنیت بخشید. خبر رسید که در بغداد نیز فتنه بر پا شده. عازم بغداد شد در ماه ربیع الآخر سال ۴۰۹ به بغداد در آمد. عیاران از آن بگریختند. جماعتی از عباسیان و غیر ایشان همچنین ابو عبد الله بن النعمان فقیه شیعه را از شهر تبعید کرد و فرمان داد دیلم در اطراف شهر فرود آیند. ابن سهلان با مردم و ترکان ستم از حد بگذرانید، ترکان نزد سلطان الدوله که در واسط بود، از ابن سهلان شکایت بردند. سلطان الدوله وعده داد که در کارشان نظر کند و آرامشان کرد. آنگاه ابن سهلان را فرا خواند. ابن سهلان بترسید و به میان بنی خفاجه گریخت. سپس به موصل رفت و عاقبت در بطیحه جای گرفت. سلطان الدوله لشکری به طلب او فرستاد. سلطان الدوله او را از

شرابی، والی بطیحه، طلب نمود. شرابی که پناهش داده بود از تحویل او سرباز زد و لشکر سلطان الدوله را پراکنده ساخت. ابن سهلان نزد جلال الدوله برادر سلطان الدوله به بصره رفت.

سپس رخجی پای در میان نهاد تا سلطان از تقصیر او بگذشت و ابن سهلان نزد سلطان الدوله بازگردید.

در این سال (۴۰۹) کار دیلم چه در بغداد و چه در واسط روی به ضعف نهاده بود و از هر سو مردم بر آنان می‌شوریدند و ایشان را طاقت دفع آنان نبود.

سلطان الدوله وزیر خود ابن فسانجس و برادرانش را بگرفت و ابو غالب ذو السعادتین حسن بن منصور را، به وزارت خویش برگزید. همچنین جلال الدوله، فرمانروای بصره، وزیر خود ابو سعد عبد الواحد علی بن ماکولا [۱] را به حبس افکند.

عصیان ابو الفوارس بر برادرش جلال الدوله

سلطان الدوله، برادرش ابو الفوارس را امارت کرمان داد. بعضی از دیلم گرد او را گرفتند و او را تحریض به عصیان کردند. ابو الفوارس در سال ۴۰۷ به شیراز رفت و آنجا را بگرفت.

سلطان الدوله لشکر به شیراز برد و ابو الفوارس به کرمان گریخت. سلطان الدوله از پی او به کرمان راند و ابو الفوارس به بست نزد محمود سبکتکین رفت. محمود او را وعده یاری داد و لشکری به سرداری ابو سعید طایی همراه او کرد. ابو الفوارس به کرمان آمد و سلطان الدوله از آنجا به بغداد رفته بود. ابو الفوارس کرمان را بار دیگر تصرف کرد و از آنجا به بلاد فارس لشکر برد و به شیراز داخل شد. سلطان الدوله بار دیگر به دفع او لشکر آورد.

ابو الفوارس در سال ۴۰۸ به کرمان بازگردید. سلطان الدوله لشکری از پی او روانه داشت.

اینان کرمان را از او بستدند. ابو الفوارس نزد شمس الدوله صاحب همدان رفت. چه او را به سبب رفتار ناشایستی که با ابو سعید طایی کرده بود روی بازگشتن به سوی محمود نبود. سپس از شمس الدوله نیز جدا شد و به مهذب الدوله فرمانروای بطیحه پیوست. مهذب الدوله در اکرام او مبالغه کرد و او را در سرای خویش فرود آورد. برادرش جلال الدوله برای او مالی فرستاد و از او خواست که به نزد او رود. سپس رسولان، میان او و برادرش سلطان الدوله آمد و شد آغاز کردند. سلطان الدوله از خطای وی درگذشت و او به کرمان بازگردید و سلطان الدوله برایش فرمان و خلعت فرستاد.

---

[۱] آن ابن ماکولا که وزیر جلال الدوله است، ابو القاسم هبهٔ الله بن علی بن جعفر عجلی نام دارد. م.

شورش مشرف الدولة بن بهاء الدوله علیه برادرش سلطان الدوله در بغداد

در سال ۴۱۱ سپاهیان علیه سلطان الدوله شورش به پا کردند و او را از حرکت بازداشتند و از او خواستند که پادشاهی به برادرش مشرف الدوله دهد. بعضی اشارت کردند که مشرف الدوله را گرفته در بند کند، ولی بر او دست نیافت. سلطان الدوله برای انجام کاری به واسط می‌رفت، سپاهیان گفتند باید برادرت مشرف الدوله را نزد ما نهی. سلطان الدوله چنین کرد.

بار دیگر که از بغداد به واسط می‌رفت مشرف الدوله را به جای خود در عراق نهاد.

سلطان الدوله و مشرف الدوله هر دو سوگند خورده بودند که هیچکدام ابن سهلان را به وزارت برنگزینند. چون سلطان الدوله به شوشتر (تستر) رسید ابن سهلان را وزارت خویش داد و این امر سبب وحشت مشرف الدوله شد. [سلطان الدوله ابن سهلان را به عراق فرستاد تا- برادرش مشرف الدوله را از آنجا براند. مشرف الدوله سپاهی، که بیشتر از ترکان واسط بودند بسیج کرده به جنگ ابن سهلان رفت. در نزدیکی واسط با ابن سهلان روبرو شد، ابن سهلان به واسط بازگشت. مشرف الدوله او را در واسط به محاصره افکند و عاقبت بر او پیروز گردید.

از این پس به نام مشرف الدوله خطبه خواندند و شاهنشاهش خطاب نمودند. و در آخر محرم سال ۴۱۲ به نام او در بغداد خطبه خواندند].

سلطان الدوله که از شنیدن این اخبار سخت خود را باخته بود، لشکر به اهواز فرستاد تا آنجا را تاراج کند. ترکانی که در اهواز بودند به دفاع برخاستند و شعار پادشاهی مشرف الدوله آشکار نمودند. سلطان الدوله از اهواز بازگردید.

[در سال ۴۱۲] دیلمهایی که در خوزستان بودند از مشرف الدوله اجازت خواستند که به خانه‌های خود به خوزستان بازگردند. مشرف الدوله اجازت داد و وزیر خود ابو غالب را فرمود که همراه آنان برود. [چون به اهواز رسید دیلم شعار پادشاهی مشرف الدوله آشکار نمودند و ابو غالب را کشتند]. ترکانی که با او بودند به طراد بن دبیس الاسدی به جزیره بنی اسد پیوستند اینان نتوانسته بودند از ابو غالب دفاع کنند. مدت وزارت او یک سال و نیم بود. پسرش ابو العباس بن ابی غالب نیز گرفتار آمد و سی هزار دینار مصادره گردید. چون سلطان الدوله از قتل ابو غالب خبر یافت شادمان شد و پسر خود ابو کالیجار را به اهواز فرستاد و آنجا را در تصرف آورد.

پس از این کشمکشها میان سلطان الدوله و مشرف الدوله رسولان آمد و شد آغاز کردند تا میانشان طرح آشتی افکنند. ابو محمد بن مکرم از سوی سلطان الدوله بود و مؤید الملک الرخجی از سوی مشرف الدوله. قرار بر این بود که عراق از آن مشرف الدوله باشد و فارس و کرمان از آن سلطان الدوله. این پیمان صلح در سال ۴۱۳ میان دو طرف بسته شد.

استیلای پسر کاکویه بر همدان

چون شمس الدولة بن بویه فرمانروای همدان از جهان برفت پسرش سماء الدوله به جای او نشست. فرهاد پسر مرداویج بروجرد [۱] را در اقطاع خود داشت. سماء الدوله برفت و بروجرد را در محاصره گرفت. فرهاد از علاء الدوله پسر کاکویه یاری طلبید. علاء الدوله لشکر فرستاد و سماء الدوله را از آنجا دور نمود. سپس علاء الدوله و فرهاد به همدان لشکر کشیدند و آن را محاصره کردند و [راه آذوقه بر همدان بستند. سپاهی که در همدان بود به نبرد به بیرون آمد و علاء الدوله به گلپایگان (جرباذقان) رفت و از سپاه او قریب به سیصد تن از سرما هلاک شدند] تاج الدین قوهی [۲] سردار لشکر همدان به گلپایگان (جرباذقان) رفت و علاء الدوله را در محاصره گرفت. علاء الدوله با ترکانی که در سپاه تاج الدین بودند در نهان به گفتگو پرداخت و چون آنان از محاصره دست برداشتند علاء الدوله نیز از محاصره خلاص شد و بار دیگر به همدان آمد. سماء الدوله و تاج الدوله از همدان به نبرد او آمدند، سپاه همدان شکست خورد و تاج الدین بگریخت، و علاء الدوله بر سماء الدوله پیروز شد، ولی با او چون پادشاهی فرمانروا رفتار کرد و اکرامش نمود و اموالی تقدیم کرد. آنگاه او و علاء الدوله به قلعه‌ای که تاج الدین در آن موضع گرفته بود رفتند و او را محاصره نمودند. تاج الدین امان خواست.

علاء الدوله امانش داد و سماء الدوله را به همدان فرستاد.

چون علاء الدوله همدان را گرفت به دیگر اعمال همدان لشکر برد و همه را در ضبط آورد، و جماعتی از امرای دیلم را که در همدان بودند بگرفت و به حبس فرستاد و بسیاری از مردم را نیز بکشت. آنگاه آهنگ حسام الدین ابو الشوک نمود. مشرف الدوله نزد او کس فرستاد و شفاعتش کرد. علاء الدوله نیز از جنگ با او منصرف گردید. این واقعه در سال ۴۱۴ اتفاق افتاد.

وزارت ابو القاسم المغربی مشرف الدوله را سپس عزل او

عنبر خادم زمام دولت مشرف الدوله را در دست داشت. پدر و جدش نیز چنین مقامی داشتند. این عنبر به اثیر ملقب بود. بر دولت آل بویه فرمان می‌راند و بویژه سپاهیان از او حرف شنوی داشتند. اثیر خادم سبب شد که مشرف الدوله، وزیر خود، مؤید الملک الرخجی را عزل کند. زیرا مؤید الملک [از ابن شعیای یهودی] صد هزار دینار مصادره کرده بود و این یهودی از متعلقان اثیر خادم بود. چون مشرف الدوله در سال ۴۱۴ مؤید الملک را معزول نمود، [ابو القاسم حسین بن علی بن الحسین المغربی را به جای او وزارت داد. ابو القاسم در مصر متولد شده بود و پدرش از اصحاب

---

[۱] متن: یزدجرد. [۲] متن: الفوهی.

سیف الدولة بن حمدان بود که] به مصر رفت و در آنجا به مقامات دولتی رسید ولی به دست الحاکم بامر الله کشته شد. ابو القاسم به شام گریخت و به حسان بن المفرج بن الجراح الطائی پیوست و او را به عصیان علیه عبیدیان برانگیخت، و بیعت با ابو الفتوح حسن بن جعفر العلوی امیر مکه را در چشم او بیاراست.

او نیز ابو الفتوح را به رمله فرا خواند و با او بیعت کرد. آنگاه از سوی مصر مالی برای حسان بن المفرج فرستادند، این مال سبب شد که همه این رشته‌ها پنبه شود. ابو الفتوح به مکه بازگردید و ابو القاسم آهنگ عراق نمود و به فخر الملک ابو غالب پیوست. به علت ارتباطی که با مصر و خلفای شیعی مصر پیدا کرده بود، خلیفه القادر باللّه فرمان داد که فخر الملک ابو القاسم را از خود دور کند، او نیز از نزد فخر الملک به نزد قرواش به موصل رفت و کاتب او شد ولی در آنجا نیز کارش سامان نیافت و به عراق معاودت نمود و همچنان دستخوش تقلب احوال بود تا آنگاه که بعد از مؤید الملک رخجی به وزارت رسید. در این مقام که بود با سپاهیان روشی نکوهیده داشت. ترکان بر او و به سبب او بر اثیر عنبر بشوریدند. آن دو به سندیه رفتند. مشرف الدوله نیز با آنان همراه بود. قرواش آنان را پذیرا شد. سپس به اوانا رفتند. ترکان از کاری که کرده بودند پشیمان شدند. مرتضی و ابو الحسن الزینبی را نزد ایشان فرستادند و معذرت خواستند. اثیر عنبر [۱]، تا آنان را علیه وزیر بشوراند، نوشت که ارزاق و جامگی شما در نزد وزیر است. چون ابو القاسم خبر یافت بترسید و نزد قرواش گریخت. مدت وزارت او دو ماه بود. ترکان نزد مشرف الدوله و اثیر عنبر آمدند و آنان را به بغداد باز- گردانیدند.

وفات سلطان الدوله در فارس و پادشاهی پسرش ابو کالیجار و قتل ابن مکرم

سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله، فرمانروای فارس در شیراز بمرد. ابو محمد [۲] بن مکرم زمام امور دولت او را به دست داشت و او را دل با ابو کالیجار بن سلطان الدوله بود، ابو کالیجار در این روزها فرمانروای اهواز بود، از این رو ابو کالیجار را برای پادشاهی بعد از پدرش دعوت نمود و حال آنکه ترکان را دل با عم او ابو الفوارس بن بهاء الدوله فرمانروای کرمان بود و اینان او را به شیراز فرا خواندند تا جانشین پدر شود. ابو کالیجار دیر جنبید و ابو الفوارس بیامد و بر پادشاهی دست یافت.

[ابو المکارم پسر ابو محمد بن مکرم پدر را اشارت کرد که چون آتش اختلاف بالا گرفته است تو خود را به سویی بکش و چون ابو محمد بدین نصیحت گوش نداد] ابو المکارم خود به بصره رفت. العادل ابو منصور بن مافنه او را گفت که به سیراف رود تا در امان ماند ولی ابو المکارم به سیراف عزیمت کرد و العادل ابو منصور را به کرمان فرستاد تا ابو

---

[۱] متن: ابو القاسم. [۲] متن: محمد بن مکرم.

الفوارس را حاضر آورد. العادل ابو منصور بن مافنه به کرمان رفت تا ابو الفوارس را بیاورد. او دوست ابو- محمد بن مکرم بود. کار ابو محمد بن مکرم در نزد ابو الفوارس بالا گرفت. سپاهیان ابو الفوارس از او حق البیعه خواستند. ابو الفوارس به ابو محمد بن مکرم اشارت کرد. ابن مکرم از این امر ناخشنودی نمود و در انجام آن مماطلت ورزید. ابو الفوارس نیز او را بگرفت و بکشت.

پسرش ابو القاسم [۱] نزد ابو کالیجار به اهواز رفت. ابو کالیجار از اهواز سپاهی بسیج کرده به فارس آمد. امور دولت او را ابو مزاحم [۲] صندل خادم که مربی او بود بر عهده داشت.

ابو کالیجار با سپاه خود به فارس آمد. ابو منصور حسن بن علی النسوی [۳] وزیر ابو- الفوارس با سپاه خود به مدافعت بیرون آمد. چون جنگ در گرفت سپاه ابو الفوارس در هم شکست و لشکرگاهش به تاراج رفت و ابو الفوارس خود به کرمان گریخت و ابو کالیجار شیراز را بگرفت و بر دیگر بلاد فارس استیلا یافت. چون ابو کالیجار به فارس آمد با آن گروه از دیلم که در شیراز بودند دل بد کرد ولی آن گروه از دیلم که در فسا [۴]، و در طاعت ابو الفوارس بودند قصد آن داشتند که با ابو کالیجار آشتی کرده نزد او بیایند. آنان که در شیراز بودند و از ابو کالیجار آزار می‌دیدند از آنان خواستند که همچنان در طاعت ابو الفوارس باقی بمانند.

آنگاه سپاه ابو کالیجار بر او بشوریدند و از او خواستار ارزاق خود شدند. دیلم نیز با آنان یار شدند. ابو کالیجار به نوبندجان گریخت و از آنجا به شعب بوان شد. آن گروه از دیلم که در شیراز بودند به ابو الفوارس نامه نوشتند و او را به شیراز فراخواندند [ابو الفوارس به شیراز آمد و آنجا را بگرفت] ولی پس از گفتگوهایی میان دو گروه صلح افتاد. بدین گونه که فارس و کرمان از آن ابو الفوارس باشد و خوزستان از آن ابو کالیجار. [ابو الفوارس به شیراز آمد و ابو کالیجار به فارس رفت. پس از چندی وزیر ابو الفوارس دست به آزار مردم گشود. در این حال ابو منصور بن مافنه، صندل خادم را به بازگشت به شیراز تحریض کرد] زیرا با جدایی از شیراز نعمت بزرگی را از دست داده بودند. و دیلم سر به فرمان او داشتند. عاقبت ابو کالیجار و عمش ابو الفوارس عزم نبرد کردند. در این نبرد ابو الفوارس شکست خورده به درابجرد گریخت، و ابو کالیجار بر فارس مستولی شد. ابو الفوارس با ده هزار سپاهی از کردان آهنگ نبرد او کرد، میان بیضا و اصطخر نبرد در گرفت. بار دیگر ابو الفوارس شکست خورده به کرمان گریخت و ابو کالیجار بر فارس مستولی شد و در سال ۴۱۷ بر سریر پادشاهی فارس مستقر گردید.

---

[۱] متن: قاسم. [۲] متن: ابن مزاحم. [۳] متن: النسوی. [۴] متن: نسا.

وفات مشرف الدوله و پادشاهی برادرش جلال الدوله

مشرف الدوله ابو علی بن بهاء الدولة بن بویه، سلطان بغداد، در ماه ربیع الاول سال ۴۱۶ پس از پنج سال پادشاهی وفات کرد. پس از او در بغداد به نام برادرش جلال الدوله که در بصره بود خطبه خواندند و خواستند که به بغداد رود ولی او به بغداد نرفت بلکه راهی واسط شد و در آنجا بماند، سپس به بصره بازگشت. پس نام او را از خطبه بیفکندند و به نام پسر برادرش، ابو کالیجار بن سلطان الدوله که در خوزستان سرگرم نبرد با عمش ابو الفوارس خطبه خواندند. چون جلال الدوله بشنید از واسط به بغداد آمد. سپاه بغداد به مقابله بیرون رفت و با او در شیب از اعمال نهروان روبرو شد و بازش گردانید. در این نبرد قسمتی از خزاینش به تاراج رفت. در این هنگام ابو سعد [۱] بن ماکولا وزارت او داشت.

جلال الدوله ابن ماکولا را بگرفت و به حبس فرستاد و پسر عم او ابو علی بن ماکولا را وزارت داد.

در این احوال سپاهیان بر ابو کالیجار بشوریدند و او وعده داد که چون از جنگ فارغ شود به کار آنان خواهد رسید. در بغداد نیز هرج و مرج فراوان شد و عیاران دست به اغتشاش گشودند و کرخ را آتش زدند. امیر عنبر کوشید تا آنان را از آن کارها باز دارد ولی به سخن او گوش ندادند. او نیز بر جان خویش بیمناک شد و در موصل به قرواش پیوست و فتنه‌ها در بغداد هر چه بیشتر گسترش یافت.

استیلای جلال الدوله بر بغداد

چون هرج و مرج در بغداد فزونی گرفت و ترکان دیدند که بلاد روی به ویرانی نهاده و اعراب و کردان و عامه مردم قصد آنان دارند، به سرای خلافت آمدند و از اینکه به رأی خود نخست جلال الدوله را فرا خوانده‌اند و سپس او را بازپس رانده و ابو کالیجار را فرا خوانده‌اند- در حالی که اینگونه کارها در شأن مقام خلافت است نه ایشان- از خلیفه پوزش خواستند و عرضه داشتند که همگان خواستار جلال الدوله هستند که اگر او بیاید همه همرأی شده این فتنه و آشوب را فرونشانند.

خلیفه القادر باللّه، خواهش ایشان را بپذیرفت و جلال الدوله را فراخواند. جلال الدوله از بصره بیامد. خلیفه قاضی ابو جعفر سمنانی را به استقبال او فرستاد و میان او و خلیفه و ترکان پیمانها و سوگندها تجدید شد. جلال الدوله در سال ۴۱۸ به بغداد وارد شد. خلیفه نیز خود به استقبال او رفت. جلال الدوله نخست به زیارت مشهد امام موسی الکاظم

---

[۱] متن: ابو سعید.

رفت و به بغداد بازگشت، و به سرای سلطنت داخل گردید و فرمان داد که بر درگاه او پنج نوبت زنند.

القادر کس فرستاد که آن را قطع کند. او نیز از روی خشم قطع کرد ولی القادر بار دیگر اجازت داد که نوبت زنند. جلال الدوله، مؤید الملک ابو علی رخجی را نزد اثیر عنبر خادم که در نزد قرواش بود فرستاد و از آنچه ترکان کرده بودند از او پوزش خواست.

اخبار ابن کاکویه صاحب اصفهان با کردان و با اسپهبد

علاء الدولة بن کاکویه، ابو جعفر علی، پسر عم خود را بر شاپور خواست [۱] و آن نواحی امارت داده بود. سپس کردان جوزقان [۲] را نیز که ریاستشان با ابو الفرج بابونی بود به قلمرو او در افزود. میان ابو جعفر و ابو الفرج خلافی افتاد. مشاجره نزد علاء الدوله بردند و او در میانشان صلح افکند و هر یک را به مستقر خویش بازگردانید. چندی بعد ابو جعفر، ابو الفرج را کشت و جوزقان عصیان کرد و فسادی عظیم پدید آمد.

علاء الدوله برای دفع شر ایشان سپاهی روانه کرد [و ابو منصور پسر عم خود را بر آنان امارت داد و فرهاد بن مرداویج و علی بن عمران را نیز با او همراه کرد.

چون کردان جوزقان از آمدن ابو منصور خبر یافتند نزد علی بن عمران رسولی فرستادند تا سبب مصالحه ایشان با علاء الدوله گردد و جماعتی از ایشان نیز نزد او آمدند. علی بن- عمران پای در میان نهاد تا میان ایشان و علاء الدوله آشتی افکند ولی ابو جعفر و فرهاد از او می‌خواستند که جماعتی از جوزقان را که نزد او آمده‌اند به ایشان تسلیم کند، و قصد آن کردند که به قهر آنان را بستانند. پس میان دو گروه نبرد افتاد، علی بن عمران و جوزقان از یک سو و ابو جعفر و فرهاد از دیگر سو. در این نبرد فرهاد منهزم گردید. و ابو جعفر و ابو منصور پسر عموهای علاء الدوله اسیر گشتند و ابو جعفر به قصاص کشته شد و ابو منصور به زندان افتاد].

[در سال ۴۱۸ میان علاء الدولة بن کاکویه و اسپهبد و یارانش نبرد افتاد. سبب آن بود که چون علی بن عمران از اطاعت علاء الدوله کاکویه سر بر تافت به اسپهبد صاحب طبرستان پیوست. او با ولکین پسر وندرین در ری بود، علی بن عمران او را به قصد بلاد جبل برانگیخت. همچنین با منوچهر بن قابوس بن وشمگیر مکاتبه آغاز نهاد. اسپهبد و ولکین و علی بن عمران و سپاهی که از جانب منوچهر بن قابوس بن وشمگیر آمده بود اصفهان را محاصره کردند. علاء الدوله در اصفهان بود] علاء الدوله اموالی گزاف میان سپاهیان خود تقسیم کرد، همچنین کوشید تا از کردان جوزقان

---

[۱] متن: نیشابور خوست. [۲] متن: جودرقان.

دلجویی نماید، آنان نیز بار دیگر سر به فرمان آوردند و جنگ را به جد در ایستادند. علاء الدوله پیروز شد و پسران ولکین در جنگ کشته شدند. او خود با اندکی از معرکه جان به در برده، به راه جرجان رفت. اسپهبد با پسران و وزیرش اسیر شد و در اواسط سال ۴۱۹ در اسارت دیده از جهان بر بست. علی بن عمران در قلعه کنگور موضع گرفت، علاء الدوله او در محاصره گرفت. ولکین نزد دامادش منوچهر بن قابوس رفت و او را به طمع تسخیر ری [۱] انداخت. یکی از پسران ولکین، داماد علاء الدولة بن کاکویه بود. دختر او را به زنی داشت. علاء الدوله شهر قم را به اقطاع او داده بود او نیز عصیان کرد و به پدر خود ولکین پیوست. او نیز با سپاه منوچهر بن قابوس به ری تاخت و با مجد الدوله نبرد در پیوست. عاقبت میان علی بن عمران و علاء الدوله مصالحه افتاد و علاء الدوله عازم ری شد. چون او نزدیک شد اینان برفتند. علاء الدوله نزد منوچهر رسول فرستاد و او را سخت تهدید و توبیخ کرد. [علی بن عمران بار دیگر عصیان کرد و در کنگور تحصن کرد. علاء الدین برفت و او را در محاصره گرفت. چون علی بن عمران را آذوقه به پایان رسید پیام مصالحه داد]. علاء الدوله گفت بدان شرط مصالحه را می‌پذیرد که قلعه کنگور را بدو دهد و کسانی را که پسر عمش، ابو جعفر را کشته‌اند به او تسلیم نماید. علی بن عمران شرطها را بپذیرفت و نزد علاء الدوله آمد. علاء الدوله دینور را به جای کنگور به اقطاع او داد. منوچهر بن قابوس بن وشمگیر نیز کس فرستاد و خواستار مصالحه شد.

علاء الدوله با او صلح کرد.

دخول خفاجه در خدمت ابو کالیجار

خفاجه اقوامی از بنی عمرو بن عقیل‌اند که در عراق میان بغداد و کوفه و واسط و بصره زندگی می‌کنند. امیرشان در این ایام منیع بن حسان بود و میان او و قرواش صاحب موصل همواره کشمکشها بوده که گاه به جنگ و گاه به صلح انجامیده است. در سال ۴۱۷ منیع بن حسان به جامعین از متصرفات دبیس رفت و آنجا را تاراج کرد. دبیس در طلب او بود.

منیع بن حسان از آنجا به کوفه و از کوفه به انبار رفت. انبار از آن قرواش بود. چند روز انبار را در محاصره داشت، چون بگشودش آن را آتش زد. قرواش به دفاع از شهر آمد، غریب بن مقن نیز با او بود. چون از خفاجه اثری ندیدند به قصر بازگشتند. منیع بار دیگر بازگردید و دست به آشوب و غارت گشود. قرواش به جامعین آمد و از دبیس بن صدقه یاری طلبید.

بنی اسد نیز با او بودند ولی از روبرو شدن با خفاجه امتناع کردند و پراکنده شدند. قرواش به انبار بازگردید و شهر را

---

[۱] متن: دخکت (؟)

به سامان آورد و با روی آن را مرمت نمود.

دبیس و قرواش هر دو در طاعت جلال الدوله بودند. منیع بن حسان نزد ابو کالیجار به اهواز رفت و به فرمان او درآمد. ابو کالیجار او را خلعت داد. منیع چون به دیار خود بازگردید به نام او خطبه خواند.

شوریدن ترکان بر جلال الدوله

چون جلال الدوله بر سریر فرمانروایی بغداد استقرار یافت، شمار لشکریانش افزون شد و اینان بیشتر از ترکان بودند. هزینه سپاهیان رو به فزونی نهاد و پرداخت ارزاق آنان متعسر گردید. در این هنگام وزارت به عهده ابو علی بن ماکولا بود. ترکان به مطالبه ارزاق نزد او رفتند و او از پرداخت عاجز بود زیرا مالی به دست نداشت. جلال الدوله هر چه زر غیر مسکوک داشت بیرون آورد و بفروخت و میان لشکریان تقسیم کرد و چون کفایت ننمود بار دیگر ترکان بانگ و خروش کردند، و او را در سرایش محصور نمودند و آب و نان از او بازگرفتند.

جلال الدوله خواهش کرد اجازه دهند زن و فرزندش را به بصره فرستد. و تا چشم نامحرم به آنان نیفتد، از سرای امارت تا آنجا که کشتی‌ها را بداشته بودند پرده‌سرای نصب کردند. بعضی از ترکان به آن پرده‌سرای حمله کردند، جلال الدوله پنداشت قصد تجاوز به حرم او دارند، بانگ برداشت مردم نیز بانگ برداشتند و لشکریان نیز نام او را فریاد زدند و ترکان به کناری رفتند. پس از چند روز بار دیگر برای ارزاقشان شورش کردند، مجبور شد لباسها و فرشها و خیمه‌هایش را بفروشد و به آنان دهد.

جلال الدوله وزیر خود، ابو علی بن ماکولا را عزل کرد و ابو طاهر را به جای او برگزید.

پس از چهل روز نیز او را عزل کرد و سعید بن عبد الرحیم را وزارت داد. این واقعه در سال ۴۱۹ بود.

استیلای ابو کالیجار بر بصره سپس کرمان

چون جلال الدوله به بغداد رفت، پسر خود الملک العزیز ابو منصور را در بصره نهاد.

میان ترکان و دیلم- چنانکه آوردیم- فتنه برخاست و این فتنه بار دیگر تجدید شد و ترکان پیروز شدند و دیلم را تا ابله واپس راندند. بختیار بن علی نیز با آنان بود. الملک العزیز رفت تا آنان را بازگرداند ولی مردان دیلم با او نبرد کردند و به نام ابو کالیجار بن سلطان الدوله که در اهواز بود شعار دادند. الملک العزیز منهزم شده بازگشت و دیلم ابله و ترکان بصره را غارت کردند.

چون خبر به ابو کالیجار رسید از اهواز لشکری به یاری بختیار فرستاد و لشکری به یاری دیلم و لشکری به بصره. اینان با الملک العزیز ابو منصور نبرد کردند و او را از بصره بیرون راندند. الملک العزیز به واسط رفت.

سپاه ابو کالیجار بصره را غارت کرد، این واقعه در سال ۴۱۹ بود. جلال الدوله آهنگ نبرد ابو کالیجار نمود و برای لشکر به طلب مال برخاست و به مصادره توانگران پرداخت.

خبر استیلای ابو کالیجار بر بصره به کرمان رسید. عمش ابو الفوارس در آنجا بود. فورا به کار پرداخت تا لشکری بسیج کرده به فارس رود ولی اجل مهلتش نداد و بمرد. یارانش نام ابو کالیجار را بر زبان راندند و او را به کرمان فرا خواندند. او نیز به کرمان رفت و آن بلاد در حیطه تصرف خویش در آورد. ابو الفوارس با اصحاب خود و با رعیت رفتاری ناستوده داشت.

قیام بنی دبیس به دعوت ابو کالیجار

جزیره بنی دبیس در نواحی خوزستان، از آن طراد بن دبیس بود. منصور بن الحسین- الاسدی بر آن غلبه یافت و به نام ابو کالیجار خطبه خواند. چون طراد از دنیا رفت، پسرش ابو الحسن علی بن طراد نزد جلال الدوله کس فرستاد و از او یاری خواست که منصور بن- الحسین را از ملک پدری خویش بیرون راند. او نیز سپاهی در اختیارش گذاشت و وی شتابان به جنگ دشمن رفت.

قضا را ابو صالح کورکیر [۱] از جلال الدوله گریخته قصد پیوستن به ابو کالیجار را داشت، با خود اندیشید که اگر به یاری منصور بن الحسین که طرفدار ابو کالیجار است برود به ابو کالیجار اظهار اطاعت کرده و از جلال الدوله اظهار رمیدگی. پس به جزیره رفت و به منصور پیوست و به قتال طراد بیرون آمد. طراد با این سپاه در بسبرود [۲] مصاف داد. طراد منهزم شد و به قتل رسید و منصور در جزیره مستقر گردید، او فرمان ابو کالیجار را گردن نهاده بود.

استیلای ابو کالیجار بر وساط سپس به هزیمت رفتن او

نور الدوله دبیس بن علی بن مزید صاحب حله و نیل چون شنید که پسر عمش مقلد بن حسن و منیع بن حسان امیر خفاجه، با سپاهیان بغداد به سوی او می‌آیند به نام ابو کالیجار خطبه خواند و او را به یاری خود طلبید. ابو کالیجار از

---

[۱] متن: کوکین. [۲] متن: بمبرود.

اهواز راهی واسط شد و پیش از او الملک العزیز پسر جلال الدوله، با جماعتی از ترکان به واسط آمده بودند. چون ابو کالیجار بیامد الملک العزیز به نعمانیه رفت و ابو کالیجار بر واسط تسلط یافت. [نور الدوله دبیس آب بر روی آنان گشود و بسیاری از یارانش کشته شدند.] ابو کالیجار نزد قرواش فرمانروای موصل که اثیر عنبر هم نزد او بود کس فرستاد و خواست که به عراق آید تا جلال الدوله در محاصره میان دو گروه باقی بماند. چون آمدند، و دیگران نیز یاری خواست و به واسط آمد و چون مالی در دست نداشت کارش به سختی می‌گذشت. یارانش اشارت کردند که اکنون که ابو کالیجار در اهواز نیست به اهواز رود و اموال او را فرا چنگ آرد. یاران ابو کالیجار نیز اشارت کردند که اکنون که جلال الدوله از عراق بیرون آمده به عراق روند.

در همین احوال از سوی ابو الشوک جاسوسی بیامد و خبر آورد که محمود بن سبکتکین در راه عراق است، و اشارت کرد که در چنین وضعی جز اتفاق کلمه چاره‌ای نیست. ابو- کالیجار نامه‌ای در این باب به جلال الدوله نوشت ولی او به نامه نپرداخت و همچنان به اهواز راند و شهر را غارت کرد و از سرای امارت جز آنچه از مردم ربوده بود، دویست هزار دینار زر به دست آورد. همچنین مادر ابو کالیجار و دختران و زنانش را اسیر کرده به بغداد برد.

چون ابو کالیجار بشنید بیامد تا شاید راه را بر او ببندد ولی دبیس بن مزید از بیم آنکه مبادا خفاجه به خاندان او دستبرد زند با او همراهی ننمود.

ابو کالیجار و جلال الدوله در ماه ربیع الاول سال ۴۲۱ با یک دیگر روبرو شدند. سه روز نبرد کردند. عاقبت ابو کالیجار منهزم شد و از یارانش قریب به دو هزار تن کشته شدند و به اهواز بازگردید. عادل بن مافنه در این حال برسید و اموالی برای او آورد. او نیز آن را میان سپاهیانش تقسیم نمود. جلال الدوله به واسط آمد و بر آن استیلا یافت و پسر خود العزیز باللّه را در آنجا نهاد و خود بازگردید.

غلبه محمود بن سبکتکین امیر خراسان بر بلاد ری و جبال

مجد الدوله پسر فخر الدوله سرگرم عیش و نوش با زنان بود، یا به تحصیل علم می‌پرداخت و تدبیر امور مملکت به دست مادرش بود. آن زن در سال ۴۱۹ از دنیا رفت و با مرگ او اوضاع مجد الدوله مختل شد و سپاهیان طمع در اموالش نمودند.

مجد الدوله به محمود بن سبکتکین نامه نوشت و از اوضاع پریشان خود شکایت کرد.

محمود سپاهی به سرداری حاجب خود به ری فرستاد و فرمانش داده بود که مجد الدوله را دستگیر کند و در بند کشد. مجد الدوله بی خبر از این دستور سوار شده به استقبال او رفت ولی او، مجد الدوله و پسرش ابو دلف را بگرفت

و خبر به محمود نوشت که به سوی ری در حرکت آید. محمود در ماه ربیع الآخر سال ۴۲۰ به ری آمد و از اموال مجد الدوله هزار هزار دینار نقدینه، و به بهای پانصد هزار دینار جواهر، و شش هزار جامه، و از ابریشم و آلات مبلغی بی حساب بستد.

محمود، مجد الدوله را به خراسان فرستاد و در آنجا او را حبس کرد.

محمود پس از این واقعه قزوین و قلعه‌های آن و شهرهای ساوه و آوه و یافت [۱] را تصرف کرد و فرمانروای آن، ولکین پسر وندرین، را بگرفت و به خراسان فرستاد. آنگاه از باطنیان خلق بسیاری را بکشت و معتزله را به خراسان تبعید کرد و کتب فلسفه و اعتزال و نجوم هر چه بود به آتش کشید.

محمود تا حدود ارمینیه پیش رفت. علاء الدولة بن کاکویه در اصفهان به نام او خطبه خواند. محمود پسر خود مسعود را در ری نهاد و او زنجان و ابهر را بگشود و اصفهان را از علاء الدولة بن کاکویه بستد و یکی از یاران خود را بر آن امارت داد. مردم اصفهان بر او شوریدند و او را کشتند. مسعود برای تنبیه مردم به اصفهان بازگشت و فرمان قتل عام داد.

گویند پنج هزار تن از ایشان را بکشت و به ری بازگردید و در آنجا بماند.

اخبار غز در ری و اصفهان و بازگشتن آن دو شهر به علاء الدوله

در موارد گوناگون از آغاز کار غزان سخن گفتیم و گفتیم که ایشان در بیابان بخارا بودند و آنان دو دسته بودند: اصحاب ارسلان بن سلجوق و اصحاب فرزندان برادرش میکائیل بن سلجوق.

یمین الدوله محمود بن سبکتکین چون بخارا و ما وراء النهر را گرفت ارسلان بن سلجوق را بگرفت و در هند زندانی نمود و خیمه و خرگاه قومش را به باد غارت داد. غزان از محمود بگریختند و به خراسان آمدند بعضی نیز به اصفهان رفتند. محمود نزد علاء الدوله کاکویه کس فرستاد و خواستار استرداد ایشان شد. علاء الدوله آهنگ دستگیری آنان نمود، ترکان خبر یافتند و به نواحی خراسان گریختند و در آنجا دست به آشوب و اغتشاش زدند. تاش فراش [۲] سردار مسعود بن محمود سبکتکین بر آنان شکستی فاحش وارد آورد. غزان به قصد آذربایجان راهی ری شدند. این گروه از غزان را عراقی گویند. امرایشان عبارت بودند از کوکتاش و بوقا [۳] و قزل و یغمر [۴] و ناصغلی [۵]. چون به دامغان رسیدند سپاهی که در آنجا بود به مقابله ایشان بیرون آمد، چون یارای مقاومتشان نبود به کوهها فرا رفتند و

---

[۱] متن: یافث. [۲] متن: فوارس. [۳] متن: یرفا. [۴] متن: یعمر. [۵] متن: ناصفلی.

در آنجا تحصن گزیدند.

غزان به شهر در آمدند و آن را تاراج کردند. سپس به سمنان رفتند و در سمنان نیز چنین کردند. آنگاه به خوار [۱] ری آمدند و آن را تاراج کردند. و در اسحاق آباد و قرای مجاور نیز چنین کردند سپس به مشکویه از اعمال ری روی آوردند و سراسر آن را به باد غارت دادند.

تاش فراش سردار آل سبکتکین در خراسان بود. ابو سهل حمدونی نیز همراه او، و از سرداران این خاندان بود. این دو از سلطان مسعود و فرمانروای جرجان و طبرستان یاری خواستند. آنان یاری فرستادند. و چون با غزان نبرد آغاز کردند شکست خوردند و تاش فراش کشته شد، آنگاه غزان روی به ری نهادند، ابو سهل حمدونی را شکست دادند و او به قلعه طبرک پناه برد. غزان وارد ری شدند و آن را غارت کردند. آنگاه نبرد آنان با ابو سهل در گرفت. در این نبرد پسر خواهر یغمر، امیر غزان، اسیر شد. غزان برای آزادی او به سی هزار دینار و بازپس دادن هر چه از لشکر تاش، به غارت برده بودند تعهد کردند. ولی ابو سهل از آزاد ساختن او امتناع کرد. غزان از ری بیرون رفتند و سپاه جرجان برسید و در حوالی ری با غزان نبرد آغاز کرد. غزان سردار ایشان را با دو هزار تن اسیر نمودند و به سوی آذربایجان راندند. این واقعه در سال ۴۲۷ اتفاق افتاد.

چون غزان از ری رفتند علاء الدوله به ری آمد. مسعود بن محمود بن سبکتکین او را به ری دعوت کرده بود و چنان می‌نمود که در طاعت اوست. آنگاه نزد ابو سهل حمدونی کس فرستاد و از او خواست که مالی به عهده گیرد. ابو سهل از تضمین چنین مالی امتناع کرد. علاء الدوله از او بیمناک شد و نزد غزان کس فرستاد که بازگردند تا آنان را اقطاع دهد. باشد که به پشتگرمی آنان بتواند در برابر مسعود پایداری کند. از غزان جماعتی بازگشتند و نزد او ماندند. سپس از او برمیدند و در آن بلاد و نواحی دست به اغتشاش و غارت زدند.

علاء الدوله بار دیگر به ابو سهل نامه نوشت و تعهد کرد که خراج به عهده می‌گیرد و به فرمان سلطان مسعود گردن می‌نهد. ابو سهل بپذیرفت و به نیشابور لشکر آورد. علاء الدوله نیز بر ری مستولی شد.

مردم آذربایجان برای راندن غزانی که به سرزمین ایشان می‌رفتند متفق شده قدم به میدان کارزار نهادند و غزان را سخت فرو کوفتند. غزان پراکنده شدند و جماعتی از ایشان به ری آمدند. سردار این گروه بوقا بود، جماعتی نیز به همدان رفتند، سرداران این گروه منصور و کوکتاش بودند. اینان ابو کالیجار بن علاء الدوله را در همدان محاصره کردند.

مردم شهر نیز به یاری او برخاستند. محاصره همدان زمان درازی مدت گرفت تا آنگاه که ابو- کالیجار با آنان مصالحه

---

[۱] متن: جوار.

کرد و دختر کوکتاش را به زنی گرفت.

اما آن گروه که به ری آمده بودند علاء الدولة بن کاکویه را در آنجا محاصره نمودند.

فناخسرو پسر مجد الدوله و کامرو [۱] دیلمی فرمانروای ساوه نیز به ایشان پیوستند و مدت محاصره به درازا کشید. علاء الدوله شب هنگام از شهر بیرون آمد و به اصفهان گریخت. مردم شهر پریشان شدند و به هر جای گریختند. شب هنگام غزان به شهر داخل شدند و همه جا را غارت کردند. جماعتی از ایشان از پی علاء الدوله رفتند ولی بر او دست نیافتند. پس به کرج بازگشتند و آنجا را نیز طعمه تاراج نمودند.

ناصغلی از سران غز به قزوین راند و با آنان جنگید تا با او به هفت هزار دینار مصالحه کردند و به اطاعت او در آمدند.

چون ری را گرفتند بار دیگر به محاصره همدان بازگشتند. ابو کالیجار همراه با وجوه و اعیان از شهر بیرون رفت و در کنگور [۲] نشست. غزان همدان را گرفتند. سردارانشان کوکتاش و منصور بودند. فناخسرو پسر مجد الدوله و شماری از دیلم نیز با او بودند. غزان همدان را پاک بروبیدند. از همدان لشکرهایی به اسد آباد [۳] و دینور فرستادند. ابو الفتح بن ابی الشوک فرمانروای دینور به قتالشان برخاست و جمعی از ایشان را اسیر کرد. سران غز پیام دادند که اسیران را آزاد کند. ابن ابی الشوک گفت به شرطی آنان را آزاد خواهد کرد که با او مصالحه کنند. و چون مصالحه کردند او نیز اسیران را آزاد کرد.

سپس غزان نزد ابو کالیجار بن علاء الدوله پیام دادند که به همدان آید تا او را بر خود سروری دهند و اداره امور ملک را به تدبیر او سپارند. چون ابو کالیجار بیامد بر او حمله آوردند و اموالش را به غارت بردند، او نیز بگریخت. چون پدرش علاء الدوله بشنید از اصفهان بیرون آمد، در راه به جماعتی از غزان برخورد کرد، با آنان در آویخت و بر ایشان ظفر یافت و پیروزمند به اصفهان بازگردید.

طوایف دیگری از غزان سلجوقی، از ما وراء النهر از پی اینان بیرون آمدند آنان اصحاب طغرلبک و داود و چغری بیک [۴] و بیغو و برادرشان ابراهیم ینال بودند. این گروه قصد ری و همدان داشتند. آنگاه به آذربایجان و دیار بکر و موصل رفتند و در آن دیار پراکنده شدند و کردند آنچه کردند- و ما در اخبار قرواش صاحب موصل و ابن مروان صاحب دیار بکر در- باره ایشان سخن گفتیم- نیز در اخبار ابن وهسودان بدان اشارت خواهیم کرد.

---

[۱] متن: کامد. [۲] متن: کنکون. [۳] متن: استراباد. [۴] متن: جعفر بیک.

استیلای مسعود بن سبکتکین بر همدان و اصفهان و ری سپس بازگشت او نزد علاء الدولة بن کاکویه

چون غزان از همدان رفتند، مسعود بن سبکتکین سپاهی به آنجا فرستاد و به تصرفش آورد. سپس به اصفهان راند. علاء الدوله از اصفهان بگریخت و مسعود بر بقایای ذخایر آن مستولی شد. علاء الدوله نزد ملک ابو کالیجار، به شوشتر (تستر) رفت و این بعد از انهزام ابو کالیجار از جلال الدوله در سال ۴۲۱ بود.

ابو کالیجار وعده داد که چون با عمش جلال الدوله آشتی کند به یاری او خواهد پرداخت.

در این احوال سلطان محمود بمرد و مسعود به خراسان بازگردید.

فناخسرو پسر مجد الدوله را که در قصران [۱] موضع گرفته بود هوای تسخیر ری در سر افتاد. جمعی از دیلم و کرد را گرد آورده آهنگ ری نمود ولی از نایب سلطان مسعود در ری شکست خورد و جماعتی از سپاهیانش کشته شدند و بار دیگر به دژی که در آن پناه گرفته بود، بازگردید.

علاء الدولة بن کاکویه بعد از مرگ محمود از نزد ابو کالیجار از اهواز بازگشت. وحشت از این داشت که مبادا سلطان مسعود از اصفهان بر سر او لشکر آورد و یارای پایداری‌اش نباشد. در هر حال بعد از مرگ سلطان محمود لشکر کشید و اصفهان و همدان و ری را تصرف کرد. حتی به قلمرو انوشیروان بن منوچهر بن قابوس نیز تجاوز کرد.

انو شیروان بن منوچهر به سلطان مسعود شکایت کرد و او لشکری به ری فرستاد.

نبردی سخت درگرفت. سپاه مسعود بر ری غلبه یافت و شهر را غارت کرد. علاء الدولة بن- کاکویه که زخم برداشته بود به قلعه فردجان [۲] در پنج فرسخی همدان پناه برد و در آنجا تحصن گزید. در ری و قلمرو انوشیروان به نام سلطان مسعود خطبه خواندند و از سوی او تاش فراش به امارت آن نواحی گماشته شد. تاش سیرت بد خویش آشکار کرد تا بار دیگر علاء الدوله بر آن امارت یافت.

استیلای جلال الدوله بر بصره و بازگشتن آن به ابو کالیجار

گفتیم که چون ابو کالیجار از اهواز بیرون آمد جلال الدوله وارد اهواز شد. ابو کالیجار از واسط از پی او راند. جلال الدوله را منهزم نمود و بار دیگر واسط را در تصرف آورد.

---

[۱] متن: عمران. [۲] متن: فردخان.

ابو منصور بختیار بن علی نایب ابو کالیجار در بصره بود. او چهار صد کشتی بسیج کرد و به سرداری ابو عبد الله [۱] شرابی [۲] فرمانروای بطیحه به جنگ جلال الدوله فرستاد. این سپاه شکست خورد و بختیار بن علی آهنگ فرار نمود. سپس عزم پایداری کرد و از دریا و خشکی جنگ را ادامه داد. وزیر ابو علی بن ماکولا خود بر سفینه‌ای سوار شد و به جنگ آمد. چون به نهر ابو الخصیب داخل شد پس از نبردی روی به گریز نهاد و بختیار از پی او براند.

آنگاه بختیار خود به کشتی نشست. کشتیهای ابو علی را تصرف کردند و خودش را نیز به اسارت گرفتند. بختیار بن علی او را نزد ابو کالیجار فرستاد. ابو کالیجار اکرامش کرد و آزادش نمود. بعضی گویند ابن ماکولا غلامی و کنیزی را دیده بود که با یک دیگر در آمیخته‌اند، آن دو از بیم آنکه رازشان را فاش کند او را کشتند. و گویند این وزیر در ایام وزارتش رسمهای ظالمانه نهاده بود، از جمله مالیاتی بود که از کالاها می‌گرفت.

چون خبر دستگیری وزیر به جلال الدوله رسید، پسر عم او ابو سعد بن عبد الرحیم [۳] را به وزارت خویش برگزید.

پس از واقعه اسارت وزیر ابو علی بن ماکولا، جلال الدوله لشکر به بصره فرستاد. اینان در ماه شعبان سال ۴۲۱ بصره را گرفتند. بختیار بن علی با سپاه خود به ابله رفت و از ابو- کالیجار یاری خواست. ابو کالیجار به سرداری وزیرش ذو السعادات ابو الفرج بن فسا نجس لشکری به یاری او فرستاد. این سپاه را با سپاه جلال الدوله در بصره نبرد افتاد. بختیار نخست شکست خورد و بسیاری از سفاینش به دست دشمن افتاد. سپس میان یاران جلال الدوله اختلاف افتاد و کار به نزاع کشید و پراکنده شدند. بعضی از ذو السعادات امان خواستند و به کشتی نشسته به بصره راندند و آنجا را تسخیر کردند و ابو کالیجار به مستقر خویش بازآمد.

مرگ القادر باللّه و خلافت القائم بامر الله

در ماه ذو الحجه سال ۴۲۲ خلیفه القادر باللّه پس از چهل سال خلافت بمرد. ترکان و دیلمها مهابت او را در دل داشتند. چون از دنیا رفت جلال الدوله، پسرش ابو جعفر عبد الله را به جای او به خلافت نشاند و او را القائم بامر الله لقب داد.

چون القائم بامر الله به خلافت رسید ابو الحسن الماوردی را نزد ابو کالیجار فرستاد و او را به اطاعت و بیعت خواند، او نیز بیعت کرد و فرمان داد در همه آن بلاد به نام او خطبه بخوانند، و برایش هدایایی جلیل و اموالی بسیار فرستاد.

در این ایام در بغداد میان شیعه و سنی خلاف افتاد و خانه‌های یهودیان به غارت رفت و بازار بغداد طعمه حریق گردید

---

[۱] متن: عبد الله.   [۲] متن: السرانی.   [۳] متن: ابو سعید عبد الرحیم.

و برخی از جمع آورندگان مالیات بر اجناس نیز به قتل رسیدند و عیاران آشوب بر پای کردند. سپس لشکریان قصد حمله به جلال الدوله کردند و نگذاشتند به نام او خطبه بخوانند. چون جلال الدوله مالی میانشان تقسیم کرد آن فتنه فرو نشست.

غلامان کوچک نزد جلال الدوله اجتماع کردند و از سرداران و فرمانروایان خود چون بارس طغان و یلدرک [۱] شکایت کردند که هر چه هست نصیب آن دو می‌شود و اینان در فقر و بینوایی هستند. آن دو که این خبر شنیدند از جلال الدوله خود را به کناری کشیدند و روی نهان کردند. غلامان نزد آن دو کس فرستادند و خواستار مواجب و علوفه خود شدند، آن دو به مداین رفتند و ترکان از کاری که رفته بود پشیمان شدند.

جلال الدوله، مؤید الملک رخجی را به سراغشان فرستاد و او برفت و آن دو را خشنود ساخته بازگردانید. غلامان از این عمل ناخشنود شدند و بشوریدند و فرشها و چارپایانش را تاراج نمودند. جلال الدوله در حالی که مست می‌بود بر اسب نشست و خشمگین به سرای خلیفه آمد. خلیفه که از ماجرا خبر یافت با او مهربانی کرد و به خانه خود بازش گردانید.

چندی بعد (در سال ۴۲۳) لشکریان طمع در اسبهای او نمودند تا بر آنها سوار شوند.

جلال الدوله که از این مطالبه ملول شده بود، اسبهای خود را که کلا پانزده رأس بودند بیاورد و برهنه در میدان رها کرد و همه حواشی و غلامان خود را به سبب خالی بودن خزانه‌اش مرخص نمود و در خانه خود را ببست. این امر سبب فتنه‌ای بزرگ شد و وزیر خود عمید الدوله [۲] را عزل کرد و پس از او ابو الفتح محمد بن ابی الفضل بن اردشیر چند روزی وزارت نمود. کار او نیز رونق و ثباتی نیافت. او را نیز عزل کرد و ابو اسحاق ابراهیم بن ابی الحسین سهلی [۳]، وزیر مأمون خوارزمشاه را به وزارت برگزید. او نیز پس از بیست و پنج روز وزارت بگریخت.

شورش ترکان در بغداد بر ضد جلال الدوله و دعوت به ابو کالیجار، سپس بازگشتن به فرمان جلال الدوله

بار دیگر فتنه میان ترکان و جلال الدوله بالا گرفت. این فتنه در ماه ربیع الاول سال ۴۲۳ بود. جلال الدوله در سرای خویش بر بست و ترکان، سرایش را غارت کردند و دبیران و اصحاب دواوین را جامه از تن بر کندند. وزیر ابو اسحاق سهلی به محله کمال الدین غریب بن محمد گریخت. و جلال الدوله به عکبرا رفت، و به نام ابو کالیجار خطبه خوانده او را از اهواز فراخواندند. ولی عادل بن مافنه او را گفت تا چند تن از سرانشان نزد او نیاید نرود.

---

[۱] متن: بلدوک. [۲] متن: عمید الملک. [۳] متن: سهیلی.

چون ابو کالیجار درنگ کرد، بار دیگر خطبه به نام جلال الدوله کردند و او پس از چهل و سه روز که غیبت کرده بود بازگردید.

جلال الدوله این بار ابو القاسم بن ماکولا را وزارت داد ولی چون ترکان بر او شوریدند معزولش نمود و برخی اموال را که مصادره کرده بود از او بستد.

استیلای جلال الدوله بار دیگر بر بصره، سپس استیلای ابو کالیجار بر آن

چون ابو منصور بختیار بن علی، نایب ابو کالیجار در بصره در اواسط سال ۴۲۴ از دنیا رفت، دامادش [ظهیر الدین] ابو القاسم به سبب لیاقت و کفایتش به جای او نشست و زمام امور بصره را به دست گرفت.

ابو کالیجار به سبب خودکامگی‌اش خواست او را عزل کند ولی او از فرمان سر برتافت و خطبه به نام جلال الدوله خواند.

جلال الدوله پسر خود الملک العزیز را از واسط فراخواند. او بیامد و بصره را بگرفت و سپاهیان ابو کالیجار را از آنجا براند. سپس میان ابو القاسم و العزیز اختلاف افتاد و بعضی از دیلم از نزد او برمیدند و به العزیز پیوستند و از او شکایت کردند. العزیز، ابو القاسم را از بصره براند. او در ابله درنگ کرد و از آنجا به جنگ العزیز آمد و او را از بصره بیرون نمود. و بار دیگر ابو القاسم به فرمان ابو کالیجار درآمد.

اخراج جلال الدوله از دار الملک، سپس بازگشت او

در ماه رمضان سال ۴۲۴ جلال الدوله، ابو القاسم را به وزارت خواند و لشکریان بشوریدند.

لشکریان می‌ترسیدند که این امر برای تعرض به اموال ایشان باشد. پس در سرای جلال- الدوله گرد آمدند و او را به مسجدی که در خانه‌اش بود بردند. چون جلال الدوله در آن مسجد زندانی شد، بعضی از سران سپاه و مردم و عیاران آمدند و او را از مسجد به خانه‌اش بردند، و شب هنگام پس از فرستادن زن و فرزندش به جانب غربی، خود نیز به کرخ رفت.

چون جلال الدوله را اخراج کردند میانشان اختلاف افتاد، عاقبت نزد او کس فرستادند که او خود به واسط رود و یکی از فرزندان خردسال خود را به پادشاهی آنان معین کند.

جلال الدوله نيز نزد ايشان رسول فرستاد و از ايشان دلجويى نمود. آنان نيز از اين عقيده باز آمدند و او را به سرايش بازگردانيدند و سوگند خوردند كه همواره نيكخواه او باشند.

جلال الدوله، عميد الدوله ابو سعد بن عبد الرحيم را در سال ۴۲۵ به جاى ابن ماكولا وزارت داد. ابن ماكولا پس از عزل بترسيد و به عكبرا رفت ولى جلال الدوله او را بار ديگر به وزارتش بازگردانيد و ابو سعد را عزل نمود. ابو سعد چند روز بماند سپس از او جدا شده به اوانا رفت. پس از چندى ابو سعد از وزارت بگريخت و به ابو الشوك پيوست. جلال الدوله بعد از او ابو القاسم را به وزارت آورد. چون درخواستهاى سپاهيان افزون شد پس از دو ماه او نيز بگريخت. او را گرفتند و سر برهنه به دار الخلافه آوردند. بار ديگر ابو سعد مقام وزارت يافت. در عصر او فساد عياران در بغداد بسيار شد و نواب دولت از منع آن عاجز بودند. در اين احوال جلال الدوله بساسيرى يكى از سران ديلم را به حمايت جانب غربى بغداد گماشت. در آنجا بساسيرى قدرتى شگرف يافت و امور خلافت و سلطنت در بغداد، هر دو، روى به انحلال نهاد. تا آنجا كه كردان و لشكريان به بستان خليفه دستبرد مى‌زدند و ميوه‌هايش را مى‌بردند. خليفه از جلال الدوله مى‌خواست جلو تجاوز سپاهيانش را بگيرد ولى جلال الدوله نه مى‌توانست آنان را منع كند و نه دستگير كرده به خليفه تسليم نمايد.

خليفه قضاة و شهود و فقها را فرمان داد كه به عنوان اعتراض كارهاى خود تعطيل كنند.

جلال الدوله بيمناك شد و كوشيد تا آن سپاهيان را پس از چند روز كه غيبت كرده بودند گرفته تسليم سراى خلافت كند ولى يارانشان راه بر آنها بستند و آزادشان نمودند. كار به جايى رسيد كه نواب دولت از اجراى احكام درباره عياران عاجز آمدند. اعراب بدوى نيز در اطراف بغداد آشكار شدند و دست به آشوب زدند. تا آنجا كه جامه و زينت زنان را در مقابر جامع المنصور از ايشان بستدند.

در سال ۴۲۷ بار ديگر لشكريان بر جلال الدوله بشوريدند، او در جامه و هيأت مردى بدوى بگريخت و به خانه المرتضى در كرخ پناه برد و از آنجا به تكريت رفت و به رافع بن الحسين بن مقن [۱] پيوست. تركان سراى او را غارت كردند و خراب نمودند. اما القائم بامر الله اوضاع لشكر را سر و صورتى داد و او را بازگردانيد.

فتنه بارس طغان [۲] و كشته شدن او

گفتيم كه بارس طغان از اكابر سرداران ديلم بود و حاجب الحجاب لقب داشت.

---

[۱] متن: معن. [۲] متن: بادسطفان.

جلال الدوله او را متهم می‌کرد که سبب تحریک ترکان به آشوب می‌شود و ترکان متهمش می‌کردند که اموال را برای خود برمی‌گیرد و به آنها چیزی نمی‌دهد. از این رو بیمناک شد و در اواسط سال ۴۲۸ [۱] به خلیفه پناه برد. خلیفه نیز پناهش داد.

بارس طغان به ابو کالیجار نامه می‌نوشت و او را به بغداد فرا می‌خواند. بدین سبب ابو کالیجار لشکری به واسط روانه داشت. لشکری هم که در آنجا بود شورش کرد و الملک العزیز بن جلال الدوله را از آنجا راند. الملک العزیز به بغداد نزد پدر رفت. بارس طغان پس از این واقعه بی‌پرده به نام ابو کالیجار دعوت کرد و خلیفه را واداشت تا به نام او خطبه بخواند زیرا خلیفه از این کار امتناع می‌ورزید. پس میان او و جلال الدوله نبرد درگرفت.

خلیفه، جلال الدوله را از بغداد اخراج کرد و او به اوانا رفت، بساسیری نیز با او بود. بارس طغان وزیر، ابن فسا نجس را بگرفت و خود به نیابت از ملک ابو کالیجار کارها را زیر نظر گرفت. ولی خلیفه از خطبه به نام جلال الدوله امتناع می‌ورزید. میان دو گروه درگیریهایی شد. عاقبت جلال الدوله به بغداد بازگردید و در جانب غربی فرود آمد. قرواش بن المقلد- العقیلی و دبیس بن علی بن مزید الاسدی نیز با او بودند و به نام جلال الدوله خطبه خوانده شد.

ابو کالیجار نیز در جانب شرقی بود. ابو الشوک و ابو الفوارس منصور بن حسین نیز بارس طغان را یاری می‌کردند و از ابو کالیجار جانبداری می‌نمودند. چندی بعد جلال الدوله به انبار رفت و قرواش به موصل. بارس طغان نیز ابن فسا نجس را دستگیر کرد و منصور بن حسین نیز به دیار خود بازگردید.

در این احوال خبر آوردند که ابو کالیجار نیز به فارس بر می‌گردد. این خبر سبب شد که آن گروه از دیلم که با بارس طغان همدستی کرده بودند از او جدا شوند. بارس طغان که دیگر یارای اقدامی نداشت اموال و خانواده خود را به سرای خلافت سپرد و خود به واسط رفت. جلال الدوله به بغداد آمد و بساسیری و بنی خفاجه را از پی او فرستاد. جلال الدوله و دبیس بن علی بن مزید هم از پی ایشان برفتند. در خیزرانیه او را یافتند و با او در نبرد شدند و او را اسیر کرده نزد جلال الدوله به بغداد آوردند [جلال الدوله او را بکشت و سرش را بیاورد. بارس طغان در این هنگام هفتاد سال داشت].

چون جلال الدوله بار دیگر تن و توشی یافت از خلیفه خواست که او را ملک الملوک بخوانند خلیفه گفت این وابسته به فتوای فقهاست. از میان فقها ابو الطیب الطبری و ابو عبد الله الصیمری و ابو القاسم الکرخی گفتند چنین خطایی جایز است ولی ابو الحسن الماوردی، فتوا به جواز آن نداد. میان او و دیگران چندی مناظرات بود تا عاقبت فتوای جواز رجحان پیدا- کرد و او را ملک الملوک خطاب نمودند. ماوردی یکی از اخص خواص جلال الدوله بود.

---

[۱] متن: ۴۲۷.

از آنچه گفته بود شرمسار شد و سه ماه نزد او نرفت. جلال الدوله او را فراخواند و از اینکه آنچه را که خود حق می‌دانسته، برگزیده است از او سپاس گفت و او را به مقام خویش باز آورد.

مصالحه جلال الدوله و ابو کالیجار

رسولان میان جلال الدوله و برادرزاده‌اش ابو کالیجار آمد و شد گرفتند. از یک سو قاضی ابو الحسن الماوردی، و از دیگر سو ابو عبد الله المردوستی پای در میان نهادند و میان آن دو صلح برقرار کردند و دختر جلال الدوله را برای ابو منصور پسر ابو کالیجار به زنی گرفتند.

القائم بامر الله نیز برای ابو کالیجار خلعتهای نفیس فرستاد.

عزل ظهیر ابو القاسم از بصره و استقلال ابو کالیجار

پیش از این گفتیم که ظهیر الدین ابو القاسم پس از مرگ ابو منصور بختیار بن علی، در بصره به جای او نشست ولی پس از چندی به تحریک جلال الدوله بر ابو کالیجار عصیان کرد، سپس به فرمان او باز آمد و در بصره راه خودکامگی در پیش گرفت.

ابو الحسن بن ابی القاسم بن مکرم صاحب عمان از جانب ظهیر الدین ابو القاسم مورد تعرض قرار می‌گرفت. از این رو به ابو کالیجار نوشت که او از بابت ضمانت بصره هر سال سی هزار دینار از آنچه ظهیر الدین می‌پردازد بیشتر خواهد پرداخت. ابو کالیجار نیز اجابت کرد و سپاهی به سرداری ابو منصور عادل بن مافنه به بصره روان نمود. سپاهی نیز از عمان آمد و از راه دریا و خشکی بصره را محاصره کرده بگرفتند. ظهیر الدین را نیز در بند کشیدند و اموالش را حساب کردند و به مدت ده روز نود هزار دینار از او مصادره کردند. آنگاه صد و ده هزار دینار دیگر مطالبه نمودند پس از یازده روز آن مبلغ را نیز از او وصول کردند. ابو- کالیجار در سال ۴۳۱ به بصره آمد و پسر خود عز الملوک را در آنجا نهاد و وزیر ابو الفرج بن فسانجس را نیز همراه او کرد، و با ظهیر الدین ابو القاسم به اهواز بازگردید.

اخبار عمان و ابن مکرم

گفتیم که ابو محمد بن مکرم که مدبر دولت بهاء الدوله بود امارت عمان داشت [و پس از مرگ سلطان الدوله پسرش ابو کالیجار در اهواز بود و ابو محمد بن مکرم از او هوا- داری می‌کرد و ترکان خواستار سلطنت] عم او ابو الفوارس بودند.

ابو القاسم پسر ابو محمد پس از پدر به امارت عمان رسید و از سال ۴۱۵ بر آن منصب ببود. ابو القاسم در سال ۴۳۱ درگذشت و از او چهار پسر بر جای ماند: ابو الجیش و مهذب و ابو محمد و پسر خردسالی که نام او ذکر نشده است.

علی بن هطال امیر لشکر ابو القاسم بن مکرم بود. ابو الجیش او را در مقام خود باقی گذاشت و در تعظیم و تکریم او مبالغه نمود آن سان که چون به مجلسش داخل می‌شد برای او از جای بر می‌خاست. مهذب در این کار به دیده انکار می‌نگریست، از این رو ابن هطال از او کینه به دل گرفته بود. پس روزی مهمانی بزرگی ترتیب داد و از ابو الجیش اجازت گرفت که برادرش مهذب را نیز در آن مجلس احضار کند. ابو الجیش، مهذب را به مهمانی خواند. ابن هطال در خدمت او مبالغه کرد و چون خوردند و آشامیدند و سرمست شدند، ابن هطال با او در باب شورش علیه برادرش ابو الجیش گفتگو کرد. چون مهذب قبول کرد، ابن هطال از او خط گرفت در بیان اینکه اگر به جای برادر بنشیند به او در برابر این رهنمودش چه اقطاعهایی خواهد داد. روز دیگر آن خط به ابو الجیش نشان داد و گفت من با او موافقت نکرده‌ام و به همین سبب با من سرگران است. ابو الجیش برادرش مهذب را گرفت و در بند کرد، سپس خفه‌اش نمود.

اندکی بعد ابو الجیش بمرد، ابن هطال قصد آن داشت که برادر دیگرش ابو محمد را به جای او بنشاند ولی مادرش از بیم ابن هطال پنهانش نمود و کار به دست ابن هطال افتاد. او عمان را بگرفت و ستم از حد درگذرانید و به مصادره بازرگانان پرداخت. این خبر به ابو کالیجار رسید، ابو منصور عادل بن مافنه را فرمان داد به مردی که از جانب ابو القاسم بن مکرم در جبال عمان نیابت داشت و مرتضی خوانده می‌شد آهنگ ابن هطال کند و به عمان لشکر برد و برای یاری او، از بصره نیز، لشکرهایی روان نمود. مرتضی به عمان رفت و آنجا را در محاصره گرفت و بر بیشتر نواحی آن مستولی گردید. سپس با یکی از خادمان ابو محمد ابن مکرم در نهان چنان نهاد که ابن هطال را بی خبر بکشد. او نیز برفت و ابن هطال را به قتل آورد.

در سال ۴۳۳ ابو منصور بهرام بن مافنه ملقب به العادل بمرد. او وزیر ابو کالیجار بود.

پس از او مهذب الدوله [ابو منصور هبهٔ الله بن احمد الفسوی] به وزارت رسید [در عصر وزارت او بود که طغرلبک با برادرش ابراهیم ینال به کرمان آمد] و جیرفت را در محاصره گرفتند. او لشکر فرستاد و غزان را از آنجا براند و همواره در تعقیب ایشان بود تا به درون بیابان (کویر) رفتند و مهذب الدوله به کرمان بازگردید و به اصلاح خرابیهایشان پرداخت.

وفات جلال الدوله سلطان بغداد و پادشاهی پسرش ابو کالیجار

جلال الدوله در ماه شعبان سال ۴۳۵ پس از هفده سال پادشاهی، در بغداد دیده از جهان فرو بست. او در پایان حکومتش سخت ناتوان شده بود و هر روز گرفتار بانگ و خروش و شورش لشکریان می‌شد امرا نیز از او فرمان نمی‌بردند و نواب، شرایط نیابت به جای نمی‌آوردند.

چون جلال الدوله از دنیا رفت وزیر او کمال الملک بن عبد الرحیم و دیگر اکابر اصحاب سلطان از بیم ترکان و عوام به حریم دار الخلافه نقل مکان کردند. سران سپاه نیز گرد آمدند و آنان را از تعرض غارتگران حفاظت کردند.

پسر بزرگ جلال الدوله الملک العزیز ابو منصور در واسط بود. سپاهیان به او نامه نوشتند و اظهار فرمانبرداری کردند بدان شرط که حق البیعه را هر چه زودتر بپردازد ولی او در پرداخت آن مال درنگ کرد. ابو کالیجار بن سلطان الدوله فرمانروای اهواز به آنان نامه نوشت و تعهد کرد که اگر او را به پادشاهی بردارند آن مال بی درنگ خواهد پرداخت. پس لشکریان از الملک العزیز ببریدند. ابو کالیجار از اهواز روی به بغداد نهاد.

چون ابو کالیجار به سوی بغداد می‌راند، الملک العزیز نیز از واسط به بغداد آمد. در نعمانیه سپاهیانش بر او غدر کردند و او به ناچار به واسط بازگردید و سپاهیان در بغداد به نام ابو کالیجار خطبه خواندند.

الملک العزیز نزد نور الدین دبیس بن مزید رفت و از آنجا به قرواش بن مقلد صاحب موصل پیوست، سپس او را ترک گفت و نزد ابو الشوک رفت، به سبب خویشاوندی دامادی که میان آنان بود. ولی ابو الشوک بر او غدر کرد و ملزمش کرد که دخترش را طلاق گوید.

آنگاه از نزد او به ابراهیم ینال برادر طغرلبک روی آورد. پس از چندی [با گروهی اندک به بغداد آمد شاید بتواند قلوب لشکریان را به خود متمایل سازد و بار دیگر پادشاهی از دست رفته را فراچنگ آرد. ولی یاران ابو کالیجار بر او حمله آوردند و چند تن از یارانش کشته شدند].

او خود مخفیانه بگریخت و آهنگ نصر الدولهٔ بن مروان نمود، و هم در نزد او در میافارقین بود که از دنیا برفت.

ابو کالیجار در ماه صفر سال ۴۳۶ به بغداد وارد شد و در بغداد به نام او خطبه خواندند.

و ارکان پادشاهی‌اش استوار گردید. ده هزار دینار میان لشکریان تقسیم کرد و برای خلیفه نیز هدایایی کرامند فرستاد.

نصر الدولهٔ بن مروان و دبیس بن مزید و ابو الشوک نیز در اعمال خود به نام او خطبه خواندند. خلیفه او را محیی الدین لقب داد.

ابو كاليجار تنها با صد سوار روانه بغداد شد و اين بدان علت بود كه سبب وحشت تركان نشود. در ماه رمضان به بغداد داخل شد، وزيرش ذو السعادات [۱] و ابو الفرج محمد بن جعفر بن محمد بن فسانجس نيز با او بودند. القائم باللّه از اينكه سوار شده به استقبال او رود عذر آورد.

[ابو كاليجار فرمان داد عميد الدوله و ابو سعد عبد الرحيم را] از بغداد اخراج كنند و آن دو به تكريت رفتند.

چون به شهر در آمد به اميران لشكر خلعت داد. اينان بساسيرى و نشاوورى [۲] و همام ابو اللقاء بودند.

اخبار پسر كاكويه با لشكريان مسعود و حكومت او بر اصفهان

پيش از اين از انهزام علاء الدولة بن كاكويه از رى و مجروح شدنش سخن گفتيم. در اين انهزام فرهاد بن مرداويج نيز كه به يارى او آمده بود با او همراه بود. اينان به بروجرد [۳] رفتند. على بن عمران سردار سپاه تاش فراش [۴] به تعقيبشان پرداخت. اينان از بروجرد پراكنده شدند. ابو جعفر به شاپور خواست [۵] نزد كردان جوزقان رفت و فرهاد به قلعه سليموه [۶] شد و به استمالت كردانى كه با على بن عمران بودند پرداخت و آنان را به شورش عليه او واداشت. على بن عمران آگاه شد و به همدان رفت. فرهاد و كردان از پى او رفتند و او را در ديهى كه بر سر راه بود به محاصره افكندند. ولى چون باران به شدت مى‌باريد و درنگ را روى نبود بازگشتند.

على بن عمران نزد امير تاش نامه نوشت و از او يارى خواست [كه لشكر به همدان فرستد. سپس فرهاد و علاء الدوله در بروجرد به سگالش نشستند و هر دو آهنگ همدان كردند]. علاء الدوله به اصفهان رفت. پسر برادرش در اصفهان بود. از او خواست كه به يارى‌اش برخيزد و او را به اموال و اسلحه يارى دهد، او نيز بپذيرفت. چون اين خبر به على بن عمران رسيد از همدان به راه افتاد و راه بر او بگرفت و او را به گلپايگان (جرباذقان) فرارى داد و از پى او برفت و اموالش را بستد و خودش را اسير كرد.

چون على بن عمران از همدان بيرون رفت، علاء الدوله به همدان داخل شد، [بدان گمان كه على بن عمران شكست خورده و گريخته است. علاء الدوله از همدان به كرج رفت.

در آنجا خبر برادر زاده خود بشنيد و عزمش سست شد].

[على بن عمران پس از اين واقعه به طمع استيلا بر اصفهان و اموال و اولاد علاء الدوله به آنجا لشكر برد. ولى نوميد

---

[۱] متن: ابو السعادات. [۲] متن: السارى. [۳] متن: يزدجرد. [۴] متن: قرواش. [۵] متن: نيشابور. [۶] متن: سمكيس.

بازگشت، در راه با علاء الدوله و فرهاد بن مرداویج روبرو شد، پس از نبردی از آن دو شکست خورد. همه اسیران، جز ابو منصور برادرزاده علاء الدین را که نزد تاش فراش فرستاده بود، از بند او آزاد شدند. علی بن عمران گریزان در کرج به تاش فراش پیوست. علی بن عمران و تاش فراش بار دیگر از دو سو بر علاء الدوله و فرهاد تاختند. این بار علاء الدوله و فرهاد منهزم گردیدند. علاء الدوله به اصفهان رفت و فرهاد به دژ سلیموه پناه برد].

[در سال ۴۲۴ سلطان مسعود مجبور شد به هند بازگردد زیرا یکی از نایبان او در هند عصیان کرده بود، پس نزد علاء الدولهٔ بن کاکویه کس فرستاد] و او را با تعهد مبلغی که به گردن گرفت در اصفهان نهاد. همچنین [منوچهر بن] قابوس بن وشمگیر را در برابر مالی که هر ساله بپردازد در جرجان و طبرستان مستقر گردانید و امارت ری را به ابو سهل حمدونی داد.

در همین سال سلطان مسعود، تاش فراش فرمانروای خراسان را فرمان داد به طلب شهریوش [۱] پسر ولکین صاحب ساوه رود. او راهها را ناامن کرده بود و متعرض قوافل حاجیان می‌شد. شهریوش در این ایام، پس از مرگ محمود، لشکری گرد آورده به محاصره ری رفته بود. تاش فراش لشکر از پی او فرستاد و او را در یکی از قلاع قم به محاصره گرفت و اسیرش نمود و فرمان داد بر باروی ساوه بر دارش کنند.

[در سال ۴۲۵] علاء الدولهٔ بن کاکویه و فرهاد بن مرداویج لشکری بسیج کرده به قصد قتال با لشکر مسعود که به سرداری ابو سهل حمدونی از خراسان بیرون آمده بود آماده کارزار شدند. در این نبرد فرهاد بن مرداویج کشته شد و علاء الدوله به کوههای میان اصفهان و گلپایگان (جرباذقان [۲]) پناه جست و از آنجا به ایذج رفت. ایذج از آن ابو کالیجار بود.

ابو سهل بر اصفهان غلبه یافت و خزاین علاء الدوله را به غارت برد و نیز کتابهای او را به غزنه حمل کرد و این کتابها در غزنه بود تا آنگاه که حسین بن حسین غوری آنها را به آتش کشید.

در سال ۴۲۷ علاء الدوله لشکر بیاورد و ابو سهل حمدونی را در اصفهان محاصره نمود ولی ترکانی که در لشکرش بودند با او غدر کردند و او به بروجرد [۳] رفت و از بروجرد به طارم [۴] شد ولی ابن سالار از بیم سلطان مسعود او را نپذیرفت.

در سال ۴۲۹ طغرلبک بر خراسان مستولی شد و سلطان مسعود در سال ۴۳۰- چنانکه گفتیم و باز خواهیم گفت- آن را باز پس گرفت.

---

[۱] متن: شهربوس. [۲] متن: جرجان. [۳] متن: یزدجرد. [۴] متن: طرم.

وفات علاء الدوله ابو جعفر بن کاکویه

علاء الدوله ابو جعفر بن دشمنزیار [۱]، معروف به ابن کاکویه در محرم سال ۴۳۳ بدرود زندگی گفت. در آن روزگار که سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین که سرگرم فتنه طغرلبک بود به اصفهان آمد و آنجا را در تصرف آورد.

چون علاء الدوله دیده از جهان فرو بست پسر بزرگش ظهیر الدین ابو منصور فرامرز [۲] در اصفهان به جای او نشست و پسر دیگرش ابو کالیجار (ابو حرب) گرشاسب [۳] به نهاوند رفت و آنجا را در ضبط آورد و همه اعمال جبل را در تصرف گرفت.

ابو منصور فرامرز نزد نگهبان قلعه نطنز [۴]، که ذخایر پدرش در آن بود کس فرستاد ولی او عصیان آشکار کرد و در آن قلعه تحصن گزید. ابو منصور به محاصره آن قلعه رفت و برادرش ابو حرب نیز با او بود. اما ابو حرب به نگهبان قلعه پیوست و ابو منصور فرامرز به ناچار به اصفهان بازگشت.

ابو حرب گرشاسب از ترکان سلجوقی که در ری بودند یاری طلبید. جماعتی از ایشان به قاجان [۵] رفتند، آنجا را تاراج کردند و به ابو حرب تسلیم نمودند. ابو منصور لشکر فرستاد تا شهر تاراج شده را بازپس گیرد ولی ابو حرب سپاهی از کردان گرد آورد و برادر را منهزم نمود.

ابو منصور بار دیگر قلعه را در محاصره گرفت. این بار ابو حرب گرشاسب شب هنگام بگریخت و نزد ملک ابو کالیجار پادشاه فارس و عراق رفت و از او در برابر برادر خویش یاری خواست [و تصرف اصفهان را در چشم او بیاراست. ملک ابو کالیجار لشکر به اصفهان برد و آنجا را در محاصره گرفت] میان دو گروه چند بار نبرد افتاد. عاقبت چنان مصالحه کردند که ابو منصور در اصفهان بماند و مالی به ملک ابو کالیجار بپردازد. ابو حرب به قلعه نطنز بازگشت و آنجا را محاصره کرد و نزد برادر کس فرستاد که با او مصالحه کند و چنان مصالحه کردند که برادرش بعضی از چیزهایی را که در قلعه است بدو دهد و او را به حال خود گذارد. بر این مصالحه اتفاق کردند.

آنگاه ابراهیم ینال به ری لشکر راند و از ابو منصور فرامرز خواستار صلح شد ولی ابو- منصور اجابت ننمود. ابو منصور فرامرز به همدان و بروجرد لشکر برد و آن دو شهر را بگرفت.

کیا ابو الفتح حسن بن عبد الله کوشید تا میان دو برادر عقد اتحاد بندد. پس بر منبرهای بلاد گرشاسب به نام فرامرز خطبه خواندند و فرامرز همدان را به اقطاع گرشاسب داد.

---

[۱] متن: شهربان. [۲] متن: قرامرد. [۳] متن: کرساسف. [۴] متن: نظیرا. [۵] متن: جرجان.

در این احوال طغرلبک برخی بلاد سلطان مسعود را متصرف شد و بر خوارزم و جرجان و طبرستان مستولی گردید. در همان هنگام که طغرلبک بر خراسان مستولی شده بود، ابراهیم ینال، برادر مادری او، لشکریان سلجوقی را به ری آورد و بر آن مستولی شد. سپس به بروجرد لشکر برد و پس از تسخیر بروجرد آهنگ همدان کرد. این نبرد در سال ۴۳۴ اتفاق افتاد.

ابو حرب گرشاسب پسر علاء الدوله در همدان بود و از همدان به شاپور خواست رفت. ابراهیم ینال خواست به همدان داخل شود و مردم را به اطاعت خود خواند، مردم همدان گفتند بدان شرط در اطاعت او خواهند آمد که بر سپاه گرشاسب غلبه یابد تا یارای بازگشتنش نباشد. پس ابراهیم از پی گرشاسب رفت. گرشاسب در شاپور خواست تحصن کرده بود. ابراهیم آن بلاد تصرف کرد و تاراج نمود و گرشاسب همچنان در قلعه بود. ابراهیم با اموالی که به غارت تصرف کرد و تاراج نمود و گرشاسب همچنان در قلعه بود. ابراهیم با اموالی که به غارت برده بود به ری بازگشت. دید که طغرلبک به ری آمده است. چون ابراهیم ینال و غزان از شاپور خواست و همدان بیرون رفتند، گرشاسب به همدان بازگشت و در آنجا ببود تا طغرلبک به ری رسید. آنگاه ابراهیم ینال چنانکه خواهیم گفت به همدان لشکر برد.

ابراهیم ینال چون ری را به برادر تسلیم کرد راهی سیستان شد. [طغرلبک نیز قلعه طبرک را از مجد الدوله بویه‌ای بگرفت.] طغرل فرمان داد تا آنچه در ری ویرانی پدید آمده بود همه را آبادان سازند. در دار الاماره زینهایی دید همه از طلا و مرصع به جواهر و کوزه‌هایی مسین مملو از گوهرها و ذخایری دیگر جز اینها و اموالی بی حساب. طغرل قلعه طبرک را از مجد الدوله بستد و مجد الدوله را نزد خود به احترام تمام نگاه داشت. همچنین قزوین را بگرفت. فرمانروای قزوین با پرداخت هشتاد هزار دینار با او مصالحه کرد و در طاعت او در آمد.

آنگاه طغرل نزد کوکتاش [۱] و بوقا [۲]، از غزان عراقی که پیش از او بدان سوی آمده بودند رسول فرستاد و آنان را از نواحی زنجان فرا خواند. آنان بترسیدند و از او بگریختند. آنگاه نزد پادشاه دیلم کس فرستاد و او را به اطاعت خویش فراخواند و از او طلب مال کرد. او نیز اجابت کرد و اموالی بفرستاد. پس سالار فرمانروای طارم را به اطاعت فراخواند، او نیز اجابت کرد و دویست هزار دینار برای او بفرستاد و هر ساله مالی به گردن گرفت. طغرل از ری آهنگ اصفهان نمود. فرامرز پسر علاء الدوله با پرداخت مالی او را خشنود نمود. طغرل از آنجا بازگشت و به همدان رفت و آنجا را که از آن گرشاسب پسر علاء الدوله بود بگرفت.

گرشاسب در ری به نزد او رفته و اظهار اطاعت کرده بود. اینک با او راهی ابهر و زنجان شده بود. طغرل ابهر و زنجان را نیز تصرف کرد. یاران گرشاسب پس از آنکه همدان به دست طغرل افتاد از گرد او پراکنده شدند.

---

[۱] متن: کرکتاش. [۲] متن: موقا.

طغرل خواستار تسخیر قلعه کنگور [۱] بود. نزد نگهبانان قلعه کس فرستاد تا فرود آیند ولی گرشاسب در قلعه تحصن گرفت. طغرل از آنجا به ری بازگردید. از ناصر الدین العلوی خواست که در همدان نایب او باشد. گرشاسب پسر علاء الدوله او را در بند کرده بود. طغرل او را آزاد کرد و امارت ری داد و فرمان داد تا هر کس را که بر آن شهر می‌گمارد به او یاری رساند.

در سال ۴۳۶ گرشاسب که به امر طغرل به قلعه کنگور رفته بود، از قلعه فرود آمد و همدان را بگرفت و عمال طغرلبک را از آنجا براند و به نام ملک ابو کالیجار خطبه خواند.

طغرل برادر خود ابراهیم ینال را در سال ۴۳۷ به همدان فرستاد. گرشاسب به شهاب الدوله ابو الفوارس منصور بن الحسین صاحب جزیره بنی دبیس پیوست. مردم عراق از نزدیک شدن ابراهیم ینال به حلوان به وحشت افتادند. این خبر به ملک ابو کالیجار رسید. خواست برای نبرد با ابراهیم ینال نیرویی گرد آورد ولی آلت و عدت به قدر کفایت نداشت.

در این اوان میان طغرل و برادرش ابراهیم ینال فتنه افتاد. طغرل ری و بلاد جبل را از دست او بستد. سپس به اصفهان رفت و آن را در محرم سال ۴۴۲ در محاصره گرفت و از آنجا لشکری به فارس روانه نمود. اینان تا بیضا پیش رفتند و آنجا را محاصره کردند. مردم اصفهان از محاصره سخت در رنج افتادند. آذوقه به پایان رسید. مردم تیرهای بناها، حتی تیرهای سقف مسجد جامع را از جای کندند تا به جای هیزم به کار برند. عاقبت امان خواستند و از شهر بیرون آمدند. طغرل شهر اصفهان را در سال ۴۴۳ در تصرف آورد.

طغرل ابو منصور فرمانروای اصفهان و سپاهیان او را در بلاد جبل اقطاعاتی داد. و اموال و سلاحهای او را به ری نقل کرد و اصفهان را پایتخت خویش قرار داد. دولت فخر الدولهٔ بن بویه از ری و همدان و اصفهان برافتاد. تنها ابو کالیجار در عراق و فارس باقی مانده بود. البقاء للّه وحده.

وفات ابو کالیجار

چون ابو کالیجار دید که طغرل بر آن بلاد مستولی شده و ری و اصفهان و همدان و جبل را از قوم او گرفته و دولتشان را برافکنده است نزد او کس فرستاد که میانشان صلح برقرار شود و به یک دیگر دختر به شوی دهند. بدین گونه که طغرلبک دختر ابو کالیجار را به زنی گیرد و امیر ابو منصور پسر ابو کالیجار نیز دختر داود برادر طغرلبک را. این

---

[۱] متن: کشکور.

معاهده صلح در اواسط سال ۴۳۹ مقرر گردید. طغرلبک به برادر خود ابراهیم ینال نوشت که دیگر از آنجا که هست تجاوز نکند.

[در سال ۴۴۰ ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضد الدوله در شهر جناب کرمان بدرود زندگی گفت. سبب رفتنش به کرمان آن بود که او کرمان و اعمال آن را به بهرام] بن لشکرستان [۱] دیلمی، در برابر مالی که هر ساله بپردازد، واگذار کرده بود ولی در اثر سهل انگاری او آن ملک روی در خرابی نهاده بود. ملک ابو کالیجار نخست قلعه بردسیر را که تکیه‌گاه او بود از او بستد. سپس در نهان با برخی از لشکریان او گفتگو آغاز کرد. چون بهرام بن لشکرستان خبر یافت همه را بکشت و از ابو کالیجار بیمناک شد.

ابو کالیجار لشکر بر سر او کشید و تا قصر مجاشع [۲] پیش رفت. در این سفر بیمار شد. چنانکه بر اسب نمی‌توانست بنشیند. یارانش او را به جناب [۳] بازگردانیدند. در آنجا در ماه ربیع الاول سال ۴۴۰ پس از چهار سال و سه ماه از پادشاهی‌اش در عراق وفات کرد.

چون ابو کالیجار دیده بر هم نهاد، ترکان خزاین و سلاحهایش را غارت کردند. پسرش ابو منصور فولادستون [۴] به خیمه‌های وزیر ابو منصور منتقل شد. این خیمه‌ها دور از تعرض سپاهیان بود. فولاد ستون نزد او درنگ کرد. پس میان ترکان و دیلم خلاف افتاد. ترکان قصد تاراج اموال وزیر و امیر را داشتند. مردان دیلم راه بر آنان بستند. آنگاه به شیراز روی آوردند. امیر ابو منصور شهر را در تصرف آورد و وزیر ابو منصور به قلعه خرمه [۵] پناه برد.

خبر وفات ابو کالیجار به بغداد رسید. پسرش [الملک الرحیم] ابو نصر [خره فیروز] در بغداد بود. از لشکریان پیمان و سوگند گرفت. و خلیفه القائم بامر الله بر عادت قومش خطبه به نام او کرد. ابو نصر خواستار آن شد که او را الملک الرحیم لقب دهند. خلیفه گفت الرحیم از صفات خاص خداست و [او چنین لقبی به کسی نمی‌دهد]. ولی یارانش او را الملک الرحیم لقب دادند. ابو نصر الملک الرحیم در عراق و خوزستان مستقر شد. برادرش ابو علی بن ابی کالیجار در بصره امارت داشت. ابو نصر او را در همانجا که بود ابقا کرد.

سپس برادر خود [خسرو شاه] ابو سعد را در ماه شوال همان سال به شیراز فرستاد. او برفت و شیراز را بگرفت و به نام او در آن شهر خطبه خواندند. برادرش ابو منصور فولادستون و مادرش را گرفتند و هر دو را نزد او آوردند.

الملک العزیز بن جلال الدوله، نزد ابراهیم ینال بود. پس از مرگ پدرش بدو پیوسته بود. چون ابو کالیجار از دنیا رفت، او به طمع تصرف بصره بدان صوب در حرکت آمد.

---

[۱] متن: ابن سکرستان. [۲] متن: مجامع. [۳] متن: خبایا. [۴] متن: فلاستون. [۵] متن: خرقه.

سپاهیانی که در بصره بودند او را براندند. در این احوال خبر یافت که الملک الرحیم در بغداد بر تخت سلطنت استقرار یافته است. پس از اقدام منصرف شد و نزد ابن مروان رفت و در نزد او بود تا از جهان برفت.

پادشاهی الملک الرحیم بن ابی کالیجار و جنگهای او

گفتیم که ابو منصور فولاد ستون بن ابی کالیجار بعد از مرگ پدر به فارس رفت و آنجا را در تصرف آورد. الملک الرحیم برادرش ابو سعد را با لشکری بفرستاد او و مادرش را اسیر کرده بیاوردند. الملک الرحیم برادرش ابو سعد را با لشکری بفرستاد او و مادرش را اسیر کرده بیاوردند. ابو منصور پس از چندی از زندان آزاد شد و به قلعه اصطخر فارس رفت.

الملک الرحیم در سال ۴۴۱ از اهواز به فارس راند. مردم شیراز و لشکری که در آنجا بود سر به فرمان او آوردند. الملک الرحیم در نزدیکی شیراز فرود آمد.

در این احوال میان ترکان شیرازی و بغدادی اختلاف افتاد. ترکان بغدادی به عراق بازگشتند و الملک الرحیم که از سپاهیان شیراز بیمناک بود با ایشان به عراق بازگردید.

آنگاه لشکری از ترک و دیلم را به فارس بسیج کرد و خود به اهواز آمد و برادران خود ابو سعد و ابو طالب را به ارجان فرستاد. چون الملک الرحیم به اهواز آمد بسیاری از امیران و اعیان به ابو منصور فولاد ستون پیوستند و او بر فارس غلبه یافت. سپس آهنگ ارجان کرد بدان قصد که به تسخیر اهواز در حرکت آید.

در ماه ذو القعده همان سال، الملک الرحیم برای روبرو شدن با او از اهواز بیرون آمد.

میان دو برادر مصاف افتاد و الملک الرحیم منهزم شد و به واسط گریخت. بعضی نزد الملک الرحیم رفتند و او را بر انگیختند که به فارس رود او نیز به بغداد فرستاد و لشکر را بخواند تا به فارس رود. چون به اهواز رسید خبر یافت که مردم فارس به فرمان او در آمده و اینک چشم به راه ورود او هستند. الملک الرحیم در اهواز درنگ کرد تا لشکر بغداد برسید پس به عسکر مکرم راند و در سال ۴۴۳ آنجا را در تصرف آورد.

در سال ۴۴۳ جماعتی از اعراب و کردان به سرداری مطارد [۱] بن منصور و مذکور بن نزار آهنگ سرق [۲] و دورق [۳] کردند و دست به تاراج گشودند. الملک الرحیم در محرم سال ۴۴۳ برای راندن آنان لشکر فرستاد. اعراب و کردان بگریختند و مطارد کشته شد و پسرش اسیر گردید و اموال به تاراج برده را باز پس گرفتند. چون خبر این پیروزی به

---

[۱] متن: طراد. [۲] متن: سرف. [۳] متن: درق.

الملک الرحیم که در عسکر مکرم بود رسید به قنطره اربق آمد. دبیس بن مزید و بساسیری و دیگران نیز در خدمت او بودند. آنگاه امیر ابو منصور فرمانروای فارس و هزار اسب [۱] بن بنگیر [۲] و منصور بن حسین اسدی با جماعتی از دیلم و ترکان که با آنان بودند از ارجان به قصد تسخیر شوشتر آمدند.

الملک الرحیم بر آنان پیشی گرفت و چون مصاف دادند پیروزی نصیب او شد.

الملک الرحیم بعد از این پیروزی با سپاه خود به رامهرمز رفت. اصحاب هزار اسب در آنجا بودند. آنان را تار و مار کردند و جماعتی کثیر را کشتند. جمعی نیز به هزار اسب که در ایذج بود پیوستند و الملک الرحیم شهر را بگرفت.

[در سال ۴۴۳ الملک الرحیم برادر خود امیر ابو سعد را با لشکری به بلاد فارس فرستاد. سبب آن بود که ابو نصر بن خسرو ساکن قلعه اصطخر را دو برادر بود که آنان را هزار اسب گرفته بود]. هزار اسب به الملک الرحیم نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود و خواست برادرانش را از بند برهاند. پس الملک الرحیم برادر خود ابو سعد را بفرستاد و قلعه اصطخر را بگرفت و ابو نصر با لشکر و اموال خود در خدمت او آمد. و بسیاری از سپاهیان فارس و دیلم و ترک و عرب و کرد سر بر خط فرمان نهادند. پس به سوی قلعه بهندر در حرکت آمدند و آن را محاصره کردند [و الملک الرحیم از آنجا به فارس رفت و شیراز را بگرفت].

چون هزار اسب و منصور بن حسین اسدی و برادرش امیر ابو منصور بشنیدند راه بر او گرفتند و در این نبرد او را شکست دادند.

امیر ابو منصور به اهواز آمد و از اهواز به جانب واسط راند ولی در راه عنان به جانب شیراز گردانید تا امیر ابو سعد را از آنجا براند. چون به شیراز نزدیک شدند ابو سعد به مصاف آمد. میان دو گروه بارها نبرد در گرفت، عاقبت ابو منصور شکست خورد و ابو سعد پیروز گردید.

بسیاری از لشکریان او امان خواستند. او خود به قلعه بهندر گریخت و در آنجا تحصن گرفت.

در اهواز بار دیگر به نام الملک الرحیم خطبه خواندند.

امیر ابو منصور و هزار اسب به ایذج رفتند و از آنجا نزد سلطان طغرلبک کس فرستادند و اظهار فرمانبرداری نمودند و یاری خواستند. او نیز سپاهی به یاریشان فرستاد. الملک- الرحیم در عسکر مکرم بود. از یاران او بساسیری به عراق رفته بود و دبیس بن مزید و اعراب و کردان هر یک به مستقر خویش. تنها جماعتی از سپاهیان دیلم اهواز در خدمت

---

[۱] متن: هزارشب. [۲] متن: تنکر.

او بودند.

رأیش بر آن قرار گرفت که از عسکر مکرم به اهواز رود زیرا جایی استوارتر بود ولی او را در اهواز به محاصره انداختند. الملک الرحیم چنان دید که اگر برادر خود امیر ابو سعد را به هنگامی که صاحب اصطخر او را فرا می‌خواند به فارس بفرستد، سبب می‌شود که امیر ابو منصور و هزار اسب و یارانشان بدان مشغول شوند و از حمله به او منصرف گردند ولی ایشان بدین امر توجهی نکردند و بیامدند و او را محاصره کردند و پس از جنگی منهزمش ساختند.

او با اندکی از یارانش به واسط رفت و اهواز به تاراج شد. در این واقعه وزیر کمال الملک ابو المعالی بن عبد الرحیم ناپدید گشت.

در سال ۴۴۳ سلجوقیان لشکر به فارس بردند و الب ارسلان برادرزاده طغرل بر فسا [۱] غلبه یافت و ترکان سلجوقی در آن حوالی شورش و اغتشاش بسیار بر پا کردند.

در سال ۴۴۴ غزان به شیراز رفتند. عادل ابو منصور بن مافنه وزیر امیر ابو منصور نزد آنان آمد و به تدبیر کارهایشان پرداخت. غزان او را به بند کشیدند و سه قلعه از او بستدند و آن قلعه‌ها را به ابو سعد برادر الملک الرحیم تسلیم نمودند.

سپاهیان شیراز فراهم آمدند و غزانی را که به شهرشان آمده بودند، بیرون راندند و بعضی از سرانشان را نیز اسیر نمودند. از آنجا به فسا رفتند، بعضی از سلجوقیان بر آن شهر چنگ افکنده بودند، آنان را نیز راندند و شهر را در تصرف گرفتند.

فتنه میان بساسیری و بنی عقیل و استیلای او بر انبار

چون در سال ۴۴۱ الملک الرحیم به شیراز رفت، بعضی از بنی عقیل در بادرویا [۲] عصیان نمودند و آن حوالی را غارت کردند و اغتشاش به راه انداختند. این نواحی از اقطاعات بساسیری بود. چون از فارس بازگردید بر سر ایشان تاخت و با ابو کامل بن المقلد سخت بجنگید، سپس دو لشکر از هم جدا شدند.

در این احوال جمعی از مردم انبار نزد بساسیری به تظلم آمدند که قرواش در آنجا بسی بیداد کرده است. بساسیری جماعتی از سپاه را همراه ایشان کرد آنان برفتند و انبار را بگرفتند.

---

[۱] متن: نسا. [۲] متن: باردونا.

بساسیری خود از پی ایشان بیامد و رسوم عدل و داد برقرار کرد و به بغداد بازگردید. اوضاع بر این منوال بود تا سال ۴۴۶ که قریش بن بدران به انبار آمد و به نام طغرلبک خطبه خواند. در آن روزها هر چه از آن بساسیری بود به غارت رفت و محلات یاران او در الخالص [۱] تاراج شدند. بساسیری لشکری جمع آورد و به انبار و حربی [۲] رفت و آن بلاد را از قریش بستد و به بغداد بازگردید.

استیلای خوارج بر عمان

[در سال ۴۴۲ خوارج بر عمان دست یافتند و سبب آن بود که] ابو المظفر پسر ملک ابو کالیجار در عمان امارت داشت. او را خادمی بود که زمام امور را در دست داشت و دست به اموال مردم گشوده و سبب نفرت ایشان شده بود. خوارجی که در جبال عمان بودند، از این امر خبر یافتند و یکی از ایشان به نام ابن راشد [۳] آنان را گرد آورد و به شهر حمله آوردند.

ابو المظفر به دفاع بیرون آمد و بر خوارج دست یافت.

ابن راشد بار دیگر یاران خود را بسیج کرد و به شهر حمله آورد، این بار مردم شهر به سبب رفتار ناپسند ابو المظفر و دیلم با خوارج یار شدند و ابو المظفر را شکست دادند و خوارج شهر را متصرف شدند و آن خادم و بسیاری از دیلم و عمال آن را کشتند و دار الاماره را خراب کردند و مالیاتهایی را که بر اجناس بسته بودند برافکندند و تنها به ربع عشر از مال التجاره‌ای که وارد می‌شد اکتفا کردند. ابن راشد عدالت آشکار کرد و جامه پشمین پوشید و برای نماز خود مسجدی ساخت و به نام خود خطبه خواند و خود را الراشد باللّه لقب داد.

این ابن راشد در ایام ابو القاسم بن مکرم هم یکبار خروج کرده بود ولی ابو القاسم گروهی را فرستاده بود تا او را در همان کوهستانش محاصره کرده بودند و آتش طمع حکومت را در دلش خاموش نموده بودند.

فتنه میان مردم بغداد

در ماه صفر سال ۴۴۳ بار دیگر میان اهل سنت و شیعه در بغداد فتنه افتاد آن هم فتنه‌ای بس عظیم. شیعیان به عقاید خود تظاهر می‌کردند و بر درها چیزهایی می‌نوشتند.

---

[۱] متن: انحاص. [۲] متن: خوی. [۳] متن: رشد.

اهل سنت به مخالفت و انکار برخاستند و میان دو فرقه قتال آغاز شد. خلیفه القائم بامر الله دو نقیب عباسی و علوی را فرستاد تا کشف حال کنند آنان بیامدند و به نفع شیعه شهادت دادند و قتال ادامه یافت. مردی هاشمی از اهل سنت کشته شد. خانواده‌اش جنازه او را بر دوش حمل کردند و به سوی باب البصره [۱] بردند. آنگاه هر چه در محلات شیعه بود غارت کردند و ضریح امام موسی الکاظم [ع] و نواده او امام محمد التقی [ع] و قبور آل بویه و بعضی از خلفای بنی عباس را که در آنجا بود آتش زدند و می‌خواستند پیکر امام موسی الکاظم را از مقبره خود بیرون آورده به مقبره احمد بن حنبل برند ولی به علت ویران شدن بنا تشخیص مرقد میسر نگردید. در این حال نقیب عباسیان برسید و مانع آن کارها شد.

شیعیان محله کرخ ابو سعد [۲] سرخسی مدرس حنفی را کشتند و محله‌های فقهای اهل سنت را آتش زدند، دامنه اغتشاش به جانب شرقی نیز کشیده شد.

چون خبر آتش زدن ضریح به دبیس رسید بر او گران آمد. زیرا او و مردم ناحیه او شیعی بودند پس دبیس نام القائم بامر الله را از خطبه بیفکند. چون مورد سرزنش واقع گردید گفت مردم این ناحیه شیعی هستند و او نتوانسته است مانع اقدام آنها شود، همچنانکه خلیفه القائم بامر الله نیز نتوانسته است جلو آن سفیهان را بگیرد، ولی خطبه را به حال اول آورد.

در سال ۴۴۵ بار دیگر میان دو فرقه خلاف افتاد. این بار گروهی از ترکان نیز در ماجرا شرکت کردند و بعضی از علویان را کشتند. زنان گیسوها بگشودند و صدا به ناله و مویه بلند کردند و خواستار انتقام شدند. سرداران سپاه بر اسب نشستند تا فتنه را فرونشانند. میان آنان و مردم محله کرخ زد و خوردی سخت روی نمود. بازارهای کرخ همه طعمه حریق شد. تا آنگاه که ترکان را از دخول در ماجرا منع کردند و اندکی آرامش برقرار گردید.

استیلای الملک الرحیم بر بصره

گفتیم که الملک الرحیم چون بعد از پدر پادشاهی بغداد یافت برادرش ابو علی را به امارت بصره فرستاد. سپس ابو علی سر به شورش برداشت. الملک الرحیم به سرداری بساسیری لشکری به گوشمال او فرستاد. بساسیری به بصره راند و از طریق آب چند روز با او نبرد کرد و آنان را تار و مار نمود و دهانه‌های نهرها را به تصرف درآورد و لشکری هم از خشکی فرستاد.

---

[۱] متن: باب النصر. [۲] متن: ابو سعید.

ربیعه و مضر امان طلبیدند. بساسیری امانشان داد و بصره را بگرفت. رسولان دیلم که در خوزستان بودند بیامدند و پوزش خواستند. ابو علی نیز بگریخت و به شط عثمان تحصن گزید و گرداگرد خود خندق کند. ولی الملک الرحیم برفت و آن ناحیه را تصرف نمود. ابو علی و پسرش به عبادان رفتند و از آنجا به ارجان [۱] شدند تا به سلطان طغرلبک بپیوندند.

سلطان طغرل در اصفهان بود. چون اینان به اصفهان رفتند به گرمی پذیرا شد و آنان را در یکی از قلعه‌های گلپایگان (جرباذقان) فرود آورد و برخی از اعمال اصفهان را به ایشان اقطاع داد.

الملک الرحیم چندی در بصره درنگ کرد سپس بصره را به بساسیری سپرد و خود به اهواز رفت. در این احوال رسولان میان او و منصور بن حسین و هزار اسب آمد و شد گرفتند و آنان به فرمان او در آمدند و شوشتر [تستر] به او تعلق گرفت. فولاد پسر خسرو دیلمی را در ارجان نهاد و ارجان نیز در قلمرو او در آمد. فولاد همه عصیانگران آن نواحی را به فرمانبرداری از الملک الرحیم وادار کرد و آن قدر پای فشرد تا اذعان کردند.

استیلای فولادستون بر شیراز به دعوت طغرلبک

پیش از این گفتیم که ابو نصر بن خسرو بر قلعه اصطخر استیلا داشت. او در سال ۴۴۴ نزد الملک الرحیم رسولی فرستاد و اظهار اطاعت کرد و این به هنگامی بود که الملک الرحیم رامهرمز را گرفته بود. ابو نصر بن خسرو از الملک الرحیم خواست که برادرش ابو سعد را بفرستد تا بلاد فارس را در قبضه تصرف درآورد. ابو سعد با لشکری به فارس رفت و آن بلاد بگرفت و در شیراز فرود آمد. عمید الدوله ابو نصر بن الظهیر نیز همراه او بود و زمام امور دولتش را به دست داشت. عمید الدوله نسبت به لشکریان رفتاری ناپسند داشت.

ابو نصر بن خسرو از اینکه اینان را به فارس آورده بود پشیمان شد و با افراد سپاه در نهان به گفتگو پرداختند تا آنان را علیه عمید الدوله برانگیختند و بر او شورش کردند و او را بگرفتند و به نام ابو منصور فولادستون شعار دادند. و او را فراخواندند و ابو سعد را براندند.

ابو سعد به اهواز رفت. ابو منصور فولادستون نیز از پی او به اصطخر آمد و شهر را بگرفت و به نام طغرلبک، سپس الملک الرحیم و پس از آن به نام خود خطبه خواند.

---

[۱] متن: جرجان.

وقایع بساسیری با اعراب و کردان

چون طغرلبک بر نواحی عراق و اعمال بغداد از هر طرف مستولی شد بیشتر کردان تا حلوان به اطاعت او در آمدند و فتنه و فساد و تاراج و کشتارشان سراسر آن ناحیه را بگرفت. اعراب نیز با آنان در آمیختند. این امر فکر دولت را به خود مشغول داشته بود، پس بساسیری برای سرکوبی آنان نامزد گردید. بساسیری تا بوازیج از پی ایشان براند و کشتار کرد و غنایم گرفت. کردان از نهر زاب گذشتند. چون سپاه دیلم آمد عبور از آب میسر نشد و بازگشت. این واقعه در سال ۴۴۵ اتفاق افتاد.

آنگاه نور الدوله دبیس بن مزید صاحب حله او را به قتال خفاجه فرا خواند. اعراب خفاجه در آن بلاد آشوب کرده بودند. بساسیری برفت و آنان را از جامعین براند. اعراب وارد بیابان شدند. بساسیری از پی ایشان برفت تا به خفان رسیدند، در خفان آنان را فرو گرفت و اموال و چارپایانشان را به غنیمت بستد. و حصن خفان را در محاصره گرفت و بگشود و ویران کرد. بساسیری می‌خواست برج بلند آن را نیز ویران کند، و آن مناره‌ای است بسیار بلند که می‌توانست مسافران را از دور راه بنماید. گویند آن را برای راهنمایی کشتیهایی که به قصد نجف می‌آمدند، ساخته بودند. ربیعهٔ بن مطاع صاحب آن، مالی بذل کرد و بساسیری را از ویران کردن بازداشت.

بساسیری اسیران عرب را به بغداد آورد و بردار کرد. سپس به حربی رفت و آنجا را محاصره نمود و هفت هزار دینار بستد و امانشان داد.

فتنه ترکان و استیلای سپاهیان طغرلبک بر آن نواحی

ترکانی که از لشکر بغداد بودند کم کم در امر دولت صاحب قدرت شدند و هر گاه که باد فتنه می‌وزید آنان به نشاط می‌آمدند. یکی از این بادها ظهور طغرلبک و استیلای او بر آن نواحی بود.

ترکان در محرم سال ۴۴۶ مبلغ بزرگی از بابت ارزاق و رسوم خود از وزیر الملک- الرحیم طلب کردند. وزیر در دار الخلافه پنهان شد. ترکان از پی او رفتند و از ساکنان سرای خلافت، او را طلبیدند. ایشان انکار کردند، ترکان در دیوان بانگ و خروش کردند تا جایی که زبان به شکایت از خلیفه گشودند و میان ایشان و اهل دیوان سخنان درشت و ناهموار گفته شد. کم کم در میان مردم شایع شد که ترکان سرای خلیفه را محاصره کرده‌اند. این امر بر مردم گران آمد و به جوش آمدند. بساسیری که در این روزها مقام نیابت را داشت،

سوار شده به سرای خلافت آمد و برای یافتن وزیر همه جا را تفحص کرد ولی از او نشانی نیافت. سپاهیان بانگ و خروش کردند. ترکان به خانه‌های رومیان حمله بردند و آنها را غارت کردند و کلیساها را آتش زدند و نیز خانه ابو

الحسن بن عبید وزیر بساسیری را غارت نمودند. مردم محلات بر در هر محله‌ای گرد آمده بودند تا از ورود ترکان ممانعت کنند. هر کس به شهر بغداد وارد می‌شد ترکان او را غارت می‌کردند. این امور سبب شد که در بغداد خوار و بار به پایان رسد. بساسیری در تمام این احوال در سرای خلافت بود تا وزیر آشکار شد و با اموال خاصه خود حتی فروش چارپایانش ارزاق ترکان را پرداخت نمود.

این هرج و مرج همچنان ادامه یافت. اعراب و کردان نیز به شورش و غارت و کشتار بازگشتند. یاران قریش بن بدران از موصل آمدند و محلات کامل بن محمد بن المسیب را که در بردان بود تاراج نمودند. و هر چه اسب و استر و شتران بختی داشت همه را بردند.

اینجا متعلق به بساسیری بود. این امر سبب شد که هرج و مرج رو به فزونی نهد و نظام دولت گسیخته گردد.

سپاهیان غزان سلجوقی به دسکره رسیدند. سردارشان ابراهیم بن اسحاق از امرای طغرلبک بود و از آنجا روی به روشنقباد [۱] نهادند و همه جا را غارت کردند و کشتار نمودند.

آنگاه به قلعه بردان [۲] رفتند.

صاحب این قلعه مردی بود به نام سعدی که بر طغرلبک عاصی شده بود. سعدی در قلعه خویش به روی لشکر غزان سلجوقی نگشود. ترکان در آن نواحی دست به آشوب و فساد زدند و همه جار ا ویران نمودند و مردم را آواره کردند.

گروه دیگری از این ترکان به اهواز رفتند و همه نواحی اهواز را ویران کردند. سلجوقیان را طمع گرفتن یک یک بلاد در سر افتاد. دیلم‌ها و ترکانی که با آنان بودند به وحشت افتادند و خود را باختند.

آنگاه طغرلبک ابو علی پسر ابو کالیجار فرمانروای بصره را با سپاهیان سلجوقی به خوزستان فرستاد. اینان تا شاپور خواست پیش رفتند و کوشیدند دیلم را با وعده و وعید به سوی خود کشند. بیشترین به ایشان گرایش یافتند. غزان سلجوقی بر اهواز مستولی شدند و آن را غارت کردند و مردم را مصادره نمودند. مردم اهواز شهر خویش رها کردند و به اطراف گریختند.

رمیدگی میان القائم بامر الله و بساسیری

گفتیم که قریش بن بدران در سال ۴۴۶ محلات اصحاب بساسیری را غارت کرد. چندی بعد ابو الغنائم و ابو سعد پسران محلبان [۳] که از یاران قریش بن بدران بودند در خفا، به بغداد آمدند. بساسیری خبر یافت و آهنگ دستگیری

---

[۱] متن: ورستبارد. [۲] متن: بردوان. [۳] متن: مجلبان.

آنان نمود.

وزیر، رئیس الرؤسا آن دو را پناه داد. بساسیری خشمگین شد و به حربی [۱] و انبار رفت و در آنجا فسادها کرد و به بغداد بازگشت ولی چنانکه عادت او بود به سرای خلیفه نرفت.

و فرمان داد تا ماهیانه القائم بامر الله و وزیر و حواشی سرای را از دار الضرب حذف کنند، نیز به وزیر نسبت داد که با طغرلبک مکاتبه دارد.

بساسیری در ماه ذو الحجه سال ۴۴۶ به انبار رفت. ابو الغنائم پسر محلبان در انبار بود.

بر شهر منجنیقها نصب کرد و آن را به جنگ بگرفت و ابو الغنائم را با پانصد نفر از یارانش اسیر کرد و همه آن بلاد غارت نمود و به بغداد بازگردید. آنگاه ابو الغنائم را تشهیر کرد و قصد آن داشت که او را بر دار کند ولی دبیس بن صدقه شفاعت کرد و از خون او درگذشت.

دبیس بن صدقه به هنگام محاصره انبار به یاری او آمده بود و سبب شفاعتش این بود، ولی بساسیری جماعتی از اسیران را بر دار نمود.

حمله ترکان بر بساسیری و غارت سرای او

بساسیری بنده‌ای بود از آن یکی از بازرگانان فسا از شهرهای فارس، و بساسیری منسوب به آن است. این بنده به دست بهاء الدوله پسر عضد الدوله افتاد و در دولت او نشو و نما کرد و همچنان در این خاندان خدمت می‌کرد تا در خدمت الملک الرحیم در آمد. الملک الرحیم او را به کارهای بزرگ و دفع فتنه‌ها می‌فرستاد. از جمله یک بار فتنه کردان را در جانب حلوان، و یک بار فتنه فریش بن بدران را در جانب غربی فرو نشاند و این دو هوا- داران دعوت طغرلبک بودند. سپس نزد الملک الرحیم به واسط رفت و میان او و وزیر رئیس الرؤسا اختلاف بالا گرفت.

وزیر ابو سعد نصرانی دوست بساسیری در یک کشتی خمهای شراب برای او می‌فرستاد.

رئیس الرؤسا قومی را که در بغداد به امر به معروف و نهی از منکر کمر بسته بودند خبر داد، اینان بیامدند و آن خمها بشکستند و شرابها ریختند. این واقعه آن رمیدگی را افزون ساخت.

بساسیری از فقهای حنفی در این باب فتوا خواست. گفتند مال نصرانی محترم است و شکستن آن جایز نیست و کسی

---

[۱] متن: حوی.

که چنین کند باید از عهده غرامت آن بر آید. این امر نیز بر رمیدگی میان وزیر و بساسیری در افزود. البته چنانکه گفتیم میان بساسیری و ترکان نیز اختلاف بود.

وزیر ترکان را تحریک کرد تا علیه بساسیری دست به اغتشاش زنند. آنان نیز چنان کردند و اجازه خواستند که خانه‌های او را غارت کنند، از سرای خلافت، این اجازه صادر شد و غارتگران را عنان از دست بشد. رئیس الرؤسا شایع کرده بود که بساسیری با المستنصر باللّه علوی فرمانروای مصر مکاتبه دارد. هر روز این شکایت بیشتر می‌شد. القائم بامر الله به الملک الرحیم نوشت که بساسیری را از خود دور سازد زیرا او خلع طاعت کرده است و با المستنصر علوی رابطه دارد. الملک الرحیم نیز او را از خود دور نمود.

استیلای طغرلبک بر بغداد و خلیفه، و در زوال افتادن الملک الرحیم و انقراض دولت آل بویه

طغرلبک به غزای روم رفت و در آن سرزمین کشتاری سخت کرد و به ری بازگردید و اوضاع آشفته را سامان بخشید. سپس در محرم سال ۴۴۷ به همدان رسید، قصد آن داشت که به حج رود و از آنجا به شام گذرد و دولت علوی مصر را سرنگون سازد. مردم دینور و قرمیسین و دیگر جایها علوفه و توشه در راهش آماده کرده بودند. این سفر باعث شایعات بسیار در بغداد شد و ترکان بر آشوب خود بیفزودند و آهنگ دیوان خلافت کردند. اینان از خلیفه می‌خواستند خود به تن خویش در دفاع با آنان همراه شود و در خارج شهر لشکرگاه زدند. طغرلبک به حلوان رسید. یارانش در راه خراسان پراکنده شدند. مردم به جانب غربی بغداد کوچ کردند. الملک الرحیم پس از آنکه بساسیری را به فرمان خلیفه القائم بامر الله طرد کرد از واسط برفت و به دبیس بن مزید [۱] پیوست. زیرا میانشان خویشاوندی دامادی بود.

طغرلبک نزد خلیفه کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود و نیز ترکان را وعده‌های نیکو داد. ترکان نامه او را پس دادند و از خلیفه خواستند که شر او را از سرشان کوتاه کند ولی خلیفه نپذیرفت. الملک الرحیم به بغداد آمد و خود را در فرمان خلیفه نهاد و گفت آن کند که خلیفه گوید. پس فرمان داد ترکان خیمه‌های خود فرود آورند و نزد طغرلبک کس فرستند و اظهار اطاعت کنند. آنان نیز چنان کردند. القائم بامر الله خطبا را فرمان داد به نام طغرلبک خطبه بخوانند. [رئیس الرؤسا با اعیان دولت بغداد و سران سپاه الملک الرحیم به استقبال طغرلبک بیرون رفتند.] طغرل وزیر خود ابو نصر الکندری را به پیشباز فرستاد. آنگاه لشکریان را فرمان دخول به بغداد داد و در روز پنجشنبه دو روز باقیمانده از ماه رمضان [سال ۴۴۷] به بغداد درآمدند. طغرل در باب الشماسیه فرود آمد. قریش بن بدران صاحب

---

[۱] متن: دبیس بن صدقه.

موصل که در طاعت او بود پیش از او به شهر در آمده بود. لشکریان طغرل در بازارها پراکنده شدند و این باعث آشوب شد. مردم می‌پنداشتند که الملک الرحیم به قتال با طغرل فرمان داده است. از این رو از هر سو گرد آمدند و به کشتار غزان سلجوقی پرداختند، جمعی را در کوچه‌ها کشتند. البته مردم شیعه کرخ دست به هیچ اقدامی نزدند و غزان را امان دادند و در پناه خود گرفتند. خلیفه نیز از آنان سپاس گفت. عامه همچنان به شورش علیه مهاجمان ادامه می‌دادند و به لشکرگاه طغرلبک روی می‌آوردند. الملک الرحیم با اعیان اصحاب خود به دار الخلافه آمد تا مبادا در این ماجرا به او گمانی رود. سپاهیان طغرل سوار شدند و مردم را تار و مار کردند و بعضی محله‌ها چون محله خلفا و رصافه و دیگر محله‌ها را تاراج کردند. مخصوصا از محله خلفا اموال فراوان به دست آوردند زیرا دیگر مردم اموال خود را به این محله آورده بودند تا در امان مانند. غارت و آتش‌سوزی همه جا را گرفت.

روز دیگر طغرل نزد خلیفه کس فرستاد و از کاری که رفته بود او را سرزنش کرد و همه آنها را به الملک الرحیم نسبت داد و گفت باید که او و اعیان اصحابش حاضر آیند و خود را تبرئه کنند. خلیفه الملک الرحیم را فرمان داد که سوار شده نزد طغرل رود. رسولی نیز همراه او کرد تا برائت او را ثابت نماید. اینان همه در حفظ و حراست رسول خلیفه برفتند. طغرل فرمان داد در همان ساعت که وارد شدند در بندشان کشند.

طغرل الملک الرحیم را به قلعه سیروان برد و در آنجا حبس کرد. شش سال از حکومتش گذشته بود. با از میان رفتن او دولت آل بویه نیز منقرض شد.

در این آشوب محله قریش بن بدران نیز به غارت رفت و او خود عریان بگریخت و به خیمه بدر بن المهلهل پناه برد. بدر نیز او را از چشم غزان مخفی داشت.

طغرل چون خبر یافت او را خلعت داد و به خانه خویش بازگردانید. القائم باللّه بر طغرل به سبب کارهایی که کرده بود خشم گرفت و خواست که اسیران را آزاد کند و گفت که آنان در ذمه و پناه او از بغداد بیرون آمده بودند و تهدید کرد که اگر به سخن او گوش نکند از بغداد خواهد رفت. طغرل نیز بعضی از اسیران را آزاد نمود. همچنین فرمان داد تا نام سپاهیان الملک الرحیم را از دواوین محو کنند و اجازه داد که هر کس از پی کاری رود.

بسیاری به بساسیری پیوستند و شمار لشکریان او افزون گردید.

طغرل دستور داد اموال ترکان بغدادی را بستانند و به نور الدین دبیس فرمان داد که بساسیری را از خود دور کند. او نیز بساسیری را از خود دور کرد. بساسیری به رحبه رفت و به المستنصر باللّه علوی به مصر نامه نوشت و خود را در فرمان او قرار داد.

دبیس در بلاد خود به نام طغرل خطبه خواند. غزان در سواد بغداد منتشر شده دست به تاراج زدند و خرابی همه جا را فرا گرفت و مردم از خانه‌های خود به دیگر جایها کوچ کردند.

طغرل امارت بصره و اهواز را به هزار اسب [۱] [ابن بنکیر بن عیاض] سپرد و اجازه داد که تنها در اهواز به نام خود خطبه بخواند. و قرمیسین [۲] و اعمال آن را به ابو علی پسر ملک ابو کالیجار داد، و مردم کرخ را فرمان داد در مساجدشان به هنگام اذان صبح «الصلاة- خیر من النوم» گویند. آنگاه فرمان داد سرای سلطانی را تعمیر کنند و در ماه شوال سال ۴۴۷ به آنجا نقل کرد. و پادشاهی او پای بر جا و استوار شد و دولتی پدید آورد که بعد از او به فرزندان و قومش سلجوقیان به میراث رسید و در اسلام، عجم را دولتی بزرگتر از آن نبوده است. و الملک للّه یوتیه من یشاء.

خبر از دولت وشمگیر و فرزندان او از جیل که برادران دیلم‌اند و پادشاهی ایشان در جرجان و طبرستان و آغاز کار و سرانجامشان

گفتیم که مرداویج بن زیار از سران دیلم بود در لشکر اطروش. او از مردم جیل (گیلان) بود و اینان برادران دیلم‌اند و هر دو را یک حالت واحد است.

از میان اینان سردارانی به یاری علویان برخاستند و آنان را در کاری که در پیش داشتند بسیار یاری نمودند.

چون به هنگام ضعف دولت عباسی دولت اطروش و فرزندانش نیز منقرض شد و آثارشان بر افتاد، اینان به طلب ملک خود به تکاپو افتادند و به هر سو روی آوردند. نخست ری و اصفهان و جرجان و طبرستان و عراقین و فارس و کرمان را تصرف کردند و هر یک از ایشان در یک ناحیه فرمان می‌راند. آل بویه به جایی رسیدند و تا آخر ایام حکومتشان خلیفه دست آموز ایشان بود.

و گفتیم که چون دولت مرداویج وسعت و قدرت یافت، نزد برادرش وشمگیر که در بلاد گیلان بود، به سال ۳۲۰ [۳] کس فرستاد و او را به نزد خود خواند و بدو پشتگرم شد و او را بر برخی نواحی کشور خویش امارت داد. در این ایام مرداویج بر اصفهان و ری فرمان می‌راند.

او از بزرگترین شهریاران بود و غلامان ترک داشت که به سبب تندخویی و سختگیریش او را به ناگاه کشتند. واقعه قتل مرداویج در محرم سال ۳۲۳ بود.

چون مرداویج کشته شد یارانش گرد برادرش وشمگیر را در ری گرفتند. [و نصر بن احمد سامانی] نزد ماکان بن کاکی، که در کرمان بود و آن را از ابو علی بن الیاس گرفته بود، کس فرستاد و از او خواست که به ری و جرجان لشکر برد،

---

[۱] متن: هزار شب. [۲] متن: قرمس. [۳] متن: ۴۲۰.

همچنین از محمد بن المظفر بن محتاج خواست که به سوی قومش در حرکت آید.

ماکان از راه بیابان عازم دامغان شد. وشمگیر بانجین [۱] دیلمی را با لشکری گران فرستاد تا راه بر او ببندد. پس از نبردی ماکان شکست خورد و به نیشابور رفت و امارت نیشابور به ماکان تعلق گرفت و ذکر همه این وقایع گذشت. سپس بانجین به جرجان رفت و در آنجا اقامت گزید تا در اواخر سال ۳۲۴ [به هنگام بازی چوگان] از اسب در غلطید و بمرد. از آن پس ماکان بر جرجان مستولی گردید.

در سال ۳۲۸، ابو علی بن محتاج او را در محاصره افکند و جرجان را بستد و ماکان به طبرستان رفت و در آنجا ماند.

رکن الدولهٔ بن بویه بر اصفهان غلبه یافت زیرا وشمگیر سپاهیان خود را نزد ماکان فرستاده بود تا او را در نبردش با ابن محتاج یاری رسانند. رکن الدوله موقع را مغتنم شمرد و به اصفهان آمد و شهر را بگرفت و وشمگیر تنها به ری بسنده کرد.

استیلای سپاهیان خراسان بر ری و جبل و تصرف وشمگیر طبرستان را

چون رکن الدوله اصفهان را گرفت با ابو علی بن محتاج صاحب خراسان همدست شد و با برادر خود، عماد الدوله فرمانروای فارس. او را تحریض کردند که به ری حمله برد و آن را از وشمگیر بستاند. مقصودشان آن بود که اگر ابو علی بن محتاج ری را تسخیر کند از از اداره انجام آن فرو خواهد ماند، آنگاه اینان ری را از او خواهند گرفت. ابو علی بن محتاج لشکر به ری برد. وشمگیر از ماکان یاری خواست تا از ری دفاع کند. ماکان به تن خویش بیامد. رکن الدوله برای ابو علی بن محتاج مدد فرستاد. در اسحاق آباد نبرد درگرفت. وشمگیر بگریخت و به طبرستان رفت. بسیاری از یاران او در جنگ کشته شدند. ابو علی بن محتاج بر ری مستولی شد. سپس ابو علی لشکر به بلاد جبل فرستاد و زنگان و ابهر و قزوین و کرج و همدان و نهاوند و دینور را تا حلوان در تصرف آورد.

استیلای حسن بن فیروزان بر جرجان

حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بود و در دلیری همتای او. چون ماکان کشته شد و وشمگیر طبرستان را گرفت به حسن نامه نوشت و او را به اطاعت خود خواند. حسن سر برتافت و او را به توطئه در قتل ماکان متهم نمود. وشمگیر به

---

[۱] متن: تاتجیز.

سوی او لشکر کشید. حسن از ساری بیرون آمد و به ابو علی بن محتاج صاحب خراسان پیوست و از او یاری خواست. ابن محتاج با او بیامد و وشمگیر را در ساری در محاصره گرفت. این محاصره یک سال مدت گرفت. عاقبت وشمگیر خواستار مصالحه شد. ابو علی به مصالحه رضا داد و از او گروگان گرفت. این گروگان سالار پسر وشمگیر بود. ابو علی بن محتاج و حسن بن فیروزان به خراسان بازگشتند. حسن بن فیروزان با این صلح موافق نبود. در این احوال خبر وفات امیر سعید نصر بن احمد سامانی رسید. حسن بن فیروزان بر ابو علی بن محتاج بشورید و خیمه و خرگاهش را تاراج کرد و پسر وشمگیر را که در نزد او گروگان بود آزاد نمود و [به جرجان] بازگشت و آنجا را تصرف نمود. همچنین دامغان و سمنان را تصرف کرد. چون ابو علی به نیشابور رسید ابراهیم بن- سیمجور دواتی را دید که در نیشابور موضع گرفته است و چنانکه در اخبارشان آمده است این امر سبب عصیان ابو علی بن محتاج گردید.

بار دیگر استیلای وشمگیر بر ری و استیلای پسر بویه بر آن

چون ابو علی بن محتاج به خراسان بازگشت و حسن بن فیروزان با او کرد آنچه کرد، وشمگیر از طبرستان به ری آمد و آنجا را تصرف نمود. حسن بن فیروزان رسولی نزد او فرستاد و دلجویی نمود و پسرش سالار را نزد او فرستاد. قصدش آن بود که او را علیه خراسانیان برانگیزد. وشمگیر نیز پاسخی نرم داد و چیزی نگفت که به صراحت مخالف با ابو علی بن- محتاج باشد.

در این احوال رکن الدولهٔ بن بویه طمع در تصرف ری بست زیرا وشمگیر تنگدست شده و شمار سپاهیانش کاهش یافته بود. پس لشکر به ری آورد. وشمگیر شکست خورد و بسیاری از سپاهیانش از رکن الدوله امان خواستند. رکن الدوله ری را بگرفت و وشمگیر عازم طبرستان گردید. حسن بن فیروزان راه بر او بگرفت. جمعی دیگر از سپاهیان او از حسن امان طلبیدند.

وشمگیر به خراسان گریخت. پسر فیروزان نزد رکن الدوله رسول فرستاد و میانشان مراتب مودت برقرار گردید و حسن دختر خود را به رکن الدوله داد.

استیلای وشمگیر بر جرجان

چون رکن الدوله ری را از وشمگیر بستد، وشمگیر به طبرستان رفت و حسن بن فیروزان راه بر او بگرفت و او به خراسان گریخت و نزد نوح بن نصر سامانی رفت و از او مدد خواست، نوح لشکری با او همراه کرد. نیز به ابو علی بن

محتاج سپهسالار خراسان پیام داد که او را یاری رساند. وشمگیر به جرجان لشکر کشید. حسن بن فیروزان در جرجان بود. وشمگیر او را شکست داد و بر جرجان استیلا یافت.

استیلای رکن الدوله بر طبرستان و جرجان

چون وشمگیر جرجان را از دست حسن بن فیروزان به در آورد، حسن نزد رکن الدوله رفت و در ری اقامت گزید. سپس در سال ۴۳۶ بار دیگر به بلاد وشمگیر لشکر کشید. در این نبرد وشمگیر شکست خورد و رکن الدوله طبرستان را تصرف کرد و از آنجا عازم جرجان شد و به ری بازگشت.

وشمگیر به خراسان آمد تا از امیر خراسان یاری خواهد. منصور بن قراتکین سپهسالار خراسان را فرمان شد که به یاری او لشکر خود را بسیج کند. منصور بن قراتکین با وشمگیر دل بد داشت. [از این رو در نبرد سهل‌انگاری می‌کرد و با حسن بن فیروزان مصالحه نمود].

وشمگیر به امیر نوح بن نصر از او شکایت برد. سپس امیر نوح به ابو علی بن محتاج نوشت که با وشمگیر به ری لشکر برد. ابو علی و وشمگیر بیامدند و با رکن الدوله مصاف دادند ولی بر او پیروز نشدند، عاقبت- چنانکه گفتیم- میانشان صلح افتاد. وشمگیر به اسفراین گریخت و رکن الدوله طبرستان را بگرفت و ساری را محاصره کرد و تسخیر نمود.

وفات وشمگیر و پادشاهی پسرش بهستون [۱]

چون آل بویه کرمان را از دست ابو علی بن الیاس بستدند، وشمگیر نزد امیر منصور بن نوح در بخارا رفت تا از او یاری خواهد و او را به طمع تصرف ممالک آل بویه اندازد. و در نهان او را گفت سرداران لشکرش در خراسان خیر خواه او نیستند. امیر منصور بن نوح به ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور سپهسالار خراسان نوشت که لشکری به ری برد و همه در فرمان وشمگیر باشد و از نظر و رأی او تخطی نکند. رکن الدوله آماده دفاع شد و از پسرش عضد الدوله یاری خواست. عضد الدوله از دیگر سو وارد خراسان شد. چون لشکر خراسان این خبر شنید در دامغان درنگ کرد تا بنگرد که حاصل کار چه خواهد شد. روزی وشمگیر سوار شد و به قصد شکار بیرون رفت. گرازی بر سر راهش پدیدار شد. زوبینی را که در دست داشت به سوی او انداخت. در این حال گراز حمله کرد و اسب برمید و وشمگیر بر زمین

---

[۱] متن: مهستون.

افتاد و بمرد. این واقعه در ماه محرم سال ۴۵۷ اتفاق افتاد. با مرگ او همه رشته‌ها پنبه شد.

چون وشمگیر بمرد پسرش بهستون به جای او نشست. او با رکن الدوله باب مراسلت بگشود و با او آشتی کرد. رکن الدوله نیز او را به لشکرها و اموال یاری نمود.

وفات بهستون و حکومت برادرش قابوس

بهستون بن وشمگیر در سال ۳۶۶ پس از هفت سال از حکومتش در جرجان بمرد.

برادرش قابوس نزد دایی‌اش رستم در کوه شهریار بود. از بهستون پسری خردسال باقی ماند که در کفالت جد مادری‌اش قرار گرفت. جد او طمع در ملک کرد و به جرجان رفت و همه سرداران و هواداران قابوس را بگرفت.

در خلال این احوال قابوس برسید. سپاهیان نزد او اجتماع کردند و او را به پادشاهی برگزیدند. یاران پسر بهستون رو به گریز نهادند. عمش قابوس او را در کفالت خود گرفت و در زمره بهترین فرزندان خود قرار داد. و جرجان و طبرستان را در ضبط آورد.

استیلای عضد الدوله بر جرجان و طبرستان

چون رکن الدوله در سال ۳۶۶ از دنیا رفت پسرش عضد الدوله به جای او نشست.

پسر دیگرش فخر الدوله امارت همدان و اعمال جبل یافت و پسر دیگرش مؤید الدوله به حکومت اصفهان منصوب گردید. بختیار پسر معز الدوله در بغداد بود، او بر حکومت بغداد مستولی شد. آنگاه عضد الدوله به قصد برادرش فخر الدوله لشکر به همدان برد. فخر الدوله نزد قابوس گریخت و عضد الدوله تا ری پیش آمد و ری را بگرفت و رسولی نزد قابوس فرستاد و خواستار برادر خود گردید. قابوس به سخن او گوش نداد.

عضد الدوله برادرش، مؤید الدوله، را که در خراسان بود فرمان داد لشکر بر سر قابوس برد، و او را به اموال و سپاهیان مدد کرد. در سال ۳۷۱ مؤید الدوله به جرجان راند. در این هنگام، امارت خراسان با حسام الدوله ابو العباس تاش بود. او از جانب ابو القاسم نوح بن- منصور در خراسان بود. چون نبرد میان قابوس و مؤید الدوله درگرفت قابوس منهزم شد و به نیشابور افتاد، در آنجا فخر الدوله نیز بدو پیوست. حسام الدوله ابو العباس تاش ماجرا به امیر نوح بن منصور بنوشت. فرمان آمد که فخر الدوله و قابوس را علیه مؤید الدوله یاری نماید و قابوس را به مستقر پادشاهی‌اش بازگرداند. حسام الدوله تاش لشکر به جرجان برد و دو ماه شهر را در محاصره گرفت تا مردم به جان آمدند. مؤید

الدوله به فائق الخاصه از سرداران لشکر خراسان نامه نوشت و او را وعده‌های جمیل داد که به هنگام روبرو شدن دو سپاه او و اتباعش بگریزند.

چون مؤید الدوله به کارزار آمد، فائق چنانکه وعده داده بود با اتباعش به هزیمت رفت. حسام الدوله و فخر الدوله اندکی درنگ کردند سپس از پی هزیمت‌شدگان به خراسان رفتند. در این احوال وزیر عتبی به قتل رسیده بود. حسام الدوله به خراسان فراخوانده شد که عهده دار وزارت شود. در سال ۳۷۲ عضد الدوله درگذشت و ما در باب وفات او پیش از این سخن گفتیم.

آنگاه میان حسام الدوله تاش و ابو الحسن بن سیمجور فتنه افتاد و تاش به جرجان گریخت. فخر الدوله او را نیک بنواخت و آن سان که معهود نبود در حق او نیکی کرد. اخبار این وقایع را نیز آورده‌ایم.

چون فخر الدوله جرجان و طبرستان و ری را تصرف کرد، عزم آن نمود که جرجان و طبرستان را به قابوس دهد و این به سبب الفت و مودتی بود که در سالهای غربت با هم پیدا کرده بودند و او سبب شده بود که در قابوس از کشور خود برافتد. در این بار با صاحب بن عباد وزیر خود مشورت کرد او موافقت ننمود. قابوس همچنان در خراسان بماند. آل سامان چند بار لشکرهایی برای راندن او از خراسان روانه داشتند ولی بر او ظفر نیافتند تا آنگاه سبکتکین بر خراسان استیلا یافت.

بازگشت قابوس به جرجان و طبرستان

چون سبکتکین بر خراسان امارت یافت، قابوس را وعده داد که او را بار دیگر به مستقر پادشاهی‌اش یعنی جرجان و طبرستان باز خواهد گردانید. ولی سبکتکین به بلخ رفت و در سال ۳۸۷ بمرد و قابوس تا سال ۳۸۸ در خراسان ماند. در این سال قابوس اسپهبد [شهریار بن شروین] را با لشکری به کوه شهریار فرستاد. رستم بن مرزبان دایی مجد الدوله پسر فخر الدوله در آنجا بود.

میان دو سپاه نبردی درگرفت. رستم شکست خورد و اسپهبد بر کوه شهریار مستولی شد و در آنجا به نام شمس المعالی قابوس خطبه خواند. باتی [۱] بن سعید در ناحیه استنداریه [۲] بود. او به قابوس گرایش داشت وی به آمل [۳] آمد، لشکر مجد الدوله را از آنجا براند و بر آن دیار غلبه یافت و به نام قابوس خطبه خواند و خبر این پیروزی را به او بنوشت. آنگاه مردم جرجان به قابوس نامه نوشتند و او را فرا خواندند. قابوس از نیشابور به جرجان راند. اسپهبد و

---

[۱] متن: یأتی. [۲] متن: استنداویه. [۳] متن: آمد.

باتی بن سعید نیز بیامدند. لشکر مجد الدوله به قتال آن دو بیرون آمدند ولی شکست خورده باز گشتند و در نزدیکی جرجان به مقدمه لشکر قابوس برخوردند، به ناچار به سوی ری روی در گریز نهادند.

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر در ماه شعبان سال ۳۸۸ وارد جرجان شد. لشکرهایی از ری به محاصره جرجان آمدند. چندی درنگ کردند چون زمستان فرا رسید و به بارانهای پی در پی گرفتار آمدند و آذوقه‌شان به پایان رسید بازگشتند. قابوس از پی ایشان روان گردید و دست به کشتارشان گشود و جماعتی از اعیانشان را اسیر کرد و سرزمینهای میان جرجان و استراباد را تصرف کرد. سپس اسپهبد را در سر هوای پادشاهی افتاد زیرا به اموال و ذخایر خود مغرور شده بود. لشکری از ری به سرداری مرزبان دایی مجد الدوله بر سر او آمد. اسپهبد منهزم شد و به اسارت افتاد. مرزبان در کوه شهریار دعوت شمس المعالی قابوس آشکار کرد زیرا از مجد الدوله بیمناک شده بود. پس جبال شهریار سراسر به مملکت جرجان و طبرستان افزوده شد. قابوس پسر خود منوچهر را امارت آن دیار داد، او رویان و چالوس را بگرفت.

این وقایع مقارن استیلای محمود بن سبکتکین بر خراسان بود. قابوس رسولی نزد او فرستاد و هدایای کرامند تقدیم نمود و بر آنچه در دست داشت با محمود مصالحه کرد.

کشته شدن قابوس و پادشاهی پسرش منوچهر

پادشاهی شمس المعالی قابوس بسطت یافت. او مردی تندخو و سخت کش بود. بیم او در دلهای اصحابش افتاد و رو به فزونی نهاد تا به سرکشی و عصیان انجامید، پس برای رهایی از شر او به چاره‌جویی پرداختند. روزی که در یکی از قلعه‌های خود بود بدان قلعه رفتند تا او را فرو گیرند ولی قابوس به دفاع پرداخت. مهاجمان هر چه در آنجا یافتند تاراج کردند و به جرجان بازگشتند و شایع کردند که قابوس خلع شده است. پسرش منوچهر بن- قابوس را از طبرستان فرا خواندند. او نیز از بیم آنکه مبادا دیگری زمام ملک به دست گیرد به شتاب بیامد. همه سر به فرمان او نهادند بدان شرط که پدر را خلع کند، او نیز در عین ناخشنودی بپذیرفت.

قابوس از آن دژ به بسطام رفته بود و منتظر آنکه روزی آتش فتنه فرونشیند. مخالفان او عازم بسطام شدند، منوچهر پسرش را به اجبار با خود ببرد. قابوس تنها پسر خود را اجازه داد که نزد او داخل شود. آنگاه از بیم آنکه مبادا ملک از آن خاندان به در رود خاتم پادشاهی بدو داد. منوچهر به جرجان بازگشت و به پادشاهی نشست. ولی سرداران همواره از قابوس در هراس بودند و از منوچهر می‌خواستند که اجازه دهد او را بکشند. منوچهر در پاسخ درنگ کرد. آنان منتظر پاسخ نماندند و نزد قابوس رفتند. [قابوس برای طهارت رفته بود. زمستان بود و هوا بسیار سرد.] لباسهای او را از او گرفتند و برهنه در سرما رهایش کردند تا از شدت سرما بمرد. این واقعه در سال ۴۰۳ اتفاق افتاد. پانزده سال از

استیلای او گذشته بود. پس از او پسرش منوچهر زمام ملک به دست گرفت، بر منابر کشورش به نام او خطبه خواندند. او همواره در اندیشه بود که چسان قاتلان پدر را از میان بردارد و به جد در ایستاد تا از آنان انتقام گرفت و باقی دست‌اندرکاران را از درگاه خود براند.

وفات منوچهر بن قابوس و حکومت پسرش انوشیروان

در سال ۴۲۰ محمود بن سبکتکین به سوی ری در حرکت آمد. پیش از آن حاجب او مجد الدوله پسر فخر الدوله را در بند کرده بود و ری را به نام سلطان محمود گرفته بود. منوچهر بن قابوس بن وشمگیر از جرجان بگریخت و خود به کوههای سخت پناه گرفت، سپس چون محمود را نزدیکتر به خود دید احتیاط را دورتر شد و به جنگلهای انبوه داخل گردید و چهار صد هزار دینار پیشنهاد کرد تا او را با خود بر سر مهر آورد. محمود اجابت کرد، و او آن مال را بفرستاد. محمود از آنجا به نیشابور رفت.

چندی بعد منوچهر بن قابوس بمرد و پسرش انوشیروان به جای او نشست. محمود با گرفتن پانصد هزار دینار دیگر جانشینی او را تصویب نمود. در بلاد جبل تا حدود ارمینیه به نام سلطان محمود خطبه خواندند. آنگاه مسعود بن محمود در سالهای ۴۳۰ بر جرجان و طبرستان فرمان راند و آثار دولت خاندان قابوس را برافکند. چنانکه گویی هرگز نبوده‌اند.

و البقاء للّه وحده.

خبر از دولت مسافر دیلمی در آذربایجان و سرانجام کار او

آذربایجان به هنگام ظهور دیلم و انتشار ایشان در بلاد و استیلایشان بر آن اعمال در سال‌های ۳۳۰ به دست دیسم [۱] بن ابراهیم کرد از اصحاب یوسف بن ابی الساج بود. از احوال او آنکه پدرش ابراهیم از خوارج بود، از اصحاب هارون الشاری که در موصل خروج کرده بود. ابراهیم پس از قتل هارون به آذربایجان آمد و دختر یکی از رؤسای کرد را به زنی گرفت و دیسم [۲] از او زاده شد و در آذربایجان نشو و نما یافت.

چون دیسم بزرگ شد در زمره سپاهیان ابن ابی الساج در آمد و به فرمان او در چند جنگ شرکت کرد تا بعد از مرگ

---

[۱] متن: رستم. [۲] متن: دسیم.

ابن ابی الساج بر آذربایجان مستولی شد. بیشتر سپاهیان او از کردان بودند.

آنگاه که دیلم بر بلاد غلبه یافت و وشمگیر ری را در تصرف آورد اعمال جبل را به لشکری داد. لشکری اموال و سپاهی گرد آورد و در سال ۳۲۶ به آذربایجان لشکر کشید تا آن را ضمیمه قلمرو خویش سازد. دیسم در برخی جهات آذربایجان با او روبرو شد ولی شکست خورد و لشکری بر بسیاری از نواحی آذربایجان، جز اردبیل که با رویی استوار داشت و مردمش به اتکای آن مقاومت کردند، غلبه یافت.

لشکری نزد مردم اردبیل کس فرستاد و آنان را وعده‌های نیکو داد، مردم به سخن او گوش ندادند. او نیز محاصره را شدیدتر کرد و با روی شهر را سوراخ نمود و بر شهر غلبه یافت و چند روز شهر را در دست داشت. روزها به درون شهر می‌رفت و شبها بیرون می‌آمد و در لشکرگاه خود می‌غنود. یک شب مردم شکافهای بارو را سد کردند و راه بر دشمن بستند.

لشکری بار دیگر به محاصره پرداخت. مردم اردبیل از دیسم یاری خواستند. دیسم بیامد و از پشت سر به لشکری حمله کرد و مردم اردبیل از روبروی او حمله کردند. لشکری منهزم شد و اکثر یارانش به قتل رسیدند. باقی لشکر به موقان گریخت و از اسپهبد پسر دوله (یا دلوله) یاری خواست. و او چون لشکری گرد آورد به نبرد دیسم آمد. دیسم شکست خورد و از نهر ارس بگذشت. دیسم آهنگ وشمگیر کرد. وشمگیر در ری بود. دیسم از او یاری خواست و تضمین کرد که هر ساله مالی بپردازد. وشمگیر لشکری همراه او کرد، سران سپاه لشکری نامه‌ای به وشمگیر نوشتند که ما در طاعت تو هستیم [و چون لشکر تو نمودار شود به آن خواهیم پیوست]. لشکری از این نامه آگاه شد و به قصد تسخیر موصل روانه زوزان شد و بر ارمینیه گذشت، بسیاری را غارت کرد و برده نمود. چون به زوزان رسید یکی از رؤسای ارمن نزد او آمد و با پرداخت مالی با او مصالحه کرد که از بلاد او دست بدارد، لشکری بپذیرفت. آن مرد در یکی از تنگناهای کوه بر راه لشکری کمین گرفت و بعضی از ارمنها را گفت که چیزی از بنه او بربایند و بدان تنگنا بگریزند. لشکری به تعقیب ایشان پرداخت، چون به تنگنا رسید مردانی که کمین گرفته بودند، او و همراهانش را کشتند. سپاهیان او پسرش لشکرستان [۱] را بر خود امیر ساختند. لشکرستان با بقایای لشکر پدر به موصل رفت و در آنجا نزد ناصر- الدولهٔ بن حمدان بماند. ناصر الدوله را در آذربایجان متصرفاتی بود. ایشان را با پسر عمش ابو عبد الله حسین بن سعید بن حمدان به آذربایجان فرستاد. در آنجا با دیسم روبرو شدند.

اینان را یارای پایداری نبود، بازگشتند و دیسم بر آذربایجان مستولی گردید.

---

[۱] متن: شکرستان.

استیلای مرزبان بن محمد بن مسافر بر آذربایجان

محمد بن مسافر از بزرگان دیلم و فرمانروای طارم بود و فرزندان بسیار داشت، از آن جمله بودند سالار و صعلوک و وهسودان و مرزبان. و مادرش دختر جستان [۱] بود و وهسودان پادشاه دیلم بود که از او سخن گفتیم.

چون دیسم بن ابراهیم کرد، لشکری و پسرش را از آذربایجان دفع کرد، جماعتی از دیلم نزد او ماندند. اینان از سپاهیان وشمگیر بودند. کردان که خود قوم او بودند و زمام امور دولتش را در دست داشتند برخی از قلاع او را تصرف کردند و او به یاری این مردان دیلم بر آنان پیروز گردید. دیسم آنگاه صعلوک بن محمد بن مسافر را از قلعه پدرش در طارم به یاری خود فرا خواند او نیز جماعتی از دیلم را به یاری‌اش فرستاد. دیسم نیز برفت و هر چه کردان از او گرفته بودند بازستاند و جمعی از ایشان را نیز اسیر کرد.

وزیر دیسم، ابو القاسم علی بن جعفر از مردم آذربایجان بود، از او برمید و به طارم نزد محمد بن مسافر گریخت و این هنگامی بود که پسران او و هسودان و مرزبان بر پدر شوریده و بر برخی از قلاع او مستولی شده بودند.

وهسودان و مرزبان پدر را در بند نمودند و اموال و ذخایرش را گرفتند. وزیر ابو القاسم علی بن جعفر به مرزبان پیوست. علی بن جعفر از دعات باطنیان بود، مرزبان نیز چنین مذهبی داشت. علی بن جعفر مرزبان را به تصرف آذربایجان ترغیب کرد و مرزبان او را به وزارت خود برگزید. مرزبان آن گروه از دیلم را که در نزد دیسم و دیگران بودند استمالت کرد، آنان اجابتش کردند مرزبان به آذربایجان لشکر برد، مردان دیلم که در نزد دیسم بودند بدو گرایش یافتند و همه از او امان خواستند بسیاری از کردان نیز تسلیم شدند. دیسم به ارمینیه گریخت و بر فرمانروای آن غاقیق پسر دیرنیق آرجرونی [۲] فرود آمد و مرزبان آذربایجان را به سال ۳۳۰ بگرفت. وزیر او علی بن جعفر با یاران مرزبان روشی نکوهیده پیش گرفت.

این بود که علیه او دست به دست هم دادند و سعایت آغاز کردند. علی بن جعفر از مرزبان بیمناک شد و او را برانگیخت که در تبریز اموالی عظیم گرد آمده، اگر لشکری به آنجا برد همه را تصاحب خواهد کرد. آنگاه به مردم تبریز پیام داد که مرزبان برای مصادره شما آمده است.

چون مرزبان لشکر به تبریز برد مردم تبریز به جان دیلم افتادند و کشتارشان کردند. آنگاه دیسم بن ابراهیم را فراخواندند. دیسم عازم تبریز شد. کردانی که از مرزبان امان خواسته بودند به دیسم پیوستند. مرزبان به تبریز لشکر برد و در خارج شهر میان او و دیسم نبرد افتاد. دیسم و کردان بگریختند ولی بار دیگر به شهر بازگشت و در آن تحصن گزید. مرزبان تبریز را محاصره کرد و در ضمن با علی بن جعفر مکاتبه آغاز نمود و سوگند خورد که بر او غدر

---

[۱] متن: حسان. [۲] متن: حاجیق بن الدیرانی. متن از روی شهر یاران گمنام کسروی چاپ سوم ص ۷۳. تصحیح شده.

نکند و به آنچه او خواهد وفا کند. اما علی بن جعفر گفت می‌خواهد در کنج سلامت بنشیند و ترک عمل کند. مرزبان نیز از او بپذیرفت و محاصره دیسم را سخت‌تر کرد. دیسم از تبریز به اردبیل گریخت و علی بن جعفر از شهر بیرون آمد و به مرزبان پیوست، مرزبان نیز به هر چه سوگند خورده بود وفا کرد [مرزبان اردبیل را محاصره کرد]. عاقبت دیسم خواستار مصالحه گردید، و از مرزبان خواست که او را به دیار خود طارم فرستد تا در آنجا میان خاندان و خویشاوندان خود باشد. مرزبان چنین کرد و دیسم به قلعه خود رفت و در آنجا ماند.

استیلای روس بر شهر بردعه و غلبه مرزبان بر آنان

این روسها از طوایف ترک در همسایگی رومیان و پیرو دین مسیح‌اند و با رومیان سالهای دراز در همسایگی هم زیسته‌اند. بلادشان از سویی مجاور بلاد آذربایجان است. طایفه‌ای از ایشان در سال ۳۳۲ در دریا به کشتی نشستند و از راه رود کر [۱] به بردعه از بلاد آذربایجان رفتند. نایب مرزبان در بردعه بود. با پنج هزار مرد جنگی از دیلم و دیگران به قتال بیرون آمد. روسها ایشان را شکست دادند و از دیلم بسیاری را کشتند و آنان را تا درون شهر تعقیب کردند. پس شهر را گرفتند و ندای امان در دادند و با مردم نیکی کردند. مسلمانان از هر ناحیه گرد آمدند ولی بر آنان ظفر نیافتند. چون به شهر در آمدند مردم شهر بیرون می‌آمدند و آنان را سنگباران می‌کردند. چون لشکرهایی که به بردعه آمده بودند بازگشتند، روسها دست به کشتار مردم زدند و اموالشان را به غارت بردند و جمعی را نیز برده ساختند.

مسلمانان از این واقعه محزون شدند. مرزبان لشکر فراهم آورد و به سوی بردعه رفت و در راه کمین نهاد و خود پیش رفت. روسها به نبرد بیرون آمدند، مرزبان بگریخت و آنان از پی‌اش بتاختند تا از کمین گذشتند. یارانش همچنان می‌گریختند. مرزبان و برادرش و یکی از یارانش دل بر هلاک نهاده بازگشتند و آن گروه که در کمین بودند بیرون جستند و از پشت سر حمله کردند. در این نبرد بسیاری از لشکر روس و نیز امیرشان به قتل رسید. باقی به شهر بازگشتند و در دژ موضع گرفتند. پیش از این اموال و اسیران را به آنجا حمل کرده بودند.

مرزبان دژ را محاصره کرد و در محاصره نیک پایداری نمود.

در این احوال مرزبان خبر یافت که ابو عبد الله حسین بن سعید [۱] بن حمدان به آذربایجان آمده و به سلماس رسیده است. پسر عمش ناصر الدوله او را فرستاده بود که بر آذربایجان استیلا یابد. مرزبان گروهی از لشکر خود را به محاصره روسها گماشت و با گروه دیگر به جنگ ابن حمدان آمد و چند روز با او نبرد کرد. ناگاه از سوی ناصر الدوله

---

[۱] متن: لکهنر. [۲] متن: سعد.

پیامی رسید و او را به موصل فراخواند و گفت که توزون مرده است و او به بغداد می‌رود، ابو عبد الله بازگردید. اما روسهایی که در آن دژ محاصره شده بودند، گرفتار بیماریهای همه‌گیر شدند، پس شبانگاه از دژ بیرون آمدند و هر چه توانستند از آن اموال حمل کردند و خود را به رود کر رسانیدند و به کشتیها خود سوار شده به دیار خود رفتند. خداوند آن بلاد را از ایشان پاک ساخت.

حرکت مرزبان به ری و هزیمت او و سپاهش

چون لشکریان خراسان به ری رسیدند، مرزبان پنداشت که این واقعه سبب می‌شود که رکن الدولة بن بویه بدو نپردازد. مرزبان رسول خود را نزد معز الدوله به بغداد فرستاده بود.

معز الدوله نیز او را به خواری بازگردانده بود. از این رو مرزبان قصد ری کرد و طمع در تصرف آن بست. بعضی از سرداران معز الدوله از او امان خواستند و او را بدین کار ترغیب نمودند. ناصر الدولة بن حمدان نیز نزد او کس فرستاد و به تسخیر ری تحریضش کرد ولی اشارت کرد که نخست بغداد را بگیرد سپس ری را.

رکن الدوله نزد برادران خود عماد الدوله و معز الدوله رسولان فرستاد و از آنان یاری خواست. آنان نیز مدد فرستادند و سبکتکین حاجب با لشکر بغداد بیامد. چون به دینور رسید جنگجویان دیلم که در لشکر او بودند بر او بشوریدند. سبکتکین از معرکه بگریخت و ترکان گرد او جمع شدند، چون دیلم خود را در برابر ترکان ناتوان یافتند بازگشتند و اظهار فرمانبرداری نمودند.

پیش از آنکه آن لشکرها به یاری رکن الدوله آیند، مرزبان به ری رانده بود. در نبردی که در گرفت، مرزبان اسیر شد و رکن الدوله او را حبس نمود و باقی سپاهش به آذربایجان گریخت و محمد بن عبد الرزاق در پی ایشان بود.

اصحاب مرزبان گرد پدرش محمد بن مسافر اجتماع کردند ولی او مردی بدخوی و بد سیرت بود. آهنگ قتلش کردند. پسرش وهسودان از او گریخته و به یکی از قلعه‌ها پناه برده بود. محمد نزد پسر گریخت ولی وهسودان او را بگرفت و چندان بر او سخت گرفت که بمرد.

وهسودان پس از مرگ پدر در کار خود حیران بماند. زیرا رکن الدوله، محمد بن عبد الرزاق را به آذربایجان فرستاده بود. این بود که دیسم را فراخواند. دیسم در قلعه طارم بود و مرزبان به هنگامی که بر او ظفر یافته بود او را در آن قلعه فرود آورده بود. مرزبان از دیسم خواست که کردان را گرد آورد و آهنگ محمد بن عبد الرزاق نماید. [چون میان دیسم و محمد بن عبد الرزاق نبرد درگرفت دیسم شکست خورد و محمد بن عبد الرزاق نیرومند شده] در آذربایجان

بماند و در سال ۳۳۸ به ری بازگردید. آنگاه به امیر نوح نامه نوشت و برایش هدایای کرامند فرستاد و خواست که عذر او بپذیرد. او نیز بپذیرفت، سپس محمد- بن عبد الرزاق در سال ۳۲۹ به طوس بازگردید.

در سال ۳۴۲ دیسم بن ابراهیم از آذربایجان بگریخت، سبب فرار او آن بود که یکی از سرداران سالار مرزبان [۱] که به دست رکن الدوله افتاده و در حبس بود بگریخت. نام این سردار علی بن میشکی [۲] بود. او پس از فرار به وهسودان پیوست و او را بر ضد دیسم برانگیخت.

وهسودان او را با سپاهی روانه نبرد دیسم کرد. نیز با دیلم‌ها مکاتبه نمود و آنان را به خود جلب نمود. دیسم به مقابله بیامد و وزیر خود ابو عبد الله النعیمی را در اردبیل نهاد ولی نعیمی اموال و گنجهای دیسم را برگرفت و از راه دیگر به میشکی پیوست.

چون خبر به دیسم رسید به اردبیل بازگردید. جنگجویان دیلم برای ارزاق خود بانگ و خروش می‌کردند. دیلم هر چه از اموال او مانده بود میان ایشان تقسیم کرد و برای دست یافتن به علی بن میشکی در حرکت آمد. چون با او روبرو شد، آن گروه از دیلم که همراه او بودند به میشکی پیوستند و دیسم خود به ارمینیه گریخت.

سپس خبر آمد که مرزبان از زندان خود در قلعه سمیرم [۳] گریخته و اردبیل را تصرف کرده و بر آذربایجان مستولی شده است و از پی دیلم لشکریانی به اطراف روان داشته است.

دیسم خود را به بغداد رسانید. معز الدوله او را اکرام کرد و دیسم نزد او بماند.

در سال ۳۴۳ بار دیگر پیروانش در آذربایجان او را دعوت کردند. دیسم از معز الدوله یاری خواست و برفت. زیرا برادرش رکن الدوله با مرزبان مصالحه کرده بود. دیسم نخست نزد ناصر الدوله به موصل رفت و از او یاری خواست ولی ناصر الدوله او را یاری ننمود. دیسم نزد سیف الدوله رفت و نزد او در شام بماند.

در سال ۳۴۴ در باب الابواب (دربند) کسی علیه مرزبان شورش کرده بود. مرزبان به آنجا رفت. دیسم که میدان را خالی یافته بود به آذربایجان آمد. یکی از سران کرد او را به آذربایجان فراخوانده بود. دیسم در این سفر سلماس را تصرف کرد. مرزبان یکی از سرداران خود را به جنگ او فرستاد ولی دیسم او را منهزم ساخت. چون مرزبان از کار آن شورشی بپرداخت به آذربایجان بازگردید. دبسم به ارمینیه گریخت و از پسر دیرنیق [۴] یاری خواست. مرزبان به او نوشت که دیسم را گرفته نزد او فرستد. او نیز دیسم را تسلیم او کرد و مرزبان دیسم را به زندان افکند، و او در زندان ببود تا مرزبان بمرد. آنگاه یکی از یارانش او را از بیم فتنه‌انگیزیهایش بکشت.

---

[۱] متن: رکن الدوله. [۲] متن: منکلی. [۳] متن: سیرم. [۴] متن: دیرانی.

وفات مرزبان و امارت پسرش جستان

در سال ۳۴۵ سالار مرزبان فرمانروای آذربایجان بمرد. مرزبان وصیت کرد که برادرش وهسودان جانشین او گردد و پس از او پسرش جستان، و حال آنکه پیش از این به نایبان خود در قلاع فرمان داده بود که آنها را جز به پسرش جستان ندهند و اگر جستان مرد به پسرش ابراهیم و پس از ابراهیم به پسر دیگرش ناصر واگذار نمایند. چون این بار برادر را نخست به جانشینی خود معین کرد نشانه‌هایی را که میان او و نوابش بود به او بگفت.

چون مرزبان بمرد و وهسودان خاتم و علامات دیگر را به نگهبانان قلعه نمود، آنان وصیت نخستین را آشکار کردند.

پس زمام امور را جستان به دست گرفت و برادران دیگر از او متابعت کردند. وهسودان از اردبیل بگریخت و به طارم رفت. سرداران لشکر پدرش جز جستان پسر شرمزن [۱] نزد او آمدند زیرا او والی ارمینیه بود و آهنگ آن داشت که عصیان ورزد.

کشته شدن جستان و برادرانش و استیلای عمشان وهسودان بر آذربایجان

چون جستان پسر مرزبان به حکومت نشست سرگرم لذات خود شد و به لهو و لعب پرداخت. وزیر خود ابو عبد الله نعیمی را بگرفت و به زندان کرد. جستان بن شرمزن در ارمینیه کوس استقلال زد. وزیر او ابو الحسن عبید الله بن محمد بن حمدویه داماد ابو عبد الله النعیمی بود. از این واقعه بهراسید و جستان بن شرمزن را وادار کرد که با ابراهیم پسر دیگر مرزبان مکاتبه کند و او را به پادشاهی ترغیب نماید. او نیز چنین کرد. ابراهیم با دستیاری جستان بن شرمزن و وزیرش به مراغه تاخت و آن را بگرفت. چون جستان بن مرزبان چنان دید [کسانی نزد ابن شرمزن و وزیرش فرستاد و با آنان طرح دوستی افکند و تضمین کرد که وزیر خود نعیمی را آزاد خواهد کرد ولی نعیمی از حبس جستان بگریخت] و به موغان رفت.

در این احوال مردی از فرزندان المکتفی باللّه در آذربایجان پیدا شده بود که در نهان به «الرضا من آل محمد»، و به عدل دعوت می‌نمود. این مرد المستجیر باللّه [۲] لقب یافته بود.

جمعی بر او گرد آمده بودند. نعیمی از موغان نزد او کس فرستاد و او را به طمع خلافت انداخت و گفت که نخست آذربایجان را خواهی گرفت، آنگاه که شمار سپاهیانت افزون گردید عزم بغداد خواهی کرد، پس خود در بغداد خواهی ماند و ما در آذربایجان. آن مرد خروج کرد.

---

[۱] متن: شرمول.	[۲] متن: المجیر.

جستان و ابراهیم پسران مرزبان با او به مقابله پرداختند و به هزیمتش دادند و کشتندش.

چون وهسودان دید که میان برادرزادگانش اختلاف افتاده، پس از واقعه المستجیر [در طارم] با ابراهیم دیدار کرد و از او دلجویی نمود. همچنین به ناصر پسر دیگر برادرش نامه نوشت و او را بفریفت که از برادر جدا شده به موغان رود. و او را وعده‌های یاری داد.

ناصر نیز به موغان گریخت و علم مخالفت علیه برادر برداشت. آنگاه لشکریان را تحریک کرد که ارزاق و علوفه خود مطالبه کنند. چون جستان را خزانه خالی بود، آنان نیز نزد ناصر به موغان رفتند.

در آنجا ناصر نیز تهی دست بود و از پرداخت مواجب سپاهیان عاجز آمد. دانست که عمش او را بفریفته است، زیرا اکنون که بدو نیاز افتاده بود کاری نمی‌کرد. ناصر نزد برادر خود جستان بازگشت تا چاره کار را بیندیشند. از هر سو کارشان برآشفت و عمال اطراف عصیان کردند و به ناچار سر به فرمان عمشان وهسودان نهادند و نزد او رسول فرستادند و او را سوگند دادند که غدر نکند. پسران با مادرشان نزد وهسودان به طارم رفتند. ولی او همه را بگرفت و بند برنهاد و پسر خود اسماعیل را به امارت آذربایجان منصوب نمود و بیشتر قلاع را تسلیم او نمود.

ابراهیم پسر مرزبان به مراغه رفت و آنجا سپاهی گرد آورد تا برادران را برهاند و به جنگ اسماعیل رود. وهسودان، ابراهیم و جستان و مادرشان را بکشت. و از جستان بن- شرمزن [۱] خواست که آهنگ ابراهیم کند و برای او مدد فرستاد.

ابراهیم به نواحی ارمینیه رفت. در سال ۳۴۹ جستان بن شرمزن [۲] بر مراغه مستولی شد و آن را بر ارمینیه در افزود.

ابراهیم پسر مرزبان همچنان در صدد کینه خواهی بود. ملوک ارمینیه بیشتر از کردان و ارمن بودند. او با جستان بن شرمزن نیز باب مصالحه بگشود. در این احوال خبر یافت که پسر عمش اسماعیل مرده است پس به اردبیل آمد و آنجا را بگرفت. ابو القاسم بن میشکی [۳] نزد وهسودان رفت. ابراهیم بر سر آن دو لشکر آورد و هر دو را منهزم نمود. آنان به بلاد دیلم رفتند. ابراهیم بر قلمرو وهسودان غلبه یافت. وهسودان جماعتی گرد آورد و به قلعه خود در طارم بازگشت. ابو القاسم میشکی لشکر به جنگ ابراهیم برد. ابراهیم در این نبرد به هزیمت شد و به ری نزد رکن الدوله رفت.

---

[۱] متن: سرمند. [۲] متن: سرمدن. [۳] متن: منکلی.

استیلای ابراهیم بن مرزبان بار دیگر بر آذربایجان

گفتیم که ابراهیم بن مرزبان در برابر لشکر پسر میشکی به هزیمت شد و نزد رکن الدوله رفت تا از او یاری طلبد. رکن الدوله استاد ابو الفضل بن عمید را با لشکری همراه او کرد و او بر آذربایجان غلبه یافت. ابن عمید مردم آذربایجان را به اطاعت از ابراهیم وادار کرد و جستان بن شرمزن و طوایف کرد را به فرمان او خواند و او بر بلاد آذربایجان استیلا یافت.

ابن عمید چون آبادانی سرزمین آذربایجان و باروری آن را دید، دریافت که ابراهیم را توان بهره‌برداری از آن نیست. این بود که به رکن الدوله نوشت به عوض آذربایجان جای دیگر را به ابراهیم دهد، زیرا خراج و دیگر مالیاتهای این سرزمین بسیار است و او را به جمع‌آوری آنها بصیرت و معرفتی نیست و شهودی چند شهادت دهند که او خود به این معاوضه راضی شده است. رکن الدوله این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت با کسی که به من پناه آورده است چنین نمی‌کنم. ابن عمید آن بلاد را تسلیم ابراهیم کرد و باز گردید.

تنبیه

اخبار آل مسافر را که معروف به بنی سالار ملوک آذربایجانند از کتاب ابن الاثیر نقل کردم، در این کتاب در همین جا اخبارشان به پایان می‌آید. تنها می‌گوید که: ابن عمید، رکن الدوله را از صورت حال آگاه کرد و گفت بیم آن است که آن کشور از دست ابراهیم به درآید. قضا را کار همچنان بود که او گفت. ابراهیم را گرفتند و به حبس بردند و ما در این باره سخن خواهیم گفت. ولی دیگر خبری از ابراهیم و قوم او در دست نداریم. ولی ابن اثیر در جای دیگر گوید که چون محمود بن سبکتکین در سال ۴۲۰ بر ری استیلا یافت، نزد مرزبان بن الحسن [۱] بن خرامیل [۲] فرستاد. مرزبان از فرزندان ملوک دیلم بود و به محمود التجا یافته بود، محمود او را به تصرف بلاد ابراهیم بن مرزبان فرستاده بود.

بلاد سر جهان [۳] و زنجان و شهرزور و غیره از آن او بود. او برفت و دیلم را به خود جلب نمود. چون محمود به خراسان بازگشت، سالار ابراهیم بیامد و قزوین را بگرفت و آن گروه از سپاهیان محمود را که در قزوین بود بکشت و به قلعه ری تحصن نمود. میان دو گروه جنگهایی پدید آمد که سالار در همه پیروز بود. سپس مسعود پسر محمود جماعاتی از سپاه او را بفریفت، اینان جایهایی را که رخنه در دژ میسر می‌نمود نشان دادند و جماعاتی از لشکر سالار را در راههای سخت گمراه کردند. چون در ماه رمضان سال ۴۲۶ مسعود حمله کرد سالار ابراهیم منهزم شد. مسعود او را اسیر کرده به سر جهان [۴] برد، پسرش در آنجا بود، از او خواست که قلعه را تسلیم کند. او سر برتافت. مسعود

---

[۱] متن: الحسین. [۲] متن: حرابیل. [۳] متن: شهرخان. [۴] متن: سرچهار.

بازگشت و دیگر قلعه‌ها را بستد، و اموال او را مصادره کرد و مقرر نمود که پسرش در سر جهان بماند و هر ساله مالی بپردازد. همچنین بر کردانی که در جوار او بودند مالی مقرر کرد و به ری بازگردید. و این سالار که از او یاد کرده غیر از سالار نخستین است و این خبر به وقایع پیش از آن پیوسته نیست. آنگاه به اخبار غزان پرداخته آنان که پیشاپیش سلجوقیان آمدند و در بلاد ری منتشر شدند و بسیاری از بلاد را تصرف کردند و طایفه‌ای از آنان به آذربایجان رفتند و سرکردگان ایشان بوقا و کوکتاش و منصور و دانا بودند.

دخول غز به آذربایجان

گفتیم که غزان به آذربایجان داخل شدند، وهسودان پسر مملان [۱] بدان امید که شر آنان از بلاد خود دفع کند، اکرامشان کرد و دختر به ایشان داد و کوشید تا آنان را به یاری خود وادارد، ولی اینها هیچ سود ننمود و غزان در سراسر آن بلاد آشفتگیها پدید آوردند و قتل و غارتها کردند.

در سال ۴۲۹ غزان وارد مراغه شدند، مردمش را کشتند و مساجدش را آتش زدند و با کردان هذبانیه نیز چنین کردند.

مردم شهرها به مدافعه برخاستند. ابو الهیجاء پسر ربیب الدوله و وهسودان بن مملان فرمانروایان آذربایجان با یک دیگر صلح کردند و دست اتفاق به هم دادند. کردان هذبانی نیز به یاریشان برخاستند و آنان را از آذربایجان راندند. و چنانکه در اخبارشان آورده‌ایم در نواحی ری پراکنده شدند.

غزانی که پیش از اینان به آذربایجان آمده بودند ماندند. مردم آذربایجان از آنان رنج فراوان دیدند. در سال ۴۳۲ وهسودان در تبریز از غزان کشتار کرد. بدین گونه که جمع کثیری از ایشان را به مهمانی دعوت نمود و سی تن از سرانشان را بگرفت و بکشت. باقی به ارمینیه و از آنجا به بلاد هکاریان در اعمال موصل رفتند. میان ایشان و کردان جنگهایی در گرفت که ما در اخبار غز در موصل از آن سخن گفتیم.

ابن اثیر دیگر از خاندان مرزبان، ملوک آذربایجان، ذکری به میان نمی‌آورد تا استیلای طغرل در آن بلاد. آنچه از فحوای اخبار بر می‌آید این است که بعد از بنی مرزبان کردان بر آن بلاد استیلا یافته‌اند. و الله اعلم.

---

[۱] متن: غلاک.

استیلای طغرلبک بر آذربایجان

ابن اثیر گوید: در سال ۴۴۶ طغرلبک به آذربایجان آمد و قصد تبریز کرد. فرمانروای آذربایجان امیر ابو منصور وهسودان بن محمد روادی بود. او به اطاعت طغرل گردن نهاد و به نام او خطبه خواند و اموال به نزد او فرستاد و فرزند خود را نزد او گروگان نهاد. طغرل از او بگذشت و به سوی امیر ابو الاسوار صاحب گنجه لشکر راند. او نیز به فرمان آمد و به نام او خطبه خواند و سپاهی به یاری او روان نمود. بدین شیوه طغرل آنان را به فرمانروایی بلادشان باقی گذاشت. و گروگانهایشان بگرفت و به ارمینیه راند. و از آنجا آهنگ ملازگرد نمود و آن بلاد نصرانیان بود. طغرل در آنجا دست به کشتار و تاراج زد و اعمال آن را ویران نمود و از آنجا عزم غزای روم نمود و تا ارزن الروم پیش رفت و در آن بلاد نیز بسیاری را بکشت و بسیاری جایها را تاراج کرد، آنگاه به عراق بازگشت.

ابن اثیر در خلال این احوال از غزوه فضلون کرد با خزر- که از ترکمانانند- سخن می‌گوید و ما در آغاز کتاب بدان اشارت کردیم. او می‌گوید: قطعه بزرگی از آذربایجان در دست فضلون کرد بود. فضلون در سال ۴۲۱ به غزای خزر رفت و آن بلاد را زیر پی سپرد و بیرون آمد. آنان از پی او آمدند و از یاران او بسیاری را کشتند و غنایم را از ایشان بستدند.

همچنین گوید که در سال ۴۲۹ پادشاه ابخاز [۱] شهر تفلیس را محاصره نمود [مردم تفلیس در برابر دشمن مقاومت کردند و چون در تنگی آذوقه و علوفه قرار گرفتند از مسلمانان آذربایجان یاری خواستند. چون غزان به آذربایجان آمدند و ابخازیان خبر یافتند که با ارمن چه کرده‌اند از محاصره تفلیس رفتند]. و چون وهسودان فرمانروای آذربایجان دید که با غزان بر نمی‌تابد بر آنان باب ملاطفت و دوستی بگشود و از ایشان زن گرفت و به ایشان زن داد، تا شاید- چنانکه گفتیم- بتواند از آنان مدد جوید. این آخرین چیزی است که ما از ملوک آذربایجان به دست آوردیم. و الله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی شاهین ملوک بطیحه و آنان که پس از این خاندان بر بطیحه فرمان راندند از خویشاوندانشان و غیر ایشان و آغاز و انجام آنان

عمران بن شاهین از مردم جامده [۲] بود که در جمع‌آوری مالیات دخالت داشت. و از این راه مالی گزاف به دستش افتاده بود. عمران چون این مال به دست آورد از بیم سلطان به بطیحه گریخت و در برابر دولت موضع گرفت. عمران

---

[۱] متن: انجاز. [۲] متن: مصامده.

مردی دلیر و مهیب بود و در شداید صبور.

در آنجا در میان باتلاقها و نیزارها و بیشه‌ها می‌زیست و از صید ماهی و پرندگان هوا سد جوع می‌کرد. گاه نیز راه بر قوافلی که در راه می‌رفتند می‌گرفت و آنان را غارت می‌کرد.

جماعتی از صیادان و دزدان گردش را گرفتند و او نیرویی حاصل کرد و در برابر سلطان بایستاد و تا ایمنی بیشتری حاصل کند به خدمت ابو القاسم البریدی فرمانروای بصره درآمد. او نیز امانش داد و زمام فرمان او به دست گرفت و حمایت آن نواحی را تا جامده به او سپرد. و این بدان منظور بود که او را از تعرض کاروانها باز دارد. این کار سبب شد که عمران نیرومندتر شود و جمعیت و سلاح گرد آورد و بر تپه‌هایی که در بطایح بود سنگرها بسازد و بر همه آن نواحی استیلا یابد.

چون معز الدوله بر بغداد استیلا یافت و امور خلافت نیز به رأی و نظر او درآمد، عمران بن شاهین نیز مورد توجه او واقع شد بخصوص اینکه عمران در نواحی بغداد دژهای جنگی برآورده بود. معز الدوله وزیر خود ابو جعفر صیمری را با سپاه بر سر او فرستاد. ابو جعفر در سال ۳۳۸ برفت و میانشان چند جنگ اتفاق افتاد. صیمری او را شکست داد. چندی بعد خبر رسید که او به بغداد رفته است. و ما در اخبار دولت آل بویه بدان اشارت کردیم.

حرکت لشکر به سوی عمران بن شاهین و انهزام او

چون ابو جعفر صیمری از نبرد عمران بن شاهین بازگشت، عمران نیز به حال نخست خویش بازگشت. معز الدوله، روزبهان یکی از سران دیلم را به قتال او فرستاد. عمران در درون تنگناهای بطایح پنهان شد. درنگ دراز او روزبهان را ملول کرد و در نبرد شتاب کرد.

عمران او را شکست داد و هر چه داشت به غنیمت گرفت و باز به راهزنی کاروانها پرداخت.

یاران عمران، از سپاهیان سلطان که از نزدیکشان می‌گذشتند تا به سر املاک و ضیاع خود روند حق راهداری می‌گرفتند. معز الدوله سپاهی به سرداری مهلبی به سرکوبی او فرستاد.

مهلبی در سال ۳۴۰ به بطایح رفت. عمران خود را به درون تنگناها کشید. مهلبی را گفتند حمله کند ولی مهلبی نپذیرفت. معز الدوله به اشاره روزبهان او را فرمان داد که به درون آن تنگناها حمله برد. مهلبی نیز به ناچار چنین کرد. عمران در هر جا گروهی را به کمین نشانده بود.

آنان به ناگاه بیرون جستند و جمعی را کشتند، جمعی در آب غرق شدند و جمعی به اسارت افتادند. مهلبی خود شناکنان از آب بگذشت و جان به سلامت برد. روزبهان که هنوز به صحنه نبرد نرسیده بود از آسیب در امان ماند. عمران بسیاری از سرداران و اکابر دیلم را اسیر کرد. معز الدوله برای جماعتی از خاندان و اصحابش فدا داد و آنان را از اسارت برهانید و عمران را منشور حکومت بطایح فرستاد و کار او روز به روز بالا گرفت.

عمران در سال ۳۴۴ خبر یافت که معز الدوله بیمار شده است. مردم بغداد شایع کرده بودند که او مرده است. در این روزها اموالی برای معز الدوله حمل می‌شد و جماعتی از بازرگانان همراه آن بودند. عمران بن شاهین راه بر آنان بگرفت و اموالشان بستد و چون معز الدوله بهبود یافت آن اموال باز پس داد. این واقعه سبب شد که آن پیمان صلح باطل شود.

در سال ۳۵۵ معز الدوله به واسط رفت و از آنجا لشکر به جنگ عمران فرستاد. سردار این سپاه ابو الفضل عباس بن حسن بود. در این احوال نافع غلام ابن وجیه صاحب عمان، نزد او آمد و از او یاری طلبید [زیرا قرمطیان داخل عمان شده بودند]، معز الدوله برای یاری او به سوی ابله روان شد و با نافع چند کشتی همراه کرد تا به عمان برد. چون به بطایح رسید در جامده فرود آمد و فرمان داد نهرهایی را که به ابله می‌ریختند ببندند.

معز الدوله به واسط بازگردید تا کار عمران را به پایان رساند، در آنجا بیمار شد. برای نبرد با عمران لشکری بسیج کرد و به بغداد باز گردید ولی زندگی را بدرود گفت. پس از او پسرش بختیار به پادشاهی نشست. او لشکری را که به جنگ عمران رفته بود فرا خواند و با عمران پیمان آشتی بست و او همچنان به همان حال ببود. بختیار در سال ۳۵۹ لشکر به واسط برد. و یک ماه در آن حدود به شکار سرگرم شد. سپس وزیر خود را به جامده فرستاد و او از آنجا به بطیحه رفت و مجاری آب را سد کرد تا همه آبها به دجله رفت و چون مدتی برآمد آب دجله بالا آمد و پلهایی را که عمران بسته بود فرا گرفت و هر چه ساخته بود ویران نمود.

عمران به پناهگاه دیگر رفت و هر چه داشت به آنجا نقل کرد. چون آب فرو نشست عمران را در مکان خود نیافتند. چون سپاه بختیار مدت درازی بود که در آنجا مانده بودند، بر وزیر بشوریدند و خواستار ارزاق خود شدند. بختیار ناچار شد که با عمران بن شاهین، مصالحه کند و هزار هزار درهم به او دهد. چون سپاه بختیار در حرکت آمد که بازگردد یاران عمران دست به اغتشاش زدند و بسیاری از بنه و اموال لشکر بختیار را تاراج کردند. بختیار در سال ۳۶۱ به بغداد رسید.

مرگ عمران بن شاهین و قیام پسرش حسن بن عمران در مقام او و نبردهای وی با لشکر عضد الدوله

عمران بن شاهین در محرم سال ۳۶۹ پس از چهل سال از قیامش ناگهان بمرد. در این مدت بسیاری از ملوک و خلفا در صدد دستگیری او برآمده بودند و لشکرها به سویش فرستاده ولی بر او دست نیافته بودند.

چون عمران بمرد و پسرش حسن به جایش نشست، عضد الدوله را هوای تسخیر قلمرو او در سر افتاد. سپاهی به سرداری وزیرش [مطهر] تجهیز کرد. وزیر برفت و دهانه نهرهایی را که به بطیحه می‌رفتند سد کرد و در این راه مالی فراوان هزینه نمود ولی چون آب بالا آمد همه آن سدها بشکست. آنان همچنان به سد کردن دهانه نهرها پرداختند. هر گاه نهری را سد می‌کردند حسن بن عمران دیگری را می‌گشود. تا آنگاه که نبرد در درون آب آغاز شد.

لشکر حسن نیک پایداری می‌کرد.

ابو الحسن محمد بن عمران [۱] العلوی الکوفی در لشکر عضد الدوله بود. او وزیر را متهم کرد که با حسن بن عمران مراسله دارد و اسرار را با او در میان می‌نهد. وزیر ترسید که مبادا از منزلتش نزد عضد الدوله بکاهد. پس خود را کارد زد و بکشت. او را که آخرین رمقی داشت بیافتند. گفت محمد بن عمران مرا به این کار وادار کرد. پیکر او را به کازرون که زادگاهش بود بردند و در آنجا به خاک سپردند. عضد الدوله کسی را فرستاد که آن لشکر بازگرداند، و با حسن بن عمران مصالحه کرد که مالی بپردازد و گروگانهایی بسپارد.

کشته شدن حسن بن عمران و حکومت برادرش ابو الفرج

ابو الفرج بن عمران بر برادر خود حسن بن عمران خشمگین بود و از او کینه به دل داشت و همواره در صدد آن بود که به حیله‌ای او را فرو گیرد. روزی او را به عیادت خواهرشان که بیمار شده بود دعوت کرد و جمعی را که برای کشتن او آماده کرده بود در خانه او به کمین نشاند. چون برادر تنها و جدا از یارانش به درون آمد درها را ببستند و او را کشتند. ابو الفرج بر بام شد و ایشان را از قتل او آگاه کرد و وعده‌های نیکشان داد تا آرامش یافتند. سپس آنان را مالی بخشید تا او را به جای برادر پذیرفتند، و به بغداد نامه نوشت و اظهار اطاعت کرد. از بغداد برای او منشور ولایت آمد. این واقعه در سال سوم امارت حسن بن عمران واقع شد.

---

[۱] متن: عمر.

کشته شدن ابو الفرج بن عمران و امارت ابو المعالی بن حسن

چون ابو الفرج برادر خود حسن را کشت، جماعتی را که او را کشته بودند بر بزرگان و سران مقدم داشت. حاجب مظفر بن علی، سردار بزرگ عمران و حسن بود. سران دیگر نزد او آمدند و شکایت آغاز کردند. او هر چه کوشید نتوانست آرامشان کند. بالاخره او را به قتل ابو الفرج وا داشتند. او نیز ابو الفرج را به قتل آورد و ابو المعالی پسر برادرش حسن را به جای او نشاند. مدت حکومت ابو الفرج یک ماه بود. چون ابو المعالی خردسال بود خود زمام امور و تدبیر کارهایش را به دست گرفت و هر یک از سران را که از او بیمناک بود بکشت و بر همه امور مستولی گردید.

استیلای مظفر و خلع ابو المعالی

حاجب مظفر بن علی که زمام کارهای ابو المعالی را به دست داشت طمع در آن بست که خود به استقلال فرمانروای بطیحه باشد. از زبان صمصام الدوله سلطان بغداد نامه‌ای جعل کرد که منشور امارت او بود. چنان ترتیب داد که سواری که نشان سفر در او بود، روزی که بر مسند وزارت نشسته بود، از راه برسید و نامه به دستش داد. او نیز نامه را بر سر جمع بخواند و به ناچار همه اطاعت کردند. مظفر، ابو المعالی را عزل کرد و او را با مادرش به واسط فرستاد ولی هزینه معیشتشان را پی در پی می‌فرستاد. با مردم نیز روشی نیکو پیش گرفت. بدین سان خاندان عمران بن شاهین منقرض شد.

مظفر ولیعهدی خویش را به خواهرزاده‌اش [مهذب الدوله] علی بن نصر داد و او را ابو الحسن کنیه داد و به الامیر المختار ملقب نمود. پس از او خواهرزاده دیگرش ابو الحسن علی بن جعفر را معین کرد.

مرگ مظفر و امارت مهذب الدوله

گفتیم که حاجب مظفر صاحب بطیحه در سال ۳۷۶ پس از سه سال فرمانروایی بمرد.

بعد از او پسر خواهرش ابو الحسن علی بن نصر به جای او نشست. او به شرف الدوله سلطان بغداد، نامه نوشت و اظهار طاعت نمود. او نیز منشور امارتش فرستاد و مهذب الدوله‌اش لقب داد. مهذب الدوله دست سخا بگشود و خائفان را پناه داد و مردم از هر سو آهنگ او کردند و بطیحه به صورت پایگاهی درآمد و جمعی از بزرگان آنجا را وطن خویش برگزیدند و خانه‌ها و کاخها برآوردند. مهذب الدوله به پادشاهان اطراف نامه نوشت و بهاء الدوله دختر خود به او داد و

کارش عظیم شد و بدان هنگام که القادر باللّه از الطائع للّه خائف شده بود به او پناه برد و مدت سه سال در نزد او در بطیحه درنگ کرد تا در سال ۳۸۱ بار دیگر به خلافت فرا خوانده شد و به مستقر خویش باز آمد.

استیلای ابو العباس بن واصل بر بطیحه و عزل مهذب الدوله

ابو العباس بن واصل نایب طاهر بن زیرک [۱] حاجب بود [در امور خزانه داری].

چندی بعد از طاهر بیمناک شد و از او جدا شده به شیراز رفت و به خدمت فولاد [زماندار] در آمد و در نزد او مقام و منزلتی یافت. چون فولاد گرفتار شد ابن واصل به اهواز بازگردید سپس به بغداد رفت. در بغداد در تنگنای معیشت افتاد. پس بغداد را ترک گفت و به خدمت ابو محمد بن مکرم در آمد. آنگاه به بطیحه رفت و در زمره یاران مهذب الدوله قرار گرفت.

مهذب الدوله او را برکشید. چون لشکرستان [۲] بر بصره غلبه یافت مهذب الدوله ابن واصل را با سپاهی به جنگ او فرستاد. ابن واصل با او بجنگید و بر او پیروز شد. سپس به سیراف [۳] رفت و کشتیها و اموال محمد بن مکرم را بگرفت و بر نواحی سفلای دجله غلبه یافت و سر از طاعت مهذب الدوله برتافت. مهذب الدوله صد زورق پر از مردان جنگی به سوی او فرستاد.

بعضی از این کشتیها غرق شدند و بعضی نیز به دست او افتادند.

ابن واصل پس از این پیروزی به ابله بازگشت. ابو سعید بن ماکولا لشکری به نبرد او فرستاد. ابن واصل بار دیگر او را شکست داد و بر هر چه با او بود غلبه یافت. آنگاه به [ابله رفت و ابو سعید بن ماکولا را که همراه لشکرستان بود منهزم نمود. لشکرستان نیز از برابر او بگریخت. ابن واصل بر بصره مستولی شد و به دار الاماره در آمد و دیلم را امان داد.

لشکرستان نزد مهذب الدوله رفت. مهذب الدوله سپاهی در اختیار او نهاد و به نبرد ابن واصل بازگردانید. این بار نیز لشکرستان شکست خورد و ابن واصل بر اموال و بنه او دست یافت]. آنگاه به بطیحه رفت. مهذب الدوله از بطیحه بیرون آمد و به ابو شجاع فارس بن مردان [۴] و پسرش صدقة بن ابی شجاع پیوست. این دو غدر کردند و اموال او را گرفتند. مهذب الدوله به واسط افتاد و ابن واصل بر بطیحه و اموال مهذب الدوله چنگ انداخت. و آنچه از آن زن مهذب الدوله، دختر بهاء الدوله بود گرد آورد و نزد پدرش بهاء الدوله فرستاد. این زن پیش از این به بغداد رفته بود. سپس

---

[۱] متن: زربوک. [۲] متن: شکرستان. [۳] متن: شیراز. [۴] متن: مروان.

مردم بطایح دست به شورش زدند او هفتصد سوار به جازره [۱] فرستاد و با مردم آنجا جنگ کرد و بر آنان غلبه یافت. چون همه جا علیه او شورش بر پا شده بود، بر جان خود بترسید و به بصره بازگردید و بطایح همچنان در آشوب بماند.

ابن واصل به بصره فرود آمد در حالی که سخت نیرومند شده بود. مردم آن نواحی از او بیمناک بودند. بهاء الدوله از فارس به اهواز آمد تا در کار او بنگرد، و عمید الجیوش را از بغداد بخواند و با سپاهی گران بر سر او فرستاد. عمید الجیوش به واسط آمد و کشتی‌های بسیار بسیج کرد و به بطایح راند. ابن واصل از بصره به نبرد او بیامد. عمید الجیوش شکست خورد و ابن واصل بر بنه و خیام او دست یافت و عمید الجیوش شکست خورده بازگشت.

بازگشت مهذب الدوله به بطیحه

چون عمید الجیوش شکست خورد، در واسط ماند و سپاهی گرد آورد و منتظر بازگشت ابن واصل گردید. خبر یافت که نایبی که ابن واصل در واسط نهاده است یارای ماندنش نبوده و بیرون رفته است. [عمید الجیوش نایبی از مردم بطیحه در آنجا نهاد. او نیز دست به ستم گشود و اموال مردم بستد و هیچ به عمید الجیوش نپرداخت] عمید الجیوش به بغداد کس فرستاد و مهذب الدوله را به بطیحه فرا خواند و چند کشتی از مردان جنگجو به او داد تا به بطیحه آمد و در سال ۳۹۵ [۲] بر بطیحه مستولی شد. مردم ولایات گرد آمدند و فرمانبرداری نمودند. بهاء الدوله مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار از بابت بطیحه بپردازد. مهذب الدوله از ابن واصل غافل ماند. ابن واصل لشکری بسیج کرد که به خوزستان آید و هوای پادشاهی در دل او پدید آمده بود. بسیاری از دیلم گرد او جمع شدند و سپاهیانی از هر صنف نزد او آمدند. ابن واصل به اهواز وارد شد. بهاء الدوله لشکری به سوی او فرستاد ولی ابن واصل آن لشکر را شکست داد و وارد سرای سلطان گردید و هر چه از بهاء الدوله بر جای مانده بود برگرفت، و نزد بهاء الدوله کس فرستاد و خواستار مصالحه شد و خواست که بر اقطاعات او افزوده گردد. بهاء الدوله نیز به اقطاع او در افزود. ولی بار دیگر بهاء الدوله آهنگ نبرد او کرد و به اهواز درآمد. ابن واصل همراه با بدر بن حسنویه به اهواز راند، بهاء الدوله به نبرد بیرون آمد. در این نبرد ابن واصل شکست خورد و با حسان بن ثمال [۳] الخفاجی الکوفی به کوفه گریخت. وزیر بهاء الدوله وارد بصره شد و فتحنامه به بهاء الدوله نوشت.

چندی بعد ابن واصل از دجله بگذشت تا خود را به بدر بن حسنویه رساند. چون به جامعین رسید اصحاب بدر او را نزد خود فرود آوردند. این خبر به ابو الفتح بن عناز [۴] رسید که در همان نزدیکی بود. ابو الفتح که در خدمت بهاء الدوله بود، بیامد و او را بگرفت و به بغداد فرستاد. عمید الجیوش ابن واصل را نزد بهاء الدوله فرستاد. بهاء الدوله در سال

---

[۱] متن: مجاوره. [۲] متن: ۳۶۵. [۳] متن: محال. [۴] متن: عنان.

۳۹۶ او را بکشت. در اخبار دولت بهاء الدوله نیز بدان اشارت کردیم.

وفات مهذب الدوله و امارت خواهرزاده‌اش عبد الله بن ینی [۱]

مهذب الدوله ابو الحسن عبد الله بن علی بن نصر در ماه جمادی الاولای سال ۴۰۸ بمرد.

خواهرزاده‌اش ابو محمد عبد الله [۲] بن ینی که زمام کارهایش را به دست داشت نامزد جانشینی او بود. سپاهیان گرد او را گرفتند، ابو محمد از آنان پیمان گرفت. ابو محمد عبد الله خبر یافت که مهذب الدوله پیش از مرگش با برخی از سران سپاه در باب بیعت با پسرش ابو الحسین احمد به گفتگو پرداخته است. ابو محمد، سپاهیان را فرمان داد که او را گرفته نزد او برند، سپاهیان چنین کردند. مادرش نزد مهذب الدوله که در روزهای پایان عمرش بود رفت و ماجرا بگفت. او گفت که در چنان حالی جز تأسف کاری از او ساخته نیست. فردای آن روز مهذب الدوله بمرد و ابو محمد عبد الله بن ینی به جایش نشست و سه روز بعد از مرگ او پسرش ابو الحسین احمد را نیز که پسر دایی‌اش بود به قتل آورد.

مرگ ابن ینی و حکومت شرابی [۳]

ابو محمد عبد الله بن ینی پس از سه ماه فرمانروایی بمرد. سپاهیان متفق شدند که ابو عبد الله [۴] حسین بن بکر الشرابی را به امارت بردارند. او از خواص مهذب الدوله بود. شرابی برای سلطان الدوله پادشاه بغداد مالی فرستاد. سلطان الدوله نیز او را در مقام خویش ابقا کرد.

برافتادن شرابی و حکومت صدقهٔ المازیاری

شرابی تا سال ۴۱۰ در بطیحه زیست. سلطان الدوله، صدقهٔ بن فارس المازیاری را بر سر او فرستاد، او شرابی را برافکند و بطیحه را بگرفت. شرابی همچنان دردست او اسیر بماند تا صدقه بمرد و او آزاد گردید.

---

[۱] متن: نسی. [۲] متن: ابو عبد الله محمد. [۳] متن: سرانی. [۴] متن: ابو محمد.

وفات صدقه و حکومت شاپور پسر مرزبان

صدقة بن فارس المازیاری در محرم سال ۴۱۲ بمرد. شاپور بن مرزبان بن مروان سپهسالار لشکرش بود. ابو الهیجاء محمد بن عمران بن شاهین پس از مرگ پدرش گاه در مصر می‌زیست و گاه نزد بدر بن حسنویه. تا آنگاه که به وزیر ابو غالب پیوست و چون از ادب بهره‌ای کافی داشت نزد او مقام و منزلتی یافت. اینک برای تصرف بطیحه با یاران خود به آنجا رفت.

[بعضی از مردم بطیحه هم به ابو الهیجاء نامه نوشته بودند و او را وعده داده بودند که اگر بیاید بطیحه را تسلیم او خواهند کرد. صدقه دو روز پیش از مرگش از آمدن ابو- الهیجاء خبر یافت و لشکر کشید و او را اسیر کرد. خواست زنده‌اش گذارد ولی شاپور بن مرزبان او را از این کار منع کرد و با دست خود به قتلش آورد].

چون در ماه صفر سال ۴۱۲ صدقه بمرد مردم بطیحه شاپور بن مرزبان را بر خود امیر ساختند.

شاپور به مشرف الدوله نامه نوشت و مال مقرر به گردن گرفت. مشرف الدوله نیز امارت او را بر آن سرزمین تصویب کرد.

سپس ابو نصر شیرزاد بن الحسن بن مروان به مال مقاطعه بیفزود ولی شاپور بن مرزبان بر آن نیفزود. این بود که ابو نصر امارت بطیحه یافت و شاپور به جزیره بنی دبیس رفت و ابو نصر به جای او قرار گرفت.

عصیان مردم بطیحه بر ملک ابو کالیجار

در سال ۴۱۸ ملک ابو کالیجار وزیر خود ابو محمد بن بابشاد [۱] را به بطیحه فرستاد.

سرکرده بطیحه در آن روزها ابو محمد حسین بن بکر الشرابی بود که با وزیر ابو محمد بن بابشاد همراه بود. شرابی بر اموال مردم دست ستم گشود و بر هر کس مقداری معین کرد که از او می‌گرفت. جماعتی آن بلاد را ترک گفتند و باقی تصمیم به قتل شرابی گرفتند. شرابی از این تصمیم خبر یافت، نزد ایشان آمد و معذرت خواست و وعده مساعدتشان داد.

وزیر، ابو محمد بن بابشاد به نزد شرابی بازگشت و از او خواست یارانش را برای جمع آوری به فلان جای بفرستد، شرابی قبول کرد و نیز گفت که کشتیها را برای اصلاح به فلان جای روانه دارد. چون این کارها به پایان آمد مردم بر او

---

[۱] متن: نابهشاد.

بشوریدند و او را از دیار خود راندند. جماعتی از سپاهیان جلال الدوله در آنجا محبوس بودند آنان را نیز آزاد کردند و به پایمردی ایشان، به مقاومت خویش درافزودند و نهرها را بگشودند [و رسوم آبیاری که در زمان مهذب الدوله معمول بود] بار دیگر مجری گردید. سپس ابن المعبرانی [۱] به بطیحه آمد و شرابی را از آنجا براند. شرابی به دبیس بن مزید [۲] پیوست و ابن المعبرانی تا سال ۴۳۳ در آنجا فرمان راند. آنگاه نصر بن الهیثم برفت و بر او چیره شد و بطیحه را تاراج نمود.

عاقبت با جلال الدوله مصالحه کرد که هر ساله مالی بپردازد و از آن پس در مقام خویش مستقر گردید.

استیلای ابو کالیجار بر بطیحه

در سال ۴۳۹ ابو کالیجار، ابو الغنائم پسر وزیر ذو السعادات [۳] را با سپاهی به محاصره بطیحه فرستاد. او نیز برفت و به محاصره پرداخت. در آن هنگام فرمانروای بطیحه ابو نصر [۴] بن- الهیثم بود. ابو نصر به صلح گرایید. اما گروهی از یارانش به ابو الغنائم تسلیم شدند و او را از ناتوانی‌اش خبر دادند و گفتند قصد فرار دارد. ابو الغنائم گفت راهها را سد کنند. در ماه صفر همان سال ابو الغنائم نبرد آغاز کرد و بر او پیروز شد و از مردم بطیحه جماعت بسیاری را بکشت و چند کشتی را در آب غرق نمود. مردم در نیزارها پراکنده شدند. ابن الهیثم خود در کشتی نشست و بگریخت. خانه‌اش را تاراج کردند و سپس آتش زدند.

امارت مهذب الدولهٔ بن ابی الخیر بر بطیحه

از آن پس بنی ابی الخیر را بر بطیحه فرمانروایی بود. سالهای این حکومت از پیش از سال پانصد بود تا بعد از آن. و من نمی‌دانم که این بنی ابی الخیر از چه تیره‌ای بوده‌اند. جز اینکه ابن اثیر گوید: اسماعیل ملقب به المصطنع و محمد ملقب به المختص پسران ابو الخیر بودند و بر قوم خود ریاست داشتند.

چون محمد مختص بمرد پسرش مهذب الدوله به جای او نشست و با ابن الهیثم صاحب بطیحه به نزاع برخاست. تا آنکه مهذب الدوله در ایامی که گوهر آیین شحنه بغداد بود بر او غلبه یافت. پسر عمان و عشیره‌اش در تحت فرمان او در آمدند.

---

[۱] متن: العبرانی.
[۲] متن: یزید.
[۳] متن: ابو الغنائم ابو السعادات.
[۴] متن: ابو منصور.

سلطان محمد [ابن ملکشاه] واسط را به صدقهٔ بن مزید صاحب بطیحه و حله به اقطاع داد، مهذب الدولهٔ بن ابی الخیر صاحب بطیحه آن را در ضمان خود گرفت. و فرزندان خود را به اطراف فرستاد. صدقهٔ بن مزید از او مطالبه اموال یک ساله نمود و چون از عهده برنیامد به زندانش افکند [بدران بن صدقه که داماد مهذب الدوله بود کوشید و او را از زندان خلاص نموده به بطیحه فرستاد].

حماد بن ابی الخیر واسط را ضمان شد. مهذب الدوله با حماد همواره مدارا می‌کرد ولی عاقبت کارشان به اختلاف کشید. زیرا حماد که نواده اسماعیل المصطنع بود هوای ریاست در سر داشت. چون گوهر آیین هلاک شد حماد با مهذب الدوله پسر عم خود نزاع آغاز کرد.

مهذب الدوله بسیار کوشید تا با او طریق آشتی پیماید ولی میسر نشد. تا آنگاه که نفیس پسر مهذب الدوله لشکری آراست و قصد حماد کرد. حماد به نزد صدقه گریخت و از او لشکر خواست.

او نیز لشکری به یاری‌اش گماشت. حماد با آن لشکر بیامد و با مهذب الدوله نبرد آغاز نهاد.

صدقه بر مدد خود بیفزود. مهذب الدوله شکست خورد و بیشتر سپاهیانش هلاک شدند و این امر سبب شد که دیگ طمع حماد بیشتر به جوش آمد و بار دیگر از صدقه یاری خواست، او نیز لشکری به سرداری سعید بن حمید [۱] به نزد او فرستاد. مهذب الدوله با فرستادن هدایا و اموال سعید بن حمید را به خود جلب کرد و سعید بن حمید میان او و صدقه را آشتی داد.

مهذب الدوله پسر خود نفیس را نزد صدقه فرستاد. صدقه میان مهذب الدوله و پسر عمش حماد نیز طرح صلح افکند. این وقایع در سال ۵۰۰ [۲] اتفاق افتاد.

امارت نصر بن نفیس و مظفر بن حماد بر بطیحه

در ایام خلافت المسترشد باللّه و سلطان محمود بن ملکشاه دبیس بن صدقه عصیان کرد و برسقی شحنه بغداد بود. سلطان بطیحه را از دبیس بستد. و آن را به ریحان [۳] خادم غلام خود به اقطاع داد. او نیز نصر بن النفیس بن مهذب الدوله احمد بن ابی الخیر را بر آن امارت داد. سلطان محمود، برسقی را فرمان داد که به قتال دبیس رود. او نیز سپاه گرد کرد و آهنگ دبیس نمود. نصر بن النفیس صاحب بطیحه، همچنین پسر عمش مظفر بن حماد بن اسماعیل بن ابی الخیر نیز با او بود و میان این دو عداوت بود. عداوتی موروثی. برسقی و دبیس روبرو شدند. دبیس او را شکست داد. به

---

[۱] متن: حمید بن سعید. [۲] متن: ۵۳۰. [۳] متن: سحان.

هنگام هزیمت نصر بن النفیس و پسر عمش مظفر بن حماد در کنار نهر ساباط به یک دیگر رسیدند، مظفر نفیس را بکشت و به بطیحه رفت و آنجا را در تصرف گرفت. آنگاه نزد دبیس رسولان فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد. دبیس نیز نزد خلیفه رسولان فرستاد و به او فرمانبرداری نمود. خبر به سلطان محمود رسید، منصور بن صدقه، برادر دبیس و پسر او را بگرفت و چشمانشان را نابینا نمود. دبیس به خشم آمد و به آشوب در آن بلاد دست زد. جماعتی از اصحاب خود را گفت بر سر اقطاعات خویش به واسط روند ولی ترکان مانع آنان شدند. دبیس لشکری به سرداری مهلهل بن ابی العسکر ترتیب داد و به مظفر بن حماد فرمانروای بطیحه نوشت در قتال واسط به یاری‌اش آید و با این آرایش سپاه به واسط فرستاد.

مهلهل بن ابی العسکر پیش از رسیدن دیگران جنگ را آغاز کرد. مردم واسط بر او تاختند و هر چه داشت به غنیمت گرفتند. از جمله نامه‌ای بود به خط دبیس [که او را به دستگیری مظفر بن ابی الخیر و مطالبه اموالی گزاف از او فرمان داده بود]. پس از این شکست دبیس در آن بلاد آشوبها بر پا کرد و همواره بطیحه بدین حال بود تا آنگاه که حکومت بطیحه به دست بنی معروف افتاد و آنان را نیز خلفا از آن ناحیه راندند.

راندن بنی معروف از بطیحه

این بنی معروف از امرای بطیحه، در پایان سال پانصد می‌زیستند و من ندانم از چه تیره و از چه مردمی بودند. اینان خود را از سلطه ملوک سلجوقی بیرون کشیدند و اندک اندک بر حله و کوفه و واسط و بصره و تکریت و هیت و انبار و حدیثه دست اندازی می‌کردند.

در عهد خلیفه الناصر لدین الله بنی معروف در بطیحه بودند. رئیس ایشان معلی بن معروف بود.

ابن اثیر گوید: اینان قومی از ربیعه بودند و مساکنشان در غرب فرات زیر سورا بود و زمینهایی از بطایح که بدان پیوسته است. بنی معروف دست به فساد و آزار مردم آن نواحی گشودند. مردم آن بلاد از ایشان به دیوان خلافت شکایت بردند. خلیفه الناصر لدین الله، الشریف معد را که متولی بلاد واسط بود فرمان داد که به قتال ایشان رود. معد نیز آماده نبرد شد و از همه آن اعمال سپاهی گرد آورد و در سال ۶۱۶ در مکانی به نام مقبر [۱] از بلاد بطیحه جنگ درگرفت. بسیاری از ایشان کشته شدند. بنی معروف نیز منهزم گردیدند.

بعضی کشته شدند و بعضی اسیر گردیدند و بعضی در آب غرق شدند. اموالشان نیز به غارت رفت و بطیحه به قلمرو

---

[۱] متن: العیر.

الناصر لدين الله در افزود. از آن پس نه ايشان را ملكى ماند و نه دولتى.

خبر از دولت بنى حسنويه از كردان كه بر پاى دارندگان دعوت عباسى در دينور و صامغان بودند و آغاز كار و تصاريف احوالشان

حسنويه پسر حسين از كردان بود، از طايفه‌اى به نام برزيكان [۱]. يكى از تيره‌هاى اين طايفه دويلتيه خوانده مى‌شد. حسنويه صاحب قلعه سرماج [۲] و امير برزيكان [۳] بود. او اين ملک را از دايى‌هايش، و نداد و غانم پسران احمد كه از سران خاندان عيشانى [۴] بودند، به ارث برده بود. آن دو بر نواحى اطراف دينور و همدان و نهاوند و صامغان و بعضى نواحى آذربايجان تا حدود شهر زور غلبه يافته بودند و قريب به پنجاه سال بر آن نواحى فرمان مى‌راندند. هر يک از ايشان را هزارها سپاهى بود.

و نداد بن احمد در سال ۳۴۹ بمرد و پسرش ابو الغنائم عبد الوهاب به جاى او نشست.

تا آنگاه كه شادنجان از طوايف كرد او را اسير كرد و به حسنويه تسليم نمود. حسنويه قلعه‌ها و املاكش را بستد.

غانم در سال ۳۵۰ از دنيا رفت و پسرش ابو سالم ديسم [۵] بن غانم در قلعه او به نام قسنان [۶] به جاى او قرار گرفت، و در آن مكان ببود تا آنگاه كه ابو الفتح بن عميد او را برانداخت و قلعه‌هاى او قسنان [۷] و غانم آباد و غيره را از او بستد.

حسنويه مردى نيكسيرت بود. امور خود را نيک در ضبط آورد و قلعه سرماج را با صخره‌ها برآورد و در دينور به همين سبک مسجد جامعى ساخت.

حسنويه هر سال صدقاتى گزاف به حرمين مى‌فرستاد. چون آل بويه به پادشاهى رسيدند و ركن الدوله رى و اطراف آن را در تصرف آورد، [وزير خود ابو الفضل بن عميد را به بلاد حسنويه فرستاد] سبب آن بود كه ركن الدوله به ديگر كارها پرداخته بود و حسنويه نيرومند شده بود. زيرا حسنويه ركن الدوله را در نبرد با سپاهيان خراسان يارى كرده بود، و ركن الدوله از كارهاى او چشم مى‌پوشيد تا آنگاه كه ميان او و [سهلان] بن مسافر از سران ديلم خلافى افتاد كه منجر به مقاتله گرديد و حسنويه، سهلان بن مسافر را به هزيمت داد.

---

[۱] متن: ريزنكاس. [۲] متن: سرياج. [۳] متن: بررفكان.

[۴] متن: عبايى. [۵] متن: دسيم. [۶] متن: فتنان. [۷] متن: بستان.

سهلان و يارانش در جایی تحصن اختیار کردند، ولی حسنویه برفت و او را محاصره کرد و آتش در آن مکان زد، چنانکه بیم هلاکتش بود. سپس سهلان بن مسافر از او امان خواست.

حسنویه امانش داد ولی او غدر ورزید و همه را در بند نمود. چون رکن الدوله این خبر بشنید عرق عصبیتش بجنبید و به خشم آمد و وزیر خود ابو الفضل بن عمید را، در سال ۳۵۹ به جنگ او فرستاد. ابن عمید در همدان فرود آمد و حسنویه را در محاصره افکند ولی در این ماجرا ابو الفضل بن عمید بمرد و پسرش ابو الفتح جای او بگرفت. او با پرداخت مالی که حسنویه تعهد کرد با او مصالحه کرد و بازگشت.

وفات حسنویه و حکومت پسرش بدر

در سال ۳۶۹ حسنویه بمرد. پسرانش پراکنده شدند. بعضی نزد عضد الدوله رفتند و بعضی نزد فخر الدوله.

فرزندان او ابو العلا و عبد الرزاق و ابو النجم بدر و عاصم و ابو عدنان و بختیار و عبد الملک بودند. بختیار بن حسنویه در قلعه سرماج بود و اموال و گنجینه‌های پدر با او بود. به عضد الدوله نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود. سپس از او روی برگردانید. عضد الدوله لشکری به گوشمال او فرستاد و آن قلعه و دیگر قلعه‌های او را بگرفت.

چون عضد الدوله به جنگ برادرش فخر الدوله می‌رفت، همدان و ری را تصرف کرد و به قلمرو برادرش مؤید الدوله در افزود و فخر الدوله به قابوس بن وشمگیر پیوست. خود به سوی حسنویه لشکر راند و نهاوند و دینور و سرماج را بگرفت و آن همه گنجها از آن خود کرد.

و با آنان چند قلعه دیگر از قلاع حسنویه را بگرفت. پسران حسنویه به نزد او آمدند. عضد الدوله عبد الرزاق و ابو العلا و ابو عدنان را در بند کشید. و از آن میان ابو النجم بدر را بنواخت و خلعت داد و او را بر سر کردان امارت داد و او را به مردان و اموال یاری نمود. او نیز آن نواحی را در ضبط آورد و جلو تجاوز کردان را بگرفت. و کارش استقامت یافت. برادران بر او حسد بردند و عاصم و عبد الملک عصیان کردند و کردان مخالف را گرد آوردند. عضد الدوله سپاه فرستاد و با عاصم درآویخت. لشکر عاصم منهزم گردید و عاصم را اسیر کرده به همدان آوردند. از آن پس دیگر خبری از او در دست نیست. این واقعه در سال ۳۷۰ اتفاق افتاد. عضد الدوله همه فرزندان حسنویه را بکشت و تنها ابو النجم را به مقام خویش باقی گذاشت.

جنگهای بدر بن حسنویه و سپاهیان شرف الدوله

چون عضد الدوله وفات کرد پسرش صمصام الدوله به پادشاهی نشست. برادرش شرف الدوله [۱] در فارس شورش کرد، سپس بغداد را گرفت. فخر الدوله پسر رکن الدوله بعد از مرگ برادرش مؤید الدوله از اصفهان به ری آمد و میان او و شرف الدوله کشمکشهایی در گرفت. شرف الدوله از او کینه به دل داشت. چون شرف الدوله در بغداد استقرار یافت و آن را از دست صمصام الدوله بگرفت، سردار او قراتکین جهشیاری بود. قراتکین زمام امور دولت او را در دست داشت. شرف الدوله از خود سری قراتکین در رنج بود. این بود که او را به جنگ بدر بن حسنویه فرستاد و قصدش آن بود که از شر یکی از آن دو خود را برهاند.

قراتکین در سال ۳۷۷ لشکر به جنگ ابو النجم برد و با او در وادی قرمیسین روبرو شد.

بدر منهزم شد و چنان گریخت که از دیده‌ها پنهان گردید و سپاه قراتکین به خیمه‌های او در آمد. ولی بدر به ناگاه حمله کرد چنانکه اینان را فرصت بر اسب نشستن نماند. همه را از دم تیغ گذرانید و هر چه داشتند به غارت برد. قراتکین خود با چند تن از یارانش از مرگ برهید و خود را به پل نهروان رسانید. فراریان نیز بدو پیوستند و به بغداد داخل شدند. بدر بر اعمال جبل مستولی گردید و شوکت و قدرتش افزون گردید. بدر از آن پس همواره پیروزمند می‌زیست. در سال ۳۸۸ از دیوان خلافت منشور امارت یافت و به ناصر الدوله ملقب گردید.

بدر به حرمین مکه و مدینه صدقات بسیار می‌فرستاد و اعراب حجاز را اطعام می‌کرد تا قبایل حاج را حراست کنند. کردانی که در زمره یاران او بودند از راهزنی خودداری می‌کردند. این امور سبب شده بود که صاحب مقامی ارجمند شود وصیت شهرتش همه جا را بگیرد.

رفتن بدر بن حسنویه به محاصره بغداد با ابو جعفر بن هرمز

ابو جعفر الحجاج پسر هرمز از سوی بهاء الدوله نیابت عراق را داشت. بهاء الدوله او را عزل کرد و ابو علی بن [۲] استاد هرمز را به جای او منصوب نمود و او را عمید الجیوش لقب داد. ابو جعفر الحجاج در حوالی کوفه درنگ کرد و با عمید الجیوش در آویخت و عمید الجیوش بر او پیروز گردید. سپس در سال ۳۶۳ بار دیگر میانشان خلاف افتاد و این فتنه همچنان بر دوام بود و گاه از اعراب بنی عقیل و خفاجه و بنی اسد نیز یاری می‌طلبیدند و بهاء الدوله سرگرم فرو نشاندن فتنه ابن واصل در بصره بود و دنباله آن تا سال ۳۹۷ کشیده شد.

---

[۱] متن: مشرف الدوله. [۲] متن: ابو جعفر.

[در سال ۳۹۷ ابو جعفر الحجاج سپاهی گرد آورد. بدر بن حسنویه نیز او را یاری داد.

ابو جعفر الحجاج با این سپاه بیامد و بغداد را محاصره کرد].

سبب این واقعه آن بود که ابو جعفر بر قلج حامی طریق خراسان فرود آمده بود و این قلج با عمید الجیوش دشمنی داشت، پس بدین امر میان ابو جعفر و قلج توافق افتاد. قضا را قلج در این سال بمرد و عمید الجیوش، ابو الفتح بن عناز [۱] را به جای او معین نمود و این ابو الفتح را با بدر بن حسنویه دشمنی بود. بدر را آتش کینه در دل شعله‌ور گردید و ابو جعفر الحجاج را فراخواند و جماعت کثیری را چون امیر هندی بن سعدی و ابو عیسی شادی [۲] بن محمد و ورام بن محمد و دیگران را برانگیخت. علی بن مزید الاسدی نیز به آنان پیوست.

این سپاه عازم تسخیر بغداد شد و در یک فرسنگی آن فرود آمد.

ابو الفتح بن عناز نیز به عمید الجیوش پیوست و با او در بغداد بماند و همچنان به نگهبانی و دفاع مشغول بود تا خبر هزیمت ابن واصل و پیروزی بهاء الدوله به او رسید. چون این خبر بیامد محاصره کنندگان را در عزم فتوری پدید آمد و از بغداد برفتند. ابو جعفر به حلوان رفت. ابو عیسی نیز همراه ابو جعفر کوشید تا وضع خود اصلاح کند. نزد بهاء الدوله رسول فرستاد. [بهاء الدوله نیز اجابت کرد. ابو جعفر در شوشتر نزد او رفت ولی از بیم آنکه مبادا عمید الجیوش برمد در او ننگریست.] بدر بن حسنویه به ولایت رافع بن محمد بن مقن [۳] رفت- او از بنی عقیل بود، جد اعلای آل مسیب، و آن مقن، مقلد بود- بدر در آنجا آشوبها و کشتارها و تاراجها به راه انداخت.

زیرا رافع بن محمد، ابو الفتح بن عناز را بدان هنگام که بدر را از حلوان و قرمیسین اخراج کرده بود، پناه داده بود. چون رافع از یاری ابو الفتح دست برنداشت بدر لشکری به قلمرو او در جانب شرقی دجله فرستاد و آنجا را غارت کرد و به آتش کشید. ابو الفتح بن عناز نزد عمید الجیوش به بغداد رفت. عمید الجیوش او را وعده یاری داد. چون بهاء الدوله از کار ابن واصل بپرداخت و او را بکشت، عمید الجیوش آهنگ بدر بن حسنویه نمود تا او را به سبب لشکر آوردنش به بغداد و یاری او از ابن واصل گوشمال دهد. عمید الجیوش بدین قصد بیامد و در جندی‌شاپور فرود آمد. بدر که وضع را چنان دید رسولان فرستاد و خواستار مصالحه شد بدین شرط که هزینه این لشکر کشی را بپردازد. او نیز بپرداخت و عمید الجیوش بازگردید.

---

[۱] متن: عنان. [۲] متن: سادی. [۳] متن: معن.

عصیان هلال بن بدر بن حسنویه بر پدر و جنگهای او

ما در هلال از تیره شادنجان بود که ابو الفتح بن عناز و ابو الشوک بن مهلهل نیز از آن تیره بودند. از این رو بدر از آن زن دوری گزیده بود و هلال از هنگام ولادت دور از پدر زیسته بود.

بدر را به هلال التفاتی نبود و همه توجه او به پسر دیگرش ابو عیسی بود. بدر صامغان را به اقطاع هلال داد. چون هلال به صامغان آمد با همسایه خود ابن الماضی [۱] صاحب شهر- زور که دوست بدر بود بد رفتاری آغاز کرد. بدر او را از تعرض به ابن الماضی منع کرد ولی هلال نشنید. هلال او را تهدید کرد و بدر پسر را از عواقب اعمالش بیم داد. هلال جماعتی گرد آورد و آهنگ ابن الماضی نمود و او را در قلعه شهرزور محاصره کرد و قلعه را بگشود و ابن الماضی را بکشت و خان و مان او را به غارت برد. این عمل شکاف میان پدر و پسر را بیشتر کرد. هلال مردی بخشنده بود و بدر ممسک، از این رو هلال توانست جمعی از سپاهیان پدر را به سوی خود جلب کند. چون شمار سپاهیانش افزون شد لشکر به جنگ پدر کشید. در دینور دو سپاه مصاف دادند. بدر شکست خورد. او را اسیر کردند و نزد پسر بردند. هلال او را به دژ خود فرستاد تا به عبادت پردازد و برای کفاف زندگی‌اش، آن دژ را با هر چه در آن بود به او داد.

چون بدر در آن دژ قرار گرفت، آن را استوار کرد و نزد ابو الفتح بن عناز و ابو عیسی شادی بن محمد که در اسد آباد [۲] بود کس فرستاد و آنان را به تعرض در قلمرو پسرش هلال برانگیخت.

ابو الفتح به قرمیسین رفت و آنرا تصرف کرد. [ابو عیسی نیز به شاپور خواست رفت و محلات هلال را تاراج نمود. آنگاه به نهاوند رفت. ابو بکر بن رافع در آنجا بود] هلال از پی او برفت و تیغ در دیلم نهاد. [او چهار صد تن را بکشت] ابو بکر بن رافع ابو عیسی را تسلیم او کرد و هلال او را عفو کرد.

بدر بن حسنویه از قلعه خود نزد بهاء الدوله کس فرستاد و از او یاری طلبید. فخر الدوله وزیر خود فخر الملک را با سپاهی به یاری او فرستاد. بدر با این سپاه برفت تا به شاپور خواست رسید. هلال از ابو عیسی شادی نظر خواست که در برابر لشکر بهاء الدوله چه کند. او گفت باید در نبرد درنگ کنی و بهاء الدوله را با پرداخت مالی از خود خشنود گردانی یا جنگ را به دراز کشانی. هلال او را متهم کرد که قصد فریبش دارد، پس به قتلش رسانید و شب هنگام آهنگ حمله نمود. فخر الملک خبر یافت و لشکر خود را فرمان داد که سوار شوند. چون هلال چنان دید از کرده خود پشیمان شد و فخر الملک را گفت که من برای جنگ نیامده‌ام.

آمده‌ام که فرمانبرداری خویش اعلام دارم. فخر الملک رسولی نزد بدر فرستاد و ماجرا به او خبر داد. بدر رسول را

---

[۱] متن: ابن المضاضی. [۲] متن: استراباد.

دشنام داد و گفت اين حيله‌اى بيش نيست. هلال را لحظه‌اى امان مده.

فخر الملک خوشدل شد زيرا مى‌پنداشت بدر را هنوز در دل مهر پدرى باقى است. فخر الملک لشکر را فرمان حمله داد. لحظه‌اى بعد هلال را اسير کرده بياوردند و از او خواست که قلعه را تسليم بدر کند. هلال خواست که او را تسليم پدر نکنند. مادرش که در قلعه بود با همه همراهانش امان خواست. وزير امانشان داد و قلعه را بگرفت و هر چه در آن بود بستد.

گويند چهل هزار بدره دينار بود و چهار صد هزار بدره درهم، غير از گوهرها و جامه‌ها و سلاحها. وزير، فخر الملک قلعه را تسليم بدر بن حسنويه کرد و خود به بغداد بازگرديد.

استيلاى طاهر [۱] بن هلال بر شهر زور

بدر بن حسنويه شهر زور را تسليم عميد الجيوش کرده بود. او نيز نواب خود را به آنجا فرستاده بود. در سال ۴۰۴ که هلال بن بدر در بند بود پسرش به شهر زور رفت و با سپاهيان فخر الملک بجنگيد و در اواسط آن سال شهر را به تصرف آورد. وزير نزد او کس فرستاد و او را سرزنش کرد و خواست که اسيران را که از اصحاب او هستند آزاد کند. او اسيران را آزاد کرد ولى شهرزور در دست او باقى ماند.

کشته شدن بدر بن حسنويه و پسرش هلال

بدر بن حسنويه امير جبل [۲] لشکر بر سر حسين [۳] بن مسعود کرد برد تا بلاد او را در تصرف آرد. و او را در دژ کوسجه محاصره نمود. چون مدت محاصره به درازا کشيد ياران بدر غدر کردند و کشتندش. آنان که بدر را کشتند از طايفه جوزقان بودند از طوايف کرد. مردان جوزقان پس از قتل بدر به فرمان شمس الدوله پسر فخر الدوله فرمانرواى همدان در آمدند.

حسين بن مسعود پيکر بدر را کفن کرد و در مشهد على (ع) به خاک سپرد.

چون خبر قتل بدر بن حسنويه به طاهر بن هلال رسيد، او هنوز در نواحى شهر زور فرارى بود. طاهر براى تصرف قلمرو نياى خويش بيامد ولى شمس الدوله او را منهزم ساخت و اسير نمود و در همدان به حبس افکند و بر بلاد او مستولى

---

[۱] متن: ظاهر. [۲] متن: جيل. [۳] متن: حسن.

گردید. لریه و شادنجان از طوایف کرد به اطاعت ابو الشوک در آمدند.

هلال بن بدر، پدر طاهر نزد سلطان الدوله در بغداد محبوس بود. سلطان الدوله او را آزاد کرد و لشکری همراه او نمود تا بلاد خود را از شمس الدوله باز پس ستاند. هلال برفت و با شمس الدوله مصاف داد اما به دست او اسیر گردید و به قتل رسید. سپاهیانش به بغداد بازگشتند.

قلمرو بدر، شاپور خواست و دینور و بروجرد و نهاوند و اسد آباد و قطعه‌ای از اعمال اهواز بود و هر چه قلعه‌ها و ولایات در این حدود بود در تصرف او بود. بدر مردی عادل و بخشنده و بلند همت بود. چون او و پسرش هلال از دنیا رفتند، طاهر بن هلال همچنان در نزد شمس الدوله در همدان محبوس بود.

کشته شدن طاهر بن هلال و استیلای ابو الشوک بر بلاد ایشان

ابو الفتح محمد بن عناز امیر شادنجان از قبایل کرد، حلوان را در تصرف داشت و بر آن شهر و قوم خود بیست سال فرمان راند. ابو الفتح همواره مزاحم بدر بن حسنویه و فرزندان او در ولایات و اعمال جبل بود. ابو الفتح در سال ۴۰۱ بمرد و پسرش ابو الشوک به جای او نشست. از بغداد لشکری به سرکوبی او رفت. ابو الشوک را یارای مقاومت نبود، بگریخت و در حلوان موضع گرفت، تا میان او و وزیر، فخر الملک صلح افتاد. و این به هنگامی بود که فخر الملک بعد از عمید الجیوش از جانب بهاء الدوله به عراق آمد.

شمس الدوله پسر فخر الدولهٔ بن بویه، طاهر بن هلال بن بدر را از زندان خود آزاد کرد- طاهر سوگند خورده بود که در فرمان او باشد- آنگاه او را بر بلاد قوم خود در ناحیه جبل امارت داد. ابو الشوک نیز فرمانروای حلوان و سهل بود و میان آن دو رقابت‌های قدیم.

طاهر لشکر گرد آورد و با ابو الشوک به نبرد پرداخت. ابو الشوک منهزم شد و برادرش سعد بن محمد نیز کشته شد. ابو الشوک بار دیگر سپاه گرد آورد، این بار نیز شکست خورد و در حلوان تحصن گزید. طاهر همه آن زمینها را گرفت و در نهروان اقامت گزید، سپس میان دو طرف صلح افتاد و طاهر خواهر ابو الشوک را به زنی گرفت. چون طاهر ابو الشوک را امان داد به ناگاه ابو الشوک برجست و او را بکشت و انتقام خون برادر خود سعدی را بستد.

اصحابش او را در مقابر بغداد به خاک سپردند. ابو الشوک سایر قلمرو او را تصرف کرد و در دینور فرود آمد.

چون علاء الدولة بن کاکویه در سال ۴۱۴ به هنگامی که لشکر شمس الدوله را شکست داده بود بر همدان مستولی شد، لشکر به دینور کشید و آنجا را از ابو الشوک بستد. سپس به شاپور خواست رفت و دیگر اعمال او را در تصرف آورد. آنگاه از پی ابو الشوک روان شد.

مشرف الدوله سلطان بغداد شفاعت کرد و علاء الدوله بازگشت.

چون غزان [سلجوقی] در سال ۴۲۰ بر ری دست یافتند و همدان را گرفتند و در آن نواحی تا اسدآباد و قرای دینور دست به آشوب و فتنه گشودند، ابو الفتح بن ابی الشوک به مقابله با آنان پرداخت و با ایشان نبرد کرد و منهزمشان نمود و جماعتی از ایشان را اسیر کرد. سپس با آنان عقد صلح بست و اسیران را آزاد نمود و غزان بازگشتند. سپس ابو الشوک در سال ۴۳۰ بر قرمیسین از اعمال جبل مستولی شد و فرمانروای آن را که از کردان قوهی [۱] بود بگرفت. برادرش به قلعه ارنبه [۲] رفت و از بیم ابو الشوک در آنجا متحصن گردید. و یاران خود را به شهر خولنجان نهاد که آنجا را حفاظت نمایند. ابو الشوک لشکری به تصرف خولنجان فرستاد. چون آنان کاری از پیش نبردند بازگردیدند. ابو الشوک در همان روز لشکری دیگر بسیج کرده و به دژ ارنبه حمله آورد. سپاهیان او ربض آن دژ را غارت کردند و به هر که دست یافتند کشتند، و روزی به هنگامی که مردم خولنجان غافل بودند برفتند و شهر را تسخیر کردند. مردم خولنجان امان خواستند و نگهبانان شهر در قلعه‌ای در وسط آن شهر پناه بردند. سپاهیان ابو الشوک قلعه را محاصره کردند و در ماه ذو القعده همان سال آن را تصرف کردند.

فتنه میان ابو الفتح بن ابی الشوک و عمش مهلهل

ابو الفتح بن ابی الشوک از سوی پدر در دینور بود و در آنجا قدرت و توانی به هم زد و چند قلعه را بگرفت و آن حوالی را از تعرض غزان در امان داشت. این پیروزیها سبب عجب و غرور او شده بود و می‌پنداشت که بر پدر خود برتری دارد. پس در ماه شعبان سال ۴۳۱ به قلعه بلوار [۳] از قلاع کردان رفت. صاحب قلعه در آنجا نبود. زنش دید که نمی‌تواند قلعه را در برابر هجوم ابو الفتح حفظ کند نزد عم خود مهلهل بن محمد بن عناز کس فرستاد تا قلعه را به او تسلیم کند. جایگاه مهلهل در نواحی صامغان بود. [مهلهل از رسول پرسید که آیا ابو الفتح خود نیز در قلعه است یا تنها لشکر او در قلعه است. گفت: لشکر اوست و ابو الفتح از قلعه بازگشته. چون مهلهل به قلعه نزدیک شد ابو الفتح را دید که به قلعه می‌رود]. مهلهل در جایی بایستاد و چنان نمود که قصد قلعه ندارد. سپس بازگشت. ابو الفتح از پی او بیامد و چون به او رسید نبرد درگرفت. مهلهل بر ابو الفتح پیروز شد و او را اسیر نمود.

---

[۱] متن: ترهیه. [۲] متن: ارمینیه. [۳] متن: بکورا.

ابو الشوک که این خبر بشنید آهنگ شهرزور کرد و آنجا را در محاصره گرفت. سپس آهنگ بلاد برادر خود مهلهل نمود تا پسر خود را برهاند. این کار به دراز کشید و پسرش از بند آزاد نگردید. مهلهل همچنان پای می‌فشرد تا آنگاه که علاء الدولهٔ بن کاکویه را ترغیب کرد که بر بلاد ابو الفتح بتازد. او نیز دینور و قرمیسین را بگرفت. این واقعه در سال ۴۳۲ اتفاق افتاد.

در سال ۴۳۲ ابو الشوک به دقوقا لشکر برد. بر مقدمه پسر خود سعدی را بفرستاد. او برفت و شهر را محاصره نمود. آنگاه خود برسید و بارو را سوراخ کرد و شهر را به جنگ بگرفت و بخشی از آن را غارت کرد و اسلحه و جامه‌های کردان را بگرفت. ابو الشوک یک شب در دقوقا بماند. سپس خبر یافت که برادرش سرخاب بن محمد بن چند موضع از ولایتش هجوم آورده و او بر بندنیجین و حلوان بیمناک بود. این بود که بازگشت.

آنگاه نزد جلال الدوله سلطان بغداد کس فرستاد و از او یاری طلبید. او نیز سپاهی به یاری‌اش فرستاد، این سپاه نزد او بماند. مهلهل نیز نزد علاء الدولهٔ بن کاکویه رفت و از او علیه برادرش ابو الشوک دادخواهی نمود. علاء الدوله آهنگ ابو الشوک کرد. ابو الشوک به قلعه سیروان تحصن گزید. سپس نزد علاء الدوله کس فرستاد و عرضه داشت که می‌خواهد نزد جلال الدوله سلطان بغداد بازگردد و چنان مصالحه کردند که دینور از آن علاء الدوله باشد. علاء الدوله نیز بازگردید. ابو الشوک به شهر زور رفت و آنجا را محاصره نمود و در آن نواحی آشوب و اغتشاش به راه انداخت و قلعه تیران شاه [۱] را محاصره نمود. ابو القاسم بن عیاض به دفاع از آن پرداخت و او را وعده داد که پسرش را از بند مهلهل خواهد رهانید. و میان او و برادرش را اصلاح خواهد کرد.

مهلهل چون شنید که ابو الشوک برادرش آهنگ شهرزور دارد از آنجا برفت و قصد سنده [۲] از بلاد ابو الشوک نمود. [ابو الشوک از ابو القاسم بن عیاض خواست که به وعده خود وفا کند و پسرش را آزاد نماید. او پاسخ داد که مهلهل اجابت ننموده است] ابو الشوک نیز از حلوان به صامغان رفت و آنجا و همه بلاد مهلهل را به باد غارت داد. مهلهل از برابر او بگریخت. آنگاه رسولان به آمد و شد پرداختند تا میان دو برادر صلح افتاد و ابو الشوک به مستقر خویش بازآمد.

آمدن ابراهیم ینال برادر طغرلبک به ولایت ابی الشوک

ابراهیم ینال به فرمان برادرش طغرلبک از کرمان به همدان آمد و آنجا را بگرفت و ابو کالیجار گرشاسب پسر علاء الدولهٔ بن کاکویه از همدان بیرون آمد و به کردان جوزقان پیوست. ابو الشوک در این هنگام در دینور بود. از دینور به

---

[۱] متن: بیزار شاه. [۲] متن: سند.

قرميسين رفت. ابراهيم ينال دينور را گرفت و از پی او به قرميسين شد. ابو الشوک از آنجا به حلوان رفت و هر چه در لشکر او از ديلم و کردان شادنجان بود به دفاع از قرميسين نهاد. ابراهيم ينال به قرميسين رفت و آنجا را به جنگ بگرفت و قتل و تاراج کرد و بسياری از سپاه ابو الشوک را بکشت.

باقيمانده لشکر به ابو الشوک که در حلوان بود، رسيدند. ابو الشوک زن و فرزند و ذخاير خود را به قلعه سيروان فرستاد و خود در آنجا ماند. ابراهيم ينال به صيمره آمد و آنجا را بگرفت و غارت کرد و کردانی را که مجاور او بودند کشتار نمود. اينان کردان جوزقان بودند، همه بگريختند. گرشاسب پسر علاء الدوله نيز در ميان ايشان بود. اينان به بلاد شهاب الدوله رفتند. ابراهيم ينال در آخر ماه شعبان سال ۴۳۷ به حلوان رسيد. مردم حلوان به اطراف پراکنده شده بودند. طايفه‌ای از غزان از پی ايشان برفتند. آنان را در خانقين بيافتند و هر چه داشتند به غنيمت گرفتند. غزان بر آن نواحی مسلط شدند. ابو الشوک و مهلهل نزد يک ديگر رسول فرستادند. ابو الفتح پسر ابو الشوک در زندان مرده بود. مهلهل پسر خود را بفرستاد و سوگند خورد که او را نکشته است و اگر يقين دارد که او ابو الفتح را کشته است پسرش ابو الغنائم را به عوض او بکشد. ابو الشوک عذر او بپذيرفت و از او خشنود شد.

پس دست اتفاق به يک ديگر دادند تا در برابر ينال ايستادگی کنند. ابو الشوک همه متصرفات برادرش سرخاب را از او گرفته بود جز قلعه دزديلويه [۱]، و اين امر سبب جدايی آنها از يک ديگر شده بود. پس سرخاب به بندنيجين رفت. سعدی پسر ابو الشوک در آنجا بود. چون سرخاب برسيد سعدی به ابله رفت و سرخاب بندنيجين را تاراج کرد.

درگذشت ابو الشوک و نشستن برادرش مهلهل به جای او

در سال ۴۳۷ ابو الشوک فارس بن محمد بن عناز در قلعه سيروان از حلوان درگذشت و برادرش مهلهل به جای او نشست. کردانی که از سعدی پسر برادرش روی برتافته بودند گرد او را گرفتند. سعدی به ابراهيم ينال برادر طغرل پيوست و او را به تصرف آن بلاد برانگيخت.

هنگامی که ينال از حلوان باز می‌گشت بدر بن طاهر بن هلال بن بدر بن حسنويه را امارت قرميسين داده بود. مهلهل در سال ۴۳۸ به آنجا لشکر کشيد. بدر بگريخت و مهلهل آنجا را در تصرف آورد. آنگاه پسر خود محمد بن مهلهل را به دينور فرستاد. سپاهيان ينال در دينور بودند محمد آنان را براند و دينور را تصرف نمود.

---

[۱] متن: دور بلونه.

پیوستن سعدی بن ابی الشوک به ابراهیم ینال

چون مهلهل بعد از برادرش ابو الشوک به حکومت رسید با مادر سعدی ازدواج کرد و به جانب سعدی ننگریست، همچنین با کردان شادنجان رفتاری ناپسند پیش گرفت. سعدی به ینال پیام فرستاد و خود با جماعتی از کردان شادنجان نزد او رفت. ینال در سال ۴۳۹ لشکری از غز همراه او کرد، وی بیامد و حلوان را بگرفت و در آنجا به نام ابراهیم ینال خطبه خواند. چون به مایدشت بازگردید عمش مهلهل به حلوان آمد و آنجا را بگرفت و خطبه به نام ینال را قطع کرد. چون سعدی این خبر بشنید با سپاهی به حلوان رفت و عمش مهلهل شهر را ترک گفته به ناحیه بلوط رفت. سعدی حلوان را گرفت سپس به سوی عمش سرخاب لشکر برد و منزلگاههای او را غارت کرد. آنگاه جمعی را به بند نیجین فرستاد. نایب سرخاب را که در آنجا بود فروگرفتند و شهر را نیز غارت کردند. سرخاب به قلعه دزدیلویه فرا رفت و سعدی به قرمیسین بازگردید. مهلهل پسر خود بدر را به حلوان فرستاد و او حلوان را تصرف کرد. سعدی جماعتی که بیشتر از غزان بودند گرد آورد و برفت و حلوان را بگرفت. سپس با این جماعت به سوی عمش مهلهل تاخت. چون مهلهل از نزدیک شدنش خبر یافت به دژ تیران شاه [۱] از قلاع شهر زور رفت. غزان همه آن نواحی را تاراج کردند. سعدی تیران شاه را محاصره نمود، احمد بن طاهر سردار ینال نیز با او بود. غزان حلوان را نیز غارت نمودند و در آن نواحی ستم و تجاوز را از حد گذرانیدند. [چون ابو کالیجار و وزیرش این خبر بشنیدند سپاهیان خویش را فراخواندند تا به یاری مهلهل در برابر پسر برادرش بروند و او را از آن اعمال برانند] ولی کسی قدم به میدان ننهاد.

سعدی بند نیجین را به ابو الفتح ورام [۲] به اقطاع داد و متفق شدند که به جنگ عمش سرخاب بروند. پس برفتند تا سرخاب را در قلعه دزدیلویه محاصره کنند ولی دهای تنگ بر سر راه بود که چون در آن داخل شدند دیگر خلاص نیافتند. سعدی و ابو الفتح و جمعی دیگر از اعیان اسیر شدند. غزان با آنکه آن نواحی را تصرف کرده بودند بازگشتند.

شکست سرخاب و استیلای ینال بر همه متصرفاتشان

چون سرخاب، سعدی پسر ابو الشوک برادر خود را دستگیر کرد، پسرش ابو العسکر از او خشمگین شد و خود را به کناری کشید. سرخاب را با کردان رفتاری ناپسند بود. پس همگان گرد آمدند و او را گرفتند و نزد ینال بردند او نیز چشمانش را برکند و از او خواست که سعدی پسر ابو الشوک را آزاد کند. پسرش ابو العسکر برفت و او را آزاد کرد ولی بدان شرط که او نیز کوشش کند تا ینال بند از پدرش سرخاب بردارد. چون سعدی آزاد شد جماعتی از کردان گرد او

---

[۱] متن: تیراز شاه. [۲] متن: دارم.

را گرفتند. او به ابراهیم ینال پیوست ولی آنچه می‌خواست نزد او نیافت پس از او جدا شده به دسکره بازگردید و به خلیفه و نایبان ابو کالیجار نامه نوشت که بار دیگر اطاعت ایشان را گردن نهد.

[در سال ۴۳۹ ابراهیم ینال به قلعه کنگور رفت و پس از تصرف آن به همدان باز گردید و سپاهی برای گرفتن قلعه‌های سرخاب روان نمود و مردی به نام احمد را بر آن سپاه فرماندهی داد و سرخاب را نیز به او سپرد تا به وسیله او قلعه‌هایش را بگشاید]. نخست با او به قلعه کلکان [۱] رفت. ساکنان قلعه به مدافعه پرداختند. آنگاه به قلعه دزدیلویه رفتند و آن را در محاصره گرفتند و طایفه‌ای نیز به قلعه بندنیجین رفتند و آن را غارت نمودند. و در آنجا اعمال سخت نکوهیده چون قتل و شکنجه تا سر حد مرگ برای گرفتن اموال ایشان و تجاوز به زنان مرتکب شدند.

جماعتی از غزان به سوی ابو الفتح بن ورام رفتند. او خان و مان بگذاشت و برفت. قصدش آن بود که غزان به غارت خان و مان او و یارانش مشغول شوند آنگاه بر سرشان تازد ولی غزان در اینجا به غارت نپرداختند. ابو الفتح خود به غزان حمله نمود و بر آنان ظفر یافت و از بغداد مدد طلبید ولی به ندایش پاسخ ندادند. او نیز خان و مان خویش و یارانش را به جانب غربی دجله نقل نمود.

در ماه رجب غزان بر سر سعدی بن ابی الشوک تاختند. او در دو فرسنگی باجسری [۲] بود. سعدی و همراهانش گریختند و هر چه داشتند برای غزان نهادند. غزان همه آن اعمال و دسکره و هارونیه و قصر شاپور را غارت کردند و از مردم بعضی را کشتند و بعضی در آب غرق شدند و بعضی از سرما به هلاکت رسیدند. سعدی خود به دیالی رسید و از آنجا نزد ابو الاغر دبیس بن مزید رفت و نزد او اقامت گزید.

ینال قلعه سیروان را محاصره کرد و بر مردم سخت گرفت و گروههایی به بلاد اطراف فرستاد و تا تکریت پیش رفت. مردم سیروان از او امان خواستند، امانشان داد و سیروان را تصرف کرد و گنجینه‌های سعدی را برگرفت و یکی از یاران خود را بر آن امارت داد.

صاحب قلعه سرماج [۳] درگذشت [او پسر بدر بن حسنویه بود]. پس از او قلعه سرماج به ینال تسلیم شد. ینال وزیر خود را به شهر زور فرستاد. او شهر زور را بگرفت و مهلهل از آنجا بگریخت و به جایی دور دست رفت. ینال قلعه تیران شاه [۴] را محاصره نمود.

مهلهل به مردم شهر زور پیام داد که به ناگاه بر غزانی که در نزدیکی آنها هستند بتازند و ایشان را بکشند. این پیام آشکار شد و یکی از سرداران ینال بیامد و مردم را کشتاری سخت کرد.

---

[۱] متن: کلجان. [۲] متن: باجس. [۳] متن: سیروان. [۴] متن: هوازشاه.

غزانی که در بند نیجین بودند به سوی نهر سلیل راندند و با ابو دلف قاسم بن محمد جاوانی قتالی سخت کردند. در این قتال ابو دلف پیروز شد و هر چه غزان داشتند به غنیمت گرفت.

در ماه ذو الحجه جمعی از غزان به دیار علی بن القاسم کرد حمله بردند و دست به غارت و کشتار گشودند ولی کردان دره‌ها را سد کردند و راه بر آنان گرفتند و هر چه غارت کرده بودند بستدند و جمعی کثیر از ایشان را کشتند.

احمد بن طاهر سردار ینال همچنان قلعه تیران شاه را در شهر زور در محاصره داشت تا سال ۴۴۰ در رسید، در این هنگام مرگ در لشکر او افتاد. از ینال یاری خواست ولی ینال به یاری او نشتافت. احمد بن طاهر از آنجا برخاست و به مایدشت [۱] رفت. چون خبر به مهلهل رسید یکی از فرزندان خود را به شهرزور فرستاد. او شهرزور را بگرفت و غزان از سیروان رفتند.

سپاهیان بغداد به حلوان رفتند و قلعه آن را در محاصره گرفتند ولی بر آن ظفر نیافتند و آن نواحی را تاراج کردند و هر چه از غزان باقی مانده بود آنان برگرفتند و همه آن اعمال ویران گردید. مهلهل به بغداد رفت و همه زن و فرزند و اموالش را در بغداد نهاد و به- خیمه‌های خود که در شش فرسنگی بود بازگردید. در این احوال جمعی از لشکر بغداد به بند- نیجین رفتند و با غزانی که در آنجا بودند به نبرد پرداختند. غزان آنان را منهزم ساختند و همه را کشتند.

بقيه اخبار مهلهل و ابن ابى الشوک و انقراض حکومتشان

مهلهل برادر ابو الشوک در سال ۴۴۳ نزد سلطان طغرلبک رفت. طغرل با او نیکی کرد و او را بر اقطاعش در سیروان و دقوقا و شهر زور و صامغان ابقا کرد. مهلهل خواست که برادرش سرخاب را که در نزد او محبوس بود آزاد کند. سلطان او را آزاد کرد و قلعه ماهکی را به اقطاع او داد. این قلعه پیش از این از آن او بود چون آزاد شد به آنجا رفت. همچنین سعدی بن ابی الشوک را قلعه راوندین [۲] به اقطاع داد. سپس در سال ۴۴۶ او را با لشکری از غز به نواحی عراق فرستاد. او در مایدشت فرود آمد و خود جریده به سوی ابو دلف جاوانی رفت. ابو دلف از برابر او بگریخت. سعدی از پی او برفت و بر او دست یافت و اموالش را غارت کرد ولی او خود جان برهانید.

این خبر به پسر دایی [۳] او خالد بن عمر رسید. او بر زریر [۴] و مطر پسران علی بن مقن [۵] عقیلی فرود آمده بود. او پسران خود را نزد سعدی فرستاد و از مهلهل شکایت کردند. سعدی به آنان وعده یاری داد. چون از نزد او بازگشتند یاران مهلهل راه بر آنان گرفتند. پس از زد و خوردی عقیلیان بر آنان ظفر یافتند و چند تن از ایشان را به

---

[۱] متن: مایدشیر. [۲] متن: رادند بین. [۳] متن: پسر عم. [۴] متن: وزیر. [۵] متن: معن.

اسارت گرفتند. مهلهل خبر یافت، با پانصد مرد به جایگاه زریر و مطر بیامد و در تل عکبرا با آنان به نبرد پرداخت و اموالشان را به غارت برد. آنگاه به سوی سعدی که در سامرا بود لشکر برد. سعدی در این نبرد بر عم خود مهلهل پیروز شد و او و پسرش مالک را به اسارت گرفت و آنچه از بنی عقیل به غنیمت برده بودند از ایشان بستد و به حلوان بازگردید.

[در سال ۴۴۵] اوضاع بغداد آشفته شد. گفتیم که در سال ۴۴۵ سعدی عم خود مهلهل را اسیر کرد. پسرش بدر بن مهلهل نزد سلطان طغرل آمد و از او خواست که نزد سعدی کس فرستد تا پدرش را که در بند اسارت اوست آزاد کند. پسری نیز از آن سعدی نزد سلطان طغرل گروگان بود. سلطان او را نزد پدرش فرستاد به عوض مهلهل، و فرمان داد که مهلهل را آزاد نماید. سعدی به خشم آمد و فرمان سلطان اطاعت ننمود و از همدان به حلوان رفت و قصد تسخیر آن داشت ولی نتوانست و همچنان میان روشنقباد [۱] و بردان در آمد و شد بود و به آشکار با سلطان طغرلبک مخالفت می‌نمود. آنگاه نامه‌ای به الملک الرحیم نوشت و به اطاعت او در آمد. طغرلبک سپاهی همراه با بدر بن مهلهل به شهرزور فرستاد. ابراهیم بن اسحاق [و سخت کمان] دو تن از بزرگان لشکر طغرل نیز در این سپاه بودند. در آنجا با سعدی نبرد درگرفت. سعدی شکست خورد و به قلعه روشنقباد پناه برد.

بدر بن مهلهل به شهرزور در آمد و ابراهیم بن اسحاق به حلوان رفت و در آنجا درنگ کرد.

در سال ۴۴۶ ابراهیم بن اسحاق از حلوان به دسکره رفت و آنجا را غارت کرد و مردم را بکشت. سپس به روشنقباد رفت، دژ سعدی در آنجا بود و همه گنجینه‌هایش در آن دژ و نیز در دژ بردان. سعدی در برابر سپاه غزان بایستاد و همه آن اعمال ویران شد و در این ایام دیلم در همه جا ناتوان شده بود. طغرلبک گروه دیگر از غزان را به سرداری ابو علی پسر ابو کالیجار به اهواز فرستاد. آنان به اهواز را گرفتند و تاراج کردند. مردم از غارت و مصادره و شکنجه رنجهای بسیار دیدند. دعوت طغرلبک در بغداد همه جا را گرفت. دولت کردان نیز منقرض شد و در سپاه طغرلبک مندرج گردیدند. تلک الایام نداولها بین الناس. و الله یؤتی ملکه من یشاء. و الله یرث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین. لا راد لامره.

---

[۱] متن: رشقباد.

تهيه و نشر الكترونيک

علیرضا کیانی

و

احسان م.

شهریور ۱۳۹۲